



# آرمان ها و ایدئولوژی ها

ویراستاران:

ترنس بال

ریچارد دگر

مترجم:

احمد صبوری کاشانی

# آرمان‌ها و ایدئولوژی‌ها

ویراستاران

ترنس بال و ریچارد دگر

ترجمہ دکتر احمد صبوری کاشانی



کتاب آمہ

|                     |                                                                                    |
|---------------------|------------------------------------------------------------------------------------|
| عنوان و نام پدیدآور | : آرمان‌ها و ایدئولوژی‌ها/ویراستاران ترنس بال، ریچارد دگر؛ مترجم احمد صبوری کاشانی |
| مشخصات نشر          | : تهران: کتاب آمه، ۱۳۹۰.                                                           |
| مشخصات ظاهری        | : ص. ۶۶۸                                                                           |
| شابک                | : ۹۷۸۶۰۰۵۷۵۷۰۳۷۸                                                                   |
| وضعیت فهرست‌نویسی   | : فیبا.                                                                            |
| یادداشت             | : عنوان اصلی: Ideals and Ideologies: a reader, 4th ed, c2002.                      |
| موضوع               | : علوم سیاسی - تاریخ                                                               |
| موضوع               | : ایدئولوژی                                                                        |
| موضوع               | : چاپ و راست (علوم سیاسی)                                                          |
| شناسه افزوده        | : بال، ترنس، ۱۹۴۴ - م.، ویراستار                                                   |
| شناسه افزوده        | : Ball, Terence : ازغ، شهریار، مترجم                                               |
| شناسه افزوده        | : دگر، ریچارد ویراستار                                                             |
| شناسه افزوده        | : Dagger, Richard                                                                  |
| شناسه افزوده        | : صبوری کاشانی، احمد، مترجم                                                        |
| رده‌بندی کنگره      | : J4 ۸۱/۴ ۱۳۸۹                                                                     |
| رده‌بندی دیویی      | : ۵۳۲۰/                                                                            |
| شماره کتابشناسی ملی | : ۱۲۲۳۶۹۴                                                                          |

این کتاب ترجمه‌ای است از:

Ideals and Ideologies

Editions: Trence Ball - Richard Dagger. Longman, 2002



کتاب آمه

## آرمان‌ها و ایدئولوژی‌ها

ویراستاران: ترنس بال و ریچارد دگر

مترجم: احمد صبوری کاشانی

طرح جلد: ابراهیم حقیقی

شماره نشر: ۴۳

چاپ یکم: تابستان ۱۳۹۰

چاپ دوم: زمستان ۱۳۹۰

شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه

لیتوگرافی: طاوس رایانه - چاپ: فرشویه - صحافی: تهران

بلوار کشاورز - نبش کارگر، شماره ۳۰۸ تلفن: ۶۶۴۱۲۸۷۷ - مرکز پخش ۶۶۴۸۰۴۳۵

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۷۵۷-۳۷-۸ Email: amehpub@yahoo.com

تمام حقوق محفوظ است

بها: ۲۴۰۰۰ تومان

«از اندیشه‌های آرزومندانه

تا آرزوهای اندیشمندانه،

گاه در ازای یک زندگی است...»

تقدیم به مینو، سپهری بر گهواره، و بهشتی این سوی گور!

در کودکی، دیدن تازه‌ها را بر تأیید دانسته‌ها

ترجیح دادم،

بیشتر بودن را بر بیشتر داشتن،

و ماجرای زیستن را بر یقین!

تشکل بخشیدن را دوست داشتم

نه با زور، که با سرمشق، با دلیل، با عشق!

دگرگونی نگرانم نمی‌کرد!

خیلی زود دریافتم که...

زیباترین پروانه هم دگردیی دارد،

پیش از آنکه بال پرواز بیابد!

پس،

به آرمان‌های بزرگ چشم دوختم،

می‌خواستم در عشق به همهٔ انسان‌ها برسم،

در سراسر زمین!

و... چقدر طول کشید دریابم

می‌توان از ساده‌ترین چیزها لذت برد،

مثلاً، وقتی بگذاری گلی را بو کنند!

و زندگی از همین چیزهای کوچک درست می‌شود!

آن که در پی کارهای بزرگ است

نمی‌داند،

زندگی را باید در بافت روزها یافت،

و در سلول هر ثانیه!

در یک واژهٔ بجا،

یک جملهٔ صمیمی،

و در آهنگی که می‌گوید:



«برای من مهم است!»  
آنچه به یادهایم شور می‌بخشد  
لحظه‌های زیبایی است که با من سهم کردی،  
و تو... استثنایی بر قاعده‌ای،  
چرا که برایت مهم است!  
شاید بد نباشد بدانی،  
برای من مهم است، در کنار موجودی مینوی بودن!  
که لبخندت چه آرامشی می‌بخشد  
و در کنار تو بودن چه احساس خوبی است!  
خوشبختی مقصد نیست،  
رفتنِ راه است!  
و برای خوشبخت بودن، هیچ وقتی بهتر از اکنون نیست!  
چرا که خوشبختی جمع خوش‌وقتی است  
همین آنات خوش، حتی به هنگامِ رفتن!  
پس، ای صمیمی،  
بگذار در هر جا نشانی از قلب تو باشد  
نشان مهر و توجهی راستین،  
در میانهٔ امواج سهمگین ریا!  
که صمیمیت یعنی توجهی عمیق به دگری.  
و آنگاه که قلبم همسایه‌ای را لمس کند  
مادری مضطرب، پدر بزرگی سالمند، یا دختری از خانه گریخته،  
چنان که کسی بگوید: «عشقت را حس کردم!»  
شاید از درون من،  
مینو را یافته باشد،  
تو را... که  
خود عشقی، و خود زندگی،  
دریچه‌ای به بهشتی!  
بی‌تو،  
به راستی...  
آسمان و من  
چه بینوا بودیم!

## یادداشت مترجم

ایران ما، میراث بر یکی از کهن ترین تمدن ها، شاید جوان ترین جامعه در جهان کنونی باشد که با پیچیدگی های حاصل از انقلاب، جنگ، و مهاجرت روبه رو شده و طبیعی است که نمی تواند نسبت به تحولات سیاسی - اجتماعی پیرامونی بی اعتنا باشد. در واقع، در چنین جامعه ای، نقش آموزش لازم برای بلوغ فکری و رشد سیاسی بسیار برجسته تر از سایر جوامع خواهد بود و از آنجا که آموزش های رسمی بخش بسیار ناچیزی از آموزش های لازم را در جوامع کنونی ارائه می کند، اهمیت آموزش غیررسمی که در شعار «زگهواره تا گور» مؤکد شده، شاید در پرورش افکار عمومی و رشد و توسعه سیاسی و گسترش مردم سالاری باز هم برجسته تر بنماید.

از همین منظر بوده است که پس از ترجمه کتاب «ایدئولوژی های سیاسی و آرمان دموکراتیک» که به کمک انتشارات وزارت خارجه در سال ۱۳۸۲ به چاپ رسید، کوشیدم گام دیگری در پاسخگویی به نیازهای علمی و پژوهشی متخصصان و دانش پژوهان برداشته و گزیده ای را که مؤلفان همان اثر از منابع اصلی اندیشه هایی برگرفته اند که جهان سیاسی ما را شکل داده است، با اهتمام آقای سعید اردهالی ارائه کنم. در این مجموعه آثاری از ایدئولوژی های کلاسیک لیبرالیسم، محافظه کاری، و سوسیالیسم تا گسترش افق های نوین در جنبش ها و اندیشه هایی که جایگزین ایدئولوژی های گذشته می شوند در معرض دید شما قرار می گیرد. برخی از اندیشه ها چنان بدیع است که طبیعی است در جامعه جوان ما هنوز غریب بنماید (به همین سبب بنا به ملاحظات اخلاقی بخش ۵۴ حذف شد). با این حال، ضروری است که اندیشمندان و نویسندگان این فرهنگ غنی به نقد و معرفی گسترده تر این اندیشه ها در سطوحی گسترده تر و به زبانی مردمی تر همت بگمارند. باشد که با غنای روزافزون ادبیات سیاسی اجتماعی شرايطی فراهم آید تا جامعه جوان ما با آشنایی بیشتر با سیر رویدادها در مغرب زمین، از تکرار اشتباه هایی که شاید نخستین بار ناگزیر بوده است، دوری جوید و پویایی خود را با اطمینانی برتر حفظ کند.

دکتر احمد صبوری کاشانی

مرکز مطالعات و توسعه آموزش پزشکی / دانشگاه تهران



## فهرست مطالب

|     |                                                                     |
|-----|---------------------------------------------------------------------|
| ۷   | یادداشت مترجم                                                       |
| ۱۳  | پیشگفتار ویراست چهارم کتاب                                          |
| ۱۵  | سخنی درباره نویسندگان                                               |
| ۱۷  | مقدمه                                                               |
| ۱۹  | فصل یکم - مفهوم ایدئولوژی                                           |
| ۲۲  | ۱. ایدئولوژی: سیر تحول مفهوم (ترول کارور)                           |
| ۳۳  | فصل دوم - آرمان دموکراتیک                                           |
| ۳۷  | ۲. دموکراسی و استبداد                                               |
| ۳۸  | لابه گر (اورپید)                                                    |
| ۴۰  | ۳. خطابه رثائیه (پریکلس)                                            |
| ۴۶  | ۴. داوری دموکراتیک و نهاد «میانی»                                   |
| ۴۷  | سیاست (ارستو)                                                       |
| ۵۳  | ۵. عیب حکومت شهریاری چیست؟                                          |
| ۵۴  | مردم خردمندتر و پایدارتر از شهریاران اند (نیکولو ماکیاوولی)         |
| ۵۸  | ۶. جمهوری چیست؟ (جان آدامز)                                         |
| ۶۵  | ۷. لایحه حقوق ایالات متحده                                          |
| ۶۸  | ۸. دموکراسی و برابری                                                |
| ۶۹  | دموکراسی در آمریکا: مقدمه (الکسی دو توکویل)                         |
| ۷۹  | ۹. آموزش سیاسی و مشارکت دموکراتیک                                   |
| ۸۰  | در باب اینکه حکومت نمایندگی بهترین صورت حکومت است (جان استوارت میل) |
| ۸۸  | ۱۰. همایش های شهری و نظارت کارگران (مایکل والزر)                    |
| ۱۰۳ | فصل سوم - لیبرالیسم                                                 |
| ۱۰۷ | ۱۱. وضع طبیعی و اساس اجبار (تامس هابز)                              |
| ۱۱۶ | ۱۲. مدارا و حکومت (جان لاک)                                         |
| ۱۳۷ | ۱۳. دولت، حقوق و پیوندهای بین نسل ها                                |
| ۱۳۸ | عقل سلیم (تامس پین)                                                 |
| ۱۴۲ | ۱۴. اعلامیه استقلال ایالات متحده                                    |

|     |                                                                    |
|-----|--------------------------------------------------------------------|
| ۱۴۶ | ۱۵. اعلامیه حقوق بشر و شهروندان                                    |
| ۱۴۹ | ۱۶. سود خصوصی، خیر عمومی (آدام اسمیت)                              |
| ۱۵۳ | ۱۷. آزادی و روشنگری                                                |
| ۱۵۳ | روشنگری چیست؟ (ایمانوئل کانت)                                      |
| ۱۵۷ | ۱۸. آزادی و فردیت (جان استوارت میل)                                |
| ۱۶۶ | ۱۹. بنا بر تناسب چیزها (ویلیام گراهام سامنر)                       |
| ۱۷۲ | ۲۰. لیبرالیسم و آزادی مثبت (تامس هیل گرین)                         |
| ۱۷۸ | ۲۱. پدرسالاری در برابر مردم‌سالاری: دیدگاهی آزادی‌نگر (دانالد آلن) |
| ۱۸۴ | ۲۲. دولت‌ستیزی نولیبرالی                                           |
| ۱۸۵ | برای آزادی نوین (موری روتبارد)                                     |
| ۱۹۰ | ۲۳. محدودیت‌های نولیبرالیسم                                        |
| ۱۹۲ | مروری بر نقد نولیبرالیسم (تامس اسپراژنز، پسر)                      |
| ۱۹۶ | بررسی کوتاه مضامین سیاست‌های نولیبرالیسم                           |
| ۲۰۲ | نتیجه: خیرهای لیبرالی و کژروی‌های آزادی‌گرایی نولیبرال             |
| ۲۰۵ | فصل چهارم - محافظه‌کاری                                            |
| ۲۰۸ | ۲۴. جامعه، احترام، و «نژادگان طبیعی راستین»                        |
| ۲۰۹ | تأملاتی در باب انقلاب فرانسه (ادموند برک)                          |
| ۲۱۵ | از ویگ‌های جدید به ویگ‌های قدیم پناه!                              |
| ۲۱۷ | ۲۵. محافظه‌کاری در مقام ارتجاع (ژوزف دو مایستر)                    |
| ۲۱۸ | ملاحظات دربارۀ فرانسه                                              |
| ۲۲۳ | ۲۶. شاعر محافظه‌کار (ویلیام وردزورث)                               |
| ۲۲۶ | ۲۷. طغیان توده‌ها (خوزه ارتگا یی گاست)                             |
| ۲۳۱ | ۲۸. دربارۀ محافظه‌کار بودن (مایکل اوکشات)                          |
| ۲۴۴ | ۲۹. دارکوب‌ها و چکاوکا (ژاکا هاکس)                                 |
| ۲۴۹ | ۳۰. لیبرالیسم جدید و تنزل فرهنگی (رابرت اچ. بورک)                  |
| ۲۶۰ | ۳۱. چشم‌انداز محافظه‌کاری دینی برای آمریکا (رالف رید)              |
| ۲۷۳ | فصل پنجم - سوسیالیسم و کمونیسم: از مور تا مارکس                    |
| ۲۷۶ | ۳۲. آرمان‌شهر (تامس مور)                                           |
| ۲۸۶ | ۳۳. خطاب به ساکنان نیولانارک (رابرت اوئن)                          |
| ۲۹۱ | ۳۴. بیانیه کمونیستی (کارل مارکس - فریدریش انگلس)                   |
| ۳۱۷ | فصل ششم - سوسیالیسم و کمونیسم پس از مارکس                          |
| ۳۲۰ | ۳۵. سوسیالیسم تحولی (ادوارد برنشتاین)                              |
| ۳۲۸ | ۳۶. ریویزیونیسم، امپریالیسم، و انقلاب (ولادیمیر ایلیچ لنین)        |

|     |                                                         |
|-----|---------------------------------------------------------|
| ۳۴۶ | ۳۷. انقلاب مداوم (لئون تروتسکی)                         |
| ۳۵۱ | ۳۸. دربارهٔ دیکتاتوری دموکراتیک خلق (مانو تسه‌دون)      |
| ۳۶۳ | ۳۹. آنارشیزم همداشت خواه در برابر مارکسیسم              |
| ۳۶۴ | نامه‌ای به لیبرته - بروکسل (میخائیل باکونین)            |
| ۳۶۷ | ۴۰. معنای واقعی بی‌سروری یا بی‌سروری (اما گولدمن)       |
| ۳۷۹ | ۴۱. سوسیالیسم فابینی (جورج برنارد شاو)                  |
| ۳۸۶ | ۴۲. نگاهی به گذشته (ادوارد بلامی)                       |
| ۴۰۰ | ۴۳. دموکراسی و سوسیالیسم (کارول سی. گولد)               |
| ۴۱۳ | فصل هفتم - فاشیسم                                       |
| ۴۱۵ | ۴۴. تمدن و نژاد (ژوزف آرتور دو گوینو)                   |
| ۴۲۶ | ۴۵. آموزه فاشیسم (بنیتو موسولینی)                       |
| ۴۳۶ | ۴۶. نظریهٔ سیاسی فاشیسم (آلفرد روگو)                    |
| ۴۴۴ | ۴۷. ملت و نژاد                                          |
| ۴۴۶ | نبرد من (آدولف هیتلر)                                   |
| ۴۶۷ | فصل هشتم - ایدئولوژی‌های آزادی‌بخش و سیاست هویت         |
| ۴۷۰ | ۴۸. نامه‌ای از زندان بیرمنگام (مارتین لوتر کینگ)        |
| ۴۸۵ | ۴۹. آگاهی سیاهان و کاوش برای انسانیت راستین (استیو یکو) |
| ۴۹۳ | ۵۰. اثبات حقوق زن (ماری وُلستون کرافت)                  |
| ۵۰۰ | ۵۱. نامه‌هایی دربارهٔ برابری دو جنس (سارا گریمکه)       |
| ۵۱۱ | ۵۲. اعلامیهٔ حقوق و قطعنامهٔ سنکافالز                   |
| ۵۱۶ | ۵۳. ستم (مریلین فرای)                                   |
| ۵۲۸ | ۵۵. معنویت، برابری و قانون طبیعی (اورن لیونز)           |
| ۵۳۶ | ۵۶. یزدان‌شناسی آزادی‌بخش (گوستاوو گوتیرز)              |
| ۵۴۴ | ۵۷. همهٔ حیوانات برابرند (پیتر سینگر)                   |
| ۵۵۹ | فصل نهم - سیاست «سبز»: اکولوژی در حکم ایدئولوژی         |
| ۵۶۲ | ۵۸. اخلاق زمین (آلدو لئوپولد)                           |
| ۵۷۸ | ۵۹. همگامی با طبیعت (وندل پری)                          |
| ۵۹۰ | ۶۰. اول زمین (دیو فورمن)                                |
| ۵۹۹ | ۶۱. سبزاندیشی! (پترا کلی)                               |
| ۶۰۹ | پی‌نوشت - آیندهٔ ایدئولوژی                              |
| ۶۱۳ | مأخذ بخش‌ها                                             |
| ۶۱۷ | واژه‌نامهٔ فارسی به انگلیسی                             |
| ۶۴۳ | واژه‌نامهٔ انگلیسی به فارسی                             |



## پیشگفتار ویراست چهارم کتاب

حدود دوازده سال پیش، پس از سرخوردگی بسیار از انبوه جزوه‌های سردستی، تصمیم گرفتیم جنگی از مطالبی خواندنی از منابع اولیه تهیه کنیم تا برای درس‌های ایدئولوژی‌های سیاسی و اندیشه سیاسی جدید مورد استفاده قرار بگیرد. می‌دانستیم که انتخاب ما — چه چیزی را گردآوریم و چه چیزهایی را نیاوریم — همه را راضی نخواهد کرد. با این حال، معتقد بودیم که می‌توانیم مجموعه‌ای از مطالب خواندنی گرد آوریم که هم جامع باشد و در همین حال آن اندازه جدی باشد که معیارهای استادان این درس‌ها را پاسخگو باشد و رضایت دانشجویان را برای «کتابی» خواندنی و به نحوی منطقی قابل استفاده، تأمین کند. این واقعیت که اکنون ویراست چهارم این اثر انتشار می‌یابد حاکی از آن است که این باور ما چندان هم بی‌پایه نبوده است.

همانند ویراست‌های پیشین، در این چاپ هم احساس ما درباره کتاب یا جنگی آرمانی راهنمای ما در این مهم بوده است. چنین مجموعه آرمانی — که تنها در مدینه فاضله افلاتون وجود دارد — تلفیقی از چهار سیماست. نخست، دامنه گسترده چشم‌اندازهای ایدئولوژیک، راست، چپ، میانه، و غیرمعمول است. دوم، این کتاب شامل نمونه‌هایی برجسته از اندیشمندان بزرگ سنت‌های مختلف ایدئولوژیک اعم از کهنه و نو است. سوم، مجموعه‌ای آرمانی، در صورت لزوم، نثر اندیشمندی را که در گذشته‌های دور در گذشته‌اند امروزی می‌کند. چهارم، و سرانجام، برای دانشجویان بافتی عقلی و سیاسی فراهم می‌آورد که این اندیشمندان در چنان بافتی می‌اندیشیده و می‌نوشتند.

گرچه مجموعه حاضر با مجموعه آرمانی ما خیلی فاصله دارد لیکن کوشیده‌ایم تا معیارهایی را رعایت کنیم که پیش از این یاد کردیم. نخست، کوشیده‌ایم گستره ایدئولوژی‌های سیاسی معاصر را پوشش دهیم، از مقوله‌های پذیرفته لیبرالیسم، محافظه کاری، و سوسیالیسم تا دامنه گسترده تر حقوق ایدئولوژیکی که به تازگی سر برآورده‌اند. ایدئولوژی‌های «آزادی‌بخش» مثلاً آزادی بومیان، ایدئولوژی زیست محیطی یا «سبز» و نئونازیسم از این جمله‌اند. دوم، کوشیده‌ایم نمونه‌ای نسبتاً برجسته از دیدگاه‌های ایدئولوژیکی مختلف فراهم آوریم که منطقاً نماینده آنها باشد و ایدئولوژی‌هایی را که در هیچ مجموعه دیگری نیامده است اعم از نو و کهنه در آن مجموعه گنجانده‌ایم. سوم، در مجموعه‌ای آرمانی، به هنگام لزوم نثر نویسندگانی را که سال‌ها پیش در گذشته‌اند امروزی کرده‌ایم.



در موارد متعددی آثاری را که به زبان‌های دیگر بوده است ترجمه کرده‌ایم. چهارم، و در نهایت، با مقدمه‌ای کوتاه و یادداشت‌های توضیحی کوشیده‌ایم این گزیده‌ها و مؤلفان این آثار را در بافت تاریخی و سیاسی خود قرار دهیم.

خلاصه اینکه کوشیده‌ایم کتابی خواندنی و قابل فهم از منابع اصیل برای دانشجویان فراهم بیاوریم. با این حال، باز هم حاصل کار ضرورتاً مطلبی آسان فهم نیست. لیکن، همچنان که همیشه به دانشجویان می‌گوییم حقیقتی پذیرفته است که مصداق «نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود» باشد و این اصل نه تنها در پرورش عضلات صدق می‌کند که بر پرورش ذهن نیز حاکم است. با این همه کوشیده‌ایم بخشی از فشارهای غیرضروری را از فعالیتی که گاه رنجبار اما همیشه سودمند است، دور سازیم.

می‌توان از این کتاب به صورت مستقل استفاده کرد، و به عنوان خواندنی‌های اصیل بخش‌هایی را برای مطالعه دانشجویان تعیین کرد که بیشترین اهمیت را دارند، یا در کنار کتاب درسی دانشجویان که پیوسته به این کتاب ارجاع می‌دهد، مطالعه بخش‌هایی را برای دانشجو تکلیف کرد و از کتاب ایدئولوژی‌های سیاسی و آرمان دموکراتیک به عنوان متن درسی استفاده کرد.

در تهیه ویرایش چهارم این اثر از توصیه‌های اندیشمندان و مفصل دانشجویان نامبرده در زیر بهره‌مند شده‌ایم و جا دارد که در اینجا از آنان تشکر کنیم: ربکا دین از دانشگاه تکزاس — آرلینگتن؛ جان اتان اولسن، از دانشگاه ویسکانسین — پارک ساید؛ قنات‌الامی از کالج لیک فارست. از مایکل پتی به خاطر کمک برای کسب اجازه چاپ مجدد مطالب و آماده‌سازی این مجموعه سپاسگزاریم. سرانجام، لازم است به این نکته توجه کنیم که بسیاری از مطالبی را که در این کتاب آمده است می‌توان زیر عنوان‌های متعددی قرار داد. ترکیبات متنوعی امکان پذیر است که به ما اجازه می‌دهد از این کتاب به شیوه‌های مختلفی استفاده کنیم. لیکن، صرف نظر از اینکه چه ترکیبی مورد توجه ما قرار گیرد، همیشه هدف ما انتقال مفهوم روشنی از اهمیت اساسی و پیوسته اندیشه‌ها، آرمان‌ها، و ایدئولوژی‌ها در سیاست عصر جدید به شهروندان و دانشجویان است.

ترنس بال  
ریچارد دگر

## سخنی درباره نویسندگان

ترنس بال در دانشگاه کالیفرنیا در برکلی به دریافت درجه دکترا تخصصی نایل شده و در دانشگاه دولتی آریزونا به آموزش نظریه سیاسی پرداخته است. بال در دانشگاه آکسفورد و دانشگاه کالیفرنیا در سان دیگو استاد مدعو بوده است. از آخرین آثار وی ارزیابی دیگری از نظریه سیاسی (انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۹۵) و شیخ روسو (نشر سان، ۱۹۹۸) است.

ریچارد دگر از دانشگاه مینه سوتا به اخذ درجه دکترا تخصصی نایل شد و اکنون استاد علوم سیاسی در دانشگاه دولتی آریزونا است. از جمله آثار او است: فضایل تمدن: حقوق، شهروندی و لیبرالیسم جمهوری خواه (انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۹۷).





## مقدمه

جهانی را که در آن زندگی می‌کنیم، ایدئولوژی‌های سیاسی شکل داده‌اند. در واقع، برای کسانی که در سده بیستم نخفته‌اند، این گفته قدیمی از بدیهیات است که «اندیشه‌ها پیامدهایی دارند». سده‌ای که پایان یافت، عصر اندیشه‌ها بود، خیر یا شر — به ویژه دوران مجموعه‌ها یا نظام‌هایی از اندیشه که به «ایدئولوژی» موسومند. این ایدئولوژی‌ها در میلیون‌ها انسان امید پرورده، ترس را بیدار کرده، و خونشان را به جوش آورده‌اند. بعضی قهرمانان، و متأسفانه، بسیاری از کشتارگران سده بیستم با اندیشه‌ها و آرمان‌ها — خلاصه، با ایدئولوژی — برانگیخته شده‌اند. از این رو، مطالعه ایدئولوژی‌های سیاسی صرفاً بررسی دانشگاهی نیست. این بررسی، تشریح و تحلیل بافت‌های فکری سده بیستم است. با آغاز سده بیست و یکم، بعضی ایدئولوژی‌ها، مانند رویکرد مارکسیستی — لنینیستی سوسیالیسم، کاملاً در محاق تاریکی رفته‌اند حال آنکه ایدئولوژی‌های دیگری — همچون ایدئولوژی نوپیدای زیست‌بوم‌شناسی یا «سبز» — نفوذ و اهمیت بیشتری می‌یابند. با وجود این، این ایدئولوژی‌ها، با همه اختلافاتی که دارند، دست‌کم از یک جهت مشابهند: هر یک تاریخچه‌ای دارند. یعنی، همگی در اوضاع تاریخی خاصی پدید آمده و در پاسخ به اوضاع و شرایط متغیر، دگرگون شده‌اند. و همه آنها از اندیشه‌های متفکران نو و کهن شکل می‌پذیرند. همچنان که اقتصاددان انگلیسی جان مینارد کینز در دهه سی که بنیتو موسولینی، آدولف هیتلر، و ژوزف استالین هر سه براریکه قدرت تکیه زده بودند مشاهده کرد، «دیوانگانی که براریکه قدرت تکیه زده‌اند و تصور می‌کنند از غیب به آنان الهام می‌شود، تصورات جنون‌آمیز خود را از نوشته‌های استادان چند سال پیش‌تر گرفته‌اند.»

این کتاب به دست همان «استادان» و درباره همان‌ها — همچنین عده‌ای از همان «دیوانگانی که براریکه قدرت تکیه زده‌اند — نگاشته شده است. اندیشه‌هایشان ایدئولوژی‌ها را به وجود آورده و به ستیزهایی دامن زده که منظر سیاسی سده بیستم را شکل داده و باز دگرگون ساخته است — و این زمان دورنمای سده بیست و یکم را شکل می‌دهد. ما در سایه و در زیر نفوذ این نوشته‌ها و این دیوانگان زندگی می‌کنیم. بی‌خبری از نفوذ آنان نیز موجب گزیر از آن نیست. با پی‌گیری ایدئولوژی‌های جدید و رسیدن به سرچشمه‌های اصلی آنها، می‌توانیم ببینیم چگونه اندیشمندان گذشته جهان‌بینی ما — و

جهان‌بینی دشمنان ما - را شکل داده‌اند. هنگامی که روین، یکی از شخصیت‌های رمان روبن نوشته پیترو وری ادعا می‌کند که «باید ارستو را از نظام خویش بیرون رانیم!» دیگری مخالفت می‌کند که ارستو در نظام او حضور ندارد زیرا وی هیچ‌گاه آثار ارستو را نخوانده است. اولی در پاسخ می‌گوید: «خیلی خوب هم حضور دارد، چه تو خود بدانی چه ندانی.» همین امر را می‌توان دربارهٔ اندیشمندان دیگری که مدت‌ها پیش مرده‌اند - افلاتون، ماکیاوولی، هابز، لاک، ماندویل، اسمیت، مارکس، میل، و بسیاری دیگر - ادعا کرد یا با مراجعه به آثار این نویسندگان و خواندن آثارشان دربارهٔ شکل‌گیری ذهن - یا ذهن‌های - سیاسی جدید بینش یافت. - از این رو جمع بسته‌ایم که مخالفت‌های ایدئولوژیک‌های همچنان بلامناز هستند.

بعضی مفسران جدید - به گمان ما به غلط - مدعی‌اند که مخالفت‌های ایدئولوژیک سرانجام پایان می‌پذیرد. اینان می‌گویند که عصر ایدئولوژی پایان یافته است. به عنوان شاهد، اینان از پایان جنگ سرد، رهایی اروپای شرقی، سقوط اتحاد شوروی، و آزادسازی دیکتاتورهای پیشین یاد می‌کنند. این رویدادها هرچند که بسیار مهم‌اند، گواهی بر «پایان عصر ایدئولوژی» نیست. مارکسیسم - لنینیسم شاید در اروپای شرقی و اتحاد شوروی سابق مرده باشد، اما صورت‌های دیگر آن همچنان بر سیاست چین، ویتنام، کرهٔ شمالی، و کوبا حاکم است. و، البته، محافظه کاران همچنان با لیبرال‌ها مخالفت می‌کنند، سوسیالیست‌ها با همدیگر درگیرند، هواداران آزادی حیوانات به خاطر حقوق حیوانات مبارزه می‌کنند، و سبزها برای حفظ محیط زیست سازمان‌دهی و اقدام می‌کنند. جنبش‌های دیگری که با ایدئولوژی‌های دیگر به حرکت در می‌آیند نیز کمتر از اینان فعال نیستند. بنابراین، دوران ما نیز احتمالاً همچنان دوران مخالفت و تنوع ایدئولوژی‌ها باقی می‌ماند. گزیده‌هایی که از پی می‌آید، نمونه‌هایی گسترده ارائه می‌دهد هرچند که به ندرت نمونه‌ای تام از همهٔ نوشته‌هایی باشد که به تشکیل قلمرو سیاسی و متنوع ایدئولوژی بر سیارهٔ کوچکی کمک می‌کند که در کنار هم بر روی آن زندگی می‌کنیم، هرچند که همیشه در صلح و هماهنگی با هم نباشیم.

ت.ب.

ر.د.

## فصل یکم

### مفهوم ایدئولوژی

تعجبی ندارد که ایدئولوژی‌ها و ستیز ایدئولوژیک در سراسر تاریخ عصر جدید ادامه یافته است. ایدئولوژی زاده بحران است و از ستیزه تغذیه می‌شود. مردم برای فهم و رویارویی با روزگار آشفته و وضاع گیج‌کننده نیازمند کمک‌اند، و ایدئولوژی برای آنان همین کار را می‌کند. برای این منظور، هر ایدئولوژی برای هواداران خود چهار نقش مهم و شاید تفکیک‌ناپذیر را ایفا می‌کند. نخست، پدیده‌های سیاسی را که ممکن است مرموز و گیج‌کننده بنمایند برای مردم توضیح می‌دهد. علت جنگ‌ها و شایعه‌های مربوط به جنگ چیست؟ ستیزهای میان ملت‌ها، بین طبقات و نژادها از کجاست؟ چه عواملی موجب رکود اقتصادی می‌شود؟ پاسخ هر شخص به این پرسش‌ها و بسیاری پرسش‌های دیگر از این دست، تا اندازه‌ای بستگی به ایدئولوژی آن شخص دارد. سوسیالیست‌های مارکسیست به نوعی، فاشیست‌ها به نوعی دیگر، و هواداران حقوق زن (فمینیست‌ها) به همین پرسش‌ها باز هم به شیوه‌ای متفاوت پاسخ می‌دهند.

دوم، هر ایدئولوژی ضوابط و معیارهای پذیرفته‌ای برای ارزشیابی - تصمیم‌گیری درباره‌ی درست و نادرست، خوب و بد، برای هواداران خویش فراهم می‌آورد. آیا تفاوت‌های طبقاتی و اختلاف عظیم ثروت چیزهای خوب یا بدی است؟ آیا هماهنگی بین نژادهای مختلف امکان‌پذیر است، و چنانچه ممکن هم باشد، آیا مطلوب است؟ آیا سانسور مجاز است، و اگر هم مجاز باشد، تحت چه شرایطی مجاز است؟ باز هم، پاسخ هر شخص به این پرسش‌ها به ایدئولوژی مورد قبول آن شخص بستگی دارد.

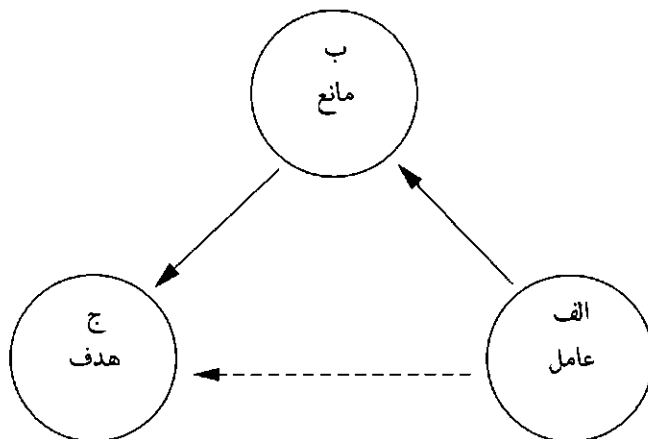
سوم، هر ایدئولوژی به هواداران خود جهت می‌دهد، به آنان هویت می‌بخشد که کیستند و به کجا تعلق دارند - نیز قطب‌نمایی اجتماعی و فرهنگی است که به کمک آن هویت فردی و جمعی خود را تعریف و تأیید می‌کنند. مثلاً، فرد فاشیست نوعاً بر آن است که عضوی از نژاد یا ملتی برتر است. کمونیست‌ها خود را کسانی می‌بینند که در برابر بهره‌کشی و ستم سرمایه‌داری از طبقه‌ی کارگر دفاع می‌کنند. و هوادار آزادی حیوانات خود را مدافع حیوانی می‌داند که نمی‌تواند از خود در برابر بهره‌کشی و سوءاستفاده انسان حفاظت کند.

سرانجام، نقش چهارم ایدئولوژی فراهم آوردن نوعی برنامه‌ی سیاسی پایه برای هواداران است. این برنامه پاسخی فراهم می‌آورد برای پرسشی که لنین، انقلابی روس، و بسیاری دیگر نیز، پیش نهاده‌اند: چه باید کرد؟ و، نکته‌ی دیگری که به همین اندازه مهم است: چه کسانی باید این مهم را پیش ببرند؟ و با چه

وسیله‌ای؟ مثلاً، مارکسیست - لنینیست‌ها به این پرسش‌ها چنین پاسخ می‌دهند که: طبقه کارگر باید از استثمار سرمایه‌داری با انقلابی به رهبری حزبی پیشاهنگ آزاد بشود. فاشیست‌ها، فمینیست‌ها، سبزها، لیبرال‌ها، محافظه‌کاران، و دیگران، هر کدام، البته، متناسب با برنامه‌های دیگری برای اقدام سیاسی، پاسخ می‌دهند. خلاصه، ایدئولوژی سیاسی مجموعه‌ای کم و بیش نظام‌مند از اندیشه‌هایی است که برای هواداران خود چهار نقش ایفا می‌کند: نقش‌های توضیحی، ارزشیابی، جهت‌دهی، و برنامه‌ای. کوتاه سخن، ایدئولوژی همچون راهنما و قطب‌نمایی در بوته‌زار درهم‌تنیده حیات سیاسی خدمت می‌کند.

همچنان که خواهیم دید، در جهان کنونی ایدئولوژی‌های سیاسی متعددی وجود دارد. اما دموکراسی چیست؟ آیا دموکراسی هم ایدئولوژی است؟ به گمان ما، دموکراسی، ایدئولوژی نیست بلکه آرمانی است که هر ایدئولوژی تفسیر متفاوتی از آن ارائه می‌کند. نزد یونانیان باستان - و برای مارکسیست‌های امروزی - دموکراسی (یا «دموکراسی خلق») به معنی حاکمیت مردم عادی و حکومت به نفع مردم است. نزد لیبرال‌ها دموکراسی یعنی «دموکراسی لیبرالی» - یعنی، حاکمیت اکثریت، اما با شرایط فراوانی برای محافظت از حقوق اقلیت. سبزهای عصر نژدید دموکراسی را دموکراسی پراکنده مرکز، «مشارکتی» یا در «سطوح محلی» می‌بینند. ایدئولوژی‌های دیگر هم هر کدام تعبیر دیگری از آرمان دموکراتیک دارند. از این‌رو، دموکراسی اساساً مفهومی چالشگر است و ایدئولوژی‌های مختلف بر سر معنای آن در جدال‌اند و هر یک تعریف‌های متفاوتی برای آن ارائه می‌دهند.

درباره «آزادی» هم مسئله همچون «دموکراسی» است. ایدئولوژی‌های مختلف هر کدام آزادی را به شیوه‌ای متفاوت می‌فهمند. مثلاً، معنای «آزادی» از نظر لیبرال‌ها چیزی بسیار متفاوت با معنای آن نزد فاشیست‌هاست. برای توضیح بهتر این نکته می‌توانیم آزادی را به صورت رابطه‌ای سه پایه یا سه جانبه بین عامل، هدف، و مانعی ببینیم که بین عامل و هدف او، یا آنچه در پی دستیابی به آن هستند، قرار گرفته است. این رابطه را به صورت نمودار زیر نمایش می‌دهیم.



نمودار ۱- الگوی سه پایه آزادی

## فصل یکم - مفهوم ایدئولوژی / ۲۱

هر ایدئولوژی این سه عامل را به شیوه خاص خود تعیین می‌کند. فرد لیبرال نوعاً عامل را فردی در نظر می‌گیرد که هدفش ارضای امیال فردی اوست، و مانع را فشار یا محدودیتی غیرمنطقی می‌داند که در راه «ارضای خواست» وجود دارد. در برابر برداشت لیبرالی، مارکسیست‌ها مشخصاً عامل را طبقه‌ای کامل — طبقه کارگر یا «پرولتاریا» — در نظر می‌گیرند که برای غلبه بر استثمار سرمایه‌داری به منظور نیل به جامعه بی طبقه کمونیستی مبارزه می‌کند. فرد فاشیست عامل را ملت یا نژادی می‌بیند که برای تسلط بر ملت‌ها یا نژادهای به اصطلاح پست‌تر تلاش می‌کند و در جست‌وجویی جمعی در پی برتری و خلوص نژادی یا ملی است. و، البته سایر ایدئولوژی‌ها نیز شیوه‌های متفاوت دیگری برای تصور آزادی دارند. در واقع، فهم چگونگی تصور آزادی یکی از بهترین شیوه‌های فهم تفاوت‌هایی است که یک ایدئولوژی سیاسی را از ایدئولوژی‌های رقیب جدا می‌سازد.



## ۱

### ایدئولوژی سیر تحول مفهوم ترل کارور

مفهوم ایدئولوژی از هنگام ضرب این واژه در سده هجدهم در فرانسه دچار دگرگونی‌های اساسی شده است. در این مقاله، ترل کارور (۱۹۴۶) نظریه پرداز سیاسی آمریکایی -انگلیسی به بررسی این دگرگونی‌ها می‌پردازد و با بررسی انتقادی شیوه‌های کاربرد واژه «ایدئولوژی» در روزگار کنونی، مقاله را به پایان می‌رساند.

منشأ دقیق واژه «ایدئولوژی» به دوران انقلاب فرانسه بازمی‌گردد، هنگامی که این واژه ضرب گردید. علاوه بر این، دگرگونی‌های شدید در معنای این واژه با بعضی از شخصیت‌های بسیار متنفذ و برجسته در تاریخ عصر جدید مرتبط است - ناپلئون بناپارت (۱۷۶۹-۱۸۲۱)، کارل مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳)، فریدریش انگلس (۱۸۲۰-۱۸۹۵)، و ولادیمیر ایلیچ لنین (۱۸۷۰-۱۹۲۴). در واقع، ایدئولوژی از همان آغاز با فلسفه بسیار مجرد و ستم سیاسی زورآور و حتی سنج سر و کار داشته است.

در پس واژه «ایدئولوژی» سیماهای آشنای سیاست، یعنی، اندیشه و قدرت، قرار دارد. فیلسوفان شهرت خاصی در مورد مشارکت در سیاست نداشته‌اند، اما گاه به موجب اقدامات دیگران از نفوذ خاصی برخوردار شده‌اند. از جمله دغدغه‌های عمده آنتوان کلود دستوت، کنت تراسی (۱۷۵۴-۱۸۳۶) و یکی از فیلسوفان نهضت روشنگری، بهبود ارتباط بین فیلسوف و سیاستمدار بود. واژه ایدئولوژی را کنت تراسی در دهه خشونت انقلاب فرانسه ضرب کرد، هنگامی که اندیشه هزاران تن را برمی‌انگیخت تا قدرت خود را در سیاست بیازمایند و علایق مادی مستقیم خویش، حتی حیات خود، را خطر کنند. اگرچه اساس اندیشه تراسی را می‌توان از فلسفه‌های مشخص دیگران از جمله بونو دو کندیاک (۱۷۱۵-۱۷۸۰) و جان لاک (۱۶۳۲-۱۷۰۴) استخراج کرد، اثر نام‌برده با صراحت به اقدام سیاسی گرایش دارد. تراسی معیارهای درستی و نادرستی اندیشه‌ها را قابل اثبات می‌پنداشت و به کارگیری آنها را امری قطعی در نظر می‌گرفت، و این کار را

ارزشمند می‌داشت، ارزشی که آشکارا سیاسی بود. تراسی و همکارانش می‌خواستند با ارتقای اعتقاد نخبگان و طبقه متوسط همه حوزه‌های عملی و نظری کوشش انسان را ارتقا ببخشند. تأسیس انستیتوی فرانسه آنان که مجلس کنوانسیون به سال ۱۷۹۵ تصویب کرد می‌خواست آموزش عالی را بر اساس تعاریف دانشمندان انقلاب اشاعه دهد. آنان در آغاز سه فرضیه داشتند: اینکه پیشرفت در زندگی اجتماعی امری مطلوب است؛ اینکه تنها اندیشه‌های صحیح منشأ پیشرفت است؛ و اینکه در برابر اندیشه‌های نادرست باید مقاومت کرد، به‌ویژه در مدرسه‌ها. تراسی و همکارانش در انستیتو هوادار آرمان‌های علم نوین بودند که با نام‌هایی چون فرانسیس بیکن (۱۵۶۱-۱۶۲۶)، گالیله (۱۵۶۴-۱۶۴۲)، رنه دکارت (۱۵۹۶-۱۶۵۰) و اندیشمندان دیگری که خواهان جست‌وجوی عقلی در جهان طبیعی و اجتماعی بودند همراه و با سنت کلیسای کاتولیک و اقتدار شخصی شاهان تقدیس یافته در نزاع بود. هرگاه از عقلی‌نگری انستیتو برداشتی عارفانه کنیم، به‌ویژه دشمنی با اندیشه دینی در آن پیداست.

مفسری بریتانیایی در سال ۱۷۹۶ اعلام کرد که تراسی در انستیتو مقاله‌ای خوانده است که در آن پیشنهاد می‌کند فلسفه ذهن را «ایدئولوژی» بنامیم. پنج سال بعد تراسی در عناصر ایدئولوژی (۱۸۰۱)؛ به سال ۱۸۱۷ تامس جفرسن ترجمه انگلیسی آن را منتشر کرد، نتایج منطق خود را به صورت «طرح عناصر ایدئولوژی... برای ارائه دانش کامل توانایی‌های عقلی ما و به منظور استنتاج اصول اولیه همه دیگر رشته‌های دانش از آن» خلاصه کرد. بدون این اصول اولیه «هیچ‌گاه نمی‌توان دانش را بر

همان‌ها بود، با ایمانی بی‌کمران به خرد انتظار داشتند که در مناسبات اقتصادی و اجتماعی، سیاست، اخلاق و روان‌شناسی نیز به همان دستاوردهایی نایل آیند که «فیلسوفان طبیعی» جدید در مطالعه حرکت زمین و سیارات، در علم اپتیک و ریاضیات دست یافته بودند. اینان چنان اطمینانی داشتند که خود را به ساختار اجرایی سپردند تا اندیشه‌هایشان را اشاعه دهند و هر آنچه را که به گمان آنان تعصب بود، دور برانند. و به این ترتیب ناچار درگیر سیاست شدند. از آنجا که مفهوم حقیقت در نزد آنان بر اساس مرجعیت عقل بود (که اعتبار آن با روش‌ها و فرضیات «صحیح» تعیین می‌گشت)، بدین‌سان، سیاست آنان هیچ مانع عمده‌ای در برابر حاکمیت مرجع‌باور ایجاد نکرد. البته، مشروط بر آنکه مرجع راهنمای عقلی صحیحی داشته‌باشد. در آموزه‌های ایدئولوژی‌پردازان هم چندان چیزی به سود عقل‌غیرروشنگر نبود که نقش مهمی در تصمیم‌سازی برای آن احراز کند. چون گمان می‌رفت سیاست از علوم جدید پیروی کند، دموکراسی که با تصمیم‌سازی مردمی همراه بود چیزی نداشت که برای روشنفکر نهضت‌روشنگری جالب باشد. تعلیم و تربیت خصوصی حاکمان به روشی ساده‌تر و وظیفه‌کارآمد و بی‌واسطه بود. علاوه بر این، با توجه به اینکه ناپلئون عضو انستیتو بود، ایدئولوژی‌پردازان انتظار داشتند که روشننگری و تجدد هرچه سریع‌تر در سراسر فرانسه و به فراسوی مرزهای آن کشور گسترش یابد. نیروهای ارتجاع باید با کاربرد روشنگرانه قدرت سیاسی پاکسازی شوند و منابع دولتی در دسترس سرآمدان روشنفکر قرار داشت. رویداد بحرانی در گسترش مفهوم ایدئولوژی هنگامی پیش آمد که ناپلئون بر ضد «ایدئولوژی-

هیچ مبنای استوار دیگری بنیان نهاد». <sup>۱</sup> به همراه اندیشه‌های صحیح است که روان‌شناسی صحیح یا نظریه رفتار انسان شکل می‌گیرد، و با همان است که چنان تجویزهای سیاسی که روشنفکران تدبیر می‌کنند و سیاستگران روشنگر ممکن است آنها را اعمال کنند توجیه می‌شود.

نظام تراسی در همان حال که فراگیر بود، بی‌چون و چراساده‌انگار، زداينده هرگونه شک، و به طرز شگفت‌آوری موجز بود. حتی باید در میان فیلسوفان آن زمان تردیدهای نیرومندی را دامن زده باشد. در واقع، به نظر می‌رسد که پیوند ایدئولوژی با میانبرهای روشنفکرانه، ساده‌انگاری‌های زیادی و تحریف و نادرستی از خصیصه‌های ذاتی مفهوم اولیه این واژه نزد تراسی باشد. اینکه تراسی ایدئولوژی را با برنامه‌ی سیاسی و سیاست مرجع‌باور پیوند داده است به توضیح شیوه عملکرد این واژه از آن روزگار تا امروز بیشتر کمک می‌کند.

سه سیمای مهم مفهوم ایدئولوژی در نزد تراسی عبارت است از: (۱) رابطه صریح بین منطق، روان‌شناسی، و سیاست که به صورت «جدولی» از قضایای ساده ارائه، و با مشاهدات گسترده‌تری تقویت می‌شود؛ (۲) این فرض که روشنفکر حقیقت را کشف و آن مرجع سیاسی که مشاوران خوبی دارد سیاست‌گذاری‌های متناسب با آن حقیقت را پیش می‌نهد؛ و (۳) این ادعا که مرتبط ساختن منطق، روان‌شناسی، و سیاست با هم به معنی آن است که علم و تاریخ را به شیوه‌ای صحیح می‌فهمیم. در سال ۱۷۹۷، ناپلئون بناپارت، ژنرال برجسته ارتش انقلاب، به عضویت افتخاری انستیتو درآمد، و «ایدئولوژی‌پردازان» هم‌پالکی او از کودتای ۱۷۹۹ ناپلئون برای تصرف قدرت حمایت کردند. این ایدئولوژی‌پردازان، که تراسی نیز یکی از

دیگر، اندیشمندان «تولیدکننده فکر» اند، حال آنکه طبقات حاکم «تولید و توزیع اندیشه‌های عصر خویش» را تنظیم می‌کنند. بدین سان، اندیشه‌های طبقه حاکم در هر دوران اندیشه‌های حاکم‌اند. یعنی، «طبقه‌ای که نیروی مادی حاکم بر جامعه است در همین حال نیروی عقلی حاکم بر آن نیز هست». تقسیم کار در طبقه حاکم، کارهای ذهنی را از مادی جدا می‌سازد، به‌طوری که:

بخشی درون طبقه حاکم در مقام اندیشمندان این طبقه ظاهر می‌شوند (ایدئولوژی پردازان فعال و مفهوم ساز این طبقه، که منبع عمده معاش آنان تدوین توهّمات این طبقه درباره خود است)، در حالی که نگرش بخش دیگر نسبت به این افکار و توهّمات بیشتر انفعالی و پذیرنده است، زیرا آنان در واقع اعضای فعال این طبقه‌اند و چندان فرصتی برای ایجاد اندیشه‌ها و توهّماتی درباره خود ندارند.<sup>۴</sup>

مارکس استدلال می‌کند که ایدئولوژی آلمانی را باید «از رابطه این ایدئولوژی با توهم ایدئولوژی پردازان به‌طور کلی، مثلاً، توهّمات فقها و حقوقدانان، سیاستمداران (از جمله دولتمردان فعال) از رؤیاهای جزمی و تحریف‌های این جماعت توضیح داد». همه این توهّمات و تحریف‌ها «بر مبنای موقعیت عملی آنان در زندگی، شغل، و تقسیم کار به آسانی و به‌طور کامل توضیح داده شد».<sup>۵</sup> مارکس مفهوم نفع مادی را وارد این قلمرو مشاغل و فعالیت اقتصادی کرد که مبنای نقش اساسی این توهّمات برای افراد و طبقه‌هایی در جامعه شد که در پی امتیازهای اقتصادی به سود خود و به زیان دیگران بودند. بعضی از این توهّم‌های سودمند به ادعاهایی درباره طبیعت یا خدا ملبس بودند — مثلاً، «جماعتی طبعاً برده‌اند»، «خدا زن را برای

پردازان» برخاست و تفسیر آنان را از رابطه صحیح بین روشنفکران و حاکمان، فیلسوفان و سیاستمداران، به‌طور قطع معکوس ساخت. او حدود سال ۱۸۱۲، نظریه تراسی و انستیتو فرانسه را به‌عنوان «ایدئولوژی، که ماوراءالطبیعه را طرد می‌کند» مردود دانست. این دشمنی با «ایدئولوژی پردازان» ظاهراً حاکی از تغییر تاکتیک‌های سیاسی ناپلئون — دور شدن از اتحاد عقلی‌نگران انستیتو بر ضد دین و کلیسا و اتخاذ موضع مخالف — بود. از میان بردن آنچه از نظر «ایدئولوژی پردازان» تعصب پنداشته می‌شد به‌لحاظ سیاسی گران تمام می‌شد، و ناپلئون در پی افزایش قدرت شخصی خویش از طریق سازش با کلیسا و متحد شدن با دیگر نیروهای محافظه کار بود.<sup>۶</sup>

حدود سی سال پس از آن، کارل مارکس، کمونیست آلمانی، واژه «ایدئولوژی» را به عنوان دشنام به کار گرفت. مارکس روشنفکران آلمانی را که فلسفه و سیاستشان را خوش نمی‌داشت با عنوان ایدئولوژی — پرداز و هوادار «ایدئولوژی آلمانی» مورد انتقاد قرار داد. مارکس و انگلس دست‌نوشته‌ای را با این نام تألیف کردند که تا سال ۱۹۳۲ به‌طور کامل انتشار نیافت؛ اگرچه بخش‌هایی از آن اثر بزرگ به صورت گزیده‌هایی پس از سال ۱۹۰۳ نقل شده است.<sup>۷</sup> در دیگر آثاری که طی دوران حیات مارکس و در خلاصه مکاتبات خصوصی‌اش انتشار یافته، مارکس از واژه ایدئولوژی به‌نحوی استفاده کرد که مبتنی بر اهمیت گسترده‌تری بود که این واژه در کتاب ایدئولوژی آلمانی بدان رسیده بود.

به نظر مارکس ایدئولوژی و ایدئولوژی‌پرداز برخاسته از جامعه طبقاتی است، به‌ویژه «طبقه‌ای که وسایل تولید مادی را در اختیار دارد به تبع آن بر وسایل تولید ذهنی هم نظارت می‌کند». به سخن

«وجود اندیشه‌های انقلابی در دورانی مشخص حاکی از حضور طبقه‌ای انقلابی است.»<sup>۷</sup>

از این رو مارکس اصطلاح «ایدئولوژی» تراسی را بسط می‌دهد تا اندیشه‌هایی را در برگیرد که منافع مادی طبقات را بازتابانده و برای دنبال کردن چنین منفعی سودمند است. اما آثار خود وی قرار بود منافع طبقه کارگر را در مبارزات سیاسی جاری بنمایاند، توضیح دهد، و ارتقا بخشد. بنابراین ممکن است خود نیز ایدئولوژیک بنماید. به هر روی، مارکس درباره نوشته‌های خود چنین نمی‌گوید و بر لزوم ایدئولوژی برای دنبال کردن سیاست طبقه کارگر اشاره‌ای ندارد. او طبقه کارگر را طبقه‌ای انقلابی می‌داند، اما بین این طبقه و طبقه‌های انقلابی پیشین تمیز قایل است به این صورت که این طبقه در جامعه اکثریت می‌شود و «هم‌اکنون نیز انحلال همه طبقات، ملیت‌ها و مانند اینها را در همین جامعه حاضر بیان کرده است»<sup>۸</sup>. طبقه انقلابی، همچنان که بارها در تاریخ مشاهده شده است، باید طبقه حاکم را سرنگون کند، اما انقلاب پروولتری امحای جامعه طبقاتی را به‌طور کلی همراه دارد. به نظر مارکس، این امر از آن رو ممکن است که نفع پروولتاریا با منافع همه افراد «در مقام فرد» انطباق دارد.<sup>۹</sup>

استدلال مارکس برای امحای پروولتری جامعه طبقاتی بسیار موجز است و مجاب‌کننده نیست، اما با دیدگاه‌هایی که ایدئولوژیک توصیف کرده است کاملاً فرق دارد. کمونیسم مارکس، و نظریه‌ای که در پس آن قرار دارد، بر اساس تعریف او، ایدئولوژی نیست، زیرا مشخصه‌های صوری و مرجع سیاسی آن تفاوتی بنیادین دارند. برعکس، مارکس کار خود را علمی می‌داند، و به ماهیت تاریخی پدیده‌های اجتماعی تحت بررسی توجه

خدمت به مرد آفرید» — و بعضی به شیوه‌ای استادانه‌تر در قبال نوعی جهان‌روایی پیچیده شده بودند که مارکس آنها را دروغین و جعلی خواند. برای مثال، مارکس استدلال کرد که «حقوق بشر و حقوق مدنی» که در انقلاب کبیر ادعا شده، در نهایت به سود صاحبان دارایی خصوصی و به زیان کارگرانی است که هیچ دارایی دیگری جز کار خود برای فروش ندارند. بدین‌سان، ایدئولوژی در تحلیل مارکس، برخلاف دستگاه تراسی، صرفاً نظامی از اندیشه‌ها نیست که با مشخصه‌های صوری معینی انطباق یابد، بلکه هر اندیشه‌ای را، صرف‌نظر از سادگی‌اش، که به ادعاهای اعضای طبقات مختلفی که از منافع متنوع خود پیروی می‌کنند اعتبار آشکاری بدهد و مرجعیت آنها را مفروض بدارد، ایدئولوژی می‌خواند. آنان که مشخصاً چنین ادعاهایی را خلق می‌کنند «ایدئولوژی‌پرداز» می‌دانند؛ دیگران «ایدئولوژی» را در گفتار خود صرفاً تکرار می‌کنند یا اینکه در رفتارشان «ایدئولوژی» بازتاب می‌یابد.

ایدئولوژی از نگاه مارکس برحسب منافع مادی (نوعاً استفاده از منابع، کالاها و خدمات و نظارت بر آنها) که فرد دنبال می‌کند و به لحاظ اجتماعی و سیاسی از آنها محافظت می‌شود، ممکن است ارتجاعی، محافظه‌کار، اصلاح‌طلب، یا انقلابی باشد. مارکس بر مبنای تصویری که از تاریخ به‌عنوان تاریخ مبارزات طبقاتی — گاه آشکار و گاه پنهان — ارائه می‌کند، ایدئولوژی را به‌سان «صورت‌های حقوقی، سیاسی، دینی، زیبایی‌شناسانه، یا فلسفی» — خلاصه، صورت‌های ایدئولوژیکی — تعریف می‌کند که از طریق آن شخص بر ستیز طبقاتی آگاه می‌شود «و آن را منکوب می‌کند»<sup>۱۰</sup>. از این روست که می‌نویسد:

کتاب آنتی دورینگ (۱۸۷۸) را به طور گسترده انتشار داد و این ادعاها را تبلیغ کرد و به بخش‌های گسترده‌ای درباره توسعه تاریخی و اقتصادی معاصر دامن زد که گمان می‌رفت ادعاهاى او را درباره منطق دیالکتیکی مادی نگر اثبات کند. در اثر دیگر او، لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان (۱۸۸۸) و دیالکتیک طبیعت (۱۹۲۵) که پس از مرگش انتشار یافت و بر مبنای یادداشت‌هایی تألیف شده بود که به طور عمده هم‌زمان با آنتی دورینگ نگاشته شده است، همین دعاوی تکرار شده است.

این نکته که آیا مارکس نیز همین دیدگاه‌های انگلس را داشته است یا خیر مورد مناقشه است.<sup>۱۳</sup> در آثار مارکس هیچ تأیید صریحی بر این دیدگاه‌ها وجود ندارد. در واقع، همچنان که در اینجا نشان داده‌ام، شیوه مارکس در شناسایی چنین ساختارهای استدلالی - منطقی در حکم ایدئولوژی حاکی از آن است که موافقت با چنین دیدگاه‌هایی مستلزم تناقض‌گویی و عدم انسجام قابل توجه است.

بدین سان، پیروان مارکس نهایت کوشش خود را کردند تا اندیشه‌های او را به قالب تعاریف سیاسی و رسمی ایدئولوژی در آورند، همان چیزی که مارکس خود به دیگر دستگاه‌های اندیشه‌ای نسبت داده بود. با انجام چنین کاری ظاهراً پیروان مارکس از بار تحقیرآمیز این واژه کاستند. این امر بین کاربرد منسجم و تحقیرآمیز واژه ایدئولوژی از سوی خود مارکس درباره ایدئولوژی پردازان آلمانی و دیگر برهان‌شناسان طبقات حاکم از یک سو، و به کار گرفتن پیروانش همین واژه را به شیوه‌ای تأییدآمیز، برای شناسایی اثر او به عنوان دستگاه فراگیری که منافع یک طبقه خاص در جامعه - طبقه کارگر - را ارتقا بخشد، از سوی دیگر،

لازم را دارد. این بُعد تاریخی در مبارزه در راه سوسیالیسم نیز از اهمیت خاصی برخوردار است. اما به لحاظ صوری با الگوی «ایدئولوژی» در دستگاه تراسی همسان نیست، زیرا در آن روان‌شناسی و منطق مارکسیستی که سیاست از آن استنتاج شود در کار نیست. برعکس، مارکس از مفهومی آغاز می‌کرد که از جامعیت کمتری برخوردار بود، از فعالیت اقتصادی («منافع مادی معروف»)، و به سوی اصولی می‌رفت که ممکن بود برای سیاست پرولتری سودمند باشد.<sup>۱۴</sup> در بیانیه کمونیستی و در جاهای دیگر نیز می‌گوید که نقش فرد یا گروه به لحاظ نظری آگاه، باید نقشی مشاوره‌ای باشد، نه مرجع‌باور و خواستار فرمانبری. مارکس فرقه‌ها و شیوه‌های دیگری را که گویا آرمان‌ها را بر مردم تحمیل می‌کنند به گونه‌ای که، به اعتباری، واقعیت را به وسیله اندیشه خلق می‌کند با تحقیر مردود می‌دانست. مارکس مدعی بود که کمونیسم «جنبشی واقعی» است که هم آن زمان وجود داشته و علم او صرفاً قرار است در خدمت این جنبش باشد.<sup>۱۵</sup>

فریدریش انگلس معمار مارکسیسم بود که، گرچه ایدئولوژی را به شیوه‌ای بیش از اندازه ساده‌انگارانه و به عنوان صرفاً «شعور دروغین»، اصطلاحی که مارکس به کار نبرده است، مردود می‌شمرد، لازمه‌های رسمی ایدئولوژی را برای مارکسیسم آراست.<sup>۱۶</sup> در حالی که انگلس کار مارکس را ایدئولوژی نخوانده، بلکه آن را علم - یعنی، «سوسیالیسم علمی» - نامید، این دیدگاه را ارائه کرد که علم مارکس قانون‌های بنیادین دیالکتیک را در قلمرو «اندیشه» (فرضاً نوعی روان‌شناسی نخستین) در گسترش رفتار انسان در تاریخ، و در ماده در حال حرکت جهان مشخص کرده است. انگلس

بهره‌گیری از «ایدئولوژی سوسیالیستی» کارگران را نسبت به «دشمنی آشتی‌ناپذیر منافع خود با تمامی نظام سیاسی و اجتماعی جدید» هشیار سازند.<sup>۱۵</sup> از این نظر، بدیهی است که علم در خدمت منافع پرولتری بود، زیرا ماهیت راستین دشمنی طبقاتی را در جامعه سرمایه‌داری برملا می‌ساخت، حقیقتی که ایدئولوژی بورژوایی در پرده توهماتی چون «خود-یاری»، «دموکراسی پارلمانی»، «نیروهای بازار»، و مانند اینها پوشانده بود.

ظاهراً، کاربرد واژه «ایدئولوژی» به دست لنین که هم علم را در برداشت و هم توهماتی را که از نظر مارکس در خدمت منافع طبقاتی است و با نام ایدئولوژی می‌آمد، نوعی رمزنویسی خواهد بود. لنین نوعی «ایدئولوژی علمی» را تصور می‌کرد که با ایدئولوژی‌های غیر علمی، که همگی در خدمت منافع طبقاتی گونه‌گونی بودند، در تضاد بود. لنین به این اعتبار سیاسی – که ایدئولوژی اندیشه‌هایی در خدمت منافع طبقاتی است – از مارکسیسم یک ایدئولوژی ساخت. پس، تا آغاز سده بیستم، معنی ایدئولوژی از علم اندیشه‌ها، تا مباحث ماوراء الطبیعی، توهماتی در خدمت طبقه، و شعور دروغین در تضاد با سوسیالیسم علمی، همان سوسیالیسم علمی که یگانه ایدئولوژی در رقابت با همه ایدئولوژی‌های دیگر است، سرگردان بود.

از واژه «علم» در سوسیالیسم انگلس و لنین بسیار انتقاد شد و به عنوان اولین اصل مادی‌نگری دیالکتیکی آنان ناکامل و ناموجه بود. اما این بینش، که در نهایت از مارکس برخاسته بود، اینکه اندیشه در خدمت منافع فرد، گروه، و طبقه است، و اینکه طبقات اغلب موجد و مدافع اندیشه‌هایی‌اند که چنین‌اند، نوعی جامعه‌شناسی نظام‌مند شعور را امکان‌پذیر ساخته است. کارل مانهایم (۱۸۹۳ –

تناقضی آشکار را ارائه می‌کند. پیروان مارکس مدعی شدند که این «ایدئولوژی» طبقه کارگر یا پرولتاریا دقیقاً از آن رو علم است که به طور دقیق مجموعه‌ای از اندیشه‌هاست که منافع پرولتری را بازتاب می‌دهد. در نتیجه، فیلسوفان روس و بسیاری دیگر آن را «ایدئولوژی علمی» نامیدند – که تناقضی در تعریف از دیدگاه خود مارکس است. لنین، این انقلابی روس (نام مستعار ولادیمیر ایلیچ اولیانف)، در شناسایی مارکسیسم به عنوان علم فراگیری که از منطق مجرد اشتقاق یافته است، و از این رو، در پذیرش رسمی آن به عنوان ایدئولوژی از انگلس پیروی کرد. در حالی که این همانندسازی امری صرفاً مضر بود، لنین آن را مشخص کرده و در اثر بسیار بانفوذ خویش، چه باید کرد؟ (۱۹۰۲) یک گام فراتر نهاد. لنین با نقل قول از انگلس درباره ضرورت مبارزه سیاسی، اقتصادی و نظری برای منافع طبقه کارگر به شیوه‌ای بسیار کلی و با اشاره به روسیه به طور مشخص نتیجه گرفت که «بدون نظریه انقلابی، عمل انقلابی در کار نیست». لنین نوشت: «آگاهی سوسیالیستی جدید تنها بر اساس دانش عمیق علمی امکان‌پذیر است.»<sup>۱۶</sup>

لنین این علم را «ایدئولوژی سوسیالیستی» خواند و مدعی شد که یگانه انتخاب سیاسی موجود در روزگار او انتخاب بین ایدئولوژی بورژوایی و سوسیالیستی است. بدین‌سان، لنین ایدئولوژی را آموزه‌ای می‌داند که بازتاب منافع طبقاتی و به اعتباری حاصل اندیشه نظری است و با شعور مبتذل اعضای طبقه فرق دارد. از نگاه لنین، این امر برای طبقه کارگر حیاتی است، زیرا وی کارگران را قربانی ایدئولوژی بورژوایی می‌بیند (یا نوکران ندانسته آن به واسطه «آگاهی اتحادیه‌ای»)، مگر اینکه روشنفکران سوسیالیست و کارگران حزبی با

از مناسبت و اهمیت ویژه‌ای برخوردار است». آگاهی بر چنین امکانی موجب چنان «بی‌قراری ژرفی» شد که ما نه‌ایم عمیقاً آن را درک می‌کرد.<sup>۱۸</sup> تراسی ایدئولوژی خود را با چنان اطمینانی به‌عنوان دستور همگانی و منطقی، به‌عنوان علم، توصیف می‌کرد که درباره‌ی روش‌ها، حقیقت، و بی‌زمانی آن کمترین تردیدی نداشت. از زمان نویسندگان سیاسی و اجتماعی سده‌ی هجدهم در فرانسه، اطمینان تسلیم‌گمان‌مندی شده است، و اصطلاح ایدئولوژی نیز دقیقاً این را بازتابانده است. هنگامی که درباره‌ی حقیقت و علم یقین داشتیم، واژه‌ی تازه‌ی «ایدئولوژی» را ضرب کردند. هنگامی که ناپلئون آن را به‌عنوان «ماوراء الطبیعه‌ی بدشگون» انکار کرد، ایدئولوژی قربانی سیاست انتقام‌جو شد، و این اصطلاح به‌معنی توهم در برابر علم قرار گرفت. به‌موجب حملات مارکس به سرآمدباوری سیاستمداران فیلسوف و نظریه‌پردازان اساسی او درباره‌ی منشأ اندیشه‌ها در جامعه‌های طبقاتی، این واژه تقریباً معادل تبر تیز کردن شده است. «سوسیالیسم علمی» انگلس و «ایدئولوژی پروتئری» لنین تجسم دیگری از اطمینان تراسی است، اما چون گمان‌مندی جدید درباره‌ی حقیقت هیچ زمینه‌ی قطعی برای قضاوت‌هایی که آن آموزه‌ها مدعی توجیه آن هستند، ارائه نمی‌کند، مورد رضایت کامل نیست. بدین‌سان، ایدئولوژی از دلالت بر عناصر سیاست برنامه‌ای و جامع به صورت عنصری فوق‌العاده گمان‌انگیز در طبقه‌بندی دانشگاهی درآمد. این واژه تا حد حکایت بیل‌گیچ‌کننده شده است، چرا که حاکی از گستره‌ی متغیری از معانی است، از حقیقت شفاف، افسانه یا توهم، و شعور دروغین، تا سوسیالیسم علمی، و اندیشه‌هایی که واقعیت اجتماعی پیوسته

جامعه‌شناس آلمانی، به این پژوهش مهم قدرت ورزید و توضیح داد که اصل عمده‌ی جامعه‌شناسی شناخت «چنین می‌گوید که وجوهی ریشه‌ست که تا منشأ اجتماعی آنها مبهم است» تراسی آن را به شیوه‌ای مناسب فهمید. از نگاه تراسی این «ایدئولوژی‌ها» مستلزم برملا کردن حریف‌های کم و بیش آگاهانه و کنار زدن نقاب مفعول‌گرودها، به‌ویژه احزاب سیاسی است.<sup>۱۹</sup> ایدئولوژی: نزد ما نه‌ایم نامی است برای دو مفهوم مرتبط که وی آنها را با واژه‌های «کلی» و «جزئی» همه متمایز می‌کند:

منبیه خاص ایدئولوژی هنگامی مورد نظر است که این واژه حاکی از شک ما نسبت به اندیشه‌ها و توصیف‌هایی است که حریف ما پیش نهاده است. اینجا نقاب‌هایی است که کم و بیش گذشته طبیعت واقعی وضعیتی را پنهان می‌دارد که شناخت راستین آن با منافع شخص جور در نمی‌آید...

به نظر ما نه‌ایم «این مفهوم ایدئولوژی صرفاً به تدریج از تصور متعارف دروغ تمایز یافته است». این مفهوم در مقایسه با مفهوم «کلی» و جامع‌تر ایدئولوژی «خاص یا جزئی» است: «ایدئولوژی به این مفهوم کلی به ایدئولوژی عصر یا گروه اجتماعی - تاریخی مشخص، یعنی طبقه، اشاره دارد که در این هنگام، مشخصه‌ها و ترکیب ساختار کلی ذهن این دوران یا این گروه مورد نظر است».<sup>۲۰</sup>

ما نه‌ایم استدلال می‌کند که این مفهوم کلی ایدئولوژی است که به مسئله «شعور دروغین» به‌عنوان «ذهن به‌طور کلی تحریف‌شده‌ای که همه چیز را دروغین می‌سازد» دامن زده است. امکان تحریف نظام‌مند برداشت کلی ما از واقعیت و تحریف پیوسته آن برای «فهم زندگی اجتماعی ما



گمان وی مستقل از منافع انسان‌هایی است که از چنین مفاهیمی بهره می‌گیرند.<sup>۲۰</sup> به هر روی، می‌توان استدلال کرد که نه تنها این ادعا تاب انتقاد ندارد، بلکه مؤلف را در معرض انواع بررسی‌های دقیقی قرار می‌دهد که واژه ایدئولوژی ارائه کرده است. منافع دانشمندان علوم اجتماعی دقیقاً چیست؟ آیا این منافع در مفهوم «واقعیت تجربی» در نزد آنان بازتاب نیافته است؟ آیا اینان می‌توانند با الگو گرفتن از آنچه علوم طبیعی می‌پندارند به آسانی از بافت سیاسی و اجتماعی خود بگریزند؟ آیا می‌توانند به راحتی به آنچه فیلسوفان عقل و منطق نامیده‌اند توسل بجویند؟

خلاصه، ایدئولوژی مفهومی نیست که بر پدیده خاصی در جهان دلالت کند. قالبی نیست که با آن محک بزنند چه چیز ایدئولوژی است و چه نیست؛ دستور آشپزی هم نیست که بگوید چگونه ایدئولوژی را تصحیح کنیم. بیشتر همچون دستور جلسه‌ای است برای گفت‌وگو، سوآلهایی که باید پرسید، فرضیه‌هایی که باید ارائه کنیم. باید هنگامی که به تعامل بین اندیشه‌ها و سیاست توجه می‌کنیم، به‌ویژه به دستگاه‌های اندیشه‌هایی که مدعی‌اند، خواه توجیه‌کننده و خواه هشداردهنده باشند، باید بتوان ایدئولوژی را به کار گرفت. جدا کردن این مفهوم از تاریخش، حتی چنانچه از نگاه تاریخی به شیوه‌هایی متناقض به کار رفته باشد، هیچ کمکی نمی‌کند. نظریه سیاسی تمرین گورکنی نیست، از این رو مسائل مزاحم را می‌توان «از میان برداشت». در عوض صرفاً اگر آمادگی استفاده از آن را داشته باشیم دورنمایی غنی و مهم را فراهم می‌کند.

پویا و دگرگون شونده را تحریف و پنهان می‌کند. این موجب نشده است که نویسندگان برای بیرون کشیدن نظم از بی‌سامانی کوشش نکنند. اخیراً، مالکم هامیلتن بیش از ۲۷ «عنصر در تعریف» این مفهوم از بیش از ۸۵ منبع مختلف تدوین کرده است. ترکیب انتخابی او عبارت است از اینکه: «ایدئولوژی نظامی از نگرش‌ها، باورها، و اندیشه‌هایی است که به‌طور جمعی هنجاری پنداشته می‌شود و به واقعی بودن شهره است و از الگوی خاصی از سامان‌ها و مناسبات اجتماعی هواداری می‌کند و/یا می‌خواهد الگوی خاصی از رفتار را توجیه کند که هواداران آن ایدئولوژی در پی ارتقا، تحقق، پیگیری، یا حفظ آن هستند.»<sup>۱۹</sup>

هامیلتن این تعریف را برای مقاصد «پژوهشی و کاربرد تجربی» توصیه می‌کند و از این‌رو بعضی «عناصر تعریفی» را که به لحاظ تاریخی برای شرکت‌کنندگان در اقدام سیاسی و نظریه‌پردازان مهم است از میان برمی‌دارد. بدین‌سان، همراهی ایدئولوژی با منافع طبقاتی که برای سیاست مارکسیستی بسیار مهم بوده است مردود اعلام می‌شود و مسئله کلی رابطه بین ایدئولوژی و علم نیز چنین است. در واقع، شماری از موضوعات دیگر در بحث از چستی ایدئولوژی و نمونه‌های آن با بی‌اعتنایی مواجه بوده است، چنان که گویی کارشناسان معرفت‌شناسی یا فلسفه علم یگانه کسانی بودند که توانای «حل» چنان مسئله‌هایی بوده‌اند. اینها متضمن شیوه تعیین اندیشه‌ها در جامعه، تمیز بین ادعاهای توصیفی و توضیحی، رابطه بین هواداری سیاسی و علوم اجتماعی، و شیوه «کارکردی» یا عدم کارکرد اندیشه‌هاست. هامیلتن برای توجیه نتیجه‌گیری‌هایش به حوزه «برهان، منطق یا... شاهد» توسل می‌جوید که به

## یادداشت‌ها

۱۰. مارکس و انگلس، مجموعه آثار در یک جلد، ص. ۱۸۱.
۱۱. مارکس و انگلس، مجموعه آثار، جلد ۵، ص. ۴۹.
۱۲. ترل کارور، نظریه اجتماعی مارکس (آکسفورد: انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۸۲)، ص. ۴۴.
۱۳. ترل کارور، مارکس و انگلس: ارتباط عقلی (برایتون: کتاب ویت شیف، ۱۹۸۳)، کامل.
۱۴. لنین، مجموعه آثار، جلد ۵، ترجمه جوفاینبگر و جورج هانا؛ ویراستار، ویکتور ژروم (مکو: انتشارات پروگرس، ۱۹۷۳)، صص. ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۸۳-۳۸۴.
۱۵. همان‌جا، صص. ۳۷۵، ۳۸۳-۳۸۴.
۱۶. کارل مانهایم، ایدئولوژی و آرمان‌شهر، ترجمه لوئیس ویرث و ادوارد شیلز (لندن: روتلیج و کیگان پل، ۱۹۴۸)، صص. ۲، ۲۳۸.
۱۷. همان‌جا، صص. ۴۹-۵۰.
۱۸. همان‌جا، ص. ۶۲.
۱۹. مالکوم همیلتون، «عناصر مفهوم ایدئولوژی»، مطالعات سیاسی (۱۹۸۷) ۳۵، ص. ۳۸.
۲۰. همان‌جا، ص. ۳۲.

۱. کنت دستوت دوتراسی. «رساله‌ای در باب اقتصاد سیاسی»؛ که متمم اثری پیشین درباره فهم، یا عناصر ایدئولوژی به آن پیوست شده است؛ همراه جدول تحلیلی، و معرفی استعداد اراده، ترجمه تامس جفرسن، در جان م. دورسی، روان‌شناسی علوم سیاسی (دیترویت: مرکز آموزش بهداشت، ۱۹۷۳)، «آنگهی» IX.
۲. جورج لیختیم، مفهوم ایدئولوژی و مقاله‌های دیگر (نیویورک: انتشارات رندم هاوس ۱۹۶۷) صص ۴-۵.
۳. کارل مارکس و فریدریش انگلس، مجموعه آثار، جلد ۵ (لندن: لارنس و ویشارت، ۱۹۷۶)، صص ۵۸۶-۵۸۷.
۴. همان‌جا، صص. ۶۰-۵۹.
۵. همان‌جا، ص. ۶۲.
۶. کارل مارکس و فریدریش انگلس، منتخب آثار یک جلدی (لندن: لارنس و ویشارت ۱۹۸۴)، ص. ۱۸۳.
۷. مارکس و انگلس، مجموعه آثار، جلد ۵، ص. ۶۰.
۸. همان‌جا، ص. ۵۲.
۹. همان‌جا، ص. ۸۰.



## فصل دوم

### آرمان دموکراتیک

بسیاری از سیاستمداران، پژوهشگران و روزنامه‌نگاران چنان از دموکراسی سخن می‌گویند که گویی این نیز ایدئولوژی دیگری متمایز از بقیه و در تقابل با سایر ایدئولوژی‌ها — به‌ویژه در برابر کمونیسم و فاشیسم — است. اما این خطاست. زیرا دموکراسی ایدئولوژی نیست بلکه آرمانی است که ایدئولوژی‌های مختلف هریک به شیوه‌ای و به دلیلی متفاوت آن را تعریف و دنبال می‌کنند (یا مردود می‌شمارند). البته، همه متفقند که دموکراسی به معنی «حکومت مردم» است، اما حکومت مردم چیست؟ مردم چه کسانی هستند و چگونه حکومت می‌کنند؟ در این باره چندان توافقی وجود ندارد زیرا هر ایدئولوژی به شیوه خود به این پرسش‌ها پاسخ می‌دهد. به هر روی، به استثنای فاشیسم و نازیسم، همه ایدئولوژی‌ها مطمئناً دموکراسی را مطلوب‌ترین صورت حکومت می‌دانند — آرمانی که همه جوامع برای دستیابی به آن تلاش می‌کنند.

محبوبیت فوق‌العاده دموکراسی در روزگار ما نه تنها از آن روست که بسیاری مردمان با دیدگاه‌های متفاوت ادعا می‌کنند که دموکرات هستند، بلکه همچنین از این روست که مدت‌های طولانی آن را صورت بد یا فاسد حکومت دانسته‌اند. واژه «دموکراسی» نخستین بار در یونان باستان رایج شد، در آن زمان بین کسانی که طرفدار دموکراسی — حکومت مردم عادی (demos) — بودند و آنان که آریستوکراسی یا اشرافیت را ترجیح می‌دادند — در عمل «حکومت بهترین‌ها» — ستیزی در کار بود. در آتن در سده پنجم پیش از میلاد، مردم پریکلس را رهبری می‌دیدند که «خطابه رثائیه» او یکی از نخستین دفاعیات از دموکراسی به عنوان شیوه‌ای برای زیستن است. دموکراسی آتنی، با همه اینها، عمری کوتاه داشت، و فیلسوفانی چون افلاتون (۴۲۷-۳۴۷ پ.م) و ارسطو (۳۸۴-۳۲۲ پ.م) به این نتیجه رسیدند که دموکراسی ذاتاً ناپایدار است. افلاتون می‌گفت مردم عادی صرفاً چنان کوتاه‌بین و چنان مهارناپذیرند که نمی‌توانند عاقلانه حکومت کنند. طولی نمی‌کشید که دموکراسی به هرج و مرج، به وضعیتی بی‌قانون تنزل می‌یابد که مردم را وامی‌دارد در پی رهبر نیرومندی باشند که نظم و قانون را بازگرداند. اما این رهبر نیرومند خودکامه‌ای است که همه را برده می‌سازد. به نظر افلاتون بین دموکراسی و استبداد، که بدترین صورت حکومت است، مویی فاصله است.

ارستو، شاگرد افلاتون، همچون استادش، دموکراسی را صورت خودپسند یا فاسد حکومت می‌شمارد. دموکراسی «حکومت بسیاری» به سود خودبینانه مردم عادی به عنوان طبقه‌ای متمایز است. دموکراسی

حکومت به سود جامعه به‌طور کلی نیست. اما ارستو هم به بعضی سیمایم مطلوب دموکراسی توجه داشت، و چنین به استدلال ادامه می‌دهد که حکومت بسیاری به سود تمامی جامعه نیز نه تنها امکان‌پذیر است بلکه احتمالاً بهترین صورت حکومت است.

ارستو این بهترین صورت حکومت را حکومت مدنی می‌نامد، اما بعدها رومی‌ها به آن نام «جمهوری» دادند، از کلمه لاتینی *res publica* (به معنی «امر همگانی»). بنا بر اندیشه جمهوری صورت‌های حکومتی باید چنان مختلط باشند که بخشی از قدرت در دست‌های مردم عادی باشد، بخشی از قدرت در دست معدودی اشراف، و بخشی در دست یک شخص تنها. چون هر عنصری در جامعه بخشی از قدرت را در اختیار دارد که برای حکومت کردن بدون همکاری دو عنصر دیگر کافی نیست، نظامی از نظارت‌ها و تعادل به حکومتی می‌انجامد که به نفع عامه مردم عمل می‌کند. در این حالت، حکومت مردمی است زیرا مردم به‌طور قابل توجهی حضور دارند، اما حکومت مردم عادی نیست. در جمهوری خرد شماری محدود قدرت مردم را هدایت و آب‌دیده می‌کند.

طی قرن‌ها، جمهوری را صورت آرمانی حکومت مردمی می‌دانستند، نه حکومت مردم یا دموکراسی را. از جمله حامیان جمهوری، نیکولو ماکیاوولی (۱۴۶۹-۱۵۲۷) و جان آدامز (۱۷۳۵-۱۸۲۶) دومین رئیس جمهور ایالات متحده‌اند. اما در اواخر سده هجدهم و اوایل سده نوزدهم، محبوبیت دموکراسی به تدریج افزایش یافت. علت این امر دقیقاً روشن نیست. اما با رشد شهرها و صنعت، شاهد افزایش سطح سواد و بهبود وسایل ارتباط بوده‌ایم، و چیزی نگذشت که سده نوزدهم به عنوان عصر «مردم عادی» شناخته شد. در ایالات متحده این دگرگونی با دوران ریاست جمهوری اندرو جکسون (۱۸۲۹-۱۸۳۷) همراه شد، از این رو به دموکراسی جکسونی شهرت یافته است. دموکراسی را به عنوان وسیله بیان یا خودگردانی مردم عادی، همچنین وسیله‌ای شناخته‌اند که با آن از منافع و حقوق خود دفاع کنند. اما این «حکومت مردم» زنان و اعضای گروه‌های دیگری چون بردگان را در آمریکا، که هنوز «مردم» به حساب نمی‌آمدند، در بر نمی‌گرفت.

برخی ناظران پیدایش دموکراسی را رحمتی آمیخته دانسته‌اند. الکسی دو توکویل (۱۸۰۵-۱۸۵۹)، اشرافی فرانسوی که طی دهه سی سده نوزدهم سراسر آمریکا را پیمود، فرصت‌های روزافزونی را که دموکراسی برای مردم عادی فراهم آورده بسیار ستایش کرده است. توکویل در کتاب *دموکراسی در آمریکا* به ویژه فرصت‌هایی را که دموکراسی برای مشارکت مردم در حکومت محلی فراهم آورده بسیار ستوده است. اما از تأکید بیش از اندازه دموکراسی بر برابری نیز ابراز نگرانی کرده است که مبادا موجب پیدایش صورت تازه‌ای از خودکامگی، یعنی «خودکامگی اکثریت» بشود. توکویل نگران بود که تأکید بر برابری به فشار برای همگون‌گردی بینجامد، به‌طوری که مردم از اندیشه و اقدام آن گونه که خود می‌خواهند ابا کنند. جان استوارت میل (۱۸۰۶-۱۸۷۳) نیز در انگلستان تقریباً به همین نتیجه رسید. در رساله درباره آزادی (گزیده آن را در فصل سوم ببینید) میل می‌نویسد که روزگار حکومت خودکامه شاهان و امپراتوران به سر رسیده، اما اکنون توانایی فرد برای اندیشه و زندگی آزاد منقاد «جباریت اخلاقی عقیده عمومی» شده است.

میل نیز همانند توکویل فرصت‌هایی را که دموکراسی برای مشارکت سیاسی فراهم آورده است می‌ستاید، زیرا از نگاه او این مشارکت شیوه‌ای برای آموزش و بهبود مردان و زنان است. اما او نیز پیشنهاد می‌کند که شاید بهتر باشد، دست‌کم به‌طور موقت، اعضای خردمندتر، آگاه‌تر، و مسئول‌تر در جامعه از حق رأی بیشتری نسبت به مردم عادی برخوردار باشند.

با وجود این دغدغه‌ها، در سراسر سده نوزدهم، دموکراسی گسترش بیشتری یافت. تا پایان سده نوزدهم در کشورهای صنعتی اروپا و آمریکای شمالی حق رأی شامل حال همه افراد ذکور بالغ شد، و پس از آن در اوایل یا نیمه‌های سده بیستم، زنان هم از حق رأی برخوردار شدند. در سال‌های پس از جنگ اول جهانی، فاشیسم بر ضد این گرایش دموکراتیک برخاست، اما شکست آلمان، ایتالیا، و ژاپن در جنگ دوم جهانی، ظاهراً، فاشیسم را موقتاً به‌عنوان نیروی برجسته ضد دموکراتیک درهم شکست. اکنون، در سراسر جهان، اگر نه همیشه در عمل، به‌طور زبانی هم که شده دموکراسی را بهترین صورت حکومت می‌خوانند.

اما نزد اشخاص مختلف، «دموکراسی» معانی مختلفی دارد. در سده بیستم، به‌طور مشخص، سه برداشت رقیب از دموکراسی رایج شد. آشناترین مفهوم دموکراسی در دنیای انگلیسی‌زبان دموکراسی لیبرال است. از نظر لیبرال‌ها، همانند میل، دموکراسی در واقع حکومت مردم است، اما مردم باید بخواهند که به حقوق و آزادی‌های افرادی که جامعه را تشکیل می‌دهند احترام بگذارند. پس در دموکراسی لیبرالی، دغدغه عمده همان است که نگذاریم حاکمیت اکثریت به‌خودکامگی اکثریت تبدیل بشود. هواداران سوسیال دموکراسی بر لزوم حفظ حقوق فردی واقفند، اما ادعا می‌کنند بعضی از این حقوق - به‌ویژه حق مالکیت و انتقال دارایی - را می‌توان برای سرکوب دموکراسی راستین به کار برد. سوسیال دموکرات‌ها، همچون مایکل والزر، که مقاله‌اش موسوم به «گردهمایی‌های شهری و نظارت کارگران» را در زیر منتشر کرده‌ایم، این موضع سوسیالیستی را اختیار کرده‌اند که بهتر است نه به‌خاطر نفع شخصی بلکه به‌خاطر خیر همگان مستقیماً بر دارایی نظارت شود. آنان می‌گویند دارایی و ثروت صورت‌هایی از قدرت‌اند، و هنگامی که بعضی اشخاص به‌نحو قابل توجهی قدرتمندتر از بقیه‌اند هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند به‌راستی دموکراتیک باشد. بدین‌سان، سوسیال دموکرات‌ها بر اهمیت برابری در دموکراسی تأکید دارند و برابری را تقریباً معادل فرصت تأثیرگذاران بر تصمیماتی می‌فهمند که بر جامعه حاکمیت دارد. این نقش‌مایه امروزه در مباحثات معاصر درباره تأمین مالی مبارزه انتخاباتی بازتاب نسبتاً مستقیمی یافته است. نامزدهای انتخاباتی ریاست جمهوری و سمت‌های پایین‌تر از آن هم امروزه میلیون‌ها دلار از شرکت‌ها، اتحادیه‌های کارگری، و دیگر منابع غنی دریافت می‌کنند. منتقدان مدعی‌اند که این امر موجب می‌شود شهروند عادی یا فقیر در موضعی نامطمئن قرار بگیرد زیرا با گروه‌های ثروتمند که منافع ویژه‌ای دارند نمی‌توانند رقابت کنند.

سومین برداشت از دموکراسی که در سده بیستم برای مقبولیت یافتن کوشید - اما در سال‌های اخیر از موفقیت بسیار کمتری برخوردار شده است - دموکراسی خلق است. این دیدگاه رابطه بسیار نزدیکی با کمونیسم، یا مارکسیسم - لنینیسم، دارد. دموکراسی در این دیدگاه، حکومت به‌دست، یا به‌نفع، مردم عادی است و بدان معنی است که یک گروه تنها، مثلاً حزب کمونیست، تاهنگامی که برای ارتقای منافع طبقه

کارگر یا پرولتاریا اقدام می‌کند می‌تواند به شیوه‌ای دموکراتیک اعمال قدرت بکند. به سخن دیگر، همچنان که مائو تسه‌دون (۱۸۹۳-۱۹۷۶) رهبر چین در مقاله «درباره دیکتاتوری دموکراتیک خلق» (در بخش ششم) اصرار می‌ورزد، دموکراسی و دیکتاتوری باهمدیگر سازگارند.

در اوایل سده بیست و یکم، به نظر می‌رسد که اندیشه «دموکراسی خلق» در بیرون از مراتب رهبران حزب کمونیست چین هواداران چندانی ندارد. اما دموکراسی به‌طور کلی از هر زمان دیگری از محبوبیت بیشتری برخوردار است، و امروزه با این پرسش روبه‌رو هستیم که آیا سوسیالیست‌ها و لیبرال‌ها همچنان به کشمکش‌های خود بر سر تعریف صحیح دموکراسی ادامه می‌دهند، یا زمینه‌های مشترک کافی خواهند یافت که هر دو گروه را راضی — و شاید متحد — کند.



## دموکراسی و استبداد

یونانیانِ مقیم آتن سده‌های پنجم و چهارم پیش از میلاد، به شکلی از حکومت که خود ایجاد کرده بودند مباحثات می‌کردند - دموکراسی (از واژه demos به معنی «مردم» یا «مردم عادی» و kraton به معنی «حکومت»). در حالی که مردمان دیگر زیر حاکمیت خدایگان‌ها فرسوده می‌شدند، آتنی‌ها خودگردان بودند. اورپید (۴۸۵-۴۰۷ ق.م.) در نمایشنامهٔ لابه‌گر، که نخستین بار در سال ۴۲۲ ق.م. اجرا شد، حکومت دموکراتیک و خدایگانی را در برابر هم قرار می‌دهد و اولی را تحسین و دومی را محکوم می‌کند. روایت با ورود فرستاده‌ای از تب، که در آن زمان خودکامه‌ای به نام کرئون بر آن حکومت می‌کند، به آتن آغاز می‌شود. این فرستاده نمی‌تواند درست باور کند که مردم می‌توانند خودگردان باشند.



## لابه‌گر

### اورپید

واژه‌ها داری و، اگر بتوانی، ما را با انبانی از حیل‌های زبانی زیرکانه تحمیق خواهی کرد. اما چون این بازی با کلمات را خود برگزیده‌ای، بگذار من هم فرصت سخن گفتن داشته باشم و تو گوش بده. بدتر از حاکمی خودکامه چیزی برای شهر وجود ندارد. هر جا خودکامه‌ای حاکم شود، حکومت قانون در کار نیست. در دست خودکامه قانونی که بر همه یکسان حکومت کند وجود ندارد. اما آنجا که قانون حاکم است، همه — فقیر و غنی، قدرتمند و ضعیف — در برابر قانون یکسان‌اند. در آنجا، فقیران می‌توانند از همان زبانی استفاده کنند که اقویا — از زبان قانون و عدالت. اگر فقیران برحق باشند می‌توانند بر حریفان ثروتمند غالب آیند. وجه ممیزه آزادی چنین است: به هر کس که توصیه خوبی برای شهر دارد باید گوش بدهیم و کسی که حرفی برای گفتن ندارد به اختیار خود سکوت می‌کند. در شهر چگونه می‌توان از این بیشتر برابری داشت؟ در جایی که همه شهروندان حاکمند، به جوانان خود مباحثات می‌کنند. اما آنجا که خودکامه‌ای فرمان می‌راند، از مردم وحشت دارد و با استعدادترین اشخاص را در میان مردم، تهدیدی برای قدرت خود می‌بیند و آنان را به تیغ شمشیر می‌سپارد. شهری که فرمانروایش هر ابتکاری را خفه می‌کند و از شمشیر همچون داسی برای درو کردن گل‌های بهاری جوانان خویش استفاده می‌کند، چگونه بر جای می‌ماند و شکوفا می‌شود؟ چرا کار کنی و به خاطر فرزندان

سفیر تب: کدام خودکامه بر این سرزمین حکومت می‌کند؟ پیام کرئون، فرمانروای تب، را به که باید تحویل بدهم؟

تسنوس: میهمان بزرگوار، سخن شما از مقدمه‌ای کاذب آغاز می‌شود. اینجا، خودکامه‌ای حکومت نمی‌کند، زیرا این شهر آزاد است. مردم در اینجا حاکمند، هریک به نوبت، صرف نظر از ثروت یا فقر، به حکومت می‌رسند.

سفیر تب: مطمئنم که مرا بازی می‌دهید. در شهر من اکثریت نادان حکومت نمی‌کند، تنها یک تن حاکم است. آنجا هیچ‌کس از کلمات قلمبه برای بهره‌کشی از خیل مردم استفاده نمی‌کند، که آنان را به سود خویش بازی بدهد و جنایت‌ها و شکست‌های خود را با عبارت‌های قلمبه بپوشاند. پس از شما می‌پرسم: چگونه ممکن است مردمی که نمی‌توانند درباره هیچ چیزی قضاوت کنند، حاکم شهر باشند؟ این مردم نه وقت و نه استعداد فهم پیچیدگی‌های سیاست را دارند. حتی کسی که تحصیل کرده باشد، پس از کار شدید روزانه جنازه‌ای است که نه وقتی برایش مانده و نه نیرویی که به یادگیری امور سیاسی بپردازد. به علاوه، اشخاص بهتر و داناتر از چنین نظامی که در آن چنین اشخاصی بتوانند با کلمات و شیوه‌های خویش مردم را تحمیق کنند و از جایگاه هیچ‌کس در جامعه به عظمت سیاسی دست یابند، کنار کشیده و دوری می‌جویند.

تسنوس: تو خود شیوه خاصی برای استفاده از

پس انداز کنی، و صرفاً خودکامه‌ای همه چیز را از چنگ تو برباید؟ چرا دخترانی با فضیلت پرورش بدهی که بنا بر هوس خودکامه‌ای شهوتران مورد تجاوز به عنف قرار بگیرند در حالی که پدر و مادرشان اشکبار ناتوان از پیشگیری از آن باشند؟ ترجیح می‌دهم مرده باشم و فرزندانم منقاد چنان قدرت خودکامه‌ای نباشند!

چنین صاعقه‌ای را در پاسخ به سخنان تو بر

سرت فرود می‌آورم... اگر سفیر نبودی و قانون از تو حفاظت نمی‌کرد بهای بسیار گرانی برای این اظهارات شرم‌آور خود باید می‌پرداختی. وظیفه سفیر ایجاب می‌کند که پیامی ارائه کند و پیام دیگری را با خود ببرد. پس این پاسخ را برای کرئون ببر: دفعه دیگر، سفیری به شهر ما روانه کن که چنین ابلهانه سخن نگوید.

۳

خطابه رثائیه

پریکلس

پس از درهم شکستن نیروهای امپراتوری خدایگانی پارس در سال ۴۸۰ ق.م. که به لحاظ تعداد بزرگ‌تر بودند، جایگاه آتن در میان دولت - شهرهای یونان برجسته‌تر شد. اما دولت - شهرهای یونان از قدرت آتن نگران و از نخوت آن خشمگین شدند. این دولت - شهرها که رقیب عمده آتن یعنی اسپارت رهبری‌شان می‌کرد بر ضد آتن جنگی - جنگ پلوپونزی - به راه انداختند. پریکلس (حدود ۴۹۵-۴۲۹ ق.م.) در خطابه مشهور رثائیه (۴۳۰ ق.م.) از فداکاری آتنی‌هایی یاد می‌کند که در نخستین سال‌های جنگ در نبرد جان باختند و آرمان‌های دموکراسی آتنی را تحسین می‌کند.

## خطابه رثائیه

... اما پیش از اینکه از متوفی ستایش کنم، مایلیم اصولی عملی را یادآور بشوم که ما را به قدرت می‌رساند، و نشان دهم که با چه نهادهایی و با چه شیوه زندگی امپراتوری ما به عظمت رسیده است. زیرا به گمان من چنین اندیشه‌هایی نسبت به این موقعیت بی‌مناسبت نیست، و این مجمع بی‌شمار شهروندان و بیگانگان می‌تواند از گوش دادن به آنها سود ببرد.

شکل حکومتی ما رقیب هیچ یک از نهادها در کشورهای دیگر نیست. ما از همسایگان خویش تقلید نمی‌کنیم بلکه سرمشقی برای آنها هستیم. حقیقتی است که ما را دموکراسی خوانده‌اند زیرا اداره امور نه در دست شماری معدود بلکه در دست‌های بسیاری است. اما در همان حال که همه در منازعات خصوصی خود در برابر قانون برابرند، ادعای خوب‌تری نیز به رسمیت شناخته شده است؛ و هنگامی که شهروندی به هر صورتی متمایز می‌شود، برای خدمات همگانی ترجیح یافته است، نه به دلیل امتیازات بلکه به عنوان پاداش استعدادش. فقر هم مانعی به شمار نمی‌آید، و هر کس می‌تواند صرف نظر از تیرگی وضعیتش به کشورش سود رساند. در زندگی اجتماعی ما هیچ گونه انحصاری وجود ندارد، و در آمیزش خصوصی با بدگمانی به همدیگر نمی‌نگریم، و از همسایه‌ای که به آنچه دوست دارد عمل می‌کند خشمگین نمی‌شویم؛ به کسانی که، گرچه بی‌زیانند، خوشایندمان نیستند، نگاه ناخوش نمی‌افکنیم. در حالی که در آمیزش خصوصی خود هیچ فیدی

اکثر کسانی که اینجا در برابر من سخن گفته‌اند، قانون‌گذاری را که این خطابه را به دیگر مراسم تدفین ما افزود، تحسین کرده‌اند؛ به نظر آنان ادای چنین احترامی نسبت به کسانی که در میدان نبرد جان باخته‌اند امری ارزشمند و لازم است. اما ترجیح من باید این می‌بود که هرگاه اعمال مردمان شجاعانه بوده است، باید صرفاً در عمل به آنان افتخار کرد، و احترامی همچون این تدفین همگانی که اکنون شاهد آنید. در آن صورت حیثیت بسیاری نمی‌باید به موجب زبان‌آوری یا نبود آن در یک تن به خطر افتد و فضایل آنان بانیکی یا بد سخن گفتن باور یا انکار نمی‌شود. زیرا دشوار است که نه کم‌گو باشیم و نه پرگویی کنیم؛ و حتی اعتدال هم نمی‌تواند تأثیر حقیقت را داشته باشد. دوست متوفی که واقعیت‌ها را می‌داند ممکن است گمان برد که کلمه‌های گوینده بیانگر دانش و آرزوهای او نیست؛ شخص دیگری که تا این اندازه اطلاع ندارد، هنگامی که چیزی فراتر از قدرت خود بشنود، حسرت می‌خورد و گمان مبالغه می‌برد. انسان‌ها تا هنگامی تحسین دیگری را تحمل می‌کنند که هر شنونده‌ای گمان کند که او خود نیز به همان اندازه یا تقریباً به همان خوبی عمل می‌کند، اما زمانی که گوینده از خود او والاتر می‌شود، حسادتش برانگیخته می‌شود و ناباوری آغاز می‌گردد. با وجود این، چون پیشینیان ما مهر تأیید خود را بر عمل نقش کرده‌اند، من باید اطاعت کنم، و با نهایت قدرت تلاش کنم امیال و باورهای همه کسانی که صدای من را می‌شنوند ارضا کنم.

مخالقان ما به خاطر وطن و خانه خویش مبارزه می‌کنند و ما برای خاک بیگانه، فائق آمدن بر آنان چندان دشوار نیست. دشمنان ما هیچ‌گاه قدرت متحد ما را احساس نکرده‌اند؛ اندیشه نیروی دریایی توجه ما را پراکنده می‌کند، و مجبوریم شهروندان خویش را در خشکی به هر سو بفرستیم. اما، چنانچه آنان با بخشی از ارتش ما روبه‌رو شده و آن را درهم بشکنند، چنان مغرور می‌شوند که گویی همه ما را نابود کرده‌اند، ولی هنگامی که از ما شکست می‌خورند، چنان وانمود می‌کنند که مجموعه همه ما آنان را درهم شکسته است.

پس اگر ترجیح می‌دهیم با خطری آرام اما بدون آموزشی سنگین، و با شهادتی که بر حسب عادت کسب شده است و نه به جبر قانون، با خطر روبه‌رو شویم آیا به راستی بهره بسیار نبرده‌ایم؟... زیرا ما دوستدار زیبایی هستیم و در همین حال، در سلیقه خود سادگی را می‌پسندیم، و ذهن را پرورش می‌دهیم بی آنکه مردانگی را از دست بدهیم. از ثروت بهره می‌گیریم، نه برای لفاظی و جلوه‌فروشی، بلکه هنگامی که کاربردی واقعی برای آن داریم. اعتراف به بینوایی مایه ننگ نیست؛ بی‌آبرویی راستین هنگامی است که برای دوری جستن از فقر هیچ کاری نکنیم. شهروند آتنی از دولت غفلت نمی‌کند زیرا مراقب خانه خویش است؛ و حتی کسانی از ما که سرگرم تجارت‌اند، اندیشه نسبتاً روشنی از سیاست دارند. در نظر ما، آن کس که به امور همگانی بی‌اعتناست شخصیتی است بیهوده نه بی‌زیان؛ و اگر کمتر کسی در میان ما مبدع باشد، همگی قاضی خوبی برای سیاستیم. به گمان ما، بزرگ‌ترین مانع در راه اقدام عملی، مباحثه نیست بلکه فقدان دانشی است که در جریان گفت‌وگوی مقدم بر عمل به دست می‌آید.

نداریم، در اقدامات همگانی ما روح احترام حاکم است؛ احترامی که برای قانون و مقامات قایلیم، ما را از خطا بازمی‌دارد، احترام خاصی برای کسانی قایلیم که مأمور به محافظت از زخمی‌ها شده‌اند. همچنین برای قوانین نانوشته‌ای که برای نقض‌کنندگان آنها، نفرین و طرد احساسات همگانی را فرامی‌آورد.

و فراموش نکرده‌ایم که برای روح خسته‌مان رهایی از زحمت را فراهم بیاوریم؛ در سراسر سال، از خودگذشتگی‌ها و بازی‌های منظمی داریم؛ خانه‌ها مان زیبا و پرشکوه است؛ و شادی روزانه‌ای که در این چیزها می‌یابیم به ما کمک می‌کند تا افسرده‌جانی را بیرون برانیم. چون شهر ما بزرگ است میوه‌های سراسر زمین برایمان سرازیر می‌شود؛ به طوری که از نیکویی‌های کشورهای دیگر همچون سرزمین خودمان آزادانه بهره می‌گیریم.

و باز هم، آموزش نظامی ما از بسیاری جهات در مقایسه با دشمنان‌مان برتری دارد. شهر ما بر جهانیان گشوده است، و ما هرگز بیگانه‌ای را بیرون نمی‌رانیم یا او را از دیدن یا آموختن چیزی باز نمی‌داریم که برملا شدن راز آن بتواند به دشمن بهره‌ای برساند. ما متکی به مدیریت و حيله‌بازی نیستیم، بلکه به دست‌ها و قلب‌هایمان اطمینان داریم. و در امر تعلیم و تربیت، در حالی که آنان از همان آغاز جوانی متحمل تمرین‌های بسیار سنگینی می‌شوند که شجاع بارشان می‌آورد، ما در آسایش زندگی می‌کنیم، و در عین حال آماده‌ایم با خطرهایی روبه‌رو شویم که در برابر آنها هم هست. و گواه این ادعا اینجاست. اهالی لاکدایمون (یعنی، اسپارت‌ها) به آتیکا (یعنی، قلمرو آتن) می‌آیند، نه به تنهایی، بلکه با همه متحدانشان؛ ما به تنهایی به کشور همسایه می‌رویم؛ و اگرچه

هومر نیازمندیم و نه مدیحه‌سرای دیگری که شعرش لحظه‌های کنونی ما را خوش سازد، هرچند که نمایش او از واقعیت‌ها، روشنائی روز را به همراه نداشته باشد. زیرا هر سرزمین و هر دریایی مجبور به تسلیم در برابر شجاعت ماست، و یادهای دوستی و دشمنی ما را همه جا جاویدان ساخته است. این مردان برای چنان شهری بزرگوارانه جنگیدند و جان باختند؛ اندیشه از دست دادن این شهر برایشان تحمل‌ناپذیر بود؛ و هریک از ما که جان به در برده‌ایم با کمال میل به خاطرش زحمت می‌کشیم.

من از آن رو بر سر عظمت آتن مانده‌ام که می‌خواهم به شما نشان بدهم که ما در انتظار جایزه‌ای هستیم که بزرگ‌تر از خواسته کسانی است که از هیچ یک از این امتیازات برخوردار نیستند، و می‌خواهم با دلیل آشکار، ارزشمندی این مردانی را اثبات کنم که اکنون یادشان را گرمی می‌داریم. درباره پرسکوه‌ترین تحسین از آنان قبلاً سخن گفته‌ام. زیرا با بزرگ داشتن شهر، آنان را بزرگ داشته‌ام. و چنین کسانی را که عظمت شهر از فضایل آنان است. و چه معدودند یونانیانی که مصداق این تعریف باشند، که هنگامی که اعمالشان را در ترازوی شهرشان قرار دهیم موازنه‌ای برقرار باشد! به گمان من چنین مرگی میزان راستین ارزش انسان است؛ شاید نخستین تجلی فضایل انسان باشد، لیکن در هر صورت مهر نهایی آنان است. زیرا حتی کسانی که از جهات دیگر نارسایی‌هایی دارند ممکن است به درستی از شجاعت آنان در جنگ به خاطر کشورشان دفاع کنند؛ آنان با خیر خویش ریشه شر را خشکانده‌اند، و بیش از صدمه‌ای که با اقدامات خصوصی‌شان به دولت زده‌اند با خدمات همگانی خود به آن سود

زیرا ما قدرت ویژه‌ای برای اندیشه کردن پیش از اقدام عملی، و همچنین برای اقدام عملی داریم، در حالی که سایرین از روی نادانی شجاع‌اند و با تأمل دچار تردید می‌شوند و مطمئناً آنان را باید به عنوان شجاع‌ترین‌ها ارجمند بداریم، آنان که درک بسیار روشنی از رنج‌ها و شادی‌های زندگی دارند و با این حال از خطر نمی‌گریزند. بازهم، در انجام دادن کار خیر با دیگران فرق داریم؛ ما با مهرورزی با دیگران دوست می‌شویم نه با مهرطلبی. از این رو، آن کس که مهر می‌ورزد در دوستی ثابت قدم‌تر است، زیرا او با محبت می‌خواهد یاد هر پیمان را زنده نگاه دارد؛ اما مهرطلب احساسات سردتری دارد، زیرا می‌داند که در جبران احسان دیگری صرفاً ادای دین می‌کند و پاسگزاری دیگری را به دست نخواهد آورد. ما با روحیه‌ای صریح و بدون ترس با اطمینان حاصل از آزادی به همسایگان نیکی می‌کنیم نه از روی حسابگری. خلاصه، حرف من این است که آتن مدرسه یونان است و اینکه به نظر می‌رسد فرد آتنی شخصاً قدرت سازگاری با متنوع‌ترین گونه‌های عمل را با نهایت انعطاف و لطف داراست. این سخن تهی و تعارف نیست، بلکه حقیقت و واقعیت است؛ و تأیید این گفته جایگاه والایی است که این کیفیت‌ها به دولت داده است. چرا که به هنگام آزمایش، آتن به‌تنهایی در میان معاصرانش در گزارش خویش برتری دارد. هیچ دشمنی نیست که بر ضد او برخیزد و از آنچه در دست‌های آن شهر نصیب او می‌شود آزرده نیست؛ هیچ رعیتی نیست که از بی‌لیاقتی اربابانش شکوه کند. و تردیدی نیست که گواهانی بر این امر خواهد بود؛ بناهای عظیمی از قدرت ما وجود دارد که ما را از عجایب دوران و عصرهای آینده می‌سازد؛ نه به ستایش‌های

هومر نیازمندیم و نه مدیحه‌سرای دیگری که شعرش لحظه‌های کنونی ما را خوش سازد، هرچند که نمایش او از واقعیت‌ها، روشنایی روز را به همراه نداشته باشد. زیرا هر سرزمین و هر دریایی مجبور به تسلیم در برابر شجاعت ماست، و یادهای دوستی و دشمنی ما را همه جا جاویدان ساخته است. این مردان برای چنان شهری بزرگوارانه جنگیدند و جان باختند؛ اندیشه از دست دادن این شهر برایشان تحمل‌ناپذیر بود؛ و هریک از ما که جان به در برده‌ایم با کمال میل به خاطرش زحمت می‌کشیم.

من از آن رو بر سر عظمت آتن مانده‌ام که می‌خواهم به شما نشان بدهم که ما در انتظار جایزه‌ای هستیم که بزرگ‌تر از خواسته‌کسانی است که از هیچ‌یک از این امتیازات برخوردار نیستند، و می‌خواهم با دلیل آشکار، ارزشمندی این مردانی را اثبات کنم که اکنون یادشان را گرمی می‌داریم. درباره پرسکوه‌ترین تحسین از آنان قبلاً سخن گفته‌ام. زیرا با بزرگ داشتن شهر، آنان را بزرگ داشته‌ام. و چنین کسانی را که عظمت شهر از فضایل آنان است. و چه معدودند یونانیانی که مصداق این تعریف باشند، که هنگامی که اعمالشان را در ترازوی شهرشان قرار دهیم موازنه‌ای برقرار باشد! به گمان من چنین مرگی میزان راستین ارزش انسان است؛ شاید نخستین تجلی فضایل انسان باشد، لیکن در هر صورت مهر نهایی آنان است. زیرا حتی کسانی که از جهات دیگر نارسایی‌هایی دارند ممکن است به درستی از شجاعت آنان در جنگ به خاطر کشورشان دفاع کنند؛ آنان با خیر خویش ریشه شر را خشکانده‌اند، و بیش از صدمه‌ای که با اقدامات خصوصی‌شان به دولت زده‌اند با خدمات همگانی خود به آن سود

زیرا ما قدرت ویژه‌ای برای اندیشه کردن پیش از اقدام عملی، و همچنین برای اقدام عملی داریم، در حالی که سایرین از روی نادانی شجاع‌اند و با تأمل دچار تردید می‌شوند و مطمئناً آنان را باید به عنوان شجاع‌ترین‌ها ارجمند بداریم، آنان که درک بسیار روشنی از رنج‌ها و شادی‌های زندگی دارند و با این حال از خطر نمی‌گریزند. بازهم، در انجام دادن کار خیر با دیگران فرق داریم؛ ما با مهرورزی با دیگران دوست می‌شویم نه با مهرطلبی. از این رو، آن‌کس که مهر می‌ورزد در دوستی ثابت قدم‌تر است، زیرا او با محبت می‌خواهد یاد هر پیمان را زنده نگاه دارد؛ اما مهرطلب احساسات سردتری دارد، زیرا می‌داند که در جبران احسان دیگری صرفاً ادای دین می‌کند و پاسگزاری دیگری را به دست نخواهد آورد. ما با روحیه‌ای صریح و بدون ترس با اطمینان حاصل از آزادی به همسایگان نیکی می‌کنیم نه از روی حسابگری. خلاصه، حرف من این است که آتن مدرسه یونان است و اینکه به نظر می‌رسد فرد آتنی شخصاً قدرت سازگاری با متنوع‌ترین گونه‌های عمل را با نهایت انعطاف و لطف داراست. این سخن تهی و تعارف نیست، بلکه حقیقت و واقعیت است؛ و تأیید این گفته جایگاه والایی است که این کیفیت‌ها به دولت داده است. چرا که به هنگام آزمایش، آتن به‌تنهایی در میان معاصرانش در گزارش خویش برتری دارد. هیچ دشمنی نیست که بر ضد او برخیزد و از آنچه در دست‌های آن شهر نصیب او می‌شود آزرده نیست؛ هیچ رعیتی نیست که از بی‌لیاقتی اربابانش شکوه کند. و تردیدی نیست که گواهانی بر این امر خواهد بود؛ بناهای عظیمی از قدرت ما وجود دارد که ما را از عجایب دوران و عصرهای آینده می‌سازد؛ نه به ستایش‌های

شرمساری همواره در برابر چشمانشان بود، و اگر در کاری کمترین قصوری می‌کردند، هرگز اجازه نمی‌دادند کارایی و مردانگی‌شان نسبت به کشورشان از دست برود، بلکه آزادانه جان خویش را همچون هدیه‌ای بسیار مناسب در این بزم پیشکش می‌کردند. آن فداکاری جمعی برای فرد فرد آنان جبران می‌شود؛ چرا که هریک سزاوار تحسین می‌شود که هرگز کهنه نخواهد شد، و پرشکوه‌ترین مزارها - سخن از گوری که در آن نهاده شده‌اند در میان نیست، منظور من آرامگاهی است که شکوه و جلال آنان را حفظ می‌کند تا همیشه و در هر زمان به مناسبت، در سخن و در عمل، اعلام گردد. زیرا زمین در تمامیت خود مدفن مردان مشهور است؛ تنها کتیبه‌ها و ستون‌های یادبود نیست که یاد آنان را در کشورشان زنده می‌دارد بلکه در سرزمین‌های بیگانه نیز یادبودی نانوشته از آنان هست، که نه در سنگ بلکه در دل انسان‌ها حک شده است. آنان را سرمشق خود قرار دهید، و شهادت را چون آزادی ارج نهید و آزادی را خوشبختی بدانید، و خطرهای جنگ را بیش از اندازه بزرگ ننمایید. بدبختانی که هیچ امیدی به تغییری برای بهتر شدن ندارند بیشتر از انسان کامروایی که اگر جان به دربرد همیشه در خطر بدتر شدن وضعیت است و برایش هر لغزش تصادفی جدی‌ترین تفاوت را ایجاد می‌کند، برای از دست دادن جان خود دلیلی ندارند. نزد انسان‌های باشهادت بزدلی و نکبتی که به همراه می‌آیند به مراتب تلخ‌تر از مرگی است که زمانی ناآگاه گریبانگیر می‌شود که او سرشار از شجاعت است و از امیدی کلی به هیجان آمده است.

از این روست که به پدران و مادرانی که فرزندان‌شان را از دست داده و اینجا ایستاده‌اند

رسانیده‌اند. ثروت نتوانست هیچ یک از این مردان را ضعیف کند و خوشی‌های زندگی تردیدی در آنان ایجاد نکرد؛ هیچ یک از آنان به امید اینکه هر انسانی، هرچند فقیر، می‌تواند روزی ثروتمند شود، امیدی که برای فقرا طبیعی است، از مبارزه با شر دست نکشید. اما، از آنجا که مجازات دشمنان را شیرین‌تر از هر چیز دیگری می‌دانستند، و چون نمی‌توانستند در هیچ جبههٔ اصیل‌تری قرار بگیرند، با به خطر انداختن حیات خویش عزم کردند که با افتخار انتقام بگیرند، و بقیهٔ امور را واگذارند. آنان تسلیم امید به فرصت ناشناختهٔ خوشبختی خویش شدند؛ اما در برابر مرگ مصمم ماندند که تنها روی خودشان حساب کنند. و هنگامی که لحظهٔ موعود فرا رسید، مصمم شدند مقاومت کنند و رنج ببرند تا اینکه فرار کنند و جان خویش را نجات دهند؛ آنان از کلمهٔ بی‌شرافتی گریزان بودند، اما در عرصهٔ پیکار ثابت‌قدم ماندند، و در یک لحظه، در اوج خوشبختی، نه از روی ترس که باشکوه و عظمت از صحنه بیرون رفتند.

پایان کار این مردان چنین بود؛ آنان شایستهٔ آتن بودند، و زندگان را نیازی به روحیه‌ای قهرمانانه‌تر از این نیست، هرچند ممکن است آرزوی نتیجهٔ کمتر مرگباری داشته باشند. ارزش چنین روحیه‌ای در سخن نمی‌گنجد. می‌توان دربارهٔ امتیازات چنین دفاع شجاعانه‌ای تا ابدیت سخن راند، و شما این همه را می‌دانید. اما از شما می‌خواهم که به جای گوش دادن به این سخنان، هر روز به عظمت آتن بنگرید تا از عشق آن سرشار شوید؛ و هنگامی که غرق در نمایش جلالش شدید در این نکته تأمل کنید که این کشور را مردانی حفظ کرده‌اند که وظیفهٔ خود را می‌دانستند و شهادت انجام آن وظیفه را هم داشتند، که در هنگامهٔ ستیز، ترس از



می‌گویند ثروتمندان، اما افتخار هنگامی مایه شادی مردان می‌شود که پیر و بی‌ثمر گشته‌اند.»

شما که پسران یا برادرانتان را از دست داده‌اید، می‌بینم که کوشش‌تان برای سرمشق قرار دادن آنان بسی شورانگیز است. زیرا همه انسان‌ها این رفتگان را تحسین می‌کنند، و صرف نظر از اینکه فضیلت شما تا چه اندازه باشد، دشوار است کسی شما را، نمی‌گویم برابر بداند بلکه حتی، نزدیک به آنان تصور کند. زنده‌ها رقیبان و دشمنان خود را دارند، اما هنگامی که انسان در می‌گذرد، افتخار و خیری که دریافت می‌کند بی‌غش است. و اگر بخواهم از فضیلت‌های زنانه آنان که از این پس بیوه شده‌اند سخن بگویم، بگذارید در یک اندرز کوتاه سخن را خلاصه کنم: برای هر زنی که بیش از حد معمول جنس خود ضعف نشان ندهد، بسیار شکوهمند است، و مردان از خوب و بد آنان سخن نخواهند گفت.

من با استفاده از چنین سخنان مناسبی، با رعایت قانون، ستایش لازم را به عمل آورده‌ام. ستایش اعمال هم تا اندازه‌ای انجام شده است؛ زیرا این درگذشتگان با افتخار به خاک سپرده شدند و صرفاً مانده است که از فرزندان آنان با هزینه‌های همگانی نگهداری شود تا بزرگ شوند. این جایزه مشخصی است که پس از چنین کشمکش آتن همچون تاج گلی بر سر پسرانش، زنده و مرده، می‌نهد. زیرا هر جا که پاداش فضیلت بزرگ‌تر باشد، در آنجا اصیل‌ترین شهروندان به خدمت دولت در می‌آیند. و اکنون، که سزاوار به سوگواری پرداخته‌اید، هر کس برای درگذشته خویش می‌توانید مرخص شوید.

تسلیت نمی‌گویم؛ ترجیح می‌دهم آرامشان کنم. می‌دانید که در زندگی خود دگرگونی‌های عظیمی را تجربه کرده‌اید؛ و می‌دانید کسانی را که بیشترین افتخارات را نصیب خود کرده‌اند می‌توان خوشبخت دانست، خواه مرگی سرفرازانه چون اینان، یا اندوهی افتخارآمیز چون شما را سزاوار گشته‌اند، و روزگارشان چنین سامان یافته است که شرط خوشبختی، شرط زندگیشان باشد. می‌دانیم که آوردن این احساس به قلب شما آسان نیست، در زمانی که ثروت دیگران هر روز یادآور شادی‌هایی باشد که روزگاری دل‌های شما را روشن می‌ساخت. و اندوه فقدان آن نعمت‌ها را احساس می‌کنید، نه آنچه هرگز نمی‌شناختید، بلکه چیزهایی که زمانی بخشی از زندگی شما بود و سپس از شما گرفته شده است. گروهی از شما در سنینی هستید که می‌توانید امیدوار باشید صاحب فرزندان دیگری بشوید، و اینان باید بهتر بتوانند اندوه خود را تحمل کنند؛ فرزندی که از این پس به دنیا می‌آیند نه تنها به فراموشی عزیزان از دست رفته کمک می‌کند، بلکه شهر بهره‌مضاعف می‌برد. شهر بی‌صاحب نمی‌ماند، و ایمن‌تر خواهد شد. زیرا پند مردی که تنهاست و فرزندی ندارد که در هنگام خطر همگانی آنان را خطر کند در مقایسه با آن که تنها نیست، از وزن و ارزش یکسان برخوردار نیست. به کسانی از شما که مرحله شکوفایی شباب را پشت سر گذاشته‌اید می‌گویم: «شاد باشید که در بخش اعظم حیات خویش خوشبخت بوده‌اید؛ به یاد آورید که اندوه شما دیری نمی‌پاید، و با عظمت آنان که درگذشته‌اند آسایش خواهید یافت. زیرا عشق به افتخار همیشه جوان است، و نه آن‌طور که گروهی

## داوری دموکراتیک و نهاد «میانی»

ارستو

ارستو، فیلسوف یونانی (۳۸۴ تا ۳۲۲ ق.م.) گرچه به دموکراسی به عنوان صورتی از حکومت انتقاد می‌کرد، با این حال، این اصل دموکراتیک را که «فکرهای فراوان از یک فکر بهتر است» به رسمیت می‌شناخت. درست به همان ترتیب که جشنی که بسیاری در خرج آن سهم‌اند از ضیافتی که خرج آن از کیسهٔ یک تن یا چند تن باشد بهتر، متنوع‌تر و مغذی‌تر است، حکومتی نیز که از استعدادهای بسیار و منظرهای بی‌شمار بهره می‌گیرد خردمندانه‌تر از حکومتی است که از این استعدادها بهره نمی‌گیرد. استدلال ارستو در فصل دوم از کتاب سوم سیاست از این قرار است. اما بهترین صورت حکومت، که ارستو در ادامهٔ گفتارش در فصل دوم کتاب چهارم از آن سخن می‌گوید دموکراسی نیست بلکه «حکومت مدنی»، یعنی، حاکمیت اکثریت به نفع همگان است. بدین سان، ارستو نوعی حاکمیت خودگردان مردم‌پسند را پیش‌بینی می‌کند که «جمهوری» نامیده می‌شود. دربارهٔ صورت جمهوری حکومت، گزیده‌های ۵ و ۶ را ببینید.

## سیاست: کتاب سوم

## فصل ۱۱

... این اصل که، بهتر است اکثریت در بالا قرار گیرند تا معدودی از سرآمدان، اصلی موجه است، و اگرچه خالی از دشواری نیست، به نظر می‌رسد که متضمن عنصری از حقیقت است. از این رو اکثریتی که هر فرد آن شخصی عادی است، هنگامی که گردهم می‌آیند به اقوی احتمال بهتر از معدودی خوبانند، چنانچه به صورت فردی آنان را در نظر نگیریم بلکه به صورت جمعی آنان را در نظر آوریم، درست به همان سان که جشنی که بسیاری در آن سهیم‌اند از ضیافتی که خرج آن از کیسه یک تن باشد بهتر است. زیرا هر فرد در میان بسیار، سهمی از فضیلت و سنجیدگی دارد، و هنگامی که گردهم می‌آیند به لحاظ شیوه سخن گفتشان، یک تن می‌شوند، که دست و پای بسیار و حواس خود را دارد.

... از این رو، در شعر و موسیقی قضاوت عده بسیار بهتر از قضاوت یک تن است؛ زیرا گروهی یک بخش را بهتر می‌فهمند و گروهی دیگر بخشی دیگر را و همگان به یاری همدیگر تمامی اثر را می‌فهمند. در انسان‌های نیک ترکیب مشابهی از کیفیت‌ها وجود دارد، که با هر فرد در میان بسیار تفاوت دارد، چنان که می‌گویند زیبایان با آنان که زیبا نیستند فرق می‌کنند، و آثار هنری با واقعیت‌ها تفاوت دارند، زیرا در آنها عناصر پراکنده ترکیب می‌شوند، هرچند که اگر جدا جدا در نظر بگیریم، چشم یک شخص یا سیمای دیگری از شخصی دیگر روشن‌تر از عناصر تصویر است. روشن نیست که

این اصل را بتوان به هر دموکراسی، و به همه هیئت‌های انسان‌ها تعمیم بخشید. یا، خدا می‌داند، که در مواردی کاربرد این اصل غیرممکن است؛ زیرا این استدلال درباره حیوانات هم صدق می‌کند، و در اینجا این پرسش مطرح می‌شود که آیا بعضی اشخاص با حیوان فرق دارند؟ اما ممکن است هیئت‌هایی از اشخاصی باشند که گفته ما به هر روی درباره‌شان صحیح باشد. در این صورت، مشکلی که قبلاً طرح شد، و مشکل دیگری نیز که در ارتباط با آن است - یعنی اینکه چه قدرتی باید به توده شهروندان و اشخاص آزاد، که ثروتمند نیستند و هیچ امتیاز شخصی ندارند نسبت داده شود - هر دو حل می‌شود. باز هم در این باره که به این اشخاص اجازه بدهند مناصب دولتی مهم را اشغال کنند، خطری وجود دارد، زیرا حماقتشان موجب خطاکاری می‌شود و نادرستی‌هایشان به جنایت می‌کشد. اما اگر به آنان اجازه مشارکت داده نشود هم خطرناک است، زیرا جایی که بینوایان بسیار محروم از مناصب دولتی شوند الزاماً دشمن فراوان می‌شود. تنها چاره آن است که بعضی نقش‌های حقوقی، مشاوره‌ای و قضایی به آنان واگذار شود. به همین دلیل است که سولون<sup>۱</sup> و بعضی شارعان دیگر به آنان قدرت انتخاب برای مناصب دولتی را می‌دهند و قدرت بازخواست از دادیاران را، اما برای آنان انتخاب به مناصب مستقل را قایل نیستند. هنگامی که گرد هم می‌آیند، دریافت‌های آنان نسبتاً خوب است و در تلفیق با طبقه مهتر برای دولت سودمندند (درست مثل خوراک

به تنهایی قاضی بسیار بدتری از کسانی باشند که دانش ویژه آن حرفه را دارند، در جمع خوب یا بهترند — تا اندازه زیادی این مخالفت‌ها را جوابگوست. علاوه بر این، حرفه‌هایی وجود دارد که محصولاتش را تنها، یا در بهترین صورت، خود هنرمند داوری نمی‌کند، یعنی، حرفه‌هایی که محصولاتشان را حتی کسانی که صاحب آن حرفه نیستند هم می‌شناسند؛ مثلاً، دانش مربوط به خانه فقط به بنا محدود نمی‌شود؛ کاربر، یا، به سخن دیگر، صاحب خانه قاضی بهتری از بناست، درست به همان سان که ناخدا بهتر از نجار سکان را داوری می‌کند، میهمان قاضی بهتری درباره میهمانی است تا آشپز.

به نظر می‌رسد که این زمان معضل مورد نظر پاسخ مناسبی یافته باشد، اما پرسش دیگری هم به آن مربوط می‌شود. اینکه اشخاص فروتر در مسائل اقتدار بیشتری از خوبان داشته باشند، چیز عجیبی به نظر می‌رسد، با این حال، انتخاب دادیاران و توضیح خواستن از آنان از همه مهم‌تر است. و اینها، همچنان که گفتم، نقش‌هایی است که در بعضی دولت‌ها به مردم واگذار می‌شود، زیرا مجلس در چنان مسائلی مرجع نهایی است. با وجود این، اشخاص در هر عصری با داشتن دارایی اندکی در مجلس می‌نشینند و مشاوره می‌دهند و داوری می‌کنند، اگرچه برای مقامات عمده دولت، مانند خزانه‌داران و ژنرال‌ها، صلاحیت بالایی لازم است. این مشکل هم به همان شیوه مشکل قبلی حل می‌شود، و دموکراسی‌های امروزی واقعاً قابل دفاع‌اند. زیرا قدرت در دست عضو هیئت منصفه، یا سناتور یا نماینده مجلس نمی‌ماند، آن هم مجلسی که سناتور، عضو هیئت منصفه یا نماینده صرفاً عضوی از آن است. و به این دلیل، ممکن است

ناخالص که وقتی با غذای خالص ترکیب شود گاه موجب می‌شود که تمامی خوراک گواراتر از مقدار ناچیز غذای خالص بشود، اما هر فرد به تنهایی، قضاوتی ناقص خواهد داشت. از سوی دیگر، صورت مردمی حکومت متضمن مشکلات معینی است. نخست، شاید نپذیرد که شخصی که بتواند درباره سلامت مردی بیمار قضاوت کند همان کسی باشد که توانایی درمان بیماریش را دارد، و می‌تواند سلامت او را به او بازگرداند — یعنی، به سخن دیگر، پزشک او باشد؛ و درباره هنرها و حرفه‌های دیگر نیز چنین است. پس، همچنان که پزشکان می‌توانند از پزشک توضیح بخواهند، به‌طور کلی، اشخاص باید پاسخگوی همتایان خود باشند. اما پزشکان سه نوع‌اند: یکی پزشک معمولی است، و دیگری پزشک طبقه بالا، و سوم، شخص هوشمندی است که پزشکی خوانده است: در همه هنرها و حرف چنین طبقه‌ای وجود دارد؛ و ما قدرت قضاوت را همان اندازه به اینان واگذار می‌کنیم که به استادان این حرفه. دوم، آیا درباره انتخابات همین اصل صادق نیست؟ زیرا انتخابات صحیح را فقط با کسانی می‌توان برگزار کرد که دانش لازم را داشته باشند؛ مثلاً، کسانی که هندسه می‌دانند، هندسه‌دان را به درستی انتخاب خواهند کرد، و آنان که با هدایت کشتی آشنایند ناخدای مناسبی را انتخاب می‌کنند؛ و، حتی اگر مشاغلی باشد که اشخاص غیرحرفه‌ای هم در توانایی انتخاب سهم باشند باز هم مطمئناً نمی‌توانند بهتر از کسانی که تخصص آن حرفه را دارند انتخاب کنند. به‌طوری که، بر اساس این استدلال، نه انتخاب دادیاران، نه استیضاح آنان، را نمی‌توان به اکثریت وا گذاشت. با وجود این، پاسخ قدیمی ما — که چنانچه مردم آشکارا دون‌مایه نباشند، گرچه ممکن است هریک

اساسی سازگار باشند. اما در این صورت، صورت‌های راستین حکومت ضرورتاً قوانین عادلانه دارد، و صورت‌های منحرف حکومت قوانین غیرعادلانه دارد.

## فصل ۱۲

در همه علوم و هنرها هدف خوب است، و عمده‌ترین خوبی و بالاترین درجه خوبی پراعتبار-ترین همه است. این علوم سیاسی است که خیر و خوبی، عدالت، و به سخن دیگر، نفع مشترک را در نظر دارد. همه اشخاص تصور می‌کنند عدالت نوعی برابری است؛ و به میزان معینی درباره تمیزهای فلسفی که درباره اخلاق قایل شده‌ایم توافق دارند.<sup>۲</sup> زیرا اهمیت عدالت را تصدیق می‌کنند و اینکه با اشخاص مربوط است، و اینکه برابران باید برابری داشته باشند.

کثرت مدعی داشتن اقتداری بیشتری از شماری معدود بشوند؛ زیرا مردم، و سنا، و دادگاه‌ها در بر گیرنده شمار بسیاری اشخاص است، و مجموع دارایی آنان بیش از دارایی یک یا چند تن است که مناصب مهمی را اشغال کرده‌اند. اما در این باره به همین اندازه بسنده کنیم.

بحث درباره پرسش نخست نشان می‌دهد که هیچ چیز روشن‌تر از آن نیست که قوانین، وقتی خوب باشند، باید بالاترین باشند؛ و دادیاران صرفاً موضوعاتی را تنظیم می‌کنند که قوانین نمی‌توانند درباره آنها با دقت سخن بگویند زیرا هر اصل کلی دشوار بتواند همه موارد خاص و جزئی را در بر بگیرد. اما تاهنگامی که توضیح نداده‌اند که قوانین خوب به روشنی چیست، مشکل قدیمی همچنان برجاست. نیکی یا بدی، عدالت یا بی‌عدالتی قوانین لزوماً با قانون اساسی دولت‌ها متغیر است. به هر روی، این نکته روشن است که قوانین باید با قانون

## سیاست: کتاب چهارم

## فصل ۱۱

حکومت‌های اشرافی، آن گونه که به آنها اشاره می‌شود، و هم‌اکنون درباره آنها سخن می‌گفتیم، یا فراسوی امکانات تعداد بیشتری از دولت‌ها قرار می‌گیرند، یا به حکومت به اصطلاح مشروطه [یا مدنی] نزدیک می‌شویم، و از این رو نیازی به هیچ بحث جداگانه نیست. در واقع نتیجه‌گیری ما درباره همه این صورت‌ها بر اساس همان زمینه‌ها قرار دارد. زیرا اگر آنچه در اخلاق آمده درست باشد، که زندگی خوشبخت آن است که با فضیلت و بدون هیچ مانعی زیسته شود، و اینکه فضیلت میانه‌روی است، در آن صورت زندگی که در اعتدال

اکنون می‌خواهیم بررسی کنیم که بهترین قانون اساسی برای اغلب دولت‌ها، و بهترین زندگی برای اغلب اشخاص، چیست، بی‌آنکه معیاری از فضیلت را مفروض بدارد که ورای اشخاص عادی باشد، یا آموزشی را بر نظر داشته باشد که به‌طور استثنایی مطلوب طبیعت و اوضاع باشد، یا حتی به دولتی آرمانی بیندیشد که صرفاً آرزوست، هرچند برای زندگی‌ای که در آن اکثریت مشارکت داشته باشند، و صورتی از حکومت که دولت‌ها به‌طور کلی می‌توانند حفظ کنند، با احترام باورمند باشد. اما

به طوری که یک طبقه نمی‌تواند اطاعت کند، و تنها می‌تواند به شیوه‌ای خدایگانی با استبداد فرمان براند؛ دیگری نمی‌داند چگونه فرمان دهد و باید همچون بردگان تحت حاکمیت باشد. بدین‌سان، شهری نه از آزادمردان، که از اربابان و بردگان، یکی با دیدهٔ تحقیر، دیگری با حسرت، پدید می‌آید، و هیچ چیزی بدتر از این برای دوستی و همراهی خوب در دولت وجود ندارد: زیرا همراهی خوب از دوستی برمی‌خیزد، هنگامی که اشخاص یکدیگر را دشمن می‌دارند، ترجیح می‌دهند که حتی همراه نیز نشوند. اما شهر باید، تا حد امکان، از افراد شبیه و برابر با هم تشکیل شود؛ و چنین کسانی به طور کلی به طبقات متوسط تعلق دارند. از این رو، شهری که در آن شهروندان به طور عمده از طبقهٔ متوسط باشند، به لحاظ عناصری که به طور طبیعی به اصطلاح بافت دولت را تشکیل می‌دهند، ضرورتاً، بهترین تأسیس را دارد. و این همان طبقه از شهروندانی است که بیشترین امنیت را در دولت دارند؛ زیرا، برخلاف بنیویان که در حسرت امکانات خوب ثروتمندانند، این افراد حسرت چیزهای خوب همسایه را نمی‌خورند و همسایگان نیز حسرت آنچه را که او دارد نمی‌خورند. همچنان که علیه دیگران دسیسه نمی‌کند و دیگران نیز بر ضد او توطئه نمی‌کنند، پس زندگی را ایمن می‌گذرانند. پس فوکوئیدس [شاعر] چه خردمندانه آرزو کرده است: «بسیاری چیزها در حد اعتدال خوب است؛ دوست دارم در شهرم وضعیتی متوسط داشته باشم.»

بدین‌سان، آشکار است که بهترین جامعهٔ سیاسی را شهروندان طبقهٔ متوسط تشکیل می‌دهند و دولت‌هایی احتمالاً خوب اداره می‌شوند که طبقهٔ متوسط گسترده‌ای دارند؛ زیرا فزونی طبقهٔ متوسط

است، و در حد متوسط که برای هرکسی دست یافتنی است، باید بهترین باشد. و اصول ثابت فضیلت و رذیلت مشخصهٔ شهرها و قانون اساسی آنهاست؛ زیرا قانون اساسی به بیان استعاری جان کشور است.

حال در همهٔ دولت‌ها سه عنصر وجود دارد: یک طبقه بسیار ثروتمند است، دیگری بسیار فقیر، و سومی متوسط است. قبول داریم که اعتدال و میانه‌روی از همه بهتر است، و بنابراین روشن است که داشتن موهبت‌های ثروت در حد اعتدال از همه بهتر است؛ زیرا در آن شرایط زندگی، اشخاص بیشترین آمادگی را برای دنبال کردن اصول عقلی دارند. اما آن که در زیبایی، قدرت، تولد، یا ثروت بسیار سرتراست، یا از سوی دیگر، آن که بسیار بینوا، بسیار ضعیف، یا بسیار بی‌ابروست، پیروی از اصل عقلی را دشوار می‌یابد. از این دو، یک نوع به جانیان بسیار خشن و برجسته می‌انجامد، دیگران به اراذل و اوباش تبدیل می‌شوند. و دو نوع جرم در ارتباط با آنان وجود دارد، یکی جرمی است که ناشی از خشونت است، دیگری، ولگردی است. باز هم، طبقهٔ متوسط کمتر احتمال دارد که از قاعده طفره برود یا بیش از اندازه خواهان آن باشد؛ این هر دو برای دولت صدمه است. بار دیگر، کسانی که از ثروت، قدرت، بخت، دوستان بسیار زیاد و مانند آن برخوردارند، نه مایلند و نه قادر به تسلیم شدن به مرجع قدرت. شرارت در خانه آغاز می‌شود؛ زیرا مردمان وقتی که پسر بچه‌اند، با منطق تجمل‌خواهی که به آن خو گرفته‌اند، هیچ‌گاه، حتی در مدرسه هم، عادت به اطاعت را نمی‌آموزند. از سوی دیگر، کسانی که بسیار بینوایند، و در انتهای دیگر طیف قرار گرفته‌اند، بیش از اندازه خوار شمرده می‌شوند.

تعاادل را برقرار می‌کند و مانع می‌شود که هیچ یک از دو نهایت سیطره خود را اعمال کند. پس بخت از آن دولتی است که شهروندانش از دارایی متوسط و کافی برخوردار باشند؛ زیرا جایی که گروهی زیاد دارند و دیگران هیچ ندارند، ممکن است نوعی دموکراسی افراطی، یا الیگارشى خالص پدید بیاید، یا از دل هر یک از این دو نهایت، خودکامه‌ای پدید آید - یا از دل دموکراسی بدون حد و مرز، یا از درون الیگارشى؛ در حالی که بسیار نامحتمل است که چنین چیزی از ساختارهای طبقه متوسط و آنچه مربوط به آنهاست بیرون بیاید. در آینده، هنگامی که از انقلاب‌های دولت‌ها سخن می‌گویم دلیل این امر را توضیح می‌دهم. روشن است که وضعیت متوسط دولت بسیار خوب است، زیرا دیگر هیچ کس فارغ از جناح‌بندی نیست؛ و در جایی که طبقه متوسط گسترده باشد، دسته‌بندی‌ها و مخالف‌خوانی‌ها کمترین احتمال را دارند. به دلیل مشابهی، دولت‌های بزرگ کمتر از دولت‌های کوچک در معرض تکه تکه شدن‌اند، زیرا طبقه متوسط در این دولت‌ها بزرگ است؛ حال آنکه در دولت‌های کوچک همه شهروندان به سادگی به دو طبقه فقیر یا غنی تقسیم می‌شوند، و چیزی در وسط باقی نمی‌ماند و دموکراسی‌ها امن‌تر و پایدارتر از اولیگارشى است، زیرا دموکراسی‌ها طبقه متوسط بزرگی دارند که بیشترین سهم را در حکومت دارد؛ زیرا هنگامی که طبقه متوسط نباشد و زمانی که بنیویان به مراتب افزون‌تر دیگرانند، مشکلات پدید می‌آیند، و طولی نمی‌کشد که مرگ دولت فرا می‌رسد. گواه برتری طبقه متوسط همین که بهترین شارع‌ان و قانون‌گذاران وضعیت متوسطی داشته‌اند؛ همچون سولون، بر اساس نص صریح خودش؛ و لوکورگوس، هم که شاه

نبود؛ و خارونداس، و تقریباً تمامی قانون‌گذاران.<sup>۲</sup> با این ملاحظات درمی‌یابیم که چرا اکثر حکومت‌ها یا دموکراتیک یا اولیگارشى هستند. دلیل این امر آنکه طبقه متوسط در آنها به ندرت پرشمار است. و هر حزبی، چه از ثروتمندان و چه از مردم عادی باشد، از حد وسط تجاوز کرده و سلطه می‌یابد، قانون اساسی را به سبک خود کش می‌دهد، و بدین ترتیب یا الیگارشى پدید می‌آید یا دموکراسی. دلیل دیگری نیز وجود دارد - ثروتمند و فقیر به نزاع باهمدیگر می‌پردازند، و هر طرف که وضعیت بهتری بیاید به جای استقرار حکومتی عادل یا مردمی، برتری سیاسی را همچون جایزه پیروزی در نظر می‌گیرد، و یک حزب دموکراسی برپا می‌کند و حزب دیگر الیگارشى. به علاوه، هر دو حزبی که در یونان برتری داشتند صرفاً به نفع صورت حکومتی خودشان چشم داشتند، یکی به استقرار دموکراسی و دیگری به استقرار الیگارشى دست می‌زد؛ آنان در اندیشه امتیاز خود بودند، و به هیچ روی به همگان نمی‌اندیشیدند. به این دلایل، صورت میانه حکومت اصولاً به ندرت وجود داشت و آن‌هم صرفاً در میان شماری محدود. تنها یک شخص از میان همه حاکمان یونان بر آن شد که این قانون اساسی میانه را به دولت‌ها بدهد. اما اکنون در میان شهروندان دولت‌ها عادت مرسوم است، که حتی به برابری اهمیتی هم نمی‌دهند؛ همه در پی سلطه‌اند، یا، اگر گشوده شده‌اند، مایل به تسلیم‌اند.

پس آشکار است که بهترین صورت حکومت چیست، و چه چیزی آن صورت را بهترین می‌سازد؛ و چون می‌گوییم که انواع بسیاری از دموکراسی و نمونه‌های فراوانی از اولیگارشى وجود دارد، دریافت این نکته که اولی کدام یک و

### یادداشت‌ها

۱. سولون (حدود ۶۳۸-۵۵۹ ق.م). «شارع» یا «قانون گذار» بود که پیش‌نویس قانون‌های بنیادین، یا قانون اساسی، آتن را نگاشت. - ویراستاران.
۲. در اینجا ارستو به اخلاق نیکوماخوس اشاره می‌کند (به‌ویژه کتاب ۷ فصل ۳). ویراستاران.
۳. لاکورگوس و خارونداس، مانند سولون در آتن «قانون‌گذارانی» بودند که پیش‌نویس قوانین بنیادی شهر - دولت‌های خود را نگاشتند: در مورد لاکورگوس، اسپارت؛ در مورد خارونداس، کاتانا، که مستعمره‌ای یونانی در جایی است که اکنون سیسیل خوانده می‌شود. - ویراستاران.

دومی کدام را دارد، یا در هر جای دیگری به ترتیب کمال چیست با تعیین ملاک بهترین بودن چندان دشوار نیست. زیرا هر آنچه به بهترین از همه نزدیک‌تر باشد ضرورتاً بهتر، و آن که از بهترین بیش از همه دورتر است، بدتر خواهد بود، البته، در صورتی که به‌طور مطلق قضاوت کنیم و نسبت به وضعیت بی‌توجه باشیم؛ از آن رو می‌گوییم «نسبت به وضعیت» که هر حکومت خاصی می‌تواند به دیگران ترجیح داده شود، در حالی که برای مردم معینی صورتی دیگر بهتر باشد.



## ۵

### عیب حکومت شهریاری چیست؟

#### نیکولو ماکیاوولی

رנסانس ایتالیا در سده‌های چهاردهم و پانزدهم، شاهد نوزایی بسیاری از آرمان‌های روم و یونان کلاسیک بود، آرمان خودگردانی از این جمله است. در میان کسانی که از تولد دوباره حکومت «جمهوری خواه» استقبال کردند، نیکولو ماکیاوولی (۱۴۶۹-۱۵۲۷) است. ماکیاوولی را بیشتر به عنوان مؤلف کتاب *شهریار* می‌شناسند، کتاب مختصری که در آن ظاهراً ماکیاوولی از حکومت یک تن هواداری می‌کند که از اعمال بی‌رحمی و از فریب برای در قدرت ماندن تردید نمی‌کند. در کتاب مفصل‌تر خود *گفتارها* موضوعی بسیار متفاوت اختیار می‌کند. ماکیاوولی در گزیده ذیل از کتاب *گفتارها*، به انتقاد از این ادعا می‌پردازد که مردم با اقدام جمعی کم‌خردتر از *شهریار* یا *شاهی* تنه‌ایند.

### مردم خردمندتر و پایدارتر از شهریاران‌اند

از این‌رو، می‌گویم که هر فرد، و به‌ویژه شهریار، ممکن است در مظان همان اتهاماتی قرار بگیرد که نویسندگان مردم را بدان متهم می‌کنند؛ زیرا هر کس که قانون بر او نظارت نکند دچار همان خطاهای تودهٔ افسارگسیخته می‌شود. این امر را می‌توان به آسانی واری کرد، زیرا هنوز هم همچون گذشته شهریاران فراوانی وجود دارند، و معدودی انسان خردمند و خوب، منظور آن گونه است که نیازی ندارد او را دهنه بزند تا کنترل کنند. به هر روی، این امر شاهانی را که در دورهٔ باستان که در کشور قانون حاکم بود یا آنان را که در اسپارت برخاستند در بر نمی‌گیرد؛ آنان را که در زمان ما در فرانسه به دنیا آمدند نیز شامل نمی‌شود زیرا آن کشور نیز به‌طور کامل در عصر جدید با قانون تنظیم می‌شود. شاهانی را که تحت چنان قوانین اساسی بار آمده‌اند نمی‌توان در میان کسانی طبقه‌بندی کرد که باید طبیعت فردی آنها را در نظر بگیریم و ببینیم به طبیعت مردم شبیه است یا خیر؛ بلکه باید آنان را با کسانی مقایسه کرد که به یکسان همچون آن پادشاهان در نظارت قانون قرار دارند، و در آن صورت در آن کثرت همان کیفیت خوبی را خواهیم یافت که در آن شاهان دیده‌ایم، و مشاهده می‌کنیم که چنین مردمی نه برده‌وار اطاعت می‌کنند و نه بی‌پروا فرمان می‌رانند. مردم روم از این دست بودند زیرا تا زمانی که جمهوری سالم ماند، نه با پستی اطاعت کردند و نه سبانه فرمانروایی کردند، بلکه بیشتر مرتبهٔ خویش را شرافتمندانه حفظ می‌کردند، و نیز قوانین و دادیاران را تقویت می‌نمودند...

تیتوس لیویوس<sup>۱</sup> همچون دیگر مورخان تأیید می‌کند که هیچ چیز به اندازهٔ کثرت نامعین و ناپایدار نیست؛ زیرا از آنچه از اعمال آدم‌ها می‌گوید به نظر می‌رسد که در موارد بسیاری، اکثریت پس از محکوم کردن شخصی به مرگ، به تلخی به سوگ او نشسته‌اند، و مشتاقانه آرزوی بازگشت او را می‌کنند. دربارهٔ مردم روم و مانلیوس کاپیتولینوس، که آنان او را به مرگ محکوم کردند و پس از آن مشتاقانه خواهان بازگشت او شدند این نکته صادق است، همچنان که مؤلف ما [یعنی، لیوی] به صورت ذیل سخن می‌گوید: «همین که دریافتند که دیگر موردی برای ترس از او وجود ندارد، شروع کردند به تأسف خوردن و آرزو کردند که او به زندگی باز گردد.» و در جای دیگر، وقتی به روایت رویدادهایی می‌پردازد که پس از مرگ هیرونوموس، برادرزادهٔ هیرون، رخ دادند، می‌گوید: «این طبیعت کثرت است که یا متواضعانه خدمت کند، یا بی‌رحمانه سلطهٔ خود را اعمال کند.» در قبول دفاع از یک جبهه در برابر اتهامات همهٔ نویسندگان، هیچ وظیفه‌ای را آن قدر سخت نمی‌گیرم و با مشکلات چنان درگیر نمی‌شوم که مجبور شوم با شرمساری از آن دست بکشم یا با قبول خطر در زیر بار ماندن همچنان ادامه بدهم. به هر روی، آنچه بدان می‌اندیشم و وضعیتی که همیشه به آن فکر خواهم کرد دفاع از عقاید شخصی است، از استدلال‌هایی که بر بنیان خرد استوار باشد، و البته بدون به کار گرفتن زور یا اختیارات شغلی.

از این رو، شخصیت مردم را کمتر از شخصیت شهریان باید مورد سرزنش قرار داد، زیرا هر دو وقتی تحت نظر نباشند در معرض خطاوند. علاوه بر نمونه‌های ارائه شده، می‌توانم مثال‌های بی‌شمار بیشتری را از میان امپراتوران روم و دیگر خودکامگان و شهریان ذکر کنم، که به اندازه هر فرد عامی مرتکب بی‌احتیاطی و لغزش شده‌اند. پس، برخلاف عقیده همگانی که بر آن است وقتی مردم حاکم باشند ناپایدار، ناهمساز و ناسپاس‌اند من این نتیجه‌گیری دیگر را تأیید می‌کنم که این نقایص درباره مردم به همان اندازه طبیعی است که در مورد شهریان. متهم ساختن مردم و شهریان به یکسان شاید درست باشد، اما مستثنا ساختن شهریان از آنان خطای بزرگی است: زیرا مردمی که با قانون حکومت کنند و با قانون به خوبی نظم یابند به همان اندازه شهریان پایدار، سنجیده، و قدر شناسند، و به گمان من، حتی بیشتر از این؛ هر قدر هم که آن شهریان خردمند باشد؛ و، از سوی دیگر، شهریاری که از قید قانون رها باشد به مراتب بیش از مردمی که در شرایط مشابه قرار دارند ناسپاس، ناپایدار، و بی‌خرد خواهد بود. این تفاوت در رفتار به موجب تفاوت در سرشت آنان نیست (زیرا به لحاظ طبیعت همانند یکدیگر و اگر تفاوتی در خوبی باشد، مردم بهترند)؛ بلکه تفاوت در میزان احترامی است که هریک برای قانونی قایلند که تحت آن زندگی می‌کنند. و هرکس به مطالعه مردم روم بپردازد مشاهده می‌کند که مدت چهارصد سال این مردم از سلطنت نفرت داشته و عاشق شکوه و خیر همگانی کشورشان بودند؛ مثال‌های بی‌شماری در اثبات هریک از این دو خواهد شد. اما در مورد ثبات و سنجیدگی، به گمان من، ثبات و سنجیدگی مردم بیش از شهریان است و مردمان قضاوتی بهتر

دارند؛ و بی‌دلیل نبوده است که می‌گویند، «صدای مردم، صدای خداست»؛ زیرا مشاهده می‌کنیم که عقیده مردم به شیوه‌ای شگفت رویدادهایی را پیش‌بینی می‌کند تا آنجا که تقریباً به نظر می‌رسد مردم فضیلتی غیبی دارند، که آنان را توانای پیش‌بینی خیر و شر می‌سازد. در مورد توانایی مردم برای قضاوت چیزها، بسیار نادر است که با شنیدن سخنان دو خطیب با استعدادهای مشابه که از اقدامات متفاوتی هواداری می‌کنند، مردم نتوانند به سود آن که بهتر است تصمیم بگیرند؛ و همین توانایی مردم را در تمیز حقیقت آنچه می‌شنوند ثابت می‌کند. و اگر گاهی هم در موضوعاتی که متضمن مسائلی درباره شهامت یا فایده ظاهری است به بیراهه کشیده شوند (همچنان که پیش از این گفتیم)، ای بسا که شهریان هم بر اثر شورهای خویشان به گمراهی کشانده می‌شود، که بسیار نیرومندتر از شورهای مردم است. همچنین مشاهده می‌کنیم که مردم به هنگام انتخاب دادیاران به مراتب بهتر از شهریان عمل می‌کنند؛ و هیچ مردمی را هیچ‌گاه نمی‌توان متقاعد کرد که شخصیتی بدنام را که عاداتی فاسد دارد برای سمتی بزرگ برگزینند، امری که شهریان در این باره به هزار شیوه مختلف تحت تأثیر قرار می‌گیرد. هنگامی که مشاهده می‌کنیم مردم از چیزی بیزار می‌شوند، قرن‌های بسیاری در این امر ثابت قدمند، موردی که هیچ‌گاه در شهریان نمی‌توان یافت. مردم روم در هر دوی این موارد نمونه خوبی هستند، این مردم در انتخابات متعددی برای کنسول و تریبون تنها در چهار مورد از انتخاب خود پشیمان شدند. رومیان از نام شاه چنان نفرت داشتند که، همچنان که گفتیم، هیچ یک از شهروندان به هر میزان هم که خدمت کرده باشد چنانچه برای غصب این

شهرداری را که قانون بر اعمال او نظارت دارد با مردمی مقایسه کنیم که قانون بر آنان نظارت دارد، فضایل بیشتری را در آن مردم می‌یابیم؛ و اگر این هر دو را به‌هنگامی که از چنان نظارتی رها باشند مقایسه کنیم، مشاهده می‌کنیم که مردم کمتر از شهیار دچار زیاده‌روی نیز می‌شوند، و خطاهای کوچک‌تری دارند، و هم از این رو، آسان‌تر نیز درمان می‌شوند. زیرا مردمی بی‌بندوبار و شورشی به‌آسانی تحت تأثیر استدلال و نفوذ مردمی نیک به راه می‌آیند، اما شهرداری بداندیش تحت تأثیر چنان عواملی قرار نمی‌گیرد و از این رو جز آهن سرد هیچ چاره‌دیگر در برابر او نداریم. پس در قضاوت نارسایی‌های هریک از این دو اگر تصحیح آن مردم با سخن میسر است در حالی که تصحیح شهیار تنها با خشونت چاره می‌شود، می‌توان دید که لزوم چاره‌بزرگ‌تر نشان نارسایی‌های بیشتر است. حماقت‌های مردم به‌هنگام بیشترین هرزگی آن‌قدرها جای ترس ندارد؛ در چنین هنگامی شر بی‌واسطه‌ای که ممکن است از آنان حاصل شود نیست که موجب بیشترین نگرانی است بلکه این واقعیت نگران‌کننده است که در میان چنان آشفتگی عمومی ممکن است خودکامه‌ای فرصت بیابد که حکومت را تصرف کند. اما در مورد شهیاران خبیث برعکس این است؛ همان خود او عامل ترس است، و تنها امید به آینده است؛ زیرا مردم به خود می‌گویند که پایان حیات ناهنجار او فرصت آزادی را به آنان خواهد داد. بدین‌سان مشاهده می‌کنیم که تفاوت این دو در این است که یکی به حال و دیگری به آینده باز می‌گردد. زیاده‌روی‌های مردم گریبانگیر کسانی است که مظلون به دخالت در خیر مردم‌اند؛ حال آنکه زیاده‌روی‌های دانسته شهیاران، برخلاف منافع فردی مردم است.

عنوان تلاش می‌کرد نمی‌توانستند او را از مجازات سزاوارش نجات بخشند. به‌علاوه، مشاهده می‌کنیم شهرهایی که مردم در آنها حاکمند بیشترین پیشرفت را در کمترین زمان ممکن دارند، و به‌مراتب بیش از شهرهایی پیشرفت کرده‌اند که در آنجا شهیاران حاکم بوده‌اند؛ همچنان که در روم پس از اخراج شاهان روی داد و در آتن پس از آنکه مردم خود را از شر پیسیستراتوس رهانیدند؛ و نمی‌توان این را به هیچ علت دیگری جز اینکه حکومت مردم بهتر از حکومت شهیار است منتسب ساخت.

با توجه به آنچه مورخ ما [یعنی، لیوی] در بندهایی که پیش از این از او نقل کرده‌ایم، همچنین در جاهای دیگر، گفته است، مخالفت با عقیده من بیهوده است؛ زیرا چنانچه خطاهای مردم را با خطاهای شاهان مقایسه کنیم، و همچنین خوبی‌های آنان را، درمی‌یابیم که مردم در هر آنچه نیکو و شکوهمند است بسیار برترند. و اگر شهیاران در وضع قوانین، و در تشکیل نهادهای مدنی و بخشنامه‌ها و آیین‌های جدید از خود برتری نشان دهند، مردم در حفظ این نهادها، قوانین، و آیین‌ها برتری دارند، و همین مطمئناً مردم را در سطح شهیارانی قرار می‌دهد که اینها را مستقر ساخته‌اند.

و سرانجام، خلاصه اینکه، به گمان من، هم حکومت شهیار و هم حکومت مردم هر دو دیر زمانی پاییده‌اند، اما هر دو حکومت نیازمند قوانینی بوده است که آنها را سامان دهد. زیرا شهرداری که هیچ چیز دیگری جز اراده خویش ندارد که بر اعمال او نظارت کند مثل دیوانه‌هاست، و مردمی که هرچه خوش دارند می‌کنند نمی‌توانند خردمند باشند. حال چنانچه

۵. حکومت شهریاری چه عیبی دارد؟ - گفتارها

فصل دوم - آرمان دموکراتیک / ۵۷

#### یادداشت‌ها

۱. تیتوس لیویوس (۵۹ ق.م. تا ۱۷ ب.م.)، یا لیوی، مورخ رومی است. گفتارهای ماکیاول، تا حدودی، اظهار نظر دربارهٔ نخستین ده کتاب تاریخ روم اثر لیوی است. ویراستاران.
۲. پیسیستراتوس (۵۲۷ - ۹ ق.م.) به‌خاطر حکومت خودکامهٔ طولانی‌اش بر آتن رسوای همگان است.

پیش‌داوری همگانی علیه مردم حاصل این واقعیت است که هرکسی آزادانه و بدون هیچ نگرانی می‌تواند از تودهٔ مردم بد بگوید، حتی هنگامی که این مردم در اوج قدرت‌اند؛ اما دربارهٔ شهریار تنها با دلهره و به نعل و به میخ زدن می‌توان سخن گفت.

## ۶

### جمهوری چیست؟

#### جان آدامز

آرمان خودگردانی جمهوری نقش مهمی در کشمکش‌های سیاسی و مباحثات سده هجدهم در آمریکا داشته است. تامس پین و تامس جفرسن از بحث‌های جمهوری خواهی در جریان انقلاب آمریکا برای توجیه استقلال از بریتانیای کبیر بهره می‌گرفتند، و پدران بنیان‌گذار در سال ۱۷۸۷ پیش‌نویسی برای قانون اساسی جمهوری تهیه کردند. در سال ۱۷۷۶ که جان آدامز (۱۷۳۵-۱۸۲۶) عضو مجلس قاره‌ای بود، گزیده اندیشه‌هایی در باب حکومت رانگاشت، و در آن به شرح و دفاع از اصول حکومت جمهوری پرداخت.

## اندیشه‌هایی در باب حکومت

بیشترین شمار اشخاص و به بیشترین میزان باشد. همهٔ جویندگان متین حقیقت، در دوران باستان و عصر جدید، مشرک و مسیحی، اعلام کرده‌اند که خوشبختی انسان، همچنین شأن او، در گرو نیک‌نهادی است. کنفوسیوس، زرتشت، سقرات، محمد، صرف نظر از اینکه مسئولانی واقعاً مقدس‌اند، در این باره متفق‌اند.

پس، اگر صورتی از حکومت وجود داشته باشد که اصل و بنیاد آن فضیلت باشد، آیا هر شخص متینی اعتراف نخواهد کرد که این صورت برای ارتقای خوشبختی همگانی حساب‌شده‌تر از هر صورت دیگری است؟

بنیان اکثر حکومت‌ها ترس است؛ اما این شور بسیار پست و بی‌رحم است، و در سینهٔ کسانی که می‌نشینند چنان احمق و بینوا می‌شوند که بعید است آمریکایی‌ها هیچ نهاد سیاسی را که بر آن بنیان قرار بگیرد تأیید کنند.

شرف به‌راستی مقدس است، اما در میزان سرآمدی اخلاقی رتبهٔ پایین‌تری از فضیلت دارد. در واقع، اولی صرفاً جزئی از دومی است و در نتیجه تظاهراتی یکسان برای حمایت از قالبی از حکومت که موجب خوشبختی انسان باشد ندارد.

بنیان هر حکومتی، اصل یا شوری است که در ذهن‌های مردم جای دارد. پس، اصیل‌ترین اصول و کریمانه‌ترین عواطف در سرشت ما، فرصت مناسبی برای پشتیبانی از اصیل‌ترین و سخاوتمندانه‌ترین الگوهای حکومت است.

شخص باید نسبت به نیشخند انگلیسیان امروز

بزرگوارا — چنانچه همچند وظیفهٔ طراحی برنامه‌ای برای حکومت مستعمره می‌بودم، با خواهرش تکریم‌آمیز شما روبه‌رو بودم و با خوشحالی بسیار به آن گردن می‌نهادم؛ زیرا، از آنجا که علم مقدس سیاست، علم خوشبختی اجتماعی است، و برکات جامعه به‌طور کامل به بنیان حکومت بستگی دارد، که نهادهایی به عمر چندین نسل است، هیچ اشتغالی برای ذهنی نیک‌خواه دلپذیرتر از جست‌وجوی بهترین‌ها نیست.

پوپ در تملق‌گویی خود کامگان سروده است که، «بگذار احمقان برای صورت‌های حکومت به چالش برخیزند، آن که بهتر اداره شود بهترین است».

سفسطه‌آمیزتر از این دیگر نمی‌شد. اما شاعران تاریخ را از آن‌رو می‌خوانند که گل بچینند، در پی میوه‌چینی نیستند؛ برای آنان تصورات خیال‌انگیز جالب‌تر از نتایج نهادهای اجتماعی است. از بررسی تاریخ ملل و سرشت انسان، مطمئن‌ترین چیزی که دریافت می‌شود همین است که بعضی صورت‌های حکومت برای خوب اداره کردن مناسب‌تر از صورت‌های دیگر است.

پیش از اینکه بهترین صورت حکومت را تعیین کنیم، باید به هدف حکومت توجه کنیم. در اینکه هدف حکومت خوشبختی جامعه است، همهٔ سیاستمداران عقلی متفق‌اند، همچنان که فلاسفهٔ اخلاق و کلام همگی عقیده دارند که غایت انسان، خوشبختی فرد است. از این اصل، نتیجه می‌شود که صورتی از حکومت بهترین آن است که منادی آسایش، امنیت، راحت، یا در یک کلمه، خوشبختی

مشکل عمده ایجاد این مجلس نمایندگان و بیشترین دقتی بود که در تشکیل آن باید به کار گرفته شود. این مجلس باید تصویر دقیق و مینیاتوری گسترهٔ مردم باشد. این مجلس باید همچون مردم بیندیشد، احساس، استدلال و عمل کند. اعمال عدالت آشکار در همهٔ اوضاع مورد علاقهٔ این مجلس است، این مجلس باید نمایندگی یکسانی داشته باشد؛ به سخن دیگر منافع همسان در میان مردم باید منافع یکسان در آن بیابند. برای انجام دادن این کار و برای پیشگیری از انتخاباتی ناعادلانه، جانبدارانه، و فاسد دقت زیادی لازم است. به هر روی، چنین تنظیماتی در دوران آرامش بیشتر و بهتر امکان‌پذیر است؛ چنان تنظیماتی هنگامی که قوای حکومت در دستان دوستان مردم قرار بگیرد به‌طور طبیعی خود به خود پیدا می‌شوند. در آن حال، پیش رفتن به سوی همهٔ حالت‌های جاقفاده‌ای که مردم به آنها عادت دارند مطمئن‌ترین شیوه است.

با تأمین نمایندگی مردم در یک مجلس، مسئله‌ای پیش می‌آید که آیا همهٔ قوای حکومتی، مقننه، مجریه، و قضایه در این هیئت باقی می‌ماند؛ به گمان من، مردمی که حکومتشان به‌صورت یک مجلس است، زمانی دراز نمی‌توانند آزاد یا خوشبخت بمانند:

۱- یک مجلس واحد در معرض انواع منکرات، شرارت‌ها، و وسوسه‌های فردی است؛ دستخوش نوسانات نفس است، و در شور و اشتیاق فراوان، جانبداری‌ها، یا پیش‌داوری درگیر می‌شود، و در نتیجه نتایج شتاب‌زده و قضاوت‌های بیهوده به بار می‌آورد. و همهٔ این خطاها باید اصلاح شوند و نارسایی‌ها با قدرتی نظارت‌گر رفع شوند.

۲- مجلس واحد در معرض آزمندی است و

بی‌اعتنا باشد که در محضر آنان از سیدنی، هرینگتن، لاک، میلتن، ندهم، نویل، برنت، و هودنی نام ببرد.<sup>۲</sup> برای اعتراف به اینکه بگویند آنها را خوانده‌ایم بردباری زیادی لازم است. به هر روی، وضعیت ورشکستهٔ این کشور، طی ده-پانزده سال گذشته، مکرراً اصول و استدلال‌های آنان را یادآور گردیده است. آنان هر ذهن بی‌ریا را مجاب می‌کنند که جز حکومت جمهوری هیچ حکومت خوبی وجود ندارد. اینکه تنها بخش ارزشمند مشروطهٔ بریتانیا همین است؛ از این‌رو، خود تعریف جمهوری هم «امپراتوری قانون است، نه امپراتوری اشخاص». اینکه چون جمهوری بهترین حکومت است، به گونه‌ای که سامان مشخص قدرت‌های جامعه است، یا به سخن دیگر، آن صورت حکومت که بسیار خوب تلاش می‌کند تا اجرای دقیق و بی‌طرفانهٔ قوانین را تأمین کند بهترین نوع جمهوری است.

تنوع پایان‌ناپذیری از جمهوری وجود دارد و ترکیبات امکان‌پذیر قدرت‌های جامعه می‌تواند گونه‌های بی‌شماری را فراهم آورد.

چون حکومت خوب همان امپراتوری قانون است، قوانین شما چگونه درست خواهد شد؟ در جامعه‌ای بزرگ، که در کشوری گسترده زندگی می‌کنند، غیرممکن است بتوان همه را برای قانون‌گذاری گرد هم آورد.

پس، نخستین گام ضروری، اعطای نمایندگی قدرت از مردمی بسیار به شماری محدود از خردمندترین خوبان است. اما با چه قواعدی نمایندگان خود را انتخاب می‌کنند؟ آیا لازم است دربارهٔ تعداد نمایندگان و صلاحیت‌های اشخاصی که از انتخاب برخوردار می‌شوند توافق شود، یا این امتیاز به ساکنان بخش معینی از سرزمین مربوط می‌شود.



این دو قوه به مخالفت با یکدیگر برمی‌خیزند و به یکدیگر دست‌اندازی می‌کنند، تا این کشمکش به جنگ بکشد و در نهایت، آن یک که قوی‌تر است تمامی قدرت مقننه و مجریه را غصب کند.

در چنین حالتی، قوه قضاییه نمی‌تواند دخالت کند، یا تعادل بین این دو قوه رقیب را حفظ بکند، زیرا قوه مقننه آن را تضعیف می‌کند. و این امر نیز ضرورت پایین‌تر نگاه داشتن قوه مجریه را نسبت به قوه مقننه نشان می‌دهد، در غیر این صورت مجریه پیوسته به مقننه دست‌اندازی خواهد کرد.

به منظور اجتناب از این خطرات، پیشنهاد می‌شود مجلس متمایزی، به‌عنوان میانجی بین دو شاخه نهایی قانون‌گذاری، آن‌که نماینده مردم است، و آن‌که اختیارات قوه مجریه را دارد تأسیس بشود. پیشنهاد می‌شود که مجلس نمایندگان از طریق رأی مخفی، از میان خود یا اجزای متشکله خود، یا از این هر دو، مجلس متمایزی را انتخاب کند، که برای شفافیت، آن را شورا می‌خوانیم. تعداد افراد این شورا می‌تواند دلخواه - مثلاً بیست یا سی نفر - باشد لیکن لازم است در قضاوت آزاد و مستقل باشد، تا در نتیجه، صدایی مخالف در مقننه شمرده شود.

دو هیتی که به این ترتیب تشکیل می‌شود، در عین آنکه بخش‌های یکپارچه مقننه اند، وحدت می‌یابند، و با رأی مخفی به‌طور مشترک فرمانداری را انتخاب می‌کنند که پس از جدا شدن از برجسب‌های استیلا، موسوم به امتیازات موروئی، قضاوت آزاد و مستقل خود را اعمال کنند، و خود نیز بخشی یکپارچه از قوه مقننه بشود. می‌دانم که این پیشنهاد در معرض مخالفت‌هایی است؛ و، چنانچه شما بهتر می‌دانید می‌توانید این شخص را فقط رئیس مجلس کوچک یا شورا بسازید، همچنان که در ایالت کانتیکت است. اما چون

به‌هنگام، در ره‌اندیدن خود از فشارها تردید نمی‌کند، بدون آنکه دغدغه رأی‌دهندگان را داشته باشد.

۳- مجلس واحد مستعد بلندپروازی است، و پس از مدتی بی‌تردید به ابدی ساختن خود رأی می‌دهد. این تنها نقص پارلمان طولانی بود؟ اما جالب‌تر از آن، مورد هلند بود که در آنجا ابتدا مجلس رأی داد که به جای یک‌ساله، هفت ساله، و سپس همه عمر باشد، و پس از یک دوره دو ساله، همه جاهای خالی به‌سبب مرگ یا هر دلیل دیگر را، بدون اخذ رأی از رأی‌دهندگان، خود پر کنند.

۴- مجلس نمایندگان، اگرچه صلاحیت بسیار خوبی هم داشته باشد و مطلقاً ضروری باشد، به‌عنوان شاخه قانون‌گذاری، برای اعمال قوه مجریه نامناسب است زیرا دو خاصه اساسی یعنی رازداری و شتاب در آن وجود ندارد.

۵- مجلس نمایندگان برای قوه قضاییه صلاحیت به‌مراتب ناچیزتری دارد، زیرا بیش از اندازه پرشمار و کند است و درباره قوانین چندان مهارتی ندارد.

۶- چون مجلسی واحد دارای همه قوای حکومتی باشد، به وضع قوانین دلبخواهی به‌نفع خود می‌پردازد، همه قوانین را به‌نفع خود و دلبخواه اجرا می‌کند، و در همه مناقشات به‌نفع خود حکم می‌دهد.

اما مگر همه قوه مقننه در یک مجلس وجود دارد؟ دلایل یاد شده به‌طور عمده در اثبات این نکته به کار می‌رود که قوه مقننه باید پیچیده‌تر از این باشد؛ و این نکته را هم می‌توان افزود که چنانچه قوه مقننه به‌طور کامل در یک مجلس قرار گیرد، و مجریه در مجلس یا شخص واحد دیگری،

ناکارآمدی این شیوه آشکار شود، قوه مقننه، به راحتی، شیوه‌های دیگری برای ایجاد این مناصب تدبیر می‌کند، با انتخابات گسترده از سوی همه مردم، آن‌طور که در کانیتک است، یا دوره انتخابیه را به هفت سال، یا سه سال، یا برای تمام عمر افزایش دهند، یا هر تغییر دیگری که جامعه تسهیل‌کننده می‌یابد و برای امنیت، آزادی، یا در یک کلام، خوشبختی آن بهتر است.

چرخشی بودن همه مناصب و نمایندگان و اعضای شورا هواداران بسیار دارد و بحث‌های موجه بسیاری در دفاع از آن ارائه شده است. بی‌تردید، مزایای بسیاری در آن است؛ و اگر جامعه شخصیت‌های مناسبی به تعداد کافی داشته باشد که بتوانند تعداد عمده فرصت‌هایی را که با این چرخش فراهم می‌آید اشغال کنند، هیچ مخالفتی با آن متصور نیست. می‌توان به این اشخاص اجازه داد که به مدت سه سال خدمت کنند، و بعد سه سال یا طی مدتی، حد نصابی از شوراها اختصاصی جفت یا نه نفره نیز می‌تواند به فرماندار در اعمال قوه مجریه و در همه لایحه‌های دولت مشاوره بدهد. فرماندار باید فرمانده بسیج و همه ارتش‌های شما باشد. قدرت عفو باید در اختیار فرماندار و شورا باشد.

قضات، قاضی صلح، و همه دیگر مقامات کشوری و لشکری را فرماندار با مشورت و رضایت شورا نامزد و منصوب می‌کند، مگر اینکه بخواهید حکومت مردمی‌تری داشته باشید؛ در این صورت، همه مقامات، کشوری و لشکری، را می‌توانید با رأی مخفی هر دو مجلس انتخاب کنید؛ یا به منظور حفظ استقلال و اهمیت هر مجلس، با رأی یک مجلس و هم‌رأیی و تصویب مجلس دیگر، کلاتران را مالکان مطلق نواحی انتخاب می‌کنند؛ دفترداران

فرماندار باید قدرت اجرایی داشته باشد، فکر می‌کنم، با رضایت شورا، باید فرو دست‌تر از قوه مقننه باشد. اگر دوره انتخابی او یکسال در نظر گرفته شود، که بهتر است چنین باشد، پیوسته چنان احترام و محبت زیادی نسبت به مردم، نمایندگان آنان، و اعضای شورا خواهد داشت که در این حالت اگرچه به او در اعمال قضاوت خویش استقلال داده‌اید، از این استقلال در جهت روبرویی با دو مجلس استفاده نخواهد کرد، مگر در مواردی که سود همگانی این کار بسیار برجسته باشد؛ و چنین مواردی پیش خواهد آمد.

در اضطرار کنونی اوضاع آمریکا، که با یک مصوبه مجلس از حمایت سلطنت خارج شده‌ایم، و در نتیجه از وفاداری خود آزادگشته‌ایم، و ضرورت یافته است که حکومت را برای امنیت مستقیم خود فرض بدانیم، فرماندار، نایب فرماندار، وزیر، خزانه‌دار، نماینده و دادستان باید با رأی مخفی هر دو مجلس گزینش شوند. و اینها و همه انتخابات دیگر، به ویژه نمایندگان و اعضای شورا، باید سالانه باشد، در مجموعه دایره علوم هیچ اصلی لغزش‌ناپذیرتر از این نیست که «هر جا انتخابات سالانه پایان پذیرد، بردگی آغاز می‌شود». از این رو این مردان بزرگ باید سالی یک‌بار گمارده شوند.

اینکه مانند حباب‌هایی بر دریای مسائل، می‌خیزند، می‌شکنند، و به دریا بازمی‌گردند، به آنان فضایل فروتنی، بردباری، و میانه‌روی را می‌آموزد، فضایی که بدون آنها هر شخصی که در قدرت است به جانور شکارگر درنده‌خو تبدیل می‌شود.

این شیوه تأسیس مناصب عمده دولتی در حال حاضر کاملاً پاسخگوست؛ اما چنانچه به تجربه

اسناد رسمی و کارمندان استانی نیز به همین‌سان. لیکن همه مقامات باید زیردست فرماندار مأمور خدمت شوند.

شان و ثبات حکومت در همه شاخه‌هایش، از جمله اخلاقیات مردم، و هر نعمت اجتماعی دیگر تا اندازه زیادی بستگی به دادگستری درست و ماهر دارد، لذا قوه قضاییه باید از هر دو قوه مقننه و مجریه متمایز و مستقل باشد تا بتواند نقش نظارتی بر هر دو داشته باشد، همچنان که آن دو قوه نیز هر دو بر این نظارت دارند. از این رو، قضات همیشه باید اشخاص مجرب و دانش‌آموخته در حقوق، سرمشق اخلاقیات، نمونه بردباری، آرامش، ملایمت، و توجه باشند. ذهن قاضی نباید با منافع متنازع منحرف شود؛ قاضی نباید به هیچ فرد یا هیئتی وابسته باشد. با این اهداف، قضات باید منصب خود را تمام عمر حفظ کنند؛ یا به سخن دیگر، مأموریت آنان باید در رفتار نیکو باشد، و حقوقشان را قانون تعیین و برقرار می‌کند. در صورت رفتار نادرست، هیئت عالی بازپرسی یا مجلس نمایندگان آنان را در برابر فرماندار و شورا استیضاح می‌کند، قاضی باید فرصت دفاع از خود را داشته باشد؛ اما، چنانچه محکوم بشود، از منصب قضا برکنار می‌شود و به مجازات دیگری که مناسب بدانند محکوم خواهد شد.

قانون بسیج همه مردان را، یا با محدود موارد استثنا علاوه بر موارد وجدانی، ملزم می‌سازد که با سلاح و مهمات مجهز بشوند و در فصل‌های معینی آموزش ببینند؛ و از استان‌ها، شهرها، یا نواحی کوچک دیگر می‌خواهد که انبار همگانی مهمات و تجهیزات سنگری فراهم آورند، و با برنامه‌هایی حساب‌شده برای حمل مهمات به دنبال بسیج، مجهز باشد، تا بتواند در برابر تهاجم‌های ناگهانی

به عزم دفاع از کشورشان حرکت کند؛ و مستلزم تجهیز نواحی معینی به توپخانه صحرایی، دستجات توپچی، و شاید واحدهای سوار سبک است که همواره خردمندانه، و در شرایط کنونی کشور ما، امری ناگزیر است.

قوانین آموزش فرهنگی جوانان، به‌ویژه برای طبقات پایین‌تر مردم، به قدری خردمندانه و سودمند است که برای ذهن انسانی و با کرامت، هیچ هزینه‌ای برای این مقصود زیاد نخواهد بود. صرف یادآوری قوانین ضد اسراف [یعنی، مالیات بر کالاهای تجملی، یا ممنوعیت آنها] لیخندبرانگیز است. اینکه هم‌وطنان ما به اندازه کافی خردمند و با فضیلت‌اند که به آنها تن دهند یا نه، من نمی‌دانم، اما خوشبختی مردم ممکن است با این قوانین به‌طور عمده ارتقا یابد، و درآمد کافی برای ادامه این جنگ [یعنی، جنگ انقلابی] ملحوظ گردد. صرفه‌جویی سرمایه‌بزرگی است، به‌علاوه، خودبینی، سبک‌سری، و خودنمایی ما را که تریاق واقعی همه فضایل مردانه و جنگ‌جویانه است، درمان می‌کند.

اما مگر نه اینکه همه مأموریت‌ها باید به نام شاه باشد؟ نه. چرا نباید این طور باشد که «مستعمره... به نام الف. ب. آغاز کند» و فرماندار آن بر این کار صحه گذارد؟

چرا ابلاغ‌ها به جای اینکه به نام شاه شروع شود به این صورت نباشد که «قلمرو... به کلانتر» و مانند آن؛ و چرا قاضی کل بررسی‌اش نکند؟

چرا نباید دادخواست‌ها این طور خاتمه یابند که «به‌خاطر آرامش مستعمره... و منزلتِ همو»؟

قانون اساسی که بر بنیان این اصول قرار بگیرد به مردم دانش را معرفی می‌کند، و با شأن آگاه الهام می‌بخشد تا انسانی آزاد باشد؛ نوعی هم‌چشمی

برای تشکیل و استقرار خردمندترین و سعادتمندترین حکومتی برخوردار شده‌اند که برای خرد انسان امکان تحقق داشته است؛ امیدوارم شما و کشورتان از چنان فراگیری گسترده و کوشش خستگی‌ناپذیری که دارید استفاده کنید و کشورتان را در تشکیل سعادتمندترین حکومت‌ها و بهترین منش برای مردمی بزرگ یاری دهید. در مورد خود، باید از شما بخواهم که نام مرا از سیاهه خود خارج کنید؛ زیرا، اگر این کوشش ضعیف معلوم شود که به من مربوط می‌شود، مجبور خواهم شد آن ابیات جان میلتن فناناپذیر را که در یکی از غزل‌هایش آورده است درباره خود صادق بدانم:

تنها کاری که کردم یاری دادن به عصری بود که  
کفش‌های چوبی‌شان را کنار بگذارند.  
بنا بر قوانین شناخته آزادی در عصر باستان،  
سر و صدای بربریت هنگامی مستقیماً ما را  
فرامی‌گیرد که صدای جغد، فاخته، خر، میمون، و  
سگ از هر کران بریاست.

#### یادداشت‌ها

۱. الکساندر پوپ (۱۶۸۸-۱۷۴۴)، شاعر انگلیسی و مؤلف رساله‌ای درباره انسان (۱۷۳۴)، که آدامز در اینجا از آن نقل می‌کند. - ویراستاران.
۲. الگرنون سیدنی، جیمز هرینگتن، جان لاک، جان میلتن، مارکامونت ندهام، هنری نوبل، گیلبرت برنت و بنجامین هودلی نویسندگان جمهوری‌خواه انگلیسی، یا کشورهای مشترک‌المنافع در سده هفدهم و اوایل سده هجدهم بودند. - ویراستاران.
۳. چون اعضای مجلس عوام بریتانیا که در سال ۱۶۴۰ تشکیل شد قانونی گذراندند که شاه را از قدرت انحلال مجلس محروم می‌کرد. - ویراستاران.
۴. آرکادیا ناحیه‌ای در یونان باستان که به‌خاطر سادگی و شادی‌های روستایی‌اش مشهور بود؛ در اساطیر یونانی، الیسوم جایی است که آمرزیدگان پس از مرگ در آنجا ساکن می‌شوند. - ویراستاران.

همگانی روی می‌دهد که موجب خوش طبعی، مردم‌داری، رفتار نیک، و به‌طور کلی اخلاق نیکو می‌شود. چنین حکومتی الهام‌بخش استعلائی احساسی است که مردم عادی را شجاع و اهل خطر کردن می‌سازد. بلندپروازی برخاسته از آن موجب وفار، چالاکی، و صرفه‌جویی می‌شود. این کارکرد شاید به مقیدان گونه‌ای شکوه بخشید، اما انسجام آنان را بیشتر می‌کند؛ اندکی شادی، اما فعالیت بسیار؛ قدری ادب، اما مدنیت بسیار. اگر شما چنین کشوری را با منطقه‌های سلطه مقایسه کنید، خواه پادشاهی یا اشرافی، خود را در آرکادیا یا الیسوم تصور می‌کنید.<sup>۴</sup>

اگر مستعمرات حکومت‌های جداگانه داشته باشند، به‌طور کامل به صورت‌های انتخابی خودشان گذاشته شود؛ و اگر قانون اساسی قاره‌ای درست بشود، باید مجلسی داشته باشد، متضمن نمایندگی مناسب برای مستعمرات، و اقتدار آن باید به همین موارد مقدس محدود باشد، یعنی، جنگ، تجارت، منازعه‌های بین مستعمره و مستعمره، اداره پست، و آنچه به زمین‌های مصادره شده سلطنتی معروف بود.

این مستعمرات تحت چنان صورت‌های حکومتی و در چنان اتحادیه‌ای قابل فتح به‌دست شاه‌نشین‌های اروپا نخواهند بود.

دوست عزیز، تو و من را به این زندگی در زمانی فرستادند که بزرگ‌ترین واضعان قانون در عهد عتیق آرزو می‌کردند در حیات باشند. مواردی که نژاد انسان تاکنون از فرصت انتخاب حکومت برخوردار بوده است، بیشتر از فرصت انتخاب هوا، خاک، یا وضعیت اقلیمی برای خود یا فرزندان نبوده است. پیش از دوران کنونی، کی‌سه میلیون انسان از قدرت کامل و فرصتی منصفانه

## لایحه حقوق ایالات متحده

یکی از تنش‌های اساسی در سنت دموکراتیک به ستیز بین حاکمیت اکثریت و حقوق اقلیت معطوف است. چگونه می‌توان این دو را با هم آشتی داد؟ کسانی که پیش‌نویس قانون اساسی را تهیه کردند بر آن بودند که تفکیک قوای حکومتی، و نظام نظارت و موازنه‌ای که در قانون اساسی گنجانده‌اند از حقوق و منافع فرد در برابر قدرت اکثریت محافظت می‌کند؛ اما بسیاری اشخاص دیگر معتقد بودند که فهرستی از محدودیت‌های مشخص برای اقتدار حکومت لازم است تا بتوان حقوق فردی را تضمین کرد. هنگامی که نخستین مجلس گردهم آمد، ده متمم را که در اینجا به آن می‌پردازیم به قانون اساسی افزود. این ده متمم به لایحه حقوق شهرت یافت که در سوم نوامبر ۱۷۹۱ به تصویب رسید.

مواد الحاقی، و متمم قانون اساسی ایالات متحده آمریکا که کنگره پیشنهاد کرده و به تصویب قوای قانون‌گذاری چندین ایالت رسیده، و به اصل پنجم قانون اساسی اولیه افزوده شده است.

#### ماده یک

مجلس مجاز به گذراندن هیچ قانونی دربارهٔ رسمیت بخشیدن دین، یا ممنوعیت انجام دادن آزادانهٔ فریضه‌های دینی؛ یا محدود کردن آزادی بیان، یا مطبوعات؛ یا حق تجمع صلح‌آمیز مردم، و دادخواهی از حکومت برای رسیدگی کردن به شکایت‌ها نیست.

#### ماده دو

برای تأمین دولتی آزاد ضروری است که بسیج منظمی ایجاد شود، حق اشخاص را برای نگهداری و حمل سلاح نباید پایمال کرد.

#### ماده سه

هیچ سربازی بدون اجازهٔ صاحب‌خانه، نه در زمان صلح و نه در زمان جنگ، مجاز به ماندن در هیچ خانه‌ای نیست، مگر در مواردی که قانون حکم کند.

#### ماده چهار

حق اشخاص را برای امنیت شخصی، خانه، اسناد، و آثارشان در برابر تجسس و تصرف غیرمنطقی نمی‌توان نقض کرد، و هیچ حکمی مبنی بر انجام دادن چنین اموری نمی‌توان صادر کرد، مگر بر اساس علت احتمالی که با سوگند یا اثبات آن علت تقویت شود، و مکان مورد جست‌وجو، و اشخاص یا اشیایی را که باید ضبط شوند به‌طور مشخص شرح داده شود.

#### ماده پنج

از هیچ شخصی نمی‌توان دربارهٔ جنایت یا هر جرم رسوای دیگری بازخواست کرد، مگر بر اساس گزارش قضایی یا دادخواست هیئت منصفه، به‌جز در مواردی که در نیروهای زمینی یا دریایی، یا در بسیج رخ دهد، هنگامی که در زمان جنگ یا خطر همگانی حین انجام خدمت باشند؛ و هیچ شخصی را نمی‌توان دوبار برای جرمی واحد مجازات کرد؛ و نه می‌توان کسی را مجبور به شهادت علیه خود کرد، یا او را از حیات، آزادی، یا دارایی‌اش، بدون جریان معمول قانونی آن، محروم کرد؛ و نمی‌توان دارایی خصوصی را بدون پرداخت ما به ازای برای استفادهٔ همگانی ضبط کرد.

#### ماده شش

در همهٔ پیگردهای جنایی، متهم باید از حق محاکمهٔ سریع و علنی با حضور هیئت منصفهٔ بی‌طرف در ایالت و ناحیه‌ای که جرم در آن ارتکاب یافته است برخوردار بشود، آن ناحیه باید قبلاً قانوناً تعیین و از ماهیت و علت اتهام آگاه شده باشد؛ متهم را باید با شهود علیه او روبه‌رو کرد؛ برای اخذ شهادت شهودی نیز که می‌توانند به نفع متهم شهادت دهند باید فرایند اجباری در کار باشد. متهم همچنین باید از مساعدت وکیل دعاوی برای دفاع از خود برخوردار شده باشد.

#### ماده هفت

در محاکم حقوق عمومی که ارزش مورد دعوا بیش از بیست دلار باشد، حق محاکمه به‌توسط هیئت منصفه محفوظ خواهد بود، و هیچ امر واقعی را که به‌توسط هیئت منصفه رسیدگی شده باشد نمی‌توان

در هیچ دادگاهی در ایالات متحده دوباره مورد رسیدگی قرار داد، و از قوانین حقوق عمومی فراتر رفت.

ماده هشت

نه درخواست تضمین و کفالت زیادی مجاز است، نه می توان جریمه اضافی تحمیل کرد، و نه می توان مجازات های بی رحمانه و غیر معمول را اعمال کرد.

ماده نه

حقوق معین در قانون اساسی را نمی توان برای انکار یا نادیده گرفتن حقوق دیگری که اشخاص دارند، به کار گرفت.

ماده ده

قدرت هایی که قانون اساسی به ایالات تفویض نکرده است، و ایالت ها نیز در قانون اساسی از آن منع نشده اند، برای ایالات یا اشخاص به ترتیب محفوظ است.

## ۸

### دموکراسی و برابری

#### الکسی دو توکوویل

یکی از سیمای اساسی دموکراسی تأکیدی است که بر برابری دارد. یکی از نخستین کسانی که به مضامین این نقش‌مایه توجه کرد، نویسنده و سیاستمدار فرانسوی، الکسی دو توکوویل (۱۸۰۵-۱۸۵۹) است. پس از دیدار از ایالات متحده در سال‌های ۱۸۳۱-۱۸۳۲، دو توکوویل به نگارش *دموکراسی در آمریکا* پرداخت که یکی از نخستین — و به گفته بعضی هنوز هم مهم‌ترین — پوش در تجربه دموکراتیک آمریکاست. علاوه بر این، دو توکوویل هنگام تحلیل دموکراسی آمریکایی به این مهم بانگاهی به مضامین دموکراسی برای اروپا نیز پرداخته است.



### دموکراسی در آمریکا: مقدمه

بدین‌سان اندیشه کتابی که اکنون در برابر خواننده است متصور گردید.

بر همه آشکار است که انقلابی دموکراتیک در میان ما جریان دارد؛ اما درباره ماهیت و پیامدهای این انقلاب دو عقیده وجود دارد: برای گروهی این انقلاب حادثه‌ای نوظهور می‌نماید، که هنوز هم ممکن است آن را متوقف سازند؛ نزد دیگران این انقلاب گیرناپذیر است، زیرا همگون‌ترین، کهن‌ترین، و پایدارترین گرایشی است که در تاریخ می‌توان یافت. بیایید اوضاع فرانسه را در هفتصد سال پیش به یادآوریم، زمانی که این سرزمین میان شمارکوچکی از خانواده‌ها تقسیم شده بود، که مالک زمین‌ها و حاکم بر ساکنان آن بودند؛ حق حکومت از نسلی به نسل دیگر در خانواده به ارث می‌رسید؛ زور یگانه وسیله‌ای بود که بر عمل انسان با انسان حاکم بود؛ و دارایی زمین یگانه منبع قدرت بود.

به هر روی، طولی نکشید که قدرت سیاسی روحانیت پا گرفت، و شروع به اعمال قدرت کرد؛ روحانیت مراتب خود را برای همه طبقات باز گذاشت، برای بینوا و دارا، فرادست و فرودست؛ برابری از طریق کلیسا وارد حکومت شد و موجودی که به عنوان رعیت (سرف) باید نوعی زندگی نباتی را در انقیاد ابدی ادامه می‌داد، جایگاه روحانی را در میان نجبا یافت و چه بسا در ورای سر پادشاهان نیز قرار می‌گرفت.

با رشد ثبات و تمدن جامعه، مناسبات مختلف انسان‌ها هرچه پیچیده‌تر و پر شمارتر شد. بدین‌سان کمبود قوانین مدنی احساس شد؛ رسته

در میان موضوعات اصلی که طی اقامت در ایالات متحده توجه مرا جلب کرد، هیچ‌کدام غریب‌تر از وجود شرایط برابر برای همگان نبود. تأثیر شگفت‌آور این واقعیت نخستین را بر تمامی جریان جامعه هم با جهت دادن به عقیده همگانی، و با گرایش معینی که به قانون داشتند به آسانی دریافتم؛ و هم با ارائه اصول تازه‌ای به قدرت‌های حاکم، و عادت‌های خاص آنان که تحت حکومت بودند.

به سرعت دریافتم که تأثیر این واقعیت به مراتب فراتر از ماهیت سیاسی و قوانین کشور می‌رود، و امپراتوری آن بر جامعه مدنی کمتر از حکومت نیست؛ تا آنجا که عقیده می‌سازد، احساسات را دامن می‌زند، اعمال عادی زندگی را ارائه می‌دهد، و هرچه را که تولید نمی‌کند، تعدیل می‌کند.

هرچه در بررسی جامعه آمریکا پیش‌تر رفتم، بیشتر دریافتم که برابری شرایط واقعیتی بنیادی است که همه واقعیت‌های دیگر ظاهراً از آن سرچشمه می‌گیرد، و نکته‌ای اساسی است که همه مشاهدات من پیوسته به آن می‌انجامد.

پس از آن افکارم را متوجه نیم‌کره خودمان کردم، که در آنجا تصور کردم چیزی می‌بینم همان نمایی که دنیای جدید بر من عرضه کرده بود. مشاهده کردم که برابری شرایط به‌شیوه‌ای روزافزون به همان حدود نهایی نزدیک می‌شود که ظاهراً ایالات متحده به آن رسیده است؛ و دموکراسی که در جوامع آمریکایی حاکم است به نظر می‌رسد که به سرعت در اروپا قدرتی روزافزون می‌یابد.

در فرانسه شاهان همیشه بسیار فعال و از هم‌تراز خواهان ثابت قدم بوده‌اند. هنگامی که شاهان نیرومند و جاه‌طلب بودند، از هیچ اقدامی برای ارتقای مردم به سطح نژادگان فروگذار نکردند؛ هنگامی که معتدل یا ضعیف بودند، به مردم اجازه دادند که از خود آنان فراتر بروند. بعضی با استعدادهایشان به دموکراسی یاری رساندند و دیگران با ردالت هایشان. لویی یازدهم و لویی چهاردهم همه مراتب تحت حکومت خود را به یک میزان به انقیاد درآوردند؛ لویی پانزدهم، خود و تمامی دربارش را به خاک سیاه فرو کشید. به محض اینکه زمین بر اساس دیگری سوای تصرف فئودالی قرار گرفت، و دارایی شخصی به نوبت خود نفوذ و قدرت یافت، هر اصلاحی که به حوزه تجارت و تولید معرفی شد عنصر تازه‌ای از برابری شرایط محسوب شد. از آن هنگام به بعد هر کشف تازه، هر خواست جدید که ایجاد شد، و هر شوق تازه‌ای که خواستار ارضا بودگامی به سوی سطح جهانی محسوب شد. علاقه به تجمل، شور جنگ، نفوذ مد، از سطحی‌ترین تا ژرف‌ترین شورهای قلب انسان، دست به دست هم دادند تا بینوایان را غنی سازند و ثروتمندان را فقیر.

از هنگامی که به کارگیری عقل منبع قدرت و ثروت شد، دیگر غیرممکن است که هر افزوده علمی، هر حقیقت تازه، و هر اندیشه نو را به صورت بذر قدرت که در دسترس مردم قرار گرفته است مشاهده نکنیم. شعر، فصاحت، و حافظه، شکوه قریحه، درخشش تخیل، ژرفای اندیشه، و همه موهبت‌هایی که پروردگار به شیوه‌ای یکسان بخشیده است، به سود دموکراسی از کار درآمد؛ و حتی هنگامی که در اختیار مخالفان دموکراسی بود، باز هم با آسایشی که برای عظمت

کارگزاران حقوقی از ناروشنی و گنگی دادگاه‌ها و اطاق‌های گرد گرفته‌شان برخاستند تا در دربار پادشاه، در کنار خان‌های فئودال در جامه‌های فاخر قاقم و جوشن‌هایشان ظاهر شوند.

در حالی که شاهان با خطر کردن‌های بزرگ خود را نابود می‌کردند، و نژادگان منابع خویش را در جنگ‌های خصوصی به پایان می‌بردند، رسته‌های پایین‌تر با تجارت خود را ثروتمند می‌ساختند. نفوذ پول در امور دولتی به تدریج ملموس می‌شد. داد و سندهای تجاری راه تازه‌ای به قدرت باز کرد، و کارشناسان مالی به جایگاه نفوذ سیاسی کردند و در آن جایگاه در همان حال که عزیز داشته می‌شدند مورد تحقیر بودند.

به تدریج گسترش آموخته‌های ذهنی، و استقبال روزافزون از ادبیات و هنر، فرصت موفقیت استعدادها را گشود؛ علم وسیله حکومت شد، هوش به قدرت اجتماعی راهبر شد، و ادیبان در امور دولت نقش پذیرفتند.

به همان نسبت که راه‌های نوین پیشرفت داشت، ارزشی که برای امتیاز ولادت قابل می‌شدند رو به کاهش بود. در سده یازدهم، نژادگان ماورای هر بهایی به شمار می‌رفتند؛ در سده سیزدهم شاید قابل خرید می‌شد؛ در سال ۱۲۷۰، برای نخستین بار این اتفاق افتاد؛ و بدین سان، برابری به توسط خود اشرافیت وارد حکومت شد.

در این هفتصد سال، گاه چنین شد که نژادگان، برای مقاومت در برابر اقتدار تاج یا برای کاستن از قدرت رقیبانشان، بخش معینی از حقوق سیاسی را به مردم اعطا کردند. یا، در بسیاری موارد، شاه به رسته‌های پایین‌تر اجازه داد از میزانی از قدرت برخوردار شوند، به این قصد که اشرافیت را سرکوب کنند.

رویدادهای گوناگون هستی ملی در همه جا به سود دموکراسی در آمده است؛ همه اشخاص با کوشش خود به آن کمک کرده‌اند؛ آنان که دانسته در جبهه دموکراسی زحمت کشیده‌اند، و آنان که ناآگاه به آن خدمت کرده‌اند - آنان که به خاطرش جنگیده‌اند، و کسانی که خود را مخالف دموکراسی خوانده‌اند - همگی در راستای مسیر واحدی رانده شده‌اند، همه برای هدفی یگانه زحمت کشیده‌اند، و بعضی با اکراه، و بعضی نادانسته؛ همه ابزاری کور در دست خدا بوده‌اند.

از این رو توسعه تدریجی در برابری شرایط، واقعیتهای خداخواسته است، و همه مشخصه‌های حکمی الهی را دارد؛ جهانی است، بادوام است، پیوسته از دخالت‌های انسانی جان به در برده، و همه رویدادها و همچنین همه انسان‌ها به پیشرفت آن خدمت می‌کنند.

پس، آیا این تصور خردمندانه است که انگیزه‌های تاریخی را که به چنان تاریخ دوردستی بازمی‌گردد بتوان با کوشش‌های یک نسل متوقف ساخت؛ آیا باورکردنی است که دموکراسی که نظام فئودالی را نابود کرده است، و بر شاهان چیره شده است، به شهروند و سرمایه‌دار احترام بگذارد؟ آیا امروز که دموکراسی چنین قدرت یافته و مخالفانش ضعیف شده‌اند، بازمی‌ایستد؟

کسی نمی‌تواند بگوید به کدام راه می‌رویم، زیرا همه شرایط مقایسه فراهم نیست: در کشورهای مسیحی امروز برابری شرایط کامل‌تر از هر زمان دیگری، یا هر مکان دیگر جهان است؛ به‌طوری که گستره آنچه تاکنون وجود یافته است ما را از پیش‌بینی آنچه می‌تواند پس از این بیاید باز می‌دارد. کتاب کاملی که در اینجا بر همگان ارائه می‌شود، زیر تأثیر نوعی هراس دینی نگاشته شده است که بر

طبیعی انسان فراهم کرد، به جبهه‌اش خدمت کرد؛ از این رو، پیروزی‌هایش با گسترش تمدن و دانش فزونی گرفت؛ و ادبیات به صورت زرادخانه‌ای در آمد که در آن بینواترین و ضعیف‌ترین‌ها همیشه سلاحی در دست خود یافته‌اند.

با پی‌گیری برگ‌های تاریخ، به کمتر رویداد عمده‌ای در این دوران هفتصد ساله برخورد می‌کنیم که به سود برابری نبوده باشد.

جنگ‌های صلیبی و جنگ‌های انگلستان نژادگان را تضعیف کرد، و تملکات آنان را تقسیم کرد؛ برپایی کمون‌ها عنصری دموکراتیک را به آغوش پادشاهی فئودال کشانید؛ اختراع سلاح آتشین فرودستان را در سطحی برابر با فرودستان نژاده در میدان نبرد ساخت؛ صنعت چاپ منابع یکسانی را بر ذهن‌های همه طبقات گشود؛ پست سازمان یافت تا اطلاعات واحدی را به در کلبه فقرا و کاخ اغنیا برساند؛ و نهضت (اصلاح دین) پروتستان اعلام کرد که همه انسان‌ها به یکسان توانای یافتن راه بهشت‌اند. کشف آمریکا هزار راه تازه برای رسیدن به ثروت پیش پا گذاشت، و ثروت و قدرت را در دسترس ماجراجویان و گمنامان قرار داد.

وقتی هر آنچه را که در فواصل پنجاه ساله در فرانسه رویداد بررسی کنیم، که با سده یازدهم آغاز می‌شود، همیشه به تصور انقلابی دوگانه می‌رسیم که در وضع جامعه رخ داده است: نژادگان از نردبان اجتماعی پایین و عوام بالا رفته‌اند؛ با سقوط یکی، دیگری صعود می‌کند. هر نیم‌قرن که می‌گذرد، به یکدیگر نزدیک‌تر می‌شوند، و چندان طولی نمی‌کشد که به هم می‌رسند.

چنین پدیده‌ای خاص فرانسه هم نیست. هر جا که چشم بگردانیم، همان انقلاب پیوسته را در سراسر تمامی قلمرو مسیحی می‌یابیم.

امکان، ایمان به دموکراسی را زنده نگاه دارند؛ پاک کردن اخلاقیات آن؛ هدایت نیروهای آن؛ جایگزین ساختن دانش کار به جای بی‌تجربگی، و آشنایی با منافع راستین دموکراسی به جای گرایش‌های کور آن؛ سازگار ساختن حاکمیت آن با زمان و مکان، و تعدیل آن بنا بر رویدادها و بازیگران هر دوران.

برای دنیای نو دانش نوین سیاست لازم است. به هر روی، این حداقل مورد نظر ماست؛ ما که در میانهٔ جریانی تند افتاده‌ایم خیره‌سرانه چشمان خود را بر خرابه‌هایی دوخته‌ایم که ممکن است هنوز بر ساحلی که ترک کرده‌ایم دیده شود، در حالی که جریان ما را با خود می‌برد، و ما را به سوی خلیج باز می‌رانند.

در هیچ کشور اروپایی سرعت پیشرفت انقلاب اجتماعی بزرگی که شرح دادم به اندازهٔ فرانسه نبوده است؛ اما همیشه پیشرفت آن تصادفی بوده است. سران دولتی هرگز اضطراب آن را پیش‌بینی نکرده‌اند، و پیروزی‌هایش بدون رضایت آنان یا بدون دانش آنان به دست آمده است. نیرومندترین و هوشمندترین و با اخلاق‌ترین طبقات ملت هرگز تلاش نکرده‌اند خودشان را با آن مربوط سازند تا آن را هدایت کنند. در نتیجه، مردم به گرایش‌های وحشی آن رها شده‌اند، همچون رانده‌شدگان که در خیابان‌ها آموزش می‌بینند، و جز با رذیلت‌ها و نکبت‌های اجتماعی با هیچ چیز دیگری آشنا نیستند. وجود دموکراسی ظاهراً هنوز ناشناخته بود که یک‌مرتبه قدرت برتر را در اختیار گرفت. سپس همه چیز تسلیم هواهای آن شد؛ دموکراسی همچون بت قدرت ستایش شد؛ تاهنگامی که دموکراسی با زیاده‌روی‌هایی که داشت تضعیف شد، قانون‌گذاران طرحی شتابزده را برای نابودی قدرت در سر پروراندند، به جای آموزش آن و

اثر اندیشیدن به انقلابی این چنین مقاومت‌ناپذیر در ذهن نویسنده ایجاد شده است، انقلابی که قرن‌ها با وجود موانعی چنان حیرت‌آور به پیش رفته است، و هنوز هم در میانهٔ ویرانی‌هایی که ایجاد کرده است همچنان به پیش می‌رود.

ضرورتی ندارد که خود خدا به سخن بیاید تا نشانه‌های بی‌چون و چرای اراده‌اش را آشکار بسازد؛ در جریان عادی طبیعت، و در گرایش تغییرناپذیر رویدادها، می‌توان این نشانه‌ها را مشاهده کرد؛ بدون هیچ مکاشفهٔ خاصی می‌دانم که سیارات در مدارهایی حرکت می‌کنند که با انگشت آفریدگار رسم شده است.

چنانچه مردان روزگار ما به مشاهده‌ای دقیق و تأملی صمیمی دست می‌زدند تا اعتراف کنند که توسعهٔ تدریجی و پیش‌روندهٔ برابری اجتماعی در عین حال گذشته و آیندهٔ تاریخ آنان است، این حقیقت تنها ماهیت مقدس حکمی الهی را بر تغییر عطا می‌کرد. در آن صورت تلاش برای بازداشتن دموکراسی، مقاومت در برابر ارادهٔ خداوند است؛ و ملت‌ها در آن صورت مجبور می‌شدند از آنچه تمامی جامعه بنا بر خواست پروردگار به آنان عطا کرده بهترین بهره را بجویند.

ملت‌های مسیحی در عصر ما به نظر می‌رسد که وحشت‌انگیزترین منظره را ارائه کنند؛ انگیزه‌ای که آنان را به پیش می‌راند چنان قوی است که نمی‌توان آن را متوقف ساخت، اما باز هم آن اندازه سریع نیست که نتوان آن را هدایت کرد؛ سرنوشت‌شان در دست خودشان است؛ با این حال، مدتی کوتاه و پس از آن ممکن است دیگر تداوم نیابد.

نخستین وظیفه‌ای که این زمان بر دوش مسئولان امور است، آموزش دموکراسی است؛ در صورت

تصحیح رذیلت‌هایش؛ هیچ کوششی برای متناسب ساختن آن برای حکومت صورت نگرفت، بلکه همه تمایل به حذف آن از حکومت داشتند.

پیامد این همه اینکه انقلاب دموکراتیک تنها بر بخش‌های مادی جامعه اثر گذاشته است، بی‌آنکه تغییر هم‌زمان در قوانین، اندیشه‌ها، رسوم، و شیوه‌ها صورت پذیرد، چیزی که برای سودمند ساختن چنان انقلابی ضروری بود. ما به دموکراسی رسیده‌ایم، اما بدون آن شرایطی که از رذیلت‌های دموکراسی می‌کاهد، و امتیازات طبیعی آن را برجسته‌تر می‌سازد؛ و اگرچه هم‌اکنون نیز شرارت‌هایی را که دموکراسی به همراه می‌آورد می‌فهمیم، از منافعی که می‌تواند ارائه کند بی‌خبریم.

در حالی که قدرت تاج، با حمایت اشراف، به‌شیوه‌ای صلح‌آمیز بر ملت‌های اروپا حاکم بود، جامعه در میان نکبت‌های چندین امتیاز مختلف دارد که اکنون کمتر درک یا تصور می‌شود.

قدرت بخشی از رعایای شهریار سدی چیرگی ناپذیر در برابر خودکامگی شهریار بود؛ و شاه که ماهیت تقریباً الهی خود را در چشم بسیاری احساس می‌کرد، از احترامی که برمی‌انگیخت انگیزه‌ای برای استفاده عادلانه از قدرتش می‌یافت.

نژادگان که جایگاه والایی در بالای سر مردم داشتند ناگزیر علاقه آرام و نیک‌خواهانه‌ای را در سرنوشت جامعه داشتند که چوپان نسبت به گله‌اش احساس می‌کند؛ و بی‌آنکه بینوایان را با خود برابر اعلام کنند، بر سرنوشت کسانی پاسبان بودند که پروردگار رفاه ایشان را به آنان سپرده بود.

مردم که از اندیشه شرایط اجتماعی متفاوت با وضعیت خود هرگز تصویری نداشتند، و هیچ‌گاه انتظار هم‌ردیف شدن با رؤسای خود را در سر

نمی‌پروراندند، بی‌آنکه درباره حقوق خود گفت‌وگو کنند، از آنان بهره می‌بردند. هنگامی که عادل و جرم‌بخش بودند، همراه آنان رشد می‌کردند، اما بدون مقاومت یا بندگی تسلیم ضرورت‌هایشان می‌شدند، آن‌گونه که رجوع به آغوش خدا ناگزیر است. به علاوه، رسم و کردار روزگار، در میان خشونت، نوعی قانون ایجاد کرد و برای ستمگری حدودی معین قایل شد.

از آنجا که نژاده هیچ‌گاه گمان نمی‌برد کسی تلاش کند او را از امتیازاتی محروم کند که برای خود مشروع می‌دانست، و رعیت (سرف) فروستی خود را پیامد نظم تغییرناپذیر طبیعت می‌دید، تصور تبادل متقابل حسن‌نیت بین دو طبقه که سرنوشتی بسیار متفاوت داشتند آسان بود. با آنکه می‌شد در جامعه نابرابری و نکبت را دید؛ اما روح هیچ مرتبه‌ای از انسان‌ها خوار نمی‌شد.

اعمال قدرت انسان را فاسد نمی‌کند و عادت به اطاعت نیز او را پست نمی‌سازد؛ این امر زمانی روی می‌دهد که قدرتی که اعمال می‌شود به نظر مردم غیرقانونی است، همچنان که اطاعت از حاکمیتی ستمگر و غاصب انسان را فاسد یا خوار می‌کند.

در یک سو ثروت، قدرت، و فراغت به همراه ظرافت و تجمل، فرهیختگی سلیقه، شادی‌های نکته‌سنجی، و مذهب و هنر قرار داشت و در سوی دیگر زحمت و نادانی خام‌طبعانه؛ اما در میانه این توده نادان و نافرهیخته غیرعادی نبود که با شورهای نیرومند، احساسات سخاوتمندانه، اعتقادات ژرف دینی، و فضیلت‌های مستقل روبه‌رو شویم.

هیئت دولتی که بدین‌سان سازمان یافته بود، می‌توانست به ثبات، قدرت و بالاتر از همه شکوه خود مباحثات کند.

شادی‌های برخوردار شدن از لذت شاید افراطی نباشد، اما آسایش همگانی‌تر می‌شود؛ شاید علوم از کمال کمتری برخوردار شوند، اما نادانی هم کمتر رواج خواهد داشت؛ رانش احساسات سرکوب می‌شود، و عادت‌های ملت نرمش می‌یابد؛ رذیلت‌ها بیشتر و جنایت‌ها کمتر می‌شود.

در غیاب اشتیاق و ایمان شورانگیز شاید بتوان با توسل به فهم و تجربه اعضای مشترک المنافع، قربانیان عمده را از آنان به دست آورد؛ هر فرد ضرورت یکسانی را برای وحدت با همشهریان خود احساس می‌کند تا ضعف خودش را بپوشاند؛ و همچنان که می‌داند، اگر قرار باشد همراهی کند باید همکاری کند، و به آسانی درمی‌یابد که منافع شخصی او با نفع جامعه همسان است.

چنانچه ملت را کل واحدی فرض کنیم، کمتر شکوهمند، کمتر درخشان، و شاید کمتر نیرومند خواهد بود؛ اما اکثریت شهروندان از کامیابی بیشتری برخوردار می‌شوند، و مردم آرام می‌مانند، نه از آن‌رو که از بهبود ناامید باشند بلکه از این‌رو که نسبت به امتیازات وضعیت خود آگاهند.

چنانچه همه پیامدهای این وضعیت هم خوب یا سودمند نباشد، دست‌کم جامعه همه آن چیزهایی را که سودمند و خوب دانسته است در اختیار می‌گیرد؛ و با رها کردن امتیازات اجتماعی اشرافیت برای همیشه، بشریت همه فوایدی را که دموکراسی می‌تواند ارائه دهد از آن خود می‌کند.

اما در اینجا می‌توان پرسید که به جای آن نهادها، اندیشه‌ها و رسوم نیاکانمان که ترک کرده‌ایم چه چیزهایی را اختیار کرده‌ایم.

طلمس سلطنت شکسته است، اما عظمت قانون جای آن را نگرفته است؛ مردم یاد گرفته‌اند که هر اقتداری را خوار بشمارند. اما امروزه ترس، در

اما این زمان صحنه دگرگون می‌شود و به تدریج این دو مرتبه درهم می‌آمیزند؛ تقسیماتی که روزگاری به بشریت خدمت می‌کرد افت کرد؛ دارایی تقسیم می‌شود، قدرت به اشتراک گذاشته می‌شود، پرتو هوش گسترش می‌یابد، و ظرفیت‌های همه طبقات به یکسان پرورش می‌یابد؛ دولت دموکراتیک می‌شود، امپراتوری دموکراسی به آرامی و به شیوه‌ای صلح‌آمیز وارد نهادها و رفتارهای ملت می‌شود.

می‌توانم جامعه‌ای را تصور کنم که همه مردان در آن شأن و احترامی یکسان برای قوانینی قایلند که خود مشترکاً وضع آنهایند؛ جامعه‌ای که اقتدار دولت را ضروری، گرچه نه الهی، می‌بیند و آن را محترم می‌شمارد؛ و وفاداری تبعه نسبت به رئیس دادگاه بخش نه شورانگیز بلکه اعتقادی آرام و عقلی خواهد بود. هر فردی دارای حقوقی است که مطمئناً آنها را حفظ می‌کند، نوعی اعتماد مردانه و تواضع متقابل بین همه طبقات رشد می‌کند و همگی به یکسان از غرور و پستی دور می‌شوند.

مردم، که با منافع راستین جامعه آشنایی خوبی یافته باشند، برای بهره‌گیری از امتیازات جامعه می‌پذیرند که لازم است به تقاضاهای آن پاسخ دهند. در چنین اوضاعی، ممکن می‌شود پیوستگی داوطلبانه شهروندان با تلاش‌های منفرد نژادگان همراه شود، و اجتماع به یکسان از هرج و مرج و ستمگری محافظت گردد.

تصدیق می‌کنم که در دولتی دموکراتیک که بدین‌سان تأسیس می‌شود، جامعه بی‌حرکت نخواهد بود؛ بلکه می‌توان محرک‌های هیئت اجتماعی را تنظیم و به جلو هدایت کرد؛ هرچه تالارهای اشرافیت درخشش کمتری داشته باشند، تقابل بدبختی نیز فراوانی کمتری خواهد داشت؛

و شادی‌های روزگار هیچ چیز ملموس یا پایداری ارائه نمی‌کند، مانند شورهای پیرمردان که با ناتوانی جنسی پایان می‌یابد.

پس، همه امتیازاتی را که وضعیت قدیمی داشته است از دست داده‌ایم بدون آنکه در شرایط کنونی چیزی به جای آنها دریافت کرده باشیم؛ با نابود کردن اشرافیت، به نظر می‌رسد با ابتذال تمایلی به جست‌وجوی ویرانه‌هایش یا حتی بر پا کردن خانه خود در میانه این ویرانه‌ها یافته باشیم.

پدیده‌هایی هم که دنیای عقلی ارائه می‌دهد تأسفارتر از این است. دموکراسی فرانسه در میانه راه بازداشته شد یا تسلیم شورهای بی‌قانون خود شد، هرچه بر سر راهش قرار گرفت سرنگون ساخته، و آنچه نابود نشده را به لرزه درآورده است. نظارت آن بر جامعه به تدریج عرضه نشده، یا به شیوه‌ای صلح‌آمیز استقرار نیافته است، بلکه پیوسته در میان بی‌سامانی و تحریک ستیزه پیش رفته است. در گرماگرم کشمکش هر پارتیزان به واسطه اعتقادات و زیاده‌روی‌های مخالفان فراتر از حدود اعتقادات خود می‌رود، تا زمانی که هدف کوشش‌هایش از چشم‌رس او خارج می‌شود و زبانی را به کار می‌برد که احساسات واقعی یا غریزه‌های ناپیدای او را پنهان می‌دارد. بدین‌سان، آشفتگی غریبی که مشاهده می‌کنیم پیش می‌آید.

در تاریخ نمی‌توانم قطعه‌ای را به یاد بیاورم که اندوهناک‌تر و ترحم‌انگیزتر از صحنه‌هایی باشد که در برابر چشم‌مان روی می‌دهند؛ پنداری پیوندی طبیعی که عقاید انسان را با سلیقه‌هایش یگانه می‌سازد و به اعمال و اصول او وحدت می‌بخشد، این زمان گسسته است؛ همراهی احساس و اندیشه انسان که همیشه بدان معترف بوده‌اند به نظر می‌رسد که از هم پاشیده است، و همه قوانین قیاس

مقایسه با آنچه عشق و احترام در گذشته ارائه می‌کرد، اطاعت بیشتری طلب می‌کند.

تصور می‌کنم آن موجودات مستقلی را که می‌توانستند دست تنها به مقابله با خودکامگی برخیزند، نابود کرده‌ایم؛ اما آن امتیازاتی را که خانواده‌ها، شرکت‌ها، و افراد از آنها محروم شده‌اند، حکومت به ارث برده است؛ با این ترتیب، نفوذ هیئت کوچکی از شهروندان جایگزین ضعف تمامی جامعه گردید، نفوذی که اگر گاه ستمگرانه بود، اغلب محافظه کارانه بوده است.

تقسیم دارایی فاصله بین فقیر و غنی را کاهش داده است؛ اما به نظر می‌رسد هرچه این دو به یکدیگر نزدیک‌تر شوند، تنفر متقابل آنان از یکدیگر افزایش می‌یابد و حسرت و وحشتی که نسبت به ادعاهای همدیگر در مورد قدرت ابراز می‌دارند، شدیدتر می‌شود؛ تصور حق برای هر دو طبقه به یکسان بی‌معنی می‌شود، و در حال حاضر زور نزد آنان تنها استدلال است، و تنها تضمین برای آینده خواهد بود.

بینوایان پیش‌داوری‌های نیاکان خود را حفظ می‌کنند، بی‌آنکه ایمان آنان را داشته باشند، و جهل آنان را بدون فضایل‌شان؛ آموزه نفع خود را حاکم بر اعمال خود ساخته‌اند بی‌آنکه علمی را که بر نفع خود نظارت دارد فهمیده باشند، و خودپرستی آنان به همان اندازه فداکاری آنان در گذشته، کور است. اگر جامعه آرام است نه از آبروست که بر قدرت و سلامت خود تکیه می‌زند، بلکه از آبروست که از ضعف‌ها و سستی‌های خود آگاه است؛ هر تلاش جداگانه‌ای ممکن است به بهای زندگی او تمام شود؛ هرکس شرارت را احساس می‌کند، اما هیچ‌کس شهامت یا نیروی کافی برای جست‌وجوی درمان را ندارد؛ امیال، تأسف، اندوه،

اخلاقی باید از بین برود.

شاید در میان ما مسیحیان غیرتمندی یافت شوند که ذهن آنان در عشق و معرفت زندگی آینده پرورش می‌یابد، و هم‌اکنون نیز هواداران آزادی انسان‌اند و این را سرچشمه هرگونه عظمت اخلاقی می‌شمارند. مسیحیت که همه انسان‌ها را در چشم پروردگار برابر می‌داند از اعتراف به برابری همه شهروندان در چشم قانون ابایی ندارد. اما، با ترکیب بی‌همتای رویدادها، دین با نهادهایی درگیر است که دموکراسی به آنها حمله کند، و چه‌بسا که برابری مورد علاقه آن را مردود بشمارد، و جبهه آزادی را به‌عنوان دشمن نفرین کند، امری که از نظر هم‌پیمانانش شاید مقدس به شمار رود.

در کنار این مردان دین، کسان دیگری را می‌بینیم که نگاه‌هاشان بیشتر به سوی زمین دوخته است تا به آسمان؛ آنان پارتیزان‌های آزادی‌اند، نه تنها سرچشمه نژاده‌ترین فضیلت‌ها، بلکه به‌طور اخص ریشه همه امتیازات منسجم‌اند؛ و صمیمانه می‌کوشند نفوذ آن را گسترش دهند، و رحمت آن را برای بشر فراهم آورند. طبیعی است که باید در برانگیختن یاری دین عجله کنند، زیرا باید بدانند که آزادی بدون اخلاق جا نمی‌افتد، و اخلاق هم بدون ایمان؛ اما آنان دین را در مراتب مخالفان خود دیده‌اند، و دیگر بررسی نکرده‌اند؛ بعضی آشکارا به آن حمله کرده‌اند و بقیه از دفاع از دین هراسانند.

در دوران‌های پیشین، ذهن‌های برده‌وار و فاسد هوادار بردگی بودند، حال آنکه افراد مستقل و دلگرم، بدون امید به نجات آزادی‌های بشر، به مبارزه ادامه می‌دادند. اما اکنون باید به دیدار اشخاصی بشتابیم که منش والا و سخاوتمندی دارند،

و عقاید آنان با تمایلاتشان اختلاف دارد، و به تحسین نوعی بندگی می‌پردازند که خود هیچ‌گاه نشناخته‌اند. برعکس، دیگران چنان به نام آزادی سخن می‌گویند که پنداری می‌توانستند شکوه مینوی آن را احساس کنند، و با صدای بلند خواهان آن حقوقی برای انسانیت بشوند که خود همیشه فاقد آن بوده‌اند.

افراد صلح‌دوست و بافضیلتی هم هستند که خلوص رفتارشان، منش آرام، غنا، و استعدادها-یشان آنان را مناسب رهبری جمعیت‌های پیرامونی می‌کردند؛ عشق اینان به کشور صمیمی است، و برای رفاه آن حاضرند بزرگ‌ترین فداکاری‌ها را متحمل شوند، اما سوءاستفاده از تمدن را با سودمندی‌هایش اشتباه می‌کنند و اندیشه شر در ذهن‌هاشان جدا از نوآوری نیست.

دسته دیگری نیز هست که چندان از این طبقه دور نیست، هدف اینها مادی کردن انسان است، رسیدن به آنچه چاره سازست بدون توجه به آنچه درست و عادلانه است؛ کسب دانش بدون ایمان و شکوفایی جدا از فضیلت؛ اینان با غضب بی‌محابای عنوان قهرمانی تمدن جدید خود را در جایگاهی قرار می‌دهند که به سبب بی‌لیاقتی از آن رانده می‌شوند.

به این ترتیب در کجا قرار داریم؟

هواداران دین دشمن آزادی‌اند و دوستان آزادی به دین حمله می‌کنند؛ نژادگان و فرهیختگان هوادار انقیادند، و پست‌ترین و نوکرصفت‌ترین ذهن‌ها واعظ استقلال‌اند؛ شهروندان درستکار و روشن‌بین مخالف هر نوع پیشرفت‌اند، در حالی که اشخاص بی‌بندوبار و فاقد حس میهن‌پرستی پیام‌آور تمدن و هوشمندی شده‌اند.

آیا سرنوشت قرون پیشین چنین بوده است؟ و آیا



انسان همیشه ساکن دنیایی همچون جهان کنونی بوده است که در آن هیچ چیزی با چیزی دیگر پیوندی ندارد؛ جهانی که در آن فضیلت فاقد نبوغ، و نبوغ فاقد افتخار است؛ جایی که عشق به نظم با علاقه به ستمگری اشتباه می‌شود؛ و آیین مقدس آزادی با بی‌احترامی به قانون؛ اینجا که پرتو وجدان بر اعمال انسان کورسو می‌زند، و هیچ چیزی دیگر ممنوع یا مجاز، شرافتمندانه یا شرم‌آور، دروغین یا راست نیست؛

به هر روی، نمی‌توانم باور کنم که آفریدگار انسان را آفریده است که در کشمکش بی‌پایان با فلاکت‌های عقلی که ما را فراگرفته رهاش کند؛ پروردگار یگانه آینده‌ای آرام‌تر و مطمئن‌تر برای جوامع (اروپایی) ما مقدر ساخته است؛ من از نقشه‌های او بی‌خبرم، اما به دلیل اینکه نقشه‌هایش به عقل من در نمی‌آید از اعتقاد به آنها دست نمی‌شویم، و ترجیح می‌دهم که در توانایی خود تردید کنم نه در عدالت خالق.

در این جهان سرزمینی وجود دارد که به نظر می‌رسد انقلاب بزرگی که از آن سخن می‌گویم در آنجا به حدود طبیعی خود دست یافته باشد؛ این همه آسان و ساده تحقق یافته است، یعنی این کشور بی‌آنکه خود انقلاب را از سر گذرانده باشد به پیامدهای انقلاب دموکراتیک که ما متحمل شده‌ایم دست یافته است.

مهاجرانی که در آغاز سده هفدهم در آمریکا ساکن شدند یک اصل دموکراتیک را از همه اصول دیگری که در جامعه‌های کهن اروپایی آن را سرکوب می‌کرد به دقت جدا کرده، و نهال آن را ناب و بی‌غش در دنیای جدید نشانندند. در آنجا اجازه دادند تا این نهال در آزادی کامل شاخ و برگ بگیرند، و ثمرات خود را به صورت قوانینی به

بار آورد که بر رفتار کشور تأثیر می‌گذارد. در این باره تردیدی ندارم که دیر یا زود ما نیز، همچون آمریکاییان، به شرایط برابری تقریباً کاملی دست می‌یابیم. اما از اینجا این نتیجه به دست نمی‌آید که لزوماً پیامدهای سیاسی سازمان‌های اجتماعی مشابه در آمریکا و در کشور ما، اصولاً قابل مقایسه باشد. به هیچ روی بر آن نیستم که آمریکاییان یگانه صورت حکومتی را برگزیده‌اند که با دموکراسی سازگار است؛ اما همانی اعمال مؤثر قوانین و شیوه‌های آن در این دو کشور به کفایت علاقه شدید ما را برای آشنایی با نتایج حاصل در این هر دو کشور توضیح می‌دهد.

پس، آمریکا را صرفاً از روی کنجکاوی مشروع خود بررسی نکرده‌ام؛ هدف من یافتن آموزش‌هایی بوده است که شاید بتوانیم به کمک آنها به خود بهره‌برسانیم. چنانچه تصور کنید که قصد مدیحه‌سرایی دارم، سخت در اشتباهید، و با خواندن این کتاب درمی‌یابید که چنین برنامه‌ای در میان نبوده است؛ قصد جانبداری از صورت خاصی از حکومت نیز نداشته‌ام، زیرا بر این عقیده‌ام که به ندرت می‌توان در نظام قانون‌گذاری به کمال مطلق دست یافت؛ حتی علاقه‌ای به این بحث نداشته‌ام که آیا این انقلاب اجتماعی، که به گمان من ناگزیر است، برای بشریت امتیازی محسوب می‌شود یا تعصبی در این باره وجود دارد؛ من از این انقلاب همچون امری واقع سخن گفته‌ام که هم‌اکنون تحقق یافته است یا در شرف پیروزی است؛ و از میان ملت‌هایی که متحمل این انقلاب شده‌اند ملتی را برگزیده‌ام که گسترش این انقلاب را به شیوه‌ای بسیار صلح‌آمیز و به کامل‌ترین صورت پیش برده است، تا پیامدهای طبیعی آن را مشاهده کند، و در صورت امکان، وسایل بهرمندی از آن را

باز یابد. اعتراف می‌کنم که در آمریکا چیزی فراتر از آمریکا را دیده‌ام؛ در جست‌وجوی تصویری از خود دموکراسی بوده‌ام که آن را همراه با تمایلات، منش، پیش‌داوری‌ها و شورهایش به نمایش بگذارد، به این منظور که بتوانیم بینیم با پیشرفت دموکراسی از چه چیزهایی باید بترسیم یا چه امیدواری‌هایی داشته باشیم.

## آموزش سیاسی و مشارکت دموکراتیک

### جان استوارت میل

به نظر فیلسوف انگلیسی، جان استوارت میل (۱۸۰۶-۱۸۷۳)، دلایل چندی برای ترجیح دموکراسی به انواع دیگر حکومت وجود دارد. یکی اینکه دموکراسی به فرد این توانایی را می‌دهد که از منافع خود سخن بگوید - و بدین‌سان از آن محافظت کند. اما، علاوه بر این استدلال «حمایت‌گرانه»، استدلال دیگری که شاید به لحاظ آموزشی از این هم مهم‌تر است اینکه: دموکراسی با ارائه تجربه عملی برای خودگردانی به شهروندان آموزش می‌دهد و آنان را اعتلا می‌بخشد.

### در باب اینکه حکومت نمایندگی بهترین صورت حکومت است (از ملاحظات در باب حکومت نمایندگی)

شعبه‌های فعال دیوان در هر ناحیه‌ای از کشور در اختیار داشته باشد، و باید قادر باشد در تمام بیست و چهار ساعت هر شبانه روز که همه‌اش در اختیار پادشاه و دون پایه‌ترین کارکنان به یکسان قرار دارد، سهم مؤثری از توجه و نظارت عالی را به همه بخش‌های این میدان گسترده بدهد؛ یادست‌کم باید بتواند از میان توده رعایایش نه تنها شمارگسترده و فراوانی از مردان توانا و درستکار شناسایی و گزینش کند که شایسته اداره هر شاخه‌ای از امور دیوانی همگانی تحت نظارت و اختیار او باشند، بلکه همچنین گروهی کوچک از مردان با فضایل برجسته و با استعدادی را که قابل اعتماد باشند برگزیند که حتی بدون نظارت پادشاه هم بر دیگران به درستی نظارت کنند. استعدادهای و توان‌هایی که برای اجرای این وظیفه به هر شیوه قابل دفاعی که فرض کنیم، به قدری فوق‌العاده است که پادشاه خوبی که مفروض ماست نمی‌تواند به هیچ روی به پذیرش چنین مسئولیتی رضایت بدهد، مگر اینکه بخواهد از شرارت‌های غیر قابل تحمل پناهی بجوید و به‌طور گذرا برای چیزی ورای این آماده نشود. اما این بحث بدون این مسئله عظیم هم می‌تواند باقی باشد. فرض کنید این مشکل هم مرتفع می‌شد. در آن صورت چه می‌داشتیم؟ یک انسان دارای فعالیت ذهنی فوق انسان که همه امور مردمانی به لحاظ ذهنی منفعل را اداره می‌کند. انفعال مردم در همان اندیشه قدرت مطلقه مفروض است. ملت به‌طور کلی و آحاد مردم فاقد

گفته‌ای کهن و متداول (شاید در تمامی دوران آزادی بریتانیا) است که چنانچه بتوان پادشاه خوب یافت، حکومت پادشاهی مطلقه بهترین صورت حکومت است. از نگاه من، این برداشت غلط، رادیکال و بسیار خطرناکی درباره حکومت خوب است؛ و تا هنگامی که از شر این برداشت رها نشویم همه استدلال‌های عقلی ما درباره حکومت به گونه‌ای خطرناک بی‌اعتبار خواهد بود.

این فرض از این قرار است که قدرت مطلقه در دست فردی برجسته ضامن اجرای هنرمندانه و هوشمندانه همه وظایف حکومتی است. قوانین خوب وضع و اعمال می‌شود، قانون‌های بد اصلاح خواهد شد؛ مردان نیک به جایگاه‌های حساس منصوب می‌شوند؛ عدالت به خوبی اجرا می‌شود، مسئولیت‌های همگانی سبک خواهد بود و به‌شیوه‌ای قضایی اعمال خواهد شد، هر شاخه‌ای از امور دیوانی در حد امکان با خلوص و هوشمندانه اداره می‌شود، و به میزانی که رشد عقلی و اخلاقی کشور پذیرا باشد. برای پیشبرد بحث، بیایید صحت این همه را مفروض بداریم؛ اما لازم است اشاره کنم که این امتیاز چقدر مهم است؛ برای اینکه حتی به چنین نتایجی نزدیک هم بشویم خیلی بیشتر از آنچه از اصطلاح ساده پادشاه خوب برمی‌آید، باید فرض شود. تحقق این امور نه تنها پادشاهی خوب را مفروض می‌دارد بلکه مستلزم پادشاهی بصیر است که همه چیز را ببیند. باید همیشه اطلاعاتی صحیح و با تفصیلی قابل توجه از رفتار هریک از

هرگونه تأثیر بالقوه در سرنوشت خویشانند. آنان هیچ اراده‌ای در مورد منافع جمعی‌شان اعمال نمی‌کنند. همهٔ امور آنان با اراده‌ای جز ارادهٔ خودشان اداره می‌شود، و سرپیچی از آن اراده قانوناً جرم است. در چنین رژیم‌های چگونه انسان‌هایی شکل می‌گیرند؟ تفکر و استعدادهای فعال آنان تحت این رژیم چه توسعه‌ای خواهد یافت؟ شاید این فرض مجاز باشد که دربارهٔ موضوعات نظری محض اجازه دارند به تعقل بپردازند، البته تا هنگامی که تعلقات آنان به سیاست نزدیک نشود، یا هیچ پیوند دوری هم با اعمال سیاست نداشته باشد. دربارهٔ امور عملی در نهایت فقط متحمل رنج هرگونه پیشنهادی خواهند شد؛ و حتی تحت حکمروایی معتدل‌ترین پادشاهان هیچ‌کس جز اشخاصی که قبلاً برتری آنان تصدیق شده یا معروف به آن هستند نمی‌تواند امیدوار باشد که پیشنهادهایش حتی اعلام شود، چه رسد به اینکه مورد توجه مدیران امور قرار بگیرد. شخص باید علاقه‌ای بسیار غیر عادی برای اعمال عقلی داشته باشد که خود را به زحمت فکر کردن ببندازد، آن هم هنگامی که هیچ تأثیر بیرونی نخواهد داشت، یا خود را برای نقش‌هایی آماده سازد که هیچ فرصتی برای اجرای آنها نخواهد یافت. در هر نسلی تنها چند ذهن تحریک‌کافی برای اعمال قوای خود را خواهند یافت و این تنها دورنمای متصور برای کاربرد عملی از نتایج آن است. البته نمی‌توان چنین استنتاج کرد که ملت به‌طور کلی از قدرت تعقل محروم است. فعالیت عادی زندگی که هر فرد یا خانواده ضرورتاً باید برای خود داشته باشند، مستلزم نوعی هوش و قابلیت عملی در دامنهٔ محدودی از اندیشه است. ممکن است طبقه‌ای برگزیده از خردمندان وجود داشته باشند که به

علم با نگاهی به کاربردهای طبیعی آن می‌پردازند، یا از دنبال کردن آن لذت می‌برند. نوعی دیوان‌سالاری و اشخاصی که برای آن آموزش می‌بینند وجود دارند که دست‌کم برخی اصول تجربی حکومت و ادارهٔ امور همگانی را می‌آموزند. ممکن است سازمانی نظام‌مند از بهترین قدرت ذهنی در کشور وجود داشته باشد و اغلب هم چنین بوده است، که در سویی مشخص (عموماً نظامی) بر عظمت پادشاه بیفزاید. اما عامهٔ مردم به‌طور کلی بی‌اطلاع و بی‌علاقه به امور عملی مهم باقی می‌مانند؛ یا اگر اطلاعی از این امور داشته باشند، صرفاً دانشی ذوق‌آزماست، مانند اطلاع اشخاصی که فنون را می‌شناسند در حالی که هیچ‌گاه از ابزاری استفاده نکرده‌اند. تنها به لحاظ هوشی هم نیست که در رنج‌اند. ظرفیت‌های اخلاقی آنان هم به همین اندازه باز داشته شده است. هر جا که حوزهٔ عمل انسان‌ها به‌طور مصنوعی محدود بشود، احساسات آنان محدود و به همان نسبت عقیم می‌ماند. عمل غذای احساس است: حتی عاطفهٔ خانگی هم از خدمات داوطلبانهٔ نیکو تغذیه می‌شود. شخصی که برای کشورش کاری نکرده باشد به کشور اهمیتی نمی‌دهد. از دوران کهن این گفته مانده است که در نظام استبدادی در نهایت فقط یک میهن‌پرست باقی می‌ماند، یعنی شخص مستبد؛ و این گفته بر درک صحیح آثار انقیاد مطلق متکی است، حتی نزد استادان خردمند و نیکو. دین باقی می‌ماند؛ و دست‌کم، می‌توان تصور کرد که در اینجا عاملی قابل اتکا وجود دارد که ذهن و چشم مردم را بالاتر از غبار زیر پایشان ببرد. اما، حتی به فرض اینکه دین به‌خاطر پشتیبانی از استبداد هم دچار انحراف نشود، در این اوضاع دیگر دغدغهٔ اجتماعی نخواهد بود، و به صورت امری شخصی

باز می‌گردد و چنین دولتی به معنی برقراری آرامش احمقانه و امنیت در عوض بدتر شدن وضع نیست؛ لیکن اغلب به معنی اشغال شدن، گشوده شدن، و تا حد بردگی تنزل یافتن است، به دست شاهی نیرومندتر، یا نزدیک‌ترین مردم بربری که جسارت و حشیانه خود را به همراه انرژی‌های حاصل از آزادی، حفظ کرده‌اند...

به آسانی می‌توان نشان داد که از لحاظ آرمانی بهترین صورت حکومت آن است که حاکمیت یا قدرت نظارتگر عالی‌ه در نهایت در مجموعه کل اجتماع نهفته باشد؛ چندان که هر شهروندی نه تنها در اعمال حاکمیت نهایی مؤثر باشد، بلکه، دست‌کم، گاهی برای ایفای نقشی عملی در حکومت فراخوانده شود و لازم است تا ایفای نقش همگانی معینی را در سطح محلی یا کشوری شخصاً بر عهده بگیرد.

برای آزمودن این قضیه، باید به بررسی موضوع در دو شاخه‌ای بپردازیم که هرگونه پژوهش درباره نیکویی حکومت به‌طور طبیعی متضمن این دو است، یعنی اینکه حکومت به چه میزان از طریق استعدادها موجود، اخلاقی، عقلی و عملی، اعضای مختلف خود به ارتقای مدیریت امور جامعه می‌پردازد و چه تأثیری در بهبود یا تخریب این استعدادها دارد. چندان ضرورتی به تأکید نیست که از لحاظ آرمانی، بهترین صورت حکومت به معنی شکلی از حکومت نیست که در همه حالات‌های تمدن قابل اجرا یا مجاز باشد، بلکه صورتی است که در وضعیت‌های عملی و مجاز بیشترین پیامدهای سودمند را در حال و در آینده به همراه داشته باشد. حکومتی کاملاً مردمی تنها واحد سیاسی است که می‌تواند مدعی چنین منشی باشد. حکومت مردمی در هر دو بخش موجود در کیفیت

بین فرد و خالقش محدود می‌شود که مهم‌ترین موضوع رستگاری شخص خواهد بود. چنین دینی با خودپسندانه‌ترین صورت خودخواهی تثبیت شده همساز است، و از نظر احساسی، برخلاف دیگر هموعانش، برای شخص کمترین حقی از احساس یا لذت جسمانی قابل است.

استبداد نیکو به معنی حکومتی است که در آن تا جایی که به شاه مستبد مربوط است هیچ‌گونه ستم قطعی از جانب صاحب منصبان دولتی وجود ندارد، بلکه در آن به همه منافع جمعی مردم توجه می‌شود، و تفکر مربوط به منافع جمعی برای مردم صورت می‌گیرد، و اذهان مردم با این رهایی انرژی‌های خود آنها شکل می‌پذیرد و به آن رضایت می‌دهند. رها کردن امور بر عهده حکومت، مانند رها کردن آنها به الوهیت، مترادف است با بی‌خیالی نسبت به این چیزها و پذیرش نتایج، هنگامی که ناخوشایند است، به عنوان مشیت یا آزمایش روزگار. از این رو، به استثنای معدودی انسان ساعی که علاقه‌ای عقلی به خود تعقل داشته باشند، هوش و احساسات کل مردم به علایق مادی اختصاص می‌یابد، و هنگامی که اینها مهیا بود، به سرگرمی و تزئین زندگی خصوصی توجه می‌کنند. اما این گفته بدان معنی است که چنانچه گواهی تاریخ ارزشی داشته باشد، عصر افول ملت فرارسیده است، یعنی، اگر اصولاً ملت چیزی کسب کرده باشد که از آن دست بکشد. اگر هیچ‌گاه بالاتر از وضعیت مردمان شرقی نرفته باشد در آن صورت همچنان راکد می‌ماند. اما چنانچه مثل یونان یا روم از طریق انرژی، میهن‌پرستی، و گسترش ذهن امر بالاتری را تحقق بخشد، که در مقام کیفیت‌های ملی ثمرات صرف آزادی است، طی چند نسل به صورت دولت شرقی

آن که شر را تحمل می‌کند؛ آن که در برابر اوضاع سر تعظیم فرود می‌آورد یا آن که می‌کوشد روزگار را به مراد خویش آورد.

ابتذالات اخلاقیان و همدردی‌های کلی با نوع بشر به سود منش انفعالی و پذیراست. ممکن است شخصیت‌های فعال را تحسین کنیم اما اغلب آدم‌ها شخصاً کسانی را ترجیح می‌دهند که تسلیم‌پذیر و محافظه‌کارند. انفعال‌همسایگان احساس امنیت را در ما افزایش می‌دهد و به سرسختی ما میدان می‌دهد. منش‌های منفعل، اگر نیازی به فعالیت آنان نباشد، چندان مانعی در راه خود ما به شمار نمی‌آیند. شخصیتی قانع، رقیبی خطرناک نیست. با وجود این، کمترین تردیدی وجود ندارد که بهبود اوضاع انسان را به‌طور کلی مرهون کار شخصیت‌های ناراضی هستیم؛ و، به علاوه، ذهن فعال خیلی آسان‌تر می‌تواند به فضایل صبر آراسته شود تا ذهنی منفعل بخواهد فضایل حرکت و نیرو را کسب کند.

از میان سه نوع تعالی ذهنی، شامل تعالی اخلاقی، عملی و عقلی، هیچ‌گاه دربارهٔ دوتای اولی تردیدی نداریم که کدام سو ممتاز است. هرگونه برتری عقلی ثمرهٔ تلاش فعال است. ابتکار، میل به ادامهٔ حرکت، کوشش و انجام چیزهای نو به سود خود و دیگران مادر استعداد، حتی عقلی، و بسیار عملی‌تر است. فرهنگ عقلی سازگار با آن نوع دیگر، توصیف ضعیف و مبهمی دارد که به ذهنی تعلق دارد که در مرحلهٔ سرگرمی یا تفکر ساده باز می‌ایستد. آزمون تفکر فعال و واقعی، اندیشه‌ای که به جای خیالبافی و در رؤیا فرو رفتن، حقایق را تعیین می‌کند، کاربست موفق آن در عمل است. در جایی که چنین قصدی برای ارائه قطعیت، دقت، و معنایی قابل فهم برای فکر در کار نیست، چیزی

عالی ساختار سیاسی برجسته است. این صورت از هر هیئت سیاسی دیگری برای حکومت خوب کنونی بهتر و مطلوب‌تر است و صورت بهتر و والاتری را برای شخصیت ملی ارائه می‌دهد.

برتری این صورت در ارتباط با رفاه کنونی مبتنی بر دو اصل حقیقت کلی و کاربرد عملی است، همچنان که هر قضیهٔ کلی که می‌توان در احترام به امور انسان طرح کرد چنین است. نخست اینکه، حقوق و منافع هر شخصی هنگامی مصون از غفلت است که ذی‌نفع خود بتواند از آنها دفاع کند و در عمل نیز معمولاً چنین بکند. دوم اینکه، خوشبختی عمومی بلندای بیشتری یابد، و به تناسب مقدار و تنوع انرژی‌های شخصی که برای ارتقای آن صرف می‌شود، انتشاری گسترده حاصل کند.

هرگاه این دو قضیه را به صورتی عملی‌تر و ویژهٔ کاربرد کنونی آنها طرح کنیم، انسان‌ها تنها به‌نسبتی در دست دیگران از شر در امانند که قدرت حفاظت از خود را داشته باشند و، در واقع، حافظ خود باشند؛ همچنان که در مبارزه‌شان با طبیعت به نسبتی که متکی به خود باشند به دستاوردهای بزرگ نایل می‌شوند، و این امر هنگامی اتفاق می‌افتد که بر آنچه خود، چه به‌تنهایی و چه به‌همراه دیگران، می‌توانند بکنند متکی باشند نه بر آنچه دیگران می‌توانند برای آنان انجام دهند...

چنانچه اکنون به تأثیر شکل حکومت بر منش اشخاص بپردازیم، باز هم درمی‌یابیم که برتری حکومت مردمی بر هر صورت دیگری، در صورت امکان، باز هم قطعی‌تر و غیرقابل انکارتر است.

این پرسش در واقع به پرسش باز هم بنیادی‌تری بستگی دارد - یعنی، اینکه کدام یک از این دو نوع منش فعال یا انفعالی به خیر همگانی انسانیت است که غالب بشود؛ منشی که با شرور مبارزه می‌کند، یا

آنهاست، مستعد آن است که به کسانی که دارای چنین امتیازاتی هستند با نفرت و بدخواهی نگاه کند. شخصی که با دورنمایی امیدوارکننده خود را مهبای اصلاح اوضاع می‌کند، خیرخواه دیگر اشخاص دست‌اندرکار یا کسانی است که در همان حرفه موفق شده‌اند. و جایی که اکثریت بدین‌سان درگیرند، کسانی که به هدف دست نمی‌یابند، ضرب‌هنگ احساساتشان را عادت غالب کشورشان تعیین می‌کند، و شکست خود را به نبود تلاش یا فرصت، یا بخت بد خویش نسبت می‌دهند. اما کسانی که مشتاق چیزهایی هستند که دیگران دارند در حالی که هیچ کوششی به‌خاطر آن نمی‌کنند، یا بی‌وقفه شکوه دارند که آنچه خود برایش هیچ تلاشی نکرده‌اند بخت برایشان نیاورده یا از حسرت و بدخواهی به کسانی که چیزهایی دارند که اینان در حسرت آنها به سر می‌برند کینه و نفرت می‌ورزند.

بی‌تردید، در همهٔ کشورها، منش‌های واقعاً آرام و راضی یافت می‌شود که نه تنها در پی آنچه ندارند نمی‌روند بلکه چیزی نمی‌خواهند، و طبیعی است که اینها هیچ‌گونه بدخواهی نسبت به جماعت به‌ظاهر محبوب‌تر هم ندارند. اما تودهٔ عظیم ظاهراً راضی، در واقع ناراضی است و با بی‌دردی یا عنان‌گسیختگی تلفیق شده است و در حالی که هیچ وسیلهٔ مشروعی را برای ارتقای جایگاه خویش به کار نمی‌گیرد، از پایین کشیدن دیگران به سطح خویش لذت می‌برد. و چنانچه به موارد رضایت معصومانه هم نگاه دقیق‌تری بی‌فکنیم، درمی‌یابیم که این موارد بیشتر هنگامی برایمان تحسین است که بی‌اعتنایی صرفاً نسبت به بهبود وضعیت بیرونی است، و برای پیشرفت در ارزش معنوی کوششی پیوسته صورت می‌گیرد، یا دست‌کم، شوقی بی‌تعلق

بتر از ماوراءالطبیعهٔ افسانه‌ای فیثاغورثی یا وداها به وجود نمی‌آید.<sup>۱</sup>

دربارهٔ بهبود عملی، مسئله از این هم آشکارتر است. مشخصه‌ای که زندگی انسان را اصلاح می‌کند با تمایلات و قدرت‌های طبیعی مبارزه می‌کند، اما مشخصه‌ای که تسلیم آنها می‌شود چنین نیست. کیفیت‌هایی که به شخص سود می‌رسانند همه در سوی منش فعال و پرانرژی است: و عادت‌ها و رفتاری که امتیاز فرد فرد اعضای جامعه را ارتقا می‌بخشد، دست‌کم باید بخشی از عادت‌ها و رفتارهایی باشد که در نهایت به پیشرفت اجتماع به‌طور کلی بسیار کمک می‌کند.

اما دربارهٔ ترجیح اخلاقی. در نگاه نخست به نظر می‌رسد که تردیدبرانگیز است. احساس دینی که به‌طور کلی به سود منش منفعل است — چرا که به موجب تسلیم به خواست الهی بیشتر هماهنگ با منش انفعالی است — در اینجا منظور نظر من نیست. مسیحیت و دین‌های دیگر به پرورش این احساس کمک کرده‌اند؛ اما از ویژگی‌های مسیحیت است که می‌تواند به این کزروی و بسیاری دیگر از این نوع دامن بزند. منش انفعالی و پذیرا که به جای تلاش برای فایدهٔ آمدن بر موانع، به آنها تسلیم می‌شود، به شیوه‌ای انتزاع شده از ملاحظات دینی ممکن است چندان سودی برای دیگران نداشته باشد، و برای خودش هم چندان فایده‌ای ندارد. اما دست‌کم شاید بتوان انتظار داشت که تهاجمی نباشد. رضایت همیشه از فضایل اخلاقی شمرده می‌شود. اما این تصور کاملاً خطاست که رضایت لزوماً یا طبیعتاً همراه انفعال منش است؛ و در غیر این صورت، پیامدهای اخلاقی آن زیانبار است. آنجا که شوقی برای امتیازات نداشته وجود دارد، ذهنی که بالقوه و به‌واسطهٔ نیروهای خویش فاقد



به بهره رساندن به دیگران وجود دارد. انسان قانع، یا خانواده قانع، که فاقد هرگونه بلندپروازی برای خوشبخت‌تر ساختن هر شخص دیگری باشد و در همان حال در ارتقای خیر کشور خویش، یا همسایه‌اش، یا تعالی اخلاقی خود بکوشد، نه مورد تأیید ما قرار می‌گیرد و نه مورد تحسین. به درستی این نوع قناعت را صرفاً به حساب ناجوانمردی و فقدان معنویت می‌گذارند. قناعتی مورد تأیید است که توانایی ساختن با نداشتن چیزی باشد که نمی‌توان داشت، آن هم با گشاده‌روی؛ درک درست ارزش نسبی چیزهای مختلف و مطلوب، و قناعت خودخواسته به آنچه ارزش کمتری دارد، هنگامی که با ارزش‌های بیشتر سازگار نیست. به هر روی، اینها فضایی است که برای شخص نسبتاً طبیعی‌تر است زیرا به شیوه‌ای فعال برای بهبود خود یا جماعتی دیگری کوشش می‌کند. آن که پیوسته توان خویش را در برابر مشکلات می‌سنجد درمی‌یابد که چه چیزهایی برای او دست‌نیافتنی است، و چه چیزهایی را می‌تواند به دست آورد، که به زحمتش نمی‌ارزد. آن کس که فعالیت‌ها و اندیشه‌هایش همگی برای کارهای سودمند و عملی لازم است و از روی عادت آنها را در این موارد به کار می‌گیرد، کمتر از هر کس دیگری احتمال دارد که اجازه دهد ذهنش پرورشگاه نارضایی روزافزون بر سر چیزهایی بشود که ارزش به دست آوردن ندارند، یا برای او چنین است. بدین‌سان، منش فعال و خودیاریگر نه تنها ذاتاً بسیار خوب است، بلکه بیشترین امکان را برای کسب همه چیزهای واقعاً عالی یا مطلوب در نوع متضاد دارد...

اکنون هیچ نوع تردیدی نداشته باشید که نوع منفعل منش، مطلوب حکومت‌تک‌حکومتگر یا حکومت‌گروهی محدود است، و منش فعال و

خودیاریگر برای حکومت‌گروه بسیار مطلوب است. فرمانروایان بی‌مسئولیت بیشتر نیازمند سکون اتباع خودند تا فعالیت آنان، مگر در مواردی که می‌توان آنان را مجبور به فعالیتی ساخت. درسی که همه حکومت‌ها به مردمی می‌دهند که مشارکتی در حکومت ندارند، عبارت است از تسلیم شدن به اوامر انسان‌ها به‌عنوان ضرورت‌های طبیعت. باید به شیوه‌ای انفعالی اراده مافوق را پذیرا شد و به قانون به‌عنوان اراده مافوق تن داد. اما هیچ انسانی صرفاً ابزار یا ماده‌ای خام در دست فرمانروایان نیست، انسان دارای اراده، روح، یا سرچشمه‌ای برای فعالیت درونی در همه دیگر امور خویش است: و هر نوع تظاهر این ویژگی‌ها به جای آنکه از سوی مستبد تشویق شود گناهی است که باید مورد عفو قرار گیرد. حتی هنگامی که فرمانروایان بی‌مسئولیت نسبت به خطر فعالیت ذهنی رعایانشان توجه کافی ندارند تا مشتاق سرکوب آن بشوند، خود وضعیت هم‌سرکوبگر است. تلاش بیش از آنکه با تنبیه بازداشته شود به شیوه‌ای به‌مراتب مؤثرتر با اطمینان از ناتوانی مهار خواهد شد. بین انقیاد نسبت به اراده دیگران و فضایل خودیاری و خودگردانی، نوعی ناسازگاری طبیعی وجود دارد. بسته به اینکه انقیاد سخت یا نرم باشد، این نسبت کم و بیش کامل است. تفاوت فرمانروایان بیشتر شامل طول مدتی است که نظارت بر عاملیت آزاد اتباع، یا سرکوب آن از طریق اداره امور آنها فراهم می‌آورد. اما این تفاوت در میزان است نه در اصل؛ و بهترین پادشاهان اغلب در به زنجیر کشیدن عاملیت آزاد اتباعشان راه افراط می‌پویند. پادشاه بد وقتی لذت‌های شخصی‌اش فراهم باشد ممکن است گاه مردم را به حال خودشان رها کند؛ اما شاه خوب مصرّ است که با

ندارد که به برداشت‌ها یا به احساسات آنان عظمتی ببخشد، توجه کافی نشده است. کارشان تکراری است؛ کار مورد علاقه‌شان نیست، بلکه ابتدایی‌ترین صورت برآوردن نفع خود است، ارضای خواست‌های هرروزه؛ آنچه ایجاد می‌شود، و فرایند انجام آن، اندیشه‌ها یا احساساتی را بر ذهن آنان می‌گشاید که فراسوی فرد می‌رود؛ اگر کتاب‌های آموزنده در دسترسشان باشد هم انگیزه‌ای برای خواندن آنها ندارند؛ و در بیشتر موارد، فرد به شخصی فرهیخته و به مراتب بالاتر از خویش دسترسی ندارد. دادن نقشی به فرد در انجام امور همگانی، به نوعی، همه این نارسایی‌ها را برطرف می‌کند. چنانچه شرایط اجازه دهد که مقدار وظیفه همگانی که بر او تکلیف شده است قابل توجه باشد، انسانی تحصیل کرده خواهد شد. با وجود نارسایی‌های نظام اجتماعی و اندیشه‌های اخلاقی عهد عتیق، اعمال نظام هیئت منصفه و مجمع سیاسی معیار فکری شهروند متوسط آتنی را به مراتب فراتر از هر مثال دیگری از هر مجموعه دیگر انسانی، در دوران باستان یا عصر جدید، ارتقا بخشید. اسناد این ادعا در هر برگ از کتاب مورخ بزرگ یونانی آشکار است؛ اما شاید نیازی نباشد که فراتر از کیفیت والای خطبه‌هایی برویم که سخنرانان بزرگشان با محاسبات بسیار دقیق برای تأثیر گذاشتن بر فهم و اراده آتنی‌ها ارائه می‌کردند. سودی این چنین، البته به درجات ضعیف‌تر، را در طبقه متوسط پایینی انگلستان احتمالاً می‌توان یافت که در هیئت منصفه قرار می‌گیرند و در مناصب محلی خدمت می‌کنند؛ هرچند چنین فرصتی برای افراد بسیاری پیش نمی‌آید، و پیوسته نیز نیست، و آنان را در برابر تنوع گسترده ملاحظات متعالی قرار نمی‌دهد که بتوان آن را با تعلیم و تربیت همگانی که نهادهای

و اداری ساختن مردم به انجام فعالیت‌هایشان به شیوه‌ای بهتر از آنچه خود می‌دانند، در حق آنان عمل خیری صورت دهد. مقرراتی که همه شاخه‌های پیشرو صنایع فرانسه را به پیروی از فرایندهایی محدود و امی داشت، کار کلبر کبیر بود.<sup>۲</sup> حالت استعداد‌های انسانی آنجا که انسان خود را تحت هیچ محدودیت بیرونی جز ضرورت‌های طبیعت یا اجبارهای جامعه‌ای که خود او در اعمال آن سهیم است احساس نمی‌کند، و چنانچه این اجبارها را نادرست بداند امکان دارد آزادانه با آنها مخالفت کند، و فعالانه برای تغییر آنها بکوشد، بسیار متفاوت است. بی‌تردید، در حکومتی تا حدودی مردمی، حتی کسانی که از امتیازات شهروندی کامل هم برخوردار نیستند می‌توانند این آزادی را تجربه کنند. اما برای خودیاری و اتکای به خود هر انسانی این مسئله که موفقیتش به تأثیری بستگی دارد که در احساسات و طبایع هیئتی ایجاد می‌کند که او از خود آنان نیست، محرک مهم دیگری است. برای هر فردی، و از آن بیشتر برای هر طبقه‌ای که خارج از ساختار قانونی حکومت قرار بگیرد، این مسئله عامل بازدارنده مهمی است؛ تنزل به سطح کسانی که در خارج از درگاه رقم‌زندگان سرنوشت آنان التماس می‌کنند، و هیچ مشورتی با آنان نمی‌شود. تنها هنگامی آزادی بیشترین اثر برانگیزنده را بر منش خواهد داشت که شخص مورد گفت‌وگو به شهروند شدن با همه امتیازات هر شهروند دیگری چشم دارد. مهم‌تر از این مسئله احساسی، اصلی عملی است که منش از فرصت‌هایی کسب می‌کند که از شهروندان می‌خواهند اعمال نظر کنند و طی مدتی به نوبت، نقشی اجتماعی را بر عهده بگیرند. به این نکته که در زندگی عادی اکثر مردم چندان چیزی وجود

و تا اندازه‌ای به هزینه دیگران، اهداف خود را دنبال می‌کند. همسایه‌ای که نه متحد است نه همراه چون هیچ‌گاه درگیر هیچ کاری برای نفعی مشترک نیست، رقیب محسوب می‌شود. بدین سان، حتی اخلاق خصوصی آسیب می‌بیند، در حالی که اخلاق همگانی در واقع از بین می‌رود. چنانچه این اوضاع عام و فراگیر و تنها حالت ممکن برای امور می‌بود، نهایت دستور قانون‌گذار یا عالم اخلاق صرفاً انبوه اجتماع را به گله گوسفندی تبدیل می‌کرد که معصومانه در کنار یکدیگر در علفزار چرا می‌کردند.

از مجموعه این ملاحظات آشکار می‌شود که یگانه حکومتی که می‌تواند همه نیازهای حالت اجتماعی را پاسخگو باشد، حکومتی است که همه مردم در آن مشارکت داشته باشند؛ که هر مشارکتی، حتی در کوچک‌ترین نقش اجتماعی، سودمند است؛ اینکه مشارکت در همه جا باید به نسبت میزان کلی باشد که بهبود اجتماع اجازه می‌دهد؛ و اینکه هیچ چیزی کمتر از این در نهایت مطلوب نیست که به همه اجازه داده شود در قدرت حاکمیت دولت سهم باشند. اما چون در اجتماعاتی بزرگ‌تر از یک شهر کوچک، همه نمی‌توانند شخصاً در هیچ سمتی جز بخش‌های بسیار جزئی فعالیت همگانی شرکت کنند، نتیجه می‌گیریم که نوع آرمانی حکومت کامل باید حکومت نمایندگی باشد.

#### یادداشت‌ها

۱. فیثاغورثیان، پیروان فیلسوف و ریاضی‌دان یونانی که احتمالاً به سال ۴۹۷ ق.م. درگذشته است، برای اعداد اهمیتی رمزآلود قایل بودند؛ وداها از نخستین نوشته‌های مقدس هندوست. - ویراستاران.
۲. ژان باپتیست کلیر (۱۶۸۳-۱۶۱۹)، وزیر مالیه فرانسه بود که بر اصلاحات در صنعت و زیرساخت اقتصادی نظارت داشت. - ویراستاران.

دموکراتیک آتن برای هر شهروندی فراهم می‌آورد مقایسه کرد، اما این فرصت باید به هر روی از نظر دامنه اندیشه‌ها و توسعه استعدادها این افراد را از اشخاصی که در زندگی جز فراری دادن خاریشت یا فروش اجناس در بقالی هیچ کار دیگری نکرده‌اند بسیار متفاوت بسازد. از این سودمندتر، بخش اخلاقی آموزشی است که از مشارکت شهروند خصوصی به دست می‌آید، حتی اگر به ندرت هم در نقش‌های همگانی خدمت کرده باشد. در چنین نقشی از او انتظار می‌رود به سنجش منافع پیردازد که نفع خودش نیست و در صورت وجود دعاوی متناقض یا قاعده‌ای سوای پیش‌داوری‌های خصوصی خویش به پیش برود؛ اصول و متعارفاتی را در هر قدم به کار بگیرد که دلیل وجودی آنها خیر همگانی است؛ و معمولاً در این کار خود را همراه ذهن‌هایی می‌یابد که بیش از خود او با این اندیشه‌ها و عملیات آشنایی دارند، و مطالعه آنان دلایلی برای فهم او و برانگیختن احساس او در راستای نفع همگانی فراهم می‌آورد. او در موقعیتی قرار می‌گیرد که خود را یکی از همگان احساس بکند، و هرچه را برای آنان سودمند باشد سود خود ببیند. در جایی که این استعداد روح همگانی وجود ندارد، به ندرت حسی وجود خواهد داشت که اشخاص خصوصی را در هیچ وضعیت اجتماعی برجسته‌ای قرار دهد که خود را نسبت به جامعه موظف ببینند، جز اطاعت از قانون و تسلیم به حکومت. هیچ حسی فارغ از خود برای همانی با همگان وجود ندارد. هر اندیشه یا احساسی، چه از روی منافع و چه از روی وظیفه، در فرد و در خانواده جذب می‌شود. شخص هیچ‌گاه به نفع جماعت، یا به هدف‌هایی که همراه با دیگران باید دنبال کند نمی‌اندیشد، بلکه صرفاً در رقابت با آنان

## همایش‌های شهری و نظارت کارگران

### مایکل والزر

نقش داشتن در تعیین سوی حرکت اجتماع یا کشور خویش، جزئی از اندیشه دموکراسی است. اما حد گستره این اصل تا کجاست؟ مایکل والزر (۱۹۳۵ - ) پژوهشگر فلسفه سیاسی که خود را «دموکرات رادیکال» می‌خواند بر آن است که «تصمیمی که بر همگان اثرگذار است باید از همگان باشد». بنا بر روایت او از شهر «جی تاون»، این اصل مستلزم آن است که بسیاری از اموری که در جوامع لیبرال زندگی «خصوصی» می‌پندارند، تحت نظارت همگانی قرار بگیرد. تنها سوسیالیسم با دموکراسی - یا دست‌کم با سوسیال دموکراسی - همساز است.

### همایش‌های شهری و نظارت کارگران: حکایتی برای سوسیالیست‌ها

#### مقدمه حکایت

سیزده استدلال به سود سوسیالیسم وجود دارد؛ اینها الزاماً درباره عدالت در توزیع، برابری، نیاز به برنامه‌ریزی، حرمت نفس، برادری و مانند آن است. اما آسان‌ترین و بهترین استدلال سیاسی به گمان من، امتداد دفاع از دموکراسی است. این استدلال طی یک‌صد سال گذشته مطرح شده اما، دست‌کم در این کشور، هیچ‌گاه پذیرش همگانی نیافته است. به گمان من هیچ آموزه‌ای پذیرش همگانی نیافته است. زیرا، همچنان که تامس هابز نوشته است، «برخلاف حق سلطه هر مردی یا به سود حق سلطه یا نفع مردانی است که مسلمانند»<sup>۱</sup> با وجود این به اعتباری همه ما دموکرات هستیم، از این‌رو، از اینجا شروع و فرض می‌کنیم که دلایل خوبی وجود دارد، و بینیم تا کجا می‌توان پیش رفت.

تعهد اصلی سیاست سوسیالیستی اغلب با عبارتی بیان شده است که ذاتاً برای دموکرات‌ها جذاب است: امحای قدرت انسان بر انسان. نه دموکرات‌ها و نه سوسیالیست‌ها با اظهار حاکمیت مردمی آغاز نمی‌کنند. چون همه جا با حاکمان استقرار یافته، مراجع، سلسله مراتب و ادعاهای قراردادی نسبت به حاکمیت روبه‌رویند، با انکار و امتناع آغاز می‌کنند. اینان بردگی‌ستیزند. هدف آنان امحای دو نوع مناسبات اقتدارمحور است: مناسباتی که مردان و زنان را مستقیماً زیرا اقتدار دارد؛ و آن روابطی که آنان را به‌طور غیر مستقیم پیرو اراده دلبخواه دیگری می‌کند. به هر یک از این دو جداگانه

می‌پردازیم. انقیاد مستقیم حاکی از بی‌میانجی بودن انقیاد است؛ این نوع انقیاد برده، سرف (رعیت)، و نوکر و همه کسانی را در بر می‌گیرد که در برابر شخصی مقتدر سر فرود می‌آورند، به او تسلیم می‌شوند، از فرمانش اطاعت می‌کنند. انقیاد مستقیم در رژیم کهن گسترده است، و در رژیم نو نیز نایاب نیست. می‌توان آن را در میان صورت‌های گفتار، وضعیت‌هایی که قامت به خود می‌گیرد و حرکاتی یافت که حاکی از ضعف، پستی، حقارت یا شوقی معین به خدمت است، که ما تمایلی به قبول خودانگیختگی یا ارادی بودن آنها نداریم.

تشخیص انقیاد غیرمستقیم چندان آسان نیست، زیرا نه با مناسبات که با نظام‌های مناسبات سروکار دارد، و نظام‌هایی نامرئی‌اند. مسئله اصلی در اینجا حق فردی است که به اراده خود عمل می‌کند، به دلایل شخصی، تصمیم‌هایی می‌گیرد که تأثیری جدی بر رفاه همراهان خود دارد، بدون آنکه با کسانی که از تصمیمات او تأثیر می‌پذیرند به توافقی رسیده باشد. خوب، همه ما همیشه تصمیم‌هایی می‌گیریم که آثاری جدی بر دیگران دارد. مثلاً، وقتی شغلی را می‌پذیرم، تصمیم من تأثیری مستقیم بر زندگی داوطلب بعدی دارد، که اگر من آن شغل را نمی‌پذیرفتم به او پیشنهاد می‌کردند. اما این اندیشه که او منقاد من باشد اندیشه‌ای غریب بود، و مطمئناً لازم نیست که پیش از تصمیم‌گیری موافقت او را جلب کنم. با وجود این، در هر جامعه‌ای جایگاه‌هایی برای قدرت رسمیت یافته، مناصب درون ساختار

اعضا بلکه بر غیر اعضا نیز اثر می‌کند - و ممکن است در واقع تأثیری جدی بر آنها بگذارد، همچنان که نمونه تصمیم‌گیری‌های دولتی و سیاست بین‌المللی گواهی می‌دهد. اما چون این مشکلی کلی برای نظریه دموکراتیک است، و مشکل خاص سوسیالیست‌ها نیست، می‌خواهم از این مسئله بگذرم (بعداً به اختصار به این مسئله بازمی‌گردم). استدلال خود من همین اندازه اقتضا می‌کند که: درباره هر تصمیم معتبری که بر دیگران تأثیر می‌گذارد، زیرمجموعه‌ای از کسانی هستند که متأثر می‌شوند و باید به این تصمیم اعتبار ببخشند یا خود آن را وضع کنند و یا آن را تصویب کنند. این زیرمجموعه شامل کسانی است که انجمن ایشان چنین تصمیمی را ممکن یا ضروری می‌سازد، اما لزوماً به آنان محدود نمی‌شود - همچنان که مثلاً، جامعه فرانسویان تصمیم شاه را برای رفتن به جنگ امکان‌پذیر می‌کند، یا وی را به مخالفت با تهاجم نظامی ملزم می‌سازد.

این استدلال همچنین مفروض می‌دارد که شاه نمی‌تواند تصمیم به انحلال این انجمن بگیرد (یا با مهاجمان همکاری کند) بلکه باید به اعضا اجازه دهد تا در تصمیم‌گیری مشارکت داشته باشند. در واقع مقامات مسئول نمی‌توانند صرفاً در هر جایی در پی تأیید تصمیمات خود باشند... این استدلال به قراردادی اولیه وابسته نیست؛ این استدلال همه داستان‌هایی را که مشارکت‌کنندگان درباره اصل و بنیاد فعالیت مشترک پذیرفته‌اند به کار می‌گیرد، از جمله حکایاتی که درباره مردان بزرگ، اقدامات خداگونه، انقلاب‌های پیشاهنگ و مانند اینها وجود دارد.

اکنون، این ادعای سوسیالیستی مطرح است که نه انقیاد مستقیم نه انقیاد غیرمستقیم، نه قدرت

سازماني، وجود دارد، که در آن جا تصمیماتی از نوعی دیگر اتخاذ می‌شود. بهترین شیوه برای مشخص کردن اینها همان است که آنها را تصمیمات معتبر بنامیم، زیرا ما را برمی‌انگیزد تا درباره منبع این اعتبار پرس و جو کنیم. آنچه در نظام‌های انقیاد غیرمستقیم حیاتی است این واقعیت است که اتباع سرچشمه این اعتبار نیستند. مردان و زنانی که تحت فرمانروایی پادشاهی مطلقه‌اند مستقیماً فرمانگزارند، به این معنی که باید از فرمان‌های او اطاعت کنند و به این اعتبار غیرمستقیم منقادند که باید پیامدهای تصمیم‌گیری‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی او را تحمل کنند. روشن است که استدلال دموکراتیک باید این هر دو صورت انقیاد را به مبارزه بخواند و در واقع چنین است.

اصل در چالش دوم به صورت اندرزی کهن به خوبی بیان شده است: تصمیمی که بر همگان اثرگذار است باید از همگان باشد. به گمان من در حکومت قانون در قرون وسطا به طور منظم به نقض قانون مباحثات می‌کردند. هر تصمیمی که بر دیگران تأثیر می‌کند ضرورتی ندارد که به شیوه‌ای دموکراتیک اتخاذ شود، بلکه فقط تصمیماتی که بر زندگی همه تأثیرگذار است مشمول این اصل است. و البته منظور از همه، همه ساکنان زمین نیستند؛ به گمان من، به معنی هر کسی است که با فعالیتی مشترک در ارتباط است و هستی یا موفقیت آن فعالیت مستلزم چنین تصمیم‌گیری‌هایی است. بدین سان، این اندرز قرون وسطایی در مرافعات مربوط به مناسبات قدرت در اصناف، کلیساها، شهرها و دولت‌ها مطرح شد. بی‌تردید، با این محدودیت (و هر محدودیت دیگری) درباره رسایی این اصل، مسائلی عنوان می‌شود، زیرا تصمیماتی که در انجمن مشخصی اتخاذ می‌شود مطمئناً نه تنها بر

به هر روی، جا دارد بگوییم که دموکرات‌ها نیز در زمان خود اشارات مالکیت را - آن‌گونه که در اقتصاد فئودالی فهم می‌شود - به چالش خوانده‌اند. فئودالیسم، همچون سرمایه‌داری، بر اساس دیدگاه معینی نسبت به حقوق دارایی قرار داشت، به‌طور مشخص بر اساس این دیدگاه که مالکیت زمین به مالک اجازه می‌داد که قدرت انضباطی مستقیم (قضایی و پلیسی) خود را بر مردان و زنان اعمال کند که بر روی آن ملک زندگی می‌کردند و همچنین تصمیماتی بگیرد (مثلاً، اینکه به جنگ مالکی در همسایگی بروند) که بر زندگی مردم تأثیری جدی می‌گذاشت. طی سالیان درازی از ستیز سیاسی و فعالیت انقلابی، ساختار رسمی حقوق فئودالی از بین رفت و قدرت‌های انضباطی خان‌های فئودال اجتماعی شد. بستن مالیات، اعمال قانون، خدمت اجباری سربازی، همه اینها، دیگر از حقوق دارایی به حساب نمی‌آید. به بیان مارکسیستی، دولت از جامعه مدنی، یعنی، از نظام دارایی، رها شد. اشارات مالکیت را از نو تعریف کردند تا انواع معینی از تصمیم‌گیری‌ها را مستثنا کنند، تصمیماتی که تصور می‌شود صرفاً جامعه سیاسی به‌طور کلی مجاز است اتخاذ کند. این تعریف مجدد است که تقسیم اساسی را که زندگی اجتماعی امروز را سازمان‌دهی کرده است مستقر می‌سازد. در یک سو، فعالیت‌های گویا سیاسی، و در سوی دیگر فعالیت‌های به اصطلاح اقتصادی قرار گرفته است. در هر دو سو، مردان و زنان به تصمیم‌گیری‌های معتبری مبادرت می‌ورزند که بر زندگی دیگران اثر می‌گذارد، اما این اندرز که تصمیمی که بر همگان اثرگذار است باید از همگان باشد، فقط در قلمرو سیاسی روایی دارد. از این رو، رایج است که سوسیالیسم را به‌عنوان گسترش

قراردادی اشخاص، نه قدرت سمت‌ها و جایگاه‌ها با استقرار دولت دموکراتیک از بین نمی‌رود. زیرا دولت تنها ساختار مشترک ما نیست؛ قانون‌های دولتی هم تنها نظام انضباطی بالای سر ما نیست. اقتصاد سرمایه‌داری چیزی را اشاعه می‌دهد که به‌گونه‌ای خوش‌نما آنها را حکومت‌های خصوصی می‌نامند. درون سازمان‌های سرمایه‌داری می‌توان فرایند تصمیم‌گیری مشخصی را باز شناخت که در اختیار مقامات مسئول است و مشخصه‌های اصلی رژیم سیاسی را دارد. این فرایند برآمدهایی دارد که تأثیری جدی بر هزاران و صدها هزار مردم، از جمله مردان و زنانی دارد که فعالیت مشترک آنان اساس سازمان است و به اعتباری اعضای آن هستند. این برآمدها صورت تصمیمات و مقرراتی را پیدا می‌کند که نادیده گرفتن یا مخالفت با آنها از سوی اعضا به معنای خریدن مجازات برای خود آنهاست. در اینجا مشارکت‌کنندگانی هستند که همه فرمان‌گذار یا مقامات مسئولی‌اند که با اقتدار عمل می‌کنند. منشأ این قدرت چیست؟ روشن است که این قدرت از شرکت‌کنندگان ناشی نشده است، وگرنه آن را خصوصی نمی‌خواندند. برعکس، این قدرت از مالکیت سازمان به‌دست اشخاص معین حاصل شده است. ادعایشان برای حکومت، تصمیم‌گیری‌هایی که بر دیگران اثر می‌گذارد به جنبه‌های حقوقی، و از این مهم‌تر به اشارات اخلاقی دارایی خصوصی بستگی دارد. سوسیالیست‌ها استدلال می‌کنند که این ادعا قابل دفاع نیست، و در اینجا است که بسیاری از دموکرات‌ها از آنان فاصله می‌گیرند و اصرار می‌ورزند که فعالیت‌های اقتصادی با انجمن‌های سیاسی دقیقاً از این‌رو متفاوتند که سرمایه‌گذاری موضوع تملک قرار می‌گیرد در حالی که انجمن سیاسی چنین نیست.

را هم سرمایه‌گذاری و نیروی کار سالارانه ایجاد کرده است، و چندان زشت نیست اگر نگوییم همیشه دولت‌ها، دست‌کم در شهرهای کوچک و بزرگ، با ارائه جایی جذاب برای زندگی است که شهروندان را فرامی‌خوانند و به کار می‌گیرند. با وجود این، در شهرهای کوچک و بزرگ هم مالکیت منبع قابل قبولی برای اقتدار دولتی به شمار نمی‌آید. به گمان من، اگر در علت امر عمیق شویم به اجبار نتیجه می‌گیریم که در شرکت یا کارخانه هم چنین چیزی نباید قابل قبول باشد. لازم است مجسم کنید شخصی که مدعی مالکیت شهری است باید داستانی — که باید شرح موفقیت او باشد — درباره زندگی کارسالاری سیاسی بگوید.

#### حکایت

سال‌ها پیش، زمانی که هنوز مرزهای ما در نواحی شرقی گریت پلیر قرار داشت، جوانی به نام جی. جی. در پی بخت خویش به راه افتاد. جی. جی. که جوانی جسور، ماجراجو، پر انرژی و بسیار باهوش بود، بوستون و نیویورک را ترک کرد، حتی پیتسبورگ و سین‌سیناتی را هم پشت سر گذاشت. پس از مشقت‌ها و ماجراهای هیجان‌انگیزی که در اینجا جای طرح ندارد، قطعه زمین بزرگ و حاصلخیزی را در خم رودخانه‌ای، یکی از شاخه‌های کوچک تر رود می‌سی‌سی‌پی، ملک شخصی خود اعلام کرد. اما جی. جی. کشاورز نبود. از حیوانات اهلی بدش می‌آمد، و در حالی که می‌توانست به خوبی هر کشاورزی در غرب زمین را شکم کند، از این کار لذت نمی‌برد. اندکی بعد، زمین‌های آن سوی رودخانه را گرفت و قایق ساده‌ای برای حمل بار ساخت که خود آن را می‌راند. جی. جی. جوانی اجتماعی بود و مسافرانی

تصمیم‌گیری دموکراتیک از قلمرو سیاسی به قلمرو اقتصادی تعریف می‌کنند.

اما چون این دو قلمرو به نظر من اصلاً متمایز نشده‌اند، این توصیف می‌تواند گمراه‌کننده باشد... در واقع، تا آنجا که استدلال سیاسی به شباهت تصمیم‌گیری در دو قلمرو اشاره دارد به شدت از سوسیالیسم حمایت می‌کند. معمولاً به ما می‌گویند که شوق کارسالارانه، خطر کردن، نوآوری و سرمایه‌گذاری، که بنیان فعالیت‌های اقتصادی را می‌ریزد، آنها را حفظ می‌کند و توسعه می‌دهد، اینهاست که برداشت معاصر از حقوق دارایی را توجیه می‌کند. در حالی که دارایی فئودالی بر بنیان نیروی مسلح قرار داشت و حفظ می‌شد و به ضرب شمشیر گسترش می‌یافت (هرچند که تجارت نیز می‌کرد و به ارث هم می‌رسید)، دارایی سرمایه‌داری بر اساس صورت‌هایی از فعالیت قرار دارد که ذاتاً اجباری نیستند. کارخانه از تیول خان متمایز می‌شود، نظام انضباطی در کارخانه قابل دفاع و در دیگری محکوم است، زیرا مردان و زنان با میل خود برای کار به کارخانه می‌آیند و دستمزد، شرایط کار، و دورنمای آینده‌ای که به نیرو و سرمایه‌گذاری صاحب کارخانه امکان‌پذیر گشته است به سوی کارخانه کشیده می‌شوند، در حالی که کارگرانی که بر تیول خان کار می‌کردند رعیت (سرف) بوده و زندانی خان نژاده خویش محسوب می‌شدند. این همه ممکن است درست باشد؛ به هر حال، در اینجا نمی‌خواهم به این بحث بپردازم؛ اینها به ما کمک می‌کند تا بفهمیم چرا فئودالیسم سامان اقتصادی یا سیاسی آرمانی ما نبوده است. اما مرز بین سیاست دموکراتیک و اقتصاد سرمایه‌داری در اینجا رسم نشده است و اینها اقتدار کنونی مالکان را توجیه نمی‌کند. زیرا اجتماعات سیاسی



بود که کسانی می‌میرند و از این موضوع کسی ناراحت نخواهد شد. اجساد مردگان به مکانی که در آن قرار گرفته‌اند شأن و احترام می‌بخشند؛ شهری که گورستان دارد ماندگار است. شهر را بر طبق قانون منطقه‌ای به ثبت رساند و نامی را که همیشه به آن اندیشیده بود بر آن نهاد؛ جی تاون. قانون هیچ صورت خاصی از حکومت را مشخص نکرده بود، اما جی.جی. بازهم اندیشه‌ای داشت. وقتی شهرداری (به هزینه شخص او) درست شد، او هم در آنجا مستقر شد. ساکنان آنجا تعجبی نکردند، هیچ‌کس هم مخالفتی نکرد. جی.جی. بازهم شخصی اجتماعی بود؛ او همه را می‌شناخت، با همه حرف می‌زد و درباره موضوعات مورد علاقه همه مشورت می‌کرد. در زمان حمله سرخپوستان هم که رهبری او به رسمیت شناخته شده و پذیرفته بود. به هر روی، همگی اجاره‌دار او بودند، و چیز غریبی نمی‌نمود که مالیات هم به او بپردازند - مالیاتی سرانه برای معلم مدرسه، نگهداری از ساختمان‌های همگانی، و هزینه‌های کوچک دیگر. جی.جی. برای خودش هیچ حقوقی بر نمی‌داشت. قایق باری پول خوبی درمی‌آورد، و او به جابه‌جایی کالا در امتداد رودخانه پرداخت. سرمایه‌گذاری - هایش توسعه پیدا کرد و با رشد شهر که تا اندازه قابل توجهی به خاطر سرمایه‌گذاری‌های او بود، سرمایه‌هایش نیز رشد می‌کرد.

سال‌ها گذشت، جی.جی. ثروتمند شد، وام را مستهلک کرد و هم خودش هم بانکدار شرقی را خوشحال کرد. جی تاون ثروتمند شد؛ هر سال مهاجران تازه‌ای از راه می‌رسیدند؛ در خزانه پول بود. مرزهای شهر بار دیگر ترسیم شدند. حالا مالیات دهندگانی بودند که اجاره‌دار جی.جی. نبودند اگرچه هنوز هم او بخش عمده شهر را در

را که از رودخانه عبور می‌داد سرگرم می‌ساخت؛ سخنانی گرم و خنده‌آور و حکایت‌های بسیاری داشت. این سرمایه‌گذاری موفقیت‌آمیز بود و یکی دو سال بعد، چند نفری در آن ناحیه ساکن شدند، یک خواربار فروش، آهنگر، حتی یک واعظ که از جی.جی. زمین‌هایی اجاره کردند. جی.جی. قطعه زمین کوچکی را به کلیسای کوچکی اختصاص داد و با خوشحالی شاهد رشد سکونت‌گاه شد. وقتی شایعه خطر حمله سرخپوستان در میان افتاد، او با (خرید و) آوردن ذخایر حیاتی از شرق به سازماندهی دفاع دست زد. دسته کوچکی از سرخپوستان به نوعی به آنان حمله کردند، و جی.جی. پیشاپیش مدافعان - که این زمان دوازده تا پانزده نفر می‌شدند، و به‌طور عمده سرپرستان خانواده بودند، و او را به عنوان رهبر خود شناخته و پذیرفته بودند - این حمله را دفع کرد. او در بوستون یا نیویورک جوان‌ترین و تازه‌واردترین شخص محسوب می‌شد اما در این سکونت‌گاه کوچک، قدیمی‌ترین، ثروتمندترین، و جافتاده‌ترین ساکن منطقه به شمار می‌آمد. در این حدود بود که جی.جی. به شرق رفت تا پولی قرض کند. این زمان، چشم‌انداز شهری را در خم رودخانه که مکان ممتازی بود در نظر داشت، قایق باری همیشه پر بود، و مزرعه‌های جدید در هر دو سوی رودخانه ایجاد شده بود، و مزرعه‌داران به خوار و بار، مدرسه، روضه‌خوانی و شرکت احتیاج داشتند. از این رو از بانکدار جوانی که جسور، ماجراجو، پرانرژی و بسیار باهوش بود وامی گرفت. در بازگشت، زمین بیشتری خرید، میدانی درست کرد، قطعاتی را به مدرسه و شهرداری اختصاص داد. با وجود اینکه هنوز کسی در آن سکونتگاه فوت نکرده بود، گورستانی هم درست کرد، چون مطمئن

مخالفی در کار نبود. یا تا زمانی که جی.جی. پیر می‌شد چنین بود، تا اینکه پسر خود را به ریاست پلیس منصوب کرد. شاید پیش از آن هم زمزمه‌هایی در میان بود، اما به ندرت به گوش می‌رسید. بسیاری از ساکنان جدید روزهای اولیه جی.جی. را در حافله نداشتند و در واقع داستان‌های اعمال قهرمانانه او را باور نمی‌کردند، یا - از این بدتر - فکر نمی‌کردند که این حکایت‌ها اهمیتی داشته باشد. اما شهر خوب اداره می‌شد، و آنان راضی بودند که در این باره هیچ نگرانی نداشته باشند؛ آنان گمان نمی‌کردند که در زندگیشان جای سیاست خالی است؛ ظواهر نشان می‌داد که اصلاً به این مسئله فکر هم نمی‌کنند.

با وجود این، انتصاب پسرش «نخستین» اشتباه سیاسی بزرگ او بود. پسرش از جسارت، ماجراجویی، نیرو، یا هوش خاصی برخوردار نبود، و همه در شهر بر این نکته واقف بودند. چند تن از ساکنان تازه‌وارد در سالن آدفولاج همایشی برگزار کردند (در شهرداری تالار اجتماعات وجود نداشت). عده بسیار خیلی از مردم حضور یافتند، اما خیلی سروصدا راه انداختند، همدیگر را کوک کردند، کمیته شهروندان را تشکیل دادند، و همایشی دیگر را فراخواندند. این بار عده بیشتری آمدند؛ سخنرانی‌ها هیجان‌انگیز بود، و شرکت‌کنندگان هنگام بازگشت به خانه‌ها احساسی بسیار متفاوت از گذشته نسبت به جی تاون داشتند. همایش سومی هم تشکیل شد و بعد از ظهر روز بعد هیئتی از شهروندان به سراغ جی.جی. رفتند.

آن روز بعد از ظهر هیچ‌کس مذاکرات را یادداشت نکرد، اما مطالب در سراسر شهر طنین انداخت. شهروندان به شهردار گفتند که می‌تواند پسرش را به هر سمتی در شرکت باربری رودخانه جی

تملک خود داشت و همچنان در مقام شهردار خدمت می‌کرد. وقتی لازم شد صاحب‌منصبان دیگر شهر را تعیین کنند، او با دوستان و همسایگان خود صحبت می‌کرد و همیشه شخص مناسب را انتخاب می‌کرد. او استعداد خاصی برای تصمیم‌گیری داشت، نه تنها تصمیم‌گیری‌های پولساز، بلکه تصمیماتی که مردم را خوشحال می‌کرد. و اگر کسی راضی نبود، همیشه می‌توانست به حرکت ادامه دهد؛ جی.جی. با نوازش به پشت او می‌نواخت و درباره فضاهای گسترده غرب سخن می‌گفت. با مجرمان هم به همین شیوه رفتار می‌کرد. دوست نداشت کسی را حبس کند، و اجبار به ترک شهر را مجازاتی کافی برای مجرمان می‌دانست.

جی.جی. فطرتاً رهبر به دنیا آمده بود، انسانی بود اسطقس‌دار و نیرومند. وقتی سیل آمد باز هم نشان داد مرد میدان است، و برای تخلیه سریع ساکنان و اموال منقول آنان قایق‌های خود را بر رودخانه‌ای که به سرعت در حال طغیان بود به خطر انداخت و برای جمع‌آوری کمک‌های مالی بدون چشم‌داشت خدمت کرد. مدتی بعد، برای بار دوم به شرق رفت تا پولی فراهم کند، اسناد را به نام خود امضا کرد و با خود سرمایه‌ای آورد که بازسازی جی تاون را امکان‌پذیر ساخت. اهالی شهر نمی‌توانستند تصور شهردار دیگری را بکنند. جی.جی. هم نمی‌توانست.

زندگی در جی تاون آرام بود. زمان به سرعت می‌گذشت. واعظان معتقد به بازگشت مسیح می‌آمدند و می‌رفتند؛ یک روز یک فعال جنبش کارگری آمد و روز بعد شهر را ترک کرد؛ حزب جمهوری خواه کسی را فرستاد تا با جی.جی. گفت‌وگو کند؛ و این بازدیدکننده ضرورتی ندید که با هیچ شخص دیگری صحبت کند. مخالفت

ندارد. جی.جی. بنیانگذار این شهر بود اما مالک شهر نبود و اهالی با خوشحالی حاضر بودند مجسمه او را در پارک مرکزی شهر بر پا کنند. (جی.جی. زیر لب گفت در زمینی که خودم به شما داده‌ام). افتخار و شوکت او مورد تأیید بود اما اطاعت از او خیر. می‌توانست اجاره بگیرد، اما مالیات را خود آنان تعیین می‌کردند. نمی‌خواستند قدرناشناس به حساب بیایند؛ ناسپاس نبودند، اما شالوده سیاسی و خدمت‌همگانی این حق را به کسی نمی‌دهد که به خودکامگی بر دیگران فرمان براند.

جی.جی. فریاد زد، وقتی شهر خودم است چگونه ممکن است خودکامه باشم؟

هفته‌های هیجان‌انگیزی از پی‌آمد که شرح رویدادهایش در اینجا موردی ندارد. قیام شهروندان موفقیت‌آمیز بود. جی.جی. سقوط کرد. پسرش هیچ‌گاه رئیس پلیس نشد. جی.جی. از زندگی همگانی کنار کشید، در نخستین انتخابات شهر رأی هم نداد و در هیچ‌گروه‌هایی در شهر حضور نیافت، از دوستان و همسایگان روی گرداند. طولی نکشید که درگذشت و شورای شهر همچنان که قیامگران وعده داده بودند، مجسمه او را بر پا داشتند. شهردار جدید سخنرانی‌قشنگی به‌هنگام پرده‌برداری از مجسمه ایراد کرد. او گفت: جی.جی. قهرمان بود، مردی از گذشته پيشاهنگ، پدری بنیانگذار. شهر عمیقاً مرهون او بود، دینی معنوی که این مجسمه تنها یادآوری ماندگار از آن است. شهردار گفت درست است که گاهی جی.جی. سیاست و اقتصاد را قاطی می‌کرد، اما گذشته از اینها، این آشفتگی در زندگی آمریکایی نادر نیست. پسر جی.جی. وقتی چند سال بعد شورای شهر کوشید شرکت باربری رودخانه را تحویل بگیرد، فرصتی یافت تا درباره آن اظهارنظر آخری، تأملی

منصوب کند، اما شهر، به گفته آنان، یکی از شرکت‌های او نبود. اداره امور شهر امری همگانی است و از این رو، باید مردم به‌شیوه قانونمند در آن دخالت کنند. آنچه بر همگان تأثیر می‌کند باید همگان درباره‌اش تصمیم‌گیری کنند. آنان خواستار برقراری انتخابات شدند، و به‌طور ضمنی اعلام کردند که نامزدی را هم برای شهرداری در نظر دارند که به جی.جی. ترجیح دارد.

جی.جی. در پاسخ، دفاع شورانگیزی از حقوق کارسالارانه ارائه کرد. گفت: منظورتان چیست؟ این شهر من است. من این مکان را یافتم؛ قایق باربری را خودم ساختم، و دیگران به‌خاطر قایق من آمدند و من زندگی خودم را در برابر حمله سرخپوستان خطر کردم. سرمایه‌ام را برای خرید زمین به خطر انداختم و بناهایی را که مردم لازم داشتند روی این زمین ساختم. کودکان شما امروز در مدرسه‌هایی درس می‌خوانند که به همت من امکان‌پذیر شده است. مردگان شما در زمینی که من اهدا کرده‌ام به خاک سپرده شده‌اند. وقتی سیل آمد، باز هم همه این کارها تکرار شد، دادن پول، فراهم کردن پول، سازماندهی بازسازی. این شهر بی من نمی‌توانست وجود یابد، گذشته از اینها، هنوز هم بخش عمده شهر متعلق به من است. شما همگی با چشم باز به اینجا آمدید؛ می‌دانستید که این شهر چگونه اداره می‌شود؛ می‌دانستید اینجا چه کسی تصمیم می‌گیرد. با من از انتخابات حرف نزنید...

جی.جی. هیچ وقت در حرف کم نیاورده بود، و هرچه می‌گفت حقیقت داشت. مجبور نبود داستان بسازد، چون به‌راستی مرد بزرگی بود و کارهای بزرگی کرده بود. اگر می‌شد مالک شهری شد، یقیناً، سزاوار بود که او صاحب این شهر باشد. با وجود این، شهروندان مصر بودند که چنین چیزی امکان

رومولوس<sup>۲</sup> - شخصیت‌هایی که اجتماعی سیاسی آفریدند یا چنین واحدی را بازسازی کردند. اکنون، در این سنت، بنیان‌گذاری یا بازسازی دولت به هیچ روی حق مالکیت ایجاد نمی‌کند و هیچ یک از حقوق جانبی که مالکیت به همراه خود می‌آورد خواه در تیول فئودالی خواه در شرکت‌ها و کارخانه‌های سرمایه‌داری در اینجا مطرح نیست. مهم‌تر از همه، موجب پیدایش هیچ نوع اقتدار انضباطی بر سرکسانی که به این جامعه جدید می‌پیوندند نمی‌شود. چنین اقتداری به اعضای اجتماع تعلق دارد، حتی اگر این اعضا طی دوره بنیان‌گذاری منفعل یا به‌طور کامل غایب بوده باشند.

#### علت تفاوت مجتمع‌های اقتصادی چیست؟

این امر به موجب چشم‌انداز، نیرو، نوآوری و مانند اینها در کارسازار نیست که وارد فرایند ساخت شرکت می‌شود: در ساختن جی تاون هم دقیقاً همین کیفیت‌ها لازم بود. یقیناً هدف‌هایی در جهان وجود دارد که می‌توان با نوآوری و خطر کردن به دست آورد. بنا بر استدلال جان لاک، ساختن آنها یا اختلاط کار خود با آنها دست‌کم تصویری از مالکیت را ایجاد می‌کند.<sup>۳</sup> اما این‌طور نیست که به آن شیوه بتوان چیزی به دست آورد، و اگر شهر نمی‌تواند، دلیلی ندارد فکر کنیم که شرکت‌ها می‌توانند. نزدیکی این دو به همدیگر به مراتب بیشتر از نزدیکی هریک از آن دو با زمینی است که من کشت می‌کنم یا جنگلی که قطع می‌کنم، صندلی ساختن من، یا کتابی که می‌نویسم - مثال‌هایی که لاک در نظر داشت. آنچه آنها را به هم نزدیک می‌کند درگیری مردم، منافع مشترک، فعالیت بر مبنای همکاری در هر دوی آنهاست. به علت سرمایه‌گذاری هم نیست: جی. جی. پول

بکند. چنانچه دادگاه عالی ایالتی اجازه تحویل می‌داد، آنان پول خوبی می‌دادند، اما، آنان مصر بودند که او حق دارد فقط همان پولی را بگیرد که پدرش سرمایه‌گذاری کرده بود. به گفته آنان، تصمیم‌گیری درباره اینکه آیا خدمات باربری با قایق را گسترش دهند، قایق‌های نو خریداری کنند و موضوعاتی از این دست را نمی‌توان به تصمیم شخصی وا گذاشت و تنها سود شخصی را مبنای تصمیم‌گیری قرار داد. تمامی شهر مرکز حمل و نقل بود؛ همه شهروندان به شرکت باربری وابسته بودند؛ اغلب برای این شرکت کار می‌کردند. و آنچه بر همه اثر می‌کند باید همه در آن نقش داشته باشند...

#### تفسیر حکایت

در اصل می‌خواستم درباره شهری وابسته به یک شرکت بنویسم که بر اساس شرح تاریخی واقعی باشد. در آن صورت چنین حکایتی شرح می‌داد که چگونه صاحبان یک فعالیت اقتصادی در کنار کار اصلی خود به اصطلاح اجتماعی سیاسی آفریدند که جایی برای زندگی کارکنانشان باشد. پس از تأملاتی در این باره، به نظر رسید بهتر است موردی را متصور شویم که فعالیت کارسازارانه عمده بر خود شهر تمرکز یافته باشد، به‌طوری که جی. جی. در سنت برجسته بنیان‌گذاری سیاسی قرار بگیرد. جی. جی. نماینده صورت لیبرال این سنت است و این بدان معنی است که اعتقاد عمیقی نسبت به شکل شهر یا منش اخلاقی شهروندان ندارد. او صرفاً خواستار زندگی صلح‌آمیز و پررونقی برای آنان است. اما با این حال، به‌روشنی با شخصیت‌های برجسته‌ای که ماکیاوولی و روسو آفریده‌اند قابل مقایسه است. لیکورگوس، سولون،

خود را در جی تاون سرمایه‌گذاری کرد بدون آنکه صاحب آن بشود. مردان و زنانی هم که اوراق قرضه شهرداری را می‌خرند مالک شهرداری نمی‌شوند. اینان هیچ نوع حق سیاسی کسب نمی‌کنند. جز در صورتی که از قبل شهروند بوده باشند، حتی این زمان هم نمی‌توانند در تصمیم‌گیری درباره محل صرف این پول خود هم مشارکت داشته باشند. تنها حقی که می‌یابند، نرخ معینی از بهره است که به آنان تعلق می‌گیرد و بس. تصور می‌شود که حقوق اعضای جامعه سیاسی از نوع دیگری باشد، خواه در جامعه سرمایه‌گذاری کرده باشند یا نه، به صرف عضویت در جامعه از این حقوق برخوردارند. به نظر نمی‌رسد دلیلی برای قابل نشدن چنین تمایزی در مجتمع‌های اقتصادی وجود داشته باشد که سرمایه‌گذاران را از مشارکت کنندگان متمایز سازد، این بازگشت موجهی از تصمیم‌گیری آمرانه است.

از آن رو هم نیست که مردان و زنان با معرفت کامل نسبت به ساختار مستقر قدرت داوطلبانه به شرکتی ملحق می‌شوند: ساکنان جی تاون آزادانه وارد شهر شدند، و همچنان که جی.جی. به هیئت شهروندان گفت همین دانش در دسترس آنان بود. چنانچه من در ایالتی سکنا بگزینم که به دست مستبدی قدرتمند بنیان نهاده شده و اداره می‌شود، آگاهی من از استبداد این حاکم، اقدام به سکونت را اقدامی رضایت‌بخش نمی‌سازد. عزیمت فوری من هم تنها راه بیان مخالفت با حکومت استبدادی نیست. این مورد درباره مردی که به صومعه می‌پیوندد که مستلزم اطاعت جدی و بی‌چون و چراست مصداق دارد. در اینجا به نظر می‌رسد که عضو جدید شیوه‌ای را برای زندگی انتخاب می‌کند، و انتخابش متضمن قاعده انضباطی خاصی است. چنانچه

کفایت انتخاب او را انکار کنیم، احترام لازم را به او نگذاشته‌ایم؛ مقصود و تأثیر اخلاقی آن دقیقاً اعتبار بخشیدن به مافوق است؛ بدون دست کشیدن از زندگی جمعی که از این رهگذر میسر شده است نمی‌تواند آن اقتدار را پس بزند.

اما درباره مردی که به شرکی ملحق می‌شود یا برای کار به کارخانه می‌آید چنین چیزی صحت ندارد. در این انجمن‌ها زندگی جمعی مستلزم اطاعت بی‌چون و چرانیست، و تنها در صورتی به عضو جدید احترام می‌گذاریم که تصور کنیم او خواهان انقیاد نیست. البته می‌داند که با سرپرستان، ناظران و پلیس شرکت روبه‌رو خواهد شد، و ممکن است موفقیت فعالیت اقتصادی مستلزم فرمانبرداری او باشد، درست به همان سان که موفقیت انجمنی سیاسی اقتضا می‌کند که شهروندان از صاحب‌منصبان دولتی اطاعت کنند. اما در هیچ یک از این موارد (آنچه را که احتمالاً به راهی تازه‌وارد می‌گویند) نمی‌خواهیم بگوییم: اگر از این مقامات و فرمان‌هایشان خوش نمی‌آید، همیشه می‌توانی آنها را ترک کنی. وجود انتخابی غیر از ترک محل در ارتباط با انتصاب مقامات و وضع قوانینی که آنها اعمال می‌کنند حائز اهمیت است. در مورد شهرها به روشنی این نکته را می‌بینیم، و جالب است که در مورد اتحادیه‌های کارگری هم چنین است. امروز در ایالات متحده از حقوق دموکراتیک اعضای اتحادیه قانوناً حمایت می‌شود. ولی حقوق کارکنان شرکت تا آنجا که اتحادیه‌ای شده است (و تا آنجا که اتحادیه آنان در تصمیم‌گیری‌های شرکت سهیم شده است) تنها به‌طور غیرمستقیم حفظ می‌شوند.<sup>۴</sup>

چشم‌انداز کارسالارانه، سرمایه‌گذاری، آزادی الحاق یا عدم الحاق: هیچ یک از اینها تمیز روشنی

و انزوا. همچنان که خان فئودال به قلعه خود می‌رفت تا بر جسارت‌های عوام اندیشه کند، من نیز به خانه‌ام پناه می‌برم. اما اجتماع سیاسی مجموعه‌ای از آشیانه‌ها، یا تنها این، نیست. فعالیتی مشترک است، مکانی همگانی که دیگران ما را می‌بینند و صدایمان را می‌شنوند، جایی که بر سر منافع همگانی مجادله می‌کنیم، آنجا که گاه با هم کار می‌کنیم. گردهمایی‌های جی‌تاون از این رو بسیار هیجان‌انگیز بود. این گردهمایی‌ها حاکی از کشف یا آفرینش یک جمهوری محلی، امری همگانی، بود که دقیقاً به دلیل سرشت آن، وقتی معلوم شد وجود دارد باید تسهیم می‌شد. و به این اعتبار، هر فعالیت اقتصادی به نظر می‌رسد که بسیار شبیه شهر است حتی اگر، و تا حدودی به دلیل اینکه، کمتر شباهتی به خانه دارد. جای انزوا نیست بلکه محل فعالیت تعاونی است. جایی نیست که لازم باشد مالک آن باشی تا استقلال و انزوای خود را پاسداری کنی. هیچ‌کس تصورش را هم نمی‌کند که بگوید کارخانه شخص دژ اوست. استقلال اخلاقی مردان و زنانی که در کارخانه کار می‌کنند مستلزم تصمیم‌گیری مشترک است و نه حفظ حوزه خصوصی. مطمئناً هر زمان نیازمند دموکراسی اتحادیه‌ای باشیم این نکته را مفروض می‌دانیم، و با انجام این کار، هیچ دلیل اصولی وجود ندارد که دست از دموکراسی شرکتی برداریم.

اما بیا به توقف سریع بیندیشیم، دقیقاً همان کاری که اخیراً می‌کنیم. مجسم کنید که ساکنان جی‌تاون به جای اینکه خواستار انتخابات شوند، اتحادیه‌ای از شهروندان سازمان‌دهی می‌کردند و به صورت دسته جمعی با جی.جی. و وارثانش به چانه زنی می‌پرداختند. جالب است که به تعقل درباره دامنۀ مسائلی بپردازیم که آنان می‌توانستند

بین مجموعه‌های اقتصادی و سیاسی قابل نمی‌شود. هیچ یک از اینها توضیحی برای خصوصی بودن حکومت خصوصی هم نمی‌دهد چه رسد به توجیه آن.

اما بین شهر و شرکت دو تفاوت است که هنوز به آن نپرداخته‌ام. پیش از هر چیز، شهر مجموعه‌ای از ساکنان است؛ شرکت مجموعه‌ای از کارکنان، که در جایی دیگر ساکن‌اند. شاید این اندرز که تصمیمی که بر همگان اثرگذار است باید از همگان باشد تنها درباره اجتماع ساکنان کاربرد داشته باشد. صومعه و اتحادیه نمونه‌های مخالفی است که آن‌ها به ذهن متبادر می‌شود. صومعه از این رو که اجتماعی از ساکنان است که این اصل درباره آن مصداقی ندارد، اتحادیه نمونه جامعه‌ای از غیرساکنان است که این اندرز در آن کاربرد دارد. با وجود این، حقیقتی است که دموکرات‌های عادی به طور کلی کوشیده‌اند مردم را در محل زندگی آنان سازمان‌دهی کنند، سوسیالیست‌ها آنان را در محل کارشان سازمان‌دهی می‌کنند (هرچند فقط در محیط کار نیست)، و می‌توان در این راستا تمایزی قابل شد. می‌توان گفت که خودگردانی ساکنان آشکارتر و مهم‌تر از خودگردانی کارگران است. برای آنکه مردان و زنان در خانه‌هاشان ایمن باشند باید به طور جمعی بر محل زندگی خود نظارت داشته باشند.

یقیناً در هیچ جای دیگری امنیت به این اندازه مهم نیست. از این رو، اندرز کهن دیگری داریم که: خانه مرد دژ اوست. تصور من آن است که این اندرز بیانگر اصل اخلاقی راستینی است. این نکته مستلزم چه چیزی است؟ نه خودگردانی، بلکه حفاظت حوزه خصوصی، محدوده مکانی غیرسیاسی برای پسنشینی، استراحت، پنهان‌داری،

درباره‌شان چانه‌زنی کنند. وقتی دربارهٔ مسئله مالکیت سازش کرده بودند چه موضوعاتی ورای دسترس آنان می‌بود؟ تصور می‌شود چندان چیزی برای گفتن نمی‌داشتند اگر جی جی تصمیم می‌گرفت جای شهر را عوض کند. (چون این شهر «او» بود.) اما آنان می‌توانستند دربارهٔ شرایط زندگی در آن، دربارهٔ محلی ساختن قوانین، دربارهٔ نظارت بر عبور و مرور ماشین‌ها، تخلیهٔ فاضلاب و مانند اینها به چانه زنی بپردازند. آنان نمی‌توانستند انتخاب او را برای رئیس پلیس و توبکنند، اما می‌توان تصور کرد که دستگاه دادخواهی به نوعی همچون هیئت بازنگری و غیردولتی عمل کند. این تصویر کاملاً هم خالی از جذبه نیست، اما منظور ما از دموکراسی این نیست یا دست‌کم، منظور ما صرفاً این نیست. گروه‌های خاصی از کارکنان شهر به تشکیل اتحادیه دست می‌زنند و با شهردار مذاکره می‌کنند، اما اعضایشان در دفاع از شهردار هم که با او در حال مذاکره‌اند رأی می‌دهند. اعضای گروه‌های فشار به همان شیوهٔ دوگانه مشارکت دارند، اگرچه ترتیبات آن کمتر رسمی است. آنان چانه می‌زنند و رأی می‌دهند، به‌طور هم‌زمان در مقام زنان و مردانی با منافع مشخص، و به‌عنوان مردان و زنانی با منافع کلی، اقدام می‌کنند. به نظر می‌رسد این ترتیبات برای فعالیت اقتصادی هم درست باشد، فعالیتی که مشارکت‌کنندگان هم به بازده آنی و هم به رفاه سرمایه‌گذاری به‌طور کلی، توجه دارند.

تفاوت دوم بین شهر و شرکت از جدایی محل سکونت و کار ناشی می‌شود. این شهروندان مصرف‌کنندگان کالاها و خدماتی که شهر فراهم می‌کند نیز هستند - و جز در مورد بازدیدکنندگان متفرقه، تنها مصرف‌کنندگان آن کالاها و خدمات

هستند. اما «شهروندان» یک شرکت روش ارائه کالاها و خدمات است؛ آنان گاه صرفاً مصرف‌کننده‌اند، و هیچ‌گاه یگانه مصرف‌کننده هم نیستند. از این رو گروه بسیاری اشخاص دیگر، بیرون از شرکت‌اند که در هر آنچه در درون جریان دارد نفعی مستقیم و مادی دارند. نقش آنان در تصمیم‌گیری در شرکت چه باید باشد؟ این پرسش اغلب در نوشته‌های مربوط به نظارت کارگران عنوان می‌شود و پاسخ‌های متفاوتی به آن می‌دهند. در اینجا نمی‌خواهم بار دیگر به پاسخ این سؤال بپردازم، تا صرفاً اصرار بورزم که نوع ترتیبات لازم در دموکراسی صنعتی کاملاً توسعه‌یافته با آنچه در دموکراسی سیاسی لازم است آن‌قدرها هم متفاوت نیست. زیرا، گذشته از همه، برای حاکمان شهر، حتی بر سر کالاها و خدماتی که برای مصرف داخلی تولید می‌کنند، اقتدار مطلق قایل نیستیم. شهرهای ما در نوعی ساختار فدرال قرار گرفته، و به تنظیم و مقررات‌گذاری حوزه‌هایی چون آموزش، عدالت کیفری، استفاده از محیط زیست و مانند اینها که می‌توانیم و آنچه نیز که نمی‌توانیم می‌پردازیم. بی‌تردید، شرکت‌ها نیز در شبکهٔ مشابهی قرار دارند. در اقتصاد توسعه‌یافته، مانند جامعهٔ مدنی و رشد یافته، گروه‌های مختلف اشخاص در سطوح مختلف، تصمیمات مختلفی می‌گیرند. تقسیم قدرت در هر دوی این موارد فقط تا حدی مسئله‌ای اصولی است؛ در عین حال، مسئلهٔ شرایط و چاره‌اندیشی هم هست.

این مورد شبیه ترتیبات اساسی خاص درون شرکت‌ها و کارخانه‌هاست. البته، مشکلات متعددی در سر راه اعمال اینها وجود دارد؛ شروع‌های دروغ‌بین و آزمایش‌های شکست خورده‌ای خواهد بود، همچنان که در تاریخ پیشین

نقطه معینی از توسعه باید از نظارت کارسalarانه خارج شود. بنیان‌گذاران آن فعالیت آن را ایجاد کرده‌اند یا دیگر زنان و مردان را در ایجاد آن یاری داده‌اند که امری همگانی را به وجود آورند، که این زمان باید به شیوه‌ای همگانی اداره شود. اغلب می‌گویند که کارسalarان اقتصادی اگر امیدوار نباشند که مدیر شرکت‌هایی می‌شوند که خود تشکیل می‌دهند یا پیش نخواهند گذاشت. بهترین پاسخ اشاره به دیگر سوی آن مرز بسیار مهم اما کاملاً قراردادی جداکننده است: از جهت کارسalarان سیاسی هم کمبودی نداریم، گرچه نمی‌توان امیدوار بود که دولت را در تملک خود داشته باشند. هدف زندگی جمعی مالکیت نیست، اما این بدان معنی نیست که هدف‌های جذاب و حتی پرجذبه وجود ندارد. یک چیز مسلم این است که به ساختن مجسمه زنان و مردان شایسته - بنیان‌گذاران اما نه مالکان ثروت مشترکمان - ادامه می‌دهیم.

### یادداشت‌ها

۱. لویاتان، بخش ۱، فصل ۱۱.
۲. لوکورگوس و سولون «قانون‌گذاران» افسانه‌ای بودند که به دولت‌شهرهای یونانی، اسپارت و آتن به ترتیب قوانین بنیانی آنها را ارائه کردند؛ رومولوس، بنیان‌گذار افسانه‌ای روم بود به همراه برادرش رموس. - ویراستاران.
۳. رساله دوم در باب حکومت، فصل ۵، بند ۷۲ [در گزیده ۱۲ این مجلد منظور شده است]. - ویراستاران.
۴. انواع دیگر سازمان هم وجود دارد که مسائل دشوارتری را طرح می‌کند. مثلاً، دیوان‌سالاری، یا مدرسه‌ها چه می‌شود؟ یا به مثالی که مارکس (در ج ۳ سرمایه) برای نشان دادن ماهیت اقتدار در کارخانه کمونیستی به کار می‌برد توجه کنیم: کار تعاونی مستلزم «اداره فرماندهی واحد» است و مارکس این اراده را با

دموکراسی سیاسی هم بوده است. انتظار راه حل واحدی برای همه مسائل هم نباید داشت. نمایندگی‌های با اختیارات محدود، حوزه‌های انتخاباتی با یک نماینده، نمایندگان مستقل و صاحب اختیار، قوه مقننه دو مجلسی و یک مجلسی، مدیران شهر، کمیسیون‌های مقررات‌گذاری، شرکت‌های بخش عمومی - امور بر روال معمول پیش می‌رود و باید به شیوه‌های متعدد ادامه یابد. مهم این است که عمومی بودن آن معلوم باشد و مشارکت ما در آن موضوع صحیحی پنداشته شود.

امروز، مردان و زنان بسیاری هستند که بر فعالیت‌هایی حاکمند که صدها و هزاران نفر از همشهریان‌شان درگیر آنند، که تصمیماتی می‌گیرند که زندگی همشهریان‌شان را شکل می‌دهد، و دقیقاً همانند جی. جی. از خود دفاع و خودشان را توجیه می‌کنند. می‌گویند من مالک اینجام، کارخانه را من ساختم، این شرکت را من بنیان گذاشتم، سرمایه‌ام را به خطر انداختم، اینجا من تصمیم می‌گیرم. بحث من این است که چنین اشخاصی اشتباه می‌کنند. آنان با حقوق بنیان‌گذاری و سرمایه‌گذاری آشنا نیستند. مدعی اقتداری هستند که حق آن را ندارند. به هر روی، قصد نداشته‌ام که اهمیت فعالیت کارسalarانه را انکار کنم. هم در شهر و هم در شرکت، در پی اشخاص پرانرژی، علاقه‌مند به نوآوری و خطر کردن هستند. احمقانه است نظامی ایجاد کنیم که چنین چیزهایی را ارائه نکنند. اگر صرفاً در قلعه‌های خود آشیان کنند برای ما بی‌فایده است.

از سوی دیگر، هیچ یک از آنچه می‌کنند یا می‌توانند بکنند آنان را شایسته فرمانروایی بر دیگران نمی‌سازد. مگر اینکه موافقت بقیه را کسب کنند. این بدان معنی است که هر فعالیت در



بیان کند، در حالی که الگوهای کار در کارخانه بیشتر قابل مذاکره است. حقوق سیاسی افراد به ماهیت فعالیت‌هایی که داوطلبانه انجام می‌دهند بستگی دارد. اما لازم است این اصل کلی به تفصیل مورد بررسی قرار بگیرد.

«اداره فرماندهی واحد» است و مارکس این اراده را با اراده رهبر ارکستر مقایسه می‌کند. مقایسه غریبی است زیرا به لحاظ تاریخی رهبر ارکستر شخصیتی خودکامه بوده است. آیا اراده باید آمرانه باشد؟ شاید بهتر است چنین باشد، اما تردید دارم که این مقایسه خوبی باشد، زیرا ارکستر باید تفسیری واحد از موسیقی که می‌نوازد



## فصل سوم

### لیبرالیسم

واژه «لیبرال» هم مانند واژه «آزادی» (liberty) از بن لاتینی liber به معنی «آزاد» مشتق شده است. لیبرال خود را قهرمان آزادی فردی می‌بیند و برای ایجاد یا حفظ جامعه‌ای باز و مداراگر می‌کوشد. جامعه‌ای که اعضایش در دنبال کردن اندیشه‌ها و علاقه‌های خویش با کمترین مداخله ممکن، آزادند. از آغاز لیبرالیسم که به عنوان واکنشی در برابر دو سیمای جامعه قرون وسطایی در اروپا آغاز شد، یعنی همگون‌گردی دینی و جایگاه یا منزلت نسبی، برنامه لیبرال‌ها همین بوده است.

همگون‌گردی دینی در جامعه‌ای که کلیسا و دولت شرکای یکدیگر در دفاع از «مسیحیت» تصور می‌شدند، فرضی پذیرفته بود. در واقع، در سراسر سده‌های میانه تمیز روشنی بین کلیسا و دولت وجود نداشت. کلیسای مسیحی خود را مأمور به نجات روح برای قلمرو پروردگار یگانه می‌دانست، که به بهترین صورت با آموزش و حفظ راست دینی، یا «اعتقاد درست» قابل انجام است. کسانی که قرائتی غیر راست‌دینانه از مسیحیت داشتند - یا به طور کلی آن را مردود می‌شمردند - از این رو تهدیدی برای تلاش‌های کلیسا بودند که می‌خواست آنچه را که اراده خدا می‌دانست انجام بدهد. برای رویارویی با این تهدید، کلیسا از شاهان و شاهزادگان و دیگر فرمانروایان قلمرو مسیحیت می‌خواست تا با استفاده از قدرت خود، همگون‌گردی با آموزه‌های کلیسا را تحمیل کنند.

سیمای دیگری از جامعه قرون وسطایی که کلیسا علیه آن واکنش نشان داد منزلت نسبی بود - این دیدگاه که جایگاه اجتماعی شخص به موقعیت‌های او بستگی ندارد بلکه بر اساس جایگاه پدر و مادرش تعیین می‌شود. یکی صرفاً نژاده، آزاد، یا رعیت (سرف) زاده می‌شود - و در این باره محدود استثناهایی وجود دارد. ممکن است اشخاص همچنان که کلیسا آموزش می‌داد در نظر خدا یکسان باشند، اما در زمین خدا یا در کشور انسان، مردان و زنان متعلق به مرتبه‌های اجتماعی مختلفی بودند که یکسان محسوب نمی‌شدند. لیبرالیسم، به عنوان نخستین ایدئولوژی سیاسی مشخص، در برابر چنین جامعه‌ای که در منزلت نسبی و همگون‌گردی دینی ریشه داشت ظهور کرد. با وجود این، تا هنگامی که رشته‌ای از بحران‌های اجتماعی، اقتصادی، و فرهنگی بنیان‌های نظم قرون وسطایی را به لرزه در نیاورد، این واکنش لیبرال صورت نداشت. بسیاری از این دگرگونی‌ها مستقیماً به فوران خلاقیت در سده‌های چهاردهم و پانزدهم موسوم به رنسانس مربوط می‌شود. شاید مهم‌ترین انگیزه برای ظهور لیبرالیسم جنبش پروتستانی اصلاح دین در سده شانزدهم

بود. هنگامی که مارتین لوتر (۱۴۸۳-۱۵۴۶) و اصلاح‌طلبان دیگر اعلام کردند که رستگاری تنها از طریق ایمان میسر است، مردم را تشویق کردند تا وجدان فردی را بیش از حفظ اتحاد و راست‌دینی ارج نهند. بدون هیچ قصدی، اینان راه را برای لیبرالیسم آماده کردند. حرکت از وجدان فردی به آزادی فردی در آن زمان هنوز هم گامی بنیادین به شمار می‌رفت، اما لیبرال‌ها در سده‌های هفدهم و هجدهم این حرکت را آغاز کردند.

نخستین کتاب فلسفی مهمی که مهر مشخص لیبرالیسم را بر پیشانی دارد، لویاتان تامس هابز (۱۶۵۱) است. هابز اعلام کرد که همهٔ افراد برابرند. حق طبیعی هر کس است که آزاد باشد، و هیچ‌کس حق ندارد بدون رضایت شخصی بر او فرمان براند. به هر روی، از این مقدمات لیبرال، هابز به این نتیجه‌گیری مشخصاً لیبرال رسید که مردم، به‌خاطر امنیت خود، باید داوطلبانه قدرت مطلق بر خود را به فرمانروای عالی اعطا کنند.

جان لاک (۱۶۳۲-۱۷۰۴) و نویسندگان بعدی از استدلال‌های مشابهی برای رسیدن به نتایج بسیار متفاوتی استفاده کردند. لاک در یادداشتی دربارهٔ بردباری (۱۶۸۹) و در «رسالة دوم در باب حکومت» با استدلال به سود اقدامی در راستای آزادی دینی از حق مردم برای براندازی هر حکومتی که حقوق طبیعی آنان را برای زندگی، آزادی، و دارایی حفظ نمی‌کند دفاع کرد. در سراسر سدهٔ هجدهم به استدلال او - برابری طبیعی مردان، حقوق طبیعی، حکومت مبتنی بر رضایت اتباع - استناد می‌شد. استدلال‌های او به‌ویژه مورد توجه انقلابیان در مستعمرات آمریکایی و در فرانسه قرار گرفت و در اعلامیهٔ استقلال آمریکا (۱۷۷۶) و اعلامیهٔ حقوق بشر و شهروندان (۱۷۸۹) در فرانسه بیانی دیرپای یافت.

لیبرال‌های بسیاری در تلاش برای رفع موانع آزادی فردی استدلال کرده‌اند که مبادلات اقتصادی موضوعی خصوصی بین اشخاصی است که باید از مقررات دولتی آزاد باشند. در فرانسه، گروهی از اندیشمندان، موسوم به فیزیوکرات‌ها، این نظر را با عبارت "laissez faire, laissez passer" یعنی «به حال خودش رهاش کن، بگذار آزاد باشد» - ابراز داشتند. این اندیشهٔ اصلی سرمایه‌داری است که نافذترین دفاعیهٔ خود را در کتاب ثروت ملل (۱۷۷۶) آدام اسمیت یافت. اسمیت استدلال می‌کند آن سیاست اقتصادی که به افراد اجازهٔ رقابت آزادانه در بازار می‌دهد نه تنها کارآمدترین بلکه منصفانه‌ترین سیاست نیز هست زیرا به هر کسی فرصتی برابر برای رقابت می‌دهد.

پس، در سراسر سدهٔ هجدهم لیبرالیسم آموزه‌ای انقلابی بود که روابط اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و دینی مردم اروپا و آمریکای شمالی را از نو شکل داد. در سدهٔ نوزدهم، لیبرالیسم جهانی تازه یافت. به‌ویژه، نگرش لیبرال نسبت به دموکراسی و حکومت در جریان سدهٔ نوزدهم دست‌خوش تغییر شد. در حالی که لیبرال‌های نخستین با زبان برابری سخن می‌گفتند، لیبرال‌های سدهٔ نوزدهم فراتر رفته و خواستار گسترش حق رأی شدند؛ و در جایی که لیبرال‌های نخستین، به بیان تامس پین، حکومت را «شر ضروری» می‌خواندند، بعضی لیبرال‌های سدهٔ نوزدهم دولت را متحدی ضروری در مبارزه برای ارتقای آزادی فردی می‌دیدند. جان استوارت میل (۱۸۰۶-۱۸۷۳) در هر دو مورد نقشی حیاتی داشت.

میل که یکی از نخستین حامیان حقوق زن است استدلال می‌کند که بزرگسالان باید حق رأی داشته باشند. با این حال، معتقد بود در نظر گرفتن تأثیری یکسان در تصمیم‌گیری‌های همگانی برای اشخاص بر ضلوع و نادان احمقانه است. میل نتیجه می‌گیرد که هر شخصی باید یک رأی داشته باشد، اما کسانی که تحصیلات عالیه دارند باید دو - سه رأی یا بیشتر داشته باشند. این دو هوایی نسبت به دموکراسی از ترس غیر از «خودکامگی اکثریت» برمی‌خیزد. میل در مقاله درباره آزادی (۱۸۵۹)، می‌گوید: «اکنون که حکومت نسبت به مردم مسئول است، می‌توان تصور کرد که اکثریت رأی‌دهندگان از دولت برای انکار آزادی کسانی استفاده کنند که نظراتشان را ناموافق یا برخلاف سلیقه خود می‌یابند.» به شیوه‌ای مستقیم‌تر، «اجبار اخلاقی عقیده همگانی» با مطرود داشتن هرکس که با رسوم و باورهای اجتماعی همگون نشود، که می‌تواند آزادی اندیشه و عمل را خفه کند. استدلال میل بر ضد این خودکامگی جدید بر اساس این ادعاست که اگر مردم تشویق شوند آزادانه عمل کنند و بیندیشند نه تنها افراد بلکه جامعه به‌طور کلی سود می‌برد. پیشرفت تنها در جایی امکان‌پذیر است که در میان اندیشه‌های مختلف، عقاید و باورها رقابتی آزاد - یعنی، بازار اندیشه - وجود داشته باشد.

دفاع میل از آزادی با تمیز بین موضوع‌های شخصی و همگانی و این پیشنهاد که آزادی فردی باید از دخالت‌های دولت و جامعه مصون بماند صورتی آشنا برای لیبرال‌های نخستین بود. به هر روی، دیدگاه میل بُعد دیگری هم دارد که حاکی از تغییری در نگرش بسیاری از لیبرال‌ها نسبت به دولت است. نزد میل، آزادی به‌طور عمده آزادی فرد برای توسعه توانایی‌های بالقوه فرد است. در برخی از آثار بعدی میل، و به‌ویژه در نوشته‌های تی. ایچ. گرین (۱۸۳۶-۱۸۸۲)، این برداشت از آزادی حاکی از آن است که دولت می‌تواند و باید نقشی فراتر از شبگردی داشته باشد که از زندگی، آزادی و دارایی شهروندانش حفاظت می‌کند. دولت باید سطح رفاه مردم را ارتقا دهد - و باید این کار را به‌نام آزادی فردی انجام دهد. تنها بدین شیوه است که مردم می‌توانند بر بعضی موانع - مثل فقر، بیماری، نادانی و تعصب - که مانع آزادی راستین آنهاست، فائق آیند.

این شیوه تفکر درباره دولت به‌گسستگی بین کسانی که به دیدگاه‌های کهنه چسبیده‌اند - لیبرال‌های نوکلاسیک - و کسانی که در راستای لیبرالیسم «رفاه» یا «اصلاحات» از گرین پیروی کردند انجامید. در اواخر سده نوزدهم، برجسته‌ترین برداشت لیبرالیسم نوکلاسیک داروینسم اجتماعی بود که نویسندگانی چون هربرت اسپنسر (۱۸۲۰-۱۹۰۳) و ویلیام گراهام سامنر (۱۸۴۰-۱۹۱۰) آن را نمایندگی می‌کردند. به هر روی، با گسترش حق رأی و سرایت آن به طبقه کارگر و پیدایش دولت رفاه، لیبرالیسم نوکلاسیک شروع به افول کرد. به تدریج لیبرالیسم رفاه‌گستر به‌تنهایی به‌عنوان لیبرالیسم شناخته شد.

با وجود این، لیبرالیسم نوکلاسیک هیچ‌گاه به‌طور کامل ناپدید نشد. پس از اینکه برنامه جدید (New Deal) (۱۹۳۳-۱۹۴۴) فرانکلین دلانو روزولت لیبرالیسم رفاه‌گستر را در ایالات متحده متحقق ساخت، بعضی اقتصاددانان مثل فریدریش هایک (۱۸۹۹-۱۹۹۲) و میلتون فریدمن (۱۹۱۲) و دست‌کم، یک رمان‌نویس، آین رند (۱۹۰۵-۱۹۸۲)، بار دیگر علیه دولت فعال و دولت رفاه‌گستر استدلال کردند.

اندیشه‌ها و استدلال‌های آنان به آفرینش حزب لیبرال معاصر کمک کرد، که به قول یکی از لیبرال‌های امروزی موسوم به رابرت نازیک (۱۹۳۸)، فیلسوف دانشگاه هاروارد، از «دولت کمینه» هواداری می‌کنند. برخی لیبرال‌های معاصر، مانند موری روتبارد (۱۹۲۶-۱۹۹۶)، بر این اساس که دولت به‌طور کلی شرّ غیرضرور است حتی به سود آنارشیسم (دولت‌ستیزی) استدلال می‌کنند. از این رو، مباحثه درون لیبرالیسم بیش از یک صد سال پیش شروع شد و امروز هم ادامه دارد. هر دو گروه بر سر هدف مورد نظر توافق دارند - جامعه‌ای باز و بردبار که در آن هر شخصی فرصت دارد هرچه آزادتر زندگی کند. اما بهترین راه دستیابی به این هدف چیست؟ آیا دولت، همچنان که لیبرال‌های نوکلاسیک مدعی‌اند، مانع عمده در راه آزادی فردی است، یا آن طور که لیبرال‌های رفاه‌گستر مصرّند، یار و متحدی است که در از میان برداشتن دیگر موانع آزادی سودمند است. لیبرال‌های نوکلاسیک و خواهان رفاه‌گستری همچنان بر سر این نکته اختلاف دارند و چشم‌انداز توافق یا تفاهم وجود ندارد.

## وضع طبیعی و اساس اجبار

## تامس هابز

شاید بتوان تامس هابز (۱۵۸۸-۱۶۷۹) را اندیشمند پیش-لیبرال یا سرلیبرال در نظر گرفت. سیمای اصلی لیبرالیسم را می‌توان در کتاب *لویاتان* (۱۶۵۱) یافت، به‌ویژه در «وضع طبیعی» خیالین، اما نتیجه‌گیری‌های هابز را نمی‌توان لیبرال دانست. در گزیده‌ای از *لویاتان* که از پی‌می‌آید هابز از خوانندگان می‌خواهد دنیایی بی‌قانون، پلیس، دادگاه، و زندان را تصور کنند - جهانی از برابری و آزادی «کامل» - و در ادامه می‌کوشد نشان بدهد که «به لحاظ عملی» چنان جهانی چیزی جز «جنگ همه با همه» نیست. بدین‌سان، هابز نتیجه می‌گیرد که اشخاص عاقل و علاقه‌مند به نفع خود دلایل کافی دارند که وارد قرارداد اجتماعی بشوند که طی آن خود را تحت اقتدار نامحدود حاکمی مقتدر قرار می‌دهند.

## در باب وضعیت طبیعی بشر و نسبت آن با خوشبختی و بدبختی او (از لویاتان، فصل ۱۳)

دیگر که به موجب شهرت یا به سبب هم‌نشینی با خودشان مورد تأیید آنان‌اند. زیرا طبیعت مردان چنین است که صرف‌نظر از اینکه خود اعتراف کنند که دیگران نکته‌سنج‌ترند، یا فصیح‌تر، یا داناتر؛ باز هم دشوار معتقد باشند که بسی دیگر به خردمندی آنان باشند؛ زیرا ظرافت طبع خود را از نزدیک و نکته‌سنجی دیگران را از دور شاهدند. اما این بیشتر ثابت می‌کند که اشخاص برابرند تا نابرابر. زیرا معمولاً نشان عمده‌تر بیشتر حاکی از توزیع نابرابر چیزهاست تا اینکه رضایت شخص از سهم خویش.

از این برابری توانایی، برابری امید به دستیابی به هدف‌هایمان حاصل می‌شود. و بنابراین اگر دو شخص خواهان چیز واحدی باشند، که به هر روی هر دو نمی‌توانند از آن برخوردار شوند، با هم دشمن می‌شوند؛ و راه رسیدن به هدف، که به‌طور عمده‌نگه‌داشت خودشان و گاه صرفاً لذت خودشان است، تلاش برای نابود کردن یا به انقیاد کشیدن دیگری است. و از این‌رو چنین می‌نماید که در جایی که برای مهاجم دیگر چیزی ترساننده‌تر از قدرت شخص واحد دیگری نیست؛ اگر یکی نهالی می‌نشاند، می‌کارد، می‌سازد، یا تختی راحت دارد، احتمالاً می‌توان انتظار داشت که دیگران آماده و متحد از راه برسند، تا از او خلع ید کنند، و نه تنها او را از ثمره زحمتش محروم سازند، بلکه جانش، یا آزادیش را نیز بگیرند. و باز هم همین مهاجم در معرض خطر مشابهی از سوی دیگری است.

طبیعت انسان‌ها را در قوای جسمانی و ذهنی چنان برابر به وجود آورده است که هرچندگاهی یک تن آشکارا تنی نیرومندتر دارد، یا ذهنی سریع‌تر از دیگری، با این حال، وقتی همه را با هم در نظر بیاوریم تفاوت بین اشخاص چندان قابل توجه نیست، که یکی مدعی سودی شود که هیچ‌کس دیگری ادعا نتواند کرد. درباره قدرت بدنی، ضعیف‌ترین شخص هم به اندازه کافی نیرومند است که قوی‌ترین‌ها را هم بتواند بکشد، خواه بادسیس، خواه با هم‌دستی دیگرانی که همچون او خطری را احساس می‌کنند.

و اما درباره قوای ذهنی، گذشته از هنرهای مبتنی بر سخن و، به‌ویژه، آن مهارت پیش رفتن بر اساس قواعد کلی و خطاناپذیر، که علم نامیده‌اند؛ که معدودی در اختیار دارند، و آن هم در اموری معدود؛ چون قوه‌ای جبلی نیست که با ما تولد یافته باشد؛ اکتساب هم نشده است، همچون دوراندیشی؛ در حالی که در پی چیزی دیگر هستیم، در این مورد بیشتر برابری بین انسان‌ها می‌یابیم تا برتری. زیرا دوراندیشی صرفاً تجربه است؛ که در زمان برابر، به یکسان به همه اشخاص عطا شده است، در آن چیزهایی که خود به آنها مشغول می‌شوند. آنچه شاید چنین برابری را باورناپذیر می‌گرداند، چیزی جز توهمی بیهوده از خرد خویشتن نیست، که تقریباً همه انسان‌ها گمان می‌کنند که خود میزان بسیار بیشتری از آن را در مقایسه با فرد عامی دارند؛ یعنی همه افراد جز خود آنان، و چندان



نزاع می‌یابیم. نخست، رقابت؛ دوم، خجالت؛ سوم، افتخار.

عامل نخست برای سوؤ اشخاص را واهی دارد هجوم ببرند؛ عامل دوم برای امنیت، و عامل سوم برای شهرت. عامل نخست با استفاده از خشونت خود را ارباب اشخاص دیگر - همسران، کودکان و رمة - می‌گرداند؛ عامل دوم برای دفاع از آنان است؛ و در مورد عامل سوم، به خاطر امور کوچک، مانند یک کلمه، یک لبخند، عقیده متفاوت و حتی با نشانی از تحقیر شخص او یا اقوام، دوستان، ملت، حرفه یا نام آنان از سوی دیگران، اقدام به نزاع محتمل است.

در اینجا آشکار است که در روزگاری که اشخاص بدون قدرتی مشترک که همه آنان را در خوف نگه‌دارد زندگی می‌کنند، آنان در وضعیتی قرار دارند که آن را جنگ می‌نامیم؛ و چنین جنگی مربوط به هرکس علیه هرکس است. زیرا جنگ فقط از نبرد یا عمل جنگیدن تشکیل نشده است بلکه زمانی است که اراده به ستیزه برخاستن از طریق نبرد به اندازه کافی آشکار است؛ و از این رو تصور زمان را باید در سرشت جنگ در نظر گرفت؛ همچنان که در طبیعت، آب و هوا چنین است. زیرا همچنان که سرشت هوای بد در یکی دوبار رگبار و باران نیست، بلکه تداوم چنین حالتی در روزهای بسیار بد است، بنابراین سرشت جنگ نیز در خود عمل جنگیدن نیست؛ بلکه در خصلت جنگ طلبی است، که طی تمام آن دوران هیچ اطمینانی برای خلاف آن وجود ندارد. هر زمان دیگری صالح است.

پس، صرف نظر از پیامد دوران جنگ، که هر کس دشمن هرکسی است؛ پس از آن دوران نیز وضعیت چنین است، در آن دوره هم مردم جز به

و از این ترس از یکدیگر، هیچ راهی برای هیچ شخصی وجود ندارد که خود را ایمن بسازد، که پیش‌بینی بسیار منطقی است؛ یعنی، به زور، یا به حیل، ارباب اشخاص هرچه بیشتری بشود، تا آنجا که دیگر هیچ قدرتی را آن قدر بزرگ نبیند که او را به خطر اندازد؛ و این همه را برای نگه‌داشت خود لازم دارد، و همه را به طور کلی مجاز می‌شمارد. همچنین چون کسانی هستند که در اندیشه به قدرت خود در اقدام به چیرگی احساس لذت می‌کنند، و آن را بیش از آنچه امنیت آنان اقتضا می‌کند دنبال خواهند کرد؛ چنانچه دیگران، که از هر نظر دیگر خشنود می‌شوند که در محدوده قابل تصویری در آسایش باشند، نخواهند با تهاجم قدرت خودشان را افزایش دهند، نمی‌توانند مدتی طولانی فقط با قرار گرفتن در حالت دفاعی بقای خود را حفظ کنند. و در نتیجه اقدام انسان در سلطه بر دیگران چندان ضروری می‌نماید که گویی باید مجاز پنداشته شود.

همچنین، انسان‌ها هیچ لذتی ندارند، بلکه برعکس، اندوه بسیار زیادی دارند. در همراهی است که هیچ قدرتی نمی‌تواند همه آنها را کاملاً برساند. از این رو هرکس به این همراه می‌نگرد باید برای او ارج قابل شود، به همان نسبت که برای خود ارج قابل می‌شود؛ و با همه نشانه‌های تحقیر یا کم ارج نهادن طبیعتاً می‌کوشد تا آنجا که جرئت را دارد (و این در میان کسانی که هیچ قدرت مشترکی ندارند که آرامش‌شان را حفظ کند، برای وادار کردن‌شان به نابودی یکدیگر کاملاً کفایت می‌کند) با باج‌گیری از فرودستان و آسیب رساندن به آنان و با سرمشق قرار دادن دیگران ارزش بیشتری کسب کند.

به این ترتیب، در سرشت انسان سه علت برای

می‌کنم، با اقداماتش در عمل چنین نمی‌کند؛ اما هیچ یک از ما سرشت انسان را به‌خودی خود محکوم نمی‌کنیم. امیال، و شورهای دیگر انسان، به‌خودی خود گناه نیست. اعمال برخاسته از آن شورها نیز تا زمانی که قانونی که آنها را منع می‌کند رعایت شود، گناه نیست: که تا وقتی قوانین وضع شود آنان نمی‌توانند بدانند: و تاهنگامی که توافق کنند چه شخصی باید قانون را وضع کند، قانونی نمی‌توان داشت.

ممکن است پیش از تجربه تصور شود که هرگز چنان زمانی، یا چنین اوضاع جنگی، وجود نداشته است و به‌گمان من عموماً در هیچ جای جهان چنین نبوده است: اما مکان‌های بسیاری وجود دارد که مردم هم‌اکنون نیز این‌گونه زندگی می‌کنند. زیرا همچون وحشیان در بسیاری نواحی آمریکا، که جز حکومت خاندان‌های کوچک، که در آنها هماهنگی بر اساس شهوت طبیعی است، هیچ حکومتی وجود ندارد: و همچنان که پیش از این گفتم، امروز به همان شیوه وحشیانه زندگی می‌کنند. صرف‌نظر از هرچیز، می‌توان تصور کرد در جایی که قدرت مشترکی که مرعوب کند وجود نداشته باشد چه شیوه زندگی وجود خواهد داشت، در چنین احوالی مردم به‌موجب شیوه زندگی که قبلاً در حکومتی صلح‌آمیز داشته‌اند و سیر قهقرایبی یافته است به جنگ داخلی می‌پردازند.

اما اگرچه در هیچ زمانی نبوده است که افراد به‌طور معین در وضعیت جنگ علیه یکدیگر بوده باشند؛ با این حال در همه دوران‌ها، شاهان، و اشخاصی با اقتدار شهریاری، به دلیل استقلالشان در معرض حسادت پیوسته، و در حالت و قامت گلابدیاورها بوده‌اند؛ در حالی که سلاح‌ها را به سوی یکدیگر نشانه رفته و به هم چشم دوخته‌اند؛

نیرو و نوآوری خویش، تضمین دیگری در زندگی نخواهند داشت. در چنان اوضاعی، جایی برای صنعت نیست؛ چون شماره‌اش نامعین است: و در نتیجه نه کشت زمین، نه دریانوردی، نه استفاده از کالاهایی که از طریق دریا وارد می‌شود، هیچ کدام نخواهد بود؛ نه ابزاری برای به حرکت انداختن و جابه‌جایی چیزهایی که نیروی زیادی طلب می‌کند؛ نه بناهای عظیم؛ نه معرفی از سطح زمین؛ نه توضیحی برای زمان؛ نه هنری؛ نه ادبی؛ نه اجتماعی خواهد بود؛ و بدتر از همه، ترس دائم، و خطر مرگ خشونت‌بار؛ و زندگی منزوی، بی‌نوا، خبیث، سب، و کوتاه برای انسان.

ممکن است برای بعضی که این چیزها را خوب بررسی نکرده‌اند غریب بنماید که طبیعت این چنین گسسته شود، و انسان‌ها را مستعد تهاجم و نابودی یکدیگر بسازد: و از این روممکن است آنان به این برداشت که از روی شور و شاید شوق به تجربه ثابت شده است، اعتماد نکنند. از این رو باید بگذارید تا هر فرد خود تأمل کند که به هنگام سفر، خود را مسلح سازد و در پی آن است که همراهان خوبی داشته باشد؛ وقتی به خواب می‌رود، درها را می‌بندد؛ و حتی وقتی در خانه است صندوق‌ها را قفل می‌کند؛ اما هنگامی که این را می‌داند، قوانین باید باشد، مسئولان دولتی و نیروی مسلح، تا انتقام همه لطمات وارده بر او را بگیرند. چنین فردی هنگامی که مسلح در حرکت است درباره همراهان خود چه فکری دارد؛ و زمانی که درها را قفل می‌کند درباره همشهریان خویش چه فکر می‌کند؛ و آنگاه که صندوق‌هایش را قفل می‌کند درباره خدمتکاران و کودکان خویش چه فکر می‌کند. آیا آن کس که چنین می‌کند، به همان اندازه که من با الفاظ خودم نوع بشر را متهم

یعنی، درها، پادگان‌ها، و توپ‌هاشان را به سوی مرزهای قلمرو یکدیگر نشانه رفته؛ و در وضعیتی جنگی پیوسته در حال تجسیر نسبت به همسایگان اند. اما، چون به این طریق از کوشش اتباعشان حمایت می‌کنند، نمی‌توان چنین نتیجه گرفت که این مصیبت موجب آزادی افراد خاصی می‌شود.

از یک جنگ همه بر ضد همه این نتیجه هم عاید می‌شود که هیچ چیزی را نمی‌توان ناعادلانه شمرد. زیرا جایی برای تصور صحیح و غلط، عدالت و بی‌عدالتی، وجود ندارد. در جایی که قدرتی مشترک نباشد قانون نیست: جایی که قانون و بی‌عدالتی نیست، قدرت و تقلب در جنگ دو فضیلت اصلی به شمار می‌آیند. عدالت و بی‌عدالتی هیچ یک از قوای جسم یا ذهن نیستند. اگر چنین می‌بود، ممکن بود در انسانی تنها در این جهان، همچنین در حواس، و در شورهایش باشند. آنها کیفیت‌هایی هستند که به اشخاص در جامعه مربوط می‌شوند، نه در تنهایی. از جمله پیامدهای

همین وضعیت آن است که نه رفتار بقاعده، نه سلطه، نه تمایز مال من و مال تو، هیچ یک، وجود ندارد؛ بلکه فقط به کسی تعلق دارند که بتواند به دست‌شان آورد؛ و به مدتی که می‌تواند آن را نگاه دارد. و بدین‌سان وضعیت ناخوشی که انسان به صرف سرشت خویش در واقع در آن قرار گرفته است؛ هرچند با این امکان که از آن وضعیت بیرون بیاید، تا حدودی به واسطه شورهای خویش و تا اندازه‌ای به موجب خردش.

شورهایی که انسان را به صلح متمایل می‌سازد ترس از مرگ است؛ میل به چیزهایی که برای زندگی راحت ضروری است؛ و امید به دست آوردن این چیزها با سعی و کوشش. و خرد موضوعات مناسبی را برای صلح پیش می‌نهد که اشخاص می‌توانند بر سر آنها توافق کنند. درباره این چیزها که در جای دیگر آنها را قوانین طبیعت می‌خوانند، در فصل‌های بعدی به‌طور مشخص‌تر سخن می‌گویم.

### درباره قوانین اول و دوم طبیعت، و قراردادها

از لویاتان، فصل ۱۴

حق طبیعت، که نویسندگان معمولاً آن را حقوق طبیعی خوانده‌اند، آزادی شخص برای استفاده از قدرتش، به میل و اراده خویش، برای حفظ طبیعت خویش است؛ یعنی، زندگی‌اش، و در پی آن، انجام دادن هرچه که به قضاوت و خرد خودش مناسب‌ترین وسیله وصول به آن خواهد بود.

از معنای صحیح واژه آزادی، فقدان موانع بیرونی را می‌فهمیم: موانعی که اغلب ممکن است بخشی از قدرت انسان را برای انجام دادن آنچه می‌خواهد سلب کند؛ اما نمی‌تواند مانع شود که او از بقیه

قدرتش که بر جای مانده است بر اساس قضاوتش و آنچه خرد او لازم می‌داند استفاده کند.

قانون طبیعت، *lex naturalis*، حکم یا قاعده‌ای کلی است که بر اساس استدلال به دست آمده، و بر طبق آن انسان نباید کاری را انجام بدهد که زندگی‌اش را نابود کند، یا وسایل حفظ آن را از او سلب کند؛ و چیزی را حذف کند که او حفظ آن را بسیار لازم می‌داند. زیرا گرچه آنان که از این موضوع سخن می‌گویند معمولاً حقوق (*jus*) و قانون (*lex*) را اشتباه می‌گیرند، با این حال باید بین آنها

دیگران در برابر خودش قابل است. زیرا تا زمانی که هر شخصی این حق، یعنی حق انجام دادن هر چه دوست دارد، را قابل است، همه اشخاص در وضعیت جنگ هستند. اما اگر سایر اشخاص از حق خود و از او دست نکشند، هیچ دلیلی برای هیچ کس وجود ندارد که خود را از حق خود محروم کند؛ زیرا اگر قرار چنین باشد خود را در معرض شکار شدن قرار داده است، که هیچ انسانی بدان موظف نیست، بلکه بیشتر خود را در معرض صلح قرار می‌دهند. این همان قانون انجیل است؛ آنچه به خود می‌پسندی به دیگران بپسند. این قانون همه انسان‌ها است که *Quod tibi fieri non vis, alteri ne feceris* (آنچه به خود نمی‌پسندی به دیگران مپسند).

دست کشیدن از حق انسان به هر چیزی، به معنی محروم کردن خود از آزادی، از منع دیگری از سود بردن از حق خود نسبت به همان چیز است. زیرا آنکه حق خود را انکار می‌کند یا از آن می‌گذرد، به هیچ کس دیگری حقی را که قبلاً نداشته است نمی‌دهد؛ زیرا هیچ چیزی نیست که انسان به طور طبیعی نسبت به آن حق نداشته باشد؛ بلکه صرفاً بدان سبب از آن کناره می‌گیرد که بتواند از حق اصیل خویش بدون مانعی از سوی دیگری، برخوردار شود. بدین سان، تأثیری که به یک شخص نسبت داده می‌شود، به واسطه نارسایی در حق شخصی دیگر، صرفاً کاستن از موانعی است که بر سر راه استفاده از حق اصیل خود است.

حق با انصراف از آن، یا با انتقال آن به دیگری، کنار گذاشته می‌شود. صرفاً با انصراف از آن؛ هنگامی که اهمیتی ندهد که به موجب آن، چه کسی سود می‌برد. با انتقال آن، هنگامی که قصد دارد به موجب آن شخص یا اشخاص معینی از آن منتفع شوند. و هنگامی که شخصی به یکی از این دو شیوه

تمیز قابل شوند؛ زیرا حق شامل آزادی انجام دادن یا خودداری از انجام دادن چیزی است، حال آنکه قانون به یکی از آنها مقید می‌شود، به طوری که قانون و حق همان اندازه متفاوت‌اند که اجبار و آزادی؛ که در یک موضوع واحد ناسازگارند.

و چون وضعیت انسان، آن گونه که در فصل پیش آمد، وضعیتی حاکی از جنگ همه با همه است، که در این جنگ هر کس را خردش رهنما است، و چیزی وجود ندارد که نتواند به کار گیرد که به او در حفظ حیاتش در برابر دشمنان کمک نکند؛ نتیجه اینکه، در چنان وضعیتی، هر شخص حق هر کاری دارد؛ حتی نسبت به تن همدیگر. و تا آنجا که این حق طبیعی هر شخص نسبت به هر چیز روایی دارد، هیچ کس امنیت ندارد، صرف نظر از اینکه چقدر نیرومند یا خردمند باشد برای زندگی در زمانی که معمولاً طبیعت اجازه می‌دهد انسان زندگی کند. و در نتیجه، این اصل یا قاعده کلی عقلایی بر آن است که هر شخص تا جایی که امید دستیابی به صلح وجود دارد باید برای صلح تلاش کند؛ و هنگامی که نمی‌تواند آن را به دست بیاورد، می‌تواند در پی جنگ و کمک گرفتن و استفاده از امتیازات آن باشد. نخستین شاخه این قاعده شامل نخستین قانون بنیادین طبیعت است؛ که حاکی از جست‌وجوی صلح، و پی‌گیری آن است. قاعده دوم، مجموع حق طبیعی است؛ حاکی از استفاده از همه وسایل ممکن برای دفاع از خود است.

از این قانون بنیادین طبیعت، که انسان‌ها را به تلاش برای صلح فرمان می‌دهد، این قانون دوم مشتق می‌شود که هر انسانی، هنگامی که دیگران هم مایلند، برای صلح و دفاع از خود ضروری می‌داند که این حق را به همه چیز سرایت بدهد؛ و به همان مقدار آزادی در برابر سایر اشخاص راضی باشد، که برای

حق حقوقی باشد که هیچ شخصی را نتوان با کلمات درک کرد، یاد دیگر نشانه‌هایی که باید ترک شود، یا انتقال یابد. چون انسان نمی‌تواند نخست از حق مقاومت در برابر آنها که با قهر به او حمله می‌کنند و حیاتش را سلب می‌کنند دست بکشد؛ زیرا در آن صورت نمی‌توان برای او هدفی قائل شد که برای خودش خیری در بر داشته باشد. همین امر درباره زخم، زنجیر و زندان قابل طرح است؛ هم از این رو که هیچ پیامد سودمندی برای چنان صبری وجود ندارد؛ چون این صبر رنج دیگری را همراه دارد که زخمی یا زندان می‌شود؛ چون شخص نمی‌تواند بگوید آیا کسانی که با خشونت به سوی او می‌آیند قصد گرفتن جانش را دارند یا نه. و سرانجام، انگیزه و هدف این انکار یا انتقال حق عنوان می‌شود؛ این انگیزه و هدف، چیز دیگری نیست جز امنیت شخص انسان در زندگی‌اش، به معنی حفظ آن زندگی، آن‌طور که از آن دلزده نشود. و از این رو، اگر به نظر می‌رسد مردی با سخنش یا با نشانه‌های دیگر خود را از هدفی بری ساخته که منظور آن نشانه‌ها بوده است، نباید تصور کرد که این شخص گویی غرضی داشته یا اراده او بر این بوده است؛ بلکه وی از تفسیری که ممکن است از سخن یا عمل او به عمل آید بی‌اطلاع بوده است.

انتقال متقابل حق همان چیزی است که مردم قرارداد نامیده‌اند.

بین انتقال حق به شیء و انتقال یا سنتی که درباره تحویل آن شیء وجود دارد تفاوتی است. زیرا ممکن است شیء به همراه حق انتقال آن تحویل شود؛ مثل خرید و فروش با پول نقد؛ یا مبادله کالا، یا زمین؛ و ممکن است مدتی بعد تحویل بشود. باز هم، ممکن است یک طرف قرارداد شیء

حق خویش را رها کند یا از آن بگذرد؛ در آن صورت می‌گویند موظف یا مقید است، تا مانع کسانی نشود که چنان حقوقی به آنان اعطا شده یا از انتفاع از چنان حقی دور شده‌اند؛ و اینکه او باید، و این وظیفه اوست، که این عمل ارادی و آگاهانه خود را بر باد نهد؛ و اینکه چنان مانعی همانا بی‌عدالتی و زیان است، و این در حکم سلب حق (sine jure) است پیش از انصراف از آن یا انتقال آن. به‌طوری که زیان یا بی‌عدالتی در مناقشات متداول به‌نوعی شبیه چیزی است که در مجادلات اهل علم یاوه نامیده می‌شود. زیرا آنچه یاوه می‌نامند و به معنی نقض کردن چیزی است که در آغاز ادعا شده است، در جهان همان را بی‌عدالتی و زیان می‌خوانند، و خنثی کردن داوطلبانه چیزی است که از آغاز داوطلبانه انجام شده است. شیوه انکار یا انتقال حق شخص عبارت است از بیانیه، یا اعلام از طریق نشانه یا نشانه‌های داوطلبانه و کافی که شخص انکار می‌کند یا انتقال می‌دهد؛ یا همان را انکار کرده به کسی انتقال می‌دهد که او قبول می‌کند. و این نشانه‌ها یا صرفاً حرف است یا تنها عمل است؛ یا اغلب به هر دو صورت حرف و عمل روی می‌دهد. و درباره قیدهایی که اشخاص را مقید و مجبور می‌سازد همین طور است: قیدهایی که قدرتشان را از طبیعت خودشان نمی‌گیرند، زیرا اگر ترس از پیامد شرارت بار عهدشکنی نباشد هیچ چیز آسان‌تر از قول شخص شکسته نمی‌شود.

هر زمان که شخصی حق خود را انتقال دهد، یا انکار کند، یا بر اثر ملاحظه حقی است که متقابلاً به او انتقال می‌یابد، یا به امید خیر دیگری است که به موجب آن انتظار دارد. چون عمل داوطلبانه است؛ و هدف از اعمال داوطلبانه هر شخصی رساندن خبری به خود است. و از این رو ممکن است

آینده نیز مربوط باشد روایی دارد: چون هر قراردادی برگردان متقابل یا تغییر حق است؛ و بنابراین آن که را فقط قول می‌دهد چون قبلاً بابت قولی که می‌دهد نفعی دریافت کرده است باید چنان درک کرد که پنداری تبت او همان بوده است که حق باید روایی داشته باشد؛ زیرا جز در صورتی که از چنین برداشتی از سخنش رضایت می‌داشت طرف دیگر سهم خویش را ابتدا ارائه نمی‌کرد. و به این علت، در خرید و فروش و دیگر اقدامات قرارداد، قول معادل پیمان یا قرارداد است؛ و از این رو اجبارآور است...

چنانچه قراردادی بسته شود که هیچ یک از طرفین به موجب آن در حال حاضر عملی انجام ندهند، بلکه به یکدیگر اعتماد داشته باشند، در شرایط صرفاً طبیعی که وضعیت جنگ همه بر ضد همه است، بر پایه هر ظن منطقی، باز هم تهی است؛ اما چنانچه قدرت مشترکی باشد که بر هر دو طرف حکمروا باشد یا حق و نیروی کافی برای مجبور کردن اجرای قرارداد موجود باشد، در آن صورت تهی نیست. زیرا او که نخست عمل می‌کند هیچ اطمینانی ندارد که طرف دیگر بعداً اقدام کند؛ زیرا قیود سخن ضعیف‌تر از آن است که بتواند بر جاه‌طلبی، آز، خشم و دیگر شورهای انسان افسار بزند؛ که در شرایط صرفاً طبیعی، که همه انسان‌ها برابرند، و قاضی صحت ترس‌های خویشانند، چنین تصویری نمی‌تواند امکان‌پذیر باشد. و بدین ترتیب آن که نخست اقدام می‌کند، صرفاً ریش خود را به دست دشمن می‌دهد؛ برعکس حق، دفاع از زندگی و وسایل معیشت هرگز قابل ترک کردن نیست.

اما در جامعه مدنی که قدرت برای مهار کردن کسانی است که در نبود چنین قدرتی ایمان‌شان از دست می‌رود، چنین ترسی دیگر منطقی نیست؛ و به

مورد گفت‌وگو را تحویل دهد، و دیگری را بگذارد که پس از مدت معینی نقش خود را ایفا کند، و در این فاصله به او اعتماد کند؛ و در آن صورت این قرارداد از جانب او پیمان یا قرارداد رسمی نامیده می‌شود. یا هر دو طرف ممکن است قرارداد کنند که پس از این کاری را به انجام برسانند؛ در این حالت، عمل آن را که قرار است در آینده کاری انجام دهد و مورد اعتماد قرار گیرد، وفای به عهد یا التزام می‌نامند؛ و قصور در اجرا، چنانچه داوطلبانه باشد، نقض پیمان است.

هنگامی که انتقال حق متقابل نیست، بلکه اقدام یکی از طرف‌ها به امید نيل به دوستی یا کسب خدمت از دیگری است، یا به امید کسب شهرت در امور خیریه یا به نشانه شجاعت؛ یا رهایی از رنج دلسوزی یا به امید پاداش در بهشت صورت گرفته باشد، این قرارداد نیست، بلکه هدیه، هبه و لطف است؛ که این واژه‌ها همه به یک چیز اشاره دارد. نشانه‌های قرارداد یا بیان است یا استنتاج است. بیان، سخنانی شفاهی است با فهم آنچه بر آن دلالت دارد. و چنان سخنی یا بر زمان حال دلالت دارد یا برگزشته؛ مانند، می‌دهم، اعطا می‌کنم، داده‌ام، اعطا کرده‌ام، اراده می‌کنم که این مال تو باشد؛ یا به آینده مربوط می‌شود، مثل، خواهم داد، اعطا خواهم کرد؛ که واژه‌های آینده را قول می‌نامند.

نشانه‌های استنتاجی گاهی اوقات پیامد واژه‌ها هستند؛ گاهی به دنبال سکوت؛ گاهی پیامد اعمال؛ گاه نتیجه پیش‌بینی اقدامی است؛ و به‌طور کلی نشانه استنتاج از یک قرارداد است که در هر حال به کفایت اراده صاحب قرارداد را استدلال می‌کند...

در قراردادها حق نه تنها هنگامی که کلمات به زمان حال یا گذشته مربوط است، بلکه هر جا به

منطقی نیست؛ و به این علت، آن که بر اساس این قرارداد نخست باید به آن عمل کند، مجبور است چنین کند...

قراردادهایی که از روی ترس امضا می‌شود در وضعیت طبیعی لازم‌الاجراست. مثلاً، چنانچه می‌پذیرم که به خاطر زندگیم به دشمن خدمتی عرضه کنم یا باج بدهم با این قول مقید می‌شوم؛ زیرا قراردادی است که به موجب آن یک طرف از سود زیستن منتفع می‌شود و دیگری قرار است بعداً پول یا خدمتی را به ازای آن دریافت کند؛ و در نتیجه، در جایی که هیچ قانون دیگری، همچون وضعیت طبیعی، وجود ندارد که عمل را ممنوع سازد، این قرارداد معتبر است. از این‌رو، اسیران جنگی اگر از بابت پرداخت جزیه مورد اعتماد قرار بگیرند، مجبور به پرداخت جزیه‌اند؛ و اگر شهریاری ضعیف‌تر صلحی را از روی ترس با طرف قوی‌تر به‌زیان خود امضا می‌کند ملزم به رعایت آن است؛ مگر همچنان که پیش از این گفتیم، دلیل تازه و منصفانه‌ای برای ترس یا تجدید جنگ پدید آید. و حتی در کشورهای مشترک‌المنافع هم اگر مجبور بشوم برای خریدن جان خودم به یک دزد قول پول بدهم، مقید به پرداخت هستم، تا زمانی که حقوق مدنی مرا معاف سازد. زیرا هرچه را که ممکن است قانوناً و بدون اجبار انجام بدهم به موجب ترس نیز به لحاظ قانونی می‌توانم متعهد باشم؛ و آنچه قانوناً می‌کنم نمی‌توانم قانونی آن را بشکنم. قرارداد قبلی موجب بی‌اعتباری قرارداد بعدی می‌شود. زیرا شخصی که حق خویش را به شخصی داده است، فردا نمی‌تواند آن را به دیگری

بدهد؛ و از این‌رو، قول دوم هیچ حقی ایجاد نمی‌کند بلکه خنثی است.

قراردادی که با زور از من در برابر زور دفاع نکند، همیشه، بی‌اعتبار است. زیرا، همچنان که پیش از این نشان داده‌ام، هیچ‌کس نمی‌تواند حق خود را برای نجات خویش از مرگ، جرح، و زندانی شدن، که اجتناب از آنها تنها هدف چشم‌پوشی از هر حقی است، انتقال بدهد، یا از آن چشم‌پوشد؛ و از این‌رو، قول عدم مقاومت در برابر زور، در هر قراردادی، هیچ حقی را انتقال نمی‌دهد؛ و تعهدآور هم نیست. زیرا هرچند که مردی ممکن است متعهد شود که اگر چنان نکردم مرا بکشید، نمی‌تواند بدین ترتیب پیمان ببندد که، چنانچه چنین یا چنان نکردم، وقتی برای کشتن من بیاید، مقاومت نخواهم کرد. زیرا انسان طبیعتاً شرک‌کوچک‌تر را انتخاب می‌کند، که خطر مرگ در حال مقاومت است؛ تا شرّ بزرگ‌تر، که مرگ قطعی و آنی در صورت مقاومت نکردن است. و حقیقت این امر برای همه انسان‌ها در این امر مفروض است که جانایان را مأموران مسلح برای اعدام و زندان همراهی می‌کنند، صرف نظر از اینکه محکومیت این جانایان بر اساس قانونی باشد که خود قبول کرده‌اند.

به همین سان، پیمانی که شخصی بدون اطمینان از بخشش خود را متهم بسازد بی‌اعتبار است. زیرا در وضعیت طبیعی، که هر شخصی قاضی است، جایی برای اتهام وجود ندارد؛ و در جامعه مدنی، اتهام مقدمه مجازات است؛ که قهری است که شخص مجبور نیست در برابرش مقاومت نکند...

## ۱۲

## مدارا و حکومت

## جان لاک

جان لاک (۱۶۳۲-۱۷۰۴) نخستین فیلسوفی است که چشم‌اندازی به‌روشنی لیبرال دربارهٔ موضوع‌های سیاسی دارد هرچند که واژهٔ لیبرال تا اوایل سدهٔ نوزدهم برای توصیف موضعی سیاسی به کار نرفته بود. لاک مدعی است که قدرت جامعهٔ سیاسی یا جمهوریت به محافظت از علاقه‌های مدنی اعضایش محدود می‌شود. این علاقه‌ها شامل زندگی، آزادی و دارایی است، اما نه در حوزهٔ خصوصی باور دینی - استدلالی که در مکتوبی در باب مدارا\* در رسالهٔ دوم دربارهٔ حکومت\*\* آمده است - که پس از انقلاب شکوهمند ۱۶۸۸ در سال ۱۶۹۰ انتشار یافت ولی پیش از آن نگاشته شده بود - لاک از مقدماتی کاملاً شبیه استدلال هابز آغاز کرد، اما به نتیجه‌گیری‌هایی رسید که به‌طور مشخص‌تری لیبرال هستند. لاک می‌گفت حق طبیعی هرکسی است که زندگی کند، آزاد باشد و صاحب دارایی باشد، و هیچ‌کس بدون رضایت خود ما بر ما اقتداری ندارد. هر حکومتی که حقوق ما را نقض کند ما را از تعهد اطاعت نسبت به آن حکومت رها می‌سازد و در واقع ممکن است به ما اجازه بدهد حکومت را براندازیم و حکومت تازه‌ای پایه‌ریزی کنیم.

مأخذ: آثار جان لاک، ۱۰ مجلد (لندن: تامس تگ؛ شارپ و پسر؛ آفور؛ جی و جی و، رابینسن؛ اوانس و شرکا، ۱۸۲۳) صص ۲۱-۹ (جلد ۶) و ۳۳۹-۳۴۷ و ۳۵۲-۳۶۷ و ۴۶۹-۴۷۲ (جلد ۵).

\* A letter Concerning Toleration

\*\* Second Treatise of Government



### مکتوبی در باب مدارا

صرفاً مراقبت از این امور و ارتقای آنهاست، و اینکه نمی‌توان و نباید به هیچ شیوه‌ای به نجات روح گسترش بیابد، به نظر من اثبات ملاحظات زیر دارای اهمیت فراوان است.

نخست، چون برای مراقبت از روح دادیار بیشتر از هیچ شخص دیگری مکلف نیست، به نظر من خداوند چنان تکلیفی برای دادیار قایل نیست زیرا به نظر می‌رسد که پروردگار به هیچ شخصی این اقتدار را عطا نکرده است که بر دیگری مسلط باشد و شخص دیگر را مجبور به قبول دین خود بکند. و مردم هم از روی رضا چنین قدرتی را به دادیار نمی‌دهند. زیرا هیچ شخصی نمی‌تواند دست از مراقبت از رستگاری خویش بشوید و کورکورانه این مهم را به انتخاب شخصی دیگر رها کند، خواه این شخص شه‌ریار باشد یا رعیت، که به او حکم کند چه ایمانی داشته باشد و که را پرستش کند. زیرا هیچ شخصی نمی‌تواند ایمان خویش را با فرمان دیگری همرنگ کند. تمامی حیات و قدرت دین راستین متوجه درون و اعتقاد کامل ذهن است؛ و ایمان بدون باور داشتن، ایمان نیست. صرف نظر از آنچه اقرار می‌کنیم و آنچه در نماز و نیایش بیرونی با آن همرنگ می‌شویم، چنانچه در ذهن خود کاملاً خشنود نباشیم که آن حقیقت است و دیگر اینکه موجب خشنودی خداست، چنان اقرار و چنان عملی نه تنها به هیچ روی در راستای رستگاری ما نیست بلکه در واقع از موانع بزرگ بر سر راه رستگاری است. زیرا به این شیوه، به جای جبران گناهان دیگر به وسیله انجام فریضه‌های

جمهوریت یا یک ساختار سیاسی در نظر من اجتماعی از اشخاصی است که برای تأمین علایق مدنی خودشان و حفظ و پیشبرد این علاقه‌ها تأسیس شده است.

به عنوان علاقه مدنی می‌توانم زندگی، آزادی، سلامت و آسایش تن؛ و داشتن ظواهر زندگی مانند پول، زمین، خانه، اسباب و اثاثه، و مثل اینها را نام ببرم.

وظیفه هر دادیار اجرای بی‌طرفانه قوانین یکسان برای تأمین دارایی عادلانه این چیزهای متعلق به این زندگی برای همه مردم به طور کلی، و هر شخص از اتباع به طور مشخص است. چنانچه هرکسی تصور نقض قوانین عدالت همگانی و برابری را که برای حفظ این چیزها به وجود آمده در سر داشته باشد، باید با ترس از مجازات، از جمله محرومیت یا کاهش آن علاقه‌های مدنی، یا دارایی‌ها، که در غیر این صورت آن شخص می‌تواند و باید از آنها برخوردار باشد، از چنین تصویری باز داشته شود. اما با فهم اینکه هیچ شخصی خواهان رنج خویش از طریق مجازات محرومیت از هیچ بخشی از دارایی‌هایش نیست، و سلب آزادی و حیات را نیز به مراتب بیشتر ناخواهان است، از این رو، دادیار مسلح به نیرو و توان همه اتباع خویش است تا کسانی را که حقوق هر شخصی را نقض می‌کنند مجازات کند.

حال که حوزه صلاحیت قضایی دادیار صرفاً به این دغدغه‌های مدنی محدود می‌شود، و تمامی قدرت، حق و فرمانروایی مدنی مقید و محدود به

دینی، به گمان من، با برپاداشتن چنان نمازی به پیشگاه قادر متعال، ناخشنودی او را در نظر داشته‌ایم، و بر شمار گناهان دیگر خویش، گناهانی چون ریا و خوار شمردن و بی‌حرمتی به حضرت حق، را افزوده‌ایم.

در وهلهٔ دوم، مراقبت از روح ممکن نیست کار دادیار باشد، زیرا قدرت دادیار فقط در نیروی بیرونی است؛ ولی قدرت دین راستین و رستگار-کننده در متقاعد ساختن درونی ذهن است، که بدون این هیچ چیزی مورد قبول پروردگار نیست. و ماهیت ادراک آن است که نمی‌توان چیزی را با نیروی بیرونی به اجبار جای باور نشانده. مصادرهٔ املاک، زندان، شکنجه و هر آنچه چنین ماهیتی دارد نمی‌تواند چنان کفایتی داشته باشد که اشخاص را وادارد قضاوت درونی خویش را که دربارهٔ امور شکل یافته است دگرگون سازند.

در واقع ممکن است ادعا شود که دادیار با به کارگیری استدلال و به واسطهٔ آن، دگراندیشان را به راه حق بکشاند و موجب رستگاری آنان شود. به فرض که چنین باشد؛ نیز این امر بین دادیار و اشخاص دیگر مشترک است. مطمئناً، دادیار هم می‌تواند مانند هر شخص نیک، از طریق آموزش، تربیت، و اصلاح خطاها از طریق برهان در این کار کوشا باشد. مسند قضا او را مجبور نمی‌سازد که از انسانیت یا {اعتقاد دینی} مسیحیت بری بشود. اما متقاعد ساختن چیزی و امر کردن چیز دیگری است؛ یکی با استدلال پیش می‌رود و دیگری با انواع مجازات. این یکی تنها از اختیارات قدرت مدنی است، برای آن دیگری یت خیر کفایت می‌کند. هر انسانی مأموریت دارد که اندرز دهد، هشدار دهد، و دیگری را دربارهٔ خطا مجاب کند، و با برهان او را به حقیقت برساند؛ اما وضع قانون، دریافت

اطاعت و اجبار به ضرب شمشیر فقط به دادیار تعلق دارد. و بر این اساس، تأکید می‌کنم که قدرت دادیار برای استقرار هیچ مقولهٔ ایمانی، یا هیچ صورتی از پرستش، به ضرب قوانین او، روایی ندارد. زیرا قانون بدون مجازات هیچ قدرتی ندارد، و مجازات در این حالت مطلقاً بی‌ربط است؛ زیرا هیچ مناسبتی با مجاب کردن ذهن ندارد. نه اقرار به هیچ مقولهٔ ایمانی، نه همگون‌گردی با هیچ صورت بیرونی پرستش، همچنان که پیش از این گفتیم، به کار رستگاری روح نمی‌آید، مگر اینکه آنان که به چنین امری اقرار کامل و عمل می‌کنند به حقیقت آن یگانه، و قابل پذیرش بودن دیگری نزد خدا باور داشته باشند. اما مجازات به هیچ روی توانای ایجاد کردن چنین باوری نیست. تنها روشنایی و دلیل است که می‌تواند عقاید مردان را متحول سازد؛ و آن نور به هیچ وجه ممکن نیست از عذاب جسمانی یا هر نوع مجازات بیرونی دیگری سرچشمه بگیرد.

در وهلهٔ سوم، مراقبت از رستگاری روح شخص به دادیار مربوط نیست؛ زیرا، گرچه قدرت قانون و نیروی مجازات می‌تواند ذهن شخص را مجاب کند و تغییر دهد، با این حال به هیچ روی به رستگاری روح شخص کمکی نمی‌کند. زیرا با بودن فقط یک حقیقت، یک راه به بهشت، چه امیدی است که اشخاص بیشتری به آن هدایت بشوند، اگر اشخاص هیچ فرمان دیگری جز دین دادگاه را نباید دنبال کنند، و ضرورتاً باید از پرتو خرد خویش دست بشویند، و با فرمان وجدان خویش مقابله کنند، و کورانه خود را تسلیم ارادهٔ حاکم و دینی کنند که نادانی، جاه‌طلبی، یا خرافات توانسته است در کشوری که آن اشخاص متولد شده‌اند، مستقر سازد؛ شهریان جهان همان قدر در عقاید

نمی‌کند، بلکه هر کسی شخصاً داوطلبانه به انجمنی ملحق می‌شود که اقرار و نیایشی را در آن یافته است که معتقد است به راستی مورد قبول پروردگار است. امید به رستگاری که تنها علت ورود او به آن جماعت بوده تنها دلیل ماندن در آنجاست. زیرا چنانچه بعدها دریابد که خطایی در آموزه‌های آن جماعت وجود دارد، یا عدم تجانسی در نیایش انجمنی که خود به آن ملحق شده بیابد، چرا نباید در خروج از آن امت همان اندازه آزاد باشد که در ورود به آن بوده است؟ هیچ عضوی از جماعتی دینی را نمی‌توان با هیچ قید دیگری به انجمن مربوط ساخت جز آنچه از انتظار معینی از حیات جاوید برمی‌آید. پس کلیسا انجمنی است از اعضای که با این هدف به‌طور داوطلبانه اتحاد یافته‌اند. اکنون به ماهیت قدرت این کلیسا و قوانین حاکم بر آن می‌پردازیم.

به نظر من هیچ کلیسا یا انجمنی همانند هر اجتماعی، صرف نظر از اینکه چقدر آزاد باشد یا بر اساس موارد بسیار مشخصی تأسیس شده باشد (خواه انجمن فیلسوفان برای یادگیری باشد، یا بازرگانان برای تجارت، یا اهل تفریح برای گفت‌وگو و آمیزش باشد)، به هیچ روی ممکن نیست باقی بماند، بلکه آنی تحلیل می‌رود و تکه‌پاره می‌شود، مگر اینکه قوانینی آن را سامان دهد، و همه اعضا از مشاهده سامانی در آن خشنود باشند. زمان و مکان گردهم‌آیی باید مورد توافق باشد؛ برای پذیرش و اخراج اعضا باید ضوابطی داشته باشند؛ تمایز مسئولان، و قرار دادن امور در مسیری منظم و مانند آن ضروری است. اما چون الحاق اعضای مختلف به این کلیسا، همچنان که پیش از این نشان دادیم، مطلقاً آزاد و خودانگیخته است، ضرورتاً نتیجه می‌گیریم که حق وضع قوانین

دینی‌شان گونه‌گون و متضادند، که در علاقه‌های این جهانی‌شان متفاوتند؛ راه باریک است و بسیار صعب‌العبور؛ در چنین احوالی یک کشور به تنهایی در راه راست قرار می‌گیرد، و تمامی دیگر کشورهای جهان تحت اجبار پیروی از شهریاران-شان در راه‌هایی قرار می‌گیرند که به نابودی می‌انجامد؛ و آنچه پوچی این استدلال را به اوج می‌رساند و با تصور الوهیت بسیار ناسازگار است، اینکه اشخاص خوشبختی یا بدبختی جاودان خویش را مرهون محل تولد خویش خواهند بود.

این ملاحظات، صرف نظر از ملاحظات بسیار دیگری که بر همین هدف تأکید دارد، به نظر من کفایت می‌کند که بتوانیم نتیجه بگیریم که تمامی قدرت حکومت مدنی فقط به علاقه‌های مدنی اشخاص مربوط است، به مراقبت از امور این جهانی محدود می‌شود، و هیچ ربطی به دنیای پس از مرگ ندارد.

اکنون به ماهیت کلیسا می‌پردازیم. کلیسا در نظر من اجتماعی داوطلبانه از اشخاصی است که به سلیقه خود گرد هم آمده‌اند تا به‌طور همگانی به نیایش پروردگار به شیوه‌ای بپردازند که به قضاوت خودشان قابل قبول و برای رستگاری روحشان مؤثر است.

می‌گویم اجتماعی آزاد و داوطلبانه است. هیچ‌کس عضو هیچ کلیسایی متولد نمی‌شود؛ و گرنه کودکان همچنان که بر اساس حق ارث واحدی املاک دنیوی را سهم می‌برند، دین والدین خویش را نیز به ارث می‌برند، و همان قانون که بر املاک شخص حاکم بود بر ایمان او نیز روایی داشت؛ که چیزی بی‌معنی‌تر از این قابل تصور نیست. بدین سان، موضوع از این قرار است که طبیعت هیچ شخصی را مفید به هیچ کلیسای خاصی یا فرقه‌ای

یک رشته طولانی از جانشینان پیاپی که خود لازم می‌دانند استقرار یافته است، با این فرض که برای پیوستن به آن انجمن که متقاعد شده‌ام هر آنچه برای رستگاری روح من لازم است در آن وجود دارد از آزادی برخوردارم. بدین‌سان آزادی کلیسایی در همه جهات حفظ می‌شود، و بر هیچ شخصی قانون‌گذاری که خود انتخاب نکرده باشد تحمیل نمی‌شود.

اما چون اشخاص نسبت به کلیسای راستین بسیار اهمیت می‌دهند، تنها از آنان می‌پرسم که اگر برای کلیسای مسیح دلبذیرتر نیست که شرایط عضویت در جماعتش را تنها در چیزهایی چون روح القدس که در کتاب مقدس اعلام شده است بدانند، چرا دست‌کم نباید به صورت واژه‌های شفاف‌تری که برای رستگاری ضروری است آن را در اختیار داشته باشند؟ می‌پرسم مثلاً آیا این برای کلیسای مسیح دلبذیرتر است که اشخاص بخواهند ابداعات و تفسیرهای خود را بر دیگران تحمیل کنند؟ پنداری که اینها مرجعی الهی‌اند؛ و قوانین کلیسایی را به عنوان امری مطلقاً ضروری برای اقرار مسیحی مستقر می‌کنند در حالی که چیزهایی چون کتاب مقدس یا ذکر نمی‌شوند یا، دست‌کم، به وضوح حاکم نیستند؟ کسی که این چیزها را برای جماعت کلیسایی لازم می‌داند، که مسیح برای حیات ابدی لازم نداشته است، شاید در واقع جامعه‌ای را تشکیل می‌دهد که پذیرای عقیده خود اوست، و برای مسیح امتیازی قابل نیست؛ اما اینکه چگونه می‌توان چیزی را کلیسای مسیح نامید که بر قوانینی استقرار یافته است که به او تعلق ندارند و اشخاصی را از جماعتش بیرون می‌کند که روزی در قلمرو آسمان پذیرایش خواهد شد، برای من قابل درک نیست. اما چون این جای مناسبی برای

به هیچ‌کس دیگر جز خود این جماعت تعلق ندارد، یا دست‌کم در اختیار کسانی که این جماعت با رضایت همگان چنین اختیاری به آنها داده، که این هم به همان معنی است.

شاید گروهی مخالفت کنند که هیچ انجمنی از این نوع را نمی‌توان کلیسایی راستین نامید مگر اینکه در آن اسقفی یا پیر دیری باشد که اقتدار خویش را از حواریون گرفته و تا امروز با توالی لاینقطع به نسل‌های بعدی رسیده‌اند.

در پاسخ به اینها می‌گویم: در وهله نخست، بیایند به من فرمانی را نشان دهند که مسیح این قانون را بر کلیسایش تحمیل کرده است. و اگر در چیزی با این پیامد مهم، خواهان آنم که اصطلاحات چنین فرمانی بسیار شفاف و قطعی باشد، گمان مبرید که این اصرار بیجاست زیرا مسیح به ما وعده داده است که «هرجا دو یا سه تن به نام او گرد هم آیند، او در میانشان خواهد بود» (انجیل متی، آیه ۱۸ سورة ۲۰)، در حالی که به نظر می‌رسد سراسر حاکی از عکس این ادعا باشد. اینکه آیا چنان انجمنی از دعا یا کلیسایی راستین چیزی ضروری را کم دارد یا نه، اطمینان دارم که برای رستگاری روح که برای مقصود ما کفایت می‌کند، هیچ چیزی کم نیست. و بعد، اصرار می‌کنم مشاهده بفرمایید که حتی در میان کسانی که بر نهاد الهی و بر توالی پیوسته ترتیب معینی از حاکمان کلیسایی تأکید فراوان دارند چه تفرقه گسترده‌ای وجود دارد. اکنون همین تفرقه آنان ناگزیر این ضرورت را بر ما می‌نهد که اندیشه و تأمل کنیم، و در نتیجه به ما آزادی انتخاب می‌دهد که آگاهانه آن صورتی را برگزینیم که ترجیح می‌دهیم.

و، در وهله آخر، قبول می‌کنم که این اشخاص برای کلیسای خود فرمانروایی دارند که از طریق

کرد جز اینکه چنین اشخاص لجوج و سرسختی را که هیچ جایی برای امید به اصلاح خویش باقی نمی‌گذارند از این جامعه جدا و طردشان کنیم. این آخرین و بالاترین نیروی مرجع کلیسایی است: هیچ مجازات دیگری را جز قطع ارتباط بین عضوی که بریده است و تن‌وارهٔ کلیسا نمی‌توان اعمال کرد، و شخصی که چنین محکومیتی یافته است دیگر جزئی از آن کلیسا به شمار نمی‌آید.

با تعیین این امور بدین‌سان، بیایید در وهلهٔ بعدی بررسی کنیم که وظیفهٔ مدارا تا کجا امتداد می‌یابد، و هرکسی لازم است در این باره چه کند.

نخست بر آنم که هیچ کلیسایی وظیفه ندارد چنان شخصی را که پس از نصیحت، سرسختانه بر ضد قوانین آن جامعه تجاوز می‌کند، در آغوش خود نگه دارد و با او مدارا کند. زیرا اینها شرط وجود جماعت، و بند اجتماع است، چنانچه نقض آنها بدون هیچ برخورد انتقادی مجاز باشد، جامعه بی‌درنگ به همین سبب متلاشی می‌شود. اما با وجود این، همیشه در چنین مواردی مراقبت می‌شود که محکومیت قطع ارتباط رسمی با جماعت کلیسایی معینی و اجرای آن، متضمن هیچ کاربرد خشونت در حرف یا عمل نباشد و شخص رانده شده به هیچ روی به لحاظ تن یا اموال آسیب نبیند. زیرا همچنان که بارها گفته‌ام، هر نوع قهری فقط به قاضی تعلق دارد، و هیچ شخص خصوصی در هیچ زمانی، نباید اعمال زور کند؛ مگر در دفاع از خود در برابر خشونت غیر عادلانه. قطع ارتباط با جماعت کلیسایی نمی‌تواند شخص رانده شده را از هیچ یک از آن دارایی‌های مدنی که قبلاً داشته است محروم کند. همهٔ آن چیزها به حکومت مدنی تعلق دارد، و تحت حفاظت قاضی است. تمامی نیروی قطع ارتباط با جماعت صرفاً در این

جست‌وجوی نشانه‌های کلیسای راستین نیست، تنها به کسانی یادآور می‌شوم که چنان با شور و شوق به فرامین جامعهٔ خود او می‌نگرند، و پیوسته فریاد می‌زنند کلیسا، کلیسا، هرچه بلندتر و شاید بر اساس همان اصول که نقره‌سازان افسوسی برای [الاهه] دیانا کردند؛ مایلم این را به آنان گوشزد کنم که انجیل بارها اعلام می‌کند که حواریون راستین مسیح باید تحت پیگرد قرار بگیرند؛ اما این را که کلیسای مسیح باید دیگران را تحت پیگرد قرار دهد، و به ضرب آتش و آهن دیگران را وادارد تا آموزه و ایمان او را بپذیرند، در هیچ کتابی در عهد جدید نیافته‌ام.

هدف جماعت دینی، همچنان که پیش‌تر گفتیم، نیایش همگانی خدا و از طریق آن کسب حیات ابدی است. بنابراین همهٔ اصول باید گرایش به این هدف داشته باشد و همهٔ قوانین کلیسایی به همین امر محدود می‌شود. هیچ چیزی نباید، و نمی‌تواند، در این جامعه معامله شود که به داشتن دارایی‌های مدنی و این جهانی مربوط شود. در اینجا تحت هیچ شرایطی از زور نباید استفاده بشود؛ زیرا قهر به‌طور کامل در اختیار حاکم مدنی است، و داشتن همهٔ دارایی‌های بیرونی تابع قضاوت اوست.

اما باید پرسید چنانچه قوانین کلیسایی باید از هر نوع قوهٔ جبریه بری باشند با چه وسیله‌ای باید استقرار یابند؟ در پاسخ می‌گویم که با وسایلی متناسب با سرشت چنان اموری، در حالی که مشاهده و اقرار بیرونی چنانچه از اعتقاد کامل و مراقبهٔ ذهن سرچشمه نگرفته باشد به‌طور کامل بیهوده و بی‌فایده است. سلاحی که اعضای این جامعه را بر سر وظایفشان نگاه می‌دارد اندرز، هشدار و نصیحت است. اگر با این وسایل متجاوز متنبه، و خطاکار مجاب نشود، کار دیگری نمی‌توان

کلیساهای معینی نیز قابل فهم است که نسبت آنها با یکدیگر گویی همانند اشخاص خصوصی در میان خودشان است؛ که گویی به همان نسبت اشخاص خصوصی در میان خود، نسبت به همدیگر قرار دارند؛ هیچ یک از آنها هم هیچ اختیار قضاوت درباره دیگری ندارد؛ حتی هنگامی که دادیار مدنی، چنانچه گاه مشاهده می‌شود، اتفاقاً به این یا آن جماعت کلیسایی تعلق دارد نیز هیچ برخورد قضایی بین کلیساها نیست. زیرا حکومت مدنی نمی‌تواند هیچ حق تازه‌ای برای کلیسا قائل شود، و کلیسا هم برای حکومت مدنی چنین نمی‌کند. بنابر این، خواه قاضی خود به کلیسایی ملحق شود یا از آن جدا شود، کلیسا همچون گذشته جامعه‌ای آزاد و داوطلب باقی می‌ماند. با ملحق شدن قاضی به کلیسا نه قدرت شمشیر به کلیسا افزوده می‌شود و نه با جدا شدن قاضی از کلیسا، حق آموزش و طرد کردن عضو ناخلف از آن ساقط خواهد شد. این حق بنیادین و تغییرناپذیر هر انجمن خودانگیخته است که باید اعضای را که از مقررات مؤسسه تجاوز می‌کنند از مؤسسه بیرون کند؛ اما کلیسا نمی‌تواند با الحاق هیچ عضو تازه‌ای حق قضاوت بر کسانی را بیابد که به آن نبیوسته‌اند. و از این رو، صلح، برابری، و دوستی را همیشه می‌توان در میان کلیساهای خاصی مشاهده کرد، به همان سان که در بین اشخاص خصوصی، بدون هیچ ادعایی درباره مهتری یا قضاوت بر دیگری دیده می‌شود...

بنابراین هیچ‌کس به درستی، چه اشخاص تنها، چه کلیساها، حتی هیچ دولتی به‌بهانه دین اختیار هجوم به حقوق مدنی و دارایی‌های این جهانی دیگری را ندارد. کسانی که عقیده دیگری دارند خوب است در تنهایی خود ملاحظه کنند که چه ویرانگر است تخم نفاق و جنگ، چه تحریک پرقدرتی است

خلاصه می‌شود که تصمیم جامعه در این باره اعلام می‌شود، اتحادی که بین این هیئت و عضو مشخصی وجود داشت بدین سان قطع می‌شود؛ و با توقف این رابطه، مشارکت چیزهای معینی که جامعه به اعضایش انتقال می‌داد، و هیچ‌کس هیچ نوع حق مدنی در این باره ندارد، نیز بازمی‌ایستد. زیرا اگر خادم کلیسا از دادن نان و شراب به او خودداری کند، هیچ آسیب مدنی به شخص رانده شده وارد نمی‌شود، نان و شرابی که در جشن شام سرورمان نه از پول او بلکه از پول سایر اشخاص خریداری شده است.

دوم، هیچ شخص خصوصی هیچ گونه حقی ندارد که به دیگری در لذایذ مدنی‌اش آسیب بزند، زیرا او متعلق به دین یا کلیسای دیگری است. همه حقوق و امتیازاتی که به عنوان شخص یا ساکن یک منطقه به او تعلق دارد به گونه‌ای نقض‌ناپذیر برایش محفوظ است. اینها ربطی به دین ندارد. هیچ خشونت یا آسیبی نباید به او وارد شود، خواه مسیحی باشد یا مشرک. خیر، نباید با اقدامات کوتاه‌بینانه عدالت عریان راضی بشویم؛ باید خیریه، احسان و سخاوت‌مندی را هم به آن بیفزاییم. انجیل این را فرمان می‌دهد، خرد این را هدایت می‌کند، و دوستی طبیعی که بر آن متولد شده‌ایم همین را از ما می‌خواهد. اگر مردی از راه راست منحرف شود، نکبت خودش گریبانگیر اوست، نه جراحی بر تو وارد می‌شد، نه تو مجبور به تنبیه او در امور این زندگی می‌شدی، نه صدمه و جراحی به او وارد شده، و نه قرار است تو او را در امور این زندگی تنبیه کنی، زیرا تو فرض می‌کنی او درباره آنچه قرار است روی دهد، بینوا خواهد بود.

آنچه درباره مدارای متقابل اشخاص خصوصی که در دین با همدیگر فرق دارند می‌گویم، درباره

شود، و به هیچ وجه نمی‌توان این اقتدار را به امور مدنی گسترش داد؛ زیرا کلیسا خود چیزی مطلق، جدا و متمایز از ساختار سیاسی است. حدود و مرزهای دو طرف ثابت و غیرقابل جابه‌جایی است. کسی که این دو اجتماع را که در منشأ، پایان، فعالیت، و در هر چیزی، کاملاً متمایز، و بی‌نهایت متفاوت از همدیگرند، در هم بیامیزد، در واقع آسمان و زمین را در هم ریخته است. بنابراین، هیچ‌کس صرف‌نظر از اینکه به چه مقام کلیسایی مزین باشد، نمی‌تواند شخصی دیگر را که متعلق به ایمان و کلیسای او نیست، از آزادی، یا هیچ بخشی از دارایی‌های این جهانی‌اش، به‌موجب تفاوتی که در شرح دین آنان است، محروم کند. زیرا هر آنچه برای تمام کلیسا قانونی نباشد، با هیچ حق کلیسایی، ممکن نیست برای هیچ یک از اعضایش قانونی بشود.

نفرت بی‌پایان، غارت، و کشتار توده‌ای، که به‌موجب چنان عقایدی به بشر تحویل می‌دهند. تا زمانی که چنین عقیده‌ای باشد هرگز در میان انسان‌ها صلح و امنیت و دوستی مشترک استقرار نمی‌یابد اگر بگویید «بنیان سلطه در عصمت است، و باید دین را به‌ضرب شمشیر اشاعه داد».

در وهلهٔ سوم، بینیم وظیفهٔ مدارا برای کسانی که از بقیهٔ نوع بشر متمایزند چه الزامی پدید می‌آورد هرچند که برخی روحانیان و صاحبان مقام و منش کلیسایی خوش دارند نگرش عوام‌الناس جز این باشد؛ خواه اسقف باشند، یا کشیش، پیر دیر یا خادم کلیسا یا دیگران شأن ویژه و متمایزی نمی‌طلبند. بررسی منشأ قدرت یا شأن روحانیان موضوع بحث ما در اینجا نیست. فقط این را بگوییم که صرف‌نظر از خاستگاه اقتدارشان، چون آسمانی است، قدرت ایشان باید به حدود کلیسا محدود

## رسالهٔ دوم در باب حکومت

### دربارهٔ وضع طبیعی

۴- برای درک درست قدرت سیاسی و اشتقاق آن از سرچشمه‌هایش، باید وضع طبیعی انسان‌ها را در نظر بگیریم، یعنی، حالتی از آزادی کامل برای سامان بخشیدن به اعمالشان و انتقال اشخاص و دارایی‌هایشان، به‌صورتی که مناسب می‌دانند، در محدودهٔ قانون طبیعت؛ بدون اجازه گرفتن از کسی یا وابسته به ارادهٔ هیچ شخص دیگری.

۵- حالتی از برابری، که در آن حالت قدرت و قضاوت دوجانبه است، هیچ‌کسی نایی بیش از دیگری ندارد و در آن بارزترین چیز همانا موجوداتی‌اند که همگی از یک نوع و یک مرتبه‌اند، و بدون هیچ قیدی همهٔ مواهب طبیعت به یکسان به هنگام

تولد در اختیار آنان قرار می‌گیرد، و استفاده از توانایی‌های یکسان نیز هرکس را بدون هرگونه فروستی یا انقیادی برابر با دیگری قرار داده مگر اینکه پروردگار و سرور همهٔ آنان، با اعلام آشکار اراده‌اش یکی را برتر از دیگری قرار دهد، و با انتصاب روشن و آشکار او برایش حق بی‌چون و چرای سلطه و سروری عطا فرماید...

عده‌ها هرچند که این وضع آزادی باشد، وضع بی‌بندوباری نیست: اگرچه انسان در آن وضع آزادی غیر قابل نظارتی برای انتقال شخص خود و دارایی خویش دارد، با این حال آزادی نابود کردن خود یا، به همان میزان، هیچ موجود دیگری را که در اختیار اوست ندارد، بلکه می‌تواند استفاده‌ای

است، که به موجب آن هر کس حق ندارد متجاوز به آن قانون را چنان مجازات کند که مانع نقض قانون شود؛ زیرا قانون طبیعت، همچون همه قوانین دیگری که متوجه انسان‌ها در این جهان است، اگر در وضع طبیعی هیچ کس نمی‌بود که آن قانون را اجرا کند، و بدین‌سان بی‌گناهان را حفظ و مهاجمان را باز دارد، بیهوده می‌بود. و در وضع طبیعی می‌باید هر کس که می‌تواند دیگری را به‌خاطر هر زشتکاری مجازات کند قادر باشد که چنین کند؛ زیرا در حالت برابری کامل، که طبیعتاً هیچ نوع برتری یا قضاوت یکی بر سر دیگری نباشد، آنچه هر کس می‌تواند در پیگرد آن قانون انجام بدهد، حق هر کس است که چنان کند.

۸- و بدین‌سان، در وضع طبیعی یکی با قدرت بالای سر دیگری قرار می‌گیرد، بی‌آنکه قادر باشد قدرت مطلق و خودخواسته خویش را حتی در برابر جنایتکاری که در اختیار دارد بنابر آرزوهای پرشور خود یا شکوه بی‌پایان اراده خویش به کار گیرد. بلکه محدوده آن اقتدار تنها مجازات جنایکار است، آن هم فقط متناسب با تجاوز و در محدوده‌ای که هر وجدان و خرد آرام برای جبران و بازداری لازم می‌داند. در تجاوز به قانون طبیعت، متجاوز مدعی می‌شود که آیین زندگی او چیز دیگری سوای خرد و برابری همگانی یعنی میزانی است که خدا برای اعمال انسان‌ها به‌خاطر امنیت متقابل آنها قرار داده است؛ و بنابراین برای نوع بشر خطرناک می‌شود پیوندی که برای حفظ آنان از آسیب و خشونت است و توسط او خوار گردیده و نقض شده است؛ که چون تجاوزی به همه نوع و صلح و امنیت آن است که قانون طبیعت فراهم می‌آورد؛ هر انسانی بر این اساس، با توجه به حق خویش برای حفظ نوع بشر به‌طور کلی،

والا تر از صرف نگهداری آن داشته باشد. در وضع طبیعی نیز قانون طبیعت حاکم است، که هر کس را مقید می‌سازد؛ و دلیل اینکه آن قانون به همه نوع بشر می‌آموزد که صرفاً به آن رجوع کنند این است که در هستی یکسان و مستقلاً که دارند، هیچ کس نباید به حیات، سلامت، آزادی یا دارایی دیگری آسیب بزند؛ زیرا همه انسان‌ها کارزاد آن یگانه سازنده بی‌نهایت خردمند و قادر مطلق‌اند؛ همه خادمان یک سرور خودفرمان‌اند، که به فرمان او به این جهان آمده‌اند تا امر او را پیش ببرند؛ اینان دارایی خدایند، کارزاد او که با خشنودی او، نه دیگری، ماندگارند و استعدادهای مشابهی به آنان اعطا شده، همگی در یک اجتماع طبیعی سهیم‌اند، در میان ما هیچ تابعیت و انقیادی که به ما اجازه بدهد دیگری را نابود کنیم وجود ندارد، پنداری، ساخته شده باشیم که برای دیگری سودمند باشیم، همچنان که موجودات رتبه‌های پایین‌تر برای ما آفریده شده‌اند. هر کس مجبور به حفظ خود است، و نباید جایگاه خویش را خواسته و دانسته رها کند؛ به همان‌سان، وقتی مسئله حفظ خود مطرح می‌شود نه رقابت، باید تا آنجا که می‌تواند بقیه نوع بشر را حفظ کند، و جز در صورتی که باید عدالت را در حق مهاجمی اجرا کند، نمی‌تواند زندگی کسی را بگیرد یا به زندگی دیگران، یا به آنچه گرایش به حفظ حیات، آزادی، سلامت، اعضای بدن، یا دارایی‌های دیگری دارد آسیب برساند.

۷- و اینکه همه انسان‌ها از تهاجم به حقوق دیگران، و از آسیب زدن به یکدیگر، باز داشته می‌شوند، و قانون طبیعت که صلح و حفظ همه نوع انسان را می‌خواهد باید رعایت بشود، در آن حالت، اجرای قانون طبیعت در دستان هر انسان



با حق حاکمیت خرد که به موجب آن، شخص چنان کژرفتار می‌شود که به خود اجازه می‌دهد اصول طبیعت انسان را رها کند و موجودی زیانکار بشود فرق می‌کند، به‌طور کلی آسیبی است که به این یا آن شخص وارد می‌شود، و شخصی دیگر بر اثر تجاوز او آسیب می‌بیند: در این حالت آن که آسیب دیده علاوه بر حق مجازاتی که برای وی و دیگران مشترک است به‌طور مشخص حق دارد که از آن که آسیب وارد کرده است خسارت بخواهد: و هر شخص دیگری، که آن را عادلانه بداند، می‌تواند به آن که آسیب دیده است ملحق شود، و او را در گرفتن تاوان از متجاوز به‌میزانی که او را به‌ازای آسیبی که دیده است خشنود کند یاری بدهد.

۱۱- از این دو حق متمایز، حق مجازات جرم برای بازداري و پیشگیری از تجاوزی مشابه، که حق مجازاتی است که به همگان باز می‌گردد و سوای حق خسارت است که فقط به طرف آسیب دیده مربوط است، این نتیجه عاید می‌شود که دادیار که به‌موجب مسند قضا از حق عرفی مجازات کردن برخوردار است اغلب در جایی که خیر همگانی اقتضا می‌کند اجرای قانون را نخواهد و مجازات تخلفات جنایی را به‌اختیار خویش ببخشد، اما در همین حال به‌موجب خسارتی که به شخصی خصوصی وارد آمده نمی‌تواند رضایت بدهد. در واقع کسی که آسیب دیده است، و فقط او، می‌تواند عفو کند؛ صاحب عله [یعنی خسارت دیده] این قدرت را دارد که دارایی یا خدمت مهاجم را به‌موجب حق صیانت نفس مصادره کند، همچنان که در وضع طبیعی هر انسانی به‌موجب حق شخص برای حفظ همه نوع بشر و انجام دادن هر امر معقولی که می‌تواند در راه این هدف انجام دهد قدرت مجازات جنایت را به‌منظور پیشگیری از

می‌تواند از انجام دادن اموری خودداری کند یا در جایی که ضرورت داشته باشد چیزهایی را نابود کند که برای آنان زیانبار است، و می‌تواند چنان زشتی‌هایی را بر سر هر کسی بیاورد که از آن تخطی کرده است، به‌طوری که از انجام این کار توبه کند، و از این رو او را باز دارد، و با سرمشق او دیگران را از انجام خطایی مشابه باز دارد. و در این مورد، و بر این اساس حق هر انسانی است که مهاجم را مجازات کند و مجری قانون طبیعت شود.

۹- تردیدی ندارم که این آموزه به دید بعضی اشخاص بسیار غریب می‌نماید: اما، پیش از اینکه آن را محکوم کنند، می‌خواهم به این پرسش پاسخ بدهم که شهریار یا دولت چه حقی دارد که بیگانه‌ای را به‌خاطر جنایتی که در کشورش مرتکب شده باشد مجازات یا اعدام می‌کند؟ مطمئناً قوانین، به موجب حقی که از اراده آشکار قوه مقننه دریافت می‌کنند، به بیگانه تسری نمی‌یابد: آنان با او صحبت نمی‌کنند، تازه بر فرض هم که سخن می‌گفتند، او مجبور نیست به آنان گوش بدهد. مرجع قانون‌گذاری که آنان را بر اتباع آن ساختار سیاسی مسلط می‌کند، بر آن بیگانه اقتداری ندارد. کسانی که در انگلستان، فرانسه یا هلند قدرت عالیّه وضع قوانین را دارند نزد هندیان، مثل بقیه جهان، اشخاصی فاقد اقتدارند: و بنابراین، اگر بنا بر قانون طبیعت هر شخصی قدرت مجازات تجاوز علیه آن را ندارد، چون با متانت در این مورد داور می‌گوید که نمی‌فهمم چگونه قاضیان هیچ اجتماعی می‌توانند بیگانه‌ای از کشور دیگری را مجازات کنند؛ زیرا آنان درباره او به هیچ روی بیشتر از آنچه هر شخصی طبیعتاً می‌تواند بر دیگری داشته باشد، قدرتی ندارد.

۱۰- علاوه بر جرمی که در نقض قانون است، که

ویژگی‌های قانون طبیعت خارج از علاقه کنونی من است، با این حال اطمینان دارم چنان قانونی وجود دارد و این هم به همان میزان در نزد هر موجود عاقل و دانشجوی قانون آسان و قابل فهم است که قوانین مثبت جمهوریت؛ نه، حتی آسان‌تر از آن است، به همان اندازه که فهم دلیل آسان‌تر از تخیلات و نقشه‌های پیچیده آدم‌هایی است که منافع پنهان و متضادی را که دنبال می‌کنند بر زبان می‌رانند؛ زیرا بخش عمده‌ای از قوانین کشوری چنان حقیقی است که تنها تا جایی حق است که بر قانون طبیعت بنیان نهاده شده باشد، و با آن تنظیم و تفسیر شود.

۱۳- درباره این آموزه غریب که در وضع طبیعی هرکس قدرت اجرایی قانون طبیعت را دارد تردیدی ندارم، اما از این رو با آن مخالفت می‌شود که خردمندان نیست انسان‌ها قاضی پرونده خود بشوند، زیرا عشق به خود انسان‌ها را نسبت به خودشان و دوستانشان متعصب می‌سازد؛ و در طرف دیگر، شور و انتقام و طبیعت ناخوش موجب زیاده‌روی آنان در مجازات دیگران می‌شود؛ و از این رو، جز آشفتنگی و بی‌سامانی چیزی عاید نخواهد شد؛ و بنابراین، خداوند مطمئناً حکومت را منصوب کرده است تا تعصب و خشونت انسان‌ها را محدود کند. برای من این فرض بسیار ساده است که دولت مدنی درمان مناسبی برای ناراحتی‌های وضع طبیعی است، بدیهی است جایی که اشخاص قاضی پرونده خودشان می‌شوند باید بسیار عمده باشد؛ زیرا تصور دشواری نیست که در نظر بگیریم آن کس که چنان ظالم است که به برادر خود آسیب می‌رساند، بعید است چنان عادل باشد که خود را در این باره محکوم کند؛ اما دوست دارم کسانی که این استدلال مخالف را ساز

ار تکاب مجدد آن دارد؛ و بدین سان هر انسانی در وضعیت طبیعت از طریق مجازاتی نمونه که مورد توجه قرار می‌گیرد قدرت کشتن قاتل را دارد هم به منظور مانع شدن از آسیب مشابه که هیچ تاوانی نتواند جبران کند، و هم برای ایمن داشتن انسان‌ها از تلاش‌های جنایت‌کاری که خرد، این قانون و میزان الهی که به انسان هبه شده است، را محکوم کرده و در ازای خشونت و کشتار ناعادلانه‌ای که مرتکب شده است، جنگی را بر ضد همه نوع بشر اعلام کرده است؛ و بنابراین می‌توان جنایتکار را مثل شیر یا ببر و سایر آن جانوران سب و وحشی که انسان‌ها هیچ‌گونه هم‌نشینی و امنیتی با آنها ندارند نابود کرد؛ و آن قانون بزرگ طبیعت بر این اساس است، «آن کس که خون انسانی را ریخته است، خونس را انسان خواهد ریخت». همان طور که هابیل چنان اعتقاد کاملی به این اصل داشت که هرکس حق دارد جنایت‌کاری چون او را نابود کند، و چنین بود که پس از قتل برادرش بانگ برآورد که «هرکس مرا پیدا کند به قتل خواهد رساند»، و این اصل به سادگی در دل همه نوع بشر حک شده بود.

۱۲- با استدلالی مشابه، انسان در وضع طبیعی می‌تواند موارد کوچک‌تر نقض آن قانون را هم مجازات کند. شاید با مرگ، این مطالبه می‌شود؛ به گمان من، برای هر تجاوزی آن میزان مجازات و با چنان جدیتی کفایت می‌کند که این امر را برای متجاوز معامله‌ای ناخوش بسازد که موجب پشیمانی او شود، و دیگران را از انجام اقدام مشابهی به وحشت بیندازد. هر تجاوزی که در وضع طبیعی بتواند روی بدهد، در وضع طبیعی نیز ممکن است به همان سان مجازات شود، و با همین صراحت نیز ممکن است در یک ساختار سیاسی یا جمهوریت چنین شود؛ زیرا اگرچه ورود به

بپذیرند و باز هم با وجود این در وضع طبیعی باشند. قول‌ها و معاملاتی که بین دو شخص در جزیره‌ای متروک برای تردد و مانند آن صورت می‌گیرد و گارسیلاسو دولاوگا در تاریخ پرو به آنها اشاره کرده است، یا در جنگل‌های آمریکا بین شخصی سوئیسی و شخصی سرخپوست، برای آنان تعهدآور است، هرچند که این اشخاص نسبت به همدیگر کاملاً در وضع طبیعی هستند: زیرا حقیقت و نگهداری ایمان به اشخاص به عنوان شخص، نه در مقام عضو جامعه، تعلق دارد.

۱۵- در پاسخ کسانی که می‌گویند وضع طبیعی هیچ‌گاه وجود نداشته است تأکید می‌کنم که همه انسان‌ها طبیعتاً در آن وضع هستند، و در آن وضع باقی می‌مانند، تا زمانی که از روی رضا خود را عضو جامعه‌ای سیاسی بکنند؛ و در ادامه این گفتار تردیدی ندارم که این نکته بسیار شفاف می‌شود...

#### درباره دارایی

۲۶- خداوندی که جهان را در اختیار انسان‌ها گذاشته است به آنان خرد هم بخشیده است تا به بهترین وجه از آن برای زندگی و آسایش بهره بگیرند. زمین و همه آنچه در آن است به انسان‌ها بخشیده شده است تا از هستی آنان حمایت کند و آنان را آسوده سازد. و اگرچه همه ثمراتی که این زمین به طور طبیعی تولید می‌کند، و جانورانی که تغذیه‌شان می‌کند، چون به شیوه‌ای خود به خودی در طبیعت به وجود می‌آیند، به همه نوع بشر تعلق دارد؛ و هیچ‌کسی در اصل قلمروی خصوصی ندارد که بقیه نوع بشر را در آن راه نباشد، به طوری که هریک از آنان خود را در وضع طبیعی ببینند: با این حال، چون برای استفاده اشخاص منظور شده‌اند، ضرورتاً باید وسیله‌ای برای اختصاص آنها به این یا

می‌کنند به یاد داشته باشند که شاهان مطلقه نیز صرفاً انسانند؛ و اگر قرار است دولت درمان آن خبایثی باشد که پیامد ضروری و ناگزیر حالتی است که اشخاص خود قاضی پرونده خویش باشند، و بنابراین وضع طبیعی نباید تحمل شود؛ مایلم بدانم چه نوع حکومتی و به چه میزان بهتر از وضع طبیعی است، که در آنجایک شخص فرمانده گروهی بی‌شمار است، آزاد است قاضی پرونده خود باشد، و هرچه خوش دارد بر سر اتباع خود بیاورد، بی آنکه کمترین آزادی حق سؤال را برای کسی قایل باشد یا بر کسانی که عملاً خوش داشت‌های اویند نظارت کند؛ و به هر آنچه او می‌کند، خواه از روی خرد، اشتباه، یا شور، باید تسلیم شوند؟ وضع طبیعی که در آن انسان‌ها مجبور به تسلیم به اراده ظالمانه دیگری نیستند که بسیار بهتر است:

وضعی که اگر آن کس که داور می‌کند پرونده خود یا هر پرونده دیگری را به غلط داور می‌کند، در برابر بقیه نوع بشر پاسخگوست.

۱۴- اغلب، به عنوان مخالفتی جدی، می‌پرسند: «کجا انسانی در وضع طبیعی بوده یا هست؟» در حال حاضر در پاسخ کفایت می‌کند که بگوییم چون همه شهریاران و فرمانروایان دولت‌های مستقل، در سراسر جهان، در وضع طبیعی قرار دارند، بدیهی است که جهان هیچ‌گاه بدون آنکه عده‌ای در آن وضع باشند نبوده و هرگز نخواهد بود. من از همه حاکمان اجتماعات مستقل نام بردم، خواه در اتحاد با دیگران باشند خواه نباشند: زیرا هر معاهده‌ای به وضع طبیعی در میان انسان‌ها پایان نمی‌دهد، بلکه تنها قراردادی چنین تأثیری دارد که در آن موافقت شود اشخاص متقابلاً وارد یک اجتماع شده و یک تن‌واره سیاسی تشکیل بدهند؛ دیگر تعهدات و معاهده‌ها را ممکن است اشخاص با یکدیگر

خورده؟ یا هنگامی که آن را پخته، یا وقتی آنها را به خانه آورده است؟ یا وقتی آنها را چیده؟ و روشن است که اگر در آغاز گردآوری مال او نشده باشد، دیگر هیچ چیز نمی‌تواند چنین کند. زیرا کار اموال شخصی را از دارایی اشتراکی متمایز می‌سازد: چیزی بیش از طبیعت که مادر مشترک همه است انجام شده؛ و بنابراین حاصل کار حق خصوصی اوست. و آیا کسی مدعی می‌شود که او نسبت به آن دانه‌های بلوط یا سیب که بدین‌سان تصاحب کرده است، هیچ حق نداشته است، زیرا از نوع بشر رضایت نگرفته است که اینها را تصاحب کند؟ آیا این‌گونه تخصیص بخشی از دارایی مشترک همگان به خویشان، دزدی است؟ اگر چنین رضایتی ضرورت می‌داشت در آن صورت با وجود مواهب فراوانی که پروردگار در اختیار بشر قرار داده است، انسان‌ها از گرسنگی مرده بودند. در میان توده مردمی که بر اساس قرارداد جماعتی باقی مانده‌اند، مشاهده می‌کنیم که برداشتن هر بخشی از آنچه مشترک است، و خارج کردن آن از وضعیتی که طبیعت برای آن قرار داده است، موجب آغاز انباشت دارایی می‌شود؛ بدون چنین اصلی دارایی مشترک بیهوده می‌شود. و برداشتن این یا آن جزء منوط به اظهار رضایت همه صاحبان دارایی اشتراکی نیست. بدین‌سان علفی که اسب من چریده است، هیزی که خدمتکارانم بریده‌اند، و معدنی که در جایی که دارایی مشترکمان بوده است حفر کرده‌ام، بدون رضایت یا تصویب احدی، دارایی من می‌شود. کاری که به من تعلق داشت موجب خارج ساختن اینها از دارایی مشترک و وضعی که در آن قرار داشتند شده و مالکیت من را بر اینها تثبیت کرده است.

۲۹- با فرض ضروری دانستن رضایت صریح هر یک از صاحبان دارایی اشتراکی برای تخصیص

آن صورت باشد، تا قابل استفاده شوند، یا اصلاً برای شخص خاصی مفید واقع شوند. میوه، یا گوشت گوزن که خوراک سرخپوست وحشی است، سرخپوستی که به هیچ حصار قابل نیست و هنوز سرنشین دارایی اشتراکی است، باید متعلق به او باشد، و مال او به معنای بخشی از اوست، که از آن پس، دیگری را هیچ حق بر آن نیست تا زمانی که برای حمایت از حیات او سودمند واقع شده باشد.

۲۷- اگرچه زمین و همه موجودات پست‌تر دارایی مشترک همه انسان‌هاست، با این حال هر انسانی شخصاً خودش صاحب دارایی است. زحمت جسمانی او و کار دستانش را می‌توانیم دارایی او بدانیم. پس هرچه را که او از صورت فراورده طبیعت خارج می‌کند و اثر خود را بر آن می‌گذارد، و آنچه با کار او آمیخته است یا با کار او شکل یافته است دارایی اوست و از شمار حق مشترک انسان‌ها خارج می‌گردد. به آنچه شخص از حالت مشترکی که طبیعت آن را قرار داده بود خارج کرده است چیزی متصل می‌شود که آن را از حق مشترک سایر انسان‌ها خارج می‌کند. زیرا چون این کار دارایی بی‌چون و چرای کارگر است، هیچ شخص دیگری جز او نمی‌تواند حق بر آن داشته باشد و این، دست‌کم، در جایی است که چیزهایی کافی و خوب به صورت مشترک برای دیگران باقی مانده است.

۲۸- آن‌کس که از دانه بلوطی تغذیه می‌کند که از زیر درخت بلوط گرد آورده است، یا سیب‌هایی که از درختان جنگل چیده است، مسلماً آنها را به خودش اختصاص داده است. هیچ‌کس نمی‌تواند منکر اختصاص آنها برای تغذیه او بشود. پس می‌پرسم، از چه زمانی آنها به او تعلق می‌یابند؟ هنگامی که آن را هضم کرده است؟ یا وقتی آنها را

کار را درباره جانوری از آن نوع به خدمت گرفته باشد که جانور را بیابد و دنبال کند و از این رو، آن جانور را از وضع طبیعی یعنی وضعیتی که دارایی اشتراکی محسوب می‌شد خارج سازد، آن شخص تملک را آغاز کرده است.

۳۱- شاید با این ادعا چنین مخالفت بشود که «چنانچه گردآوری بلوط یا میوه‌های دیگر از زمین، و مانند آن، حق نسبت به آنها ایجاد کند، در آن صورت هرکسی می‌تواند هر قدر بخواهد آنها را احتکار کند». در پاسخ می‌گویم که خیر، چنین نیست. همان قانون طبیعت که به این وسیله برای ما دارایی فراهم می‌آورد، همان قانون، دارایی را هم محدود می‌کند. آواز عقل که با الهام تأیید می‌شود می‌گوید «خداوند همه چیز را دولت‌مندانه برای تمتع به ما عطا کرده است» (رساله تیمونائوس، باب ششم، آیه ۱۷). دولت‌مندانه عطا کرده است اما چقدر به ما داده است؟ برای تمتع. هر قدر که شخص بتواند به سود زندگی آن را به کار بگیرد، پیش از آنکه آن را تاراج کند، شخص تا این میزان می‌تواند با کار خویش آن را به دارایی خود تبدیل کند و هر آنچه فراتر از این باشد، بیش از سهم اوست، و به دیگران تعلق دارد. خداوند هیچ چیزی را برای آنکه انسان تاراج کند یا نابود کند نیافریده است. و بدین سان، با توجه به آذوقه طبیعی فراوانی که با وجود مصرف‌کنندگان معدود مدتی مدید در این جهان بوده و اینکه چه بخش کوچکی از آن برگ و نوا را صنعت یک شخص می‌تواند توسعه دهد و با جهل دیگران آن را احتکار کند - به‌ویژه با حفظ محدودیت‌های عقلی و اینکه تنها آنچه برای استفاده است در خدمت اوست - در آن صورت کمتر جایی ممکن است برای دعاوی یا جدل بر سر دارایی‌های وجود داشته باشد که این

بخشی از آنچه در اختیار جماعت است به خویشان، فرزندان یا خدمتگزاران مجاز نیستند گوشتی را ببرند که پدر یا اربابشان برای آنان به‌طور مشترک فراهم آورده است، مگر اینکه سهم مشخص هرکس را به او اختصاص دهند. اگرچه آبی که از چشمه می‌آید متعلق به همه است، اما آیا کسی می‌تواند تردید کند که آبی که من خود با کوزه‌ام از چشمه برداشته‌ام نیز دارایی اشتراکی من نیست؟ کار من این آب را از دستان طبیعت خارج ساخته است، از همان جایی که دارایی یکسان فرزندان طبیعت محسوب می‌شد، و بدین‌سان آن را به خود اختصاص داده‌ام.

۳۰- بدین‌سان قانون خیردگوزنی را که سرخپوست کشته است متعلق به آن سرخپوست می‌سازد؛ گوزن دارایی کسی می‌شود که کارش را به آن داده است هرچند که پیش از آن حق مشترک همه بوده است. و در میان کسانی که بخش متمدن بشریت محسوب می‌شوند، که قوانین ایجابی وضع کرده‌اند تا به تعیین دارایی بپردازند، این قانون اصیل طبیعت، برای شروع دارایی، نسبت به آنچه پیش‌تر دارایی اشتراکی محسوب می‌شد، هنوز هم روایی دارد؛ و به همین دلیل است که ماهی‌هایی که هر ماهیگیر از اقیانوس می‌گیرد، اقیانوسی که هنوز هم به‌صورت دارایی اشتراکی بزرگ نوع بشر باقی مانده است، یا مشک نهنگ و هرچه با کار از وضعیت طبیعی مشترک جدا می‌شود، به صورت دارایی آن شخصی در می‌آید که زحمت مربوطه را متحمل شده است. و حتی در میان ما خرگوشی که شخصی شکار می‌کند متعلق به کسی است که او را دنبال کرده و شکار کرده است: زیرا جانوری که هنوز دارایی مشترک محسوب می‌شود و دارایی خصوصی هیچ‌کس نیست هنگامی که کسی آن مقدار

چنین کسب شده است.

۳۲- اما اکنون موضوع عمده دارایی، ثمرات زمین و جانورانی نیست که بر آن زیست می‌کنند، بلکه خود زمین است، به عنوان چیزی که بقیه را در بر دارد و با خود حمل می‌کند؛ به گمان من این نکته ساده است که دارایی در این باره هم مانند مورد گذشته کسب می‌شود. آن مقدار زمین که شخص شخم می‌کند، کشت می‌کند، اصلاح می‌کند و می‌کارد و از محصولش استفاده می‌کند، همان مقدار زمین دارایی او می‌شود. گویی او با کارش آن قطعه زمین را در برابر مردم محصور می‌کند. این گفته هم که هر شخص دیگری همان حق را نسبت به زمین دارد، و بنابراین او نمی‌تواند بدون رضایت همه هم ولایتی‌ها یا همه نوع بشر آن را تصرف یا محصور کند، حق او را بی‌اعتبار نمی‌کند. هنگامی که پروردگار زمین را دارایی مشترک همه نوع بشر تعیین کرد، به انسان هم فرمان داد کار کند، و تنگی شرایط او چنین چیزی را اقتضا می‌کرد. خداوند و خرد انسان به او فرمان دادند که زمین را منقاد خود بسازد، یعنی، آن را به سود زندگی بهبود ببخشد، و در آنجا چیزی بر آن بگستراند که متعلق به خودش بوده است، یعنی، کار او. آن کس که به پیروی از این فرمان خدا بخشی از زمین را به انقیاد در آورد، شخم بزند و هر بخشی از آن را بکارد، به این ترتیب چیزی را به زمین ملحق ساخته که دارایی خودش بوده، چیزی که به هیچ کس دیگری مربوط نمی‌شد، و بدون آسیب نمی‌توان آن را از او گرفت.

۳۳- این تصرف یک قطعه زمین که از طریق بهبود آن صورت می‌گرفت، بر ضد هیچ انسان دیگری نبود، چون هنوز زمین کافی وجود داشت، و به همان خوبی، و بیشتر از آنچه بی‌ساز و برگ‌ها

می‌توانند به کار بگیرند. به طوری که در عمل محصور کردن این قطعه زمین به دست یک نفر هرگز از آنچه برای دیگران می‌ماند چیزی کمتر نمی‌گذارد؛ زیرا آن کس، آن قدر که دیگری می‌تواند به کار بگیرد بر جای گذاشته است، و مثل این است که اصلاً چیزی برنداشته باشد. هیچ کس از نوشیدن شخصی دیگر نمی‌تواند خود را آسیب دیده تصور کند، هر قدر هم که زیاده بنوشد، باز هم رودخانه‌ای کامل از همان آب برای فرونشاندن عطش دیگری باقی است؛ و مورد زمین و آب، در جایی که از هر دو به اندازه کافی موجود است، کاملاً مشابه است.

۳۴- خداوند زمین را ملک مشترک انسان‌ها قرار داد؛ اما چون زمین را برای استفاده و بیشترین آسایش‌های زندگی که می‌توانستند از آن بیرون بکشند به آنان داد، نمی‌توان فرض کرد که خداوند می‌خواسته است که زمین همیشه دارایی اشتراکی و کشت نشده باقی بماند. خداوند زمین را برای استفاده اشخاص ساعی و عاقل عطا کرد (و کار به او استحقاق تصرف آن را می‌داد)، نه برای تخیل یا حسرت گروهی نزاعگر و سیه‌بند. او که بیش از آنچه قبلاً تصرف کرده بودند برای بهبود او بر جای گذاشته بودند، نیازی به شکایت نداشت، نباید در آنچه قبلاً با کار دیگری بهبود یافته است دخالت کند؛ اگر دخالت کرد، روشن است که خواسته است از رنج‌های دیگری سود ببرد، که به هیچ وجه چنین حقی نداشت، و زمینی که خداوند دارایی اشتراکی او و دیگران قرار داده بود تا بر آن کار کنند، و آنجا که همچون پیش از تصرف باز هم به همان خوبی باقی مانده است، و بیش از آنچه او می‌دانست که با آن چه بکند، یا با سعی او می‌توانست به آن برسد.

بیش از بخش کوچکی را مصرف کند؛ بنابراین برای هر کسی ممکن نبود که به این شیوه با کمک تعصب همسایه‌اش به حق دیگری تجاوز یا دارایی دیگری را از آن خود کند؛ همسایه‌ای که هنوز هم پس از آنکه آن دیگری سهم خود را برده است جا دارد دارایی بزرگ و به همان خوبی داشته باشد که پیش از تصرف آن بخش می‌توانست به دست آورد. این معیار دارایی هر شخصی را به نسبت بسیار معتدلی محدود کرد، و به نحوی که ممکن بود، بدون آسیب به کسی، در نخستین دوران‌های زمین که اشخاص بیشتر در معرض خطر از دست رفتن بوده‌اند، با دور شدن از همراهشان، در زمین گسترده و وحشی بخشی را به خود اختصاص داد تا آنکه برای کشت محدود بشود...

۴۰- در واقع، کار بود که برای هر چیزی تفاوت ارزش به وجود می‌آورد؛ و به هر کس اجازه می‌داد به اختلاف بین یک جریب زمینی که توتون یا نیشکر نشا کرده‌اند، گندم یا جو کاشته‌اند، و یک جریب از همان زمین که بدون هیچ‌گونه نگهداری به صورت ملک اشتراکی مانده است، توجه کند، و در می‌یافت که بهبود حاصل کار بخش به‌راستی عمده‌تر ارزش را ایجاد می‌کند. فکر می‌کنم اگر بگویم نُه‌دهم محصولات مفید زمین برای زندگی انسان حاصل کار است، محاسبه‌ای بس متواضعانه به‌شمار آید: خیر، چنانچه به‌درستی چیزهایی را که مورد استفاده ما است برآورد کنیم و هزینه‌های مختلفی را که برای آنها انجام شده است به حساب بیاوریم، آنچه در این اشیا صرفاً به طبیعت تعلق دارد و آنچه به کار باز می‌گردد را جدا کنیم، در می‌یابیم که در اکثر این محصولات نود و نه درصد را به‌طور کلی باید به حساب کار بگذاریم.

۴۱- برای این نکته چه مثالی روشن‌تر از چندین

۳۵- این نکته حقیقت دارد که در انگلستان یا در هر کشور دیگری که مردم بسیاری تحت یک حکومت به سر می‌برند، که صاحب پول و تجارت‌اند، در زمینی که اشتراکی است، هیچ‌کس نمی‌تواند بدون رضایت همه هم‌ولایتی‌هایش هیچ بخشی از آن را تصرف کند، زیرا این زمین بر اساس قرارداد اشتراکی باقی می‌ماند، یعنی بر اساس قانون زمین که نمی‌توان آن را نقض کرد و اگرچه نسبت به گروهی از اشخاص دارایی اشتراکی است، نسبت به نوع بشر چنین محسوب نمی‌شود، بلکه دارایی مشترک این ایالت، یا این ناحیه است. علاوه بر این، پس از چنین محصور کردنی، آنچه می‌ماند برای هم‌ولایتی‌ها به همان اندازه خوب نیست که کل آن به هنگامی بود که همه می‌توانستند از تمام آن استفاده کنند؛ حال آنکه در آغاز و نخستین، هنگامی که زمین دارایی اشتراکی مردم شد، وضعیت کاملاً طور دیگری بود. قانونی که بر انسان حاکم بود بیشتر برای تخصیص زمین بود. خدا فرمان داد، و خواست‌هایش او را به کار کردن مجبور ساخت. کارش دارایی او بود که هرجا آن را تثبیت کرده بود نمی‌شود از او جدایش کرد. و از این رو مشاهده می‌کنیم که انقیاد یا کشت زمین، و تصرف کردن آن، به هم پیوسته بود. یکی راه به دیگری می‌برد. به‌طوری که خداوند، با صدور فرمان انقیاد، به همان نسبت اختیار به تصرف آن عطا می‌کرد؛ و شرایط زندگی انسان، که مستلزم کار و مواد کار است، ضرورتاً دارایی‌های خصوصی را معرفی می‌کند.

۳۶- میزان دارایی که طبیعت به اقتضای کار انسان‌ها و آسایش زندگی به‌خوبی تعیین کرده است: کار هیچ شخصی نمی‌تواند همه چیز را منقاد یا تصرف کند؛ لذت برخورداری هم موجب نمی‌شود

کشور آمریکایی که زمینی غنی دارند و به لحاظ رفاه زندگی بسیار فقیر محسوب می‌شوند؛ که طبیعت بسیار سخاوتمندانه‌تر از هر مردم دیگری در حقتان عمل کرده و مواد فراوانی دارند، یعنی، خاکی حاصلخیز که می‌تواند محصولی فراوان بدهد؛ با این حال چون کار لازم برای بهبود وضعیت کافی نیست، یک صدم آسایش و رفاهی که ما داریم، آنان ندارند؛ و پادشاه سرزمینی بزرگ و حاصلخیز در آنجا به لحاظ خوراک، مسکن، و پوشاک بدتر از عملة انگلیسی است.

۴۲- برای آنکه این نکته اندکی شفاف‌تر شود، بیایید فقط بعضی لوازم معمولی زندگی را در جریان تطویشان پیش از آنکه برای مصرف به دست ما برسند دنبال کنیم و ببینیم چه بخشی از ارزش این اشیاء حاصل سعی انسان است. نان، شراب و پارچه اشیایی‌اند که هر روز مورد استفاده است، و آن هم به مقدار زیاد؛ با این همه، اگر کار انسان این کالاهای سودمندتر را فراهم نیاورده بود به جای نان، شراب و پوشاک باید بلوط و آب می‌خوردیم و خود را با برگ یا پوست می‌پوشانیدیم؛ زیرا ارزش بیشتر نان از بلوط، شراب از آب، و پارچه یا ابریشم از برگ، پوست، یا جلبک، همه به موجب کار و صنعت بوده است؛ یکی از اینها خوراک و پوشاک است که طبیعت بدون کمکی برای ما فراهم می‌آورد؛ دیگری موادی است که صنعت و رنج ما برایمان فراهم می‌آورد؛ که هر قدر هم از لحاظ ارزش بیشتر از دیگری باشد، وقتی محاسبه شود، مشاهده می‌شود که کار چه بخش عمده‌ای از ارزش چیزهایی را فراهم می‌آورد که در این جهان از آنها برخورداریم؛ و زمین که این مواد را تولید می‌کند چندان نقش رسمیت یافته‌ای در آنها ندارد، یا حداکثر بخش بسیار ناچیزی از آن را

به وجود می‌آورد؛ چنان ناچیز که حتی در میان زمین را که به طور کامل به طبیعت واگذاشته شده است، که هیچ بهبودی در چراگاه، شخم، یا نشاکاری در آن صورت نگرفته است، همچنان که در واقع چنین است، بیابان نامیده می‌شود؛ و سودی که از آن به ما می‌رسد تقریباً هیچ است. این امر نشان می‌دهد که تا چه اندازه عده اشخاص مهم‌تر از وسعت سرزمین است؛ و اینکه افزایش زمین، و حق به کار گرفتن آن اشخاص، هنر عمده حکومت است؛ و شهریار که بسیار خردمند و خداگونه است، با استقرار قوانین آزادی تأمین امنیت را تضمین و تلاش شرافتمندانه نوع انسان را تشویق می‌کند، برخلاف آن، با فشار قدرت و کوتاه بینی جناحی، خیلی زود برای همسایگان غیرقابل تحمل می‌شود؛ اما این اجمال کافی است؛ به بحث جاری بازگردیم.

۴۳- یک جریب زمین که در اینجا بیست پیمانه گندم می‌دهد، و دیگری در آمریکا که با همان نوع مراقبت به شیوه‌ای مشابه عمل می‌کند، و بی‌تردید، دارای همان ارزش ذاتی طبیعی است؛ اما باز هم سودی که نوع بشر از یکی در سال به دست می‌آورد ۵ پوند ارزش دارد و آن امکان دیگریک پنس هم ارزش ندارد. اگر همه سودی که سرخپوستی از آن برداشت می‌کرد باید ارزش گذاشته بشود، و در اینجا به فروش برود؛ دست‌کم، من ممکن است به راستی بگویم، یک هزارم هم نیست. پس، این کار است که عمده‌ترین بخش ارزش را در زمین بر جای می‌گذارد. و بدون آن به ندرت [زمین] ارزشی می‌داشت؛ عمده‌ترین بخش همه محصولات سودمند زمین را موهون کاریم؛ زیرا مجموعه کاه، سبوس، و نانی که از یک جریب کشت گندم به دست می‌آید با ارزش‌تر از محصول یک جریب زمینی به همان خوبی است که بایر مانده است، و این همه نتیجه



خودش تعلق می‌یافت و به‌طور اشتراکی با دیگران صاحب آنها نبود.

۴۵- بدین‌سان کار، در آغاز، هرجا که شخص تمایل داشت آن را به کار گیرد، بر آنچه اشتراکی بود، و مدت‌ها به‌عنوان بخش اعظم طبیعت باقی ماند و هنوز هم بیش از آن بخشی است که مورد استفاده انسان واقع شده است، حق مالکیت ایجاد می‌کرد. انسان‌ها ابتدا به‌طور عمده به آنچه طبیعت برای ضروریات آنان بدون دخالت کسی در اختیارشان می‌گذاشت، راضی بودند؛ و اگرچه بعدها، در بعضی بخش‌های جهان، (آنجا که افزایش مردم و دام، با استفاده از پول، موجب کم‌یاب شدن زمین شد و ارزش آن را بالا برد) جوامع متعددی مرزهای قلمرو خود را تثبیت کردند و در جامعه خود دارایی‌های خصوصی اعضای جامعه‌شان را با قوانین تنظیم و به این ترتیب با معاهده و توافق دارایی را که با کار و صنعت آغاز شد تثبیت کردند و اتحادیه‌هایی که بین چندین دولت و پادشاهی صورت بست، یا به‌طور ضمنی یا آشکارا هرگونه ادعایی و حقی را نسبت به زمینی که در مالکیت دیگران بود با رضایت همگانی منتفی ساخته و از ادعا نسبت به حق طبیعی اشتراکی خود، که در آغاز نسبت به آن سرزمین داشتند، دست شستند، یا توافق قطعی در قطعات و بخش‌های مشخصی از کره زمین دارایی را در میان خویش تثبیت کردند؛ با وجود این، هنوز هم قطعات بزرگی از زمین می‌توان یافت که (ساکنان آنجا با بقیه انسان‌ها درباره پول مشترک به توافق نرسیده‌اند) بایر مانده است، و بیشتر از چیزی است که مردم ساکن در آن، مورد استفاده قرار داده یا می‌توانند مورد استفاده قرار دهند و هنوز ملک اشتراکی است؛ اگرچه این امر در بخشی

کار است؛ زیرا فقط زحمت شخم‌زن، دروگر، و جدا کردن کاه از دانه، و عرقی که نانوا می‌ریزد نیست که باید برای نانی که می‌خوریم به حساب آوریم؛ کار آنان که ورزوها را پرورش داده‌اند، که سنگ و آهن را استخراج کرده پرداخته‌اند، آنان که درخت را انداخته و از آن الوارهایی ساخته‌اند تا با کار دیگران یوغ شخم، گاو آهن، آسیاب، اجاق، یا ظروف دیگری ساخته شود که شمارشان بسیار زیاد است و لازمه این غله است، از زمانی که دانه‌ای برای کشت بود تا آنگاه که نان می‌شود، همه باید به حساب کار گذاشته شود، و به‌عنوان محصولات کار دریافت شود؛ طبیعت و زمین صرفاً مواد تقریباً بی‌ارزشی را در خود فراهم آورده‌اند. مجموعه‌ای غریب از چیزهای مختلف است که صنعت فراهم آورده و به کار می‌گیرد تا قرصی نان فراهم آید، پیش از آنکه برای مصرف در برابر ما قرار بگیرد. اگر بخواهیم پی‌گیری کنیم؛ آهن، چوب، چرم، پوست درخت، الوار، سنگ، آجر، زغال، آهک، پارچه، رنگ، دارو، قیر، تار، دکل، طناب، و همه مواد که در کشتی به کار رفته تا بتواند کالاهای مصرفی هریک از صنعتگرانی را فراهم آورد که بخشی از کار را بر عهده داشته‌اند، تمام اینها چنان سیاهه دور و درازی می‌شود که برشمردن آنها تقریباً غیرممکن است.

۴۴- از همه اینها آشکار است که اگرچه اشیای طبیعت جنبه عمومی دارد، با این حال، چون انسان ارباب خویشتن و صاحب شخص خویش است، و فعالیت یا کارش کماکان بنیان عمده دارایی در خود اوست؛ و آنچه بخش عمده‌تر چیزی را تشکیل می‌داد که برای نگهداری یا آسایش وجودش به کار می‌گرفت، هنگامی که اختراع و هنرها راحتی‌های زندگی را بهبود بخشیدند، به‌طور کامل به شخص

از بشریت که درباره استفاده از پول به توافق رسیده‌اند تقریباً ممکن نیست روی دهد.

۴۶- عمده‌ترین بخش چیزهایی که برای زندگی انسان واقعاً سودمند است و مانند ضرورت بقا، همانند آمریکاییان کنونی، نخستین مردم جهان را واداشت از چیزهایی مراقبت کنند که به‌طور کلی کم‌دوام بودند؛ مثلاً، اگر مصرف نشوند، فاسد می‌شوند و خودبخود از بین می‌روند. طلا، نقره، و الماس چیزهایی هستند که تجمل یا توافق ارزش آنها را بیشتر از کاربرد واقعی و پشتیبان ضروری زندگی تعیین می‌کند. حال از جمله چیزهای خوبی که طبیعت به‌طور عمومی فراهم آورده است هرکس نسبت به آنچه می‌تواند به کار بگیرد حقی دارد (همچنان که قبلاً گفتیم)، و بر همه آنچه می‌توانست با کار خویش دگرگون سازد مالکیت داشت؛ همه آنچه ممکن بود صنعت او در برگیرد و از وضعی که طبیعت برایش تعیین کرده تغییر بدهد به او تعلق می‌یافت. آن که یکصد پیمان به بلوط یا سیب جمع می‌کند، صاحب و مالک آن می‌شود؛ همین که میوه را جمع کرد به او تعلق می‌یابد. تنها باید مراقب باشد که پیش از آنکه فاسد شوند آنها را مصرف کند، وگرنه بیش از سهم خود برداشته و از دیگران سرق کرده است. و در واقع احتکار میوه بیش از آنچه می‌تواند به کار ببرد، هم نادرستی و هم حماقت است. اگر بخشی از آن را به کسی می‌بخشید تا بیهوده در تملک او نابود نشود، باز هم از آنها استفاده کرده بود. و اگر آله‌هایی را که تا یک هفته دیگر می‌گندید با خشکبار مبادله می‌کرد که تمام سال برای خوراکش سالم می‌ماند، هیچ آسیبی به کسی نرسانده بود؛ ذخیره همگانی را هدر نمی‌داد؛ هیچ بخشی از کالاهایی را که به دیگران تعلق داشت نابود نمی‌کرد، و تاهنگامی که

هیچ چیزی بیهوده در دستش نابود نمی‌شد چنین می‌بود. و باز چنانچه خشکبار را با قطعه‌ای فلز مبادله می‌کرد که رنگش را دوست داشت؛ یا گوسفندش را با صدف، یا پشم را با سنگ‌ریزه‌های درخشان، یا الماس، و اینها را در سراسر حیات خویش نگه می‌داشت به حق دیگران تجاوز نکرده بود؛ می‌توانست انبوهی از این چیزهای بادوام را هر قدر که خوش داشت گرد آورد؛ مرز فزونی‌یابنده دارایی‌اش را اندازه و بزرگی آن تعیین نمی‌کرد، بلکه نابودی بیهوده کمترین جزئی از آن ملاک بود.

۴۷- بدین سان استفاده از پول، چیزی بادوام که اشخاص می‌توانند نگهداری کنند بدون اینکه فاسد شود، و با رضایت متقابل برای چیزهایی مبادله می‌شود که برای بقای زندگی به راستی سودمندند، اما فاسدشدنی هستند، رایج گردید.

۴۸- و با رشد صنعت اشخاص مستعد یافتن دارایی‌هایی به نسبت‌های مختلف شدند و این اختراع پول هم به آنان فرصت داد تا به این شیوه ادامه دهند و دارایی‌هایشان را گسترش بدهند...

۵۱- و بدین سان، به گمان من، تصور اینکه چگونه کار توانست در آغاز برچسب دارایی به چیزهایی بزند که در طبیعت برای همه به اشتراک وجود داشت، و چگونه با صرف کردن آن برای استفاده ما محدود شد، کار دشواری نیست... این نکته جای هیچ مناقشه‌ای برای مالکیت، یا برای تجاوز به حق دیگران باقی نگذاشته است؛ به آسانی مشاهده می‌شد که هر شخص چه بخشی از این انبانه عمومی را برای خود می‌تراشد؛ و برداشت بیش از حد، یا بیش از از نیاز خود، بیهوده بود و نادرستی شمرده می‌شد...

#### در باب انحلال دولت

۲۲۲- دلیل ورود اشخاص به جامعه حفظ دارایی

است؛ و دلیل اینکه قوه مقننه‌ای را انتخاب می‌کنند و به آن قدرت می‌بخشند آن است که قوانینی تهیه بشود، مقرراتی استقرار یابد که همچون نگهبان و حصار از دارایی‌های همه اعضای جامعه حفاظت کند: تا قدرت هر بخش و هر عضو جامعه را محدود و سلطه آنها را معتدل کند: زیرا چون هیچ‌گاه نمی‌توان تصور کرد که این خواست جامعه باشد که قوه مقننه قدرت نابود کردن چیزی را بیابد که هرکس می‌خواهد با ورود به جامعه آن را حفظ کند، و به خاطر آن، مردم خود را به قانون‌گذارانی می‌سپرنند که خود انتخاب کرده‌اند؛ هرگاه قانون‌گذاران تلاش کنند دارایی مردم را از آنان بگیرند و نابود کنند، یا آنان را برده ساخته به زیر قدرت مطلقه خود بکشانند، با مردم وارد جنگ شده‌اند، و در این صورت دیگر از هرگونه اطاعت بیشتر معاف می‌شوند و در برابر قهر و خشونت به پناهگاه همگانی که پروردگار برای همه انسان‌ها فراهم آورده است بروند. بنابراین، هرگاه قانون‌گذار از این قاعده بنیادین جامعه عدول کند و از روی جاه‌طلبی، ترس، حماقت یا فساد تلاش کند که قدرت مطلق خود یا دیگری را بر زندگی، آزادی، و اموال مردم اعمال کند، با این خیانت به اعتماد مردم، قدرتی را که مردم در دست آنان نهاده‌اند برای مقاصد کاملاً متضاد به کار برده و به مردم این حق را می‌دهد که به آزادی اصیل خود بازگردند، و با استقرار قانون‌گذار دیگری (که آنان مناسب می‌دانند) سلامت و امنیت خودشان را، که مقصود آنان از زندگی در جامعه بوده است، فراهم کنند. آنچه در اینجا درباره قانون‌گذار به‌طور کلی گفته‌ام درباره رئیس قوه مجریه نیز صادق است؛ در او که هم در قانون‌گذاری و هم در اجرای قانون نقش عالیه دارد

اگر در جهت خلاف تلاش کند و قدرت مطلقه خود را اعمال کند به اعتماد مضاعف مردم خیانتی مضاعف کرده است. هنگامی نیز که برخلاف اعتماد به او از قهر، پول و مناصب اجتماعی برای فاسد کردن نمایندگان استفاده کند، و پشتیبانی آنها را برای مقاصد خود به دست آورد، یا به نحوی آشکار رأی‌دهندگان را سرگرم سازد، و از طریق توسل، تهدید، تطمیع یا شیوه‌های دیگر بر انتخاب آنان تحمیل می‌کند و انتخاب آنها را برای طرح‌های خویش می‌خرد، و آنان را وامی‌دارد به کسانی رأی بدهند که از پیش تعیین کرده است چه بگویند و چه نکنند. بدین‌سان نامزدهای انتخاباتی و رأی‌دهندگان، الگوهای تازه انتخابات را مدیریت می‌کنند، آیا این جز تیشه زدن به ریشه دولت و مسموم ساختن سرچشمه امنیت همگانی است؟ زیرا مردم حق انتخاب نمایندگان خویش را برای خود حفظ کرده‌اند و آن را سنگری برای آزادی خود می‌دانند، این کار را برای هیچ هدف دیگری نمی‌کنند، بلکه فقط با این هدف که همیشه آزادانه انتخاب کنند، و با چنین انتخابی، آزادانه اقدام کنند، و مشورت کنند، همچنان که ضرورت خیر همگانی و ساختار سیاسی، بر اساس بررسی و بحث و استدلال پخته لزوم آن را اقتضا می‌کند. مردمی که پیش از شنیدن مباحثات و سبک و سنگین کردن دلایل همه طرف‌های مؤثر رأی می‌دهند، توان انجام چنین مهمی را ندارند. برای فراهم آوردن چنین مجلسی، و تلاش برای جمع کردن مجریان ادعا شده اراده‌اش به جای نمایندگان راستین مردم، و قانون‌گذاران جامعه، مطمئناً خود نقض اعتماد است، و در حد ممکن به‌طور کامل اعلام طرحی برای براندازی دولت است. چنانچه به اینها پادشاه‌ها و مجازات‌هایی را بیفزاییم که به‌طور

کسی که نتواند نمونه‌هایی از انواع دولت‌ها در این جهان ارائه کند، باید چندان چیزی نخوانده باشد. ۲۲۵- چنین انقلاب‌هایی روی می‌دهد... نه به موجب هر سوءمدیریت کوچکی در امور همگانی. مردم اشتباهات بزرگ حاکمان، خطاهای بسیار و قوانین نامناسب، و همه لغزش‌های حاصل از ضعف انسان را بدون هیچ سرکشی یا شکایتی تحمل می‌کنند. اما چنانچه قطاری طولانی از دشنام، بدگویی، حيله‌ها، همگی، به یک سو تمایل داشته باشد چاره‌ای ندارند جز اینکه احساس کنند تحت چه شرایطی قرار دارند، و ببینند به کجا دارند می‌روند؛ پس جای تعجبی نیست که باید آنان برخیزند و تلاش کنند فرمانروایی را در دست‌هایی قرار دهند که بتواند هدف‌هایی را برای آنان تأمین کند که در آغاز برپایی دولت مورد نظر بوده است، و بدون آن هدف‌ها، نام‌های کهن و صورت‌های به‌ظاهر درست نه تنها بهتر از وضع طبیعی یا بی‌دولتی محض نیست که به مراتب بدتر از آن است؛ ناراحتی‌ها عظیم و رایج، اما درمان دورتر و دشوارتر است.

پاداش‌ها و مجازات‌هایی را بیفزاییم که به‌طور مشهود برای این مقصود به کار گرفته می‌شود، و از همه اصول قانون تحریف‌شده استفاده می‌شود تا هر آنچه را بر سر راه چنین طرحی قرار می‌گیرد برداشته و نابود کند، و درباره خیانت به آزادی‌های کشورشان رضایت بدهند یا با آن موافقت کنند، درباره آنچه می‌کند جای تردید نیست. تعیین اینکه آنان چه قدرتی باید در جامعه داشته باشند که بدین‌سان آن را بر ضد اعتمادی به کار می‌برند که همراه آن در نهاد اولیه‌اش وجود داشت، آسان است؛ و نمی‌توان این نکته را نادیده گرفت که آن کس که زمانی دست به چنین کاری زده است، دیگر قابل اعتماد نیست...

۲۲۴- مردمی که عموماً با آنان بدرفتاری و خلاف حق کرده‌اند آماده‌اند تا از هر فرصتی برای رهیدن از باری که بر آنان سنگینی می‌کند استفاده کنند. آنان آرزو دارند و در پی استفاده از فرصت دگرگونی، ضعف، و وقایع امور انسانی‌اند که به‌ندرت مدت زیادی پنهان می‌مانند. هرکس که فقط عمر کوتاهی در این جهان زیسته باشد شاید چنین نمونه‌هایی در روزگار خویش ندیده باشد؛ و

## دولت، حقوق و پیوندهای بین نسل‌ها

### تامس پین

تامس پین (۱۷۳۷-۱۸۰۹) هرچند ناسی و هشت سالگی در انگلستان زیسته است ولی نام او اغلب با انقلاب‌های آمریکا و فرانسه تداعی می‌شود. پین در سال ۱۷۷۵ در پنسیلوانیا مقیم شد، و در فوریه سال بعد جزوهای به نام عقل سلیم منتشر کرد که در آن مستعمره‌نشینان را به اعلام استقلال از بریتانیا تشجیع می‌کرد. بخش آغازین جزوه عقل سلیم از نوشته‌های پین را برگزیده‌ایم که در زیر خواهد آمد. پین بعدها به فرانسه رفت و فعالانه از انقلاب فرانسه حمایت کرد. گزیده دوم از منشور حقوق بشر (۱۷۹۱ و ۱۷۹۲) است که پین در دفاع از انقلاب در پاسخ به کتاب ادموند برک تأملاتی در باب انقلاب فرانسه نگاشته است (فصل چهارم، گزیده ۲۴ را ببینید).

مأخذ: «عقل سلیم»، از زندگی و آثار تامس پین، ج ۲، ویراستار دانیل ادوین ویلر (نیویورک: وینسنت پارک و شرکا، ۱۹۱۵)، صص ۷-۱؛ و حقوق بشر: پاسخی به حمله آقای برک به انقلاب فرانسه (دوبلین: برنت، کراس، ووگان و دیگران، ۱۷۹۱)، صص ۸ و ۹.

## عقل سلیم

به او توصیه می‌کند در میان دو شر آن را برگزیند که کمترین زیان را می‌رساند، به انجام دادن این امر برمی‌خیزد. بنابراین، نقش و هدف راستین دولت امنیت است، و به گونه‌ای بی‌چون و چرا نتیجه می‌گیریم که صورتی از دولت که به نظر می‌رسد با کمترین هزینه و بیشترین سود این مقصود را برای ما تأمین کند، بر همهٔ صورت‌های دیگر آن ترجیح دارد.

برای اینکه اندیشه‌ای روشن و درست از نقش و هدف دولت به دست آوریم، بایید تصور کنیم شمار اندکی اشخاص در بخشی غیرمسکون از زمین استقرار یابند و هیچ ارتباطی با بقیهٔ جهان نداشته باشند، در آن صورت شاید تصویری از مسکون شدن کشور یا جهان را به نمایش بگذارند. در این حالت آزادی، طبیعی است که به نخستین چیزی که می‌اندیشند جامعه است. هزاران انگیزه آنان را بر این مهم برمی‌انگیزد، قدرت یک نفر چنان با نیازهایش نامتعادل است و ذهنش به قدری بی‌تناسب با انزوای همیشگی است که خیلی زود مجبور به یاری خواستن و کمک از دیگری می‌شود، که آن دیگری نیز به سهم خویش نیازمند همین است. چهار یا پنج نفر می‌توانند سکونت‌گاه قابل قبولی را در میان بیابان بر پا کنند، اما یک نفر شاید بخش عمدهٔ زندگی‌اش را هم زحمت بکشد بی‌آنکه چیزی عایدش بشود؛ در حالی که گرسنگی او را از کار باز می‌دارد، و هر نیاز متفاوتی او را به راهی دیگر می‌خواند. بیماری، نه حتی بدشانسی، به معنی مرگ او خواهد بود، زیرا اگرچه هیچ یک از این

برخی نویسندگان جامعه را چنان با دولت در هم آمیخته‌اند که چندان یا هیچ تمیزی بین این دو نمی‌توان قایل شد؛ در حالی که این دو نه تنها متفاوتند بلکه منشأ متفاوتی دارند. جامعه حاصل نیازها و کمبودهای ماست، و دولت حاصل ضروری و آسیب‌زایی ما؛ آن یکی به شیوه‌ای مثبت، با وحدت عواطف ما به خوشبختی بیشترمان یاری می‌دهد، این یکی به شیوه‌ای منفی با محدود کردن رذالت‌هایمان، یکی آمیزش را تشویق می‌کند، آن دیگری تمایزات را ایجاد می‌کند. اولی پشتیبان و دومی کيفردهنده است.

جامعه در هر حالتی رحمت است، اما دولت حتی در بهترین حالت شر ضرور است؛ در بدترین حالت، غیرقابل تحمل می‌شود؛ زیرا هنگامی که از حکومت در عذابیم، با توسط دولت در معرض همان بنیوایی‌هایی قرار داریم که در کشوری بی‌دولت می‌توان انتظار داشت، این فکر که خودمان وسایل رنج خود را فراهم می‌کنیم موجب تشدید مصیبت‌هایمان است. دولت، همچون پوشاک، نشانِ معصومیت از دست رفته است؛ کاخ‌های شاهان بر ویرانه‌های آلاچیق‌های بهشتی برپا شده است. زیرا چنانچه ندای وجدان در انسان شفاف، متحد و به شیوه‌ای ناگزیر مورد اطاعت بود، هیچ نیازی به قانون‌گذار دیگری وجود نمی‌داشت؛ اما چون چنین نیست، انسان‌ها تسلیم بخشی از دارایی خود را به منظور فراهم آوردن وسیله‌ای برای محافظت از بقیهٔ دارایی‌هایشان ضروری می‌یابند؛ و انسان بر اساس همان دوراندیشی که در هر مورد دیگری نیز

دو مرگبار نیست، با این حال، هریک می‌تواند او را ناتوان از زندگی بسازد و به وضعی بیندازد که شاید بهتر باشد بگوئیم تباه می‌شود تا بمیرد.

بدین سان، ضرورت همچون قدرت جاذبه خیلی زود مهاجران از راه رسیده‌ما را به صورت اجتماعی در می‌آورد که رحمت‌های متقابل آن جایی برای اجبارهای قانون و دولت نمی‌گذارد و تا زمانی که کاملاً منصفانه با همدیگر رفتار می‌کنند چنین ضرورتی وجود ندارد؛ اما از آنجا که هر چیزی جز بهشت در برابر رذیلت آسیب‌پذیر است، ناگزیر با فایق آمدن بر نخستین دشواری‌های مهاجرت، که آنان را در جبهه‌ای واحد متحد می‌ساخت، کم‌کم درباره‌ی وظیفه‌شان نسبت به همدیگر و همبستگی‌هایشان بی‌خیال می‌شوند؛ و این غفلت، استقرار صورتی از دولت را که جبران نقص فضیلت اخلاقی را بکند ضروری می‌سازد.

درخت مناسبی برای آنان مجلس دولتی می‌شود که همه‌ی آبادی بتواند در زیر شاخسار آن گرد هم بیاید و درباره‌ی امور همگانی رایزنی کند. به اقوی احتمال، نخستین قانون‌هایشان فقط عنوان تنظیمات یا مقررات را می‌یابد و ضمانت اجرایی آنها مجازاتی در حد از دست دادن حرمت همگانی است. در این نخستین مجلس هر شخصی بنا بر حق طبیعی خود یک کرسی می‌یابد. اما با گسترش آبادی، دغدغه‌های همگانی افزایش می‌یابد، و فاصله‌هایی که اعضا را از یکدیگر جدا می‌سازد اجتماع همگان را در هر موردی، همچون ابتدای کار که عده کم، سکونت‌گاه‌ها نزدیک همدیگر و نگرانی‌های همگانی معدود و پیش پا افتاده بود دشوار می‌سازد. این امر به آنان نشان می‌دهد که جدا کردن بخش قانون‌گذاری و سپردن اداره‌ی آن به شماری از اعضای منتخب از کل اجتماع که به نظر

می‌رسد همان دغدغه‌هایی را دارند که دغدغه‌ی رأی‌دهندگان بوده است که آنان را انتخاب کرده‌اند، و چنان حرکت می‌کنند که اگر همه‌ی جماعت حضور می‌داشتند چنان می‌کردند، مناسب‌تر و راحت‌تر است. چنانچه جمعیت همچنان به رشد خود ادامه دهد، افزایش شمار نمایندگان ضرورت می‌یابد، و نفع و علاقه‌ی هر بخشی از آبادی مورد توجه قرار می‌گیرد، و در آن صورت تقسیم مجموعه به بخش‌های مناسبی که هریک عده‌ی متناسبی نمایندہ ارسال کند راه‌حل بهتری به نظر خواهد رسید؛ و برای اینکه منتخبان هیچ‌گاه منافع جدا از رأی‌دهندگان و انتخاب‌کنندگان نداشته باشند، دوران‌دیشی حکم می‌کند که مناسب‌تر است انتخابات مکرر انجام شود؛ زیرا هنگامی که نمایندگان به این طریق به میان مردم باز می‌گردند و با بدنه‌ی همگانی رأی‌دهندگان آ‌سی می‌آمیزند، وفاداری آنان به همگان با این دوران‌دیشی تأمین می‌شود که علاقه‌ی جدایافته‌ای برای خود ایجاد نکنند. و از آنجا که این تبادل مکرر نفع مشترکی را با هر بخش از اجتماع موجب می‌شود، به‌طور طبیعی متقابلاً همدیگر را حمایت می‌کنند و قدرت حکومت و خوشبختی حکومت شونده به این امر بستگی دارد، نه به نام بی‌معنای شاه.

به این ترتیب، منشأ و ظهور دولت در اینجاست؛ یعنی، ناتوانی فضیلت اخلاقی برای اداره کردن امور دنیاست که این شیوه را ضروری می‌سازد؛ نقش و غایت دولت هم در همین جاست. صرف نظر از اینکه تا چه اندازه نور خیره‌کننده‌ی برف چشمانمان را خیره کند، و صدا گوشمان را فریب بدهد؛ صرف نظر از پیش‌داوری‌هایی که خواست‌هایمان را در بر گرفته‌اند، یا نفعی که فهم ما را تیره می‌سازد، این ندای ساده‌ی طبیعت و عقل بر درستی این گواهی می‌دهد.

سرشت انسان) از امتیاز ساده بودن برخوردارند؛ اگر مردم در عذابند، می دانند سرچشمه رنج آنان کجاست، درمان را هم می شناسند، و با انواع علت ها و درمان ها سرگردان نمی شوند.

در ترکیب پادشاهی چیزی بسیار مسخره وجود دارد؛ ساختار سیاسی، نخست، شخصی را از رسانه های اطلاعاتی محروم می سازد، و با این حال، به او این قدرت را می دهد که در مواردی اقدام کند که مستلزم پیچیده ترین داوریه است. حالت و وضعیتی که شاه در آن است او را از دنیا جدا می سازد، با این حال، امر پادشاهی مستلزم آن است که شاه از دنیا شناخت کاملی داشته باشد؛ به این ترتیب بخش های جداگانه به شیوه ای غیرطبیعی در تضاد با هم بوده و یکدیگر را نابود می کنند و کل این شخصیت را بیهوده و بوج می سازند.

من اندیشه صورت دولت را از اصلی در طبیعت بیرون می کشم که هیچ حیل های نمی تواند آن را براندازد، به این معنی که هرچه چیزی ساده تر باشد کمتر در معرض بی سامانی است، و چون نابسامان شود آسان تر چاره می شود؛ و با در نظر داشتن این اصل، به اظهار چند نکته درباره ساختار سیاسی انگلستان می پردازم که این همه بدان مباهات کرده اند. این واقعیت را مفروض می داریم که این ساختار سیاسی در روزگار تیرگی و بردگی ای که به وجود آمد اصیل بود. هنگامی که خودکامگی جهان را زیرورو می کرد کمترین دوری از آن، موهبتی شکوهمند شمرده می شد. اما به آسانی نشان می دهیم که ناقص است، دستخوش تشنج می شود، و ناتوان از ایجاد اموری به نظر می رسد که وعده می دهد.

حکومت های مطلقه (گرچه موجب شرم

### حقوق بشر

خواهند کرد تحمیل کنند.

هر نسلی توانایی همه مقاصدی را که موقعیت هایش ایجاب می کند دارد و باید داشته باشد. آنان که باید همساز شوند زندگانشان نه مردگان. هنگامی که شخصی می میرد قدرت و نیازهایش همراه او متوقف می شوند؛ و دیگر در دغدغه های این جهان مشارکتی ندارد، دیگر اقتداری برای هدایت کسانی ندارد که بر این جهان حکم می رانند، یا بر چگونگی سازماندهی دولت، یا چگونه پرداختن به اداره امور، هیچ نقشی ندارد.

من در اینجا از هیچ صورتی از دولت جانبداری نمی کنم، به ضدیت با هیچ صورتی بر نمی خیزم، نه اینجا و نه هیچ جای دیگر در دفاع از حزبی یا بر

هر عصر و نسلی باید در اقدامات خود، در همه موارد، به اندازه اعصار و نسل های پیشین خود، آزاد باشد. بیهودگی و فرض حاکمیت پس از گور، مسخره ترین و جسورانه ترین تصور در همه نظام های خودکامه است.

هیچ انسانی صاحب انسان دیگر نیست، و هیچ نسلی مالک نسل بعدی نخواهد بود. مجلس یا مردم سال ۱۶۸۸، یا هر دوران دیگری، به هیچ روی نمی توانند حقوق مردم امروز را سلب کنند، یا آنان را به هیچ شکلی مقید و محدود سازند، و به هر روی، حق و اختیارات آنان بر مردم امروز به هیچ رو بیشتر از آن نیست که مردم امروز می توانند بر کسانی که یکصد یا یک هزار سال دیگر زندگی



ضد آن سخن نمی‌گویم. آنچه ملتی برمی‌گزیند حق دارد انجام بدهد. آقای [ادموند] برک می‌گوید، نه. پس این حق در کجاست؟ من از حقوق زندگان سخن می‌گویم و مخالف آنم که نوشته‌ای که اقتدار خود را از مردگان می‌گیرد به جای آنان تصمیم بگیرد، آنان را محدود و مقید کند؛ و آقای برک از اقتدار مردگان بر سر حقوق و آزادی آنان که زنده‌اند سخن می‌راند.

روزگاری بود که شاهان تاجدار با وصیتی در بستر احتضار مردم را همچون چارپایان به جانشینی که منصوب می‌کردند حواله می‌دادند، این شیوه امروزه چنان بی‌اعتبار شده است که کمتر کسی آن را به یاد می‌آورد، و چنان هولناک که به ندرت کسی به آن باور دارد. اما بندهای پارلمانی که اساس کلیسای سیاسی آقای برک بر آن بنا شده است چنین ماهیتی دارند. قوانین هر کشوری باید با نوعی اصل همگانی

همساز باشد. در انگلستان هیچ پدر و مادر یا اربابی، حتی تمامی قدرت پارلمان هم، که خود را قادر مطلق خوانده است، یارای آن ندارد که آزادی شخصی هیچ فردی را پس از سیست و یک سالگی محدود کند. پس، بر اساس چه حقی مجلس سال ۱۶۸۸ یا هر مجلس دیگری می‌تواند همهٔ آیندگان را برای همیشه مقید بسازد؟

کسانی که این جهان را ترک کرده‌اند، و آنان که هنوز به این دنیا نیامده‌اند، به اندازهٔ گسترده‌ترین دامنهٔ قابل تصور برای اصول اخلاقی از یکدیگر دورند. پس، چه اجباری ممکن است بین آنان وجود داشته باشد؛ چه قاعده یا اصلی را می‌توان ارائه کرد که دو ناموجود را، یکی خارج شده از وجود و دیگری نامده به آن، در برگیرد، اینان را که هرگز در این دنیا نمی‌توانند ملاقاتی با هم داشته باشند وادار کند تا یکی دیگری را برای همیشه مقید سازد؟

## اعلامیه استقلال ایالات متحده

روز هفتم ژوئن سال ۱۷۷۶، ریچارد هنری لی، نماینده ویرجینیا در کنگره قاره‌ای، قطعنامه‌ای را معرفی کرد که اعلام می‌داشت: «این مستعمرات متحد، ایالاتی مستقل و آزادند، و حقاً باید چنین باشند...». سه روز بعد، مجلس کمیته‌ای را منصوب کرد که اعلامیه استقلال را آماده بسازند. تامس جفرسن (۱۷۴۳ - ۱۸۲۶) پیش‌نویس اولیه را نگاشت، و سایر اعضای کمیته و سپس مجلس کنگره به‌طور کلی به حک و اصلاح آن پرداختند. بعدها جفرسن این اعلامیه را چنین توصیف می‌کند: «این اعلامیه، که نه ادعای اصالت در اصول یا معنی آن مورد نظر بوده، و نه در عین حال از هیچ نوشته خاص قبلی رونویسی شده است، می‌باید بیانگر ذهن آمریکایی باشد...»

## اعلامیه هم‌رأی سیزده ایالت متحد آمریکا

هنگامی که قطار طولانی بدگویی‌ها و دست‌اندازی‌ها که پیوسته هدف واحدی را دنبال می‌کنند حاکمی از طرحی است که آنان را به زیر استبداد مطلقه می‌کشاند، براندازی چنین حکومتی، و فراهم آوردن پاسداران تازه برای امنیت آینده‌شان، حق و وظیفه آنهاست - چنین بوده است رنج بردبارانه این مستعمرات؛ و ضرورتی که آنان را وامی‌دارد که نظام‌های دولتی پیشین را دگرگون سازند نیز از همین قرار است. تاریخ پادشاهی کنونی بریتانیای کبیر تاریخ آسیب‌ها و دست‌اندازی‌های مکرر است، که هدف واضح همه آنها استقرار خودکامگی مطلق بر این ایالت‌هاست. برای اثبات این نکته، بگذارید واقعیت‌ها را به جهان ساده تحمیل کنیم. این پادشاهی از اعلام موافقت با قانون، که عمده‌ترین عامل ضروری برای خیر همگانی است، خودداری کرده است.

فرمانداران را از گذراندن قوانینی که اهمیتی عاجل و مبرم دارند منع کرده است و در صورتی که چنین چیزی ناگزیر باشد اجرای آنها را معلق ساخته و موکول به کسب موافقت شاه دانسته است؛ و هنگامی که بدین‌سان معلق مانده‌اند آشکارا این قوانین را مورد غفلت قرار داده است.

از گذراندن قوانین دیگری که برای همسازی نواحی گسترده‌ای از مردم جز در صورتی که آن مردم از حق نمایندگی در مجلس قانون‌گذاری چشم‌پوشی کنند، حقی که برای مردم بی‌نهایت ارزشمند و فقط برای خودکامگان سهمناک است، امتناع ورزیده است.

هیئت‌های قانون‌گذاری را در مکان‌هایی

هنگامی که در جریان رویدادهای انسانی برای مردمی ضرورت می‌یابد که بندهایی را که آنان را به یکدیگر پیوند داده است بگسلند، و در میان قدرت‌های زمین جایگاه جداگانه و برابری اختیار کنند که قوانین طبیعت و پروردگار طبیعت به آنان عطا کرده است، احترام شایسته به عقاید بشر ایجاب می‌کند که آنان عللی را که به جدایی مجبورشان کرده است برشمارند.

ما این حقایق را بدیهی در نظر می‌گیریم که همه انسان‌ها برابر آفریده شده‌اند، که خداوند حقوقی معین و غیرقابل انتقال به آنان عطا کرده است، و از جمله این حقوق عبارتند از حق زندگی، آزادی، و در پی خوشبختی بودن. دولت‌ها برای تأمین این حقوق در میان انسان‌ها تأسیس یافته‌اند، و قدرت برحق خود را از رضایت مردم به دست آورده‌اند. و اینکه هرگاه صورتی از دولت از پی تخریب این اهداف باشد مردم حق دارند آن دولت را تغییر بدهند یا از میان بردارند، و حکومتی جدید تأسیس کنند که بنیانش بر چنان اصولی نهاده باشد و قدرت‌هایش به چنان صورتی سازماندهی شده باشد که در نظر آنان بیشترین احتمال را برای تأثیر بر ایمنی و خوشبختی آنان دارد. در واقع، دوران‌دیشی حکم می‌کند که دولت‌هایی که مدتی طولانی استقرار یافته‌اند نباید به‌خاطر دلایلی سبک و گذرا تغییر کنند؛ و متناسب با آن، همه تجربه‌ها نشان داده است که نوع بشر بیشتر مستعد رنج بردن است هنگامی که شرور قابل تحمل است، تا اینکه بخواهند با امحای صورت‌هایی که به آنها عادت کرده‌اند خود را اصلاح و درست کنند. اما

است، و در قوانین ما پذیرفته نیست؛ موافقت خود را با اقدامات به‌ظاهر تقنینی آنان اعلام کرده است برای استقرار یگان‌های مسلح گسترده در میان ما:

برای محافظت آنان از مجازات قتل هر ساکن این ایالت‌ها:

برای قطع تجارت ما با همه بخش‌های جهان:

برای تحمیل مالیات بر ما بدون رضایت ما:

برای محروم ساختن ما در موارد متعدد از امتیاز محاکمه در حضور هیئت منصفه:

برای جابه‌جایی ما به آن سوی دریاها به‌منظور محاکمه برای جرایم دروغین:

برای امحای نظام آزاد قوانین انگلیسی در ایالت همسایه، و استقرار حکومت مطلقه در آنجا، و گسترش مرزهایش به‌طوری که سرمشق و ابزار مناسبی برای معرفی همان حکومت مطلق در این ایالت‌ها بشود:

برای حذف منشورهای ما، امحای ارجمندترین قوانین ما، و تغییر بنیادین صورت‌های دولت‌های ما:

برای معلق ساختن مجالس قانون‌گذاری ما، و اعلام خودشان به‌عنوان صاحب قدرت قانون‌گذاری برای ما در همه موارد.

با اعلام کردن ما خارج از حفاظت خود و اعلام جنگ با ما، دولت را در اینجا برانداخته است. دریاهایمان را تاراج کرده، سواحل را ویران کرده، شهرهایمان را سوزانده، و زندگی مردم ما را نابود کرده است.

این زمان ارتش‌های بزرگی از مزدوران خارجی را می‌آورد تا کار مرگ، ویرانی و خودکامگی را که مدنی است آغاز شده است با وضعیتی بی‌رحمانه و پیمان‌شکنانه که همتای آن در کمتر دورانی از اعصار بربریت سابقه دارد، و به‌طور کلی در شأن

غیر معمول، ناراحت و دور از محل‌های دسترسی به سوابق همگانی فراخوانده است صرفاً به‌منظور اینکه آنان را خسته و وادار به پذیرش اقدامات خویش سازد.

مکرراً مجلس‌های بنماینده‌گی را به‌دلیل مخالفت استوار و مردانه‌شان با تجاوزات او به حقوق مردم، منحل کرده است.

پس از انحلال چنان مجالسی تا مدتی طولانی با انجام انتخابات مخالفت کرده است؛ به‌طوری که قوای مقننه که ناتوان از مقابله بوده‌اند، برای اعمال قانون به توده گسترده مردم روی آورده‌اند؛ ایالت در چنین دوره‌هایی در معرض انواع خطرات تهاجم از بیرون و تشنجات از درون باقی مانده‌اند. تلاش کرده است تا مانع افزایش جمعیت در این ایالت‌ها بشود؛ به این منظور قانون شهروندی بیگانگان را متوقف ساخته؛ از قبول دیگران برای تشویق مهاجرت به اینجا خودداری کرده است؛ و شرایط تخصیص زمین را افزایش داده است.

اجرای عدالت را با امتناع از قبول قانون برای استقرار قوه قضایه متوقف ساخته است.

دوره انتصاب قاضیان، و میزان پرداخت حقوق به آنان را منوط به تصمیم شخص خود ساخته تا آنان را به خود وابسته سازد.

انبوهی از ادارات جدید بر پا کرده است و گله‌هایی از افسران را به اینجا ارسال داشته است تا مردم را مرعوب و اموال آنان را حیف و میل کنند. بدون موافقت مجالس قانون‌گذاری ما، در زمان صلح، ارتش‌های ثابتی را در میان مانگه داشته است.

قوای لشکری را عملاً مستقل از قدرت کشوری و برتر از آن قرارداد است.

با دیگران متحد شده است تا ما را متفاد قوه قضایه‌ای سازد که با ساختار سیاسی ما بیگانه

رئیس ملتی متمدن نیست، کامل کند.

همشهریان ما را در دریاها اسیر و مجبور کرده است بر ضد کشورشان سلاح به دست بگیرند، جلاد دوستان و برادرانشان بشوند، یا خود به دست آنان کشته شوند.

در میان ما قیام‌های داخلی برانگیخته است، و تلاش کرده است بر سر مرز نشینان ما سرخپوستان وحشی و بی‌رحم را فرود آورد که قاعده شناخته شده جنگ آنان همانا کشتار و ویرانی بی‌تمیز همه گروه‌های سنی، جنس‌ها و شرایط مختلف است.

در هر مرحله از این ستمگری‌ها به متواضعانه‌ترین بیان خواهان جبران شده‌ایم: درخواست‌های مکرر ما صرفاً با آسیب مکرر پاسخ داده می‌شود.

شهریاری که شخصیت او بدین‌سان با هر اقدامی که معرف شخصی خودکامه است تعریف می‌شود، برای فرمانروایی بر مردم آزاد نامناسب است.

در توجه به برادران بریتانیایی خود هم دچار کمبود نبوده‌ایم. هرازگاهی درباره تلاش‌های قوه قانون‌گذاریشان هشدار داده‌ایم که از طریق قانون‌گذاری نوعی قوه قضاییه بی‌بنیاد را بر ما مسلط می‌سازد. آنان را به یاد وضعیت مهاجرت و سکونت در اینجا انداخته‌ایم. ما به اصالت و عدالت بومی‌شان توسل جستیم، و با تأکید بر پیوندهای خویشاوندی مشترک مصرانه از آنان خواستیم که این دست‌اندازی‌ها را که در نهایت

ناگزیر پیوند و ارتباط ما را می‌گسلد محکوم کنند. آنان بر این صدای عدالت‌خواهی و ندای هم‌خوانی گوش‌ی ناشنوا سپردند. از این رو، باید به ضرورتی تن دهیم که جدایی ما را محکوم می‌کند، و آنان را همچون بقیه بشریت، در جنگ دشمن و در صلح دوست می‌داریم.

بدین ترتیب، ما، نمایندگان ایالات متحد آمریکا، در کنگره عمومی، گرد هم آمده‌ایم تا به داور متعال این جهان توسل جوییم که نیت ما را اصلاح کند، به نام و با اقتدار مردم نیک این مستعمرات با متانت اعلام می‌کنیم که این مستعمرات متحد باید ایالت‌های مستقل و آزاد باشند و حق دارند که چنین باشند؛ که از سوگند وفاداری به تاج و تخت بریتانیا رها گشته‌اند، و اینکه کلیه روابط سیاسی بین آنان و دولت بریتانیای کبیر باید به کلی فسخ شود و فسخ است؛ و اینکه به عنوان ایالت‌های مستقل و آزاد از اقتدار کامل برای فراخوان سربازان برای اعلام جنگ، عقد معاهده صلح، قرارداد اتحاد، برقراری تجارت، و انجام دادن همه اقدامات و چیزهای دیگری که ایالت‌های مستقل حق انجام دادن آنها را می‌توانند داشته باشند، برخوردار است. و برای پشتیبانی از این اعلامیه، با اتکالی بر حمایت پروردگار متعال، ما نیز متقابلاً نسبت به همدیگر متعهد می‌شویم که جانمان، ثروتمان، و شرف مقدسمان را حفظ کنیم.

### اعلامیه حقوق بشر و شهروندان

در سال ۱۷۸۸، لویی شانزدهم، پادشاه فرانسه، که با بحران مالی دست به گریبان بود، برای نخستین بار پس از ۱۷۰ سال مجلس را فراخواند. هیئت نمایندگی سنتی فرانسه متشکل از نمایندگان کلیسا، اشراف، و مردم بود. با تشکیل مجلس در سال ۱۷۸۹، نمایندگان رسته سوم (مردم)، شاه را به مقابله خواندند و خود را نمایندگان مجلس ملی فرانسه نامیدند. این مجلس، به عنوان یکی از نخستین اقداماتش، اعلامیه حقوق را مصوب ساخت که می‌بایست پایه قانون اساسی بشود. این اعلامیه در اینجا بر اساس ترجمه انگلیسی تامس پین است که در کتابش موسوم به حقوق بشر آمده است (گزیده ۱۳ را ببینید).

## اعلامیه حقوق بشر و شهروندان

مصوب مجلس ملی فرانسه

۴- آزادی سیاسی توان انجام هر چیزی است که به دیگری آسیب نرساند. اعمال حقوق طبیعی هر انسانی جز آنچه برای تأمین اعمال آزادانه همان حقوق برای هر انسان دیگری ضرورت دارد، هیچ محدودیت دیگری ندارد؛ و این محدودیت‌ها را قانون تعیین می‌کند.

۵- قانون باید فقط اقداماتی را ممنوع می‌کند که به جامعه آسیب می‌رساند. نمی‌توان مانع چیزی شد که قانون منع نکرده است؛ هیچ‌کس هم نباید مجبور به کاری شود که قانون اقتضا نمی‌کند.

۶- قانون بیان اراده جماعت مردم است. همه شهروندان حق دارند شخصاً یا توسط نمایندگان با هم اقدام کنند. قانون باید برای همه یکسان باشد، چه به لحاظ حفاظت، چه از نظر مجازات؛ و همه موجودات در چشم قانون یکسانند، و برای احراز هر افتخاری، هر مکانی، و استخدام بر اساس توانایی‌های متفاوتشان، بدون هرگونه تمایز دیگری جز آنچه به موجب استعدادها و فضیلت‌هایشان ایجاد شده است، برابرند.

۷- هیچ‌کس را نمی‌توان متهم ساخت، دستگیر یا بازداشت کرد، مگر به موجب قانون، و بنا بر صورت‌هایی که قانون تجویز می‌کند. همه کسانی که فرامین دلخواه را اشاعه می‌دهند، فرامی‌خوانند، اجرا می‌کنند، یا موجبات اجرای آن را فراهم می‌آورند، باید مجازات شوند؛ و هر شهروندی که به موجب قانون احضار شود یا بازداشت شود، باید بی‌درنگ اطاعت کند، و در صورت مقاومت مرتکب جرم می‌شود.

نمایندگان مردم فرانسه با تشکیل مجلس ملی جهل، غفلت و تحقیر حقوق انسان را تنها علل نکبت‌های همگانی و فساد دولت دانسته و اراده کرده‌اند طی اعلامیه‌ای متین، این حقوق طبیعی، تجویزناپذیر و غیرقابل انتقال را عنوان کنند؛ که این اعلامیه پیوسته در برابر ذهن اعضای این تن‌واره اجتماعی قرار بگیرد، باشد که همیشه به حقوق و وظایفشان توجه داشته باشند؛ که اقدامات قدرت‌های مقننه و مجریه حکومت را هر زمان بتوان با غایت نهادهای سیاسی مقایسه کرد، باشد که بیشتر محترم داشته شوند؛ و نیز برای آنکه دعاوی آینده شهروندان را اصولی ساده و بی‌چون و چرا هدایت کند، باشد که همواره به حفظ قانون اساسی و خوشبختی همگانی گرایش داشته باشند.

به این دلایل، این مجلس ملی در برابر پروردگار متعال و به امید لطف و رحمتش، حقوق مقدس مردان و شهروندان را اعلام می‌کند و به رسمیت می‌شناسد:

۱- انسان‌ها به لحاظ حقوق‌شان برابر و آزاد به دنیا آمده‌اند و چنین می‌مانند. بنابراین، تمایزات مدنی صرفاً بر بنیان سودمندی همگانی نهاده شده است.

۲- غایت همه انجمن‌های سیاسی حفظ حقوق طبیعی و تجویزناپذیر بشر است؛ و این حقوق عبارتند از آزادی، دارایی، امنیت و مقاومت در برابر ستم.

۳- ملت اساساً منشأ فرمانروایی است؛ هیچ فرد، یا هیئتی از افراد دارای هیچ حقی نیست که به روشنی از ملت سرچشمه نگرفته باشد.

به وجود می‌آید و نه برای نفع خاص اشخاصی که اختیار این نیرو به آنان سپرده می‌شود.

۱۳- ضروری است که همه در حمایت از این نیروی همگانی سهیم باشند، و برای تأمین هزینه‌های دولت باید این هزینه‌ها به یکسان بین همه اعضای جامعه، بنا بر توانایی‌هایشان، تقسیم شود.

۱۴- هر شهروندی حق دارد که خود شخصاً یا توسط نماینده‌اش در تعیین ضرورت خدمات همگانی، تخصیص این خدمات، میزان آنها، شیوه سنجش و مدت آنها نظر بدهد.

۱۵- هر اجتماعی حق دارد از همه عواملان خود درباره رفتارشان توضیح بخواهد.

۱۶- هر اجتماعی که در آن تفکیک قوا و تأمین حقوق تحقق نیافته است نیازمند قانون اساسی است.

۱۷- هیچ‌کس را نباید از حقوق دارایی که مقدس و غیرقابل نقض است محروم کرد، مگر در مواردی که ضرورت همگانی آشکار است، به لحاظ قانونی تعیین شده است، و در صورتی که مربوط به توان‌پردازی عادلانه‌ای نسبت به گذشته باشد.

۸- قانون نباید هیچ مجازاتی را به جز آنچه مطلقاً و آشکارا ضروری است تحمیل کند؛ و هیچ‌کسی را نمی‌توان مجازات کرد مگر به موجب قانون، مگر به لحاظ قانونی که پیش از وقوع جرم اعلام شده باشد و عملاً کاربرد داشته باشد.

۹- بی‌گناهی هر شخص مفروض است تا زمانی که جرم او به اثبات برسد، هرگاه بازداشت شخصی ناگزیر باشد، از هرگونه سخت‌رفتاری غیرضرور به منظور تأمین شخص او، باید بر اساس قانون ممانعت شود.

۱۰- هیچ‌کس را نباید به خاطر عقایدش، حتی به بهانه عقاید دینی، آزار کرد، مشروط بر آن که اعلام کردن آشکار این عقاید نظم همگانی را که قانون مقرر کرده است بر هم نزنند.

۱۱- فرازسانی بی قید و شرط اندیشه‌ها و عقاید یکی از گرامی‌ترین حقوق بشر است، هر شهروندی می‌تواند آزادانه سخن بگوید، بنویسد، و آنها را منتشر کند، مشروط بر اینکه در مورد سوء استفاده از این آزادی در مواردی که قانون تعیین کرده است پاسخگو باشد.

۱۲- نیرویی همگانی برای تأمین حقوق اشخاص و شهروندان ضروری است، این نیرو به سود اجتماع



## ۱۶

### سود خصوصی، خیر عمومی

آدام اسمیت

اگرچه آدام اسمیت (۱۷۲۳ - ۱۷۹۰) یکی از فیلسوفان مهم جنبش روشنگری در اسکاتلند است، امروزه بیشترین شهرت او به خاطر آثارش در اقتصاد سیاسی، و به‌طور عمده، کتاب تحقیق در ماهیت و علل ثروت ملل (۱۷۷۶) است. نویسندگان دیگر نظریه عدم مداخله (به حال خود رهاش کن laissez-faire) را ارائه کرده بودند که دولت باید مردم را در بازار اقتصاد به حال خود بگذارد، اما اسمیت کامل‌ترین و نافذترین دفاع را از این آموزه ارائه کرده است.

### دربارهٔ اصلی که موجب تقسیم کار می‌شود

(از ثروت ملل، کتاب I فصل ۲)

ندیده است که با حرکات و فریادهای طبیعی به دیگری بفهماند که این متعلق به من و آن برای تو است؛ من مایلم این را با آن معاوضه کنم. هنگامی که جانوری می‌خواهد چیزی را از انسان یا جانور دیگری بگیرد، هیچ چاره دیگری برای متقاعد ساختن دیگری ندارد جز اینکه نظر لطف کسانی را که به خدمتشان نیاز دارد جلب کند. بچه گربه خودش را برای خانم جوانی که مراقب اوست لوس می‌کند، و سگ کوچولوی اشراف با هزار و یک ادا و اطوار توجه صاحبش را که مشغول غذا خوردن است جلب می‌کند تا به او غذا بدهد. انسان هم گاه از همین هنرها برای جلب توجه برادران نوعی‌اش استفاده می‌کند، و هنگامی که هیچ چاره دیگری برای درگیر کردن آنان در اقداماتی که مورد علاقه اوست ندارد، تلاش می‌کند تا با هر نوع توجه متواضعانه و چاپلوسانه خیرخواهی آنان را جلب کند. با این حال، در هر موردی مجال انجام این کار را ندارد. جامعهٔ متمدن پیوسته نیازمند همکاری و یاری گروه کثیری است، در حالی که سراسر زندگی‌اش برای یافتن دوستی چند نفر هم به سختی کفایت می‌کند. تقریباً در هر نژاد دیگری از جانوران، هر فردی وقتی به بلوغ می‌رسد کاملاً مستقل است، و در وضع طبیعی‌اش فرصت مساعدت با هیچ موجود دیگری ندارد. اما انسان تقریباً همیشه فرصتی برای یاری به برادران نوعی‌اش دارد، و انتظار این یاری صرفاً از سر خیرخواهی آنان بیهوده است. چنانچه بتواند

این تقسیم کار که منشأ امتیازات بسیار است در اصل حاصل خرد هیچ انسانی که با پیش‌بینی و به‌منظور چنین غنای همه‌جانبه‌ای که از تقسیم کار حاصل آمده، نبوده است. تقسیم کار در واقع پیامد تدریجی و بسیار کند گرایش معین در سرشت انسان است که به هیچ روی چنین سودمندی گسترده‌ای را در نظر ندارد: گرایش به معامله، داد و ستد پایاپای، و مبادلهٔ یک چیز با چیزی دیگر.

خواه این گرایش یکی از آن اصول اصیل در سرشت انسان باشد که نمی‌توان توضیح بیشتری دربارهٔ آن ارائه کرد؛ خواه، آن گونه که محتمل‌تر می‌نماید، پیامد ضروری استعدادهای خرد و گفتار باشد، به هر روی این مسئله به موضوع مورد بررسی در اینجا مربوط نمی‌شود. این گرایش در همهٔ انسان‌ها مشترک است، و در هیچ نژاد جانوری دیگری یافت نمی‌شود، این انواع به نظر نمی‌رسد که هیچ نوع قرارداد دیگری را بشناسند. گاه به نظر می‌رسد که دوسگ شکاری که خرگوشی را دنبال می‌کنند به نوعی هماهنگی بایکدیگر عمل می‌کنند. هریک خرگوش را به سوی همراهش می‌رانند، یا هنگامی که همراهش خرگوش را به سوی او می‌راند می‌کوشد تا راه بر او بگیرد. به هر روی، این همه نتیجهٔ هیچ قراردادی نیست، بلکه هم‌زمانی تصادفی شورهای آنها در شیء واحدی در زمانی مشخص است. هیچ‌کس هرگز سگی را ندیده است که استخوانی را با استخوان دیگری با سگ دیگری مبادله کند. هیچ‌کس هرگز جانوری را

نیاز ماست از طریق قرارداد، دادوستد، و خرید و فروش بایکدیگر به دست می‌آوریم، همین سامان بده و بستان در اصل موقعیت مناسبی برای تقسیم کار فراهم می‌آورد. در قبیله‌ای شکارچی یا چوپان، شخص معینی مثلاً آسان‌تر و ماهرانه‌تر از هر شخص دیگری تیر و کمان می‌سازد. این شخص بارها تیر و کمان‌هایی را که می‌سازد با گاو یا با گوشت گوزن همراهانش مبادله می‌کند؛ و در نهایت متوجه می‌شود که به این شیوه می‌تواند گوشت گوزن و گاوهای بیشتری به دست بیاورد تا هنگامی که خود برای گرفتن آنها به میدان می‌رفت. از این رو، با توجه به نفع خودش، ساختن تیر و کمان شغل عمده او می‌شود، و به نوعی اسلحه‌ساز می‌شود. شخصی دیگر در ساختن چهار دیواری و سقف چوبی برای کلبه‌های کوچک یا خانه‌های قابل جابه‌جایی مهارت می‌یابد. همسایگانش چنین استفاده‌ای از او می‌کنند و در مقابل به او گاو و گوشت گوزن می‌دهند و بدین‌سان به همان شیوه نفع خود را در این می‌بیند که خود را به‌طور کامل وقف این فعالیت بکند، و به نوعی نجار ساختمان می‌شود. شخص ثالثی به همین‌سان آهنگر می‌شود یا مفرغ‌کار؛ چهارمی دباغ یا عمل‌آورنده پوست یا پوستین می‌شود که بخش عمده پوشاک و حشیان است. و بدین ترتیب اطمینان از قابلیت تبادل تمامی بخش ارزش افزوده محصول کار خودش، که به مراتب فراتر از مصرف خودش است، با ارزش اضافی محصول کار سایرین که مورد نیاز اوست، هرکس را تشویق می‌کند به حرفه خاصی بپردازد، و آنچه توان و استعداد یا نبوغ برای فعالیتی مشخص دارد به کمال برساند و هرچه بیشتر آن را پرورش دهد.

درواقع، تفاوت استعدادهای طبیعی در اشخاص

خود دوستی آنان را به نفع خود جلب کند، و به آنان نشان بدهد که به سود خود آنان است که آنچه از آنان می‌خواهد برای او انجام بدهند، احتمال موفقیت او بیشتر است. هرکسی که معامله‌ای را به دیگری پیشنهاد می‌دهد، همین پیشنهاد را دارد. معنای هر پیشنهادی از این نوع این است که آنچه را من می‌خواهم به من بده، و تو آنچه می‌خواهی به دست می‌آوری؛ و به این شیوه ما بخش عمده‌تر موقعیت‌های خوبی را که نیاز داریم به دست می‌آوریم. ما غذای خود را مرهون خیرخواهی قصاب، آبجوساز یا نانوا نیستیم، بلکه انتظار داریم که آنان به خاطر نفع خود چنین کنند. ما نه به انسانیت آنان بلکه به خود دوستی‌شان توسل می‌جوییم، و هیچ‌گاه با آنان از ضروریات خودمان سخن نمی‌گوییم بلکه درباره مزایای آنان صحبت می‌کنیم. تنها گدایان به‌طور عمده به خیرخواهی همشهریان خویش وابسته‌اند. حتی گدا هم کاملاً وابسته به آن نیست. در واقع، خیرخواهی مردم خوشخو و مهربان تمامی پول لازم برای گذران او را فراهم می‌آورد. اما اگرچه این اصل در نهایت همه ضروریات زندگی را که موردی دارند برای او فراهم می‌آورد، باز هم نمی‌تواند آن گونه که مورد انتظار اوست آنها را فراهم سازد و چنین نمی‌کند. بخش عمده‌تر کمبودهای او در زندگی به همان شیوه‌ای فراهم می‌آید که برای بقیه مردم، یعنی از طریق قرارداد، داد و ستد و خرید. با پولی که از یکی می‌گیرد، غذا می‌خرد. لباس‌های مندرسی که یکی به او بخشیده است با لباس‌های کهنه دیگری که برای او اندازه است مبادله می‌کند، یا درباره مسکن، خوراک یا پول، که با آن می‌تواند خوراک، لباس یا مسکن، بر حسب مورد، تهیه کند.

بخش عمده‌تر خدمات مناسب متقابلی که مورد

را چنین قابل توجه در میان اشخاص با حرفه‌های مختلف ساخته است، همین سامان است که آن تفاوت را سودمند می‌سازد. می‌گویند تیره‌های بسیاری از جانوران که همگی هم‌نوع‌اند تمایز به مراتب برجسته‌تری از تمایز نبوغ را که از طبیعت سرچشمه گرفته است از خود نشان می‌دهند تا آنچه به رسم و آموزش در میان اشخاص بازی می‌گردد. تفاوت فیلسوف با حمال به لحاظ نبوغ و استعداد نصف آنچه بین سگ نگهبان و تازی شکاری یا تازی و اشیانیل پاکوتاه، یا این یکی و سگ گله است هم به حساب نمی‌آید. آن تیره‌های گوناگون این حیوانات گرچه همگی به یک نوع تعلق دارند به سستی به کاریکدیگر می‌آیند. قدرت سگ نگهبان کمترین کمکی از سرعت سگ تازی کسب نمی‌کند، یا از هوشمندی سگ اشیانیل و قابلیت یادگیری سگ گله نصیب نمی‌برد. آثار آن استعدادها و نبوغ‌های مختلف را به دلیل کمبود قدرت یا استعداد مبادله پایایی و معامله، نمی‌توان وارد دارایی مشترک کرد، و هیچ کمکی به مسکن بهتر و آسایش نوع نمی‌کند. هر جانوری باز هم مجبور است از خود به شیوه‌ای جداگانه و مستقل دفاع کند، و هیچ نوع امتیازی از آن تنوع استعدادها عاید نمی‌شود که طبیعت به وسیله آن همراهانش را تمیز بدهد.

مختلف، در واقع، بسیار کمتر از چیزیست که تصور می‌کنیم؛ و نبوغ بسیار متفاوتی که به نظر می‌رسد صاحبان حرفه‌های مختلف را از هم متمایز می‌سازد، هنگامی که به بلوغ می‌رسد، در بسیاری موارد بیشتر معلول تقسیم کار است تا علت آن. تفاوت بین منش‌های بسیار بی‌شبهت، مثلاً، تفاوت فیلسوف و حمال به نظر می‌رسد که بیشتر برخاسته از عادت، رسم، و آموزش است تا از طبیعت. به هنگام تولد، و طی ۶ تا ۸ سال نخستین زندگی، شاید بسیار شبیه هم بوده‌اند، و نه پدر و مادر، نه همبازی‌هایشان نمی‌توانستند هیچ تفاوت قابل ملاحظه‌ای بین آنان تصور کنند. در حدود سن معینی یا کمی پس از آن است که در مشاغل بسیار متفاوتی استخدام می‌شوند، تفاوت استعدادها پس از آن مورد توجه قرار می‌گیرد و بسیار گسترش می‌یابد، تا اینکه سرانجام بر خودبینی فیلسوف دشوار می‌آید به هیچ شباهتی اعتراف کند. اما بدون سامان بده وستان، تهاثر و مبادله هر شخص می‌باید هر نوع وسیله ضروری و آسایش زندگی را که به آنها نیاز می‌داشت خود برای خویشان تحصیل کند. همه باید وظایف مشابهی می‌داشتند، و کارهای مشابهی، و چنان تفاوتی در استخدام وجود نداشت که بتواند موردی برای چنین اختلاف عظیم استعدادها شود.

چون همین سامان است که آن تفاوت استعدادها

## ۱۷

### آزادی و روشنگری

#### ایمانوئل کانت

ایمانوئل کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴)، فیلسوف برجسته آلمانی است که آثار با نفوذ متعددی نگاشته است که سنجش خرد ناب (۱۷۸۱) و زمینه منافذ یک اخلاق (۱۷۸۵) از آن جمله‌اند. کانت بر آن است که خودگردانی یا خودفرمانی نشان شخصی کاملاً پخته و اخلاقی است، و معتقد است که جنبش فکری سده هجدهم مشهور به روشنگری تجسم این آرمان است. کانت مقاله زیر موسوم به «روشنگری چیست؟» را در سال ۱۷۸۴ در روزنامه نگاشت تا از آرمان‌های روشنگری در مقابل برخی از منتقدان آن دفاع کند.

### روشنگری چیست؟

ایستادن و گام برداشتن را به ما گوشزد می‌کنند. در واقع، هرچند که خطر آن‌قدرها هم زیاد نباشد. چون هرکسی بعد از چندبار زمین خوردن سرانجام یاد می‌گیرد که به تنهایی گام بردارد. با این حال، اکثر مردم از آن هشدار چنان وحشت می‌کنند که جرئت تجربه مستقل را از دست می‌دهند.

برای فرد تنها چندان آسان نیست که از خامی و ناپختگی که طبیعت ثانوی‌اش شده است فرا رود. چنین فردی به وابستگی کودکانه‌اش علاقه‌مند شده و از به کارگیری خرد خویش لحظه‌ای ناتوان مانده است، چون هیچ‌کس پیش از این به او اجازه آزمویدن نداده است. قواعد و مقررات - این وسایل مکانیکی استفاده، یا بهتر بگویم سوءاستفاده، از استعدادهای طبیعی‌اش - زنجیرهایی است که او را به دوران بی‌پایان کودکی مقید می‌سازد. هرکس این زنجیرها را بگسلد، برای پریدن از روی گودالی کوچک با مشکلاتی بزرگ روبه‌روست، زیرا به حرکت آزاد عادت ندارد: بدین‌سان تا اینجا تنها مشتی معدود موفق شده‌اند با پرورش ذهن خویش و با گامی، خود را از وابستگی دوران کودکی به دیگران آزاد سازند.

اما این احتمال که همگان بتوانند روشنگر خویش باشند به مراتب بیشتر است. در واقع، در شرایط آزادی این‌گونه روشنگری عملاً تأمین شده است. تنها چیزی که برای این‌گونه روشنگری لازم است آزادی است، و به‌ویژه، ... آزادی همگان در استفاده از خرد خویش در هر موردی. و باوجود

روشنگری پشت سر گذاردن نابالغی است که بشر بر خود تحمیل کرده است. این نابالغی ناتوانی در به کارگیری عقل است بدون راهنمایی شخص دیگر. این نابالغی به خود تحمیل شده است اگر از نبود عقل ناشی نشود بلکه از فقدان اراده و شهامت استفاده از آن بدون راهنمایی دیگری باشد. - Sapere Aude! (شهامت اندیشیدن داشته باش!) - این شعار روشنگری است.

بسیاری از آدم‌بزرگ‌ها به‌موجب تنبلی و بزدلی در سراسر عمر با رضا و رغبت نابالغ باقی می‌مانند، و با کمال میل اجازه می‌دهند دیگران نقش سرپرست و نگهبان را برای آنان ایفا کنند. از همه گذشته، ناپخته ماندن بسیار آسان است. چنانچه کتابی داشته باشم که مرا از زحمت فکر کردن آسوده سازد، روحانی یا شبانی که به جای وجدان من عمل کند، و پزشکی که به من بگوید چه بخور، در آن صورت نیازی نیست که زحمت فکر کردن را به خود بدهم. اگر بتوانم حق‌الزحمه آنان را بپردازم، دیگران این وظیفه پردردسر را به جای من بر عهده می‌گیرند. سرپرستانی که با مهربانی موافقت کرده‌اند بر من نظارت کنند به من و به دیگرانی چون من - از جمله تمامی «جنس زیبا» - هشدار می‌دهند که هر حرکتی در سوی بلوغ بزرگسالان نه تنها دشوار بلکه بسیار خطرناک است. همچون کسانی که هم‌اکنون نیز حیوانات اهلی خویش را با برخوردی محدودکننده با این حیوانات آرام نادان نگاه داشته‌اند، سرپرستان ما نیز به همین سان خطر تلاش برای روی پای خود

بگوید. اصرار بر اینکه محافظان معنوی انسان خود کودکانی نابالغ باقی بمانند، صرفاً جهل کنونی را همیشگی می‌سازد.

اما آیا می‌توان امروز و برای همیشه به سازمان روحانیان اجازه داد که به تدریس آموزه‌ای تغییر-ناپذیر بپردازد تا سلطه‌اش را بر اعضا و جماعت‌های کلیسایی ابدی سازد؟ پاسخ من منفی است. هر نوع توافقی که هدفش پیشگیری از روشنگری نوع انسان باشد باطل و بیهوده است. یک نسل نمی‌تواند وارد قراردادی بشود که گسترش دانش، کشف و رفع خطا، و از این رو، روشنگری هرچه بیشتر را برای نسل‌های بعدی ناممکن می‌سازد و توسعه عقلی و اخلاقی این نسل‌ها را مانع می‌شود. چنین کاری ارتکاب جنایت علیه سرشت انسانی است که رشد و پیشرفت برایش مقدر است. آشکار است که نسل‌های بعدی حق دارند چنین قراردادی را ظالمانه و غیرقانونی بخوانند و آن را نادیده گرفته و سرنگون سازند... ممکن است فردی تا مدتی در روشنگری خویش تردید کند. اما محروم کردن خویش یا اخلاف خویش از هرگونه روشنگری به‌طور کامل پایمال کردن حقوق مقدس نوع انسان است...

اکنون پرسش دیگری را پیش می‌نهم: آیا عصر ما عصری روشناییافته است؟ در پاسخ می‌گویم خیر، این دوران عصری روشنی‌یافته نیست، اما عصر روشنگری است. خیلی چیزهاست که مردم را همچنان از به‌کارگیری عقلشان در مسائل دینی باز می‌دارد. اما نشانه‌های بسیاری وجود دارد که حتی این عرصه نیز دارد مورد مذاقه و بررسی نقادانه قرار می‌گیرد و از این رو به مردم اجازه می‌دهد از نابالغی و عدم رشدی که خود بر خویشان تحمیل می‌کنند بگریزند...

این، صدای مردم را می‌شنوم که از همه طرف می‌آید: «جدال نکنید!» فرمانده پادگان می‌گوید: «بحث نکنید، مشق کنید!» ممیز مالیاتی می‌گوید: «جای بحث ندارد، بپردازید!» و روحانی یا شبان «بحث نکنید، معتقد باشید!» ... همه جا آزادی به نوعی محدود می‌شود.

کدام محدودیت‌ها روشنگری را به تأخیر می‌اندازد و کدام یک چنین نمی‌کند؟ من می‌گویم: استفاده همگانی از خرد شخص همیشه باید آزاد باشد، و این امر به‌خودی خود برای انسان‌ها روشنگر است. در مقابل، استفاده خصوصی از خرد شخص ممکن است به شدت محدود باشد بی‌آنکه ضرورتاً مانع پیشرفت روشنگری باشد. منظور من از استفاده همگانی از خرد شخص مثلاً شیوه استفاده دانشمند از خرد در نزد جمع خوانندگان است. استفاده خصوصی از خرد کاربرد شخص از خرد در موقعیت مدنی یا اداری است که به او سپرده شده است. در این مورد اخیر، نفع همگانی در اطاعت و بی‌طرفی صاحب‌منصب است - نه با استدلال و مخالفت، که موجب تفرقه و تقسیم است. کارمند کشوری بحث نباید بکند بلکه باید اطاعت کند... مثلاً، سرباز نباید با افسر مافوق که به او فرمان می‌دهد جروبحث کند... شهروند هم از پرداخت مالیات خودداری نمی‌کند... روحانی هم با آموزه‌های کلیسایش مخالفت علنی نمی‌کند، و به جای آن انجیل را تفسیر به رأی نمی‌کند. اما همین اشخاص در موقعیت پژوهشگر، از این آزادی برخوردارند و در واقع وظیفه دارند که از نظامیان، از نظام مالیاتی، و از آموزه‌های کلیسا انتقاد کنند... دانشمندی که از طریق نوشته‌هایش با جهان سخن می‌گوید از آزادی نامحدودی برخوردار است تا خرد خویش را به کار بگیرد و با صدای خود سخن

مدنی سودمند است... بدین‌سان، طبیعت درون صدف سخت خود نطفه‌ی علاقه و نیاز به اندیشه‌ی آزاد را پرورده است. این اندیشه‌ی آزاد به آرامی لیکن با اطمینان بر ذهن مردم تأثیر می‌کند، و به آنان اجازه می‌دهد بیش از پیش توانای اقدام آزادانه گردند. سرانجام، این اندیشه‌ی آزاد حتی بر حکومت نیز تأثیر می‌گذارد، و به تدریج با انسان‌ها نه همچون خودکارگان که در مقام انسان‌هایی مسئول و خودرہبر رفتار می‌کنند.

من بر نقطه‌ی اول روشن‌گری — یعنی، رهایی انسان از نابالغی خودپذیرفته‌اش — به‌طور عمده در مسائل دینی از آن‌رو تأکید کرده‌ام که... عدم بلوغ در این عرصه نکبت‌بارترین و شرم‌آورترین نوع ممکن آن است. فرمانروای دولتی آزاد می‌داند که اجازه دادن به ملت که از عقل و خرد خویش استفاده‌ای همگانی کنند و از آن در بحث و انتقاد از شیوه‌ی قانون‌گذاری موجود یا پیشنهادی بهره بگیرند هیچ خطری ندارد... به نظر می‌رسد که برای آزادی روح مردم میزان بسیار زیادی از آزادی



## ۱۸

## آزادی و فردیت

## جان استوارت میل

جان استوارت میل (۱۸۰۶-۱۸۷۳) همچون الکسیس دو توکویل (گزیده ۸ را ببینید) که مورد تحسین او بود می‌ترسید ظهور دموکراسی با خود فشار خفه‌کننده همگون‌گردی با عقیده سنتی یا مردمی را به همراه بیاورد. در نظر میل هیچ‌کس نمی‌توانست به شیوه‌ای کاملاً انسانی زندگی کند مگر اینکه — همچنان که در کتاب *انقیاد زنان* (۱۸۶۹) به روشنی بیان کرده است — آزاد باشد که مستقل بیندیشد و آزادانه اقدام کند. در گزیده‌ای که از «درباره آزادی» (۱۸۵۹) در اینجا می‌آوریم، میل «یک اصل بسیار ساده» را برای این تشخیص که دقیقاً چه هنگام جامعه یا دولت می‌تواند به درستی رفتار فرد را تنظیم کند و چه وقت فرد باید آزاد باشد که هرگونه مناسب می‌یابد عمل کند پیش نهاده است.

### درباره آزادی: مقدمه

شاید نیازی به گفتن نباشد که این آموزه فقط درباره انسان‌هایی صادق است که قوای دماغی آنان رشد کرده باشد. سخن از کودکان یا جوانان نیست که در زیر سنی قرار دارند که قانون آن را برای مرد شدن یا زن شدن تعیین کرده است. آن اشخاصی که هنوز در وضعی قرار دارند که لازم است دیگران مراقبشان باشند، یعنی آنان که باید در برابر اعمال خود و همچنین آسیب‌های بیرونی حفاظت گردند. به همین دلیل، می‌توان آن حالت‌های عقب‌مانده جامعه را که می‌توان عامه اشخاص را در حالت طفولیت یا عدم بلوغ یافت مستثنا کرد. پیچیدگی‌های آغازین پیشرفت خودجوش چنان زیاد است که کمتر انتخابی برای وسیله فایده‌آمیز بر آنها در اختیار داریم، و فرمانروایی که سرشار از روحیه بهبودبخشی است در به‌کارگیری هر چاره‌ای که ما را به هدفی می‌رساند، که شاید به‌شیوه‌ای دیگر دسترس نباشد، مجاز است. استبداد شیوه مشروعی برای حکومت بر وحشیان است، مشروط بر آنکه هدفش بهبودشان باشد و وسایلی فراهم کند که در عمل آن هدف را توجیه کند. در حالتی از امور که مقدم بر روزگاری است که بشر توانای بهبود یافتن از آزادی و گفت‌وگوی برابر را یافته باشد، آزادی به‌عنوان یک اصل هیچ کاربردی ندارد. تا آن هنگام، چیز دیگری جز اطاعت مضمر از اکبر شاهی یا شارلمانی برای آنان وجود ندارد، البته، چنانچه آن‌قدر خوشبخت بوده باشند که چنین فرمانروایی یافته باشند.<sup>۱</sup> اما همین که انسان این ظرفیت را یافته باشد که با مجاب یا متقاعد شدن

هدف این مقاله بیان یک اصل بسیار ساده است، که اجازه می‌دهد روابط جامعه با فرد به‌شیوه اجبار و نظارت به‌طور مطلق اداره شود. خواه با نیروی جسمانی به‌صورت مجازات‌های قانونی باشد یا با جبر اخلاقی عقیده همگانی. آن اصل عبارت از این است که یگانه هدفی که دخالت در آزادی عمل فردی یا جمعی را در مورد هر تعدادی مجاز می‌سازد، حفاظت از نفس است. اینکه یگانه مقصود اعمال صحیح قدرت بر سر هر عضوی از جماعتی متمدن، برخلاف اراده او، باید از آسیب رساندن به دیگران جلوگیری کند. خیر خودش، اخلاقی یا جسمانی، تضمین کافی نیست. به‌صرف اینکه برایش بهتر است یا به بهانه اینکه خوشبخت‌تر می‌شود، یا چون به‌عقیده دیگران انجام چنین کاری خردمندانه، یا حتی صحیح خواهد بود، نمی‌توان کسی را بحق مجبور کرد کاری بکند یا بردبارتر باشد. در چنین مواقعی می‌توان شخص را نکوهش کرد، برایش استدلال کرد، یا متقاعدش ساخت، یا اصرار ورزید، اما نمی‌توان مجبورش کرد، یا چنانچه به‌شیوه‌ای دیگر عمل کرد، بلایی بر سرش آورد. برای توجیه چنین برخوردی، رفتاری که خوب است باز داشته شود باید دقیقاً به شخص دیگری آسیب برساند. تنها بخشی از رفتار شخص که شاید به‌ازای آن پاسخگوی جامعه باشد، بخشی است که متوجه دیگران است. در آن بخشی از رفتار که صرفاً به خودش برمی‌گردد، استقلال فرد به‌درستی مطلق است. فرد فرمانروای خود، تن و ذهن خویش است.

در جهت بهبود هدایت شود (دورانی که همه ملت‌های مورد نظر مامدت‌هاست به آن دست یافته‌اند) اجبار، چه به صورت مستقیم و چه به صورت مجازات و جریمه، به خاطر سربیزی و ناپیروی، به عنوان وسیله برای خیر خودشان، دیگر مجاز نیست و فقط به دلیل امنیت دیگران قابل توجیه است.

در اینجا مناسبت دارد که هرگونه امتیازی را که احتمالاً بتوان از اندیشه حق انتزاعی به عنوان چیزی مستقل از سودمندی از این استدلال من نتیجه گرفت مردود بشمارم.<sup>۲</sup> به نظر من همه مسائل اخلاقی در نهایت به سودمندی مربوط شود؛ اما باید سودمندی را به معنای بسیار گسترده‌اش در نظر داشت، که بر اساس منافع پایدار انسان در مقام موجودی خواهان پیشرفت است. به گمان من این منافع پیروی خوانگیخته فرد را نسبت به نظارت بیرونی فقط درباره آن اقدامات هرکس روا می‌دارد که به نفع اشخاص دیگر مربوط می‌شود. چنانچه کسی عملی انجام بدهد که برای دیگران زیانبار باشد، موردی بدیهی است که توسط قانون، یا در جایی که مجازات‌های قانونی به گونه‌ای مطمئن کاربرد ندارد از طریق مخالفت همگانی، مجازات شود. اقدامات مثبت بسیار متعددی هم وجود دارد که ممکن است بحق مجبور باشد به سود دیگران انجام بدهد؛ مانند ارائه مدرک در دادگاه، انجام سهم متصفانه‌ای در دفاع همگانی، یا هر کار مشترک دیگری که برای نفع جامعه‌ای که از حفاظت آن برخوردار است ضروری است؛ و اعمال معینی را به عنوان نیکوکاری فردی انجام بدهد، مثل نجات زندگی هم‌نوع، یا پادرمیانی برای محافظت از شخصی بی دفاع در برابر بدرفتاری و سوءاستفاده، چیزهایی که هر زمان آشکارا وظیفه

انسان باشد که انجام بدهد، می‌توان بحق او را در برابر جامعه به دلیل انجام ندادن آنها مسئول دانست. شخص می‌تواند نه فقط با اقداماتش بلکه با بی‌عملی‌اش به دیگران شر برساند، و در هریک از این موارد به خاطر آسیب می‌توان او را به درستی مسئول دانست. حالت اخیر، یعنی به موجب عدم اقدام لازم، اعمال زور به مراتب محتاطانه‌تر از حالت قبلی خواهد بود. مسئول دانستن هرکس به ازای آسیبی که به دیگران رسانیده قاعده است؛ مسئول دانستن او به دلیل عدم پیشگیری از آسیب در مقایسه با آن یکی، استثنا است. با وجود این، موارد متعددی با شفافیت کافی و به اندازه کافی جدی وجود دارد که این استثنا را توجیه می‌کند. در همه اموری که مناسبات بیرونی فرد را مورد نظر قرار می‌دهد، بنا بر قانون، فرد در برابر کسانی که ذی‌نفع‌اند و، در صورت لزوم، در برابر جامعه به عنوان حامی آنان، پاسخگوست. اغلب دلایل خوبی وجود دارد که فرد را مسئول ندانیم؛ اما این دلایل باید از چاره‌اندیشی‌های ویژه هر مورد به دست بیاید؛ یا از آن رو که نوعاً موردی است که چنانچه به اختیار خودش بگذارند در مجموع بهتر عمل می‌کند تا هر نوع نظارتی که در اختیار جامعه وجود دارد؛ یا از آن رو که تلاش برای اعمال نظارت بیشتر از آنکه پیشگیری کند خود موجب آسیب‌های بیشتری شود. هرگاه دلایلی از این نوع مانع اعمال مسئولیت شود، وجدان شخص عامل باید به کرسی خالی مانده قضاوت بنشیند، و حافظ آن منافع دیگران شود که هیچ پشتیبان بیرونی دیگری ندارند؛ فرد باید هرچه سختگیرانه‌تر درباره خود قضاوت کند، زیرا این موارد اجازه نمی‌دهد که او را در برابر قضاوت همشهریانش قرار دهند.

از ترکیب میان افراد حاصل می‌شود؛ آزادی اتحد به هر منظوری که متضمن آسیب به دیگران نباشد. با این فرض که اشخاصی که گرد هم آمده‌اند به سر بلوغ رسیده، و مجبور نشده یا فریب نخورده باشند هیچ جامعه‌ای، صرف‌نظر از شکل حکومتی آن، که این آزادی‌ها را در مجموع محترم ندارد. آن نیست؛ و هیچ جامعه‌ای که این آزادی‌ها در آن مطلق و بی قید و شرط نباشد، کاملاً آزاد نیست. تنها آزادی‌ای که شایسته این نام آزادی است، در بردن خیر خویش به شیوه خود است تا زمانی که نکوشیم دیگران را از حق خود محروم کنیم و تلاش آنها برای دستیابی به خیر خود شویم. هرگز نگاهیان مناسب سلامت خود است، چه جسمانی چه ذهنی و روحی. به سود نوع بشر است که همدیگر را تحمل کنند تا هرطور به نظر خودشان خیر آنهاست زندگی کنند تا اینکه آنان را مجبور کنند بر اساس آنچه در نظر دیگران خیر است زندگی کنند...

صرف نظر از باور بنیادین خاص اندیشمندانی منفرد، در جهان به معنی گسترده‌اش، گرایش روزافزون وجود دارد که اقتدار جامعه را از طریق وضع قانون و به ضرب عقیده نیز بی دلیل بر سر فرد بگسترانند؛ و چون گرایش همه دگرگونی‌هایی که در جهان صورت می‌گیرد تقویت جامعه است و کاهش قدرت فرد، این دست‌اندازی از جمله شرهایی نیست که به خودی خود از بین برود، بلکه برعکس، هرچه سهمناک‌تر می‌شود. این خوی و سرشت نوع بشر، چه در مقام فرمانروا یا شهروندان معمولی که عقاید و تمایلات خود را به عنوان قاعده رفتاری بر دیگران تحمیل می‌کند، با چنان شور و شدتی با بعضی از بهترین و بعضی از بدترین احساسات برخاسته از طبیعت انسان

اما، عرصه عملی هم وجود دارد که جامعه، در مقام موجودی متمایز از فرد، اگر نفعی هم داشته باشد، صرفاً منافع غیرمستقیم محسوب می‌شود؛ این عرصه شامل همه آن بخشی از زندگی و رفتار فردی است که تنها بر شخص او اثر می‌کند، یا اگر تأثیری هم بر دیگران داشته باشد، تنها با مشارکت و رضایت آزادانه، اختیاری و رها از فریب یا توهم خودشان است. هنگامی که می‌گویم تنها بر خودش، منظورم مستقیماً، و در وهله نخست، بر خود اوست؛ زیرا هر آنچه بر خود او اثر کند ممکن است از طریق او بر دیگران تأثیر بگذارد؛ و مخالفتی که بر اساس چنین احتمالی باشد به تبع مورد توجه قرار می‌گیرد. در آن صورت، این ناحیه مناسب آزادی انسان است. نخست، شامل عرصه درونی آگاهی می‌شود؛ و خواهان آزادی وجدان در گسترده‌ترین معنای آن می‌شود؛ آزادی اندیشه و احساس؛ آزادی مطلق عقیده و عواطف درباره همه موضوعات، عقلی یا عملی، علمی، اخلاقی، یا کلامی و الهی. آزادی بیان و انتشار عقاید شاید ظاهراً ذیل اصل دیگری قرار بگیرد، زیرا به بخشی از رفتار فرد تعلق دارد که به اشخاص دیگر مربوط می‌شود؛ اما چون اهمیت آن تقریباً به همان اندازه آزادی اندیشه است، و تا اندازه زیادی بر اساس همان دلایل قرار دارد، در عمل از آن جداشدنی نیست. دوم، این اصل مستلزم آزادی سلیقه و شغل است؛ آزادی شکل دادن به برنامه زندگی به تناسب منش خودمان؛ زندگی کردن آن گونه که دوست داریم، مقید به پیامدهایی که ممکن است داشته باشد؛ بدون منعی از سوی هم‌نوعان ما، تا جایی که اعمال ما به آنان آسیبی نمی‌رساند، هرچند که از نظر آنان رفتار ما احمقانه، منحرف، یا غلط باشد. سوم، از این آزادی هر فرد آزادی دیگری در همان محدوده

جز در صورتی که سد نیرومندی از اعتقاد اخلاقی بتوان در برابر خطا بر پا کرد، در اوضاع کنونی جهان باید انتظار داشت که شاهد افزایش آن باشیم.

پشتیبانی می‌شود که به سختی بتوان آن را با هیچ چیز دیگری جز خواستِ قدرتِ محدود کرد؛ و چون قدرت نه رو به کاهش بلکه رو به رشد است،

### درباره آزادی اندیشه و گفت‌وگو

(از «درباره آزادی»، فصل ۲)

کرد عقیده‌ای که برای خفه کردنش تلاش می‌کنیم عقیده‌ای خطاست؛ و چنانچه اطمینان هم حاصل می‌شد، باز هم خفه کردن آن عقیده عملی پلید می‌بود...

اکنون ضرورت آزادی عقیده و آزادی بیان عقیده را برای سلامت ذهنی نوع بشر (که همه‌ی دیگر انواع سلامت او وابسته‌ی آن است) بر چهار اساس متمایز، که به کوتاهی در اینجا یاد می‌کنیم، باز شناخته‌ایم. نخست، چنانچه عقیده‌ای به اجبار خاموش شود، هیچ‌گاه نمی‌توان اطمینان حاصل کرد که آن عقیده صحیح بوده است یا خیر. انکار این نکته مستلزم فرض لغزش‌ناپذیری خودمان است.

دوم، اگر عقیده‌ی خاموش شده خطا هم باشد، ممکن است، و در بسیاری موارد چنین است، که در بر دارنده‌ی بخشی از حقیقت باشد؛ و چون عقیده عمومی یا مسلط درباره‌ی هیچ موضوعی به‌ندرت یا شاید هیچ‌گاه حقیقت تام نیست، تنها از طریق برخورد عقاید مخالف است که فرصتی برای فراهم آوردن بقیه‌ی حقیقت فراهم می‌آید.

سوم، حتی چنانچه عقیده‌ی پذیرفته‌ی نه تنها حقیقت داشته باشد، بلکه حقیقت تام باشد؛ باز هم تا زمانی که به شدت و حرارت تمام آن را به مبارزه نطلبند، اکثر همان کسانی که آن را پذیرفته‌اند درباره‌ی آن تعصب داشته و کمتر فهم یا

چنانچه همه‌ی نوع بشر جز یک تن دارای یک عقیده‌ی واحد بودند و تنها یک نفر عقیده‌ای متفاوت با آنان می‌داشت، به هیچ روی نوع بشر برای خاموش ساختن آن یک تن محق‌تر از حالتی نخواهد بود که آن یک تن اگر قدرت می‌داشت می‌کوشید نوع بشر را خاموش سازد. چنانچه عقیده جز برای دارنده‌اش هیچ ارزشی نمی‌داشت و دارایی شخصی محسوب می‌شد؛ چنانچه جلوگیری از برخورداری از آن عقیده صرفاً آسیبی شخصی می‌بود، در آن صورت به‌نوعی فرق می‌داشت که این آسیب تنها بر چند نفر یا بر بسیاری وارد می‌آمد. اما زشتی غریب خاموش ساختن ابراز عقیده آن است که نژاد انسان را، نسل آینده و نیز نسل موجود را، از آن عقیده محروم می‌سازد؛ حتی آسیب به مخالفان آن عقیده بیشتر از دارندگان آن عقیده است. چنانچه این عقیده صحیح باشد، مخالفان از فرصت تبادل صواب با ناصواب محروم می‌شوند؛ اگر آن عقیده غلط باشد، باز هم چیزی تقریباً به‌همان اهمیت را از دست می‌دهند: دریافت شفاف‌تر و تأثیر زنده‌تر حقیقت را که از برخورد حقیقت با خطا فراهم می‌آید از دست می‌دادند.

لازم است که این دو فرضیه را جداگانه بررسی کنیم، و هر یک از آنها شعبه‌ی متمایزی از استدلال خاص خود دارد. هیچ‌گاه نمی‌توان اطمینان حاصل

احساسی دربارهٔ زمینه‌های عقلی آن دارند. و تنها به همین ختم نمی‌شود، بلکه، چهارم، اینکه منظور و معنای راستین آموزه خود در معرض خطر از دست رفتن یا ضعیف شدن قرار می‌گیرد، و تأثیر حیاتی آن بر منش و رفتار زایل می‌شود؛ این اصل جزمی به ادعایی صرفاً صوری تبدیل می‌شود که همیشه ناکاراست، بلکه سنگ راه می‌شود، و جلو رشد هر اعتقاد واقعی و قلبی را، که با دلیل یا به تجربهٔ شخصی حاصل می‌شود، سد می‌کند ....

حقیقتی است که اشخاص به راستی نخبه اقلیت کوچکی هستند و احتمالاً همیشه چنین خواهد بود؛ اما برای آنکه همین اقلیت بسیار کوچک را داشته باشیم، ضروری است خاکی را که بر آن می‌رویند نگاه داریم. نبوغ فقط در جو آزادی می‌تواند آزادانه نفس بکشد. اشخاص به راستی نخبه، به جبر معنای واژه، *ex vi termini*، از هر افراد دیگری شخصیت دارترند و در نتیجه، کمتر از دیگران می‌توانند بدون فشار زیانبار خود را در هریک از معدود قالب‌هایی جای بدهند که جامعه فراهم آورده است تا اعضایش زحمت شکل دادن به منش خود را متحمل نشوند. چنانچه از روی بزدلی به جبر به یکی از این قالب‌ها تن در دهند و اجازه دهند تمامی آن بخشی از وجودشان که نمی‌تواند تحت فشار موجود گسترش یابد همچنان ناگسترده بماند، جامعه چنان بهره‌ای از نبوغ آنان نمی‌برد. هرگاه شخصیت نیرومندی داشته باشند و قیدهای خویش را در هم بشکنند، نشانی برای جامعه می‌شوند که موفق نگشته است آنان را به ابتذال موجود تنزل دهد، و با هشدار جدی به عنوان «نااهل»، «خطاکار» و مانند اینها برای او خط و نشان می‌کشد؛ درست مثل اینکه از رودخانهٔ نیاگارا به این دلیل که بین دو کنارهٔ خود همچون

آبراهه‌های هلندی آرام جریان نمی‌گیرد شکوه کنیه بدین‌سان بر اهمیت نبوغ به تأکید اصرار می‌ورزم، و بر ضرورت اجازه دادن به نبوغ که آزادانه هم در اندیشه و هم در عمل خود ر گسترش بدهد، در حالی که به خوبی می‌دانم هیچ کس در عالم نظر این موضع‌گیری را انکار نمی‌کند ولی بر این نکته نیز آگاهم که در واقع همه به‌طور کامل نسبت به آن بی‌اعتنایند. مردم بر آنند که اگر نبوغ انسانی را توانای سرودن شعری هیجان‌انگیز یا کشیدن تابلویی زیبا می‌سازد، چیز خوبی است. اما نبوغ در معنای راستین آن، به معنی اصالت در اندیشه و در عمل، اگرچه هیچ‌کس نمی‌گوید نباید آن را تحسین کرد، تقریباً همه، در دل خود گمان دارند که بدون آن هم کارها بسیار خوب پیش می‌رود. بدبختانه، این امر چنان طبیعی است که کسی را به تعجب وانی ندارد. اصالت یگانه چیزی است که ذهن‌های فاقد اصالت نمی‌توانند کاربرد آن را حس کنند. نمی‌توانند ببینند که چه‌ها می‌خواهد برایشان ارمغان آورد؛ چگونه می‌توان انتظار داشت که بتوانند؟ اگر می‌توانستند ببینند چه برای آنان خواهد کرد، دیگر اصالت نخواهد بود. نخستین خدمتی که اصالت باید به آنان بکند، گشودن چشمان بستهٔ آنهاست: که هر زمان به‌طور کامل باز می‌شد، فرصت می‌یافتند خودشان اصیل باشند. در حالی که، به یاد می‌آورند اگر شخصی نخستین‌کننده و آغازگر کاری نمی‌بود، هیچ کاری انجام نمی‌شد، و همهٔ چیزهای خوبی که وجود دارد ثمره‌های اصالت است، پس بگذار آن اندازه متواضع باشند که قبول کنند هنوز هم برای اصالت وظایفی مانده است که به انجام برسانند، و به خود اطمینان بدهند که به مراتب بیشتر از آنچه از فقدان آن آگاهند، به اصالت نیازمندند.

در حقیقت، صرف نظر از اینکه چقدر به برتری ذهنی مفروض یا واقعی معترف باشیم، یا حتی آن را بزرگ بداریم، گرایش عمومی، در سراسر جهان، زمام امور در میان نوع بشر را به میان‌مایگی می‌دهد. در تاریخ باستان، در سده‌های میانه، و به میزانی کاستی‌بافته در سراسر دوران طولانی‌گذار از فئودالیت به عصر حاضر، فرد خود قدرتی محسوب می‌شده است؛ و چنانچه استعدادی عظیم یا جایگاه اجتماعی والایی می‌داشت، قدرتی قابل ملاحظه می‌بود. در حال حاضر، فرد در ازدحام جمعیت گم است. امروزه امری بدیهی است که بگویند در سیاست عقیده عمومی بر جهان حکمران است. تنها قدرتی که شایسته نام بردن است قدرت توده‌هاست، و قدرت حکومت‌هایی که خود را حزب و ارگان گرایش‌ها و غرایز توده‌ها می‌سازند. این امر همان اندازه که دربارهٔ بستان‌های همگانی حقیقت دارد در مناسبات اجتماعی و اخلاقی در زندگی خصوصی هم صدق می‌کند. آن کسانی که عقایدشان نام عقیده عمومی را بر خود دارد همیشه یک نوع واحد از مردم نیستند: در آمریکا تمام جمعیت سفیدپوست، و در انگلستان به‌طور عمده طبقه متوسط است. اما همیشه توده‌ای انبوه است، یعنی، میان‌مایگی جمعی است. و اتفاق تازه‌تر اینکه، امروزه توده‌ها عقایدشان را از بلندپایگان در کلیسا یا دولت، از رهبران برجسته یا از کتاب‌ها نمی‌گیرند. مردانی بسیار شبیه خودشان برحسب مورد و درجا، از طرف روزنامه به جای آنان فکر می‌کنند، به آنان خطاب می‌کنند، یا به نام آنان سخن می‌گویند. منظوم شکایت از این اوضاع نیست. نمی‌گویم چیز بهتری به عنوان قاعده‌ای کلی با وضعیت پست کنونی ذهن انسان سازگارتر است. اما این اوضاع مانع نمی‌شود که

حکومت میان‌مایگی حکومت میان‌مایه نباشد. هیچ حکومتی از طریق مردم‌سالاری یا اشرافیت پرشمار، چه در اقدامات سیاسی، چه در عقیده، کیفیت، و آهنگ ذهنیتی که می‌پرورد، هرگز فراتر از میان‌مایگی نرفته یا نتوانسته است برود، مگر به‌نسبتی که اکثریت حاکم اجازه داده‌اند توسط رایزنانشان راهنمایی بشوند (که در روزگار شکوفایی و رونق همیشه چنین بوده است) و تحت تأثیر یک یا چند تن اشخاص بسیار بااستعداد و آموزش‌دیده قرار بگیرند. ابتکار همهٔ امور والا و خردمندان از افراد و به‌طور کلی، نخست، از یک فرد بوده و باید باشد. افتخار و شکوه انسان معمولی همان است که توانای پیروی از این ابتکار باشد؛ بتواند از درون به کارهای بزرگ و خردمندان پاسخ بدهد، و با چشمانی باز به سوی آنها راهنمایی شود. نمی‌خواهم از نوعی «قهرمان‌پرستی» حمایت کنم که انسان نیرومند و نخیه را به دلیل تصرف قهرآمیز حکومت جهانی و وادارسازی آن به انجام فرمان او بر ضد خود ستایش می‌کند.<sup>۳</sup> تمامی آنچه رایزن می‌تواند ادعا کند، آزادی در نشان دادن راه است. قدرت مجبور ساختن دیگران به پیمودن آن راه با آزادی و توسعه همه چیزهای دیگر نه تنها ناسازگار است، بلکه برای شخص نخیه و نیرومند نیز فاسدکننده است. به هر روی، به نظر می‌رسد که هرگاه عقاید توده‌هایی از اشخاص صرفاً متوسط همه جا به صورت قدرت مسلط در می‌آید، متعادل‌کننده و اصلاح‌کننده آن گرایش فردیت هرچه برجسته‌تر آن کسانی است که در پایگاه‌های بالاتر اندیشه قرار دارند. به‌طور کاملاً مشخص در این اوضاع است که افراد استثنایی به جای آنکه منع شوند، تشویق می‌شوند به شیوه‌ای متفاوت با توده مردم رفتار کنند. در دیگر دوران‌ها

هیچ امتیازی برای چنین عملکردی وجود نداشت، مگر اینکه نه صرفاً متفاوت، بلکه بهتر عمل می‌کردند. در این عصر، صرف سرمشق‌ناهمگون-گردی، صرف امتناع از زانو زدن در برابر رسم و سنت به خودی خود خدمت به شمار می‌آید. دقیقاً از آن رو که خودکامگی عقیده چنان شدت یافته که عرف‌شکنی را ننگ می‌شمارد، برای درهم شکستن این خودکامگی، نامتعارف بودن مطلوب می‌شود. عرف‌شکنی همیشه هنگامی در جایی فراوان می‌شود که قدرت شخصیت افزایش می‌یابد؛ و میزان عرف‌شکنی در هر جامعه به‌طور کلی متناسب با میزان نبوغ، قدرت ذهنی و شجاعت اخلاقی موجود در آن جامعه است. اندک بودن عده‌کسانی که امروزه جرئت عرف‌شکنی دارند، خطر عمده‌ای این روزگار است...

این مسئله صرفاً به اشخاصی محدود نمی‌شود که برتری ذهنی آشکاری هم دارند و به‌درستی مدعی زیستن به‌شیوه خود هستند. اصلاً دلیلی ندارد که تمامی وجود بشری باید بر اساس یک الگو یا تعداد اندکی از الگوهای مشخص قرار بگیرد. چنانچه شخصی دارای مقدار معینی تجربه و عقل سلیم باشد، شیوه خاص خودش برای وجود او بهترین شیوه ممکن است، نه از این رو که به خودی خود بهترین است، بلکه بدان سبب که شیوه خودش است. آدمی‌زاده گوسفند نیست؛ و حتی گوسفندان هم دقیقاً مثل هم نیستند و قابل تمیزند. نمی‌توان پالتو یا پوتین مناسب خود را یافت مگر اینکه برای خودتان سفارش بدهید بدوزند، یا انباری از این کالاها در اختیار داشته باشید که بتوانید از میان آنها انتخاب کنید؛ و آیا یافتن زندگی متناسب خود آسان‌تر از پیدا کردن پالتوست، یا همگونی کامل جسمی و روحی انسان‌ها بیشتر از همگونی در

شکل پای آنهاست؟ اگر مردم فقط در سلیقه گوناگون بودند، همین دلیل کفایت می‌کرد که سعی نکنیم همه انسان‌ها را بر اساس الگویی واحدشکر بدهیم. اما اشخاص مختلف نیازمند شرایطی متفاوت برای توسعه معنوی هستند؛ و همچنان که همه انواع گیاهان را نمی‌توان در وضعیت اقلیمی و جوی و طبیعی واحدی پرورش داد، سلامتی وجود انسان‌ها نیز بر اساس اخلاقی واحد قابل تأمین نیست. همان چیزهایی که به یک شخص در راستای پرورش طبیعت والاتر او کمک‌کننده است، برای دیگری مانع رشد و توسعه است. همان شیوه زیست که هیجان سالمی را برای یکی تأمین می‌کند تا کلیه قوای دماغی او را برای عمل و لذت در بهترین سامان خود نگاه دارد، برای دیگری مانع و باری منحرف‌کننده محسوب می‌شوند که حیات درونی شخص را معلق می‌سازند یا به‌طور کامل در هم می‌شکنند. انسان‌ها به‌لحاظ منابع لذت و شادی، آسیب‌پذیری‌هایشان در برابر درد و رنج، و تأثیر عوامل مختلف اخلاقی و جسمانی بر آنها، چنان مختلف و گوناگونند که جز در صورتی که تنوع متناسبی از نظر شیوه زیست برای آنان وجود داشته باشد، نه می‌توانند سهم عادلانه‌ای از خوشبختی نصیب ببرند، و نه به رشد و شکوفایی ذهنی، اخلاقی و قامت زیباشناسانه‌ای که طبیعت آنان امکان‌پذیر می‌سازد دست خواهند یافت...

سوی کنونی عقیده همگانی دارای یک مشخصه کاملاً حساب شده است که هیچ نوع ابراز فردیت را روا نمی‌دارد. متوسط همگانی نوع بشر نه تنها در عقل معتدل است، که در گرایش‌های خود نیز اعتدال دارد؛ هیچ علاقه و آرزوی به‌اندازه کافی نیرومندی در آنان نیست که به انجام دادن چیزی غیرعادی سوقشان بدهد، و در نتیجه کسانی را که



چنین شوری داشته باشند درک نمی‌کنند، و همه چنان موجوداتی را نااهل و زیاده‌رو می‌دانند و علی‌القاعده تحقیر می‌کنند. حال، علاوه بر این واقعیت کلی است که باید صرفاً فرض کنیم جنبش نیرومندی برای اصلاح اخلاقیات آغاز شده است، و آشکار است که چه می‌توان انتظار داشت. در این روزها چنین جنبشی آغاز شده است؛ در واقع اتفاقات زیادی برای قاعده‌مندی بسیار زیاد برای رفتار، و تقبیح زیاده‌روی، رخ داده است؛ و روحیه انسان‌دوستانه‌ای در خارج از کشور وجود دارد که برای اعمال آن انسان‌دوستی هیچ عرصه‌ای مستعدتر از بهبود اخلاقی و زیرکانه هم‌نوعانمان وجود ندارد. این گرایش‌های زمانه همگان را وامی‌دارد که بیشتر از دوران‌های پیشین نسبت به تجویز قواعد همگانی رفتار و تلاش در جهت همگون ساختن همه با معیاری مصوب گرایش یابند. و آن معیار، عیان یا مضمّر، شدیداً خواستار هیچ چیزی نبودن است. منش آرمانی این دوران، منشی بدون هرگونه مشخصه است، اندام‌گنی با اعمال زور، چنان که در مورد پای بانوان اشراف‌منش چینی می‌کردند، هر بخشی از طبیعت انسان که به‌طور مشخص برجسته باشد و بتواند شخص را از زمینه انسانیت مبتذل به‌طور مشخص متمایز سازد، باید برکنده یا مثله شود...

استبداد رسم و سنت همه جا مانعی برجسته بر سر راه پیشرفت انسان‌هایی است که با آشتی‌ناپذیری بی‌وقفه با آن خصلت به چیزی بهتر از آنچه عرف است اشاره دارند، چیزی که آن را... روح آزادی... می‌نامند.

ترکیب همه این علت‌ها چنان انبوه عظیمی از تأثیرات دشمن‌خواه با فردیت به وجود می‌آورد که دشوار می‌شود دید چگونه فردیت می‌تواند بر جای

باقی بماند. چنین کاری با دشواری روزافزون روبه‌روست مگر اینکه بخش هوشمند مردم بتوانند ارزش آن را احساس کنند - برای مشاهده خوبی آن لازم است تفاوت‌هایی وجود داشته باشد، حتی اگر این تفاوت‌ها همیشه در جهت بهتر شدن نباشد، حتی اگر، آن‌گونه که ممکن است به نظر آنان برسد، بعضی از این تفاوت‌ها در جهت بدتر بودن باشد. چنانچه قرار باشد دعاوی فردیت جایی برای طرح داشته باشد، زمان مناسبش امروز است، در حالی که هنوز هم برای تکمیل همگون‌سازی اجباری خیلی کارها نشده است. تنها در مراحل آغازین است که شاید بتوان با موفقیت در برابر این تجاوز موضع‌گیری موفق داشت. این ادعا که همه اشخاص دیگر باید شبیه خودمان باشند از آن رو رشد می‌کند که تغذیه می‌شود. چنانچه مقاومت در برابر آن منتظر شود تا زندگی تقریباً به یک گونه متحدالشکل واحد تنزل یابد، هرگونه انحرافی از آن گونه امری خدانشناسانه، غیر اخلاقی، حتی هولناک و مغایر با طبیعت پنداشته خواهد شد. هنگامی که انسان‌ها مدتی عادت به مشاهده آن نداشته باشند، به سرعت ناتوان از دریافت و درک گونه‌گونی می‌شوند.

#### یادداشت‌ها

۱. اکتبر ۱۵۴۲-۱۶۰۵) از امپراتوران مغول هند بود؛ شارلمانی (۷۴۲-۸۱۴) نخستین امپراتور روم مقدس.
۲. منظور میل از «فایده» این اصل است که همه اقدامات، قوانین، یا سیاست‌ها را باید بر این اساس داوری کرد که آیا بیشترین خوشبختی را برای بیشترین اشخاص فراهم می‌کند یا خیر. - ویراستاران
۳. میل به اثر تامس کارلایل اشاره دارد، «درباره قهرمان و قهرمان‌پرستی» (۱۸۴۱)، که همه پیشرفت‌های اجتماعی را به اقدامات رهبرانی قهرمان همچون سزار و ناپلئون نسبت می‌دهد. - ویراستاران

## بنا بر تناسب چیزها

ویلیام گراهام سامنر

ویلیام گراهام سامنر (۱۸۴۰ - ۱۹۱۰)، جامعه‌شناس آمریکایی، همانند هربرت اسپنسر، انگلیسی معاصر خویش، از ارائه‌دهندگان پرشور نظریه داروینیسم اجتماعی و از مدافعان مشهور آن نظریه است. بنا بر این نظریه، فرد انسانی درگیر تنازع بقاست - رقابتی که چنانچه اجازه دهیم طبیعت مسیر خود را پی بگیرد. قوی در آن برنده می‌شود. اقتباس اسپنسر و سامنر از نظریه تکاملی داروین و انطباق آن با جامعه انسانی بعضی از نخستین اظهارات مهم را درباره لیبرالیسم نوکلاسیک موجب شد. گزیده‌ای که از اثر سامنر دین طبقات اجتماعی به یکدیگر در زیر می‌آید، نشان می‌دهد که داروینیست‌های اجتماعی معتقدند باید افراد را به خود وا گذاشت تا در زندگی موفق شوند یا شکست بخورند بی‌آنکه انتظار کمک از دولت یا جامعه داشته باشند.

## درباره ارزش قاعده فضولی موقوف به عنوان یک اصل جامعه‌شناختی

(گزیده‌ای از دین طبقات اجتماعی به یکدیگر، فصل ۸)

زمین برای کسب جایگاهی همگانی، و پوشاندن لباس سربلندی بر خویشان است. از این رو ذخیره‌ای نامحدود از مصلحان، انسان‌دوستان، نوع-دوستان، و مدیران آینده امور همگانی در جامعه در اختیار داریم.

هر زن و مردی در جامعه یک وظیفه بزرگ دارد. یعنی، مراقبت از خویشان. این وظیفه‌ای اجتماعی است. زیرا، خوشبختانه، مسئله از این قرار است که وظیفه استفاده بهینه از فردیت خود امری جدا از وظیفه ایفای نقش خویش در جامعه و قرار گرفتن در جایگاه اجتماعی خود نیست، بلکه این دو یک چیز است، و دومی هنگامی تحقق می‌یابد که اولی به انجام برسد. به هر روی، به نظر می‌رسد که این تصور رایج است که هرکس نسبت به جامعه وظیفه‌ای دارد، و این امری خاص و جداگانه‌ای است، و این وظیفه متضمن ملاحظه و تصمیم‌گیری درباره کارهایی است که اشخاص دیگر باید انجام بدهند. حال، شخصی که می‌تواند برای یا درباره شخصی دیگر سوای خویشان کاری انجام بدهد، مناسب است که رئیس خانواده باشد؛ و هنگامی که رئیس خانواده شد، علاوه بر وظیفه بزرگی که یاد شده، نسبت به همسر و فرزندان نیز وظیفه‌ای دارد. و باز هم، شخصی که می‌تواند از خود و خانواده‌اش مراقبت کند، چنانچه در محیط بلافصل خود اشخاصی را نیابد که به کمک او نیازمندند و نسبت به او ادعایی ویژه دارند، در

از جمله نشانه‌های عصر ما، یکی هم شور پرداختن به مسائل اجتماعی است. هر شخصی به مشاهده و کسب نوعی تجربه در امور اجتماعی می‌پردازد. به استثنای موضوعات مربوط به سلامت، شاید هیچ موضوع دیگری به اندازه موضوعات جامعه مورد علاقه همگان نباشد. سوای موضوعات مربوط به سلامت، هیچ موضوع دیگری به اندازه مسائل مربوط به جامعه درگیر جزمی‌نگری و فرضیات عقلی خام نیست. پژوهندگان غیرحرفه‌ای در علوم اجتماعی همیشه می‌پرسند: چه بکنیم؟ با همسایه الف چه خواهیم کرد؟ برای همسایه چه می‌کنیم؟ همسایه الف را وادار به انجام چه کاری برای همسایه خواهیم کرد؟ برنامه‌ریزی و بحث نظریه‌های گسترده و کلی که کاربرد گسترده‌ای دارند کار خوبی است. اشخاص غیرحرفه‌ای همیشه می‌خواهند از فرد برای مقصود اجتماعی سازنده و عقلانی استفاده کنند، یا از جامعه به منظور مقصود فردی سازنده و عقلانی بهره گیرند. برای شخص الف امری عادی و رایج است که بنشیند و فکر کند چه کنم؟ اما اندیشه درباره آنچه خوب است شخص ب انجام بدهد، هم جالب است و هم در عین حال رمانتیک، اخلاقی، خوشایند و مردم‌اندیشانه. این کار به یکباره بسیاری از ضعف‌های انسانی را پاسخ‌گوست. ادامه کاری و برنامه‌ریزی برای آنچه تمامی یک طبقه از مردم باید انجام بدهند به معنی احساس قدرت خود بر

دوستی متقابل است، و می‌خواهم که من هم حرف خود را بزنم. به گمان من دیگر اجزای این انسانیت نیز چنین احساسی در این باره باید داشته باشند. اگر چنین باشد، باید هرکسی را که نقش دوست انسانیت را برای خود فرض می‌کند گستاخ بدانند. آشکار است که گام بعدی ارجاع دوست انسانیت به کار شخص خودش است.

با وجود این، پیوسته از سوی اشخاصی که معتقدند که در زندگی شیوه معینی خردمندانه است و راه به خوشبختی می‌برد در عذابیم و هیئت‌های قانون‌گذاری نیز پیوسته با این اشخاص درگیرند؛ این‌ها می‌خواهند همه دیگران را مجبور کنند به شیوه آنان زندگی کنند. بعضی تصمیم گرفته‌اند که روزیکشنبه را به‌نحو معینی بگذرانند، و می‌خواهند سایرین را وادار سازند به همان شیوه یکشنبه‌شان را بگذرانند. گروهی مصمم‌اند که هیچ‌گاه مشروب نخورند، و می‌خواهند قانونی بگذارند که هیچ‌کس مشروب خور نباشد. گروهی تصمیم گرفته‌اند که از تجمل دوری جویند، و می‌خواهند مالیاتی وضع شود که دیگران را وادار سازند از تجمل دوری جویند. قدرت مالیات‌بستن به‌ویژه چیزی است که انگستان اصلاح‌طلب را همیشه به خارش می‌اندازد. گاه عنصری از نفع شخصی در اصلاحات پیشنهادی وجود دارد، مثل وقتی که ناشری خواستار بستن مالیاتی به کتاب شد، تا آمریکاییان را از خواندن کتاب‌هایی که فرهنگ آمریکایی را پرباش می‌کند بازدارد؛ و هنگامی که نقاشان خواستار وضع مالیاتی بر تابلوهایی شدند تا آمریکاییان را از خریدن نقاشی‌های بد بازدارند...  
دکترهای غیرحرفه‌ای اجتماع نیز همچون طبیبان غیرحرفه‌ای‌اند - اینان همیشه با مسئله درمان آغاز می‌کنند و بی هیچ تشخیص یا هیچ اطلاعی از آناتومی

جایگاهی بسیار استثنایی قرار گرفته است. حال، چنانچه بتواند همه این مهم را پاسخگو باشد، و از هر شخص دیگری بیرون از حلقه خانواده و وابستگانش مراقبت کند، چنین شخصی باید از انرژی افزوده، خرد و فضیلتی اخلاقی برخوردار باشد فراسوی آنچه برای امور خویش لازم دارد. هیچ شخصی چنین وضعیتی ندارد؛ زیرا خانواده مسئولیتی است که توانای توسعه نامحدود است، و هیچ شخصی نمی‌تواند از پس تمامی وظیفه‌ای که خانواده در برابرش قرار می‌دهد بر آید. و هیچ مردی هم نمی‌تواند چنان تعهد خدمتی به جامعه بدهد که صرف نظر از اینکه خدماتش چه باشد، آنها را در راهی صرف کند که متفاوت از به کارگیری‌شان برای خانواده‌اش باشد. به هر روی، من اصراری بر این نکته ندارم. من به این مشاهده باز می‌گردم که مردی که پیشنهاد می‌دهد از اشخاص دیگری مراقبت کند، باید از خود و خانواده‌اش مراقبت کرده باشد، و به شیوه دیگری نمی‌تواند به جامعه خدمت کند. به هر روی، بر این نکته تأکید می‌دارم. به این مشاهده باز می‌گردم که شخصی که پیشنهاد مراقبت از دیگران را می‌دهد باید خود و خانواده‌اش به‌نوعی تحت مراقبت باشند، و علاوه بر آن، باید باز هم منبع انرژی دیگری که هنوز پایان نیافته است در اختیار داشته باشد.

خطر دخالت در کار اشخاص دیگر دو جنبه دارد. نخست، این خطر وجود دارد که ممکن است شخص نسبت به کار خود بی‌توجه شود؛ و، دوم، خطر دخالت نابجا در امور دیگری است. «دوستان انسانیت» تقریباً همیشه در معرض این هر دو خطر قرار دارند. من یکی از این انسانیت هستم، و خواهان هیچ دوست داوطلبی نیستم. در نظر من

یا فیزیولوژی جامعه به این مهم می‌پردازند. آنان هرگز درباره کارآمدی درمان‌هایشان تردیدی به خود راه نمی‌دهند. آنان هیچ‌گاه عوارض احتمالی خود درمان را به حساب نمی‌آورند. به طور کلی این امر که درمان آنان مستلزم بازسازی کامل جامعه،

یا حتی نوسازی طبیعت انسان است ذره‌ای آنان را پربشان نمی‌سازد. در برابر این همه کلاشی اجتماعی، حکم آشکاری که به این کلاشان شارلاتان می‌دهیم این است که فضولی موقوف... .

### درباره آن شخصی که هیچ‌گاه هیچ‌کس به فکرش نیست

(از دین طبقات اجتماعی به یکدیگر، فصل ۹)

شکل و فرمول اغلب طرح‌های دوستانه یا انسان دوستانه از این قرار است: «الف» و «ب» تشریک مساعی می‌کنند تا تصمیم بگیرند که «ج» را به انجام دادن چه کاری برای «د» وادار سازند. بدی اساسی همه این طرح‌ها، از دیدگاهی جامعه‌شناسانه، آن است که به «ج» اجازه نمی‌دهند هیچ نقشی در این باب داشته باشد، و موقعیت، منش و علاقه‌های او، همچنین آثار نهایی آن را بر جامعه از طریق «ج»، به طور کلی نادیده می‌گیرند. من «ج» را شخص فراموش شده می‌خوانم. بیایید یک‌بار هم که شده به او نگاه و این حالت او را بررسی کنیم، زیرا مشخصه همه دکترهای جامعه این است که ذهن را بر شخصی معین یا گروهی از اشخاص که مورد یا حالت آنان تجسم یا همدردی آنان را می‌طلبد متمرکز می‌کنند، و درمان‌هایی را متوجه آن مشکل خاص می‌کنند؛ بدون اینکه درک کنند همه اجزای جامعه به هم مربوط است، و نیروهایی که به کار می‌افتند از طریق تمامی این ارگانیسم به کنش و واکنش می‌پردازند تا از طریق تنظیم و تطبیق همه علاقه‌ها و حق‌ها به نوعی تعادل دست یابند. از این رو منبعی را که باید تمامی انرژی لازم برای درمان‌هایشان را تأمین کند به طور کامل نادیده

می‌گیرند، و از همه تأثیراتی که این اقدامات بر سایر اعضای جامعه دارد غیر از کسانی که مورد نظر آنان است، غافل می‌مانند. آنان همیشه زیر سلطه خرافه‌هایی درباره دولت قرار دارند، و فراموش می‌کنند که دولت اصلاً هیچ چیزی به وجود نمی‌آورد، اینان از این واقعیت نخستین که باید در همه مباحث اجتماعی آن را به خاطر داشت، غافل می‌مانند - که دولت نمی‌تواند یک شاهی از هیچ‌کس بگیرد بی‌آنکه آن را از شخصی دیگر ستانده باشد، و این شخص اخیر همان کسی است که آن را تولید کرده و انباشته است. این شخص اخیر همان شخص فراموش شده است.

دوستان انسانیت با نوعی احساسات خیرخواهانه نسبت به «فقرا»، «ضعفا»، «زحمتکشان» و دیگرانی که با آنان لاس می‌زنند آغاز می‌کنند. آنان این طبقات را تعمیم می‌دهند و به صورتی غیر شخصی در می‌آورند، و بدین سان از طبقات اجتماعی نوعی محبوبه اجتماعی می‌سازند. آنان به طبقات دیگر اجتماعی روی می‌آورند و به همدردی و جود و سخاوت آنان توسل می‌جویند، و به تمامی احساسات اصیل دیگری که در قلب انسان می‌توان یافت. اقدام در راستای پیشنهادی متضمن انتقال

شده است. هنگامی که میلیونری صد تومان به گدا می‌دهد، گدا بسیار بهره‌مند می‌شود و میلیونر چیزی که به حساب بیاید از دست نداده است. عموماً بحث را در همین نقطه رها می‌کنند. اما اگر این اسکناس در دست میلیونر سرمایه می‌شد، باید وارد بازار کار می‌شد، و به صورت تقاضایی برای خدمات مولد در می‌آمد. از این رو، در اینجا جانب دیگری هم ذی‌نفع است - آن شخصی که خدمات مولد را ارائه می‌کند. همیشه دو جانب وجود دارد. آن جانب دوم همان شخص فراموش شده است، و هرکس که می‌خواهد فهم درستی از مسئله مورد گفت‌وگو داشته باشد باید به دنبال شخص فراموش شده بگردد. خواهید دید که این شخص ارزشمند، کوشا، مستقل، و خود - پشتمان است. او از لحاظی «فقیر» یا «ضعیف» نیست؛ به کار خود مشغول است و شکوه‌ای ندارد. در نتیجه، انسان‌دوستان هیچ‌گاه به فکر او نمی‌افتند، و او را پایمال و لگدکوب می‌کنند...

جامعه... نیروی پلیس، کلانتران، و نهادهای گوناگونی دارد که هدفشان محافظت از اشخاص در برابر یکدیگر - یعنی، محافظت از آنان در برابر رذیلت‌های خودشان - است. تقریباً همه تلاش قانون‌گذاران برای پیشگیری از رذیلت در واقع حافظ رذالت است زیرا این‌گونه قانون‌گذاری همیشه اشخاص رذل را از مجازات رذیلتشان در امان می‌دارد. درمان‌های طبیعت در برابر رذالت وحشتناک است. مادر طبیعت به قربانیان رحم می‌کند. مستی که در جوی پرلجن افتاده همان جایی است که باید باشد و تناسب و گرایش امور بر این است. طبیعت آن مست را در فرایند سقوط و اضمحلال قرار داده است، فرایندی که به کمک آن چیزهایی را که سودمندی خود را از دست داده‌اند

سرمایه از مرفهان به مستضعفان است. به هر روی، همچنان که مشاهده کرده‌ایم، سرمایه نیرویی است که حافظ و انتقال‌دهنده تمدن است. نمی‌توان یک جزء از سرمایه را به دو شیوه به کار گرفت. بنابراین، هر جزئی از این سرمایه را که به عضوی تنبل و ناکارآمد در جامعه بدهیم، که هیچ سودی از بابت آن عاید نشود، از کاربرد مولد سرمایه منحرف شده است؛ اما چنانچه این سرمایه به کار مولد زده می‌شد باید آن را به صورت دستمزد به کارگری مولد و کارآمد اعطا می‌کردیم. از این رو آسیب‌دیده واقعی در این نوع خیرخواهی که مستلزم هزینه کردن سرمایه برای محافظت از اشخاص بیکاره و بیپوده است، همان کارگر ساعی و کوشاست. با این حال، در این ارتباط هیچ‌گاه به این شخص اخیر نمی‌اندیشند. فرض می‌شود که به او که در اینجا به حساب نیامده رسیدگی شده است. چنین تصویری صرفاً حاکی از آن است که تصورات راستین اقتصاد سیاسی هنوز محبوبیت چندانی نیافته است. تقریباً تعصب و پیش‌داوری ناگزیری در کار است که شخصی که صد تومان به گدا می‌دهد سخاوتمند و مهربان است و هرکس که این صد تومان را در حساب پس‌اندازش در بانک می‌گذارد خسیس و لثیم است. اولی سرمایه را در جایی قرار می‌دهد که مطمئناً تلف می‌شود، و در جایی که نوعی بذر برای زنجیره‌ای طولانی از اسکناس‌های آینده است که باید تلف بشوند تا از فشار بیشتر بر همدردی بیش از آنچه خودداری از پرداخت در وهله نخست ایجاد می‌کرد، جلوگیری بشود. نا آنجا که این اسکناس ممکن بود به سرمایه تبدیل شود و به کارگری پرداخت شود، که با کسب این دستمزد، آن را بازتولید می‌کرد باید در نظر بگیریم که این اسکناس از آن کارگر فعال ستانده

را به انجام رسانده، و در مقابل هیچ چیزی مطالبه نکرده است. سفسطه قانون‌گذاری اخلاقی و بازدارنده، و ضد اسراف همه از این قرار است. شخص «الف» و شخص «ب» مصمم‌اند که مشروب نخوار باشند، که اغلب عزمی خردمندانه، و گاه تصمیمی ضروری است. اگر انگیزه «الف» و «ب» ملاحظاتی باشد که به نظر آنان خوب است، همین کفایت می‌کند. اما «الف» و «ب» تشریک مساعی می‌کنند تا قانونی بگذارند که «ج» را وامی‌دارد به خاطر «د» که در خطر زیاده‌نوشی است مشروب نخوار شود. هیچ فشاری روی «الف» و «ب» نیست. آنان راه خود می‌روند و کاری را می‌کنند که دوست دارند. روی «د» هم به‌ندرت فشاری وجود دارد. «د» خوش ندارد و از زیر این اقدام شانه خالی می‌کند. همه فشار روی شخص «ج» است. پس این مسئله پیش می‌آید که «ج» چه کسی است؟ او شخصی است که مشروبات الکلی را برای مقاصد عاقلانه و صادقانه می‌خواهد، که از آزادی خود بدون هرگونه سوءاستفاده بهره می‌جوید، و هیچ موردی ندارد که مسئله اجتماعی بشود، و به هیچ روی به هیچ‌کس زحمتی نمی‌دهد. او هم شخص فراموش شده است، و همین که او را از گمنامی بیرون می‌کشیم مشاهده می‌شود که او دقیقاً همان چیزی است که هریک از ما باید باشیم.

ز میان برمی‌دارد. قمار و دیگر رذایلی که کمتر از نیت یاد می‌شود هریک مجازات‌های خود را همراه دارند.

حال، توجه داشته باشیم که هیچ‌گاه نمی‌توانیم مجازاتی را نابود کنیم. صرفاً می‌توان آن را از سر کسی که مستوجب آن است دور کرد و بر سر دیگری فرود آورد که مرتکب آن نشده‌اند. بخش بزرگی از «اصلاحات اجتماعی» را چنین عملیاتی تشکیل می‌دهد. نتیجه اینکه کسانی که بی‌راه رفته‌اند از انضباط خشونت‌بار طبیعت آسوده می‌شوند، به بدتر شدن ادامه می‌دهند، و بار دیگران را پیوسته سنگین‌تر و سنگین‌تر می‌کنند. دیگران کی‌تند؟ هنگامی که مستی را مشاهده می‌کنیم که در جوی لجن افتاده است دلمان برایش می‌سوزد. اگر بیس او را جمع کند، می‌گوییم جامعه برای نجات و ز نابودی دخالت کرده است. «جامعه» واژه تشنگی است، و ما را از زحمت اندیشیدن معاف می‌سازد. کارگر کوشا و متین که در صدی از دستمزد روزانه‌اش را با فریب از چنگش به درآورده یعنی، از او دزدیده‌اند تا حقوق پلیس را بپردازند، همان شخصی است که این مجازات را متحمل می‌شود. اما این کارگر همان شخص فراموش شده است. او از برابر چشمان ما می‌گذرد و هیچ‌گاه از نمی‌بینیم، زیرا خوش رفتار بوده، قراردادهایش

## لیبرالیسم و آزادی مثبت

تامس هیل گرین

تامس هیل گرین، فیلسوف انگلیسی (۱۸۳۶-۱۸۸۲)، برخلاف داروینیست‌های اجتماعی و دیگر لیبرال‌های نوکلاسیک مصر بود که لیبرالیسم مستلزم دولتی فعال است تا آزادی فردی را تأمین کند و ارتقا ببخشد. در این گزیده از سخنرانی او با عنوان «قانون‌گذاری لیبرال و آزادی قرارداد» (۱۸۸۰)، گرین بین دو نوع آزادی منفی و مثبت تمیز قایل می‌شود. سپس، این تمایز را اساس این ادعای خویش قرار می‌دهد که حکومت وظیفه دارد رفاه مردم را به گونه‌ای ارتقا بخشد که آنان بتوانند آزاد بشوند. گرین در این مقاله و دیگر مقالات و کتاب‌های خویش به ایجاد لیبرالیسم رفاه گسترکمک می‌کند.



## لیبرالیسم و آزادی مثبت

از «قانون‌گذاری لیبرال و آزادی قرارداد»

میان اشخاصی که نه از روی اراده بلکه به اجبار اقدام می‌کنند ممکن نیست وجود داشته باشد، با این حال، از سوی دیگر، صرف برداشتن اجبار، صرف توانا ساختن شخص به انجام کارها به شیوه‌ای که دوست دارد، به خودی خود به آزادی راستین هیچ کمکی نمی‌کند. به یک اعتبار، هیچ شخصی به خوبی وحشیان سرگردان نمی‌تواند آن‌گونه که دوست دارد رفتار کند. انسان وحشی ارباب ندارد. هیچ کس به او نه نمی‌گوید. با این حال، ما انسان وحشی را واقعاً آزاد نمی‌دانیم، زیرا آزادی وحشیان قدرت نیست، بلکه ضعف است. قدرت‌های واقعی نژاده‌ترین وحشی، قابل مقایسه با قدرت متواضع‌ترین شهروند دولتی قانون‌شناس نیست. انسان وحشی برده انسان نیست، اما برده طبیعت است. به موجب ضرورت طبیعی، انسان وحشی تجربه فراوانی از اجبار دارد، هرچند از فشار اجتماعی اصلاً هیچ تجربه‌ای ندارد. این انسان فقط با تن دادن به این محدودیت است که می‌تواند خود را از آن اجبار رها سازد. از این رو، تسلیم شدن نخستین گام در راه آزادی راستین است، زیرا نخستین گام در سوی اعمال تمام‌عیار استعدادهایی است که به او اعطا شده است. اما چنانچه این آزادی بر بنیان امتناع همین فرصت از انسان‌های دیگر باشد، به درستی از به رسمیت شناختن بیشترین توسعه از سوی بخشی استثنایی از فرد یا طبقه‌ای استثنایی، به عنوان پیشرفت در سوی آزادی راستین انسان خودداری می‌کنیم. شاید هیچ‌گاه قدرت‌های ذهن انسان چنین

احتمالاً همه ما متفقییم که آزادی، به مفهوم درست آن، بزرگ‌ترین موهبت است؛ و به دست آوردن آن هدف راستین همه تلاش‌های ما در مقام شهروند است. اما هنگامی که بدین‌سان از آزادی سخن می‌گوییم باید با دقت به معنای مورد نظر توجه کنیم. منظور ما صرفاً آزادی از محدودیت یا اجبار نیست. منظورمان صرفاً انجام دادن کارها به هر شیوه‌ای که دوست داریم صرف نظر از اینکه چه چیز را دوست داریم نیست. منظورمان آن آزادی هم نیست که یک تن یا یک مجموعه از افراد به‌زیان آزادی برای دیگران از آن برخوردار شوند. هنگامی که از آزادی به عنوان چیزی سخن می‌گوییم که باید بسیار عزیز داشته شود، منظورمان سخن گفتن از یا ظرفیت انجام دادن یا برخورداری از قدرتی مثبت یا ظرفیت انجام دادن یا برخورداری از چیزی است که به هر صورت مشترک بادیگران انجام می‌دهیم یا از آن برخوردار می‌شویم. منظور قدرتی است که هر فردی از طریق کمک یا امنیتی که همشهريانش به او می‌دهند یا در تأمین آن کمک می‌کنند اعمال می‌کند. وقتی که پیشرفت جامعه را از طریق رشد آن در آزادی اندازه می‌گیریم، این پیشرفت را با توسعه روزافزون به‌طور کلی اعمال آن قدرت‌هایی که به خیر اجتماعی کمک می‌کنند و به اعتقاد ما به اعضای جامعه اعطا شده است؛ خلاصه، با قدرت عمده شهروندان به عنوان هیئتی که به بهترین شیوه ممکن عمل می‌کند می‌سنجیم. بدین‌سان، گرچه طبیعی است که هیچ آزادی در

آزادی به معنی مثبت آن می‌خوانم: به سخن دیگر. همچون آزادسازی قدرت‌های همه اشخاص به یکسان برای خدمت به خیر مشترک و همگانی است. هیچ کس حق ندارد هرچه می‌خواهد با مال خود به شیوه‌ای بکند که ناقض این هدف باشد. تنها از طریق تضمینی که جامعه به او می‌دهد است که اصولاً صاحب دارایی می‌شود، یا صریح بگویم، هر نوع حقی نسبت به تملکات خود می‌یابد. این تضمین مبتنی بر تعبیری از نفع مشترک یا همگانی است. هر کس به تأمین استفاده آزاد و برخوردار، و در اختیار داشتن دارایی‌هایش علاقه‌مند است تا آنجا که این آزادی از سوی یکی در آزادی مشابهی از سوی دیگران مداخله نکند، زیرا این گونه آزادی به توسعه یکسان استعدادهای همه کمک می‌کند، که مهم‌ترین خیر برای همه است. این یگانه توجیه راستین حقوق دارایی است. به هر روی، نوعی حقوق دارایی هم ادعا شده و می‌شود که بدین‌سان قابل توجیه نیست. اکنون همه ما متفقیم که انسان نباید به درستی دارایی انسانی دیگر باشد. نهاد دارایی فقط به عنوان وسیله‌ای برای اعمال آزادانه ظرفیت‌های اجتماعی همگان قابل توجیه است، هیچ نوع حق راستین دارایی نمی‌تواند یک طبقه از انسان‌ها را از داشتن این گونه آزادی به طور کلی منع کند. ما حتی هنگامی که برده‌داری از توافق داوطلبانه شخص به بردگی کشانده شده هم حاصل شود آن را محکوم می‌کنیم. قراردادی که شخص را بر اساس ملاحظه خاصی برده‌داری می‌سازد برای ما بی‌اعتبار است. پس، در اینجا درباره آزادی قرار داد هم محدودیتی وجود دارد که همگی آن را برحق می‌دانیم. هیچ قراردادی که به اشخاص، خواسته یا ناخواسته، همچون کالا بنگرد، دارای اعتبار نیست، زیرا چنین قراردادهای ناگزیر یگانه

نیرو و هشیاری نیافته است، هیچ‌گاه چنین آشکار ثابت نشده است که جامعه می‌تواند برای فرد چه بکند، امری که در میان گروه کوچک اشخاصی که در جمهوری‌های کوچک عهد باستان از امتیازات مدنی برخوردار بودند. تمامی چهارچوب اندیشه‌های سیاسی، اگر نگویم فلسفه ما، از آنها به ما رسیده است. اما این شکوفایی فوق‌العاده طبقه ممتاز در آن جمهوری‌ها با بردگی توده همراه است. آن شکوفایی وابسته شرایط برده‌داری بود و از این رومحکوم به تباهی شد. شاید برای آن خرد برین که بر مسیر امور انسان‌ها حاکم و اغلب بر ما پوشیده است، آیین روشن‌تری از این نباشد که در نهایت هیچ مجموعه‌ای از اشخاص نباید به حساب ضعف دیگران خودشان را تقویت کنند. تمدن و آزادی جهان باستان عمر کوتاهی داشت زیرا جانبدارانه و استثنایی بودند. چنانچه آرمان آزادی راستین عبارت باشد از بیشترین قدرت برای همه اعضای جامعه انسانی به طور یکسان، به این منظور که خود را به بهترین صورت ممکن بسازند، در آن صورت حق داریم که شکوه آزادی را به دولتی که در آن ارتقای آشکار شماری معدود بر بنیان تحقیر توده بی‌شمار قرار دارد نسبت ندهیم، و جامعه جدید را که بر بنیان تلاش آزاد قرار دارد، با همه آشفتگی و افسارگسیختگی مبتنی بر جهل و اتلاف کوشش‌ها، فراتر از پرشکوه‌ترین جمهوری‌های باستان قرار دهیم.

اگر از آن آزادی که هدف کوشش اجتماعی است شرحی راستین ارائه دهیم مشاهده می‌کنیم که آزادی قرارداد، آزادی همه صورت‌های انجام دادن آنچه شخص می‌خواهد با مال خود بکند، فقط وسیله‌ای پنداشته می‌شود برای دستیابی به هدفی ارزشمند. آن هدف همان چیزی است که من آن را

هدف جامعه را از اعمال هر قراردادی نقض می‌کند.

آیا هیچ قرارداد دیگری وجود ندارد که شاید کمتر آشکار باشد اما واقعاً جای مخالفت مشابهی داشته باشد؟ ابتدا، بیایید نگاهی به قراردادهایی بیندازیم که به کار مربوطند. اقتصاددانان می‌گویند کار نیز کالایی است که همچون کالاهای دیگر قابل تبادل است. به یک اعتبار این گفته صحیح است، اما کار کالایی است که بستگی ویژه‌ای با شخص انسان دارد. از این رو شاید لازم باشد که درباره فروش این کالا محدودیت‌هایی قایل شویم که درباره کالاهای دیگر ضرورتی ندارد، تا مانع از آن شویم که کار با شرایطی به فروش رود که به فروشنده نیروی کار امکان نمی‌دهد تا به هیچ صورتی آزادانه به خیر جامعه یاری‌رسان باشد. صورت بسیار آشکار این امر هنگامی است که شخص برای کار در شرایطی که برای سلامتی او بسیار زیانبار است، در کارخانه‌ای فاقد تهویه هوا، وارد معامله می‌شود. هرگونه آسیبی به سلامت فرد، به هر صورتی که باشد، آسیبی همگانی است. مانعی در راه آزادی همگانی است؛ به همان میزان از توان ما، در مقام اعضای جامعه، برای آنکه به بهترین صورت خود دست بیاییم می‌کاهد. بنابراین جامعه محق است که آزادی قرارداد برای فروش نیروی کار را محدود کند، همان‌طور که قوانین ما درباره مقررات بهداشت در کارخانه، کارگاه، و معدن محدود کننده است. به همین سان، درباره ممنوعیت کار زنان و اشخاص جوان فراتر از ساعات معینی جامعه در محدوده حق خود عمل می‌کند. چنانچه اینان فراتر از ساعات تعیین شده کار کنند، نتیجه‌اش تباهی جسمانی قابل اثبات است؛ که آشکارا با کاهش نیروهای اخلاقی جامعه همراه می‌شود. به خاطر

آزادی همگانی اعضای جامعه برای آنکه به بهترین صورت ممکن خویش دست یابند، امری که جامعه مدنی در پی نیل به آن است، قانون که ندای آگاه جامعه است باید درباره همه قراردادهای خدمتی که به طور کلی چنان نتایج زیانباری در پی دارند، ممنوعیتی قابل بشود. خرید یا اجاره کردن مسکن ناسالم بر همین اساس به درستی ممنوع است. ممکن است به کارگیری این اصل درباره آموزش اجباری کاملاً آشکار نباشد، اما با اندکی تأمل آشکار می‌شود. در جامعه امروزی، فردی که بر دانش و هنرهای اساسی تسلط نداشته باشد عملاً به همان اندازه شخصی که عضوی از دست داده یا استخوان‌بندی او دچار شکستگی است، مبعول و زمین‌گیر است. برای توسعه استعدادهایش آزاد نیست. با در نظر گرفتن تأمین این‌گونه آزادی برای اعضای جامعه یقیناً این امر به همان اندازه در حیطة مرزهای حکومتی است که از رشد کودکان در آن‌گونه جهلی که در عمل آنان را از حرفه‌ای آزاد در زندگی محروم می‌سازد جلوگیری کند، که دولت نوع ساختمان و دستگاه فاضلاب لازم برای تأمین سلامت همگانی را الزامی می‌سازد.

پس قانون‌گذاری در جامعه امروزی در مورد کار، آموزش و سلامت در آزادی قرارداد و به صورتی چندجانبه مداخله می‌کند، و این از آن رو موجه است که وظیفه دولت چنین اقتضا می‌کند که خیر اخلاقی را در جامعه ارتقا دهد نه واقعاً به صورت مستقیم از سرشت خیر اخلاقی، که چنین کاری را نمی‌تواند انجام بدهد، بلکه با تأمین شرایطی که فقدان آن اعمال آزادانه استعدادهای انسانی را غیرممکن می‌سازد...

اکنون، شاید همگی متفق باشیم که هرگاه در جامعه‌ای سلامت همگانی به شیوه‌ای مناسب

محافظت بشود، و آموزش ضروری به شیوه‌ای مناسب فراهم آید، و این همه با عمل خودجوش افراد صورت پذیرد، چنان جامعه‌ای در وضعیتی والاتر از جامعه‌ای خواهد بود که برای تأمین این هدف‌ها به اجبار قانونی نیاز است. اما باید انسان‌ها را همان‌گونه که هستند در نظر گرفت. تا زمانی که به چنان جامعه‌ای دست بیابیم، دولت موظف است به بهترین صورت ممکن رشد شهروندان جوان را با سلامت و دانش لازم برای آزادی واقعی آنان تأمین کند. برای انجام این مهم به هیچ وجه لازم نیست تزامنی برای استقلال و خودپشتوانی آنان ایجاد کند تا کاری بکنند که بدون دخالت دولت هم می‌توانستند خودشان انجام بدهند. شخصی که به موجب احساس درست خودش مانع از کار بیش از حد همسر خویش می‌شود و کودکانش را به مدرسه می‌فرستد، با قانونی که اگر او چنین خدمتی به خود نمی‌کرد در صدد برمی‌آید تا او را وادار به چنین اقدامی کند، به هیچ روی دچار سقوط اخلاقی نمی‌شود. در نظر چنین شخصی این قانون به هیچ روی محدودکننده نیست. صرفاً دوستی توانمند است. این قانون به او تأمین می‌دهد که خواست خود را با کارآمدی انجام بدهد و برایش آرزوی موفقیت در انجام دادن کارهایی دارد که چنانچه بر عهده خود او گذاشته می‌شد احتمال داشت در به انجام رساندن مؤثر آن امور دچار دردسرهای زیادی می‌شد. بی‌تردید این قانون شخص مورد نظر ما را از بخشی از این مسئولیت، که در نبود این قانون بر عهده رئیس خانواده می‌بود، آسوده می‌سازد، اما اگر او همان است که ما فرض کرده‌ایم، به تناسب مسئولیت‌هایی که در یک جهت از دوش او برداشته شده است در جهتی دیگر آن مسئولیت‌ها را بر عهده خواهد گرفت. تأمینی که

دولت برای مسکن سالم و آموزش کافی خانواده‌ها فراهم می‌آورد صرفاً موجب می‌شود که او درباره جنبه‌های دیگر رفاه آنان که بر دوش او مانده است بیشتر دقت کند. پس لزومی ندارد نگران شویم که چنان قانونی بر کسانی که بدون آن قانون هم در پی انجام دادن همان امور می‌بودند، هرچند احتمالاً به شیوه‌ای کمتر کارآمد و مؤثر، تأثیری ناخوش بگذارد. اما هدف قوانین موردگفت‌وگو به طور مشخص برخورد با این گونه موارد نبود. هدف این قوانین زنانه‌ای که از کار زیاد فرسوده شده‌اند. خانواده‌هایی که فاقد مسکن مناسب و آموزش‌اند و بهره‌رساندن به این قشرها بوده است. و سؤال این است که آیا بدون این قوانین می‌توان طبقات رنجبر را به شیوه‌ای سریع یا کند از وضعیت فلاکت‌بارشان رهانید. آیا سود شخصی روشن‌نگر یا خیرخواهی افرادی که در نظام آزادی نامحدود قرارداد زندگی می‌کنند هیچ‌گاه آنان را به وضعیتی رسانده است که با توسعه آزاد استعدادهای انسانی سازگار باشد؟ هیچ شخص واقع‌بینی تردیدی در پاسخ به این سؤال به خود راه نمی‌دهد. جمعیتی خوار شده که به خود، یا به عملیات خیرخواهی بی‌زمینه، رها شوند، خواری خویش را افزایش می‌دهد و ابدی می‌سازد. هریک از شرح‌های رسمی را که به کمیسیون‌های سلطنتی یا پارلمانی ارائه شده است درباره وضعیت کارگران، به‌ویژه زنان و کودکان، در صنایع عمده کشور پیش از اینکه برای نخستین بار قانون به آنان توجه کرده است، پیش از آنکه در آزادی قرارداد درباره آنها برای نخستین بار مداخله شود، بخوانید. از خود پیرسید برای نسلی که در آن اوضاع تولد و پرورش می‌یافت چه فرصت و امکانی وجود داشت که با امضای قرارداد خود را از آن اوضاع رهایی بخشد. با فراهم آوردن سطح

معینی از سلامت و رفاه مادی و اخلاقی برای مردم می‌توان انتظار داشت که نیروی کار خود، یا کار فرزندان‌شان، را با شرایطی نفروشد که حفظ آن سطح تعریف شده را اجازه نمی‌دهد. اما برای توده‌های گسترده مردم ما، تا زمان اعمال این قوانین، چنین سطح و معیاری وجود نداشت. هیچ چیزی در جانب آنان، در سوی حرمت نفس یا مطالبات تعریف شده برای آسایش و رفاه وجود نداشت که مانع شود آنان به شیوه‌ای کار و زندگی کنند، یا

اجازه دهند فرزندان‌شان به شیوه‌ای به کار و زندگی پردازند، که شهروندان سالم و آزاد کار و زندگی می‌کنند. تردیدی نیست که پیش از روزگار مداخله دولت، کارفرمایان خوش فکری هم وجود داشتند که برای کارکنان خود نهایت کوشش خویش را کرده‌اند، اما آنان هم نتوانستند مانع از آن شوند که اجیرکنندگان درست‌کارتر با ارزان‌ترین شرایط نیروی کار را اجیر نکنند.

## ۲۱

### پدر سالاری در برابر مردم سالاری

#### دیدگاهی آزادی نگر

دانالد آلن

طی سی سال اخیر لیبرالیسم نوکلاسیک رقیبی یافته است که صورت جنبش آزادی نگر نولیبرالی معاصر را دارد. در ایالت متحده، حزب لیبرال معاصر نامزدهایی را برای تصدی مناصب همگانی، از جمله رئیس جمهوری، معرفی و حمایت می کند و پژوهشگران نولیبرال در فضای دانشگاهی نیز نسبتاً فعالند. در مقاله زیر، نویسنده ای نولیبرال، دانالد آلن (۱۹۴۴ -) استدلال می کند که دموکراسی تنها هنگامی می تواند به حیات خود ادامه دهد که افراد از دخالت دولت برای نظارت بر زندگی آنان رها باشند.

مأخذ: این مقاله به طور مشخص برای این مجموعه نگاشته شده است و برای این ویرایش نیز مورد بازنگری قرار گرفته است.

## پدرسالاری در برابر مردم‌سالاری

## دیدگاهی آزادی‌نگر

ممنوعیت خواهان که تحت هدایت متعصبان خوش‌نیتی چون کری نیشن<sup>۱</sup> (۱۸۴۶-۱۹۱۱) بودند - که، اتفاقاً، معتقد بود خدا این نام را به این بانو داده است تا شاید ملت را راه ببرد - برای محاسبی به مصرف‌کنندگانی که استفاده نادرست از الکل می‌کردند کاری نداشتند بلکه به کسانی می‌پرداختند که آن را تقطیر می‌کردند و می‌فروختند. ممنوعیت خواهان صمیمانه اعتقاد داشتند که هدفشان نژاده و جبهه‌شان برحق است، و ظاهراً آمریکاییان بسیاری در این باره اتفاق نظر داشتند. گذشته از اینها، مشروب‌خوارانی بودند که با این نوشابه شیطانی خود را می‌کشتند. برای نجات چنان اشخاصی از دست خودشان متممی بر قانون اساسی افزوده شد که تولید، فروش، و توزیع مسکرات را غیرقانونی اعلام کرد (ماده هجدهم متمم قانون اساسی، ۱۹۲۰). همانند بسیاری از طرف‌هایی که با تیت خیر به راه می‌افتد، این یکی بدجوری بی‌راهه رفت. به جای بازار آزاد الکل، بازار سیاهی به صورت ویسکی قاچاق و جین دست‌ساز به راه افتاد. تأمین نوشابه‌های الکلی گام به گام با تقاضای روزافزون بازار پیش رفت، حتی با وجود کاهش کیفیت و افزایش بهایی که مصرف‌کنندگان (چه به صورت اسکناس و چه به صورت کبدهای آسیب دیده) می‌پرداختند. و - مهم‌تر از آن - سیاستمداران و پلیس‌هایی که فاسد شدند و جنایت سازمان‌یافته‌ای که در آمریکا رخنه کرد و تا امروز پا بر جاست. آسیبی که این آزمایش

پدرسالاری - یعنی این آموزه که دولت بهتر از شهروندان می‌داند چه چیزی برای آنان خوب است - به‌ویژه در نظام دموکراسی فریاست. دموکراسی در مقام مطالبه‌گرانه‌ترین صورت حکومتی به لحاظ اخلاقی و عقلی مستلزم جریان آزادانه اطلاعات درباره شقوق و انتخاب‌هاست. به میزانی که پدرسالاران پیشنهاد می‌کنند برای این جریان اطلاعات آن گونه که آنان مناسب می‌بینند بندآب و کانال زده شود، ذاتاً ضد دموکراتیک‌اند.

همیشه سانسور و محاسبی مناسب‌ترین سلاح پدرسالار بوده است و به آسانی می‌توان چاره آن را یافت. پدرسالار نه فقط آرزومند نجات ما از شر است بلکه می‌خواهد مانع از آن شود که در وهله نخست حتی دچار وسوسه بشویم. با مسدود کردن اطلاعات مربوط به شق‌های جذاب اما «غیرقابل قبول» سانسور و محاسبی امکان انتخاب‌های «خطا» درباره آنچه شهروندان می‌خوانند، می‌بینند، می‌گویند، یا می‌کشند، را از بین می‌برد.

حال، شاید مخالفت کنند و بگویند پدرسالاران اشخاص خوبی هستند که منافع دیگران را در دل دارند و بهترین نیت را. و ممکن است چنین هم باشند. اما در امور اخلاقی و سیاسی پیامد مهم‌تر از نیت است. و پیامد پدرسالاری خواسته یا ناخواسته برای سلامت تنواره سیاسی دموکراتیک و شهروندان منفردی که اعضای آن هستند خطرناک است. اگر در این باره تردیدی دارید، مورد ممنوعیت را در نظر بگیرید.

لایحه حقوق به قانون اساسی آمریکا افزوده شد و به همین دلیل است که نخستین متمم در میان فهرست آزادی‌ها پیش از همه می‌آید. و از همین روست که سراسر مقاله شکوهمند میل درباره آزادی (۱۸۵۹) در دفاع از حق آزادی بیان برای همه شهروندان است، صرف نظر از اینکه دیدگاه‌هایشان چقدر برای دیگران برخورنده و ناخوشایند باشد. مقاله میل هم در دفاع از گونه‌گونی و هم نقد کاملی از پدرسالاری است. میر می‌نویسد که «تنها موردی که می‌توان به درستی درباره عضو از جامعه‌ای متمدن، برخلاف اراده‌اش، اعمال قدرت کرد برای جلوگیری از آسیب زدن به دیگران است. خیر خودش، جسمانی یا اخلاقی، دلیل کافی برای چنین اقدامی نیست. درست نیست کسی را مجبور کنند اقدامی کند یا چیزی را به این دلیل تحمل کند که برایش این‌طوری بهتر است، چون خوشبخت‌تر می‌شود، چون به عقیده دیگران این کار خردمندانه یا حتی درست است... فرد فرمانروای خود، تن و ذهن خویش است». دقیقاً همین فرمانروایی فرد است که برای نوممنوعیت‌خواهان این چنین غیرقابل تحمل است.

در سال‌های اخیر، نوممنوعیت‌خواهان توجه خویش را به‌طور مشخص به مواد مخدر، توتون، و هرزه‌نگاری معطوف ساخته‌اند. برای متوقف ساختن جریان مواد مخدر به درون ایالات متحده خواهان قوانین بیشتر، جریمه‌های سنگین‌تر، پلیس بیشتر — خلاصه خواهان اختصاص قدرت بیشتر دولتی هستند برای جلوگیری از انجام دادن آنچه افراد دوست دارند با تن خودشان بکنند. فایده‌ای نداشته است و نخواهد داشت. دقیقاً همان چیزهایی که در دوران ممنوعیت مشروبات الکلی

پدرسالارانه آمریکا درباره ممنوعیت نوشابه‌های الکلی سبب شد، حتی امروز هم گریبانگیر جامعه ماست.

ممکن است گمان رود که آمریکایی‌ها دیگر آموخته‌اند که پدرسالاری در جامعه‌ای که از موهبت نهادهای آزاد و بازار آزاد برخوردار است عمل نخواهد کرد و نمی‌تواند مؤثر واقع شود.

افسوس که ظاهراً چنین نیست. باوجود همه فضیلت‌هایی که ما آمریکایی‌ها داریم، همچنان که الکسیس دو توکویل بیش از یک‌ونیم قرن پیش در کتاب دموکراسی در آمریکا می‌گوید، دو رذیلت به‌ویژه ناجور داریم. نخست اینکه تقریباً هیچ چیزی درباره تاریخ نمی‌دانیم و چون درباره گذشته چیزی نمی‌دانیم در وضعیتی قرار نداریم که از گذشته بیاموزیم، هرچند که بیش از اندازه مستعد تکرار اشتباهات آن هستیم. بنابراین نمی‌توانیم از این ضرب‌المثل بیسمارک صدر اعظم آلمان پیروی کنیم که «انسان به‌راستی خردمند از اشتباهات خود نمی‌آموزد؛ از اشتباهات دیگران می‌آموزد». ما که حتی از تاریخ معاصر خویش هم کاملاً بی‌اطلاعیم، گیج می‌زنیم، و از روی کوته‌بینی به نسل تازه‌ای از ممنوعیت‌خواهان منتخب یا خودگماشته اعتماد می‌کنیم تا به ما بگویند کدام محصول، اندیشه، و اطلاعاتی را می‌توانیم در اختیار داشته باشیم یا در اختیار نداشته باشیم.

دومین رذیلت را می‌توان به‌ویژه خاص دموکراسی‌ها دانست. توکویل، همچنین جیمز مدیسون و جان استوارت میل، مشاهده کردند که در دموکراسی‌هایی که محافظت‌های نیرومند قانونی وجود نداشته باشد، اکثریتی خودکامه خیلی آسان حقوق اقلیت‌هایی را که محبوب نیستند با بی‌اعتنایی کامل پایمال می‌کنند. از همین رو بود که



انگیزه‌هاشان، پیام این هر دو مورد اساساً یکسان است. ادعای آنان از این قرار است که تصویرها و واژه‌های معینی را باید توسط قانون ممنوع ساخت، مبادا مردم وسوسه شوند که به شیوه‌هایی ببندیشند و اتفاقاً عمل کنند که دولت به لحاظ اجتماعی قابل قبول نمی‌داند. و در هر دو مورد، هدف رفع گونه‌گونی در جامعه‌ای کثرت‌نگر است که به‌طور سنتی قدرتش در سلیقه‌ها، عقاید و بینش‌های گونه‌گون و اغلب متضاد شهروندانش نهفته است. البته، این حکم سهمناکی است. حداقل مستلزم چیزی کمتر از یورش به آزادی‌های بنیادین ما، آن گونه که در لایحه حقوق و به‌ویژه در بند اول متمم آمده، نیست.

چون یورش تمام‌عیاری به این آزادی‌ها هیچ‌گاه تحمل نخواهد شد، نوممنوعیت خواهان به تاکتیک‌های دیگری روی آورده‌اند. تاکتیک‌های ارباب، مثلاً: می‌گویند بعضی انواع گفتار یا بیان خطر بسیار بزرگی برای اخلاقیات یا سلامت ماست و قابل تحمل یا به هیچ صورت دیگری مورد تأیید نیست. پس باید خاموش شوند. اما به ما اطمینان می‌دهند که این خاموش سازی «درواقع» سانسور و محتسبی نیست. زیرا شامل «گفتار آزاد» نیست. درباره مطالب آشکارا جنسی می‌گویند اینها کلمه - یعنی، گفتار - نیست بلکه تصاویری است که به لحاظ اخلاقی جای مخالفت دارد. و دولت باید آنها را غیر قانونی اعلام کند. غیر قانونی دانستن آگهی‌های سیگار را هم سانسور نمی‌دانند، بلکه چیز دیگری است. واژه‌سازان ما در پایتخت (واشنگتن) با استفاده از عبارت «ممنوعیت آگهی» خوش‌بیانی کمتری به کار برده‌اند. این ممنوعیت یا هرچه که هست به نظر می‌رسد بسیار گزینشی باشد. هدفش فقط اقلیت کوچکی است که می‌گویند

بیش آمد یک‌بار دیگر تکرار می‌شود. اشخاصی که می‌خواهند مشروب بخورند - یا مواد مصرف کنند، یا با رضایت شخص بزرگسال دیگری با هم رابطه جنسی داشته باشند - کار خودشان را می‌کنند. و چنانچه محصولی یا خدماتی که مورد تخصص است، بازار آزاد نداشته باشد، خواه مواد مخدر باشد، خواه هرزه‌نگاری، خواه فحشا، ناگزیر بازار سیاهی برای آن کالا یا خدمات ایجاد می‌شود. چون خدمات و اجناس در بازار سیاه بسیار گران‌تر از چیزی است که در بازار آزاد ارائه می‌شود، برخی از مصرف‌کنندگان با روی آوردن به فعالیت‌های غیرقانونی اما پرسود، پول لازم را تأمین می‌کنند و از جمله این فعالیت‌های غیرقانونی فحشا، دزدی، و فروش مواد مخدر را می‌توان نام برد. البته، این همان چیزی است که دقیقاً رخ داده است. نتیجه‌اش اینکه زندان‌ها و بازداشتگاه‌هایمان دیگر جا ندارد، افسران پلیس از کار زیاد فرسوده یا فاسد شده‌اند، و مالیات‌هایمان در تلاشی صعب‌کوبت‌مانند<sup>۲</sup> برای بازگرداندن این موج افزایش یافته است. باز هم پدرسالاران خوش‌نیت در تلاش برای حل یک «مسئله» نه تنها شکست خورده‌اند بلکه مسائل متعدد دیگری نیز به وجود آورده‌اند. نوممنوعیت خواهان که به محدود کردن و غیر-قانونی اعلام کردن انواع معینی از رفتار کاملاً خصوصی بین اشخاص بزرگسال و با رضایت یا توسط آنان راضی نشده‌اند، اخیراً توجه خود را به سخنرانی‌های همگانی معطوف ساخته‌اند. تازه‌ترین تلاش آنان شامل پیشنهادهای قانونی برای محدود کردن یا غیرقانونی اعلام کردن تولید، فروش، و توزیع هرزه‌نگاری و ممنوعیت آگهی‌های سیگار است. اولی از پدرسالاران حق دینی سرچشمه می‌گیرد؛ دومی از چپ لیبرال. صرف نظر از

دیگر آن گونه که تامس هابز در سده هفدهم پیشنهاد کرد تمساح عظیم لویاتان در کتاب مقدس نیست بلکه پیرانای\* متواضع است. شنیده‌ام که هر گاز ماهی پیرانا به تنهایی نه مرگبار است و نه حتی دردناک — هرچند که اصلاً دوست ندارم امتحان کنم — اما مشاهده اثر جمعی گازهای بسیار گله‌ای از این موجودات کوچولو، سهمناک است.

دربارهٔ سانسور و محتسبی مطبوعات نیز چنین است. گاز کوچکی اینجا، گاز کوچکی آنجا، و طولی نمی‌کشد که آزادی‌هایمان را از دست می‌دهیم و زندگی و سلامت تن بزرگ‌تر همگانی ما — تن‌وارهٔ سیاسی — به شدت به خطر می‌افتد. صرف‌نظر از اینکه چقدر ناچیز باشد و هدف آن چه اندازه گزینشی باشد، صرف‌نظر از دقت در هدف‌گیری، سلاح محبوب پدرسالار سرانجام باید همهٔ آزادی‌ها را نابود کند، و اتفاقاً حتی حیات کسانی را که بدو مدعی حفاظت از منافع آنان بود.

خواه خوششان بیاید یا نه، هرگونه محدودیت دولتی بر هر صورتی از گفتار — از جمله تبلیغات — منجر به محدود کردن بیان و گفتار آزاد می‌شود که توسط بند اول متمم قانون اساسی از آن حفاظت می‌شود. اگر قرار است دموکراسی زنده بماند و شکوفا شود، لازم است شهروندانی هوشمند و آگاه داشته باشیم، درست به همان سان که بازار آزاد مستلزم مشتریان هوشمند و آگاه است. چون جامعهٔ آزاد و بازار آزاد به یکسان مستلزم جریان آزاد اطلاعات در همهٔ صورت‌های آن است، تحریم آگاهی کردن هر محصولی هردو را به ریشخند

فعالیت‌هایشان به سلامت یا اخلاقیات اکثریت وسیعی لطمه می‌زند.

کدام آدم خوش‌غیرتی می‌تواند با این اقدامات یا هر اقدام دیگری که مدعی ارتقای سلامت یا صلابت اخلاقی یا هرگونه هدف مشابه قابل تحسینی یا هرگونه هدف مشابه تحسین‌انگیزی مخالفت کند؟ پاسخ: من می‌توانم و به گمان من، هر دموکرات دوستدار آزادی نیز می‌تواند چنین کند.

بگذارید بی‌پرده بگویم: من هیچ عاطفه‌ای نسبت به معامله‌گران مواد مخدر (یا مصرف‌کنندگان) ندارم، برای هرزه‌نگاران و مشتریانشان نیز چنین است، یا برای شرکت‌های دخانیات یا سیگاری‌ها. از هیچ یک از محصولاتشان هم استفاده نمی‌کنم. اما این واقعیت که آنها هدف‌های وسوسه‌کننده‌ای برای نوممنوعیت‌خواهانند خوب است ما را به خود بیاورد. دقیقاً از آن رو که چندان عشقی را برای معامله‌گران مواد مخدر، هرزه‌نگاران و تولیدکنندگان سیگار هدر نمی‌دهیم، بهتر است که عاشقان آزادی هشیار باشند. همچنان که میل هشدار داد — و همان‌گونه که تاریخ سده بیستم با روشنی و وضوح هشداردهنده‌ای به اطلاع می‌رساند — در آغاز، بلاگردانی همیشه گزینشی بوده است. اگرچه اعضای اقلیت مردم‌ناپسندی همیشه از نخستین کسانی هستند که آزادی خود را از دست می‌دهند، هیچ‌گاه آخرین کسی که آن را از دست می‌دهد نیستند.

جنبش معاصر در سوی دولت پدرسالار تمام‌عیار اندک اندک پیش رفته است. این انقلابی است که نه با یک یورش بزرگ واحد بلکه از طریق رشته‌ای طولانی از حرکات بسیار گزینشی اما کوچک در پیرامون آزادی‌های فاقد محافظت انجام می‌شود. از این رو، نماد مناسب این جنبش

\* پیرانا ماهی کوچکی در سواحل آمریکای جنوبی است که در دسته‌های بزرگ به انسان و حیوانات عظیم‌الجثه حمله می‌کنند و با گازهای کوچک پس از اندک زمانی اسکلت آن را بر جای می‌گذارند.

می‌گیرد. سانسور چیزی نیست جز محدود کردن انتخاب از طریق جلوگیری اندیشه‌ها و اطلاعات درباره‌ی راه‌های مختلف اندیشه و عمل و زندگی کردن آن‌گونه که خود مناسب می‌بیند، زیرا در نهایت این محدودیت‌ها به اینجا می‌انجامد.

نوممنوعیت خواهان دست‌کم از یک جهت حق دارند. آنان در معطوف ساختن جنگ‌های صلیبی خویش بر ضد انتخاب آزاد و گرفتار آزاد به عنوان مسئله‌ای در عرصه‌ی سلامت همگانی، درست عمل کردند. آن نوع قانون‌گذاری که آنان در دل می‌پرورند موجب مسئله‌های عمیقی درباره‌ی سلامت است، قبول است - سلامت تن‌واره‌ی سیاسی و دموکراتیک ما. در تحلیل نهایی، مسئله‌ی واقعی این نیست که آیا الکل، مواد مخدر، توتون یا هر محصول دیگری برای سلامت شخص بد است، اما آیا مدنیت دموکراتیک از وزارت پدرسالاران خوش‌نیت که می‌خواهند ما را از شر خود محفوظ

بدارند می‌تواند جان به در ببرد.

هر پیشنهاد خوش‌نیتی برای محدود کردن یا غیرقانونی دانستن هر نوع اقدام خصوصی یا سود خویش جستن و یا گفتار به هر شکلی که باشد باید برجسبی داشته باشد از این نوع: «هشدار: پدرسالاری برای سلامت تن‌واره‌ی سیاسی خطرناک است.»

پدرسالاری درمان‌هایی فریکارانه برای بیماری‌های خیالی وعده می‌دهد. در جامعه‌ای آزاد، پدرسالاری هیچ‌گاه نمی‌تواند درمان هیچ چیزی باشد. در عوض، پدرسالاری نوعی بیماری است که درمانش فلسفه‌ی نولیبرالی است.

#### یادداشت‌ها

۱. در زبان انگلیسی Carry به معنی راه بردن و Nation ملت است - م.
۲. Canute شاه انگلستان و دانمارک در سده‌های نهم و دهم - م.

## ۲۲

### دولت‌ستیزی نولیبرالی

موری روتبارد

یکی از معروف‌ترین نولیبرال‌ها یا نویسندگان لیبرال-نوکلاسیک، موری روتبارد (۱۹۲۶-۱۹۹۶) است که حرفه‌اش اقتصاد بود. روتبارد معتقد بود که دولت را نباید کوچک نگاه داشت بلکه باید آن را کاملاً از بین برد. بدین‌سان، روتبارد دولت‌ستیزی (آنارشستی) نولیبرال است که، درگزیدهٔ زیر از برای آزادی نوین مدعی می‌شود که دولت شری کاملاً غیرضروری است.

### برای آزادی نوین

خلاصه، اگر هرکس مطلقاً حق داشته باشد که از پرخاش «آزاد» و رها باشد، در آن صورت این مضمون حاصل است که موضع نولیبرالی درباره آنچه «آزادی‌های مدنی» می‌نامند کاملاً شفاف است: آزادی بیان، انتشار، اجتماع، و پرداختن به «جنایات بی‌قربانی» مثل هرزه‌نگاری، انحراف جنسی، و فحشا (که از نگاه نولیبرال‌ها اصلاً جنایت محسوب نمی‌شود، زیرا اینان «جنایت» را هجوم خشونت‌بار شخصی بر ضد دارایی یا شخص دیگر تعریف می‌کنند). به علاوه، نولیبرال‌ها خدمت نظام وظیفه اجباری را همچون بردگی در مقیاس گسترده در نظر می‌گیرند. و چون جنگ، به ویژه جنگ امروزی، مستلزم کشتار انبوه غیرنظامیان است، چنین ستیزه‌هایی در نظر شخص نولیبرال کشتار جمعی و بنابراین به طور کلی نامشروع است. همه این موضع‌گیری‌ها امروزه بر مقیاس ایدئولوژیک معاصر «چپ‌گرایی» محسوب می‌شود.

از سوی دیگر، چون نولیبرالی آزادگرا با تهاجم به حقوق دارایی خصوصی مخالف است، این بدان معنی نیز هست که نولیبرال با همین تأکید مخالفت دخالت دولت در حقوق دارایی یا اقتصاد بازار آزاد از طریق نظارت‌ها، مقررات، یارانه‌ها، یا ممنوعیت‌هاست. زیرا چنانچه هر فردی نسبت به دارایی خود حق دارد بی‌آنکه مورد تجاوز قرار بگیرد، پس این حق را هم دارد که داراییش را ببخشد (به ارث گذاشتن) و آن را با دارایی دیگران مبادله کند (قرارداد آزاد و اقتصاد بازار آزاد) بدون

در سراسر بخش‌های بی‌شمار و تراشه‌های این جنبش، ... درباره هسته مرکزی اصول عقاید نولیبرالی توافق وجود دارد. اصل اساسی این اعتقاد می‌گوید: هیچ شخص یا گروهی از اشخاص حق ندارد بر ضد شخص یا دارایی هیچ‌کس دیگری پرخاش کند. این نکته را می‌توان اصل «غیر پرخاشگرانه» دانست. «پرخاشگری» به صورت آغاز به کارگیری یا تهدید خشونت جسمانی علیه شخص یا دارایی شخصی دیگر است. بنابراین پرخاشگری با «تهاجم» مترادف است. در زیر توضیح می‌دهیم که چگونه می‌توان به این اصل رسید، و راه‌های رسیدن به این اصل در میان گروه‌های مختلف نولیبرال‌ها فرق می‌کند. اما همه نولیبرال‌ها بر سر پرخاشگری نکردن به عنوان اصل اساسی آموزه‌شان اتفاق نظر دارند.

اگر هیچ‌کس بر ضد شخص یا دارایی دیگری اقدام - تهاجم - نکند، این بدان معنی است که هر شخصی آزاد است هرچه می‌خواهد بکند جز اینکه مرتکب چنین پرخاشگری شود.

نظریه پرداز بزرگ آزادی در سده نوزدهم، هربرت اسپنسر، اصل مشابهی را تدوین کرده است: «قانون آزادی برابر». بنابراین، در چنین مسلکی، آزادی را باریک‌سجانه به صورت نبود تهاجم تعریف می‌کنند. انسان هنگامی آزاد است که مورد تجاوز قرار نگیرد؛ و همه اشخاص یا «جامعه» هنگامی آزادند که هیچ‌کس مرتکب پرخاشگری یا تهاجم نمی‌شود. چنانچه هیچ‌کس بر ضد دیگری پرخاش نکند،

هیچ دخالتی، نولیبرال هوادار حق نامحدود دارایی شخصی و مبادله آزاد است؛ از این رو، به نظام «سرمایه‌داری آزاد» باور دارد.

باز هم در اصطلاح‌شناسی جاری، موضع‌گیری نولیبرالی درباره دارایی و اقتصاد را «جناح راست افراطی» می‌نامند. اما از نگاه نولیبرالی هیچ تناقضی در «چپ بودن» درباره بعضی مسائل و «راست بودن» درباره مسائل دیگر وجود ندارد. برعکس، اینان موضع‌گیری خود را عملاً یگانه موضع‌گیری یک‌دست و پایا می‌دانند که از جهت آزادی هر فرد سازگار و پایاست. زیرا چگونه شخص چپ‌نگر می‌تواند با خشونت جنگ و خدمت نظام وظیفه مخالف باشد در حالی که از خشونت مالیات بستن و نظارت دولتی حمایت کند؟ و چگونه شخص دست‌راستی می‌تواند سرسپردگی خود را نسبت به دارایی خصوصی و سرمایه‌گذاری آزاد در شیپور کند در حالی که در همان زمان از جنگ، خدمت نظام وظیفه و غیرقانونی کردن فعالیت‌های غیرتجاری و اموری که به نظر او غیراخلاقی است هواداری بکند؟ و چگونه دست‌راستی می‌تواند از بازار آزاد هواداری کند در حالی که در یارانه‌های گسترده، و کژی‌ها، و ناکارآمدی‌های غیرمولد که در مجموعه پیچیده نظامی-صنعتی وجود دارد هیچ اشکالی نمی‌بیند.

نولیبرال‌ها در همان حال که با هر گونه پرخاشگری خصوصی یا گروهی مخالفند، در سراسر تاریخ و تا زمان کنونی یک پرخاشگر اصلی، سلطه‌گر و اولیه نسبت به همه این حقوق می‌بینند و آن دولت است. نولیبرال برخلاف همه دیگر اندیشمندان راست، چپ یا میانه‌رو حاضر نیست هیچ‌گونه تأیید اخلاقی به دولت بدهد تا مرتکب اقداماتی بشود که تقریباً هر کسی تأیید می‌کند که

چنانچه شخصی یا گروهی مرتکب این اقدامات شوند، غیراخلاقی، غیرقانونی و جرم محسوب می‌شود. خلاصه، نولیبرال درباره به کارگیری قانون اخلاقی همگانی نسبت به هر شخص اصرار می‌ورزد، و برای هیچ شخص یا گروهی معافیت ویژه‌ای در این باره قائل نیست. اما چنانچه دولت را برهنه کنیم، مشاهده می‌کنیم که گویی همه اقدام‌هایی که حتی غیر نولیبرال‌ها نیز تصدیق می‌کنند، جنایت‌های شرم‌آور است که به‌طور کلی برای دولت مجاز دانسته می‌شود و حتی تشویق می‌شود. عادی است که دولت مرتکب کشتار انبوه بشود، که آن را «جنگ» یا گاه «سرکوب فساد» می‌خواند؛ دولت برده‌داری را در نیروهای نظامی مجاز دانسته، که آن را خدمت وظیفه عمومی می‌خواند و با اعمال دزدی اجباری، که آن را «مالیات» می‌خواند، به حیات خود ادامه می‌دهد. نولیبرال اصرار می‌ورزد که خواه اکثریت جمعیت چنان اعمالی را حمایت کند یا نکند، در ماهیت آنها تغییری حاصل نمی‌شود؛ که صرف نظر از تأیید همگانی، جنگ کشتار انبوه است، خدمت نظام وظیفه عمومی برده‌داری است، و مالیات دزدی است. خلاصه نولیبرال اصرار می‌ورزد که امپراتور لباس نپوشیده است. در سراسر اعصار و قرون، امپراتور رشته‌ای شبه‌لباس داشته است که قشر روشنفکر جامعه برایش فراهم کرده است. در سده‌های پیشین، روشنفکران به عامه مردم می‌گفتند که دولت یا فرمانروایشان یا الهی‌اند یا دست‌کم در پوشش مرجعیت الهی قرار دارند، و بنابراین آنچه در نگاه کوتاه‌بین و پرورش‌نیافته ممکن است استبداد، کشتار انبوه، و دزدی در مقیاس کلان در نظر آید، صرفاً کار خداست که شیوه‌های خیر و رمزآلودش را در تن‌واره سیاسی فعال کرده است.

را برای پذیرش حاکمیت دولت اغوا می‌کند، و این روشنفکران، به نوبه خود، از ثروت و قدرتی که فرمانروایان از اتباع فریب خورده بیرون کشیده‌اند، سهم می‌برند.

مثلاً، همین نهاد مالیات را در نظر بگیرید، که هواداران دولت ادعا می‌کنند به اعتباری در واقع «داوطلبانه» است. از هر کسی که به راستی معتقد است مالیات ماهیتی «داوطلبانه» دارد می‌خواهیم از پرداخت مالیات امتناع کند و آن وقت ببیند چه بر سرش خواهد آمد. چنانچه مالیات را مورد تحلیل و بررسی قرار بدهیم درمی‌یابیم که در میان همه اشخاص و مؤسسات در جامعه، فقط دولت است که درآمدهایش را با خشونت جبارانه کسب می‌کند. هر کس دیگری در جامعه یا از طریق اهدای داوطلبانه (سرپناه‌سرا، انجمن خیریه، باشگاه شطرنج) یا از طریق فروش کالا یا خدماتی که مشتری داوطلبانه خریداری می‌کند کسب درآمد می‌کند. چنانچه هر کس دیگری جز دولت می‌خواست «مالیات» بگیرد، بی‌تردید این کار را زورگویی و راهزنی نسبتاً آشکار می‌خواندند. با این حال، دام رازآلود «فرمانروایی» چنان حجابی بر این فرایند پوشانده است که تنها نولیبرال‌های آزادگرا آماده‌اند مالیات را آنچه به راستی هست، بخوانند: دزدی سازمان‌یافته و قانونی در مقیاس گسترده ...

علاوه بر این، چنانچه مالیات را دزدی بدانیم، در آن صورت روشن است که مالیات‌گیر یا دولت انحصارگر و جبار، دار و دسته‌ای دزدند و سزایشان نه احترام بلکه نابودی است - یا چنانچه نمی‌توان آن را از میان برد، دست‌کم باید بی‌وقفه از قدرت و فعالیت دولت کاست. سربچی مدنی نسبت به احکام و قوانین غیرعادلانه - از جمله نه تنها

در دهه‌های اخیر، با نغمه شدن قبای حکمت الهی، «روشنفکران دربار» امپراتور توجه بسیار پیچیده‌تری یافته‌اند. به همگان اطلاع می‌دهند که آنچه دولت می‌کند به خاطر «خیر همگان» و «رفاه عموم» است، که فرایند مالیات و هزینه از طریق فرایند رمزآلود مضاربه حرکت می‌کند تا اقتصاد را متعادل نگاه دارد، و اینکه، به هر حال، تنوع گسترده‌ای از «خدمات» دولتی احتمالاً نمی‌تواند به دست شهروندانی انجام بشود که داوطلبانه در بازار یا در جامعه عمل می‌کنند. نولیبرال‌ها این همه را انکار می‌کنند: آنان توجهات گوناگون را وسیله‌ای فریبکارانه برای کسب حمایت همگانی از فرمانروایی دولت می‌بینند، و اصرار می‌ورزند که هیچ یک از خدمات دولتی نیست که بخش‌های خصوصی و تعاونی به شیوه‌ای به مراتب کارآمدتر و اخلاقی‌تر از دولت نتوانند انجام دهند.

بنابراین نولیبرال‌ها یکی از نخستین وظایف آموزشی خود را گسترش راززدایی و تقدس‌زدایی دولت در میان اتباع بخت برگشته آن می‌بینند. وظیفه فرد نولیبرال است که همیشه و عمیقاً نشان بدهد که نه تنها امپراتور بلکه حتی دولت «دموکراتیک» هم هیچ لباسی بر تن ندارد؛ که همه دولت‌ها با حکومت استثمارگرانه بر مردم به بقای خود ادامه می‌دهند؛ و اینکه چنین حاکمیتی عکس ضرورت عینی است. نولیبرال‌ها می‌کوشند نشان دهند که همین صرف وجود مالیات و دولت ضرورتاً موجب برابری تقسیم طبقاتی بین فرمانروایان بهره‌کش و فرمانبران استثمار شده است.

فرد نولیبرال در پی آن است که ثابت کند وظیفه روشنفکر درباری که همیشه از دولت حمایت می‌کند همواره تنیدن تار رازآلوده‌ای است که مردم

منابع طبیعی که طبیعت در اختیار او قرار داده است - به دنیا می‌آید. او این منابع را در اختیار می‌گیرد و با کار خود و ذهن و انرژی‌اش آنها را به کالاهای سودمندتری برای انسان تبدیل می‌کند.

بنابراین، چنانچه فرد نمی‌تواند زمینی از آغاز در اختیار داشته باشد، نمی‌تواند صاحب هیچ یک از ثمرات کار خویش به معنی کامل آن باشد. چنانچه زارع نتواند صاحب زمینی باشد که در آن گندم کشت می‌کند، نمی‌تواند مالک محصول گندم خود شود. حال که کارش به گونه‌ای بسیار پیچیده با زمین آمیخته است، نمی‌تواند بدون محروم شدن از یکی، از آن دیگری محروم شود.

علاوه بر این، اگر تولیدکننده نتواند صاحب کار خویش باشد، چه کسی هست؟ ... زمین در حالت اولیه‌اش به کار گرفته نشده و مورد تملک قرار نگرفته است. پیروان جورج<sup>۱</sup> و اشتراکی‌نگران دیگر نسبت به زمین ممکن است ادعا کنند که همه جمعیت جهان در واقع «مالک» آنند، اما اگر هیچ کس هنوز از آن استفاده نکرده است، در واقع به این معنی است که هنوز هیچ کس آن را به تملک در نیاورده و در اختیار کسی نیست. پيشاهنگ، دهقان، نخستین به کار گیرنده و تبدیل‌کننده این زمین شخصی است که این شیء ساده بی‌بها را نخستین بار به تولید و کاربرد اجتماعی می‌کشانند. دشوار بتوان اخلاق محروم ساختن این شخص را از مالکیت به سود اشخاصی درک کرد که هیچ‌گاه به چند هزار کیلومتری این زمین هم نزدیک نشده‌اند، و ممکن است حتی از وجود این دارایی که فرضاً مدعی آن هستند نیز بی‌خبر باشند.

چنانچه مورد حیوانات را در نظر بگیریم، مسئله حقوقی طبیعی و اخلاقی درگیر در اینجا باز هم روشن‌تر می‌شود. حیوانات «زمین اقتصادی» اند،

خدمت نظام وظیفه بلکه همین مالیات - اگر نگوییم به لحاظ راهبردی یا تاکتیکی همیشه سنجیده است، به لحاظ اخلاقی مشروع می‌شود. برای هر دولت ستیزی آبرمیهن‌پرستی دست‌کم بسیار دشوار است، از این رو، انبوه عظیم سرمایه‌داران دولت‌ستیز از دل‌سپردگی دست‌راستی قدیمشان نسبت به جنگ سرد و سیاست خارجی آمریکا دست برداشتند. به طور کلی، آنان نوعی سیاست خارجی «آبرکناره‌گرا» را به عنوان برآمد مخالفت خود با دولت‌سالاری داخلی اختیار کرده‌اند...

اگر... زمین جزئی از طبیعت یا موهبت خدایی است، پس استعدادها، سلامت، و زیبایی اشخاص نیز همین‌طور است. و درست به همان سان که همه این خصوصیات به افراد خاصی داده می‌شود نه به «جامعه»، منابع طبیعی و زمین نیز چنین‌اند. همه این منابع به افراد داده می‌شود نه به «جامعه»، که امری انتزاعی است که در واقع وجود ندارد. موجودی به نام «جامعه» وجود واقعی ندارد؛ صرفاً افرادی وجود دارند که در تعامل با یکدیگرند. پس این گفته که «جامعه» باید مالک زمین یا هر نوع دارایی دیگری به صورت عمومی باشد باید به این معنی باشد که گروهی اولیه‌گارش - در عمل، دیوان‌سالاران دولتی - و به هزینه دهقانی که در اصل این محصول را به وجود آورده یا مصادره از آفریننده‌اش، این دارایی‌ها را در اختیار داشته باشد. به علاوه، هیچ کس نمی‌تواند بدون همیاری زمین اولیه، حتی اگر صرفاً به صورت مکان فعالیت در نظر آید، هیچ چیزی تولید کند؛ هیچ کس نمی‌تواند تنها با کارش چیزی تولید یا ایجاد کند، باید از هم‌یاری زمین و مواد خام طبیعی برخوردار شود. انسان تنها با خودش و جهان پیرامون - زمین و



برای نخستین بار با کار خویش آن را دگرگون می‌سازد. این دو اصل، حق مالکیت بر خود و حق مالکیت نسبت به بودباش خویش، مجموعه کامل اصول نظام نولیبرالی را تثبیت می‌کند. پس آموزه کامل نولیبرال همانا رشتن و به کارگیری همه مضامین این آموزه اصلی است.

### یادداشت

۱. پیروان هنری جورج (۱۸۹۷-۱۸۳۹)، اقتصاددان آمریکایی که کتابش موسوم به پیشرفت و فقر (۱۸۷۹) از توزیع مجدد ثروت بر مبنای زمین‌هواداری می‌کرد. ویراستاران.

چون منابع اصیل و طبیعی‌اند. با این حال، آیا هیچ کس انکار می‌کند که شخصی که اسبی را پیدا می‌کند و آن را اهلی می‌سازد نسبت به آن اسب کاملاً حق دارد - آیا این مورد با توت و بلوطی که معمولاً به گردآورندگان میوه تعلق می‌یابد فرقی دارد؟ به هر حال، بعضی دهقانان زمینی را که قبلاً «وحشی» و غیر اهلی بوده است می‌گیرند و با قرار دادن آن در وضعیت مولد آن را «رام» می‌کنند.

پس، هسته مرکزی اعتقاد نولیبرالی تثبیت حق مطلق دارایی خصوصی برای هر شخصی است؛ نخست، نسبت به تن خویش، و دوم، نسبت به منابع طبیعی که قبلاً مورد استفاده قرار نگرفته است و او

## محدودیت‌های نولیبرالیسم آزادگرا

تامس اسپراونز، پسر

در حالی که لیبرال‌های نوکلاسیک اصرار می‌ورزند که بهترین راه برای ارتقای آزادی فرد محدود ساختن حکومت به یک نقش واحد است - محافظت از افراد در برابر زور و کلاهبرداری - دیگر لیبرال‌ها استدلال می‌کنند که لیبرالیسم می‌تواند کاربرد گسترده‌تری برای دولت ببیند و بهتر است که چنین کند. بنا بر نظر تامس اسپراونز، پسر (۱۹۴۲ -) نظریه پرداز سیاسی آمریکایی، یگانه برداشت صحیح از لیبرالیسم آن است که اعضای جامعه را مرهون یکدیگر - و مدیون کشورشان - می‌بیند. در این صورت، لیبرالیسم می‌تواند و بهتر است جایی هم برای حس نیرومند اجتماعی و وظیفه مدنی بگذارد. به نظر اسپراونز، لیبرالیسم راستین بیشتر به اشتراکی‌نگری نزدیک است تا به دیدگاه نولیبرالیستی آزادگرا.

مأخذ: تامس اسپراونز پسر، «محدودیت‌های نولیبرالیسم» از جامعه پاسخگو، زمستان ۱۹۹۲، بخش‌های ۱ و ۲. چاپ ۱۹۹۲. جامعه پاسخگو با کسب اجازه تجدید چاپ شد. از پروفیسور اسپراونز که اجازه دادند مقاله‌شان را برای این کتاب فشرده کنیم سپاسگزاریم.

### محدودیت‌های نولیبرالیسم آزادگرا

می‌زنند که تصویر آدام اسمیت بر آن نقش شده است. نولیبرال‌های چپی به دلایل گسترده‌ای که برخاسته از طبقه، منافع، و ایدئولوژی است ممکن است با تنظیم اقتصاد از سوی دولت در راستای انصاف مخالفتی نداشته باشند، در حالی که نولیبرال‌های دست‌راستی ممکن است نظارت دولت را بر اقدامات فردی در عرصه بیان هنری یا روابط جنسی پذیرا باشند. هم‌سازترین نولیبرال‌ها — از جمله اغلب کسانی که به حزب نولیبرال تعلق دارند — خواهان بیشترین آزادی فردی در همه عرصه‌های زندگی‌اند.

منطق نولیبرالی هم بحث‌های اخلاقی را در بر دارد و هم استدلال سنجیده را. نولیبرال‌ها به دلایلی که اغلب به‌طور کامل به زبان نمی‌آید، به‌طور مشخص منزلت اخلاقی برتری برای آزادی فرد قائل‌اند. این سرآمدی را اغلب به‌صورت حقوق جزایی جدایی‌ناپذیر و پذیرفته‌فرد تعریف می‌کنند. مثلاً نخستین واژه‌هایی که نازیک در دولت‌ستیزی، دولت، و آرمان‌شهر آورده است عبارتند از: «افراد دارای حقوق‌اند و چیزهایی وجود دارد که هیچ شخص یا گروهی نمی‌تواند نسبت به آنان انجام بدهد (بی‌آنکه حقوق آنها را نقض کند). این حقوق چنان نیرومند و دوررس‌اند که این مسئله پیش می‌آید که دولت و صاحب منصبان دولتی، اگر کاری می‌کنند، چه کاری است.» (ص ۹ مقدمه). از اینجا نتیجه می‌گیریم که در هر موردی که آزادی در ستیز با ارزش انسانی دیگری باشد، باید برای آزادی اولویت قائل شد.

بخش عمده‌ای از نقش تاریخی سنت لیبرالی حاکی از همدستی آشکار آزادگرایان سیاسی است. پیشینیان اعتقاد آزادگرا را می‌توان تقریباً در همان اوایل تاریخ لیبرالیسم یافت. مثلاً، حکایت زنبور عسل (۱۷۱۴) برنارد مندویل بیان کلاسیک این ادعاست که رهایی شورهای خودبهره‌جویانه راه ایجاد سودهمگانی است. با این حال، صورت ناب اندیشه آزادگرای نولیبرالی را احتمالاً تنها در سده نوزدهم می‌بینیم که به‌طور عمده در انتقاد از کوشش‌هایی استحکام یافت که می‌خواست بازار اقتصادی را تحت نظارت دموکراتیک گسترده‌تری در آورد. و این جهان‌بینی امروزه نیز همچنان بیان زنده و مؤثر خود را در آثار اقتصاددانان نوکلاسیک می‌یابد که به تجربه در نظریه سیاسی دست می‌یازند — برای مثال، لودویگ فن میزس، فریدریش هایک، و میلتن فریدمن — و فیلسوفان اخلاقی که مفهوم گسترده‌ای از حقوق فردی را به‌عنوان نقطه شروع بحث خویش مفروض می‌دارند — مثلاً، رابرت نازیک.

در فرهنگ سیاسی رایج، می‌توان گفت که آزادگرایی نولیبرالی برداشت‌های دست‌چپی و دست‌راستی خاص خود را دارد. آزادگرایان چپ در پی آنند که آزادی‌های مدنی و سیاسی را به حداکثر افزایش دهند. اغلب آنان کارت اتحادیه آزادی‌های مدنی آمریکا را در بغل دارند. نولیبرال‌های دست‌راستی می‌خواهند آزادی‌های اقتصادی را به حداکثر و میدان عمل دولت را به حداقل برسانند. بسیاری از اینان کراوات‌هایی

غیر عقلایی منابع تولید کمک می‌کند. سواران آزاد متظلمان را به عنوان شهروند می‌شناسد و ابتکار خفه می‌کند. به سخن مورخ انگلیسی، دایر «دولت به کشتن خودیاری کمک می‌رساند».

پس، بر اساس این زمینه‌های اخلاقی و سنجیده مشخص، نولیبرال می‌خواهد سه ادعای عمده داشته باشد. نخست، خود را وارث شایسته و مفر لیبرالیسم سیاسی می‌داند. دوم، ادعا می‌کند که فائق شدن بیشترین آزادی فردی هدف شایسته هر جامعه نیکوست. سوم، ادعا می‌کند که هنجارهای نولیبرالی برای هدایت سیاست همگانی در دموکراسی لیبرالی سالم کفایت می‌کند.

اولویت اخلاقی آزادی فردی در نزد نظریه پردازان نولیبرال با خوشحالی از طریق ملاحظات سنجیده حمایت می‌شود. امتیاز عمده رهایی نفع شخصی همان رونق اقتصادی است که چنین سیاستی ایجاد می‌کند. جامعه بازار موجب افزایش کارایی، نوآوری و تولید ملی ناخالص می‌شود. تکیه بر سرمایه گذاری خصوصی نیز موجب عدم تمرکز قدرت می‌شود و از این رو مانع خودکامگی سرآمدان یا اکثریت می‌شود. به شکوفایی نبوغ میدان می‌دهد. با میدان دادن به انتخاب فردی برای تعیین تخصیص منابع، به صلح و آرامش اجتماعی خدمت می‌کند. برعکس، تصور می‌رود که تکیه بر اقدام جمعی یا اقتدار دولتی به تخصیص ناکارآمد و

### مروری بر نقد نولیبرالیسم

باید سرمایه گذاری فردی را تشویق کند و به آن پاداش بدهد. و اصرار نولیبرال‌ها مبنی بر اینکه اغلب سیاست‌های جمعی را تحمیلات پدرسالارانه مخدوش و منافع ویژه تحریف می‌کند به نظر من بی‌چون و چراست. بدین سان، نولیبرال‌ها متحد خوبی برای رویارویی با سائقه سلطه جویی بر روشنفکران سوسیالیست یا اعمال انحصار انجمن پزشکی آمریکا محسوب می‌شوند. با این حال، با تمام این حرف‌ها باز هم جای تردید باقی است.

نارسایی بنیادین نولیبرالیسم در گرایش این مکتب به انتزاعی‌نگری و ساده‌سازی است. از همه آنچه برای ساختن زندگی انسانی نیکو لازم است نولیبرالیسم فقط آزادی را به عنوان خیری بی‌بدیل و بی‌یار برجسته جدا می‌سازد. این ضعف اصلی به دو شیوه عمده بارز می‌شود. آموزه نولیبرال نخست

در اینجا در نظر دارم که به بحث درباره هر یک از این ادعاها بپردازم. نشان می‌دهم که آموزه نولیبرالی به محدود کردن و مخدوش کردن نظریه لیبرالی دست می‌یازد. هنجارهای آزادی‌گرای نولیبرال، اساسی نارسا برای جامعه‌ای دموکراتیک است. و راهبردهای نولیبرالی در بعضی حیطه‌ها قطعاً نهادهای دموکراتیک را نابود می‌کند.

به هر روی، پیش از آنکه نارسایی‌ها و اختلالات نولیبرالی را محکوم کنیم، انصاف حکم می‌کند تا نقاط قوت این دیدگاه و ارزش اصیل آن را تحسین کنیم، مثلاً، با خوشحالی باید اعتراف کنیم که احترام به آزادی انسان برای هر نظریه اخلاقی و مطمئناً برای هر نظریه لیبرالی اساسی است. به علاوه، منطق و تجربه هر دو حاکی از اساس استوار این ادعای نولیبرال‌هاست که در اقتصاد مولد

برابری طلبی مستلزم فشارها و محدودیت‌های به لحاظ اخلاقی مشکوک و عملاً پرهزینه درباره آن نوع آزادی نیست که لیبرالیسم خواهان آن است و، به تبع آن، نولیبرالیسم در سر می‌پرورد. اما لیبرال‌ها به‌طور کلی دریافته‌اند که برخی تلاش‌ها برای تخفیف بی‌عدالتی طبیعت و میراث اجتماعی هم به لحاظ اخلاقی مناسب دارد و هم برای حفظ آزادی و بقای جامعه سیاسی ممکن ضروری است. با وجود بعضی کاریکاتورهایی که آموزه‌های لیبرالی را طور دیگری جلوه می‌دهد، لیبرال‌ها ارزش اجتماع و دوستی مدنی را تشخیص داده‌اند. بنابراین نولیبرال‌های آزادی‌گرا که از اجتماع غافل می‌مانند یا آن را محصول فرعی قراردادهای توافق فردی می‌دانند، چشم‌انداز لیبرالی را درباره جامعه خوب محدود و مخدوش می‌کنند. در شرح جان لاک از قدرت مشروع عبارت‌های «اجتماع»، «خیر همگانی»، «خیر مشترک»، «خیر کلی» و «خیر خلق» بسیار برجسته است؛ و جان استوارت میل با قاطعیت این ادعا را مردود می‌داند که جامعه خوب چیزی بیش از زنجیره‌ای از فعالیت‌های خصوصی نیست.

از جمله خصیصه‌های نولیبرال‌هایی هم نابینایی درباره وظایف طبیعی شهروندان نسبت به هم‌میهنانشان است تا اساس آزادی‌هایی را که از آن برخوردار می‌شوند حفظ کند. شاید نولیبرال‌ها را این ادعای فلسفی گمراه کرده است که اشخاص را «طبیعتاً آزاد» می‌دانند و از این واقعیت غافلند که آزادی‌های مدنی دستاوردهای دشوار و پیچیده‌ای است که جامعه اغلب به‌بهای سنگین خون، ثروت و نسب به اعضایش هدیه می‌کند. بنابراین، بی‌مناسبت نیست که شهروندان که در جامعه آزاد چنین مورد توجهند، در مقابل این موهبت بزرگ

آزادی انسان را از بافتار وضعیتی منتزع می‌سازد، بدین‌سان شیوه تعامل و در واقع بستگی آن را با سایر ارزش‌های انسانی و دستاوردهای اجتماعی از میدان دید خارج می‌کند. در آن صورت، آزادی را چیزی بیش از دنبال کردن تمایلات خود نمی‌داند، و به موجب آن، معنی واقعی و ارزش آزادی انسان را نمی‌بیند. در نتیجه، نولیبرال‌ها گرایش به ادغام اخلاق اجتماعی‌شان با آموزه قضایی خود دارند، آن هم به‌شیوه‌ای که بنیان‌های تزاوه موفق لیبرالی را تهدید می‌کند. نولیبرالیسم در همه این جهات از چشم‌انداز پیچیده‌تر لیبرالیسم سنتی دور می‌شود؛ به اشاعه نوعی سیاست‌های اجتماعی می‌پردازد که گاه برای جامعه‌ای نیکو زیانبار است.

#### آزادی منتزع از بافتار وضعیتی

هنگامی که نولیبرال‌ها آزادی را از سایر عناصر هستی اجتماعی رضایت‌بخش جدا می‌سازند و آن را به عنوان عمده‌ترین امر نیکو در نظر می‌گیرند، به بهترین بیش‌های سنت لیبرالی پشت می‌کنند. نولیبرال‌های آزادی‌گرا بیشتر به محدود کردن و مخدوش کردن لیبرالیسم می‌پردازند تا آن گونه که ادعا می‌کنند، به پاک‌سازی و تحقق آن. زیرا در جریان عمده لیبرالیسم تاریخی آزادی‌های فردی هستی تام و غایت قصوای جامعه نیکو نیست. بلکه، این آزادی‌ها نقش اساسی خود را در کنار دیگر نیکویی‌های اجتماعی و در راستای اجبارهای اجتماعی مربوطه ایفا می‌کنند.

به‌طور مشخص، از جمله دیگر نیکویی‌های اجتماعی مورد توجه لیبرالیسم، برابری و مالکیت اجتماعی است. برابری لیبرالی به‌طور کلی به برابری کامل شرایط یا به اخلاق صریحاً مبتنی بر نیاز در توزیع اشاره ندارد. از یک جهت، آن نوع

آزادی انسان را از بافتار وضعیتی منتزع می‌سازد، بدین‌سان شیوه تعامل و در واقع بستگی آن را با سایر ارزش‌های انسانی و دستاوردهای اجتماعی از میدان دید خارج می‌کند. در آن صورت، آزادی را چیزی بیش از دنبال کردن تمایلات خود نمی‌داند، و به موجب آن، معنی واقعی و ارزش آزادی انسان را نمی‌بیند. در نتیجه، نولیبرال‌ها گرایش به ادغام اخلاق اجتماعی‌شان با آموزه قضایی خود دارند، آن هم به شیوه‌ای که بنیان‌های تن‌واره موفق لیبرالی را تهدید می‌کند. نولیبرالیسم در همه این جهات از چشم‌انداز پیچیده‌تر لیبرالیسم سنتی دور می‌شود؛ به اشاعه نوعی سیاست‌های اجتماعی می‌پردازد که گاه برای جامعه‌ای نیکو زیانبار است.

#### آزادی منتزع از بافتار وضعیتی

هنگامی که نولیبرال‌ها آزادی را از سایر عناصر هستی اجتماعی رضایت‌بخش جدا می‌سازند و آن را به عنوان عمده‌ترین امر نیکو در نظر می‌گیرند، به بهترین بینش‌های سنت لیبرالی پشت می‌کنند. نولیبرال‌های آزادی‌گرا بیشتر به محدود کردن و مخدوش کردن لیبرالیسم می‌پردازند تا آن گونه که ادعا می‌کنند، به پاکسازی و تحقق آن. زیرا در جریان عمده لیبرالیسم تاریخی آزادی‌های فردی هستی تام و غایت قصوای جامعه نیکو نیست. بلکه، این آزادی‌ها نقش اساسی خود را در کنار دیگر نیکویی‌های اجتماعی و در راستای اجبارهای اجتماعی مربوطه ایفا می‌کنند.

به‌طور مشخص، از جمله دیگر نیکویی‌های اجتماعی مورد توجه لیبرالیسم، برابری و مالکیت اجتماعی است. برابری لیبرالی به‌طور کلی به برابری کامل شرایط یا به اخلاق صریحاً مبتنی بر نیاز در توزیع اشاره ندارد. از یک جهت، آن نوع

برابری طلبی مستلزم فشارها و محدودیت‌های به‌لحاظ اخلاقی مشکوک و عملاً پرهزینه درباره آن نوع آزادی نیست که لیبرالیسم خواهان آن است و، به تبع آن، نولیبرالیسم در سر می‌پرورد. اما لیبرال‌ها به‌طور کلی دریافته‌اند که برخی تلاش‌ها برای تخفیف بی‌عدالتی طبیعت و میراث اجتماعی هم به‌لحاظ اخلاقی مناسب دارد و هم برای حفظ آزادی و بقای جامعه سیاسی ممکن ضروری است. با وجود بعضی کاریکاتورهایی که آموزه‌های لیبرالی را طور دیگری جلوه می‌دهد، لیبرال‌ها ارزش اجتماع و دوستی مدنی را تشخیص داده‌اند. بنابراین نولیبرال‌های آزادی‌گرا که از اجتماع غافل می‌مانند یا آن را محصول فرعی قراردادهای توافق فردی می‌دانند، چشم‌انداز لیبرالی را درباره جامعه خوب محدود و مخدوش می‌کنند. در شرح جان لاک از قدرت مشروع عبارت‌های «اجتماع»، «خیر همگانی»، «خیر مشترک»، «خیر کلی» و «خیر خلق» بسیار برجسته است؛ و جان استوارت میل با قاطعیت این ادعا را مردود می‌داند که جامعه خوب چیزی بیش از زنجیره‌ای از فعالیت‌های خصوصی نیست.

از جمله خصیصه‌های نولیبرال‌های یکی هم نابینایی درباره وظایف طبیعی شهروندان نسبت به هم‌میهنانشان است تا اساس آزادی‌هایی را که از آن برخوردار می‌شوند حفظ کند. شاید نولیبرال‌ها را این ادعای فلسفی گمراه کرده است که اشخاص را «طبیعتاً آزاد» می‌دانند و از این واقعیت غافلند که آزادی‌های مدنی دستاوردهای دشوار و پیچیده‌ای است که جامعه اغلب به‌بهای سنگین خون، ثروت و نسب به اعضایش هدیه می‌کند. بنابراین، بی‌مناسبت نیست که شهروندان که در جامعه آزاد چنین مورد توجهند، در مقابل این موهبت بزرگ

از آزادی انجام دادن هر آنچه من خوشم نیست.

اینکه آنچه می‌خواهم بکنم محصول تأمل آگاهانه است یا تمایلی از روی عادت، یا صرف تکانه‌ای درونی است، اساساً مطرح نیست. مسئله‌ای که مناسبت دارد، به لحاظ اخلاقی سیاسی، این است که آیا دیگران مانعی در راه من محسوب می‌شوند یا خیر.

آن آزادی که سنت لیبرالی دنبال می‌کرد و چه عزیزش می‌داشت، به نظر من، این نوع «فقدان منبع» بی‌هدف و دلبخواهی نبود که قابل تمیز از بی‌بند باری صرف نیست. برعکس، اساس و گوهر آن به درستی همچون خودرهبی می‌فهمیدند - استقلال عمل شایسته موجودی خردورز. دستور کار لیبرالی ستایش تن‌آسایی نیست بلکه ایجاد جامعه‌ای است که مردم در آن بتوانند خود را اداره کنند. از این روست که لاک می‌کوشد آزادی مدنی را با قانون‌پذیری و خردورزی مربوط سازد. بر اساس بهترین شرح لیبرالی ماهنگامی آزادیم که تحت حاکمیت قانونی باشیم که خودمان وضع کرده‌ایم نه در صورتی که اراده‌هایمان به روشنی تحت حاکمیتی نباشد - و ممکن است حاکمیت‌ناپذیر باشد - و چنان قانونی ضرورتاً با عقلانیتی محدود می‌شود که موجب انسانیت ماست.

مناسبت این تصور که آزادی لیبرالی را نوعی خودرهبی بدانیم در بهترین وجه آن با یادآوری بافتار تاریخی پیدایش لیبرالیسم و با تأمل بر اعمال قهرمانان انقلابی آن دوران دریافت می‌شود. لیبرال به خاطر آزادی جست‌وجو و پژوهش، آزادی گفتار، آزادی نیایش، تجارت آزاد، آزادی انجمن‌ها و آزادی در انتخاب حکومت خویش مبارزه کردند. در هریک از این جهات، مصلحان لیبرال

چیزی را به «جبران» باز دهند. همچنان که ممکن است هرازچندگاهی ضرورت یابد که در برابر تهاجم بیرونی از این آزادی‌ها دفاع کنند.

میلتن فریدمن نمونه چشمگیر این ناتوانی نولیبرال در فهم موضوع است، مثلاً، هنگامی که شکوه می‌کند که این اندرز جان‌کیدی در مراسم تحلیف که باید «پرسیم برای کشورمان چه می‌توانیم بکنیم» هر فرد شهروند را در حد نوکر دولت کاهش می‌دهد. اما این محکوم دانستن درخواست کندی برای روحیه همگانی هم حقیرانه است و هم مبتنی بر سوءبرداشت رایج نولیبرالی است. از آن رو قابل تحقیر است که دین راستین شهروندان را به کشورشان به خاطر منابع، قانون، و نهادهایی که زندگی آنان را تغذیه می‌کنند، از آزادی‌هایشان نگهبانی می‌کنند، و به آنان فرصت می‌دهند که در پی خوشبختی بروند و خود را اداره کنند، انکار می‌کند. این از آن رو تجسم برداشتی نادرست است که - با تحلیل اجتماعی ساده‌اندیشانه‌ای که تمامی دنیا را به حکومت و فرد تقسیم می‌کند - «کشور» را با «حکومت» یکی می‌پندارد. درخواست ادیان کندی در نظر نداشت که شنوندگان سهم فوق‌العاده‌ای در خدمات درآمدزای کشوری ارائه دهند، یا خود را در برابر کلانتر محل خوار سازند؛ این فریاد از آنان می‌خواست که توان و انرژی خود را با خاطری شاد از هزار و یک طریق اجتماعی که در دسترس آنان است به خدمت خیر همگان بگیرند.

#### ساده‌سازی بیش از اندازه آزادی

گرایش روشن اندیشه نولیبرالی به این تصور از آزادی در گسترده‌ترین، ساده‌ترین و صریح‌ترین شیوه ممکن وجود دارد. از این منظر، آزادی چیزی بیش

برای دفاع از حق پذیرفته‌مستان در رانندگی با معامله‌ مواد مخدر در خیابان‌ها «بدون مانع»، در واقع اساس و اصل آزادی را در سنت لیبرالی مخدوش می‌سازد.

**تضعیف اساس فرهنگی آزادی‌های لیبرال**  
اندیشه آزادی‌گرایی نولیبرال‌ها را علاوه بر ساده انگاری اخلاقی و مفهومی آن، به دلیل ساده‌انگاری تجربی‌نگر در یک جنبه مهم نیز مقصر می‌دانیم. نولیبرال‌ها می‌پندارند که هنجارهای رفتاری مناسب برای جامعه لیبرال همان هنجارهای سیاسی است که برای دولت‌های لیبرال مناسب است. پیش‌تر به همین نکته با این مضمون نیز اشاره شد که نولیبرال‌ها گرایش به تلفیق اخلاق اجتماعی و آموزه قضایی خود دارند؛ با این باور که آرمان مدارای سیاسی و بی‌طرفی دولت متضمن آسان‌گیری کامل اجتماعی و نسبی‌گرایی اخلاقی است. دستگاه لیبرال هیچ‌گونه دغدغه‌مشرعی درباره منش و ارزش‌های شهروندان ندارد، چرا که تصور می‌کند این امور کاملاً خصوصی و فردبنیاد است.

اغلب نظریه‌پردازان لیبرال به چنین ساده‌انگاری نشاط‌آوری مقید نیستند و شرحی بسیار پیچیده‌تر و متقاعدکننده‌تر درباره رابطه بین تن‌واره سیاسی و فرهنگ زیرین آن ارائه می‌کنند. بر این اساس، اخلاقیات فرهنگی باید فراتر از بازتاب نهادهای سیاسی رفته و مکمل آن باشند.

هر جامعه واقعی مستلزم حداقلی از انضباط و پایبندی به هنجارهای اساسی رفتاری است که جامعه مدنی را از میدان جنگ متمایز می‌سازد. این عناصر مهارکننده و اخلاق مدنی باید از جایی سرچشمه بگیرند. بنابراین، تنها در جایی که هنجارهای درونی یا ترغیب‌های اجتماعی تمایل

می‌کشیدند از فشارهایی که نسبت به فعالیت مورد گفت‌وگو دلبخواهی یا غیرعقلانی می‌بود اجتناب ورزند، لیبرال‌ها در پی بی‌بند و باری نبودند تا هر چه خوشایند آنان است انجام بدهند، بلکه بیشتر خواهان حق و قدرت اجرای هریک از این فعالیت‌ها مطابق هنجارها و روش‌های مناسب آن فعالیت بودند تا انقیاد نسبت به قوانین و محدودیت‌هایی که از بیرون به آنان تحمیل می‌شد و برای فعالیت در دست اجرا نامناسب می‌بود.

شورشانی که نظریه‌پردازان لیبرال به آنان اشاره داشتند یا به اعتقاد لیبرالی متکی بودند، به‌واقع در پی نه بی‌بندوباری، که خواهان خودرهبی بودند. استدلال مارتین لوتر این بود که «در اینجا می‌مانم، جز این نمی‌توانم». او نمی‌گفت که «در اینجا می‌مانم چون دلم می‌خواهد». گالیله خواهان آزادی در پیگیری آن چیزی بود که قرائن حسی رهبری‌اش می‌کرد. فیزیوکرات‌ها می‌خواستند تولید و تجارت را از فشارهای سیاسی بیرونی و غیرضرور که به‌طرزی مفرضانه و تبعیض‌آمیز و به‌لحاظ اقتصادی غیرعقلانی بود آزاد سازند. و پدران بنیانگذار در پی توجیه حق خودگردانی در برابر تحمیل‌های دلبخواهی امپراتوری بودند. همه اینها موارد کوشش برای حاکمیت تحت هنجارهایی بود که مورد تأیید خودمان باشد و با فعالیت در دست اجرا مناسب داشته باشد، صرف نظر از آنکه سخن از باور دینی باشد، جست‌وجوی علمی، سرمایه‌گذاری اقتصادی یا حاکمیت سیاسی. این مخالفت‌ها در برابر رفتار دلبخواهی و هوسباز مرجعیت نامشروع صورت می‌گرفت، نه اینکه ادعای آزادی نامحدود برای رفتار بی‌قانون یا هوسباز خودشان داشته باشند.

از این رو استفاده از لیبرالیسم به‌عنوان زمینه‌ای



آنجا که هنجار واحد آزادی را بالاتر از دیگر هنجارهای مهم جامعه‌ای خوب در نظر می‌گیرد به لحاظ اخلاقی ساده‌انگاری می‌کند. از آنجا که آزادی را بیشتر فقدان مانع می‌بیند تا خودگردانی. به لحاظ مفهومی ساده‌انگار است. و به لحاظ تجربی از آن رو ساده‌انگار است که نمی‌تواند درک کند که نهادهای سیاسی جامعه آزاد تنها در جایی ماندگار است که فرهنگ اجتماعی مکمل ضروری فرهیختگی و مهارت‌داری را فراهم می‌آورد. نولیبرال‌ها از چیزی به شدت دفاع می‌کنند که نیم‌حقیقتی به راستی مهم است. اما هنگامی که اصرار می‌ورزند که این نیمه‌حقیقت تمامی داستان را حکایت می‌کند، موجب تضعیف سیاست‌های لیبرالی می‌شوند و آرمان‌های لیبرال را مخدوش می‌کنند.

طبیعی انسان را به سلطه و استثمار دیگران به گونه‌ای موفق مهار کند می‌توان جامعه سیاسی باز، آزاد، و مرجع‌ناباور داشت. در جایی که این مهارهای پیش از سیاسی موجود نیست، اقتدار سیاسی باید این خلأ را پر کند. جوامع بی‌بند و بار، در نهایت، فرمانروایانی زورگو به وجود می‌آورند — زیرا لازم‌ش دارند — در حالی که جوامع بسیار بسامان ممکن است در سطح حکومتی به سوی دولت‌ستیزی پیش بروند.

واقع‌نگری لیبرالی و غریب‌تامس‌هابز یک کران این گستره را ترسیم می‌کند، چشم‌انداز خیال‌انگیز مارکس دربارهٔ امحای دولت کرانهٔ دیگر آن را تصویر می‌کند.

تا اینجا می‌توانیم این بحث را چنین خلاصه کنیم: آزادی‌گرایی نولیبرالی در مقام نظریه‌ای سیاسی دچار ساده‌انگاری چند جانبه‌ای است. از

### بررسی کوتاه مضامین سیاست‌های نولیبرالیسم

چشم‌انداز آزادی‌گرایی نولیبرال چندان کمکی دربارهٔ برخی سیاست‌های اجتماعی نمی‌کند و به‌طور قطع برای دیگر سیاست‌ها زیانبار است.

#### سیاست‌های توزیع

گشادگی نولیبرالی دربارهٔ نیاز به برابری اخلاقی و هم‌احساسی در جامعه‌ای خوب، هنجارهای نولیبرالی را ارائه می‌دهد که در برابر سیاست‌های توزیع نامناسب‌اند.

نولیبرال‌ها این واقعیت را نادیده می‌گیرند که هیچ جامعه‌ای در جهان واقعی — و جامعه خوب به مراتب بیشتر از این — نمی‌تواند هرگونه نظارتی

نگریستن به جهان از چشم آزادی‌گرایان نولیبرال مثل بر چشم گذاشتن عینکی است که به شدت قطبی شده است. آنچه می‌توان دید بسیار روشن و واضح است زیرا با قطع دریافت‌های رقیب، آسایشی چشمگیر فراهم می‌آورد. اما آنچه حذف شده است ممکن است بسیار مهم باشد. مثلاً، شرحی که گذشت نشان می‌دهد که نظریهٔ نولیبرال می‌تواند نقش مشروع برابری اخلاقی، هم‌احساسی و وظیفه را در جامعه خوب دموکراتیک بفهمد. ناتوان از درک پیچیدگی خیر لیبرال دربارهٔ خودگردانی فردی است. و بستگی جامعه آزاد به شهروندان مدنی و بانظم را نادیده می‌گیرد. در نتیجه،

بر تخصیص منابع را بر عهدهٔ هواهای بازار بگذارد، هر قدر هم که این امر به لحاظ صرفاً اقتصادی عقلانی باشد. زیرا پیوندهای هیچ انجمن به راستی مدنی را نمی‌توان به کنش‌های متقابل و ناشیانهٔ بازار کاهش داد. اعضای ملت، هرگاه واژهٔ درست آن را به کار بگیریم، صرفاً مقاطعه‌کارانی آزاد و مستقل نیستند که بایکدیگر در رقابت و کشاکش باشند.

اینان هم‌شهروانی هستند که در فعالیتی مشترک درگیرند و با اهدافی فراتر از دلار و شرایطی برای اجماع که ضرورتاً از «کسانی که بیشترین اسباب‌بازی‌ها را برده‌اند» فراتر می‌رود. این هم‌شهروان مقاصد مشترکی را دنبال می‌کنند که به‌طور گسترده فراتر می‌رود و از همدیگر به عنوان پلکانی برای انباشت اقتصادی فردی خود استفاده می‌کنند. برای اینکه بتوان به این شیوه گسترده‌تر با هم پیوند داشت باید به اعتباری دوستان مدنی همدیگر باشند. و برای دستیابی به این شکل از ارتباط، باید نسبت به همدیگر تا اندازه‌ای مهربان باشند و نباید در موضعی شدیداً نابرابر قرار داشته باشند. تا زمانی که فرصت‌های زندگی برای عضویت یک جامعه به سبب نیروهایی فراتر از اختیار فرد بسیار ناهمگرا باشد، آن جامعه خود را هم به لحاظ اخلاقی و هم عملاً موظف می‌بیند که با سیاست‌های دوراندیشانه و منصفانهٔ توزیع مجدد از نابرابری‌های اجتماعی-اقتصادی بکاهد. اشخاص منطقی می‌توانند بر سر صورت مناسب و گسترهٔ چنین اقداماتی با هم اختلاف داشته باشند و اختلاف خواهند داشت. اما این اقدامات جزئی‌گزیر ناپذیر از هر سیاست اجتماعی صحیح است. نازیک و نولیبرال‌های دیگر بر این گمانند که اعضای هر انجمن مدنی را می‌توان به درستی

همچون «شرکت‌های مینیاتوری» شبیه کروزوئه در نظر گرفت که صرفاً در مقام رقبای اقتصادی با همدیگر مربوط می‌شوند. هیچ جامعه‌ای را نمی‌توان با چنین تصوراتی ایجاد کرد. و اگر هم بتوان، جامعه‌ای شکننده و فاسد خواهد بود. هر جامعهٔ خوب باید نابرابری شدید را مهار کند و ضربه‌گیرهایی در برابر بلای اقتصادی برای فرد فراهم آورد. زیرا این اقدامات توزیع مجدد برای حفظ برابری اخلاقی و ابراز مهر به هم‌شهروان و بازتاب همبستگی‌های دوراندیشانهٔ گسترده‌تری که بخشی از هر انجمن مدنی راستین است ضروری است. ممکن است «شرکت‌های مینیاتوری» بر اساس «عناوین» بازارشان پابرجا بمانند. اما دوست، همسایه و هموطن در یک جامعهٔ سیاسی در فعالیت مشترکی یگانه می‌شوند که ملزومات آن فراتر از این «عناوین» می‌رود.

#### وظایف مدنی

در واقع، اساس مخالفت نولیبرال‌ها با پیشنهاد صورت‌هایی از خدمت ملی شهروندان همین گشادگی نسبت به پیوندهای انجمن مدنی است و قصد من در اینجا دفاع از صورت خاصی از چنین برنامه‌ای یا توصیهٔ چنین صورتی نیست. در واقع ممکن است معلوم شود که دشواری‌های کاملاً عملی چنین برنامه‌ای آن را غیر قابل اجرا بسازد. به هر روی، مسئله‌ای که در اینجا مطرح است مسئله‌ای اصولی است. از چشم‌انداز نولیبرالی هر نوع خدمت اجباری ملی بیانگر تحمیلی خودکامانه از سوی دولت به فرد است، اما همین اصرار هم حاصل تصور «شرکت مینیاتوری رابینسن کروزوئه» دربارهٔ عضویت در جامعهٔ سیاسی است. هنگامی که غیرواقعی بودن آشکار و موانع اخلاقی

این برداشت را تشخیص بدهیم و به جای اینها به ماهیت انجمن‌های مدنی در دنیای واقعی بیندیشیم، می‌توانیم درک کنیم که چگونه چیزی مثل خدمت به شهروندی جهانی به لحاظ اخلاقی موجه و به‌شیوه‌ای دوران‌بشانه بسیار گرانبه‌است.

مشارکت در هر انجمن مدنی و در دنیای واقعی که برای خود تاریخچه‌ای دارد، به معنی متحمل شدن وظیفه‌ای اخلاقی است. حتی در جایی که در جامعه مورد گفت‌وگو نقایص جدی دارد، هر عضوی در زندگی عمومی و جاری آن جامعه به نوعی مرهون انواع هم‌شهروندی است که خود نمی‌شناسد و حتی نامشان را هم نمی‌داند. نهادها و زیرساخت، دقیقاً همان هستی سامان سیاسی که بخشی از مجموعه‌ای است که ما را می‌آفریند و حفظ می‌کند، همگی چون میراثی به ما می‌رسد که خود نخورده و به هیچ اعتباری نمی‌توان گفت شایسته آنیم.

در مقام عضو هیئت علمی دانشگاه دوک می‌توانم از پنجره اتاقم به کلیسای باشکوهی نگاه کنم که سنگتراشان ایتالیایی ده‌ها سال پیش آن را بنا کرده‌اند. از زیبایی و سایه درختانی برخوردار می‌شوم که کشتگر و باغبان‌شان آن قدر زنده نماندند تا بالندگی آنها را شاهد باشند. در ساختمان‌هایی تدریس می‌کنم که به کمک هدایای دوستان بی‌شمار و دانش‌آموختگان این دانشگاه بر پا شده است. به عنوان یکی از اهالی کارولینای شمالی، می‌توانم در بزرگراه زیبای بلوریچ رانندگی کنم، بزرگراهی که بودجه‌اش را مجلس دوران رکود فراهم کرد و با کار اداره اشتغال‌زایی (WPA) ساخته شد. می‌توانم به تفرج در پارک‌های دولتی بپردازم که با پول مالیات دهندگان اعصار پیشین به وجود آمده‌اند. از حق محاکمه در برابر هیئت منصفه و حق رأی

برخوردارم که به توسط حقوق‌دانان بریتانیایی سده‌های پیشین باب شد و دولتمردان آمریکایی در گذشته‌ای دور آن را تثبیت کردند. در مقام یکی از شهروندان ایالات متحده از انواع حقوق و امتیازاتی - اقتصادی و سیاسی - برخوردارم که ب کار اشخاص بی‌شماری که پیش از من زیسته‌اند آفریده شده و با رنج و مرگ بسیاری از پیشینیان حفظ گردیده است. می‌توانم، همچنان که نولیبرال‌ها اصرار می‌ورزند، ادعا کنم که شخصی آزادم و دولت باید به حقوق من احترام بگذارد. اما اگر منظورم از این موضع این است که دینی نسبت به کشورم ندارم، در آن صورت حماقت و ناسپاسی خود را نشان داده‌ام.

بنابراین، هم‌وطنان من کاملاً حق دارند که از من انتظار داشته باشند به نوعی به جبهه همگانی خدمت کنم. چنین خواهشی بیشتر از آن نیست که فرزندان از پدر و مادرشان بپرسند در برابر همه آن کارهایی که برای آنان کرده‌اند، آن فرزندان چه خدمتی می‌توانند برای آنان انجام بدهند: تنها همین خدمات را برای نوه‌هایمان بکنید. باید بگویم که پرونده نسل من در این باره چندان درخشان نیست. ما که با رژیم‌های نولیبرالی ریگانی‌ها به وجد آمده‌ایم به روشنی بیشتر استفاده کرده و کمتر داده‌ایم؛ و دقیقاً داریم کوله بار سنگین دین خود، زیر ساختی فرو ریخته، و محیطی تباہ کننده، را از خود بر جای می‌گذاریم. این نوع استدلالی که در بند پیشین ارائه کردم شاید در نظر نسل بعدی خنده‌آور بنماید، نسلی که تلاش می‌کند خود را از خاکستری بیرون بکشد که آتش‌بازی خودبینی‌ها ایجاد کرده است.

تنگ‌نظری بینش نولیبرال‌ها فراورده بالقوه مهم دیگری از برنامه خوب طراحی شده خدمات ملی

وجود می‌آورد. اما دقیقاً به همین دلیل، نولیبرالیسم هیچ چیز سودمندی دربارهٔ چگونگی انجام این مهم یا دربارهٔ چگونگی هماهنگ شدن جامعه با کسانی که درگیر این وظیفهٔ اساسی پرورش‌اند ارائه نمی‌کند. به علاوه، نیروی کلی فرهنگ نولیبرال از جهاتی قطعاً برای موفقیت خانواده زیانبار است و به رفاه کودکان آسیب می‌رساند. با تأکیدی که این فرهنگ بر بزرگسال و خشنودی او دارد گرایش آن به اشاعهٔ رهایی روزافزون رفتار جنسی از قیود اجتماعی است. تأثیر رفتار بزرگسالان بر رفاه کودکان به نظر نمی‌رسد که در دغدغه‌های نولیبرالی چندان برجسته تصور شود. کودکان صرفاً پیامد صورت‌های معینی از رفتار رضایت‌آمیزند. و مقررات و عرف حاکم بر مراقبت از آنان از عرصهٔ توجه همگانی بیرون رانده می‌شود و با بر چسب «انتخاب‌های خصوصی» مشخص می‌شود. چنانچه تغییرات در اخلاقیات جنسی این وضعیت را بدتر از وضعیت موجود بکند، نولیبرالیسم هیچ وسیلهٔ هشدار و هیچ توصیه‌ای ارائه نمی‌کند. در واقع، خویگان و اخلاقیاتی که چنین فرهنگی ایجاد می‌کند تا حدودی مسئول وخیم شدن این مسئله است.

چنانچه هنجار و سیاست متناسب با نولیبرالیسم را به منزلهٔ ایجاد و حفظ خودرهبی شهروندان در نظر بگیرند و سعی نکنند آزادی را هرچه بیشتر بکنند، رویکرد به امور متفاوت و بارورتر خواهد بود. خط مشی همگانی بیشتر به سوی نیازهای کسانی هدایت خواهد شد که برای دستیابی به سطح خودرهبی لازم برای بلوغ کارآمد کوشش می‌کنند و کمتر به سوی هوا و هوس‌های کسانی می‌روند که هم‌اکنون نیز به آن سطح دست یافته‌اند. اولویت‌ها رعایت می‌شود. صرف نظر از اینکه چنان

را نیز تیره می‌سازد. زیرا علاوه بر منافع اجتماعی مستقیمی که از چنین برنامه‌ای حاصل می‌شود، این برنامه به مفهوم جبههٔ مشترک و دوستی مدنی در میان مشارکت‌کنندگان نیز خدمت می‌کند. فردی-نگری انتزاعی نظریهٔ نولیبرال ناتوان از فهم این نکته است که برای جامعه‌ای موفق و دموکراتیک انواع معینی از تفاهم و مفهومی از خیر مشترک را که فراتر از تقسیمات قدرتمند فرقه‌ای، نژادی، قومی و دینی برود هم دشوار است و هم ضروری است. پیوند مدنی حداقل که برای حفظ تن‌واره سیاسی دموکراتیک لازم است به خودی خود رخ نمی‌دهد و نمونه‌های بی‌شماری در سراسر جهان به گونه‌ای زنده گواه این امر است. با این فرض که صورت‌های گوناگون خاک‌پرستی و هواداری‌های متعصبانه رو به افزایش است، و با این فرض که نفوذ روزافزون ایدئولوژی چندفرهنگی که به نظر می‌رسد با جایگزینی شعار "e pluribus unum" (یعنی، یکی از بسیار) با شعار «جدا اما واقعاً برابر» خشنود است، احتمالاً در سال‌های آتی تقویت و پرورش این پیوند مدنی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

#### سیاست خانواده و ایجاد خودرهبی

آموزهٔ آزادی‌گرای نولیبرالی به‌ویژه در شکل دادن سیاست خانوادگی خوب هیچ کمکی نمی‌کند. مایهٔ اصلی این آموزه مبنی بر آزادی هرچه بیشتر بزرگسالان توانا در دنبال کردن نفع خود است آن‌گونه که خود تصور می‌کنند. اما خانواده جامعهٔ کوچکی است که به‌میزان چشمگیری وقف پرورش کسانی است که نه بزرگسال‌اند و نه کاملاً توانا. می‌توان گفت که خانواده اجزای عامل و اصلی در طرح نولیبرالی - یعنی، بزرگسالان معقول - را به

است. به هر روی، اگر جامعه‌ای هدف باشد که در آن همه شهروندان، به مفهوم خودرهبی، آزاد باشند، در آن صورت نقاط ضعیف در طرح نولیبرال کم کم ظاهر می‌شود. رها کردن قدرت اقتصادی در دست برندگان در بازار به واقع ما را از خودکامگی دولت رها می‌سازد، اما به هیچ روی خودرهبی فرد را تأمین نمی‌کند. تمرکز قدرت اقتصادی در دست‌های خصوصی یا عمومی، به همراه فقدان دارایی در دست دیگر اعضای جامعه، مانع خودرهبی است. از این رو، هرگاه در جامعه‌ای آزاد و دموکراتیک آفرینش شهروندان مستقل و خودگردان ارزش محسوب شود و جامعه وابسته آن باشد، آشکار است که سیاست عدم مداخله یا بازار آزاد کافی نیست.

جامعه لیبرال لزومی ندارد و نباید تعیین حقوق دارایی را به طور کامل به هم‌آمیزی بخت صرف، مکر، تلاش و نیکوکاری خصوصی که برای نولیبرال‌ها چنین مقدس شده است واگذار کند. به جای اینها، همساز با مطالبات کارآمدی و عدالت، دموکراسی لیبرال باید صمیمانه در پی عدم تمرکز قدرت اقتصادی باشد - تا داشتن دارایی را هرچه بیشتر پخش کند. ارزش سیاسی اقتصاد لیبرال در خدمتی است که به جامعه اشخاص آزاد می‌کند؛ و این امر با جامعه بازار یکسان نیست.

سیاست دارایی که به هدف آزادی انسان - یعنی، جامعه مدنی افراد خودرهبی - عنایت داشته باشد، به نام آزادی انتزاعی، سلطه رسته‌ای، شهرک‌های سازمانی یا بارون‌های راهزن را تحمل نمی‌کند. چنین سیاستی در پی معادل امروزی «چهل جریب و یک قاطر» خواهد بود. به انگیزانه‌های مالیاتی ساختاری می‌دهد که سهم کردن کارکنان و مشارکت در فرمان‌دهی رسته‌ای را تشویق کند.

جامعه‌ای تا چه اندازه حق افراد را برای دنبال کردن ترجیح جنسی و تمایلات همسردارانه‌شان تحمل کند، درباره رفتار مسئولانه همان افراد نسبت به وابستگی که در نتیجه این ترجیحات و تمایلات به دنیا می‌آیند بی‌تردید مصّر خواهد بود. همچنین در به کارگیری منابع اجتماعی، در حد امکان، برای تضمین محیطی مستعد برای آنکه هر کودک عضوی خودرهبی در جامعه بشود درنگ نمی‌کند. خلاصه، هنگامی که هدف آزادی به روشنی پرورش خودرهبی باشد و صرفاً به از میان برداشتن موانعی در برابر تمایلات اعضای هم‌اکنون بالغ جامعه محدود نشود، وضع قوانین مربوط به ازدواج و طلاق، و نگهداری کودک، شکل دادن به سیاست‌های مالیاتی، و تخصیص منابع جامعه رنگ دیگری می‌گیرد.

#### حقوق دارایی و جامعه نیکو

در نظر گرفتن هدف آزادی به عنوان دستیابی به خودرهبی بر سیاست‌های اجتماعی مربوط به حقوق دارایی و نقش آنها در جامعه درست نیز تأثیرگذار است. نظریه نولیبرال هر الگویی را که از دل بازار آزاد برای مالکیت دارایی بیرون بیاید برای جامعه توصیه می‌کند. این توصیه بر اساس سه زمینه عمده توجیه می‌شود: کارآمدی، استحقاق و عدم تمرکز قدرت. واگذاری توزیع دارایی به بازار موجب تخصیص منابع به پربرترین صورت می‌شود، باید اجازه داد هر کس مالک آنچه باشد که بدون نقض حقوق دیگران کسب کرده است؛ و گذاشتن قدرت اقتصادی در دستان خصوصی مانع خودکامگی دولت یا اکثریت می‌شود.

چنانچه آزادی انتزاعی هدف غایی باشد، این ترکیب استدلال از انسجام بسیار مؤثری برخوردار

آزادی‌گرایان جناح راست حوزه‌همگانی را از منابع کافی برای اجرای وظایفشان محروم می‌کنند. نولیبرال‌های جناح چپ به تضعیف اقتدار و یکپارچگی فعالیت‌های بخش عمومی می‌پردازند. و پس از آن، آزادی‌گرایان جناح راست لفاظی می‌کنند که مسئله واقعی این است که ما «از طریق حکومت در پی آنیم که مردم را مجبور کنیم بر ضد منافع بی‌واسطه خود عمل کنند تا از این طریق به ارتقای منافع فرضاً همگانی بپردازند». (فریدمن، سرمایه‌داری و آزادی، فصل ۱۳). در پاسخ باید گفت هر جامعه دموکراتیک باید یک عرصه حیاتی همگانی داشته باشد، اما هیچ فعالیت عمومی بدون تأمین منابع مالی مناسب یا بدون توانایی دفاع از یکپارچگی مقاصد خود موفق نمی‌شود.

برای توضیح سهم آزادی‌گرایی در تحلیل رفتن قلمرو همگانی، به حکایت فرضی اما هولناک کودکی شهرنشین و تنها از طبقه پایین توجه کنید. این کودک با مادرش زندگی می‌کند و هیچ کمک مالی از پدرش دریافت نمی‌کند. در سکونتگاهی دولتی زندگی می‌کند که ناخوشایند و خطرناک است، زیرا بعضی از ساکنان بزهکار یا روانی‌اند. دخترک روی زمین می‌خوابد تا چنانچه تیرهایی که قاچاقچیان مواد مخدر در خیابان شلیک می‌کنند منحرف شود به او اصابت نکنند. در بزرگراه‌های عمومی سفر می‌کند در حالی که ده درصد از رانندگان اتومبیل‌ها الکل مصرف کرده‌اند. از رفتن به باغ‌های ملی دوری می‌جوید چرا که انواع شخصیت‌های ناجور در آنجا فراوانند. از کتابخانه همگانی استفاده می‌کند، اما از ولگردانی که از کتابخانه به عنوان سرپناه و مرکز بازپروری استفاده می‌کنند در وحشت است. به یک مدرسه دولتی رو به خرابی می‌رود که به موجب انضباط

فلسفه اصلی کاهش بهره رهن را به یاد می‌آورد و این شرط را از نو به شیوه‌ای شکل می‌دهد که داشتن خانه را برای افراد هرچه بیشتری تأمین کند نه اینکه برای ویلاهای تفریحی اغنیا بارانه بدهد. طرح اجاره به شرط تملیک خانه‌های دولتی را که به مستأجر اجازه می‌دهد نسبت به مسکن خود از بهره مالکانه برخوردار شود را با دید مساعد مورد توجه قرار می‌دهد. و مانند اینها. نیازی نیست که بگوییم اینها از پیشنهادهای معمول نولیبرال‌ها نیست، اما این نه از آن روست که آنان بیش از اندازه به آزادی ارجح می‌نهند. از آن روست که فهم آنان از آزادی بیش از اندازه محدود و ساده‌اندیشانه است.

#### فره‌یختگی مدنی و قلمرو همگانی

سومین و آخرین ضعف نظری نولیبرالیسم که پیش از این مورد بحث قرار گرفت، ناتوانی آن در به یاد آوردن چیزی است که اغلب لیبرال‌های کلاسیک فهم خوبی از آن داشتند - یعنی اینکه تن‌واره سیاسی لیبرال متکی بر کارکرد صحیح منابع اجتماعی نظم و فره‌یختگی مدنی است. در حوزه‌هایی از سیاست کلی که این دیالکتیک مهار درونی و آزادی همگانی درگیر است، توصیه نولیبرالی در بهترین صورت آن ناکامل است. و در مواردی، تسلیم و رضا در خویگان و اخلاقیات نولیبرالی ممکن است مستقیماً به تضعیف نهادهای مهم لیبرالی بینجامد.

بهترین مثال این مسئله را در نقش نولیبرالیسم در خرابی امکانات همگانی و عرصه عمومی می‌یابیم. در عمل، نولیبرالیسم مدنی جناح چپ و آزادی‌گرایی اقتصادی جناح راست برای ضربه زدن به قلمرو همگانی از هر دو سو زد و بند می‌کنند.

ضعیف، یادگیری دشوار است.

البته، بی‌معنی است که بخواهیم تمامی یا حتی عمده مسئولیت این ماجرای غم‌انگیز را به گردن میلتن فریدمن یا اتحادیه آزادی‌های مدنی آمریکا (ACLU) بیندازیم. اما، با این حال، گستره تأثیرات این محرک آزادی‌گرا در وخیم‌تر ساختن مسئله شگفت‌آور است. سازمان‌ها یا حقوق‌دانان نولیبرال هر کوششی را برای پاکسازی خیابان‌ها از قاچاقچیان مواد مخدر و جار و جنجال‌های آنان از طریق واریسی اوراق هویت به‌طور منظم، ناکام گذاشته‌اند؛ با استقرار پست‌های واریسی تصادفی در بزرگراه‌ها برای متوقف ساختن مستان مخالفت کرده‌اند؛ بیرون راندن متحصنان را از کتابخانه برای مقامات شهر غیرمجاز دانسته‌اند؛ به نام حقوق دانشجویان، اخراج دانشجویان اخلاک‌گرا را از کلاس درس تقریباً ناممکن ساخته‌اند، و مقامات مسئول مجتمع‌های مسکونی دولتی را از پاکسازی مشکل‌آفرینان شناخته‌شده از برنامه‌های خود بازداشته‌اند.

یقیناً هر جامعه آزاد باید در برابر تلاش‌های اکثریت برای خفه کردن آزادی بیان و آزادی اجتماعات هشیار باشد. اما بی‌تردید به همان اندازه نیز تفسیر ما از این حقوق و شیوه اعمال این حقوق لازم نیست چنان خام‌اندیشانه باشد که

عرصه همگانی را آشوب‌زده و ناتوان جلوه دهد. این زیاده‌روی‌های اصول‌گرایی نولیبرال، علاوه بر اینکه همه تلاش‌های همگانی را بی‌حیثیت می‌کند، به شدت بر ضد سلامت، امنیت، و رفاه دقیقاً همان گروه‌هایی است که هر سیاست دموکراتیک درستی خواهان حمایت هرچه بیشتر از آنان است. به دلایل اخلاقی و دوراندیشانه، استدلال می‌کنم که دغدغه هر دموکراسی هوشمند و حسابی بیش از هر چیز افزایش فرصت زندگی برای جوانان نسبتاً محرومی است که مصمم‌اند عضوی بالغ، مولد و قانون‌گرا بشوند. با این حال، دقیقاً زندگی همین‌هاست که بیش از هر کس دیگری بارکود فعالیت‌های دولتی آسیب می‌بیند. پسران و دختران اقتصاددانان نوکلاسیک و وکیلان اتحادیه آزادی‌های مدنی آمریکا عموماً قادرند کتاب‌های خود را بخرند، در باشگاه‌های خصوصی تفریح کنند، در صورت لزوم به دانشکده‌ها یا پژوهشکده‌های خصوصی بروند. اما کودکانی که اقبالشان از آنان کمتر بوده است به مدرسه‌های دولتی، پارک‌های همگانی، و کتابخانه‌های عمومی وابسته‌اند. هنگامی که این امکانات دولتی فرومی‌ریزند، اینان آسیب پذیرترین بخش‌های جامعه‌اند — و به همراه آنان پویایی اجتماعی و انصاف اساسی است که دغدغه هر جامعه خوب است آسیب‌پذیر می‌شود.

### نتیجه: خیرهای لیبرالی و کژروی‌های آزادی‌گرایی نولیبرال

به صورت موفقیّت در خودرهمبری شخصی. آنان از ارزش‌های لیبرالی مکمل یعنی برابری و برادری غافل می‌مانند و نمی‌توانند به یاد بیاورند که آزادی‌های هر تن‌واره سیاسی لیبرال با آن

به این ترتیب، محدودیت‌های نولیبرالیسم از ساده‌سازی طبیعت آزادی انسان و نقش آزادی در جامعه‌ای خوب سرچشمه می‌گیرد. تصور نولیبرال‌ها از آزادی، بیشتر در قالب نبودن موانع است تا

برابر که در پیگیری هدف‌های مشترک خویش هریک از قلمرو خصوصی محافظت شده‌اش برخوردار است.

چنانچه آرمان‌ها یا سیاست‌های اشتراکی‌نگر به درستی فهم و پیگیری شود، هیچ امر ضد لیبرال یا غیر لیبرال در آن نیست. بلکه، این آرمان‌ها معرف کوششی برای بازگرداندن بُعد معتبر و مهمی از نظریه لیبرال است که در کژروی‌ها آزادی‌گرایی نولیبرال به دور انداخته شده است. همچنان که در جای جای این مقاله اشارات مختلفی رفت، برای یافتن دغدغه‌های اجتماعی‌نگری، مشارکت، فضیلت مدنی، فعالیت مشروع مشترک، نیازی نیست که از متون لیبرالی فراتر برویم و از رساله‌های جمع باوران، سوسیالیست‌ها، یا مرتجعان سراغ بگیریم. در آثار لاک، میل، مدیسن، و حتی آدام اسمیت، این علایق به خوبی ارائه شده است. به گواهی همین نوشته‌ها، لیبرالیسم در اوج خود هیچ‌گاه به دام فردی‌نگری ساده‌لوحانه‌ای که نولیبرال‌ها تبلیغ می‌کنند نیفتاده است.

عادت‌های قلبی امکان‌پذیر می‌شود که مدنیت و نظم اجتماعی را به خطر می‌اندازد. نتیجه عملی این آموزه کوتاه‌بینانه، به سهم خود، سیاست‌هایی را در جامعه اشاعه می‌دهد که موجب ضعف و زمین‌گیری رژیم همگانی لیبرالی می‌شود. برآمد نهایی سیاست همگانی آزادی‌گرایی نامحدود نولیبرالی، جامعه‌ای ناامن از بیگانگی است که نهایت نابرابری را تجربه می‌کنند، اجتماعی که در آن اغنیا در پس دیوارهایی پناه می‌گیرند که نیروهای امنیتی خصوصی‌شان از آنها دفاع می‌کنند، در هیچ‌جا نشانی از روحیه جمعی و احساس هدف مشترک مشاهده نمی‌شود، جامعه‌ای که در آن کودکان محروم به دور از منابع یا محیط ضروری برای گریز از بدبختی‌هایشان به حال خود رها شده‌اند، و در آن پیوند اجتماعی بین شهروندان منفرد به سطح شبکه نقدینگی کاهش یافته است، همچنان که تامس کارلایل و کارل مارکس در سده نوزدهم از آن شاکی بودند. چیزی که گم شده، امید به دموکراسی به راستی لیبرال است: دستاورد پیچیده اجتماعی از اشخاص خودرهبر و اخلاقاً





## فصل چهارم

### محافظه کاری

همچنان که از نام «محافظه کاری» برمی آید، اشتیاق مشترک محافظه کاران حفظ کردن چیزی — معمولاً محافظت از سنت‌ها یا شیوه مرسوم زندگی در جوامع آنان — است. بدین سان عموماً محافظه کاران در برابر تغییر مقاومت می‌کنند و ترجیح می‌دهند به شیوه‌های «راستین و آزموده» یا «به محک زمان سنجیده» بچسبند. اما اندیشه محافظه کاران مختلف درباره آنچه ارزشمند و شایسته محافظت است با هم تفاوت دارد. به علاوه، رسوم و سنن از یک جامعه به جامعه دیگر فرق می‌کند، در نتیجه محافظه کار ممکن است در یک جامعه در پی محافظت از سنت‌هایی باشد که با سنن جامعه‌ای دیگر در تقابل قرار بگیرد. به سخن دیگر، همه محافظه کاران می‌توانند در پی محافظت از چیزی باشند، اما همگی خواهان محافظت از چیزهای واحدی نیستند — و همین امر تعریف ایدئولوژی آنان را چنین دشوار ساخته است.

ادموند برک (۱۷۲۹-۱۷۹۷) که بسیاری او را پدر محافظه کاری می‌خوانند، درباره اشتیاق به محافظت از شیوه سنتی زندگی، اندیشه‌ای نسبتاً روشن داشت. مشهورترین نوشته‌های برک — ایرلندی الاصلی که سال‌های بسیاری عضو مجلس انگلستان بود — بر ضد انقلاب فرانسه است، که به دیده او کوششی گمراهانه برای ایجاد نوع کاملاً تازه‌ای از جامعه بر اساس نظریه‌های انتزاعی و خرد انسانی است. برک در کتاب تأملاتی در باب انقلاب فرانسه (۱۷۹۰) انقلابیان را متهم به حمله به همه نهادهایی — شاه، اشرافیت، کلیسا — می‌کند که به کشورشان سامان و ثبات داده است. به گفته برک، چنانچه انقلابیان فرانسوی موفق شوند، خود و جامعه‌شان را همچون کشتی توفان زده‌ای می‌یابند که فقط بادبان دارد اما لنگری در کار نیست.

برک نیز همانند محافظه کاران بعدی، تشخیص داد که تغییر بخش جدایی‌ناپذیر زندگی است، اما بر آن بود که هر تغییری ممکن است به شیوه‌ای سالم یا خطرناک صورت پذیرد. چنانچه تغییر حاصلی اصلاحات تدریجی یا گام به گام باشد به ارتقای سلامت جامعه می‌انجامد. اما تغییر سریع نوآوری بنیادین احتمالاً نکبت‌بار خواهد بود. انقلابیان که خواهان دگرگون ساختن کل جامعه آن هم یک‌شبه‌اند، همچون مردمی هستند که خانه قدیمی خود را در هم می‌کوبند و صرفاً درخواهند یافت که پیش از آنکه بتوانند خانه تازه‌ای برپا دارند باید از سرما جان بدهند.

برک به دلیل نگرانی از آینده فرانسه به نگارش تأملات پرداخت نه اینکه ترسی داشته باشد که مبادا

انقلاب فرانسه به دگرگونی مشابهی در انگلستان دامن بزند. او در هیچ جا ادعا نمی‌کند که فرانسه می‌تواند یا بهتر است به اوضاع پیش از انقلاب بازگردد. اما گروهی افراطی‌تر از محافظه‌کاران، درست به چنین شیوه‌ای مبادرت ورزیدند. این «مرتجعان» همانند ژوزف دو مایستر (۱۷۵۳ - ۱۸۲۱) امید داشتند که عقربه ساعت را به عقب ببرند، و به فرانسه پیش از انقلاب بازگردند که بر آن «دین و دیهیم» با شیخ و شاه فرمان می‌راندند. از آن زمان واژه «ارتجاعی» به شخصی اطلاق می‌شود که می‌خواهد به شیوه گذشته زندگی رجوع کند.

در نیمه نخست سده نوزدهم، محافظه‌کاران عموماً مخالف لیبرالیسم و دموکراسی بودند و آنان را به بر هم زدن نظم اجتماعی مستقر متهم می‌کردند. لیبرالیسم با تأکید بر حقوق و علایق فرد، خطر از هم دریده شدن بافت ظریف جامعه را به همراه داشت. محافظه‌کاران بر آن بودند که شخص صرفاً فرد نیست بلکه جزئی از کل بزرگ‌تری به شمار می‌رود که نسبت به سایر اعضای جامعه نیز وظیفه‌ای دارد. هنگامی که همه اشخاص متحد باشند، جامعه همچون نسوج در هم تنیده بافته‌ای با دوام و زیباست. هرگاه هریک راه خویش بپیماید، بافت اجتماعی نخ‌نما شده و تار و پودش از هم در می‌رود. در آن صورت زندگی بی‌روح و بی‌بند و بار می‌شود، به‌ویژه هنگامی که سرمایه‌داری فرد را متوجه تجارت می‌کند - و به بیان ویلیام وردزورث (۱۷۷۰ - ۱۸۵۰) شاعر انگلیسی، «درآوردن و خرج کردن» که «نیروهایمان را بیهوده می‌سازد» در عصر سوداگری طبیعت، ادبیات و دین، همگی، به کوچک‌ترین مخرج مشترک خود - یعنی، پول - کاهش می‌یابند.

محافظه‌کاران بسیاری هم دموکراسی را تهدیدی برای نظم اجتماعی می‌دیدند. آنان نیز همانند برک، معتقد بودند که انسان به‌طور عمده با شورهای خود به حرکت درمی‌آید نه با شعور خویش. اگر مردم حاکمیت یابند، چه کسی بر مردم حکومت کند؟ چه کسی یا چه چیز مانع از آن می‌شود که مردم جامعه خود را نابود نسازند؟ بنابر نظر محافظه‌کاران، دموکراسی در بدترین صورت به آشوب و دولت‌ستیزی می‌انجامد زیرا عوام بیش از اندازه کوتاه‌بین‌اند و هیچ اقدامی برای محدود کردن شور و شوق خویش نخواهند کرد. در بهترین حالت، دموکراسی به «هم‌ترازی» جامعه می‌پردازد و همه را به وضعیتی مشابه کاهش می‌دهد. محافظه‌کاران در هر دو حالت درباره خطرات «جامعه توده‌ای» هشدار می‌دهند - هشدار که در سده بیستم در گفتار خوزه اورتگا یی گاسیت (۱۸۸۳ - ۱۹۵۵) و دیگر نویسندگان همچنان پژواک دارد.

در سراسر سده بیستم، اتحادی ناآرام بین محافظه‌کاران «کلاسیک» یا «برکی» مانند مایکل اوکشات (۱۹۰۱ - ۱۹۹۰) و گری ویلز (۱۹۳۴ - ) و محافظه‌کاران جدید همچون نخست‌وزیر انگلستان، مارگرت تاچر (۱۹۲۵ - ) و رئیس‌جمهور آمریکا رونالد ریگان (۱۹۱۱ - [۲۰۰۴]) که اعلام کردند دولت نباید در کار افرادی که در بازار رقابت‌اند دخالت کند حکمروا بود. این اتحاد بیشتر از آن رو بر جاست که این هر دو نوع از محافظه‌کاران، دارایی خصوصی را محترم می‌شمارند، دموکراسی را پذیرفته‌اند (گاه با غرغر) و با ترس از کمونیسم که امروزه محو شده روبه‌رو بوده‌اند.

حال که تهدید کمونیسم از بین رفته است، این اتحاد محافظه کاران زیر فشار روزافزون قرار می گیرد. امروزه، محافظه کاری انواع بسیاری یافته است، از این جمله است محافظه کاری پروتستان های اوانجلیک که حق دینی را در ایالات متحده فراهم آوردند و محافظه کاری لیبرال های به خود آمده رفاه، موسوم به «نومحافظه کار»، همچنان که پیش از این توجه کردیم، همگی می خواهند چیزی را محفوظ بدارند. اما این مسئله که چه چیزی را می خواهند محافظت کنند و چگونه رویکردی نسبت به آن دارند، همچنان موضوع اختلاف و مرافعه می ماند.

## جامعه، احترام، و «نژادگان طبیعی راستین»

ادموند برک

در سال ۱۷۸۹ که انقلاب فرانسه در گرفت، بسیاری در انگلستان با شور و شوق از آن استقبال کردند. اما ادموند برک ایرلندی (۱۷۲۹-۱۷۹۷) که به انگلستان رفت و سال‌ها نماینده مجلس بود، انقلاب را تهدیدی برای نظم و آزادی تصور می‌کرد. در کتاب تأملاتی در باب انقلاب فرانسه (۱۷۹۰) نه تنها انقلابیان را به باد انتقاد می‌گیرد بلکه عملاً پیش‌بینی می‌کند که انقلاب به آشوب می‌کشد. این کتاب و دیگر گفتارها و نوشته‌هایش — مانند توسل به ویگ‌های قدیمی، امان از ویگ‌های جدید (۱۷۹۱) که منبع اصلی گزیده دوم است — موجب شد که برک را پدر محافظه کاری بنامند.

### تأملاتی در باب انقلاب فرانسه

دولت مصنوعی بر این حقوق تحمیل می‌شود، تمامی سازمان دولت در خدمت رفاه در می‌آید، همین امر اساس دولت را تشکیل می‌دهد، و توزیع متناسب قدرت‌های آن را به مهارتی بسیار ظریف و پیچیده تبدیل می‌کند. این کار مستلزم دانشی ژرف دربارهٔ سرشت انسان و ضرورت‌های انسانی، و دربارهٔ چیزهایی است که دست‌یافتن به هدف‌های مختلفی را که باید با مکانسیم نهادهای مدنی دنبال شوند آسان می‌سازند یا مانع می‌شوند. دولت باید برای تقویت خود دست به استخدام بزند، و برای نابسامانی‌هایش چاره‌یابی کند. بحث دربارهٔ حق انتزاعی شخص در مورد خوراک یا درمان چه فایده‌ای دارد؟ مسئلهٔ مهم شیوهٔ کسب و اراثة آنهاست. در رابزنی در این باره توصیهٔ همیشگی من بهره گرفتن از کمک مزرعه‌دار و پزشک است، نه از استاد ماوراءالطبیعه.

علم ایجادیک جمهور، یا بازسازی آن، یا اصلاح آن، مانند هر علم تجربی دیگر است، که نباید به شیوه‌ای پیشاتجربی آموزش داده شود. این امر به صورت تجربهٔ کوتاهی که بتواند این علم عملی را به ما بیاموزاند هم نیست؛ زیرا آثار واقعی علت‌های اخلاقی همیشه امری آنی نیست، بلکه آنچه در وهلهٔ نخست تعصب‌آمیز است ممکن است در عملیات آینده‌اش بسیار نیکو باشد؛ و سرآمدی آن ممکن است حتی بر اثر آثار زیانباری که در آغاز ایجاد می‌کند فزونی یابد. عکس این هم رخ می‌دهد؛ و طرح‌هایی بسیار خوش‌نما، با آغازی بسیار دلپسند، چه بسیار که پایانی شرم‌آور و

دولت حاصل حقوق طبیعی نیست، که ممکن است و به‌راستی نیز کاملاً مستقل از آن وجود دارند، و با وضوح به مراتب بیشتر، و به میزان بسیار بیشتری از کمال انتزاعی وجود دارد؛ بلکه کمال انتزاعی آن همانا نقص عملی آن است. دولت تدبیری است از خرد انسان تا کم‌داشت‌های او را جبران کند.<sup>۱</sup> این حق انسان است که با خردش این کم‌داشت‌ها را جبران کند. از جملهٔ این کم‌داشت‌ها باید به کمبود محدودیت کافی برای شورهای انسان در جامعهٔ مدنی سخن گفت. جامعه مستلزم آن است که نه تنها شورهای افراد به انقیاد کشیده شوند، بلکه حتی در توده و تن همچنین در افراد، باید تمایلات آدم‌ها مکرراً محدود بشود، بر ارادهٔ فرد نظارت شود و شورهایشان به انقیاد درآیند. این کار فقط با نیرویی خارج از خودشان شدنی است؛ نه به صورت اعمال نقش آن، که مقید به آن اراده و به آن شورهایی که لازم است دولت به‌طور رسمی افسار بزند و آنها را منقاد سازد. به این اعتبار، محدودیت بر اشخاص، و آزادی‌هایشان، را باید حق آن دانست. اما چون آزادی‌ها و محدودیت‌ها بر حسب زمان و اوضاع تغییر می‌کند، و تعدیل‌های نامحدودی را میسر می‌سازد، نمی‌توان هیچ قاعدهٔ مجرد و انتزاعی برای آن تعیین کرد؛ و هیچ چیزی احمقانه‌تر از گفت‌وگو دربارهٔ آنها بر اساس آن اصل نیست.

از لحظه‌ای که از حقوق کامل شخص، که هریک برای فرمان راندن بر نفس خویش است، چیزی کاهش می‌یابد و محدودیت‌هایی ایجابی به‌طور

حرفه خویشان یا غافل از وظیفه خود. دولت‌های ساده اگر نخواهیم از آنها بد بگویم اساساً ناقص‌اند. اگر قرار بود فقط از یک دیدگاه در جامعه تأمل کنیم، همه این الگوهای ساده تن‌واره سیاسی، به‌شیوه‌ای نامحدود مسحورکننده‌اند. در عمل هر یک پاسخگوی هدف واحدی است که به‌مراتب کامل‌تر از آن چیزی است که با الگویی پیچیده‌تر بتوان به همه مقاصد پیچیده‌اش دست یافت. اما بهتر است که کامل ناکامل باشد و به‌شیوه‌ای هنجار شکنانه پاسخ یابد، تا اینکه بعضی قسمت‌ها را با دقت زیاد انجام بدهیم، و از بعضی بخش‌های دیگر به‌طور کامل غافل بمانیم، یا با توجه زیادی به یکی از اعضای محبوب، شاید به‌لحاظ مادی آسیب ببینیم.

حقوق مورد ادعای این نظریه‌پردازان همگی در نهایت قرار می‌گیرد، به همان نسبت که به‌لحاظ ماوراءالطبیعی صحیح‌اند، به‌لحاظ اخلاقی و سیاسی نادرست‌اند. حقوق اشخاص به‌نوعی در وسط قرار می‌گیرد، قابل تعریف نیست، اما تصور آن غیرممکن نیست. حق شخص در حکومت امتیاز اوست و این امتیازات اغلب در بین تفاوت‌های خیر در تعادل‌اند؛ گاه در سازش بین خیر و شر، و گاه بین شر و شر قرار دارند. دلیل سیاسی اصلی شمارشگرانه است؛ جمع، تفریق، ضرب و تقسیم به‌لحاظ اخلاقی و نه ماوراءالطبیعی یا ریاضی، مجموعه‌های اخلاقی حقیقی‌اند.

این نظریه‌پردازان تقریباً همیشه حق مردم را به‌شیوه‌ای سفسطه‌گرانه با قدرتشان مخدوش می‌کنند. تن‌واره اجتماع، هر جا که بتواند وارد عمل بشود، در عمل با هیچ مقاومتی روبه‌رو نمی‌شود؛ اما تا زمانی که قدرت و حق یکسان باشد، تمامی این تن‌واره هیچ حقی ندارد که با فضیلت همساز نباشد،

تأسف‌بار داشته‌اند. در دولت اغلب علت‌هایی تیره و تقریباً نهفته وجود دارد، چیزهایی که در نگاه نخست چندان مهم نمی‌نمایند، و ممکن است بخش مهمی از بهروزی یا تیره‌روزی‌اش اساساً به آن بستگی داشته باشد. از این رو، علم حکومت که خود بسیار عملی است، و به‌قصد چنان مقاصد عملی است، مسئله‌ای که مستلزم تجربه است، آن هم تجربه‌ای بیش از آنچه شخصی بتواند در طول زندگی‌اش کسب کند، صرف نظر از اینکه تا چه اندازه فرزانه یا بی‌پروا باشد، باید با احتیاطی نامحدود خطر خراب کردن عمارتی را پذیرا شود که طی اعصار مقاصد عمومی جامعه را در حدی قابل تحمل پاسخگو بوده است، یا بخواهد بدون الگوها و سرمشق‌هایی که فایده آنها را به چشم دیده است دست به بازسازی آن بزند.

این حقوق ماورای طبیعت که وارد زندگی همگانی می‌شود، همچون شعاع‌های نور که به درون محیطی غلیظ وارد می‌شوند، بنا بر قوانین طبیعت شکسته و از خط راست منحرف می‌شوند. در واقع، در انبوه ناخالص و پیچیده دغدغه‌ها و شورهای انسان، حقوق اولیه انسان‌ها متحمل چنان تنوعی از بازتاب‌ها و شکست‌ها می‌شوند که سخن گفتن از آنها چنان که پنداری با همان سادگی سوی آغازین خود به حرکت ادامه می‌دهند، یاوه خواهد بود. سرشت انسان بسیار پیچیده است، هدف‌های جامعه از بیشترین پیچیدگی ممکن برخوردار است، و از این رو ممکن نیست هیچ خصلت ساده‌ای یا جهت ساده‌ای از قدرت مناسب سرشت انسان باشد، یا کیفیت کارهای او را داشته باشد. هنگامی که از سادگی وسیله‌ای می‌شنوم که هدفش ساختار سیاسی تازه‌ای است و به آن می‌بالند، به‌تردید در می‌یابم که سازندگانش تقریباً بی‌خبر از

حرفه خویشانند یا غافل از وظیفه خود. دولت‌های ساده اگر نخواهیم از آنها بدگوییم اساساً ناقص‌اند. اگر قرار بود فقط از یک دیدگاه در جامعه تأمل کنیم، همه این الگوهای ساده تن‌واره سیاسی، به‌شیوه‌ای نامحدود مسحورکننده‌اند. در عمل هر یک پاسخگوی هدف واحدی است که به‌مراتب کامل‌تر از آن چیزی است که با الگویی پیچیده‌تر بتوان به همه مقاصد پیچیده‌اش دست یافت. اما بهتر است که کامل ناکامل باشد و به‌شیوه‌ای هنجار شکنانه پاسخ یابد، تا اینکه بعضی قسمت‌ها را با دقت زیاد انجام بدهیم، و از بعضی بخش‌های دیگر به‌طور کامل غافل بمانیم، یا با توجه زیادی به یکی از اعضای محبوب، شاید به لحاظ مادی آسیب ببینیم.

حقوق مورد ادعای این نظریه‌پردازان همگی در نهایت قرار می‌گیرد، به همان نسبت که به لحاظ ماوراءالطبیعی صحیح‌اند، به لحاظ اخلاقی و سیاسی نادرست‌اند. حقوق اشخاص به‌نوعی در وسط قرار می‌گیرد، قابل تعریف نیست، اما تصور آن غیرممکن نیست. حق شخص در حکومت امتیاز اوست و این امتیازات اغلب در بین تفاوت‌های خیر در تعادل‌اند؛ گاه در سازش بین خیر و شر، و گاه بین شر و شر قرار دارند. دلیل سیاسی اصلی شمارش‌گرانه است؛ جمع، تفریق، ضرب و تقسیم به لحاظ اخلاقی و نه ماوراءالطبیعی یا ریاضی، مجموعه‌های اخلاقی حقیقی‌اند.

این نظریه‌پردازان تقریباً همیشه حق مردم را به‌شیوه‌ای سفسطه‌گرانه با قدرتشان مخدوش می‌کنند. تن‌واره اجتماع، هرجا که بتواند وارد عمل بشود، در عمل با هیچ مقاومتی روبه‌رو نمی‌شود؛ اما نازمانی که قدرت و حق یکسان باشد، تمامی این تن‌واره هیچ حقی ندارد که با فضیلت همساز نباشد،

تأسف‌بار داشته‌اند. در دولت اغلب علت‌هایی تیره و تقریباً نهفته وجود دارد، چیزهایی که در نگاه نخست چندان مهم نمی‌نمایند، و ممکن است بخش مهمی از بهروزی یا تیره‌روزی‌اش اساساً به آن بستگی داشته باشد. از این رو، علم حکومت که خود بسیار عملی است، و به قصد چنان مقاصد عملی است، مسئله‌ای که مستلزم تجربه است، آن هم تجربه‌ای بیش از آنچه شخصی بتواند در طول زندگی‌اش کسب کند، صرف نظر از اینکه تا چه اندازه فرزانه یا بی‌پروا باشد، باید با احتیاطی نامحدود خطر خراب کردن عمارتی را پذیرا شود که طی اعصار مقاصد عمومی جامعه را در حدی قابل تحمل پاسخگو بوده است، یا بخواهد بدون الگوها و سرمشق‌هایی که فایده آنها را به چشم دیده است دست به بازسازی آن بزند.

این حقوق ماورای طبیعت که وارد زندگی همگانی می‌شود، همچون شعاع‌های نور که به درون محیطی غلیظ وارد می‌شوند، بنا بر قوانین طبیعت شکسته و از خط راست منحرف می‌شوند. در واقع، در انبوه ناخالص و پیچیده دغدغه‌ها و شورهای انسان، حقوق اولیه انسان‌ها متحمل چنان تنوعی از بازتاب‌ها و شکست‌ها می‌شوند که سخن گفتن از آنها چنان که پنداری با همان سادگی سوی آغازین خود به حرکت ادامه می‌دهند، یاوه خواهد بود. سرشت انسان بسیار پیچیده است، هدف‌های جامعه از بیشترین پیچیدگی ممکن برخوردار است، و از این رو ممکن نیست هیچ خصلت ساده‌ای یا جهت ساده‌ای از قدرت مناسب سرشت انسان باشد، یا کیفیت کارهای او را داشته باشد. هنگامی که از سادگی وسیله‌ای می‌شوم که هدفش ساختار سیاسی تازه‌ای است و به آن می‌بالند، به‌تردید در می‌یابم که سازندگان تقریباً بی‌خبر از



و با نخستین فضیلت که همان دوراندیشی است، انسان‌ها نسبت به آنچه منطقی و به سود آنان نباشد هیچ حقی ندارند...

ما تمامی احساساتمان را همچنان تام و طبیعی نگاه می‌داریم، بی‌آنکه آنها را با دانشمندنمایی و خیانت پیچیده و غامض سازیم. ما قلبی واقعی در سینه‌مان می‌تپد که از گوشت و خون است. از خدا می‌ترسیم؛ با ترس و احترام به شاهان می‌نگریم، به مجلس مهر و محبتی داریم؛ نسبت به دادیار و کلانتر احساس وظیفه می‌کنیم؛ با احترامی آمیخته به ترس با روحانیان روبه‌رو می‌شویم؛ و برای نژادگان و نجبا احترام قائلم. چرا؟ زیرا به هنگام رویارویی با چنین اندیشه‌هایی، طبیعی است که ذهن ما تحت تأثیر قرار بگیرد، زیرا همه احساسات دیگر دروغین و ساختگی است، و گرایش به تباه کردن ذهن ما و موشح ساختن اخلاقیات اولیه ما دارد، ما را برای آزادی معقول نامناسب می‌سازد، و با جسارتی نوکرما بانه، هرزه و بی‌بندوبار سرگرمی مبتذل چند نوبت از تعطیلات ما را فراهم می‌آورد تا ما در سرتاسر زندگیمان کاملاً مناسب بردگی و بحق سزاوار آن باشیم.

تصدیق می‌فرمایید، قربان، که در این عصرِ روشنگری من آن جسارت را دارم که اعتراف کنم ما اشخاصی هستیم که احساساتمان را تربیت نکرده‌ایم، به جای اینکه همه تعصبات کهنه‌مان را دور بریزیم، تا حد قابل توجهی به آنها میدان داده، و برای شرمسازي هرچه بیشتر خودمان آنها را به دلیل تعصب داشتن گرامی می‌داریم؟ و هرچه قدیمی‌ترند و به‌طور کلی بیشتر رواج یافته‌اند، باز هم بیشتر عزیزشان می‌داریم. می‌ترسیم انسان‌ها را به خود بگذاریم تا با اندوخته خرد خویش کار و زندگیشان را سامان بدهند؛ زیرا گمان داریم که این

اندوخته در هر شخص ناچیز است، و افراد چنانچه خود را از بانک همگانی و سرمایه ملت و از دوران‌های مختلف بهره‌مند سازند، وضعیت بهتری خواهند یافت. ای بسا کسانی که اهل تعقل‌اند، به جای بی‌اعتبار ساختن تعصبات و پیش‌داوری‌های همگانی با بهره‌گیری از فرزاندگی خود به کشف خرد نهفته‌ای می‌پردازند که در آن پیش‌داوری‌ها جای گرفته است. چنانچه آنچه را به دنبالش می‌روند بیابند، به ندرت باشکست روبه‌رو می‌شوند. بر آنند که ادامه دادن با آن تعصب، با خردی که درگیر آن است بیشتر به صلاح است تا اینکه پوشش تعصب را دور بیندازند و چیزی جز استدلال محض بر جای نگذارند؛ چرا که تعصب، با خرد خود، انگیزه‌ای دارد که آن خرد را به عرصه عمل بکشاند، و عاطفه‌ای که آن را پایدار و همیشگی بسازد. در وضعیت اضطراری، تعصب کاربردی حاضر و آماده دارد؛ تعصب ذهن را درگیر جریان پیوسته‌ای از خرد و فضیلت می‌کند، و شخص را در لحظه تصمیم‌گیری، در تردید، شک، سردرگمی و بی‌تصمیمی رها نمی‌کند. تعصب فضیلت شخص را به عادت تبدیل می‌کند، و نه یک رشته اعمال منقطع و جدا جدا. از طریق تعصب عادلانه، وظیفه به بخشی از سرشت شخص تبدیل می‌شود...

تقدس بخشیدن به دولت، از طریق دین دولتی مستقر، برای عمل کردن با هیبتی سالم بر شهروندان آزاد نیز ضروری است، زیرا برای تأمین آزادیشان باید از بخش معینی از قدرت برخوردار باشند. از این رو، دین مرتبط با دولت، و وظیفه آنان نسبت به این دین، حتی ضروری‌تر از آن جوامعی است که در آنها اشخاص بر حسب تبعیت‌شان با احساسات خصوصی‌شان و اداره کردن دغدغه‌ها و علایق

خانوادگی خود محدود می‌شوند. همه اشخاصی که از بخشی از قدرت برخوردارند باید با اطمینان و اعتقاد عمل کنند، و در برابر آن اطمینان باید در برابر یک سرور بزرگ، پدید آورنده و بنیان‌گذار جامعه پاسخگوی رفتار خود باشند.

این اصل در جوامعی که فرمانروایی به صورت جمعی است باید با نیرویی بیشتر از آنچه در جوامع پادشاهی که سروری بایک شاه تهاست در ذهن مردم رسوخ کند. این شاهان بدون ساز و برگ هیچ کاری نمی‌توانند بکنند. هرکسی که از ساز و برگ استفاده می‌کند، در یافتن کمک با موانع نیز روبه‌روست. از این رو قدرت آنان به هیچ روی کارآمد نیست؛ و در موارد سوءاستفاده‌های افراطی نیز در امان نیستند. چنین اشخاصی هر قدر هم که سرشار تملق، نخوت و خودبینی باشند باید آگاه باشند که چه قانون مثبتی برایشان باشد یا نباشد، آنان هم به نوعی حتی در اینجا هم برای سوءاستفاده از اطمینانشان پاسخگویند. چنانچه با عصیان و شورش مردمشان ساقط نشوند، ممکن است به دست همان گاردینی چری\* که برای امنیت‌شان در برابر هر شورش دیگری گماشته شده‌اند به قتل برسند.<sup>۳</sup> بدین‌سان مشاهده می‌کنیم که پادشاه فرانسه را سربازانش به خاطر افزایش حقوق فروختند. اما جایی که اقتدار مردم‌پسند مطلق و نامحدود است، مردم به قدرت خودشان به طرز نامحدودی اعتماد دارند، اعتمادی به مراتب بنیانی‌تر. مردم تا اندازه زیادی خود ساز و برگ خودشانند. مردم به هدف‌هایشان نزدیک‌ترند. به علاوه، کمتر زیر تأثیریکی از عمده‌ترین قدرت‌های نظارت‌کننده در کره خاک، یعنی حس شهرت و شرف، قرار می‌گیرند. سهم رسوایی که محتمل است در اقدام‌های اجتماعی به قرعه به هر فردی تعلق

بگیرد در واقع ناچیز است؛ عملکرد عقیده به نسبت عکس عده کسانی است که از قدرت سوء استفاده می‌کنند. آنچه در تصدیق اقدامات خویشتن انجام می‌دهند در حکم قضاوت مساعد همگانی است. بنابراین، دموکراسی کامل بی‌شرمانه‌ترین چیز در جهان است. همچنان که بی‌شرمانه‌ترین چیز است، بی‌باکانه‌ترین چیز نیز هست. در برداشت هیچ شخصی از خویشتن نمی‌توان مجازات را امری پذیرفته دانست. یقیناً مردم در سطح گسترده هیچ‌گاه نباید سزاوار مجازات باشند؛ چون همه مجازات‌ها مثلاً برای حفظ مردم در سطح گسترده است، هیچ‌گاه عموم مردم را نمی‌توان به دست هیچ انسانی مجازات کرد. از این رو، اهمیت این نکته بسیار زیاد است که مردم نباید متحمل این تصور شوند که اراده آنان، بیش از اراده شاهان، معیار درست و نادرست قرار بگیرد. باید به آنان تفهیم کرد که تمامی آنان چندان استحقاقی برای اعمال هیچ‌گونه قدرت خودسرانه از هیچ نوع را ندارند، و به مراتب فاقد چنین صلاحیتی بوده و برای خودشان نیز امن نخواهد بود؛ که به این ترتیب پوششی دروغین از آزادی بر سرشان نکشیده‌اند بلکه، درحقیقت، نوعی سلطه منحرف و غیرطبیعی اعمال می‌کنند که به شیوه‌ای خودکامانه از کارگزاران دولتی خواستار فرمانبری فرومایه‌ای نسبت به اراده موقت آنهاست، به جای اینکه خواهان سرسپردگی کامل به منافع آنان باشد؛ به این ترتیب، در همه کسانی که خدمت می‌کنند هرگونه اصل اخلاقی، هر نوع احساس شأن انسانی، هرگونه به کارگیری داوری، و هرگونه انسجام شخصیت را خفه می‌سازد. حال آنکه، به موجب همین جریان خود را قربانی درست و مناسب، اما حقارت‌بار جاه‌طلبی نوکرمآبانه چاپلوسان و متملقان درباری می‌کنند.

دهند که رشتهٔ توارث را بگسلند، یا این میراث را تباه نمایند، و هرگونه خوش دارند تمامی بافتار اصلی جامعه‌شان را ویران کنند؛ و این خطر را پذیرا شوند که برای آیندگان به جای سکونتگاه، ویرانه‌ای بر جای بگذارند - و به این جانشینان هیچ آموزشی برای احترام به تدابیرشان ندهند، چنان که آنان خود به نهادهای نیاکانشان احترام می‌گذاشتند. با چنین آسان‌سازی بی‌بندوبار برای تغییر دولت، به کرات، بسیار زیاد، و به شیوه‌های بسیار، آن‌گونه که در مُد یا خیال‌های بی‌پایه می‌بینیم، تمامی زنجیره و امتداد جمهور در هم می‌شکند. هیچ نسل واحدی به نسل دیگر مرتبط نمی‌شود. وضعیت انسان‌ها چندان بهتر از مگس‌های تابستان نخواهد بود.

و بیش از هر چیز، علم قضا، این مایهٔ مباحثات عقل انسان، که با همهٔ نارسایی‌هایش، حشو‌ها و اشتباهاتش، خردگردآمده طی اعصار است و اصول عدالت آغازین را با گونه‌گونی بی‌پایان دغدغه‌های انسان تلفیق کرده، همچون توده‌ای از خطاهای مردود کهن، دیگر مورد بررسی قرار نمی‌گیرد. نخوت و خود - بس بودن شخصی (این ملازمان کسانی که هیچ‌گاه خردی والاتر از خرد خویشان را تجربه نکرده‌اند) به مصدر قضا دست‌اندازی می‌کند. البته، هیچ قانون معینی، با ایجاد زمینه‌های تغییرناپذیر بیم و امید، موجب هدایت اعمال انسان‌ها در مسیری معین، یا راهبری آنان به هدفی مشخص، نمی‌شود. هیچ چیز پایداری در شیوه‌های تصرف دارایی، یا اعمال وظیفه، نمی‌تواند اساس استواری فراهم آورد که هر پدیری بتواند آن را برای تعلیم و تربیت فرزندان در نظر گیرد، یا در انتخابی برای استقرار آینده‌شان در این جهان مفروض بدارد. هیچ اصلی به سرعت عادت نمی‌شود.

هنگامی که مردم از هر نوع شهوت ارادهٔ خودخواهانه تهی شده باشند، امری که بدون دین هیچ‌گاه ممکن نیست، هنگامی که می‌دانند که قدرتی اعمال می‌کنند، و شاید در ردهٔ بالاتری از اختیار قرار دارند، قدرتی که مشروعیت آن مستلزم انطباق با قانون تغییرناپذیر ابدی است، قانونی که در آن خرد و اراده یک چیز محسوب می‌شود، آنگاه بیشتر دقت خواهند کرد که چگونه قدرت را در دستانی دون و ناتوان قرار می‌دهند. به هنگام گمارش به منصبی، نه برای اعمال قدرت قانونی در شغلی ترجمانگیز بلکه برای انجام وظیفه‌ای مقدس منصوب می‌شوند؛ نه بر اساس علاقهٔ خودبینانه و پست آنان، یا هوس‌های هرزه، یا ارادهٔ خودکامه‌شان، بلکه آن قدرتی (که هر شخصی از دادن یا گرفتن آن ممکن است بر خود بلرزد) را فقط به کسانی اعطا می‌کنند که در آنان آن نسبت غالب خرد و فضیلت فعال را سراغ دارند، که بر روی هم و به تناسب آن منصب، چنان است که در آمیزهٔ گسترده و ناگزیر ضعف‌ها و نارسایی‌های تودهٔ انسان می‌توان انتظار داشت.

هنگامی که بنا بر عادت معتقدند که هیچ شری قابل قبول نیست، نه در عمل و نه در روایی آن، برای آن کس که گوهری نیکو دارد، بهتر می‌توانند هر چیزی را که کمترین شائبهٔ سلطهٔ غرورآمیز و بی‌قانون دارد از اذهان همهٔ دادیاران، مستخدمان کشوری، روحانی، یا لشکری بیرون کشند.

اما یکی از نخستین و مهم‌ترین اصولی که اساس تقدس جمهور و قوانین را تشکیل می‌دهد این است که دارندگان معاصر قدرت و اجاره‌داران طبیعی آن، بی‌توجه به آنچه به آنها رسیده است، یا به آنچه باید به آیندگان بسپارند، چنان عمل کنند که پنداری اربابان مطلق‌اند؛ که نباید به خود اجازه

همین که توان‌ترین مربی مسیر پرزحمت آموزشی خود را کامل کرده بود، به جای اینکه شاگرد خود را به پیش براند، که رشته‌ای با فضیلت را کامل کرده و مناسب جلب توجه و احترام گردیده است، در جایگاه اجتماعی خود همه چیز را دستخوش دگرگونی می‌یابد؛ و متوجه می‌شود که موجودی بیچاره را در معرض تحقیر و تمسخر جهان قرار داده است، و از بنیان‌های راستین حرمت بی‌خبر است. چه کسی قریحه‌ای ظریف و لطیف را تأمین می‌کند تا با نخستین ضربه‌ای قلب، هنگامی که هیچ‌کس نمی‌داند آزمون شرف در میان ملتی که پیوسته عیار سکه‌اش را تغییر می‌دهد، چه خواهد بود؟ هیچ بخشی از زندگی مکسبات خود را حفظ نمی‌کند. بربریت در برابر علم و ادب، و ناورزیدگی در برابر هنر و صنعت به گونه‌ای رسوا جای خود را به خواست و نیاز آموزش و پرورش پیوسته و اصلی مستقر می‌دهد، و بدین‌سان، تا چند نسل دیگر، همین جمهور و ملت نیز از هم می‌پاشد، به ذرات و غبارهای فردیت تجزیه می‌شود و در نهایت با بادهای آسمانی پراکنده می‌شود.

بنابراین، برای دوری جستن از خباثت‌های سست‌پیمانی و تلّون، که ده هزار مرتبه بدتر از لجاجت و تعصب کور است، دولت را تقدیس کرده‌ایم، و هیچ‌کس نباید به واری نارسایی‌ها یا تباهی‌های آن روی آورد، مگر با احتیاط لازم؛ و اینکه نباید این تصور را به خود راه دهد که اصلاح دولت را با براندازی آن بیاغازد؛ اینکه رویکرد شخص به خطاهای دولت باید همچون نگرستن به جراحت‌های پدری، با ترسی پارسایانه و اضطرابی لرزاننده باشد. با این تعصب خردمندانه به ما آموزش می‌دهند با هراس به فرزندان این سرزمین

بنگریم که شتابان آن پدر پیر را قطعه قطعه کرده در کتری جادوگران می‌اندازند، به این امید که علف‌های سمی، و اوراد درهم و برهم آنان شاید بنیان پدری را بازآورد و حیات پدرشان را از نو بیافرینند. جامعه در واقع نوعی قرارداد است. قراردادهای فرو دست برای موضوعاتی که صرفاً تصادفی جلب توجه می‌کند را می‌توان هرگاه خوش داری فسخ کنی، اما دولت را نباید چیزی کمتر از مشارکت‌نامه‌ای در تجارت فلفل و قهوه، کتان یا تنباکو، یا چیزهای کم‌اهمیت دیگری از این دست، در نظر گرفت، که برای نفع ناچیز و گذرا دنبال می‌شود و بنا بر هوس شرکا منحل شود. باید با احترامی هیبت‌آور به آن نگاه کرد؛ چرا که دولت به منزله مشارکت در چیزهایی فرومایه نیست که صرفاً وابسته هستی خام حیوانی طبیعتی گذرا و نابود شدنی باشد. دولت مشارکتی است در همه علوم؛ مشارکتی در همه هنرهاست؛ مشارکت در هر فضیلت، در هر کمالی است. از آنجا که ممکن نیست هدف‌های چنین مشارکتی طی نسل‌های بسیار به دست آید، به صورت مشارکتی در می‌آید نه تنها بین کسانی که زنده‌اند، بلکه بین آنان نیز که در گذشته‌اند، و آنان که در آینده متولد خواهند شد. هر قراردادی برای هر دولت خاص صرفاً بندی محسوب می‌شود از قرارداد بزرگ آغازین برای جامعه‌ای ابدی، که سرشت‌های پست‌تر را به سرشت‌های والاتر مرتبط می‌سازد و بنابر میثاقی ثابت که با سوگندی غیر قابل نقض رسمیت یافته است که همه سرشت‌های جسمانی و اخلاقی، همه را در جایگاه منصوب آنها نگاه می‌دارد، جهان مرئی و نامرئی را به هم مرتبط می‌سازد.

### از ویگ‌های جدید به ویگ‌های قدیم پناه!

برای آنکه انسان‌ها بتوانند به تناسب قدر و منش یک ملت عمل کنند، و پاسخگوی هدف‌هایی باشند که به‌خاطر آنها چنین ظرفیتی جمعی را ایجاد کرده‌اند، لازم است فرض کنیم که (به وسایلی مستقیم یا تبعی) به حالتی از انضباط اجتماعی خو کرده‌اند که در آن اشخاص خردمندتر، خبره‌تر، و غنی‌تر به هدایت ضعیفان، کم‌داناان، و کم‌نوا ترها می‌پردازند و بدین‌سان آنان را مورد حفاظت قرار داده و به روشنگری می‌پردازند. هنگامی که توده جمعیت تحت چنین انضباطی قرار ندارند، دشوار بتوان آن جامعه را مدنی خواند.

مهان‌سالاری طبیعی و راستین علاقه‌ای جدا از دولت، یا قابل جدا شدن از آن نیست. این‌گونه مهان‌سالاری جزء اساسی و یکپارچه هر تن‌واره گسترده‌ای است که بحق تأسیس یافته است. این مهان‌سالاری حاصل طبقه‌ای از مفروضات مشروع است که به‌عنوان کلیات در نظر گرفته می‌شوند و باید تصدیق کرد که حقایقی عملی است. تولد یافتن در جایگاهی ارجمند، از کودکی هیچ چیز پست و فرومایه‌ای را تجربه نکردن؛ آموزش دیدن برای اینکه برای خود احترام قائل شوی؛ خو کردن به بازبینی‌های سانسورگرانه چشم همگان؛ زودتر از معمول، به عقیده همگانی توجه کردن؛ بر زمینی چنان بلند ایستادن به‌طوری که بتوانی منظره گسترده‌ای از ترکیب بی‌نهایت متنوع و بسیار عظیم انسان‌ها و امور در جامعه‌ای بزرگ داشته باشی؛ داشتن فراغت برای خواندن، تأمل کردن، و گفت‌وگو کردن؛ قادر باشی که دربار و توجه خردمندان و دانایان را هر جا که باشند جلب کنی؛

خو گرفتن به ارتش‌ها برای فرمان دادن و اطاعت کردن؛ آموختن کوچک‌شماری خطر به‌هنگام پیگیری شرف و وظیفه؛ شکل گرفتن در بالاترین میزان هشیاری، پیش‌بینی، و دوراندیشی، در اوضاعی که هیچ خطایی را بی‌کیفر مرتکب نمی‌شوی و کمترین اشتباه ویران‌سازترین پیامدها را در پی دارد، هدایت شدن به رفتاری حفاظت شده و منظم با این احساس که تو معلم همشهریان خودی در اموری که مهم‌ترین دغدغه‌های آنان است، در مقام شفیع بین پروردگار و انسان عمل می‌کنی؛ گمارده شدن به امر اداره قانون و دادگستری، و به‌موجب آن در میان نخستین نیکوکاران به بشریت قرار گرفتن؛ استاد علم برین، یا هنرهای آفرینشگر و فرهنگی بودن؛ در میان بازرگانان ثروتمندی قرار گرفتن که به دلیل موفقیت‌شان می‌توان تصور کرد که فهمی تیزبین و نیرومند دارند، و دارای فضایی چون پشتکار، نظم، پایداری، و سامان‌مندی‌اند، و به ملاحظه دادگستری بی‌ترتیب و خو گرفته را پرورده‌اند؛ مردمانی که من آنان را مهان‌سالاران طبیعی می‌خوانم چنین وضعیتی دارند، و بدون آنان ملتی در کار نیست.

وضع جامعه مدنی که ضرورتاً این مهان‌سالاری را به وجود می‌آورد وضعی طبیعی است — و بسیار حقیقتی‌تر از شیوه وحشی و ناهم‌چسب زندگی است. زیرا انسان بالطبع منطقی است؛ هیچ‌گاه به‌طور کامل در حالت طبیعی‌اش نیست، مگر هنگامی که در جایگاهی باشد که خرد بسیار خوب پرورش یافته و کاملاً سروری دارد. هنر طبیعت

هنگامی که نوع عامی اشخاص را از سالاران درخور آنان جدا سازید، تا ارتشی متخاصم از آنان پدید آورید - دیگر آن چیز ارجمندی را که مردم نامیده می‌شد در میان چنین نژادی از هم گسیخته متشکل از ترک خدمت‌کردگان و هرزه‌گردان نمی‌شناسم. در واقع، ممکن است مدت کوتاهی وحشتناک باشند، - البته به همان شیوه‌ای که جانوران وحشی وحشتناکند. ذهن هیچ نوع دینی برای فرمانبری از آنان ندارد، آنان همچنان که همیشه شهرت داشته است، شورش‌اند.

#### یادداشت‌ها

۱. منظور برک از «کم‌داشت» (want) خواست و آرزو نیست بلکه «تقاضا» یا «کمبودها» است. مثل اینکه می‌گوییم (هرچند شاید از مد افتاده به نظر برسد) که دوچرخه را نمی‌توان سوار شد چون چرخ‌های کم دارد.
۲. برک اصطلاح «تعصب» را به کار می‌برد که پیش-دورری‌ها و / یا تورش‌های سنتی، یا ناندیشیده‌اند. بدین‌سان، نزد برک، این واژه مضمون‌های منفی امروزی اش را ندارد.
- \* بنی‌چری (Janissary) گارد افسران ترک که در سده پانزدهم میلادی ایجاد شد و تا ربع اول سده نوزدهم فعال بود - م.

انسان است. دست‌کم، همان اندازه در مردانگی شکل‌یافته‌مان در وضع طبیعی قرار داریم که در کودکی نابالغ و درمانده‌مان. انسان‌هایی که به شیوه‌ای صلاحیت یافته‌اند که در اینجا توصیف شد، در طبیعت که در جهت تعدیل کلی جامعه عمل می‌کند، بخش رهبری‌کننده، ارشادگر و حاکم را تشکیل می‌دهند. همچون جان در تن، که بدون آن شخص هستی ندارد. بنابراین، چنانچه در سامان اجتماعی برای اشخاصی با چنین اوصاف نسبت به آحاد بسیار متعدد جامعه اهمیت بیشتری قائل نباشیم، دست‌اندازی مضمّن‌کننده‌ای خواهد بود. هنگامی که توده‌های عظیم تحت انضباط طبیعت به‌طور جمعی اقدام می‌کنند، در نظر من تصور مردم یا ملت صورت می‌بندد. چیزی را تصدیق می‌کنم که شاید معادل فرمانروایی انجمن باشد و همیشه باید ارشاد کند. در همهٔ امور صدای این همسرای عظیم هماهنگی ملی باید تأثیری نیرومند و قاطع داشته باشد.

اما هنگامی که این موزونی را پریشان سازید، - هنگامی که این نظم زیبا را، این آرایش حقیقت و طبیعت و نیز عادت و تعصب را درهم بشکنید -

## ۲۵

### محافظه کاری در مقام ارتجاع

ژوزف دو مایستر

در قاره اروپا بعضی مخالفان اشرافی انقلاب فرانسه را برآمد منطقی، اگر چه وحشتناک، سده هجدهم و بزرگداشت خرد در آن سده می دیدند. چون در برابر انقلاب واکنش نشان دادند، این نویسندگان به واکنشگران و واپس گرایان یا «مرتجعان» معروف شدند. شاید مهم ترین نویسنده ای که در پی بازگردان نظم کهن جامعه اروپایی — که در آن نظارت کلیسا، شاه، و اشراف استوار بود — ژوزف دو مایستر (۱۷۵۳-۱۸۲۱) باشد. گزیده های زیر از نوشته های ملاحظات دربار فرانسه (۱۷۹۶) و بررسی شهر یاری (نخستین بار به سال ۱۸۸۴ انتشار یافت) اثر ماستر است.

مأخذ: Oeuvres Completes de Joseph de Maistre (آثار کامل ژوزف مایستر) (لیون: کتابخانه عمومی کاتولیک و کلاسیک، ۱۸۹۱) جلد I صص ۷۴-۷۵، ۳۴۵-۳۴۳، ۳۴۸-۳۴۷، ۳۵۵-۳۵۳، ۳۷۸-۳۷۶، ۳۹۹-۴۰۰، ۴۲۴-۴۲۶، ۴۴۹-۴۵۰، مترجم از فرانسه به انگلیسی ترنس بال.

### ملاحظات دربارۀ فرانسه

این رو انسان را در هر جای متصور می‌دهد که سکونت داشته باشد مخاطب قرار می‌دهد. قانون اساسی چیست؟ آیا این قانون راه‌حلی برای مسئله زیر ارائه می‌دهد؟ با فرض جمعیتی معین، رسوم، سنن، دین، وضعیت جغرافیایی، روابط سیاسی، ثروت، سیمای خوب و بد ملتی خاص، یافتن قوانینی که مناسب آن جمعیت باشد؟ با این حال، این مسئله اصلاً در قانون اساسی سال ۱۷۹۵، که صرفاً با در نظر داشتن انسان نگاشته شده، مورد توجه قرار نگرفته است.

قانون اساسی سال ۱۷۹۵ فرانسه، همچون قانون پیش از آن، برای انسان تدوین شده بود. با این حال مخلوقی موسوم به انسان در این جهان وجود ندارد. در دوران حیات خویش فرانسویان، ایتالیایی‌ها، روس‌ها و مانند اینها... را دیده‌ام؛ اما سوگند می‌خورم که هرگز با انسان روبه‌رو نشده‌ام؛ اگر چنین موجودی باشد، من او را ندیده‌ام... قانون اساسی که برای همه ملت‌ها نگاشته شده باشد به درد هیچ ملتی نمی‌خورد؛ چنین قانونی تجرید خالص است، تمرینی دانشگاهی برای تربیت ذهن است. بر مبنای فرضیه‌ای خیالی شکل بسته، و از

### بررسی شهریاری

احتمال بیشتر، از غریزه‌ای خطاناپذیر (چرا که نبوغ فردی معمولاً تشخیص نمی‌دهد چه به کف آورده است که آن را از صرف عقل متمایز می‌سازد) - در پی ویژگی‌ها و استعدادها، پنهانی است که منش یک ملت را تشکیل می‌دهد، وسایل متولد ساختن چنین ویژگی‌هایی و به کار کشیدن این استعدادها، و بهترین استفاده ممکن را از آنها بردن. کسی او را در حال بحث و گفت‌وگو و نگارش نمی‌بیند؛ شیوۀ اجرایی او برخاسته از الهام است؛ و چنانچه گاه قلم در دست می‌گیرد برای مباحثه نیست بلکه به منظور صدور فرمان است.

یکی از عمده خطاهای زمان ما این باور است که قانون اساسی ملت‌ها صرفاً آفریدۀ انسان است - این

### بنیانگذاران و قانون اساسی

حکومت هر ملت همان اندازه مخلوق آن مردم است که زبان آن ملت. درست به همان سان که تخم گیاهان بی‌شماری در طبیعت محکوم به نابودی است، مگر اینکه دست انسان آنها را در جایی قرار بدهد که بتواند جوانه بزند، به همان ترتیب، به شیوۀ مشابه، استعدادها و کیفیت‌های خاصی در ملت‌هاست که تا به کمک اوضاع یا دست معینی به آنها کمک نشود، ناتوان باقی می‌مانند.

بنیانگذار هر ملتی (*l'instituteur d'un peuple*) همین دست یاری‌دهنده است. او که از موهبت درون‌بینی فوق‌العاده برخوردار است - یا به



تصور که قانون اساسی را هم می‌توان به همان‌سان آفرید که ساعت‌ساز به تولید ساعتی می‌پردازد. هیچ دروغی شاید بزرگ‌تر از این نباشد که ادعا کنیم قانون اساسی را مجمع یا مجلسی از اشخاص می‌توانند وضع کنند. پروردگار فقط به دو شیوه حکومتی را به مردم می‌دهد. در اغلب موارد خداوند خود موجب پیدایش حکومت می‌شود، یعنی، به آرامی و همچون یک گیاه، از طریق ترکیبی از شرایط و اوضاعی که پیشامدانه می‌خوانیم حکومت پدید می‌آید. اما هنگامی که پروردگار عالمیان می‌خواهد شالوده‌های عمارتی سیاسی با شتاب استقرار یابد، از قدرت خود به تنی چند از اشخاص به راستی استثنایی می‌دهد. این مردان که صرفاً به‌ندرت طی اعصار پیدا می‌شوند همچون بناهای سر برکشیده در راستای شاهراه زمان برمی‌خیزند، و با گذشت قرون بیش از پیش کمیاب می‌شوند. برای اینکه بتوانند خدمات غیرمعمول خود را ارائه کنند، خداوند قدرت‌های فوق‌العاده‌ای را به آنان می‌دهد، که عموماً بر معاصرانشان ناشناخته می‌ماند و شاید از چشم خودشان هم پنهان باشند...

هیچ اصلاح مهم و اصیل تازه‌ای در قانون اساسی ایجاد نمی‌شود؛ صرفاً حقوقی اعلام و مورد دفاع قرار می‌گیرد که از قبل وجود داشته است - به همین دلیل است که هیچ‌گاه به‌صرف خواندن قوانین مکتوب نمی‌توان قانون اساسی مملکتی را آموخت، چرا که این قوانین در اعصار مختلفی برای اعلام حقوقی وضع شده‌اند که مورد منازعه یا فراموش شده بوده است، و بدان سبب که بسیاری امور هیچ‌گاه مکتوب نمی‌شود...

درجات و صورت‌های مختلف حاکمیت موجب شده است برخی گمان برند که مردم آن گونه که

خوش داشته‌اند شهریاری را تعدیل کرده‌اند؛ دروغی بزرگ‌تر از این وجود ندارد. هر مردمی حکومتی دارند که مناسب و زبیده آنان است، و با وجود این هیچ مردمی حکومتی را که دارند انتخاب نکرده‌اند. از این هم برجسته‌تر اینکه هرگاه ملتی (یا، دقیق‌تر بگوییم بخشی از مردم) می‌کوشد حکومتی برای خود بیاورد، خود را بیچاره‌تر از پیش می‌کند. زیرا مردم در آشفتگی ژرف خود بی‌برو و برگرد درباره منافع راستین خود راه خطا می‌پیمایند، و دنبال چیزی می‌روند که برای آنها خوب نیست، حال آنکه در همان زمان با آنچه برایشان خوب است مخالفت می‌کنند. و همه ما از اشتباهات و حشتناکی که در این عرصه روی داده است باخبریم...

قدرت انسان قادر به ایجاد نیست، و هر چیزی به استعداد ازلی مردم و افراد بستگی دارد... انسان‌ها هرگز به آنچه خود به وجود آورده‌اند احترام نمی‌گذارند - به همین دلیل است که هیچ‌گاه حاکم منتخب از قدرت اخلاقی شهریار موروثنی برخوردار نیست، زیرا او به آن اندازه نزاده نیست، یعنی، آن نوع فره و شکوهی را که مستقل از انسان‌هاست و صرفاً از طریق کار زمان می‌رسد به نمایش نمی‌گذارد.

خلاصه، اکثریت مردم هیچ نقشی در سیاست ندارند، در واقع، به همین سبب که هیچ نقشی در ایجاد حکومت نداشته‌اند به آن احترام می‌گذارند. این احساس عمیقاً در عادات و در دل‌هایشان حک شده است. آنان تسلیم حاکمیت‌اند زیرا حس می‌کنند که حکومت چیزی مقدس است که آنان قدرت خلق یا نابودی آن را ندارند. چنانچه بر اثر نفوذ فساد و خیانت این احساس ماندگار پاک بشود، اگر به این نتیجه ناخوش برسند که لازم

شود، و خود را در روح ملی تحلیل ببرد، به‌طوری که هستی فردی خود را به نوعی هستی جایگزین و اشتراکی تبدیل می‌کند، درست به همان شیوه که رودخانه‌ای که به دریا می‌ریزد باز هم در تن‌واره بزرگ‌تری از آب، اما بدون آنکه چیزی متمایز از آن باشد، حضور دارد.

میهن‌پرستی چیست؟ همین روح ملی است که از آن سخن می‌گویم. نفس‌شکنی فردی است. ایمان و میهن‌پرستی دو شگفتی بزرگ جهان ماست. این هر دو الهی‌اند. معجزه می‌کنند. در محضر این دو از انتقاد، انتخاب، یا استدلال دم نزنید که در جواب متهم به کفر می‌شوید. اینها فقط دو واژه می‌شناسند، اعتقاد و تسلیم، با این دو اهرم جهان را تکان می‌دهند. حتی خطاهایشان هم متعالی است. این دو زاده بهشت منشأ الهی خود را با ایجاد و حفظ چیزها به نمایش می‌گذارند؛ و چنانچه همراه هم باشند، به اتفاق ملتی را تسخیر می‌کنند، ملت را بلند قامت می‌کنند، الهی‌اش می‌سازند، و قدرتش را چندین برابر می‌کنند...

اما تو، ای انسان دون، آیا می‌توانی این آتش مقدسی را که ملتها را ملتها را ملتهب می‌سازد برافروزی؟ آیا می‌توانی روحی مشترک را به میلیون‌ها انسان بدهی؟ آیا می‌توانی آنان را تحت قانون‌هایی که خود وضع می‌کنی متحد سازی؟ آیا می‌توانی جبهه مشترکی به آنان بدهی؟ آیا می‌توانی اندیشه نسل‌های آینده را شکل بدهی؟ آیا می‌توانی آنان را واداری از تو اطاعت کنند و آن تعصباتی را که موجد قانون است و از آنان نیرومندتر است ایجاد کنی؟ چه یارو!

#### ادامه موضوع

بی‌تردید، خرد به‌اعتباری پیهوده است. ما از دانشی

است به‌طور کلی دولت را اصلاح کنند، در آن صورت همه چیز از دست رفته است. به همین دلیل است که حتی در ایالت‌های آزاد جدایی حکومتگران از توده مردم به‌واسطه آن احترام شخصی حاصل از تولد و ثروت بی‌نهایت اهمیت دارد. زیرا اگر عقیده سدی بین خود و ولی امر بر پا نکند، چنانچه قدرت خارج از چنگ او نباشد، چنانچه توده جمعیت اتباع خود را برابر با شمار معدود حکومتگران بدانند، در آن صورت دیگر حکومتی وجود نخواهد داشت. بدین‌سان، مهان‌سالاری، در اساس، طبقه حاکم یا فرمانروا است، و انقلاب فرانسه نقض فاحش این قوانین ابدی طبیعت است.

#### روح ملی

همه ملت‌های تاکنون شناخته شده تا آنجا نیرومند و خوشبخت بوده‌اند که به‌دور از هرگونه خطا از روح ملی پیروی کنند... یعنی، تعصبات سودمند [هر مردمی]. چنانچه هر کسی در دین متکی به خرد خویشتن باشد، یکباره مشاهده خواهید کرد که هرج و مرجی از عقاید متکثر و ستیزنده و نابودی حاکمیت دینی رخ خواهد نمود. به گونه‌ای مشابه، چنانچه قرار بود هرکس خود را یگانه قاضی اصول حکومت بداند، طولی نخواهد کشید که شاهد پیدایش آشوب مدنی و نابودی کامل حاکمیت سیاسی خواهید بود. حکومت نیز همچون دین راستین جزم‌ها، رازها، و روحانیان خود را دارد. تحلیل فردی حکومت موجب نابودی آن است. حیات حکومت تنها از طریق روح ملی، یا ایمان سیاسی، یعنی، اصول عقایدش میسر است. نیاز اصلی انسان است که گرایش او به سوی خرد [فردی و مستقل] از دو جهت محدود بشود: باید فرو نشانده

منتقدانی که منشأ الهی شاهنشاهی را انکار می‌کنند... [منکرند] که اقتدار شاهان از جانب خداست. نیازی نیست که درباره شاهانگی به طور مشخص سوال کنیم، بلکه باید به طور کلی به فرمانروایی پردازیم. منشأ هرگونه فرمانروایی خداست. فرمانروایی صرف نظر از صورت آن، هرگز کار انسان نبوده است. فرمانروایی ذاتاً ماهیتی غیر قابل تقسیم، نقص ناپذیر، و مطلق دارد...

انسان‌ها همیشه باید از تاریخ اطلاع داشته باشند، که تنها و یگانه معلم سیاست است. هر کسی بگوید انسان برای آزادی آفریده شده است، از مخ راحت است. چنانچه موجودی برتر می‌خواست تاریخ طبیعی انسان را بنگارد، مجبور خواهد بود به سابقه واقعی مراجعه کند. هنگامی که بفهمد انسان چیست و همیشه چه بوده است، اکنون چه می‌کند و همیشه چه می‌کرده است، این تصور ابلهانه را که انسان آنچه باید باشد نیست و اینکه شرایط او ناقض قوانین آفرینش است همه اینها را مردود خواهد شمرد. صرف اظهار این قضیه برای رد کردن آن کفایت می‌کند.

تاریخ روایت آزمایش‌های سیاسی است. و درست همانند علوم طبیعی، بسا نظریه‌های عقلی که با آزمایشی ساده رد می‌شوند، از این رو در علوم سیاسی هیچ نظریه‌ای که به احتمال بسیار زیاد با واقعیت‌های تصدیق شده همراه نباشد، باور کردنی نیست. چنانچه بپرسیم «کدام حکومت برای انسان بسیار طبیعی است؟» پاسخ تاریخ: حکومت پادشاهی است...

انسان تشنه قدرت است، آرزوهایش را پایانی نیست، و - همیشه ناخشنود از آنچه دارد - تنها چیزهایی را دوست دارد که ندارد. مردم از استبداد شهریاران نالانند؛ در واقع باید از استبداد انسان

طبیعی برخورداریم که برای حفظ جامعه لازم است. در ریاضیات و علوم طبیعی پیشرفت‌های مهمی داشته‌ایم. اما هنگامی که از دایره نیازها فراتر می‌رویم، دانش ما بیهوده یا نامطمئن می‌شود. ذهن همیشه ناآرام انسان به نظریه پردازی‌هایی از پی‌یکدیگر دست می‌زند. نظریه‌ها نیز چون برگ درختان متولد می‌شوند، زندگی می‌کنند، می‌پژمرند و به زمین می‌افتند.

در جهان گسترده‌تر اخلاقی و سیاسی، چه می‌دانیم و چه می‌توانیم بکنیم؟ اخلاقیاتی را که از پدر و مادرمان به ارث برده‌ایم همچون مجموعه‌ای از جزم‌ها یا تعصبات سودمند که ذهن خردورز آنها را باور دارد می‌شناسیم. اما در این باره خود را مرهون خرد فردی هیچ‌کس نمی‌دانیم. برعکس، هر زمان این خرد دخالت کرده است، اخلاقیات را پیچانده و فاسد ساخته است.

در مسائل سیاسی، می‌دانیم که باید به قدرت‌های مورد توجه پروردگار احترام بگذاریم. می‌دانیم که هرگاه با گذشت زمان سوءاستفاده‌هایی باب شود که می‌تواند اصل بنیادین حکومت را منحرف سازد، در آن صورت لازم است این سوءاستفاده‌ها را از میان برداریم، اگر چه بدون تأثیر بر خود این اصل، از طریق اقدام ظریف جراحی موسوم به اصلاح...

#### پادشاهی

پادشاهی حکومت خاص انسان است. در میان اشکال مختلف حکومت، پادشاهی از همه قدیمی‌تر و جهان‌شمول‌تر است... حکومت پادشاهی چنان نزد انسان طبیعی می‌نماید که ناخودآگاه آن را با فرمانروایی یکسان می‌دانند. به نظر می‌رسد که انسان‌ها متفق باشند که اگر شاه نباشد، در آن صورت به واقع فرمانروایی نیست...

بنالند. ماهمگی مستبد به دنیا می‌آیم، خواه پادشاه مطلقه آسیایی باشیم، خواه کودکی که پرنده‌ای را دستمالی و خفه می‌کند تا از اثبات ضعف نسبی موجودی دیگر شادمان شود. هیچ انسانی نیست که از قدرت سوءاستفاده نکند، تجربه نشان می‌دهد که بدترین خودکامگان همان کسانی‌اند که بر ضد استبداد فریاد می‌زنند. اما خدا برای سوءاستفاده از قدرت حدودی قایل شده است. حکم خداست که هرگاه قدرت از حدود طبیعی‌اش فراتر برود خود را نابود می‌کند. این فتوایی است که همه جا صادق است. چه در دنیای طبیعی چه در جهان اخلاق، این قانون بر ما حاکم است و با ما سخن می‌گوید. سلاحی را در نظر بگیرید، هر چه لوله تفنگ

بلندتر بشود رسایی بالاتری دارد؛ اما هنگامی که از حدود طبیعی‌اش فراتر برود برد کمتری خواهد داشت... این تصویر خاصی از قدرت است. قدرت برای جاودان ساختن خود باید خود را محدود کند، هیچ‌گاه به حدی نمی‌رسد که فراتر از آن، افراطی‌ترین بیان آن، به نابودی خودش بینجامد. مطمئن باشید که من طرفدار مجلس‌های مردمی نیستم؛ اما جنون فرانسوی نباید ما را از رؤیت حقیقت و خرد میانه‌روان خوشبخت باز بدارد. تنها اصل انکارناپذیر همان است که: در همه شورش‌ها و انقلاب‌ها، مردم همیشه در آغاز بر حق، و همیشه در سرانجام کار بر خطایند.

## ۲۶

### شاعر محافظه کار

ویلیام وردزورث

ویلیام وردزورث (۱۷۷۰ - ۱۸۵۰) یکی از بزرگ‌ترین شاعران در ادبیات انگلستان است که در جوانی از انقلاب فرانسه استقبال کرد — همچنان که در نخستین گزیده اشعارش خود با شور و شوق بر این نکته معترف است. اما بعدها بر ضد انقلاب و دیگر تلاش‌هایی که در جهت بازسازی کلی جامعه بود سخن گفت. وردزورث نیز همچون ادmond برک مدافع «آزادی بسامان» شد، اندیشه‌ای که نقش مایه «غزل‌های پیشکشی به آزادی و نظم» (۱۸۳۸) است.

مأخذ: دیوان کامل اشعار وردزورث، ویرایش اندرو جورج (بوستون و نیویورک: انتشارات هانت، می‌فلین و شرکا، ۱۹۰۴) صص ۳۴۰، ۷۶۱، ۷۵۸ به ترتیبی که آمده است.

## انقلاب فرانسه آن گونه که در آغاز بر مشتاقان متجلی شد<sup>۱</sup>

می‌آوردند،  
همبازیان خیال، که  
تمامی قدرت‌ها چالاکي، زیرکی، و نیرومندی را  
وزیر خویش کرده بودند، - آنان که با خرد  
خداوندی  
در میان شکوهمندترین موضوعات حس به  
چرخش درآمده بودند  
و به هر آنچه دست می‌یافتند می‌پرداختند  
گویی حقی نهفته در درون می‌داشتند  
که باید اعمال می‌شد؛ - آنان هم، که، مزاجی آرام  
داشتند،  
آنان که همه حرکت‌های متین را نظاره کرده  
بودند، و  
اندیشه خویش را، طرح‌هایشان را  
با اینها تلطیف می‌کردند،  
و در آن بخش از خود آرامش جوی خویش  
- این زمان آیا هر دو جماعت، کهان و مهان  
آیا این هر دو پاوری برای تمنای دل‌هاشان  
می‌یافتند،  
و آنچه در دست داشتند، همچون آرزویشان  
شکل‌پذیر می‌بود؛  
همگی فراخوانده شدند تا مهارت خویش را  
اعمال کنند،  
نه در ناکجاآباد، کشتزارهای زیرزمینی،  
یا جزیره‌ای اسرارآمیز، که خدا می‌داند کجاست!  
بلکه در همین جهان، همین که دنیای  
همه ماست، - همین جایی که سرانجام  
به خوشبختی خود دست می‌یابیم، و یا ابداً هیچ!

آه، ای کاربست امید و شادی!  
چه یاریگران توانایی آن زمان  
در کنارمان ایستاده بودند، و ما  
چه استوار در عشق خود!  
در آن طلیعه، زندگی بس شفاف‌انگیز،  
اما جوانی همان مینو بود! - ای، روزگار،  
دورانی که شیوه‌های ناتوان، فرتوت، بیزارکننده  
رسم، قانون، و آیین به یکباره  
رؤیای سرزمینی را ربود!  
هنگامی که الاهی خرد بیش از پیش چنان می‌نمود  
که  
حق خویش را ابراز می‌کند،  
آنگاه که مصمم‌تر از همیشه است تا  
بیش از پیش همه را مسحور خود کند - تا  
به پیشبرد آنچه به نام او جریان داشت  
یاری رساند!  
نه تنها در نقاطی محبوب که در سراسر زمین،  
زیبایی‌هایی که نوید می‌داد  
(آن گونه که شاید در آنی  
حتی در میان آلاچیق‌های بهشتی هم احساس  
نشود)  
غنچه سرخ شکوفنده‌ای را در ورای  
گل سرخی که شکفته نباشند.  
کدامین خوی در این چشم‌انداز  
به شادی باور نکردنی چشم نگشاید؟ آنچه لخت  
است  
می‌خیزد، و طبایع زنده در پوست نمی‌گنجد!  
آنان که در کودکی خیال را به پرواز در

## غزل‌های پیش‌کش به آزادی و نظم<sup>۲</sup>

وظایفش - آمادۀ حرکت، اما استوار در  
صبر -  
می‌داند، آنچه شتابزده می‌جویند کمتر  
دست می‌دهد؛  
که، برای وظایف دولتی کهن -  
که منشورهایش موجب نیرومندی اوست،  
آزاد به موجب  
خدمتگزاری بی‌قید و شرط الوهیت، نه برده  
تقدیر -  
تغییر بنیان‌کن مخاطره‌آمیز است، و هر حادثه‌ای  
نامطمئن.

خوشا سیاستمداران، آن‌که  
ارادۀ فارغ از خویش آن ذهن بزرگ  
او را با اندیشه‌های شکوهمند در آرامش قرار  
می‌دهد  
آن‌که چشمش  
می‌بیند که، جدا از نژادگی  
خرد در کار نیست، و مهارت متواضعانه  
حزم، تمیز خیر و شر، با دقتی بردبارانه،  
آنچه این خشونت‌ها فراز می‌دهد  
بر آن‌که وزارت خویش را حفظ می‌کند  
استیلا نیابد،  
مصمم، با همه خطرها، در انجام دادن

## در بولونیا، به یاد قیام‌های اخیر ۱۸۳۷

در برابر زمان حال، شور نگه می‌دارد  
سنجه را؛  
از این رو چهل یکسان از هر دو حکمرواست،  
و ملت‌ها فرومی‌روند؛ یا برای آزادی می‌رزمند،  
همچون نهنگان مجروح محکوم به ادامه‌اند  
در آغوش دریایی توفانی بر امواج ناآرامند

همچون برگ‌هایی که بر درختی می‌روید،  
تا بر آن پیژمرد، هر نسلی از انسان‌ها  
به هستی ملتی قدرتمند،  
از طریق برکت و بدبختی دایره‌ی دنیای ما  
بسته است؛  
اندیشه‌ای که باید به مشتاقان  
پیش رفتن را آموزش دهد  
طرح‌های شتابزده برای بازداشتن همه تحریکات  
خودپسندانه

### یادداشت‌ها

۱. در سال ۱۸۰۴ سروده شد، در ۲۶ اکتبر ۱۸۰۹ در مجموعه‌ی دوست انتشار یافته است.
۲. به سال ۱۸۳۸ نگاشته و منتشر شد.
۳. احتمالاً در سال ۱۸۳۷ تدوین شد، به سال ۱۸۴۲ به عنوان سومین از سه غزل انتشار یافت.

از طریق رنج‌های بی‌شکوه و اعتدال  
جست‌وجوی خیر بی‌عیبی که تنها آنان می‌توانند  
اعطا کنند.  
افسوس! بیشتر آنان که آینده را می‌سنجند

## ۲۷

### طغیان توده‌ها

#### خوزه اُرتگا بی گاست

الکسی دو توکویل و جان استوارت میل با هشدارشان دربارهٔ «خودکامگی اکثریت» نقش‌مایه‌ای ارائه کردند که مورد توجه نویسندگان محافظه کار در سده‌های نوزدهم و بیستم شد. یکی از قدرتمندترین انتقادات «جامعه توده‌ای» را فیلسوف اسپانیایی، خوزه اُرتگا بی گاست (۱۸۸۳-۱۹۵۵) نگاشت. اگر چه اُرتگا همچون توکویل، تقریباً تناسب صحیحی نه با مقولهٔ محافظه کاری دارد و نه با مقولهٔ لیبرال، طغیان توده‌های او (۱۹۳۰) اعتراض و هشدار بر ضد بسیاری از سیمای «پیشرو» و «هم‌ترازگر» در عصری دموکراتیک است.

مأخذ: طغیان توده‌ها صص ۱۲۷-۱۳۹، ۱۳۱-۱۳۳، و ۱۳۴-۱۳۵. از طغیان توده‌ها نوشتهٔ خوزه اُرتگا بی گاست حق چاپ ۱۹۳۲ متعلق به و.و. نورتن و شرکا، در ۱۹۶۰ توسط ترساگری تجدید شد. با مجوز نورین و شرکا مورد استفاده واقع شده است. (ترجمهٔ فارسی در دسترس: طغیان توده‌ها، ترجمه و تلخیص داود منشی‌زاده، نشر اختران، ۱۳۸۶)



### دولت، عمده‌ترین خطر است

زده‌اند در اینجا از عصیان توده‌ها سخن می‌گویم. چرا که گذشته از هر چیز، یگانه چیزی که اساساً و به‌راستی می‌توان عصیان نامید همین است که با عصیان علیه خود، در واقع، سرشت خود را نمی‌پذیرد. عصیان ملک مقرب، ابلیس، کمتر از این نمی‌بود، اگر به جای آنکه برای خدا بودن تلاش می‌کرد - امری که سرنوشت او نبود - تلاش می‌کرد تا پست‌ترین فرشته باشد - به همان‌سان سرنوشت او نمی‌بود. (چنانچه ابلیس [لوسیفر] روسی بود، همچون [لئو] تولستوی، شاید این صورت اخیر شورش علیه خدا را، به هر روی، بر آن صورت مشهورتر ترجیح دهد.)

هنگامی که توده سر خود اقدام می‌کند، این مهم را تنها به یک شیوه انجام می‌دهد، زیرا شیوه دیگری در این باره ندارد: لینچ می‌کند. اینکه قانون لینچ (مثله کردن) در آمریکا سر بلند می‌کند، امری صرفاً تصادفی نیست، چرا که آمریکا به جهتی بهشت توده‌هاست. و امروزه این همه چندان تعجبی ندارد که توده‌ها پیروز شوند. که خشونت باید موفق شود و یگانه منطق بشود، یگانه آموزه. مدت‌ها پیش توجه همگان را به این پیشرفت خشونت به‌عنوان شرطی معمول جلب کردم.<sup>۲</sup> امروزه به توسعه کامل خود رسیده است، و این نشانه خوبی است زیرا بدان معنی است که خود به خود شاهد آغاز افول قریب‌الوقوع آن خواهیم بود. اکنون خشونت سخنی دوران است و سخن‌پرداز تهی آن را مال خود کرده است. هنگامی که واقعیت هستی انسان دوران تاریخی خود را کامل کند، کشتی شکسته باشد و درگذرد، امواج آن را به

هرگاه امور همگانی بسامان باشد توده آن بخشی است که به خودی خود وارد عمل شود. رسالتش چنین است. به جهان آمده است تا هدایت شود، تحت نفوذ درآید، نمایندگی و سازماندهی شود - حتی به این منظور که از توده بودن بازایستد، یا دست‌کم چنین هوایی داشته باشد. اما قرار نیست همه این کارها را خود انجام بدهد. لازم است زندگی‌اش را به بارگاه والاتری تسلیم کند که از اقلیت برتری تشکیل می‌شود. این مسئله که افراد برتر کیانند قابل بحث بر حسب مورد است، اما صرف نظر از اینکه اینان که باشند، در این باره که بدون آنان اساس انسانیت را نمی‌توان حفظ کرد هیچ تردیدی جایز نیست، اگر چه اروپا یک قرن همچون شتر مرغ سر به زیر بال کرد و تلاش کرد چنین حقیقت ساده‌ای را نبیند. زیرا سر و کار ما با عقیده مبتنی بر واقعیت‌هایی کم و بیش فراوان و محتمل نیست، بلکه اساس کار ما قانونی از «فیزیک» اجتماعی است که از قوانین فیزیک نیوتن به‌مراتب تزلزل‌ناپذیرتر است. روزی که فلسفه‌ای<sup>۱</sup> راستین بر اروپا سایه بگستراند - و این یگانه چیزی است که موجب رهایی اوست - آن زمان بار دیگر درمی‌یابیم که انسان، بخواهد یا نخواهد، به اقتضای سرشت خویش مجبور است در پی مرجعی والاتر باشد، چنانچه موفق شود آن را در خود بیابد، انسانی والاتر است. وگرنه انسانی توده‌ای است و باید آن را از مافوق‌های خویش دریافت کند.

پس ادعای حق اقدام توده عصیانی است بر ضد سرنوشت خودش، و چون اکنون به همین کار دست

دولت معاصر شناخته‌ترین و بارزترین محصول تمدن است. هنگامی که به فهم نگرش انسان توده‌ای نسبت به آن می‌رسیم مکاشفه جالبی است. این انسان آن را می‌بیند، تحسین می‌کند، می‌داند که وجود دارد، و از وجود او مراقبت می‌کند؛ اما بر این واقعیت آگاه نیست که این هم مخلوق انسان است، و به‌دست افراد معینی ایجاد شده و به‌موجب فضایل معین و کیفیت‌های بنیادینی که انسان‌های دیروز داشته‌اند پابرجاست و ممکن است فردا از بین برود. به‌علاوه، انسان توده‌ای در دولت قدرتی بی‌نام می‌بیند، و خود را همچون آن، بی‌نام احساس می‌کند، معتقد است که دولت متعلق به خود اوست. فرض کنید که در زندگی همگانی کشور مشکلی، ستیزه‌ای، یا مسئله‌ای رخ بنماید، انسان توده‌ای گرایش به مطالبه دخالت بی‌درنگ دولت دارد تا مستقیماً با منابع عظیم و انکارناپذیرش راه‌حلی ارائه کند.

این جدی‌ترین خطری است که امروزه تمدن ما را تهدید می‌کند، مداخله دولت؛ جذب همه کوشش‌های خودانگیزخته اجتماعی توسط دولت، یعنی، اقدام تاریخی خودجوشی که در نهایت سرنوشت انسان را قوام بخشیده و رقم می‌زند. هنگامی که توده از بدقابلی در رنج است یا شوقی شدید احساس می‌کند، وسوسه عمده‌اش امکان همیشگی و مطمئن کسب هر چیزی — بدون کوشش، کشمکش، تردید، یا خطر — صرفاً با فشار دکمه‌ای و به حرکت درآوردن این دستگاه تواناست. توده با خود می‌گوید: «دولت منم» و این اشتباه بزرگی است.<sup>۳</sup> دولت صرفاً به این اعتبار توده مردم است که بگوییم دو نفر به لحاظ اینکه نام هیچ یک از آنان جان / یحیی نیست، مثل هم‌اند. دولت معاصر تنها به لحاظ بی‌نامی با توده هم‌آیند

ساحل سخن پرتاب کنند، در جایی که جنازه مدت‌ها بر جای می‌ماند. سخن‌پردازی گورستان واقعیت‌های انسانی است، یا به هر روی، خانه سالمندان است. خود واقعیت با نام آن باقی می‌ماند، که گرچه فقط یک واژه است گذشته از هر چیز دست‌کم واژه‌ای است و چیزی از قدرت جادویی‌اش را حفظ می‌کند.

اما اگرچه غیرممکن نیست که حیثیت خشونت به‌عنوان قاعده‌ای که با بدبینی استقرار یافته است رو به افول رود، باز هم همچنان تحت این قانون، هرچند به صورتی دیگر ادامه می‌دهیم. اشاره‌ام به جدی‌ترین خطری است که اکنون تمدن اروپایی را تهدید می‌کند. همچون همه خطرهای دیگری که این تمدن را تهدید می‌کنند، این خطر زائیده خود این تمدن است. از این بیشتر، یکی از افتخارات آن است: منظورم دولت است، آن‌گونه که امروز می‌شناسیم. در اینجا با بدل همان چیزی سر و کار داریم که در فصل پیش درباره علم گفتیم: باروری اصولش پیشرفتی افسانه‌ای فراهم می‌آورد، اما این ناگزیر تخصص را تحمیل می‌کند، و تخصص تهدید می‌کند که علم را خفه خواهد کرد.

همین چیز درباره دولت روی می‌دهد. به یاد آورید که در پایان سده هجدهم دولت در همه ملت‌های اروپایی چه بود. امری نسبتاً کوچک!... دولت در روزگار ما به دستگاه سهمگینی تبدیل شده است که به‌شیوه‌ای شگفت‌انگیز کار می‌کند؛ به دلیل کمیت و دقت این دستگاه، بازدهی شگفت‌انگیزی دارد. هنگامی که دولت در جامعه استقرار می‌یابد، کفایت می‌کند که دکمه را فشار دهند تا اهرم‌های عظیم این دستگاه به کار بیفتند و قدرت غالبش را بر هر بخش چهارچوب اجتماعی اعمال کند.

است خبر می‌دهد، این فرمول که: «همه برای دولت؛ هیچ چیز خارج از دولت نه؛ هیچ چیز علیه دولت نه!»<sup>۴</sup> همین به تنهایی کفایت می‌کند که فاشیسم را به عنوان جنبشی توده‌ای بازشناسیم. موسولینی دولتی را یافت که به گونه‌ای تحسین‌برانگیز نه به دست او، بلکه دقیقاً با اندیشه‌ها و نیروهای که با آنها می‌جنگد، یعنی با دموکراسی لیبرال، بنا گردید. او فقط آنان را به شیوه‌ای بی‌رحمانه به کار گرفت، و بی‌آنکه اکنون به بررسی تفصیلی اثر او بپردازیم، بی‌چون و چرا نتایجی را که تاکنون به دست آمده نمی‌توان با آنچه در کارکرد سیاسی و اداری دولت لیبرال حاصل می‌شود مقایسه کرد. چنانچه موفقیتی هم داشته است چنان‌کوچک، چنان نامحسوس و نامرئی است، به قدری بی‌اساس است که دشوار بتواند جمع‌آوری قدرت‌های غیر عادی که او را قادر ساخت از این دستگاه به حد کامل استفاده کند، جبران کند.

دولت‌سالاری صورتی عالی‌ترست که با خشونت و اقدام مستقیم‌هنگامی روی می‌دهد که چنین اقداماتی پذیرفته است. از طریق دولت، و به وسیله این دستگاه بی‌نام، توده‌ها برای خود اقدام می‌کنند. ملت‌های اروپا با دورانی از مشکلات عمده در زندگی داخلی خود روبه‌رویند، معضلات بسیار دشوار حقوقی، اقتصادی، و نظم‌همگانی. آیا می‌توان احساس نکرد که تحت حاکمیت توده‌ها، دولت خواهد کوشید تا استقلال فرد و گروه را در هم بشکند، و بدین‌سان محصول آینده را به‌طور قطع از بین ببرد.

نمونه مشخص این ساز و کار را در یکی از ترسناک‌ترین پدیده‌های سی سال اخیر می‌یابیم؛ افزایش عظیم در نیروی پلیس همه کشورهای. افزایش جمعیت این امر را ناگزیر ساخته است.

است. اما انسان توده‌ای به واقع معتقد است که او دولت است، و هر چه بیشتر گرایش می‌یابد که به هر بهانه‌ای دستگاه دولت را به راه اندازد تا هر اقلیت خلاق و مبدعی که او را پریشان می‌سازد در زیر آن در هم بشکند - هرگونه ابتکاری در سامان چیزها که او را پریشان کند: در سیاست، در اندیشه، یا در صنعت.

نتیجه این گرایش مرگبار است. اقدام خودانگیخته اجتماعی به دفعات با مداخله دولت متوقف می‌شود؛ دیگر هیچ دانه تازه‌ای سبز نخواهد شد. جامعه مجبور می‌شود به خاطر دولت زندگی کند، و انسان به خدمت دستگاه دولتی در می‌آید. و از آنجا که در نهایت، دولت تنها دستگاهی است که هستی و نگه‌داشت آن وابسته پستی‌انان زنده‌ای است که در پیرامون آن، یعنی دولت، قرار دارند، پس از آنکه مغز استخوان جامعه را ببلعد، بی‌خون بر جای خواهد ماند، اسکلتی، مرده یادستگاهی زنگار مرگ گرفته، مهیب‌تر از مرگ هر ارگانیک زنده‌ای....

آیا فرایند اندوهبار و متناقض‌نمای دولت‌سالاری اکنون مفهوم شده است؟ جامعه، که می‌تواند بهتر زندگی کند، دولت را به عنوان ابزار به وجود می‌آورد. سپس دولت دست بالا می‌گیرد و جامعه مجبور می‌شود به خاطر دولت زندگی کند... دخالت دولت به انجامی انجامد که: مردم به سوختی تبدیل می‌شوند که صرفاً دستگاهی را به کار می‌اندازد که همان دولت است. اسکلت گوشت دورادور خود را سراسر می‌بلعد. اسکلت ساختمان مالک و اجاره‌دار خانه می‌شود.

هنگامی که این نکته را دریابیم، از شنیدن این شعار (بنیتو) موسولینی آشفته می‌شویم که پنداری از کشفی حیرت‌آور که به تازگی در ایتالیا رخ داده

### یادداشت‌ها

۱. برای اینکه فلسفه حکومت کند - برخلاف آنچه افلاتون در آغاز آرزو می‌کرد - ضرورتی ندارد که فیلسوفان حاکم باشند - حتی لزومی ندارد که حاکمان فیلسوف شوند - آن‌گونه که افلاتون بعدها با تواضع بیشتر انتظار داشت. این هر دو حالت، صریح بگوییم، بسیار مرگبار است. برای آنکه فلسفه حکومت کند کافی است که وجود داشته باشد. یعنی فیلسوفان فیلسوف باشند. طی تقریباً یک سده گذشته فیلسوف به‌راستی همه چیز بوده است مگر همان - سیاستمدار، مربی، ادیب و عالم.

2. Vide Espana Invertebrada 1912

۳. «دولت منم» اظهارنظری که ظاهراً شاه لویی چهاردهم فرانسه کرده است.  
۴. این یکی از شعارهای متعدد رژیم موسولینی بود که در تلاش برای تبدیل ایتالیا به آنچه فاشیست‌ها دولت «تمامیت‌خواه» می‌نامیدند به کار می‌گرفت.

صرف نظر از اینکه چقدر به آن خو گرفته باشیم، نباید این تناقض وحشتناک فراموش شود که جمعیت هر شهر بزرگ و مدرن، برای آنکه با آرامش زندگی کنند و به فعالیت‌های اقتصادی خود برسند، ضرورتاً نیازمند نیروی پلیس‌اند تا جریان زندگی را تنظیم کند، اما حماقت است که حزب «قانون و نظم» تصور کند که این «نیروهای اقتدار همگانی» که برای حفظ نظم به وجود آمده‌اند همیشه به حفظ نظم مورد علاقه حزب خشنودند. ناگزیر به آنجا می‌رسند که خود به تعریف نظمی که می‌خواهند تحمیل کنند پردازند و در این باره رأساً تصمیم گیرند - که طبیعتاً چیزی خواهد بود که برایشان مناسب‌تر باشد.

## ۲۸

### دربارهٔ محافظه کار بودن

مایکل اوکشات

یکی از نمایندگان برجستهٔ محافظه کاری «کلاسیک» در سدهٔ بیستم، فیلسوف بریتانیایی، مایکل اوکشات (۱۹۰۱ - ۱۹۹۰) است، که تأکید دارد سیاست باید در سنت و تجربه ریشه داشته باشد، نه بر اصول یا استدلال انتزاعی. همچنان که در مقالهٔ «آموزش و پرورش سیاسی» می‌گوید، «در فعالیت سیاسی... انسان در دریایی بی‌کران و بی‌انتهای سفر می‌کند؛ نه اسکله‌ای وجود دارد که پناهمان بدهد نه بستری برای لنگر اندازی. نه جایگاهی آغازین و نه مقصدی مشخص. فعالیت اصلی شناور ماندن و حرکتی هموار است؛ دریا هم دوست است و هم دشمن؛ و دریانوردی مشتمل بر به کارگیری منابع و رفتار به شیوه‌ای سنتی به منظور تبدیل هر مورد از دشمنی به دوستی است».

اوکشات در گزیدهٔ زیر از مقالهٔ «دربارهٔ محافظه کار بودن»، به گسترش این نقش‌مایه می‌پردازد.

مأخذ: «دربارهٔ محافظه کار بودن» از عقلی‌نگری در سیاست و مقاله‌های دیگر نگاشتهٔ مایکل اوکشات چاپ اول ۱۹۶۲؛ تجدید چاپ با اجازهٔ کتاب‌های پاپ، عضو انتشارات پرزنوس، ال. سی دربارهٔ سایر حقوق: متون و شرکا، با مسئولیت محدود، به‌جای راتلیج، پلاک ۱۱ کوچه نیووتر، لندن، EC4D/4EE انگلستان.

## دربارهٔ محافظه‌کار بودن

۱

چیزهای دیگری داشته و در پی چنان چیزهایی باشیم: شادی و لذت در آنچه اکنون هست تا چیزهایی که در گذشته بوده یا ممکن است در آینده بیاید. با تأمل می‌توان به شیوه‌ای مناسب سپاسگزار آنچه داریم بود، و در نتیجهٔ آن، تقدیر از موهبت یا میراثی که از گذشته مانده است، اما از آنچه شده و رفته صرفاً بت ساختن در میان نیست. آنچه ارج نهاده می‌شود اکنون است. و امروز را به‌خاطر ارتباطات آن با دورانی باستانی و دور دست ارج می‌نهم یا به‌دلیل اینکه تحسین‌برانگیزتر از هر چارهٔ ممکن دیگری می‌بوده، بلکه به موجب آشنایی‌اش برایمان ارجمند است: نه اینکه، با من بمان، تو چقدر زیبایی<sup>۱</sup>، بلکه، با من بمان چون به تو بسته‌ام.

اگر امروز بی‌روح است، شادی چندانی یا هیچ لذتی در آن نمی‌توان یافت، در آن صورت این گرایش تضعیف یا غایب می‌شود؛ چنانچه امروز به‌طرز قابل توجهی ناآرام است، این گرایش به صورت جست‌وجوی جا پای استوارتری و در نتیجه در توسل جستن به گذشته و جست‌وجو در آن ظاهر می‌شود؛ اما بیان مشخص آن هنگامی است که چیزهای بسیاری شادی‌بخش است، و زمانی از همیشه نیرومندتر می‌شود که این وضعیت با خطر آشکار از دست رفتن این چیزها همراه شده باشد. خلاصه، محافظه‌کاری طبع و خصلت شخصی است که به‌شدت آگاه است که چیزی برای از دست دادن در اختیار دارد و آموخته است که مراقب آن باشد. مردی که آن‌قدر غنی هست که فرصت لذت‌جویی

من در این باور همگانی که فراخواندن اصول توضیحی همگانی از آنچه رفتار محافظه‌کاری می‌دانند غیر ممکن است (یا اگر غیر ممکن نباشد چنان بی‌نتیجه می‌نماید که ارزش امتحان کردن ندارد) سهم نیست، شاید حقیقت داشته باشد که رفتار محافظه‌کار به آسانی در زبان ویژهٔ اندیشه‌های همگانی تبیین نمی‌شود، و در نتیجه نوعی بی‌میلی و سستی برای پذیرش این‌گونه توضیحات وجود داشته است؛ اما نباید تصور شود که رفتار محافظه‌کاری برای این‌گونه تفسیر، به‌دلیل ارزش آن، از هر صورت دیگری کمتر شایسته است. به هر روی، نمی‌خواهم در اینجا درگیر پیشنهادی از این‌گونه شوم. پیام من مایهٔ اصول عقاید یا آموزه‌ای ندارد بلکه سرشتی است. محافظه‌کاری یعنی گرایش به شیوه‌های معینی در اندیشه و کردار؛ ترجیح انواع معینی از رفتار و شرایط معینی برای محیط انسان نسبت به انواع و شرایط دیگر است؛ محافظه‌کاری یعنی گرایش به انواع معینی از انتخاب‌ها. و قصد من در اینجا بیشتر تفسیر این سرشت به گونه‌ای است که در منش امروزی پدیدار می‌شود، اینکه بخواهم محافظه‌کاری را به زبان ویژهٔ اصول کلی بیان کنم. بازشناسی ویژگی‌های کلی این سرشت، اگر چه اغلب به نادرست دریافت شده است، چندان دشوار هم نیست. این ویژگی‌ها به این گرایش تمرکز یافته است که بیشتر آنچه را در دسترس داریم به کار بگیریم و از آن لذت ببریم تا اینکه آرزوی

داشته باشد، اما آن اندازه هم بی نیاز نیست که نسبت به از دست رفتن دارایی هایش بی اعتنا باشد. به طور طبیعی بیشتر در اشخاص مسن یافت می شود تا در جوانان، نه از آن رو که پیرسالان به از دست دادن چیزی حساس ترند بلکه به این دلیل که اینان بیشتر مستعد آگاهی کامل تری از منابع جهان خویش اند و از این رو به احتمال بیشتر این منابع را ناکافی نمی بینند. در بعضی اشخاص این خصلت صرفاً از آن رو ضعیف است که نسبت به آنچه این دنیا می تواند به آنان بدهد نادانند؛ اکنون در نظر آنان صرفاً همچون ته ماندهٔ بی فرصتی هاست.

پس، محافظه کاری یعنی ترجیح دادن آشنا به ناشناخته، ترجیح دادن آزمون شده است به آنچه امتحان خود را پس نداده، امر واقع به راز و رمز، واقعی به ممکن، محدود به بی کران، نزدیک به دور، کافی به فوق العاده فراوان، مناسب به کامل و ترجیح خندهٔ اکنون به موهبت تخیلی است. وفاداری و مناسبات آشنا را به فریبایی وابستگی های سودمندتر ترجیح دادن است؛ اکتساب و گسترش دادن نسبت به داشت، کشت و لذت بردن از آن، از اهمیت کمتری برخوردار است؛ اندوه از دست رفتن حادثتر از هیجان نوآوری یا نوید است. محافظه کاری یعنی پا را به اندازهٔ گلیم خود دراز کردن، زیستن در سطح امکان خویش، رضایت دادن به کمبود کمال بیشتری که مربوط به خود و اوضاع خود شخص است. نزد بعضی اشخاص این هم یک انتخاب است؛ در برخی دیگر خصلتی است که با فراوانی کم یا بیش در ترجیح و تنفرهایشان آشکار می شود، و خود آن را انتخاب نکرده یا به طور مشخص در خود نپروانده اند.

حال، این همه در نگرش معینی نسبت به دگرگونی و نوآوری نمایان می شود؛ تغییر حاکی از

گوناهایی است که باید متحمل شویم و نوآوری آن چیزهایی که طراحی و اجرا می کنیم. دگرگونی به اوضاعی مربوط است که باید خود را مهیای آن کنیم، و خصلت محافظه کاری نشانگر دشواری انجام دادن چنین امری و توسل به تلاش هایی است که در انجام دادن این کار به عمل می آوریم. دگرگونی تنها بر کسانی بی تأثیر است که به هیچ چیزی توجه ندارند، نسبت به آنچه دارند جاهلند و نسبت به پیرامون خویش بی دردند؛ و از آنان صرفاً کسانی بی تمیز استقبال می کنند که برای هیچ چیزی ارجی قائل نیستند، بستگی هایشان به سرعت دگرگون می شود و با عشق و عاطفه بیگانه اند. سرشت محافظه کاری هیچ یک از چنین شرایطی را بر نمی انگیزد؛ گرایش به لذت بردن از آنچه اکنون وجود دارد و در دسترس است با نادانی و بی دردی در تناقض است و بستگی و عاطفه می پروارند. در نتیجه، از تغییر بیزار است، تغییر همیشه و پیش از هر چیز همچون برکناری و بی بهره ماندن می نماید. توفانی است که پوشش سبز زمین را می ریزد و منظره های دوست داشتنی را دگرگون می سازد، مرگ دوستان، به خواب رفتن دوستی، بی بهرگی از آداب رفتار، برکناری دلچسب یا کم دین محبوب، تبعید ناخواسته، واگشت ثروت، از دست رفتن توانایی هایی که از آنها برخوردار بوده ایم و جایگزینی آنها با چیزهایی دیگر - این دگرگونی ها، شاید هیچ کدام بدون تاوان نباشد، دگرگونی هایی که به ناگزیر موجب افسوس شخص محافظه کار است. اما مشکل انسان محافظه کار در سازگاری با این تغییرات به این دلیل نیست که آنچه از دست می دهد ذاتاً بهتر از هر چارهٔ دیگری است که ممکن است، یا اینکه نتواند بهبود پیدا کند، یا اینکه آنچه جایگزین می شود ذاتاً قابل لذت بردن

آنچه آشنا و دمخور است، بی‌درنگ مورد تهدید قرار نمی‌گیریم و بدین‌سان آنچه را که تازه است بی‌آنکه برای خودمان غیر قابل‌بازشناسی بشود جذب می‌کنیم. قوم ماسایی، هنگامی که از سرزمین کهن خویش به سکونتگاه کنونی ماسایی در کنیا کوچ داده شدند، به همراه خویش نام‌کوه‌ها، دشت‌ها و رودخانه‌هایشان را بردند و همان نام‌ها را بر دشت‌ها و کوه‌ها و رودهای سرزمین تازه گذاشتند. و با چنین‌گزیرهای محافظه‌کارانه است که هر شخص یا هر مردمی که مجبور به تحمل دگرگونی قابل‌توجهی می‌شوند از شرم خاموشی و فرومردن دوری می‌جویند.

پس، تحمل تغییر ناگزیر است؛ و شخصی که دارای خوی و خصلت محافظه‌کاری است (یعنی، کسی که شدیداً مایل است هویت خود را نگه‌دارد) نمی‌تواند نسبت به این دگرگونی‌ها بی‌اعتنا باشد. به‌طور عمده، درباره‌ی دگرگونی به‌نسبت آشفستگی که به همراه دارد قضاوت می‌کند و، مثل هر شخص دیگری، برای رویارویی با آنها منابع خود را مهیا می‌سازد. از سوی دیگر، اندیشه‌نوآوری بهبود است. با وجود این، کسی که چنین خصلتی دارد شخصاً نوآور دواآش‌های هم نیست. در وهله‌ی نخست، محافظه‌کار تمایلی ندارد فکر کند جز در صورتی که دگرگونی‌های عظیمی روی دهد، هیچ اتفاقی نخواهد افتاد و از این رو از نبود نوآوری نگران نمی‌شود: استفاده و لذت از چیزهایی که هست بیشترین توجه او را مشغول می‌دارد. به‌علاوه، می‌داند که هر نوآوری، در واقع، بهبود به حساب نمی‌آید؛ و فکر می‌کند که نوآوری بدون بهبود، حماقتی دانسته یا ناخواسته است. به‌علاوه، حتی هنگامی که نوآوری به‌عنوان بهبودی قانع‌کننده‌ای رخ می‌نماید، پیش از آنکه پذیرای آن

نیست، بلکه از آن رو افسوس می‌خورد که آنچه از دست داده چیزی بود که آموخته بود چگونه از آن لذت ببرد و واقعاً از آن لذت می‌برد، و نسبت به آنچه جای آن را می‌گیرد هیچ نوعی بستگی ندارد. در نتیجه، تغییرات کوچک و کند را قابل‌تحمل‌تر از تغییر گسترده و ناگهانی می‌یابد؛ و هرگونه تظاهر تداوم را به‌شدت ارج می‌نهد. در واقع، بعضی تغییرات هیچ مشکلی پیش نمی‌آورند، اما این هم به این دلیل است که این‌گونه تغییرات بهبودی آشکارند بلکه صرفاً از آن رو که به‌آسانی خودپذیر می‌شوند: تغییر فصل‌های سال با واسطه‌ی تکرار و تداوم آنها و رشد فرزندان به‌دلیل تداومش از این دست به‌شمار می‌آیند. و، به‌طور کلی، محافظه‌کار بیشتر خود را با تغییراتی آسان انطباق می‌دهد که خلاف انتظار نیست تا آنچه ویرانی چیزهایی به نظر می‌رسد که هیچ زمینه‌ی از هم‌پاشیدگی و سرآمدگی را درون خود ندارند.

علاوه بر این، محافظه‌کاری صرفاً بیزاری از تغییر و دگرگونی (که مشخصه‌ی منحصر محافظه‌کاری است) نیست؛ شیوه‌ای از انطباق با دگرگونی‌ها و فعالیت است که بر همه‌ی انسان‌ها تحمیل می‌شود زیرا، تغییر تهدیدی برای هویت است، و هر تغییری نشانگر خاموشی و فرومردن است. اما هویت هر شخص (یا هر اجتماعی) صرفاً بازخوانی و تمرین ناگسسته‌ی ممکنات است، که هر یک در چنگال اوضاع اسیر است و اهمیت و معنای هر کدام به نسبت آشنایی و همدمی آن است. محافظه‌کاری دردی نیست که به آن پس نشینیم، و یگانه وسیله‌ی دفاع از آن (یعنی، دفاع از خودمان) در برابر نیروهای دشمن‌خوی تغییر در میدان باز تجربه‌ی ماست؛ با انداختن وزن خویش بر روی پایي که این زمان بسیار استوار بر جاست، با چسبیدن به هر



(یعنی، هرچه با وضعیت خودمانی‌تر باشد و صرفاً به آن تحمیل نشود)، احتمال اینکه به زیان بیشتر منجر بشود کمتر است. سوم، چنین شخصی تصور می‌کند که آن نوآوری که پاسخ به نقص و نارسایی مشخصی باشد، آن گونه نوآوری که برای جبران عدم تعادل مشخصی طراحی شده باشد، مطلوبتر از تغییری است که برخاسته از شرایط به‌طور کلی بهبود یافتهٔ انسانی است، به‌مراتب مطلوبتر از تغییری است که از چشم‌انداز کمال‌جویانه ناشی شده است. در نتیجه، نوآوری‌های محدود و کوچک را به دگرگونی‌های گسترده و نامعین ترجیح می‌دهد. چهارم، طرفدار آهنگی آهسته برای حرکت است نه سریع، و مکث‌هایی که بتواند پیامدهای جاری را مشاهده کند و تعدیل‌های مناسبی را به عمل بیاورد. و سرانجام، به اهمیت هنگام و وقت هر چیز باور دارد؛ و در شرایط یکسان، مطلوب‌ترین هنگام را برای نوآوری هنگامی می‌داند که تغییر مطروحه به احتمال زیاد به آنچه مورد نظر است محدود شود و کمترین احتمال برای فساد آن به واسطهٔ پیامدهای ناخواسته و غیر قابل کنترل وجود داشته باشد.

در آن صورت، سرشت محافظه‌کاری گرم و مثبت است و به جهت لذت، به تناسب آن سرد و انتقادی است به جهت تغییر و نوآوری؛ این دو تمایل یکدیگر را حمایت کرده و توضیح می‌دهند. شخص محافظه کار معتقد است که خیر شناخته شده را نمی‌توان سبک گرفت و تسلیم بهتری که ناشناخته است نمی‌شود؛ از ماجراجویی به دور است؛ انگیزه‌ای برای پیمودن دریاهای ناشناخته ندارد؛ نزد او جادوی گم‌گشتگی، سرگردانی یا کشتی شکستگی رنگی ندارد. چنانچه مجبور به درنوردیدن ناشناخته باشد، سنجیدن عمق آب را

شود بار دیگر به بررسی این ادعای نوآوری می‌پردازد. از این دیدگاه، چون هر بهبودی متضمن تغییر و دگرگونی است، آشفته‌گی حاصل همیشه در برابر سودمندی متصور قرار می‌گیرد. اما هنگامی که خویش را در این باره قانع کرده باشد، ملاحظات دیگری را باید به حساب بیاورد. نوآوری همیشه فعالیتی مبهم است که در آن سود و زیان (حتی گذشته از نبود آشنایی) چنان در هم تنیده است که پیش‌بینی حاصل نهایی را بسیار دشوار می‌سازد: چیزی به‌عنوان بهبود بی‌چون و چرا وجود ندارد. زیرا نوآوری فعالیتی است که نه تنها گویا «بهبودی» مورد جست‌وجو را ایجاد می‌کند، بلکه وضعیت تازه و پیچیده‌ای فرامی‌آورد که این نوآوری تنها یکی از اجزای آن است. تغییر کلی همیشه گسترده‌تر از دگرگونی مورد نظر است؛ و تمامی آنچه این تغییر کلی متضمن آن است نه قابل پیش‌بینی است و نه قابل تحدید است. بدین‌سان، هرگاه نوآوری باشد بی‌تردید تغییرات بزرگ‌تر از آنچه مورد نظر است خواهد بود، یعنی هم سود و زیان در میان است و اینکه سود و زیان در میان کسانی که تحت تأثیر قرار می‌گیرند، به یکسان توزیع نخواهد شد؛ این امکان وجود دارد که سودمندی‌های به دست آمده از آنچه مقصود بوده است بیشتر باشد؛ و این خطر هم وجود دارد که اینها مغلوب تغییراتی شوند که در جهت بدتر شدن است.

انسان محافظه کار از همهٔ اینها استنتاجات مناسبی به عمل می‌آورد. نخست، نوآوری متضمن زیانی معین و سودی ممکن است، از این رو، تغییر پیشنهادی کلاً سودمند خواهد بود و بر عهدهٔ نوآور آینده است. دوم اینکه طبع محافظه کار بر این باور است که هرچه شباهت نوآوری با رشد بیشتر باشد

گسترده‌ای از محافظه‌کاری در ترجیحات انسان نمی‌بود مطمئناً با آنچه اکنون وجود دارد بسیار متفاوت می‌بود. می‌گویند که انسان‌های ابتدایی به آنچه آشناسات می‌چسبند و از تغییر بیزازند؛ اساطیر باستانی سرشار از هشدارهایی بر ضد نوآوری است؛ خرد ضرب‌المثل‌ها و فرهنگ مردمی ما درباره رفتار زندگی، سرشار از احکام محافظه‌کارانه است، و کودکان به‌خاطر بی‌علاقگی نسبت به پذیرفتن تغییر چه‌اشک‌هایی که نریخته‌اند. در واقع، هرجا که احساس شود هویتی استوار باید به‌شیوه‌ای ناپایدار متعادل شود، احتمال غلبه طبع و خوی محافظه‌کارانه وجود دارد. از سوی دیگر، طبع نوجوانی غالباً پیش از هر چیز ماجراجویانه و آزمایشگر است؛ وقتی جوانیم، هیچ چیزی مطلوب‌تر از استفاده از فرصت‌ها نیست؛ اگر خطر نیست، شادی و لذتی نیست.<sup>۲</sup> و در حالی که برخی مردمان به نظر می‌رسد، در دورانی بسیار طولانی، در اجتناب از تغییر موفق بوده‌اند، تاریخ گروهی دیگر از مردمان نمایش دوران‌های نوآوری‌های جدی و بی‌پروا است. در واقع، از تعقل کلی درباره «سرشت انسان» سودی نمی‌توان چشم داشت، سرشتی که دنیای آشنای ما پایدارتر از هیچ چیز دیگری نیست. آنچه در اینجا مناسب‌تری دارد توجه داشتن به سرشت انسان امروز، توجه کردن به خودمان است.

به گمان من، سرشت محافظه‌کاری در ما به هیچ روی چندان نیرومند نیست. در واقع، چنانچه بخواهیم بر مبنای رفتار خود در پانصد سال اخیر قضاوتی بشود، بیگانه‌ای بی‌طرف ممکن است به‌شیوه‌ای ظاهراً موجه فرض کند که ما عاشق تغییریم، شهوتی برای نوآوری داریم، خواه از روی دلسوزی برای خودمان یا به‌موجب بی‌توجهی به

و جب به وجب فضیلتی می‌داند. آنچه از نگاه دیگران به گونه‌ای موجه بزدلی اعلام می‌شود، از نظر او حزم و دوراندیشی عقلایی است؛ آنچه دیگران انفعال می‌پندارند، نزد او وضعیتی طبیعی است که به‌جای بهره‌کشی از آن لذت می‌برد. محافظه‌کار محتاط است، و گرایش دارد هم‌زبانی یا مخالفت خویش را نه به گونه‌ای مطلق، بلکه به درجات نشان دهد. نگاه او به وضعیت برحسب گرایش آن به ایجاد آشفته‌گی در آشنایی سیماهای دنیای اوست.

## ۲

بسیاری بر این باورند که این سرشت محافظه‌کار عمیقاً در آنچه «طبیعت انسان» نامیده‌اند ریشه دارد. تغییر خسته‌کننده است، نوآوری خواهان کوشش است و (می‌گویند) انسان‌ها بیشتر به تبلی گرایش دارند تا به فعال بودگی. چنانچه راهی برای پیشرفت در این جهان بیابند که ناخشنودکننده نباشد، تمایلی به دنبال دردسر رفتن ندارند. به‌طور طبیعی نگران ناشناخته‌اند و سلامت را به خطر ترجیح می‌دهند. نوآورانی کاهلند، و نه از آن رو پذیرای تغییر می‌شوند که از آن خوششان می‌آید بلکه (همچنان که ریشه فوکو می‌گوید، آنان مرگ را می‌پذیرند) زیرا از آن نتوان گریخت. تغییر موجب اندوه است نه هلهله؛ بهشت رؤیای جهانی بی‌تغییر است که از کمال چیزی کم ندارد. البته، کسانی که «سرشت انسان» را به چنین شیوه‌ای تفسیر می‌کنند قبول دارند که این خصلت تنها نیست؛ آنان صرفاً خشنودند که شاید این خصلت بسیار قوی و شاید نیرومندترین گرایش در انسان باشد، و تا آنجا که پیش می‌رود، می‌توان درباره این اعتقاد چنین گفت که: اوضاع انسانی چنانچه عنصر

می‌تواند به جای آنچه هست باشد؛ لمس کردن دگرگون ساختن است. صرف نظر از اینکه شکل یا کیفیت جهان چه باشد، آنقدرها از زمانی که آن را می‌خواهیم نگذشته است. و آنها که در ماشین حرکت نشسته‌اند با انرژی و فعالیت خود آنچه را در پشت سر مانده است آلوده می‌سازند. همه به یک نقطه رسیده‌ایم<sup>۳</sup>. هنگامی که دیگر سبک پا نیستیم جایی برای خودمان در گروه می‌جویم<sup>۴</sup>.

البته، علاوه بر این شهوت برای تغییر، در شخصیت ما اجزای دیگری هم وجود دارد (ما تهی از انگیزهٔ حفظ و عزیز داشتن نیستیم)، اما کمتر تردیدی دربارهٔ سرآمدی آن نمی‌توان داشت. در این اوضاع، بی‌مناسبت به نظر نمی‌رسد که طبع و خوی محافظه کاری در کنار عادت به طور عمده به اصطلاح «تجددخواه» ذهن ما انتخابی معقول (یا حتی موجه) به نظر نرسد، بلکه یا مانعی نکبت‌بار در برابر حرکت جاری به نظر می‌رسد، یا همچون نگهبان موزه‌ای که در آن نمونه‌های غریب دستاوردهای منسوخ برای خیره ساختن بچه‌ها نگهداری می‌شود، و همچون پاسبان آنچه هرازگاهی به نظر می‌رسد که هنوز زمان ویرانی‌اش فرا نرسیده است، چیزهایی که (بسا به طعنه) آسایش زندگی می‌نامیم.

می‌توان انتظار داشت که شرح ما از خوی محافظه کاری و غنای جاری آن در اینجا به پایان برسد؛ در حالی که آخرین شخصی را که این خصلت در او نیرومند است برای آخرین بار مشاهده کنیم که در برابر موجی بلند شنا می‌کند، و او را نادیده بگیریم نه از آن رو که آنچه می‌گوید ضرورتاً غلط است بلکه بدان سبب که گفته‌هایش مناسبتی ندارد؛ نه به موجب خطاها و نارسایی‌های ذاتی بلکه صرفاً به علت جریان اوضاع خلع سلاح

هویت خود چنان که گرایشی به هیچ ملاحظه‌ای نسبت به هویت خود نداشته باشیم. به‌طور کلی شیفتگی نسبت به آنچه تازه است به مراتب مشتاقانه‌تر از آسایش آنچه آشناست در ما احساس می‌شود. گرایش داریم چنین بیندیشیم که اگر نوآوران بزرگ پا به عرصه نگذارند، هیچ چیز مهمی رخ نمی‌دهد، و هر آنچه بهبود نیابد باید رو به تباهی برود. پیش‌داوری مثبتی به سود آنچه هنوز آزموده نشده است وجود دارد. به آسانی تصور می‌کنیم که هر تغییری، به نوعی، در سوی بهبودی است، و به آسانی متقاعد می‌شویم که همهٔ پیامدهای فعالیت نوآورانهٔ ما یا بهبود محسوب می‌شود یا دست‌کم بهایی منطقی است که برای کسب آنچه می‌خواهیم باید بپردازیم. در حالی که شخص محافظه کار اگر مجبور به قمار بشود، بر اساس زمینه‌ای شرط‌بندی خواهد کرد، گرایش ما به پشتیبانی رؤیاهای فردی خودمان با کمترین حسابگری و بدون بیم از دست دادن چیزی است. تا مرز آز، فزون خواهیم؛ آماده‌ایم تا استخوانی را که داریم به خاطر انعکاس بزرگنمایی شده‌اش در آینهٔ آینده، رها کنیم و از دست بدهیم. در جهانی که در آن همه چیز دستخوش بهبودی پیوسته است، چیزی نیست که مشمول بهبود نباشد: انتظار ادامهٔ حیات هر چیزی جز خود انسان پیوسته رو به افول می‌رود. پرهیزکاری می‌گریزد، وفاداری بخار می‌شود، و آهنگ تغییر بر ضد بستگی‌های عمیق به ما هشدار می‌دهد. مایلیم، صرف نظر از پیامدهای آن، هر چیزی را یکبار تجربه کنیم. یک فعالیت برای روزآمد شدن به رقابت با دیگری می‌پردازد: اتومبیل‌ها و تلویزیون‌های از مد افتاده المثنای باورهای اخلاقی و دینی منسوخ‌اند: چشم همیشه در پی الگوی تازه‌ای است. دیدن یعنی تصور آنچه

خوی نه تنها برای آن مناسب است بلکه شرط لازم است...

درباره دوستی چنین است. در این باره، بستگی از صمیمیت خودمانی برمی‌خیزد و اشتراک متقابل شخصیت‌ها مقوم و مایه ماندگاری آن است. تغییر پیوسته قصاب برای دست‌یابی به گوشت دلخواه، آموزش پیوسته کارگزار تاهنگامی که بتواند آنچه را که از او انتظار می‌رود به‌شیوه مطلوب انجام بدهد، رفتاری است که با رابطه مورد نظر بی‌مناسبت نیست؛ اما دور انداختن دوستان به دلیل اینکه مطابق انتظار ما رفتار نمی‌کنند و خودداری از پذیرش آموزش بر حسب نیازمان رفتاری شخصی است که ویژگی و منش دوستی را بر روی هم نادرست فهمیده است. دوستان توجهی به این ندارند که چه چیزی می‌توانند از همدیگر بسازند، بلکه صرفاً به شادی و لذت همدیگر توجه دارند؛ و شرط این شادی پذیرش آسان آنچه هست و فقدان هرگونه اشتیاقی به تغییر یا بهبود آن است. دوست تو کسی نیست که اطمینان داری به‌شیوه‌ای معین رفتار می‌کند، که نیازهای مشخصی را برآورده می‌سازد، که توانایی‌های سودمند معینی دارد، که ویژگی‌های صرفاً دلپذیر مشخصی دارد، یا کسی که دارای فلان عقاید قابل قبول است؛ دوست کسی است که تخیل ما را درگیر می‌سازد، تأمل ما را برمی‌انگیزاند، در ما علاقه همدردی، شادی و وفاداری را صرفاً به اعتبار رابطه‌ای که داریم برمی‌انگیزد. یک دوست نمی‌تواند جای دوست دیگر را بگیرد؛ بین مرگ یک دوست و دست از کار کشیدن خیاطمان از فعالیت خیاطی دنیایی تفاوت است. ارتباط دوست با دوست فایده‌باورانه نیست، هیجان‌آور و دلم‌اتیک است؛ دوستی پیوندی از نوع آشنایی است نه سودمندی؛ سرشت

شده است؛ منش رنگ‌باخته، کم‌دل، و حسرت‌زده که همچون رانده شده‌ای ترحم‌انگیز است و مانند مرتجعی حقیر. با این حال، به گمان من، مطالب بیشتری در این باره جا دارد که گفته شود. حتی در این اوضاع هم، هنگامی که خصلت و خوی محافظه‌کاری درباره امور به‌طور کلی به‌گونه‌ای خطاناپذیر رو به تنزل دارد، مواردی وجود دارد که این خوی نه تنها مناسب است، بلکه بسیار هم ارجمند است؛ و ارتباطاتی هست که در چنان روابطی ما ناگزیر به جهت محافظه‌کارانه گرایش پیدا می‌کنیم.

پیش از هر چیز، نوعی فعالیت (که هنوز منسوخ نشده) وجود دارد که می‌تواند به‌موجب خصلتی محافظه‌کارانه باشد، یعنی فعالیت‌هایی که جویای لذت کنونی است، نه سود، پاداش، جایزه یا حاصلی علاوه بر خود تجربه. و هنگامی که این فعالیت‌ها به‌عنوان شعارهای این خصلت شناخته شوند، دیگر محافظه‌کاری همچون دشمنی تعصب‌آمیز بانگ‌رَش گویا «مترقی» که می‌تواند تمامی دامنه رفتار انسان را در بر بگیرد ظاهر نمی‌شود، بلکه همچون خصلتی به نظر می‌رسد که منحصرأ در عرصه گسترده و مهمی از فعالیت انسان مناسب است. و شخصی که این طبع و سرشت در او برجسته است همچون کسی به نظر می‌رسد که ترجیح می‌دهد در فعالیت‌هایی درگیر بشود که در آنها هیچ خصلت دیگری به‌اندازه محافظه‌کاری مناسب ندارد، و به نظر نمی‌رسد شخصی باشد که می‌خواهد محافظه‌کاری‌اش را به‌شیوه‌ای بی‌تمیز به همه فعالیت انسان تحمیل کند. خلاصه، چنانچه (همچون بسیاری از ما) به مردود دانستن محافظه‌کاری به‌عنوان خصلتی درباره رفتار انسان به‌طور کلی گرایش داریم، باز هم رفتاری انسانی وجود دارد که این خصلت و

مضحکی بی تناسب نباشد، با هر نوع تجهیزاتی حاصل می شود.

پس، همهٔ فعالیت ها در جایی که در پی فراهم آوردن لذت باشی، نه به دلیل موفقیت نوعی سرمایه گذاری، بلکه این لذت از آشنایی آن درگیری با فعالیت حاصل شود، همگی نشان خوی محافظه کاری است...

### ۳

در این صورت، سرشت محافظه کاری را در عرصهٔ سیاست چگونه باید تفسیر کرد؟... پیش از آنکه بخواهم به شرحی بلیغ پردازم اگر بخواهم دیدگاه خود را خلاصه کنم باید بگویم آنچه خصلت محافظه کاری را در سیاست قابل فهم می سازد هیچ ربطی به قانونی طبیعی یا سامانی خداخواسته و مقرر ندارد، هیچ ارتباطی با اخلاقیات یا دین هم ندارد، محافظه کاری مشاهدهٔ شیوهٔ جاری زیست است که با این باور تلفیق شده که حکومت فعالیتی مشخص و محدود است، یعنی تأمین و محافظت از قواعد عمومی رفتار، که، نه به عنوان نقشه ای برای تحمیل فعالیت های اساسی، بلکه باید آن را به عنوان ابزارهایی فهمید که مردم را توانا می سازد به فعالیت های مورد نظر با کمترین سرخوردگی پردازند. و از این رو چیزی است که محافظه کاری دربارهٔ آن مناسبت دارد (باوری که از دیدگاه ما می توان صرفاً در حدیک فرضیه در نظرش گرفت)...

... مقام حکومت تحمیل باورها و فعالیت های دیگر بر اتباع نیست، تعلیم و تربیت آنان هم نیست، بهتر کردن یا خوشبخت تر ساختن آنان به شیوه ای دیگر نیست، هدایت و تحریک آنان به اقدام هم نیست، بلکه رهبری و هماهنگ ساختن

درگیر در این رابطه سرشتی محافظه کارانه است، نه «تجددخواهانه» و آنچه دربارهٔ دوستی حقیقت دارد دربارهٔ تجربه های دیگری نیز چون میهن پرستی، و آمیزش و هم سخنی - که در آنها شرط لذت، سرشتی محافظه کارانه را اقتضا می کند، به همان اندازه صادق است.

اما فعالیت های باز هم دیگری وجود دارد که درگیر مناسبات انسانی نیست و ممکن است نه به خاطر جایزه بلکه برای لذتی که ایجاد می کند شخص درگیر آنها بشود، و تنها خصلت مناسب برای آن فعالیت ها سرشت و طبع محافظه کاری است. ماهیگیری را در نظر بگیرید. چنانچه برنامه شما صرفاً صید باشد احمقانه است که بیهوده محافظه کاری کنید. به دنبال بهترین چوب ماهیگیری می روید، روش های ناموفق را دور می ریزید، از علاقه به محل های خاص که مانع سودآوری باشد خود را رها می کنید، پارسایی ها به سرعت کنار می روند، وفاداری محو می شود، ممکن است حتی به امید بهبودی هر چیزی را یکبار هم تجربه کنید. اما می توان درگیر همین فعالیت ماهیگیری شد، نه به خاطر سود حاصل از صید، بلکه به خاطر خود ماهیگیری؛ و ممکن است ماهیگیر از اینکه غروب دست خالی به خانه برمی گردد هیچ احساس نارضایتی هم نکند. هر جا با چنین وضعیتی روبه رو شویم، در آنجا خود فعالیت ماهیگیری به صورت نوعی آیین در آمده و در آن حالت این خوی محافظه کارانه مناسبت خواهد داشت. اگر صید یا فقدان آن اهمیتی ندارد چرا باید نگران بهترین قلاب باشید؟ آنچه مهم است لذتی است که از اعمال این مهارت حاصل می شود (یا شاید هم صرف وقت گذرانی)، و این تا جایی که چوب ماهیگیری آشنا باشد و به طرز

اینکه به حاکمان خردی برتر اعطا شده است که دامنهٔ بهتری از عقاید و فعالیت‌ها را بر آنان آشکار می‌سازد و به آنان این اقتدار را می‌دهد که شیوهٔ نسبتاً متفاوتی را برای زندگی به اتباع خود تحمیل کنند، امری است که فراسوی تجربهٔ بشری قرار دارد. خلاصه، چنانچه از شخصی با سرشت محافظه‌کاری بپرسند: چرا حکومت باید گونه‌گونی جاری عقیده و فعالیت را بپذیرد و آن را به تحمیل رؤیای خود به اتباعش ترجیح بدهد؛ در پاسخ از نظر او کفایت می‌کند که بگوید: چرا که نکنند؟ رؤیاهای حکومت فرقی با رؤیاهای هیچ شخص دیگری ندارد؛ و اگر گوش دادن به شرح رؤیاهای دیگران کسالت‌آور باشد، اجبار به اجرای آنها نیز غیرقابل تحمل می‌شود. عادت داریم که تک‌شیدایان را تحمل کنیم؛ اما چرا باید تحت فرمانروایی آنان قرار بگیریم؟ مگر نه اینکه وظیفهٔ عقلانی حکومت حفظ رعایا در برابر مزاحمت کسانی است که نیرو و ثروت خود را به خدمت نوعی آزدگی دائمی خویش درآورده، تلاش می‌کنند آن را به همه تحمیل کنند، و به جای اینکه فعالیت‌های خود را به نفع فعالیت‌های مشابه دیگران پس بزنند، برای میزان سر و صدایی که هر کس دیگری ممکن است ایجاد کند محدودیت قایل می‌شوند؟ (این پرسشی است که شخص محافظه‌کار پیش می‌نهد). با این حال، چنانچه این پذیرش منشأ سرشت محافظه‌کاری دربارهٔ حکومت باشد، فرض محافظه‌کار این نیست که مقام حکومت هیچ کاری نکردن است. محافظه‌کار مسئله را چنین می‌فهمد که کاری برای انجام دادن است که تنها به دلیل پذیرش راستین عقاید جاری، شدنی است، که صرفاً از آن رو که این فعالیت‌های جاری هستند و فعالیت‌های جاری صرفاً از این رو که در حال

فعالیت‌های آنان به‌شیوه‌ای است که موردی برای ستیز و درگیری رخ ندهد؛ مقام حکومت صرفاً قانونمند ساختن است. این فعالیتی مشخص و محدود است و هنگامی که با هر چیز دیگری تلفیق شود، و در شرایطی، اساسی و ضروری بشود، به آسانی فاسد می‌شود. تصور فرمانروا تصویر داوری است که کارش اعمال قواعد بازی است، یا مدیر جلسه‌ای که بر اساس قواعد شناخته شده‌ای بر مباحثات نظارت دارد اما خود در آنها شرکت نمی‌کند.

حال، اشخاصی که این خوی و سرشت را دارند به‌طور مشترک از این باور دفاع می‌کنند که نگرش مناسب و درست حکومت نسبت به وضعیت جاری شرایط انسان، نگرش پذیرش با توسل به اندیشه‌های همگانی معینی است. آنان تصدیق می‌کنند که بازی آزاد اختیار و انتخاب انسان ارزشی مطلق محسوب می‌شود، که دارایی خصوصی (نشان این انتخاب) حق طبیعی است، که تنها در برخورداری از گونه‌گونی عقیده و فعالیت است که می‌توان انتظار داشت رفتار نیکو و اعتقاد راستین رخ بنماید.

اما گمان نمی‌کنم این سرشت برای اینکه قابل فهم و معقول شود نیازی به این باورها یا باورهای مشابهی داشته باشد. چیزی به مراتب کوچک‌تر و کمتر بلندپروازانه نیز کفایت می‌کند: این مشاهده که این وضعیت شرایط انسان، در واقع، جاری است و اینکه یاد گرفته‌ایم از آن برخوردار شویم و چگونه آن را اداره کنیم، اینکه ما کودکانی در جایگاه دانش‌آموز نیستیم،<sup>۵</sup> بلکه اشخاصی بزرگسال هستیم که خود را در موقعیتی نمی‌بینند که مجبور باشند ترجیح خود را دربارهٔ انتخاب‌هایی که به عمل می‌آورند توجیه کنند؛ و این نکته که فرض

انجام شدن هستند. و خلاصه مقامی که برای حکومت قائل است حل برخی تضاماتی است که این تنوع فعالیت‌ها و آرا ایجاد می‌کند؛ حفظ صلح، نه از طریق قرار دادن ممانی در برابر انتخاب و تنوعی که از اعمال ترجیح برمی‌خیزد، نه با تحمیل هم‌شکلی اساسی، بلکه با اعمال مقررات همگانی نحوهٔ اجرا به یکسان دربارهٔ همه اتباع.

پس، حکومت آن گونه که محافظه کاران می‌فهمند، با چشم‌انداز دنیایی دیگر، متفاوت و بهتر آغاز نمی‌کند، بلکه با مشاهدهٔ خودگردانیِ اعمالی حتی اشخاص شوریده در هدایت فعالیت‌هایشان آغاز می‌کند؛ حکومت با تعدیل و تنظیم غیررسمی منافع متقابل آغاز می‌کند که برای رها ساختن کسانی طراحی شده‌اند که مستعد برخورد ناشی از تراحم و ناکامی متقابل‌اند. گاه این تنظیمات صرفاً در حد توافق بین دو طرف است که سر راه همدیگر سبز نشوند؛ گاهی کاربردی گسترده‌تر و ویژگی بادوام‌تری دارند، مانند قوانین بین‌المللی برای پیشگیری از تضامات در دریا. خلاصه اینکه محرومیت حکومت را باید در رسم و آیین یافت نه در فلسفه یا دین؛ در برخورداری رفتار صلح‌پذیر و بسامان، نه در جست‌وجوی حقیقت یا کمال...

... در این صورت، اگر قرار است قوانین و مقررات متناسب با فعالیت‌های تحت نظر باقی بمانند، نیاز به نوآوری داریم. اما، محافظه کاران این نوآوری را به صورت تعدیل مقررات به شیوه‌ای که همیشه منعکس‌کنندهٔ تغییری در فعالیت‌ها و باورهای اشخاص درگیر آنها باشد می‌فهمند که هیچ‌گاه تغییری را تحمیل نمی‌کند و در هیچ شرایطی آن اندازه عمده نیست که مجموعه را نابود کند. در نتیجه، محافظه کاران با نوآوری‌هایی

که صرفاً برای رویارویی با وضعیت‌های فرضی طراحی می‌شوند کاری ندارند؛ ترجیح می‌دهند قانونی را که در اختیار دارند اجرا کنند تا اینکه قانون جدیدی به وجود بیاورند؛ محافظه کار به تأخیر انداختن تعدیل قوانین را تا زمانی که روشن شود تغییر وضعیتی که این تغییر را ایجاد می‌کند طی مدتی دوام دارد، مناسب می‌داند؛ محافظه کاران نسبت به پیشنهاد تغییر بیش از آنچه اقتضای وضعیت است، و به حاکمانی که خواهان قدرت‌های فوق‌العاده برای ایجاد تغییرات عمده‌اند و گفته‌هایشان به کلیت‌هایی چون «خیر همگانی» یا «عدالت اجتماعی» پیوند می‌خورد، و نسبت به منجیان جامعه که زره می‌پوشند و به دنبال کشتن ازدهانند؛ نسبت به همهٔ اینها به دیدهٔ شک می‌نگرند؛ محافظه کار بررسی دقیق موارد نوآوری را صحیح می‌داند؛ کوتاه سخن اینکه این گرایش در او وجود دارد که سیاست را همچون فعالیتی در نظر بگیرد که بیشتر مجموعهٔ ارزشمندی از ابزارها را هرازگاهی نوسازی می‌کند و به شیوه‌ای مناسب آرایش می‌دهد تا اینکه بخواهد آن را فرصتی در نظر بگیرد برای تجهیز مجدد و پیوسته...

نزد برخی اشخاص، «حکومت» همچون ذخیرهٔ غنی قدرت است که رؤیای آنچه را می‌توان با این قدرت کرد در آنان بیدار می‌کند. اینان برنامه‌های مورد علاقهٔ خود را با ابعادی گوناگون دارند، که صمیمانه معتقدند به سود بشریت است؛ و به چنگ آوردن این منبع قدرت، حتی اگر لازم باشد آن را افزایش دهند، و به کار گرفتن این قدرت برای تحمیل برنامه‌های مورد علاقه‌شان به هموطنان خود، چیزی است که از سرگذشت دولت‌مردان می‌فهمند. بدین‌سان، گرایش دارند که حکومت را

باشد اشخاص شوریده در رویارویی با سرخوردگی متقابل از زندانی شدن بگریزند، اعتدال امری ناگزیر است...

هیچ کسی ادعا نمی‌کند که به دست آوردن یا حفظ حالت بی‌اعتنایی که سیاست آن را این گونه اقتضای می‌کند امر آسانی باشد. عنان زدن به باورها و امیال خویش، تصدیق صورت جاری امور، احساس تعادل امور در دست خویش، تحمل آنچه مشمئز کننده است، تمیز قائل شدن بین جرم و گناه، رعایت کردن تشریفات حتی‌هنگامی که به نظر می‌رسد به خطا راهبر شود، اینها دستاوردهای آسانی نیست؛ و این همه دستاوردهایی نیست که بتوان از جوانان انتظار داشت.

روزگار جوانی برای هر کسی رؤیاست، دیوانگی شفاف‌انگیز، و خودباوری شیرینی است. در آن دوران هیچ چیزی شکل ثابتی ندارد، هیچ چیز بهایی مشخص ندارد؛ همه چیز امکان‌پذیر است، و با خوشحالی از اعتبار خود هزینه می‌کنیم. ملزم به رعایت هیچ وظیفه‌ای نیستیم؛ لازم نیست حساب نگه داریم.

هیچ چیزی از پیش مشخص نشده است، هر چیزی را می‌توان شکل داد. جهان آینده‌ای است که انعکاس خواهش‌های خودمان را در آن می‌جویم. وسوسه احساسات خشونت‌بار مقاومت‌ناپذیر است. وقتی جوانیم میلی به امتیاز دادن به این جهان نداریم، هیچ‌گاه تعادل امری را در اختیار خویش نمی‌یابیم — مگر اینکه چوگان کریکت باشد. آمادگی تمیز قایل شدن بین علاقه خود و ارج و حرمت خویش را نداریم؛ معیار اهمیت برای ما ناچاری و فوریت پدیده است؛ و به آسانی درک نمی‌کنیم که آنچه یکنواخت است لزومی ندارد حقارت‌بار باشد. در برابر قید و بند، ناشکیبایی و

وسیله خشم و خروش بدانند؛ هنر سیاست شعله‌ور ساختن شوق و هدایت آن است. خلاصه، حکومت را هم همچون هر فعالیت دیگری می‌فهمند — تولید و فروش نوعی صابون، به کارگیری منابع محلی، یا ساختن خانه و مستغلات — تنها با این فرق که در اینجا قدرت (به‌طور عمده) از قبل بسیج شده است، و فعالیت صرفاً از آن رو قابل توجه است که به انحصار گرایش دارد و نوید موفقیت پس از تصرف منبع قدرت است. البته سیاستمدار سرمایه‌های خصوصی از این دست، این زمان به جایی نمی‌رسد مگر اینکه مردمی با خواست‌هایی چنان مبهم وجود داشته باشند که بتوان آن را حمایت کرد تا خواهان چیزی بشوند که او برای ارائه دارد، یا مردمی با خواست‌هایی چنان بنده‌وارانه که قول فراوانی فراهم آمده را به فرصت انتخاب و فعالیت دلخواه خود ترجیح می‌دهند، و این همه به آن آسانی نیست که ممکن است به نظر برسد: اغلب داوری چنین سیاستمدارانی از وضعیت، نادرست از کار در می‌آید؛ و در آن صورت، حتی در سیاست دموکراتیک هم به کوتاهی در می‌یابیم که شتر درباره ساربان خود چه می‌اندیشد.

اکنون، سرشت محافظه کار در عرصه سیاست دیدگاه نسبتاً متفاوتی از فعالیت و فرمانروایی ارائه می‌دهد. شخصی با چنین گرایش کار حکومت را برافروختن شور مردم و فراهم آوردن موضوعاتی برای تغذیه این شور نمی‌داند، بلکه آن را به صورت تزریق عنصر اعتدال به فعالیت‌های اشخاص زیاده شوریده در نظر می‌گیرد؛ محدود کردن، کاستن، آرام ساختن و آشتی دادن؛ شعله‌های شوق را سیخ نمی‌زند، آنها را اندکی مرطوب می‌سازد. و این همه را، نه از آن رو می‌کند که شور را رذیلتی بداند و اعتدال را فضیلتی، بلکه بدان سبب که اگر قرار



برای چیز دیگری هزینه کنیم؛ در دنیایی که علاوه بر خود ما، دیگرانی هم در آن ساکن هستند که نمی‌توان آنان را به بازتاب‌های محض عواطف خود ماکاهش داد. و ما که در این جهان مبتذل احساس آسایش می‌کنیم، سزاواریم که (چنان که هیچ دانشی از «علوم سیاسی» هیچ‌گاه ما را سزاوار نمی‌سازد) اگر چنین گرایشی داریم و چیز بهتری وجود ندارد که درباره‌اش اندیشه کنیم، درگیر همان چیزهایی بشویم که انسانی با خصلت محافظه‌کاری آن را فعالیت سیاسی می‌داند.

#### یادداشت‌ها

1. Verweile doch, du bist so schon
2. Pas de risque, pas de plaisir.
3. Omnes eodem cogemur.

۴. یکی از معاصران بدون هیچ ابهامی می‌پرسد «کدام ما به هر قیمتی که شده در اضطرابی عصبی، به سود جامعه‌ای خلاق و تبار در برابر جامعهٔ ایستا، جا نخواهد افتاد؟» - اکتشات

5. in the status of pupils

۶. ویلیام پیت، سیاستمدار انگلیسی (۱۷۵۹-۱۸۰۶) معروف به «جوان» بود زیرا پدرش نیز شخصیت سیاسی برجسته‌ای بود که ویلیام پیت نام داشت (۱۷۰۸-۱۷۸۸)

به آسانی، همانند [شاعر انگلیسی، پرسی بیش] شلی قبول می‌کنیم که وابستگی و عادت یعنی شکست. به گمان من، هنگامی که جوانیم اینها از جمله فضیلت‌های ماست؛ اما از خصلت مناسب برای حرکت در شیوهٔ حکومت مورد توصیف بسیار دور است. (با منطقی اشتباه اما به‌ظاهر موجه) استدلال می‌کنیم که چون زندگی یک رؤیاست، سیاست باید رویارویی رؤیاها باشد و در این رویارویی امیدواریم که رؤیای خودمان را تحمیل کنیم.

برخی از اشخاص نگون‌بخت، همچون پیت (که به‌خنده «جوان‌تر» خوانده می‌شود) پیر به دنیا آمده‌اند، و تقریباً از همان گهواره حائز شرایط برای شرکت در سیاست‌اند<sup>۱</sup>؛ دیگران، که شاید خوش شانس‌تر باشند، این گفته را مردود می‌شمارند که هر کس تنها یکبار جوانی را تجربه می‌کند. آنان هیچ‌گاه بزرگ نمی‌شوند. اما اینها استثنایند. برای اکثر اشخاص همان چیزی است که [ژوزف] کنراد [رمان‌نویس] آن را «خط سایه» نامیده است که وقتی از آن عبور می‌کنیم، دنیای منسجم اشیاء، هر یک با شکل ثابت آن، هر یک با نقطهٔ تعادل خود، هر کدام با قیمت خودش، آشکار می‌شوند؛ دنیای امور واقعی، برخلاف تصویر شعری، که در آن هر آنچه را برای یک چیز هزینه کرده‌ایم نمی‌توانیم

## ۲۹

### دارکوب‌ها و چکاوکان

#### ژاکتا هاکس

در این روایت، ژاکتا هاکس، نویسندهٔ انگلیسی (۱۹۱۰-۱۹۹۶) به چندین نقش‌مایهٔ محافظه‌کاری اشاره دارد: ارزش اشرافیت یا مهان‌سالاری طبیعی، گسترش حسرت، و حماقت هم‌ترازی. هوکس علاوه بر نگارش این داستان و آثار داستانی دیگر، به باستان‌شناسی هم می‌پرداخت و کتاب‌های متعددی دربارهٔ این موضوع نگاشت.

## دارکوب‌ها و چکاوکان

حرکت می‌کردند از چشمی تیز و سری پرنخوت، پره‌های رنگارنگ، و حتی از نواهای سخت و غریب سروان طبیعی نهالستان برخوردار بودند. هنگامی که پرندۀ نر در میان شکوفه‌های سیب که گل‌های رنگ پریده‌شان به مهتاب پاسخ می‌گفت آواز می‌خواند، می‌دانست که تاج به سرهای سرخ جایی در میان تاریکی در سکوت فرو رفته‌اند، و فکر آنها را به آواز خود که در فضای شب می‌ساخت می‌افزود، همچون برگ‌های نخل ماندنی که به لانه می‌برد.

همۀ پرندگان دارکوب‌ها را نه صرفاً به خاطر ظاهرشان و شیوه‌های مهترانه‌شان، بلکه برای مهارت کم‌نظیرشان در چوب‌بری تحسین می‌کردند. بافتن شاخه‌ها، جلبک‌ها، موی اسب یا تار عنکبوت، با چالاکي، توانایی پیش پا افتاده‌ای بود، که حتی اگر با هنروری پرندگان دم‌دراز می‌بود، نشان زیرکی و قدرتی فوق‌العاده بود که می‌توانست اطاقکی خوش‌صورت در قلب شاخه یا تنه بکند. تا کنون هیچ تطورشناسی نتوانسته است توضیح بدهد که طبیعت با چه وسیله‌ای توانسته اندیشه‌کنند چنان اطاقکی را یک‌باره ایجاد کند و اندک نوک پرندۀ را تقویت کند تا بتواند عملیات را اجرا کند. اما این امر اتفاق افتاده بود، دارکوب‌های سبز می‌توانستند سوراخی دایره‌وار در پوستۀ درخت با دقتی ریاضی بکنند و در بالای آن طاق همواری بسازند و سپس به سمت پایین پیش بروند تا کیسه‌ای بیضی‌شکل با بستری از تراشه‌های چوب مناسب برای نگه‌داشتن تخم‌ها.

نخستین سالی که به نهالستان رسیدند از فصل

جفت دارکوب‌ها شکوه‌مندترین پرندگان در نهالستان بودند. در بهار و تابستان پره‌های سبزشان با تلاّوی زرینی می‌درخشید، تاج‌های سرخ‌رنگی که نشان غرور آنان بود به کمال می‌گرایید. هیچ پرندۀ دیگری در جزیره، جز شانه‌به‌سرهای ماهی‌خوار، چنین پرهایی با رنگ‌های بَرّاق و درخشان استوایی نداشت؛ هنگامی که تابش خورشید بر آنها می‌تابید، چنان مشتعل می‌شدند و نورافشانی می‌کردند که گویی بر جبین دارکوب سبز یاقوت نشانه‌اند.

این جفت شاهوار موجب مباهات پرندۀهای دیگر بود؛ به‌ویژه نوک‌درازهای پرچانه، که از زمانی که درباره‌ی گنج و لسونگ با سیگورد سخن گفتند بی‌وقفه سخن گفته‌اند، خود را در مقام نگهبان پرندگان بزرگ‌تر مشاهده کردند که عادت‌ها و سلايقشان شبیه خودشان بود. حتی سسک‌ها هم دوست داشتند که آنها در نهالستان باشند گرچه اغلب به هنگام پرواز دارکوب‌های سبز که خنده‌زنان به بیشه بازمی‌گشتند، چکاوک نر از تنه‌ای پوشیده از پیچک چون تیری به پرواز درمی‌آید و چنان سر و صدایی راه می‌اندازد که هیچ تناسبی با جثه‌کوچکشان ندارد.

اما بلبلان آن‌قدر از نبوغ بی‌نهایت برتر خود اطمینان داشتند که بی‌دردسر دارکوب‌های سبز را درک کنند. این موسیقی دانان که از جنوب بازگشته بودند، آنجا که فلامینگوها، و قرک‌های زنبورخوار، هددها و بسیاری پرندگان دیگر را دیده بودند که به مراتب قدرتمندتر، خوش اندام‌تر یا هوشمندتر بودند، در میان خوارزار به نرمی

روزانه بر سر خاکه‌های معطر لانه‌اش یک تخم می‌گذاشت. این پرندگان از همان سویی می‌آمدند که بنگاه مستغلاتی برای انسان‌هایی که در شهر صنعتی کوچکی کار می‌کردند مسکن فراهم می‌کرد. در آغاز فقط یک جفت خانه بود، بعد سه چهار جفت با انبوه پرندگان بی‌جفت که در صف درختان لب جاده لانه کرده بودند. چنان خوش‌فرم و براق بودند که پنداری واکس زده‌اند. همیشه در همه و تقلید پرندگان دیگر یا سر و صداهایی که به هنگام برچیدن تکه‌پاره‌های دور و بر خانه‌های آدمیان می‌شنیدند. یکی از آنها با دقت صدای سوت جوانان محل را هنگام عبور خانم‌های جوان و شیک‌پوش استادانه تقلید می‌کرد. دارکوب‌ها ورود تازه‌واردان را نادیده می‌گرفتند، اما می‌دانستند که این پرنده مشمژکننده بلندترین سوت خود را برای هنگامی نگه داشته است که آنان پروازکنان درگذرند.

لانه کامل شده بود و هر دو پرنده به اندازه ساده‌لوح‌ترین سسک احساس شغف و غرور می‌کردند. هریک به نوبت به داخل سوراخ سرمی‌کشید تا از درخشش مبهم تخم‌های سفید در تیرگی لانه لذت ببرد و از اینکه در چنان نوری می‌توانست راه خود را از پیرامون سرهای جست‌وجوگرشان بیابد لورزشی در درون احساس می‌کرد. بار دیگر پرندگان نهالستان در خشنودی دارکوبان سهم بودند و این زمان برای لانه‌سازی همه‌شان مطمئناً فرخنده بود.

درست همان روز هنگامی که پرنده نر از کنار لانه قدیمی‌شان عبور کرد متوجه شد که گاه و خاشاک از سوراخ لانه بیرون زده و در پایین آن بخش‌هایی از زمین با فضله پرندگان کثیف شده بود. وقتی بر شاخه‌ای در آن نزدیکی فرود آمد، صدای ضعیف و ناخوشایندی را از درون لانه شنید، و سپس در پاسخ به فریادهای خشمگین‌اش، سر و

مدتی گذشته بود، و دارکوب‌ها لانه متروکی را اختیار کرده و آن را از تار عنکبوت پاک کردند، حشره‌های موجود را خوردند، و توانستند چهار جوجه بیروانند. به هر روی، این زمان از این لانه ناشایست ناراضی بودند و تصمیم گرفتند لانه تازه‌ای بکنند. پرنده نر می‌دانست بعضی نرهای پیر یا ضعیف چوب‌های پوسیده را اختیار می‌کردند هرچند که ناگزیر اطاقکی مرطوب، خشن، و نازیبا درست می‌شد. او از چنان سرمشقی پیروی نمی‌کرد؛ او که در اوج قدرت خود بود تصمیم گرفت سخت‌ترین چوبی را که دارکوب‌ها می‌توانستند در آن نفوذ کنند انتخاب کنند. درخت بلوطی را یافت که در حالی که از بیرون کاملاً سالم می‌نمود، با نوک زدن‌های مداوم صدایی از آن بیرون می‌آمد که حاکی از نوعی پوسیدگی در مغز آن بود. پرنده ماده انتخابش را تأیید کرد و آن دو کار بسیار دقیق خود را آغاز کردند.

روزهای متوالی صدای تق و تق آنان در نهالستان انعکاس می‌یافت، در حالی که خاکه‌اش در پای درخت بلوط می‌ریخت. هنگامی که کار تمام شد، همه پرندگان در شادی دارکوب‌ها شریک شدند؛ توکاها، سره‌ها، فنچه‌ها، همچنین چرخ‌ریسکان وفادار در کنار آنان همچون ملازمان به پرواز درمی‌آمدند تا به بزرگ‌ترین و پرجمعیت‌ترین لانه مورچگان بروند و با بلعیدن هزاران حشره خوشمزه که بر روی زبان‌شان موج می‌زد پایان زحمت خود را جشن بگیرند. هزارستان‌ها در این پرواز همراهشان نبودند، اما پرنده نریکی از آوازهای روزانه‌اش را می‌خواند، زیر سایه برگ فندق جوان می‌نشست و به سوراخ کاملاً گردی که در تنه درخت بالای سرش بود، چشم می‌دوخت. آغاز آمدن چکاوکان به نهالستان هنگامی بود که دارکوب ماده در هیئت راهبه‌ای جدی و فداکار

اما پرخاشگری بیشتری را گمان نمی‌بردند هرچند که گاه‌گاهی متوجه می‌شدند یکی دو چکاوک نزدیک درخت بلوط آنها می‌چرخند.

جست‌وجوی بی‌وقفه غذا پرنده نر را فرسوده بود. پرها و تاج مقدش از این همه این سو و آن سو پریدن‌های یکنواخت و زحمت بیش از اندازه فرسوده بود. اگر اجازه می‌داد شلخته و درمانده شود، چگونه می‌توانست الهام‌بخش پرندگان دیگر باشد و به آنان قوت بدهد. وظیفه داشت که استراحت کند. ساعت‌ها بر سر اشتهابرانگیزترین لانه‌های مورچگان باقی می‌ماند، پرهایش را می‌تکاند و شانه می‌زد، جشن می‌گرفت و اطمینان می‌یافت که آتش تاجش تجدید می‌شود.

پرنده ماده هم خسته بود، مراقبت در اطاقک تاریک طاقت‌فرسا بود، و از زمانی که جوجه‌ها از تخم بیرون آمدند کارش از جفتش هم سخت‌تر شده بود. هنگام جست‌وجوی حشره در نهالستان سروها، خورشید داغ بود، هوا چسبناک و آرام‌بخش، پس از یکی دو سفر روی شاخه‌ای راحت می‌نشست در آنجا در رؤیا فرو می‌رفت، آینده‌شکوهمند جوجه‌هایشان را تجسم می‌کرد (شاهپرهایشان دیگر سر زده بودند) و او صحنه‌هایی را تمرین می‌کرد که با ذکاوت و شجاعت، جوجه‌ها را از چنگ شاهین‌ها نجات می‌داد. میوه‌های کاج، همچون دقیقه‌های گذران، سر بر می‌آورد، اما او به شمارش آنها نمی‌پرداخت. پرنده نر و ماده تقریباً هم‌زمان به نهالستان باز می‌گشتند، این زمان نهالستان در اندوه سرخوردگی بعد از ظهر تابستان فرو رفته بود. به هر روی آرامش نداشت. هر دو توکا از لانه داخل پرچین بالا و پایین می‌پریدند و آواهای ناگهانی و آشفته خود را سر می‌دادند، سسک‌ها با آوازهای خشن خود را آب می‌کردند، و سراسر جنگل پر از

صداها قطع شد. صدای کشمکشی آمد و سر تیره‌ای در روزن پدیدار گشت. چکاوک بود و به چشمان زرد و خشمگین دارکوب نگاه می‌کرد و سر و صدای کرنش‌آمیز در گلو انداخت و در همان حال صداهایی جیغ‌مانند بیرون داد. درست همان موقع که دارکوب می‌خواست بر سر مهاجم فرود آید و کله نرمش را بشکافد، دسته‌کوچکی از چکاوکان از راه رسیدند و روی شاخه‌ها و شاخسارهای اطراف سوراخ نشستند. همگی در حالی که پره‌های جلوی سینه‌شان را به شیوه خاص چکاوکان بیرون داده بودند به پرچانگی و سر و صدا پرداختند. پرنده بزرگ سرشار از احساس بی‌زاری به این نتیجه رسید که درگیری و مزاحه با چنین اوباشی ممکن نیست و با احساسی از ملالت و خفت از آنجا دور شد. اقرار داشت که او نیازی به آن لانه ندارد و چکاوکان به شدت دچار کمبود مسکن بودند. با وجود این، شکست خورده بود، شکستی که به ضرب تعداد تحمیل شده بود.

روزها گذشت و دارکوب ماده روی تخم می‌خوابید، در سلول باریک در حالی که دمش را بر روی سرش خم می‌کرد، و جفتش که در برابر حالت مادرانه دارکوب ماده متواضع شده بود، از میان سوراخ به او غذا می‌رسانید. سرانجام هنگامی که به جای تحذب صاف تخم‌ها احساس کرد که تن‌های نرمی وول می‌خورند و به پره‌های سینه‌اش فشار می‌آوردند، مراقبت پایان یافت و سخت‌ترین بخش کارش داشت شروع می‌شد. اندکی پس از ساعت هم‌سرای سحرگاهی تاهنگامی که جغد فریادهای خود را شروع می‌کرد، دارکوبان بردگانی بودند در خدمت جوجه‌هایشان، که دهان‌های قیف‌مانندشان شکم‌های سیری‌ناپذیرشان را تغذیه می‌کرد. در همه سفرهایشان در جست‌وجوی غذا از منظره ناخوش لانه قدیمی‌شان دوری می‌جستند،

دارکوب نر فرصت فرار یافت و به جفت خویش ملحق شد، و این دو پرنده بزرگ در کنار همدیگر پروازکنان دور شدند، پروازشان در یکنواختی ماتم‌زده‌ای افت و خیز داشت. خنده‌شان، که گاه ریشخندکننده و گاه پیروزمندانه بود، این زمان برای آخرین بار در جنگل طنینی ناخوش و نومیدانه داشت. با این حال، پرنده ولگرد و زیرک سوت‌زن فریادی تقلیدآمیز در پی آن دو رها کرد. جنازه‌های خون‌آلوده غارتگران در کنار بدن دارکوب‌ها افتاده بود و سه جفت چکاوک دیگر با تشویق ولگردان به جنگ بر سر لانه ادامه می‌دادند.

نمی‌توان گفت که با رفتن دارکوب‌ها تغییری تمام‌عیار رخ داد، با این حال، پرنده‌گان دیگر متوجه بودند که خوشی زندگی کاستی گرفت، و به‌اعتباری، حیات قلمستان از هم پاشید. فندق‌شکن‌ها که بیش از دیگران تحت تأثیر قرار گرفته بودند، دور سوراخ خود را بیشتر گل گرفتند تا امنیت بیشتری داشته باشند و خیلی زود خاموش شدند. حتی چکاوک‌ان وقتی دریافتند که اکنون دیگر کسی نیست که برایشان بتواند سوراخ بکند تا آنها این سوراخ‌ها را اشغال نکنند، ناراحت شدند. برای توجیه خود دربارهٔ برابری و بدی‌های امتیازات پرچانگی کردند. «گذشته از همه، اصلاً دارکوب‌ها چه لطفی داشتند؟ درشت‌اندام بودند، با پرهای درخشان و سرهای سرخ، بسیار خود-والابین، و بقیه هم هر چه بود تصورات خودتان بود.»

هزارستان در پاسخ می‌گفت: «البته که همه نکته همین جاست»، و با خواندن آخرین مرثیه خود با جفت خود رفت و در فصل دیگر به قلمستان بازنگشت.

گفتار عاجل چرخ‌ریسکان بود. دارکوبان با پروازی سنگین و چرخ‌زنان به لانه‌شان نزدیک می‌شدند. بانزدیک شدن آنها دو پرنده سرشان را از سوراخ بیرون آوردند. چندتایی از بیکاره‌های بی‌جفت از مستغلات مسکن روی شاخه‌های مجاور می‌نشستند و صدای خفه و دشمن‌خویانه‌شان را بلند می‌کردند. بدن پنج جوجه تازه پر درآورده بر روی ریشه‌های از خزه پوشیده بلوط پخش شده بود، پرهای امیدوارکننده‌شان در میان کرک‌هاشان همچون کُنده‌های سیاه و زشت به نظر می‌رسید. یکی، جدا از بقیه، که نیمی از آن را خورده بودند غرق‌مگس شده بود. هر پنج نوک، که از آژگشاد بوده و این زمان بسیار گران می‌نمودند، بر اثر مرگ باز مانده بودند.

دارکوب نر که بر این دو سربکسر بر در لانه فرود آمد، با متقار خود فوری یکی از کله‌ها را شکافت و پس از لحظه‌ای کشکمش در درون سوراخ، پرنده دوم را کشت. در این اثنا، چکاوک‌ان دیگر در بیرون لانه گرد هم آمدند، مصمم برای آنکه تا بیرون آمد به او یورش ببرند. غلغله‌ای شد، توکاه‌ها و سسک‌ها همچنان جیغ می‌کشیدند و دشنام می‌گفتند، چندین کبوتر جنگلی از بالای درخت بال‌ها را بر هم کوبیده و به سرعت پایین آمدند. فندق‌شکن‌ها بی‌باکانه به چکاوک‌ان یورش بردند و به گونه‌ای غیر منتظره یک جفت زاغچه هم که از آنجا می‌گذشتند به امید خوردن گوشت مانده به حمایت از آنان برخاستند. پرنده ماده فقط روی شاخه بالا و پایین می‌پرید و در عذاب بود، پنجه‌ها را باز و بسته می‌کرد و فریادهایی ناهنجار بیرون می‌داد.

با مانور گیج‌کننده فندق‌شکن‌ها و زاغچه‌ها

## لیبرالیسم جدید و تنزل فرهنگی

رابرت بورک

رابرت بورک (۱۹۲۷-) در کتاب اخیرش موسوم به *لنگان لنگان به سوی گومورا* می‌نویسد: «هر نسل تازه موجی از وحشیان به همراه دارد که باید در خانواده، مدرسه، و کلیسا متمدن بشوند.» در گزیده‌ای از این کتاب که در اینجا می‌آید، بورک بحثی نو محافظه کارانه ارائه می‌کند که از دهه شصت سده بیستم، جامعه نقش ضعیفی در متمدن ساختن نسل‌های تازه داشته است. بورک در پژوهشگر جان آلین در مطالعات حقوقی در نهاد سرمایه‌گذاری آمریکاست. قبلاً، در دانشکده حقوق ییل به تدریس قانون اساسی اشتغال داشت، در مقام مشاور حقوقی دادستان، و دادستان کل ایالات متحده خدمت کرده بود، و قاضی دادگاه استیناف در ایالات متحده بود. پرزیدنت رونالد ریگان او را نامزد عضویت در دیوان عالی کشور کرد، اما مجلس سنا، در تصمیمی مناقشه‌انگیز، با این عضویت مخالفت کرد.

## لیبرالیسم جدید و تنزل فرهنگی

دهه پنجاه دوران ریاست جمهوری آیزنهاور بود. زندگی درونی کشور طبیعی می‌نمود، و به‌طور عمده تقریباً آرام بود. نشانه‌ها گمراه‌کننده بود. سیاست نمودگاری کُند دست است.

در نهایت فرهنگ موجد سیاست است. تراوش‌های فرهنگی دهه پنجاه قوت گرفت، و جریانی شد که در دهه شصت ملت را فرا گرفت، تا این که در دهه هفتاد کم‌کم از بین برود. به نظر می‌رسید که انتخاب رونالد ریگان در سال ۱۹۸۰ شکست چندین سناتور بسیار لیبرال تصدیق مجدد ارزش‌های سنتی است و شاهی بر مرگ دهه شصت. اما چنین نبود. روح دهه شصت در دهه هشتاد از نو جان گرفت و سرانجام ما را به بیل و هیلاری کلینتون رسانید. دقیقاً همان نمود شخصی نسل دهه شصت به آغاز میان‌سالی خود رسیده بود و کوله پستی ایدئولوژیک آن دست نخورده مانده بود.

این کتاب به افول آمریکا می‌پردازد. از آنجا که فرهنگ آمریکایی گونه‌ای از فرهنگ‌های همه دموکراسی‌های صنعتی مغرب زمین است، ممکن است به مسامحه آن را کتابی درباره افول مغرب زمین بدانیم. دست‌کم، در ایالات متحده افول و مقاومت روزافزون در برابر آن، وضعیتی به وجود آورده است که آن را این زمان جنگ فرهنگی می‌نامند. برآمد آن را نمی‌توان پیش‌بینی کرد. اما فعلاً این سیر همچنان نزولی است. این نکته به آن معنی نیست که بسیاری چیزها در فرهنگ ما سالم است، و بسیاری از خانواده‌ها بری از این حرکت،

یک روز صبح سر راه کلاس درس در دانشکده حقوق در دانشگاه ییل، در پیاده‌رو بیرون ساختمان پشته‌های بزرگی از کتاب‌های سوخته یافتیم که در کتابخانه دانشکده حقوق آتش زده بودند. این نماد کوچکی است از آنچه در پردیس‌های دانشگاه‌های سراسر کشور رخ می‌داد: خشونت، ویران کردن دارایی‌ها، نفرت بی‌فکرانه از قانون، مرجعیت، و سنت. ایستادم، متحیر، همچنان که عکسی که روز بعد در نیویورک تایمز چاپ شده بود به‌روشنی نشان می‌داد. این دانشجویان چه می‌خواستند؟ کدام هدف قابل‌تصورى آنان را به چنین اعمال و صدمه وارد آوردن گسترده به دانشگاه رهنمون شده بود؟ من و همکاران هیئت علمی که در دهه شصت می‌زیستیم هیچ تصویری نداشتیم که موضوع چیست، از کجا ناشی شده، و اینکه تاکی این نکبت ادامه خواهد یافت. مدت‌ها گذشت تا اندک فهمی برای ما حاصل شد.

برای فهم نکبت جاری باید نگاهی به غوغاهای آن سالیان بیندازیم، که دگرگونی‌های دهه پنجاه را به نهایت رسانید و پیش از آن اغلب ما آن دگرگونی‌ها را نادیده گرفته بودیم یا فهم درستی از آنها نداشتیم. ما متوجه الویس پریسلی، موسیقی راک، جیمز دین، جامعه‌شناس رادیکال سی. رایت میلز، جک کرواک، و بیتل‌ها شدیم (چه کسی می‌توانست توجه نکنند؟). به هر حال، نفهمیدیم که اینها غرابی جدا از هم نیست، بلکه این همه چاووشان فرهنگ نوینی است که به‌زودی ما را فرا می‌گیرد و ما را به کشوری کاملاً متفاوت تبدیل می‌کند.



ترویج خشونت در سرگرمی‌هایمان؛ تشدید تنش‌های نژادی؛ فعالان خشمگین زن‌باوری، همجنس‌خواهی، طرفداران محیط زیست، حقوق حیوانات - تقریباً تا بی‌نهایت می‌توان این سیاهه را ادامه داد.

حمله به حساسیت‌پذیری ما چنان بی‌وقفه است که بسیاری از ما لخت و بی‌حس می‌شویم، و تسلیم و توکل را پاسخی عقلانی و سازش‌پذیر به محیطی می‌یابیم که به‌طور روزافزون آلوده می‌شود و ظاهراً فراسوی اختیار ما قرار دارد. این همان چیزی است که سناتور دانیل پاتریک مومینهان آن را «تعریف ملایم کژروی» می‌خواند.<sup>۱</sup> مومینهان از «ثابت دورکم» یاد می‌کند.<sup>۲</sup> امیل دورکم، یکی از پایه‌گذاران جامعه‌شناسی، فرض می‌داند که برای «توان به رسمیت شناختن» رفتار کژرو در هر جامعه، حدی وجود دارد. با بدتر شدن رفتار، جامعه معیارهای خود را به‌شیوه‌ای تعدیل می‌کند که رفتارهایی را که زمانی شرم‌آور می‌پنداشت دیگر شرم‌آور نداند. با اصلاح رفتار، حد کژروی بالاتر می‌رود تا شامل رفتارهایی بشود که قبلاً بهنجار پنداشته می‌شد. بدین‌سان، جامعه معصومان و جامعه تبهکاران رفتاری بسیار متفاوت را به نمایش می‌گذارند اما تقریباً میزان یکسانی از کژروی رسمیت‌یافته در هر دو مشاهده می‌شود.

اما ثابت دورکم اکنون به‌شیوه‌ای بسیار غریب رفتار می‌کند. در حالی که تعریف ملایمی از کژروی نسبت به جنایت، حرامزادگی، استفاده از مواد مخدر، و مانند اینها دارد، نخبگان و سرآمدان فرهنگی ما به‌شدت اخلاقی‌نگر شده و تقریباً هر آنچه را که همیشه رفتاری بهنجار پنداشته می‌شده است نیز مردود می‌دانند، بدین‌سان، به همان جایی می‌رسند که مقاله‌نویس مشهور چارلز کراوتامر آن

به دور از آن، همچنان کودکانی با ارزش‌های اخلاقی نیرومند پرورش می‌دهند. فرهنگ آمریکایی پیچیده و واگشت‌پذیر است. اما این را هم نمی‌توان نکر کرد که جنبه‌هایی از تقریباً همه شاخه‌های فرهنگ ما وجود دارد که از هر زمان دیگری بدتر است. و این تباهی همچنان گسترش می‌یابد.

در اینجا کلمه «فرهنگ» به همه نهادها و رفتار انسانی اشاره دارد، از جمله سرگرمی‌های رایج، هنر، دین، آموزش، دانشوری، فعالیت اقتصادی، علم، فناوری، حقوق و اخلاق. از این سیاهه شاید تنها علم، فناوری و اقتصاد امروزه سالم باشد، و این هم مسئله‌ای است که چند وقت دوام خواهد یافت. باینکه نامحتمل به نظر می‌رسد، اما علم و فناوری هم خود به‌گونه‌ای روزافزون زیر ضربه‌اند، و بسیار نامحتمل می‌نماید که در فرهنگی ضعیف و لذت‌پرست بتوان اقتصادی شاداب و نیرومند داشت، به‌ویژه هنگامی که این فرهنگ با مردود شمردن پیشرفت و دستاوردهای شخصی به‌عنوان معیاری برای توزیع پاداش‌ها، انگیزه‌ها را تباه می‌کند.

همراه هر شاهد تازه‌ای درباره تباه کردن، لحظه‌ای مرثیه‌خوانی می‌کنیم، و سپس به آن خو می‌گیریم. یک روز درباره آخرین آواز رب می‌شنویم که دعوت به کشتن پلیس‌ها می‌کند یا قطعه قطعه کردن زنان با انگیزه جنسی. روز بعد، از القائنات سیاسی جناح چپ در دانشگاهی معتبر؛ پس از آن صحبت از آخرین کشتارگران شهرهای نیویورک، لوس آنجلس، یا ناحیه کلمبیاست؛ از سقوط دستگاه قضایی کیفری، که نمایش ناتوانی در مجازات مناسب است، و اغلب در حد کفایت، ناتوانی در محکوم کردن متهمی که روشن است مجرم است؛ درباره نرخ روزافزون تولدهای نامشروع، نمایش عنان‌گسیخته عملیات جنسی و

وارد گونه مدرن با فناوری پیشرفته عصر تاریکی بشویم، بلایی است که خودمان، بدون کمک قبایل ژرمن که تمدن روم را نابود کردند، بر سر خودمان آورده‌ایم. این زمان با حمله‌ای روبه‌رویم، و به نظر می‌رسد داریم در برابر آن وامی‌دهیم، که نیرویی نه تنها از درون تمدن غربی بلکه نیرویی که شاید کودک مشروع آن است صورت می‌دهد.

این دشمن درونی لیبرالیسم جدید است، عاملی فرساینده که حالت و دستور کارش با لیبرالیسم سنتی یا کلاسیک خیلی فرق دارد. ورشکستگی اندیشگی این نوع جدید نه از نیرومندی آن می‌کاهد و نه از خطری که پیش می‌آورد. هر فلسفه ورشکسته‌ای هم می‌تواند قرن‌ها حاکم شود، و هنگامی که ورشکستگی آن آشکار شود، به آسانی می‌تواند جای خود را به بینشی از هم‌گسیخته‌تر بدهد. این بلایی است که امروز به سر ما می‌آید. وقتی آشکار شد که با خرد خالی نمی‌توان به جامعه نیکو دست یافت، تجدد، این کودک روشنگری، فرو ریخت. پاسخ لیبرالیسم روی آوردن به دین، که ظاهراً تجدد آن را بی‌مورد ساخته است، نبود، بلکه ترک کردن خرد بوده است. از این رو، فلسفه‌هایی پدید آمده‌اند که مدعی‌اند واژه‌ها هیچ معنای مشخصی ندارند و جز واقعیتی که «به لحاظ اجتماعی ساختارمند گشته» است هیچ واقعیت دیگری وجود ندارد. گمان می‌رود واقعیتی را که چنین ساختار یافته است، بتوان با حکم اجتماعی یا فرهنگی دگرگون ساخت، و این مجوزی برای زورگویی است.

«لیبرالیسم جدید» شاید برای آنچه مورد نظر من است، نام درستی نباشد. من از این عبارت برای اشاره به آخرین مرحله لیبرالیسم که در غرب، دست‌کم از دو و نیم سده پیش و شاید هم پیش‌تر

را «تعریف شدید و غلیظ کژروی» می‌نامد.<sup>۴</sup> دست‌کم، به نظر می‌رسد دچار نوعی تناقض می‌شویم که ما به‌طور هم‌زمان به هر دو گونه تعریف کژروی رسیده‌ایم، هم تعریف ملایم و هم تعریف شدید و غلیظ آن. گمان می‌رود هنگامی که رفتاری که بهنجار پنداشته می‌شده کژروی در نظر گرفته می‌شود، به معنی آن است که در واقع رفتارهای نکوهیده در جامعه کمتر شده است. اما در مورد ما چنین نیست. به جای آن، ما چیزهایی مانند سوءاستفاده از کودک، تجاوز جنسی، و تبعیض نژادی یا جنسی را به شیوه‌ای از نو تعریف کرده‌ایم که این گونه رفتارها تا همین سال‌های اخیر هم رفتارهایی نسبتاً بهنجار، کم‌اهمیت، حتی خوش‌خیم پنداشته می‌شد، اکنون سزاوار ملامت یا حتی جنایت شمرده می‌شود. زندگی طبقه متوسط ستمگرانه تصویر می‌شود و سراسر از آسیب است. کراوتامر می‌نویسد: «به عنوان بخشی از برنامه گسترده هم‌ترازگری اخلاقی در جامعه، کافی نیست که رفتار کژروانه بهنجار بشود. رفتار بهنجار باید کژروانه پنداشته شود.»<sup>۵</sup> این وضعیت کاملاً کژروانه و فاسد است. ارزش‌های طبقه پایین به‌گونه‌ای روزافزون مورد قبول طبقه متوسط به‌ویژه جوانان قرار می‌گیرد، ارزش‌های طبقه متوسط هر روز بیش از پیش، در چشم سرآمدان فرهنگی خوار و حقیر می‌گردد.

هم از این روست که امروزه در سطحی گسترده احساس می‌شود که سیمای ممتاز زندگی ما (آمریکاییان)، در واقع سیمای تمدن غربی، به‌شیوه‌ای بی‌سابقه در خطر است. این خطر دیگر نظامی نیست — شوروی‌ها و نازی‌ها از میان رفته‌اند. خطری بیرونی هم وجود ندارد — قرن‌ها پیش قشون‌های تاتار اروپا را ترک کرده‌اند. اگر ما

زن‌باوری بارزترین مثال‌های آن است، اما، همچنان که مشاهده خواهیم کرد، برابری جویی بنیادین به بسیاری چیزهای دیگر در فرهنگ ما آسیب می‌زند. فردباوری بنیادین هنگامی مورد تقاضاست که هیچ خطری وجود ندارد که پیشرفت موجب نابرابری شود و اشخاص می‌خواهند هیچ چیز مانع لذت جویی آنان نشود. این گرایش را به‌ویژه در عرصه روابط جنسی و هنرهای مردم‌پسند مشاهده می‌کنیم.

گاهی محرک‌های درونی فردباوری بنیادین و برابری جویی بنیادین دست به دست هم می‌دهند. مثلاً، این هر دو با اخلاقیات سنتی جامعه در تضادند - فردباور از آن رو مخالفت می‌کند که لذت‌هایش تنها در رهایی از مرجعیت به حداکثر می‌رسد، و برابری‌خواه از آن رو که از هر امتیازی در میان مردم یا صورت‌های رفتاری حاکی از برتری این یا آن، به خشم می‌آید. هنگامی که برابری‌خواهی فردباوری را تقویت می‌کند، امکان برتری دیدگاهی اخلاقی یا فرهنگی را انکار می‌کند، در نتیجه دچار هرج و مرج فرهنگی و اخلاقی می‌شویم که این هر دو از سیماهای برجسته و ویرانگر روزگار ماست.

برابری جویی رادیکال ضرورتاً ما را به سوی جمع‌باوری می‌راند زیرا برای سرکوب تفاوت‌هایی که آزادی ایجاد می‌کند به دولتی نیرومند نیاز داریم. این امر موجب این امکان ظاهراً متناقض و بدشگون می‌شود که فردباوری بنیادگر کنیز خودکامگی جمع‌باور است. این فردباوری در روزگار ما آشکارا مرجعیت خانواده، کلیسا و انجمن‌های خصوصی را مورد تهاجم قرار می‌دهد. می‌گویند خانواده ستمگر است، سرچشمهٔ بینوایی‌های ماست. انکار می‌کنند که کلیسا شرعاً می‌تواند اصرار ورزد که اعضایش رفتاری اخلاقی داشته

رشد کرده است، استفاده می‌کنم. این نکته به این معنی هم نیست که در نظر من لیبرالیسم همیشه اندیشهٔ بدی بوده است. تاهنگامی که در برابر مراجع و سنت‌ها آبدیده می‌شد، اندیشه‌ای شکوهمند بود. سقوط همان نیروهایی که آن را آبدیده می‌ساخت برایمان لیبرالیسم پیروزمند جدیدی به ارمغان آورده است که این همه انحطاط اجتماعی و فرهنگی را در پی خود داشته است. اگر «لیبرالیسم جدید» را نام مناسبی برای این منظور نمی‌دانید، به جای آن بگویید «لیبرالیسم بنیادگر» یا «لیبرالیسم احساساتی» یا حتی از اصطلاح «لیبرالیسم پسامدرن» استفاده کنید. صرف نظر از اینکه خواننده چه نامی برایش اختیار کند، می‌داند که با چه گونه‌ای سر و کار دارد.

مشخصهٔ معرف لیبرالیسم مدرن برابری جویی بنیادین آن است (برابری حاصل نه برابری فرصت‌ها) و فردگرایی بنیادین (کاهش شدید حدود ارضای شخصی). شاید این همه زوج غریبی به نظر برسند، زیرا فردباوری یعنی آزادی و آزادی موجب نابرابری است، در حالی که برابری حاصل یعنی زورگویی، و زورگویی آزادی را نابود می‌کند. چنانچه قرار باشد این دو به‌طور هم‌زمان در کار باشند، برابری جویی بنیادین و فردباوری بنیادین، در جایی که با هم به رقابت برخیزند باید از هم جدا شوند، باید در عرصه‌های متفاوتی از زندگی عمل کنند. این درست همان چیزی است که در فرهنگ امروزی مشاهده می‌کنیم.

برابری جویی رادیکال بر آن عرصه‌هایی از زندگی و جامعه فرمان می‌راند که پیشرفت و دستاوردهای والاتر امکان‌پذیر است و پاداش می‌یابد، مگر به دلیل اجبار در سوی حالت برابری. سهمیه‌ها، اقدام مثبت، و گونه‌های افراطی‌تر

باشند. انجمن‌های خصوصی مرتباً از خودگردانی و اختیار در امر تعریف اعضای خود محروم می‌شوند. حاصل نهایی اینکه این نهادها، که بین فرد و دولت قرار می‌گیرند، به طرزی روزافزون تضعیف می‌شوند و نقش‌های آنها را هر روز پیش از پیش دولت تعریف می‌کند. یا دولت آنها را بر عهده می‌گیرد. فرد هرچه کمتر از پیش عضوی از نهادهای خصوصی قدرتمند شده و به عضو توده‌ای بی‌ساختار که در برابر جباریت جمع‌باورانه دولت آسیب‌پذیر است تبدیل می‌شود. بدین سان فردباوری بنیادگرا راه را برای متضاد خویش مهیا می‌سازد.

محتوای لیبرالیسم جدید با محتوای لیبرالیسم مثلاً دههٔ چهل یا پنجاه سدهٔ بیستم خیلی فرق دارد، و یقیناً با لیبرالیسم سدهٔ پیش از آن نیز بسیار متفاوت است. با این حال، احساسات و باورهای که آن را به حرکت در می‌آورد، همان‌هاست: آرمان آزادی و برابری. این آرمان‌ها موجب دستاوردهای عظیم سیاسی، اجتماعی و فرهنگی تمدن غربی شد، اما بر هیچ آرمانی هر قدر هم که شایسته باشد، نمی‌توان برای همیشه بدون تغییری در آن، در واقع بدون اینکه به متضاد خود تبدیل شود، پای فشرده. این پدیده‌ای است که امروز در برابر داریم. هیچ نهاد واحدی در جامعهٔ آمریکا، از موسیقی مردم‌پسند گرفته تا آموزش عالی و علم، از این تأثیر برکنار نمانده است.

به یک اعتبار، انحطاط همراه همیشگی ماست. وقتی به هر نسل گوش می‌دهیم که از نسل پیشین خود سخن می‌گویند در می‌یابیم که فرهنگ ما نه تنها امروزه به سرعت به قهقرا می‌رود بلکه همیشه چنین بوده است. افسوس روزگار طلایی گذشته را خوردن احتمالاً به همان اندازه که نژاد انسان قدمت دارد قدیمی و جهانی است. تردیدی نیست

که بزرگ‌ترهای قبایل پیش از تاریخ بر آن بوده‌اند که نمادنگاره‌های نسل جوان‌تر در سطح معیارهایی که آنان داشته‌اند نیست. با فرض اینکه این انحطاط چندین هزاره‌ای سیری خطی داشته باشد، امروزه از فرهنگ ما گرد و غباری هم بر جای نمی‌ماند. آشکار است که چنین نیست. تا همین سال‌های اخیر هم نقاشان ما بهتر از غارنگاران کهن بودند. با وجود این، اگر همیشه در کنارمان کسانی بوده‌اند که فاجعه را پیشگویی می‌کنند، تصدیق کنیم که گاهی حق با آنهاست. به قول کریستوفر لیش مورخ، دستور کار لیبرالیسم «حملة بی‌وقفه به فرهنگ بورژوازی است [که] آثار بسیار بادوام‌تر از حملة به سرمایه‌داری، دست‌کم در غرب، و اکنون احتمالاً در شرق نیز، داشته است»<sup>۱</sup>. هنگامی که تنها انتخاب دیگر، یعنی سوسیالیسم، فرو ریخت، دیگر حملة مستقیم به سرمایه‌داری به تاکتیک بیهوده‌ای تبدیل شد. اما سرمایه‌داری بدون فرهنگ بورژوازی نمی‌تواند جان سالم به در ببرد. اگر فرهنگ بورژوازی فرو ریزد، سرمایه‌داری هم جای خود را به این یا آن گونهٔ دولت‌سالاری خواهد داد که بر جامعه‌ای منحط ریاست می‌کند. لیبرالیسم جدید از آن رو قدرتمند است که سرآمدان فرهنگی ما را به خدمت گرفته است، همانان که نهادهایی را اداره می‌کنند که اندیشه، نگرش و نهادها را ایجاد و دستکاری می‌کنند و آنها را اشاعه می‌دهند: دانشگاه‌ها، کلیسا، هالیوود، مطبوعات کشوری، (چاپی و رایانه‌ای)، کارکنان بنیادها، سازمان‌های «عام‌المنفعه»، بسیاری از حزب دموکرات در کنگره و بعضی اعضای جمهوری خواه کنگره نیز، بخش‌های گسترده‌ای از قوهٔ قضاییه، از جمله، اغلب اوقات اکثریت دیوان عالی کشور. باید تأکید کنیم که توطئه‌ای در کار نیست بلکه

باشند. انجمن‌های خصوصی مرتباً از خودگردانی و اختیار در امر تعریف اعضای خود محروم می‌شوند. حاصل نهایی اینکه این نهادها، که بین فرد و دولت قرار می‌گیرند، به طرزی روزافزون تضعیف می‌شوند و نقش‌های آنها را هر روز پیش از پیش دولت تعریف می‌کند. یا دولت آنها را بر عهده می‌گیرد. فرد هرچه کمتر از پیش عضوی از نهادهای خصوصی قدرتمند شده و به عضو توده‌ای بی‌ساختار که در برابر جباریت جمع‌باورانه دولت آسیب‌پذیر است تبدیل می‌شود. بدین سان فردباوری بنیادگرا راه را برای متضاد خویش مهیا می‌سازد.

محتوای لیبرالیسم جدید با محتوای لیبرالیسم مثلاً دههٔ چهل یا پنجاه سدهٔ بیستم خیلی فرق دارد، و یقیناً با لیبرالیسم سدهٔ پیش از آن نیز بسیار متفاوت است. با این حال، احساسات و باورهای که آن را به حرکت در می‌آورد، همان‌هاست: آرمان آزادی و برابری. این آرمان‌ها موجب دستاوردهای عظیم سیاسی، اجتماعی و فرهنگی تمدن غربی شد، اما بر هیچ آرمانی هر قدر هم که شایسته باشد، نمی‌توان برای همیشه بدون تغییری در آن، در واقع بدون اینکه به متضاد خود تبدیل شود، پای فشرده. این پدیده‌ای است که امروز در برابر داریم. هیچ نهاد واحدی در جامعهٔ آمریکا، از موسیقی مردم‌پسند گرفته تا آموزش عالی و علم، از این تأثیر برکنار نمانده است.

به یک اعتبار، انحطاط همراه همیشگی ماست. وقتی به هر نسل گوش می‌دهیم که از نسل پیشین خود سخن می‌گویند در می‌یابیم که فرهنگ ما نه تنها امروزه به سرعت به قهقرا می‌رود بلکه همیشه چنین بوده است. افسوس روزگار طلایی گذشته را خوردن احتمالاً به همان اندازه که نژاد انسان قدمت دارد قدیمی و جهانی است. تردیدی نیست

گفت. در لیبرالیسم همیشه این گرایش وجود داشته است که به صورت لیبرالیسم جدید درآید، درست به همان سان که فردباوری و برابری همیشه شامل تخمه گونه‌های جدید و رادیکال خود بوده است. تفاوت در این است که لیبرالیسم کلاسیک، این افتخار سده گذشته، صرفاً صورتی از لیبرالیسم نبود بلکه آمیخته‌ای بود از محرک‌های لیبرالیسم و نیروهایی که با آن محرک‌ها در تضاد بودند. با تضعیف آن نیروهای معارض یا محدودکننده، محرک‌های لیبرالیسم به گونه‌ای روز افزون غالب شدند، و ما را به وضعیت کنونی کشاندند، و باید از اینکه باز هم فراتر بروند، خیلی فراتر، و در همان سو، نگران باشیم. در این صورت، فرهنگی که انحطاط روزافزون آن را مشاهده می‌کنیم به انحطاط نهایی خود خواهد رسید، البته، جز در صورتی که بتوانیم همان عناصر بازدارنده‌ای را که زمانی لیبرالیسم کلاسیک را از دل لیبرالیسم بیرون آورد بازسازی کنیم. ملاحظه طبیعت آن فشارها و آنچه آنها را تضعیف کرد چندان امیدوارکننده نیست.

در آن زمان دین، اخلاق و قانون مانع انسان بود که به لذت‌جویی بی‌ریشه، که مرحله نهایی آن خودباوری نامحدود است، دست یازد. اینها را هم یاد کرده‌اند. من ضرورت کار جدی، معمولاً کار یدی، و ترس از کمبود را بر آنها می‌افزایم. این قیدها با افزایش فراوانی روز به روز ضعیف‌تر شدند. شهوت آزادی در دهه شصت به گونه‌ای خشونت‌بار رخ نمود، اما خیلی پیش از آن، آمادگی برای درگرفتن داشت و تنها حوادث تاریخ آن را سرکوب کرده بود. می‌توان استدلال کرد که در پایان سده نوزدهم چنین شرایطی مهیا بود و در آغاز سده بیستم اما جنگ بزرگ این گرایش را به تعویق انداخت. فروپاشی قید و بندهایش در رونق دهه

این سندروم (بیماری) است. این نهادها را کسانی اداره می‌کنند که جهان را از منظری مشترک می‌بینند، منظری که عامه مردم در سطح گسترده در آن سهیم نیستند. اما نفوذ آنان که قله‌های فرماندهی فرهنگ ما را اشغال می‌کنند چنان گسترده است که درک ماهیت لیبرالیسم جدید و معنای فراروی آن اهمیت می‌یابد. این کتاب برای توضیح این معنا نگاشته شده است.

شگفت این‌که فرهنگ لیبرالیسم خیلی به سرعت بر فرهنگ طبقه متوسط فایق آمد. انتظار می‌رفت کسانی که معافشان از فردباوری رادیکال و برابری-خواهی رادیکال آسیب می‌بیند یا اندیشه جامعه نیکوی آنان با این دو پدیده مورد اهانت قرار می‌گیرد، این اندیشه‌ها را مردود بشمارند. برعکس، مقاومت ناچیز، سازمان‌یافته و بی‌اثر بوده است. این امر حاکی از آن است که «دستگاه» فرضیات شکفته در لیبرالیسم جدید، این دستگاه فرضاً سمتگر، رابی‌آنکه خود تشخیص بدهند، از درون بلعیده‌اند. هنگامی که در دهه شصت ضربه وارد آمد، دستگاهی تهی و سرشار از گناه تسلیم شد.

اما چرا این زمان؟ قرن‌هاست که لیبرالیسم همراه ما بوده است، چرا باید در نیمه دوم سده بیستم به صورت لیبرالیسم جدید درآید؟ آرزوی کامروا کردن خود، که اساس فردباوری است، از زمان پیدایش نوع انسان در میان بوده است. چرا باید در روزگار ما به صورت فردباوری بنیادگرا درآید؟ آرزوی برابری، که تا اندازه زیادی در دلسوزی برای خویش و حسرت ریشه دارد، مطمئناً احساس تازه‌ای نیست. چرا در سال‌های اخیر به صورت تهدید برابری‌جویی درآمده است؟

پاسخ کامل مطمئناً کار ساده‌ای نیست، اما بخش مهمی از پرسش‌ها را مطمئناً به سادگی می‌توان پاسخ

اهانت‌آمیز به نظر آید. کار شدید یدی با لذت‌جویی ناسازگار است، کار جدید چنین نیست. با زمان و نیروی این همه افرادی که از مطالبات سخت‌تر کار رهانید، فرهنگ سرگرمی و مصرف رایج شد. فناوری و کارسالارانش این تقاضا را با تصاویر متحرک، رادیو، تلویزیون، و کاست‌های ویدئویی پاسخ گفتند، و همه اینها به شیوه‌ای روزافزون خشونت و رابطه جنسی را به تصویر کشاندند. چنانچه بخواهیم به کسالت میدان ندهیم باید پیوسته به تشدید هیجان پردازیم.

فرهنگی که وسواس فناوری دارد به آسایش شخصی بیش از هر چیز دیگری بها می‌دهد، و فرهنگ ما چنین است. ما به بررسی پیامدهای این فرهنگ می‌پردازیم. به هر روی، بی‌حوصلگی نسبت به هر آنچه با آسایش شخصی تداخل داشته باشد از جمله این پیامدهاست. دین، اخلاق، و قانون چنین می‌کنند، و گرایش دین جدید به دوری جستن از منع و فرمان، و روی آوردن به مشاوره و خطابه‌های درمان‌شناختی از همین روست. در مورد اخلاق، نسبی شدن اخلاقیات است و درباره قانون، به‌ویژه قانون کیفری، نرمش و عدم قطعیت است. دین‌هنگامی خیلی نیرومند می‌شود که زندگی سخت باشد، و درباره اخلاق و قانون نیز همین گفته صادق است. شخصی که مشکل عمده‌اش نه از دست رفتن محصول بلکه نداشتن ویدئوست، چندان نیازی به وعده و وعیدهای آرامگر مذهب ندارد.

با وجود این، نگران‌کننده‌ترین جنبه پیشروی فناوری امکان تشکیل دادن دوباره انسان‌ها و طبیعت آنها از طریق علم ژنتیک است. هیچ‌کس نمی‌تواند پیش‌بینی کند که پیامدهای کامل این فناوری چیست، اما دورنمای وحشتناک آن به آسانی قابل تصور است. به نظر نمی‌رسد هیچ

بیستم از سر گرفته شد. اما از پی این دهه رکود بزرگ از راه رسید، که فرهنگی را با خود به همراه آورد که رفتاری بسیار اخلاقی و مقید به قانون داشت. سالهای جنگ دوم جهانی نوعی حس وحدت ملی ایجاد کرد که با تجزیه فرهنگی امروز خیلی تفاوت داشت. نسل‌هایی که در آن روزگار مشقت و انضباط زیستند، در برابر لذت‌جویی افراطی آسیب‌پذیر نبودند، اما نسلی را پرورش دادند که چنین بود.

در اواخر دهه چهل و در دهه پنجاه سده بیستم بار دیگر فراوانی از راه رسید که تا امروز همراه ما باقی مانده است. برخلاف شکایت‌هایی که اغلب انگیزه سیاسی داشته است، و مردم آمریکا از مشقت‌های اقتصادی امروز شکوه می‌کنند، به شدت آشکار است سطح زندگی، حتی در میان بینواترین مردم، از سطح آن در هریک از اعصار پیشین بسیار بالاتر است. فراوانی به همراه خود کسالت را فرامی‌آورد. فراخی زندگی خود چندان چیزی بیش از توانایی مصرف به همراه ندارد و زندگی متمرکز بر مصرف پدیدار می‌شود، و زندگی از معنی تهی می‌گردد. اشخاصی چنین مبتلا، پی هیجان می‌گردند تا به عنوان مسکنی به آنان کمک کند، و فرهنگ امروز شور و هیجان را فراوان ارائه می‌کند.

این نکته نقش‌های چندگانه‌ای را که فناوری به سرعت رو به بهبود در فرهنگ ما دارد عنوان می‌کند. آمریکا ملتی مزرعه‌دار داشت، اما پیشرفت فناوری روز به روز به مزرعه‌داران کمتر و به کارگران صنعتی بیشتر و بیشتر نیازمند بود. پیشرفت مستمر به کارگران صنعتی محدودتر و به کارگران بقه سفید بیشتر و بیشتر احتیاج داشت، و سرانجام باز هم کارگرانی به مراتب پیچیده‌تر که باعث شد اصطلاح «بقه سفید» به صورت عنوانی

و برابری با فضیلت‌های هر نهادی جور در نمی‌آید امروزه چندان مشتری ندارد.

به نظر می‌رسد که تقاضا برای برابری بیشتر یا کامل سرچشمه‌های دیگری نیز داشته باشد. کسالت هم در اینجا نقشی ندارد. مثلاً، غیرممکن است به مشاهده زن‌باوران رادیکال پیردازیم و فکر نکنیم که اظهارات آنان مبتنی بر ستم و قربانی شدن، جست‌وجوی پایان‌ناپذیر ایشان در پی شکوه‌های تازه، شیوه‌هایی برای معنی دادن به زندگی است که در غیر این صورت در نظر آنان عقیم و سترون است. دلسوزی برای خویش و رشک و حسرت نیز بی‌تردید از عوامل مؤثر است، همچنان که حیثیت و حمایت مالی نیز از اصرار بر مطالباتشان برمی‌آید، اما به گمان من در بسیاری از صورت‌های برابری‌جویی رادیکال، جست‌وجوی معنی نقشی برجسته و شاید غالب دارد.

هنوز هم به عاملی اساسی در ایجاد لیبرالیسم و تبدیل تدریجی آن به لیبرالیسم جدید اشاره نکرده‌ایم: پیدایش طبقات روشنفکر و هنرمندی که از اواخر سده هجدهم از حامیان خود مستقل شده و در پی آن از رشدچشمگیری در تعداد و حیثیت اجتماعی برخوردار شده‌اند... این طبقات به دشمنی با فرهنگ سنتی و دولت بورژوازی گرایش دارند. اینان با قدرت نیروهایی را که در سوی فردباوری بنیادگرا و برابری‌جویی بنیادگرا تلاش می‌کنند تقویت و آنان را بسیج می‌کنند.

این واقعیت که مقاومت در برابر لیبرالیسم جدید ضعیف می‌شود حاکی از آن است که ما در راه نکبت فرهنگی پیش می‌رویم، زیرا، برابری‌جویی رادیکال در مراحل نهایی خود به خودکامگی تبدیل می‌شود و فردباوری رادیکال به لذت‌جویی تنزل می‌یابد. اینها به برداشت امروزی نان و معرکه

امکانی وجود داشته باشد که بتوان این فناوری را متوقف ساخت - هرچه دانشمندان بتوانند بکنند، احساس می‌کنند که باید آن را انجام دهند - و احتمال ناچیزی وجود دارد که از توانایی دوباره شکل دادن به انسان استفاده نکنند.

همچنان که مشاهده خواهیم کرد، امکانات فناوری در همه این عرصه‌ها - از سبک کردن کار تا فراهم آوردن سرگرمی‌های هرچه منحط‌تر برای مهندسی دوباره انسان‌ها - هیچ‌گاه تمام نمی‌شود. و غیرممکن است بتوان تصور کرد که پیشرفت سریع فناوری را بتوان متوقف ساخت یا حتی به شیوه معنی‌داری کند کرد.

محتمل می‌نماید که برابری‌جویی رادیکال نیز همچنان به پیشرفت ادامه دهد، اگر چه در برابر بعضی تظاهرات آن برای نخستین بار پس از سالیان دراز، اکنون به لحاظ سیاسی مقاومت می‌کنند. این تصور ساده‌انگارانه که اگر فرایندهای اجتماعی منصفانه باشند همه نژادها و گروه‌های قومی و هر دو جنس به تناسب در تمامی حوزه‌های کوشش انسانی فعال می‌شوند، به آسانی از بین نمی‌رود. نبود برابری در نتایج موجب این معنی شده است که برابری فرصت وجود ندارد و لازم است با اقدامی جبارانه جبران کرد و برابری نتیجه را به وجود آورد. در آن صورت، گسترش موفقیت آرمان دموکراتیک هم به شیوه‌ای غیرمنطقی به این باور راهبر می‌شود که نابرابری‌ها ناعادلانه‌اند و از این رو نهادهای سلسله‌مرباتی را باید دموکراتیزه کرد. این امر به مطالبه دموکراسی مشارکتی می‌انجامد، مطالبه مشارکت دانشجویان در اداره دانشگاه‌ها و انتقاد از کلیسای کاتولیک رم که آموزه‌هایش با آنچه عده کثیر غیر روحانیان (عوام) ترجیح می‌دهند همگون نمی‌شود. این اندیشه که دموکراسی

رفاه را بهبود ببخشد، داغ‌ننگ را به کسانی که کودکی نامشروع دارند بچسباند، در برابر مطالبات درمان ترجیحی گروه‌هایی که مدعی قربانی بودن هستند مقاومت کند، یا معیارهای خرد و علم را حفظ کند. وضعیت امروز ما دقیقاً بیش از پیش چنین است.

لیبرال‌های جدید، به شیوه‌ای خیره‌رسانه، با داروی سیاست بیشتر در پی درمان بیماری فرهنگ سیاست‌زده‌اند. سیاست بیشتر به معنی درگیری بیشتر بین گروه‌های ذی‌نفع است، خشم و تفرقه بیشتر، و هتاک‌های بیشتر علیه حریفان. البته، خطر عمده راه‌حل جمع‌باورانه است که در نهایت برای اداره‌آشفته‌گی‌های اجتماعی اختیار می‌شود. آشفته‌گی به رفاه سیاسی و فرهنگی محدود می‌شود؛ پدیده‌ی خشونت‌های خیابانی و محله‌پدیده‌ای روز-افزون است. چنانچه جامعه به وضعیت بی‌سامان گروه‌های مخاصم و بیگانگی فردی می‌رسد، وضعیتی که حتی امنیت شخصی هم برای اکثریتی از اشخاص مسئله‌آفرین می‌شود، ممکن است حکومت مرجع‌باور را بپذیرند. و بدتر از آن جنبشی با اصول برین است که لزوماً خوش‌خیم هم نیست، با وعده‌ی جامعه‌اشتراکی و در نهایت با اعمال هزینه‌ای ترسناک.

دست‌اندازی‌های لیبرالیسم به شیوه‌های سنتی تفکر و اقدام نه تنها نبردی در یک‌جا و درگیری‌هایی در جایی دیگر ایجاد کرده است، بلکه ستیزه‌ای در سراسر عرصه‌ی فرهنگی به وجود آورده است. این امر با بازنگری‌های معمول جزئی و مقطعی که در گذشته دیده‌ایم تفاوت دارد. به گفته‌ی لایونل تریلینگ، ادیب مشهور، گاه می‌توان مشاهده کرد که حیات اخلاقی در فرایند بازنگری، شاید کمتر از پیش بر این یا آن عنصر، شاید از طریق

بازگردانده می‌شوند. دولت بزرگ‌تر می‌شود و به منظور هدایت توزیع کالا و خدمات به‌طور برابر بیشتر از پیش در کارها مداخله می‌کند، در حالی که مردم خشن‌تر و خام‌تر به این تصور کشانده می‌شوند که آزادی‌هایشان رو به افزایش است، و با تنوع‌گسترده‌ای از سرگرمی‌هایی روبه‌رویند که خشونت و رابطه‌ی جنسی را تصویر می‌کند.

حال که از آزادی و برابری (به صورت مدرن و رادیکال آن) سخن گفتیم، وقت آن رسیده است که با اشاره به برادری این شعارهای سه‌گانه را کامل کنیم. استفاده از شعار انقلاب کبیر فرانسه صرفاً لفاظی نیست. زیرا آزادی، برابری و برادری از آرزوها و بلا تکلیفی‌های دیرپای انسان در جامعه است. اشتیاق به برادری یا زندگی در باهمستان (جامعه‌اشتراکی) برای حیوان اجتماعی‌گزیروناپذیر است، اما این اشتیاق محکوم به سرخوردگی است، و امیدی پرشور، در هر جا که لیبرالیسم جدید در قدرت است. فردباوری رادیکال، برابری‌جویی رادیکال، دولت همه‌جا حاضر و ناشایست مطلق، سیاسی کردن فرهنگ، و نبرد بر سر امتیاز از طریق سیاست جامعه را به تکه‌پاره‌های افرادی جدا و گروه‌هایی خشمگین تجزیه می‌کند. با رشد بیگانگی و تنهایی، انسجام و آرامش اجتماعی کاستی می‌گیرد. در چنان فرهنگی، زندگی به چیزی ظاهراً غیرقابل تحمل نزدیک می‌شود.

جامعه‌ای تکه‌پاره شده، جامعه‌ای که حس باهمستانی از آن رخت بر بسته است، ضرورتاً جامعه‌ای است که در آن روحیه ضعیفی وجود دارد. حاکی از نبود اعصاب است، و بدان معنی است که نمی‌تواند اراده‌ی سرکوب زشتی‌های اجتماعی را فراخواند، جنایت را مجازات کند،



خواهد داشت.

این کتاب به بررسی دگرگونی‌هایی می‌پردازد که لیبرالیسم در گستره متنوعی از عرصه‌های به‌ظاهر ناهمگون زندگی ایجاد کرده است، از سرگرمی‌های رایج و مردم‌پسند تا دین و دانشوری و قانون اساسی، از سقط جنین تا جنایت، زن‌باوری، و بیشتر و بیشتر. کتاب می‌کوشد به این پرسش پاسخ دهد که لیبرالیسم جدید از کجا آمده و چرا اندیشه‌هایش این چنین نامتعادل و تندروانه اعمال می‌شود. آیا گرایش‌های فرهنگی حرکتی چرخه‌ای دارد یا گرایشی ذاتی در تمدن غربی با حتی شاید در خود سرشت انسان است؟ زمینه‌ای برای یکی از پاسخ‌های اخیر وجود دارد که اگر این استدلال صحیح باشد، آینده‌ای احتمالاً سرد و سترون خواهیم داشت. به هر روی، هیچ‌کس در این باره با قطعیت نمی‌تواند سخن بگوید. در گذشته، فرهنگ‌های رو به انحطاط به شیوه‌ای غیر قابل پیش‌بینی دچار چرخش شده‌اند. شاید فرهنگ ما نیز چنین شود...

#### یادداشت‌ها

1. Daniel Patrick Moynihan "Defining Deviancy Down." *The American Scholar*, Winter 93, p. 17.
۲. همان جا، صص ۱۷-۲۰.
۳. همان جا، ص ۱۹.
4. Charles Krauthammer "Defining Deviancy up." *The New Republic*, Nov. 22, 1993, P.20.
۵. همان جا.
6. Christopher Lasch, *The Revolt of the Elites and the Betrayal of Democracy* (New York: W.W.Norton 1995) PP 233-4.
7. Lionel Trilling, *Sincerity and Authenticity: The Charles Eliot Norton Lectures, 1969-1970* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1974) p.1
۸. همان جا.

خترع عنصری تازه و افزودن آن به خود، یا شیوه‌ای از رفتار یا احساس که تاکنون فضیلتی سنی پنداشته نمی‌شده، تأکید می‌کند. هنگامی که سخنان تربلینگ در سال ۱۹۷۰ به چاپ رسید، گرچه او شاهد تشنجات دهه شصت بود، گستره و عمق «بازنگری‌های» آینده را نمی‌توانست تصور کند. آنچه امروزه مشاهده می‌کنیم از تفریق یا تجسیم این یا آن عنصر حیات اخلاقی ما نیست، بلکه مهاجمی است که هدفش دگرگونی‌هایی فراگیر در سراسر عرصه کامل فرهنگی است، و تا حدود زیادی چنین کرده است. تکه‌های بزرگی از حیات اخلاقی ایالات متحده، مشخصه‌ها و سیماهای عمده فرهنگ آن، به‌طور کلی ناپدید شده و بخش‌های بیشتری در جریان انقراض است. جای این بخش‌ها را شیوه‌های تازه‌ای از رفتار، اندیشه، و معیارهای اخلاقی گرفته یا دارد می‌گیرد که برای بسیاری از ما ناخوانده است.

تربلینگ در ادامه سخن چنین می‌گوید: «خبر چنین رویدادی [بازنگری در حیات اخلاقی] اغلب با میزانی طنز یا نشان دیگری از مقاومت روبه‌رو می‌شود.»<sup>۸</sup> با فرض عرصه فراگیر این دگرگونی‌ها در حیات فرهنگی-اخلاقی ما، تعجبی ندارد که نشانه‌های مقاومت، گرچه دیر بروز می‌کنند، به همان نسبت گسترش و شدت می‌یابد. افزایش یا کاهش فضیلتی تنها ممکن است میزانی از طنز برانگیزد، اما هنگامی که این دگرگونی‌ها سراسری می‌شود، این مقاومت و فشار افزایش می‌یابد و به ستیزه عمده‌ای تبدیل می‌شود. طنز و طعن فراوان، اما خشم نیز به همراه آن، و حتی صف‌بندی و آرایش مجدد احزاب سیاسی در راستای خطوط فرهنگی استمرار می‌یابد. در آینده، رقابت‌های سیاسی ما کشمکش‌های فرهنگی را نیز در بر

خواهد داشت.

این کتاب به بررسی دگرگونی‌هایی می‌پردازد که لیبرالیسم در گستره متنوعی از عرصه‌های به ظاهر ناهمگون زندگی ایجاد کرده است، از سرگرمی‌های رایج و مردم‌پسند تا دین و دانشوری و قانون اساسی، از سقط جنین تا جنایت، زنا‌باوری، و بیشتر و بیشتر. کتاب می‌کوشد به این پرسش پاسخ دهد که لیبرالیسم جدید از کجا آمده و چرا اندیشه‌هایش این چنین نامتعادل و تندروانه اعمال می‌شود. آیا گرایش‌های فرهنگی حرکتی چرخه‌ای دارد یا گرایشی ذاتی در تمدن غربی یا حتی شاید در خود سرشت انسان است؟ زمینه‌ای برای یکی از پاسخ‌های اخیر وجود دارد که اگر این استدلال صحیح باشد، آینده‌ای احتمالاً سرد و سترون خواهیم داشت. به هر روی، هیچ‌کس در این باره با قطعیت نمی‌تواند سخن بگوید. در گذشته، فرهنگ‌های رو به انحطاط به شیوه‌ای غیر قابل پیش‌بینی دچار چرخش شده‌اند. شاید فرهنگ ما نیز چنین شود...

#### یادداشت‌ها

1. Daniel Patrick Moynihan "Defining Deviancy Down." *The American Scholar*, Winter 93, p. 17.
۲. همان جا، صص ۱۷-۲۰.
۳. همان جا، ص ۱۹.
4. Charles Krauthammer "Defining Deviancy up." *The New Republic*, Nov. 22, 1993, P.20.
۵. همان جا.
6. Christopher Lasch, *The Revolt of the Elites and the Betrayal of Democracy* (New York: W.W.Norton 1995) PP 233-4.
7. Lionel Trilling, *Sincerity and Authenticity: The Charles Eliot Norton Lectures, 1969-1970* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1974) p.1
۸. همان جا.

خترع عنصری تازه و افزودن آن به خود، یا شیوه‌ای از رفتار یا احساس که تاکنون فضیلتی سنی پنداشته نمی‌شده، تأکید می‌کند. هنگامی که سخنان ترلینگ در سال ۱۹۷۰ به چاپ رسید، گرچه او شاهد تشنجات دهه شصت بود، گستره و عمق «بازنگری‌های» آینده را نمی‌توانست تصور کند. آنچه امروزه مشاهده می‌کنیم از تفریق یا تجزیه این یا آن عنصر حیات اخلاقی ما نیست، بلکه مهاجمی است که هدفش دگرگونی‌هایی فراگیر در سراسر عرصه کامل فرهنگی است، و تا حدود زیادی چنین کرده است. تکه‌های بزرگی از حیات اخلاقی ایالات متحده، مشخصه‌ها و سیماهای عمده فرهنگ آن، به‌طور کلی ناپدید شده و بخش‌های بیشتری در جریان انقراض است. جای این بخش‌ها را شیوه‌های تازه‌ای از رفتار، اندیشه، و معیارهای اخلاقی گرفته یا دارد می‌گیرد که برای بسیاری از ما ناخوانده است.

ترلینگ در ادامه سخن چنین می‌گوید: «خبر چنین رویدادی [بازنگری در حیات اخلاقی] اغلب با میزانی طنز یا نشان دیگری از مقاومت روبه‌رو می‌شود.»<sup>۸</sup> با فرض عرصه فراگیر این دگرگونی‌ها در حیات فرهنگی-اخلاقی ما، تعجبی ندارد که نشانه‌های مقاومت، گرچه دیر بروز می‌کنند، به همان نسبت گسترش و شدت می‌یابد. افزایش یا کاهش فضیلتی تنها ممکن است میزانی از طنز برانگیزد، اما هنگامی که این دگرگونی‌ها سراسری می‌شود، این مقاومت و فشار افزایش می‌یابد و به ستیزه عمده‌ای تبدیل می‌شود. طنز و طعن فراوان، اما خشم نیز به همراه آن، و حتی صف‌بندی و آرایش مجدد احزاب سیاسی در راستای خطوط فرهنگی استمرار می‌یابد. در آینده، رقابت‌های سیاسی ما کشمکش‌های فرهنگی را نیز در بر

۳۱

چشم‌انداز محافظه‌کاری دینی برای آمریکا

رالف رید

در سالیان اخیر، راست مذهبی آشکارترین نیرو — و نگران‌کننده‌ترین — نیرو در سیاست آمریکا بوده است. در این برگزیده از کتاب رالف رید (۱۹۶۱ -) موسوم به رنجش‌آوری سیاسی نویسنده کوشیده است هدف‌های محافظه‌کاران مسیحی را توضیح دهد. رید هنگامی این اثر را نگاشت که مدیر اجرایی ائتلاف مسیحی بود، سمتی که در سال ۱۹۹۷ رها کرد تا به عنوان مشاور سیاسی مؤسسه استراتژی‌های قرن مشغول خدمت شود.

مأخذ:

*Politically Incorrect: The Emerging Faith in American Politics*, by Ralph Reed. Copyright 1994, Word Publishing, Nashville, Tennessee.

### چشم‌انداز محافظه کاری دینی برای آمریکا

اولیه‌شان در زندگی تحقق چشم‌انداز اساساً دینی است، سیاست معمایی می‌نماید. اینان ممکن است به خطا باور داشته باشند که سیاست ستیزی مانوی بین خیر و شر است، ستیزی که در آن سازش به معنی حق قضاوت کنسولی است. از نگاهی انتزاعی حق با دیون است، اما کمتر مسیحی را می‌توان یافت که درگیری سیاسی خود را امتداد فرجام‌شناسی خود در نظر بگیرند. هدف آنان شهروندی است نه خداشناسی. محدود کسانی، اصولاً اگر چنین کسانی باشند، باور دارند که حزب جمهوری تریبون و بلندگوی احکام کتاب مقدس باشد یا بالعکس.<sup>۱</sup>

درگیری سیاسی فرایندی پویاست. از زمان پیدایش جنبش هواداری از خانواده، دین سیاست ما را دگرگون ساخته است، اما سیاست هم جماعت مذهبی را تغییر داده است. به آنان آموخته است که انتظار بهشتی بر روی زمین نداشته باشند، شکست (و پیروزی) را اندکی نمک بزنند تا برایشان گوارا شود، و به حقوق دشمنان سیاسی خویش احترام بگذارند و به آنان اجازه بازی در همان میدان را بدهند. برای پیروان کلیسای انجیلی که بخش عمده نیمیة آخر سده پیش را از پس دیوار شیشه‌ای فرهنگ به نظاره نشسته‌اند، ورود دوباره به جریان عمده زندگی آمریکایی تا اندازه‌ای به یادگیری مجدد دو چرخه سواری شبیه است. در آغاز رکاب‌ها به صورت آزمایشی می‌چرخند و چرخ‌ها لق می‌زنند، اما بر اثر تمرین دو چرخه سوار قدرت و اعتماد به نفس بیشتری پیدا می‌کند...

محافظه کاران مذهبی واقعاً چه می‌خواهند. آنان خواهان شرکت در میزگرد گفت‌وگوی دموکراسی اند. تعهد آنان نسبت به کثرت باوری در میان علایق رقیب در جامعه جایی هم برای ایمان می‌بیند. مدت‌هاست که سیاست را به منافع ویژه‌ای سپرده‌ایم. وقت آن است که ارزش‌های طبقه متوسط آمریکا جایگاه خود را بر سر میز گفت‌وگو داشته باشد. دهه‌های بسیاری است که مذهبی‌ها در حاشیه نظاره گر بازی بوده‌اند. اکنون خواهان آمدن بر صحنه‌اند، تا اگر همیشه هم برنده نباشند، دست‌کم، مشارکت داشته باشند. اگر برنده شوند، نمی‌خواهند به دلیل باورهای دینی‌شان این پیروزی از آنان مضایقه شود.

حریفان محافظه کاران مسیحی با اتهاماتی جنجالی چهره‌ای افراطی از آنان ترسیم می‌کنند. انجمن دفاع از حق ملی سقط جنین این جنبش را متهم کرده است که «توان نابود کردن نهادهای سیاسی، دینی، و حقوقی» را دارد. شگفتا که کدام جنبه دستورکار محافظه کاران مذهبی را در نظر دارند. گرایش آنان به اینکه تمامی دستورکار سیاسی مسیحیان فعال را خطرناک بنامند مزورانه است... بعضی، نه بر اساس دیدگاه‌های سیاسی، بلکه بر اساس اعتقادات دینی، نگرانی‌هایی را درباره اشخاص مؤمن عنوان می‌کنند. ای. جی. دیون در واشنگتن پست می‌گوید: «جامعه لیبرال دموکراتیک با اشخاص مذهبی در چالش است زیرا اشخاص مذهبی معتقدند که یگانه حقیقت نزد آنهاست.» دیون می‌گوید برای کسانی که هدف

رأی بدهند، به‌اختیار خود در حزب سیاسی مشارکت داشته باشند، با مسئولان منتخب رایزنی کنند، و حتی به دنبال کسب سمت‌های دولتی باشند اما باید با معترف باشند به اینکه بیشتر آرزوهای ما برای جامعه فقط از طریق انسان‌دوستی خصوصی و اقدامات خیرخواهانه شخصی — نه به وسایل سیاسی — ممکن است حاصل شود. از این ترس‌هایی که با اقدامات ما برانگیخته می‌شود بکاهیم و آرامش بیشتری فراهم آوریم. همسران عشق‌نواز، شوهران وفادار، فرزندان سر به راه، خدمتگزاران صدیق مردم، و جماعت‌هایی که به ایمان زنده‌اند، برای اینها باید در دنیای بعدی انتظار بکشیم. باید در پیگیری استقرار خیرخواهی امروز با ایمان حرکت کنیم در حالی که به خاطر سپرده‌ایم که تنها در عرش پروردگار به هماهنگی و آرامش و صلح راستین می‌توان دست یافت، و عرش خدا در این دنیا نیست.

ریچارد جان نیوهاوس استدلال می‌کند که مؤمنان در میدان سیاسی با تواضع و افتادگی عمل می‌کنند و این «نه از روی همسازی‌نگری ترلزل‌آمیز است بلکه حاصل وفا و درست‌پیمانی نسبت به وعده‌های انجیل است». و همچنان که تام اتوود در مقاله اخیرش درباره این ابهام خاطرنشان کرده است: «مؤمن ملزم است در سخن گفتن از جانب خدا محتاط و ترسنا باشد، به‌ویژه در دنیای دگرگونی سیاست که همه از پشت عینک دودی نگاه می‌کنند». این ویژگی، پیروان کلیسای انجیلی و دیگر دین‌باوران را بهترین نامزدهای ممکن برای رهبری و خدمات سیاسی می‌سازد، زیرا اینان حجابی را که بین جهان گذرا و جهان ابدی کشیده شده است می‌فهمند. ممکن است بر طبق یزدان — شناسی شخص فقط یک راه برای رسیدن به بهشت

اکنون مذهبی‌ها عاقلانه‌تر با امکانات و محدودیت‌های سیاست برخورد می‌کنند. در حالی که معتقدند حقیقت ابدی را در اختیار دارند، درباره مسائل گذرا از خودباوری کمتری برخوردار اند، مسائلی که گرایش به ابهام بیشتری دارند. بعضی مسائل سیاسی وجود دارد که کتاب مقدس اصولاً به آنها می‌پردازد. اما اکثر موضوعات پیش از آنکه به تصمیمی قطعی منجر بشوند، باید در انتظار آخرت بمانند. همچنان که پولس حواری در نامه‌اش به فریسیان می‌گوید: «الآن جزئی معرفت دارم، لکن آن وقت کامل خواهم شناخت چنان که نیز کاملاً شناخته‌ام.» (فریسیان اول، باب سیزدهم، آیه ۱۳). این واقعیت، که جزء حیاتی ایمان مسیحی است، نوعی افتادگی را تحمیل می‌کند که در برابر خودحق‌به‌جانبی در میدان سیاسی از ما محافظت می‌کند.

بیشتر چشم‌انداز اشخاص مؤمن برای جامعه‌ای که در آن مراقبت اهمیت دارد، از طریق اقدام سیاسی قابل دستیابی نیست. پیروزی سیاسی، صرف‌نظر از اینکه با چه شدتی پیگیری شود، به سرزمین موعود نمی‌رسد. می‌خواهید از کمونیست‌های شوروی سابق بپرسید. کمونیست‌ها در سال ۱۹۱۷ از طریق انقلاب بلشویکی به قدرت رسیدند و به شهروندان شوروی بهشتی بر روی زمین وعده دادند. امروز، مجسمه لنین در خرابه‌های میدان‌های دهکده‌ها در سراسر سرزمینی پر بلا افتاده است.

محافظه‌کاران مذهبی در آمریکا که به جریان سیاسی سرریز می‌شوند خوب است درباره این درس تاریخ اندکی تأمل کنند. مخالفانشان با ترس غناگسیخته (و نابجا) با آنان روبه‌رو می‌شوند. مسیحیان کاملاً حق — و در واقع وظیفه — دارند که

قنانای جلیل با تبدیل آب به شراب، نخستین معجزه‌اش را به پیروانش نشان داد، صرفاً آیتی به نمایش نگذاشت بلکه پاسخگوی نیاز صاحب مجلس عروسی شد (انجیل یوحنا، باب دوم، آیه ۷). این جنبه از روحانیت مسیح - کارهای خرق عادت که پاسخگوی نیازهایی ملموس بود - باید رویکرد را به هر چیزی، از جمله سیاست، متمایز سازد. اصلاح آموزش، پر کردن چاله‌ها، اندوختن کمک‌های مالیات‌دهندگان، و تأمین عدالت برای مظلوم، همگی گواه و شاهد بر نیکویی و مهربانی اوست در جهانی گمراه و زیانکار.

وجود داشته باشد، اما برای موازنه بودجه یا اصلاح مراقبت سلامت احتمالاً بیش از یک راه باشد.<sup>۲</sup>

فهم ما از خدمات دولتی به عنوان امتداد پیمان ما برای گواهی بر عشق مسیح رو به رشد است. انجیلی‌ها و متحدانشان دغدغه مدرسه‌های بهتر، امنیت همگانی، تحکیم خانواده و محافظت از کسانی را دارند که زاده نشده‌اند. اما چنانچه شخصی مؤمن برای شورای شهر یا مجلس انتخاب شود، باید تلاش کند پاسخگوی همه نیازهای جامعه باشد. هنگامی که مسیح روز عروسی در

### جنایت و سلامت

آزاد شد. اگر محافظه کاران مذهبی در دستگاه دولتی خدمت می‌کردند، عفو به دلیل تبهکاری‌های خشونت - بار از بین می‌رفت و متجاوزان با تکرار تهاجمات خشونت‌بار بقیه عمر را در زندان می‌گذراندند.

ساختن زندان‌های بیشتر به خودی خود مسئله جرم را حل نمی‌کند. بلکه این بخشی از راه‌حلی گسترده‌تر برای آمریکای طاعون‌زده خشونت است. محکومیت تناوبی اقدام اصلاحی مهمی است: خانه‌های پاک (halfway) برای نوجوانان، اردوگاه‌های آموزشی برای بزه‌کارانی که نخستین بار دستگیر شده‌اند. باید درخواست شود از بسیاری پایگاه‌های نظامی که در اقدامات جاری کوچک کردن نیروهای مسلح تعطیل شده‌اند در جنگ با بزه کاری استفاده بشود. همچنین باید در سطح محلی و کشوری برای تأمین پلیس بیشتر، منابع مؤثرتری را تخصیص بدهیم. در حالی که جانین راست‌راست در خیابان‌های ما راه می‌روند، و شهروندان قانون‌شناس در ترس به سر می‌برند،

در دنیایی که محافظه کاران مذهبی خدمت‌گزار مردم باشند، جنایت خشونت‌بار کاهش می‌یابد و ایمنی به همسایگی و همجواری بازمی‌گردد. عده کمتری در خانه‌هاشان در ترس زندگی خواهند کرد. پدر و مادرها خواهند توانست پسر یا دختر هشت‌ساله‌شان را به زمین بازی سرک‌کوچه بفرستند بی‌آنکه نگران بازگشت کودکشان در جعبه‌ای چوبی باشند. پالی کلاس، دختر دوازده ساله‌ای که در سال ۱۹۹۳ از خانه‌شان در کالیفرنیا ربوده شد و بی‌رحمانه به قتل رسید، امروز شانس بیشتری برای زندگی می‌داشت. ریچارد آلن دیویس، قاتل این دختر، چنانچه محافظه کاران دینی قوانین مربوط به رهایی زودهنگام جانین‌های خشن را نگذاشته بودند، از زندان آزاد نمی‌شد، دیویس بازنده‌ای سه‌باره بود که کیفرخواستی نه صفحه‌ای داشت. با وجود محکومیت‌های چندگانه‌اش در مورد دروغ‌گویی، تجاوز جنسی، و اتهامات دزدی، تنها با گذراندن پنج سال از محکومیت پانزده‌ساله‌اش، از زندان

هیچ راه حل راستینی برای مسئلهٔ خلافکاری جز ازدواج‌های رسمی بیشتر وجود ندارد، منظور ازدواج‌هایی است که پدران و مادران بر فرزندان‌شان نظارت دارند. بخشی از پاسخ متضمن اقدام دولت است - اصلاحات رفاهی، خاتمه دادن به یارانه به دلیل نامشروع بودن، و اصلاح قوانین طلاق قطعی. اما بسیاری از این برنامه فراتر از حیطهٔ اختیار دولت است. ما نیازمند تجدید و نوسازی اخلاقی و معنوی در آمریکاییم که موجب می‌شود زنان و شوهرانشان در کنار همدیگر بمانند، کودکان به پدر و مادرشان افتخار کنند، و همسایگان بار دیگر به یکدیگر کمک کنند.

خدمات اصلاحی در سال ۱۹۹۰ تنها جوابگوی ۲/۵ درصد تمامی هزینه‌های دولتی محلی و کشوری بوده است. در واقع، دولت برای رفاه «۳۰۵ میلیون دلار» بیشتر از آنچه برای دادگاه‌ها، اعمال قانون، و زندان‌ها به‌روی هم هزینه می‌کند، خرج کرده است. محافظه کاران سیاسی امیدوارند این معادله را بازگونه بسازند. مواد مخدر نه تنها غیرقانونی بلکه نادر خواهد بود. معامله گران مواد مخدر که محکوم شده‌اند در محوطهٔ دانشکده‌ها یا مدرسه‌های پایین‌تر به زندان خواهند رفت - بدون هیچ عفو. هیچ شهروندگانی که ایمن نباشد شکوفا نمی‌تواند شد، و مطمئناً شهروندگان ما ایمن نیست... ۳.

### خانواده‌های نیرومندتر

شهرهای ما به مراتب بیشتر می‌شود. به بخشی از این چشم‌انداز با اقدام خصوصی می‌توان دست یافت، مانند تحریم مصرف‌کنندگان علیه شرکت‌هایی که خشونت و روابط جنسی را بر صفحهٔ تلویزیون حمایت می‌کنند. این کوشش‌های مصرف‌کنندگان در کاهش سود مالی کسانی که به‌خاطر استفادهٔ مالی به حساسیت‌های اخلاقی ما هجوم می‌برند موفقیت‌آمیز بوده است...

دولت نیز می‌تواند در کاهش ضریب بی‌ارزشی فرهنگ ما نقشی داشته باشد. مثلاً، ابتکاری که در رأی‌گیری سال ۱۹۹۴ در اورگون هرزه‌نگاری صریح را، که شامل نقش‌مایه‌های سادیستی، مازوخیستی، تجاوز به عنف، و کودک آزاری بود غیرقانونی اعلام کرد. مشوق این ابتکار قتل کودک شش ساله‌ای به نام لی آیسلی بود که در سال ۱۹۸۹ از خانه‌اش ربوده شد و مورد آزار جنسی قرار

مدنیت هم به گفت‌وگوی همگانی ما بازمی‌گردد، هم به امور خصوصی ما، و خشونت که فرهنگ ما را مبتلا می‌کند ملایم می‌شود. کودکان به پدر و مادرشان احترام می‌گذارند، و جوانان به مرجعیت افتخار می‌کنند، و شهروندان بیشتری از قانون پیروی می‌کنند. پدر و مادر می‌توانند بی‌آنکه کودکان‌شان را به بیرون از اطاق هدایت کنند، تلویزیون را روشن کنند بدون اینکه از دیدن خشونت گرافیکی به خود بیچند، زبان کفر، یا صحنه‌های صریحاً جنسی را ببینند. دیگر زنان مورد سوءاستفاده هرزه‌نگاری شدید قرار نمی‌گیرند، هرزه‌نگاری‌هایی که از نگاه اجتماعی ننگین خواهد بود و به پیرمردان کثیف منسوب می‌شود. طلاق‌ها کاهش می‌یابد، کودکان کمتری نامشروع زاده می‌شوند، خانواده‌های سالم و کامل، و تولدهای رسته از سقط جنین حتی در بزرگ‌ترین

بی‌مسئولیتی در آنان منع خواهد شد.

کاهش یارانه‌های رفاهی و الزام عزم پدری به‌طور گسترده‌ای از گرایش نظام جاری به امور نامشروع خواهد کاست. سازمان پیمان‌پایان در سال ۱۹۹۱ تحت رهبری مربی فوتبال دانشگاه کلورادو، بیل مک کارتنی به صورت مجمع چند صد نفری آغاز به کار کرد و به سرعت بیش از ۱۰۰,۰۰۰ عضو در سراسر کشور یافت که همگی خود را وقف خانواده و خدایشان کرده‌اند.

هر مردی پیش‌دستی می‌کند تا شوهری و پدری بهتر و بدین‌سان به اصطلاح «پیمان‌پا» بشود. جنبش‌های پدرانگی بیشتری در سال‌های آینده احتمالاً شکل می‌گیرد، همچنان که جامعه تصدیق خواهد کرد که عشق پدران و مادران در ایجاد فرهنگ به‌راستی مراقبت‌کننده از برنامه‌های دولتی مهم‌تر است.

دیگر رایج‌ترین اقدام جراحی در آمریکا سقط جنین نخواهد بود. دیگر دلارهای حاصل از مالیات مردم صرف انجام چنین کاری نخواهد شد. دیگر پرخطرترین جا برای کودک آمریکایی رحم مادرش نخواهد بود. دختر سیزده‌ساله‌ای که حتی از سوراخ کردن گوش بدون اجازه پدر و مادر منع می‌شود دیگر نخواهد توانست بدون تأیید ولی یا قیم سقط جنین کند. دولت آزاد خواهد بود که سقط جنین را محدود به مواردی کند که حیات مادر در خطر باشد، یا مسئله تجاوز به عنف و زنا در میان باشد. اکثریت مردم آمریکا قویاً از حفظ حیات انسانی معصوم حمایت می‌کنند. بررسی ماه مارس سال ۱۹۹۴ توسط سازمان رویبر درباره توجه به خانواده نشان داد که اکثریت مردم آمریکا طرفدار محدود کردن سقط جنین به همان موارد جدی هستند. تنها ۱۳ درصد از سقط جنین به هر

گرفت و قاتل اقدام به اعمالی کرده بود که در مجله‌های مرزنگاری دیده بود. قانون مشابهی در سطح ملی در سال‌های آینده مدنیت را به جامعه ما باز می‌گرداند، از کودکان حمایت می‌کند، احترام به زن را در جامعه افزایش می‌دهد، در حالی که نخستین متمم قانون اساسی را درباره آزادی مطبوعات هم رعایت می‌کند.

زن آزاد است اگر بخواهد که حرفه‌ای در بیرون یا در داخل خانه اختیار کند. اگر زن محل کار خود را انتخاب کند دلیل خواست اوست و به دلیل فشار مالی مجبور به کار کردن نشده است. در نیروی کار، برای کار مساوی، زن دستمزد برابر دریافت می‌کند. کارفرمایان بر اساس توانایی به استخدام ارتقای اشخاص مبادرت می‌ورزند نه به دلیل رنگ پوست یا جنسیت. زنانی که در خانه کار می‌کنند برای مراقبت از کودک از همان اعتبار مالیاتی کار در بیرون خانه برخوردار می‌شوند تا ارزش وظایفی که آنها روزانه برای نگهداری خانواده و پرورش کودکان انجام می‌دهند تصدیق شود.

جوانان بیشتری ازدواج خواهند کرد و متأهل باقی خواهند ماند. نرخ ولادت صعود می‌کند و عشق زوج‌های متأهل به پای گرانبهارترین منابع برای آنها، یعنی فرزندان‌شان، می‌ریزد. پدران به همسران خویش مباحثات می‌کنند، به فرزندان‌شان عشق می‌ورزند، و ارزیابی خویش را بیشتر در خانه می‌یابند تا صرفاً در تعداد ساعت‌هایی که در اداره به کار مشغولند. مردان کمتری پدری فرزندان را خواهند یافت که نامشروع‌اند و مسئولیت حمایت مالی آنها را بر دوش دولت نخواهند گذاشت. از پدران بدهکار در جامعه استقبال نخواهد شد و دست نیرومند قانون آنان را مورد پیگرد قرار داده، دستمزدشان بهبود می‌یابد و



کمک‌های مالی را که اکنون صرف برنامه‌های «رابطه جنسی مطمئن» می‌شود به بخش آموزش و پرورش مبتنی بر خودداری انتقال می‌دهند که مؤثر بوده است.

جنش‌های عفاف خلأ شکست‌های دولت را پر می‌کند. همچون شعله‌ای غیر قابل کنترل ملت را فرا می‌گیرد و نوجوانان در برابر ترجیع‌بند موسیقی رپ که صریحاً جنسی است و فیلم‌های سینمایی و تلویزیونی مقاومت می‌کنند. عزم این جوانان برای به تأخیر انداختن فعالیت جنسی تا هنگام ازدواج گاهی بر اساس ایمان دینی آنان است، و اغلب به سبب دغدغه‌های مربوط به ابتلا به بیماری ایدز یا دیگر بیماری‌هایی که از طریق رابطه جنسی انتقال می‌یابد، و برنامه آموزشی مبتنی بر خودداری در کالیفرنیا با بودجه ۵ میلیون دلاری که اکنون وارد دومین سال خود شده است این پیام ساده را به جوانان می‌دهد: «خر نشو، یگانه رابطه جنسی مطمئن خودداری پیش از ازدواج و درست‌پیمانی در تأهل است.» در سراسر کشور باشگاه‌های دختران باکره در دبیرستان‌ها به سرعت رشد می‌کنند. بعضی دانش‌آموزان در ناحیه واشنگتن دی سی با بلوزهای ورزشی به دبیرستان می‌آیند که روی آنها نوشته است «به باکره بودن مباهات می‌کنم». بیش از ۲۵۰۰ نوجوان اخیراً در سالن اجتماعات دبیرستانی واقع در تامپای فلوریدا در اجتماع «منتظران عشق راستین» گرد آمدند تا خودداری جنسی را گرامی بدارند. بسیاری نوجوانان کارت‌هایی را امضا کردند که بر اساس آن متعهد می‌شوند تا شب زفاف عقیق باقی بمانند. یک ملکه زیبایی محلی به جمعیت شاد و با نشاط می‌گفت: «آقایان محترم به جای کاندوم‌هایی که در مدرسه بین شما توزیع می‌کنند، این کارت‌ها را در

دلیلی و در هر مرحله از نه ماهه حاملگی که باشد، حمایت می‌کنند. این یافته‌ها با داده‌های رأی‌گیری طی دهه گذشته هماهنگ است.

زوج‌هایی که مصمم به داشتن بچه‌اند می‌توانند فرزندخوانده بگیرند. کاغذبازی‌های رایج درباره خدمات فرزندخواندگی برداشته می‌شود و مادر جایگزین هم لزومی نخواهد داشت. کاهش تعداد سقط جنین موجب می‌شود که کودکان بیشتری برای فرزندخواندگی در اختیار باشد، و سیاهه طولانی انتظار برای پدر و مادران مشتاق از بین می‌رود.

حاملگی‌های ناخواسته در میان جوانان کمتر می‌شود چون نوجوانان کمتری پیش از ازدواج رابطه جنسی را تجربه خواهند کرد. دستیابی به این هدف مستلزم آمیخته‌ای از قانون‌گذاری و دگرگونی اجتماعی است. دولت اقدامات بیشتری می‌تواند بکند که مانع حاملگی نوجوانان؛ بیماری‌های واگیر جنسی، و سقط جنین شود. چند سال پیش کابینه کلینتون در پی از میان برداشتن حمایت مالی دولت از برنامه‌های درسی مبتنی بر خویش‌داری (جنسی - م.) در مدرسه‌های دولتی بود، غافل از این واقعیت که ثابت شده است این درس‌ها در کاهش حاملگی نوجوانان مؤثر بوده‌اند. از سال ۱۹۶۰ تاکنون دولت مرکزی بیش از سه میلیارد دلار صرف آموزش برنامه‌های «رابطه جنسی مطمئن» کرده است که در کاهش قابل اندازه‌گیری حاملگی سرسام‌آور نوجوانان آشکارا شکست خورده است. دختران نوجوان سالانه ۵۰۰،۰۰۰ نوزاد به دنیا می‌آورند، و این کودکان به احتمال چهار برابر کودکان در خانواده‌های دیگر در فقر و مسکنت خواهند زیست. محافظه‌کاران مذهبی برای مقابله با این موج، بخش عمده این

کیف خودتان حمل کنید.» همچون مبارزات محلی دهه ۱۹۸۰ برای «نه گفتن» به مواد مخدر، این کوشش‌ها خدمتی واقعی برای حفظ جوانان از

آسیب حاملگی ناخواسته و رنج عاطفی رابطه از هم‌گسیخته است.<sup>۴</sup>

### مدرسه‌های موفق

مدرسه‌های همگانی در تاریخ ملت ما ارائه کرد، که برای روزگار او امری بنیادین و انقلابی محسوب می‌شد. محافظه‌کاران مذهبی در این اشتیاق جفرسن به آموزش و پرورش همگانی سهیمند. حتی با وجود امکان انتخاب نوع مدرسه، اکثریت عظیم دانش‌آموزان (۷۰ تا ۸۰ درصد) به حضور در مدرسه‌های دولتی ادامه خواهند داد. مؤمنان از مدرسه‌های غیررسمی مانند تحصیل در خانه حمایت می‌کنند، اما معتقدند که نقش مدرسه‌های دولتی بسیار مهم‌تر از آن است که بتوان از آنها چشم پوشید.

دستور کار ما برای آموزش همگانی سه‌جانبه است. نخست، محیطی آموزشی فراهم بیاوریم که مطمئن، رها از مواد مخدر، جنایت، اسلحه و خشونت باشد. دوم، رویکردی مبتنی بر بازگشت به دروس پایه درباره برنامه‌ای درسی اختیار کنیم که بر مهارت‌های پایه در ریاضیات، علوم، تاریخ، جغرافیا و خواندن تأکید دارد. سوم، آورده‌های اولیای دانش‌آموزان در هیئت مدیره مدرسه را درباره موضوعاتی که بر فرزندانشان اثرگذار است، از جمله برنامه درسی دانش‌آموزان، بیشتر دخالت بدهیم. اگرچه نقش مدرسه بسیار مهم است، در نهایت، بچه‌ها به پدر و مادرشان تعلق دارند، نه به دولت... به این دلیل هواداران آموزش و پرورش همگانی به جای اینکه برچسب نادرست «متعصبان دینی» و «نامزدهای نهانکار» را به محافظه‌کاران

بچه‌ها فارغ از دغدغه‌های رویارویی با دانش-آموزانی که در تالارهای مدرسه چاقو یا سلاح گرم می‌کشند، به مدرسه خواهند رفت. جوانان خشن و بزه‌کار از مدرسه اخراج می‌شوند و در محیط آموزشی جداگانه‌ای آموزش می‌بینند. چشم‌انداز محافظه‌کاران مذهبی برای دبستان و دبیرستان تقریباً همین نظام رایج آموزش عالی است: بازاری آزاد از مدرسه‌های دولتی و خصوصی که فرصت‌هایی رقابت‌آمیز در اختیار جوانان می‌گذارند. نظام آموزش عالی در آمریکا مورد حسرت کشورهای جهان است و همچون آهن‌ربا عمل می‌کند، چون آزادی قابل توجهی برای انتخاب بهترین دانشکده برای فرزند شخص ارائه می‌کند. دانشجویانی که به نتردام، بریگام یانگ، دانشگاه متدیست جنوبی، یادانشگاه یشیوا می‌روند از کمک‌هزینه‌های دولتی و بورسیه پل برخوردارند. برای اینکه دانش‌آموزان دبستانی و دبیرستانی را از گتوها بیرون بیاوریم تا از آموزش کیفی برخوردار شوند، به‌ویژه در مناطق پایین شهری باید نظام مشابهی برای بورسیه‌ها به وجود بیاوریم.

به قول تامس جفرسن، «ملتی که مشتاق شهروندانی است که آزاد و جاهل باشند خواستار چیزی است که هیچ‌گاه وجود نداشته و هرگز به وجود نخواهد آمد». جفرسن چنان دل‌سپرده آموزش و پرورش بود که دانشگاه ویرجینیا را بنیان گذاشت و یکی از نخستین پیشنهادها را برای

شهروندان برای اصلاح مدرسه‌هایمان بیشتر بکوشند، نه کمتر.

مسیحیان و متحدانشان پدر و مادرها و مالیات‌دهندگان را تشویق می‌کنند که در این امر مهم فعال شوند و در کیفیت آموزشی که به فرزندانمان می‌دهند تفاوتی جدی ایجاد کنند و به آنان آموزشی بدهند که نیاز دارند و کاملاً سزاوار آنند.

### دولت کوچک‌تر

است: «من طرفدار انجام دادن کار خیر برای بینوایانم، اما دربارهٔ وسیله‌اش اختلاف نظر دارم. به گمان من بهترین راه انجام دادن کار خیر برای بینوایان آسان ساختن فقر برای آنان نیست بلکه رهاندن آنان از فقر است.»<sup>۱</sup> مساعدت عمومی محدود و مشروط خواهد بود و «فقر رفتاری» را هدف‌گیری می‌کند، این واقعیتی که دادن یارانه بدون تغییر رفتار بیش از آنکه به نیازمندان کمک کند به آنان آسیب می‌رساند. با کاهش عدهٔ پدران که همسران و فرزندان‌شان را رها می‌کنند - و ننگین شمردن رفتار غیرمسئولانهٔ پدران که ترک نفقه می‌کنند - از نظر اجتماعی از بار سنگین امدادهای رفاهی کاسته می‌شود.

مالیات‌های سبک‌تر موجب افزایش استعداد و ظرفیت نیکوکاری مردم می‌شود. سهم خدمات سازمان‌های خصوصی و کلیسایی افزایش می‌یابد و با جان گرفتن ایمان در جامعه، مردم سیر کردن گرسنگان، پوشاک برهنگان و ساختن مسکن برای بی‌خانمان‌ها را بر عهده می‌گیرند. مراکز مراقبت انجمن‌های کلیسایی کمک‌های خود را به کودکان رها شده می‌رسانند و به آنان عشق و حرمت نفس می‌دهند تا آنان را از کابوس کنونی نظام مراقبت

مذهبی بزنند بهتر است از آنان استقبال کنند. در اکثر موارد، این فعالان اولیای دانش‌آموزانی هستند که به مدرسه‌های دولتی می‌روند، و صرفاً خواهان تقویت ارزش‌های اساسی هستند که در خانه رشد کرده است و نمی‌خواهند در مدرسه تضعیف شود. هیچ‌کس فهم بهتری از اهمیت خانوادهٔ مستحکم در تأمین آموزش و پرورش کیفی ندارد. لازم است

در جهانی که محافظه‌کاران مذهبی به تناسب جمعیت‌شان مشارکت داشته باشند، دولت مجبور می‌شود به همان شیوه‌ای حساب و کتاب خود را موازنه کند که خانواده‌های سخت‌کوش به آن عادت دارند. بخش به‌مراتب کمتری از دستمزدهای پدران و مادران سخت‌کوش را مالیات‌های دولتی خواهد بلعید، مالیات‌هایی که امروزه بخش عمده‌ای از بودجهٔ خانواده را به خزانهٔ دولت می‌ریزد. متممی برای برقراری موازنه در بودجهٔ حکومت نگاشته می‌شود که پاسخگویی مالی مقامات منتخب را الزامی خواهد ساخت، و به رئیس‌جمهوری حق وتو داده می‌شود که هزینه‌های بیهوده و استفاده‌های سرشار دولتی را که امروزه چهل و سه فرماندار از آن بهره می‌گیرند حذف کنند...<sup>۵</sup>

سخت‌کوشی، پشتکار و صرفه‌جویی به‌طور کلی به‌عنوان فضایی که مشی دولتی آنها را تقویت می‌کند مورد تقدیر قرار خواهند گرفت. وابستگی عمومی به‌طور عمده کاهش می‌یابد و جماعت‌های ایمانی احترام به کار شرافتمندانه را اعاده می‌کنند و حمایت از بینوایان از عهدهٔ دولت برداشته می‌شود و بر دوش خیریه‌های خصوصی و مبتنی بر ایمان گذاشته خواهد شد. روزگاری بن فرانکلین گفته

بوروکراتیک رها سازند. خانه‌های ویژه مادران عقدنشده محیطی پرمهر فراهم می‌آورد که در آنجا زنانی وحشت‌زده که مورد سوءاستفاده قرار گرفته‌اند به کودکانشان فرصت مبارزه در زندگی بدهند.

مدارا با اعتقادات مختلف و زمینه‌های مختلف قومی رواج می‌یابد، قوانین حقوق مدنی صریحاً اعمال می‌شود و متخلفان با جدیت تحت پیگرد قرار می‌گیرند. ناسازگاری و تبعیض‌های نژادی، جنسی یا دینی بر اساس مشی همگانی و گفت‌وگوی مدنی منع می‌شود.

اشخاصی که به دلیل ایمان در پی خدمات دولتی می‌روند دیگر مضحکه و مورد تمسخر خشک‌اندیشان مذهبی قرار نمی‌گیرند. جوانانی را که در دبیرستان محلی خود باشگاهی دینی به راه بیندازند به دفتر مدیر مدرسه نمی‌کشانند. نماز داوطلبانه که به ابتکار دانش‌آموزان در مدرسه‌های دولتی بر پا می‌شود به عنوان آزادی بیان مورد حمایت متمم نخست قانون اساسی قرار می‌گیرد. شمع‌دان‌های هفت شاخه (منورا) و صحنه‌های زادمان مسیح در محوطه دادگستری به حکم دادگاه منع نمی‌شود. میدان همگانی پوشش ایمان می‌یابد، و بیان اعتقاد مذهبی از زندگی همگانی زدوده نخواهد شد.

دولت دیگر در آنچه جورج ویل سرمقاله‌نویس آن را «زورگویی به دین» نامیده است درگیر نمی‌شود. یک نمونه اخیر آن را در ماساچوست مشاهده کردیم، که دو برادر کاتولیک رمی اکراه داشتند آپارتمانی را به زنی اجاره بدهند که اعلام کرد قصد دارد با دوست پسرش در آنجا زندگی کند. موجران به آموزه‌های کلیسایشان پای‌بند بودند که رابطه جنسی پیش از ازدواج را غلط می‌دانند، در نتیجه از اینکه شریک رفتار زوج هم‌خانه بشوند

خودداری کردند. به هر روی، ایمانشان به سنگ خورد به این ترتیب که قانون ایالتی تبعیض بر اساس خیلی چیزها از جمله «وضعیت تأهل» را ممنوع کرده است. این اتفاق علی‌رغم این واقعیت رخ داد که در ایالت ماساچوست هنوز هم هم‌خوابگی آزاد و زنا غیر قانونی است و محکوم به پرداخت جریمه و سه ماه زندان می‌شود - هرچند که این قانون آشکارا اجرا نمی‌شود.<sup>۷</sup>

به نظر می‌رسد که دولت در ماساچوست معتقد است هر نوع رابطه جنسی را در هر جایی می‌شود داشت اما دین را باید توی گنجینه گذاشت. این دو جوان کاتولیک نمی‌خواستند وارد اتاق خواب این زوج عقد نکرده بشوند بلکه صرفاً می‌خواستند اجازه ندهند که آن دو رفتار جنسی خود را به مجموعه آپارتمانی اینها وارد کنند. موضع‌گیری اینها دفاعی بود، نه تهاجمی؛ غریزه‌شان آنان را به حفظ ایمانشان وامیداشت، و نسبت به دیگری که رفتار خاصی را در خلوت اتاق خواب خود دنبال می‌کردند هیچ خصومتی ابراز نکرده بودند.

با حل اختلافات بیشتری از طریق داوری خصوصی یا سازش مبتنی بر ایمان، پرونده‌های حقوقی کمتری به دادگاه‌ها ارجاع می‌شود و دادخواهی‌های کمتری صورت می‌پذیرد. کسانی که با پرونده‌های بی‌اهمیت در رسیدگی دادگاه‌ها به کار اشخاص بی‌گناه لطمه می‌زنند، باید به پرداخت کلیه هزینه‌های حقوقی وکیل و دادگاه مجبور شوند. قاضیان بیشتر به تفسیر قانون می‌پردازند تا به قانون‌گذاری، و میثاق ازدواج دیگر ناپایدارترین صورت قرار داد در جامعه نخواهد بود.

آمریکا پیش از جابه‌جایی اجتماعی ناشی از جنگ ویتنام، انقلاب جنسی، واترگیت، و فراگیری ناگهانی دولت رفاه‌گستر شبیه بخش عمده دو سده

اول موجودیتش به نظر می‌رسد. بار دیگر، ملت ما سیر صعودی می‌یابد، با اعتماد به نفس، غرور آفرین و به لحاظ اخلاقی نیرومند می‌شود. دولت کوچک می‌شود، شهروندی با فضیلت خواهد شد؛ و نهادهای میانجی مانند کلیسا و سازمان‌های داوطلب بسیاری

از نقش‌هایی را ایفا می‌کنند که امروزه بر عهده بوروکراسی است. به جای اینکه به واشنگتن برای حل مسائل خود روی آورند، مردم به یکدیگر رو می‌کنند.

### دموکراسی در آمریکا

وینستن چرچیل می‌گفت: «دموکراسی بدترین شکل حکومت در جهان است - به استثنای تمامی حکومت‌های دیگری که وجود داشته است.» نظام دموکراتیک حکومت ما مسائلی دارد - بی‌دردی رأی‌دهندگان، فساد، اعمال نفوذ، غلبه منافع خاص - اما در مان بیماری‌ها و بدی‌های دموکراسی، دموکراسی بیشتر است نه کمتر. محافظه‌کاران مذهبی تحرک‌های گسترده‌ای را برای ثبت انبوه رأی‌دهندگان در سراسر کشور به راه انداخته‌اند شبیه آنچه در دهه شصت سده بیستم جنبش حقوق مدنی در جنوب کشور به راه انداخته بود. هدف این تلاش‌ها آموزش و تربیت رأی‌دهندگان حوزه انتخابیه است که حق رأی‌دهندگی در آن نه با آزمایش سواد یا مالیات بلکه به موجب عدم مشارکت در سطحی برابر با عده انتخاب‌گرازان از آنان سلب شده است... .

جنبش محافظه کاری دینی با این پیشنهاد آغاز می‌کند که دولتی بهتر حکومت می‌کند که با رضایت بیشترین عده شهروندان حکومت می‌کند. از سال ۱۹۶۰ تا کنون عده کسانی که پای صندوق رأی می‌روند و در نظام سیاسی مشارکت دارند به تدریج کاهش یافته است به طوری که کمتر از نیمی از افراد حائز شرایط در انتخابات ریاست جمهوری شرکت می‌کنند و تقریباً یک سوم آنان در انتخابات مجلس به پای صندوق رأی می‌روند. می‌خواهیم عده رأی‌دهندگان را به ۷۰ تا ۸۰ درصد برسانیم، رقمی که تقریباً برابر با ارقام رایج در دیگر دموکراسی‌های غربی است. ابتکارات و همه‌پرسی‌ها به رأی‌دهندگان سهم بیشتری در حکومت می‌دهد، محدودیت دوره انتخابی اخلاق قانون‌گذاری شهروندی را اعاده می‌کند و توزیع میلیون‌ها کارت نمره گذاری قانون‌گذاری مردم را آگاه می‌سازد که مقامات منتخب واقعاً چگونه رأی می‌دهند. جامعه بازتر و مشارکت پذیرتر می‌شود.

### پیشنهاد جریان عمده

با بلندپروازی‌های رادیکال دیگر جنبش‌های اجتماعی عمده در تاریخ. همچنان که اریک فویر مشاهده کرده است، جنبش ضد برده‌داری در پی حمایت سرمایه‌داری صنعتی و نابودی نظام اقتصادی فئودالی در جنوب بوده است و نظام کار خرد معمول که محافظه‌کاران مذهبی را جویای دستور کاری بنیادین برای قانون‌گذاران تصور می‌کند تاب انتقاد امور واقع را ندارد. در واقع، دستور کار محافظه‌کاران مذهبی نسبتاً کمینه‌خواه و جریان عمده به نظر می‌رسد، به‌ویژه در مقایسه

صریح و آشکار در پی اعاده نقش مرکزی خانواده دست نخورده متشکل از پدر و مادرند. با توجه به آسیبی که در دهه‌های اخیر بر نهاد خانواده وارد آمده، همین امر به تنهایی مسئولیت قابل توجهی است. آنان در پی آنند که به جای دولت بوروکراتیک رفاه‌گستر، فرهنگی را بنشانند که مراقبت و توجه در آن از طریق اقدامات مهرورزی خصوصی و خیرخواهی مبتنی بر ایمان تعریف می‌شود. خلاصه، آرزومند جبران آسیب وارده و پل زدن بر شکاف ایجاد شده در بافت اجتماعی‌اند که حاصل به هم ریختن نهاد خانواده و انحطاط مدنیت است.

محافظه کاران مذهبی نمی‌خواهند به عقب برگردند، می‌خواهند پیشرفت کنند. نمی‌خواهند زمان را به عقب بکشانند. آنان معتقدند که بسیاری از پیشرفت‌های سی سال اخیر باید تأیید و حفظ شود. مثلاً، جنبش زنان و دستیابی آنان به جایگاه شغلی برابر در جایی که بتوانند بر حسب استعدادشان پیشرفت داشته باشند بی‌تردید پیشرفت است. جنبش مدنی اقلیت‌ها را، از هر زمان دیگری پس از جنگ داخلی، به برابری کامل نزدیک‌تر ساخته است. کسانی که مدعی‌اند مؤمنان با حسرت و اندوه به گذشته و به دهه پنجاه سده بیستم چشم دوخته‌اند... در اشتباهند.

با وجود این، هنوز خیلی کارها مانده است. جنبش حقوق مدنی حق رأی دادن را برای اقلیت‌ها تأمین کرد، اما مسائل فقر بین نسل‌ها، یا خشونت سیاه به سیاه را حل نکرده است. جنبش زنان حق دنبال کردن حرفه را برای زنانی که خواهان آن بودند تأمین کرد - اما به‌شیوه‌ای مناسب به قربانی کردن زن در جریان طلاق و در هرزه‌نگاری نپرداخته است. چنانچه قرار است به پیش برویم باید

بردگی را که محور نگه‌دارنده آن بوده از بین می‌برد.<sup>۸</sup> مردم باوران دهه ۹۰ سده نوزدهم دستور کاری انقلابی برای دگرگونی اجتماعی و اقتصادی پیش نهادند که اغلب به صورت اصطلاحات ادبی پارانوایزده و به صورت تیره رستاخیزی بیان می‌شود که متضمن حمله‌های رذیلانه به بانکدارهای یهودی و صاحبان صنایع در شمال کشور است. متجددان هم از دستور کاری به همین اندازه دور رس پیروی می‌کردند که شامل مالیات تصاعدی بر درآمد، انتخابات مستقیم سنای ایالات متحده، نظارت دولتی بر نظام پولی، قوانین حاملگی، و سیاست خارجی بین‌الملل از آن جمله است.

در برابر این زمینه تاریخی، دستور کار محافظه کاران مذهبی کاملاً پیش پا افتاده است. در سطح خط‌مشی اقتصادی، گسترده‌ترین اصلاحاتی که می‌توان از مؤمنان انتظار داشت کاهش فشار مالیات بر دوش خانواده‌ها و بودجه‌ای متوازن برای دولت مرکزی است - که چشم‌اندازی چندان ترسناک به شمار نمی‌رود. انتخاب مدرسه اندیشه‌ای است که بسیاری از دموکرات‌ها... از آن هواداری می‌کنند. لزومی ندارد پدر و مادر دنباله‌روی دینی به لحاظ یزدان‌شناسی محافظه کار باشند که معتقد شوند مدرسه فرزندان را بوروکرات‌ها نباید انتخاب کنند و این از اختیارات پدر و مادر است. حتی متمم‌های قانون اساسی که در سالیان اخیر محافظه کاران مذهبی هواداران آن هستند از جمله اقدامات نهایی به شمار می‌آید، که در واکنش نسبت به تصمیمات قضایی لیبرال و فراگیر به لحاظ دفاعی از آنها پیروی می‌شود، مثل دادگاه Roen در برابر Wade.<sup>۹</sup>

البته، منظور این نیست که بگوییم دستور کار محافظه کاران مذهبی بلندپروازانه نیست. مؤمنان

انتشار یافته است. همچنین در کتابی به ویراستاری مایکل کرومارتی با عنوان حواریون و دموکراسی: محافظه‌کاران مذهبی و آینده سیاست آمریکا (گرانراند رایپدز: اردمان، ۱۹۹۴) آمده است.

۲. ریچارد جان نوهوس، میدان همگانی عربان می‌شود (گرانراند رایپدز: اردمان، ۱۹۸۴) تامس اتوود، «از پس شیشه شیر: آیا راست مسیحی زیاده مطمئن است که می‌داند اراده خدا چیست؟» پالیسی ریویو، پاییز ۱۹۹۰، ۴۸.

۳. اداره آمار، وزارت بازرگانی آمریکا، امور مالی دولت ۱۹۸۹-۱۹۹۰ (واشنگتن، دی سی: جی پی او ۱۹۹۱؛ ۲) پل مک‌نالتی، «تمامی تقصیر»، رابرتینگ تاید، ژانویه / فوریه ۱۹۹۴، ۱۵.

۴. جین گراس، «مربیان جنسی جوانان فضیلت تازه‌ای در عفاف می‌یابند» نیویورک تایمز، ۱۶ ژانویه، ۱۹۹۴؛ دنین براون، «بکارت ضد فرهنگی تازه در میان نوجوانان» واشنگتن پست، ۲۱ نوامبر، ۱۹۹۳، باربارا اش، «عشق راستین در انتظار هزاران دانش‌آموز»، تالاهاسی دموکرات، ۲۰ ژانویه ۱۹۹۴؛ سازمان روپر، «بررسی سقط جنین»، روپر راپرت، مارس ۱۹۹۴، جدول ۱-الف.

۵. در سال ۱۹۹۷ مجلس اجازه داد که رئیس جمهور بتواند از هزینه‌های سطوح مختلف دولت جلوگیری کند، اما سال بعد شورای عالی قضایی آمریکا اعلام کرد که این مصوبه بر خلاف قانون اساسی است - ویراستاران.

۶. بنجامین فرانکلین، «درباره بهای ذرت، و اداره فقرا» جریده لندن کرونیکل، نوامبر ۱۷۶۶، در آثار بنجامین فرانکلین، ویراستار لئو لمی (نیویورک: کتابخانه آمریکا، ۱۷۸۷)، ۵۸۸-۵۸۷، به نقل از تامس وست، «فقر و دولت رفاه‌گستر» در مجموعه اندیشه‌های اخلاقی آمریکا، ویرایش لاری آرن و داگلاس جفری (کلمونت، کالیفرنیا: مؤسسه کلمونت، ۱۹۹۳)، ۵۷.

۷. جورج ویل، «زوجی که به سبب دین زیر فشار قرار گرفتند» سیتیل پست - اینتلیجنسر، ۱۳ مارس، ۱۹۹۴.

۸. اریک فونر، خاک آزاد، کار آزاد، انسان آزاد، ایدئولوژی حزب جمهوری خواه پیش از جنگ داخلی (نیویورک: انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۷۰)، ۶۵-۶۶.

۹. اشاره به حکم دیوان عالی آمریکا که طبق آن سقط جنین در سه ماه اول بارداری آزاد و در سه ماه دوم بارداری تحت نظر پزشک آزاد و در سه ماه سوم فقط در صورتی که به تشخیص پزشک جان مادر در خطر باشد آزاد شد. -م. (به نقل از ویکی‌پدیای فارسی)

شکست و ناتوانی در مشی‌های کلی و زیاده‌روی‌های فرهنگی از دهه شصت سده بیستم تا امروز تصحیح شود. تخم فساد اخلاقی و فرهنگی امروزه به گل نشسته و شکوفا شده است و پیامدهای اجتماعی آن را دیگر نمی‌توان نادیده گرفت: حرام‌زادگی، طلاق، مواد مخدر، سقط جنین، جنایت خشونت‌بار، هرزه‌نگاری، و بی‌سوادی.

مؤمنان بسیاری از راه‌حل‌های این مسائل را در اختیار دارند. به همین یک دلیل هم که شده، نباید به آنان به چشم شهروندان درجه دو نگاه کرد که مراسم آنها را می‌توان آخر هفته اجرا کرد اما هیچ‌گاه در عرصه همگانی قابل اجرا نباشد. نهضت محافظه‌کاری مذهبی باید سخنگوی حوزه انتخابیه حاشیه‌نشین شده باشد، یگانه گروه اجتماعی در آمریکا که نقش آن در دولت تقریباً به نسبت عکس عده آنان است. حتی کسانی که با سیاست اینها مخالفند باید آرزوی خیر برای آنها بکنند، زیرا چنانچه ایمان جایگاه خود را بر سر میز گفت‌وگو بیابد، به دلیل خدماتی که ارائه خواهد کرد همه ما غنی‌تر می‌شویم. چنانچه سهم منحصر به فرد آنان در بنای کشوری بهتر از بین برود، جامعه بازنده خواهد بود. پیش از آنکه صدای آنان را بشنوم حمله به دین به همان اندازه اتهامات و تحقیرهای نژادی یا جنسی غیر قابل قبول است. تا زمانی که حقوق، سیاست و فرهنگ به ایمان همچون ماده‌ای سمی نگاه کنند و نیروی شفاف‌بخش آن را نبینند، هیچ‌یک از چشم‌اندازهای پیشین نمی‌تواند به واقعیت پیوندد.

## یادداشت‌ها

۱. بخشی از این بحث قبلاً به صورت مقاله‌ای با عنوان «اخلاق و کانون مشی همگانی» در ۱۰ دسامبر ۱۹۹۳

## فصل پنجم

### سوسیالیسم و کمونیسم

#### از مور تا مارکس

سوسیالیسم و کمونیسم، اگرچه به هیچ روی یکسان نیستند، هر دو به خانوادهٔ مشترکی از ایدئولوژی‌ها تعلق دارند و از انگیزهٔ مشترکی برمی‌خیزند. هر دو جامعه‌ای را متصور می‌شوند که در آن هر کسی وقت، زحمت، و استعداد خویش را در انبارة مشترکی قرار می‌دهد و در مقابل برای ارضای نیازهایش به‌اندازهٔ کافی کالا دریافت می‌کند. هر دو استثمار فرد یا طبقه‌ای به‌دست دیگری را، که مثلاً هنگامی روی می‌هد که یکی از کار دیگری سود می‌برد، محکوم می‌کنند. و هر دو بر این باورند که باید دارایی را نه برای بهره‌مندی ثروتمندان بلکه به‌سود جامعه به‌طور کلی توزیع کرد. بنابراین، هر دو از سرمایه‌داری به‌عنوان نظامی اقتصادی و از لیبرالیسم (یا فردباوری لیبرالی) به‌عنوان ایدئولوژی انتقاد می‌کنند.

اما سوسیالیسم و کمونیسم از جهات مهمی با هم تفاوت دارند. یک تفاوت مهم به وسیلهٔ دستیابی به این هدف‌ها مربوط می‌شود. سوسیالیست‌ها برای ترجیح اصلاحات تدریجی و صلح‌آمیز به‌عنوان شیوهٔ رسیدن به جامعهٔ سوسیالیستی مستعدترند، در حالی که کمونیست‌ها — دست‌کم در پایان سدهٔ نوزدهم و در سدهٔ بیستم — از دگرگونی‌های خشن انقلابی که به رهبری حزب «پیشاهنگ» سرآمدان هدایت می‌شد هواداری می‌کردند. علاوه بر این، نوع جامعهٔ مورد نظر هر کدام نیز به درجاتی با هم اختلاف دارد. سوسیالیست‌ها جامعه‌ای را متصور می‌شوند که در آن وسایل عمدهٔ تولید — معادن، آسیاب‌ها، کارخانه‌ها، نیروگاه‌ها، و مانند اینها — یا در مالکیت همگانی است یا دست‌کم به‌سود همگان مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد. در حالی که، کمونیست‌های امروزی از مالکیت همگانی و نظارت بوروکراتیک بر عملاً همهٔ فعالیت‌های اقتصادی، کوچک و بزرگ، سخن می‌گویند.

شاید بهترین شیوه برای فهم این تفاوت‌ها و تنوع صورت‌های سوسیالیسم و کمونیسم، بازنگری تاریخ طولانی مشترک همهٔ انواع سوسیالیسم‌ها باشد. مثلاً، از سدهٔ چهارم پیش از میلاد، افلاتون فیلسوف یونانی در کتاب جمهور خود به توصیف جامعه‌ای آرمانی می‌پردازد که در آن یک طبقه، طبقهٔ نگهبان، همه چیز حتی همسران و کودکان را به اشتراک می‌گذارند. بسیاری از مسیحیان صدر مسیحیت کمونیست بودند و همهٔ کالاهای دنیوی را بایکدیگر سهم می‌کردند؛ شیوه عملی که همین امروز هم در بعضی صومعه‌ها و راهبه‌خانه‌ها روحانیان رعایت می‌کنند. این برداشت اولیه از کمونیسم شاید به زنده‌ترین شیوه در کتاب



اتوپای (آرمان‌شهر) تامس مور قدیس توصیف شده است (۱۵۱۶). در این کتاب، مور (۱۴۷۸-۱۵۳۵) جامعه‌ای را تصور می‌کند که در آن نیروی حسرت و آرزو از میان رفته است. دارایی خصوصی و پول را برچیده‌اند. آرمان‌شهریان نه برای سود شخصی بلکه برای خیر همگانی کار می‌کنند. اگرچه آرمان‌شهریان کافرند، مور بر آن است که آنان موجب شرمساری اروپای «مسیحی» شده‌اند چون نسبت به هم به نیکویی و انزوخدگشتگی رفتار می‌کنند.

سوسیالیست‌های «آرمان‌شهری» یا آرمان‌خواه بعدی، مانند چارلز فوریه (۱۷۷۲-۱۸۳۷) و رابرت اوئن (۱۷۷۱-۱۸۵۸)، گونه‌های دنیایی‌تری از نقش‌مایه مور را ارائه کردند. مثلاً، فوریه جامعه‌ای آرمانی را تصور کرد که در آن همه برای خیر همگان کار می‌کنند، حتی در صورتی که صرفاً آن گونه که خوش دارند عمل می‌کنند. اصل سوسیالیستی «هماهنگ‌انگاری»، علایق یا «شورهای» گونه‌گون راهماهیگ می‌سازد و تعاون اجتماعی را نه تنها امکان‌پذیر بلکه خوشایند می‌سازد. اوئن، سرمایه‌داری که سوسیالیست شد، کوشید تا برنامه‌هایش را برای جامعه کامل عملی بسازد. با این باور که کار انسان نه تنها مولد بلکه باید به لحاظ اخلاقی اعتلادهنده باشد. برای ارتقای این دو آرمان، کارخانه‌هایی را طراحی و به همراه شهرک‌های مجاورشان بنا کرد.

سوسیالیست‌های دیگری که خود را هوادار «سوسیالیسم علمی» می‌دانستند، این نقشه‌ها و طرح‌های دیگری را که برای گشتار سوسیالیستی ارائه شده محکوم کرده و مورد تمسخر قرار دادند. کارل مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳) و فریدریش انگلس (۱۸۲۰-۱۸۹۵) بر ضد «آرمان‌شهرباوری» سوسیالیست‌های آغازین استدلال می‌کنند که جامعه نه به واسطه اعتقاد اخلاقی بلکه به فهم ساختارهای نهفته و فرایند تولید مادی تغییر می‌کند. آنان بر این اندیشه بودند که کلید مسئله در «برداشت مادی‌نگر تاریخ» است. برخلاف دیدگاه «آیده‌آلیستی» تاریخ که هگل (۱۷۷۰-۱۸۳۱) ارائه کرد، مارکس و انگلس در بینش «مادی‌نگر» شان تولید مادی و مبارزه طبقاتی را از عوامل تعیین‌کننده پایداری و دگرگونی اجتماعی دانستند. همه جامعه‌های پیشین در راستای طبقه تقسیم شده بودند. در یک سو، طبقه غالب یا حاکم، صاحبان وسایل تولید مادی؛ در سوی دیگر، طبقه فرو دست محکوم به انجام دادن فرمان طبقه حاکم. بسته به نوع جامعه یا «صورت‌بندی اجتماعی» مورد گفت‌وگو، مشخص می‌شود که طبقه سلطه گر کیست و طبقه زیر سلطه کدام است. در جامعه بردگی، ارباب بر بردگان فرمان می‌راند؛ در جامعه فئودالی، خان بر رعیت حاکم است؛ در جامعه سرمایه‌داری، طبقه سرمایه‌دار حاکم یا بورژوازی بر طبقه کارگر یا پرولتاریا فرمان‌رواست. این «روابط اجتماعی تولید» تنها متکی به زور نیست. اگر قرار است جامعه طبقاتی پایدار باشد و دیر بپاید، باید اعضای جامعه را مشروع بدانند. سامان اجتماعی، یا نابرابری در ثروت و فرصت، باید امری «عادی» و «طبیعی»، «ضروری» یا «ناگزیر» بنماید. نقش ایدئولوژی همین است: زدن مهر مشروعیت بر سامان‌های موجود اجتماعی. «اندیشه‌های حاکم» - یعنی، اندیشه‌های قابل احترام یا جریان عمده - «در هر جامعه‌ای همان اندیشه‌های طبقه حاکم است.» تنها آن اندیشه‌هایی که به طبقه حاکم کمک می‌کند تا فرمانروایی خود را همیشگی بسازد از منبر، در کلاس درس، در رسانه‌های همگانی، و در هر جای دیگری اشاعه خواهد

یافت و در خدمت منافع طبقه حاکم است. همه اندیشه‌های دیگر را با سوءظن یا به دیده تحقیر نگاه می‌کنند. مارکس نظریه خود را انتقادی می‌خواند، یعنی، آن را نابودکننده عقاید راست‌آیینی غالب در جامعه سرمایه‌داری می‌دانست. مارکس بر آن بود که تکیه گاه‌ایدئولوژیک و پشتیبان عمده چنان جامعه‌ای اقتصاد سیاسی است - اصطلاحی که در سده نوزدهم برای «علم» اقتصاد به کار می‌رفت - که قوانین عرضه و تقاضا و مانند آن را ارائه می‌دهد. مارکس کوشید نشان بدهد که اقتصاد سیاسی در واقع همچون شیشه دوده گرفته‌ای است که نظام مناسبات اجتماعی استثمارگری را که اساس سرمایه‌داری است تیره می‌سازد. وی امیدوار بود که افشای ماهیت استثمارگرانه این نظام روشنگرانه بوده و شعور و آگاهی پرولتاریا را ارتقا بخشد، و از این رو راه را برای انقلابی هموار سازد که پرولتاریا را از نظامی که به دست آن سرکوب می‌شود رها سازد. به گمان او، تنها در آن صورت کارگران می‌توانند به تدریج جامعه کمونیستی و بی‌طبقه را ایجاد کنند که در آن اصل «از هرکس برحسب توان و به هرکس به اندازه نیاز» حاکم است.

## آرمان شهر

تامس مور

تامس مور (۱۴۷۸-۱۵۳۵) شخصیت سیاسی و ادبی برجسته‌ای در «رنسانس شمال اروپا» در اوایل سده شانزدهم بود. روزگاری مشاور نزدیک هنری هشتم پادشاه انگلستان بود و هنگامی که هنری از کلیسای کاتولیک رم گسست و کلیسای انگلستان و در رأس آن خود را مستقر ساخت، مورد بی‌مهری قرار گرفت. مور را به‌خاطر امتناع از تأیید اقدام هنری هشتم گردن زدند. چهارصد سال پس از آن، کلیسای کاتولیک رم مور را به‌عنوان قدیس به رسمیت شناخت و به او لقب «سنت» دادند. پیش از اختلاف با هنری هشتم، مور نگارش کتاب آرمان شهر (۱۵۱۶) را آغاز کرده بود، کتابی که در آن مور جامعه‌ای را به تصویر می‌کشد که از خباثت‌هایی چون حسرت و فقر بری شده است. در گزیده‌ای که از پی می‌آید، قهرمان اصلی کتاب مور، سیاحی خیالی موسوم به رافائل هیتلودی، خباثت جامعه اروپا را به مالکیت خصوصی دارایی مربوط می‌داند، و آن را در تقابل با فضایل جمهور جزیره آرمان شهر قرار می‌دهد، جایی که دارایی خصوصی و حتی پول را از میان برداشته‌اند.

مأخذ: مور کتاب آرمان شهر *Utopia* را به‌زبان لاتینی نگاشته است. گزیده‌های ارائه شده از نخستین ترجمه انگلیسی این اثر، به‌دست رالف رابینسن در سال ۱۵۵۱، اخذ شده است. ویراستاران تغییرات بسیاری در متن به وجود آورده‌اند، از جمله بازنویسی بخش کوچکی به زبان ساده، تا این قطعات زبان و سیاق و سبک مناسب‌تری برای خوانندگان این عصر بیابد.

آرمان شهر<sup>۱</sup>

## از کتاب اول

هیتلودی گفت: «جناب مور، تردیدی ندارم که هر جا آدمیان دارایی خصوصی دارند و پول معیار سنجش و اندازه گیری هر چیز است، عادلانه حکومت کردن بر جمهور آنان یا شکوفایی آنان در کامروایی دشوار است. مگر اینکه شما گمان کنید هنگامی که همه چیز در اختیار آدم‌های خبیث است، عدالت رعایت شده است، یا هنگامی که همه چیز در میان عده‌ای محدود تقسیم شده، کامروایی و خوشبختی را می‌توان یافت در حالی که همه دیگران در بینوایی و نکبت زندگی می‌کنند - و حتی آن مشتی چند هم واقعاً شکوفا نمی‌شوند.

این با فرمان‌های خردمندانه و خداگونه آرمان‌شهریان که در میان آنان چند قانون برای بخشیدن سامانی نیکو و شاد به همه چیز کفایت می‌کند، بسیار متفاوت است. در آرمان شهر فضیلت بسی ارجمند است و با وجود آنکه همه چیز در مالکیت اشتراکی است، هرکسی از هر چیزی به فروانی برخوردار است. حال اینان را با ملت‌های بسیاری مقایسه کنید که دائم قانون‌های جدید وضع می‌کنند ولی رضایتبخش هم نیست. در این کشورها هرکس مدعی است که دارایی خویش را صاحب است؛ یا کالاها خصوصی است؛ اما قانون‌های تازه‌ای که هر روز وضع می‌کنند همه را توانای برخوردار یا دفاع از آن چیزهایی نمی‌سازد که می‌گوید مال خودش است. این اندازه را با پرونده‌های حقوقی که هیچ‌گاه پایانی ندارد و پیوسته افزایش می‌یابد آشکارا می‌بینیم. وقتی این

چیزها را در نظر می‌گیریم، مجبورم با افلاتون هم‌رأی شوم، و تعجبی ندارد که افلاتون برای کسانی که از تسهیم برابر ثروتشان خودداری کنند، هیچ قانونی وضع نکرده است. زیرا آن خردمند فرزانه به روشنی پیش‌بینی می‌کرد که یگانه شیوه ارتقای سلامت همگانی به‌طور کلی استقرار برابری در همه کالاهاست.<sup>۲</sup> این گونه برابری را هرگز در جایی نمی‌یابید که کالاها هرکس دارایی خصوصی اوست. زیرا در چنان جایی هرکس مدعی چیزهایی است که هرچه بیشتر بتواند بگیرد. در آن صورت، صرف نظر از اینکه فراوانی چه قدر گسترده باشد، مشتی چند همه ثروت‌ها را در میان خویش تقسیم می‌کنند و بقیه مردم را در فقر رها می‌سازند. و به‌طور عمده، فقرا برای خوشبختی و کامروایی شایسته‌تر از دیگرانند. اغیا آزمونند، حيله گر، و در واقع، نسبتاً بی‌ثمرند؛ فقرا، در مقابل، متواضع، ساده‌زیست، و به‌واسطه کار روزانه‌شان برای رفاه همگانی بیش از رفاه خودشان سودمندند.

«بدین‌سان اعتقاد راسخ دارم که جز در صورتی که دارایی خصوصی غیرقانونی و از میان برداشته شود، به هیچ روی نمی‌توان توزیع کالاها را عادلانه و صحیح دانست، و به هیچ وجه در امور انسان‌ها سلامت راستین وجود نخواهد داشت. اما تا زمانی که دارایی خصوصی فرمان می‌راند، بار سنگین و ناگزیر فقر و نکبت بر گسترده‌ترین و بهترین بخش نوع انسان سنگینی می‌کند. برفرض که این بار سنگین را بتوان سبک‌تر کرد، اما تا هنگامی که دارایی خصوصی بر تخت نشسته نمی‌توان آن را به‌طور

بی‌بندوبار است. چنانچه همین عدهٔ کثیری که به کار اشتغال دارند بین چند شغلی که به‌راستی ضروریست توزیع می‌شدند، فراوانی کالاهایی که عرضه می‌شود چنان زیاد خواهد بود که بی‌تردید قیمت‌ها بیش از اندازه پایین‌تر از حدی می‌رود که برای ادارهٔ زندگی صنعتگران لازم است. اما چنانچه همهٔ اینها که مشغول فعالیت‌های بیهوده‌اند، با جمع کامل کسانی که به‌سبک بیکاران و تنبلان زندگی می‌کنند و هریک بیش از آنچه از کار دوکارگر حاصل می‌شود مصرف و تلف می‌کنند — چنانچه همهٔ اینها مثلاً به مشاغل سودمند گماشته می‌شدند، به‌آسانی مشاهده می‌کردید که مقدار بسیار اندکی کفایت می‌کند و حتی بیش از اندازهٔ لازم است تا برای ما هر آنچه به‌ضرورت یا به‌منظور آسایش لازم داریم فراهم آورد. بله، حتی برای شادی هم، تا زمانی که شادی طبیعی و راستین باشد، کفایت خواهد کرد.

زندگی در آرمان‌شهر خود این نکته را آشکار می‌سازد. در هر شهر که شامل روستاهای پیرامونی نیز می‌شود، به‌ندرت بتوان ۵۰۰ تن از کسانی یافت که گرچه بیش از اندازه پیر یا ضعیف نیستند از کار کردن معاف‌اند. از این جمله‌اند سرکردگان محله‌ها<sup>۳</sup> که بر اساس قانون از کار کردن معافند. با این حال، از امتیاز معاف بودن سوءاستفاده نمی‌کنند زیرا می‌خواهند با کار خود سرمشقی برای تشویق دیگران به کار کردن باشند. همچنین دانشمندان که مردم آنان را از کار معاف می‌کنند تا خود را وقف یادگیری بکنند و به توصیهٔ روحانیان و با رأی مخفی سرکردگان محله انتخاب می‌شوند نیز از کار کردن معاف‌اند. اما چنانچه دانش پژوهی نتواند به معیارهای مورد انتظار دست بیابد، بی‌درنگ به جمع کارگران بازگردانده می‌شود. از سوی دیگر،

کامل از میان برداشت. می‌توان قانونی وضع کرد که هرکسی را از داشتن بیشتر از میزان معینی زمین، یا بیشتر از مبلغ مشخصی پول مانع شود. یا قوانینی که قدرت شاه را مشروط سازد و نگذارد پادشاه زیاده‌قدرتمند شود، یا مردم را از غرور بی‌حد و سرکشی باز دارند. باز هم قانون‌های دیگری می‌تواند مدعی باشد که سمت‌های همگانی را نمی‌توان با رشوه و هدیه به دست آورد، یا اینکه این سمت‌ها قابل خرید و فروش نباشد. به فروش گذاشتن منصب‌های دولتی صرفاً مقامات را تشویق می‌کند که با حق و غارت همگان، پولی را که هزینه کرده‌اند از نو به دست آورند. و چنانچه مناصب دولتی را با هدیه و رشوه بخرند، حکومت در اختیار اغیا خواهد بود نه عقلا. خلاصه، با چنین قانون‌هایی می‌توان شرارت‌ها و خباثت‌هایی را که درباره‌شان سخن گفتم، سبک‌تر ساخت و از شدت آنها کاست، درست به همان‌سان که اشخاصی را که به‌شدت بیمارند و کارشان از درمان گذشته است می‌توان با مراقبت دائمی زنده نگاه داشت. اما این ملت‌ها در حالی که هرکس صاحب دارایی خودش است هرگز به‌طور کامل درمان نمی‌شوند و سلامتشان اعاده نخواهد شد. ممکن است بخشی را درمان کنید، اما در انجام دادن این کار، بیماری بخش دیگری را تشدید خواهید کرد. یاری به یکی به دیگری آسیب می‌رساند، زیرا نمی‌توان به کسی چیزی داد مگر اینکه آن چیز را از شخص دیگری بگیریم...»

#### از کتاب دوم

##### (شرح هیتلودی دربارهٔ آرمان‌شهر)

جایی که پول معیار هرچیز است، مشاغل بسیاری باید ایجاد شود همگی بیهوده و اضافی، گرچه این مشاغل در خدمت شادی دروغین و تجمل‌پرستی

اغلب اتفاق می افتد که صنعتگری چنان با اشتیاق وقت آزاد خویش را صرف یادگیری می کند، و چنان از پشتکار خویش سود می برد، که او را از صنعت خود جدا می کنند و به جمع دانشمندان ارتقا می یابد.

سفر، روحانی و سرکردگان منطقه<sup>۴</sup> همچون شخص شاه، که به زبان خودشان او را برزنس می خوانند، و امروزه آدموس<sup>۵</sup> نامیده می شود، از میان همین دانش پژوهان انتخاب می شوند. بقیه اشخاص نه بیکارند و نه به کارهای بیهوده اشتغال می ورزند، به این ترتیب به آسانی می توان قضاوت کرد که طی چند ساعت چقدر کار مفید انجام می شود. آنان از این امتیاز هم برخوردارند که در بسیاری از حرفه های ضروری لازم نیست به اندازه سایر ملل کار کنند. پیش از هرچیز، خانه سازی یا تعمیر منازل است که در همه جا این همه وقت انسان ها را می گیرد، چرا که وارث بی خیال خانه پدری را رها می کند تا خراب شود. زیرا، در حالی که وارث با هزینه ای اندک می تواند خانه را حفظ کند، خلف او مجبور می شود با صرف هزینه ای گزاف آن را از نو بسازد. چه بسا که یک نفر از چنان سلیقه پرورش یافته و ظریفی برخوردار است که برای خانه ای که شخص دیگری بسیار هزینه کرده است، هیچ ارزشی قابل نیست. هنگامی که از این خانه غافل می مانند و در کوتاه زمانی مخروبه می شود، شخص باسلیقه به جای آن خانه دیگری بنا می کند که هزینه اش از آن هم بیشتر می شود. اما در میان آرمان شهریان که همه چیز بسامان است و کشور نظمی نیک دارد، به ندرت طرحی تازه برای ساختن خانه برمی گزینند. آنان نه تنها برای نارسایی های موجود علاجی فوری می یافتند، بلکه از رخداد عیب های احتمالی هم

پیشگیری می کردند. بدین سان، خانه هایشان عمری طولانی داشت و اندک کاری صرف تعمیرات پیش پا افتاده می شد. به طوری که گاهی نجارها و بنایان بیکار می ماندند، که در چنین مواردی، در خانه به بریدن الوار و تراش دادن سنگ و امثال اینها مشغول می شدند، به طوری که وقتی قرار می شد به کاری پردازند می توانستند هرچه سریع تر آن کار را به اتمام برسانند.

حال ببینید برای درست کردن لباس چه عده کمی لازم است کار کنند. نخست اینکه به هنگام کار لباس های ساده ای از چرم یا پوست بر تن دارند که هفت سال دوام دارد. هنگامی که از خانه بیرون می روند شنی روی لباس های خانه می پوشند. این شل ها در سراسر جزیره از یک رنگ است که همان رنگ طبیعی پشم است. بنابراین آنان در مقایسه با مردم کشورهای دیگر، نه تنها پشم بسیار کمتری لازم دارند، بلکه پشم مورد نیاز آنان برایشان بسیار کم هزینه تر است. آستری کار کمتری می برد و از این رو بیشتر مورد استفاده است. اما در آستری تنها به سفیدی و در پشم فقط به تمیزی آن ارجح می نهند. درباره ظرافت نخ، چندان اهمیتی قایل نیستند. با این حال در جاهای دیگر چهار یا پنج لباس پارچه ای بار رنگ های مختلف و بالا پوش های ابریشمی متعدد، برای یک تن کافی نیست. بله، و چنانچه از مد پیروی کند، حتی ده لباس هم برایش بسیار کم است. اما در آرمان شهر یک لباس برای دو سال یک تن بسیار خوب است. چرا باید بیش از این بخواهد؟ اگر بیش از آن هم می داشت نه در برابر سرما بهتر حفظ می شد نه از هیچ نظر خوش لباس تر به نظر می رسید.

چون همگی به کار مفید اشتغال دارند، از هر آنچه لازم دارند، فراوان وجود دارد؛ و چون برای

برنامه آشنایی ندارند ممکن است برنامه آنان حتی باورکردنی هم نباشد. آنان در ظروف گلی غذا می‌خورند و در ظرف‌های شیشه‌ای نوشابه می‌خورند که بسیار خوب و هوشمندانه ساخته شده‌اند، اما ارزش چندانی ندارند. با وجود این، کاسه‌توال‌ها و ظرف‌های مشابهی را از طلا و نقره می‌سازند که کاربردهای بسیار بی‌ارزشی دارد، نه تنها در تالارهای عمومی بلکه در خانه‌های خصوصی اشخاص.<sup>۶</sup> علاوه بر این، از این فلزات زنجیرهای عظیم و پای‌بند می‌سازند که برده‌هاشان را مقید می‌سازند.<sup>۷</sup> سرانجام، کسانی که مرتکب جرمی می‌شوند باید حلقه طلا به گوش و انگشت کنند، دورگردنشان زنجیر طلا ببندازند، و بر سر تاج طلا بگذارند. به این ترتیب، در آرمان‌شهر طلا و نقره به نشان ملامت و رسوایی به کار می‌رود. مردمان کشورهای دیگر، اگر مجبور شوند بدون این فلزات زندگی کنند، غصه می‌خورند، پنداری طلا و نقره زندگی آنهاست. اما اگر این دو فلز را بی‌معطلی از آرمان‌شهریان بگیری، هیچ‌کس تصور نمی‌کند که یک شاهی هم از دست داده باشد.

آنان هم از دریا مروارید می‌گیرند و از صخره‌های معینی الماس و یاقوت استخراج می‌کنند. در پی اینها نمی‌روند، اما اگر به‌طور تصادفی آنها را بیابند، آنها را می‌کنند و صیقل می‌دهند و بچه‌هاشان را با آنها زینت می‌کنند. کودکان در آغازین سال‌های حیات به چنین زینت‌هایی علاقه‌مند بوده و به آنها مباحثات می‌کنند. گرچه وقتی اندکی بزرگ‌تر و عاقل‌تر می‌شوند، مشاهده می‌کنند که تنها کودکان چنین چیزهای پیش پا افتاده‌ای دارند و آنها را به‌عنوان چیزی که موجب شرمساری است کنار می‌گذارند، بی‌آنکه پدر و مادرها امر و نهی کنند، درست مثل بچه‌های

هر صنعتی عده کمی کارگر کفایت می‌کند، گاهی عده بی‌شماری را برای تعمیر شاهراه‌هایی که به تعمیرات نیاز دارند بیرون می‌آورند. بسیاری اوقات هم، که از این نوع کارها ندارند، طی اعلامیه‌ای علنی می‌گویند که ساعات کمتری را به کار اختصاص بدهند. زیرا مقامات در صورت عدم لزوم، شهروندان را مجبور به کار کردن نمی‌کنند. چرا باید چنین کنند؟ هدف عمده قانون اساسی و حکومت این است که ترتیبی دهد مردم برای مشاغل ضروری وقت هرچه کمتری صرف کنند و از کار جسمانی رها شوند و وقت بیشتری را برای آزادی و پرورش ذهن صرف کنند. زیرا، به گمان آنان، آنچه موجب زندگی به‌راستی شاد می‌شود، پرورش ذهن است...

استفاده از طلا و نقره در آرمان‌شهر به‌نوعی است که اشخاص نمی‌توانند بیشتر از ارزش طبیعی این فلزات به آنها بها بدهند. کیست که نبیند ارزش این فلزات کمتر از آهن است؟ بدون آهن زندگی انسان بهتر از زندگی بدون آب و آتش نیست. اما طبیعت به طلا و نقره چنین کاربردی نداده است که بشر بدون آنها بتواند به زندگی ادامه دهد. حماقت آدم‌هاست که به‌دلیل کمیابی طلا و نقره برای این دو فلز ارزش بیشتری قایلند. به هر روی، طبیعت، همچون مادری لطیف و عشق‌نواز، همه چیزهای خوب و بسیار ضروری را، مثل هوا، آب، و خود خاک، در دسترس آشکار ما قرار داده است و چیزهای بیهوده و بی‌فایده را دور از دسترس ما پنهان داشته است...

پس، آرمان‌شهریان برنامه‌ای تدبیر کرده‌اند که با قوانین و رسوم آنان همان اندازه سازگار است که با برنامه‌های ما مغایرت دارد، ما که بر ایمان طلا بسیار گرامی است. در نتیجه، برای کسانی که با این

مجازاتی برای بردگان محسوب می‌شد، یا نشان رسوایی بزه‌کاران، یا بازیچه‌های کودکان بود. بنابراین خیلی جالب می‌بود که قیافه‌های آنان را می‌دید که با چه غروری پره‌های طاووس و غلاف‌های رنگارنگ خود را به نمایش گذاشتند، و با چه سربلندی گام برمی‌داشتند و جامه‌های پردرخش خود را با تن پوش ناچیز آرمان‌شهریان که به خیابان‌ها ریخته بودند، مقایسه می‌کردند. از سوی دیگر، به همان نسبت خوش بود که بینی چه اندازه فریب‌خورده و از قصد و هدف خویش دور افتاده بودند. زیرا در چشم آرمان‌شهریان، جز عده معدودی از آنان که در کشورهای خارجه زندگی کرده بودند، این لباس‌های مجلل بسیار شرم‌آور بود. در واقع، مردم به پایین‌ترین و دون‌رتبه‌ترین آن‌ه‌مولیان‌ها ادای احترام می‌کردند به این خیال که اینان نژادگان‌اند، و به سفیران با این تصور که به سبب زنجیرهای طلا برده‌اند، اعتنا نمی‌کردند. باید بچه‌ها را می‌دید که با دیدن مروارید و جواهر بر کلاه‌های سفیران، جواهرات و مرواریدهای بازیچه‌های خود را به‌دور انداختند. بچه‌ها به مادرانشان می‌گفتند: «نگاه کن مادر، آن نینی خرس‌گنده هنوز مثل بچه‌های کوچولو جواهر و مروارید روی لباسش دوخته.» اما مادر با التهاب کودکش را ساکت می‌کرد که، «هیس، فکر می‌کنم این یکی از دلقک‌های سفیر باشه.» گروهی ایراد می‌گرفتند که این زنجیرها زیادی ضعیف و ظریف‌اند و برده به‌آسانی می‌تواند فرار کند؛ یا زیادی بزرگ است و می‌تواند آنها را راحت بیرون بیاورد و بگریزد.

اما هنگامی که سفیران یکی دو روز آنجا ماندند و مشاهده کردند که آن همه طلا اندک ارجی هم ندارد، و در زنجیرهای برده‌ای فراری بیش از همه

خودمان که وقتی بزرگ‌تر می‌شوند، جفجفه و تپله و عروسک را کنار می‌گذارند. اینکه چگونه این قوانین و رسوم بسیار متفاوت با سایر ملل به اندیشه‌ها و آرزوهای متفاوتی راهبر می‌شوند، بیش از هر چیز با رسیدن سفیران آن‌ه‌مولیان بسیار آشکار می‌شود.<sup>۸</sup>

هنگامی که آنجا بودم، این سفیران به آمورات رسیدند.<sup>۹</sup> چون آمده بودند که درباره موضوعاتی وزین و عمده گفت‌وگو کنند، از هر شهر سه نماینده به نزد آنان آمده بودند. سفیران کشورهایی که پیش از آن آمده بودند با شیوه‌های آرمان‌شهریان آشنا بودند، از این رو می‌دانستند که اینان لباس‌های مجلل و گران را ارجی نمی‌نهند - ابریشم محکوم، و طلا مذموم است - و با پوششی ساده و بی‌آلایش به آمورات می‌آمدند. اما آن‌ه‌مولین‌ها، که از سرزمین بسیار دوری آمده بودند و چندان آشنایی با آرمان‌شهر نداشتند، با شنیدن این نکته که آرمان‌شهریان همگی پوششی ساده و یکسان دارند گمان زدند که آنچه آنان بر تن نمی‌کنند قاعدتاً نباید داشته باشند. و از آنجا که غرورشان بر خردشان غلبه داشت، تصمیم گرفتند لباس‌های باشکوه و جلال خدایانشان بر تن کنند تا چشم‌های آرمان‌شهریان بیچاره از زرق و برق لباس‌هاشان خیره شود. به این ترتیب، سه سفیر همراه یکصد خدمه با لباس‌هایی بسیار رنگارنگ که اکثراً از ابریشم بود وارد شدند. سفیران که از نژادگان کشور خویش بودند جامه‌های زربفت برتن، زنجیرهای درشت طلا برگردن و آویزهای زرین در گوش و حلقه‌های طلا بر انگشتان داشتند، سنجاق‌ها و رشته‌های زرین بر لباس و مروارید و جواهرات بر کلاه‌هایشان برق می‌زد - خلاصه، آراسته و مزین به همه آن چیزهایی که در میان آرمان‌شهریان یا



زینت‌های گرانبهای آنان طلا به کار رفته است، همه آن زینت‌های گران و مجلل را که آن‌همه موجب مباهاتشان بود به کناری گذاشتند. آرمان‌شهریان هم به سهم خویش حیران شدند که چطور کسی که خورشید و ستارگان را می‌بیند می‌تواند چنان نادان باشد که از برق این سنگ‌ریزه‌ها شادمان شود، یا مگر ممکن است کسی آن قدر دیوانه باشد که چون کیفیت پشمینه‌ای که بر تن دارد خوب است خود را به همین دلیل شخص بهتری به حساب بیاورد. صرف نظر از اینکه چه ادعایی درباره کیفیت عالی این پشم داشته باشند، مگر همین پشم بر تن گوسفندی نبوده است و در تمام آن مدتی که بر تن گوسفند بود، آن گوسفند همچنان گوسفند نمانده بود؟

آنان از این هم متحیر بودند که طلایی که به خودی خود ارزشی ندارد، در میان مردم چنان ارجی پیدا کند که برای خود انسان کمتر از آن طلا ارزش قابل شوند. تن لشی خرف که به اندازه مرغ در کله خرش عقل ندارد، به صرف اینکه پشته‌ای طلا در اختیار دارد، انسان‌های نیک و خردمندی را زیر فرمان دارد. اما اگر آن طلا را از او بگیرند و به پایین‌ترین خدمتکار خانه‌اش بدهند، چه برحسب تصادف یا حيله‌ای زیرکانه و قانونی (که باز هم مثل شانس و تصادف کمترین دخل و تصرفی در شایستگی‌های شخص ندارد) در آن صورت این آدم و پولش خیلی زود در خدمت همان نوکر سابقش قرار می‌گیرد...

من کوشیده‌ام تا صورت و سامان این کشور را که به گمان من نه تنها بهترین بلکه یگانه کشور یا جمهوری است که بحق چنین نامی را بر خود نهاده است به صادقانه‌ترین شکلی که می‌توانستم توصیف کنم. در کشورهای دیگر، دم از خیر مردم می‌زنند،

اما هرکس به دنبال خیر شخصی خودش است. اینجا، که هیچ چیزی خصوصی نیست، امور همگانی دغدغه واقعی همه است. در هر دو مورد برای آنچه می‌کنند، دلایل خوبی وجود دارد. زیرا در کشورهای دیگر، صرف نظر از اینکه تا چه اندازه آن کشور ثروتمند باشد، چه کسی می‌داند که اگر تدارک ویژه‌ای برای خود نبیند از گرسنگی نمی‌میرد؟ بنابراین مجبور می‌شود بیشتر از آنکه به فکر مردم، یعنی، به فکر دیگران باشد، به خودش فکر کند. در جایی که همه چیز در مالکیت همگانی است، برعکس، هیچ‌کس برای مصرف خصوصی خود هیچ چیز ضروری را کم ندارد، و تا هنگامی که انبارهای همگانی به اندازه کافی پر شده همین وضعیت باقی است. در آنجا هیچ چیزی با خست و تنگ نظری توزیع نمی‌شود، و هیچ‌کس هم فقیر نیست. و اگرچه هیچ‌کس خود مالک چیزی نیست، همه غنی و بی‌نیازند. مگر چه غنایی بالاتر از داشتن زندگی شادمانه است، امرار معاشی رها از هر دغدغه و نگرانی؟ هیچ مردی از شکوه‌های عاجزکننده زنش خشمگین نمی‌شود، و از بی‌نویایی پسرانش وحشت نمی‌کند، یا غصه تجهیزه دخترش را نمی‌خورد. اصلاً، آرمان‌شهریان نگران معاش و ثروت خود و بستگان‌شان نیستند: همسر، فرزند، برادرزادگان و خواهرزادگان، نوه‌هایشان، و همه اعقاب و اخلافشان. علاوه بر این، کسانی که زمانی کارگر بودند اما اکنون ضعیف‌تر از آن شده‌اند که بتوانند کار کنند، همان اندازه از نعمت‌های اجتماعی برخوردارند که آنان که هنوز مشغول کارند.

حال می‌خواهم ببینم چه کسی آن قدر گستاخ است که این شرایط را با به اصطلاح عدالت ملت‌های دیگر مقایسه کند. مردمانی که در

می‌بخشند، عدالت قانونی می‌خوانند.

بنابراین هنگامی که همه این کشورها را می‌بینیم که امروزه در همه جا سر برآورده‌اند، خدا به دادم برسد، من که جز دسیسه‌نروتمندانی که به نام خیر ملت در خدمت نفع خودشان‌اند چیز دیگری نمی‌بینم. اینان برای حفظ آنچه به ناحق کسب کرده‌اند از هیچ روشی کوتاهی نمی‌کنند، و برای در اختیار گرفتن کار فقرا به نازل‌ترین قیمت ممکن به هر شیوه‌ای متوسل می‌شوند. اغنیا اعلام می‌کنند که به خاطر خیر ملت باید این شیوه‌ها حفظ شود - یعنی، به خاطر رفاه خود بینویان - و از همین روست که اینها را قانونی می‌کنند. اما همین که این گنه‌کاران رذل به خاطر آزمندی و طمعکاری سیری‌ناپذیرشان در میان خودشان دچار تفرقه می‌شوند، همه آن چیزهایی که برای همه انسان‌ها کفایت می‌کرد، هم نمی‌تواند برای اینها لذتی را بیاورد که اهالی آرمان شهر تجربه می‌کنند. در آرمان شهر که اشتیاق به پول هم به همراه کاربرد آن از جامعه رخت بر بسته است، چه انبوهی از فکر و خیال‌ها که به دور ریخته شده! چه موارد عظیمی از گناه و شرارت که ریشه کن شده! چه کسی نمی‌داند که وقتی پول از میان برود کلاهبرداری، دزدی، غارت، قیل و قال، نزاع، باندبازی، کشمکش، گله‌گذاری، مشاجره، قتل، خیانت، و مسموم کردن‌ها، که انتقام برانگیزند و مجازات هم جلوی آنها را نمی‌گیرد به همراه پول از میان خواهد رفت؛ یا اینکه ترس، اندوه، فکر و خیال، زحمت و اضطراب هم‌زمان با از بین رفتن پول همگی رخت بر می‌بندند؛ بله، همین فقر هم که به نظر می‌رسد نداشتن پول است، اگر پول از میان برود از بین خواهد رفت.

برای دریافت ساده‌تر این مطلب، سالی بی‌ثمر و

میانشان، به روحم قسم، نشانی از عدالت و دادگستری نمی‌توانم بباهم. آیا این عدالت است که فلان طلافروش یا رباخوار، یا هر کس دیگری که یا اصلاً کاری نمی‌کند، یا از آنچه می‌کند لزوماً هیچ خیری به همگان نمی‌رسد، زندگی خوش و کامرانی داشته باشد، در حالی که کارگران بینوا، گاری‌کش و آهنگر، نجار، کشتگر با زحمت زیاد و پیوسته دشوار بتوانند زنده بمانند؟ اینان که کارشان بسیار ضروری است و هیچ کشوری نمی‌تواند بدون کار اینان یکسال هم دوام بیاورد؛ با این همه، زندگی اینها چنان در بینوایی و نکبت می‌گذرد که وضعیت حیوانات بارکش ظاهراً بهتر از آنهاست... نه تنها این کارگران نگویند بخت از کار سخت و بی‌سود در عذابند، بلکه از چشم‌انداز بی‌پولی دوران پیری هم در رنج‌اند. زیرا دستمزد روزانه‌شان چنان اندک است که کفاف همان روز کاری را هم نمی‌دهد چه رسد به اینکه اضافه بیاید تا برای آسایش دوران پیری اندوخته شود.

آیا این کشور بیداد نیست؟<sup>۱۰</sup> کشوری که به آقایان، طلافروشان، و هر بیکاره و پاچه‌خوار دیگری جایزه می‌دهند، یا به کسانی که سور و سات آقایان را فراهم می‌کنند؛ و از آن طرف، به کشتگر بینوا، معدنچی، کارگر، دست‌فروش، آهنگر، و نجار که بدون آنان مملکت بر جانی‌ماند چیزی ندارند که بدهند. وقتی سال‌های شکوفایی و بنیه قوی کارگرانی که از کارشان سوءاستفاده می‌شود طی شد، آنان را رها می‌کنند تا در انتظار مرگی فقرآلود بمانند. علاوه بر این، ثروتمندان هر روز گوشه‌ای از معاش فقرا را می‌ربایند، یا از طریق کلاهبرداری‌های خصوصی یا به قوت قانون عمومی. به این ترتیب، ثروتمندان رفتار خفت‌بارشان با کارگرانی را که با رنج خویش خیر همگانی را ارتقا

فرصتی نصیب آرمان‌شهریان شده است شادمانم. آنان چنان شالوده‌ای برای کشور خود ریخته‌اند که تا آنجا که برای انسان قابل پیش‌بینی است، همیشه دوام می‌یابد. چون علت‌های عمده جاه‌طلبی و باندبازی و دیگر شرارت‌ها را از ریشه برکنده‌اند، به هیچ روی در خطر جدال‌خانگی نیستند، جدالی که ثروت و غنای بسا شهرهایی را به نابودی کشانده است که به شدت از آنها دفاع می‌شده و برج و باروی استواری داشته‌اند. و تاهنگامی که هماهنگی کاملی بر جاست و قوانین درستی در کشور اعمال می‌شود، حسرت شهریاران خارجی قادر به فتح آرمان‌شهر یا متزلزل ساختن آن هم نیست، چرا که بارها امتحان کرده و همیشه به عقب رانده شده‌اند.

#### یادداشت‌ها

۱. تامس مور واژه «اوتوپیا» را به عنوان صورتی از جناس در زبان یونانی ضرب کرده است، این واژه مرکب از eu- و topos به دو معنای «ناکجا» و «زمین شاد» است.
۲. در جامعه عادلانه‌ای که افلاتون در کتاب جمهوری تصور می‌کند، حاکمان، یا نگهبانان، در همه چیز به صورت اشتراکی زندگی می‌کنند، هرچند که بیشتر اشخاص مجازند دارایی خصوصی داشته باشند.
۳. هیتلودی پیش از این توضیح می‌دهد که شهرهای آرمان‌شهریان به گروه‌های ۳۰ خانواری تقسیم شده‌اند که در رأس هر محله ۳۰۰ خانواری یک سرکرده syphogrant قرار دارد.
۴. سرکرده منطقه، Tranibor، مقام مسئولی است که سالانه انتخاب می‌شود و مسئولیت بیش از ده سرکرده محله ۳۰۰ خانواری را که نماینده آنان هستند بر عهده دارد.
۵. در زبان یونانی کلاسیک واژه برزنس به معنی «پسر زنوس»، آدموس، است که به معنی «بدون مردم» است.
۶. به بیان آشکار، در آرمان‌شهر مالکیت خصوصی برای

بی‌بر را در نظر آورید که عده زیادی در آن از گرسنگی مرده‌اند. به جرئت می‌گویم که در آن دوران بسیار سخت در انبارهای اغنیا آن قدر غله می‌یافتید که با آن می‌توانستید جان همه آنان را که از قحطی و بیماری از دست رفتند نجات بدهید. آه که اگر این شاهزاده خانم ارجمند، این خاتون پول در میان نبود، انسان‌ها چه آسان گذران می‌کردند. مطمئنم که اغنیا حرفم را می‌فهمند. حتی باید بدانند که بهتر است هیچ چیزی نباشد که واقعاً نیاز داشته باشند تا اینکه خیلی چیزهای غیرضروری داشته باشند. چه خوب تر است که از فکر و خیال و دردسرهای بی‌شمار رها باشند تا اینکه ثروت‌های عظیمی گردشان را گرفته باشد. تردیدی ندارم که حرمتی که هرکس برای علاقه خصوصی خود قایل است یا برای اقتدار منجی ما مسیح (که می‌دانست و موعظه می‌کرد که بهترین چیست) می‌توانست سال‌ها پیش جهان را به راه رفاه همگانی بکشانند اگر پای آن دیو، آن شاهزاده خانم که مادر همه خطاهاست - یعنی، غرور - در میان نبود. غرور خوشبختی و کامرانی را نه با امتیازات خود بلکه با نکتب و بینوایی دیگران اندازه می‌گیرد. تا نگون‌بختی نباشد که مورد استهزا و سرزنش قرار بگیرد، کسی که بینوایی‌اش خوشبختی او را برجسته سازد، کسی نباشد که او با نمایش پر جلال ثروت‌هایش بر بینوایی و زجر او بیفزاید؛ احساس رضایت نمی‌کند. این سگ دوزخی به درون دل انسان می‌خزد و او را از رفتن به راه راست در زندگی باز می‌دارد. غرور چنان ریشه عمیقی در سینه انسان دوانده است که به این آسانی‌ها ریشه کن نمی‌شود.

اگرچه با مسرت، برای همه ملت‌ها، آرزوی صورتی از جمهوری راستین دارم، از اینکه چنین

آرمان شهر را به زندگی در سرزمین نیاکان ترجیح می دهند.

۸. آنه مولین (Anemolian) واژه ای یونانی است به معنی «اشخاص لافزن یا پرگو».

۹. آموزات پایتخت آرمان شهر بوده است.

۱۰. منظور کشورهای غیر از آرمان شهر، یعنی، انگلستان و سایر کشورهای اروپایی است.

خانه وجود ندارد. به علاوه، بر اساس شرح هیتلری همه خانه ها شبیه هم هستند و هر ده سال یکبار بر اساس قرعه کشی مجدداً توزیع می شوند.

۷. اکثر بردگان در آرمان شهر یا اسیران جنگی یا اشخاصی هستند که مرتکب جرم هایی شنیع شده اند. گروهی از بردگان خانگی که امروزه خدمه می نامیم وجود دارند که مرکب از خارجیانی هستند که بردگی در

## خطاب به ساکنان نیولانارک

رابرت اوئن

به سال ۱۸۰۰ رابرت اوئن (۱۷۷۱-۱۸۵۸) در شهر نیولانارک اسکاتلند سرپرستی کارخانه پنبه‌ریسی را بر عهده گرفت. اوئن، برخلاف دیگر صاحبان صنعت، توجه بسیار زیادی به وضعیت زندگی کارگرانش داشت، و برای آنان مسکن شایسته و برای فرزندان‌شان مدرسه ساخت. همچنان که از این گزیده از خطابه اوئن به کارگرانش برمی‌آید، نیولانارک تجربه موفقیت‌آمیز مهمی شد و اوئن را بر آن داشت تا به تجربه‌های اجتماعی گسترده‌تری دست زنند کند. یکی از این آزمایشگری‌های اوئن، جامعه سوسیالیستی نیوهارمونی در ایالت ایندیانااست. اوئن در سال ۱۸۲۴ به این تجربه مبادرت ورزید، تجربه‌ای که تنها طی چهار سال، به بهای گزافی برای شخص او، شکست خورد.

### خطاب به ساکنان نیولانارک

چهارم - می‌توان به هر فردی آموزش داد که به مراتب بیشتر از مصرف خویش تولید کند، اگر که خاک کافی برای کشت او وجود داشته باشد.

پنجم - طبیعت و سایلی فراهم آورده است که به کمک آنها بتوان در هر زمانی جمعیت را در حالت درستی نگه داشت که بیشترین شادی و خوشبختی برای هر فرد تأمین باشد، بدون یک مانع ردیلت یا نکبت.

ششم - می‌توان هر جامعه‌ای را بر اساس توفیق مناسبی از اصول یادشده به چنان شیوه‌ای سامان بخشید که نه تنها ردیلت، فقر، و تا حدود زیادی، بینوایی را در جهان به عقب براند، بلکه برای هر فرد اوضاعی به وجود آورد که از خوشبختی بادوام‌تری از آنچه بر اساس اصول حاکم بر جوامع امروزی امکان‌پذیر است، برخوردار بشود.

هفتم - همه اصول بنیادین و مفروض جامعه که تا امروز عرضه شده است برخطاست، و می‌توان نشان داد که خلاف واقع است. و...

هشتم - ترک این اصول خطا که برای جهان نکبت می‌آورد، و اتخاذ اصول راستین، تغییری در پی دارد که موجب گسترش نظامی می‌شود که برای همیشه بینوایی را از بین خواهد برد، و استقرار این نظام بدون کمترین آسیبی به هیچ انسانی امکان‌پذیر است.

اساس کار از این قرار است: این داده‌ها به زودی جامعه را سامانی دیگر خواهد داد؛ و به همین دلیل ساده، آشکار می‌شود که این به نفع مستقیم و فوری و همچنین آتی هر کس است که حداکثر کمک فعال

همه جوامعی که امروزه وجود دارند، یا هر جامعه‌ای که در تاریخ ثبت شده است، بر اساس باور به تصورات زیر، که اصول نخستین پنداشته می‌شوند، شکل گرفته و بر آن حکومت شده است: نخست - اینکه هر فردی قادر است منش خویش را شکل بدهد.

از این رو نظام‌های گوناگونی پیش نهاده شده اند که دین، مجموعه قوانین، و مجازات‌ها نامیده می‌شوند. همچنین، شورهای خشم‌آگین در افراد و در ملت‌ها نسبت به یکدیگر از همین جاست.

دوم - اینکه فرد بر عواطف خویش تسلط دارد. نادرستی و انحطاط منش از اینجاست. نکبت - های زندگی داخلی، و بیش از نیمی از همه جنایت‌های بشر نیز، از همین جاست.

سوم - اینکه لازم است بخش گسترده‌ای از نوع انسان در جهل و فقر به سر ببرند تا برای بخش باقی‌مانده چنان درجه‌ای از شادمانی و نیکبختی را که اکنون از آن برخوردارند تأمین کنند.

از این رو نظامی برای مخالفت در پیشه‌های اشخاص به وجود آمده است، مخالفتی همگانی در میان افراد نسبت به علایق و منافع یکدیگر، و آثار ضروری چنین نظامی یعنی جهل، فقر، و ردیلت.

با این همه، واقعیت‌ها حاکی از آن است که: نخست - منش فرد به طور کلی شکل می‌گیرد و نه اینکه خودش آن را شکل بدهد.

دوم - هر عادت و احساسی را می‌توان در نوع بشر به وجود آورد.

سوم - عواطف تحت نظارت فرد قرار ندارد.

خواهد بود. «چیزهای کهنه درمی‌گذرند و همه چیز تازه می‌شود.»

اما این دگرگونی هیچ شباهتی به انقلاب‌هایی ندارد که تا امروز روی داده است. گمان می‌رود که اینها به تنهایی موجد و باعث همهٔ شورهای شریر نفرت و انتقام باشد؛ اما آن نظامی که اکنون تدبیر می‌شود در عمل هرگونه احساس خشم و بدخواهی را که در میان بشر وجود دارد از میان برمی‌دارد. تمامی روندهای کاری کسانی که بر جهان حکومت می‌کنند و امور را تمشیت می‌دهند وارونه خواهد شد. به جای آنکه سال‌ها صرف آن شود که به بشر بگویند به چه باید فکر کند و چگونه اقدام بکند، آمران و فرمانروایان جهان دانشی را کسب می‌کنند که طی یک نسل آنان را توانا می‌سازد تا وسایلی را به کار بگیرند که با خوشحالی هریک از کسانی را که تحت تأثیر و نظارت آنان قرار دارند وامی‌دارد که نه تنها به بهترین شیوهٔ ممکن برای خودشان بیندیشند بلکه به شیوه‌ای اقدام کنند که هم برای خودشان بسیار خوب باشد و هم برای یک یک انسان‌ها. و با این همه، چنین نتیجهٔ فوق‌العاده‌ای بدون هیچ مجازات یا زور آشکاری به دست می‌آید.

تحت این نظام، پیش از آنکه فرامین صادر شود، مشخص می‌شود که آیا می‌توان یا نمی‌توان از آنها تبعیت کرد. شخص را به آموزه‌ها و جزم‌هایی که اعتقاد را به ذهن او متبادر نمی‌سازد فرامی‌خوانند. به آنان نمی‌آموزند که از انجام دادن آنچه زیر نظارت آنان نیست یا از انجام ندادن چنین اموری امتیازی یا مجازاتی حاصل نمی‌شود. مثل امروز، به آنان نمی‌گویند که باید چیزی را دوست بدارند که به موجب ترکیب سرشت آنان به اجبار از چنان چیزی بدشان می‌آید. به آنان تصورات خیالی

خویش را به اصلاح تدریجی جامعه بر این اساس برسانند. می‌گویم تدریجی زیرا در این واژه مهم‌ترین ملاحظات مطرح می‌شود. هر تلاش ناگهانی و جبری برای امحای بینوایی انسان بیشتر آسیب‌رسان است تا سودمند. اذهان جامعه باید به تدریج برای دگرگونی اساسی اوضاعی که آنان را فراگرفته است آماده شود، برای هر دگرگونی عمده و مهم و به‌کرد شرایط آنان نخست باید مجاب شوند که نابینايند: این امر حتی در میان نامعقول‌ترین آنها عملی نمی‌شود یا در میان کسانی که بهترین بخش نوع بشر، در حالت کنونی، نامیده می‌شوند هم بدون میزان مبینی از برآشتگی و خشم تحقق نمی‌یابد. پس این خشم باید پیش از آنکه گام دیگری در آن جهت برداریم آرام بشود؛ و باید اعتقادی همگانی نسبت به حقیقت اصولی که دگرگونی برنامه‌ریزی‌شده بر اساس آنهاست استقرار یابد. در آن صورت معرفی آنها در عمل آسان می‌شود — مشکلاتی که به آنها می‌پردازیم از بین می‌رود — و سپس شوق به مشاهدهٔ اینکه تمامی نظام‌بی‌درنگ عملی می‌شود وسایلی را که تغییر را عملی می‌سازد افزایش می‌دهد.

اصول اساسی این نظام عملی تازگی ندارد؛ این اصول را به‌طور جداگانه یا در ترکیب‌های جزئی، اغلب استادان عهد باستان و نویسندگان جدید توصیه کرده‌اند. اما من نشنیده‌ام که چنین ترکیبی از آنها تاکنون ارائه شده باشد. با وجود این، می‌توان اثبات کرد که تنها در صورتی که این اصول همه به‌همراه هم تحقق یابند برای نوع انسان سودمند خواهد بود؛ و اطمینان دارم که این زمان نخستین دوران در تاریخ انسان است که امکان معرفی موفقیت‌آمیز این اصول در عمل وجود دارد.

قصد ندارم از شما پنهان کنم که این تغییری عظیم

احترام بگذارد و اقدام‌های خویش را صحیح بداند که مجبور بوده‌ایم احساسات و اعمال خود را سالم و اعمال او را غلط بدانیم؛ هنگامی که شاید یگانه تفاوت آن است که در یک کشور ما به دنیا آمده‌ایم، و در کشور دیگر او.

چنانچه این امر صحت نداشته باشد، در آن صورت در واقع تمامی چشم‌اندازی که داریم یأس‌آور خواهد بود؛ در آن صورت جدال‌های سبانه، فقر، و ردیلت برای همیشه تداوم خواهد یافت. با وجود این، خوشبختانه امروزه واقعیت‌هایی بیش از حد وجود دارد که هر نوع تردیدی را از ذهن هر کسی می‌زداید؛ و این زمان می‌توان این اصول را کاملاً توسعه بخشید، که سرچشمه همه عقایدی را که اکنون جهانی را آشفته و پراکنده می‌سازد، به آسانی توضیح دهد؛ و با کشف این سرچشمه، شاید همه اندیشه‌هایی را که نادرست و زیانبار است دور می‌سازد و مانع از هر شرارتی می‌شود که به تبع گستره‌ای از حس‌ها، یا شاید هم احساساتی برخیزد که ممکن است بعدها هم باقی بماند.

خلاصه، دوست من، نظام نوین بر مبنای اصولی بنیادین نهاده شده است که نوع انسان را توانا می‌سازد در نسل آینده تقریباً از همه شرارت‌ها و بینوایی‌هایی که ما و نیاکانمان تجربه کرده‌ایم، پیش‌گیری کند. شناخت صحیح از سرشت انسان به دست خواهد آمد؛ جهل از بین می‌رود؛ شورهای عصبی دیگر قدرت نمی‌گیرند؛ خیرخواهی و مهربانی در سراسر جهان غلبه خواهد یافت؛ فقر ناشناخته خواهد ماند؛ علاقه هر فرد در جهان در هماهنگی کامل قرار می‌گیرد. هیچ نوع تقابل آرزوها و امیال در میان انسان‌ها نخواهد بود. خویش‌داری و سادگی رفتار مشخصه هر بخشی از

افسارگسیخته آموزش نمی‌دهند، که ناگزیر موجب می‌شود از هرچه آدم در محفل محدود آنها وجود دارد نفرت داشته باشند و بعد به آنها بگویند که تو باید از صمیم قلب به همنوعان خویش عشق بورزی. نه، دوست من، آن نظامی که در دل هر انسانی خود را جا می‌دهد، بر مبنای اصولی بنیان نهاده شده است که به هیچ یک از آن چیزهایی که اشاره کردم کمترین شباهتی ندارد. برعکس، مستقیماً مخالف آنهاست؛ و تبعات آن در عمل همان قدر با واقعیت‌های رایج ثبت‌شده در تاریخ و با آنچه در پیرامون خود می‌بینیم فرق دارد که ریا، نفرت، حسرت، انتقام، جنگ، فقر، بی‌عدالتی، ستم، و همه بینوایی‌های حاصل از آنها با خیرخواهی راستین و مهربانی صمیمی که همیشه از آنها شنیده‌ایم، اما هیچ‌گاه ندیده‌ایم، و در نظام‌های موجود، هیچ‌گاه نمی‌توانیم ببینیم، تفاوت دارد.

آن خیرخواهی و آن مهربانی استثنایدار نیست. اینها به هر فرزند انسان، صرف نظر از اینکه چگونه تربیت شده باشد، صرف نظر از اینکه چه آموزشی داشته، امتداد می‌یابد و او را در بر می‌گیرد. آنها توجه نمی‌کنند که زاده کدام کشور است، چه رنگ و رویی دارد، و چه عادت‌ها و احساس‌هایی دارد. خیرخواهی حقیقی و مهربانی راستین به ما می‌آموزند که صرف نظر از ماهیت اینها، خواه درست عکس آنچه به ما آموزش داده‌اند که درست بدانیم و بهترین، رفتار ما نسبت به او، احساس‌های ما نسبت به او، نباید دگرگون شود؛ زیرا، وقتی چیزها را همان‌گونه ببینیم که واقعاً هستند، درمی‌یابیم که از کودکی این هم‌نوع همان‌گونه فرایند و آموزشی را از سر گذرانده است که ما خود تجربه کرده‌ایم. که همان اندازه در عمل به او آموخته‌اند که به احساس‌های خود



جامعه می‌شود. عیب‌های طبیعی عده‌ای اندک را با توجه فراوان و مهربانی گروهی کثیر نسبت به آنان به راحتی جبران می‌کنند. علتی برای شکایت نزد هیچ‌کس نخواهد ماند؛ زیرا هرکس، بدون آسیبی به دیگری، همه چیزهایی را که در خدمت راحت و آسایش و خوشبختی اوست در اختیار خواهد داشت... . بخشی از پیامدهای معرفی نظامی که بیش از بیست و پنج سال در سکوت کوشیده‌ام راه را برای تحقق آن هموار سازم، از این قرار است... .

## بیانیه کمونیستی

بیانیه حزب کمونیست (۱۸۴۸) که در اصل به درخواست گروه کوچکی از انقلابیان موسوم به اتحادیه کمونیست‌ها نگاشته شد، مشهورترین، و شاید نافذترین بیان دیدگاه‌های کارل مارکس شده است. مارکس (۱۸۱۸ - ۱۸۸۳) در دیگر آثار خود به گونه‌ای ژرف‌تر مسائل اجتماعی، اقتصادی، و فلسفی رامی‌کاود، اما هیچ یک از آن آثار از جامعیت یا شفافیت این بیانیه برخوردار نیست. شاید شفاف بودن این اثر را تا اندازه زیادی مرهون فریدریش انگلس (۱۸۲۰ - ۱۸۹۵)، همکار و دوست دیرین مارکس، باشیم اما اندیشه‌اش - به اقرار خود انگلس - به طور عمده از مارکس بوده است. این بیانیه با این جمله می‌آغازد که «تاریخ همه جوامع تاکنون، تاریخ مبارزات طبقاتی است» و برداشت مادی‌نگر مارکس را درباره تاریخ برجسته می‌سازد، سپس بر اساس تحلیل ماتریالیستی تاریخ و اقتصاد، برنامه‌ای برای دگرگونی بنیادین جامعه پیشنهاد می‌کند. اگر امروز برخی از پیشنهادها مارکس و انگلس دیگر انقلابی به نظر نمی‌رسد - مثلاً «مالیات سنگین و تصاعدی بر درآمد» یا «آموزش و پرورش رایگان برای همه کودکان در مدرسه‌های دولتی» - این نشانه دگرگونی‌هایی است که پس از سال ۱۸۴۸ روی داده است. اما حتی با معیارهای پذیرفته امروز هم بعضی از پیشنهادهاشان - مثلاً، «امحای مالکیت بر زمین» و «مسئولیت برابر همگان در برابر کار» - می‌تواند به واقع بسیار انقلابی باشد.

### بیانیه حزب کمونیستی

پیوسته بایکدیگر بوده و به مبارزه‌ای بی‌وقفه، زمانی نهان و گاه آشکار، دست زده‌اند، مبارزه‌ای که هر بار یا به بازسازی انقلابی سراسر جامعه یا به فنای مشترک طبقه‌های متخاصم ختم شده است.

در آغازین دوران‌های تاریخ، تقریباً همه جا مشاهده می‌کنیم که جوامع به مراتب مختلفی با آرایشی پیچیده تقسیم شده است و درجه‌بندی چندگانه‌ای برای مقام‌های اجتماعی وجود دارد. در رم باستان پاترین‌ها، دلاوران، پلین‌ها، و بردگان را می‌بینیم؛ در سده‌های میانه، اربابان فئودال، واسال‌ها، استادکاران، پیشه‌وران روزمزد، شاگردان و سرف‌ها وجود دارند؛ و تقریباً در همه این طبقات درجه‌بندی فرودست‌تری هم وجود دارد.

جامعه نوین بورژوازی که از ویرانه‌های جامعه فئودالی سر بر آورده است از تضادهای طبقاتی رها نیست. بلکه صرفاً طبقاتی نو، وضعیتی نوین از ستمگری، صورت‌های نوین مبارزه را جانشین صورت‌های کهن ساخته است.

با این همه، عصر ما، یعنی دوران بورژوازی، مشخصه‌ای متمایز دارد: تضادهای طبقاتی را ساده کرده است. تمامی جامعه به شیوه‌ای روزافزون به دو اردوگاه بزرگ متخاصم تقسیم شده است، به دو طبقه عمده‌ای که مستقیماً در برابر یکدیگر ایستاده‌اند: بورژوازی و پرولتاریا.

اهالی آزاد نخستین شهرها از سرف‌های قرون وسطا برخاستند. نخستین عناصر بورژوازی از این شهرها به وجود آمد.

کشف آمریکا، و دور زدن دماغه آفریقا، برای

شبحی بر اروپا سایه افکنده است - شبح کمونیسم. همه قدرت‌های اروپای کهن برای دور کردن این شبح اتحادی مقدس تشکیل داده‌اند: پاپ و تزار، مترنخ و گیزو<sup>۱</sup>، رادیکال‌های فرانسوی و جاسوسان آلمانی.

کجاست آن حزب اپوزیسیون که مخالفان زمامدارش بر آن داغ کمونیستی نزده باشند؟ کجاست آن اپوزیسیونی که داغ اتهام کمونیستی را بر حزب‌های پیشروتر اپوزیسیون و همچنین بر مخالفان مرتجع خود باز نتابانده باشد؟ از این واقعیت دو نتیجه حاصل می‌شود:

۱. همه قدرت‌های اروپایی هم‌اکنون نیز به قدرت کمونیسم معترف‌اند.

۲. وقت آن رسیده است که کمونیست‌ها، در برابر همه جهان، به انتشار آشکار دیدگاه‌ها، هدف‌ها، و گرایش‌های خویش دست بزنند، و در برابر این قصه کودکانه شبح کمونیسم، بیانیه خود حزب را قرار دهند.

کمونیست‌های ملل مختلف، با این هدف، در لندن گرد هم آمده‌اند و بیانیه زیرین را طراحی کرده‌اند تا به زبان‌های انگلیسی، فرانسه، آلمانی، ایتالیایی، فلانماندی، و دانمارکی انتشار یابد.

### I بورژوازی و پرولتاریا

تاریخ همه جوامع تاکنون تاریخ مبارزه طبقاتی است. انسان آزاد و برده، پاترین و پلین، خان مالک و رعیت یا سرف، استادکار و پیشه‌ور روزمزد، - خلاصه، ستمگر و ستمبر، در تضاد

سرمایه‌هایش می‌افزود، و همه طبقاتی را که از قرون وسطا بازمانده بودند به عقب می‌راند.

بدین ترتیب، مشاهده می‌کنیم چگونه بورژوازی نوین خود محصول جریان طولانی توسعه و یک رشته انقلاب‌ها در شیوه تولید و مبادله است.

هرگام در توسعه بورژوازی پیشرفت و کامیابی سیاسی متناسب آن طبقه را به همراه داشت. بورژوازی که در زمان سلطه نژادگان فئودال طبقه‌ای ستمبر بود، در کمون شهری قرون وسطا به صورت جمعیتی خودگردان و مسلح در آمد؛ در جایی (مثل ایتالیا و آلمان) جمهوری شهری مستقلی شد، در جایی دیگر مثلاً در فرانسه، «رسته سوم» مالیات دهنده به پادشاه بود و پس از آن، در دوره صنعت یدی، به خدمت پادشاهی نیمه‌فئودال یا پادشاه مطلقه در آمد و حریف همسنگ نژادگان، و در واقع، سنگ بنای پادشاهی‌های بزرگ به‌طور کلی گردید. سرانجام، پس از استقرار صنعت نوین و بازار جهانی، در دولت نمایندگی نوین، سلطه سیاسی انحصاری را برای خود به دست آورد. قوه مجریه در دولت نوین صرفاً کمیته‌ای است برای اداره امور مشترک بورژوازی به‌طور کلی.

در تاریخ، بورژوازی نقشی بسیار انقلابی ایفا کرده است.

بورژوازی هر جا سلطه یافته است همه روابط فئودالی، پدرسالاری، و ادبیات طبیعت پرستی روستایی را پایان بخشیده است. پیوندهای چل‌تکه فئودالی را که انسان را به گویا «مهرتان طبیعی» خود وابسته می‌ساخت، بی‌رحمانه از هم دریده است، و بین انسان و انسان جز سود شخصی عریان، جز «پرداخت نقدی» بی‌عاطفه، هیچ پیوند دیگری باقی نگذاشته است. آسمانی‌ترین جذبه‌های دینی، شور و شوق شوالیه‌گری، و احساساتی شدن‌های

بورژوازی نوین را زمینه‌های تازه‌ای ارائه کرد. بازارهای هند شرقی و چین، مستعمره ساختن آمریکا، تجارت با مستعمرات، افزایش وسایل مبادله و به‌طور کلی کالاها، چنان تکانی به تجارت، دریانوردی و به صنعت داد که پیش از آن هیچ‌گاه سابقه نداشت. و بدین‌سان عنصر انقلابی را در جامعه روبه زوال فئودالی تقویت کرد و سرعت بخشید.

نظام فئودالی صنعت که تولید صنعتی را در اعضا و صنف‌های بسته قرار می‌داد دیگر تکافوی تقاضاهای روزافزون بازارهای تازه را نمی‌کرد. نظام تولید صنعتی یدی (مانوفاکتور) جای آن را گرفت. طبقه متوسط صنعتی استادکاران صنفی را به کناری راندند؛ تقسیم کار بین صنف‌های حرفه‌ای گوناگون در برابر تقسیم کار در هر کارگاه جداگانه رنگ باخت و جای خود را به آن داد.

در همین حال، بازارها پیوسته در حال رشد بود و تقاضا روز به روز افزایش می‌یافت. صنعت یدی (مانوفاکتور) هم دیگر کفایت نمی‌کرد. بدین‌سان، ماشین‌آلات و نیروی بخار انقلابی در تولید صنعتی به وجود آورد. صنایع مدرن و غول‌آسا جای صنعت یدی (مانوفاکتور) را گرفت، میلیون‌های صنعتی جای طبقه متوسط صنعتی را گرفتند و به رهبران ارتش‌های کامل صنعتی، یعنی بورژوازی نوین، تبدیل شدند.

صنعت نوین بازار جهانی را به وجود آورده است و کشف آمریکا راه ایجاد این بازار را هموار کرد. این بازار توسعه عظیم بازرگانی، دریانوردی، و ارتباط زمینی را موجب شد. این توسعه نیز به سهم خود در گسترش صنایع مؤثر بوده است؛ و به همان نسبتی که صنعت، بازرگانی، کشتیرانی، و راه‌آهن رشد می‌کرد، بورژوازی نیز رشد می‌یافت، بر

پیشین که نخستین شرط وجودشان حفظ شیوه‌های کهنه تولید به صورتی دست نخورده بود. انقلاب پیوسته تولید، تزلزل بی‌وقفه همه وضعیت‌های اجتماعی، بی‌قراری و بی‌اطمینانی همیشگی وجه تمایز عصر بورژوازی از همه دوران‌های پیشین آن است. همه روابط ثابتی را که به سرعت انجماد می‌یافتند، به همراه قطار عقاید و تعصبات مقدس و باستانی می‌روید، همه روابطی که به نازگی شکل گرفته‌اند پیش از آنکه سخت و استخوانی شوند، منسوخ و عتیقه می‌شوند. هرآنچه سخت و صلب است تصعید می‌گردد، آنچه مقدس است از قدسیت عاری و بی‌حرمت می‌شود، و سرانجام، انسان مجبور می‌شود با حواسی جمع با وضعیت زندگی خود و روابطش با هم‌نوع خود روبه‌رو شود.

نیاز به بازاری پیوسته رو به توسعه برای فروش کالاهایش، بورژوازی را به همه جای کره زمین می‌کشاند. همه جا باید لانه کند، همه جا ساکن شود، همه جا باید ارتباطات خود را مستقر سازد. بورژوازی از طریق بهره‌کشی از بازار جهانی به تولید و مصرف در هر کشوری ماهیتی جهان‌وطنی می‌دهد. با وجود حسرت و افسوس فراوان مترجمان، صنعت را از زمینه ملی آن می‌زداید و زیر پای صنایع ملی را خالی می‌کند. همه صنایع ملی که از دیرباز استقرار یافته‌اند نابود شده یا هر روز رو به نابودی می‌روند. صنعت تازه جای آنها ساکن می‌شود، و معرفی این صنعت برای همه ملت‌های متمدن به مسئله مرگ و زندگی تبدیل می‌شود، صنایعی که دیگر از مواد خام بومی استفاده نمی‌کند، بلکه مواد خامی را مصرف می‌کند که از دورترین مناطق جهان می‌آید؛ صنایعی که محصولاتشان نه تنها در داخل کشور، بلکه در هر گوشه‌ای از جهان، مصرف می‌شود. به جای کمبودهای قدیمی که

مبتذل، همگی را در آب‌های یخ‌زده حسابگری‌های خودپرستانه‌اش غرق کرده است. ارج شخصی را به ارزش مبادله تبدیل کرده و به جای آزادی‌های بی‌شماری که بر اساس منشورهای فسخ‌ناپذیر اعطا شده بود، یک آزادی واحد و بی‌پروا - یعنی، آزادی تجارت - را مستقر ساخته است. در یک کلام، به جای استثماری که در حجاب توهّمات سیاسی و دینی مستور بود، استثمار عریان، بی‌شرمانه، صریح، و سبانه را نشانده است.

بورژوازی از هر شغلی که تاکنون حرمتی داشت و با خوفی زاهدانه بدان می‌نگریستند، هاله نورانی‌اش را زدود. پزشک، حقوقدان، روحانی، و اهل علم را به مزدوران جیره‌خوار خویش تبدیل کرده است.

بورژوازی حجاب احساساتی‌گری خانواده را از هم درید و رابطه خانوادگی را به رابطه پولی صرف کاهش داد.

بورژوازی فاش ساخت که چگونه نمایش سبانه شور قدرت در قرون وسطا که آن همه مورد ستایش مرتجعان است، مکمل شایسته خود را در تن‌آسانه‌ترین بی‌دردی می‌یافت. برای نخستین بار، این بورژوازی بود که نشان داد فعالیت انسان چه می‌تواند بکند. شگفتی‌هایی که بورژوازی آورد بسیار فراتر از اهرام مصر، آبراهه‌های رومی، و کلیساهای عظیم گوتیک است؛ مأموریت‌های بورژوازی ابعادی یافت که مهاجرت‌های ملل و محاربه‌های صلیبی را تحت‌الشعاع خود قرار داده است.

بدون ایجاد تحول پیوسته در ابزارهای تولید و به‌موجب آن انقلاب در روابط تولید، و به همراه آنها تمامی مناسبات جامعه، بورژوازی نمی‌تواند وجود داشته باشد؛ برعکس همه طبقه‌های صنعتی

شهر ساخته، کشورهای غیر متمدن و نیمه متمدن را هم وابسته کشورهای متمدن ساخته و ملت‌های فلاحی را به ملت‌های بورژوا، و شرق را به غرب. بورژوازی به شیوه‌ای روزافزون پراکندگی جمعیت، وسایل تولید، و دارایی را از میان برمی‌دارد. جمعیت را متمرکزم، وسایل تولید را مجتمع و دارایی را در دست‌هایی چند متمرکز ساخته است. پیامد ضروری این همه، تمرکز سیاسی است. استان‌های مستقل، یا شهرستان‌هایی را که صرفاً ارتباط سستی با هم داشته‌اند و منافع، قوانین، حکومت و نظام‌های مالیاتی جداگانه‌ای داشته‌اند به صورت یک ملت، با یک دولت، یک مجموعه قوانین و مقررات، یک نفع طبقاتی ملی، یک مرز واحد و یک تعرفه گمرکی واحد متحد ساخته است.

بورژوازی طی مدتی کمتر از صد سال که از سیادت آن می‌گذرد، نیروهای تولیدی انبوه‌تر و عظیم‌تری از آنچه همه نسل‌های پیشین بر روی هم گردآورده بودند، فراهم ساخته است. نیروهای طبیعت را به انقیاد انسان کشیدن، ماشین‌آلات، به کارگیری شیمی در صنعت و کشاورزی، راندن کشتی‌های بخاری، راه آهن، تلگراف برقی، انداختن درختان و مزروعی کردن همه قاره‌ها، کانال‌کشی رودها، جمعیت‌های کاملی که از دل زمین بیرون کشانده است، - کدام عصری در گذشته می‌توانست حتی حدسی ضعیف بزند که چنین نیروهای تولیدی بر زانوان کار اجتماعی غنوده است؟

پس مشاهده می‌کنیم که: وسایل تولید و مبادله، که بورژوازی بر بنیان آنها استقرار یافته است، در جامعه فتودالی پدید آمده‌اند. در مرحله معینی از رشد این وسایل تولید و مبادله در جامعه فتودالی، شرایطی که تحت آن جامعه فتودالی تولید و مبادله

توليدات کشور پاسخگوی آنها بود، نیازهای تازه‌ای می‌یابیم که به خاطر ارضای آنها محصولات سرزمین‌ها و اقلیم‌های دوردست را لازم داریم. به جای خودکفایی و عزلت جویی محلی و ملی، آمیزش از همه سو، و بستگی متقابل و همه جانبه ملت‌ها قرار می‌گیرد. و هر آنچه در تولید مادی رخ می‌دهد شبیه آن را در تولید فکری و معنوی هم مشاهده می‌کنیم. خلاقیت‌های فکری ملت‌های جداگانه به دارایی مشترک جهانی تبدیل می‌شود. یک‌سو نگری‌ها و تنگ‌نظری‌های ملی روز به روز بیشتر و بیشتر ناممکن می‌شود و از ادبیات بی‌شمار محلی و ملی، ادبیاتی جهانی پدید می‌آید.

بورژوازی با اصلاح سریع همه ابزارهای تولید، از طریق وسایلی که ارتباطات را بی‌نهایت آسان ساخته است، همه ملت‌ها، حتی نامتمدن‌ترین آنان را به مدنیت می‌کشاند. قیمت‌های ارزان کالاهایش همچون توپخانه سنگینی است که هرگونه دیوار چینی را هم درهم می‌کوبد و لجوجانه‌ترین کینه‌های وحشیان را نسبت به بیگانه مجبور به تسلیم می‌کند. همه ملت‌ها را مجبور می‌کند که یا شیوه تولید بورژوازی را اختیار کنند یا رنج انقراض را بر خود هموار سازند. ملت‌ها را وادار می‌کند تا آنچه را که تمدن می‌نامد در میان خود رواج بدهند، به این معنی که آنان هم بورژوا بشوند. در یک کلام، جهانی را به صورت خویش می‌آفریند.

بورژوازی روستا را تابع فرمان شهر ساخته است. شهرهایی کلان به وجود آورده، نسبت به جمعیت روستایی جمعیت شهری را به شدت افزایش داده است، و بدین‌سان بخش عمده‌ای از جمعیت را از بلاهت زندگی دهاتی نجات داده است. درست به همان سان که روستا را وابسته

می‌کرد، یعنی سازمان فتودالی کشاورزی و صنعت مانوفاکتوری، در یک کلام، مناسبات فتودالی داری دیگر با نیروهای رشد یافته تولیدی سازگار نبود؛ و موانع بسیاری در راه تولید ایجاد شد. این مناسبات به اجبار می‌باید از هم می‌گسست؛ و این مناسبات از هم گسست.

رقابت آزاد به همراه سازمان سیاسی و اجتماعی سازگار با آن جای آنها را گرفت، و سلطه سیاسی و اقتصادی طبقه بورژوا به جای آنها نشست.

نظیر همین حرکت در برابر چشمان ما دارد رخ می‌دهد. جامعه نوین بورژوازی با روابط تولید، مبادله و دارایی‌اش، جامعه‌ای که چنان وسایل غول‌آسای تولید و مبادله را گویی با جادو فراهم آورده است، همچون جادوگر و شعبده‌بازی است که دیگر نمی‌تواند نیروهای جهان زیرین را که با افسون و جادو احضار کرده است رام کند و زیر نظارت بگیرد. زیرا چند ده سال است که تاریخ صنعت و بازرگانی چیزی نیست جز تاریخ طغیان نیروهای تولیدی نوین بر ضد وضعیت نوین تولید، بر ضد آن مناسبات دارایی که شرط هستی بورژوازی و سلطه آن است. کافی است به بحران‌های بازرگانی اشاره کنیم که با تکرار ادواری‌شان، هربار به گونه‌ای تهدیدآمیزتر از پیش، موجودیت تمامی جامعه بورژوایی را می‌آزمایند. در این بحران‌ها، بخش عمده‌ای نه تنها از محصولات کنونی، بلکه همچنین، نیروهای تولیدی از قبل ایجاد شده، هرچند وقت یک‌بار در معرض نابودی قرار می‌گیرد. در این بحران‌ها نوعی بیماری واگیر شایع می‌شود که در همه دوران‌های پیشین چنین چیزی بی‌معنی و بوج به نظر می‌رسید — منظور اضافه تولید است. ناگهان جامعه به قهقرا می‌رود و خود را در حالتی موقت از نوعی بربریت

می‌یابد؛ پنداری نوعی قحطی، جنگی خانمان‌برانداز و جهان‌سوز آنان را از هرگونه وسیله زندگی محروم ساخته است؛ به نظر می‌رسد که صنعت و تجارت نابود شده؛ اما چرا و از چه روی؟ چون جامعه بیش از حد متمدن شده است، بیش از حد وسایل زندگی دارد، بیش از اندازه صنعت و بیش از حد بازرگانی دارد. نیروهای مولدی که در اختیار جامعه است دیگر گرایشی به ارتقای توسعه شرایط دارایی بورژوایی ندارند؛ برعکس، این نیروها برای این اوضاع بیش از اندازه نیرومند شده و مناسبات دارایی مانع نشو و نمای آنها می‌شود، و همین که نیروهای مولد این موانع را درهم بشکنند، سراسر جامعه بورژوایی را دچار نابسامانی می‌کنند و هستی مالکیت بورژوایی را به خطر می‌اندازند. دایره مناسبات بورژوایی تنگ‌تر از آن است که ثروتی را که خود آفریده‌اند در بر بگیرند. و بورژوازی از چه طریقی می‌خواهد بر این بحران‌ها فایق آید؟ از یک سو، با نابودی اجباری انبوه نیروهای تولیدی؛ از سویی دیگر، با گشودن بازارهای تازه، و با بهره‌کشی و استثمار هرچه تمام‌تر از بازارهای قدیمی. یعنی، با هموار کردن راه بحران‌های ویران‌سازتر و گسترده‌تر، و با از بین بردن وسایلی که از بحران‌ها پیشگیری می‌کنند به دفع آنها می‌پردازد.

سلاح‌هایی که بورژوازی برای واژگون ساختن فتودالیسم به کار گرفت، اکنون بر ضد خودش برگشته و متوجه بورژوازی شده است.

اما بورژوازی تنها سلاح‌هایی را که هلاکش می‌کند در کوره نگذاشته است، بلکه مردانی را هم که قرار است با مهارت از این اسلحه استفاده کنند به وجود آورده — یعنی، طبقه نوین کارگر — پرولتاریا.

نه تنها کارگران بنده طبقه بورژوا و دولت بورژوایی می‌شوند، بلکه هر روز و هر ساعت، دستگاه‌ها، ناظران، و از این بالاتر خود شخص کارخانه‌دار بورژوا هم آنان را به اسارت می‌گیرد. هر اندازه که این استبداد به شیوه‌ای آشکارتر هدف و غایت خود را سود اعلام می‌کند، به همان نسبت پست‌تر، منفورتر، و تلخ‌تر می‌گردد.

هر اندازه که مهارت و به کارگیری قدرت بدنی در انجام کار یدی کمتر لازم باشد، به سخن دیگر، هر قدر صنعت نوین بیشتر توسعه پیدا کند، به همان نسبت کار زنان بیشتر جای کار مردان را می‌گیرد. اختلاف سن و جنسیت دیگر تمایز، اعتبار و اهمیت خود را برای طبقه کارگر از دست می‌دهد. همه ابزار کار می‌شوند، و برحسب سن و جنس آنان، برای ما گران‌تر یا ارزان‌ترند.

همین که استثمار کارخانه‌دار از کارگر انجام بشود و کارگر دستمزد خویش را به صورت نقدی دریافت کند، تازه بخش‌های دیگر بورژوازی، یعنی، صاحب خانه، دکاندار، و گرویتان، و بقیه به سراغ او می‌آیند.

قشرهای پایینی طبقه متوسط - یعنی کسبه، صنعتگر، دکاندار، و کاسبان ورشکسته، پیشه‌ور، و دهقان - همه به تدریج به صفوف پرولتاریا فرو می‌افتند، عده‌ای بدان سبب که سرمایه ناچیزشان در مقیاسی که صنایع مدرن عمل می‌کنند کفایت نمی‌کند و در رقابت با سرمایه‌داران بزرگ شکست می‌خورند، و عده‌ای از آن رو که مهارت اختصاصی آنان در برابر شیوه‌های نوین تولید بی‌ارزش می‌شود. بدین‌سان، پرولتاریا از همه طبقات جمعیت یارگیری می‌کند.

پرولتاریا مراحل گوناگون رشد را طی می‌کند. مبارزه‌اش با بورژوازی از لحظه تولد آغاز می‌شود.

به همان نسبتی که بورژوازی، یعنی سرمایه، رشد می‌کند، پرولتاریا، یعنی طبقه نوین کارگر - یعنی طبقه‌ای از کارگران که فقط تاهنگامی زنده‌اند که کار پیدا کنند و فقط تا زمانی کار خواهند یافت که کارشان سرمایه را افزایش بدهد - نیز رشد می‌یابد. این کارگران، که باید خرده خرده خود را بفروشند، همچون هر کالای تجاری دیگری، نوعی کالايند، و از همین رو، دستخوش کلیه نوسانات بازار و دگرگشت‌های رقابتند.

بر اثر گسترش استفاده از ماشین‌ها و تقسیم کار، ماهیت فردی کار پرولتاریا از دست می‌رود، و در نتیجه کار برای کارگر هیچ لطفی ندارد. کارگر به زائده دستگاه تبدیل می‌شود، و از او فقط ساده‌ترین و یکنواخت‌ترین فعالیت و پایین‌ترین حد به دست آوردن شایستگی را می‌خواهند. بدین‌سان هزینه تولید کارگر تقریباً به‌طور کامل به وسایل معیشت او که برای زنده ماندن و بقای نسل خود لازم دارد محدود می‌شود. اما قیمت کالا و به‌موجب آن قیمت کار نیز معادل هزینه تولید آن است. بنابراین، به همان نسبتی که بر دافعه و نفرت‌آوری کار افزوده می‌شود، دستمزد کاهش می‌یابد. از این هم بدتر، به همان نسبتی که استفاده از دستگاه‌ها و تقسیم کار گسترش می‌یابد، بار زحمت نیز افزوده می‌گردد، خواه با افزایش ساعت کار باشد، خواه با تشدید کاری که در زمان معین انجام می‌شود، یا افزایش سرعت دستگاه‌ها و مانند اینها.

صنعت مدرن کارگاه کوچک استادکار پدرسالار را به کارخانه عظیم سرمایه‌دار صنعتی تبدیل کرده است. توده‌های کارگری که کارخانه را پرکرده‌اند، مثل سربازان سازمان می‌یابند. کارگران همچون سربازان ساده ارتش صنعتی تحت فرمان سلسله مراتب کاملی از افسران و درجه‌داران قرار دارند.



می‌دهد، به همان نسبت علایق و شرایط زندگی در میان مرتبه‌های پرولتاریا هرچه بیشتر همانند می‌شود. رقابت روزافزون بورژواها و بحران‌های بازرگانی ناشی از این رقابت، و بحران‌های بازرگانی حاصل، موجب نوسانات هرچه شدیدتر دستمزد می‌شود. اصلاح بی‌وقفه دستگاه‌ها، که بیش از پیش به سرعت توسعه می‌یابد، وضع زندگی کارگران را پیوسته نامطمئن‌تر می‌سازد؛ برخوردهای بین فرد فرد کارگران و بورژواهای منفرد به شیوه‌ای روزافزون ماهیت تصادمات این دو طبقه را به خود می‌گیرد. از این رو کارگران به تدریج دست به ائتلاف می‌زنند و برای دفاع از مزد کار خویش مشترکاً برضد بورژوازی عمل می‌کنند (اتحادیه‌ها)؛ آنان در یک باشگاه گرد می‌آیند تا نرخ دستمزدها را بالا نگاه دارند؛ انجمن‌هایی دائمی بنیان می‌نهند تا برای این شورش‌هایی که هرازگاه روی می‌دهد از پیش آمادگی داشته باشند. گاه اینجا و آنجا مبارزه به آشوب می‌کشد.

گاه هم کارگران پیروز می‌شوند اما فقط به صورت گذرا. ثمره واقعی نبردهایشان در نتایج آنی نیست بلکه در اتحاد نفیج یابنده کارگران است. بهبود وسایل ارتباط که با صنعت نوین هر روز گسترش می‌یابد و کارگران نواحی گوناگون را با همدیگر مربوط می‌سازد، به اتحاد کارگران کمک می‌کند. در واقع، همین تماس گسترده است که برای متمرکز ساختن مبارزات محلی بی‌شماری که همگی ماهیتی یکسان داشت لازم بود و این مبارزات پراکنده را به یک مبارزه ملی طبقاتی تبدیل می‌کند. اما هر مبارزه طبقاتی هم مبارزه‌ای سیاسی است. و آن اتحادی که برای شهرنشینان قرون وسطا قرن‌ها لازم بود تا با آن کوره‌راه‌هایی که داشتند به یگانگی دست یابند، در سایه راه‌آهن برای پرولتاریای

نخست مبارزه را کارگران منفرد انجام می‌دهند، سپس نیروی کار یک کارخانه، پس از آن فعالان یک حرفه، در یک ناحیه، برضد بورژوازی منفردی که مستقیماً آنان را استثمار می‌کند. کارگران حملات خویش را متوجه شرایط تولید بورژوازی نمی‌سازند، بلکه خود ابزارهای تولید را هدف می‌گیرند؛ کالاها را وارداتی را که با آنان رقابت می‌کند نابود می‌کنند. دستگاه‌ها را خرد می‌کنند، کارخانه را به آتش می‌کشند، درصدد برمی‌آیند تا به زور جایگاه از دست رفته صنعتکار قرون وسطایی را بازگردانند.

در این مرحله کارگران هنوز توده‌ای ناهم‌سازند که در سراسر کشور پراکنده‌اند و بر اثر رقابت متقابل دسته دسته شده‌اند. چنانچه در جایی متحد شوند و توده فشرده‌تری را تشکیل دهند، این اتحاد ثمره یگانگی فعال خودشان نیست، بلکه پیامد یگانگی بورژوازی است، که برای احراز مقاصد سیاسی خود مجبور است همه پرولتاریا را به حرکت درآورد، و در این هنگام، هنوز هم قادر است چنین کند. بنابراین، در این مرحله، پرولتاریا برضد دشمنان خود نمی‌جنگد، بلکه با دشمنان دشمن خویش مبارزه می‌کند، با بقایای سلطنت مطلقه، زمین‌داران، بورژوازی غیر صنعتی، و خرده بورژوازی. بدین سان، تمامی جنبش تاریخی در دستان بورژوازی متمرکز یافته است؛ هر پیروزی که در این مرحله عاید شود، پیروزی بورژوازی است. اما بر اثر توسعه صنعت، نه تنها پرولتاریا به لحاظ عده افزایش می‌یابد، بلکه به صورت توده‌های بزرگی گرد می‌آید و نیرویش فزونی می‌یابد و این نیرو را بهتر حس می‌کند. به نسبتی که ماشین‌ها همه تمایزات کار را از میان برمی‌دارد، و تقریباً همه جادستمزد کار را به سطح نازلی کاهش

صنعتی ظرف چند سال دست یافتنی است.

رقابتی که بین خود کارگران وجود دارد، همیشه به سازمان‌دهی پرولتاریا، تشکیل آن به صورت یک طبقه، و در نتیجه تشکیل حزبی سیاسی آسیب می‌زند. اما این مبارزه هربار نیرومندتر، راسخ‌تر، و محکم‌تر از پیش دوباره شکل می‌گیرد، و با بهره‌گیری از منازعات و پراکندگی در میان بورژوازی، ناگزیر برخی از منافع کارگران را رسمیت قانونی می‌بخشد. قانون مربوط به روزکار ده ساعتی [برای محدود ساختن ساعات کار کارگران] در انگلستان از این دست بود.

بر روی هم، برخوردهای بین طبقات در جامعه کهن، از بسیاری جهات، به جریان رشد پرولتاریا کمک می‌کند. بورژوازی خود را درگیر نبردی پیوسته می‌بیند. نخست بر ضد مہان‌سالاری؛ سپس، با آن بخش‌هایی از خود بورژوازی که با رشد و پیشرفت صنعت در تضاد است، و در هر زمان و همیشه با بورژوازی کشورهای بیگانه مبارزه می‌کند. در همه این نبردها، بورژوازی ناگزیر است به پرولتاریا متوسل شود، از او یاری بطلبد، و بدین‌سان پرولتاریا را به عرصه سیاسی بکشاند. بنابراین بورژوازی خود به پرولتاریا آموزش عمومی و آموزش سیاسی می‌دهد، به سخن دیگر، پرولتاریا را به تسلیحاتی مجهز می‌سازد که برای مبارزه علیه بورژوازی به کار خواهد رفت.

فراتر از این، همچنان که قبلاً مشاهده کردیم، با پیشرفت صنعت، بخش‌های کاملی از طبقات حاکم به صفوف پرولتاریا فرومی‌افتند، یا دست‌کم، شرایط زندگی و هستی آنان مورد تهدید قرار می‌گیرد. اینها نیز عناصر تازه‌ای از روشننگری و ترقی و پیشرفت را برای پرولتاریا فراهم می‌آورند. سرانجام، هنگامی که مبارزه طبقاتی به زمان

قطعی و تعیین‌کننده‌اش نزدیک می‌شود، جریان انحلال که درون طبقه حاکم و در واقع درون تمامی دامنه جامعه جریان دارد، ماهیتی چنان خشن و پراشتاب می‌یابد که بخش کوچکی از طبقه حاکم به کلی از آن روگردان شده، و به طبقه انقلابی، یعنی طبقه‌ای که آینده در دست اوست می‌پیوندد. درست به همان سان که در دوره پیشین بخشی از نژادگان به سوی بورژوازی رفتند، این زمان هم بخشی از بورژوازی به سوی پرولتاریا می‌روند، و به‌ویژه، بخشی از صاحب‌نظران و ایدئولوژی‌پردازان بورژوازی که به سطح فهم نظری جنبش تاریخی به‌طور کلی اعتلا یافته‌اند به پرولتاریا می‌پیوندند. در میان همه طبقاتی که امروز رو در روی بورژوازی قرار دارند، یگانه طبقه واقعاً انقلابی همان پرولتاریاست. سایر طبقات در برابر صنعت نوین رو به زوال می‌روند و سرانجام ناپدید می‌شوند؛ حال آنکه پرولتاریا محصول اساسی و خاص این صنعت است.

قشرهای پایینی طبقه متوسط، صاحبان صناعت کوچک، دکاندار، پیشه‌ور، و دهقان، همگی برای نجات از نابودی به‌عنوان بخش‌هایی از طبقه متوسط علیه بورژوازی می‌جنگند. بنابراین، این اقشار انقلابی نیستند بلکه محافظه کارند. نه، از این هم بدتر، آنان ارتجاعی‌اند، چون تلاش می‌کنند چرخ تاریخ را به عقب بازگردانند. چنانچه تصادفاً انقلابی هم باشند، تنها از آن روست که در معرض خطر فروافتادن به صفوف پرولتاریا نیستند، بدین‌سان، آنان نه از وضعیت کنونی خود، بلکه از منافع آینده‌شان دفاع می‌کنند، پس موضع خودشان را ترک می‌کنند تا خود را در موضع پرولتاریا قرار بدهند. «طبقه خطرناک»، تفاله‌های اجتماعی، که توده منفعل تباہ‌شونده بیرون ریخته از پست‌ترین

برخیزد و قد برافرازد ناگزیر باید تمامی اقتدار بالاتر جامعه را که روی او قرار دارند به بالا پرتاب کند.

مبارزهٔ پرولتاریا با بورژوازی هرچند نه در اساس، با این حال به لحاظ صورت، نخست مبارزه‌ای ملی است. البته، پرولتاریای هر کشوری باید پیش از هر چیز با بورژوازی کشور خود تصفیه حساب بکند.

در توصیف مراحل بسیار کلی رشد پرولتاریا جنگ داخلی کم و بیش پوشیده‌ای را که درون جامعهٔ موجود جریان دارد تا نقطه‌ای که به صورت انقلاب آشکاری شعله‌ور می‌شود، و در جایی که براندازی خشونت‌بار بورژوازی شالودهٔ سلطهٔ پرولتاریا را مهیا می‌سازد، دنبال کردیم.

همچنان که مشاهده کرده‌ایم، تاکنون هر صورتی از جامعه بر بنیاد تضاد آشتی‌ناپذیر طبقات ستمگر و ستمبر استوار بوده است. اما برای ستمگری بر هر طبقه باید شرایطی را برای آن طبقه تأمین کرد که طبقه بتواند، دست‌کم، به زندگی برده‌وار خویش ادامه بدهد. در دورهٔ سرواژ ارباب و رعیتی، سرف یا رعیت به عضویت در کمون ارتقا یافت، همچنان که در زیر یوغ استبداد فئودالی خرده‌بورژوا توانست به سطح بورژوا تکامل بیابد. برعکس، کارگر جامعهٔ نو، به جای اینکه با پیشرفت صنعت ارتقا بیابد، به‌طور روزافزون و هرچه شدیدتر به اوضاعی نازل‌تر از زندگی طبقهٔ خودش سقوط می‌کند. کارگر مسکین می‌شود و فقر و مسکنت سریع‌تر از ثروت و جمعیت رشد می‌کند. و اینجاست که آشکار می‌شود دیگر بورژوازی شایسته نیست طبقهٔ حاکم در جامعه باشد، و شرایط موجودیت خود را به عنوان قانون فراگیر به جامعه تحمیل نکند. بورژوازی از آن رو شایسته

قشرهای جامعهٔ کهن‌اند، در جای جای انقلاب پرولتاریا به درون جنبش رانده می‌شوند؛ با این حال، وضعیت زندگی (لومین پرولتاریا) از او بیشتر ابزاری جیره‌خوار برای دسیسه و تحریک ارتجاعی می‌سازد.

در وضعیت پرولتاریایی، شرایط جامعهٔ کهن در سطح گسترده‌ای دیگر رنگ باخته است. پرولتر فاقد دارایی است؛ رابطه‌اش با همسر و فرزندانش هیچ وجه مشترکی با مناسبات خانوادهٔ بورژوایی ندارد؛ کار صنعتی نوین، انقیاد نو به سرمایه، چه در فرانسه و چه در انگلستان، در آمریکا مثل آلمان، پرولتاریا را از هرگونه آثار مشخصهٔ ملی بری ساخته است. حقوق، اخلاق، و دین نزد پرولتر تعصبات بورژوایی محسوب می‌شود که در پس آنها منافع گونه‌گون بورژوایی به کمین نهشته است.

همهٔ طبقه‌های پیشین هنگامی که به سیادت رسیدند کوشیدند جایگاهی را که به جنگ آورده‌اند مستحکم سازند و بخش گسترده‌ای از جامعه را تابع اوضاع فراخور خویش بسازند. پرولتاریا جز از طریق امحای شیوهٔ پیشین فراخور خویش، و از این رو، از بین بردن هر شیوهٔ دیگر تصاحب دارایی، نمی‌تواند به طریق دیگری آقای نیروهای مولد بشود. پرولترها از خود چیزی ندارند که بخواهند آن را تثبیت کنند و استحکام بخشند؛ رسالت پرولتاریا نابود کردن همهٔ چیزهایی است که تاکنون دارایی فردی را تأمین و تضمین می‌کرده است.

تمامی جنبش‌های تاریخی گذشته جنبش‌های اقلیت‌ها یا به سود اقلیت‌ها بوده است. جنبش پرولتری جنبش مستقل و خودآگاه اکثریت عظیم جامعه و به سود اکثریت عظیم است. پرولتاریا که پایین‌ترین قشر جامعهٔ کنونی است برای آنکه

پرولتری تحمیل کنند.

تنها وجه تمایز کمونیست‌ها از دیگر حزب‌های کارگری در این است که: (۱) در مبارزات ملی پرولتاریای کشورهای مختلف، کمونیست‌ها به منافع مشترک همه پرولتاریا، مستقل از ملیت آنان، اشاره و این منافع مشترک را پررنگ می‌کنند. (۲) در مراحل گوناگون توسعه مبارزه طبقه کارگر با بورژوازی که ناگزیر باید طی شود، همیشه و همه جا، کمونیست‌ها نماینده منافع این جنبش به طور کلی‌اند.

بدین‌سان، کمونیست‌ها در عمل، از جهتی، پیشروترین و مصمم‌ترین بخش حزب‌های کارگر هر کشورند، آن بخشی که همه دیگر بخش‌ها را به پیش می‌راند؛ از جهت دیگر، به لحاظ نظری، کمونیست‌ها به خاطر فهم روشن جهت حرکت، وضعیت، و نتایج کلی و نهایی جنبش پرولتری نسبت به توده عظیم پرولتاریا ممتازند.

هدف مستقیم و آنی کمونیست‌ها همان هدف سایر حزب‌های کارگری است: صورت‌بندی پرولتاریا به عنوان طبقه، سرنگونی سرمایه و سیادت بورژوازی، و احراز قدرت سیاسی به دست پرولتاریا.

استنتاج‌های نظری کمونیست‌ها به هیچ روی مبتنی بر اندیشه‌ها یا اصولی نیست که این یا آن مصلح جهانی بعد از این، اختراع یا کشف کرده باشد.

این استنتاجات صرفاً بیان کلی مناسبات واقعی و برخاسته از مبارزه طبقاتی موجود، برخاسته از جنبشی تاریخی است که درست در برابر چشمان ما جریان دارد. امحای مناسبات موجود دارای به هیچ روی سیمای متمایز کمونیسم نیست. همه مناسبات دارای در گذشته پیوسته دستخوش

فرمانروایی نیست که ناتوان از تأمین زندگی برده‌اش در وضعیت بردگی اوست، چون چاره‌ای ندارد جز اینکه بگذارد برده‌اش به وضعیتی تنزل یابد که مجبور می‌شود به جای اینکه برده غذای او را تأمین کند، خودش به برده غذا بدهد. جامعه دیگر بیش از این نمی‌تواند زیر سیطره این بورژوازی به سر برود، به این معنی که موجودیت بورژوازی دیگر با جامعه سازگار نیست.

شرط اساسی موجودیت و سیادت طبقه بورژوا تشکیل و افزایش سرمایه است؛ شرط وجود سرمایه کار مزدوری است. کار مزدوری منحصراً متکی به رقابت بین کارگران است. پیشرفت صنعت، که بورژوازی محرک ناگزیر آن است، پراکندگی و جدایی کارگران را که ناشی از رقابت است از میان برمی‌دارد و به جای آن، اتحاد انقلابی آنان را که حاصل تجمع آنان است قرار می‌دهد. بنابراین، توسعه صنعت نوین زیر پای بورژوازی را از بنیان تولید و تصاحب محصولات بورژوایی خالی می‌کند. از این رو، بورژوازی بیش از هر چیز دیگری گورکنان خویش را به وجود می‌آورد. سقوط بورژوازی و پیروزی پرولتاریا به یکسان ناگزیر است.

## II پرولتاریا و کمونیست‌ها

موضع کمونیست‌ها درباره پرولتاریا به طور کلی چیست؟

کمونیست‌ها حزب جداگانه‌ای در برابر سایر احزاب کارگری تشکیل نمی‌دهند.

آنان هیچ منفعتی جدا از منافع پرولتاریا به طور کلی ندارند.

کمونیست‌ها هیچ نوع اصول فرقه‌ای و کوتاه‌اندیشانه ندارند که بخواهند آنها را بر جنبش

نمی‌تواند افزایش یابد. صورت کنونی دارایی مبتنی بر تضاد آشتی‌ناپذیر سرمایه و کارِ مزدوری است. بیایید هر دو سوی این تضاد را بررسی کنیم. سرمایه‌دار بودن بدان معنی است که در تولید نه فقط جایگاهی صرفاً شخصی بلکه منزلتی اجتماعی دارید. سرمایه محصولی جمعی است، و فقط با فعالیت متحد عدهٔ زیادی از اعضای جامعه، نه، در تحلیل نهایی، فقط با فعالیت متحد همهٔ اعضای جامعه می‌توان آن را به حرکت واداشت. بنابراین، سرمایه قدرت اجتماعی است نه شخصی.

از این رو، هنگامی که سرمایه به دارایی مشترک، به دارایی همهٔ اعضای جامعه، تبدیل می‌شود، به موجب این تبدیل، دارایی شخصی به دارایی اجتماعی تبدیل نیافته است. فقط ماهیت اجتماعی دارایی است که دگرگون می‌شود. سرمایه ماهیت طبقاتی خود را از دست می‌دهد. اکنون بیایید کار مزدوری را در نظر بگیریم.

معدل قیمت کار مزدوری حداقلی دستمزد است، یعنی، آن مقدار از وسایل معیشت که برای فقط زنده نگه داشتن او به عنوان کارگر مطلقاً لازم است. بنابراین، آنچه به کارگر مزدور، به خاطر کارش، تعلق می‌گیرد، صرفاً برای تداوم و تولید مجدد حداقلی زندگی به زحمت کفایت می‌کند. ما به هیچ روی قصد نداریم این بخش تخصیص محصولات کار به کارگر را، تخصیصی که برای نگه داشتن و بازتولید حیات انسان است، و هیچ افزوده‌ای باقی نمی‌گذارد که به موجب آن بتوان بر کار دیگران فرمان راند، از بین ببریم. تنها می‌خواهیم ماهیت مصیبت‌بار این تملک را از میان برداریم که به موجب آن کارگر فقط از آن رو می‌تواند زنده بماند که نفع طبقهٔ حاکم چنان اقتضا می‌کند.

دگرگونی تاریخی بوده که خود پیامد تغییر اوضاع تاریخی بوده است.

مثلاً، انقلاب فرانسه مالکیت فئودالی را به سود دارایی بورژوازی ملغا ساخت.

سیمای متمایز کمونیسم امحای دارایی به طور کلی نیست، بلکه ملغا ساختن دارایی بورژوازی است. اما دارایی خصوصی و جدید بورژوازی آخرین و کامل‌ترین بیان نظام تولید و تخصیص محصولات است که بر تضادهای آشتی‌ناپذیر طبقاتی، و بر استثمار و بهره‌کشی از اکثریت به دست عده‌ای معدود، مبتنی است.

به این اعتبار، می‌توان نظریهٔ کمونیست‌ها را در یک جمله خلاصه کرد: امحای دارایی خصوصی! ما کمونیست‌ها را متهم کرده‌اند که می‌خواهیم حق اکتساب شخصی دارایی را که ثمرهٔ کار خود انسان است، همان دارایی که ادعا می‌کنند اساس همهٔ فعالیت و استقلال و آزادی شخصی است، از بین ببریم.

دارایی حاصل عرق جبین و کدِ یمین، دست‌رنج شخص را! آیا منظور دارایی صنعتگر خرده‌پا و دهقان خرد است، صورتی از دارایی که قبل از دوران دارایی بورژوازی وجود داشت؟ چه نیازی است که ما آن را ملغا سازیم؟ آن که با توسعهٔ صنعت تا حدود زیادی از بین رفته است، و هر روز که می‌گذرد بیش از پیش نابود شده است.

نکند منظور تان مالکیت خصوصی بورژوازی است؟ اما مگر کار مزدوری برای کارگر هیچ نوع دارایی ایجاد می‌کند؟ یک ذره هم نمی‌کند. کار مزدوری سرمایه به وجود می‌آورد، یعنی، همان نوع دارایی که از کار مزدوری بهره‌کشی می‌کند، و جز به شرط پیدا کردن انبانهٔ تازه‌ای از کار مزدوری برای بهره‌کشی تازه به هیچ صورتی

اکثریت عظیم جامعه است.

در یک کلام، ما را ملامت می‌کنید که قصد داریم از شر دارایی شما آسوده شویم. دقیقاً همین‌طور است؛ به‌راستی همین قصد را داریم.

از لحظه‌ای که کار دیگر نتواند به سرمایه، پول، یا اجاره، به قدرتی اجتماعی که بتوان انحصاری‌اش کرد، تبدیل بشود، یعنی، از آن لحظه که دارایی فردی دیگر نتواند به دارایی بورژوازی، به سرمایه، تبدیل بشود، از آن لحظه، به گفته شما، فردیت از بین می‌رود.

پس، باید اعتراف کنید که منظورتان از «فرد» هیچ شخص دیگری جز بورژوا، جز مالک دارایی، نیست، که به طبقه متوسط تعلق دارد. در واقع، این شخص باید هم از سر راه برداشته و تحمل‌ناپذیر بشود.

کمونیسم هیچ انسانی را از قدرت تصاحب محصولات جامعه محروم نمی‌سازد؛ تنها کاری که می‌کند محروم ساختن اشخاص از قدرت به انقیار کشیدن کار سایرین از طریق چنان تصاحبی است. اعتراض کرده‌اند که با امحای دارایی خصوصی هر کاری متوقف می‌شود و تنبلی جهانی بر همگان استیلا می‌یابد.

در این صورت جامعه بورژوازی باید خیلی پیش از اینها به‌خاطر بیکارگی محض نصیب سگان می‌شد؛ زیرا آن اعضای جامعه که زحمت می‌کنند هیچ چیزی به کف نمی‌آورند، و آنان که نصیب می‌برند کار نمی‌کنند. سر و ته این اعتراض چیزی جز بیان دیگری از این بیهوده‌گویی مکرر نیست که: وقتی سرمایه نباشد دیگر کار مزدوری هم وجود نخواهد داشت.

همه اعتراض‌هایی که بر ضد شیوه کمونیستی تولید و تصاحب محصولات مادی وارد می‌آورند،

در جامعه بورژوا کار زنده صرفاً وسیله‌ای است برای افزایش کار انباشته شده؛ در جامعه کمونیستی کار انباشته صرفاً وسیله‌ای است برای گسترش، غنی ساختن، و ارتقای وجود کارگر. پس، در جامعه بورژوازی گذشتگان بر معاصران استیلا دارند؛ در جامعه کمونیستی، معاصران برگزشتگان فایق می‌آیند. در جامعه بورژوازی سرمایه مستقل است و فردیت دارد، در حالی که شخص زنده وابسته و فاقد هرگونه فردیت است.

و بورژوازی امحای این حالت امور را از بین بردن فردیت و آزادی می‌نامد؛ و بحق چنین می‌کند. بی‌هیچ تردیدی، هدف امحای فردیت بورژوازی استقلال بورژوازی و آزادی بورژوازی است.

در وضعیت کنونی تولید بورژوازی منظور از آزادی آزادی تجارت، آزادی خرید و فروش است. اما چنانچه خرید و فروش ناپدید شود، خرید و فروش آزاد هم ناپدید می‌شود. این سخن درباره خرید و فروش آزاد، و همه دیگر «رجزخوانی‌ها» بورژوازی درباره آزادی به‌طور کلی، اگر معنایی داشته باشد، تنها در تقابل با خرید و فروش با محدودیت، و بازرگانان در یوغ مربوط به قرون وسطا معنی پیدا می‌کند، اما در برابر امحای کمونیستی خرید و فروش، شرایط بورژوازی تولید، و خود بورژوازی کاملاً بی‌معنی است.

شما از اینکه قصد داریم دارایی خصوصی را لغو کنیم به هراس افتاده‌اید. اما در جامعه موجود هم که هم‌اکنون نهم جمعیت از دارایی خصوصی محروم شده‌اند؛ وجود دارایی خصوصی برای مشتی معدود، تنها به‌موجب نبود آن در دست آن نهم دیگر است. به این ترتیب شما ما را ملامت می‌کنید که قصد داریم صورتی از دارایی را از بین ببریم که شرط لازم وجود آن، نبود هرگونه دارایی برای

شالوده خانواده کنونی، یعنی خانواده بورژوا، مبتنی بر چیست؟ بر اساس سرمایه و نفع خصوصی است. این خانواده به توسعه یافته ترین شکل خود فقط در میان بورژوازی وجود دارد. اما این حالت امور با بی خانمانی پرولتاریا در عمل، و با فحشای همگانی کامل می شود.

طبیعی است که خانواده بورژوایی با از بین رفتن مکمل خود از بین خواهد رفت، و این هردو با زوال سرمایه از میان می روند.

ما را متهم می کنید که می خواهیم به بهره کشی پدر و مادر از فرزندان شان پایان بدهیم؟ به این جرم اعتراف می کنیم.

اما باز هم مدعی هستید که ما با قرار دادن آموزش و پرورش اجتماعی به جای تربیت خانگی مقدس ترین مناسبات را نابود می کنیم.

و اما آموزش و پرورش شان! مگر آن هم اجتماعی نیست، و آن شرایط اجتماعی حاکم بر آموزش شما با مداخله، مستقیم یا غیر مستقیم، جامعه، از طریق مدرسه و مانند اینها، تعیین نشده است؟ مداخله جامعه در آموزش و پرورش که اختراع کمونیست ها نیست؛ اما کمونیست ها به راستی در پی تغییر ماهیت این مداخله اند، و می خواهند آموزش را از زیر نفوذ طبقه حاکم بیرون بکشند.

یاوه سرایی بورژوایی درباره خانواده و آموزش و پرورش، درباره همبستگی مقدس پدر و مادر و کودک، با فعالیت صنعت نوین هرچه نفرت انگیزتر می شود، و به همان اندازه پیوندهای خانوادگی در میان پرولتاریا از هم می گسلد، و فرزندان شان به افزار کار و کالاهای ساده تجارت تبدیل می شوند.

اما سراسر بورژوازی یک صدا بانگ برمی دارند که شما کمونیست ها می خواهید زنان را اشتراکی کنید.

عیناً به شیوه تولید و تملک محصولات فکری نیز ایراد می شود. درست به همان سان که ناپدید شدن دارایی طبقاتی برای بورژوا به معنی از بین رفتن خود تولید است، امحای فرهنگ طبقاتی نیز در نزد بورژوا با از بین رفتن هر نوع فرهنگی همسان می شود.

آن فرهنگی که به خاطر از دست رفتن بورژوا مرثیه می خواند، برای اکثریت عظیم انسان ها صرفاً آموزش عمل کردن ماشین است.

اما تا زمانی که معیار تصورات بورژوایی آزادی، فرهنگ، قانون، و مانند اینها را درباره امحای دارایی بورژوایی از نظر ما به کار می بری، با ما مشاجره مکن. همه اندیشه های شما دقیقاً چیزی جز امتداد وضعیت تولید بورژوایی و دارایی بورژوایی تان نیست، درست به همان سان که قوه قضاییه تان صرفاً خواست طبقه شماست که برای همه قانون شده است، خواستی که جهت و ماهیت اساسی آن را وضعیت اقتصادی وجودی طبقه شما تعیین می کند.

بدفهمی خودپسندانه ای که شما را وامی دارد صورت های اجتماعی برخاسته از شیوه تولید و شکل دارایی کنونی تان را - یعنی مناسبات تاریخی که با پیشرفت تولید ظهور می کند و ناپدید می شود - به قوانین جاودانی طبیعت و عقل تبدیل کنید، شما را در این پندار نادرست با همه طبقات حاکم سلف تان سهم می کند. آنچه را که در مورد دارایی در دوران باستان به روشنی می بینید، آنچه را که در مورد دارایی فئودالی معترفید، البته که درباره صورت بورژوایی دارایی خودتان حق ندارید بگویید.

امحای خانواده! حتی تندروترین اشخاص هم از این پیشنهاد رسوای کمونیست ها آتش می گیرند.

باید سلطهٔ سیاسی کسب کند، باید قیام کند تا طبقهٔ رهبری‌کنندهٔ ملت باشد، باید خودش ملت را تأسیس کند، پرولتاریا تا آنجا خود ملی است، گرچه نه به معنای بورژوایی این واژه.

اختلافات ملی و تضادهای آشتی‌ناپذیر بین مردم روز به روز هرچه بیشتر از بین می‌رود، و این به موجب توسعهٔ بورژوازی، آزادی تجارت، بازار جهانی، همگون‌گردی شیوهٔ تولید و وضعیت زیست متناسب با آن است.

برتری پرولتاریا موجب می‌شود که باز هم سریع‌تر از این از بین بروند. دست‌کم، اقدام متحد کشورهای بزرگ متمدن یکی از نخستین شرایط رهایی پرولتاریاست.

به‌نسبتی که بهره‌کشی فرد به‌دست فرد پایان می‌یابد، به استثنای یک ملت به‌دست ملت دیگر نیز پایان می‌دهند. به‌نسبتی که تضادهای آشتی‌ناپذیر بین طبقات درون کشور ناپدید می‌شود، خصومت و دشمنی یک کشور نسبت به دیگری نیز به پایان می‌رسد.

اتهاماتی که از موضعی دینی، فلسفی، و به‌طور کلی از دیدگاه ایدئولوژیک بر کمونیسم وارد کرده‌اند ارزش بررسی ندارد.

آیا برای فهم این نکته که اندیشه‌های انسان، دیدگاه‌ها و برداشت‌هایش، در یک کلام، اینکه شعور انسان با هر تغییری در اوضاع مادی او، در مناسبات اجتماعی‌اش و در زندگی اجتماعی‌اش دگرگون می‌شود نیازی به بینشی ژرف داریم؟

تاریخ اندیشه چه چیز دیگری را اثبات می‌کند سواى اینکه ماهیت تولید فکری به‌نسبت دگرگونی در تولید مادی تغییر می‌کند؟ اندیشه‌های مسلط هر دوران همیشه اندیشه‌های طبقهٔ حاکم بوده است. سخن گفتن از اندیشه‌هایی که جامعه را دگرگون

بورژوا همسر خویش را صرفاً ابزار تولید می‌بیند. می‌شنود که می‌گویند افزارهای تولید باید مورد بهره‌برداری همگانی قرار بگیرد، و طبیعتاً به این نتیجه می‌رسد که مورد استفادهٔ مشترک قرار گرفتن همه چیز، شامل حال زنان هم می‌شود.

بورژوا ذره‌ای هم تردید نمی‌کند که هدف واقعی، از بین بردن جایگاه زن به‌عنوان صرفِ وسیلهٔ تولید است.

نزد دیگران هیچ چیزی از این آزردگی فضیلت‌مندانه بورژوا ما نسبت به باهمستان زنان مسخره‌تر نیست که آنان ادعا می‌کنند قرار است به‌طور رسمی و آشکار به‌دست کمونیست‌ها استقرار یابد. چه لزومی دارد کمونیست‌ها این باهمستان زنان را معرفی کنند؛ تقریباً از زمانی که می‌توان به یاد داشت این باهمستان وجود داشته است.

بورژوا ما که به در اختیار داشتن همسران و دختران پرولتاریایش رضایت نمی‌دهد، از روسپیان همگانی هم سخن نگوییم، بزرگ‌ترین خوشی‌هایش اغوای همسران همدیگر است.

ازدواج بورژوایی در واقع نظامی از اشتراک همسران است، و بدین‌سان، آنچه کمونیست‌ها را شاید به‌خاطرش سرزنش می‌کنند، تمایل آنان به معرفی جایگزینی برای این ریاکاری پنهان به‌صورت باهمستان آشکارا قانونی زنان است. دربارهٔ بقیه، بدیهی است که امحای نظام کنونی تولید باید به‌همراهش امحای باهمستان زنان را که از آن نظام برخاسته است، یعنی، امحای روسپیان عمومی و خصوصی را، فراآورد.

همچنین کمونیست‌ها را ملامت می‌کنند که می‌خواهند ملیت و میهن را از بین ببرند.

کارگران میهنی ندارند. چیزی را که ندارند که نمی‌توانیم از آنان بستانیم. چون پرولتاریا نخست



تنوع و گونه‌گونی‌هایی که به نمایش می‌گذارد، در محدودهٔ صورت‌هایی مشترک و معین، یا اندیشه‌هایی کلی، حرکت می‌کند که تنها با از بین رفتن کامل تضادهای طبقاتی به‌طور کامل نابود می‌شود.

انقلاب کمونیستی بنیادی‌ترین گسست با مناسبات سنتی دارایی است؛ پس چه جای تعجب که توسعهٔ این انقلاب متضمن قطعی‌ترین گسست از اندیشه‌های سنتی باشد.

ولی بیا باید مخالفت‌های بورژوازی با کمونیسم را رها کنیم.

پیش از این مشاهده کردیم که نخستین گام در انقلاب طبقهٔ کارگر ارتقای پرولتاریا به جایگاه طبقهٔ حاکم و برنده شدن در نبرد دموکراسی است. پرولتاریا با استفاده از سیادت سیاسی‌اش تمامی سرمایه را، به تدریج، از چنگ بورژوازی بیرون می‌کشد تا همهٔ وسایل تولید را در دست دولت، یعنی، پرولتاریایی که به‌عنوان طبقهٔ حاکم سازماندهی شده است، متمرکز سازد؛ و با آخرین سرعت ممکن نیروهای تولیدی را به‌طور کلی افزایش دهد.

البته، در آغاز، این مهم جز از طریق تاخت و تازهای مستبدانه در حق دارایی، و در وضعیت تولید بورژوایی، تحقق نخواهد یافت. از این رو، اقداماتی که به‌لحاظ اقتصادی ناکافی و ناستوار می‌نماید، اما در جریان جنبش خودبه‌خود اهمیت می‌یابند و مستلزم تاخت و تازهای بیشتری بر سامان اجتماعی کهن است، و به‌عنوان وسیله‌ای برای کاملاً دگرگون ساختن شیوهٔ تولید، ناگزیر است. البته این اقدامات در کشورهای مختلف متفاوت خواهد بود.

با همهٔ اینها، در توسعه‌یافته‌ترین کشورها اقدامات زیر به‌طور کلی قابل اجراست:

می‌سازد صرفاً بیان این واقعیت است که درون جامعهٔ کهن عناصر جامعهٔ نوینی ایجاد شده است، و اینکه زوال اندیشه‌های کهن همپای انحلال وضعیت کهن زندگی روی می‌دهد.

هنگامی که دنیای کهن در حال احتضار بود مسیحیت جای دین‌های کهن را گرفت. هنگامی که اندیشه‌های مسیحی در سدهٔ هجدهم مغلوب اندیشه‌های خردگرایانه شد جامعهٔ فئودال درگیر پیکار مرگ و زندگی با بورژوازی آن‌زمان انقلابی بود. اندیشه‌های آزادی دینی و آزادی وجدان صرفاً بیان فرمانروایی رقابت آزاد بر عرصهٔ معرفت بود. می‌گویند: «در جریان تحول تاریخی، بی‌تردید اندیشه‌های دینی، اخلاقی، فلسفی، و قضایی دستخوش دگرگونی شده‌اند. اما دین، اخلاق، فلسفه، علوم سیاسی، و حقوق پیوسته از این دگرگونی جان به در برده‌اند.»

«علاوه بر این، حقایق جاودانی نظیر آزادی، عدالت، و مانند اینها بوده است که در همهٔ حالت‌های جامعه مشترک است. اما کمونیسم حقایق جاویدان، اخلاق، و دین را به‌طور کامل از بین می‌برد، به‌جای اینکه آنها را بر اساسی نو بنیان نهد، و بدین‌سان برخلاف تمامی تجربهٔ تاریخی گذشته عمل می‌کند.»

این اتهام سرانجام به کجا می‌رسد؟ تاریخ جامعه در گذشته همیشه در انکشاف تضادهای طبقاتی خلاصه شده است، تضادهایی که در دوران‌های مختلف صورت‌های گوناگونی به خود گرفته است. اما صرف نظر از اینکه این تضادها چه صورتی به خود گرفته است، همهٔ اعصار پیشین در یک واقعیت مشترک‌اند، بدین معنی که بخشی از جامعه را بخش دیگر استثمار می‌کند. پس چه جای تعجب که شعور اجتماعی دوران‌های پیشین، با وجود همهٔ

به‌طور کلی طبقات را از بین برده است و از این رو، سیادت خود را نیز به‌عنوان یک طبقه از میان خواهد برد.

به جای جامعه کهنه بورژوازی با طبقات و تضادهای آشتی‌ناپذیر طبقاتی، انجمنی خواهیم داشت که در آن پیشرفت آزادانه هر فرد شرطی برای پیشرفت آزاد همه است.

### III ادبیات کمونیستی و سوسیالیستی

#### ۱. سوسیالیسم ارتجاعی

#### سوسیالیسم فئودالی

اشرافیت زمین‌دار فرانسه و انگلستان، به‌اقتضای موقعیت تاریخی‌شان، رسالت یافتند که رساله‌هایی بر ضد جامعه بورژوازی جدید بنویسند. در جریان انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ در فرانسه و شورانش اصلاح‌طلبی در انگلستان<sup>۱</sup>، این مهان‌سالاران بار دیگر تسلیم این تازه به دوران رسیده منفور شدند. از آن پس دیگر هیچ چالش سیاسی عمده‌ای در میان نبود. تنها شیوه‌ای که هنوز امکان ابراز این ستیز را داشت جنگ ادبی بود. اما در عرصه ادبیات هم فریادهای کهنه دوران بازگشت سلطنت<sup>۲</sup> دیگر غیرممکن شده بود.

مجبور بودند که در ظاهر منافع خود را نادیده بگیرند، و دادخواست خود را بر ضد بورژوازی فقط به‌نفع طبقه استثمارشده کارگر تنظیم کنند. بدین‌سان، مهان‌سالاری با خواندن هجونا‌نامه‌هایی درباره ارباب جدید از او انتقام می‌گرفتند، و در گوشش پیشگوئی‌هایی بدشگون درباره فاجعه آینده زمزمه می‌کردند.

سوسیالیسم فئودالی این‌گونه پدید آمد: نیمی مرثیه‌سرایی، نیمی هجو؛ نیمی پژواک گذشته، نیمی تهدید آینده؛ گه‌گاه انتقاد بُرنده، نکته‌سنجانه، و

۱- امحای دارایی زمین و به‌کارگیری همه عواید زمین برای مقاصد همگانی

۳- الغای همه حقوق موروثی

۴- ضبط دارایی‌های همه مهاجران و شورشی‌ها

۵- متمرکز ساختن اعتبار در دستان دولت، به‌وسیله بانک ملی با سرمایه دولتی و انحصار کاملاً ویژه

۶- تمرکز وسایل ارتباطی و حمل و نقل در دست دولت

۷- گسترش کارخانه‌ها و وسایل تولید که در دست

دولت است؛ دایر کردن اراضی موات، و بهبود

خاک به‌طور کلی بر طبق برنامه‌ای مشترک

۸- پذیرندگی و سزاواری یکسان کار برای همه. ایجاد لشکرهای صنعت، و به‌ویژه کشاورزی.

۹- تلفیق کشاورزی با صنایع و امحای تدریجی تمایز شهر و روستا از طریق توزیع یکنواخت جمعیت در سراسر کشور

۱۰- آموزش و پرورش رایگان برای همه کودکان در مدرسه‌های همگانی. الغای کار کودکان در کارخانه به‌صورت موجود آن. تلفیق آموزش با تولید صنعتی، و مانند اینها.

هنگامی که در جریان توسعه تمایزات طبقاتی از بین بروند و تمامی تولید در دستان انجمنی به‌بزرگی همه ملت تمرکز بیابد، قدرت همگانی ماهیت سیاسی خود را از دست می‌دهد. قدرت سیاسی، به‌معنای درست آن، صرفاً قدرت سازمان‌یافته یک طبقه برای ستم به طبقه دیگر است. چنانچه پروتاریا در چالش با بورژوازی، به‌اجبار اوضاع موجود، خود را به‌عنوان یک طبقه سازمان‌دهی کند، اگر از طریق انقلاب خود را به طبقه حاکم تبدیل کند، و در این موقعیت با اعمال قهر شرایط کهن تولید را ملغاً سازد، در آن صورت به همراه این وضعیت، شرط وجود تضادهای طبقاتی و

می‌زنند تا سیب‌های زرینی را که از درخت صنعت افتاده جمع کنند، و حقیقت، عشق، و شرف را با پشم، قند و شکر، و عرق سیب‌زمینی قاچاق به مبادله بگذارند.<sup>۶</sup>

همان طور که روحانی و فتودال دست در دست هم داشته‌اند، سوسیالیسم روحانی نیز با سوسیالیسم فتودالی همپا شده است.

زدن رنگ سوسیالیسم به زهدفروشی مسیحی بسیار آسان است. مگر مسیحیت بر ضد دارایی خصوصی، بر ضد ازدواج، بر ضد دولت دادِ سخن سر ن داده است؛ مگر در جایگاه خیریه و فقر، تجرد و ریاضت‌تن، زندگی رُهبانی و کلیسای مادر موعظه نکرده است؛ سوسیالیسم مسیحی فقط آب متبرکی است که روحانی بر دل سوخته اشراف زمین‌دار می‌افشانند.

#### سوسیالیسم خرده‌بورژوازی

اشرافیت فتودال تنها طبقه‌ای نبود که به دست بورژوازی خانه‌خراب شد و تنها طبقه‌ای نبود که اوضاع زندگی‌اش در فضای جامعه نوین بورژوایی وخیم‌تر گردید و رو به نابودی گذاشت. شهروندان قرون وسطا و خرده‌مالکان روستایی چاوشگران بورژوازی نوین بودند. در کشورهایی که به لحاظ صنعتی و تجاری فقط اندکی توسعه یافته‌اند، این دو طبقه همچنان دوشادوش بورژوازی بالنده به حیات نباتی خود ادامه می‌دهند.

در کشورهایی که تمدن نوین کاملاً توسعه یافته است، طبقه نوین خرده‌بورژوازی تشکیل شده است، که بین پرولتاریا و بورژوازی نوسان، و همچون جزء کامل‌کننده جامعه بورژوازی خود را تجدید می‌کند. با وجود این، اعضای منفرد این طبقه بر اثر رقابت، و با توسعه صنعت جدید، پیوسته به

تلخ‌اش درست بر قلب بورژوازی می‌زد؛ اما همیشه به سبب ناتوانی کامل از فهم سیر تاریخ نو، تأثیرش مضحک بود.

مهان‌سالاری برای کشاندن مردم به دنبال خود، به جای پرچم، کیسه صدقات برای پرولتاریا را به اهتزاز درمی‌آوردند. اما مردم هربار که مهان‌سالاری به آنان پیوست، بر روی پای عقبشان داغ کهنه خاندان‌های فتودالی را مشاهده کردند و با قهقهه‌ای اهانت‌بار این چارپایان را ترک گفتند.

یک بخش از مشروعه خواهان فرانسوی<sup>۴</sup> و «انگلستان جوان»<sup>۵</sup> این نمایش را به صحنه آوردند. اشرافی که به تفاوت شیوه استثمار خود با شیوه بهره‌کشی بورژوازی اشاره می‌کنند فراموش کرده‌اند که آنان در اوضاع و شرایطی نسبتاً متفاوت بهره‌کشی می‌کردند، و اینکه از آن اوضاع دیگر خیلی گذشته است. هنگامی که مدعی می‌شوند تحت فرمانروایی آنان پرولتاریای امروزی هیچ‌گاه وجود نداشته است، فراموش می‌کنند که بورژوازی نوین زاده ناگزیر صورتی از جامعه است که به آنان تعلق داشته.

در بقیه انتقادهای مهان‌سالاری ماهیت ارتجاعی ایراداتشان چندان پنهان نیست، به طوری که اتهام عمده‌شان بر ضد بورژوازی به اینجا می‌رسد که در رژیم بورژوا طبقه‌ای نشو و نما می‌یابد که مقدر است نظم کهنه جامعه را از بیخ و بن برکند.

ملامت عمده بورژوازی بر سر این هم نیست که چرا پرولتاریایی ایجاد کرده است، بلکه بیشتر از آن روست که پرولتاریایی انقلابی ایجاد می‌کند.

بنابراین، اشراف زمین‌دار در عمل سیاسی خود از به کارگیری هیچ اقدام جانبدارانه‌ای بر ضد طبقه کارگر فروگذار نمی‌کنند؛ و در زندگی عادی، برخلاف عبارت‌پردازی‌های پر لاف و گزاف، زانو

در هر صورت، این سوسیالیسم تخیلی و ارتجاعی است.

نهایت سخنی که این سوسیالیسم دارد، سازمان صنفی در کارخانه و روابط پدرسالار در کشاورزی است.

سرانجام، هنگامی که واقعیت‌های سرسخت تاریخی تمامی آثار مستی خودفریبی را دور سازد، این صورت سوسیالیسم با حمله شرم‌آور مالیخولیا پایان می‌یابد.

#### سوسیالیسم آلمانی یا «راستین»

ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی فرانسه که زیر فشار بورژوازی حاکم به وجود آمده و بیان مبارزه بر ضد این قدرت بود، زمانی وارد آلمان شد که بورژوازی در آن کشور تازه مبارزه بر ضد استبداد فئودالی را آغازیده بود.

فیلسوفان آلمانی، فیلسوف بعدازاینها، و فرهیختگان مشتاقانه از این ادبیات استقبال کردند، تنها فراموش کردند که با ورود این نوشته‌ها از فرانسه به آلمان، اوضاع اجتماعی فرانسه به همراه آنها به آلمان مهاجرت نکرده است. این ادبیات فرانسوی در تماس با اوضاع اجتماعی در آلمان اهمیت عملی مستقیم خود را به‌طور کامل از دست داد، و جنبه صرفاً ادبی به خود گرفت. بدین‌سان، مطالبات نخستین انقلاب فرانسه برای فیلسوفان آلمانی در سده هجدهم صرفاً اقتضای «عقل عملی» به‌طور کلی است، و بیان اراده بورژوازی انقلابی فرانسه در چشم آنان نشانه قوانین اراده ناب، اراده آن‌گونه که باید می‌بود، و به‌طور کلی قوانین اراده راستین انسان بود.

اهل فرهنگ در آلمان صرفاً اندیشه‌های نوین فرانسوی را با وجدان فلسفی کهن خود هماهنگ

صفوف پرولتاریا فرومی‌افند؛ اینان حتی فرارسیدن زمانی را می‌بینند که به‌عنوان بخش مستقلی از جامعه جدید به‌طور کامل ناپدید خواهند شد، و در کارخانه، کشاورزی و تجارت جای خود را به ناظر، مباشر، و فروشنده سیار می‌دهند.

در کشورهای چون فرانسه که دهقانان نیم بیشتر جمعیت را تشکیل می‌دهند، طبیعی بود که نویسندگان طرفدار پرولتاریا در برابر بورژوازی، در انتقادات خود از رژیم بورژوازی، از معیار دهقانی و خرده‌بورژوازی بهره بگیرند، و از موضع این طبقات بلافصل سنگ طبقه کارگر را به سینه زنند. بدین‌سان سوسیالیسم خرده‌بورژوازی پدید آمد. نه تنها در فرانسه بلکه در انگلستان نیز، سیسموندی در رأس این مکتب قرار داشت.

این مکتب از سوسیالیسم با جدیت بسیار به تشریح تضادهای وضعیت تولید جدید پرداخت. این سوسیالیسم دلایل ریاکارانه اقتصاددانان را فاش ساخت. آثار نکبت‌بار ماشین‌آلات و تقسیم کار، تمرکز سرمایه و زمین در دست‌هایی معدود؛ تولید اضافی و بحران را به‌شیوه‌ای مسلم اثبات کرد. همچنین خانه‌خرابی ناگزیر دهقان و خرده‌بورژوا، تهی‌دستی پرولتاریا، هرج و مرج در تولید، نابرابری‌های فاحش در توزیع ثروت، جنگ صنعتی نابودگر بین ملت‌ها، فروپاشی پیوندهای اخلاقی کهن، مناسبات قدیم خانوادگی و ملیت‌های کهن را خاطر نشان ساخت.

با این حال، این صورت سوسیالیسم در هدف‌های مثبت خود می‌خواهد یا وسایل کهن تولید و مبادله را، و به همراه آنها مناسبات قدیم دارایی و جامعه کهن را احیا کند، یا وسایل جدید تولید و توزیع را در چهارچوب مناسبات قدیمی مالکیت که محکوم است با این وسایل تولید نابودگردد، محدود سازد.

ناچیز خود چنان شیادانه بازارگرمی می‌کرد، اندک‌اندک معصومیت عالم‌نمایانه‌اش را از دست داد.

مبارزه بورژوازی آلمان، به‌ویژه پروس، بر ضد اشرافیت فئودال و پادشاهی مطلقه شدیدتر شد، به سخن دیگر، جنبش لیبرالی شور بیشتری یافت.

از این‌رو، فرصتی که سوسیالیسم گویا «حقیقی» برای رویارویی جنبش سیاسی با مطالبات سوسیالیستی در پی آن بود - برای تکفیر و فحاشی سنتی به لیبرالیسم، بر ضد دولت نمایندگی، علیه رقابت بورژوازی، بر ضد آزادی بورژوازی مطبوعات، قانون‌گذاری بورژوازی، آزادی و برابری بورژوازی، و برای موعظه به توده‌های مردم که از این جار و جنجال هیچ طرفی نمی‌بندند و با این نهضت بورژوازی همه چیزشان از دست می‌رود - فراهم آمد. سوسیالیسم آلمانی سر بزنگاه فراموش کرده که برای انتقاد فرانسوی، که این سوسیالیسم بازتابی ابلهانه از آن بود، وجود جامعه بورژوازی جدید مفروض است؛ جامعه بورژوازی با وضعیت وجودی اقتصادی مربوط، و ساختار سیاسی متناسب با آن، یعنی درست همان چیزهایی که هدف مبارزه جاری در آلمان بود.

این سوسیالیسم برای حکومت‌های استبدادی، به همراه روحانیان، مدرسان، اربابان فئودال، و مقامات دیوانی، در حکم مترسکی بود که بر ضد بورژوازی تهدیدگر و متعرض به کار گرفتند.

پایان شیرینی بود از پی داروی تلخ چماق‌کشی‌ها و گلوله‌هایی که همین حکومت‌ها، درست در همان زمان، برای خواباندن قیام‌های طبقه کارگر آلمان بارها به کار گرفته بود.

این سوسیالیسم به اصطلاح «حقیقی» که بدین سان سلاحی برای حکومت در مبارزه بر ضد بورژوازی

می‌کردند، یا بهتر بگوییم، اندیشه‌های فرانسوی را اخذ می‌کردند بی آنکه دیدگاه فلسفی خویش را رها کنند.

اخذ این اندیشه‌ها به همان شیوه‌ای انجام می‌شد که زبان خارجی را یاد می‌گرفتند، یعنی، از طریق ترجمه.

نیک می‌دانیم چگونه راهبان بر کتاب‌های خطی آثار کلاسیک کافرستان باستان شرح زندگانی قدیسان کاتولیک را می‌نگاشتند. فرهنگیان آلمانی این فرایند را برای ادبیات کفرآمیز فرانسوی برعکس کردند. اینان چرنذبات فلسفی‌شان را زیر متن اصلی فرانسه می‌نگاشتند. مثلاً، در زیر نقد فرانسوی نقش‌های اقتصادی پول نوشتند «بیگانگی انسانیت»، و زیر نقد فرانسوی دولت بورژوازی نوشتند «خلع مقوله کلی»، و از این قبیل.

معرفی این عبارات فلسفی در ظاهر انتقادات تاریخی فرانسوی را «فلسفه عمل»، «سوسیالیسم راستین»، «علم سوسیالیسم آلمانی»، «بنیان فلسفی سوسیالیسم»، و مانند اینها نامیدند.

بدین سان، ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی فرانسه به‌طور کامل اخته شد. و، چون در دست آلمانی‌ها دیگر بیان مبارزه یک طبقه با طبقه دیگر نبود، احساس می‌کرد نسبت به فایق آمدن خویش بر «یکسویه‌نگری فرانسوی» و ارائه مقتضیات حقیقت نه مقتضیات حقیقی آگاهی یافته است؛ منافع پروتاریا در میان نبود بلکه منافع ماهیت بشر، منافع انسان به‌طور کلی، انسانی که به هیچ طبقه‌ای تعلق ندارد، هیچ واقعیتی ندارد، انسانی که تنها در قلمرو مه‌آلود تخیل فلسفی هستی دارد، مدنظر قرار گرفت.

این سوسیالیسم آلمانی، که تکلیف مدرسه‌اش را بسیار جدی و سنگین می‌پنداشت، و برای موجودی

بود، در همان حال، مستقیماً معرف منافع ارتجاعی بخش‌های فرهنگ‌ستیز و کوته‌بین آلمانی نیز محسوب می‌شد. در آلمان، خرده‌بورژوازی باقی مانده از قرن شانزدهم، که از آن زمان پیوسته صورت‌های گونه‌گونی به خود گرفته است، اساس اجتماعی واقعی برای اوضاع موجود به شمار می‌آید.

حفظ این طبقه یعنی حفظ وضعیت موجود در کشور. از یک سو سلطه سیاسی و صنعتی بورژوازی به نوعی این خرده‌بورژوازی را تهدید به نابودی می‌کند، و از سوی دیگر، پیدایش پرولتاریایی انقلابی را برای خود تهدید می‌بیند. به نظر می‌رسید که سوسیالیسم گویا «حقیقی» این هر دو را بایک تیر بزند. پس این سوسیالیسم همچون مرضی همه گیر شد.

جامه‌ای بافته از تار عنکبوت تخیل و مزین به گل‌های علم، غرقه در ژاله بار تأثرات بیمارگونه؛ این جامه برین که سوسیالیست‌های آلمان «حقایق ابدی» اسفبار خویش را، که جز پوستی و استخوانی نبود، در آن پیچیدند، به فروش فوق‌العاده کالاهایشان در میان چنان مردمی کمک کرد.

و سوسیالیسم آلمانی، به سهم خود، ندای خویشان را همچون نمایش مطمئن کم‌مایگی خرده‌بورژوازی باز یافت.

این سوسیالیسم ملت آلمان را ملتی نمونه و کم‌فرهنگان کم‌مایه آلمانی را الگوی انسانیت اعلام کرد. برای هر یک از دناست‌های فرودستانه این الگوی انسان تفسیری سوسیالیستی، والاتر و پنهانی ارائه می‌کرد، تفسیری که با ماهیت واقعی آن دقیقاً در تضاد بود. این سوسیالیسم در مخالفت با کمونیسم راه افراط پیمود، آن را گرایش «سبعانه ویرانگر» خواند و از جایگاهی ماورایی و

بی‌طرفانه، هرگونه مبارزه طبقاتی را خوار شمرد. با اندک استثنایی، همه نوشته‌های به اصطلاح سوسیالیستی و کمونیستی که این زمان [۱۸۴۷] در آلمان انتشار می‌یابد به عرصه ادبیات ناروا و ناتوان‌ساز تعلق دارد.<sup>۷</sup>

## ۲. سوسیالیسم محافظه‌کار یا بورژوازی

بخشی از بورژوازی مایل است آلام اجتماعی را تسکین بخشد تا ماندگاری هستی جامعه بورژوازی تضمین شود.

اقتصاددانان، انسان‌دوستان، نوع‌پروران، مصلحان وضعیت طبقه کارگر، بانیان امور خیریه، اعضای انجمن‌های حمایت از حیوانات، متعصبان منع کننده مشروبات الکلی، هواداران اصلاحات سطحی از هر رنگ و قماش قابل تصور، همگی به این بخش تعلق دارند. به علاوه، این صورت سوسیالیسم به صورت دستگاه کاملی هم در آمده است.

فلسفه فقر پرودون را می‌توان نمونه‌ای برای این صورت از سوسیالیسم دانست.

بورژوازی متمایل به سوسیالیسم می‌خواهد از همه امتیازات اوضاع اجتماعی امروزی برخوردار باشد؛ گیرد که نتیجه ضروری همین اوضاع است. اینان خواهان وضعیت موجودند منهای عناصر انقلابی و فروپاشنده‌اش. آرزوی بورژوازی بدون پرولتاریا را دارند. طبیعی است که بورژوازی جهانی را که خود در بالای آن قرار دارد بهترین دنیای ممکن تصور می‌کند؛ و سوسیالیسم بورژوازی این تصور آسان را به صورت نظام‌های گونه‌گون و کم و بیش کاملی ارائه می‌کند. این نوع سوسیالیسم می‌خواهد پرولتاریا چنین نظامی را متحقق سازد، و با این کار بکراست به ارض موعود جامعه نوین گام نهد، اما در عالم واقع مستلزم آن است که

بأنف و دیگران می‌توان دید.

نخستین کوشش‌های صریح پرولتاریا برای دستیابی به هدف‌هایش، که در دوران هیجان همگانی به‌هنگام براندازی جامعهٔ فئودالی به عمل آمد، ضرورتاً با شکست روبه‌رو شد، زیرا در آن زمان پرولتاریا رشد نکرده بود و شرایط اقتصادی برای رهایی‌اش وجود نداشت، این شرایط باید پس از آن فراهم می‌آمد، و فقط در عصر بورژوازی که در شرف آغاز بود می‌توانست فراهم گردد. ادبیات انقلابی که با این نخستین جنبش‌های پرولتاریا همراه آمد ماهیتی ضرورتاً ارتجاعی داشت. مضمون این نوشته‌ها حاکی از خام‌ترین شکل ریاضت‌کشی همگانی و هم‌ترازخواهی اجتماعی است.

نظام‌های سوسیالیستی و کمونیستی که به‌درستی چنین نام گرفتند، یعنی نظام‌های سن سیمون، فوریه، اوئن و دیگران، در همین آغازین دورهٔ توسعه نیافتگی مبارزهٔ پرولتاریا و بورژوازی، که شرح آن گذشت، پدید آمدند (فصل I، بورژوازی و پرولتاریا را ببینید).

در واقع، بنیانگذاران این نظام‌ها تضادهای طبقاتی همچنین تأثیر عناصر فروپاشنده را در صورت اجتماعی حاکم می‌بینند. اما پرولتاریا، که هنوز دوران کودکی‌اش را می‌گذراند، در چشم آنان طبقه‌ای را به نمایش می‌گذارد که هیچ‌گونه ابتکار تاریخی یا جنبش سیاسی مستقلی ندارد.

از آنجا که رشد تضاد طبقاتی با توسعهٔ صنعتی همپاست، اوضاع اقتصادی که به فهم آنان درمی‌آید هنوز شرایط مادی رهایی پرولتاریا را بر آنان ارائه نمی‌کند. بنابراین، در جست‌وجوی علم اجتماعی نوینی، قوانین اجتماعی تازه‌ای برمی‌آیند که این شرایط را به وجود آورد.

پرولتاریا در حدود جامعهٔ موجود باقی بماند ولی افکار نفرت‌انگیز خود را دربارهٔ بورژوازی به دور ریزد.

صورت دیگر این سوسیالیسم که عملی‌تر اما کمتر نظام‌مند است در پی آن است که همهٔ جنبش‌های انقلابی را در چشم طبقهٔ کارگر خوار سازد و نشان بدهد که هیچ‌گونه اصلاحات سیاسی به‌نفع این طبقه نیست و تنها تغییر وضعیت مادی و روابط اقتصادی به سود کارگران است. با وجود این، منظور این صورت از سوسیالیسم از تغییرات در وضعیت مادی، به هیچ وجه امحای روابط بورژوایی تولید نیست، امحای چنین روابطی تنها با انقلاب میسر است، بلکه مقصود اصلاحات اداری بر اساس هستی‌ماندگار این مناسبات است؛ بنابراین، اصلاحاتی موردنظر است که به هیچ روی تأثیری بر روابط کار و سرمایه نداشته باشد، بلکه در بهترین حالت، از هزینه‌های دولت بورژوایی بکاهد و امور اداری را آسان سازد.

سوسیالیسم بورژوایی هنگامی و فقط هنگامی بیان مناسب خود را می‌یابد که صرفاً به بیانی استعاری تبدیل شود.

تجارت آزاد: به سود طبقهٔ کارگر. حمایت گمرکی: به سود طبقهٔ کارگر. اصلاح وضعیت زندان: به سود طبقهٔ کارگر. این منظور نهایی و تنها معنی جدی سوسیالیسم بورژوایی است.

خلاصه‌اش این می‌شود که: بورژوا بورژواست — به سود طبقهٔ کارگر.

### ۳. کمونیسم و سوسیالیسم تخیلی — انتقادی

در اینجا منظورمان ادبیاتی نیست که در هر انقلاب عمدهٔ نوین، همیشه ترجمان خواست‌های پرولتاریا بوده است، همچنان که در نوشته‌های

چنان تصویرهای خیالی از جامعه آینده زمانی به وصف درمی آید که پرولتاریا هنوز در حالتی بسیار توسعه نیافته است و از جایگاه خود فقط تصویری تخیلی دارد که با شور و شوقهای غریزی آن طبقه برای بازسازی تمامی جامعه انطباق دارد. ولی در این تألیفات کمونیستی و سوسیالیستی عنصری از انتقاد هم وجود دارد. آنان به همه اصول جامعه موجود حمله می کنند. از این رو، این آثار سرشار از ارزشمندترین مطالب برای روشنگری طبقه کارگر است. اقدامات عملی که در این آثار پیشنهاد شده است - مانند امحای تمایز بین شهر و روستا، خانواده، الغای سود خصوصی در کار صنایع، و امحای نظام دستمزدی، اعلام هماهنگی اجتماعی، تبدیل نقش های دولت به ناظر بر تولید، همه این پیشنهادها صرفاً بر از بین رفتن تضادهای طبقاتی اشاره دارد که، در آن زمان، تازه داشتند سر برمی آوردند، و در این آثار، به ابتدایی ترین و تمایز نیافته ترین صورت های تعریف نشده شان، تشخیص داده شده اند. از این رو، این پیشنهادها ماهیتی کاملاً آرمان شهری دارد.

اهمیت سوسیالیسم و کمونیسم تخیلی - انتقادی رابطه ای معکوس با توسعه تاریخی دارد. به تناسب رشد مبارزه طبقاتی نوین و شکل گیری مشخص این مبارزه، این موضع خیالی جدا از چالش، این حمله های خیالی به آن، فاقد هرگونه ارزش عملی و هرگونه توجیه نظری می شود. بنابراین، اگرچه مبتکران این نظام ها، از بسیاری جهات، انقلابی بودند، مریدان آنان، در همه موارد، فرقه هایی صرفاً ارتجاعی تشکیل دادند. آنان به دیدگاه های نخستین استادان شان چسبیدند، و با توسعه تاریخی و مترقی پرولتاریا به مقابله برخاستند. بنابراین، مصرانه تلاش می کنند تا مبارزه طبقاتی را خاموش

اقدام تاریخی در برابر فعالیت آفرینشگر شخصی شان رنگ می باز، شرایط رهایی که به صورتی تاریخی خلق می شود در برابر شرایط تخیلی پس می نشیند، و سازماندهی طبقاتی تدریجی و خودانگیخته پرولتاریا جای خود را به سازمانی اجتماعی می دهد که به طور مشخص به کوشش این آفرینشگران فرآمده است. در چشمشان، تاریخ آینده به صورت تبلیغات و عملی ساختن برنامه های اجتماعی آنان در می آید.

در تدوین برنامه هاشان می دانند که به طور عمده به منافع طبقه کارگر توجه دارند که درمندترین طبقه است. از منظر آنان، پرولتاریا تنها به عنوان درمندترین طبقه وجود دارد.

توسعه نیافتگی مبارزه طبقاتی، همراه با محیط اجتماعی خود آنان، سبب می شود که این نوع سوسیالیست ها خود را به مراتب فراتر از همه تضادهای طبقاتی بیندارند. آنان می خواهند وضعیت همه اعضای جامعه را بهبود بخشند، حتی اوضاع کسانی را که از بهترین شرایط برخوردارند. از این رو، عادت دارند که بدون تمایز طبقاتی، به همه اجتماع توسل جویند؛ نه، حتی طبقه حاکم را بیشتر مخاطب قرار می دهند. زیرا چگونه ممکن است مردم، وقتی نظام پیشنهادی آنان را درک کنند، نتوانند ببینند که این بهترین برنامه ممکن برای بهترین حالت ممکن در جامعه است؟

بدین سان، هرگونه اقدام سیاسی و به ویژه هرگونه اقدام انقلابی را مردود می شمارند: آرزو می کنند که با وسایل صلح آمیز به هدف هایشان نایل شوند، و تلاش می کنند تا با آزمایش هایی کوچک، که ضرورتاً محکوم به شکست است، و با نیروی سرمشق، راه را برای انجیل اجتماعی نوین هموار سازند.



این حال، این حق را برای خود محفوظ داشته‌اند که نسبت به شعارها و توهماتی که به‌طور سنتی از انقلاب کبیر به آنان رسیده است موضعی انتقادی اختیار کنند.<sup>۱۱</sup>

در سوئیس از رادیکال‌ها حمایت می‌کنند اما در نظر دارند که این حزب دارای عناصری متضاد است؛ بخشی از سوسیال دموکرات‌ها، به معنای فرانسوی آن، و بخشی از بورژوازی رادیکال تشکیل شده است.

در لهستان، کمونیست‌ها از حزبی حمایت می‌کنند که بر انقلاب ارضی به‌عنوان شرط اصلی رهایی ملی تأکید دارد، همان حزبی که در سال ۱۸۴۶، قیام کراکو<sup>۱۲</sup> را برپا کرد.

در آلمان، هر زمان بورژوازی به‌شیوه‌ای انقلابی بر ضد سلطنت مطلقه، حاکمیت اربابان فئودال، و خرده بورژوازی می‌جنگد، کمونیست‌ها همراه بورژوازی‌اند.

اما کمونیست‌ها هرگز لحظه‌ای را از دست نمی‌دهند که به طبقه کارگر بیاموزند تا شفاف‌ترین شناخت ممکن را از تضاد آشتی‌ناپذیر بین پرولتاریا و بورژوازی کسب کند، تا کارگران آلمانی بتوانند انواع سلاح‌ها را بر ضد بورژوازی، و آن شرایط سیاسی و اجتماعی که بورژوازی ضرورتاً همراه سیادت خویش فرامی‌آورد، مستقیماً به کار ببندد، و پس از سقوط طبقات مرتجع در آلمان، مبارزه را بر ضد بورژوازی بی‌درنگ بیاغازد.

از این رو، کمونیست‌ها به‌طور عمده به آلمان توجه دارند که این کشور در شرف انقلاب بورژوایی است که ناگزیر در شرایطی پیشرفته‌تر در تمدن اروپایی انجام می‌شود، و به همراه پرولتاریایی به‌مراتب توسعه‌یافته‌تر از آن که انگلستان در سده هفدهم و فرانسه در سده هجدهم

سازند و تضادهای طبقاتی را آشتی بدهند. آنان همچنان رؤیای تحقق آزمایشی آرمان‌شهرهای خود را برای بنیان نهادن «جوامع کوچک و مستقل اشتراکی»، «کلنی‌های وطنی»، برپا داشتن «ایکاریای کوچک» – ویراست دوازدهم ارض موعود<sup>۱۳</sup> – و تحقق همه این قصرها در هوا، در سر می‌پروراند، و مجبورند به احساسات و به کیسه بورژوازی توسل جویند. اینان به درجات در مقوله سوسیال لیست‌های محافظه کار و مرتجعی قرار می‌گیرند که پیش از این توصیف شدند، تنها با این تفاوت که از دانشمندمآبی نظام‌مندتری برخوردارند، و به لحاظ باور تعصب‌آمیز و خرافی به آثار معجزه‌گر علم اجتماعی‌شان از همدیگر متفاوت‌اند.

بنابراین با هرگونه اقدام سیاسی از سوی طبقه کارگر مخالف‌اند؛ به نظر آنان چنین اقدامی تنها از ناباوری کورانه به انجیل جدید برمی‌خیزد. هواداران اوئن در انگلستان، و فوریه در فرانسه، به ترتیب با چارティスト‌ها<sup>۱۴</sup> و بارفورمیست‌ها<sup>۱۵</sup> به مقابله برمی‌خیزند.

#### IV موضع کمونیست‌ها درباره احزاب

##### مختلف در اپوزیسیون موجود

در فصل II روابط کمونیست‌ها را با احزاب کارگری موجود از قبیل چارティスト‌های انگلستان و هواداران اصلاحات ارضی در آمریکا توضیح دادیم. کمونیست‌ها برای دستیابی به هدف‌های آنی، برای اعمال منافع کنونی طبقه کارگر مبارزه می‌کنند؛ اما در جنبش کنونی، کمونیست‌ها نماینده آینده جنبش و مراقب این آینده نیز هستند. در فرانسه کمونیست‌ها با سوسیال دموکرات‌ها در برابر بورژوازی محافظه کار و بنیادگرا متحدند، با

مهان‌سالاری مالی و زمین‌دار بود و راه مجلس را بر روی بورژوازی صنعتی گشود. پرولتاریا و خرده-بورژوازی که نیروهای عمده مبارزه به‌خاطر اصلاحات را تشکیل می‌دادند فریب بورژوازی لیبرال را خوردند و از حق رأی محروم ماندند.

۳. اشاره به دوران بازگشت سلطنت در فرانسه (۱۸۱۴ - ۱۸۳۰) است. [انگلس]

۴. مشروعه‌خواهان - هواداران خاندان «مشروع» برای سلطنت در سال ۱۸۳۰ که نماینده منافع عمده مالکان زمین بودند. در مبارزه بر ضد حاکمیت خاندان اورلئان (۱۸۳۰-۱۸۴۸) که بر اشرافیت مالی و بورژوازی بزرگ تکیه داشت، بخشی از مشروعه‌خواهان با توسل به عوام‌فریبی اجتماعی خود را مدافع زحمتکشان و بر ضد استثمار بورژوازی نشان می‌دادند.

۵. «انگلستان جوان» - گروهی از محافظه‌کاران انگلیسی - ادیبان و سیاستمدارانی که در اوایل دهه ۱۸۴۰ گرد هم آمدند. رهبرانشان در عین بیان مخالفت با اشرافیت زمین‌دار، در مبارزه با قدرت روزافزون اقتصادی و سیاسی بورژوازی به نیرنگ‌بازی‌های عوام‌فریبانه برای به انقیاد کشاندن طبقه کارگر و زیر نفوذ قرار دادن آنان و تبدیل کارگران به ابزاری برای مبارزه بر ضد بورژوازی توسل جستند.

۶. این مطلب به‌طور عمده به آلمان برمی‌گردد که بخشی از اشرافیت زمین‌دار قسمتی از املاک خویش را از طریق مباشران برای خودشان کشت می‌کردند و علاوه بر بهره زمین، تولیدکننده قند و شکر از چغندر و تقطیر عرق سیب‌زمینی نیز محسوب می‌شدند. اشرافیت ثروتمندتر انگلستان هنوز به این سطح تنزل نیافته‌اند اما آنان هم برای جبران بهره کاستی‌یافته زمین یادگرفته‌اند که نام و عنوانشان را به شرکت‌های مشکوک وام بدهند. [انگلس]

۷. توفان انقلاب ۱۸۴۸ این گرایش دون را بر باد داد و حال و هوای سوسیالیسم را از سر هوادارانش بیرون کرد. نماینده عمده آن آقای کارل گرون است. [انگلس]

۸. «جوامع کوچک و مستقل اشتراکی» یا فالانستر در برنامه شارل فوریه؛ ایکاریا در آرمان‌شهر کابه و بعدها در کلنی کمونیستی او در آمریکا؛ «کلنی‌های وطنی» نام جوامع الگوی کمونیستی اوئن، و ارض موعود بهشت است.

۹. چارتیسم - جنبش سیاسی کارگران انگلستان در دهه‌های سی تا پنجاه سده نوزدهم که در نتیجه شرایط اقتصادی دشوار کارگران و فقدان حقوق سیاسی آنان به وجود آمد. شعار این جنبش مبارزه به‌خاطر اجرای

شاهد آن بود، و همچنین از این‌رو که انقلاب بورژوازی آلمان پیش‌درآمد انقلابی پرولتاریایی است که بی‌درنگ از پی آن فرامی‌رسد.

خلاصه، همه جا کمونیست‌ها از هر جنبش انقلابی بر ضد سامان اجتماعی و سیاسی موجود امور پشتیبانی می‌کنند.

کمونیست‌ها در همه این جنبش‌ها مسئله دارایی را پررنگ کرده و صرف نظر از میزان توسعه آن در آن زمان، این امر را مسئله اصلی هر جنبشی می‌سازند.

سرانجام، کمونیست‌ها همه‌جا برای دستیابی به اتحاد و توافق حزب‌های دموکراتیک همه کشورها تلاش می‌کنند.

کمونیست‌ها دون شأن خود می‌دانند که هدف‌ها و دیدگاه‌های خویش را پنهان دارند. آنان آشکارا اعلام می‌کنند که تنها از طریق سرنگونی قهرآمیز همه اوضاع اجتماعی موجود می‌توان به هدف‌ها-یشان دست یافت. بگذار طبقات حاکم در برابر انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند. پرولترها چیزی جز زنجیرهایشان ندارند تا از دست بدهند. آنان جهانی را به کف می‌آورند.

کارگران همه کشورهای جهان،

متحد شوید!

## یادداشت‌ها

۱. کِلِمَنس فُن مترنخ (۱۸۵۹-۱۷۷۳) وزیر امور خارجه امپراتوری هابسبورگ (یا اتریش) بود؛ فرانسس بی. جی. گیزو (۱۸۷۴-۱۷۸۷) سیاستمدار فرانسوی است.

۲. اشاره به جنبش اصلاح قانون انتخابات است که زیر فشار مردم در سال ۱۸۳۱ در مجلس عوام تصویب شد و سرانجام در ژوئن ۱۸۳۲ به تصویب مجلس لردها رسید. این اصلاحات بر ضد حاکمیت انحصاری

دموکراتیک یا جمهوری خواه بود که تهمایه‌ای سوسیالیستی داشت و با سوسیال دموکراسی کنونی آلمان بسیار متفاوت است. [انگلس]

۱۲. در فوریه ۱۸۴۶ قیام سراسری در سرزمین‌های لهستان با هدف دستیابی به رهایی ملی تدارک دیده شد. دموکرات‌های انقلابی (دمبوسکی و همکاران) الهام‌دهندگان اصلی این قیام بودند. با این حال، در نتیجه خیانت بخشی از مهتران لهستانی و توقف رهبران قیام به دست پلیس پروس، فقط قیام‌های پراکنده‌ای صورت گرفت. فقط در کراکو، که از سال ۱۸۱۵ تحت نظارت مشترک اتریش، روسیه، و پروس بود، قیامگران در ۲۲ فوریه به پیروزی نایل شدند و دولتی ملی برقرار کردند، که بیانیه‌ای صادر و بیگاری اجباری به خان‌های فنودال را منع کرد - قیام کراکو را در اوایل ماه مارس ۱۸۴۶ درهم شکستند. در ماه نوامبر ۱۸۴۶، اتریش، روسیه، و پروس معاهده‌ای امضا کردند که بنا بر آن، کراکو به امپراتوری اتریش منضم گردید.

منشور خلق بود که در هشتم مه ۱۸۳۸ در ۶ بند تسلیم مجلس شد؛ حق انتخابات برای مردان ۲۱ سال و بیشتر، انتخابات سالانه مجلس، رأی‌گیری مخفی، حوزه‌های انتخابیه یکسان، امحای شرط دارایی برای نامزدهای مجلس، و حقوق ماهانه برای اعضای مجلس. چارتریست‌ها در سال‌های ۱۸۳۹، ۱۸۴۲، و ۱۸۴۹ درخواست‌هایی را به مجلس ارائه کردند که هیچ‌کدام تصویب نشد. لنین چارتریسم را نخستین جنبش از لحاظ سیاسی سازمان‌یافته پرولتاریا در سطح گسترده و به‌راستی توده‌ای خوانده است.

۱۰. اشاره است به دموکرات‌های جمهوری خواه خرده بورژوا و سوسیالیست‌های خرده‌بورژوا که هوادار روزنامه فرانسوی لارفرم (اصلاحات) بودند که از سال ۱۸۴۳ تا ۱۸۵۰ منتشر می‌شد.

۱۱. حزبی که نماینده‌اش در مجلس آن زمان لدرو- رولن بود و در نوشته‌های لویی بلان در نشریه رفرم ارائه می‌گردید. سوسیال دموکراسی بخشی از حزب

## فصل ششم

### سوسیالیسم و کمونیسم پس از مارکس

ایدئولوژی‌های سوسیالیسم و کمونیسم در سدهٔ پیش متحمل دگرگونی ژرفی شد. مهم‌ترین دگرگونی‌ها از این واقعیت برمی‌خیزد که چندین انقلاب به نام مارکس صورت گرفت، و رژیم‌هایی با این نام حاکم شدند. این نیز واقعیت دارد که در اواخر سدهٔ بیستم این رژیم‌ها به تدریج نخ نما شده و مشروعیت خود را از دست دادند. در اتحاد شوروی، اروپای شرقی، و حتی در چین، همسرای انتقاد به غوغای اعتراضات انجامید. حزب‌های کمونیست در مجارستان و جاهای دیگر نام خود را و در مواردی سیاست‌هایشان را تغییر دادند. رهبران کهن سال و تندرو اخراج یا زندانی شدند، یا همچون رهبر رومانی اعدام گشتند. سپس، در سال ۱۹۹۱، هنگامی که حزب کمونیست شوروی بی‌اعتبار شده بود، دولت شوروی سقوط کرد. اینکه کمونیسم باقی خواهد ماند یا نه — و اگر بماند، به چه صورت — هیچ‌کس با اطمینان نمی‌تواند به این سؤال پاسخ دهد. اما بهترین شیوه برای اینکه حدس بزنیم کمونیسم به کجا ممکن است برسد، بازگشتن به گذشته است، تا ببینیم کجا بوده و چگونه به وضع ناگوار حاضر رسیده است. حتی نگاهی بسیار اجمالی به گذشته کفایت می‌کند که ببینیم چگونه مریدان مارکس که خود را مارکسیست می‌نامیدند تفسیرهای گوناگونی از اندیشه‌های مارکس ارائه کردند.

کارل مارکس به سال ۱۸۸۳ درگذشت. چندان طولی نکشید که فرقه‌های گوناگونی که خود را مارکسیست می‌نامیدند در اروپا و جاهای دیگر سر بلند کردند. هریک مدعی شدند که تنها مارکسیست‌های «واقعی» و «راستین» آنهایند. هر یک از دیگران انتقاد می‌کردند، و همگی سرسختانه با انواع گوناگون سوسیالیست‌های غیرمارکسی مخالفت می‌ورزیدند. یگانه چیزی که همگی بر سر آن می‌توانستند توافق داشته باشند آن بود که سرمایه‌داری محکوم به فناست.

یک گروه از مارکسیست‌ها، «تجدید نظر طلبان» یا ریویزیونیست‌ها، بر آن بودند که روحیهٔ علمی اقتضا می‌کند نظریهٔ مارکس مورد انتقاد و در پرتو شواهد موجود مورد تجدید نظر قرار بگیرد. ادوارد برنشتاین (۱۸۵۰-۱۹۳۲) در کتاب *سوسیالیسم تحولی* (۱۸۹۹) این استدلال را ارائه می‌کند. برخلاف پیش‌بینی مارکس دربارهٔ «بینوایی پرولتاریا» به گونه‌ای روزافزون، طبقهٔ کارگر اروپا و آمریکای شمالی در واقع شرایط بهتری یافتند؛ دستمزدهای واقعی افزایش یافته بود، شرایط کار بهبود یافته، و سطح زندگی کارگر متوسط بهتر شده بود. برنشتاین با شتابزدگی می‌افزاید که طبقهٔ کارگر عضلات سیاسی خود را پرورش داده

است، و اگر نه سرمایه‌داران به کارفرمایان مهربان یا خوش‌خیم تبدیل شده بودند، کارگران اتحادیه‌ها را سازمان‌دهی کردند، و درخواست کردند که با اعتصاب افزایش دستمزدها را خواستار شوند، و شرایط کار را بهبود ببخشند. و حزب‌های طبقه کارگر را سازمان‌دهی و حمایت کردند تا نمایندگانی را برگزینند که سوگند خورده بودند منافع آنان را تبلیغ کنند. با این وسایل پرولتاریا طبقه حاکمی را که به تدریج مشروعیت و اقتدار خود را از دست می‌داد، مجبور کرده بود تا با اکراه امتیازاتی بدهد. بدین‌سان، برنشتاین معتقد بود که انقلاب خشونت‌بار دیگر ضرورتی ندارد (البته چنانچه چنین چیزی اصلاً هیچ‌گاه ضرورت داشته است). جامعه سرمایه‌داری به آرامی اما با اطمینان به جامعه‌ای برابری جویانه‌تر، عادلانه، و سوسیالیستی و انسانی «تحول» می‌یافت. مارکسیست‌ها به‌جای آنکه به هدفی آرمان‌شهری و دوردست — یعنی، ایجاد جامعه کمونیستی — چشم بدوزند، بهتر است نیرو و توان خود را وقف فعالیت‌های هرروزه اتحادیه و سیاست پارلمانی کنند.

نظریات گویا «ریویونیستی» برنشتاین را سایر مارکسیست‌ها به شدت مورد انتقاد قرار دادند. رُزا لوکزامبورگ (۱۸۷۱-۱۹۱۹)، کارل کائوتسکی (۱۸۵۴-۱۹۳۸)، و دیگر مارکسیست‌های برجسته آلمانی از این قرائت غیرانقلابی برنشتاین از مارکسیسم بسیار انتقاد کردند. اما تندترین انتقادهای از شرق آمد. مارکسیست‌های روسیه — از جمله گئورگی پلخانف (۱۸۵۶-۱۹۱۸) و ولادیمیر ایلیچ اولیانف (۱۸۷۰-۱۹۲۴)، که با نام لنین بیشتر شناخته است — برنشتاین را به عنوان «بورژوا»ی خائن به مارکسیسم محکوم کردند.

لنین استدلال کرد که تنها کسانی شایسته نام مارکسیست اند که هدف‌هایی رادیکال و استراتژی انقلابی داشته باشند. هدف مارکسیست‌ها هیچ چیزی کمتر از ایجاد جامعه کمونیستی بی‌طبقه نیست. و بنا بر استدلال او، تنها به کمک «حزب پیشاهنگ» انقلابی که رهبری آن متشکل از روشنفکرانی انقلابی مانند خود اوست که از بورژوازی برخاسته‌اند، می‌توان به این هدف دست یافت. از همه گذشته، لنین اغلب توجه داشت که مارکس و انگلس هم کارگر نبودند بلکه از روشنفکران به شمار می‌رفتند. هرگاه کارگران به حال خود رها شوند همان طور رفتار می‌کنند که برنشتاین می‌گفت: یعنی: کارگران اتحادیه و حزب‌هایی سیاسی تشکیل می‌دهند به امید آنکه از درون نظام سرمایه‌داری به اصلاحاتی دست یابند. لنین می‌گفت، همکاری با نظام سرمایه‌داری منجر به فساد می‌شود. بهتر آنکه برای همیشه آن را به گور بسپاریم. از این رو به حزبی نیاز است که نسبتاً کوچک، سخت‌دردم تنیده، بسیار سازمان‌یافته و دسیسه‌گر تا کارگران را آموزش بدهد و شعور طبقاتی آنان را افزایش بدهد که منافع «واقعی» خود را ببینند کجاست، و راه را برای انقلابی فراهم کند که به نام طبقه کارگر است ولی مستقیماً به دست کارگران انجام نشده است.

با این حال، روسیه در آغاز قرن بیستم مکان‌گرایی برای انقلاب پرولتاریا به نظر می‌رسید، چرا که اکثریت عظیم زحمتکشان روسی نه کارگر کارخانه بودند و نه کارگران مزدبگیر بلکه دهقانان بی‌سواد و فقیری بودند که زمین کشت می‌کردند. آنان که غرق در شیوه‌های زیست خود، مظنون به غیرخودی‌ها، و اغلب خرافه‌پرست بودند، به نظر می‌رسید که درست تجسم همان چیزی باشند که مارکس آن را «بلاهِت

زندگی روستایی» نامیده بود. به نظر می‌رسید، همچنان که لنین تصدیق کرده بود، اینان به هیچ وجه نمی‌توانستند عامل دگرگونی انقلابی و بنیادین باشند. اما دهقانان بی‌شمار و ناراضی بودند. از این رو خاک مناسبی بودند که حزب سرآمدان پیشاهنگ بتواند خشت‌های خوبی از آنان بزند.

در تفسیر لنین از مارکسیسم دو جنبه نوظهور وجود داشت که مارکس پیش‌بینی نکرده بود: این اندیشه که شعور سیاسی انقلابی از بیرون طبقه باید به کارگران و دهقانان ارائه شود، و این اندیشه که منشأ این شعور باید حزب سرآمدان پیشاهنگ باشد. در واقع، این قرائت از مارکسیسم - یعنی، مارکسیسم - لنینیسم - است که نافذترین و مهم‌ترین گونه مارکسیسم در سراسر سده بیستم شد. در اتحاد شوروی، چین، کوبا، ویتنام، اروپای شرقی، و جاهای دیگر الگوی مارکسیستی - لنینیستی، آن گونه که به دست ژوزف استالین (۱۸۷۹ - ۱۹۵۳)، مائو تسه‌دون (۱۸۹۳ - ۱۹۷۶)، و دیگران تعدیل یافت، به عنوان ایدئولوژی خدمت کرد تا فرمانروایی حزبی با قدرت مطلقه را بر دولتی بسیار تمرکز یافته و اقتصاد برنامه‌ریزی شده را با مدیریت بوروکرات‌های دولتی مشروع سازد. در واقع این ایدئولوژی، و نظامی که این ایدئولوژی گسترانده و توجیه کرده بود در دهه هشتاد و اوایل دهه نود سده بیستم از درون آن کشورها و حتی توسط بخش‌هایی از درون حزب‌های کمونیست مربوطه، مورد شبیخونی مرگبار قرار گرفت. کمونیسمی که ما می‌شناختیم اکنون تقریباً از بین رفته است.

## سوسیالیسم تحولی

### ادوارد برنشتاین

ادوارد برنشتاین (۱۸۵۰ - ۱۹۳۲) بر این باور بود که طرح کلی نظریه دگرگونی اجتماعی مارکس به طور کلی صحیح است اما در چندین مورد جزئی و مهم بر خطا یا اشتباه است. بنابراین از بازنگری و تجدیدنظر در نظریه مارکس هواداری می کرد تا این نظریه را با واقعیت های تازه پدید - از جمله این واقعیت که «بینوا شدن پرولتاریا» روی نداده بود - همساز سازد. برنشتاین توجه کرد که کارگران اروپا و آمریکای شمالی به جای اینکه بینواتر بشوند، به طور روزافزون ثروتمندتر می شدند. برنشتاین مدعی بود که علت این رویداد «تحول یافتن» نظام سرمایه داری به نظام جامعه نگر سوسیالیسم است و این گشتار توسط اتحادیه های کارگری و طبقه کارگر یا حزب های سیاسی سوسیالیستی انجام شده است. کتاب برنشتاین به نام سوسیالیسم تحولی (نخست در سال ۱۸۹۹ منتشر شد) اصطلاح کلاسیک مارکسیسم «تجدیدنظرطلب» یا ریویزیونیست را باب کرد.

### سوسیالیسم تحولی

... امروزه هیچ سوسیالیستی که قادر به تفکر باشد رؤیای پیروزی قریب الوقوع سوسیالیسم را از طریق انقلاب خشونت بار در سر نمی پروراند - هیچ کس غلبه سریع پرولتاریای انقلابی را در مجلس به خواب نمی بیند. بلکه به طور روزافزون به فعالیت در شهرداری ها و دیگر هیئت های خودگردان تکیه می کنند. دیگر چون گذشته جنبش اتحادیه های کارگری را خوار نمی شمردند؛ همدردی بیشتری برای این جنبش در همه جا مشاهده می شود، در مورد جنبش تعاونی نیز چنین است.

اما هدف نهایی؟ خوب، آن هدف همچنان هدف نهایی می ماند. «طبقات زحمتکش هیچ آرمان شهر کامل و ثابتی ندارند که با رأی ملت ارائه شود. آنان می دانند که برای دستیابی به رهایی خود - و به همراه آن، صورت عالی تر زندگی که شکل فعلی جامعه با توسعه اقتصادی خود به شیوه ای مقاومت ناپذیر به سوی آن می رود - ضروری است که طبقات زحمتکش از میان مبارزات طولانی و یک رشته فرایندهای تاریخی، که از طریق آنها انسان ها و اوضاع آنان کاملاً دگرگون می شود، گذر کنند. آنان قصد ندارند هیچ آرمانی را تحقق ببخشند، آنان صرفاً باید عناصر جامعه نوین را که هم اکنون در زهدان جامعه رو به سقوط بورژوازی رشد کرده است آزاد سازند.» مارکس هم در کتاب جنگ داخلی در فرانسه همین را می نویسد. من به این گفته فکر می کنم، نه در هر نقطه آن بلکه در اندیشه بنیادین آن در نگاشتن جمله ای درباره هدف نهایی. زیرا از همه گذشته آنچه درباره این

جنبش می گوید این است که این سلسله فرایندها همه چیز است، در حالی که هر هدفی که از پیش جزئیاتش تثبیت شود نسبت به آن بی اعتناست. قبلاً اعلام کرده ایم که دانسته صورت این گفته را درباره هدف نهایی ترک گفته ایم تا آنجا که می توان چنین برداشت کرد که هر هدف کلی جنبش طبقه کارگر که از پیش تدوین شده باشد بهتر است به عنوان یک اصل، بی ارزش اعلام بشود. اما نظریه های از پیش متصور درباره جریان جنبش که فراسوی چنان هدف به طور کلی ابراز شده ای می رود، و می کوشد جهت حرکت و ماهیت آن را بدون چشمی همیشه بیدار بر امور واقع و تجربه تعیین کند، ضرورتاً همیشه به آرمان شهری نگری بدل می شود، و دیر یا زود بر سر راه قرار می گیرد و پیشرفت واقعی جنبش را، نظری و عملی، به تعویق می اندازد.

هرکس اندک اطلاعاتی از تاریخ سوسیال دموکراسی آلمان داشته باشد این نکته را هم می داند که حزب با اقدام پیوسته در سرپیچی از چنان نظریات و تصمیمات پایمال کننده ای که بر بنیان آنها قرار دارد، مهم شده است... هر نظریه یا اعلام اصلی که در هر مرحله از توسعه اجازه ندهد به منافع واقعی طبقات کارگر توجه بشود، همیشه به کناری افکنده می شود، درست به همان سان که همه پیمان شکنی - های اصلاحات جزئی و حمایت حزب های طبقه متوسط همسایه اش بارها و بارها به فراموشی سپرده شده است؛ و باز هم به کرات در کنگره های حزب این شکایت را می شنویم که در این یا آن مبارزه انتخاباتی، هدف نهایی سوسیالیسم به اندازه



کافی پررنگ نبوده است.

[بعضی از منتقدان مارکسیست من...] مرا به «مخالفان سوسیالیسم علمی» منتسب می‌کنند.

با تأسف برای سوسیالیسم گویا «علمی»، پیش- نهاده‌های مارکسیستی دربارهٔ درماندگی وضعیت کارگر در کتابی با عنوان سرمایه: نقد اقتصاد سیاسی [از خود مارکس] رد شده است. در آن کتاب دربارهٔ «بازسازی جسمانی و اخلاقی» کارگران نساجی در لانکشر در جریان «قانون سال ۱۸۴۷ کارخانه‌ها» [ی انگلستان] می‌خوانیم که «حتی کور هم می‌بیند». برای فراهم آوردن اصلاحاتی معین در وضعیت بخش گسترده‌ای از کارگران حتی جمهوری بورژوازی هم ضرورتی نداشت! در همان کتاب می‌خوانیم که جامعهٔ امروزی همچون بلوری سخت نیست، بلکه تن‌واره‌ای است توانای دگرگونی، و پیوسته درگیر فرایند تغییر است، و اینکه نمایندگان رسمی این جامعه هم در برخورد با مسائل اقتصادی «مسئلاً رشد می‌یابند». به علاوه، نویسندهٔ اثر بخش چنان گسترده‌ای را در کتابش به نتایج حاصل از قوانین کارخانه در انگلستان اختصاص داده است تا اروپا را برانگیزد که به انگلستان تأسی کند و بدین‌سان چنان فعالیت کنند که فرایند دگرگونی جامعه را شاید بتوان به صورت‌هایی انسانی‌تر متحقق ساخت. و این همه حاکی از نه درماندگی بلکه توان و ظرفیت اصلاح وضعیت کارگران است. و از سال ۱۸۶۶، که این اثر نگاشته شد، تصویر قوهٔ مقننه ضعیف‌تر نشده است بلکه بهبود یافته، و قانون‌هایی کلی‌تر ارائه شده و سازمان‌ها در همان جهت فعالیت کرده‌اند، و تردیدی نمی‌توان داشت که در مقایسه با گذشته، امروزه وضعیت کارگران امیدوارکننده‌تر است. چنانچه بیان چنین

واقعیت‌هایی به معنی پیروی از «باستبای نامیرا» باشد، در میان نخستین مراتب این پیروان جناب کارل مارکس قرار می‌گیرد.<sup>۱</sup>

حال، شاید در برابر استدلال من بگویند که مارکس مطمئناً با این اصلاحات آشنا بود، اما فصلی که دربارهٔ گرایش تاریخی انباشت سرمایه در پایان مجلد اول کتاب سرمایه نگاشته است نشان می‌دهد که این جزئیات بر شیوهٔ بنیادین بررسی امور چندان تأثیری نداشته است. و در پاسخ باید بگویم تا آنجا که این سخن درست باشد در واقع برضد فصل مذکور خواهد بود نه برضد من.

این فصل از کتاب را می‌توان به شیوه‌هایی بسیار متفاوت با این تفسیر کرد. به گمان من نخستین بار، و در واقع به کرات، این نکته را من خاطر نشان گردیده‌ام که این فصل خلاصه‌ای است که مشخصه‌های گرایش توسعه را بیان می‌کند و در عمل به صورت کامل متحقق نمی‌شود و از این رو، لزومی ندارد به نقطهٔ بحرانی تضاد آشتی‌ناپذیری برسد که در آنجا ترسیم شده است. انگلس هم شخصاً هیچ‌گاه چیزی برضد این تفسیر من، چه شفاهی چه مکتوب، که آن را نادرست بخواند، نگفته است. در سال ۱۸۹۱ هم که نوشتم: «روشن است که در جایی که مقننه، این اقدام آگاه و نظام‌مند جامعه، به شیوه‌ای مناسب، دخالت کند، کارکرد گرایش‌های توسعهٔ اقتصادی خنثی می‌شود، و تحت شرایطی ممکن است حتی کاملاً از بین برود. مارکس و انگلس نه تنها هیچ‌گاه این امر را انکار نکردند، بلکه برعکس، همیشه بر آن تأکید داشته‌اند.» باز هم انگلس کلامی علیه من نگفت. چنانچه فصل مذکور را در پرتو این اندیشه بخوانید، در چند جمله هم، آرام واژهٔ «گرایش» را قرار بدهید، بدین‌سان دیگر لزومی نخواهد داشت

دارایی فردی که با شیوه تولید سرمایه داری نفی شده بود بر بنیانی نو - این برداشت هم به نوعی مورد تأیید قرار می گیرد.

بنا بر دیدگاه من، نلسمن است بتوان یک برداشت را صحیح و دیگری را مطلقاً نادرست خواند. نزد من، در این فصل نوعی دوگانگی وجود دارد که در سراسر اثر شکوهمند مارکس ساری است، و در قطعات دیگر هم به شیوه ای کمتر بارز به چشم می خورد - نوعی دوگانگی برخاسته از اینکه این اثر می خواهد بررسی علمی باشد و نظریه ای را هم به اثبات برساند که مدت ها پیش از شروع نگارش آن شکل گرفته است؛ در کنه آن فرمولی نهفته است که نتیجه پایانی این شرح را از پیش تثبیت می کند. ارجاع به بیانیه کمونیستی در اینجا به نوعی ته مانده آرمان شهری نگری در نظام مارکسی اشاره دارد. مارکس راه حل آرمان شهریان را در اساس پذیرفته بود، اما وسایل و دلایل آنان را نامناسب می یافت. از این رو، بازنگری این آثار را بر عهده گرفت و این کار را با اشتیاق، تیزهوشی انتقادی، و عشق به حقیقت که در یک نابغه علم وجود دارد، انجام داد. او هیچ واقعیت مهمی را پس نزد، و به شیوه ای تصنعی اهمیت این واقعیت ها را تا جایی که موضوع بررسی هیچ اشاره مستقیم و بی واسطه ای به هدف نهایی آن فرمولی نداشت که باید به اثبات می رسد آنها را ناچیز نشمرد. تا این اندازه، این اثر از هر گرایش که ضرورتاً با روش علمی تداخل داشته باشد، آزاد است.

زیرا همدردی کلی با کوشش هایی که برای رهایی طبقات زحمتکش انجام می شود به خودی خود مانعی در راه روش علمی نیست. اما، همچنان که مارکس به نقطه ای نزدیک می شود که آن هدف نهایی به طور جدی مورد چون و چرا قرار می گیرد،

که با تحریف هنر تفسیر بخواهید این مطلب را با واقعیت آشتی بدهید. اما در آن صورت با پیشرفت بیشتر تحول واقعی، ارزش خود آن فصل کاهش می یابد. زیرا اهمیت نظری آن در استدلال مارکس درباره گرایش کلی انباشت و تمرکز سرمایه نیست؛ این نکته را مدت ها پیش از مارکس سوسیالیست ها و اقتصاددانان بورژوا تأیید کرده بودند، بلکه آنچه خاص مارکس است، معرفی اوضاع و صورت هایی است که در مرحله پیشرفته این تحول در کار است و نتایجی که از آن حاصل می شود. اما در این مورد، تحول واقعی همیشه با پیش نهادن ترتیبات، نیروها، و داده های نو در عمل کاری می کند که آن تصویر نارسا به نظر می رسد و به همان نسبت، توانایی ایفای نقش به عنوان طرحی از تحول آینده را از دست می دهد. فهم من از این مطلب چنین است.

به هر روی، ممکن است کسی فهم دیگری از این فصل داشته باشند. می توان چنین برداشت کرد که تمامی اصلاحاتی که در آنجا یاد شده است، و اصلاحات دیگری که ممکن است انجام بشود، فقط درمان های گذرا و موقتی در برابر گرایش های ستمگرانه سرمایه داری است که دگرگونی های بی اهمیتی خواهد بود و در نهایت نمی تواند هیچ تأثیر اساسی بر ضد نقطه بحرانی تضادهای آشتی ناپذیری داشته باشد که مارکس ارائه کرده است، و این امر در نهایت - اگر نه لفظاً، به طور اساسی - به همان شیوه ای که ترسیم شده است آشکار خواهد شد، و به تغییر فاجعه بار از طریق اعمال قهر می انجامد. این تفسیر را می توان بر بنیان واژگان مشخص آخرین جمله های آن فصل دانست، و چون در پایان آن به بیانیه کمونیستی مجدداً اشاره می شود، در حالی که اندکی پیش از آن هم به هگل و نفی نفی هگلی اشاره شده است - بازسازی

روش قانونی یا روش انقلابی کدامیک مؤثر باشد، به طور کامل به ماهیت اقدامات و به رابطه آنها با طبقات مختلف و رسوم مردم بستگی دارد.

به طور کلی، می توان گفت که راه انقلاب (همیشه به معنی انقلاب از طریق قهر) تا آنجا که به از سر راه برداشتن موانعی می پردازند که اقلیتی ممتاز بر سر راه پیشرفت اجتماعی قرار می دهند، به راستی سریع تر اثر می کند؛ اینکه قدرت این روش در جنبه نفی آن قرار دارد. قانون گذاری اساسی قاعداً از این جهت کندتر حرکت می کند. شیوه آن معمولاً بیشتر سازش است تا نهی، بیشتر خرید حقوق اکتسابی است. اما از طرح انقلاب که در آن تعصب و افق محدود توده عظیم مردم مانعی برای پیشرفت اجتماعی می نماید نیرومندتر است، و امتیازات بیشتری را در جایی که مسئله ایجاد ترتیبات اقتصادی پیوسته می تواند پایدار باشد عرضه می کند؛ به سخن دیگر، با کار سیاسی - اجتماعی مثبت بیشترین سازگاری را دارد.

در قانون گذاری، در دورانی آرام، عقل بر عاطفه و احساس مسلط می شود؛ در جریان انقلاب احساس بر عقل چیره می شود. اما اگر احساس اغلب رهبری ناکامل است، عقل نیروی انگیزه ای کند و آهسته است. در جایی که انقلاب با شتاب زیادی به خطا می رود، شارع هرروزه با به عهده تعویق انداختن امور خطا می کند. قانون گذاری همچون نیرویی نظام مند عمل می کند، انقلاب به سان نیرویی اولیه.

همین که ملتی به موقعیتی دست یافته باشد که حقوق اقلیت دارای مکنت دیگر مانعی جدی برای پیشرفت اجتماعی نباشد، در جایی که وظایف منفی اقدام سیاسی از اقدام مثبت آن از شدت کمتری برخوردار است، توسل به انقلاب از طریق قهر به

در صنعت تحت تأثیر آن قرار می گیرد. چشم انداز این مبارزه به نظریه تمرکز سرمایه در دستان عده ای کاهش یابنده از بزرگان وابسته نیست، به کل سکوی دیالکتیکی هم که این فقط یکی از الوارهای آن است بستگی پیدا نمی کند، بلکه به رشد ثروت اجتماعی و نیروهای مولد جامعه، به همراه پیشرفت اجتماعی به طور کلی، و به ویژه، به همراه پیشرفت اخلاقی و فکری خود طبقات زحمتکش بستگی دارد.

گمان کنید که سوسیالیسم به کاهش پیوسته عده سرآمدان سرمایه دار بستگی داشت، در آن صورت اگر سوسیال دموکراسی می خواست اقدامی منطقی بکند، یا باید از انباشت هرچه بیشتر سرمایه در دست هایی محدود و معدودتر حمایت کند، یا دست کم از هیچ چیزی که مانع این کاهش بشود هیچ حمایتی نکند. در واقع امر، خیلی وقت ها هیچ یک از این کارها را نمی کند. مثلاً، این ملاحظات بر رأی او در مسئله مالیات هیچ تأثیری ندارد. از موضع نظریه فاجعه، بخش بزرگی از این فعالیت عملی طبقات زحمتکش خشی کردن کاری است که باید اجازه بدهند انجام بشود. از این جهت، سوسیال دموکراسی تقصیری ندارد. اشکال در آموزه ای است که فرض می کند پیشرفت منوط است به بدتر شدن شرایط اجتماعی ...

در وضعیت [پیشین] ارجاع به سیاست صرفاً به نظر می رسد نقطه عطفی باشد سوای وظایف جدی تر. امروز این شرایط تا اندازه ای مرتفع شده است، و از این رو هیچ شخصی که توان تأمل داشته باشد به انتقاد از اقدام سیاسی فکر نخواهد کرد ... . قانون، یا راه اصلاح قانونی، روشی کندتر و نیروی انقلابی طریق سریع تر و بنیادی تری است. اما این امر تنها به معنایی محدود صادق است. اینکه

روش قانونی یا روش انقلابی کدامیک مؤثر باشد، به طور کامل به ماهیت اقدامات و به رابطه آنها با طبقات مختلف و رسوم مردم بستگی دارد.

به طور کلی، می توان گفت که راه انقلاب (همیشه به معنی انقلاب از طریق قهر) تا آنجا که به از سر راه برداشتن موانعی می پردازند که اقلیتی ممتاز بر سر راه پیشرفت اجتماعی قرار می دهند، به راستی سریع تر اثر می کند؛ اینکه قدرت این روش در جنبه نفی آن قرار دارد. قانون گذاری اساسی قاعداً از این جهت کندتر حرکت می کند. شیوه آن معمولاً بیشتر سازش است تا نهی، بیشتر خرید حقوق اکتسابی است. اما از طرح انقلاب که در آن تعصب و افق محدود توده عظیم مردم مانعی برای پیشرفت اجتماعی می نماید نیرومندتر است، و امتیازات بیشتری را در جایی که مسئله ایجاد ترتیبات اقتصادی پیوسته می تواند پایدار باشد عرضه می کند؛ به سخن دیگر، با کار سیاسی - اجتماعی مثبت بیشترین سازگاری را دارد.

در قانون گذاری، در دورانی آرام، عقل بر عاطفه و احساس مسلط می شود؛ در جریان انقلاب احساس بر عقل چیره می شود. اما اگر احساس اغلب رهبری ناکامل است، عقل نیروی انگیزه ای کند و آهسته است. در جایی که انقلاب با شتاب زیادی به خطا می رود، شارع هر روزه با به عهده تعویق انداختن امور خطا می کند. قانون گذاری همچون نیرویی نظام مند عمل می کند، انقلاب به سان نیرویی اولیه.

همین که ملتی به موقعیتی دست یافته باشد که حقوق اقلیت دارای مکنت دیگر مانعی جدی برای پیشرفت اجتماعی نباشد، در جایی که وظایف منفی اقدام سیاسی از اقدام مثبت آن از شدت کمتری برخوردار است، توسل به انقلاب از طریق قهر به

در صنعت تحت تأثیر آن قرار می گیرد. چشم انداز این مبارزه به نظریه تمرکز سرمایه در دستان عده ای کاهش یابنده از بزرگان وابسته نیست، به کل سکوی دیالکتیکی هم که این فقط یکی از الوارهای آن است بستگی پیدا نمی کند، بلکه به رشد ثروت اجتماعی و نیروهای مولد جامعه، به همراه پیشرفت اجتماعی به طور کلی، و به ویژه، به همراه پیشرفت اخلاقی و فکری خود طبقات زحمتکش بستگی دارد.

گمان کنید که سوسیالیسم به کاهش پیوسته عده سرآمدان سرمایه دار بستگی داشت، در آن صورت اگر سوسیال دموکراسی می خواست اقدامی منطقی بکند، یا باید از انباشت هرچه بیشتر سرمایه در دست هایی محدود و معدودتر حمایت کند، یا دست کم از هیچ چیزی که مانع این کاهش بشود هیچ حمایتی نکند. در واقع امر، خیلی وقت ها هیچ یک از این کارها را نمی کند. مثلاً، این ملاحظات بر رأی او در مسئله مالیات هیچ تأثیری ندارد. از موضع نظریه فاجعه، بخش بزرگی از این فعالیت عملی طبقات زحمتکش خشی کردن کاری است که باید اجازه بدهند انجام بشود. از این جهت، سوسیال دموکراسی تقصیری ندارد. اشکال در آموزه ای است که فرض می کند پیشرفت منوط است به بدتر شدن شرایط اجتماعی ...

در وضعیت [پیشین] ارجاع به سیاست صرفاً به نظر می رسد نقطه عطفی باشد سوای وظایف جدی تر. امروز این شرایط تا اندازه ای مرتفع شده است، و از این رو هیچ شخصی که توان تأمل داشته باشد به انتقاد از اقدام سیاسی فکر نخواهد کرد ... . قانون، یا راه اصلاح قانونی، روشی کندتر و نیروی انقلابی طریق سریع تر و بنیادی تری است. اما این امر تنها به معنایی محدود صادق است. اینکه

برآوردهای دلخواهی از امکانات تولید در جامعهٔ سوسیالیستی دست بیابند، و نتایج آنان با آن ارقام بسیار متفاوت است. از کاهش کلی ساعات کار به پنج، چهار، یا حتی سه یا دو ساعت، آن گونه که قبلاً پذیرفته شده بود، به هیچ وجه نمی‌توان امیدوار بود که چنین هدفی در آیندهٔ مشهود قابل دست یافتن باشد، مگر اینکه سطح زندگی بسیار پایین بیاید. حتی زیر نظر سازمان‌های جمعی هم، اگر بخواهید که روزکار به میزان قابل توجهی کمتر از هشت ساعت بشود، لازم است از سنین نسبتاً پایین در جامعه آغاز به کار کردن کنند و در سن نسبتاً بالایی دست از کار بکشند. این نکته را پیش از همه کسانی باید درک کنند که دربارهٔ نسبت عدهٔ طبقه‌های نادر به داراییان زیاده اغراق می‌کنند. اما آن که دربارهٔ یک نکته نابخردانه می‌اندیشد، معمولاً دربارهٔ نکته‌های دیگر نیز چنین می‌کند... آن که جنبش واقعی کارگران را بررسی می‌کند، این را هم درمی‌یابد که رهایی از آن ویژگی‌هایی که نزد بورژوا مبتذل شمرده می‌شود چندان ارزشی از نظر کارگران ندارد، و اینکه کارگران به هیچ روی از روحیات و اخلاقیات پرولتری حمایت نمی‌کنند، بلکه برعکس، اگر پرولتری پیدا کنند گرایش آنان بر این است که از او شخصی مبتذل و کم‌مایه بسازند. پرولتری سرگردان و بی‌خانه و خانمان که نمی‌تواند جنبش اتحادیه‌ای استوار و بادوامی برپا کند. نه تعصب بورژوایی، بلکه اعتقادی که حاصل چندین دهه سازماندهی کار است، موجب شده است تا چنین عدهٔ قابل توجهی از رهبران کارگران انگلیسی - سوسیالیست و غیر سوسیالیست - هوادار پرشور جنبشی خوششت‌دار باشند. سوسیالیست‌های طبقهٔ کارگر به نارسایی‌های طبقه‌شان آگاهند، و آگاه‌ترین رهبران، به دور از

عبارتی بی‌معنی تبدیل می‌شود. می‌توان دولتی یا اقلیتی ممتاز را سرنگون کرد، اما نه یک ملت را. هنگامی که طبقات زحمتکش سازمان‌های اقتصادی بسیار نیرومندی از آن خود ندارند و از طریق آموزش دربارهٔ هیئت‌های خودگردان به میزان بالایی از استقلال ذهنی دست نیافته‌اند، در آن صورت دیکتاتوری پرولتاریا یعنی دیکتاتوری نویسندگان و سخنرانان باشگاهی، آرزو نمی‌کنم کسانی که در سرکوب و فریب سازمان‌های کارگری و در حذف کارگران از قوهٔ مقننه و دولت، که نقطهٔ اوج هنر سیاست‌گذاری است، دست دارند خطایشان را در عمل تجربه کنند. و برای خود جنبش طبقهٔ کارگر نیز آرزویی کمتر از این ندارم. اگر آنچه را که قرار است به آینده تعلق یابد و آنچه را به آینده تعلق دارد، به حال نسبت بدهیم، یا فرض شود که در حال وجود دارد، بر آرمان‌شهری‌نگری فایق نیامده‌ایم. باید کارگران را همان‌گونه که هستند بپذیریم. و اینان آن‌گونه که در بیانیهٔ کمونیستی آمده است هم به‌طور کلی فقیر نشده‌اند؛ از تعصبات و ضعف‌هایی هم که مدافعان ایشان می‌خواهند به ما بباورانند رها نیستند. آنان از فضایل و ناتوانی‌هایی برخوردارند که شرایط اقتصادی و اجتماعی زندگی در آنان پرورده است. نه این اوضاع را می‌توان یک روزه کنار گذاشت و نه آثار و معلول‌های آن را.

آیا ما به درجه‌ای از توسعه و رشد نیروهای مولد که برای امحای طبقات لازم است دست یافته‌ایم؟ در برابر ارقام شگفت‌آوری که پیش‌تر در اثبات این نکته ارائه شد و مبتنی بر تعمیم‌هایی بود که از توسعهٔ صنایع مورد نظر به‌خصوصی به دست آمده بود، نویسندگان سوسیالیست در عصر نوین کوشیدند از طریق محاسبات دقیق و مفصل، به

مباهات به این نارسایی‌ها، با همه قدرت می‌کوشند بر آنها فائق آیند.

نمی‌توانیم از طبقه‌ای که اکثریت عظیم اعضایش در محله‌های شلوغ زندگی می‌کنند، آموزش خوبی ندارند و درآمدی ناکافی و نامطمئن دارند، انتظار داشته باشیم که دارای معیارهای عالی اخلاقی و اندیشگی خاصی باشند که لازمه‌شان سازمان و هستی جامعه سوسیالیستی است. از این رو، به شیوه‌ای تخیلی هم به آنان چنین چیزی را منسوب نمی‌کنیم. بگذارید به خاطر اندوخته عظیم هوش، چشم‌پوشی‌ها، و انرژی‌ای که جنبش طبقه نوین کارگر تا حدودی ارائه کرده است، شاد باشیم؛ اما نباید بی‌تمیز به توده‌های میلیونی چیزهایی را نسبت بدهیم که دربارهٔ چند صد نفر یا چند هزار نفر مصداق داشته باشد. نمی‌خواهم اظهار نظرهایی را که کارگران خود در این باره به من گفته‌اند در اینجا تکرار کنم... هر عصری از خود مارکس بیرون نمی‌دهد، و حتی شخصی که نبوغی این چنین داشته باشد برای جنبش طبقه کارگر

امروز بیش از اندازه بزرگ‌تر از آن است که چنین شخصی را در جایگاهی بنشانند که قابل مقایسه با جایگاهی باشد که مارکس در تاریخ طبقه کارگر اشغال کرده است. امروز، سوای روحیه مبارزه، به اندیشمندان سازنده و هماهنگ‌کننده‌ای نیازمندیم که به لحاظ تفکر و خرد آن‌قدر رشد یافته‌اند که بتوانند دوع را از دوشاب جدا سازند، کسانی که به لحاظ شیوه تفکرشان آن‌قدر بزرگ‌اند که گیاه کوچکی را که بر خاکی سوای باغچه خودشان روییده است تشخیص بدهند، و شاید اگر در عرصه اندیشه سوسیالیستی شاه نباشند، جمهوری‌خواهانی صادق و صمیمی هستند.

#### یادداشت‌ها

۱. کلود فردریک باستیا (۱۸۵۰-۱۸۰۱) اقتصاددان فرانسوی و از مخالفان سوسیالیسم.
۲. کارل کائوتسکی (۱۹۳۸-۱۸۵۴) نظریه پرداز مارکسیست و از رهبران حزب سوسیال دموکراتیک آلمان.

## ریویزیونیسم، امپریالیسم، و انقلاب

### و. ا. لنین

مارکسیسم - لنینیسم، نام رسمی ایدئولوژی اتحاد شوروی پیش از دگرگونی‌های شدید اواخر دهه هشتاد سده بیستم، تا اندازه زیادی حاصل خلاقیت یک شخص است. ولادیمیر ایلیچ اولیانف (۱۸۷۰-۱۹۲۴) - مردی که با نام مستعار انقلابی‌اش، یعنی لنین، شناخته شده‌تر است - تا زمان مرگ، برجسته‌ترین انقلابی روس و نظریه پرداز مارکسیست باقی ماند. لنین برای «سازگار کردن» مارکسیسم با اوضاع روسیه دگرگونی‌های چشمگیری به وجود آورد. یکی اینکه، برخلاف این واقعیت که در اوایل سده بیستم روسیه پرولتاریای نسبتاً کوچکی داشت (اکثریت غالب کارگران روسی، کارگر مزدبگیر نبودند بلکه دهقانانی بودند که زمین را کشت می‌کردند) لنین بر آن بود که انقلاب پرولتری می‌تواند در روسیه روی بدهد. تحول دیگر، اینکه مدعی بود تنها حزبی کوچک، بسیار سازمان‌یافته، و توطئه‌گر می‌تواند اراده سیاسی (یا «شعور») و رهبری لازم برای دگرگونی بنیادین چنان کشوری به لحاظ سیاسی و اقتصادی عقب مانده را فراهم آورد. لنین در مقام منتقد به شدت پیکارجوی سایر تفسیرها و قرائت‌های مارکسیسم مدعی شد که تنها قرائت او تفسیر «راستین» مارکسیسم است؛ همه قرائت‌های دیگر - از جمله دیدگاه تجدیدنظرطلبانه‌ای که برنشتاین زمزمه می‌کرد - انحراف از بینش «علمی» مارکس و تحریف آن است. اگر انقلاب آن طور که مارکس پیش‌بینی کرده بود در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری رخ نداد، بدان سبب است که کارگران این کشورها دچار «شعور اتحادیه‌ای» شده‌اند، یعنی، این نظریه اشتباه که می‌توانند با سازماندهی اتحادیه‌ها و حزب‌های سیاسی منافع خود را پیش ببرند. به گفته لنین، این استراتژی تنها از آن رو موفق بود که کشورهای سرمایه‌داری به استثمار و بهره‌کشی کارگران در کشورهای غیرسرمایه‌داری مبادرت ورزیده‌اند. هنگامی که کارگران در کشورهای توسعه نیافته به انقلاب‌های ضد استعماری یا ضد امپریالیستی خود دست بزنند، چنین استثماری خاتمه می‌یابد و متوقف می‌شود - و انقلاب به خود کشورهای سرمایه‌داری خواهد رسید.

مأخذ: «مارکسیسم و تجدیدنظرطلبی» نوشته و. ا. لنین، منتخب آثار (مسکو، انتشارات پروگرس، ۱۹۶۷)، صص ۲۵-۳۲؛ «امپریالیسم، آخرین مرحله سرمایه‌داری» لنین، منتخب آثار، صص ۲۶۰-۲۶۳؛ و «دولت و انقلاب»، لنین، منتخب آثار، صص ۳۲۲-۳۳۷.

### مارکسیسم و تجدیدنظرطلبی

گسترش است و پایگاهی استوارتر می‌یابد، ناگزیر بر شدت و حدت این حمله‌های بورژوازی بر مارکسیسم می‌افزاید، اما هربار که علم رسمی مارکسیسم را «نابودمی‌انگارد» نیرومندتر، آبدیده‌تر و سرسخت‌تر از پیش سر بلند می‌کند.

ولی حتی در میان آموزه‌هایی که با مبارزه طبقه کارگر مربوط است، و به‌طور عمده در میان پرولتاریا رواج دارد، مارکسیسم به هیچ روی یکباره و بی‌مقدمه جایگاهی چنین مستحکم نیافته است. مارکسیسم در نیمه نخست دوره پیدایش خود، (پس از دهه ۱۸۴۰) درگیر نبرد با نظریه‌هایی بود که اساساً با آن دشمنی داشتند... و در دومین نیم‌قرن حیات خود (در دهه نود سده نوزدهم) مارکسیسم مبارزه را با گرایش دشمن خود در درون خود مارکسیسم آغازید.

[ادوارد] برنشتاین، که زمانی مارکسیستی راست‌آیین بود، نام خود را بر این جریان نهاد، و با های و هوی فراوان و با بیان غرض‌ورزانه اصلاحیه‌های آموزش مارکس و بازنگری و تجدید نظر در آرای مارکس، یعنی ریویزیونیسم یا تجدیدنظرطلبی، به میدان آمد. حتی در روسیه که - به سبب عقب‌ماندگی اقتصادی و غلبه جمعیت دهقانی در زیر فشار پسرمانده‌های سرواژ (ارباب و رعیتی) قد خم کرده - طبیعتاً سوسیالیسم غیر مارکسی پایگاهی طولانی‌تر از همه جای دیگر دارد؛ در اینجا هم در مقابل چشمان ما مارکسیسم آشکارا به ریویزیونیسم تبدیل می‌شود...

سوسیالیسم پیش از مارکس شکست خورده

مشهور است که اگر اصول موضوعه هندسه با منافع انسان‌ها برخورد پیدا می‌کرد، مطمئناً کوشش می‌شد که این اصول را مردود بشمارند. نظریه‌های تاریخ طبیعی که با تعصبات کهنه الهیات در ستیز بود، شدیدترین مخالفت را برمی‌انگیخت و هنوز هم برمی‌انگیزد. از این رو، چه جای تعجب که آموزه مارکسی که مستقیماً در خدمت روشنگری و سازماندهی طبقه پیشرو و در جامعه نوین است، آموزه‌ای که وظایف رویاروی این طبقه را نشان می‌دهد و ثابت می‌کند که (به موجب توسعه اقتصادی) ناگزیر نظامی نوین به جای نظام موجود می‌نشیند - هیچ تعجبی ندارد، که این آموزه مجبور شده است برای هر قدمی که در زندگی به پیش برمی‌دارد، به نبرد پردازد.

چه نیازی به تذکر که این امر درباره فلسفه و علم بورژوایی هم صدق می‌کند. استادان رسمی دانشگاه در آموزش‌های رسمی این درس‌ها می‌خواهند نسل جوان طبقات مرفه را تحمق کنند و آنان را بر ضد دشمنان خارجی و داخلی «برانگیزند». چنین علم بورژوایی حاضر نیست سخنی درباره مارکسیسم بشنود و مدعی است که مارکسیسم رد و فاتحه‌اش خوانده شده است. مدرسان جوان که می‌کوشند با رد کردن سوسیالیسم برای خود دکانی بازکنند با همان شدت و شوری به مارکس حمله می‌کنند که پیران پوسیده‌شان در حفظ سنت همه نوع «نظام‌های» فرسوده‌شان به او هتاک می‌کنند. پیشرفت مارکسیسم، و این واقعیت که این اندیشه‌ها در میان طبقه کارگر رو به



با گذار به اقتصاد سیاسی، لازم است توجه کنیم که «اصلاحیه‌های» ریویزیونیست‌ها بیش از هر چیز در این حوزه جامع‌تر و فراگیرتر بود؛ سعی شده بود با ارائه «داده‌های تازه درباره توسعه اقتصادی» عامه مردم را تحت تأثیر قرار بدهند. می‌گویند که تمرکز و خلع ید از تولید کوچک توسط تولید بزرگ در حوزه کشاورزی اصلاً روی نداده، و در تجارت و صنعت هم بسیار کند به پیش می‌رود. گفته‌اند که اکنون بحران کیمیا و ضعیف‌تر از پیش شده، و کارتل‌ها و تراست‌ها احتمالاً سرمایه را قادر می‌سازند که بحران‌ها را به طور کلی از میان بردارند. گفتند که «نظریه انباشت» که سرمایه‌داری به سوی آن می‌رود نادرست است، چون تضادهای طبقاتی به ملایم‌تر شدن و کمتر حاد بودن گرایش پیدا کرده‌اند. سرانجام، مدعی شدند که بی‌راه نیست که نظریه ارزش مارکس را هم تصحیح کنیم...

مبارزه با تجدیدنظرطلبان درباره این مسائل، به همان اندازه مباحثه بیست سال پیش انگلس با دورینگ در تجدید حیات اندیشه نظری در سوسیالیسم بین‌الملل ثمربخش بوده است. استدلال‌های تجدیدنظرطلبان به کمک آمار و ارقام و واقعیت‌ها تجزیه و تحلیل شد. به روشنی نشان دادیم که تجدیدنظرطلبان به گونه‌ای نظام‌مند تصویری بزرگ کرده از وضعیت تولید خرد در اقتصاد معاصر ارائه می‌کنند. واقعیت‌های غیرقابل تردید و مسلم برتری تولید انبوه را بر تولید خرد نه تنها در صنعت بلکه در عرصه کشاورزی نیز هم به لحاظ فنی و هم از نظر بازگانی نشان داده است. اما تولید کالایی در عرصه کشاورزی خیلی کمتر توسعه یافته است، و آمارگران و اقتصاددانان امروزی به طور کلی در توجه به شاخه‌ها (گاه حتی

است. این گونه سوسیالیسم دیگر از پایگاه خاص خود به مبارزه نمی‌پردازد، بلکه در متن کلی مارکسیسم، به صورت ریویزیونیسم به مبارزه ادامه می‌دهد. بگذارید محتوای ایدئولوژیک این تجدیدنظرطلبی را بررسی کنیم.

ریویزیونیسم در عرصه فلسفه دنباله‌رو «علوم» تخصصی بورژوازی است. استادان «به سوی [ایمانوئل] کانت بازگشتند» و ریویزیونیسم دنباله‌رو نوکانتی‌ها شد. استادان دانشگاه ابتدالی را که روحانیان هزاربار علیه ماتریالیسم فلسفی گفته‌اند، تکرار کردند و تجدیدنظرطلبان، که لبخند مدارا بر لب دارند، زیر لب زمزمه می‌کنند... که مدت‌ها پیش ماتریالیسم «رد شده» است. استادان دانشگاه که با هگل چون «سگی مرده» رفتار کردند، و در حالی که خودشان هم به موعظه ایده‌آلیسم پرداخته‌اند، البته ایده‌آلیسمی هزاربار مبتدل‌تر و پیش پا افتاده‌تر از ایده‌آلیسم هگل، به استهزا در برابر دیالکتیک هگلی شانه بالا می‌اندازند و ریویزیونیست‌ها به دنبال اینان در مرداب عوامانه‌نگری فلسفی علوم دست و پا زدند، و دیالکتیک «زیرکانه» (و انقلابی) را با «تطور» «ساده» (و آرام) عوض کردند. استادان دانشگاه با تعدیل نظام‌های ایده‌آلیستی و «انتقادی» خود و سازگار ساختن آن با «فلسفه»ی غالب قرون وسطایی (یعنی، الهیات) حقوق دریافتی خود را حلال کردند و ریویزیونیست‌ها به آنان نزدیک شدند، و کوشیدند دین را «امری خصوصی» بسازند، که نه با دولت نوین بلکه با حزب طبقه پیشرفته مربوط است.

نیازی نیست بگوییم چنین «اصلاحیه‌هایی» برای نظریه مارکس واقعاً چه معنی طبقاتی دارد: این خود پیداست...

عملیات) خاصی در کشاورزی که نشان می‌دهد تولید کشاورزی به‌طور روزافزون به جریان مبادله در اقتصاد جهانی کشیده شده است مهارت ندارند. تولید خرد از طریق وخامت پیوسته تغذیه، گرسنگی مزمن، طولانی کردن ساعات کار، بدتر شدن کیفیت و مراقبت از دام، خلاصه، درست با همان روش‌هایی که تولید صنایع دستی خود را در برابر تولید کارخانه‌ای سرمایه‌داری حفظ کرده است، خود را بر ویرانه‌های اقتصاد طبیعی حفظ می‌کند. در جامعه سرمایه‌داری، با هر پیشرفتی در علم و فناوری، ناگزیر و به‌شیوه‌ای بی‌رحمانه بنیان‌های تولید خرد تضعیف می‌شود؛ و این وظیفه بر دوش اقتصاد سیاسی سوسیالیستی است که همه صورت‌های این جریان را که اغلب پیچیده و غامض است بررسی کند و نشان دهد که تولیدکننده خرد امکان ندارد بتواند جایگاه خود را در نظام سرمایه‌داری حفظ کند و کشت و زرع دهقانی هیچ چاره‌ای در نظام سرمایه‌داری نخواهد داشت، و دهقان مجبور است موضع پرولتری اختیار کند. درباره این مسئله ریویزیونیست‌ها با تعمیم‌های سطحی خود بر اساس داده‌هایی که یک‌سویه انتخاب شده و بی‌آنکه به نظام سرمایه‌داری به‌عنوان یک کل ارجاع شود، به مفهوم علمی کلمه مرتکب خطا شده‌اند. از منظری سیاسی، خطای آنان به‌واسطه این واقعیت است که، خواسته یا ناخواسته، اینان ناگزیر دهقانان را تشویق یا دعوت به اتخاذ نگرش خرده‌مالک (یعنی، نگرش بورژوازی) می‌کنند به‌جای اینکه آنان را به اختیار کردن موضع پرولتری انقلابی تشویق بکنند.

موضع تجدیدنظرطلبی درباره نظریه بحران‌ها و نظریه سقوط [سرمایه‌داری] از این هم بدتر بود. تنها مدتی بسیار کوتاه مردم می‌توانستند تحت تأثیر

چند سال رونق و شکوفایی صنعتی به تغییر مد در بنیان‌های نظریه مارکس ببیند، و پس از آن تنها کوتاه‌بین‌ترین‌ها می‌توانستند چنین کنند. واقعیت‌ها خیلی زود برای تجدیدنظرطلبان آشکار ساخت که بحران‌ها موضوعی متعلق به گذشته نیست: از پی رونق، بحران فرارسید. صورت‌ها، توالی، و تصویر بحران‌های ویژه تغییر کرد، اما بحران همچنان جزء ناگزیر نظام سرمایه‌داری باقی ماند. در حالی که کارتل‌ها و تراست‌ها تولید را یکپارچه ساختند، به‌شیوه‌ای کاملاً آشکار برای همه، هرج و مرج تولید را نیز تشدید کرده، ناامنی هستی پرولتاریا و ستم سرمایه، و به‌موجب آن تشدید تضادهای آشتی‌ناپذیر طبقاتی، به میزانی بی‌سابقه‌ای پدید آمد. تراست‌های غول‌آسای تازه پیدا دقیقاً و به‌روشنی حاکی از فروریختن آتی نظام سرمایه‌داری — هم به‌معنی بحران‌های اقتصادی و سیاسی منفرد و هم سقوط تمامی نظام سرمایه در مقیاس گسترده در آینده است. بحران مالی اخیر در آمریکا و افزایش ترسناک بیکاری در سراسر اروپا، اگر درباره بحران عاجل صنعت که نشانه‌ها و علائم بسیاری از آن خبر می‌دهند هیچ چیزی هم نگوید، همگی موجب پیدایش «نظریه‌های» اخیر ریویزیونیست‌ها شده است که بسیاری آنها را به فراموشی سپرده‌اند و ظاهراً بسیاری از تجدیدنظر-طلبان هم خود از این قماش‌اند. اما درس‌هایی که این بی‌ثباتی روشنفکران به طبقه کارگر داده است نباید فراموش شود. درباره همین نظریه ارزش، صرفاً لازم است بگوییم که ریویزیونیست‌ها مطلقاً هیچ سهمی در آن نداشته‌اند، و از این رو هیچ اثری بر توسعه اندیشه علمی هم نگذاشته‌اند.

در عرصه سیاست، ریویزیونیسم واقعاً می‌کوشد در بنیان مارکسیسم بازنگری کند، یعنی آموزه

مبارزه طبقاتی را مورد تجدیدنظر قرار دهد. آزادی سیاسی، دموکراسی و حق شرکت در انتخابات برای همه زمینه مبارزه طبقاتی را از میان برده است. به ما می‌گویند - پیشنهاد قدیمی بیانیۀ کمونیستی که کارگران میهن خاصی ندارند نادرست از آب درآمده است. زیرا، از آنجا که «اراده اکثریت» در هر دموکراسی حاکم است، دیگر نباید دولت را نماینده حاکمیت طبقاتی در نظر گرفت، یا اتحاد با بورژوازی مترقی و خواهان اصلاحات اجتماعی را برضد مرتجعان رد کرد.

نمی‌توان ادعا کرد که این استدلال ریویزیونیست‌ها به نظامی نسبتاً متعادل از نظرات مختلف، یعنی دیدگاه‌های قدیمی و مشهور بورژوازی‌لیبرال‌ها می‌انجامد. لیبرال‌ها همیشه گفته‌اند که پارلمانتاریسم بورژوایی طبقات و تقسیم طبقاتی را از بین می‌برد، زیرا حق رأی و حق شرکت در دولت کشور برای همه شهروندان بی هیچ تبعیضی محفوظ است. سراسر تاریخ اروپا در نیمه دوم سده نوزدهم، و تمامی تاریخ انقلاب روس در اوایل سده بیستم، به روشنی نشان می‌دهد که این گونه اخبار چه بی‌معنی است. امتیازات اقتصادی در آزادی سرمایه‌داری «دموکراتیک» تضعیف نمی‌شوند بلکه تشدید می‌شوند. پارلمانتاریسم مشخصه ذاتی حتی دموکراتیک‌ترین جمهوری‌های بورژوایی را به عنوان دستگاه ستم طبقاتی از بین نمی‌برد، بلکه آن را عریان می‌سازد. با کمک به روشنگری و سازماندهی توده‌های بی‌اندازه گسترده‌تر جمعیت در مقایسه با گروهی که قبلاً نقشی فعال در رویدادهای سیاسی می‌داشتند، پارلمانتاریسم به سمت از بین بردن بحران‌ها و انقلاب‌های سیاسی نمی‌رود، بلکه در جهت تشدید هرچه بیشتر جنگ داخلی در جریان چنین انقلاب‌هایی تلاش می‌کند.

رویدادهای پاریس در بهار ۱۸۷۱ و رویدادهای روسیه در زمستان ۱۹۰۵ به روشنی نشان داد که چگونه این تشدید و خاتم امری ناگزیر است. بورژوازی فرانسه بدون لحظه‌ای تردید با دشمن تمامی ملت معامله کرد، با ارتش خارجی که کشورش را [در جریان جنگ فرانسه - پروس] ویران کرده بود، تا جنبش پرولتری را درهم بشکند. هرکسی که دیالکتیک درونی و ناگزیر پارلمانتاریسم و دموکراسی بورژوایی را نمی‌فهمد - که به تصمیمی حتی تندتر از استدلال با خشونت توده‌ای در مقایسه با گذشته می‌انجامد - هیچ‌گاه نمی‌تواند بر مبنای این پارلمانتاریسم دست به تبلیغات و تحریک بزند که در اصل سازگارند، و در واقع توده‌های طبقه کارگر را برای مشارکت پیروزمندانه در چنان «استدلال و مباحثه‌ای» آماده می‌سازد...

مکمل طبیعی گرایش‌های اقتصادی و سیاسی ریویزیونیسم همان نگرش آن نسبت به هدف غایی جنبش سوسیالیستی است. «جنبش همه چیز است، هدف غایی هیچ نیست.» این شعار برنشتاین بهتر از هزاران رساله مفصل جوهر تجدیدنظرطلبی را بیان می‌کند. مشی تجدیدنظرطلبی آن است که رفتارش مورد به مورد فرق می‌کند، خود را با رویدادهای روز و با تغییرات ناچیز در سیاست‌های خرده‌پا سازگار می‌کند، تا منافع اصلی پرولتاریا و مشخصه‌های اساسی تمامی نظام سرمایه‌داری را، و تطور سرمایه‌داری را به طور کامل، به فراموشی بسپارد، تا منافع اصلی پرولتاریا را به خاطر امتیازات واقعی یا فرضی لحظه‌ای قربانی کند. و ظاهراً عین ماهیت این سیاست و مشی است که صورت‌های بی‌نهایت متنوعی اختیار می‌کند، و هر مسئله کم یا بیش «تازه‌ای»، هر چرخش

کم‌وبیش غیرمنتظره و پیش‌بینی نشده در رویدادها، هر قدر هم که تأثیر ناچیزی در خط اساسی توسعه داشته و دوره‌اش بسیار کوتاه باشد، همیشه و ناگزیر به پیدایش نوعی ریویزیونیسم دامن می‌زند.

ریشه‌های طبقاتی تجدیدنظرطلبی در جامعه جدید است که این پدیده را ناگزیر ساخته است. تجدیدنظرطلبی پدیده‌ای بین‌المللی است. هیچ سوسیالیست اندیشمندی که کمترین اطلاعی از این پدیده دارد کوچک‌ترین تردیدی نخواهد داشت که رابطه بین راست‌آیینی و حرکت برنشتاینی در آلمان [و در هر جای دیگری] مشابه است...

ناگزیری پدیده تجدیدنظرطلبی در جامعه سرمایه‌داری از کجاست؟ چرا این پدیده ژرف‌تر و اساسی‌تر از تفاوت‌های ملی و تفاوت در میزان توسعه سرمایه‌داری است؟ زیرا در هر کشور سرمایه‌داری، دوش به دوش پرولتاریا همیشه قشرهای گسترده خرده‌بورژوازی و صاحبان دارایی کوچک وجود دارد. سرمایه‌داری از تولید خرد برخاست و پیوسته از آن برمی‌خیزد. سرمایه‌داری هر روز عده تازه‌ای از «قشرهای میانی» را ناگزیر به وجود می‌آورد و این بارها و بارها تکرار می‌شود (در سراسر کشور، برای پاسخگویی به نیازهای صنایع بزرگی، چون دوجرخه‌سازی و صنایع اتومبیل، کارگاه‌های کوچک و پراکنده، زواید کارخانه، و کار در خانه وجود دارد). این تولیدکنندگان کوچک و تازه هم ناگزیر به مراتب پرولتاریا پرتاب می‌شوند. کاملاً طبیعی است که

جهان‌بینی خرده‌بورژوازی هر بار در صفوف حزب‌های گسترده کارگران سر بلند کند. کاملاً طبیعی است که چنین باشد و همیشه چنین خواهد بود، حتی تا زمانی که دگرگونی‌های اساسی انقلاب پرولتری روی دهد. زیرا اشتباهی بنیادین است که گمان بریم برای فراآوردن انقلاب پرولتری حتماً ضروری است که اکثریت جمعیت «به‌طور کامل» پرولتریزه شده باشند. تجربه مکرر ما در حال حاضر تنها در عرصه ایدئولوژی، یعنی منازعات لفظی بر سر مضم‌هایی بر نظریه مارکس؛ آنچه امروزه در عمل تنها بر سر مسائل جزئی و جداگانه در جنبش کارگری سر بلند می‌کند، به‌عنوان اختلافات تاکتیکی با تجدیدنظرطلبان و شکاف‌هایی که بر این اساس پیدا می‌شود - هنگامی که انقلاب پرولتری همه مسائل مورد منازعه را حادثر بسازد، ناگزیر در مقیاسی به مراتب گسترده‌تر تجربه خواهد شد، و بر همه اختلافات بر سر نکاتی که حائز اهمیت درجه یک در تعیین رفتار توده‌هاست تأکید صورت می‌گیرد، و در گرماگرم مبارزه بر سر تشخیص دوست و دشمن، و برای بیرون راندن متحدان بد، به‌منظور وارد آوردن ضربات کاری بر دشمن، ضروری خواهد بود.

مبارزه ایدئولوژیک مارکسیسم انقلابی با تجدید نظرطلبی در پایان سده نوزدهم صرفاً مقدمه‌ای بر نبردهای انقلابی بزرگی است که پرولتاریا در حرکت به سوی پیروزی کامل جبهه‌اش با وجود همه ضعف‌ها و تزلزل‌های خرده‌بورژوازی بر پا می‌سازد.

### امپریالیسم: بالاترین مرحله سرمایه‌داری

می‌دهد، و در نتیجه، از مبارزه به‌ویژه حادی که بر سر تقسیم و تقسیم مجدد جهان در می‌گیرد. به‌طور کلی معلوم است که سرمایه انحصاری به

... هنگامی که (تا سال ۱۹۰۰) نهم آفریقا به تصرف در آمد، آنگاه که سراسر جهان تقسیم شد، ناگزیر از عصر انحصار در تملک مستعمرات خبر

کند نبوده نسبت به سرعت پیشرفت کل اقتصاد ملی آلمان، و به همراه آن بانکداری این کشور طی این دوره (۱۸۷۰-۱۹۰۵) تقریباً مشابه سرعت کالسکه پست در روزگار خوش گذشته به سرعت اتومبیل امروزی است... که با چنان سرعتی مثل برق عبور می‌کند که نه تنها جان پیاده‌های معصوم را به خطر می‌اندازد بلکه برای سرنشینان خود ماشین هم خطرناک است. این سرمایه‌مالی که با چنین سرعت خارق‌العاده‌ای رشد کرده است، به نوبه خود، و دقیقاً به موجب همین رشد سرسام‌آورش بی‌میل نیست که به تملک «متعادل‌تر» مستعمراتی دست یابد که باید از جنگ ملت‌های ثروتمندتر بیرون کشیده شوند - و آن هم صرفاً با روش‌های صلح‌آمیز صورت نمی‌پذیرد. توسعه اقتصادی در دهه‌های اخیر در ایالات متحده حتی از آلمان هم بیشتر بوده، و درست به همین دلیل، مشخصه‌های انگلی در سرمایه‌داری جدید آمریکا وضوح و برجستگی خاصی یافته است. از سوی دیگر، مقایسه، مثلاً، بورژوازی جمهوری خواه آمریکا با بورژوازی سلطنت‌طلب ژاپنی یا آلمانی نشان می‌دهد که در عصر امپریالیسم، برجسته‌ترین تمایزات سیاسی هم تا اندازه زیادی کاهش می‌یابد - نه اینکه این تمایزات به طور کلی بی‌اهمیت باشد، بلکه از آن رو که در همه این موارد سخن از نوعی بورژوازی است که مشخصه‌های قطعی آن طفیلی‌گری است.

دریافت سودهای هنگفت انحصاری در یکی از شاخه‌های بی‌شمار صنعت، در یکی از بسیاری کشورها از لحاظ اقتصادی به سرمایه‌داران آن کشور این امکان را می‌دهد که به بخش‌های معینی از کارگزارانشان رشوه دهند، و آنان را مدتی به سوی بورژوازی آن صنعت مفروض یا آن ملت و بر ضد

چه میزان همه تضادهای سرمایه‌داری را تشدید کرده است. کافی است که به هزینه بالای زندگی و خودکامگی کارتل‌ها اشاره کنیم. این تشدید تضادها نیرومندترین نیروی محرک دوران گذار در تاریخ است، دورانی که از زمان پیروزی نهایی سرمایه مالی جهانی آغاز شد.

انحصارات، اولیگارش، تلاش برای سلطه و نه به خاطر آزادی، بهره‌کشی عده‌ای روزافزون از ملت‌های کوچک یا ضعیف به دست مثنی از ملت‌های بسیار ثروتمند یا نیرومند - همه اینها موجب پیدایش مشخصه‌های متمایز امپریالیسم است که ما را بر آن می‌دارد تا امپریالیسم را به صورت سرمایه‌داری انگلی و پوسیده توصیف کنیم. یکی از گرایش‌های امپریالیسم که به طور روزافزونی برجسته‌تر می‌شود، ایجاد «دولت اجاره‌دار» است، کشوری رباخوار که بورژوازی در آن به شیوه‌ای روزافزون با عواید صدور سرمایه و از طریق «سفته‌بازی» گذران می‌کند. این گمان که چنین گرایشی به تباهی از رشد سریع سرمایه‌داری جلوگیری می‌کند اشتباه است. در عصر امپریالیسم شاخه‌های معینی از صنعت، قشرهای معینی از بورژوازی و کشورهای خاصی، کم‌وبیش، به درجات، این زمان به یک گرایش و زمانی دیگر به گرایشی دیگر، خیانت می‌کنند. بر روی هم، سرمایه‌داری با سرعتی بیش از پیش رشد می‌کند؛ اما این رشد نه تنها به طور کلی روز به روز ناموزون‌تر می‌شود، بلکه این ناهمواری به ویژه به صورت فساد کشورهای که بیشترین سرمایه را دارند ظاهر می‌شود (انگلستان).

درباره سرعت توسعه اقتصاد آلمان، ریسر، مؤلف کتابی درباره بانکهای بزرگ آلمانی می‌گوید: «رشد دوره پیشین (۱۸۴۸-۱۸۷۰) که چندان هم

جهان این محرک را شدت می‌بخشد...

همه دیگر کارگران جلب کنند. تشدید تضادهای آشتی‌ناپذیر بین ملت‌های امپریالیست بر سر تقسیم

## دولت و انقلاب

به‌طور کلی از بین می‌رود چون مردم به رعایت شرایط اولیه زندگی اجتماعی بدون خشونت و بدون انقیاد خو می‌گیرند.

انگلس برای تأکید بر این عنصر عادت از نسل تازه‌ای سخن می‌گوید که «در شرایط آزاد اجتماعی بار آمده‌اند» که «قادر خواهند بود تمامی اسباب دولت را به دور اندازند» - دم و دستگاه هر دولتی را، از جمله دولت جمهوری دموکراتیک را.

برای توضیح این نکته ضروری است که اساس اقتصادی از بین رفتن دولت را تحلیل کنیم.

مارکس در نقد برنامه گوتا این مسئله را به‌شیوه‌ای بسیار کامل توضیح می‌دهد... بخش جدلی این اثر قابل توجه... گویا بخش مثبت آن، یعنی، تحلیل رابطه بین توسعه کمونیسم و از بین رفتن دولت را تحت الشعاع قرار داده است.

۱- طرح مسئله از سوی مارکس ...

تمامی نظریه مارکس به کارگیری نظریه توسعه - به هم‌سازترین، کامل‌ترین، محتاطانه‌ترین و مؤثرترین صورت - درباره سرمایه‌داری جدید است. مارکس، طبیعتاً، با مسئله به کارگیری این نظریه هم نسبت به سقوط آینده سرمایه‌داری و هم توسعه آتی کمونیسم آینده روبه‌رو بود.

در این صورت، بر اساس چه واقعیت‌هایی می‌توان به مسئله توسعه آینده کمونیسم پرداخت؟ بر اساس این واقعیت که سرمنشأ آن در سرمایه‌داری است، که به لحاظ تاریخی از سرمایه‌داری توسعه می‌یابد، یعنی که حاصل اقدام

در استدلال‌های معمول درباره دولت، اشتباهی که پیوسته، با وجود هشدار انگلس، روی می‌دهد و ما هم پیش از این به‌طور گذرا به آن اشاره کردیم این است که مرتباً فراموش می‌کنند که امحای دولت به معنای از بین رفتن دموکراسی نیز هست؛ از بین رفتن دولت یعنی از بین رفتن دموکراسی.

در نگاه نخست چنین اظهار بی‌اندازه غریب و نامفهوم است؛ در واقع، ممکن است حتی به ما مظنون شوند که انتظار ظهور نظام اجتماعی را داریم که در آن اصل تابعیت اقلیت از اکثریت مراعات نمی‌شود - زیرا دموکراسی به معنی شناخت همین اصل است.

خیر، دموکراسی با تابعیت اقلیت نسبت به اکثریت یکسان نیست. دموکراسی عبارت از دولتی است که تبعیت اقلیت از اکثریت را به رسمیت می‌شناسد، یعنی سازمانی است برای به کارگیری نظام‌مند قهر به دست یک طبقه بر ضد طبقه‌ای دیگر، به دست یک بخش از جمعیت علیه بخشی دیگر.

هدف نهایی ما امحای دولت است، یعنی هر نوعی از خشونت سازمان‌یافته و نظام‌مند بر ضد مردم به‌طور کلی. ما انتظار ظهور نظامی اجتماعی را نداریم که در آن اصل تبعیت اقلیت از اکثریت رعایت نشود. به هر روی، تلاش برای رسیدن به سوسیالیسم، به اعتقاد ما به کمونیسم توسعه می‌یابد و، بنابراین، نیاز به خشونت بر ضد مردم به‌طور کلی، برای منقاد ساختن یک شخص به دیگری،

نیروی اجتماعی است که سرمایه‌داری آن را به دنیا آورده است. مارکس برای ساختن آرمان‌شهر هیچ تلاشی نکرده است، که به حدس‌زنی بی‌ثمر درباره چیزی که نمی‌توان شناخت سرگرم شود. مارکس به‌شیوه‌ای به مسئله کمونیسم پرداخته است که هر طبیعت‌گرایی با همان به مسئله رشد، مثلاً، گونه زیست‌شناختی تازه‌ای می‌پردازد، هنگامی که می‌داند که به فلان شیوه ایجاد شده و در فلان و بهمان راستای معین تغییر می‌کند.

... نخستین واقعیتی که به‌شیوه‌ای بسیار صحیح با تمامی نظریه رشد در علم به‌طور کلی به اثبات رسیده است - واقعیتی که آرمان‌شهریان نادیده‌اش گرفتند، و فرصت‌طلبان امروزی که از انقلاب سوسیالیستی می‌ترسند از آن غافلند - این است که به لحاظ تاریخی بی‌تردید باید مرحله ویژه‌ای، یا دوران خاصی برای گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم وجود داشته باشد.

۲- گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم.

مارکس [در نقد خود از برنامه گوتا] ادامه می‌دهد: ... بین سرمایه‌داری و جامعه کمونیستی دورانی برای تبدیل انقلابی یکی به دیگری وجود دارد. متناسب با این دوران، دورانی هم از گذار سیاسی وجود دارد که طی آن دولت ممکن است صرفاً دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باشد.

اساس این نتیجه‌گیری مارکس هم تحلیل نقشی است که پرولتاریا در جامعه جدید سرمایه‌داری ایفا می‌کند، بر اساس داده‌های مربوط به توسعه این جامعه، و بر مبنای آشتی‌ناپذیری منافع متضاد پرولتاریا و بورژوازی.

پیش از این مسئله را به این صورت عنوان کردیم: پرولتاریا برای دست‌یافتن به رهایی باید بورژوازی را سرنگون کند، قدرت سیاسی را به چنگ آورد و

دیکتاتوری انقلابی خویش را مستقر سازد.

حال می‌توان سؤال را به‌شیوه‌ای متفاوت عنوان کرد: گذار از جامعه سرمایه‌داری - که توسعه در سوی کمونیسم است - به جامعه کمونیستی بدون «دوران گذار سیاسی» غیرممکن است، و دولت در این دوران فقط ممکن است دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باشد.

در آن صورت، رابطه بین این دیکتاتوری با دموکراسی چیست؟

مشاهده کردیم که در بیانیه کمونیستی این دو مفهوم صرفاً در کنار هم می‌آید: «ارتقای پرولتاریا به جایگاه طبقه حاکم» و «پیروزی در نبرد دموکراسی»، بر اساس آنچه پیش از این بیان کردیم، می‌توان با دقت بیشتری تعیین کرد که در گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم، دموکراسی دستخوش چه تغییراتی می‌شود.

در جامعه سرمایه‌داری، با فرض گسترش آن در مساعدترین شرایط، دموکراسی کم و بیش کاملی در حکومت جمهوری دموکراتیک وجود دارد. اما این دموکراسی همیشه با حدود باریک و کوتاه‌بینانه بهره‌کشی سرمایه‌داری احاطه شده است، و در نتیجه، در عمل، به صورت دموکراسی برای اقلیت باقی می‌ماند، تنها برای طبقات دارا، فقط برای ثروتمندان است. آزادی در جامعه سرمایه‌داری همیشه تقریباً همانند آزادی در جمهوری‌های یونان باستان است: آزادی برای برده‌داران. به سبب شرایط بهره‌کشی سرمایه‌داری، بردگان مزدور جدید چنان بر اثر فقر و نیاز درهم شکسته‌اند که «نمی‌توانند در بند دموکراسی باشند»؛ در وضعیتی که رویدادها سیری آرام و معمولی دارند، اکثریت جمعیت از مشارکت در زندگی سیاسی و همگانی باز داشته می‌شوند.

... دموکراسی برای اقلیتی ناچیز، دموکراسی برای اغنیا - دموکراسی در جامعه سرمایه‌داری چنین است. چنانچه نگاهی دقیق‌تر به دستگاه دموکراسی سرمایه‌داری بیفکنیم، همه جا، در جزئیات «ناچیز» - فرضاً بی‌اهمیت - انتخابات (محدودیت محل اقامت، حذف مشارکت زنان، و مانند اینها)، در تکنیک نهادهای نمایندگی، در موانع واقعی بر سر راه حق اجتماع (بناهای همگانی برای «فقیران» نیست!)، در سازمان کاملاً سرمایه‌داری مطبوعات روز، و مانند اینها - انواع محدودیت رایگی از پی دیگری برای دموکراسی می‌بینیم. این محدودیت‌ها، استثناءها، حذف‌ها، و موانعی که برای بینوایان وجود دارد، کوچک می‌نماید، به‌ویژه در چشم کسی که هیچ‌گاه شخصاً کمبود و نیاز را نداشته است و هرگز در تماس نزدیک با طبقات ستمبر و در زندگی جمعی آنان نبوده (و نه‌دهم، اگر نگوییم نود و نه درصد سیاستمداران و مبلغان بورژوا در این مقوله قرار می‌گیرند)؛ اما این محدودیت‌ها در جمع کلی خود موجب می‌شوند که بینوایان از سیاست، از مشارکت فعال در دموکراسی محروم و بیرون رانده شوند.

... اما این دموکراسی سرمایه‌داری - که ناگزیر محدود است و دزدکی بینوایان را به کناری می‌راند، و به این ترتیب ریاکارانه و سراسر دروغ و تزویر است - به آسانی، مستقیم، و به‌شیوه‌ای راهوار به‌سوی «دموکراسی هرچه بیشتر و بیشتر»، که استادان لیبرال و فرصت‌طلبان خرده‌بورژوا دوست دارند به ما بیاورانند، به پیش نمی‌رود. خیر، توسعه به جلو، یعنی توسعه به‌سوی کمونیسم، از طریق دیکتاتوری پرولتاریا میسر می‌شود، و به هیچ صورت دیگری ممکن نیست روی دهد، زیرا مقاومت بهره‌کشان سرمایه‌دار را هیچ‌کس دیگری یا

به هیچ شیوه دیگری نمی‌توان درهم شکست. و دیکتاتوری پرولتاریا، یعنی سازمان پیشاهنگان ستمبران به‌عنوان طبقه حاکم و به‌منظور سرکوب ستمگران، ممکن نیست صرفاً در نتیجه توسعه و گسترش دموکراسی به دست بیاید. به‌طور هم‌زمان با گسترش عظیم دموکراسی که، نخستین بار، به صورت دموکراسی برای بینوایان، دموکراسی برای مردم، و نه دموکراسی برای کیسه‌های پول، درمی‌آید، دیکتاتوری پرولتاریا یک رشته محدودیت‌هایی را بر آزادی ستمگران، بهره‌کشان، سرمایه‌داران، تحمیل می‌کند. برای رهایی انسانیت از بردگی مزدوری باید مقاومت آنان را با اعمال قهر درهم شکست؛ روشن است که جایی که سرکوب و خشونت اعمال می‌شود، آزادی و دموکراسی وجود ندارد.

... دموکراسی برای اکثریت عظیم مردم، و سرکوب یا اعمال قهر، یعنی حذف بهره‌کشان و ستمگران مردم از دموکراسی - این تغییری است که طی گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم در مفهوم دموکراسی رخ می‌دهد.

تنها در جامعه کمونیستی، هنگامی که مقاومت سرمایه‌داران به‌طور کامل درهم شکسته باشد، هنگامی که سرمایه‌داران ناپدید شده باشند، هنگامی که دیگر طبقات وجود ندارند (یعنی، وقتی هیچ تمایزی بین اعضای جامعه با توجه به رابطه آنان با وسایل اجتماعی تولید در کار نباشد)، فقط در آن صورت «دولت... دیگر وجود نخواهد داشت» و «سخن گفتن از آزادی امکان‌پذیر می‌شود». فقط آنگاه دموکراسی به‌راستی کامل امکان‌پذیر و متحقق می‌شود، نظام دموکراسی که در آن هیچ استثنایی نباشد. و تنها در آن صورت دموکراسی به‌تدریج از بین می‌رود، به‌موجب این واقعیت ساده



... دموکراسی برای اقلیتی ناچیز، دموکراسی برای اغنیا - دموکراسی در جامعه سرمایه‌داری چنین است. چنانچه نگاهی دقیق‌تر به دستگاه دموکراسی سرمایه‌داری بیفکنیم، همه جا، در جزئیات «ناچیز» - فرضاً بی‌اهمیت - انتخابات (محدودیت محل اقامت، حذف مشارکت زنان، و مانند اینها)، در تکنیک نهادهای نمایندگی، در موانع واقعی بر سر راه حق اجتماع (بناهای همگانی برای «فقیران» نیست!)، در سازمان کاملاً سرمایه‌داری مطبوعات روز، و مانند اینها - انواع محدودیت رایگی از پی دیگری برای دموکراسی می‌بینیم. این محدودیت‌ها، استثناءها، حذف‌ها، و موانعی که برای بینوایان وجود دارد، کوچک می‌نماید، به‌ویژه در چشم کسی که هیچ‌گاه شخصاً کمبود و نیاز را نداشته است و هرگز در تماس نزدیک با طبقات ستمبر و در زندگی جمعی آنان نبوده (و نه‌دهم، اگر نگوییم نود و نه درصد سیاستمداران و مبلغان بورژوا در این مقوله قرار می‌گیرند)؛ اما این محدودیت‌ها در جمع کلی خود موجب می‌شوند که بینوایان از سیاست، از مشارکت فعال در دموکراسی محروم و بیرون رانده شوند.

... اما این دموکراسی سرمایه‌داری - که ناگزیر محدود است و دزدکی بینوایان را به کناری می‌راند، و به این ترتیب ریاکارانه و سراسر دروغ و تزویر است - به آسانی، مستقیم، و به‌شیوه‌ای راهوار به‌سوی «دموکراسی هرچه بیشتر و بیشتر»، که استادان لیبرال و فرصت‌طلبان خرده‌بورژوا دوست دارند به ما بیاورانند، به پیش نمی‌رود. خیر، توسعه به جلو، یعنی توسعه به‌سوی کمونیسم، از طریق دیکتاتوری پرولتاریا میسر می‌شود، و به هیچ صورت دیگری ممکن نیست روی دهد، زیرا مقاومت بهره‌کشان سرمایه‌دار را هیچ‌کس دیگری یا

به هیچ شیوه دیگری نمی‌توان درهم شکست. و دیکتاتوری پرولتاریا، یعنی سازمان پیشاهنگان ستمبران به‌عنوان طبقه حاکم و به‌منظور سرکوب ستمگران، ممکن نیست صرفاً در نتیجه توسعه و گسترش دموکراسی به دست بیاید. به‌طور هم‌زمان با گسترش عظیم دموکراسی که، نخستین بار، به صورت دموکراسی برای بینوایان، دموکراسی برای مردم، و نه دموکراسی برای کیسه‌های پول، درمی‌آید، دیکتاتوری پرولتاریا یک رشته محدودیت‌هایی را بر آزادی ستمگران، بهره‌کشان، سرمایه‌داران، تحمیل می‌کند. برای رهایی انسانیت از بردگی مزدوری باید مقاومت آنان را با اعمال قهر درهم شکست؛ روشن است که جایی که سرکوب و خشونت اعمال می‌شود، آزادی و دموکراسی وجود ندارد.

... دموکراسی برای اکثریت عظیم مردم، و سرکوب یا اعمال قهر، یعنی حذف بهره‌کشان و ستمگران مردم از دموکراسی - این تغییری است که طی گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم در مفهوم دموکراسی رخ می‌دهد.

تنها در جامعه کمونیستی، هنگامی که مقاومت سرمایه‌داران به‌طور کامل درهم شکسته باشد، هنگامی که سرمایه‌داران ناپدید شده باشند، هنگامی که دیگر طبقات وجود ندارند (یعنی، وقتی هیچ تمایزی بین اعضای جامعه با توجه به رابطه آنان با وسایل اجتماعی تولید در کار نباشد)، فقط در آن صورت «دولت... دیگر وجود نخواهد داشت» و «سخن گفتن از آزادی امکان‌پذیر می‌شود». فقط آنگاه دموکراسی به‌راستی کامل امکان‌پذیر و متحقق می‌شود، نظام دموکراسی که در آن هیچ استثنایی نباشد. و تنها در آن صورت دموکراسی به‌تدریج از بین می‌رود، به‌موجب این واقعیت ساده

به سخن دیگر، در نظام سرمایه‌داری، دولت به معنی درست کلمه، یعنی دستگاه ویژه‌ای برای سرکوب یک طبقه به دست طبقه‌ای دیگر، وجود دارد، و از این مهم‌تر، دستگاه سرکوب اکثریت به دست اقلیت. طبیعتاً، برای آنکه چنین وظیفه‌ای به عنوان سرکوب نظام‌مند اکثریت استثمار شده به دست اقلیت استثمارگر موفق باشد، مستلزم نهایت سببیت و وحشیگری در امر سرکوب است، خواستار دریاهایی از خون است که بشریت در واقع راه خود را در نظام‌های برده‌داری، سرواژ، و کار مزدوری از میان این دریای خون به جلو باز می‌کند.

علاوه بر این، در جریان گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم، هنوز هم سرکوب ضروری است، اما این زمان دیگر اکثریت استثمار شده است که اقلیت استثمارگر را سرکوب می‌کند. دستگاه ویژه‌ای، ماشین خاص سرکوب، یعنی «دولت» هنوز هم ضرورت دارد، اما این زمان دولت گذار است. دیگر دولت به معنی کامل کلمه نیست؛ برای سرکوب اقلیت استثمارگر به دست اکثریتی که تا دیروز بردگان مزدور بودند به طور نسبی چنان کار آسان، طبیعی، و ساده‌ای است که متضمن خون‌ریزی به مراتب کمتری از سرکوب قیام‌های بردگان، سرفه‌ها، یا کارگران مزدور است، و برای نوع انسان هزینه بسیار کمتری دارد. و با گسترش دموکراسی در سطح چنان اکثریت غالبی از جمعیت سازگار می‌شود که نیاز به دستگاه ویژه‌ای برای سرکوب به تدریج از بین می‌رود. طبیعتاً، استثمارگران بدون دستگاهی فوق‌العاده پیچیده برای سرکوب قادر به انجام این کار نیستند، اما مردم می‌توانند استثمارگران را حتی با «دستگاهی» بسیار ساده هم، حتی تقریباً بدون هیچ دستگاهی،

که مردم رهایی‌یافته از بردگی سرمایه‌داری، از دهشت‌های ناگفته، وحشیگری، پوچی و رسوایی بهره‌کشی سرمایه‌داری، به تدریج به رعایت قواعد اولیه آمیزش اجتماعی عادت می‌کنند که قرن‌هاست شناخته شده و در همه اندرزهایی که در کتابچه‌های سرمشق خط می‌آید هزاران سال تکرار شده است. مردم بدون اعمال قهر، بدون هیچ جبری، بدون انقیاد، بدون دستگاه ویژه جباریت که دولت نامیده می‌شود، به رعایت این قواعد خو می‌گیرند.

اصطلاح «محای تدریجی دولت» خیلی خوب انتخاب شده است، زیرا هم سرشت خودانگیخته این فرایند را نشان می‌دهد و هم ماهیت تدریجی آن را. تنها عادت می‌تواند چنین تأثیر داشته باشد، و بی‌تردید چنین مؤثر خواهد بود؛ زیرا در میلیون‌ها مورد در پیرامون خویش می‌بینیم که وقتی بهره‌کشی وجود ندارد مردم چه راحت به رعایت قواعد ضروری آمیزش اجتماعی خو می‌گیرند؛ هنگامی که هیچ چیزی که خشم برانگیزد، موجب اعتراض و شورش شود، و لزوم سرکوب را ایجاد کند دیگر وجود ندارد.

و بنابراین در جامعه سرمایه‌داری نوعی دموکراسی داریم که محدود شده و ورشکسته است، دروغین است، فقط دموکراسی اغنیاست، برای اقلیت است. دیکتاتوری پرولتاریا، در دوران گذار به کمونیسم، برای نخستین بار دموکراسی را برای مردم، برای اکثریت فراهم می‌آورد، و به همراه آن سرکوب ضروری بهره‌کشان و اقلیت فرامی‌رسد. تنها کمونیسم می‌تواند دموکراسی واقعاً کاملی را فراهم آورد، و هرچه کامل‌تر باشد، زودتر غیرضروری می‌شود و به خودی خود می‌پژمرد و از بین می‌رود.

جامعه کمونیستی می نامد همین جامعه کمونیستی است که از رحم نظام سرمایه داری بیرون آمده و در روشنائی روز قرار می گیرد و از هر جهت جامعه کهن مهر خود را همچون ماه گرفتگی هایی که در بدن نوزاد مشاهده می شود بر این تن نشانده است.

وسایل تولید دیگر دارایی خصوصی افراد به شمار نمی رود. وسایل تولید به تمامی جامعه تعلق دارد. هر عضو جامعه، که بخش معینی از کار اجتماعی لازم را انجام می دهد، از جامعه گواهی انجام مقدار کار معینی را دریافت می کند. و با این گواهی از انبار همگانی کالاهای مصرفی مقداری متناسب از فراورده های تولید را دریافت می کند. به این ترتیب، پس از کسر مقدار کاری که به تنخواه گردان همگانی می رود، هر کارگر متناسب با کاری که به جامعه داده است از آن دریافت می کند. ظاهراً «برابری» بالاترین دست را دارد.

... اما مردم همه مثل هم نیستند. یکی قوی، دیگری ضعیف است؛ یکی متأهل است و دیگری نیست؛ یکی فرزندان بیشتری دارد، دیگری کمتر، و مانند اینها. و نتیجه ای که مارکس می گیرد این است: ... با انجام دادن کار یکسان، و از این رو داشتن سهمی مساوی در موجودی مصرفی جامعه، در واقع یکی بیش از دیگری دریافت می کند، یکی ثروتمندتر از دیگری خواهد شد، حق به اجبار بیشتر نابرابر است تا مساوی.

بنابراین، نخستین مرحله کمونیسم هنوز نمی تواند عدالت و برابری را تأمین کند: تفاوت ها، و تفاوت های ناروا، در ثروت همچنان باقی است، اما بهره کشی انسان از انسان غیرممکن شده است چون تصرف وسایل تولید - کارخانه ها، ماشین

بدون هیچ دستگاه ویژه ای، صرفاً با سازمان اشخاص مسلح (مانند شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان، باید خاطر نشان کنم که، پیشاپیش دیگران) سرکوب کنند.

سرانجام، تنها کمونیسم دولت را به طور مطلق غیر ضروری می سازد، زیرا دیگر هیچ کسی نمی ماند که سرکوب بشود - «هیچ کس» به معنی طبقه ای که علیه بخش معینی از جمعیت به شیوه ای نظام مند مبارزه کند. ما آرمان شهری نیستیم، و امکان و ناگزیری زیاده روی های اشخاص منفرد یا لزوم متوقف ساختن چنان زیاده روی هایی را به هیچ روی انکار نمی کنیم. با این حال، در وهله نخست، هیچ دستگاه ویژه ای، هیچ ماشین خاصی برای سرکوب، برای این منظور لازم نیست؛ این کار را مردم مسلح خود انجام می دهند، به همان آسانی و راحتی که هر جمعیتی از اشخاص متمدن حتی در جامعه جدید برای خاتمه دادن به کشمکش، یا برای پیشگیری از خشونت نسبت به زنی، دخالت می کنند. و، دوم، می دانیم که علت اجتماعی بنیادین زیاده روی ها، که متضمن نقض مقررات آمیزش اجتماعی است، بهره کشی از اشخاص، فقر و کمبودهای آنهاست. با حذف این علت عمده، زیاده روی ها ناگزیر «به تدریج از بین می رود». نمی دانیم با چه سرعتی و به چه ترتیبی، اما اطمینان داریم که به تدریج از بین می روند. با مرگ تدریجی آنها، دولت نیز کم کم محو می شود.

مارکس، بدون پرداختن هیچ آرمان شهری، آنچه را که بتوان امروز درباره این آینده تعریف کرد، یعنی، تفاوت بین (سطوح، مراتب) مراحل آغازین و بالاتر جامعه کمونیستی را تعریف کرده است.

### ۳- نخستین مرحله جامعه کمونیستی

آنچه مارکس «نخستین» مرحله یا مرحله پیش از

سوسیالیستی «کسی که کار نکند غذا ندارد» در اینجا تحقق یافته است؛ اصل سوسیالیستی دیگر، «مقدار مساوی فراورده‌های تولید در برابر مقدار مساوی کار» نیز در اینجا تحقق یافته است. اما این هنوز کمونیسم نیست، و هنوز «حق بورژوازی» را از بین نبرده است که به افراد نابرابر به‌ازای مقدار نابرابر (واقعاً نابرابر) کار، مقداری یکسان از فراورده‌های تولید می‌دهد.

مارکس می‌گوید این «عیب» است، اما در مرحله نخست کمونیسم ناگزیر است؛ زیرا اگر قرار نیست در آرمان‌شهری نگری غرق شویم، نباید گمان کنیم که با براندازی سرمایه‌داری مردم به یکباره و بدون هیچ معیاری برای حق یاد می‌گیرند که برای جامعه کار کنند. علاوه بر این، امحای سرمایه‌داری پیش‌نیازهای اقتصادی چنان تغییری را فوراً ایجاد نمی‌کند.

در این حال، هیچ معیار دیگری سواي همان «حق بورژوازی» وجود ندارد. بنابراین، هنوز به دولت نیاز داریم تا از مالکیت اشتراکی وسایل تولید حفاظت کند و در همان حال از برابری در کار و در توزیع فراورده‌های تولید مراقبت کند. تا جایی که دیگر سرمایه‌داران، طبقات، و در نتیجه طبقه‌ای که سرکوب بشود وجود ندارد، به همان اندازه هم دولت از بین می‌رود.

اما دولت هنوز هم به‌طور کامل از بین نرفته است، چون هنوز پاسداری از «حق بورژوازی» که نابرابری واقعی را مقدس می‌شمارد برجاست. برای امحای کامل دولت، کمونیسم کامل ضروری است.

۴- مرحله بالاتر جامعه کمونیستی  
مارکس در ادامه می‌گوید:

... در مرحله نهایی جامعه کمونیستی، پس از امحای انقیاد برده‌وار فرد به تقسیم کار و همراه

آلات، زمین، و مانند اینها - و به دارایی خصوصی در آوردن آنها غیرممکن است.»

... مارکس نه فقط با وسواس زیاد به شرح نابرابری ناگزیر انسان‌ها می‌پردازد، بلکه این واقعیت را هم شرح می‌دهد که صرف تبدیل وسایل تولید به دارایی مشترک تمامی جامعه (که معمولاً «سوسیالیسم» یا اجتماعی‌کردن نامیده‌اند) نارسایی‌های توزیع را از بین نمی‌برد و نابرابری «حق بورژوازی» همچنان تا زمانی که محصولات «بر اساس کار انجام شده» تقسیم می‌شود، غالب می‌ماند. در ادامه، مارکس می‌گوید:

... اما در نخستین مرحله جامعه کمونیستی که این جامعه، پس از دردهای به‌دراز کشیده زایمان، از دل جامعه سرمایه‌داری پدید آمده است، این نارسایی‌ها ناگزیر است. حق هیچ‌گاه ممکن نیست از آنچه ساختار اقتصادی جامعه و شرایط توسعه فرهنگی آن اجازه می‌دهد، فراتر برود.

و از این رو، در مرحله نخست جامعه کمونیستی (که معمولاً سوسیالیسم می‌نامند) «حق بورژوازی» به‌طور کامل محو نمی‌شود، بلکه تنها بخشی از این حق، تنها به نسبتی که انقلاب اقتصادی تا این زمان تحقق یافته، یعنی، درباره وسایل تولید، تنها به این نسبت از بین می‌رود. «حق بورژوازی» این وسایل را دارایی خصوصی افراد می‌داند. سوسیالیسم این وسایل را به دارایی اشتراکی تبدیل می‌کند. «حق بورژوازی» به این میزان - و تنها به این میزان - از بین می‌رود.

با این حال، بخش دیگر این حق همچنان پا بر جاست؛ «حق بورژوازی» به‌صورت سامان‌بخش (عامل تعیین‌کننده) در توزیع فراورده‌ها و تخصیص کار در میان اعضای جامعه باقی می‌ماند. اصل

عظیم نیروهای مولد را در جامعه انسانی در پی دارد. اما سرعت پیشرفت این توسعه، اینکه چه وقت به نقطه گسست از تقسیم کار می‌رسد، به پایان بخشیدن به برابرنهاد بین کار فکری و جسمی دست می‌یابد، و کار را «نیاز اولیه زندگی» تبدیل می‌کند - این را نمی‌دانیم و نمی‌توانیم بدانیم.

از این روست که فقط حق داریم درباره از بین رفتن ناگزیر دولت سخن بگوییم، بر ماهیت طولانی این فرایند و وابستگی آن به سرعت توسعه مرحله نهایی کمونیسم تأکید کنیم، و مسئله زمان لازم یا صورت‌های مشخص امحای دولت را کاملاً بی پاسخ بگذاریم، چون مطلبی برای پاسخ به این سؤال‌ها وجود ندارد.

دولت هنگامی ممکن است به‌طور کامل از بین برود که جامعه این قاعده را اختیار کند: «از هرکس به اندازه توانایی، و به هرکس بنا بر نیازش»، یعنی، هنگامی که مردم به رعایت قوانین اساسی آمیزش اجتماعی چنان خو گرفته‌اند و کارشان چنان مولد است که داوطلبانه بنا بر توانایی‌شان کار می‌کنند. «افق کوتاه‌بینانه حق بورژوازی» که شخص را وادار می‌کند با قساوتی همچون شایلاک\* محاسبه کند که یکی نیم‌ساعت بیشتر از دیگری کار نکرده، یا مبادایکی کمتر از یکی دیگر مزد بگیرد - از این افق کوتاه‌بینانه عبور نمی‌کنند. پس از آن دیگر نیازی نخواهد بود که جامعه توزیع محصولات را تنظیم کند که هرکس چه مقداری دریافت کند؛ هرکسی «برحسب نیازهایش» آزادانه برداشت می‌کند.

از منظر بورژوازی، چنین سامان اجتماعی را به راحتی «آرمان‌شهر محض» می‌نامند و سوسیالیست‌ها را به‌خاطر اینکه به هرکس وعده می‌دهند که بدون نظارت بر کار هر شهروند منفرد هرکسی

آن برابرنهاد (آنتی‌تز) بین کار فکری و جسمی، پس از آنکه کار نه تنها صرف گذران بلکه نیاز اولیه زندگی شده است، پس از افزایش نیروهای تولید به همراه توسعه همه‌جانبه فردی، و هنگامی که همه خاستگاه‌های ثروت تعاونی جریان پر قدرت‌تری را به وجود آورده باشد - تنها پس از این مراحل است که می‌توان از افق کوتاه‌بینانه حق بورژوازی فراتر رفت و بر بیرق جامعه چنین نگاشت: از هرکس به اندازه توانایی‌اش، به هرکس بنا بر نیازهایش!

تنها این زمان می‌توان صحت اظهارات انگلس را درک کرد که بیهودگی تلفیق واژه‌های «آزادی» و «دولت» را بی‌رحمانه به باد استهزا می‌گیرد. تا زمانی که دولت وجود دارد، آزادی در کار نیست. هنگامی که آزادی باشد، دولتی وجود نخواهد داشت.

اساس اقتصادی امحای کامل دولت به چنان مرحله والایی از توسعه کمونیسم منوط است که در آن مرحله برابرنهاد کار فکری و جسمی از بین می‌رود، در مرحله‌ای که متعاقباً یکی از منابع اصلی نابرابری اجتماعی جدید ناپدید می‌شود - به علاوه، منبعی که به هیچ وجهی بلافاصله با صرف تبدیل وسایل تولید به دارایی همگانی، به صرف دارایی-ستانی و مصادره اموال سرمایه‌داران، نمی‌توان آن را از بین برد.

این دارایی‌ستانی توسعه بسیار گسترده نیروهای مولد را امکان‌پذیر می‌سازد. و هنگامی که می‌بینیم سرمایه‌داری هم اکنون نیز به طرزی باورنکردنی این توسعه را به عقب می‌اندازد، هنگامی که می‌بینیم بر اساس سطح تکنیکی به دست آمده چقدر می‌توان پیشرفت کرد، حق داریم با اطمینان کامل ادعا کنیم که دارایی‌ستانی از سرمایه‌داران ناگزیر توسعه

در این است که در این باره نیز به‌شیوه‌ای پایدار ماتریالیسم دیالکتیکی، این نظریه رشد و توسعه را به‌کار می‌گیرد، و کمونیسم را چیزی در نظر می‌گیرد که از دل سرمایه‌داری بیرون می‌آید. به‌جای تعاریف «مجموع» که به‌شیوه‌ای مدرسی اختراع شده باشد و منازعه بر سر واژه‌ها (سوسیالیسم چیست؟ کمونیسم چیست؟)، مارکس تحلیلی از آنچه می‌توان مراحل بلوغ و پختگی اقتصادی کمونیسم نامید، ارائه می‌کند.

کمونیسم، در نخستین مرحله، یا در وهله نخست، هنوز ممکن نیست به‌لحاظ اقتصادی کاملاً پخته باشد و کاملاً از سنن یا نشانه‌های سرمایه‌داری رها گردد. از این رو، پدیده‌ای جالب است که کمونیسم در مرحله نخست «افق کوتاه‌بینانه حق بورژوازی» را نگه می‌دارد. البته، حق بورژوازی درباره توزیع کالاهای مصرفی ناگزیر وجود دولت بورژوازی را مفروض می‌دارد، زیرا حق بدون دستگاهی که بتواند رعایت معیارهای آن حق را اعمال کند هیچ است.

نتیجه اینکه در کمونیسم مدتی نه تنها حق بورژوازی، بلکه حتی دولت بورژوازی هم باقی می‌ماند، بی‌آنکه بورژوازی باشد!

این نکته همچون تناقض یا صرفاً لغزی دیالکتیکی می‌نماید که اغلب مارکسیسم را با آن متهم می‌کنند، آن هم کسانی که برای مطالعه محتوای فوق‌العاده ژرف آن کمترین زحمتی به خود نداده‌اند.

اما در واقع، در هر گامی در زندگی، هم در طبیعت و هم در جامعه با بقایای نظام کهنه که در نظام نوین جان به در برده‌اند روبه‌رو می‌شویم. مارکس به صورت الله‌بختی تکه‌پاره‌ای از حق «بورژوازی» را وارد کمونیسم نمی‌کند بلکه نشان داده است که در جامعه‌ای بیرون آمده از زهدان سرمایه‌داری چه

حق دارد هر مقدار شکلات، اتومبیل، پیانو، و غیره که می‌خواهد بردارد، مورد ریشخند قرار می‌دهند. حتی امروز هم اکثر دانشوران بورژوا [یعنی، به اصطلاح «خردمندان»] به همین شیوه ریشخند می‌کنند، و نادانی و دفاع خودپرستانه خود را از سرمایه‌داری آشکار می‌سازند.

نادانی - از این رو که هیچ‌گاه به سر هیچ سوسیالیستی نرسیده است که «وعده بدهد» مرحله نهایی توسعه کمونیسم فرا می‌رسد؛ و اما پیش‌بینی سوسیالیست‌های بزرگ درباره فرارسیدن آن با فرض بارآوری کنونی کار نیست، یا این نسل عادی کنونی آدم‌ها، که مثل شاگردان پرورشگاهی در حکایت‌های [نیکلای] پومیاووسکی، می‌توانند به انبارهای ثروت همگانی «برای صرف تفریح و سرگرمی» و مطالبه غیرممکن، آسیب برسانند. تا زمان فرارسیدن مرحله «نهایی» کمونیسم سوسیالیست‌ها نظارت بسیار دقیق جامعه و دولت را بر اندازه کار و اندازه مصرف خواستارند؛ اما این نظارت باید با دارایی‌ستانی از سرمایه‌داران، با استقرار نظارت کارگران بر سرمایه‌داران آغاز شود، و این نظارت را باید دولت کارگران مسلح، نه دولت بوروکرات‌ها، اعمال کند.

... و این بحث، مسئله تمیز علمی بین سوسیالیسم و کمونیسم را پیش می‌کشد...

تمایز علمی بین سوسیالیسم و کمونیسم بسیار روشن و شفاف است. آنچه معمولاً سوسیالیسم می‌نامند، مارکس آن را مرحله «نخست» یا پیش از جامعه کمونیستی می‌خواند. به همان میزانی که وسایل تولید دارایی اشتراکی می‌شود، واژه «کمونیسم» هم در اینجا قابل کاربرد است، مشروط بر این که فراموش نکنیم این کمونیسم به معنی کامل واژه نیست. اهمیت قابل توجه توضیحات مارکس

چیزی به لحاظ اقتصادی و سیاسی ناگزیر است. برای طبقه کارگر در مبارزه بر ضد سرمایه داران و به خاطر رهایی‌اش، دموکراسی بسیار حائز اهمیت است. اما دموکراسی مرزی نیست که به هیچ وجه نتوان از آن عبور کرد؛ دموکراسی تنها یکی از مراحل است که در مسیر فتودالیسم به سوی سرمایه داری، و از سرمایه داری به کمونیسم قرار دارد.

دموکراسی یعنی برابری. اهمیت عمده مبارزه پرولتاریا به خاطر برابری و اهمیت این شعار در صورتی روشن می‌شود که آن را به درستی به معنی امحای طبقات تفسیر کنیم. اما دموکراسی صرفاً به معنی برابری صوری است. و همین که همه اعضای جامعه در ارتباط با مالکیت وسایل تولید به برابری برسند، یعنی برابری کار و دستمزد، آنگاه انسانیت به ناگزیر با مسئله فزاینده رفتن از برابری صوری و دستیابی به برابری واقعی، یعنی، اعمال قاعده «از هر کس بنا بر توانایی و به هر کس بر طبق نیازهایش» روبه روست. ما نمی‌دانیم و نمی‌توانیم هم بدانیم که طی چه مراحل و با چه اقدام‌های عملی بشریت به این هدف برین نزدیک می‌شود. اما تشخیص این نکته مهم است که برداشت معمول بورژوازی از سوسیالیسم به عنوان چیزی بی‌روح، سخت و همیشه ثابت چه اندازه فریب‌آمیز است در جایی که در واقعیت، سوسیالیسم فقط آغاز جنبشی سریع، اصیل، و به راستی توده‌ای و به سوی جلوس است که نخست در برگیرنده اکثریت و سپس تمامی جمعیت، در همه عرصه‌های زندگی عمومی و خصوصی است.

دموکراسی صورتی از دولت، یکی از گونه‌های آن است. در نتیجه، مثل هر دولتی، دموکراسی هم از یک سو نماینده به کارگیری سازمان یافته و نظام‌مند قهر علیه اشخاص است؛ اما، از سوی دیگر،

حاکمی از شناسایی رسمی برابری شهروندان، حق یکسان همه برای تعیین ساختار و اداره دولت است. این هم به نوبت خود به این واقعیت می‌انجامد که در مرحله معینی در توسعه دموکراسی، نخست طبقه‌ای را که به مبارزه انقلابی بر ضد سرمایه داری دامن می‌زند - پرولتاریا - را به همدیگر جوش می‌دهد و آن را قادر می‌سازد که بوروکراسی و پلیس، ارتش ثابت، ماشین دولت بورژوازی حتی جمهوری بورژوازی را از چهره زمین بزداید، آن را درهم بشکند و خرد و خاکشیر کند و به جای آنها ماشین دولتی دموکراتیک‌تری را بنشانند، اما با این حال، ماشینی دولتی است که به شکل کارگران مسلحی عمل می‌کند که به سوی تشکیل نوعی ارتش مردمی (میلیشیا) می‌روند که تمامی جمعیت را در بر می‌گیرد.

در اینجا «کمیت به کیفیت تبدیل می‌شود»: چنین درجه‌ای از دموکراسی حاکمی از فرارفتن از مرزهای جامعه بورژوا و آغاز سازماندهی مجدد سوسیالیستی جامعه است. اگر واقعاً همه در اداره دولت مشارکت داشته باشند، سرمایه داری نمی‌تواند سلطه خود را حفظ کند. توسعه سرمایه داری، به نوبت خود، پیش‌نیازی را به وجود می‌آورد که واقعاً «همه» را قادر می‌سازد در اداره دولت شرکت کنند. بعضی از این پیش‌نیازها عبارتند از: سوادآموزی همگانی، که هم‌اکنون هم در تعدادی از پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه داری تحقق یافته است؛ سپس «آموزش و انضباط» میلیون‌ها کارگر توسط دستگاه عظیم، پیچیده، و اجتماعی شده خدمات پستی، راه آهن، کارخانه‌های بزرگ، تجارت در مقیاس گسترده، بانکداری، و مانند اینهاست.

چیزی به لحاظ اقتصادی و سیاسی ناگزیر است. برای طبقه کارگر در مبارزه بر ضد سرمایه داران و به خاطر رهایی‌اش، دموکراسی بسیار حائز اهمیت است. اما دموکراسی مرزی نیست که به هیچ وجه نتوان از آن عبور کرد؛ دموکراسی تنها یکی از مراحل است که در مسیر فتودالیسم به سوی سرمایه داری، و از سرمایه داری به کمونیسم قرار دارد.

دموکراسی یعنی برابری. اهمیت عمده مبارزه پرولتاریا به خاطر برابری و اهمیت این شعار در صورتی روشن می‌شود که آن را به درستی به معنی امحای طبقات تفسیر کنیم. اما دموکراسی صرفاً به معنی برابری صوری است. و همین که همه اعضای جامعه در ارتباط با مالکیت وسایل تولید به برابری برسند، یعنی برابری کار و دستمزد، آنگاه انسانیت به ناگزیر با مسئله فراتر رفتن از برابری صوری و دستیابی به برابری واقعی، یعنی، اعمال قاعده «از هر کس بنا بر توانایی و به هر کس بر طبق نیازهایش» روبه روست. ما نمی‌دانیم و نمی‌توانیم هم بدانیم که طی چه مراحل و با چه اقدام‌های عملی بشریت به این هدف برین نزدیک می‌شود. اما تشخیص این نکته مهم است که برداشت معمول بورژوازی از سوسیالیسم به عنوان چیزی بی‌روح، سخت و همیشه ثابت چه اندازه فریب‌آمیز است در جایی که در واقعیت، سوسیالیسم فقط آغاز جنبشی سریع، اصیل، و به راستی توده‌ای و به سوی جلوس است که نخست در برگیرنده اکثریت و سپس تمامی جمعیت، در همه عرصه‌های زندگی عمومی و خصوصی است.

دموکراسی صورتی از دولت، یکی از گونه‌های آن است. در نتیجه، مثل هر دولتی، دموکراسی هم از یک سو نماینده به کارگیری سازمان یافته و نظام‌مند قهر علیه اشخاص است؛ اما، از سوی دیگر،

حاکمی از شناسایی رسمی برابری شهروندان، حق یکسان همه برای تعیین ساختار و اداره دولت است. این هم به نوبت خود به این واقعیت می‌انجامد که در مرحله معینی در توسعه دموکراسی، نخست طبقه‌ای را که به مبارزه انقلابی بر ضد سرمایه داری دامن می‌زند - پرولتاریا - را به همدیگر جوش می‌دهد و آن را قادر می‌سازد که بوروکراسی و پلیس، ارتش ثابت، ماشین دولت بورژوازی حتی جمهوری بورژوازی را از چهره زمین بزداید، آن را درهم بشکند و خرد و خاکشیر کند و به جای آنها ماشین دولتی دموکراتیک‌تری را بنشانند، اما با این حال، ماشینی دولتی است که به شکل کارگران مسلحی عمل می‌کند که به سوی تشکیل نوعی ارتش مردمی (میلیشیا) می‌روند که تمامی جمعیت را در بر می‌گیرد.

در اینجا «کمیت به کیفیت تبدیل می‌شود»: چنین درجه‌ای از دموکراسی حاکمی از فرارفتن از مرزهای جامعه بورژوا و آغاز سازماندهی مجدد سوسیالیستی جامعه است. اگر واقعاً همه در اداره دولت مشارکت داشته باشند، سرمایه داری نمی‌تواند سلطه خود را حفظ کند. توسعه سرمایه داری، به نوبت خود، پیش‌نیازی را به وجود می‌آورد که واقعاً «همه» را قادر می‌سازد در اداره دولت شرکت کنند. بعضی از این پیش‌نیازها عبارتند از: سوادآموزی همگانی، که هم‌اکنون هم در تعدادی از پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه داری تحقق یافته است؛ سپس «آموزش و انضباط» میلیون‌ها کارگر توسط دستگاه عظیم، پیچیده، و اجتماعی شده خدمات پستی، راه‌آهن، کارخانه‌های بزرگ، تجارت در مقیاس گسترده، بانکداری، و مانند اینهاست.



و دیگر گریزی از آن نیست، دیگر «جایی برای رفتن نیست».

سراسر جامعه به دفتر واحدی تبدیل می‌شود و کارخانه‌ای واحد، با برابری کار و دستمزد.

اما این انضباط «کارخانه‌ای»، که پروتاریا پس از شکست سرمایه‌داران، پس از سرنگونی بهره‌کشان، به سراسر جامعه گسترش می‌دهد، به هیچ وجه آرزو یا هدف نهایی ما نیست. این مرحله صرفاً گامی ضروری برای پاکسازی جامعه از همهٔ رسوایی‌ها و زشتکاری‌های بهره‌کشی سرمایه‌داری، و برای پیشرفت بیشتر است.

از لحظه‌ای که همهٔ اعضای جامعه یا دست‌کم اکثریت عظیم آنان می‌آموزند که دولت را خود اداره کنند، و این کار را به دست خویش می‌گیرند، نظارت بر اقلیت ناچیز سرمایه‌داران، بر بزرگانی که می‌خواهند عادت‌های سرمایه‌داری خویش را حفظ کنند و نظارت بر کارگرانی که به‌طور کامل توسط نظام سرمایه فاسد شده‌اند را خود بر عهده می‌گیرند - از این لحظه نیاز به هر نوع دولتی به تدریج کمتر و کمتر می‌شود. هرچه دموکراسی کامل‌تر می‌شود، لحظهٔ فاقد ضرورت شدن دولت نزدیک‌تر می‌شود. هر قدر «دولت» متشکل از کارگران مسلح بیشتر دموکراتیک بشود، که «دیگر دولت به معنی درست کلمه» نیست، هر صورتی از دولت با سرعت بیشتری شروع به از بین رفتن می‌کند.

زیراهنگامی که همگان ادارهٔ تولید اجتماعی را آموخته و در واقع به‌طور مستقل دارند آن را اداره می‌کنند، حساب‌ها را مستقلانگه می‌دارند و بر انگل‌های جامعه، فرزندان اغنیا، کلاهداران و دیگر «پاسداران سنت‌های سرمایه‌داری» نظارت خویش را اعمال می‌کنند، گریز از این حسابرسی و

با فرض این پیش‌نیازهای اقتصادی، پس از براندازی سرمایه‌داران و بوروکرات‌ها، پیشرفت آنی، یک‌شبه، و جایگزینی آنان در امر نظارت بر تولید و توزیع، به صورت کار نگه‌داشتن حساب کار و محصولات، به دست کارگران مسلح، به دست تمامی جمعیت مسلح، کاملاً امکان‌پذیر است. (مسئلهٔ نظارت و پاسخگویی را نباید با مسئلهٔ مهندسان، اگر و نومیس‌ها و مانند اینها که آموزش علمی دیده‌اند قاطی کرد. این آقایان محترم امروزه از تمایلات سرمایه‌داران اطاعت می‌کنند، و فردا حتی از این هم بهتر در رعایت آرزوهای کارگران مسلح عمل خواهند کرد).

حسابداری و نظارت - که به‌طور عمده برای «کارکرد هموار»، برای عملکرد صحیح مرحلهٔ نخست جامعهٔ کمونیستی لازم است. همهٔ شهروندان به کارکنان و مستخدمان دولت تبدیل می‌شوند، که متشکل از کارگران مسلح است. همهٔ شهروندان مستخدم و کارگر «سندیکای» دولتی واحدی می‌شوند که به گسترده‌گی کشور است. تنها الزامی که دارند همان است که به‌طور یکسان و مساوی کار کنند، و مزد مساوی بگیرند. حسابداری و نظارت لازم برای این کار توسط سرمایه‌داری در حد اعلا ساده شده و به عملیاتی فوق‌العاده ساده کاهش یافته است - کاری که هر شخص باسوادی می‌تواند انجام بدهد -، عملیات نظارت و ثبت، و دانش چهار عمل اصلی حساب، و صادر کردن رسید مناسب.

وقتی اکثریت مردم به‌طور مستقل و در همه جا شروع می‌کنند بدان سان حساب نگه‌دارند و چنان نظارتی را بر سرمایه‌داران (که این زمان مستخدم شده‌اند) اعمال کنند و بر بلندپایگان متفکر که عادت‌های سرمایه‌داری خویش را حفظ می‌کنند، این نظارت واقعاً فراگیر می‌شود، همگانی و مردم‌پسند؛

نظارت مردمی به ناگزیر آن چنان به صورتی باور نکردنی دشوار می شود، چنان استثنای کمیابی می شود و احتمالاً چنان سریع و جدی مجازات می شود (زیرا کارگران مسلح مرد عمل اند و مستی روشنفکر احساساتی نیستند، و بعید است اجازه بدهند کسی با آنان بازی کند)، که رعایت قوانین ساده و بنیادین جامعه پس از اندک زمانی عادت می شود.

پس از آن برای گذار از مرحله اول جامعه کمونیستی به مرحله عالی تر آن، و به همراه آن از بین رفتن دولت به طور کامل، راه کاملاً باز و هموار است.

#### یادداشت

\* شخصیت نزول خوار و سفاک نماینده تاجر ونیزی شکسپیر. - م.

## انقلاب مداوم

## لئون تروتسکی

لئون تروتسکی نام انقلابی لوداویدویچ برانستین (۱۸۷۹-۱۹۴۰)، یکی از نظریه پردازان برجسته و استراتژیست‌های بالشویک‌های روسی، است. در سال‌های پیش از تصرف قدرت به دست بالشویک‌ها (یا کمونیست‌ها) در سال ۱۹۱۷، تروتسکی اندیشه «انقلاب مداوم» را به عنوان شیوه‌ای برای توجیه رژیم سوسیالیستی در کشوری غیرصنعتی چون روسیه، ارائه کرد. پس از آنکه کمونیست‌ها به قدرت رسیده و اتحاد شوروی را تشکیل دادند، تروتسکی با ژوزف استالین، که سیاست «سوسیالیسم در یک کشور» او درست نقطه مقابل «انقلاب مداوم» تروتسکی بود، درافتاد. تروتسکی را در سال ۱۹۲۹ - همان سالی که انقلاب مداوم رانگاشت - تبعید کردند و در سال ۱۹۴۰ که به دست یکی از مأموران مخفی استالین به قتل رسید در مکزیک زندگی می‌کرد.

## انقلاب مداوم چیست؟

### فرض‌های اساسی

امیدوارم خوانندگان مخالفتی نداشته باشند که این کتاب را بی‌نگرانی از تکرار، با تدوین نتیجه‌گیری‌های عمده‌ام به شیوه‌ای موجز، به پایان برسانم.

۱- نظریه انقلاب مداوم اکنون بیشترین توجه هر مارکسیستی را طلب می‌کند، زیرا جریان مبارزه طبقاتی و ایدئولوژیکی سرانجام و به‌طور کامل این مسئله را از قلمرو خطا رهنویسی بر سر اختلاف نظرهای قدیمی در میان مارکسیست‌های روسی فراتر برده، و آن را به مسئله ماهیت، روابط درونی و روش‌های انقلابی بین‌المللی به‌طور کلی تبدیل کرده است.

۲- درباره کشورهای که توسعه بورژوازی در آنها به تأخیر افتاده، به‌ویژه کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره، نظریه انقلاب مداوم حاکی از آن است که راه حل راستین و کامل وظیفه آنان برای دستیابی به دموکراسی و رهایی ملی تنها از طریق دیکتاتوری پرولتاریا به‌عنوان رهبر ملت تحت انقیاد، و در رأس همه توده‌های دهقانی‌اش، قابل تصور است.

۳- نه تنها مسئله زمین و کشتگری، بلکه مسئله ملی هم برای روستاییان - اکثریت غالب جمعیت در کشورهای عقب‌افتاده - جایگاهی استثنایی در انقلاب دموکراتیک قابل است. بدون اتحاد پرولتاریا با دهقانان، مسائل انقلاب دموکراتیک را نمی‌توان حل کرد یا حتی به‌طور جدی طرح کرد. اما اتحاد این دو طبقه تنها از طریق مبارزه‌ای سازش‌ناپذیر بر ضد نفوذ بورژوازی لیبرال - ملی امکان‌پذیر است.

۴- صرف‌نظر از مراحل پراکنده انقلاب در هر کشور جداگانه، تحقق اتحاد انقلابی بین پرولتاریا و دهقانان تنها تحت رهبری سیاسی پیشاهنگ پرولتری که به صورت حزب کمونیست سازمان یافته قابل تصور است. این به نوبت خود، بدان معنی است که پیروزی انقلاب دموکراتیک تنها از طریق دیکتاتوری پرولتاریا قابل تصور است که این خود بر اساس اتحاد با دهقانان و حل مسائل انقلاب دموکراتیک پیش از هر چیزی است.

۵- ارزیابی تاریخی شعار قدیمی بالثویسم - «دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان» - دقیقاً بیانگر رابطه مشخص پرولتاریا، دهقانان و بورژوازی لیبرال است که پیش از این بدان اشاره شد. تجربه اکبر [سال ۱۹۱۷] که کمونیست‌ها در روسیه به قدرت رسیدند این نکته را تأیید کرده است. اما فرمول قدیمی لنین این مسئله را که روابط متقابل و دو جانبه پرولتاریا و دهقانان در این بلوک انقلابی چه خواهد بود از پیش مشخص نشده بود. به سخن دیگر، این فرمول به عمد کیفیتی تقریباً جبری داشت که باید راه را برای کمیت‌های ریاضی دقیق‌تر در فرایند تجربه تاریخی باز می‌کرد. به هر روی، این تجربه، در شرایطی که هر نوع تفسیر نادرستی را حذف می‌کند، نشان داد که صرف‌نظر از اهمیت زیاد نقش انقلابی دهقانان، این نقش ممکن نیست نقش مستقلی باشد و حتی از آن هم کمتر ممکن نیست به هیچ‌وجه نقش رهبری باشد. دهقانان یا از کارگران پیروی می‌کنند یا از بورژوازی. این نکته بدان معنی است که دیکتاتوری

## انقلاب مداوم چیست؟

### غرض‌های اساسی

میدانیم خوانندگان مخالفتی نداشته باشند که این کتاب را بی‌نگرانی از تکرار، با تدوین نتیجه‌گیری‌های عمده‌ام به‌شیوه‌ای موجز، به پایان برسانم.

۱- نظریه انقلاب مداوم اکنون بیشترین توجه هر دیکتاتور را طلب می‌کند، زیرا جریان مبارزه طبقاتی و ایدئولوژیکی سرانجام و به‌طور کامل این مسئله را از قلمرو خاطره‌نویسی بر سر اختلاف نظرهای قدیمی در میان مارکسیست‌های روسی فراتر رده، و آن را به مسئله ماهیت، روابط درونی و ریشه‌های انقلابی بین‌المللی به‌طور کلی تبدیل کرده است.

۲- درباره کشورهای که توسعه بورژوازی در آنها به تأخیر افتاده، به‌ویژه کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره، نظریه انقلاب مداوم حاکی از آن است که رادحل راستین و کامل وظیفه آنان برای دستیابی به دموکراسی و رهایی ملی تنها از طریق دیکتاتوری پرولتاریا به‌عنوان رهبر ملت تحت انقیاد، و در رأس همه توده‌های دهقانی‌اش، قابل تصور است.

۳- نه تنها مسئله زمین و کشتگری، بلکه مسئله منی هم برای روستاییان - اکثریت غالب جمعیت در کشورهای عقب‌افتاده - جایگاهی استثنایی در انقلاب دموکراتیک قایل است. بدون اتحاد پرولتاریا با دهقانان، مسائل انقلاب دموکراتیک را نمی‌توان حل کرد یا حتی به‌طور جدی طرح کرد. اما اتحاد این دو طبقه تنها از طریق مبارزه‌ای سازش‌ناپذیر بر ضد نفوذ بورژوازی لیبرال - ملی - امکان‌پذیر است.

۴- صرف‌نظر از مراحل پراکنده انقلاب در هر کشور جداگانه، تحقق اتحاد انقلابی بین پرولتاریا و دهقانان تنها تحت رهبری سیاسی پیشاهنگ پرولتری که به صورت حزب کمونیست سازمان یافته قابل تصور است. این به نوبت خود، بدان معنی است که پیروزی انقلاب دموکراتیک تنها از طریق دیکتاتوری پرولتاریا قابل تصور است که این خود بر اساس اتحاد با دهقانان و حل مسائل انقلاب دموکراتیک پیش از هر چیزی است.

۵- ارزیابی تاریخی شعار قدیمی بالثویسم - «دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان» - دقیقاً بیانگر رابطه مشخص پرولتاریا، دهقانان و بورژوازی لیبرال است که پیش از این بدان اشاره شد. تجربه اکتبر [سال ۱۹۱۷] که کمونیست‌ها در روسیه به قدرت رسیدند این نکته را تأیید کرده است. اما فرمول قدیمی لنین این مسئله را که روابط متقابل و دو جانبه پرولتاریا و دهقانان در این بلوک انقلابی چه خواهد بود از پیش مشخص نشده بود. به سخن دیگر، این فرمول به عمد کیفیتی تقریباً جبری داشت که باید راه را برای کمیت‌های ریاضی دقیق‌تر در فرایند تجربه تاریخی باز می‌کرد. به هر روی، این تجربه، در شرایطی که هر نوع تفسیر نادرستی را حذف می‌کند، نشان داد که صرف‌نظر از اهمیت زیاد نقش انقلابی دهقانان، این نقش ممکن نیست نقش مستقلی باشد و حتی از آن هم کمتر ممکن نیست به هیچ‌وجه نقش رهبری باشد. دهقانان یا از کارگران پیروی می‌کنند یا از بورژوازی. این نکته بدان معنی است که دیکتاتوری

گیرد به انحلال پرولتاریا در توده‌های خرده‌بورژوا کمک می‌کند و بدین‌سان شرایط بسیار مساعدی برای رهبری بورژوازی ملی و در نتیجه سقوط انقلاب دموکراتیک فراهم می‌آورد. ارائه این شعار به برنامه کمیترن خیانت مستقیم به مارکسیسم و سنت اکبر بالشیویم خواهد بود.

۸- دیکتاتوری پرولتاریا که به عنوان رهبر انقلاب دموکراتیک به قدرت رسیده است ناگزیر و به سرعت در برابر وظایفی قرار می‌گیرد که انجام دادن آن وظایف منوط به نقض حقوق دارایی بورژوازی است. انقلاب دموکراتیک مستقیماً به انقلاب سوسیالیستی می‌رسد و از این رو انقلابی مداوم یا مستمر می‌شود.

۹- تصرف قدرت به دست پرولتاریا انقلاب را به پایان نمی‌رساند بلکه تازه آن را آغاز می‌کند. ساختار سوسیالیستی تنها بر بنیان مبارزه طبقاتی در مقیاس ملی و بین‌المللی، قابل تصور است. این مبارزه تحت شرایط تسلط غالب مناسبات سرمایه داری در عرصه جهانی ناگزیر به انفجارهایی می‌انجامد، یعنی، در داخل کشور به جنگ داخلی و در بیرون به جنگ‌های انقلابی. ماهیت مستمر انقلاب سوسیالیستی بدان معنی، صرف نظر از اینکه کشور مورد گفت‌وگو عقب‌مانده باشد و همین دیروز انقلاب دموکراتیک خود را به انجام رسانده است، یا کشور سرمایه‌داری قدیمی که دورانی طولانی از دموکراسی و پارلماناریسم را پشت سر گذاشته باشد، در اینجا است.

۱۰- کامل شدن انقلاب سوسیالیستی در محدوده‌ای ملی قابل تأمل نیست. یکی از دلایل بحران در جامعه بورژوازی این واقعیت است که نیروهای مولدی که این جامعه به وجود آورده است دیگر با چهارچوب دولت ملی سازگاری ندارد. از اینجا، از

دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان تنها به عنوان دیکتاتوری پرولتاریایی که توده‌های دهقانی را در پناه خود رهبری می‌کند قابل تصور است.

۶- دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان، به عنوان رژیمی که به موجب محتوای طبقاتی‌اش از دیکتاتوری پرولتاریا متمایز است، فقط در جایی ممکن است تحقق یابد که حزب انقلابی مستقلی را بتوان تأسیس کرد که منافع دهقانان و به طور کلی دموکراسی خرده‌بورژوازی را بیان کند - حزبی که بتواند با این یا آن میزان کمک پرولتاریا قدرت را تصرف کند، و برنامه انقلابی‌اش را تعیین کند. همچنان که سراسر تاریخ عصر جدید گواهی می‌دهد - به ویژه تجربه روسیه در بیست و پنج سال اخیر - مانع روزافزون بر سر راه ایجاد حزب دهقانان، فقدان استقلال سیاسی و اقتصادی و تفرقه عمیق درون خرده‌بورژوازی است. به همین دلیل، بخش‌های بالایی خرده‌بورژوازی (دهقانان) در همه موارد تعیین‌کننده، به ویژه در جنگ و در انقلاب، همراه بورژوازی بزرگ می‌روند؛ بخش‌های پایین‌تر در کنار پرولتاریا قرار می‌گیرند؛ بخش‌های میانی مجبور به انتخاب بین دو قطب انتهایی می‌شوند. بین‌کرنسکی‌نگری و قدرت بالشیویک، بین گومیندان و دیکتاتوری پرولتاریا، مرحله واسطی وجود ندارد و نمی‌تواند هم باشد، یعنی چیزی به عنوان دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان وجود ندارد.<sup>۱</sup>

۷- مدت‌ها پیش دوران تاریخی‌اش کوشش کمیترن [یعنی بین‌الملل کمونیستی] برای ترویج شعار دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان در کشورهای شرقی به سر رسیده، و تنها ممکن است تأثیری ارتجاعی داشته باشد. تا جایی که این شعار در مقابل شعار دیکتاتوری پرولتاریا قرار

بین‌المللی وابسته است.

۱۲- نظریه سوسیالیسم در یک کشور، که بر خمیرمایه واکنش بر ضد اکتبر بر پا شد، تنها نظریه‌ای است که به‌طور پایدار و تا انتها با نظریه انقلاب مداوم مقابله می‌کند. تلاش مقلدان، در زیر تازیانه انتقاد ما، برای محدود کردن کار بر نظریه سوسیالیسم در یک کشور منحصرأ به روسیه، به علت مشخصه‌های ویژه این کشور (گسترده‌ی منابع طبیعی‌اش)، کمکی به موضوع نمی‌کند بلکه مسئله را خراب‌تر می‌کند. گسستگی از جایگاه بین‌الملل‌نگر همیشه و بدون استثنا به مسیحاباوری و آرمان‌پرستی، یعنی، نسبت دادن کیفیت‌ها و برتری‌هایی خاص به کشور خویشان، که ادعا می‌شود به این کشور اجازه می‌دهد نقشی ایفا کند که سایر کشورها نمی‌توانند به چنان نقشی دست یابند، راهبر می‌شود. تقسیم کار در سطح جهانی، وابستگی صنعت شوروی به فناوری بیگانه، وابستگی نیروهای مولد کشورهای پیشرفته اروپایی به مواد خام در کشورهای آسیایی، و مانند اینها، ساختن جامعه سوسیالیستی مستقلی را در کشوری واحد در جهان غیرممکن می‌سازد.

۱۳- نظریه استالین و اینکلای بوخارین، که در جهت خلاف تمامی تجربه انقلاب روسیه است، نه تنها انقلاب دموکراتیک را به‌طور مکانیکی در تقابل با انقلاب سوسیالیستی قرار می‌دهد، بلکه گسست کاملی بین انقلاب ملی و انقلاب بین‌المللی ایجاد می‌کند. این نظریه وظیفه استقرار رژیم غیرقابل تحقق دیکتاتوری دموکراتیک را که در تقابل با دیکتاتوری پرولتاریا قرار می‌گیرد بر عهده انقلاب در کشورهای عقب‌افتاده می‌گذارد. از این رو این نظریه توهم و تخیل را وارد سیاست می‌کند، و مبارزه پرولتاریا را برای قدرت در شرق فلج

یک سو، جنگ‌های امپریالیستی فرامی‌رسند، از سوی دیگر، آرمان‌شهر دولت‌های متحد بورژوازی اروپا. انقلاب سوسیالیستی در عرصه ملی آغاز می‌کند، بر عرصه بین‌المللی گسترش می‌یابد، و در عرصه جهانی کامل می‌شود. بدین‌سان، انقلاب سوسیالیستی، به معنای تازه‌تر و گسترده‌تر واژه، انقلابی مستمر می‌شود؛ این انقلاب تنها با پیروزی نهایی جامعه نوین در سراسر سیاره زمین کامل می‌شود.

۱۱- طرح ارائه شده در اینجا برای توسعه انقلاب جهانی، مسئله کشورهایی که به «بلوغ» سوسیالیسم رسیده‌اند یا هنوز «نبالغ»‌اند را با آن فضای طبقه‌بندی بی‌روح و ملانقطی که برنامه کنونی کمیت‌ن ابداع کرده است از میان برمی‌دارد. به‌میزانی که سرمایه‌داری بازاری جهانی به وجود آورده، تقسیم کار جهانی و نیروهای مولد در سطحی جهانی به همان نسبت اقتصاد جهانی را به‌طور کلی برای گشتار سوسیالیستی مهیا کرده است. کشورهای مختلف با آهنگی متفاوت این فرایند را طی می‌کنند. ممکن است بعضی کشورهای عقب‌افتاده زودتر از کشورهای پیشرفته به دیکتاتوری پرولتاریا دست یابند، اما دیرتر از این کشورها به سوسیالیسم خواهند رسید.

پرولتاریای کشوری مستعمره یا نیمه مستعمره که به اندازه کافی برای متحد ساختن دهقانان و تصرف قدرت آمادگی ندارد، به همان دلیل هم نمی‌تواند انقلاب دموکراتیک را به نتیجه برساند. برعکس، در کشوری که پرولتاریا در نتیجه انقلاب دموکراتیک قدرت را در دست دارد، سرنوشت بعدی این دیکتاتوری و سوسیالیسم، در تحلیل نهایی نه تنها چندان به نیروهای مولد ملی وابسته نیست، بلکه بیشتر به توسعه انقلاب سوسیالیستی

انقلاب جهانی جدایی‌ناپذیر است. مبارزهٔ اپوزیسیون چپ کمونیستی برای مشی درست و رژیمی سالم در بین‌الملل کمونیستی بستگی جدایی‌ناپذیری با مبارزه برای برنامهٔ مارکسیستی دارد. مسئلهٔ برنامه به نوبت خود از مسئلهٔ دو نظریهٔ متقابلاً انحصاری جداشدنی نیست: نظریهٔ انقلاب مداوم و نظریهٔ سوسیالیسم در یک کشور. مسئلهٔ انقلاب مداوم مدت‌ها پیش از اختلافات پراکنده‌ای که گاه بین لنین و تروتسکی دیده می‌شد پشت سر گذاشته شد، اختلافاتی که تاریخ به‌طور کامل به آنها پایان داده است. مبارزه بین اندیشه‌های اساسی مارکس و لنین از یک سو، و التقاطی‌نگری ساتریست‌های میانه‌رو از سوی دیگر است.

#### یادداشت

۱. الکساندر کرنسکی (۱۸۸۱-۱۹۷۰) اصلاح‌طلب سوسیالیست روس و نخست‌وزیر دولت موقت که در سال ۱۹۱۷ به‌دست بالشویک‌ها سرنگون شد؛ گوماندان حزب ملی‌گرای چین بود. - م.

ساخته، و پیروزی انقلاب مستعمراتی را به عقب می‌اندازد. همین تصرف قدرت به‌دست پرولتاریا از موضع نظریهٔ مقلدان، حاکی از کامل شدن انقلاب (بنا بر فرمول استالین «به‌میزان نُه‌دهم») و آغاز عصر اصلاحات ملی است. نظریهٔ رشد کولاک [بزرعه‌دار] در جهت سوسیالیسم و نظریهٔ «بی‌طرف‌سازی» بورژوازی جهانی نتیجتاً از نظریهٔ سوسیالیسم در یک کشور جدایی‌ناپذیر است. بنا بر نظریهٔ سوسیالیسم ملی، بین‌الملل کمونیستی تا حد سلاحی کمکی که فقط برای مبارزه بر ضد مداخلهٔ نظامی سودمند است، کوچک می‌شود. مشی کنونی کمینترن، رژیم و انتخاب‌کارکنان برجسته‌اش، به‌طور کامل با کاهش جایگاه بین‌المللی کمونیستی به نقش یک واحد کمکی تناسب دارد که قرار نیست مسائل مستقلی را حل کند.

۱۴- برنامه‌ای که بوخارین برای کمینترن درست کرده است به‌طور کامل التقاطی است. این برنامهٔ مذبوحانه تلاش می‌کند تا نظریهٔ سوسیالیسم در یک کشور را با بین‌المللی‌نگری مارکسیستی آشتی بدهد، نگرشی که، به هر روی، از ماهیت مستمر



## درباره دیکتاتوری دموکراتیک خلق

مائو تسه دون

انقلاب کمونیستی چین، به رهبری مائو تسه دون (۱۸۹۳-۱۹۷۶)، نیروهای (ملی‌گرای) گومیندان تحت نظر چانگ‌کایشک را در سال ۱۹۴۹ شکست داد. در تلاش برای انطباق مارکسیسم - لنینیسم با اوضاع چین، مائو حتی بیش از لنین برای دهقانان نقش قائل شد. پس از انقلاب، «خلق» - که منظور مائو از آن به‌طور عمده روستاییان به رهبری سخت‌گیرانه حزب کمونیست چین بود - باید حکومت می‌کردند. «دیکتاتوری دموکراتیک خلق» بیشتر به معنای حکومت از طرف پرشمارترین طبقه، یعنی، روستاییان، بود تا به دست آنان. این «دیکتاتوری» میان‌راهی قرار بود دوره «آموزش و پرورش» مدنی برای روستاییان و «بازآموزی» سختی برای دیگران باشد. مائو بر اریکه قدرت - همچون استالین در اتحاد شوروی - خود را موضوعی برای ستایش و تکریم و تقدس ساخت.

### درباره دیکتاتوری دموکراتیک خلق

رفتن طبقات، امحای قدرت دولت و از بین رفتن حزب‌ها، راهی است که همه بشریت باید طی کنند؛ مسئله صرفاً زمان و شرایط است. کمونیست‌ها، در سراسر جهان، خردمندتر از بورژوازی هستند، آنان قوانین حاکم بر هستی و توسعه چیزها را می‌فهمند، دیالکتیک را درک می‌کنند و می‌توانند فراتر را ببینند. بورژوازی از این حقیقت استقبال نمی‌کند چون نمی‌خواهد سرنگون شود. سرنگونی دردناک است و برای آنان که سرنگون می‌شوند تصورش هم تحمل‌ناپذیر است، مثلاً برای مرتجعان [ملی‌گرای] گومیندان که اکنون آنان را سرنگون می‌سازیم، و برای امپریالیسم ژاپن که ما به همراه مردمان دیگر مدتی پیش سرنگونشان کردیم. اما برای طبقه کارگر، مردم زحمتکش و حزب کمونیست مسئله سرنگونی مطرح نیست بلکه سخت‌کوشی برای ایجاد شرایطی است که در آن، طبقات، قدرت دولتی و حزب‌های سیاسی خیلی طبیعی می‌میرند و بشریت به قلمرو هماهنگی بزرگ گام می‌گذارد. برای توضیح روشن مسائل موردگفت‌وگو به‌طور گذرا به دورنمای درازمدت پیشرفت انسان اشاره کرده‌ایم.

همچنان که همه می‌دانند، حزب ما این سال‌ها را در صلح و صفانگزرانده است بلکه در میان سختی‌ها این بیست و هشت سال را به سر آورده است، زیرا باید با دشمنان داخلی و خارجی، با دشمنان درون حزب و بیرون حزب مبارزه می‌کردیم. ما از مارکس، انگلس، لنین و استالین سپاسگزاریم که به ما اسلحه دادند. این سلاح

در بزرگداشت بیست و هشتمین سالگرد تأسیس حزب کمونیست چین

۳۰ ژوئن ۱۹۴۹ - اول ژوئیه ۱۹۴۹ نشانگر این واقعیت است که حزب کمونیست چین بیست و هشت سال را پشت سر گذاشته است. حزب سیاسی هم مانند انسان، دوران کودکی، جوانی، رشادت و پیری و کهولت دارد. حزب کمونیست چین دیگر کودک یا نوجوان نیست بلکه به بلوغ رسیده است. هنگامی که انسان پیر می‌شود، می‌میرد؛ حزب سیاسی هم همین‌طور است. وقتی طبقات از بین بروند همه ابزارهای مبارزه طبقاتی - احزاب و دستگاه دولتی - نقش خود را از دست می‌دهند و غیرضروری می‌شوند، از این رو به تدریج می‌پژمردند و رسالت تاریخی آنها پایان می‌یابد؛ و جامعه بشری به مرحله‌ای تری راه می‌یابد. ما در نقطه مقابل حزب‌های سیاسی بورژوا قرار داریم. آنان وحشت دارند که از نابودی طبقات، حزب‌ها و قدرت دولتی سخن بگویند. ما، برخلاف آنان، آشکارا اعلام می‌کنیم که برای ایجاد شرایطی که نابودی اینها را فراهم آورد، سخت می‌کوشیم. رهبری حزب کمونیست و قدرت دولت دیکتاتوری خلق از جمله چنین شرایطی است. کسی که این حقیقت را نشناسد، کمونیست نیست. شاید رفقای جوانی که مارکسیسم-لنینیسم را نخوانده‌اند و همین تازگی به حزب پیوسته‌اند هنوز به درک این حقیقت نایل نشده باشند. آنان باید این حقیقت را دریابند - تنها در آن صورت می‌توانند جهان‌بینی درستی داشته باشند. آنان باید بفهمند که راه از بین

مسلسل نیست بلکه مارکسیسم - لنینیسم است. لنین، در اثر خود به نام «چپ روی» بیماری کودکی کمونیسم که در سال ۱۹۲۰ نگاشته است، به توصیف جست‌وجوی روس‌ها برای یافتن نظریهٔ انقلابی می‌پردازد.<sup>۲</sup> روس‌ها صرفاً پس از ده‌ها سال رنج و محنت به مارکسیسم رسیدند. در چین هم خیلی چیزها شبیه یا مثل روسیهٔ پیش از انقلاب اکبر ۱۹۱۷ بود. همان ستم فئودالی بود. عقب افتادگی اقتصادی و فرهنگی مشابهی وجود داشت. هر دو کشور عقب‌مانده بودند، و عقب‌ماندگی چین حتی بیش از روسیه بود. در هر دو کشور ترقی‌خواهان برای بازسازی ملی و درکندوکاو برای حقیقت انقلابی در مبارزات سخت و تلخی سینه سپر کردند.

از زمان شکست چین در جنگ تریاک به سال ۱۸۴۰،<sup>۳</sup> ترقی‌خواهان چینی در جست‌وجوی خود برای حقیقت در کشورهای غربی سختی‌ها و مصایبی ناگفتنی را از سر گذراندند. هون سیو چوان<sup>۴</sup>، کان یووی<sup>۵</sup>، ین فو<sup>۶</sup>، و سون یات سن نمایندهٔ کسانی هستند که پیش از تولد حزب کمونیست چین در جست‌وجوی حقیقت به غرب روی آوردند. در آن دوره، چینی‌های تشنهٔ ترقی هر کتابی را که حاوی دانش جدید غرب بود می‌خواندند. عدهٔ دانشجویانی که به ژاپن، انگلستان، آمریکا، فرانسه و آلمان اعزام می‌شدند شگفت‌انگیز بود. در داخل کشور، امتحانات امپراتوری<sup>۷</sup> برافتاد و مدرسه‌های جدید، مثل قارچ پس از رعد و برق‌های باران بهاری همه جا سر برآوردند؛ برای آموختن از غرب بسیار تلاش می‌شد. من هم در جوانی به این تحصیلات پرداختم. این آموزش‌ها فرهنگ دموکراسی بورژوایی غربی را، از جمله نظریه‌های اجتماعی و علوم طبیعی آن دوره را،

ارائه می‌کرد و آن را آموزش جدید می‌خواندند که در برابر فرهنگ فئودالی چینی قرار می‌گرفت که علوم قدیمه نام داشت. تا مدت‌ها کسانی که این علوم جدید را می‌آموختند همچنان اطمینان داشتند که این علوم چین را نجات می‌دهد. غیر از هواداران مکتب قدیم، کمتر کسی از هواداران «آموزشی جدید» در این امر شک داشت. یگانه راه نجات چین مدرنیسم و نوسازی کشور بود و تنها با آموختن از خارجیان می‌توانستند چین را نوسازی کنند. در میان کشورهای خارجی در آن دوره فقط کشورهای سرمایه‌داری غرب ترقی‌خواه بودند و توانسته بودند دولت‌های بورژوایی جدید را با موفقیت بر پا دارند. ژاپنی‌ها در آموزش از غرب موفق بودند و چینی‌ها نیز آرزو داشتند از ژاپنی‌ها بیاموزند. در آن روزگار، چینی‌ها روسیه را کشور عقب‌مانده‌ای می‌دانستند و چندان رغبتی به یادگیری از روسیه وجود نداشت. بدین‌سان بود که از دههٔ ۴۰ سده نوزدهم تا اوایل سدهٔ بیستم، چینی‌ها برای یادگیری از کشورهای خارجی تلاش کردند.

تجاوز و پرخاشگری امپریالیستی خواب شیرین چینی‌ها را برای یادگیری از غرب آشفته ساخت. شگفتا که همیشه استادان به شاگردان خویش تجاوز می‌کردند. چینی‌ها از غرب بسیاری چیزها آموختند اما نمی‌توانستند آنها را به کار بگیرند و آرمان‌های خویش را تحقق بخشند. مبارزات مکرر آنان و از جمله انقلاب سال ۱۹۱۱<sup>۸</sup>، که جنبشی در سراسر کشور بود، همگی باشکست روبه‌رو شد. اوضاع کشور هر روز بدتر و زندگی غیرممکن می‌شد.

تردیدهایی به وجود آمده افزایش یافت و ژرف‌تر گشت. جنگ جهانی اول سراسر کرهٔ زمین را به

ضد فاشیسم بود، سه قدرت بزرگ امپریالیستی از پای درآمدند و دو قدرت بزرگ دیگر ناتوان شدند. در سراسر جهان تنها یک قدرت بزرگ امپریالیستی، یعنی آمریکا، دست‌نخورده ماند. اما آمریکا با بحران داخلی شدیدی روبه‌رو بود. آمریکا می‌خواست تمامی جهان را به انقیاد درآورد؛ به چانکاشک اسلحه می‌رساند تا میلیون‌ها چینی را قتل‌عام کند. خلق چین به رهبری حزب کمونیست چین امپریالیسم ژاپن را بیرون راندند و سپس مدت سه سال به جنگ آزادی‌بخش خلق دست زدند و اساساً در آن پیروز شدند.

بدین‌سان، تمدن بورژوایی، دموکراسی بورژوایی و برنامه جمهوری بورژوایی همگی در چشم خلق چین ورشکسته شد. دموکراسی بورژوایی تسلیم دموکراسی خلق به رهبری طبقه کارگر شد و جمهوری بورژوایی در برابر جمهوری خلق رنگ باخت. این امکان به وجود آمد که از طریق جمهوری خلق به سوسیالیسم و کمونیسم نایل شویم، تا با از میان بردن طبقات به دنیای هماهنگی عظیم و صلح و صفا برسیم. کان یووی کتاب هماهنگی عظیم یا دنیای صلح و صفا را نگاشت، اما راه رسیدن به دنیای صلح و صفا را نیافت و نمی‌توانست بیابد. در کشورهای خارج، جمهوری‌های بورژوایی وجود دارد، اما در چین ممکن نیست وجود داشته باشد، چون چین کشوری است که منکوب‌ستم امپریالیستی است. یگانه راه برای چین گذار از طریق جمهوری خلق به رهبری طبقه کارگر است.

همه راه‌های دیگر تجربه شده و شکست خورده‌اند. کسانی که به این راه‌ها دل بسته بودند، بعضی شکست خوردند، برخی بیدار شدند، و بعضی دارند تغییر عقیده می‌دهند. رویدادها چنان

لرزه درآورد. روس‌ها به انقلاب اکبر دست زدند و نخستین دولت سوسیالیستی جهان را به وجود آوردند. با رهبری لنین و استالین نیروی انقلابی پرولتاریای کبیر و خلق زحمتکش روسیه، نیرویی که تا آن روز نهفته و از چشم‌پیکانگان پنهان مانده بود، ناگهان چون آتشفشانی فوران کرد و چینی‌ها و تمام بشریت به روس‌ها با چشمی دیگر نگرستند. آنگاه و تنها آن زمان بود که عصر کاملاً نوینی در اندیشه و زندگی چینی‌ها آغاز شد. چینی‌ها مارکسیسم-لنینیسم، این حقیقت جهان‌شمول، را دریافتند و سیمای چین رو به دگرگونی نهاد.

چینی‌ها از طریق روس‌ها بود که مارکسیسم را یافتند. پیش از انقلاب اکبر، چینی‌ها نه تنها لنین و استالین را نمی‌شناختند بلکه از مارکس و انگلس هم بی‌خبر بودند. شلیک توپ‌های انقلاب اکبر برای ما مارکسیسم-لنینیسم را آورد. انقلاب اکبر به ترقی‌خواهان چین و سراسر جهان یاری داد تا جهان‌بینی پرولتری را همچون وسیله بررسی سرنوشت هر کشور بپذیرند و بر اساس آن مسائل خاص خود را مورد بازنگری قرار دهند. نتیجه‌گیری آنها این بود که راه روس‌ها را دنبال کنند. جنبش چهارم ماه مه در سال ۱۹۱۹ در چین رخ داد. در سال ۱۹۲۱ حزب کمونیست چین تأسیس شد. سون یات‌سن که به کلی دست‌خوش نومیدی بود، با انقلاب اکبر و حزب کمونیست چین روبه‌رو شد. از انقلاب اکبر استقبال کرد، کمک روس‌ها به چینی‌ها را پذیرفت، و با حزب کمونیست چین همکاری کرد. پس از درگذشت سون یان‌سن، چانکاشک به قدرت رسید. او بیست‌ودو سال متمادی چین را به تنگناهایی کشاند که هریک آن را در مانده‌تر ساخت. طی این دوران، در دومین جنگ جهانی که اتحاد شوروی نیروی عمده‌اش بر

رشد سریعی دارند که خیلی را غافلگیر کرده بسیاری لازم می‌بینند که از نو آموزش ببینند. این حالت قابل درک است و ما این شوق پسندیده به نوآموزی را تهنیت می‌گوییم.

پیشاهنگ پرولتاریای چین پس از انقلاب اکبر مارکسیسم - لنینیسم را آموخت و حزب کمونیست چین را بنیان نهاد، حزب بی‌درنگ به مبارزهٔ سیاسی دست زد و فقط پس از طی مسیر پریپیچ و خنی که بیست و هشت سال طول کشید به پیروزی اساسی دست یافته است. ما از تجاربی که در این بیست و هشت سال اندوخته‌ایم به نتایجی رسیده‌ایم مشابه آنچه سون یات سن در وصیت‌نامه‌اش از «تجربهٔ چهل ساله» خویش سخن می‌گوید؛ یعنی، ما اعتقادی ژرف یافته‌ایم که برای نیل به پیروزی «باید توده‌های مردم را برانگیزیم و آنان را در مبارزه‌ای مشترک با ملت‌هایی در جهان که با ما برخوردی برابر دارند، متحد سازیم». سون یات سن جهان‌بینی دیگری داشت که با جهان‌بینی ما تفاوت داشت، و از خاستگاه طبقاتی دیگری آغاز کرد و به بررسی و حل مسائل پرداخت؛ با وجود این، در دههٔ بیستم سدهٔ بیستم دربارهٔ مسئلهٔ چگونگی مبارزه با امپریالیسم به نتیجه‌ای رسید که اساساً با نتیجه‌گیری مایکسان است.

بیست و چهار سال از مرگ سون یات سن گذشته است، و انقلاب چین به رهبری حزب کمونیست چین به پیشرفت‌های عظیمی در نظر و در عمل نایل شده و سیمای چین را دستخوش دگرگونی‌های اساسی کرده است. تجربهٔ عمده و اساسی که خلق چین تاکنون به دست آورده است دو بُعد دارد:

۱- در داخل کشور، توده‌های خلق را بیدار کنید، به این معنی که طبقهٔ کارگر را متحد سازید،

دهقانان، خرده‌بورژوازی شهری و بورژوازی ملی را به منظور تشکیل جبهه‌های واحد به رهبری طبقهٔ کارگر گرد هم آورید و بر این اساس دولت دیکتاتوری دموکراتیک خلق را به رهبری طبقهٔ کارگر و بر پایهٔ اتحاد کارگران و دهقانان مستقر سازید.

۲- در خارج از کشور، با مردم همهٔ کشورها و با دولت‌هایی که با ما به مساوات رفتار می‌کنند متحد می‌شویم. یعنی با اتحاد شوروی و با کشورهای دموکراسی خلق و با پرولتاریا و توده‌های وسیع مردم کشورهای دیگر به منظور تشکیل جبههٔ واحد بین‌المللی متحد می‌شویم. «شما به یک طرف متمایلید» دقیقاً تجربهٔ چهل سالهٔ سون یات سن و تجربهٔ بیست و هشت سالهٔ حزب کمونیست گرایش به یکسو را به ما می‌آموزد و ما عمیقاً اعتقاد داریم که برای نیل به پیروزی و برای تحکیم آن باید به یک طرف متمایل شویم. و بر اساس تجربهٔ آن چهل سال و این بیست و هشت سال، همهٔ چینی‌ها باید یا در کنار امپریالیسم یا در سوی سوسیالیسم قرار بگیرند. سر مرز نمی‌توان ماند، و راه سومی در کار نیست. ما با دارودستهٔ ارتجاعی چانکایشک که در کنار امپریالیسم قرار دارد مخالفیم، و با توهمات مربوط به راه سوم هم مخالفیم.

«شما زیاد تحریک می‌کنید.» صحبت ما دربارهٔ چگونگی رفتار با مرتجعان داخلی و خارجی، یعنی امپریالیست‌ها و چاکران آنهاست، نه کسی دیگر. دربارهٔ این‌گونه مرتجعان مسئلهٔ اصلات‌تحریک کردن یا نکردن نیست. تحریک کنیم یا نکنیم ماهیت آنان عوض نمی‌شود، همچنان مرتجع‌اند. تنها در صورتی که مرز روشنی بین مرتجعان و انقلابیان رسم کنیم، توطئه‌ها و دسیسه‌های

استحکام آن هم دقیقاً همین‌طور بوده است. دربارهٔ سرنگونی سه قدرت امپریالیستی در جنگ جهانی دوم و استقرار دموکراسی‌های خلق هم همین‌طور بود. و دربارهٔ حال و آیندهٔ چین توده‌ای نیز همین است. تصورش را بکنید! اگر اتحاد شوروی وجود نمی‌داشت، بدون پیروزی بر فاشیسم در جنگ جهانی دوم، اگر امپریالیسم ژاپن شکست نخورده بود، بدون پیدایش دموکراسی‌های خلق، اگر ملت‌های ستمدیدهٔ شرق قیام نمی‌کردند، و بدون مبارزهٔ توده‌های مردم برضد مرتجعان حاکم در آمریکا، انگلستان، فرانسه، آلمان، ایتالیا، ژاپن و سایر کشورهای سرمایه‌داری — اگر همهٔ این عوامل با هم تلفیق نمی‌شد، نیروهای ارتجاع بین‌المللی به مراتب صدها بار بیشتر از حالا به ما فشار وارد می‌کردند. در چنان اوضاعی آیا می‌توانستیم پیروز شویم، مسلماً نه. و اگر پیروزی هم به دست می‌آمد، نمی‌توانست تحکیم شود. تجربهٔ خلق چین در این زمینه بیش از حد کفایت است. این تجربه سال‌ها پیش در وصیت سون یات سن در بستر مرگ دربارهٔ ضرورت اتحاد با نیروهای انقلابی بین‌المللی بازتاب یافته است.

«ما به کمک دولت‌های انگلستان و آمریکا نیازمندیم» در این روزگار، این هم فکری کوتاه‌بینانه است. زمامداران کنونی انگلستان و آمریکا، که امپریالیست‌اند، به حکومتی مردمی کمک می‌کنند؟ برای چه این کشورها با ما داد و ستد می‌کنند و، به فرض که در آینده بخواهند بر اساس سود متقابل به ما قرض بدهند، به چه دلیل این کار را خواهند کرد؟ دلش این خواهد بود که سرمایه‌داران این کشورها می‌خواهند پول در بیاورند و بانکدارانشان می‌خواهند بهره بگیرند تا خودشان را از بحران بیرون بکشند — به هیچ

مرتجعان را افشا کنیم، هشیاری و مراقبت را در صفوف انقلاب افزایش دهیم و عزم و ارادهٔ خود را برای نبرد با دشمن جزم، و کبر و نخوت او را درهم بشکنیم می‌توانیم مرتجعان را منفرد سازیم، بر آنها غالب شویم و جای آنان را بگیریم. در برابر جانور درنده، نشان دادن کمترین ترسی جایز نیست. سرگذشت وو سون<sup>۹</sup> بر فراز بلندی‌های چین‌یان باید برایمان سرمشق باشد. ببر کوه چین‌یان در نظر وو سون، خواه تحریک شده باشد یا تحریک نشده باشد، جانوری آدم‌خوار بود. یا باید ببر را کشت یا طمعهٔ او شد — این یا آن.

«می‌خواهیم تجارت کنیم.» کاملاً صحیح، دادوستد انجام می‌شود. ما به جز مرتجعان داخلی و خارجی که مانع داد و ستد ما هستند، مخالف هیچ کس نیستیم. همه بدانند که هیچ کس جز امپریالیست‌ها و نوکران آنان، دارودستهٔ مرتجع چانکایشک، نیست که مانع تجارت و برقراری روابط دیپلماتیک با کشورهای دیگر باشد. هنگامی که با اتحاد همهٔ نیروهای داخلی و بین‌المللی مرتجعان داخلی و خارجی را در هم بشکنیم، آنگاه می‌توانیم داد و ستد داشته باشیم، و با همهٔ کشورهای خارجی بر اساس برابری، سود متقابل و احترام متقابل به حاکمیت و تمامیت ارضی یکدیگر روابط دیپلماتیک برقرار کنیم.

«حتی بدون کمک بین‌المللی هم می‌توان پیروز شد.» این فکر غلطی است در عصر امپریالیسم بدون صورت‌های گوناگون کمک نیروهای انقلابی بین‌المللی هیچ انقلاب به راستی مردمی در هیچ کشوری نمی‌تواند به پیروزی برسد، و حتی اگر هم پیروزی حاصل شود، ممکن نیست که استحکام بیابد. همچنان که لنین و استالین سال‌ها پیش گفته‌اند، دربارهٔ انقلاب کبیر اکتر و پیروزی و

وجه مسئله کمک به مردم چین در میان نیست. حزب‌های کمونیست و گروه‌های ترقی خواه در این کشورها به دولت‌ها فشار می‌آورند که با چین روابط تجاری و دیپلماتیک برقرار سازند. این حسن نیت است، این کمک است، این را نمی‌توان با اقدامات بورژوازی در آن کشورها در یک ردیف گذاشت. سون یات سن بارها در عمر خویش از کشورهای سرمایه‌داری درخواست کمک کرد ولی همیشه بی‌نتیجه بود و بی‌رحمانه جواب رد شنید. سون یات سن در سراسر دوران حیاتش فقط یک بار کمک خارجی دریافت کرد، و آن هم از اتحاد شوروی بود. خوانندگان را به وصیت‌نامهٔ دکتر سون یات سن ارجاع می‌دهم؛ مصرانه توصیه می‌کرد که از کشورهای امپریالیستی انتظار کمک نداشته باشید، بلکه «با ملت‌هایی در جهان متحد شوید که با ما برخوردی برابر دارند». دکتر سون یات سن مرد تجربه بود، ناکامی‌ها دیده بود و فریب خورده بود. باید سخنان او را به خاطر بسپاریم و اجازه ندهیم باز هم ما را فریب بدهند. ما در عرصهٔ بین‌المللی در کنار جبههٔ ضد امپریالیست قرار داریم که در رأس آن اتحاد شوروی قرار دارد، و بنابراین برای کسب کمک دوستانه و واقعی، می‌توانیم تنها به این سو رو بیاوریم، نه به سوی جبههٔ امپریالیستی.

«شما دیکتاتوریید.» آقایان محترم، حق با شماست، کار ما درست همین است. تمامی تجربهٔ خلق چین که طی چندین دهه اندوخته‌اند به ما می‌آموزد که دیکتاتوری دموکراتیک خلق را اعمال کنیم، یعنی، مرتجعان را از حق بیان محروم کنیم و این حق را فقط برای خلق محفوظ بداریم.

خلق کیست؟ در مرحلهٔ کنونی در کشور چین، خلق عبارت است از طبقهٔ کارگر، دهقانان، خرده

بورژوازی شهری و بورژوازی ملی. این طبقات تحت رهبری طبقهٔ کارگر و حزب کمونیست، متحدند و دولت خود را تشکیل می‌دهند و حکومت خود را برمی‌گزینند؛ آنان بر نوکران امپریالیسم - یعنی، طبقهٔ مالکان بزرگ زمین و بورژوازی بوروکرات و بر نمایندگان این طبقات یعنی مرتجعان گومیندان و دستیارانشان - دیکتاتوری خود را اعمال می‌کنند، آنان را سرکوب می‌کنند و تحت فشار می‌گذارند تا به راه راست بروند و در گفتار و در رفتار سرکشی نکنند. هر گفتار و رفتاری از این قبیل از آنان سر بزند فوراً متوقف و مجازات می‌شود. دموکراسی فقط در صفوف خلق اعمال می‌شود. خلق از آزادی بیان، اجتماعات، تشکیل جمعیت‌ها و مانند اینها برخوردار است. حق انتخابات فقط متعلق به خلق است، به مرتجعان چنین حقی نمی‌دهیم. تلفیقی داریم از این دو جنبه، دموکراسی برای خلق و دیکتاتوری برای مرتجعان، این مجموعه دیکتاتوری دموکراتیک خلق را ارائه می‌کند.

چرا باید امور چنین سامان پذیرد؟ همه دلیل آن را می‌فهمند. اگر طور دیگری رفتار بشود، انقلاب شکست می‌خورد، مردم آسیب می‌بینند، و کشور به دست دشمن می‌افتد.

«مگر نمی‌خواهید قدرت دولت را از بین ببرید؟» چرا، می‌خواهیم، ولی نه همین حالا. هنوز نمی‌توانیم چنین کنیم. چرا؟ چون امپریالیسم هنوز وجود دارد، زیرا ارتجاع داخلی هنوز هست، به این دلیل که طبقات همچنان در کشور وجود دارد. وظیفهٔ کنونی ما تقویت دستگاه دولت خلق - به‌طور عمده ارتش خلق، پلیس خلق، و دادگاه‌های خلق - است تا دفاع ملی تحکیم و منافع خلق حفظ شود. اگر چنین بشود، چین به رهبری طبقهٔ کارگر و

اما این موارد معدود و پراکنده است، و در اصل با اعمال دیکتاتوری بر مرتجعان به عنوان یک طبقه تفاوت دارد.

در باره اعضای طبقات ارتجاعی و مرتجعان منفرد هم، تا زمانی که طغیان نکنند و پس از سرنگونی قدرت سیاسی‌شان دست به خرابکاری نزنند یا اغتشاش بر پا نکنند، به آنان هم زمین و کار داده می‌شود تا اجازه یابند زندگی کنند و از طریق کار خودشان به صورت انسان‌های نوینی درآیند؛ اگر نخواهند کار کنند، دولت خلق آنان را مجبور به کار کردن می‌کند. در میان آنان هم کار آموزشی و تبلیغاتی انجام می‌شود، به علاوه، با همان دقت و کمالی که در میان افسران اسیر در گذشته انجام می‌شد. این را هم می‌توان «مشی مدارا» نامید، اما این سیاستی است که ما بر اعضای طبقات دشمن اعمال می‌کنیم و نمی‌توان آن را با کاری که در صفوف خلق انقلابی به صورت خودآموزی انجام می‌شود در یک ردیف قرار داد.

این‌گونه کار بازپروری در میان اعضای طبقات مرتجع تنها به توسط دولت دیکتاتوری دموکراتیک خلق به رهبری حزب کمونیست قابل انجام است. هنگامی که این کار خوب انجام بشود طبقات عمده استثمارگر در چین، مالکان ارضی و بورژوازی بوروکرات (طبقه سرمایه‌داری انحصاری)، برای همیشه از بین می‌روند. باقی می‌ماند بورژوازی ملی؛ هم اکنون می‌توانیم آموزش مناسبی به بسیاری از آنها ارائه کنیم. وقتی زمان تحقق سوسیالیسم فرارسد، یعنی بنگاه‌های خصوصی را ملی کنیم، آن زمان کار آموزش و بازپروری آنان را یک گام پیش‌تر ببریم. مردم دستگاه نیرومند دولت را در اختیار دارند، و لزومی ندارد از طغیان بورژوازی ملی نگران باشند.

حزب کمونیست از کشوری کشاورزی به صورت کشوری صنعتی، و از جامعه دموکراسی نوین به جامعه سوسیالیستی و کمونیستی می‌رسد، می‌تواند طبقات را از میان بردارد و هماهنگی عظیم دنیای صلح و صفا را بسازد. دستگاه دولتی، شامل ارتش، پلیس و دادگستری، ابزاری است برای آنکه طبقه‌ای بر طبقه‌ای دیگر فشار اعمال کند. دستگاه دولتی برای سرکوب طبقات دشمن خوست؛ خشونت است و خیرخواهی نیست. «شما خیرخواه نیستید!» همین‌طور است. مطمئناً نسبت به فعالیت‌های ارتجاعی طبقات مرتجع سیاست خیرخواهی و مدارا اعمال نمی‌شود. مشی خیرخواهی و مدارا فقط درون صفوف خلق به کار می‌رود، فراتر از خلق و نسبت به مرتجعان یا فعالیت‌های ارتجاعی طبقات مرتجع کاربرد ندارد.

حکومت خلق حامی خلق است. تنها هنگامی مردم می‌توانند با شیوه‌های دموکراتیک در سراسر کشور به آموزش خود بپردازند و خود را از نو شکل بدهند که همگی در این حرکت شرکت کنند، و نفوذ مرتجعان داخلی و خارجی را دور سازند (مرتجعانی که هنوز بسیار نیرومندند، و سال‌ها باقی می‌مانند، و نمی‌توان به سرعت آنان را از بین برد)، و هنگامی می‌توانند خود را از عادات و اندیشه‌های زشتی که در جامعه کهن کسب کرده‌اند رها سازند، اجازه ندهند مرتجعان آنان را آواره کنند، و به پیشرفت خود ادامه بدهند یعنی به سوی جامعه سوسیالیستی و کمونیستی پیش بروند — که دولت خلقی داشته باشند.

شیوه‌ای که در این باره به کار می‌رود شیوه‌ای دموکراتیک است، شیوه اقناع است نه اجبار. اگر فردی از خلق هم قانون را بشکند، او هم باید مجازات، زندانی، یا حتی به مرگ محکوم بشود،



چیانکایشک به سون یات سن خیانت ورزید و از دیکتاتوری بورژوازی بوروکرات و طبقهٔ مالکان ارضی به عنوان افزاری برای سرکوب مردم عادی چین استفاده کرد. این دیکتاتوری ضدانقلابی بیست و دو سال اعمال شد و صرفاً حالا به دست مردم عادی چین به رهبری ماسرنگون شده است. مرتجعان خارجی که ما را متهم به اعمال «دیکتاتوری» یا «تمامیت خواهی» می کنند همان کسانی هستند که خودشان این کار را می کنند. آنان دیکتاتوری یا تمامیت خواهی یک طبقه، یعنی بورژوازی، را بر پرولتاریا و بقیهٔ مردم اعمال می کنند. هنگامی که سون یات سن از بورژوازی دولت های جدید سخن می گفت که به مردم عادی ستم می کنند، دقیقاً به همین اشخاص نظر داشت، و چانکایشک هم درست از همین اراذل مرتجع بود که دیکتاتوری ضدانقلابی خود را آموخت.

چو سی، فیلسوف سلسلهٔ سون، کتاب های بسیاری نگاشته و سخنان بسیاری گفته که امروز فراموش شده است، اما یک جمله هنوز در خاطره ها مانده است: «با هرکس آن کن که با تو می کند»<sup>۱۱</sup> این همان کاری است که ما می کنیم؛ با امپریالیست ها و نوکرانشان، یعنی مرتجعان دار و دسته چانکایشک، همان می کنیم که با ما کردند. همین و بس!

دیکتاتوری انقلابی و دیکتاتوری ضد انقلابی ماهیتاً متضادند. ولی اولی از دومی بیرون آمده است. این نوع یادگیری بسیار مهم است. اگر خلق انقلابی بر شیوهٔ اعمال سیادت بر طبقات ضد انقلاب مسلط نشوند، نمی توانند قدرت دولتی خود را حفظ کنند، ارتجاع خارجی و داخلی آن دولت را سرنگون می کند و سیادت خود را بر چین برقرار خواهد کرد و برای خلق انقلابی فاجعه خواهد بود.

مسئلهٔ خطیر همانا آموزش دهقانان است. اقتصاد دهقانی پراکنده است و اجتماعی کردن کشاورزی بر مبنای تجربهٔ اتحاد شوروی مستلزم زمانی دراز و کار طاقت فرسات. بدون اجتماعی کردن کشاورزی سوسیالیسم کامل و مستحکمی نمی توان داشت. گام های اجتماعی کردن کشاورزی را باید با توسعهٔ صنعتی قدرتمند هماهنگ کرد که ستون فقرات آن را سرمایه گذاری دولتی تشکیل می دهد.<sup>۱۰</sup> حکومت دیکتاتوری دموکراتیک خلق باید مسائل صنعتی کردن کشور را به شیوه ای نظام مند حل کند. چون در این مقاله قرار نیست به بحث تفصیلی مسائل اقتصادی بپردازیم، بیشتر از این در این باره سخن نمی گویم.

در سال ۱۹۲۴ در نخستین کنگرهٔ ملی گومیندان، که سون یات سن شخصاً آن را رهبری می کرد و کمونیست ها نیز در آن شرکت داشتند، بیانیهٔ مشهوری تصویب شد، این بیانیه می گوید:

نظام به اصطلاح دموکراتیک در دولت های جدید معمولاً در انحصار بورژوازی است و صرفاً به ابزاری برای سرکوب مردم عادی تبدیل شده است. اما اصل دموکراسی گومیندان به معنی نظام دموکراتیکی است که همهٔ مردم عادی در آن سهم اند و در تملک خصوصی عده اندکی نیست.

صرف نظر از مسئلهٔ رهبری، این اصل دموکراسی که در اینجا آمد با برنامهٔ سیاسی کلی که ما آن را دموکراسی خلق یا دموکراسی نوین می نامیم انطباق دارد. دستگاه دولتی که بورژوازی مجاز نیست مالک خصوصی آن باشد و صرفاً مردم عادی در آن سهم اند - رهبری طبقهٔ کارگر را هم به آن بیفزایید، همان دستگاه دولت دیکتاتوری دموکراتیک خلق می شود.

برای آنها سودآور است، به کار بگیرد و ما باید با بورژوازی ملی در مبارزه‌ای مشترک متحد شویم. مشی کنونی ما نظارت بر سرمایه‌داری است نه از بین بردن آن. اما بورژوازی ملی نمی‌تواند انقلاب را رهبری کند و در قدرت دولتی هم نمی‌تواند نقش اصلی را ایفا کند زیرا جایگاه اقتصادی و اجتماعی بورژوازی ملی ضعف آن را تعیین می‌کند؛ فاقد دوراندیشی و شجاعت کافی است و بسیاری از اعضایش از توده‌ها می‌ترسند.

سون یات سن از «بیدار کردن توده‌های خلق» یا «یاری دادن به دهقانان و کارگران» هواداری می‌کرد. اما چه کسانی قرار است توده‌ها را «بیدار کنند» یا به آنان «یاری برسانند»؟ سون یات سن به خرده‌بورژوازی و بورژوازی ملی نظر داشت. درواقع آنان از این کار عاجزند. چرا چهل سال انقلاب سون یات سن باشکست روبه‌رو شد؟ زیرا در دوران امپریالیسم، خرده‌بورژوازی و بورژوازی ملی نمی‌توانند هیچ انقلاب راستینی را به پیروزی برسانند.

بیست و هشت سال ما به کلی طور دیگری بوده است. تجربه‌ای بسیار گرانبها به دست آورده‌ایم. حزبی منضبط، مجهز به سلاح مارکسیسم - لنینیسم که از روش انتقاد از خود بهره می‌جوید و در پیوند با توده‌های خلق است؛ ارتشی زیر رهبری چنین حزبی، جبهه‌ای متحد از همه طبقات انقلابی و همه گروه‌های انقلابی به رهبری چنان حزبی - با این سه سلاح عمده دشمن را درهم شکسته‌ایم. اینهاست که ما را از پیشینیان متمایز می‌سازد. با تکیه بر این سه سلاح پیروزی اساسی نصیب ما شد. راهی بس پر پیچ و خم پیموده‌ایم، درون حزب با انحرافات فرصت‌طلبانه مبارزه کرده‌ایم، خواه راست‌خواه «چپ». هر زمان که در این سه زمینه

دیکتاتوری دموکراتیک خلق بر اساس اتحاد طبقه کارگر، طبقه دهقان و خرده‌بورژوازی شهری و به‌طور عمده بر اتحاد کارگران و دهقانان مبتنی است، زیر این دو طبقه ۸۰ تا ۹۰ درصد جمعیت چین را تشکیل می‌دهند. این دو طبقه نیروی عمده در سرنگونی امپریالیسم و مرتجعان گومیندان است. گذر دموکراسی نوین به سوسیالیسم نیز به‌طور عمده منوط به این اتحاد است.

دیکتاتوری دموکراتیک خلق نیازمند رهبری طبقه کارگر است. زیرا تنها طبقه کارگر است که بسیار دوراندیش، بسیار از خود گذشته، و بسیار انقلابی است. سراسر تاریخ انقلاب نشان می‌دهد که بدون رهبری طبقه کارگر انقلاب شکست می‌خورد و با رهبری این طبقه انقلاب پیروز می‌شود. در عصر امپریالیسم هیچ طبقه دیگری نمی‌تواند انقلابی راستین را در هیچ کشوری به پیروزی برساند. دلیل روشن این مدعا همین واقعیت است که خرده‌بورژوازی و بورژوازی ملی چین چندین انقلاب را رهبری کرده‌اند و همگی شکست خورده‌اند.

در مرحله کنونی، بورژوازی ملی بسیار مهم است. امپریالیسم دشمن بسیار درنده‌ای است که ما همچنان با آن روبه‌رو هستیم. صنعت جدید بخش بسیار کوچکی از اقتصاد ملی چین را تشکیل می‌دهد. آمار دقیقی در دسترس نیست، اما بر اساس داده‌های معین پیش از جنگ مقاومت ضد ژاپنی، ارزش تولید صنعتی جدید کمتر از ۱۰ درصد ارزش کل تولید اقتصاد ملی بوده است. چین برای مقابله با ستم امپریالیستی و برای ارتقای اقتصاد عقب مانده‌اش به سطحی بالاتر ضروری است همه عوامل سرمایه‌داری شهری و روستایی را که به اقتصاد ملی و زندگی خلق زیان نمی‌رساند، بلکه

نمی‌دانیم یاد بگیریم. باید از همه کسانی که بلدند، صرف نظر از اینکه که باشند، کار در اقتصاد را بیاموزیم. باید آنان را در مقام معلم خود ارجمند بداریم، از آنان با جان و دل و در کمال فروتنی آموزش بگیریم. وقتی چیزی را بلد نیستیم باید اعتراف کنیم که نمی‌دانیم و تظاهر به دانستن نکنیم. نباید قیافه بوروکرات‌ها را به خود بگیریم. اگر در کاری غور کنیم، چندین ماه، یکی دو سال، سه یا پنج سال، سرانجام آن را به خوبی یاد می‌گیریم. بعضی کمونیست‌های شوروی هم در آغاز نمی‌توانستند امور اقتصادی را خیلی خوب اداره کنند و امپریالیست‌ها منتظر شکست آنان بودند. اما حزب کمونیست اتحاد شوروی سربلند از کار درآمد و به رهبری لنین و استالین نه تنها آموخت که چگونه انقلاب کند بلکه چگونگی اجرای ساختمان کشور را هم فراگرفت. این حزب کشور سوسیالیستی کبیر و شکوهمندی ساخته است. حزب کمونیست اتحاد شوروی بهترین معلم برای ماست. و ما باید از این حزب یاد بگیریم. اوضاع در داخل کشور و در خارج به نفع ماست، می‌توانیم به‌طور کامل بر سلاح دیکتاتوری دموکراتیک خلق تکیه بزنیم، همه مردم را در سراسر کشور، به‌استثنای مرتجعان، متحد بسازیم و با گام‌هایی استوار به سوی هدف پیش برویم.

#### یادداشت‌ها

۱. جهان هماهنگی عظیم، یا دنیای صلح و صفا، اشاره به جامعه‌ای است بر اساس مالکیت همگانی و رها از بهره‌کشی و ستم طبقاتی - آرمانی بلند که چینی‌ها مدت‌های مدیدی در دل پروراندند. در اینجا منظور از قلمرو صلح و صفا، جامعه کمونیستی است.
۲. و. ا. لنین را ببینید، «چپ روی» بیماری کودکی کمونیسم، فصل ۲. لنین می‌گوید: «قریب نیم قرن تقریباً از دهه ۱۸۴۰ تا دهه ۱۸۹۰ - اندیشمندان پیشاهنگ در

دچار خطایی فاحش شدیم، انقلاب به ناکامی رسید. ما از خطاها و ناکامی‌ها پند گرفته، خردمندتر شدیم و کارمان را بهتر سامان دادیم. دوری جستن از خطا برای هر شخصی یا هر حزب سیاسی دشوار است، اما باید خطاهايمان را به حداقل برسانیم، هرگاه اشتباه کردیم، باید آن را تصحیح کنیم، و هر چه سریع‌تر و کامل‌تر باشد بهتر است.

تجربه ما را می‌توان در یک نکته خلاصه کرد: دیکتاتوری دموکراتیک خلق به رهبری طبقه کارگر (از طریق حزب کمونیست) و بر اساس اتحاد انقلابی کارگران و دهقانان. این دیکتاتوری باید با نیروهای انقلابی بین‌المللی متحد شود، فرمول ما، تجربه عمده‌مان، برنامه اصلی ما همین است.

بیست و هشت سال برای حزب ما دورانی طولانی است که طی آن ما تنها یک کار کرده‌ایم - در جنگ انقلابی پیروزی اساسی داشته‌ایم. این پیروزی را باید جشن بگیریم، زیرا پیروزی خلق است، چون پیروزی کشوری است به پهنای چین. اما هنوز کارهای زیادی در پیش داریم؛ چنانچه تشبیه سفر را به کار ببریم، کاری که در گذشته انجام گرفته است فقط گام نخست است در راه‌پیمایی ده هزار فرسخی. هنوز بقایای دشمن را باید پاک کرد. وظیفه سنگین ساختمان اقتصادی کشور در برابر ماست. بعضی از کارهایی را که خوب بلدیم، باید به‌زودی کنار بگذاریم و مجبوریم به کارهایی پردازیم که خیلی خوب بلد نیستیم. امپریالیست‌ها انتظار دارند که نتوانیم اقتصادمان را اداره کنیم؛ آنها مراقبند و در انتظار شکست ما نشسته‌اند.

باید بر دشواری‌ها فایق آییم، باید آنچه را

به دنیا آمد، در مدرسه نیروی دریایی انگلستان تحصیل کرد. پس از جنگ چین و ژاپن در سال ۱۸۹۴ خواستار پادشاهی مشروطه و اصلاحات برای نوسازی چین شد. ترجمه آثاری چون *تطور و اخلاق* اثر تی. ایچ. هاکسلی، *ثروت ملل* نوشته آدام اسمیت، *دستگاه منطق* نگارش جی. اس. میل، *روح القوانین* نوشته مونتسکیو و آثار دیگر که وسایلی برای گسترش اندیشه بورژوازی اروپا در چین بود از جمله فعالیت‌های اوست.

۷. نظام امتحانات که سلسله‌های مستبد چین اختیار کرده بودند، روشی بود که طبقه فئودالی حاکم برای گزینش کارکنان به منظور حکمرانی بر مردم و نیز برای فریب روشنفکران به کار می‌گرفت. این نظام از سده هفتم تا اوایل سده بیستم دوام یافت.

۸. انقلاب سال ۱۹۱۱ رژیم استبدادی خاندان چین را برانداخت. در دهم اکتبر همان سال، بخشی از ارتش نوین به تحریک انجمن‌های انقلابی بورژوازی و خرده بورژوازی، قیامی در ووچان به راه انداخت. از پی این قیام در سایر استان‌ها قیام‌هایی به راه افتاد، و اندکی بعد حکومت سلسله چین فرو ریخت. در یکم ژانویه ۱۹۱۲ دولت موقت جمهوری چین در نانکین بر پا شد، سون یات سن به مقام رئیس دولت موقت انتخاب شد. انقلاب از طریق اتحاد بورژوازی، دهقانان، کارگران، و خرده‌بورژوازی شهری به پیروزی دست یافت. اما چون گروهی که انقلاب را رهبری می‌کرد ماهیتاً سازشکار بود، نتوانست برای دهقانان منافع واقعی فراهم آورد، در برابر فشارهای امپریالیسم و نیروهای فئودال واداد، قدرت دولتی به دست یوان شی کای، جنگ‌سالار ناحیه شمال افتاد و انقلاب شکست خورد.

۹. قهرمانی در داستان شوی هو چوان (قهرمان مرداب)، که با دست خالی بیری را بر فراز کوه چین یان کشت و این قصه یکی از مردمی‌ترین حکایت‌های آن زمان مشهور است.

۱۰. برای درک رابطه بین اجتماعی کردن کشاورزی و صنعتی کردن کشور، درباره مسئله تعاونی کشاورزی (بخش ۷ و ۸)، گزارش رفیق مائو تسه‌دون در کنفرانس دبیران کمیته‌های حزب کمونیست چین در استان‌ها، در شهرها، در مناطق خودمختار در ۳۱ ژوئیه ۱۹۵۵ را ببینید. رفیق مائو تسه‌دون در این گزارش، بر اساس تجربه اتحاد شوروی و کشور خود ما چین، این نظریه را گسترش عمده داد که اجتماعی کردن کشاورزی باید با مراحل صنعتی کردن سوسیالیستی هماهنگ پیش برود.

۱۱. نقل قول از شرح چو سی است که بر کتاب کنفوسیوس نگاشته است. آموزه میانه کنفوسیوسی، فصل ۱۳.

روسیه، زیر ستم تزارسمی ارتجاعی که در وحشیگری نظیر نداشت، مشتاقان در جست‌وجوی نظریه انقلابی صحیح بودند و در اروپا و آمریکا هر «کلام آخری» را در این زمینه با دقت و مراقبتی شگفت‌انگیز پیگیری می‌کردند. در واقع، روسیه به‌بهای نیم قرن مصایب، قربانی‌ها و شکنجه‌های بی‌سابقه و قهرمانی‌های انقلابی بی‌سابقه، کوششی باورنکردنی، از خود گذشتگی در پژوهش‌ها، آزمایش‌های عملی، نومیدی، واری و مقایسه با تجربه اروپا، به مارکسیسم رسید.

۳. بریتانیا در تقابل مردم چین با قاجاق تریاک، در سال‌های ۱۸۴۰-۱۸۴۲ نیروهای خود را برای تهاجم به کوان دون و سایر منطقه‌های ساحلی چین به بهانه مراقبت از تجارت اعزام کرد. واحدهای چینی در کوان دون و در جنگ مقاومت را لین تسه‌ها فرماندهی می‌کرد.

۴. هون سیو چوان (۱۸۱۴-۱۸۶۴) که در کوان دون به دنیا آمده بود از رهبران جنگ انقلابی دهقانان در نیمه سده نوزدهم بود. در سال ۱۸۵۱ قیامی توده‌ای را در کوان سی رهبری و استقرار قلمرو آسمانی تسی پین، که بسیاری از استان‌ها را فراگرفت، اعلام کرد و با سلسله چینگ چهارده سال جنگید. در سال ۱۸۶۴، این جنگ انقلابی شکست خورد و هون سیون چوان با زهر خودکشی کرد.

۵. کان یو وی (۱۸۵۸-۱۹۲۷) از قلمرو نان‌های، در استان کوان دون، است. در سال ۱۸۹۵، یعنی یک سال پس از شکست چین از امپریالیسم ژاپن، کان یو وی در پکن در رأس یک‌هزار و سیصد داوطلب امتحانات امپراتوری «عریضه‌ای ده هزار کلمه‌ای» مبنی بر تقاضای «اصلاح قانون اساسی و تجدد» و تغییر سلطنت مطلقه به پادشاهی مشروطه به امپراتور کوان سیو تقدیم کرد. در سال ۱۸۹۸، امپراتور در کوشش برای ارائه اصلاحات، کان یو وی، تن سی تون، لیان چی چائو، و دیگرانی را به سمت‌های اصلی اداره حکومت منصوب کرد. بعدها که ملکه بیوه تسی سی، نماینده سرسختان، بار دیگر به اریکه قدرت بازگشت، جنبش اصلاح‌طلبی شکست خورد. کان یو وی و لیان چی چائو به خارج از کشور گریختند و حزب دفاع از امپراتور را تشکیل دادند که در مخالفت با انقلابی‌های خرده‌بورژوا و بورژوا به نمایندگی سون یات سن، به صورت دارودسته‌ای ارتجاعی در آمد. از جمله آثار کان یو وی عبارت است از: *تحریف قانون کنفوسیوس*، *کنفوسیوس اصلاح طلب*، *کتاب صلح و صفا* یا *هماهنگی عظیم*.

۶. ین فو (۱۸۵۳-۱۹۲۱) اهل فوجو در استان فوجیان

## آنارشیسم همداشت خواه در برابر مارکسیسم

میخائیل باکونین

کمونیست‌های آنارشیست یا آنارشیست‌های همداشت خواه از جمله میخائیل باکونین (۱۸۱۴-۱۸۷۶) از نخستین منتقدان مارکس بودند. باکونین، آنارشیست روسی، به مقابله با این ادعای مارکس برخاست که کمونیسم به «امحای تدریجی دولت» می‌انجامد (anarchos در زبان یونانی به معنی «بی سرور» یا «بی دولت» است). در برابر این ادعای مارکس، باکونین پیش‌بینی می‌کرد دولت گویا موقت و میان‌راهی که مارکس آن را «دیکتاتوری پرولتاریا» خوانده به صورت دیکتاتوری پایدار مقامات دولتی که حسودانه از قدرت و امتیازات خود مراقبت خواهند کرد بر سر پرولتاریا در خواهد آمد. باکونین اصرار می‌ورزید که قدرت دولتی باید یک بار و برای همیشه با انقلاب پرولتری درهم شکسته شود. باکونین مدعی است که تنها در جامعه‌ای مبتنی بر دولت‌ستیزی داوطلبانه، مردم می‌توانند به عنوان تولیدکنندگان آزاد و برابر گرد هم آیند و متحد شوند.

## نامه‌ای به لیبرته (بروکسل)

پنجم اکتبر ۱۸۷۲، زوریخ  
گرامیان:

وحدت‌بخش جنبشی انقلابی باشند و سازمان اقتصادی پرولتاریای همه کشورهای بشوند، چنان اهانت بزرگی به هوش متعارف عقل سلیم، و تجربه تاریخی است که حیرت‌آور است چگونه نابغه‌ای چون جناب مارکس توانسته است تصورش را بکند.

پاپ‌های واتیکان، دست‌کم، با توسل به حقیقت مطلق که بنابر ادعای آنان روح‌القدس به ایشان عطا کرده است و آنان چاره‌ای نداشته‌اند جز اینکه آن را باور کنند شاید خود را معذور دارند. آقای مارکس چنین عذری هم ندارند، و اگر بگویم که ایشان تصور می‌کنند نوعی حقیقت مطلق را به‌شیوه علمی کشف فرموده، توهینی به جناب ایشان نخواهد بود. اما با قبول اینکه مطلق وجود ندارد هیچ اصل جزمی لغزش‌ناپذیری برای بین‌الملل وجود ندارد و بدین‌سان هیچ نظریه اقتصادی یا سیاسی معتبر نیست. شوراها و مجمع‌های همگانی ما هیچ‌گاه نباید سعی کنند همچون شوراهاى جهانگیر دینی باشند و اصولی اجباری را برای باور مؤمنان صادر کنند.

تنها یک قانون همه اعضای بین‌الملل را، افراد بخش‌ها و فدراسیون‌های بین‌الملل را متحد می‌سازد، و یگانه بنیان راستین آن را تشکیل می‌دهد. این قانون همبستگی بین‌المللی همه کارگران در همه کشورها در مبارزه اقتصادی آنان بر ضد استثمارگران کار است. سازمان واقعی این همبستگی از طریق اقدام آزاد پرولتاریا... اتحاد واقعی و زنده بین‌الملل را ایجاد می‌کند.

امروز پیروزی جناب کارل مارکس و مریدان او کامل شده است... مارکسیست‌ها اکنون نقاب از چهره برگرفته و به‌رسم همه اشخاص قدرت‌پرست، که همیشه به نام «حاکمیت مردم» که از این پس سکویی است برای همه آنان که هوای نظارت و سوار شدن بر توده‌ها را دارند، بالا رفته و جسورانه به برده ساختن اعضای بین‌الملل سوسیالیست پرداخته‌اند. چنانچه این بین‌الملل از شور و نیروی حیاتی کمتری برخوردار می‌بود - اگر، آن‌طور که آنان معتقدند، بیشتر مبتنی بر مراکز سازمان‌یافته قدرت بود تا بر استحکام واقعی هدف‌ها و منافع عینی کارگران، هر جامعه متمدنی... اعلامیه‌های کنگره ورشکسته لاهه، این نماینده بسیار تأثیرپذیر نظریه و عمل مارکسیستی آن را از پا در می‌آورد...

دولت، حکومت، دیکتاتوری فراگیر! این رؤیای (خدایگان بعد از اینهایی چون پاپ) گرگوری هشتم، پاپ بانی فیس، چارلز پنجم، یا امپراتور ناپلئون که امروز به صورتی نوین اما باز هم با همان هدف‌های گذشته این بار در اردوگاه سوسیال دموکرات‌ها، تولدی دیگر یافته است! مگر می‌توان چیزی مضحک‌تر یا عصیان‌برانگیزتر از این را متصور شد؟

تظاهر به اینکه گروهی از اشخاص حتی درخشان‌ترین و خوش‌نیت‌ترین‌ها هم که در میان آنان باشند بتوانند ذهن، جان، و شکل‌دهنده و اراده

چه کسی ممکن است تردید کند که از این سازمان بسیار گسترش‌یافته همبستگی پرولتاریای مبارز ضد بهره‌کشی بورژوازی است که مبارزه سیاسی پرولتار باید شدت یابد؛ ما آنارشیت‌های همداشت‌خواه با مارکسیست‌ها در این باره موافقیم. اما باید اکنون به مسئله‌ای بپردازیم که شکاف بسیار عمیقی بین ما و مارکسیست‌ها ایجاد کرده است.

ما معتقدیم که مشی ضرورتاً انقلابی پرولتاریا یک و فقط یک هدف باید داشته باشد و آن، درهم شکستن دولت است. ما نمی‌توانیم از همبستگی بین‌الملل سخن بگوییم در حالی که در عین حال می‌کوشیم دولت‌ها را حفظ کنیم - مگر اینکه رؤیای دولتی فراگیر، یعنی، بردگی جهانی را آن چنان که امپراتوران قدرتمند و پاپ‌ها رؤیای آن را در سر می‌پروراندند داشته باشیم. زیرا دولت دقیقاً به اقتضای ماهیت خود همبستگی را نابود می‌کند و علت همیشگی جنگ است. نمی‌توان تصور کرد که درباره آزادی یا رهایی پرولتاریا در محدوده دولت یا به وسیله آن سخن بگوییم. سخن گفتن از دولت، سخن گفتن از سلطه‌گری است. و هر نوع سلطه‌گری مستلزم انقیاد مردم و بدین‌سان بهره‌کشی از آنان به دست نوعی اقلیت حاکم است.

حتی در جریان گذار انقلابی هم نمی‌توانیم میثاق‌های ملی یا مجلس‌های مؤسسان یا «دیکتاتوری‌های انقلابی» را بپذیریم؛ زیرا معتقدیم که انقلاب صادق، واقعی و راستین فقط کار توده‌هاست. هنگامی که عده کوچکی از افراد حاکم [انقلاب را] هدایت کنند، ناگزیر وبی‌درنگ ارتجاعی می‌شود. باور ما چنین است، گرچه این زمان نمی‌توانیم به تفصیل آن را توضیح بدهیم. مارکسیست‌ها اندیشه‌ای بسیار متفاوت دارند.

مثل آلمانی‌های خوب، در معبد قدرت دولتی نیایش می‌کنند... تنها نوع رهایی که مارکسیست‌ها به رسمیت می‌شناسند همان چیزی است که از به اصطلاح «دولت خلق» (volkstaat) آنان سر می‌زند. آنان بی آنکه مخالف «میهن‌پرستی» باشند، همه همچنین اغلب علم پان ژرمنیسم را بر می‌افرازند. شاید تفاوت قابل توجهی بین مشی صدر اعظم آلمان اوتو فن بیسمارک و مشی مارکس باشد؛ اما بین مارکسیست‌ها و خود ما شکاف عمیقی وجود دارد. آنان طرفدار دولت‌اند، در حالی که ما نیستیم: ما بی‌سروری‌باوریم.

امروزه این دو گرایش سیاسی است که بین‌الملل را به دو اردوگاه تقسیم می‌کند. در یک سو آلمان است تک و تنها، و در سوی دیگر، با درجانی متفاوت، ایتالیا، اسپانیا، ژورای سوئیس، بخش‌های گسترده‌ای از فرانسه، بلژیک، هلند، و در آینده نزدیک، اسلاوها قرار دارند. این دو گرایش در کنگره لاهه شاخ به شاخ شدند و در سایه ذکاوت جناب مارکس و سازمان کاملاً مصنوعی کنگره، گرایش آلمانی پیروز و سرفراز برآمد.

در آن صورت، آیا مسئله حیاتی حل شد؟ خیر. حتی درباره آن بحث درستی هم ارائه نشد. اکثریت مثل یک هنگ آموزش‌دیده رأی دادند. و همه بحث‌ها و گفت‌وگوها را در زیر رأی خود لگدمال کردند. بدین‌سان این تضاد زنده‌تر و تهدیدگرتر از همیشه است، و خود جناب مارکس هم، به‌رغم سرمستی از شراب پیروزی، دشوار بتواند تصور دیگری داشته باشد. و حتی اگر لحظه‌ای هم چنان امید بی‌په‌وده می‌داشت، اعتراض یک‌پارچه هیئت‌های هلندی، بلژیکی، اسپانیایی و سوئوسی بر روی هم (اگر سخنی از ایتالیانگویی که هیچ‌بیتی به چنان کنگره آشکارا دستکاری شده‌ای نفرستاد)

ذهن خودش است، در آن صورت چه می‌توان گفت! به گمان من جناب مارکس اگر همیشه هم انقلابی صادقی نباشد، انقلابی جدی و پیگیری است که به راستی خواهان ارتقای توده‌هاست، و از این رو در این باره متحیرم که چگونه می‌تواند این واقعیت را نادیده بگیرد که استقرار دیکتاتوری فراگیر (خواه فردی، خواه جمعی) که مستلزم نوعی سرمهندس برای انقلاب جهانی است تا جنبش رستاخیز مسلحانه توده‌ها را در سراسر جهان هدایت و رهبری کند، درست به شیوه‌ای که دستگاهی را به کار می‌اندازند، اینکه استقرار یک چنین دیکتاتوری متعالی برای خفه کردن انقلاب و پریشان کردن و فلج ساختن همه جنبش‌های مردمی کفایت می‌کند...

مارکس می‌گوید وضعیت سیاسی در هر کشوری محصول و بیان صادقانهٔ اوضاع اقتصادی آن کشور است؛ برای دگرگون کردن اوضاع سیاسی ضروری است که وضعیت اقتصادی آن را دگرگون سازیم. بنا بر نظر مارکس، راز کامل تحولات تاریخی همین است. او هیچ توجهی به سایر عوامل در تاریخ، مانند پیامدهای نهادهای سیاسی، حقوقی، و دینی برای اوضاع اقتصادی ندارد، می‌گوید: «بینوایی موجب بردگی سیاسی، دولت، است» اما عکس آن را نمی‌بیند: «بردگی سیاسی، یعنی دولت، بینوایی را به عنوان شرط وجود بازمی‌آفریند و آن را حفظ می‌کند، بدین سان، برای از بین بردن بینوایی، باید دولت را نابود کرد.»

در ظاهر بسیار معتدل اما با این حال بسیار پر قدرت بود باید خیلی زود او را به خود می‌آورد. این اعتراض، به خودی خود، صرفاً چاوش ملایم توفان مخالفت است که در هر کشوری تحت تأثیر اصول و شور انقلاب اجتماعی شعله‌ور می‌شود. و توفان تمام‌عیار با این شیفتگی ناخوش مارکسیست‌ها نسبت به تبدیل مسئلهٔ سیاسی به اساس و اصلی محدودکننده برای بین‌الملل برانگیخته می‌شود. این دو گرایش غیرممکن است با هم سازش یا آشتی کنند. تنها عمل انقلاب اجتماعی تجربه‌های تاریخی نو و عمده، و منطق رویدادها ممکن است یک روز آنان را به سوی راه‌حلی مشترک هدایت کند. و از آنجا که نسبت به ارجمندی اصل خودمان متقاعد شده‌ایم امیدواریم که خود آلمان‌ها - کارگران آلمان یعنی نه رهبرانشان - سرانجام در ویران کردن زندان‌های آن مردم به ما بپیوندند، که صرفاً هنر تسلط و فریب توده‌هاست.

... می‌توان مشاهده کرد چگونه خدایگان‌های تاجدار یا بی‌تاج ممکن است رؤیای فرمان راندن بر جهان را در سر داشته باشند، اما هنگامی که یکی از دوستان پرولتاریا، فردی انقلابی که مدعی است صمیمانه هوادار رهایی توده‌هاست، خود را در مقام مدیر و داور نهایی هر جنبش انقلابی که ممکن است در هر کشوری روی دهد قرار می‌دهد، و جسورانه رؤیای متفاد ساختن آنان را به اندیشه‌ای واحد در سر می‌پروراند که محصول



## معنای واقعی بی‌سروری

نیست. تودهٔ جاهل این امتیاز را دارد که به دانش یا مدارا تظاهر نمی‌کند. توده که همیشه با صرف محرک‌های آنی حرکت می‌کند دلایلی شبیه دلایل کودکان دارد. «چرا؟» «زیرا». و با این حال مخالفت اشخاص تحصیل‌نکرده با آنارشیزم به همان اندازه مخالفت انسان هوشمند و فرهیخته سزاوار توجه است.

در این صورت، این مخالفت‌ها چیست؟ نخست اینکه، آنارشیزم گرچه آرمانی زیباست، عملی نیست. دوم، آنارشیزم معرف خشونت و ویرانگری است، از این رو باید آن را به‌عنوان امری خطرناک و فاسد مردود دانست. هم انسان هوشمند و هم تودهٔ جاهل، هر دو نه بر مبنای دانشی کامل از این موضوع، بلکه یا به موجب تفسیر نادرست یا رفض و فساد عقیده به داوری می‌پردازند.

به گفتهٔ اسکار وایلد<sup>۱</sup>، هر طرح عملی یا قبلاً وجود داشته یا برنامه‌ای است که در شرایط موجود قابل اجراست؛ اما دقیقاً همین شرایط موجود است که مورد مخالفت قرار می‌گیرد، و هر برنامه‌ای که بتواند این شرایط را بپذیرد نادرست و احمقانه است، بنابراین، معیار راستین عملی بودن این نیست که آیا بتوان امر نادرست یا احمقانه را دور ساخت؛ بلکه بیشتر آن است که آیا این برنامه از نیروی حیاتی کافی برای دور شدن از آب‌های راکد کهنه، و بر پا داشتن و همچنین حفظ زندگی نوین برخوردار است یا نه. در پرتو این برداشت، آنارشیزم در واقع عملی است، آنارشیزم بیش از

تاریخ رشد و توسعهٔ انسان همان تاریخ مبارزهٔ شدید هر اندیشهٔ نوینی است که چاووش سپیده‌دمی درخشان‌تر است. کهنه در اتکای سرسختانه‌اش به سنت هیچ‌گاه در استفاده از زشت‌ترین و بی‌رحمانه‌ترین وسایل برای مقاومت در برابر ظهور نو، به هر صورتی یا مدتی که ممکن است نو برای بیان خود به کار بگیرد، تردید نکرده است. برای تشخیص زشتی و شدت مخالفت، دشواری‌ها و مصایبی که در راه هر اندیشهٔ مترقی قرار دارد لازم نیست خیلی دور برویم. تخت‌شکنجه، شلاق، و شست‌شکن هنوز رایج است؛ لباس زندان و خشم اجتماعی نیز رواج دارد و همگی بر ضد روحی که به آرامی پیش می‌رود توطئه می‌کنند.

آنارشیزم را هم از سرنوشت همهٔ نوآوری‌های دیگر در اندیشه‌گریزی نیست. در واقع نیازهای اجباری آنارشیزم در مقام انقلابی‌ترین و آشتی‌ناپذیرترین نوآور، با تلفیقی از نادانی و زهر دنیایی روبه‌روست که می‌خواهد به بازسازی آن بپردازد. برای آنکه به آنچه ضد آنارشیزم می‌گویند و می‌کنند کمترین توجهی هم کرده باشیم، لازم است کتابی کامل دربارهٔ این مطلب بنویسیم. بنابراین، تنها به دو مخالفت عمده می‌پردازیم. در انجام دادن این مهم، می‌کوشم توضیح بدهم که بی‌سروری واقعاً به چه معنی است.

پدیدهٔ غریب مخالفت با آنارشیزم موجب می‌شود که رابطهٔ بین به‌اصطلاح هوش و نادانی در روشنایی قرار بگیرد. و باز هم وقتی به نسبی بودن همهٔ امور توجه می‌کنیم این امر چندان عجیب

آنارشیزم شخص را به تفکر، پژوهش، و تحلیل هر قضیه‌ای تشویق می‌کند؛ اما برای اینکه ظرفیت مغزی خواننده متوسط زیاد زیر فشار قرار نگیرد، من هم با تعریفی از آنارشیزم آغاز می‌کنم و بعد آن را بیشتر پرداخت می‌کنم.

آنارشیزم: فلسفه سامان اجتماعی نوینی است مبتنی بر آزادی که با قانون‌هایی که انسان وضع می‌کند محدود نمی‌شود؛ این نظریه که همه صورت‌های دولت متکی به خشونت است و از این رو، نادرست و زیانبار و همچنین غیر لازم است.

البته سامان اجتماعی نوین بر پایه مادی زندگی متکی است؛ اما در حالی که هر آنارشیزمی قبول دارد که شرّ اصلی امروزه شری اقتصادی است، بر آن است که راه حل این شر تنها با رعایت هر مرحله زندگی - فردی و همچنین جمعی؛ مرحله درونی، به علاوه مرحله بیرونی - قابل دست‌یابی است.

مداقه کاملی در تاریخ پیشرفت انسان دو عنصر را آشکار می‌سازد که در ستیزی تلخ بایکدیگرند؛ عناصری که فقط امروزه فهم آنها به عنوان عناصری که با هم بیگانه نیستند بلکه رابطه نزدیکی دارند و به راستی هماهنگ‌اند آغاز شده است، البته هرگاه در محیطی مناسب قرار بگیرند: غرایز فردی و اجتماعی. فرد و جامعه طی اعصار درگیر نبردی خونین و بی‌رحمانه بوده‌اند که در آن هریک برای سلطه تلاش می‌کند، چون هریک نسبت به ارزش و اهمیت دیگری کور است. غریزه‌های فردی و اجتماعی - یکی نیرومندترین عامل برای کوشش فردی، برای رشد، الهام، و تحقق خویش است؛ دیگری، عاملی است که برای یاری متقابل و رفاه و آسایش اجتماعی به همان اندازه نیرومند است. توضیح توفانی که درون شخص شعله‌ور می‌شود

هر اندیشه دیگری به دور ریختن نادرستی و حماقت یاری می‌رساند؛ بیش از هر اندیشه دیگری، زندگی نوین را بر پا می‌دارد و آن را حفظ می‌کند. عواطف انسان جاهل را با داستان‌هایی وحشتناک درباره بی‌دولتی و آنارشیزم تحریک می‌کنند. از گفتن هیچ چیزی بر ضد این فلسفه و هوادارانش فروگذار نمی‌کنند.

بدین سان، آنارشیزم برای شخصی که فاقد تفکر است همان شخص بد ضرب‌المثل‌هاست که بچه‌ها را آزار می‌کند - هیولای سیاهی است که آماده بلعیدن هر چیزی است؛ خلاصه، ویرانی و خشونت است.

ویرانی و خشونت! چگونه شخص معمولی باید بداند که خشونت‌بارترین عنصر در جامعه همان نادانی و جهل است؛ و قدرت ویرانی آن همان چیزی است که آنارشیزم با آن در نبرد است؛ انسان معمولی این را هم نمی‌داند که آنارشیزم، که گویی ریشه‌هایش بخشی از نیروهای طبیعت است، بافت سالم را از بین نمی‌برد، بلکه غده‌های انگلی را از بین می‌برد که از جوهر حیات جامعه تغذیه می‌کنند. آنارشیزم صرفاً خاک را از علف‌های هرزه و بوته‌زار پاک می‌کند که شاید سرانجام میوه‌ای سالم بار آورد.

زیدی گفته است که محکوم کردن به اندازه فکر کردن به تلاش ذهنی نیاز ندارد. پیوست دماغ با تنبلی گسترده ذهنی، که این قدر در جامعه رایج است، صرفاً دلیلی بر درستی این مدعاست. غالباً اشخاص به جای اینکه به ژرفای هر اندیشه مشخصی دست یابند و منشأ و معنای آن را بررسی کنند، با به‌طور کلی آن را محکوم می‌کنند، یا به تعریفی سطحی یا تعصب آمیز از عناصری غیر اساسی تکیه می‌کنند.

که عنصری را توزیع می‌کند، نگه‌دارندهٔ گوهر زندگی یعنی، فرد، به صورتی خالص و نیرومند است.

به قول امرسن<sup>۱</sup>: «یگانه چیزی که در جهان ارزشمند است، روح فعال است؛ این را هر انسانی درون خود دارد. روح فعال حقیقت مطلق را می‌بیند و حقیقت می‌گوید و می‌آفریند.» به سخن دیگر، غریزهٔ فردی چیز ارزشمند این جهان است. روح حقیقی است که حقیقت زنده را که از آن حقیقت باز هم بزرگ‌تری باید متولد شود، یعنی روح اجتماعی از نو تولد یافته را می‌بیند و می‌آفریند.

آنارشیسم آزادگر بزرگ انسان از وهم‌هایی است که او را اسیر داشته است؛ داور و آرامگر دو نیرو برای هماهنگی فردی و اجتماعی است. برای تحقق این وحدت، جنگی را بر ضد تأثیرات مرگباری اعلام کرده است که تا اینجا مانع امتزاج هماهنگ غریزه‌های فردی و اجتماعی، فرد و جامعه، شده است.

دین، مالک ذهن انسان؛ دارایی، قلمرو نیازهای انسان؛ و دولت، قلمرو رفتار انسان، نمایندهٔ سنگر بردگی انسان و همهٔ وحشت‌هایی است که در بر دارد. دین چگونه بر ذهن انسان سلطه می‌یابد، چگونه آن را خوار می‌سازد و روحش را تحقیر می‌کند. دین می‌گوید: خدا همه چیز است، انسان هیچ است. اما خدا از آن هیچ قلمروی آفریده است چنان استبدادی، چنان خودکامه، چنان بی‌رحمانه و چنان سخت‌گیرانه که هیچ چیزی جز اشک و آه و خون از زمانی که خدایان شروع کردند، بر جهان فرمان نرانده است. آنارشیسم انسان را ضد این هیولای سیاه به عصیان وامی‌دارد. به انسان می‌گوید، قیدها را از ذهن خویش درهم بگسل، زیرا خود را از سلطهٔ تاریکی، این بزرگ‌ترین مانع بر

چندان دست نیافتنی نیست. انسان ابتدایی، که ناتوان از فهم هستی خویش است و یگانگی حیات را به مراتب کمتر درک می‌کند، خود را مطلقاً وابستهٔ نیروهای پنهان و کوری می‌دید که همیشه آماده بود تا او را به سخره بگیرد و ملامت کند. مفاهیم دینی دربارهٔ انسان به عنوان صرفاً ذره‌ای غبار، که وابستهٔ قدرت‌های بشری در بالاست که تنها با تسلیم کامل او آرام می‌شدند، از این نگرش برخاسته است. همه حکایت‌های اولیه متکی بر همین اندیشه است، که همچنان نقش مایهٔ غالب حکایت‌های کتاب مقدس است و به رابطهٔ انسان با خدا، با دولت و با جامعه می‌پردازد. نقش مایهٔ واحدی بارها تکرار می‌شود که، انسان هیچ نیست، قدرت همه چیز است. بدین‌سان پیهو تنها در صورتی انسان را تحمل می‌کند که کاملاً تسلیم باشد. انسان می‌تواند همهٔ شکوه زمین را حفظ کند، اما نباید نسبت به خودش آگاه شود. دولت، جامعه، و قانون‌های اخلاقی همگی ترجیع بند واحدی را تکرار می‌کنند: انسان می‌تواند از تمامی شکوه زمین برخوردار شود، اما نباید از خویش خبردار شود.

آنارشیسم یگانه فلسفه‌ای است که آگاهی به خود را برای انسان فراهم می‌کند؛ که بر آن است که خدا، دولت، و جامعه بی‌وجود است، که تعهدات آنان هیچ است و تهی است، زیرا تنها با انقیاد انسان قابل تحقق است. بنابراین آنارشیسم معلم یگانگی زندگی است؛ نه صرفاً در طبیعت، بلکه در انسان هیچ ستیزی بین غریزه‌های فردی و اجتماعی، چیزی بیش از آنچه بین ریه و قلب است، وجود ندارد؛ یکی مخزن گوهر گرانیهای زندگی، دیگری سپردگاه عنصری است که آن جوهر را پاک و نیرومند می‌دارد. فرد قلب جامعه است، گوهر زندگی اجتماعی را حفظ می‌کند؛ جامعه ریه است

سود و بازده آن فراتر از هزینه‌هایش نرود، ناگزیر ورشکست می‌شود. اما آنان که درگیر فعالیت تولید ثروت‌اند هنوز هم این درس آسان را نیاموخته‌اند. هر سال هزینه تولید در زندگی انسان بیشتر می‌شود. (۵۰,۰۰۰ کشته، ۱۰۰,۰۰۰ زخمی در سال پیش در آمریکا داشتیم). بازآورد برای نودهایی که به ایجاد ثروت یاری می‌رسانند پیوسته کوچک‌تر می‌شوند. با این حال، آمریکا همچنان نسبت به ورشکستگی ناگزیر فعالیت تولیدی ما نابینا می‌ماند. تازه این هم تنها جنایتش نیست. جنایت مرگ‌بارتر سرمایه همان تبدیل تولیدکننده به زائده صرف دستگاه است، با تصمیم و اراده‌ای ناچیزتر از ارباب پولادین و آهنینش. انسان تنها از محصولات کارش نیست که محروم می‌شود، بلکه اراده ابتکار آزاد، اصالت، و توجه و شوق به چیزهایی را که می‌سازد از او می‌دزدند. ثروت واقعی همانا چیزهای مفید و زیباست، چیزهایی است که به ایجاد تن‌های نیرومند و زیبا و محیطی الهام‌بخش برای زندگی کمک می‌کند. و اما اگر شخص محکوم است که دور قرقره‌ای نخ بیچد، در معدن زغال‌سنگ جان بکند، یا سی سال تمام راه بسازد، دیگر چه جایی برای سخن گفتن از غناست. آنچه به جهان ارائه می‌کند صرفاً خاکستری و کرب است، که حاکی از هستی کسالت‌بار و زشتی است — برای زیستن بیش از اندازه ضعیف است، و ترسوتر از آنکه بمیرد. طرفه اینکه، اشخاصی هم وجود دارند که از این شیوه رو به زوال تولید متمرکز به‌عنوان دستاورد غرورآفرین عصر ما تمجید می‌کنند. آنان آشکارا ناتوان از تشخیص این نکته‌اند که چنانچه قرار است به خدمت به دستگاه‌ها ادامه بدهیم، بردگی ما کامل‌تر از زمانی می‌شود که انقیاد نسبت به شاه

سر راه هرگونه پیشرفت، رها نمی‌سازی، مگر آنکه با مغز خود بیندیشی و خود به‌طور مستقل داوری کنی.

دارایی، این قلمرو نیازهای انسان، لیکار حق ارضای نیازهای اوست. زمانی بود که دارایی حق الهی طلب می‌کرد، هنگامی که با برگردانی همانند دین به سراغ انسان آمد، «قربانی! کف نفس! تسلیم!» روح آنارشیسم انسان را از خاک سجده بلند کرده است. این زمان بر پایستاده، رو به نور. یاد گرفته است تا سرشت سیری‌ناپذیر، درنده و ویرانگر دارایی را ببیند و آماده می‌شود تا این هیولا را به کام مرگ بفرستد. پرودون<sup>۳</sup>، آنارشیست بزرگ فرانسوی، می‌گفت «دارایی دزدی است». بله، اما هیچ خطری برای سارق متصور نیست. دارایی با انحصاری کردن کوشش‌های انباشته شده انسان او را از حق طبیعی‌اش محروم کرده و از او گدا و مطرود ساخته است. دارایی حتی عذری فرسوده چون این را هم ندارد که انسان به‌اندازه کافی برای رفع نیازهایش تولید نمی‌کند. دانشجوی مقدمات اقتصاد هم می‌داند که بهره‌وری کار طی چند دهه اخیر به‌مراتب صدمبار فراتر از تقاضای معمول است. اما تقاضای معمول برای نهادهای غیرمعمول چیست؟ تنها تقاضایی که دارایی به رسمیت می‌شناسد همان اشتغال سیری‌ناپذیرش برای ثروت بیشتر است، چون ثروت یعنی قدرت: قدرت منقادسازی، درهم کوبیدن، تحقیر کردن. آمریکا به قدرت زیادش خیلی می‌نازد، به ثروت ملی زیادش، بیچاره آمریکا، همه این ثروت را چه سود اگر افرادی که شاکله ملت‌اند به‌طرز فلاکت‌باری ببینایند؟ اگر آنان در کثافت، نکبت، جنایت، و بی‌امید و شادی زندگی می‌کنند؟ ارتشی بی‌خانمان، بی‌خاک، از طعمه انسانی. عموماً تصدیق می‌کنند که هر سرمایه‌گذاری که

چیزها، نیازهای انسان را منقاد و خفه کرده است، دولت هم روح انسان را برده ساخته است و هر مرحله از رفتار را تحمیل می‌کند. به گفته امرسن: «هر حکومتی در اساس خودکامه است.» مهم نیست دولت حاکمیت اکثریت باشد یا حق الهی. در هر مورد، هدفش انقیاد مطلق فرد است.

دیوید تورو<sup>۴</sup>، این بزرگ‌ترین آنارشист آمریکایی، دربارهٔ دولت آمریکا می‌گوید: «دولت، چه چیزی جز سنت، هرچند سنتی تازه، است که می‌کوشد خود را دست‌نخورده به نسل بعدی انتقال بدهد، اما در هر موردی، یکپارچگی خود را از دست می‌دهد؛ دولت فاقد نیروی حیات و قدرت یک انسان زنده واحد است. قانون هیچ‌گاه انسان را ذره‌ای با انصاف‌تر نکرده است و به واسطهٔ احترام‌شان برای آن، حتی مهربانان هم روز به روز عامل بی‌عدالتی می‌شوند.»

در واقع، اصل اساسی دولت بی‌عدالتی است. با نخوت و خودکفایی شاهی که هیچ‌گاه خطانمی‌کند، دولت حکم می‌دهد، قضاوت می‌کند، محکوم می‌شورد، کمترین جرمی را مجازات می‌کند، در حالی که با دست زدن به بزرگ‌ترین خطاها، یعنی از بین بردن آزادی فردی خود را حفظ کند. بدین‌سان ایودا<sup>۵</sup> حق دارد بگوید که «دولت تنها آن ویژگی‌ها را در عامهٔ مردم تثبیت می‌کند که در خدمت اطاعت از خواست‌های اوست، و خزانه‌اش را پر می‌کند. بزرگ‌ترین دستاورد دولت فروکاستن نوع انسان به سطح ساعت است. در فضای حکومتی همهٔ آن آزادی‌های زیباتر و ظریف‌تر، که مستلزم مراقبت و گسترش قابل توجه است، ناگزیر خشک می‌شود و از بین می‌رود. دولت خواهان دستگاهی برای پرداخت مالیات است که در آن هیچ‌گیری نباشد، خزانه‌ای که هرگز کم نیاورد، و جماعتی

وجود داشت. آنان نمی‌خواهند بدانند که تمرکز نه تنها ناقوس مرگ آزادی است، بلکه به معنی نابودی سلامت و زیبایی، هنر و علم است، همهٔ اینها در جؤ مکانیکی و ساعت‌گونه غیرممکن است.

آنارشيسم جز ناروا شمردن چنین شیوهٔ تولیدی چاره‌ای ندارد: هدفش آزادترین بیان ممکن برای همهٔ نیروهای پوشیدهٔ فردی است. اسکار وایلد شخصیت کامل را شخصی تعریف می‌کند که «در شرایطی کامل رشد می‌کند، که مجروح، مثله، یا در خطر نیست». پس، شخصیت کامل تنها در حالتی از جامعه امکان‌پذیر است که انسان آزاد باشد تا شیوهٔ کار کردن را، شرایط کار را، و آزادی کار کردن را انتخاب کند. برای چنین شخصی ساختن میز، بنای خانه، یا کشت خاک مثل نقاشی برای نقاش و کشف برای دانشمند است. یعنی نتیجهٔ الهام، شوق شدید، و علاقهٔ عمیق به کار به عنوان نیرویی خلاق است. آرمان آنارشيسم، آرایش اقتصادی آن باید متشکل از انجمن‌های داوطلبانهٔ تولید و توزیع باشد، که به تدریج به کمونیسْم آزاد توسعه می‌یابد، به عنوان بهترین وسیلهٔ تولید با کمترین اتلاف انرژی انسان. به هر روی، آنارشيسم هم حق فرد، یا عده‌ای از افراد، را برای آنکه همیشه به صورت‌های دیگری کار را هماهنگ با سلیقه‌ها و تمایلات خود سامان بدهند به رسمیت می‌شناسد. چون این‌گونه نمایش آزاد انرژی انسانی تنها در آزادی فردی و اجتماعی کامل امکان‌پذیر است، آنارشيسم نیروهای خود را ضد سومین و بزرگ‌ترین دشمن هر نوع برابری اجتماعی، یعنی دولت، اقتدار سازمان‌یافته، یا قانون اساسی یعنی قلمرو رفتار انسان هدایت می‌کند.

درست به همان سان که دین ذهن انسان را به انقیاد می‌کشاند، و همچنان که دارایی، یا انحصار

نیروی بیرونی، و هماهنگی با لازمه‌های طبیعت، به شیوه‌ای خودجوش و آزاد خود را ابراز می‌دارد. مثلاً، خواست تغذیه، ارضای جنسی، نیاز به نور، هوا و ورزش قانونی طبیعی است. اما برای بیان خود نیازی به دستگاه دولتی ندارد. نیازی به باشگاه ندارد، تفنگ و دست‌بند، یا زندان نمی‌خواهد. رعایت چنین قوانینی، اگر هم اطاعت دانسته شود، مستلزم خودجوشی و فرصت آزاد است. این‌که دولت‌ها از طریق چنان عوامل هماهنگی خود را حفظ نمی‌کنند، با سامان وحشتناکی از خشونت، قهر، و جباریتی که همه دولت‌ها برای حیات خود به کار می‌گیرند به اثبات می‌رسد. از این رو، بلکه استون<sup>۸</sup> حق دارد بگوید که «قوانین انسانی بی‌اعتبارند، چون با قوانین طبیعت در تقابل‌اند».

اگر سامان ورشو پس از قتل عام هزاران تن نبود، دشوار بتوان هیچ توانایی و ظرفیتی را برای هماهنگی اجتماعی و نظم به دولت نسبت داد. سامانی را که از تسلیم ناشی بشود و با ارباب حفظ‌گردد نمی‌توان تضمین مطمئن دانست. با این حال، این تنها سامانی است که دولت‌ها اصولاً داشته‌اند. هماهنگی اجتماعی راستین به طور طبیعی از انسجام منافع حاصل می‌شود. در جامعه‌ای که اشخاصی از همه چیز برخوردارند که هیچ‌گاه کاری نمی‌کنند، و کسانی که زحمت می‌کشند هیچ‌گاه از همه چیز برخوردار نمی‌شوند، انسجام منافع وجود ندارد؛ از این رو هماهنگی اجتماعی صرفاً افسانه‌ای بیش نیست. تنها شیوهٔ پاسخگویی مرجع سازمان‌یافته به این وضعیت حاد برخورداری باز هم بیشتر و بیشتر کسانی است که هم‌اکنون نیز زمین را انحصاری کرده‌اند، و باز هم توده‌های محروم را بیشتر از پیش برده می‌سازند. بدین‌سان، تمام زرادخانهٔ حکومت - قوانین پلیس، سربازان،

بی‌روح، بی‌رنگ، مطیع، یک‌نواخت که فروتنانه همچون گلهٔ گوسفند در راستای جاده‌ای بین دو دیوار مستقیم در حرکتند».

با وجود این، حتی گلهٔ گوسفند هم اگر دولت این شیوه‌های فاسد، خودکامه و ستمگرانه را برای دستیابی به مقاصدش به کار نمی‌گرفت در برابر حيله‌بازی‌های این دولت مقاومت می‌کرد. از این رو، باکونین<sup>۹</sup> دولت را به عنوان مترادف بودن با تسلیم آزادی فردی یا اقلیت‌های کوچک - نابودی مناسبات اجتماعی، جلوگیری یا حتی انکار کامل خود زندگی، به خاطر بزرگ کردن خود - ناروا می‌شمرد. دولت قربانگاه آزادی سیاسی است و همچون قربانگاه دین برای قربانی کردن انسان، آن را نگه می‌دارند.

در واقع، دشوار بتوان اندیشمندی امروزی را یافت که حکومت، مرجع سازمان‌یافته، یا دولت را فقط برای حفظ دارایی و انحصار نداند. کارآمدی دولت فقط در این نقش به اثبات رسیده است.

حتی جورج برنارد شاو، که از دولت فابینی<sup>۷</sup> امید معجزه دارد، باز هم تصدیق می‌کند که «در حال حاضر دولت دستگاه عظیمی برای غارت و برده ساختن بینوایان با قهری سبعانه است». در چنین اوضاعی نمی‌توان فهمید که چرا دیباچه‌نگار حفظ دولت را پس از آنکه فقر دیگر وجود خارجی ندارد باز هم آرزو می‌کند.

متأسفانه هنوز هم عده‌ای همچنان بر این باور خطرناکند که دولت مبتنی بر قوانین طبیعی است، که هماهنگی و سامان اجتماعی را حفظ می‌کند، که جرم را از بین می‌برد و ممانع می‌شود که شخص تن‌پرور گوش هم‌وطنان خود را ببرد. از این رو به بررسی این جدل‌ها می‌پردازیم.

قانون طبیعی عاملی در انسان است که بدون هیچ

دادگاه‌ها، قانون‌گذاران، زندان‌ها - به شدت درگیر «هماهنگ‌سازی» آشتی‌ناپذیرترین عناصر در جامعه است.

بی‌معنی‌ترین عذر برای وجود مرجع و قانون همین ادعاست که اینها در خدمت از بین بردن جرم است. گذشته از این واقعیت که دولت خود بزرگ‌ترین جانی است، که هر قانون نوشته و طبیعی را نقض می‌کند، به صورت مالیات از مردم می‌دزد، به صورت جنگ و محکومیت اعدام مرتکب قتل می‌شود، در مقابله با جرم، بی‌حرکت و آچمز شده است. دولت آشکارا ناتوان از نابودی تازیانه و وحشتناک مخلوق خویش یا حتی به حداقل رساندن آن است.

جرم چیزی نیست جز انرژی نادرست‌جهت‌یافته. تاهنگامی که هریک از نهادهای امروزی، اخلاقی، اجتماعی، سیاسی، و اقتصادی برای انحراف انرژی انسان و کشاندن آن به راه‌های نادرست دسیسه می‌کنند، تاهنگامی که بسیاری اشخاص به اموری مشغولند که از انجام دادن آنها متنفرند، و درگیر نوعی زندگی‌اند که از زیستن آن بیزارند، جرم و جنایت امری ناگزیر است و تنها مجموعه قوانین افزایش می‌یابد بی‌آنکه هیچ‌گاه به جرم و جنایت پایان دهد. جامعه در شکل کنونی‌اش از کشمکش ترسناک روح انسان در گذار به جنایت و خفتی که باید متحمل شود چه می‌داند؟ آن کس که این فرایند وحشت‌بار را می‌شناسد از دیدن حقیقت در این گفته پتر کروپوتکین<sup>۹</sup> عاجز است: «آنان که در پی ایجاد تعادل بین سودمندی‌هایی که به این ترتیب به قانون و مجازات نسبت می‌دهند و آثار خفت‌بار مجازات بر انسانیت‌اند؛ کسانی که سیل انحرافات را که برگستره جامعه انسانی سر ریز می‌شود با مأموران اطلاعاتی برآورد می‌کنند، حتی آنچه

دولت‌ها برایش پول بی‌دریغ خرج می‌کنند، و حتی به این بهانه که به کشف جنایت کمک می‌رساند مورد توجه خاص قاضی قرار می‌گیرد؛ آنان که به درون دیوارهای زندان می‌روند و مشاهده می‌کنند انسان‌هایی که در زندان از آزادی محروم‌شان کرده‌اند چه می‌شوند، انسان‌هایی که محکومند زیر مراقبت زندانبانانی سیع، در معرض واژه‌هایی خشن و بی‌رحمانه قرار بگیرند و به تحمل هزاران خفت زنده که تا استخوان اثر می‌کند محکوم شده‌اند، با ما موافق می‌شوند که تمامی دستگاه زندان و مجازات لکه‌تنگی است که باید زدوده شود.»

تأثیر تباه‌کننده قانون بر انسان تن‌پرور بی‌معنی‌تر از آن است که شایسته توجه باشد. تنها اگر جامعه از هزینه ریخت و پاش برای نگه‌داشتن طبقه‌ای تن‌پرور رها می‌شد، و به همین میزان از هزینه گزاف این دم و دستگاهی که برای محافظت از این طبقه تن‌پرور لازم است، در آن صورت سفره مردم برای همه پربرکت می‌شد، و گاه حتی فرد تن‌پرور هم مشمول این عنایت قرار می‌گرفت.

به علاوه، خوب است توجه کنیم که تن‌پروری یا حاصل امتیازات ویژه است، یا نتیجه ناهنجاری‌های ذهنی و جسمی. نظام ناسالم تولید در شرایط حاضر به این هر دو دامن می‌زند، این پدیده که هنوز هم اشخاصی احتمالاً بخواهند که اصلاً کار نکنند بیش از همه جای تعجب است. آنارشیسم در پی آن است که کار را از این جنبه مرده و کسالت‌بار، از این ادبار و اجبار پاک و بری کند. آنارشیسم می‌خواهد کار وسیله شادی، نیرومندی، شادابی و هم‌نوایی واقعی باشد، به طوری که بینواترین اشخاص هم در جریان کار بازآفرینی و امیدوار شوند.

برای دستیابی به چنان ترتیبی از زندگی، باید از

دگرگونی کامل می‌شود. هرگاه طبیعت انسان را در فضایی تنگ در قفس کنیم و هر روز با شلاق به اطاعتش واداریم، چگونه می‌توان از استعداد های بالقوه‌اش سخن گفت؟

تنها آزادی، گسترش، فرصت، و از اینها مهم‌تر صلح و آرامش می‌تواند دربارهٔ عوامل واقعاً مسلط بر طبیعت انسان و امکانات شگفت‌آورش به ما خبر بدهد.

پس، آنارشیسم به‌واقع بر سر آزادسازی ذهن انسان از سلطهٔ دین؛ رهاسازی تن انسان از سلطهٔ مالکیت؛ و رها ساختن او از محدودیت و یوغ دولت می‌ایستد. آنارشیسم خواهان سامانی اجتماعی است که مبتنی بر گروه‌بندی آزادانهٔ افراد برای ایجاد ثروت اجتماعی واقعی باشد؛ سامانی که دسترسی آزاد هر انسانی را به زمین و لذت از ضرورت‌های زندگی، بنابر امیال، سلیقه‌ها، تمایلات فردی تضمین می‌کند.

این خیال‌پردازی سرکش یا پریشانی دماغی نیست. این نتیجه‌ای است که ده‌ها زن و مرد فرهیخته در سراسر جهان به آن دست یافته‌اند؛ نتیجه‌ای که حاصل مشاهدهٔ از نزدیک و پیگیر گرایش‌های جامعهٔ مدرن است: آزادی فرد و برابری اقتصادی، دو نیرویی که برای تولد آنچه خوب و حقیقی است در انسان عمل می‌کنند.

و اما دربارهٔ روش آنارشیسم، آن‌طور که گروهی تصور می‌کنند، نظریه‌ای نیست که در آینده از طریق الهامات الهی تحقق یابد. آنارشیسم نیروی زنده‌ای است که در امور زندگی ما، پیوسته اوضاع تازه‌ای را می‌آفریند. بنابراین، شیوه‌های آنارشیسم برنامه‌ای ضد ضربه نیست که تحت هر شرایطی قابل اجرا باشد. شیوه‌ها باید از دل نیازهای اقتصادی هر مکان و هر اقلیم و الزامات عقلی و

شر دولت و اقدامات ناعادلانه، خودسرانه، و سرکوبگرش رها شویم. دولت در خوشبینانه‌ترین حالت، صرفاً شیوهٔ منفرد و واحدی برای زیست را به همه تحمیل کرده است، بدون اینکه به فرد و گونه‌گونی‌های اجتماعی و نیازها توجهی داشته باشد. آنارشیسم می‌خواهد با نابودکردن دولت و قوانین نهاده‌اش، حرمت نفس و استقلال فرد را از هرگونه محدودیت و تهاجم از سوی مرجعیت نجات بخشد. انسان فقط در آزادی می‌تواند به رشد کامل خویش دست پیدا کند. فقط در آزادی می‌تواند یاد بگیرد، بیندیشد، حرکت کند، و بهترین چیزی بشود که در او وجود دارد. فقط در آزادی است که می‌تواند نیروی راستین قیود اجتماعی را که انسان‌ها را به هم پیوند می‌دهد و بنیان حقیقی زندگی بهنجار اجتماعی است محقق سازد.

اما تکلیف سرشت انسان چیست؟ آیا می‌شود آن را تغییر داد؟ آیا تاب تحمل آنارشیسم را دارد؟

ببینوا سرشت انسان، چه جنایات وحشتناکی را که به‌نام تو مرتکب نشده‌اند! هر ابلهی، از شاه گرفته تا پلیس، از روحانی‌کودن تا زحمتکشان بی‌بصیرت عرصهٔ علم، به خود اجازه می‌دهد با اقتدار دربارهٔ سرشت انسان اظهارنظر کند. هر قدر این شارلاتان‌های ذهنی مهم‌تر باشند، با قاطعیت بیشتر بر گنه‌کاری و ضعف‌های سرشت انسان اصرار می‌ورزند. با این حال، چگونه می‌توان امروزه که هر روحی در زندان شده و بر هر دلی قید گذاشته‌اند و مجروح و مثله‌شان کرده‌اند، از طبیعت انسان سخن گفت؟

جان باروز<sup>۱</sup> گفته است که بررسی آزمایشگاهی دربارهٔ جانوران در اسارت مطلقاً بیهوده است. هنگامی که حیوان را از خاک قلمروش و جنگل جدا کنیم منش، عادات، و امیال حیوان متحمل



در ایالت‌هایی که قوانین کار کودکان اعمال می‌شود، بهره‌کشی از کودکان در بالاترین حد ممکن است و اگر چه از نظر ماکارگران به‌طور کامل از فرصت‌های سیاسی برخوردارند، سرمایه‌داری به اوج بی‌شرمی دست یافته است.

حتی در صورتی که کارگران می‌توانستند نمایندگان خود را داشته باشند، امری که سیاست‌پیشگان سوسیالیست خوب ما این چنین سنگش را به سینه می‌زنند، چقدر می‌توان بر درستی و صداقت و ایمان خوب آنان حساب کرد؟ باید فرایند سیاست را در خاطر بیاورید تا بفهمید که راه نیت‌های خیر در سیاست پر از دست‌انداز است: گریه‌رقصانی، تحریک، چاپلوسی، دروغ، و تقلب؛ در واقع، سفسطه و مغالطه در هر توصیفی، که به موفقیت در بلندپروازی‌های سیاسی کمک کند. اضافه بر این، بی‌اخلاقی کامل در منش و اعتقاد است، تا آنجا که هیچ چیزی نمی‌ماند که مبنای هیچ امیدی به چنان شخص وظیفه‌شناسی قرار بگیرد. چه بسا که مردم آن‌قدر نادانند که به سیاستمداری بلندپرواز اعتماد می‌کنند، او را باور می‌کنند و با آخرین سکه‌ای که برایشان مانده هم از او حمایت می‌کنند و باز هم آخر سر می‌بینند فریب‌خورده و به آنان خیانت کرده‌اند.

ممکن است ادعا کنند که انسان‌های درست و کامل فاسد نمی‌شوند و آسیاب سیاست آنان را در هم نمی‌شکند. شاید چنین باشد اما همچنان که در واقع در موارد بسیاری به اثبات رسیده است، چنان اشخاصی مطلقاً ناتوان از اعمال کمترین تأثیری به‌سود نیروی کار خواهند بود. دولت ارباب اقتصادی خادمان خویش است.

اشخاص نیکو، اگر هم باشند، یا به ایمان سیاسی خود وفادار می‌مانند و حمایت اقتصادی خویش را

سرشتی هر فرد برخیزد. منش آرام و صفابخش شخصیتی چون تولستوی روش‌هایی را برای بازسازی جامعه در دل می‌پروراند که با آرزوهای شخصیت‌های سخت‌کوش و طغیانگری چون میخائیل باکونین یا پتر کروپوتکین متفاوت است. به همان میزان آشکار خواهد بود که نیازهای اقتصادی و سیاسی روسیه، در مقایسه با انگلستان یا آمریکا، اقدامات شدیدتری را تحمیل می‌کند. آنارشیسیم هواداریک‌شکلی و مشق نظامی نیست؛ اما، به هر حال حاکی از صورت‌های مختلف روحیه عصیان است در برابر هر آنچه مانع رشد انسان باشد، همه آنارشیسیت‌ها در این‌باره اتفاق نظر دارند، همچنان که درباره مخالفت با دم و دستگاه سیاسی به‌عنوان وسیله‌ای برای فراهم آوردن دگرگونی عمده اجتماعی متفق‌اند.

به گفتهٔ تورو: «انتخابات نوعی بازی شطرنج یا نرد است، بازی با درست و نادرست است؛ اجبار حاصل از آن هیچ‌گاه فراتر از چاره‌اندیشی آن نیست. حتی رأی دادن به امر درست کاری برای آن امر نمی‌کند. شخص خردمند درستی را اسیر چنگال تصادف نمی‌سازد، حتی آرزوی آن هم ندارد که درستی با ارادهٔ اکثریت غالب شود.» بررسی دقیق دم و دستگاه سیاست و دستاوردهای آن منطق تورو را بر نمی‌تابد.

تاریخچهٔ جنبش پارلمانی حاکی از چیست؟ مگر چیزی جز ناکامی و شکست، حتی یک پریشانی اجتماعی و اقتصادی مردم را بهبود بخشیده است؟ برای بهبود و حمایت از نیروی کار قوانین و مقرراتی وضع کرده‌اند. به این ترتیب مشخص شد که در سال‌گشته ایالت ایلینویز آمریکا که شدیدترین قوانین حمایت از کارگران معدن را دارد، بیشترین فجایع را در بخش معدن داشته است.

نمایندگان حقوق بشر را برای سازماندهی به عنوان توطئه گر به زندان محکوم کرده اند. چنانچه اینان می خواستند جبهه خود را از طریق التماس، درخواست، و سازش برقرار سازند، جنبش اتحادیه ای امروزه کمیت ناچیزی می داشت. در فرانسه، در اسپانیا، در ایتالیا، در روسیه، نه، حتی در انگلستان (که شاهد عصیان فزاینده اتحادیه های کارگری انگلیسی هستیم) اقدام مستقیم، انقلابی و اقتصادی در نبرد بر سر آزادی صنعتی به چنان نیروی قدرتمندی تبدیل شده است که جهان را وامی دارد به اهمیت عظیم نیروی کارگران پی ببرند. اعتصاب عمومی، بیان والای آگاهی اقتصادی کارگران، تا همین چندی پیش هم در آمریکا مورد استهزا قرار می گرفت. امروز، هر اعتصاب عمده ای، برای پیروزی، باید به اهمیت اعتراض همبستگی همگانی پی ببرد.

اقدام مستقیم، که در راستای اقتصادی مؤثر از کار در آمده است، در محیط فردی هم به همان اندازه توانمند است. در آنجا هم صدها نیرو به هستی اش تجاوز می کنند و تنها مقاومت پایدار نسبت به آنان سرانجام او را آزاد می سازد. اقدام مستقیم بر ضد مرجع قدرت، اقدام مستقیم ضد اقتدار قانون، اقدام مستقیم ضد مرجع مهاجم و فضول اصول اخلاقی ما، روش منطقی، و همساز آنارشیسم است.

آیا به انقلاب نمی کشد؟ در واقع، به انقلاب می کشد. هیچ دگرگونی واقعی اجتماعی بدون انقلاب تحقق نیافته است. مردم یا از تاریخ خود بی اطلاعند، یا هنوز نیاموخته اند که انقلاب چیزی نیست جز اندیشه ای که به اقدام عملی می کشد.

آنارشیسم، این خمیرمایه عمده اندیشه، امروزه در هر مرحله از کوشش انسان نفوذ می کند. علم،

از دست می دهند، یا به ارباب اقتصاد می چسبند و آشکارا از انجام دادن کمترین اقدام خیری ناتوان می شوند. عرصه سیاست چاره دیگری برای هیچ کس باقی نمی گذارد، یا باید کودن باشی یا رذل.

خرافه سیاست هنوز هم بر دلها و اندیشه های توده مردم غالب است، اما دوستداران راستین آزادی را دیگر کاری با آن نیست. در عوض، اینان با این باور استرتر<sup>۱۲</sup> هم سویند که انسان به همان اندازه که می خواهد آزاد باشد از آزادی نصیب می برد. بنابراین آنارشیسم خواهان اقدام مستقیم، آشکارا به مبارزه طلبیدن و مقاومت در برابر همه قوانین و محدودیت های اخلاقی، اجتماعی و اقتصادی است. اما مبارزه جویی و مقاومت غیر قانونی است. رستگاری انسان همین جاست. هر امر غیرقانونی مستلزم شجاعت، خودپشتوانی و پای بندی به اصول است. خلاصه خواهان روح های مستقل و آزاد است. «مردانی را می طلبد که مردند و چنان استخوان دار و تنومند که دستان شما آنان را اسیر نمی کند.»

انتخابات همگانی هم هستی خود را مرهون اقدام مستقیم است. اگر به خاطر روحیه عصیان و مبارزه جویی پدران انقلاب در آمریکا نبود، اخلاف آنان هنوز هم کت قرمزهای شاه انگلستان بودند. اگر به خاطر اقدام مستقیم جان براون<sup>۱۳</sup> و رفقایش نبود، آمریکا هنوز هم درگیر تجارت تن سیاه پوستان می بود. درست است که تجارت تن سفیدپوستان هنوز هم ادامه دارد؛ اما به این هم باید با اقدام مستقیم خاتمه بخشید. اتحادیه گرایی که عرصه نبرد گلاباتورهای معاصر است هستی خود را مرهون اقدام مستقیم است. صرفاً در سالهای اخیر است که قانون و دولت برای درهم شکستن جنبش اتحادیه ای تلاش کرده اند و

من خواستار بی‌دولتی بی‌درنگ نیستم، اما دولتی بهتر می‌خواهم». تورو آرزوی درهم‌شکستن دولت را نداشته و مقاله مشهور خود را با این پیش‌بینی به پایان می‌برد که «دولت باز هم کامل‌تر و شکوهمندتری، که من نیز تصور کرده‌ام، هنوز در هیچ‌جا مشاهده نشده است.

۵. اویدا نام مستعار رمان‌نویس انگلیسی موسوم به ماری لوئیس دولارامه (۱۸۳۹-۱۹۰۸) است.

۶. میخائیل باکونین (۱۸۱۴-۱۸۷۶) آنارشیزت روسی است. گزیده ۳۹ در این کتاب را ببینید.

۷. جورج برنارد شاو، نمایش‌نامه‌نویس و مقاله‌نویس ایرلندی (۱۸۵۶-۱۹۵۰) که از سوسیالیست‌های فایینی است. در گزیده ۴۱ این کتاب آمده است.

۸. سر ویلیام بلک استون (۱۷۲۳-۱۷۸۰) قاضی انگلیسی مؤلف «اظهاراتی درباره قوانین انگلستان» (۱۷۶۹) است.

۹. پتر کروپوتکین (۱۸۴۲-۱۹۲۱) آنارشیزت و نژاده روسی است.

۱۰. جان باروز (۱۸۳۷-۱۹۲۱) نویسنده و طبیعی‌دان آمریکایی است.

۱۱. کنت لثو تولستوی (۱۸۲۸-۱۹۱۰) صلح‌جوی روسی و مؤلف آثار ماندگاری چون جنگ و صلح (۱۸۶۹) و آنکارینا (۱۸۷۷) است.

۱۲. ماکس استیرنر نام مستعار یوهان کاسپر اشمیت (۱۸۰۶-۱۸۵۶) و نویسنده من و خودم (۱۸۴۴).

۱۳. جان براون (۱۸۰۰-۱۸۵۹) از مبارزان آمریکایی ضد برده‌برداری است، که حمله نافرجام به زرادخانه آمریکا در هارپرز فری را در ویرجینیای غربی سازمان داد.

هنر، ادبیات، نمایش، کوشش برای بهبود اقتصادی، در واقع هر مخالفت فردی و اجتماعی با بی‌سامانی موجود کارها، در پرتو روحانی آنارشیزم می‌درخشد.

آنارشیزم فلسفه فرمانروایی فرد است. نظریه هماهنگی اجتماعی است، حقیقت بزرگ، رو به رشد و زنده‌ای است که جهان را بازسازی می‌کند و نوید سپیده‌دم می‌دهد.

### یادداشت‌های ویراستاران

۱. اسکار وایلد (۱۸۵۴-۱۹۰۰)، نمایشنامه‌نویس ایرلندی.

۲. رالف والدو امرسون (۱۸۰۳-۱۸۸۲) مقاله‌نویس آمریکایی.

۳. پی‌یر ژوزف پرودون (۱۸۰۹-۱۸۶۵) سوسیالیست - آنارشیزت فرانسوی است که معتقد بود «دارایی [خصوصی] دزدی است».

۴. هنری دیوید تورو (۱۸۱۷-۱۸۶۲) مؤلف آمریکایی است. گلدمن در اینجا و در جاهای دیگر از «سریچی مدنی» تورو نقل قول می‌کند. با این حال، اظهارنظر درباره تورو به عنوان آنارشیزت محل تردید است. در «سریچی مدنی» تورو می‌نویسد که «برخلاف آنان که خود را آدم دولت نمی‌پندارند [یعنی، آنارشیزت‌ها]،

## سوسیالیسم فابینی

جورج برنارد شاو

جورج برنارد شاو (۱۸۵۶-۱۹۵۰) روزنامه‌نگار و نمایش‌نامه‌نویس ایرلندی که در سال ۱۸۸۴ که انجمن فابینی تشکیل شد به این انجمن پیوست. شاو به همراه فابینی‌های دیگر از جمله اچ. جی. ولز رمان‌نویس صورتی از سوسیالیسم را ارائه کرد که کمتر انقلابی بود و در نظر او واقع‌بینانه‌تر از سوسیالیسم مارکس یا آنارشیزم - کمونیست‌ها بود. فابین‌ها نام خود را از ژنرال رومی فابیوس (۲۰۳ پیش از میلاد) اخذ کردند که تاهنگامی که هنوز دشمن فرسوده و مہیای شکست نشده بود از درگیری‌های تمام‌عیار دوری می‌جست. بدین‌سان، «مرحله باوری» شعار فابین‌ها شد. اینان می‌کوشیدند از طریق دستیابی تدریجی و صلح‌جویانه به نفوذ همگانی و حمایت مردمی به سوسیالیسم برسند نه از راه انقلاب. درگزیده زیرین از پیشگفتار شاو بر ویرایش دوم مقاله‌های فابینی (۱۹۰۸) این نقش‌مایه و بعضی دیگر زمینه‌های فابینی نمایان است.

### سوسیالیسم فابینی

باکل و مارکس ادعای می‌کردند همهٔ نهادهای اجتماعی را صرف نظر از اینکه چه باشند شرایط اقتصادی تحمیل می‌کند و اینکه اساساً فقط یک خودکامگی وجود دارد: خودکامگی سرمایه. با وجود این، حتی سوسیالیست‌ها هم تا آن زمان عادات‌های سیاسی خود را در مکتبی لیبرالی یافته بودند که به این باور گرایش داشت که اگر شاه سرمایه را گردن بزنی، می‌توانی انتظار داشته باشی که کارها به شیوه‌ای کم و بیش خودبه‌خودی درست بشود.

بی‌تردید این اظهار کلی نشان می‌دهد که انقلابیون سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۷۱ از آنچه سوابق آنان نشان می‌دهد ساده‌تر بوده‌اند. پرودون<sup>۱</sup> پیشنهادی فراوانی داشت: یکی از آنها، حداقل دستمزد است که اکنون از اهمیت بسیار بالایی برخوردار است و آقا و خانم سیدنی وب<sup>۲</sup> آن را بر اساس واقعیت صنعتی و نظریهٔ اقتصادی انکار ناپذیری ارائه کرده‌اند. لاسال<sup>۳</sup> واقعاً از طبیعت قانون، عملکرد دولت، و ذهن طبقات حاکم چیزهایی می‌دانست. مارکس، گرچه مطمئناً تا اندازه‌ای لیبرالی سرنوشت‌باور است (مگر او نگفت که قهر قابلهٔ پیشرفت است، بی‌آنکه به ما یادآور شود که قهر به همان اندازه هم مامای هرج و مرج است، و هرج و مرج مامای حکومت نظامی است؟) به هیچ روی به سیاست عدم مداخله باور نداشت. سوسیالیسم متضمن ارائهٔ طرح، تدبیر، و هماهنگی از سوی ملتی است که در تقلایش در صنعت کنونی برای کسب سود شخصی، آگاهانه در

از سال ۱۸۸۹، جنبش سوسیالیستی در سراسر اروپا به‌طور کامل دگرگون شد؛ و حاصل این دگرگونی را تا اندازه‌ای به‌عنوان سوسیالیسم فابینی توصیف می‌کنند. در دههٔ هشتاد سدهٔ نوزدهم که برای نخستین بار پس از سرکوب کمون پاریس در سال ۱۸۷۱، سوسیالیسم حیاتی دوباره در انگلستان می‌یافت، در آغاز کسی دریافت که آنچه برای همیشه سرکوب شده بود لیبرالیسم انقلابی و رمانتیک و رادیکالیسم ۱۸۴۸ بوده است، امری که سوسیالیست‌ها البته تا حدودی از آن رو با آن همراه شدند که خودشان نیز انقلابی و رمانتیک بودند، و تا حدودی هم بدان سبب بود که لیبرال‌ها و سوسیالیست‌ها در دموکراسی هدف مشترکی یافته بودند.

علاوه بر این هدف مشترک، این دو یعنی لیبرالیسم و سوسیالیسم برداشت مشترکی نیز از شیوهٔ انقلاب داشتند. هر دو آنها مصیبت‌بار بودند. لیبرالیسم با آن شیوه بر استبداد و دیوان‌سالاری در انگلستان و فرانسه فایق آمد، و سپس صنعت را رها کرد تا هرچه می‌تواند از شرایط سیاسی جدید، یعنی اقدام بدون نظارت رقابت بین افراد، بهره بگیرد. خلاصه، برنامهٔ لیبرال‌ها این بود که سر شاه را بزنند، و بقیهٔ امور را به طبیعت بسپارند، که گمان می‌رفت به سوی هماهنگی اقتصادی روی آورد که به‌دست دولت‌های خودکامه محدود نمی‌شود. سوسیالیست‌ها در درک اهمیت روزافزون صنعت خیلی جلوتر از لیبرال‌ها بودند حتی تا آنجا پیش می‌رفتند که [همراه با مورخ انگلیسی، هنری]

کهن بر اعتماد بودند. آنان نسبت به این امر که هستی جامعه مرهون مهارت مدیران و متخصصان است، یا اینکه خرد و قدرت شخصیت برای نظارت بر نمایندگان مردمی تا چه اندازه ضروری است کمترین تردیدی نداشتند. در واقع، آنان معتقد بودند هنگامی که تلاش‌هایشان در سراسر اروپا اقتصاد سوسیالیسم را به پروتئاریای سرمایه‌های بزرگ نشان بدهد، فریاد «کارگران همه کشورها متحد شوید» مؤثر واقع می‌شود و اینکه سرمایه داری در برابر فدراسیون بین‌المللی طبقات کارگر اروپا سقوط می‌کند، البته نه به این معنی که مورخی در آینده پس از دو یا سه قرن خلاصه کند (که به این اعتبار، ادعای آنان می‌تواند از صحت کافی برخوردار باشد)، بلکه به عنوان برنامه مستقیمی برای عمل که احتمالاً ممکن است طی بیست سال در جوامع سوسیالیستی که به طور کامل و از روی تکبر جدای از سیاست معمولی اجرا شود، عنوان شده باشد. خلاصه آنان آماتورهایی رمانتیک بودند، و چنین بود که وقتی مارکس و انگلس بر «علمی بودن» ماهیت جنبش آنان در برابر سوسیالیسم آرمان شهری اوئن<sup>۴</sup>، فوریه<sup>۵</sup>، سن سیمون<sup>۶</sup>، و مردان دوره ۱۸۲۰-۱۸۴۸ تأکید کردند، اینان بسیار تشویق و خوشحال شدند و هنگامی که رویدادهای سال ۱۸۷۱ در پاریس آنان را در بوتۀ عمل آزمود، ناتوانی همگانی و نومیدانه-شان حریفان را واداشت تا در سهمناک‌ترین کشتار جدید آنان را قلع و قمع کنند - چنان مخوف چون قتل‌عام معصومان بود...

اکنون، جامعه فابین که در سال ۱۸۸۴ حیات یافته و طی کمتر از دو سال به سن عقل و تمیز رسیده، به هیچ روی قصد ندارد قلع و قمع بشود؛ توصیف یکی از اعضای جامعه از شهادت «تنها راه

پی فراهم آوردن رفاه جمعی است؛ و همچنان که به روشنی می‌توان دید، این ممکن نیست نتیجه خودبه‌خودی براندازی خشونت‌بار نظم موجود باشد، همچنان که بر سوسیالیست‌های دوران ۱۸۴۸-۱۸۷۱ نیز پنهان نبود، اساساً نمی‌توان ادعا کرد که مقاله‌های فابینی نخستین کتابی است که در آن باور به انقلاب‌های ناگهانی را به عنوان شیوۀ سوسیالیسم مردود دانسته‌اند. بنابراین نباید ادعا کرد که انقلابیون و انترناسیونالیست‌های ۱۸۴۸-۱۸۷۱ به براندازی کامل نظام سرمایه در یک حمله واحد، و از پی آن، استقرار بهشت نوین، زمینی تازه و انسانی نو باور داشته‌اند. تردیدی نیست که آنان به چشم‌اندازهایشان باور داشتند: همه آرمان‌خواهان سیاسی چنین‌اند؛ اما آنان به همان اندازه محافظه‌کاران و لیبرال‌ها که اکنون معتقدند پیروزی حزب‌شان صلح و نیک‌بختی کشور را تأمین می‌کند، عمل‌گرا هم بوده‌اند. به هر روی، تقریباً غیرممکن می‌بود که بتوان آنان را ترغیب کرد تا در قالب مواد انسانی موجود از دولت سوسیالیستی آینده سخن بگویند یا به آن بیندیشند. آنان از کمون‌ها سخن رانده‌اند و به شیوۀ مبهم‌تر و با تمایلی کمتر به وزارتخانه‌های مرکزی برای هماهنگی فعالیت‌های کمون‌ها اشاره داشته‌اند؛ اما اگر کسی جسارت داشت اشاره کند که این ابداعات ظاهراً غریب و رؤیایی صرفاً همان اصناف یا بنگاه‌هایی هستند که زیر نظر هیئت حکومت محلی عمل می‌کنند، چنین ساختاری را به شدت مردود می‌شمردند، و او را متهم می‌کردند که اوضاع نظام کنونی را به سوسیالیسم تعمیم می‌دهد. آنان نسبت به دولت و بوروکراسی و هرگونه گرایش کهنۀ انقلابیان بورژوا به بت ساختن از طبقۀ کارگر به همان اندازه لیبرال‌های

نمی‌کند که در صورت موفقیت، به هزاره‌ای از یهودگی و یوچی بینجامد. عضویت در جامعه فابین گرچه متضمن اعتقاد آشکار به سوسیالیسم است، هیچ اظهار نظر بیشتری را از عضویت در انجمن دوستان، یا حتی کلیسای انگلیسی بر نمی‌انگیزد. اتفاقاً کارگران هم حول منافع سیاسی جداگانه‌ای در مجلس عوام سازمان‌دهی شده‌اند، با این نتیجه که در بودجه بعدی نخستین بار تصدیق کردند که در این کشور درآمدهایی هم وجود دارد که به‌خاطر آن کار نکرده‌اند: اعترافی که اگرچه تسلیم ستاد سرمایه‌داری به سوسیالیسم نیست، دست‌کم، پلی برای ورود است؛ زیرا سوسیالیسم، در بُعد پرخاشگرانه‌اش، تهاجم به بیکارگی است و همیشه چنین بوده است. هر روز که می‌گذرد، عزم پایان بخشیدن دارایی خصوصی قدرت بیشتری می‌یابد: مردم دارند یاد می‌گیرند بین مالکیت شخص نسبت به عصایش که وضعیت همگانی به‌شدت آن را محدود می‌کند، به‌طوری که برای شکستن سر همسایه‌اش یا اخاذی با تهدید هرگز از آن استفاده نخواهد کرد، و آن حقوق خصوصی مالکیت که بیکارگانی را توانا می‌سازد خراجی سنگین را بر درآمد بقیه جامعه وضع کنند که در حال حاضر سالانه به بیش از ۶۳۰ میلیون پوند بالغ می‌شود، تمیز قائل شود. تلاش قدیمی برای آشفته ساختن مسئله با اظهاراتی از این قبیل که هستی خانواده، دین، ازدواج و مانند اینها به‌شیوه‌ای ناگزیر بسته آن است که این دزدی اجتماعی بی‌معنی را تحمل کنیم، دیگر خریداری ندارد: پس از یک سال تمام بهره‌گیری بی‌سابقه از این گونه خاص ناسزاگویی شنیع پخواننده‌ترین روزنامه‌های میتدل در لندن، پیش‌ریزی از ارج هیچ سوسیالیستی کم نشده است. سکوت یگانه سلاح واقعاً مؤثر مطبوعات ضد

به شهرت رسیدن بی‌هر توانایی» است. به علاوه، ما چنانچه همچون فدرال‌های پاریس، پیش از آنکه طبقه‌های دارا طی رشته‌هایی طولانی از درگیری‌های کوچک ناتوان شده باشند، این طبقات را به وحشت بیندازیم، دربارهٔ برخوردی که احتمالاً با ما صورت خواهد گرفت دچار هیچ‌گونه توهمی نیستیم.

جامعه فابین می‌داند که دارایی در تیرباران تردید نمی‌کند، و اکنون، همچون همیشه، انقلابی ناموفق باید بدنامی، پیمان‌شکنی، بی‌رحمی و کشتار قانونی و نظامی را بی‌هیچ ترحمی انتظار بکشد. و اگر جامعه فابین ناگزیر نباشد، قصد ندارد چنین رفتاری را پذیرا بشود. اگر قرار است تیربارانی در کار باشد، فابین قصد دارد در مقام دولت صاحب سلاح باشد. و می‌داند پیمودن این راه سالیانی به درازا می‌کشد. با این حال، گمان می‌رود که راه خویش را می‌بیند — یا بهتر بگویم، بقیه راه را، چون هم‌اکنون نیز پا در راه گذاشته است.

در سال ۱۸۸۵، جامعه فابین، در میان ریشخند و استهزای معتقدان به انقلاب ناگهانی، پشت به سنگرها کرد و مصمم شد شکست قهرمانانه را به پیروزی عاری از لطافت تبدیل کند. ما برای خود دو وظیفه معین قابل‌شدیم: نخست ارائه برنامه‌ای پارلمانی برای نخست‌وزیری که به سوسیالیسم روی آورد، همچنان که پیل<sup>۷</sup> به تجارت آزاد روی کرد؛ و دوم این مکان را برای هر فرد انگلیسی معمولی و قابل احترام فراهم آوردیم که بتواند سوسیالیست باشد، همچنان که می‌تواند لیبرال یا محافظه‌کار باشد.

ما موفق شدیم این وظایف را به‌رغم انزجار سخت رفقای رمانتیک‌تر خویش عملی کنیم. امروز هیچ‌کس سوسیالیسم را قیامی ویرانگر تصور

سوسیالیسم است. حتی اسقف‌ها هم هنگامی که از سوسیالیسم هواداری می‌کنند و این بهانه قدیمی را که اقتصاد سیاسی، علم و دین همگی طرفدار نظام صنعتی موجود است رسوا می‌کنند، هیچ بازتاب مطبوعاتی نمی‌یابند امروز سخنگویان سوسیالیست مستعین فراوان دارند به طوری که با وجود هزینه‌های سنگین سالن و گرفتن ورودی نسبتاً زیاد بدون توسل به کانال‌های تبلیغاتی معمول هم سالن‌های بزرگ پر است از شنوندگان علاقه‌مند، سخنران‌ها پر است از ارقام و اعداد و داده‌های واقعی و ارجاع به تجربه مقاومت‌ناپذیر زندگی هرروزه و دردسرهای پولی مالیات‌دهندگان و اجاره‌نشینانی که از نگرانی‌های پول چنان در هراسند که قید سیاست رسمی حزبشان را زده‌اند؛ اما یک کلمه از اینها از طریق کانال‌های معمول مطبوعاتی و روزنامه‌ها به میان مردم درز نکرد. با وجود این، توطئه سکوت هم مزایای خودش را برایمان دارد. کسانی که در واقع صدای ما را شنیده‌اند هم اکنون به آیین سوسیالیسم گرویده‌اند. اما دیگرانی که بی‌خبر از عملیات ما مانده‌اند، تا هنگامی که جنبش ما جای پای محکمی در میان مردم پیدا کند، از آزارشان در امانیم. آن زمان که سرانجام آژیر خطر به صدا درآید، به نظر می‌رسد که در اردوی دشمنان ما هیچ‌کس باقی نمانده باشد جز جاهلان به لحاظ سیاسی کودن، فاسدانی که ذی‌نفع‌اند، و ملازمان مزدوران ورشکسته، مست و بی‌پروا که همیشه آماده جنجال‌های هتاک‌ی و رسوایی بر ضد مخالفان هرگونه منافع مستقری هستند که منبع مالی گشاده‌دستانه‌ای برای نیروهای ویژه و امنیتی دارد...

همچنان که همه می‌دانند، سیر تحول سوسیالیسم یا هر چیز دیگری متضمن تبدیل صورت‌های اولیه

به صورت‌های بعدی نیست. صورت‌های آغازین در کنار صورت‌های متأخر استمرار می‌یابند تا هنگامی که یا آنها دانسته و از روی عمد نابودشان کنند یا چنان به طور کامل بی‌رنگ بشوند که دیگر دل آن را نداشته باشند که از نو تولد یابند. این سیری است که در تحول سوسیالیسم فابینی رخ داده است. سوسیالیسم فابینی انواع نخستین سوسیالیسم را از بین نبرده است و اگر چه آنها را چنان بور کرده که دیگر نمی‌توانند آزادانه تکثیر شوند، اما باز هم حضور دارند، موعظه می‌کنند، شهریه می‌ستانند و بسیاری از شهروندان ارجمندی را که آمادگی کامل یافته‌اند تا به جامعه فابین پیوندند و حتی از آن هم فراتر بروند همچنان دفع می‌کنند. گاه می‌توانند به اسم سوسیالیسم حتی به منازعه و رقابت بر سر نمایندگی در مجلس برخیزند و با آمدن به پای صندوق رأی، با آرای کمتر از آنچه برای هر نامزد انتخاباتی قابل تصور است، به احزاب سرمایه‌داری اطمینان کامل بدهند، آن هم در زمانی که هر بی‌سر و پایی هم می‌تواند چند تن پیرو برای خود دست و پا بکند و با این حال، در بیشتر اوقات، به صورت فرقه‌های به لحاظ سیاسی قابل چشم‌پوشی در می‌آیند، که در محل تجمع هفتگی خود هر هفته فقط برای همدیگر موعظه می‌کنند، مگر در ماه‌های تابستان که پرچم سرخ را در هوای آزاد حمل می‌کنند و اجتماعی را که از محل عبور می‌کند یا درنگ می‌کند تا گوش بدهد چه می‌گویند به باد ملامت می‌گیرند. دور باشد از ما که بخواهیم به رفقا ناسزا بگوییم. چنانچه شخصی را حلقه ارتباط کنس هانتینگدون به اعتقاد گناه کشانده باشد، و پس از ورود به کلیسا به مرتبه سراسقفی برسد، چنین شخصی همیشه از ملایمت کافی نسبت به حلقه ارتباط برخوردار



هیچ‌کس دیگر جز بلاهت خویش نیستند. اما چنین اعلامیه‌ای، اگر چه تا آنجا که به اقدام سیاسی و مدیریتی باز می‌گردد کاملاً صحیح است، در مجموع گمراه‌کننده خواهد بود. در انگلستان همه در آغاز به شدت از زندگی همگانی بی‌خبرند و ناتوان از اقدام همگانی درست به همان‌سان که حزب‌های محافظه کار و لیبرال در گردهمایی‌های مجمع کل دعوت می‌شوند و نمایش‌ها و تظاهرات لیبرال و تندرو که طی آنها حتی یک کلمه از حقیقت و حساب هم رد و بدل نشود، اما با همه اینها در همین گردهمایی‌ها نوآموختگان خود را در فضایی صمیمی احساس می‌کنند، به همان‌سان، حتی جامعه فابین هم تا حد زیادی از سوسیالیست‌هایی تشکیل شده که تخمه‌های خویش را در این یا آن گروهک کوچک هوادار غیرممکنات کشته‌اند. از این رو ما نه تنها تا آنجا که سرشت انسان اجازه می‌دهد اینان را با خوشحالی تحمل می‌کنیم، بلکه هر وقت بتوانیم بی‌آنکه خزعبلات آنها را به‌طور مشخص تصدیق کنیم هر کاری هم که بتوانیم برای کمک به آنان می‌کنیم، خوشبختانه اضافات عظیمی که به دم و دستگاه دموکراسی در انگلستان طی بیست ساله اخیر افزوده شده، از شوراها و ایالتی سال ۱۸۸۸ تا مراجع آموزشی سال ۱۹۰۲، همچون مدرسه‌ای در زندگی همگانی برای هزاران تن شده است که در روزگار گذشته به‌موجب کمبود تجربه همگانی می‌باید همچنان به صورت گروهک‌های غیرممکن طلب باقی می‌ماندند. یک ساعت حضور در کمیته‌ای مسئول که در محل مرجعیت دارد و باید به تأمین کمبود همگانی بپردازد و از بیت‌المال هزینه کند، حتی اگر یک ریال باشد، کافی است تا هر شخص معقولی را برای بقیه عمر در برابر غیرممکن‌گرایی بیمه کند و چنین درمان‌هایی

است که از تهاجم به این محفل خودداری کند، و به یاد بیاورد که بسیاری از اعضای این محفل از استوانه‌های کلیسا با خرد دنیایی برترشان، هم مؤمنان بهتری و هم انسان‌های بهتری هستند. رهبران اصلی جنبش فابین نسبت به بسیاری از انجمن‌های کوچکی که در محافل محلی به عنوان «سوسیالیست» شناخته می‌شوند، در جایگاهی این چنین قرار دارند. می‌دانیم که ستایش‌شان از مارکس (در حالی که به‌طور عمده نسبت به آثارش جاهلند، و به لحاظ عقلی ناتوان از دریافت نظرات او هستند) و غرغره کردن کلیشه‌هایی چون جنگ طبقاتی و اجتماعی کردن همه وسایل تولید، توزیع و مبادله، در سیاست عملی بیش از احکام کالونی، که کرامول<sup>۸</sup> را به‌هنگام کوشش برای آشتی دادن اعتقاد فرقه‌ای با فوریت‌های عملی حکومت و دولت آن‌چنان نگران ساخته بود، کاربردی ندارد. این را هم می‌دانیم و گاه بر حسب مورد مجبور می‌شویم صریحاً بگوییم که این فرقه‌های کوچک، این گروهک‌ها، در امور همگانی ناتوان و نسبت به این امور جاهلند، و در بسیاری موارد اختیار کردن موضعی افراطی از سوی اینان صرفاً بهانه‌ای بیش نیست برای اینکه بی‌عملی خود را در زیر لوای مطالبه غیرممکن پنهان سازند و ناتوانی اینان در آغازیدن هر گونه اقدام عملی به‌هنگامی که تضاداً در هیئت‌های همگانی هم نوعی نمایندگی می‌یابند همیشه صرفاً به رأی دادن به نفع مخالفان ما می‌انجامد تا اعتراض خود را ضد آنچه در نظر آنان فرصت‌طلبی سازشکارانه فابینی است ابراز کرده باشند. لحظاتی می‌رسد که مزاحمت آنان برای بدنه اصلی جنبش چنان غیرقابل تحمل می‌شود که ما به شدت وسوسه می‌شویم به‌طور رسمی آنان را طرد کنیم و به همگان هشدار بدهیم که اینها نماینده

هر روز رخ می‌دهد، و مشتاقان پر شورِ بی‌خود را به اعضای سودمند جامعه فابین تبدیل می‌کند.

### یادداشت‌های ویراستاران

۱. پی‌یر ژوزف پرودون (۱۸۰۹-۱۸۶۵) نویسنده و سوسیالیست آنارشیت فرانسوی.
۲. سیدنی (۱۸۵۹-۱۹۴۷) و بئاتریس وب (۱۸۵۸-۱۹۴۳) هر دو از سوسیالیست‌های برجسته فابین بوده‌اند که آثار بسیاری منتشر کرده‌اند.
۳. فردیناند لاسال (۱۸۲۵-۱۸۶۴) سوسیالیست آلمانی که برخلاف رقیب اصلی‌اش، کارل مارکس، هوادار

برداشتی ملی و ایالتی از سوسیالیسم بود.  
۴. رابرت اوئن، سرمایه‌دار سوسیالیست شده انگلیسی (۱۷۷۱-۱۸۵۸) که نظراتش در بخش ۳۳ این کتاب آمده است.

۵. شارل فوریه (۱۷۷۲-۱۸۳۷)، سوسیالیست آلمان-شهری فرانسوی.

۶. نژاده و سوسیالیست فرانسوی، کنت کلود هائری دو سن سیمون (۱۷۶۰-۱۸۲۵).

۷. سر رابرت پیل (۱۷۸۸-۱۸۵۰) نخست‌وزیر انگلستان و بنیانگذار حزب محافظه کار.

۸. اولیور کرامول (۱۵۹۹-۱۶۵۸) رهبر نیروهای مجلس طی جنگ داخلی در انگلستان و «لرد حامی» (نایب‌السلطنه) انگلستان از سال ۱۶۵۳ تا زمان مرگ.

## نگاهی به گذشته

ادوارد بلامی

سوسیالیست آمریکایی، ادوارد بلامی (۱۸۵۰-۱۸۹۸) همچون برنشتاین و بعضی کمونیست‌های آنارشیست، بر آن بود که فرایند تحول ناگزیر به سوی جامعهٔ سوسیالیستی تعاونی پیش می‌رود. در همین حال، بلامی، برخلاف آنارشیست‌ها، معتقد بود که دولت حتی در دوران سوسیالیسم هم نقش خواهد داشت هرچند که این نقش بسیار متفاوت با نقش کنونی دولت است. بلامی اندیشه‌های خود را در رمانی پر فروش با نام **نگاهی به گذشته** (۱۸۸۸) منتشر کرد. در این داستان جولین وست، قهرمانی که بلامی در اواخر سدهٔ نوزدهم آفریده است، به خوابی عمیق می‌رود — نوعی جذبهٔ همراه با هشیاری — و به حدود یکصد سال آینده سفر می‌کند تا تحولی سوسیالیستی را در حال‌گذار مشاهده کند. در گزیده‌هایی از **نگاهی به گذشته** که در اینجا ملاحظه خواهید کرد، دکتر لیت، میزبان وست، و آقای بارتن، کشیش برای خبثت‌های نظام کهنهٔ سرمایه‌داری مرثیه می‌خوانند و امتیازات جامعهٔ سوسیالیستی عادلانه‌تر نوین را برمی‌شمرند.

## نگاهی به گذشته

سواری آن قبلاً چنان دلچسب بود، کمک کنند. طبیعتاً از دست دادن صندلی بدبختی بزرگی محسوب می‌شد، و نگرانی از رخ دادن چنین اتفاقی همچون ابری تیره همیشه بر خوشبختی کسانی که سوار بودند سنگینی می‌کرد.

می‌پرسید، اما آیا آنان فقط به فکر خود بودند؟ مگر همین ناز و نعمت آنان در مقایسه با انبوه برادران و خواهران افسار شده‌شان، و علم بر اینکه دقیقاً سنگینی خود اینها بر زحمت آنان می‌افزاید، برایشان غیرقابل تحمل نمی‌شد؟ آیا هیچ نوع مقایسه‌ای با هم‌نوعانی که تنها به دلیل ثروت از آنان متمایز بودند صورت نمی‌گرفت؟ آه، چرا! آنان که در بالا سوار بودند اغلب نسبت به کسانی که کالسکه را می‌کشیدند ابراز شفقت می‌کردند، به‌ویژه وقتی کالسکه به قسمت‌های ناجور جاده می‌رسید، که مرتب هم پیش می‌آمد، یا وقتی به شیب خیلی تندی می‌رسید. در چنین اوضاعی تقلا و فشار نومیدانه بر گروه، افت و خیز رنجبارشان در زیر شلاق بی‌ترحم گرسنگی، بسیاری که در زیر طناب‌ها غش می‌کردند و در گِل لگدمال می‌شدند، منظره‌ای بسیار اضطراب‌آور به وجود می‌آورد که اغلب نمایشی از احساسات افتخارآمیزی را در بالای کالسکه برمی‌انگیخت. در چنان لحظاتی، مسافران القاصد دلگرم‌کننده‌ای را خطاب به طناب‌کش‌ها فریاد می‌زدند، آنان را به صبر و شکیبایی دعوت می‌کردند، و جبران سختی‌هایی را که آن جماعت متحمل می‌شدند در دنیایی دیگر وعده می‌دادند، در حالی که دیگران به خرید روغن

برای آنکه خواننده تصویری از شیوه زندگی مردم در آن روزگاران داشته باشد، و به‌ویژه رابطه دارا و ندار را بایکدیگر بفهمد، شاید بد نباشد جامعه آن زمان را با کالسکه‌ای شگفت‌انگیز مقایسه کنیم که توده‌های انسانی به آن افسار شده و با زحمت آن را در جاده خاکی و کوهستانی می‌کشیدند. کالسکه‌چی این کالسکه گرسنگی بود و اجازه کمترین تأخیری را نمی‌داد. با وجود دشواری کشیدن کالسکه در چنان جاده سختی، بالای کالسکه پر از مسافرانی بود که هیچ‌گاه حتی در تندترین سربالایی‌ها پیاده نمی‌شدند. صندلی‌های بالایی بسیار راحت و دلپسند بود. کسانی که این صندلی‌ها را به دور از گرد و غبار راه اشغال کرده بودند، با فراغت از مناظر لذت می‌بردند، یا ارزش‌های گروهی را که در زحمت بود به نقد می‌گذاشتند. طبیعی است که این صندلی‌ها خیلی مشتری داشت و رقابت تنگاتنگی بر سر آنها بود و هرکس درصدد بود که جایی در کالسکه برای خودش دست و پا بکند و بعد از خودش آن را به فرزندانش واگذارد. بنا بر قانون کالسکه شخص می‌توانست جای خود را به هرکس دلش می‌خواست واگذار بکند، اما از طرف دیگر حوادث بسیاری رخ می‌داد که ممکن بود هر آن موجب شود که همه چیز از دست برود. چون با همه راحتی که این صندلی‌ها داشت، با این حال، صندلی‌های بالایی بسیار ناامن بود، و با هر تکان ناگهانی، اشخاصی از صندلی بیرون می‌افتادند و به زمین سقوط می‌کردند. و آنجا مجبور بودند ریسمان را بچسبند و در کشیدن کالسکه‌ای که

واقعیت دیگری که این هم غریب‌تر است، و هم زندگی بی‌نظیری بود که به‌طور کلی همهٔ بالا-نشینان در این کالسکه در آن سهم بودند و خود را دقیقاً همانند برادران و خواهرانی نمی‌دانستند که کالسکه را می‌کشیدند، بلکه گمان می‌کردند خود از گِلِ مرغوب‌تری سرشته شده‌اند، و به‌نوعی متعلق به موجوداتی از ردهٔ بالاترند و احتمالاً عادلانه است که انتظار داشته باشند که سواری بگیرند. این امر قابل توجه به نظر نمی‌رسد، اما چون زمانی من هم بالای همین کالسکه سوار بوده‌ام و دقیقاً در همین توهم شریک بوده‌ام بهتر است حرفم را باور کنید. از همه عجیب‌تر دربارهٔ این و هم‌زندگی اینکه کسانی که تازه از روی زمین توانسته بودند خود را از طناب‌ها بالا بکشند و بالای کالسکه برسند، پیش از اینکه ردِ طناب‌ها از روی دستانشان برود، زیر تأثیر همین توهم قرار می‌گرفتند. اما آنان که پدر و مادر و اجدادشان آن‌قدر خوشبخت بوده‌اند که توانسته‌اند صندلی‌هایشان را در بالای کالسکه برای نوادگانشان حفظ کنند، این اعتقاد را پرورانده بودند که تفاوتی اساسی که بین نوع انسانیت آنان و این موجودات عامه وجود دارد مطلق است...

### تولید و توزیع

انبار... تصویر قابل توجهی (ارائه می‌کرد) ... از کارایی مضاعف و شگفت‌انگیزی که سازمانی کامل می‌تواند برای نیروی کار فراهم آورد. انبار همچون آسیابی بسیار بزرگ است که پیوسته اجناسی را با قطار و کشتی آورده و به درون قیف سرگشادش می‌ریزند تا از سوی دیگر به صورت بسته‌هایی برحسب کیلو و گرم، متر و سانتیمتر، لیتر و سی‌سی به تناسب نیازهای شخصی و بی‌اندازه پیچیدهٔ نیم میلیون نفر بیرون بدهد. دکتر لیت، به‌کمک

و مرهم برای مجروحان و معلولان کمک می‌کردند. تصدیق می‌کردند که خیلی حیف است که کشیدن کالسکه این اندازه دشوار است، و هنگامی که به‌ویژه قسمت خراب جاده تمام می‌شد همه نفس راحتی می‌کشیدند. در واقع، این آسودگی تماماً به حساب گروه افسارشدگان نبود، چون همیشه در این قسمت‌های خراب راه خطر چپ شدن هم بود که در آن صورت همه صندلی‌های خودشان را ممکن بود از دست بدهند.

در حقیقت باید تصدیق کنیم که تأثیر عمدهٔ منظرهٔ بینوایی آنان که در افسار بودند موجب می‌شد که احساس ارزش جاهای بالای کالسکه را در مسافران تشدید کند، و سبب می‌شد که محکم‌تر از پیش به صندلی‌ها بچسبند. اگر مسافران فقط اطمینان می‌یافتند که خود یا دوستانشان هیچ‌کدام از بالا به پایین نمی‌افتند، احتمال داشت که بیشتر از کمک مالی به خرید مرهم و وسایل زخم‌بندی، خود را آن‌قدرها دربارهٔ آنان که کالسکه را می‌کشیدند به دردمر نمی‌انداختند.

نیک می‌دانم که نزد مردان و زنان سدهٔ بیستم این منظره به‌طرزی باورنکردنی دور از انسانیت بود، اما دو امر واقع وجود داشت که هر دو بسیار دربارهٔ آنها کنجکاو بودند، صمیمانه ایمانی استوار داشتند که هیچ راه دیگری وجود نداشت که جامعه بتواند ادامه بدهد، جز اینکه عدهٔ بسیاری طناب بکشند و معدودی سوار باشند، و فقط هم این نبود، بلکه تقریباً هیچ بهبود اساسی و بنیادینی در افسارها، کالسکه، یا جاده یا توزیع زحمت وجود نداشت. همیشه همین بود که بود، و همیشه چنان باقی می‌ماند. حیف بود، اما ناگزیر بود، و فلسفه اجازه نمی‌دهد نسبت به آنچه بی‌درمان است بیهوده اظهار ناراحتی و هم‌دردی کنیم.

هم اکنون هم تصور نسبتاً خوبی از کارکرد نظام توزیع دارید، اجازه بدهید از انتهای فرایند بیاغازیم. حتی در دوران شما هم متخصصان آمار می توانستند محاسبه کنند که سالانه ملت چند متر پارچه نخ، مخمل، و پشمی مصرف می کند، چند کیسه آرد، سیب زمینی و کره، چند جفت کفش و کلاه و چتر احتیاج دارد. چون تولید در واقع در دست های خصوصی بود و هیچ راهی برای به دست آوردن آمار از توزیع واقعی وجود نداشت، ارقامی که ارائه می کردند دقیق نبود، اما به طور تقریبی صحیح بود. اکنون که هر سوزنی از انبار ملی خارج شود ثبت می شود، طبیعی است که ارقام مصرفی هر هفته، ماه، یا سال که در اختیار وزارت توزیع در پایان هر دوره زمانی باشد، با دقت محاسبه می شود. برآوردهای مثلاً از یک سال جلوتر بر اساس این ارقام اجازه می دهد که گرایش به افزایش یا کاهش باشد و بر اساس دلایل ویژه ای که احتمالاً بر تقاضا مؤثر است. این برآوردها را که حاشیه امنیتی مناسبی دارد، مدیریت همگانی پذیرفته است، و بخش توزیع تا زمانی که کالاهای به او تحویل شود مسئولیتی ندارد. سخن از برآوردهایی است که از یک سال جلوتر ارائه می شود، اما در عمل، این مدت زمان را تنها برای غذای اصلی که تقاضای آن را می توان ثابت دانست محاسبه می کنند. در اکثریت عمده صنایع کوچک تر که ذائقه همگانی برای فراورده هاشان نوسان می کردند، و اغلب نیازمند نوآوری است، تولید چندان جلوتر از مصرف نیست، بخش توزیع برآوردهای مکرری بر اساس وضعیت تقاضا به طور هفتگی ارائه می کند.

«حال عرصه کامل صنایع مولد و سازنده به ده بخش بزرگ تقسیم می شود که هر کدام معرف

داده هایی که درباره فروش اجناس در روزگار ما به او ارائه کردم، نتایج حیرت آوری را درباره شیوه های تأثیر نظام جدید بر اقتصاد ارائه کرد.

در راه خانه به او گفتم: «پس از مشاهدات امروز، با توضیحاتی که شما ارائه کردید، و چیزهایی که زیر نظارت خانم لیت در انبار نمونه آموختم، تصور و اندیشه نسبتاً روشنی درباره نظام توزیع شما یافته ام، و متوجه شدم چگونه این نظام شما را از واسطه گری رها می سازد. اما دوست دارم درباره نظام تولید شما بیشتر بدانم. به طور کلی درباره چگونگی سازمان دهی و مقررات ارتش صنعتی مطالبی به من گفته اید، اما چه کسی این کوشش ها را هدایت می کند؟ کدام مرجع عالی تعیین می کند که در هر بخش و وزارت چه کار باید کرد تا از هر چیزی به اندازه کفایت تولید شود و در همین حال نیروی کار هدر نرود؟ به نظر می رسد که این وظیفه بسیار دشوار و فوق العاده پیچیده است که مستلزم موهبت ها و استعداد های بسیار غیر معمول است.»

دکتر لیت در پاسخ گفت: «راستی، چنین تصور می کنید؟ به شما اطمینان می دهم اصلاً این طور نیست، بلکه برعکس خیلی آسان است، و به اصولی بسیار بدیهی و کاربردی بستگی دارد، به طوری که گماشتگان ما در واشنگتن که این کار بر عهده آنهاست کافی است اشخاصی با توانایی معمولی باشند تا این کار را به شیوه ای که خشنودی کامل ملت را تأمین کند به انجام برسانند. دستگاهی که آنان هدایت می کنند در واقع دستگاه بسیار بزرگی است، اما اصول آن چنان منطقی و کار با آن چنان صریح و ساده است که تنها یک احمق کامل می تواند آن را منحرف سازد، و فکر می کنم با اندکی توضیح خودتان هم این امر را تصدیق کنید، چون

دکتر لیت در پاسخ گفت: «این به معنی واقعی خودکامگی است و باید کاملاً اطمینان داشته باشند که چنین چیزی در نزد ما رخ نمی‌دهد، چون برای ما آزادی همان قدر گرامی است که برابری یا برادری برایمان مهم است. به تدریج که با نظام ما بیشتر آشنا بشوید، مشاهده خواهید کرد که مقامات رسمی خدمتگذار مردم‌اند. مدیریت به هیچ وجه قدرت آن را ندارد که تولید هیچ کالایی را که برای آن هنوز تقاضایی وجود دارد، متوقف سازد. فرض کنید تقاضا برای کالایی آن‌قدر کاهش می‌یابد که تولید آن بسیار پرهزینه می‌شود. البته، به تناسب باید قیمت را افزایش داد، اما تا جایی که مصرف‌کننده این بها را می‌پردازد، تولید فراورده ادامه می‌یابد. باز هم، تصور کنید کالایی پیش از آنکه تولید شود تقاضایی برای آن نباشد. چنانچه مدیریت دربارهٔ واقعیت این تقاضا تردید داشته باشد، درخواستی همگانی که مبنای معینی را برای مصرف تضمین کند، تولید آن کالا را ضروری می‌سازد. دولت، یا اکثریتی که باید بر عهده بگیرد تا به مردم یا به اقلیتی بگوید چه باید بخورند، بنوشند، یا بیوشند، که به گمان من در آمریکای زمان شما دولت چنین وظیفه‌ای را عهده‌دار بود، در واقع، نوعی پدیدهٔ غریب و نابهنگام در نظر گرفته می‌شود. ممکن است شما برای تحمل این تجاوزها به استقلال شخصی افراد دلایلی برای خود داشته باشید، اما از نظر ما چنین کارهایی تحمل‌پذیر نیست. خوشحالم که این نکته را عنوان کردید، چون این فرصت را برای من فراهم آورده است که<sup>۱</sup> به شما نشان بدهم نظارت هر شهروند منفرد بر تولید به مراتب مستقیم‌تر و کارآمدتر از چیزی است که در روزگار شما، که به گفتهٔ شما ابتکار خصوصی غلبه داشت، رایج بوده است، هرچند باید

گروهی از صنایع مرتبط است، و هر صنعت خاص به نوبت خویش توسط دفتر تابعه معرفی می‌شود، و سابقهٔ کاملی از کارخانه و نیروی تحت نظارتش، از تولید حاضر، و وسیلهٔ افزایش آن ارائه می‌کند. پس از آنکه مدیریت برآوردهای بخش توزیع را اختیار می‌کند و آنها را به ده بخش عمده ابلاغ می‌کند تا آنها را به ادارات تابعه که معرف صنایع خاصی هستند اختصاص بدهند، و این ادارات اشخاص را به کار می‌گمارند. هر اداره مسئول وظیفه‌ای است که به آن اداره محول شده، و این مسئولیت با نظارت بخش و آن مدیریت اجرا می‌شود؛ بخش توزیع هم بدون بازاریابی خود فراورده‌ای را نمی‌پذیرد؛ در این ضمن، حتی اگر عیب و ایراد محصولی در دست مصرف‌کننده آشکار شود، این نظام می‌تواند این اشکال را تا صنعتگر اولیه پیگیری کند. البته، تولید کالا برای مصرف واقعی مردم به هیچ وجه به تمامی نیروی ملی کارگران نیاز ندارد. پس از آنکه احتمالات ضروری را برای صنایع مختلف به تفصیل ارائه کردند، مقدار کار باقی‌مانده برای به کارگیری صرف ایجاد سرمایه ثابت، مثل ساختمان، ماشین‌آلات، کارهای مهندسی، و مانند آنها، می‌شود.»

گفتم: «به گمان من احتمال می‌رود یک نکته موجب نارضایتی باشد. در جایی که هیچ فرصتی برای سرمایه‌گذاری خصوصی نیست، چه اطمینانی می‌توان داشت که تقاضاهای اقلیت‌های کوچک مردم برای تولید کالاهایی که برای آنها تقاضای گسترده‌ای وجود ندارد، مورد توجه و احترام قرار بگیرد؟ هر لحظه ممکن است یک حکم رسمی این اقلیت‌ها را از وسایل ارضای سلیقهٔ خاصشان محروم کند، آن هم صرفاً به این دلیل که اکثریت در این تقاضا سهیم نیستند.»

همیشه مازاد عظیمی در دسترس است که هر نوع نوسانی در عرضه و تقاضا را می‌توان تصحیح کرد، حتی در بیشتر مواردی که با محصول بد روبه‌رو باشیم. قیمت غذای اصلی هر سال کاهش می‌یابد، اما اگر اصلاً افزایش در کار باشد امری نادر است. به هر روی، طبقه‌های معینی از کالاها وجود دارد که به‌طور پیوسته، و گروهی دیگر به‌طور موقت، با تقاضا برابری نمی‌کنند، مثلاً، ماهی تازه یا فراورده‌های لبنی در مقوله دوم قرار می‌گیرد، و محصولات مهارت بالا و مواد کمیاب در مقوله دیگر قرار می‌گیرد. در این موارد تنها کاری که می‌توان کرد ایجاد تعادل بین کمیابی و دشواری است. این تعادل با افزایش موقتی قیمت انجام می‌شود، اگر کمیابی گذرا باشد، یا چنانچه دائمی باشد، قیمت‌ها بالا می‌ماند. در روزگار شما، قیمت‌های بالا به معنی آن بود که کالاهای مورد نظر به‌طور انحصاری در اختیار ثروتمندان قرار می‌گرفت، اما امروزه، که وسایل همگان یکسان است، تأثیرش این است که کسانی که بیش از همه طالب این کالاها هستند اینها را می‌خرند. البته ملت، همچنان که هر کس که پاسخگوی نیازهای همگانی است، اغلب با مجموعه اندکی از کالاها روبه‌روست که به علت تغییر سلیقه‌ها، آب و هوای نامتعارف برای فصل، و علت‌های گوناگون دیگر، روی دستشان می‌ماند. این نوع کالاها را باید درست مثل بازرگانان در دوران شما با ضرر رد کرد، و زیان حاصل را به هزینه‌های فعالیت اقتصادی افزود. با وجود این، به سبب انبوه گسترده مصرف کنندگانی که می‌توان چنین مجموعه کالاهایی را هم‌زمان به آنان ارائه کرد، به تدریج در رد کردن کالاها با اندک ضرری ناچیز، با مشکل روبه‌رو خواهیم شد. اکنون تصویری کلی از نظام تولید، و

آن را ابتکار سرمایه‌داری می‌نامیدند، زیرا شهروند خصوصی متوسط به دشواری سهمی در آن می‌داشت. «از بالا بردن بهای کالاهای پرهزینه سخن می‌گوئید، در کشوری که هیچ رقابتی بین خریداران و فروشندگان وجود ندارد چگونه می‌توانید قیمت‌ها را تنظیم کنید؟»

دکتر لیت در پاسخ گفت: «فکر می‌کنید که اینها درست مثل دوران شما نیازمند توضیح است»، و چون با ناباوری نگاه می‌کردم، اضافه کرد که: «اما این توضیح لزومی ندارد که مفصل باشد؛ هزینه کاری که آن را تولید می‌کند مبنای مشروعی برای قیمت کالا در روزگار شما پنداشته می‌شد و در دوران کنونی ما نیز همین طور است. در روزگار شما، تفاوت دستمزدها موجب تفاوت در هزینه کار می‌شد؛ اکنون تعداد نسبی ساعت‌هایی که روز کار را در حرفه‌های مختلف تشکیل می‌دهد، هنگامی که نگهداری کارگر در همه موارد یکسان باشد، مبنای این تفاوت است. در حرفه‌ای که به قدری دشوار است که برای جذب داوطلب مجبورید روز کار را به چهار ساعت محدود کنید، هزینه کار هر شخص دو برابر آنچه در حرفه دیگری است که روز کار در آن هشت ساعت است. مشاهده می‌کنید که هزینه کار درست همان چیزی است که گویی شخصی که چهار ساعت کار می‌کرد در نظام تولید دوران شما دوبرابر دیگران مزد می‌گرفت. این محاسبه را هرگاه درباره کاری که در فرایندهای گوناگون تولید یک کالا مصرف می‌شود به کار بندیم، قیمت آن کالا را نسبت به کالاهای دیگر ارائه می‌دهد. علاوه بر هزینه تولید و حمل و نقل، عامل کمیابی نیز بر قیمت بعضی کالاها اثر می‌گذارد. درباره غذای اصلی که همیشه به فراوانی معینی تأمین شده، عامل کمیابی حذف شده است.



تا سروانی یا سرکارگری، و نظارت عالی به درجهٔ سرهنگی می‌رسد. بعد، با درجه‌ای تداخلی در بعضی حرفه‌های گسترده‌تر، به فرمانده صنف می‌رسیم، که همهٔ فعالیت‌های یک حرفه زیر نظارت مستقیم او انجام می‌شود. این مقام مسئول رئیس ادارهٔ ملی است که نمایندهٔ صنف است، و مسئولیت آن را در برابر مدیریت عالی دارد. ژنرال این صنف سمتی بسیار برجسته دارد، مسئولیتی که بلندپروازی اکثر اشخاص را به خوبی ارضا می‌کند، اما بالاتر از درجهٔ او، که می‌توان به قیاس درجات نظامی که برایتان آشناست مثل زد، فرماندهی یک تیپ یا سرتیپ قرار دارد، که به رؤسای ده بخش بزرگ، یا گروه‌هایی از صنف‌های متحد مربوط می‌شود. رؤسای این ده بخش بزرگ ارتش صنعتی را می‌توان با فرماندهان سپاه‌های ارتش، یا سرلشکران مقایسه کرد، هریک از دوازده تا بیست فرمانده از صنف‌های جداگانه را در اختیار دارد که به او گزارش می‌دهند. در رأس این ده مقام مسئول که شورای او را تشکیل می‌دهند، فرمانده کل قرار دارد که همان رئیس جمهور آمریکاست.

«فرمانده کل این ارتش صنعتی باید از همهٔ مراتب و درجات از ذیل تا صدر، از سطح کارگر معمولی تا رأس عبور کرده باشد. ببینیم چگونه صعود می‌کند. چنان که گفتم، صرفاً با پروندهٔ خوبی که در مقام یک کارگر یا کارگزار دارد است که شخص می‌تواند از سربازی ساده به سطحی دست پیدا کند که نامزد درجهٔ افسر جزء بشود. دستیابی از ستوانی به سرهنگی یا سمت سرکردگی و مدیریت از طریق انتصاب از بالا، دقیقاً محدود به داوطلبانی می‌شود که بهترین سابقه را دارند. فرمانده صنف درجات تحت فرماندهی خود را منصوب می‌کند اما شخص او از طریق انتخابات به

همچنین توزیع، دوران ما به دست آورده‌اید. آیا پیچیده‌تر از آن چیزی است که انتظار داشتید؟»  
تصدیق کردم که از این ساده‌تر چیزی را نمی‌توان تصور کرد.

دکتر لیت گفت: «اطمینان دارم تعجب خواهید کرد اگر بگویم رئیس یکی از هزاران فعالیت اقتصادی خصوصی در روزگار شما که مجبور بود در برابر نوسان‌های بازار، مکانیزه شدن تولید رقیبان و ناتوانی بدهکاران هشیار و بی‌خواب بماند، از گروهی از اشخاصی که امروزه در واشنگتن نشسته‌اند و صنایع تمامی ملت را هدایت می‌کنند، وظیفه‌ای به مراتب سخت‌تر داشته است. دوست عزیز، همهٔ اینها حاکی از آن است که انجام دادن صحیح کارها امروزه به مراتب آسان‌تر از خطا کردن است. هدایت مانور یک میلیون سرباز برای دستیابی به پیروزی برای ژنرالی که در داخل یک بالن قرار دارد و دید کاملی از عرصهٔ مانور دارد آسان‌تر از هدایت یک گروهان توسط گروه‌بانی در پیشه‌زار است.»

گفتم: «ژنرال این ارتش، که گل مردانگی این ملت را در بر دارد، باید شخص پیشتازی در کشور باشد، که در واقع حتی از رئیس جمهور ایالات متحدهٔ آمریکا هم مهم‌تر باشد.»

دکتر لیت در پاسخ گفت: «او رئیس جمهور آمریکاست، یا بهتر بگویم مهم‌ترین وظیفهٔ رئیس جمهور فرماندهی ارتش صنعتی است.»

پرسیدم: «این شخص را چگونه انتخاب می‌کنند؟»  
دکتر لیت پاسخ داد: «پیش از این به هنگام توضیح نیروی انگیزهٔ هم‌چشمی در میان همهٔ مراتب این ارتش صنعتی توضیح دادم که خط ارتقا به دلیل استعداد در سه مرتبه تا مرتبهٔ مقامات مسئول تداوم می‌یابد، و از این رو از مرتبهٔ ستوانی

این سمت نایل می‌شود.»

با تعجب گفتم: «از طریق انتخابات، مگر انتخابات برای انضباط صنف زیانبار نیست، اگر نامزدها کارگران تحت نظارت خویش را تحریک کنند که از آنها حمایت کنند؟»

دکتر لیت در پاسخ گفت: «بی‌تردید همین طور است که می‌گویید، اگر کارگران رأی می‌دادند یا دربارهٔ این انتخاب اعمال نظر می‌کردند این خطر وجود می‌داشت. اما کارگران نقشی ندارند. یک ویژگی نظام ما در همین جاست. فرمانده صنف از میان مدیران با رأی اعضای افتخاری صنف، یعنی کسانی که خدمت موظف خویش را در صنف انجام داده و ترخیص شده‌اند، انتخاب می‌شود. همچنان که می‌دانید، در سن ۴۵ سالگی از ارتش صنعتی ترخیص می‌شویم و بقیهٔ عمر را در پی بهبود یا بازآفرینی خویشیم. البته، با این حال، انجمن‌های دورهٔ خدمت همچنان نظارت نیرومندی بر ما اعمال می‌کنند. رفاقت و همنشینی‌های آن دوران تا پایان عمر برایمان می‌ماند. ما همچنان اعضای افتخاری صنف‌های گذشته باقی می‌مانیم، و مشتاقانه‌ترین و تعصب‌آمیزترین علاقه را به رفاه و حیثیت نسل بعدی صنف خود داریم. در باشگاه‌های مربوط به اعضای افتخاری که چندین صنف در آن عضویت دارند و گرد هم می‌آیند، هیچ موضوع دیگری به اندازهٔ این مباحث با علاقه و مشارکت عام دنبال نمی‌شود، و بلندپروازان جوانی که داعیهٔ رهبری صنف را در سر دارند وقتی بتوانند از عهدهٔ انتقادات ما کهنه‌کاران بریابند احتمالاً آمادگی نسبتاً خوبی برای احراز این مسئولیت دارند. با شناخت این واقعیت، ملت به اعضای افتخاری هر صنف اعتماد می‌کند که آنان فرمانده صنف را برگزینند و به جرئت می‌گویم که

در هیچ یک از جوامع گذشته هیئت انتخابگرانی چنین صالح در رعایت بی‌طرفی، آگاهی از صلاحیت‌های ویژه و سابقهٔ نامزدها، و نگران بهترین نتیجه، و فراغت کامل از هرگونه نفع شخصی وجود نداشته است.

«هر یک از ده سرلشکر یا سران بخش‌های عمده از میان فرماندهای صنف‌هایی که به عنوان یک بخش عمده گردهم آمده‌اند، با رأی اعضای افتخاری همان صنف‌ها انتخاب می‌شوند. البته در هر صنف این گرایش وجود دارد که به فرمانده خود رأی بدهند اما هیچ صنفی در هیچ یک از این گروه‌ها رأی کافی برای انتخاب شخصی را ندارد که از سوی اکثریت دیگران حمایت نشود. به شما اطمینان می‌دهم که این انتخابات بسیار زنده و پر شور است.» گفتم: «فکر می‌کنم رئیس جمهور از بین ده مدیر بخش‌های عمده انتخاب می‌شود.»

«دقیقاً همین طور است، اما مدیران بخش‌های عمده تا سال‌های معینی در این سمت خدمت نکرده باشند شرایط احراز رئیس جمهور شدن را ندارند. به ندرت پیش می‌آید که شخصی پیش از چهل سالگی به مدیریت یک بخش عمده (وزارت) برسد، و در پایان نخستین دورهٔ پنج‌ساله ریاست جمهوری معمولاً چهل و پنج سال دارد. اگر بیش از چهل و پنج بشود هم باز دورهٔ پنج‌ساله را به پایان می‌رساند و اگر کمتر از ۴۵ سال داشته باشد باز هم در پایان دورهٔ ریاست جمهوری از ارتش صنعتی ترخیص می‌شود. بازگشتن به مراتب زیرین هیچ حسی برای او ندارد. دورهٔ پیش از نامزدی برای ریاست جمهوری باید برای او فرصت لازم را فراهم آورده باشد که به تشخیص کاملی رسیده باشد که به میان تودهٔ همگانی ملت بازگشته، و خود را متعلق به ملت بداند نه به ارتش صنعتی.

دیگر به عنوان نماینده ملت در شورای بین‌الملل خدمت کند. لازم است بگویم که کنگره گزارش‌های مدیران بخش‌های عمده (وزارتخانه‌ها) را بررسی می‌کند، و تأییدنشدن این گزارش، موجب سلب صلاحیت نامزدی ریاست جمهوری از مدیر مربوطه می‌شود. اما، در واقع، امری نادر است که ملت احساسی سوای قدرشناسی و سپاسگزاری نسبت به مقامات مسئول عالی‌رتبه خود داشته باشد. درباره توانایی آنان که از درجات و مراتب مختلف عبور کرده‌اند و آزمون‌های متنوع و جدی را از سر گذرانده‌اند تا به آن سمت‌ها دست یابند و اینها خود دلیل صلاحیت‌های فوق‌العاده این مدیران است، در حالی که نسبت به وفاداری آنان، نظام اجتماعی ما هیچ انگیزه دیگری جز کسب احترام همشهریان خود برای آنان باقی نمی‌گذارد. در جامعه‌ای که فقری وجود ندارد که رشوه بگیرد و ثروتی نیست که رشوه بدهد، موردی برای فساد باقی نمی‌ماند، و شرایط ارتقا طوری است که جایی برای عوام‌فریبی و تحریک باقی نمی‌گذارد.»

گفتم: «یک نکته را درست نمی‌فهمم. آیا اعضای حرفه‌های آزاد برای ریاست جمهوری حائز شرایطند؟ و در این صورت، ترازبندی آنان با کسانی که صنعت به معنای کامل را دنبال می‌کنند چگونه است؟»

دکتر لیت پاسخ داد: «اینان هیچ نوع هم‌ترازی با ارتش صنعتی ندارند. اعضای حرفه‌های فنی مثل مهندسی و معماری با صنف‌های سازنده هم‌ترازند؛ اما اعضای حرفه‌های آزاد، دکتراها و معلمان، همچنین هنرمندان و ادیبان که از خدمت در صنعت معاف می‌شوند به ارتش صنعت متعلق نیستند. بر این اساس آنان در انتخابات رئیس جمهوری شرکت می‌کنند، اما حائز شرایط احراز

به‌علاوه، از او انتظار می‌رود که این دوران را به مطالعه وضعیت همگانی ارتش صنعتی بپردازد نه اینکه به گروه ویژه صنف‌هایی مشغول شود که خود مدیر آن بوده است. از میان مدیران گذشته بخش‌های عمده، که این زمان حائز شرایط نامزدی ریاست جمهوری هستند، رئیس جمهور یا رأی همه اشخاصی انتخاب می‌شود که در ارتش صنعتی ستمی ندارند.»

«ارتش صنعتی مجاز به رأی دادن برای انتخابات ریاست جمهوری نیست؟»

«یقیناً همین‌طور است. چنین چیزی برای انضباط این ارتش خطرناک خواهد بود، این وظیفه رئیس جمهور است که نماینده تمامی ملت باشد. به این منظور سازمان بازرسی دست راست اوست، این سازمان بخش بسیار مهمی از نظام ماست؛ هرگونه شکایت یا اطلاع درباره عیب‌های کالاها، ناکارآمدی یا بی‌پروایی مقامات مسئول، یا هرگونه وظیفه ناشناسی در خدمات همگانی به این وزرات می‌رسد. با این حال، بازرسی کل معطل شکایت‌ها نمی‌ماند. نه تنها هشیار و گوش به زنگ هرگونه شایعه‌ای درباره خطا و نارسایی در خدمات است، بلکه وظیفه این سازمان است که با نظارت پیوسته و بازرسی هر شاخه‌ای از این ارتش پیش از هر کس دیگری دریابد که چه نارسایی‌هایی وجود دارد. وقتی رئیس جمهور انتخاب می‌شود و دوره پنج ساله خدمت را به پایان می‌برد، به پنجاه سالگی نزدیک شده است و خود استثنای افتخارآمیزی بر قاعده بازنشستگی در چهل و پنج سالگی است. در پایان دوره پنج ساله ریاست جمهوری کنگره ملی برای استماع گزارش رئیس جمهور و تأیید یا محکوم کردن آن فراخوانده می‌شوند. اگر کنگره این گزارش را تأیید کند، او را برمی‌گزینند تا پنج سال

خب! که در مؤسسات آموزش عالی! واقعاً جالب است. در این باره باید برایم بیشتر صحبت کنید.»  
در پاسخ گفتم: «به راستی، چندان چیزی بیشتر از همین که گفتم نمی‌دانم. اگر نطفهٔ فکر شما را طرح کردم فقط در حد همین نطفه بوده است...»  
(بعد جولین وست در مراسم کلیسا حضور می‌یابد و موعظهٔ زیر را می‌شنود. - و)

#### موعظهٔ جناب بارتین

«طی هفتهٔ گذشته، منتقدی را در میان خود داشته‌ایم که متعلق به قرن نوزدهم است، نماینده‌ای زنده از دوران اجداد بزرگ ما. اگر واقعیتهای چنین غیرعادی تأثیری بسیار نیرومند بر تصورات ما نگذاشته باشد، امری بسیار غریب خواهد بود. شاید بیشتر ماتریک شده باشیم که برای فهم جامعهٔ یکصد سال پیش کوششی بکنیم، و نزد خود تصویری از چگونگی زندگی در آن جامعه داشته باشیم. اکنون با دعوت از شما به توجه به تأملات من دربارهٔ این موضوع، که گمان می‌کنم بیشتر سیر اندیشه‌های شما را دنبال کنم تا اینکه افکار شما را منحرف سازم...»

«اگرچه اندیشهٔ وحدت حیاتی خانوادهٔ بشر، واقعیت برادری انسان، که نزد ما اصل بدیهی اخلاق است، برای آنان اصلاً قابل فهم نبود، اگر تصور کنید که در این باره هیچ احساسی وجود نداشته است، خطاست. می‌توانم قطعاتی را برایتان بخوانم که بی‌اندازه زیباست و نشان می‌دهد که بعضی نویسندگانشان به روشنی این مفهوم را دریافته بودند، و بی‌تردید عدهٔ بسیار بیشتری هم تصور مبهمی در این باره داشته‌اند. علاوه بر این، نباید فراموش کنیم که سدهٔ نوزدهم در اسم مسیحی بود، و این واقعیت که تمامی چهارچوب صنعتی و

این سمت نیستند. برای رئیس جمهور که یکی از وظایف اصلی‌اش نظارت و انضباط ارتش صنعتی است، از سرگرداندن این مراتب و درک فعالیت‌های آنان نقشی اساسی دارد.»  
گفتم: «این منطقی است، اما اگر دکتر و معلم آگاهی کافی از صنعت ندارند که رئیس جمهور بشوند، فکر می‌کنم رئیس جمهور هم آن‌قدرها از پزشکی و آموزش آگاهی ندارد که بتواند بر این بخش‌ها نظارت کند.»

پاسخ آمد که: «جز نوعی آگاهی عمومی که برای اعمال قانون به همهٔ طبقات لازم است، رئیس جمهور اطلاع بیشتری از پزشکی و آموزش ندارد و هیچ کاری هم به دانشکده‌های پزشکی و آموزش ندارد، اینها تحت نظارت هیئت‌های امنای خودشان هستند و رئیس جمهور به اقتضای جایگاه خود، رئیس هیئت امناست و رأی او گره‌گشاست. البته، این هیئت‌های امنا در برابر مجلس پاسخگو هستند و از سوی اعضای افتخاری صنف‌های آموزش و پزشکی، پزشکان و آموزگاران بازنشسته در کشور انتخاب می‌شوند.»

گفتم: «آیا می‌دانید که این روش انتخاب مقامات مسئول با رأی اعضای بازنشستهٔ اصناف چیزی فراتر از به کارگیری برنامهٔ هیئت امنا توسط دانش‌آموختگان، که ما تا اندازهٔ محدودی گاه برای مدیریت نهادهای آموزش عالی به کار می‌بردیم، در مقیاسی ملی نیست؟»

دکتر لیت با شور و هیجان پرسید: «واقعاً چنین می‌کردید؟ این نکته برای من کاملاً تازه‌ای دارد و فکر می‌کنم برای اکثر ما چنین باشد، و بسیار هم جالب است. دربارهٔ نطفهٔ این فکر خیلی بحث و حدیث بوده است، و تصور می‌کردیم یک‌بار هم که شده چیزی کاملاً نو و بی‌سابقه ارائه کرده‌ایم. خب،

داشته باشیم شخصی باور کند که چنین اعتقاداتی را انسان‌ها جدی تلقی کنند؛ اما نه تنها این اعتقادات اجداد ما را به خود مشغول می‌داشت، بلکه آنها به‌خاطر تردید طولانی‌شان در کنار گذاشتن نظم کهن حتی پس از آنکه اعتقاد به سوءاستفاده‌های غیر قابل تحمل آن همگانی شده بود نیز مسئولند و این واقعیتی است که به‌لحاظ تاریخی کاملاً به اثبات رسیده. در همین جاست که توضیحی برای بدبینی عمیق ادبیات در ربع پایانی سده نوزدهم می‌توان یافت، آهنگ افسرده و مالیخولیایی در شعر، و بدبینی و عیب‌جویی در طنز آن دوران.

«آنان که احساس می‌کردند وضعیت این نژاد غیر قابل دوام است، هیچ امید به اوضاع بهتری نداشتند. آنان باور داشتند که تطور انسانیت او را به بن‌بست کشانده است، و هیچ راهی به جلو وجود ندارد. چهارچوب ذهنی اشخاص این روزگار را به‌روشنی در رساله‌هایی که به ما رسیده است مشاهده می‌کنیم و حتی امروز هم می‌توان به این مقالات در کتابخانه‌ها رجوع کنیم تا استدلال‌های دشواری را که برای اثبات این نکته ارائه می‌شود که به‌رغم اوضاع ناخوش انسان‌ها، باز هم زندگی، با ملاحظاتی اندک بهتر، باز هم بیشتر ارزش زیستن داشته تا آنکه رهایش کنند. آنها با تحقیر خویشتن پروردگارشان را کوچک می‌شمردند. نوعی تباهی همگانی در باور دینی وجود داشت. پرتوهای ضعیف و کم‌رنگ از آسمانی پوشیده از ابرهای شک و وحشت، بر هرج و مرج زمین نورافشانی می‌کرد. این باور که انسان‌ها در وجود پروردگاری شک کنند که نفخه‌اش را در بینی دارند، یا ترس از دست‌هایی که آنان را قالب گرفته، به‌واقع دیوانگی قابل ترحمی در نظر ماست؛ اما باید به یاد داشته باشیم کودکانی که در روشنایی

تجاری جامعه تجسم روح ضد‌مسیحی بود نیز باید از اهمیت معینی برخوردار باشد، اگرچه با توجه به پیروان اسمی عیسی مسیح، باید تصدیق کنم روح مسیحیت به‌طرز غریبی ناچیز بود.

«هنگامی که جست‌وجو می‌کنیم که چرا اهمیت بیشتری نداشته، چرا، به‌طور کلی، مدت‌ها پس از آنکه اکثریت عظیمی بر سوءاستفاده‌های شکایت‌بار سامان اجتماعی موجود متفق بودند، باز هم این وضعیت را تحمل می‌کردند، یا خودشان را با سخن‌گفتن از اصلاحات ناچیز در این نظام راضی می‌کردند، به واقعیتی استثنایی می‌رسیم. حتی بهترین اشخاص در آن دوران صمیمانه معتقد بودند که تنها عناصر پایدار در طبیعت انسان که می‌تواند مبنای مطمئنی برای بنیان نظام اجتماعی باشد، بدترین گرایش‌های آن است. به آنان آموزش داده بودند که آز و سودپرستی است که بشریت را در کنار هم نگاه می‌دارد و آنان هم باور کرده بودند، و اینکه همه انجمن‌های انسانی، اگر کوششی برای کند کردن لبه این انگیزه‌ها صورت بگیرد یا مانع از عملیات و عملکرد این انگیزه‌ها بشویم، فرومی‌ریزد. در یک کلام، آنان – حتی کسانی که دوست داشتند طور دیگری فکر کنند – درست به‌عکس آنچه برای ما از بدیهیات است، باور داشتند؛ یعنی، آنچه نیروی چسبندگی و انسجام اجتماعی را موجب می‌شود، ویژگی‌های اجتماعی اشخاص نیست بلکه ویژگی‌های ضد اجتماعی آنهاست. به نظر آنان منطقی می‌نمود که بگوییم انسان‌ها فقط برای هم‌چشمی و ستم بر یکدیگر با هم زندگی می‌کنند و در حالی که جامعه مبتنی بر این گرایش‌ها می‌تواند پایدار باشد، جامعه مبتنی بر اندیشه همکاری و تعاون به‌سود همگان امکان دوام یافتن ندارد. به نظر بی‌معنی می‌نماید که انتظار

احترام بود. دیگر نه کبر و نخوت در روابط انسان‌ها وجود داشت نه بردگی. برای نخستین بار از زمان خلقت، هر شخصی مستقیماً در برابر خدا قرار می‌گرفت. وقتی برای همه فراوانی بود، ترس از کمبود و حرص و شهوت سود از بین رفت و کسب دارایی‌های غیرمعتدل ناممکن شد. دیگر نه گدا بود نه صدقه‌بگیر. عدالت جایی برای خیریه باقی نگذاشت. در دنیایی که وسوسه‌ای برای دزدی وجود ندارد، موردی برای دروغ‌گویی از روی ترس یا از روی لطف به کسی نداریم، جایی برای حسرت خوردن به کسانی که همگی برابرند وجود ندارد، و محرکی برای خشونت در جامعه‌ای که مردمان فاقد توان آسیب رساندن به یکدیگرند نیست، در چنین دنیایی ده فرمان کاملاً کهنه و منسوخ شده است. رؤیای باستانی انسان برای آزادی، برابری، برادری که طی اعصار و دوران‌های بسیاری ریشخند می‌شد، سرانجام تحقق یافت.

همچنان که در جامعه کهن اشخاص سخاوتمند، درست‌کردار، و رؤوف به سبب داشتن همین ویژگی‌ها در وضعیتی خاص قرار می‌گرفتند، در جامعه نوین سودپرستان، آزمندان، و اشخاص قسی و صله ناجور بودند. این زمان که شرایط زندگی برای نخستین بار دیگر همچون فرایندی که رشد ویژگی‌های سבעانه طبیعت انسان را تحمیل می‌کند عمل نکرد، و پاداشی که تا این زمان مشوق خودبینی بود نه تنها از میان برداشته شد بلکه این پاداش بر فراغت از خود تعلق گرفت، برای نخستین بار امکان‌پذیر گشت که ببینیم طبیعت انسانی که به انحراف کشیده نشده باشد به راستی چگونه است. گرایش‌های کزروانه، که پیش از این از گرایش‌های بهتر چنان پیشی گرفته و آنها را پنهان می‌ساختند، این زمان همچون کپکی که از زیر زمین به هوای

روز بسیار شجاع‌اندگاه در تاریکی شب دچار ترس‌های احمقانه‌ای می‌شوند. پس از آن، طلوع فجر فرارسیده است. در سده بیستم اعتقاد به پدرانگی پروردگارمان بسیار آسان شده است...

«شما داستان آخرین و بزرگ‌ترین انقلابی را که کمترین خونریزی را در بر داشت می‌دانید. طی دوران یک نسل، انسان‌ها از سنن و شیوه‌های اجتماعی دوران بربریت دست کشیدند و نظمی اجتماعی را پذیرا گردیدند که شایسته انسان‌هایی عقل‌گرا بود. انسان‌ها از عادت شکارگری دست کشیدند، با همدیگر همکار شدند، و یکباره در برادری به علم ثروت و نیکبختی دست یافتند. مسئله "چه بخورم و چه بنوشم، و با چه خود را بپوشانم؟" که با خود شروع و به خود پایان می‌یابد، مسئله نگران‌کننده و همیشگی بود. اما هنگامی که این مسئله نه از دیدگاه فردی، بلکه از موضع برادری عنوان شد، "چه بنوشیم و بخوریم، و با چه خود را بپوشانیم؟" دشواری‌هایش ناپدید گشت.

«فقر، که نتیجه‌اش برای توده انسانیت بندگی بوده، تلاش برای حل مسئله گذران زندگی از موضع فردی بوده است، اما همین که ملت یگانه سرمایه‌دار و کارفرما شد، فراوانی جای فقر را گرفت، و آخرین نشانه بندگی انسان نسبت به انسان از روی زمین ناپدید شد. بردگی انسان، که بارها بی‌نتیجه زخم خورده بود، سرانجام از بین رفت. وسایل زندگی را دیگر مرد برای زن، کارفرما برای کارکنان، و ثروتمندان برای بینوایان فراهم نمی‌آوردند، و از یک انبار مشترک پنداری در میان فرزندان که بر سر سفره پدر نشسته‌اند توزیع می‌شد. دیگر شخصی نمی‌توانست هموعان خویش را به عنوان ابزاری برای سود خویش به کار بگیرد. از آن پس تنها سودی که می‌توانست حاصل شود

واقعی هستی بود کاملاً آسوده‌ایم. ما صرفاً یک نژادیم؛ نه بیشتر. همچون کودکی که تازه یاد گرفته بایستد و راه برود. رویدادی که برای کودک نوپا بسیار مهم است. شاید کودکی که تازه راه رفتن آغاز کرده است، تصور کند که دستاوردی فراتر از این نیست، اما یک سال بعد فراموش می‌کند که زمانی راه رفتن نمی‌دانسته. افق دیدگاهش هنگامی که برمی‌خیزد گسترده می‌شود و چون به راه می‌افتد باز هم وسیع‌تر می‌گردد. به یک اعتبار، نخستین گام این کودک در واقع رویداد بزرگی است. اما صرفاً به عنوان یک آغاز، نه به عنوان یک غایت. امتیاز دادن به انسان سده گذشته که از جذب ذهنی و جسمی در کار و برنامه‌ریزی برای صرف ضرورت‌های جسمانی رها شده را می‌توان نوعی تولد دوباره برای نژاد انسان در نظر گرفت که بدون آن، تولد نخستین او غیرموجه باقی می‌ماند، اما اکنون امری به خوبی موجه و اثبات شده است. از آن زمان انسانیت به مرحله نوینی از رشد و توسعه روحی گام نهاده است، تطور استعدادها و عالی‌تر، امری که نیاکان ما کمترین تصویری از آن در سرشت انسان داشته‌اند. به جای نومیدی و درماندگی و حشتناک سده نوزدهم، بدینی عمیق آن نسبت به آینده انسانیت، اندیشه جان گرفته عصر حاضر تصویری هیجان‌انگیز از فرصت‌های هستی زمینی ماست، و از امکانات نامحدود طبیعت انسان. بهبود بشر از نسلی به نسل دیگر، به لحاظ جسمانی، ذهنی، و اخلاقی، به عنوان یگانه هدف عمده و بسیار ارجمند که شایسته تلاش و فداکاری است به رسمیت شناخته شده است. به گمان ما نژاد انسان برای نخستین بار به تحقق آرمانی الهی مبادرت کرده است، و اکنون هر نسلی باید یک گام بالاتر برود.

آزاد بیاورند از میان رفتند، و ویژگی‌های اصیل چنان سریع رشدی چشمگیر یافتند که حتی بدین و عیب جو را مدیحه‌سرا ساخته و برای نخستین بار در تاریخ انسان بشر را وسوسه کرد که عاشق خود بشود. طولی نکشید که آنچه کلامیان و فیلسوفان دنیای کهن هیچ‌گاه باور نمی‌کردند، کاملاً آشکار شد، که طبیعت انسان در ویژگی‌های اساسی‌اش نیک است، نه بد، که ساختار و نیت طبیعی انسان به بخشش است نه سودجویی، رحم است نه بی‌رحمی، کبر نیست، هم‌دردی است، آرزویش خداگونگی است، ذاتش الهی‌ترین محرک‌ها را برای رأفت و از خودگذشتگی دارد، به واقع انگاره‌های پروردگار است، نه اینکه اداهایی باشد که انسان‌ها به نظر می‌رسد بر او تحمیل کرده باشند. فشار همیشگی، طی نسل‌های بی‌شمار، شرایط زندگی که فرشتگان را هم می‌توانست به انحراف بکشاند، هیچ‌یک نتوانسته بود در اصالت طبیعی تبارمان دگرگونی اساسی پدید آورد، و زمانی که این شرایط برطرف شد، همچون درختی که خمیده، به راست‌قامتی طبیعی خود بازجهید....

«اما درباره ما که بر این بلندی ایستاده‌ایم که آنان بدان چشم دوخته بودند چه می‌توان گفت؟ ما کاملاً فراموش کرده‌ایم که همیشه اوضاع زندگی چنین نبوده است، مگر در موارد ویژه‌ای مثل امروز که این امر را به‌ویژه یادآور شوند. تصور سامان‌های اجتماعی نیاکان بلافضل‌مان برایمان دشوار است. حل معضل بقای جسمانی و گذران معمولی برای از بین بردن نگرانی و جرم را نمی‌توانیم به عنوان دستاوردی نهایی در نظر بگیریم و در نظر ما صرفاً مقدمه‌ای برای پیشرفت واقعی انسان است. ما از اضطراب‌های غیر لازم و بی‌ربطی که مانع دستیابی نیاکانمان به هدف‌های

«شاید پرسید که پس از گذشت نسل‌های بی‌شمار در پی چه خواهیم بود؟ در پاسخ می‌گویم، راه در برابر ما گسترده است، اما برای آن پایانی پیدا نیست. زیرا بازگشت انسان به خدا «که منزلگاه نهایی ماست» ابعاد مضاعف دارد، بازگشت فرد از طریق مرگ، و بازگشت نژاد انسان از طریق سیر تکاملی، تاهنگامی که راز و رمز الهی پنهان در

نطفه به‌طور کامل آشکار شود. با ترس از گذشته تاریک، به سوی آینده خیره‌کننده رومی آوریم، و با پوشاندن چشم‌هایمان راه خود را به جلو باز می‌کنیم. زمستان دراز و فرساینده نژاد انسان به پایان آمده است. تابستانش شروع شده. انسانیت از پیله خود برآمیده است. آسمان‌ها در برابر اوست.»



## سوسیالیسم و دموکراسی

### کارول گولد

سوسیالیسم لازمه دموکراسی راستین است. کارول گولد (۱۹۴۶-) فیلسوف آمریکایی در این باره با مایکل والزر (گزیده شماره ۱۰ را ببینید) و بسیاری از سوسیالیست‌های دیگر هم عقیده است. به هر روی سوسیالیسم انواع بسیاری دارد و گولد اصرار می‌ورزد که تنها صورتی که با دموکراسی سازگار است سوسیالیسم بازار است. برخلاف «اقتصاد دستوری» به شدت کنترل شده با برنامه‌ریزی متمرکز از نوعی که در اتحاد شوروی سابق وجود داشت، سوسیالیسم بازار امکان رقابت بین شرکت‌هایی را که ممکن است سود ببرند یا زیان کنند، فراهم می‌آورد. اما این شرکت‌ها باید در تملک کارگران باشد و به شیوه‌ای دموکراتیک زیر نظارت آنان عمل کند، و همین ویژگی موجب می‌شود که طرح کارول گولد صورتی از سوسیالیسم باشد. بدین‌سان گولد معتقد است که تلفیق جذاب‌ترین مشخصه‌های سوسیالیسم با فراوانی و کارایی اختصاصی اقتصاد بازار رقابتی امری امکان‌پذیر است.

## سوسیالیسم و دموکراسی

### ۱. مقدمه

شاید مهم‌ترین مسئله عمل سیاسی و نظریه سیاسی امروزه رابطه بین دموکراسی و سوسیالیسم باشد. در واقع، مسئله این است که نه جوامع دموکراتیک غرب و نه جامعه‌های سوسیالیستی معاصر هیچ یک نتوانسته‌اند اوضاعی را فراهم آورند که آزادی کامل فرد و تعاون اجتماعی معنی‌داری را تأمین کنند. بدین‌سان جامعه‌های سوسیالیستی معاصر، هم در اروپای شرقی و هم در جهان سوم، به لحاظ اینکه نمی‌توانند از آزادی‌های مدنی فردی محافظت کنند، مثل آزادی بیان و اجتماعات، حقوق سیاسی، مانند حق انتخاب آزادانه نمایندگان سیاسی و حقوق برابر برای کسب منصب، از این جهت غیردموکراتیک به شمار می‌آیند. به علاوه، در همان حال که چنان جوامعی می‌کوشند تعاون را به عنوان اصل زندگی اقتصادی و اجتماعی معرفی کنند، باز هم این جوامع نمایشگر سلطه‌ای جدی به صورت دیوان‌سالاری گسترده، نظارت دولتی، سرکوب تفاوت‌های فردی، و سلطه شخصی و روان‌شناختی بوده است. از سوی دیگر، جوامع دموکراتیک غرب در حالی که آزادی‌های مدنی فردی و حقوق سیاسی را تا اندازه چشمگیری محافظت می‌کنند، با وجود این، مشارکت سیاسی مؤثر بینوایان، اقلیت‌های محروم، و حتی زحمت‌کشانی را که اکثریت عظیم جمعیت را تشکیل می‌دهد تأمین نمی‌کند. این نتیجه تحریف فرایند سیاسی توسط قدرت ثروت و لابیگری و نفوذ در قدرت قانون‌گذاری گروه‌های ویژه و ذی‌نفع

است. چنان جوامعی نیز از این جهت که زندگی اقتصادی و اجتماعی بیرون از حوزه سیاسی با بهره‌کشی اقتصادی، امتیاز ویژه، و صورت‌های سلطه شخصی تعریف می‌شود، کاملاً دموکراتیک نیستند. به علاوه، جوامع دموکراتیک غربی نمی‌توانند اصل تعاون اجتماعی را به عنوان شرطی برای آزادی کامل انسان به طور جدی به کار بندند. این نارسایی‌ها که در عمل مشاهده می‌شود نقایص نظیر خود را در نظریه‌های سیاسی مربوطه در سوسیالیسم و دموکراسی لیبرال دارند. نظریه سوسیالیستی در رشد و توسعه خود بر کل جامعه و بر دولت به عنوان بیانگر نیازهای این کل تأکید دارد و اهمیت فردیت و حقوق فردی را نادیده می‌گیرد. به علاوه، نظریه سوسیالیستی با تأکیدی که بر تولید اقتصادی دارد ناتوان از توجه به اهمیت ابعاد سیاسی و اجتماعی به عنوان عرصه‌های تعاون و خودپرورانی انسان است. در مقابل، نظریه دموکراسی لیبرال بر آزادی فردی و حقوق فردی تأکید دارد و اهمیت تعاون اجتماعی و جامعه را در حکم شرطی برای گسترش و رشد کامل آزادی فردی نادیده می‌گیرد. علاوه بر این، نظریه لیبرال دموکراسی را تنها به زندگی سیاسی مربوط می‌سازد و در زندگی اقتصادی و اجتماعی برای آن کاربردی نمی‌بیند.

بدین‌سان سوسیالیسم و دموکراسی لیبرال هم در عمل و هم در نظر نارساست و بر یکی از اصول واقعیت سیاسی و اجتماعی یعنی فردیت یا تعاون اجتماعی آن هم به زیان دیگری تأکید دارد. در

احیا شود. به هر روی، چنین ترکیب و هم‌نهادی را نمی‌توان در سطح مجرد و انتزاعی معنای اصلی واژه‌ها رها کرد. بلکه، لازم است چهارچوب نظری نوینی ارائه کنیم که بنیانی فلسفی برای رابطه نزدیک بین فردیت و همکاری اجتماعی یا جماعت فراهم آورد، همچنین راه‌های مشخصی برای رویداد این ترکیب و هم‌نهادی احتمالی ارائه کنیم. در این مقاله، تنها می‌توانم طرحی اولیه برای این اندیشه‌های فلسفی و چند پیشنهاد مشخص دربارهٔ چگونگی تحقق آنها ارائه کنم.

## ۲. بنیان فلسفی بازآفرینی نظریهٔ دموکراتیک

اگر قرار است نظریهٔ سیاسی پاسخگوی شرایط لازمی باشد که پیش از این عنوان شد، یعنی شرح مناسبی دربارهٔ آزادی فردی و تعاون اجتماعی و رابطهٔ بین آنها فراهم آورد، در آن صورت مفاهیم فلسفی بنیانی و اساس هنجاری آن باید از همان آغاز شفاف باشد. پیشنهاد می‌کنم که ارزش بنیانی که هر نظام روابط اجتماعی باید در خدمت آن باشد آزادی، به معنای آزادی فرد برای متحقق ساختن خود است... این معنای آزادی را می‌توان آزادی مثبت یا آزادی برای متحقق ساختن یا رشد و توسعهٔ خویش نامید. با وجود این، تحقق مقاصد و اهداف هر فرد مستلزم کنش اجتماعی متقابل به‌عنوان شرطی لازم است. یعنی، صورت‌های خاصی از روابط اجتماعی برای بیان و توسعهٔ هدف‌ها و ظرفیت‌های انسان ضروری است. به‌علاوه، شرایط مادی متنوعی به‌عنوان شرط لازم برای متحقق ساختن خود برای فرد عمل می‌کند. چنان شرایط مادی و اجتماعی را، به همراه همدیگر، می‌توان به‌عنوان شرایط عینی این‌گونه توسعهٔ خود یا آزادی انسان توصیف کرد. بدین‌سان،

پرتو این نارسایی‌ها که در نظریهٔ سیاسی معاصر مشاهده می‌کنیم، مایلم چهارچوب نظری تازه‌ای را پیشنهاد کنم که ارزش‌های آزادی فردی و تعاون اجتماعی را به‌شیوه‌ای منسجم با هم تلفیق می‌کند. چنین نظریه‌ای صورت‌های مشخص برای تحقق این ارزش‌ها در زندگی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی دارد. بر اساس این چهارچوب، آشکار می‌شود که سوسیالیسم و دموکراسی نه تنها با هم ناسازگار نیستند بلکه در واقع متضمن همدیگرند.

بررسی معنای ریشه‌ای سوسیالیسم و دموکراسی هم تأییدی بر فهم ارتباط اساسی سوسیالیسم و دموکراسی فراهم می‌آورد. دموکراسی در معنای ضمنی اصلی‌اش به معنی خودگردانی یا خودفرمانی مردم از طریق فرایند هم‌عزمی است. علاوه بر این، دست‌کم در نظریهٔ سیاسی جدید، مفهوم دموکراسی پیوند نزدیکی با مفهوم آزادی فردی داشت، از این جهت که دموکراسی سیاسی را شیوه‌ای می‌دانستند که در آن آزادی فردی یکسانی برای شهروندان محفوظ بود. به گونه‌ای مشابه، سوسیالیسم در معنای ضمنی اصلی‌اش به معنای نظارت مردم بر فعالیت‌های خودشان در زندگی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی‌شان بوده است که از طریق فرایند همکاری و تعاون اجتماعی و هم‌عزمی تأمین می‌شود. در اینجا نیز مفهوم سوسیالیسم ارتباط نزدیکی با مفهوم آزادی، به معنی رهایی از سلطه و استثمار، دارد و به این معنی که سوسیالیسم می‌تواند شرایطی یکسان فراهم آورد که به همهٔ افراد اجازه می‌دهد هر کدام آزادانه رشد و توسعه یابند. از این رو، هر دو مفهوم دموکراسی و سوسیالیسم در معانی ریشه‌ای خود متضمن اندیشه‌های خودفرمانی و هم‌عزمی به‌عنوان شرایطی برای آزادی‌اند. این ارتباط بین مفاهیم دموکراسی و سوسیالیسم باید

که شخص انتخاب آزاد بکند، این گونه آزادی مثبت فقدان فشار بر انتخاب آزاد عامل‌ها را مفروض می‌دارد. این بدین معنی فقدان فشار سایر عوامل یا دولت است. چنین نبود فشار، یا «رهایی از» آن، در نظریه کلاسیک لیبرال به عنوان آزادی منفی توصیف شده است. بدین سان آزادی مثبت یکسان به عنوان فرض خود، آزادی منفی یکسان را دارد. این گونه آزادی منفی دربردارنده آزادی‌های اساسی، یعنی حقوق سیاسی و آزادی‌های مدنی فردی است. بدین ترتیب بر اساس این نظریه هم هر فردی حق دارد برای متحقق ساختن کامل این آزادی‌های اساسی، که با حق مشابهی از سوی هریک از سایر افراد سازگار است، اقدام کند. بدین سان حقوق آزادی مانند آزادی بیان، مطبوعات، انجمن‌ها، و مانند اینها، همچنین حقوق سیاسی شهروندی عناصر اساسی نظریه آزادی مثبت پنداشته می‌شود. شاید بتوان این گونه آزادی‌ها و حقوق را جزئی از شرایط اجتماعی برای آزادی خودپرورانی در نظر گرفت. فراتر از این، نظریه آزادی مثبت حاکی از حق هر فرد برای متحقق ساختن خود به کامل‌ترین شکلی است که با حق مشابهی از سوی دیگران سازگار باشد. از این رو می‌توان نتیجه گرفت که هیچ فردی حق سلطه بر دیگران یا بهره‌کشی از آنان را ندارد. هر فردی حق رهایی از سلطه و بهره‌کشی دارد. بنابراین، بر اساس این نظریه، اندیشه آزادی منفی فراتر از حوزه آزادی‌های مدنی و حقوق سیاسی می‌رود و حق فقدان فشار و محدودیت را در حوزه‌های زندگی اجتماعی و اقتصادی شامل می‌شود.

... چون مفهوم آزادی مثبت و یکسان متضمن آن است که هر فردی برای خویش شدن دارای از حقی یکسان برخوردار است، از این مفهوم چنین مستفاد

آزادی مستلزم دستیابی به این شرایط عینی است. بخشی از مضمون اصطلاح «مثبت» در اندیشه آزادی مثبت همین مهیا بودن شرایط است. بدین سان، در این دیدگاه آزادی مضمونی فراتر از انتخاب آزاد به عنوان ظرفیت دارد؛ این مفهوم متضمن آزادی متحقق ساختن خود از طریق اقدام به همراه دیگران و با تبدیل وسایل مادی به شیوه‌ای است که با مقاصد یا اهداف شخص تناسب داشته باشد. با این همه، این معنای آزادی مستلزم انتخاب آزاد به عنوان مشخصه کلی فعالیت انسان است. این گونه انتخاب آزاد در ساختار فعالیت انسان به عنوان فرایند اجرای مقاصد مضمّن است. این مشخصه فعالیت انسان متضمن ظرفیت برای آزادی به عنوان خودپرورانی است. به هر روی، خود-پرورانی یا متحقق ساختن خود تنها از این ظرفیت حاصل نمی‌شود، زیرا این پدیده مستلزم مهیا بودن شرایطی است که تعیین‌کننده چگونگی امکان تحقق اهداف شخص است.

چون هر انسانی به موجب انسان بودنش به یکسان صاحب چنین ظرفیتی برای آزادی است، هیچ فردی بیش از هیچ فرد دیگری حق اعمال این ظرفیت را ندارد. این گفته بدان معنی است که آنان حقی یکسان برای خودپرورانی دارند. اما، همچنان که گفته‌ام، خودپرورانی مستلزم دسترسی به شرایط عینی است، هم شرایط اجتماعی و هم شرایط مادی. بنابراین، حق یکسان برای متحقق ساختن خود حاکی از حق یکسان برای دستیابی به چنان شرایطی است.<sup>۱</sup> چنین حق یکسانی برای تحقق خود، ارزش آزادی مثبت و یکسان را تشکیل می‌دهد که سنگ بنای نظریه دموکراتیک نوین است.

به هر حال، تا آنجا که آزادی مثبت فرض می‌کند

بر شرایط یا وسایل فعالیت به معنی دارایی است و این شامل هم شرایط مادی می‌شود و هم شرایط اجتماعی. بدین ترتیب، نسبت به این‌گونه دارایی نیز حقی یکسان وجود دارد. این موجب پیدایش چیزی است که آن را اصل حق مالکیت می‌نامند. یعنی، افراد نسبت به وسایل معیشت و وسایل شخصی برای متحقق ساختن خود، حقی یکسان دارند، که اینها دارایی شخصی یا خصوصی متعلق به ایشان است؛ و آنان برای نظارت بر شرایط مادی و اجتماعی یا وسایل فعالیت مشترک‌شان، که صورت دارایی اجتماعی به خود می‌گیرد، از حقی یکسان برخوردارند. نخستین جنبه این حق دارایی، یعنی حق دارایی شخصی، متضمن آن است که هر یک نسبت به وسایل زیست پایه و شرایط بیان خود حقی دارند که با حق مشابه دیگران سازگار است. جنبه دوم، یعنی حق دارایی اجتماعی، حاکی از آن است که همه کسانی که درگیر فعالیت تولیدی مشترک یا فعالیت برنامه‌ریزی شده مشترکی هستند برای نظرات بر آن وضعیت، یعنی، عزم مشترک درباره کاربرد و نقش آن فعالیت، از حقی یکسان برخوردارند. بنابراین، امکان اینکه تنها بعضی از اشخاص درگیر در آن فعالیت به‌بهای حذف دیگران آن فعالیت را در اختیار بگیرند، یا عاملی بیرونی که درگیر فعالیت نیست آن را تحت نظارت خود قرار بدهد، از بین می‌رود. بدین‌سان دومین جنبه اصل دارایی نافی سلطه و بهره‌کشی در زندگی تولیدی و در فعالیت اجتماعی است، درست به همان‌سان که جنبه نخست این اصل، در مناسبات شخصی، سلطه را مجاز نمی‌داند. بدین ترتیب، این اصل مالکیت خصوصی وسایل اجتماعی تولید را مجاز نمی‌داند، و همچنین نظارت دیگران را بر وسایل یا شرایطی که افراد برای فعالیت فردی یا

می‌شود که هر فردی برای مشارکت در تعیین فعالیت‌های اجتماعی که مبتلا به آنان است حقی یکسان دارد. می‌توان این نکته را اصل دموکراسی نامید، و این اصل همچون هنجاری برای دستیابی به آزادی مثبت و برابر عمل می‌کند. درباره آن مناسبات اجتماعی که بین شخصی محسوب می‌شود و نهادی نیست، این اصل حاکی از عزم دوجانبه افراد درگیر است، به‌طوری که هیچ‌یک بر فعالیت دیگری سلطه نیابد یا این فعالیت را در اختیار نگیرد. در مناسبات اجتماعی نهادی، مثلاً، سیاست، این اصل حاکی از حق یکسان برای تعیین چگونگی سازماندهی و نقش چنین نهادهایی به همراه دیگران و به شیوه‌ای دموکراتیک است.

از پیامدهای مهم این نظر اینکه تصمیم‌گیری دموکراتیک باید فراتر از حوزه سیاست که بر اساس نظریه سیاسی کلاسیک بدان نسبت یافته است گسترش یابد. بر اساس اصلی که در اینجا ارائه شد، افراد حق دارند درباره همه تصمیمات اجتماعی که بر آنان تأثیر می‌گذارد تشریک مساعی کنند، خواه در حوزه سیاست باشد، خواه فرهنگ، یا به شیوه‌ای کلی‌تر، زندگی اجتماعی یا ملی.

اصل دوم ناشی از مفهوم آزادی مثبت و یکسان است و به شرایط عینی، هم مادی و هم اجتماعی، اقدام توجه دارد. به یاد داریم که آزادی مثبت مستلزم فراهم بودن شرایط برای اقدام فردی یا گروهی از افراد به‌منظور دستیابی به هدف است. همچنین مشاهده کردیم که آزادی مثبت و یکسان حاکی از حق برابر نسبت به شرایط مادی و اجتماعی اقدام است و به‌علاوه، هرگاه آزادی خودپرورانی تعریف شود متضمن نظارت بر شرایط و وضعیت لازم برای تحقق مقاصد شخص در هر فعالیت است. اما می‌توان استدلال کرد که نظارت

اجتماعی خود لازم دارند، مجاز نمی‌داند.

از تحلیل بنیادهای فلسفی مفاهیم سوسیالیسم و دموکراسی تا اینجا آشکار است که بر اساس تفسیر معینی، این مفاهیم متضمن یکدیگرند. زیرا اصل دموکراسی می‌گوید که هر فردی برای مشارکت در تعیین جمعی همه فعالیت‌های اجتماعی که خود درگیر آنهاست حقی یکسان دارد. همچنان که مشاهده کردیم، این حق نه تنها حوزه تصمیم‌گیری سیاسی را بلکه تصمیم‌گیری در زندگی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی را هم در بر می‌گیرد. اما این‌گونه تعیین جمعی یا نظارت مشترک بر فعالیت اجتماعی در این حوزه‌ها اگر معنی‌دار باشد، خود مستلزم تشریک مساعی یا نظارت مشترک بر شرایط همین فعالیت نیز هست. زیرا چنانچه نظارت بر شرایط چنین فعالیتی به دیگران تعلق یابد، در آن صورت دموکراسی درگیر در نظارت بر این فعالیت به‌طور جدی محدود می‌ماند. اما نظارت مشترک بر شرایط از جانب اشخاص درگیر در فعالیت دقیقاً همان چیزی است که من‌داری اجتماعی نامیدیم، که خود یکی از جنبه‌های بنیادین سوسیالیسم است. برعکس، به نظر می‌رسد که اصل دارایی اجتماعی متضمن نظارت مشترک بر شرایط مادی و اجتماعی تولید اجتماعی از طریق مشارکت دموکراتیک در تصمیم‌گیری درباره کاربرد چنین وسایلی باشد. اما این شیوه تصمیم‌گیری دموکراتیک درباره وسایل، رابطه نزدیکی با اصل دموکراسی دارد.

حق یکسان برای مشارکت در تصمیمات اجتماعی درباره فعالیت و وسایل آن نیز، همچنان که پیش از این توضیح دادیم، اشاراتی درباره صورت و ماهیت فرایند دموکراتیک دارد. به‌طور مشخص، این حق حاکی از آن است که هر جاکمکن باشد، صورت

تصمیم‌گیری دموکراتیک باید مشارکتی باشد. زیرا در جایی که این‌گونه مشارکت امکان‌ناشد و فردی از چنین مشارکت حذف شود، در آن صورت دیگران برای آن فرد تصمیم می‌گیرند و حق او را برای تعیین مشترک تصمیمات نقض می‌کنند. علاوه بر این، فرایند مشارکتی به‌جای فرایند نمایندگی مستقیم‌ترین و مطمئن‌ترین شیوه برای در نظر گرفتن انتخاب‌های فردی است. به‌علاوه، مشارکت به گسترش دامنه انتخاب‌هایی که هر فرد دارد، همچنین به ظرفیت و توانایی فرد برای رویارویی با وضعیت‌های گونه‌گون کمک می‌کند. به این اعتبار، مشارکت وسیله‌ای برای توسعه کامل‌تر آزادی فرد است. تحقق حق برابر در تصمیمات اجتماعی بدین‌سان مستلزم گسترش و توسعه فرایندهای مشارکتی است. به هر روی، این‌گونه فرایندهای مشارکت مستقیم به‌روشنی نمی‌تواند در همه بافت‌های وضعیتی برقرار شود، مثلاً، در تصمیم‌سازی‌های متمرکز و کلان در دولت، صنعت، و امور فرهنگی، نمی‌تواند برقرار شود. آنچه در اینجا لازم است نظام مناسب نمایندگی است که مبتنی بر مشارکت در سطوح پایین‌تر است. این‌گونه مشارکت و نمایندگی نه تنها حوزه سیاسی را تعریف می‌کند، بلکه به تصمیم‌گیری‌هایی در زندگی اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی نیز باز می‌گردد. در این حوزه‌های گوناگون، هر کدام حقی یکسان برای نمایندگی و به‌عنوان نماینده دارد. به‌علاوه، نمایندگان یا هیئت‌های نمایندگی در برابر کسانی که از طریق انتخابات منظم آنان را انتخاب کرده‌اند پاسخگویند و با موکلان خود به‌طور منظم مشاوره می‌کنند، علاوه بر این، همیشه ممکن است از نمایندگی عزل شوند.

### ۳. دموکراسی نوین - برخی پیشنهادها مشخص

الگوی نظری دموکراسی و ارزش آزادی مثبت و برابر که مبنای آن است باید برحسب صورت‌های اجتماعی مشخص و نهادینی تفسیر کرد که به تحقق آنها کمک می‌کند. سیاست کلی، صورت‌های اقتصادی و اجتماعی که در اینجا پیشنهاد می‌شود بر اساس اصولی که مورد بحث قرار دادیم لازم به نظر می‌رسد، اگرچه ویژگی‌های تفصیلی این صورت‌ها ممکن است متغیر باشد. در تدوین این پیشنهادها مشخص، من نه تنها برای تحقق این اصول و ارزش‌ها اهمیت قایلیم، بلکه به امکان‌پذیری صورت‌های نهادین نیز توجه دارم. به‌ویژه، مهم است که این اصول برای جوامع بزرگ و پیچیده مناسب باشند و صرفاً به صورت پیشنهادهایی برای تجربه‌های کوچک اجتماعی در نیاید.

نخستین مجموعه پیشنهادها مشخص به حوزه اقتصاد مربوط است. در اینجا به چهار نکته می‌پردازم. خودگردانی یا خودرأیانی کارگران، بازار، برنامه‌ریزی و نقش‌های سامان‌بخشی، و توزیع درآمد. یکی از سیماهای اساسی ساختار اجتماعی پیشنهادی، مدیریت دموکراتیک فعالیت اقتصادی به‌دست خود کارگران است. این کار به صورت مالکیت، نظارت و مدیریت هر شرکت به‌دست کسانی که در آن مؤسسه کار می‌کنند خواهد بود.<sup>۲</sup> این‌گونه خودرأیانی کارگری بدان معنی است که کارگران در هر مؤسسه مفروض مشترکاً به برنامه‌ریزی و تولید و فرایند کار (از جمله تخصیص کار، نرخ‌های تولید، ساعت کار و انضباط کاری)، می‌پردازند. تصمیم‌گیری درباره توزیع درآمد مؤسسه، از جمله سرمایه‌گذاری مجدد در تولید، هزینه‌های کاهش ارزش پول و

تقسیم دستمزدها در میان خودشان نیز با کارکنان است. به‌علاوه، کارگران بر فروش محصولات شرکت خویش نظارت دارند. سرمایه شرکت دارای اجتماعی یا مشترک کارکنان محسوب می‌شود، به این معنی که کارکنان از نظر قانونی حق دارند این رأی را در تملک خود داشته باشند، به کار ببرند، اداره کنند یا انتقال دهند.

این‌گونه خودرأیانی کارگران متضمن آن نیست که همه کارگران درباره هر سیمای تولید و فروش محصولاتشان تصمیم بگیرند. کارگران می‌توانند به‌راحتی مدیرانی را برگمارند که جنبه‌های مختلف فعالیت‌های مؤسسه را اداره کنند. به هر روی، این‌گونه تفویض قدرت و نقش به‌طور کامل مبتنی بر تصمیم‌گیری دموکراتیک کارگران است. این تصمیم‌گیری دموکراتیک در بر دارنده مشارکت مستقیم و فوری کارگران در سطوح هرچه بیشتری از فعالیت‌های مؤسسه است.

مشاهده می‌کنیم که این صورت‌های نظارت مشارکتی و دموکراتیک کارگران بر فعالیت اقتصادی خودشان از اصل آزادی مثبت یکسان برمی‌خیزد. زیرا، همچنان که به یاد داریم، این‌گونه آزادی مثبت برابر، حاکی از حق هر فرد برای نظارت بر شرایط فعالیت اوست، و بدین‌سان به این حق اشاره دارد که فعالیت‌های مشترکی که فرد درگیر آنهاست همچنین شرایط چنین فعالیتی به‌صورت مشترک تعیین می‌شود. بنابراین فعالیت کارگران و شرایط عینی این فعالیت، یعنی وسایل تولید، باید زیر نظارت خودشان قرار بگیرد. تحقق این شرط به‌صورت خودرأیانی کارگران است که پیش از این به توصیف آن پرداختیم.

بازار دومین سیمای عمده این ساختار اقتصادی پیشنهادی است. شرکت‌ها و مؤسسات آزادند تا با

روی، منظور از این ادعا که این بازار برای تحقق اصول مورد نظر کاملاً مناسب است این نیست که این نظام تنها چیزی است که می‌تواند پاسخگوی آن اصول باشد، بلکه این است که صورت بازار هم اکنون موجود است و به خوبی توسعه یافته و نیازی به جانب سومی برای مداخله بین تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان یا اعتبار بخشیدن به انتخاب‌های آنان نیست.

سومین سیمای ساختار اقتصادی مورد نظر، لزوم کمیسیون‌های برنامه‌ریزی و سامان‌دهی بازار است. کمیسیون‌های برنامه‌ریزی با فراهم آوردن کمک عالی برای سرمایه‌گذاری تازه برای مؤسسات موجود یا شرکت‌های آینده که تحت مدیریت کارگران خواهد بود، به‌طور غیرمستقیم بر جهت تولید در اقتصاد تأثیری می‌گذارند. کمیسیون‌ها این کمک‌های مالی را از محل مالیات بر سرمایه اجتماعی مؤسسات تأمین خواهند کرد. هر جا که امکان داشته باشد، کمیسیون‌ها به‌طور منطقه‌ای عمل می‌کنند، هرچند که گاهی برنامه‌ریزی در سطح ملی نیز ضروری خواهد بود.

این کمیسیون‌ها همگی به‌لحاظ اینکه از نمایندگان منتخب مردم تشکیل خواهد شد، هیئت‌هایی سیاسی محسوب می‌شوند. اینها به‌عنوان نماینده کارگران مؤسسات انتخاب نمی‌شوند بلکه کارگران به‌طور کلی، در مقام شهروند، آنها را انتخاب می‌کنند که تصور می‌رود برای تصمیم‌گیری به‌سود جامعه به‌طور کلی از موقعیت بهتری برخوردار باشند. بنابراین، واحدی که در کمیسیون‌های برنامه‌ریزی ارائه می‌شود، بیشتر واحدی سیاسی در محلی‌ترین سطح ممکن است تا واحدی اقتصادی (مثل شرکت یا صنعت).

نقش کمیسیون‌های سامان‌دهی بازار نظارت بر

سایر شرکت‌ها، نهادها، یا مشتریان منفرد به خرید و فروش بپردازند. به این ترتیب بازار قیمت‌ها را تعیین می‌کند و ابزاری برای تعدیل عرضه و تقاضاست. بدین‌سان، بازار نقش مکانی را دارد برای مبادله کالاها. با این حال، برخلاف بازار سرمایه‌داری چیزی در اینجا حذف شده است و آن بازار سرمایه و کار است. در عوض، در اینجا درآمد کارگران با تقسیم عایدات خالص یا سود شرکت در میان آنان به‌ست خودشان تعیین می‌شود. به‌لحاظ ارزش‌ها و اصولی که پیش از این توصیف شد، چنین بازاری دارای سه امتیاز است: نخست، این بازار آزادی کارگران را در تعیین اینکه چه چیزی تولید کنند و آزادی مصرف‌کننده را در تصمیم‌گیری برای اینکه از که بخرند، تأمین می‌کند. در این بازار، مؤسسه‌ها بایکدیگر و با مصرف‌کنندگان منفرد در مقام مبادله کنندگان آزاد و برابر به هم مربوط می‌شوند. دوم، بازار وسیله کارآمدی است برای نشان دادن نیازها و کم‌داشت‌های مصرف‌کنندگان و تنظیم عرضه برای پاسخگویی به تقاضای مؤثر. سوم، بازار تنوع در محصولات را تأمین می‌کند زیرا گوناگونی کم‌داشت‌ها را بیان می‌کند و تولیدکنندگان را در ارضای آنها آزاد می‌گذارد. از همه این جهات، این بازار نسبت به طرح برنامه‌ریزی متمرکز که در آن تصمیمات از بالا به پایین ابلاغ می‌شود، و در بسیاری از کشورهای سوسیالیستی در دوران معاصر چنین بوده است، برتری دارد. این‌گونه برنامه‌ریزی متمرکز نافی خودرہبری کارگران در تصمیم‌گیری درباره تولید است، اغلب ناکارآمد است، و ناتوان از تأمین تنوع است چرا که دیوان‌سالاری برنامه‌ریزی عموماً نسبت به تقاضاهای متمایز حساس نیست و در تنظیم عرضه - تقاضا ضعیف است.<sup>۳</sup> به هر



و خودگردان است، خود تصمیم می‌گیرند از چه اصلی برای توزیع درآمد استفاده کنند. به هر روی، از آنجا که مقدار درآمد خالصی که باید بین کارگران شرکت توزیع شود تا اندازه‌ای به کار آنان بستگی دارد، اصل توزیع درآمد به همین نسبت اصل توزیع درآمد برحسب کار خواهد بود.

بر اساس اصل آزادی مثبت یکسان، توجیه این-گونه تخصیص درآمد را می‌توان در لزوم نظارت مشترک بر فعالیت تولید یافت. به نظر من چنین فعالیتی نه تنها صورت‌بندی و فرایند تولید را در بر می‌گیرد بلکه شامل محصول و فرآورده آن هم می‌شود. بنابراین، هر کارگری حقی یکسان برای نظارت بر محصول مشترک کار خویش دارد، و بنابراین برای تصمیم‌گیری مشارکتی درباره توزیع درآمد حاصل از آن کار نیز از حقی یکسان برخوردار است.

این اصل با اصل توزیع برحسب نیاز در عرصه‌های مهم زندگی اقتصادی و اجتماعی کامل می‌شود. بدین‌سان، برای هر فردی، دسترسی رایگان به آموزش و پرورش و مراقبت‌های سلامت برحسب نیازهایش تأمین می‌شود. در مورد آموزش، این امر آموزش عالی را برای همه کسانی که خواهان آن باشند تأمین می‌کند. اصل نیاز در عمل به نیازهای بقا که باید برای همه صرف‌نظر از کارشان تأمین بشود تسری می‌یابد. درباره کسانی که قادر به کار نیستند، یا کسانی که شاغل نیستند، این اصل به این معناست که این افراد باید درآمد نزدیک به میانگین درآمد شاغلان داشته باشند. درباره آن (انشاءالله محدود) کسانی که حاضر نیستند کار کنند، این اصل به معنی تأمین حداقل نیازهای حیاتی آنان است. اصل توزیع برحسب نیاز ممکن است مستلزم تضمین دولت باشد برای

بازار است تا آن را از سوءاستفاده‌هایی از قبیل تثبیت قیمت، فعالیت‌های انحصارگرانه، نقض قرارداد، آگهی‌های دروغین یا فعالیت‌های بازاریابی فریبکارانه دور بدارند. بدین‌سان، این کمیسیون‌ها قصد ندارند بازار را در اختیار بگیرند، بلکه می‌خواهند عملکرد متصفانه و مؤثر آن را تأمین کنند. کمیسیون‌های سامان‌دهی بازار، همانند کمیسیون‌های برنامه‌ریزی، به شیوه‌ای دموکراتیک به عنوان هیئت‌هایی انتخاب می‌شوند که نماینده همگان‌اند.

هر دو دسته کمیسیون برنامه‌ریزی و کمیسیون سامان‌دهی برای تصحیح عملکرد نادرست اقتصاد و کمک به آن در پاسخگویی به نیازهای اجتماعی ضروری است. بدین‌سان، گرچه مکانیسم تنظیم و نیروی محرک عمده ظاهراً شرکت‌های خود-رایان به همراه بازار است، نمی‌توان انتظار داشت که اینها به صورت بهینه پاسخگوی همه نیازها بشوند. این کمیسیون‌ها با ارائه نفع کلی جامعه به عنوان ساز و کارهای اصلاحی و متعادل‌کننده عمل می‌کنند، و می‌توانند برای پاسخگویی به نیازهای اقتصادی و اجتماعی مهم به نوآوری‌هایی نیز دست بزنند.

چهارمین سیمای طرح پیشنهادی به اصول و شیوه توزیع درآمدها می‌پردازد. در اینجا عناصر دو اصل مشهور توزیع بر طبق کار و توزیع بر حسب نیاز تلفیق می‌شوند. این برنامه هرگونه درآمد حاصل از سرمایه‌گذاری یا بهره‌کشی از کار دیگران را حذف می‌کند.

به‌طور کلی، در هر شرکت، کارگران با به کارگیری فرایند تصمیم‌گیری دموکراتیک و مشارکتی به گونه‌ای درآمد خالص آن شرکت را در میان خود توزیع می‌کنند. چون این روش دموکراتیک

پرورش مانند مدرسه و دانشگاه؛ نهادهای فرهنگی از قبیل موزه و انواع سازمان‌ها و فعالیت‌های هنری؛ خدمات سلامت، از جمله بیمارستان، سازمان‌های سلامت در جامعه، و مانند اینها؛ سازمان‌های رفاهی؛ نهادهای علمی؛ ورزش؛ رسانه‌ها، مثلاً، روزنامه، رادیو، تلویزیون؛ سازمان‌های دینی؛ و سازمان‌های خیریه، همه را در بر می‌گیرد. همچنین تنوع گسترده‌ای از انجمن‌ها داوطلبانه سازماندهی می‌شوند تا به علایق فرهنگی و اجتماعی افراد بپردازند. می‌توان حتی خانواده و دیگر سازمان‌های زندگی و پرورش کودک را هم زیر همین عنوان کلی آورد.

در مورد تأمین مالی این نهادها، می‌توان انتظار داشت که بعضی به‌طور کلی درون بازار عمل کنند، بعضی از بودجه عمومی حمایت شوند، بعضی را شرکت‌ها تأمین کنند، بعضی سرمایه‌گذاری خصوصی بشود، و بسیاری، شاید هم اغلب آنها، از آمیخته‌ای از این منابع حمایت‌های مالی خود را دریافت کنند. به نظر می‌رسد که در امور اجتماعی و فرهنگی وجود گستره‌ای از منابع مالی حائز اهمیت است. بدین‌سان، مثلاً، خوب است که هنرها را چندین منبع مالی تأمین کنند، تا گونه‌گونی حفظ شود و مانع هرگونه نظارت دولتی بشوند، همچنین از تبعیت هنر از بازار مد یا لازمه‌های بازار پیشگیری به عمل آید.

در اینجا نیز، همچون حوزه اقتصاد، و به همان دلیل، یعنی برای تأمین شرایط خودپرورانی برای افراد از طریق مشارکت در نظارت بر فعالیت اجتماعی خودشان، لازم است این نهادها و مؤسسات خودارایا باشند. بدین‌سان، هر مؤسسه دارای هیئت مدیره‌ای است که از میان کسانی برخاسته‌اند که در آنجا کار می‌کنند یا کسانی که

حداقل درآمد برای شاغلان به نحوی که نه تنها نیازهای حیاتی آنان برای بقا تأمین شود بلکه خودپرورانی و توسعه فردی آنان هم میسر باشد. می‌توان مشاهده کرد که این تلفیق اصل توزیع برحسب کار و نیاز، اقتضای ارزش آزادی مثبت یکسان است که پیش از این به آن پرداختیم، یا دست‌کم در وضعیت کمیابی چنین می‌شود. مشاهده کردیم که این ارزش نه تنها حاکی از حق یکسان برای نظارت بر فعالیت کار است بلکه به حق هر فرد برای وسایل بقا و شرایط خودپرورانی نیز اشاره دارد، و با حق مشابهی برای هر فرد دیگر نیز سازگار است. این جنبه اخیر به دو اعتبار به معنی حذف استثمار گروهی به دست گروهی دیگر، یا سود بردن بعضی از کار دیگران است: این اصل انباشت و نظارت بر سرمایه را به دست کسانی که آن را ایجاد نکرده‌اند منتفی می‌داند؛ وانگل‌وارگی را هم حذف می‌کند، به این معنی که کسانی که از کار کردن اکراه دارند، از کار دیگران سود نبرند. با این همه، به موجب ارزش والای حیات انسان، اصل آزادی مثبت یکسان حاکی از آن است که هرکسی نسبت به وسایل بقا دارای حق است. این تفسیر از بخش دوم اصل آزادی مثبت یکسان به همراه بخش اول آن که می‌گوید هرکسی حقی یکسان برای نظارت بر فعالیت مشترک دارد، به نظر من، اصول توزیع را که پیش از این به اختصار ارائه کردیم توجیه می‌کند.

درست به همان‌سان که در حوزه اقتصاد دموکراسی ضروری است، در سازمان و مناسبات زندگی فرهنگی و اجتماعی نیز دموکراسی ضرورت دارد. بنابراین به این مسئله می‌پردازم که چگونه می‌توان نهادهای فرهنگی و فعالیت‌های جامعه را دموکراتیزه کرد. این نهادها و فعالیت‌ها مؤسسات آموزش و

عملیات مؤسسه هر کسی را در تصمیم‌گیری‌ها مشارکت بدهند. بلکه منظور این است که در امور کلی سیاست‌گذاری همچنین در عرصه‌هایی که مستقیماً به نقش‌ها و عملکرد آنان مربوط است حق تصمیم‌گیری دارند. به علاوه، تصمیم‌هایی که به تخصص ویژه‌ای نیاز دارند تا بتوان قضاوت شایسته‌ای کرد باید برای کسانی محفوظ باشد که توانایی و صلاحیت آنان برای چنان قضاوت‌هایی تصدیق شده باشد. نمونه‌آشکار این لزوم تخصص در قضاوت‌های پزشکی یا جراحی آشکار است.

دموکراتیزه شدن نهادهای فرهنگی و اجتماعی را باید بر بنیان همدهشی بیشتر در مناسبات بین شخصی درک کرد. یعنی، تنها در صورتی که اشخاص در همان حال که به‌طور کلی به‌عنوان برابران با همدیگر مربوطند و برای فردیت همدیگر نیز احترام قابل باشند، تغییرات نهادها می‌تواند کاملاً مؤثر واقع شود. دلیل این مدعا اینکه فرایند تصمیم‌گیری مشارکت دموکراتیک که برای عملکرد این نهادها لازم است، اگر قرار باشد که اصل آزادی مثبت یکسان تحقق یابد، متضمن آن است که هریک از شرکت‌کنندگان با دیگران به‌عنوان اشخاص کاملاً برابر برخورد کنند، و به تفاوت‌هایی که در میان خودشان وجود دارد نیز احترام بگذارند. این‌گونه مشارکت در سطح نهادی به احتمال زیاد بر اثر فقدان دوسویی بودن مناسبات بین‌شخصی تضعیف می‌شود، و بدون چنین همدهشی چندان دوامی نخواهد آورد. برعکس، دستیابی به همدهشی کامل در مناسبات شخصی مستلزم دگرگونی‌هایی در نهادهاست. از جمله مناسبات مهم بین شخصی رابطهٔ مرد و زن است. به نظر من، برابری و همدهشی بیشتر در این باره نه تنها مستلزم از میان بردن سلطه است، بلکه آزادی

در گسترهٔ فعالیت‌های آن نهاد درگیرند. به گونه‌ای مشخص‌تر، هر جا مؤسسات فرهنگی یا اجتماعی در بازار فعالند و از این رو مستقیماً تابع ملاحظهٔ خواست‌های مصرف‌کننده‌اند، کافی است هیئت مدیره از میان کارکنان آن مؤسسه تشکیل شود، که به اتفاق دربارهٔ فعالیت‌ها و خط‌مشی مؤسسه تصمیم‌گیری می‌کنند. در جایی که این مؤسسات از جهتی یا به‌طور کامل از کارکرد بازار معاف شوند و به‌طور عمده متکی به کمک‌های مالی عمومی باشند، مناسب است که در هیئت مدیره نه تنها کسانی که در مؤسسه کار می‌کنند بلکه نمایندگان کسانی که از آن مؤسسه برخوردار می‌شوند یا از استفاده می‌کنند نیز به همراه نمایندگانی از جامعه به‌طور کلی، یا دولت، حضور داشته باشند.<sup>۴</sup> به علاوه، مؤسساتی هم وجود دارد که باید به نیازهای مصرف‌کنندگان به‌شیوه‌ای مستقیم‌تر از آنچه بازار اجازه می‌دهد توجه کنند، هرچند که این‌گونه مؤسسات در بازار عمل کنند. در چنین مواردی، در هیئت مدیره، علاوه بر کسانی که در مؤسسه کار می‌کنند نمایندگان کاربران هم باید حضور داشته باشند. نمونه‌های این نوع مؤسسهٔ اخیر را می‌توان در بیمارستان‌ها یا دانشگاه‌هایی که از منابع مالی خصوصی استفاده می‌کنند یافت که علاوه بر مؤسسات دولتی که آموزش و منافع سلامتی رایگان ارائه می‌دهند به خدمت مشغولند. خودرایی در نهادهای فرهنگی و اجتماعی نیز همانند نهادهای اقتصادی، باید به‌شیوه‌ای مشارکتی عمل کند. یعنی، کارکنان چنین نهادهایی، همچنین نمایندگان کسانی که از آنها بهره می‌گیرند یا در فعالیت‌هایشان شرکت می‌کنند، حق دارند در تدوین سیاست و روش انجام دادن کارها مشارکت داشته باشند. این گفته بدان معنی نیست که در همهٔ ابعاد

از حوزه اقتصاد نیز در پیشگیری از تمرکز بیش از اندازه قدرت در هریک از این حوزه‌ها حائز اهمیت است. علاوه بر این، حق همگانی برای رأی دادن، انتخابات آزاد دوره‌ای و نظام نمایندگی از سیمای مهم دموکراسی سیاسی پیشنهاد شده است. همان گونه که روشن است، اینها مشخصه‌های دولت‌های سیاسی جدید است. با وجود این، حتی با چنین مشخصه‌هایی، این دولت‌ها به طور کامل دموکراتیک نیستند. این امر از جهتی به موجب تضعیف دموکراسی سیاسی از طریق نبود دموکراسی در حوزه‌های اقتصادی و اجتماعی است. بدین ترتیب، قدرت ثروت تمرکز یافته را می‌توان برای تأثیر گذاردن بر فرایند سیاسی به نفع خود آن ثروت به کار برد. یا باز هم، بیگانگی اجتماعی و اقتصادی ممکن است به بی‌قدرتی سیاسی و سردی رأی‌دهندگان بینجامد، و فرایند حاکمیت را تهی از حمایت راستین مردمی بسازد. دموکراتیزه کردن زندگی اجتماعی و اقتصادی در ساختار پیشنهادی باید به از میان بردن بیگانگی و کژئی‌های فرایند سیاسی توسط پول یاری رساند. بنابراین، ساختار پیشنهادی تحقق کامل‌تر این صورت‌های دموکراسی سیاسی را امکان‌پذیر می‌سازد.

هدف این پیشنهادها درباره ساختارهای عینی و عملکردهای زندگی اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی تحقق ارزش‌ها و اصولی است که پیش از این مورد بحث قرار گرفت، یعنی، ارزش آزادی مثبت یکسان و اصول دموکراسی و حق دارایی. تلاش و کوشش من ترکیب بهترین سیمای دموکراسی لیبرال از یکسو و سوسیالیسم از سوی دیگر است، هم در نظام نظری ارائه شده و هم در پیشنهادها خاصی که مورد بحث قرار گرفت. به هر روی، تلفیق صورت‌های اکنون موجود دموکراسی و سوسیالیسم

بیشتری لازم است تا صورت‌های تازه پرورش کودک، همچنین صورت‌های تازه ساماندهی زندگی را معرفی کنند. علاوه بر این، برای دستیابی به برابری زنان در کار، که یکی از بنیان‌های برابری آنان به طور کلی است، امکانات مهد کودک ضروری است. این پیشنهادها برای دموکراتیزه کردن زندگی فرهنگی و اجتماعی، به همراه دموکراسی اقتصادی، بر دموکراتیزه کردن عرصه سیاسی تأثیر می‌گذارد، موضوعی که اکنون به آن می‌پردازم.

به طور سنتی گمان می‌رود که دموکراسی در عرصه سیاسی کاربرد دارد. در این عرصه، مضمون دموکراسی صورت‌های نمایندگی سیاسی، انتخابات مردمی، و محافظت حقوق مدنی و سیاسی افراد، و سیمای دیگری از این گونه است. این گونه مشخصه‌ها در ساختار پیشنهادی من هم حائز اهمیت است. بدین سان، حفظ آزادی‌های مدنی یکسان یا آزادی‌های اساسی (مانند آزادی گفتار، مطبوعات، انجمن‌ها، و از این قبیل) همچنین حقوق سیاسی برابر (مانند حق رأی دادن، انتخاب شدن و از این قبیل) جنبه مهمی از دموکراسی است.

اصل جدایی و تعادل قوا نیز اهمیت بسیاری دارد، چه در میان نقش‌های مختلف حکومت و چه در میان سطوح حکومت. بدین سان، تقسیم قوا در میان نقش‌های قانون‌گذاری، اجرایی و قضایی حکومت، به همراه نظام بررسی‌ها و تعادل‌ها به جلوگیری از سلطه هریک از این شاخه‌های حکومت بر شاخه‌های دیگر کمک می‌کند. بررسی و نظارت مشابهی درباره تمرکز زیادی قدرت از طریق تقسیم تصمیم‌گیری سیاسی به سطوح گوناگون، مانند محلی، ایالتی، منطقه‌ای، و کشوری فراهم می‌شود. به علاوه، جدایی خود حوزه سیاسی

سوسیالیسم زیر نظارت کارگران» در نظریه اجتماعی و عمل، ج. ۵، شماره ۱ (پاییز، ۱۹۷۸)، صص. ۱-۲۷؛ وانک، نظریه عمومی اقتصادهای بازار تحت نظارت کار (ایستاکا: نیویورک، ۱۹۷۷)؛ پ. روزانوالن *L'Age de l'autogestion?* (پاریس، ۱۹۷۸).

اگر چه پیشنهاد من از بسیاری جهات شبیه این آثار است، با وجود این، از جهات مهمی با یک یک اینها فرق دارد. بدین‌سان، مثلاً، اگرچه پیشنهاد من از نظر تأکید بر دموکراسی مشارکتی در همه عرصه‌های حیات اجتماعی شبیه اثر مارکویک است، اما از این جهت که عرصه‌های اقتصادی و سیاسی را از یکدیگر جدا می‌سازد یا نوشته او کاملاً تفاوت دارد. باز هم، پیشنهاد من در تأکید بر نقش بازار، تأکید بر دموکراسی سیاسی، و بر اهمیت محافظت از حقوق فردی به نوشته سلوکی شباهت دارد. با این حال، در دیدگاه من در همان حال که بازار دارای اهمیت است، برخلاف اثر سلوکی به هیچ وجه عامل قطعی نیست. علاوه بر این، در تأکیدی که من بر نیاز به دموکراتیزه کردن گسترده‌تر عرصه سیاسی علاوه بر عرصه اقتصادی دارم نیز این پیشنهادها کاملاً متفاوت‌اند. اگرچه مشخصه‌های اساسی پیشنهاد-های من درباره نظارت کارگری، بازار و دموکراسی شبیه نوشته اشوایکارت است، به لحاظ تأکید ناکافی او بر دموکراتیزه کردن عرصه سیاسی و آنچه نزد من نقش زیاده‌گسترش یافته برنامه‌ریزی دولتی محسوب می‌شود، تا جایی که در نظر او دولت عملاً بر هر سرمایه‌گذاری تازه نظارت دارد، و بر مبنای برنامه‌های همگانی آن را مجاز می‌دارد، با هم تفاوت داریم. علاوه بر این، همچنان که مشاهده می‌کنید، پیشنهاد من به جهت آنکه وسایل تولید را دارایی مشترک کارگران هر مؤسسه می‌داند نه اینکه اینها را به جامعه به‌طور کلی متعلق بداند، با بسیاری از نظریه‌هایی که در اینجا نام برده‌ام، تفاوت دارد. هرچند که برخی وسایل گسترده اجتماعی تولید، مثلاً، آسایش‌میه‌ها یا دستگاه‌های خدمات عمومی، و راه‌آهن، و بعضی منابع طبیعی در مالکیت جامعه به‌طور کلی قرار دارد.

۳. درباره اهمیت یا سودمندی بازار، اثر سلوکی، به ویژه فصل ۵؛ و نوشته اشوایکارت را که در اینجا به آنها اشاره کرده‌ام ببینید.

۴. سلوکی در همان اثر، ص. ۱۸۲، به نکته مشابهی اشاره دارد.

با نظریه‌های موجود کنونی مورد نظر من نیست. بلکه، به گمان من، باید شروع تازه‌ای باشد که اگرچه از این هر دو سنت موجود بهره می‌گیرد اما خود بنیانی دقیقاً نو برای نظریه اجتماعی ارائه می‌کند، یعنی، نظریه‌ای که هر دو ارزش آزادی فردی و نیز تعاون و همکاری اجتماعی را کاملاً جدی به حساب می‌آورد.

### یادداشت‌ها

۱. سی.بی. مک‌فرسن دیدگاه مشابهی درباره حق یکسان دسترسی به آنچه «وسایل کار» می‌نامد ارائه کرده است، و بر ارزش آزادی مثبت و خودپرورانی تأکید می‌کند. نظریه دموکراتیک: مقاله‌های به یادماندنی او را ببینید (آکسفورد، ۱۹۷۳)، به ویژه فصل‌های ۱، ۳، ۵ و ۶ را بخوانید. به هر روی، بین نظریه‌ای که در اینجا شرح داده‌ام و نظریه او تفاوت‌های مهمی وجود دارد. از این جمله است، مثلاً، تفاوت در تفسیر خودپرورانی، معنای دارایی، اهمیت روابط اجتماعی، و عرصه و طبیعت دموکراسی مشارکتی. برای بحث مفصل‌تر درباره این مطالب و تفاوت‌های دیگر مقاله من «مفاهیم حقوقی معاصر درباره دارایی و اشارات آنها درباره دموکراسی» (مجله فلسفه، ج. ۱۲۷، ش. ۱۱، نوامبر ۱۹۸۰) را ببینید و نیز (دست‌نویس انتشار نیافتاده) «آزادی، داد و گرفت و دموکراسی» را ببینید.

۲. پیشنهادهای مشابهی را برای خودداریانی کارگران نوشته شماری از نویسندگان دیگر، از جمله م. مارکویک، «روابط حقوقی نوین برای نهادهای اجتماعی نو» در مجموعه کنگره جهانی *ITR*، ۱۹۷۵ و «بنیان‌های فلسفی اندیشه خودداریانی» در کتاب ب. هوروات و همکاران با عنوان سوسیالیسم خودداریا، (نیویورک، ۱۹۷۵)، صص. ۳۲۷-۳۵۰ ببینید؛ سی. پیتمان، مشارکت و نظریه دموکراتیک (کمبریج: انگ، ۱۹۷۰)؛ ر. سلوکی، مارکسیسم، سوسیالیسم، آزادی (نیویورک، ۱۹۷۹)، د. اشوایکارت، «آیا رالز می‌تواند سوسیالیست باشد؟ مقایسه سرمایه‌داری آرمانی رالز با

سوسیالیسم زیر نظارت کارگران» در نظریه اجتماعی و عمل، ج. ۵، شماره ۱ (پاییز، ۱۹۷۸)، صص. ۲۷-۱؛ وانک، نظریه عمومی اقتصادهای بازار تحت نظارت کار (ایتاکا: نیویورک، ۱۹۷۷)؛ پ. روزانوالن *L'Age de l'autogestion?* (پاریس، ۱۹۷۸).

اگر چه پیشنهاد من از بسیاری جهات شبیه این آثار است، با وجود این، از جهات مهمی با یک یک اینها فرق دارد. بدین‌سان، مثلاً، اگرچه پیشنهاد من از نظر تأکید بر دموکراسی مشارکتی در همه عرصه‌های حیات اجتماعی شبیه اثر مارکویک است، اما از این جهت که عرصه‌های اقتصادی و سیاسی را از یکدیگر جدا می‌سازد با نوشته او کاملاً تفاوت دارد. باز هم، پیشنهاد من در تأکید بر نقش بازار، تأکید بر دموکراسی سیاسی، و بر اهمیت محافظت از حقوق فردی به نوشته سلوکی شباهت دارد. با این حال، در دیدگاه من در همان حال که بازار دارای اهمیت است، برخلاف اثر سلوکی به هیچ وجه عامل قطعی نیست. علاوه بر این، در تأکیدی که من بر نیاز به دموکراتیزه کردن گسترده‌تر عرصه سیاسی علاوه بر عرصه اقتصادی دارم نیز این پیشنهادها کاملاً متفاوت‌اند. اگرچه مشخصه‌های اساسی پیشنهاد-های من درباره نظارت کارگری، بازار و دموکراسی شبیه نوشته اشوایکارت است، به‌لحاظ تأکید ناکافی او بر دموکراتیزه کردن عرصه سیاسی و آنچه نزد من نقش زیاده‌گسترش‌یافته برنامه‌ریزی دولتی محسوب می‌شود، تا جایی که در نظر او دولت عملاً بر هر سرمایه‌گذاری تازه نظارت دارد، و بر مبنای برنامه‌ای همگانی آن را مجاز می‌دارد، با هم تفاوت داریم. علاوه براین، همچنان که مشاهده می‌کنید، پیشنهاد من به جهت آنکه وسایل تولید را دارای مشترک کارگران هر مؤسسه می‌داند نه اینکه اینها را به جامعه به‌طور کلی متعلق بداند، با بسیاری از نظریه‌هایی که در اینجا نام برده‌ام، تفاوت دارد. هرچند که برخی وسایل گسترده اجتماعی تولید، مثلاً، آسایش‌میه‌ها یا دستگاه‌های خدمات عمومی، و راه‌آهن، و بعضی منابع طبیعی در مالکیت جامعه به‌طور کلی قرار دارد.

۳. درباره اهمیت یا سودمندی بازار، اثر سلوکی، به ویژه فصل ۵؛ و نوشته اشوایکارت را که در اینجا به آنها اشاره کرده‌ام ببینید.

۴. سلوکی در همان اثر، ص. ۱۸۲، به نکته مشابهی اشاره دارد.

با نظریه‌های موجود کنونی مورد نظر من نیست. بلکه، به گمان من، باید شروع تازه‌ای باشد که اگرچه از این هر دو سنت موجود بهره می‌گیرد اما خود بنیانی دقیقاً نو برای نظریه اجتماعی ارائه می‌کند، یعنی، نظریه‌ای که هر دو ارزش آزادی فردی و نیز تعاون و همکاری اجتماعی را کاملاً جدی به حساب می‌آورد.

### یادداشت‌ها

۱. سی.بی. مک‌فرسن دیدگاه مشابهی درباره حق یکسان دسترسی به آنچه «وسایل کار» می‌نامد ارائه کرده است، و بر ارزش آزادی مثبت و خودپرورانی تأکید می‌کند. نظریه دموکراتیک: مقاله‌های به یادماندنی او را ببینید (آکسفورد، ۱۹۷۳)، به ویژه فصل‌های ۱، ۳، ۵ و ۶ را بخوانید. به هر روی، بین نظریه‌ای که در اینجا شرح داده‌ایم و نظریه او تفاوت‌های مهمی وجود دارد. از این جمله است، مثلاً، تفاوت در تفسیر خودپرورانی، معنای دارایی، اهمیت روابط اجتماعی، و عرصه و طبیعت دموکراسی مشارکتی. برای بحث مفصل‌تر درباره این مطالب و تفاوت‌های دیگر مقاله من «مفاهیم حقوقی معاصر درباره دارایی و اشارات آنها درباره دموکراسی» (مجله فلسفه، ج. ۱۲۷، ش. ۱۱، نوامبر ۱۹۸۰) را ببینید و نیز (دست‌نویس انتشار نیافتاده) «آزادی، داد و گرفت و دموکراسی» را ببینید.
۲. پیشنهادهای مشابهی را برای خودرایانی کارگران نوشته شماری از نویسندگان دیگر، از جمله م. مارکویک، «روابط حقوقی نوین برای نهادهای اجتماعی نو» در مجموعه کنگره جهانی *IVR*، ۱۹۷۵ و «بنیان‌های فلسفی اندیشه خودرایانی» در کتاب ب. هوروات و همکاران با عنوان سوسیالیسم خودرایا، (نیویورک، ۱۹۷۵)، صص. ۳۲۷-۳۵۰ ببینید؛ سی. پیتمان، مشارکت و نظریه دموکراتیک (کمبریج: انگ، ۱۹۷۰)؛ ر. سلوکی، مارکسیسم، سوسیالیسم، آزادی (نیویورک، ۱۹۷۹)، د. اشوایکارت، «آیا رالز می‌تواند سوسیالیست باشد؟ مقایسه سرمایه‌داری آرمانی رالز با

## فصل هفتم

### فاشیسم

فاشیسم، پس از جنگ جهانی اول، به عنوان واکنش در برابر دو ایدئولوژی برجسته آن زمان، یعنی، لیبرالیسم و سوسیالیسم، ظهور کرد. شکوه فاشیست‌ها از این بود که لیبرالیسم و سوسیالیسم اعضای جامعه را به مجموعه‌هایی که در تقابل با یکدیگرند تقسیم می‌کنند؛ لیبرال‌ها با تأکید بر فردباوری، و سوسیالیست‌ها با اصرار بر ستیز بین طبقات اجتماعی. برعکس اینها، فاشیسم افراد و طبقات را همچون سلول‌هایی در ارگانیسم بزرگ‌تر و فراگیر - جامعه یا دولت - در نظر می‌گیرد که تنها هنگامی می‌تواند نیرومند باشد که همه اجزا در پناه حزبی واحد و قاعدی اعظم وحدت داشته باشند.

هسته ایدئولوژی فاشیستی که در ایتالیا به رهبری بنیتو موسولینی (۱۸۸۳-۱۹۴۵) و در آلمان تحت رهبری آدولف هیتلر (۱۸۸۹-۱۹۴۵) گسترش یافت همین بود. حزب فاشیست موسولینی نام خود را از واژه ایتالیایی Fasciare به معنی «بستن یا به هم پیوستن» و مشتق آن Fasci به معنی «گروه» اخذ کرده است. فاشیسم نیرویی بود که باید ایتالیا را به امپراتوری نوینی با عظمت امپراتوری روم در روزگار باستان رهنمون می‌شد. همه چیز و همه کس باید وقف خدمت به دولت می‌شد، و دولت تجسم نهادین و حقوقی قدرت، وحدت، و جلال مردم یا امت ایتالیا بود. همچنان که موسولینی و پیروانش همواره و همیشه تکرار می‌کردند، «همه چیز در دولت، هیچ چیزی بیرون دولت، و هیچ چیزی علیه دولت».

همچنان که از این شعار بر می‌آید، فاشیسم در صورت ناب خود ایدئولوژی تمامیت‌خواه است. در واقع، فاشیست‌های ایتالیا واژه «تمامیت‌خواه» را برای تعریف اهداف ضددموکراتیک خود اختراع کردند تا ایدئولوژی‌شان را از لیبرالیسم و سوسیالیسم، که از نظر آنان هوادار دموکراسی یا مردم‌سالاری بود، متمایز بسازند. دموکراسی مستلزم نوعی برابری است، خواه از نوع اصرار لیبرال‌ها بر برابری در نزد قانون و فرصت برابر برای افراد باشد، خواه به صورت پافشاری سوسیالیستی بر قدرت برابر برای همه در جامعه‌ای بی‌طبقه باشد. دموکراسی همه‌اش حرف است و هیچ عملی ندارد؛ برابری صرفاً نیرومندان را در فشار قرار می‌دهد تا از ضعیفان محافظت کنند. فاشیست‌ها به حمایت توده‌ها متوسل می‌شوند، اما مطمئناً، مردم عوام در نظر آنان باید اعمال قدرت کنند که البته، نه از طریق اندیشه یا گفتار و از جانب خودشان بلکه از طریق اطاعت کورکورانه از رهبرانشان به پیروزی می‌رسند. همچنان که یکی دیگر از شعارهای بی‌شمار موسولینی اعلام می‌کند: «معتقد باش، اطاعت کن، بجنگ!»

هیتلر و ناسیونال سوسیالیست‌های او (یا به‌طور مختصر نازی‌ها) موضع‌گیری مشابهی را در دهه‌های ۲۰ و ۳۰ سده بیستم در آلمان پیشه کردند. حزب نازی با هیتلر در مقام قاعد اعظم آن، می‌باید همهٔ مردمان آلمانی‌زبان را به صورت دولتی واحد متحد بسازد که امپراتوری عظیم تازه‌ای (یا رایش) را تشکیل می‌دهد. از این رو، شعار نازی، «یک ملت، یک رایش، یک پیشوا» (Ein Volk, ein Reich, ein Führer) از همین جاست.

تفاوت عمده بین نازیسم آلمان و فاشیسم ایتالیا را در عنصر نژادی در نظریهٔ نازی می‌توان دید. نژاد برای نازی‌ها واقعیت بنیادین زندگی انسان است. چیزی به اسم طبیعت واحد یا کلی برای انسان وجود ندارد، چون انسان‌ها متعلق به نژادهای مختلفی هستند، و هر نژادی مشخصه‌های بی‌نظیر خود را دارد و چگالی خاص خود را. طبیعتاً، یک نژاد، آریایی، نیرومندتر، هوشمندتر، و خلاق‌تر از همهٔ نژادهای دیگر است، و چگالی این «نژاد سرور» در منقاد ساختن یا از میان بردن همهٔ نژادهای دیگر است.

سواى این تفاوت مهم، نازیسم و فاشیسم اساساً مشابهند. هر دو از تلفیق نیروهای پدید آمده‌اند که طی سدهٔ نوزدهم رشد کرده‌اند - ضدروشننگری، سرآمدباوری، خردستیزی، نژادپرستی و ملی‌گرایی. جنبش ضد روشننگری شامل عده‌ای از اندیشه‌ورانی است، مانند ژوزف دو مایستر (فصل چهار را ببینید)، که عناصر کلیدی اندیشهٔ روشننگری سدهٔ هجدهم را مردود می‌شمارد (برای شرح کلاسیک اندیشهٔ روشننگری، مقالهٔ امانوئل کانت «آزادی و روشننگری» را در فصل سوم ببینید). اندیشه‌وران جنبش ضدروشننگری منکر آن بودند که عقل به‌تنهایی بتواند پیشرفت و بهبود عمده‌ای در زندگی انسان فرا آورد. نظریه‌پردازان ضد روشننگری و نظریه‌های متنوع سرآمدباور در اواخر سدهٔ نوزدهم در انکار این نکته که مردم عادی توانایی اداره کردن خود را داشته باشند شبیه یکدیگرند. بدین‌سان، این هر دو جنبش در خدمت خصلت ضد دموکراتیک فاشیسم قرار گرفت. «خردستیزانی» چون ژرژ سورل (۱۸۴۷-۱۹۲۲) نیز که معتقد بود نقش «اساطیر» و عواطف در برانگیختن توده‌ها مهم‌تر از عقل و خرد است از همین دست بودند.

سرانجام، و شاید از همه مهم‌تر، فاشیست‌ها به‌شدت ناسیونالیست‌اند. ناسیونالیسم یعنی این باور که جهان به‌طور طبیعی به ملت‌های متمایز، یا خلق‌هایی تقسیم شده است که هریک باید در واحد سیاسی یا دولت - ملت مربوط به خودش متحد شود. اگرچه در سراسر تاریخ، در بسیاری از بخش‌های جهان، گرایش‌های ملی را شاهد بوده‌ایم، این گرایش‌ها در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم، به‌ویژه در ایتالیا و آلمان یعنی دو کشوری که تا دهه‌های ۶۰ و ۷۰ قرن نوزدهم هنوز به صورت دولت - ملت‌های متمایز و مشخصی انسجام نیافته بود، قدرتی خاص یافت. آرزوی حفظ و تقویت این اتحاد نقشی بزرگ در ظهور فاشیسم ایتالیا و نازیسم آلمان ایفا کرده است.

موسولینی و هیتلر، هر دو، به سال ۱۹۴۵ مردند، اولی را چریک‌های ضد فاشیست ایتالیا کشتند، و دومی در سنگر برلین خودکشی کرد. شکست آنان در جنگ جهانی دوم ضربه‌ای خردکننده، اگر نگویم مرگبار، بر پیکرهٔ فاشیست‌ها و نازی‌ها وارد آورد. نباید فراموش کنیم که فاشیسم خاص ایتالیا و آلمان نبود، و به‌طور کامل هم از بین نرفته است - همچنان که فعالیت‌های فاشیست‌های گوناگون و نوازی‌ها در اروپا،



آفریقای جنوبی، خاورمیانه، و آمریکا به روشنی این را به ما گوشزد می‌کند. عناصر نونازی جنبش «بسیج» در ایالات متحده، آمریکایی‌هایی را جذب کرده است که مخالف یکپارچگی نژادی و اندیشهٔ قانون اساسی «کور-نگ» است. آنان بر این باورند که نژاد «سفید» باید بر سیاهان، یهودیان و دیگر نژادهای «پست‌تر» فایق آید. عدهٔ آنها شاید خیلی زیاد نباشد، اما مدارکی ارائه می‌کنند که میراث موسولینی و هیتلر هنوز هم نیروی سیاسی قدرتمندی است.

## ۴۴

### تمدن و نژاد

ژوزف - آرتور دوگوبینو

چرا امپراتوری‌های بزرگ و تمدن‌ها به قدرت و عظمت دست می‌یابند، تا فاسد شوند و از بین بروند؟ در سده نوزدهم، دیپلماتی فرانسوی موسوم به ژوزف - آرتور دوگوبینو (۱۸۱۶-۱۸۸۳) گمان برد که پاسخی ساده اما قطعی برای این پرسش یافته است: نژاد. در مقاله‌ای درباره نابرابری نژادهای انسان (۱۸۵۳-۱۸۵۵)، که گزیده ذیل را از آن برگرفته‌ایم، گوبینو استدلال می‌کند که آمیزش نژادها به سقوط تمدن‌های بزرگ انجامیده است و همچنان می‌انجامد.

## نابرابری نژادهای انسان

### مقدمه

آغاز واحدی سرچشمه می‌گیرد، حاصل گسترش نطفه‌ای واحد و نتیجه اندیشه‌ای واحد است؛ به یک خانواده واحد تعلق دارد که شاخه‌های مختلف آن خانواده بر همه کشورهای متمدن جهان فرمان رانده‌اند...

**فصل ۱: بیماری مرگبار تمدن‌ها و جوامع از عللی همگانی برمی‌خیزد که در میان همه آنان مشترک است.** سقوط تمدن‌ها چشمگیرترین و، در عین حال، مبهم‌ترین همه پدیده‌ها در تاریخ انسان است. این پدیده مصیبتی است که روح انسان را به هراس می‌اندازد، و باز همچنان همیشه چیزی چنان اسرار-آمیز در بر دارد و چنان ذخیره‌ای گسترده، که انسان اندیشمند هیچ‌گاه از مطالعه آن، از تماشایش، و از جست‌وجوی راز و رمز آن خسته نمی‌شود. بی‌تردید تولد و رشد مردمان موضوعی بسیار تحسین‌برانگیز برای مشاهده‌گر است؛ توسعه پیاپی جوامع، دستاوردهایشان، پیروزی‌ها و دشمن‌شکنی‌هایشان چیزی دارد که قوه تصور انسان را به گونه‌ای شورانگیز جلب می‌کند و آن را مسحور می‌سازد. اما همه این رویدادها، صرف‌نظر از اهمیتی که ما برای آنها قایل باشیم، به نظر می‌رسد که توضیح ساده‌ای داشته باشند؛ آنها را صرفاً برآمد استعدادهای فکری انسان می‌دانیم. با تشخیص این موهبت‌ها، دیگر از نتایج حاصل متحیر نمی‌شویم. صرف واقعیت هستی آنها جریان عظیم هستی را که از آنها سرچشمه گرفته است توضیح می‌دهد. پس، با این حساب، دیگر جایی برای تردید یا

... مسئله نژادی بر همه دیگر مسائل تاریخ سایه افکنده است، و نابرابری نژادهایی که از هم آمیزی آنان خلقی تشکیل می‌شود، برای توضیح تمامی سیر سرنوشت آنان کفایت می‌کند. هرکسی باید تصویری از این حقیقت مهم داشته باشد، زیرا هرکسی باید دیده باشد که چگونه پشته‌های معینی از انسان‌ها به کشوری سرازیر شده‌اند، و آشکارا شیوه زندگی آن کشور را دگرگون ساخته‌اند؛ چگونه ثابت کرده‌اند که قادرند شیوه نوینی از فعالیت را در جایی رواج دهند که پیش از آمدن آنان همه در نوعی گیجی و بی‌حسی غرق شده بودند. بدین‌سان، برای مثال، با تهاجم آنگلو ساکسن، و در سایه عنایت الهی، که با ارسال مردمانی به این جزیره که با شمشیر نیاکان نامدار اعلیحضرت، می‌باید دو شاخه از ملتی واحد را به زیر عصای خاندانی واحد گردمی‌آوردند، به این جزیره فرستاد - خاندانی که می‌تواند عنوان شکوهمند خود را به سرچشمه‌های نسبتاً تیره خود این ملت قهرمان بازرسند. من که تشخیص داده‌ام که هم نژاد نیرومند وجود دارد و هم نژاد ضعیف، ترجیح داده‌ام که نژادهای نیرومند را مورد واریسی قرار دهم و صلاحیت‌هایشان را بررسی کنم تا با تجزیه و تحلیل صلاحیت‌هایشان، و به‌ویژه با پیگیری در نسل‌های پیشین به اصل آنان دست بیابم، با این روش سرانجام متقاعد شدم که هر آنچه در آثار انسان بر کوه خاک، به صورت علوم، هنرها و تمدن، چیزی مهم، اصیل و ثمربخش باشد از نقطه

از بین رفته‌اند که هیچ شباهتی با همدیگر نداشته‌اند. با وجود این، چنانچه از لایه سطحی عبور کنیم و ژرف‌تر بنگریم، به زودی در می‌یابیم که همین ضرورت به پایان آمدن، که بدون استثنا، آمرانه بر همه جوامع سنگینی می‌کند، چنان علت همگانی را مفروض می‌دارد که چون پنهان است، کاملاً قابل توضیح نیست. هنگامی که نقطه آغاز ما این اصل ثابت مرگ طبیعی باشد - اصلی که موارد مرگ ناشی از خشونت تأثیری بر آن ندارد - مشاهده می‌کنیم که همه تمدن‌ها، پس از دورانی که دوام یافته‌اند، علایم و نشانه‌های معینی از ناراحتی را بر مشاهده‌گر فاش می‌سازند، که تعریف کردن آنها دشوار است، اما انکار کردن آنها هم کمتر از این دشوار نیست؛ این علایم در همه جا و در هر دوران طبیعی مشابه دارند. می‌توان یک نکته اختلاف بین سقوط دولت‌ها و تمدن‌ها را قبول کرد، هنگامی که مشاهده می‌کنیم تحت فرمانروایی خارجی فرهنگ واحدی همچنان پایدار می‌ماند و با هر توفانی از بلایا به مقابله می‌پردازد، در حالی که در دوران‌های دیگر با کمترین نسیم مخالف دگرگون می‌شود یا از بین می‌رود؛ اما در نهایت، هرچه بیشتر به سوی این اندیشه سوق داده می‌شویم که اصل مرگ که در اساس همه جوامع قابل مشاهده است نه تنها در ذات زندگی این جوامع نهفته است، بلکه در همه آنها یکسان و یک‌شکل است.

... چگونه ملتی شور خود را از دست می‌دهد و چرا؟ چگونه فاسد و تباه می‌شود؟ باید بکشیم پاسخی برای این پرسش‌ها بیابیم. تاکنون، انسان‌ها به یافتن این بیان خشنود بوده‌اند، بی‌آنکه واقعیت نهفته آن را آشکار سازند. اکنون زمان تلاش من برای برداشتن گامی فراتر است.

مشکلی وجود ندارد. اما هنگامی که می‌بینیم همه جوامع انسانی پس از روزگار قدرت و شکوه به سراشیبی و سقوط می‌رسند - می‌گویم همه جوامع نه این یا آن جامعه به خصوص؛ هنگامی که مشاهده می‌کنیم زمین با چه سکوت پرهیبتی تکه پاره‌های تمدن‌های پیشین را که بر سطح زمین پراکنده شده به ما نشان می‌دهد - نه صرفاً تمدن‌های مشهور، بلکه بسیاری تمدن‌های دیگری که جز نامی از آنها نشنیده‌ایم، و بعضی، که همچون اسکلت‌های سنگی، در ژرفای جنگل‌های کهن جهان آرمیده‌اند؛ هنگامی که ذهن متوجه دولت‌های جدید می‌شود، بر جوانی زیادشان تأمل می‌کند، و اعتراف می‌کند که آنان محصول دیروزه‌اند، و بعضی از آنها هم اکنون در سراشیبی سقوط غلطانند؛ آنگاه سرانجام با نوعی لرزه فلسفی متوجه می‌شویم که سخنان پیامبران درباره ناپایداری امور میرا به همان شدتی که درباره اشخاص به کار می‌رود، درباره تمدن‌ها نیز صادق است، نسبت به مردم و نسبت به دولت‌ها، نسبت به دولت‌ها به همان اندازه که درباره افراد؛ و مجبور می‌شویم بپذیریم که هر اجتماعی از انسان‌ها، صرف نظر از نبوغی که در شبکه مناسبات اجتماعی محافظ آن به کار رفته باشد، در همان روز تولدش، تخمه مرگی ناگزیر را دریافت می‌کند که در میان عناصر حیثش پنهان مانده است.

اما این تخمه، یا این اصل مرگ چیست؟ آیا آن نیاز همچون نتایج حاصل از آن یک‌شکل است، و همه تمدن‌ها به علت واحدی نابود می‌شوند؟

در نگاه نخست، وسوسه می‌شویم که پاسخی منفی به این پرسش بدهیم؛ زیرا سقوط امپراتوری‌های بسیاری را شاهد بوده‌ایم؛ امپراتوری آشور، مصر، یونان، روم که در میان برخورد رویدادهایی

فصل ۱۳. نژادهای انسانی به لحاظ عقلی نابرابرند؛ نوع بشر قادر به پیشرفت نامحدود نیست.

برای درک تفاوت‌های عقلی در میان نژادها، باید نخست تعیین کنیم که بشر به چه درجه‌ای از حماقت ممکن است تنزل یابد. تاکنون آموخته‌ایم که به چه نقطه‌ی اوجی، یعنی تمدن، می‌تواند دست پیدا کند.

بسیاری از مشاهدہ‌گران دانشمند در گذشته بسیار مستعد بوده‌اند که پست‌ترین انواع را بدتر از آنچه واقعاً هستند، توصیف کنند.

تقریباً همه‌ی شرح‌های پیشین درباره‌ی قبیله‌ای وحشی، این مردم را بسیار کریه‌تر از واقعیت آنان جلوه می‌دهند. قدرت خرد و فهم را در وحشیان چنان ناچیز می‌شمرند که به نظر می‌رسد هم‌سطح بوزینه و پائین‌تر از فیل باشد. حقیقت اینکه عقیده‌ی ما برخلاف این است. اگر ناخدایی در جزیره‌ای به‌خوبی مورد استقبال قرار بگیرد، چنانچه به باور خودش مورد نوعی میهمان‌نوازی قرار بگیرد، و موفق شود چند بومی را وادار کند تا اندکی با ملوانانش همکاری کنند، آن بومیان خوشبخت را غرق تحسین می‌سازد. ادعا می‌کنند که اینان مستعد انجام دادن هر چیزی و توانای هر کاری هستند؛ و گاهی شوق و شور از همه‌ی مرزها فراتر رفته و سوگند می‌خورند که در میان آنان بعضی افراد با هوش بیشتری یافته است.

باید از هر دو قضاوت مساعد و زنده به یکسان فاصله گرفت. این واقعیت که بعضی اهالی تاهیتی در تعمیر یک کشتی شکار نهنگ کمک کرده‌اند، آن ملت را قادر به دستیابی به تمدن نمی‌سازد. چون یکی از اهالی تونگا - تابو نسبت به غریبه‌ها حسن نیت دارد، ضرورتاً و لزوماً پذیرای اندیشه‌های پیشرفت نیست. به‌شیوه‌ای مشابه، مجاز نیستیم

واژه‌ی کژرفتاری یا به تباهی رفتن (degenerate) هنگامی که درباره‌ی ملتی به کار می‌رود (مطابق معنایش) حاکی از این است که آن ملت دیگر همان ارزش ذاتی پیشین خود را ندارد، زیرا دیگر آن خون در رگ‌هایش جاری نیست، تقلب و زناکاری - های مستمر به تدریج بر کیفیت آن خون تأثیر گذاشته است. به سخن دیگر، اگرچه این ملت هنوز همان نامی را بر خود دارد که بنیانگذاران آن ملت به آن بخشیده‌اند، این نام دیگر بر همان نژاد پیشین اشاره ندارد؛ در واقع، انسان دوران تباهی، که به‌درستی او را انسان تباهی‌زده می‌نامیم، موجودی متفاوت است که به لحاظ نژادی با قهرمانان دوران عظمت و شکوه ملت فرق می‌کند. قبول دارم که هنوز هم به‌نوعی گوهر خویش را حفظ می‌کند؛ اما هرچه تباه‌تر می‌شود، این «چیزی» که از گوهر خویش حفظ کرده است ضعیف‌تر و ضعیف‌تر می‌شود. عناصر ناهمگونی که اینک در او غالب است به او ملیتی کاملاً متفاوت می‌دهد - بی‌تردید این نیز ملیتی بسیار اصیل است، اما چنین اصالتی جایی برای حسرت خوردن ندارد. چنین انسانی صرفاً از اقوام بسیار دور آن کسانی است که او هنوز آنان را نیاکان خویش می‌خواند. روزی که واحد نژادی بنیادین با سیل عناصر بیگانه چنان درهم شکسته و در آنها غرق شده است که شایستگی‌های مؤثرش دیگر از آزادی عمل کافی برخوردار نیستند، آن زمان او و به همراهش تمدن او، بی‌تردید می‌میرد. البته، به‌طور مطلق ناپدید نمی‌شود، اما در عمل چنان درهم شکسته و ضعیف شده است که باگذشت زمان به‌طور روزافزون کمتر و کمتر می‌شود. در این نقطه است که همه‌ی نتایج کژرفتاری‌ها ظاهر می‌شود، و می‌توان این فرایند را کامل دانست.

با تربیت متفاوتی که داشتند فاقد این شایستگی‌ها بودند، از این اندیشه حمایت می‌کنند. آنان همه پدیده‌هایی که جوامع مدرن را متمایز می‌سازد برجسته می‌کنند. قبلاً به اینها اشاره کرده‌ام؛ اما موجب مسرت است که می‌توانیم یک‌بار دیگر آنها را مرور کنیم.

می‌گویند باورها و عقاید علمی ما حقیقی‌تر از عقاید پیشین است؛ که قاعدتاً، روش‌های ما مهربان‌تر از شیوه‌های یونانیان و رومیان بوده و اخلاقیات ما بهتر از آنهاست. به‌ویژه درباره آزادی سیاسی، می‌گویند که ما اندیشه‌ها، احساسات، باورها و بردباری‌هایی داریم که برتری ما را نسبت به آنان ثابت می‌کند. حتی نظریه پردازان امیدواری وجود دارند که معتقدند نهادهای موجود ما را یکرست به بهشت سیب‌های زرین هسپریس رهنمون می‌شود، جایی که سال‌های دراز مذبح‌خانه جست‌وجو کرده‌ایم، از روزگاری که دریانوردان باستان گزارش دادند که چنین جایی را در جزایر قناری نیافته‌اند...<sup>۱</sup>

اندکی تأمل جدی‌تر در تاریخ نشان می‌دهد که در این ادعاهای گزاف چه حقیقتی وجود دارد.

**فصل ۱۶. چکیده؛ مشخصه‌های سه نژاد عمده؛ برتری نژاد سفید، و خانواده آریایی درون این نژاد.**

جایگاه بی‌نظیر نوع انسان را در جهان آلی و نیز تفاوت‌های جسمانی و اخلاقی که او را از انواع دیگر موجودات زنده متمایز می‌سازد، نشان داده‌ام. با در نظر گرفتن این نوع به تنهایی، توانسته‌ام، بر اساس فیزیولوژی صرف، سه گونه عمده و به‌طور مشخص متمایز سیاه، زرد، و سفید را تمیز دهم. صرف‌نظر از نامعین بودن هدف‌های فیزیولوژی، صرف‌نظر از فقر منابع آن، صرف‌نظر از نقص

بومیانی را که بر ساحلی تاکنون ناشناخته زیسته‌اند به سطح جانوران وحشی تنزل دهیم، صرفاً از آن رو که از نخستین ملاقاتگران خویش با بارانی از تیر استقبال می‌کنند یا چون مارمولک خام می‌خورد و یک‌های گلین می‌سازد. مطمئناً چنین ضیافتی حاکی از هوش فراوان یا رفتارهایی فرهیخته نیست. اما حتی در کریه‌ترین آدمخواران هم جرقه‌ای از آتش الهی، و تا اندازه‌ای شعله‌ای از فهم و ادراک وجود دارد که می‌توان آن را در آنها شعله‌ور ساخت. هیچ قبیله‌ای را نمی‌توان یافت که چنان پست باشد که درباره اشیا پیرامون خود قضاوتی صحیح یا غلط، عادلانه یا غیرعادلانه نکند؛ صرف وجود چنین قضاوت‌هایی کفایت می‌کند تا نشان دهیم در هر شاخه‌ای از نوع بشر نوری از عقل زنده و پابرجاست. همین امر است که پست‌ترین وحشیان را قابل آموزش‌های دینی می‌سازد و آنان را به شیوه‌ای مشخص از حتی باهوش‌ترین جانوران متمایز می‌سازد، و خودشان هم بر این نکته آگاهند.

به هر روی، آیا این امکانات اخلاقی، که در پس آگاهی هر انسانی قرار دارد، به گونه‌ای نامحدود قابل گسترش است؟ آیا همه مردم به درجه‌ای یکسان از قدرت نامحدود رشد عقلانی برخوردارند؟ به سخن دیگر، آیا هر نژاد انسان ظرفیت برابر شدن با هر نژاد دیگری را دارد؟ این مسئله در نهایت به ظرفیت نامحدود برای بهبود توجه دارد که به‌طور کلی از داشته‌های این نوع است. من این هر دو نکته را انکار می‌کنم.

اندیشه پیشرفت و ترقی نامحدود برای بسیاری از فیلسوفان امروزی بسیار فریبنده و اغواکننده است، و با اعلام اینکه تمدن ما از امتیازات و شایستگی‌های بسیاری برخوردار است که نیاکان ما

است برای ارضای هرچه زودتر این هوس‌ها و به فراموشی سپردن موضوع آنها. سرانجام، به همین اندازه نسبت به زندگی خویش و دیگران بی‌خیال است: دانسته می‌کشد و صرفاً به دلیل کشتن؛ و این ماشین انسانی، که عواطف را بسیار آسان می‌توان در او برانگیخت، در برابر رنج، یا با بی‌اعتنایی هیولاش یا با نوعی بزدلی که داوطلبانه به مرگ پناه می‌برد، آشکار می‌شود.

نژاد زرد درست نقطه مقابل این گونه است. مجموعه به جلو آمده است نه به عقب. پیشانی پهن و استخوانی است، اغلب بلند و برآمده است. شکل صورت مثلثی است، بینی و چانه هیچ یک از برآمدگی‌های خشنی را که مشخصه نژاد سیاه است نشان نمی‌دهد. به علاوه، نوعی استعداد کلی برای چاقی دارد، که گرچه محدود به گونه زردپوست نیست، در این گونه بیشتر از گونه‌های دیگر مشاهده می‌شود. نژاد زرد فاقد انرژی جسمانی زیاد است، و تمایل به بی‌دردی دارد؛ زردها زیاده‌روی‌های غریبی را که در میان سیاهان رایج است، مرتکب نمی‌شوند. امیالش ضعیف، و قدرت اراده‌اش بیشتر لجوجانه است تا خشونت‌بار؛ اشتیاقی که به شادی‌های مادی دارد، گرچه پایدار است، حد و حسابی دارد. به ندرت طبیعی شکم‌باره دارد، و در انتخاب غذا به مراتب بیش از سیاهان تمیز می‌گذارد. در همه چیز به میان‌مایگی گرایش دارد؛ هر آنچه را که زیاده ژرف یا متعالی نباشد، به آسانی می‌فهمد، شوقی به سودمندی دارد و به نظم احترام می‌گذارد، و ارزش مقدار معینی از آزادی را می‌داند. عمل‌گرا به معنای بسیار محدود واژه است. رؤیا نمی‌بیند و نظریه پردازی نمی‌کند؛ چندان اهل اختراع نیست، اما می‌تواند آنچه را برایش سودمند است درک کند و بپذیرد. در آرزوی زندگی آسان و

روش‌های آن، تا اینجا با اطمینان مطلق پیش رفته است.

نوع سیاه پست‌ترین گونه است که در پایین نردبان قرار می‌گیرد. مشخصه جانوری که در شکل لگن بارز می‌شود در زمان تولد مهر خود را بر سیاه می‌نشانند و سرنوشت او را پیشاپیش رقم می‌زند. عقل سیاه در محدوده دایره‌ای بسیار تنگ حرکت می‌کند. با این حال، سیاه صرف جانور نیست، زیرا در پس پیشانی کوتاه و عقب رفته‌اش، در میانه جمجمه، می‌توان نشانه‌ای از انرژی نیرومندی را مشاهده کرد، هرچند که هدف‌هایی خام دارد. اگر استعدادهای ذهنی سیاه کُند یا حتی لاموجود است، شدت میل و اراده‌اش را می‌توان وحشتناک نامید. بسیاری از حواس او، به‌ویژه حس چشایی و بویایی‌اش، چنان پیشرفته است که در دو نژاد دیگر بی‌سابقه است.

همین قدرت حواس را می‌توان برجسته‌ترین دلیل بر پستی نژاد سیاه دانست. در نظر سیاه همه خوراکی‌ها خوب است، هیچ چیزی برایش مسموم کننده یا زنده نیست. اشتیاقی به خوردن، خوردنی دیوانه‌وار، و به زیاده‌روی در خوردن دارد؛ از بلعیدن لاشه هیچ جانوری نمی‌گذرد. درباره بوها نیز همین وضعیت را دارد؛ امیال نامعتدلش را هر چیزی صرف‌نظر از اینکه چقدر خشن یا حتی زشت و مهیب باشد ارضا می‌کند. به این ویژگی‌ها می‌توان ناپایداری و تلّون احساس را، که نمی‌تواند به هیچ موضوع واحدی معطوف شود، و تا آنجا که به او مربوط است فارغ از هرگونه تمیزی بین خیر و شر است، اضافه کرد. حتی شاید بتوان گفت که همین خشونت را که در پیگیری هدفی که احساسات او را برانگیخته و امیالش را مشتعل کرده است مشاهده می‌کنیم، همین خود تضمینی

دست کشیدن از این زندگی فعال خویش را، که برایشان بسیار گرانبهاست، دریافته‌اند. انگیزه عمده‌اش افتخار است که در اندیشه‌های این نژاد از آغاز تحت نام‌های گوناگون نقش عظیمی ایفا کرده است. چندان نیازی نیست که اضافه کنیم این واژه افتخار، به همراه همه تأثیرات تمدن‌سازی که این واژه بر آنها دلالت دارد، هم بر نژاد سیاه ناشناخته است و هم بر انسان زردپوست.

از سوی دیگر، برتری عظیم سفیدپوستان در تمامی عرصه اندیشه با فرودستی در شدت احساساتشان تعادل می‌یابد. در جهان حس، انسان سفیدپوست به مراتب کم‌احساس‌تر از سایر نژادها است، و از همین رو کمتر جذب ملاحظات تن می‌شود و کمتر با اینها وسوسه می‌گردد، هرچند که به لحاظ ساختار جسمانی به مراتب پرقدرت‌تر از بقیه است.

سه عنصر سازنده نژاد انسان چنین وضعیتی دارد. من اینها را انواع ثانوی می‌خوانم چون به گمان من لازم است تمامی بحث آدم [یعنی، نخستین انسان] را حذف کنیم. از تلفیق گونه‌های این سه نوع، از طریق ازدواج بین نژادها، گروه‌های ثالث پدید می‌آیند. صورت‌بندی‌های چهارگانی از اتحاد یکی از این انواع سه‌گانی، یا قبیله‌ای با خون پاک، با گروه دیگری از یکی از دو نوع بیگانه پدید می‌آید. صورت‌های دیگری در ذیل این مقوله‌ها پدیدار شده — و همچنان می‌شوند. بعضی از این مقولات توصیفی بسیار نیرومند یافته، و نقاط مشخص و تازه‌ای را برای عزیمت تشکیل می‌دهند، و از نژادهایی برمی‌خیزند که به‌طور کامل آمیزش یافته‌اند. دیگران کامل نیستند، نابسامان، و حتی می‌توان گفت، ضد اجتماعی‌اند، چون عناصر آنان بیش از اندازه پرشمار، بیش از اندازه پراکنده، یا

راحت به بهترین شکل ممکن است. بدین‌سان نژاد زرد برتری آشکاری نسبت به نژاد سیاه دارد. بنیانگذاران هر تمدنی در آرزوی جامعه‌ای هستند که ستون فقرات آن را، طبقه متوسطش را، چنین اشخاصی تشکیل بدهند. اما این نژاد نمی‌تواند خود هیچ جامعه متمدنی بیافریند؛ آنان ناتوان از فراهم آوردن نیروی فکری لازم برای چنین جامعه‌ای، یا به حرکت درآوردن زیبایی و عمل‌اند.

اکنون نوبت مردمان سفید است، این مردم از موهبت انرژی اندیشه‌گر برخوردارند، یا بهتر بگوییم، نوعی هوش فعال دارند. نوعی میل به سودمندی دارند، اما به معنایی به مراتب گسترده‌تر و رفیع‌تر، آرمانی و شجاعانه‌تر از نژادهای زرد؛ پشتکاری که از پس موانع برمی‌آید و در نهایت راهی برای غلبه بر آنها می‌یابد؛ قدرت جسمانی بیشتر، و غریزه‌ای فوق‌العاده برای نظم دارند، نه اینکه صرفاً تضمینی برای صلح و آرامش باشد، بلکه وسیله‌ای جدایی‌ناپذیر برای حفظ خود است. در همین حال عشقی تحسین‌برانگیز، و حتی مفرط، به آزادی دارند، و آشکارا دشمن آن‌گونه صورت پرستی‌اند که برای زندگی گیاهی چینی‌ها موجب خشنودی است، همچنین استبداد شدیدی که تنها راه برای فرمانروایی سیاه است.

علاوه بر این، بستگی فوق‌العاده سفیدپوستان به زندگی، آنان را از سایر نژادها متمایز می‌سازد. آنان بهتر می‌دانند که چگونه از آن بهره بگیرند، و از این رو، برای آن بهای بیشتری قایلند؛ چه برای زندگی شخص خود و چه برای دیگران، سفیدپوست‌ها به زندگی اهمیت بیشتری می‌دهند. هنگامی که بی‌رحم می‌شوند، به بی‌رحمی خویش واقفند؛ درباره وجود این‌گونه آگاهی در سیاهان جای تردید فراوان است. در همین حال، سفیدپوستان دلیل



بهبود و مهم‌تر شدن نژادهای پست‌تر - این همه شگفتی‌هایی است که باید شکرگزارشان باشیم. خردان بالا آمده‌اند. متأسفانه بزرگان بر اثر همین فرایند کاستی یافته‌اند؛ و این خبائتی است که با هیچ چیز جبران یا متعادل نمی‌شود. چون داریم امتیازات آمیزش‌های نژادی را کنار هم می‌گذاریم، این را هم باید اضافه کنیم که فرهیختگی و ظرافت رفتارها و باورها، و به‌ویژه آبدیده شدن شور و شوق را نیز باید مروهون این درهم آمیختگی بدانیم. اما همه اینها فواید گذراست، و اگر می‌بینیم که قاطرک سفید و سیاهی که ممکن است وکیل یا دکتر، یا صاحبکار شود، ارزشمندتر است از پدر بزرگ سیاه‌پوستش، که وحشی تمام‌عیاری بود و به هیچ دردی نمی‌خورد، باید اعتراف کنیم که برهمن‌های هند نخستین، قهرمانان ایلیم و شاهنامه، جنگ‌جویان اسکاندیناوی - طیف‌های شکوهمند نژادهای نژادهای که ناپدید شده‌اند - اندیشه‌ای والاتر و درخشان‌تر از انسانیت به ما می‌دهند، و وسایلی فعال‌تر، هوشمندتر، و قابل اعتمادتر برای تمدن و عظمت‌اند تا این مردمان صدها بار پیوندی امروزی، و تازه خون همین‌ها هم دیگر خالص نبوده است.

صرف‌نظر از آنچه رخ داده است، نژادهای انسانی که در تاریخ مشاهده می‌کنیم بسیار پیچیده‌اند؛ و یکی از پیامدهای عمده اینکه بسیاری از مشخصه‌های ابتدایی هر نوع به بی‌سامانی افکنده شده است. به نظر می‌رسد که ویژگی‌های خوب و بد هر دو بر اثر آمیختگی‌های مکرر خونی شدت کمتری یافته‌اند؛ اما اینها پخش و پراکنده می‌شوند و از همدیگر دور می‌افتند، و بسیاری اوقات در برابر هم قرار می‌گیرند. در اصل، انحصار قدرت، هوش، و زیبایی از آن نژاد سفید بود. با پیوستن به سایر

بیش از اندازه غیرمتمدن و بربرند و فرصت یا زمان ترکیب و ارائه هیچ هدف ثمربخشی ندارند. جز وحشی که از امکان آمیزش نامحدود بین نژادها برمی‌خیزد، هیچ حدی را برای شمار این نژادهای دو رگه یا پیچازی که تمامی نوع بشر را می‌سازد نمی‌توان قایل شد.

منصفانه نیست که بگوییم هر آمیخته‌ای از این نژادها بد و زیانبار است. اگر این سه نوع عمده صریحاً جدا مانده‌اند، تردیدی نیست که همیشه برتری در اختیار بهترین عناصر نژادهای سفید بوده است، و گونه‌های سیاه و زرد همیشه در پای پست‌ترین سفیدپوستان زانو زده‌اند. چنین اوضاعی تا اینجا بسیار مطلوب بوده است، چون در طول تاریخ هیچ‌گاه بازمانده است؛ و تنها با رسمیت بخشیدن به برتری بی‌منازعه آن گروه‌های نژاد سفید که خالص‌تر از همه مانده‌اند قابل تصور است.

این همه فقط سودآور نبوده است. برتری نژاد سفید به روشنی آشکار می‌شود اما این برتری به بهای امتیازات معینی تمام شده که از پی آمیزش خونی فراهم آمده است. اگرچه اینها بسیار فراتر از متعادل ساختن نقایصی است که از پی خودآورده اند، با وجود این، گاه باید آنها را محکوم کرد. نبوغ هنری، که برای هریک از سه نوع عمده بیگانه بود، تنها پس از ازدواج بین سفید و سیاه پدیدار گشت. و باز هم، در گونه‌های مالایایی، خانواده‌ای که از نژادهای زرد و سیاه به وجود آمد باهوش‌تر از هر یک از پدران خویش بودند. سرانجام، از وحدت سفید و زرد نوعی مردمان بینابینی پدید آمده‌اند که برتر از قبایل فلاندی خالص و همچنین سیاهان‌اند. این نتایج خوب را انکار نمی‌کنم. جهان هنر و ادبیات پرشکوه که از آمیختگی خونی پدید می‌آید،

گونه‌ها، دورگه‌هایی به وجود آمدند که زیبا و بی‌قدرت، نیرومند و بی‌هوش، یا اگر هوشمند بودند، زشت و ضعیف بودند. بعدها، که بر اثر جوش خوردن‌های پی در پی نژادی، و نه بایک بار افزودن و امتزاج، مقدار خون سفید به میزان نامحدودی افزایش یافت، دیگر حامل امتیازات طبیعی خود نبود، و اغلب صرفاً برآشتگی موجود عناصر نژادی می‌افزود. درواقع، به نظر می‌رسد که تنها ویژگی بر جای مانده‌اش قدرت است، و حتی این قدرت هم در خدمت افزایش بی‌سامانی بود. این ناهنجاری آشکار توضیح ساده‌ای دارد. هر مرحله از آمیزش کامل نوع تازه‌ای از عناصر ناهمگون ایجاد می‌کند، و استعدادهای ویژه‌ای ارائه می‌دهد. همین که عناصر بیشتر افزوده می‌شود، دشواری عظیم هماهنگ کردن این‌کل، حالتی از هرج و مرج و آشوب به وجود می‌آورد. هرچه این حالت افزایش یابد، حتی بهترین و غنی‌ترین خدمات نوین هم بیشتر و بیشتر ارزش خود را از دست می‌دهند، و صرف حضور آنها بر آتش شرارتی می‌افزاید که یارای خاموش کردنش را ندارند. چنانچه آمیختگی خونی به میزان معینی رسیده باشد، برای توده بشریت سودمند است، اگر آنان بالا بیایند و بشریت را نژاده بسازند، این کار صرفاً به حساب خود بشر انجام می‌شود، بشریتی که در شخص نژاده‌ترین فرزندان خویش کوته قامت، خوار، بی‌رگ، و خفیف شده است. حتی اگر بپذیریم که بهتر است هزار موجود حقیر را به انسان‌هایی متوسط تبدیل کرد تا اینکه نژاد شاهزادگانی را حفظ کنیم که خونشان تقلب یافته، و با تحمل این تغییر ناشایست فقیر گشته است، باز هم این واقعیت نامیمون وجود دارد که این دگرگونی به همین جا پایان نمی‌گیرد؛ زیرا وقتی آدم‌های متوسط به

حساب بزرگان به وجود آمدند اینان با آدم‌های متوسط دیگری آمیزش می‌کنند، و از چنین ازدواج‌هایی، که به طور روزافزونی به پستی می‌گرایند، نوعی آشتگی ایجاد می‌شود که همچون حکایت بابل، انجامش ناتوانی آشکار است و جوامع را به ورطه‌ی هیچی فرومی‌کشد که در آنجا دیگر هیچ قدرت زمینی را یارای نجات دادن آنان نیست. چنین است درس تاریخ؛ تاریخ نشان می‌دهد که همه تمدن‌ها از نژاد سفید سرچشمه گرفته است، و هیچ یک بدون کمک این نژاد نمی‌تواند وجود داشته باشد، و هر جامعه تنها تا زمانی درخشندگی و عظمت دارد که خون گروه نژاده‌ای که آن تمدن را به وجود آورده است حفظ می‌کند، مشروط بر آنکه این گروه خود به نامدارترین شاخه‌ی نوع ما تعلق داشته باشد.

از کثرت مردمانی که بر زمین زندگی می‌کنند یا زیسته‌اند، تنها ده ملت به جایگاه جوامع کاملی دست یافته‌اند. بقیه به گونه‌ای کم و بیش مستقل گرد اینان فرامده‌اند، همچون سیاره‌هایی که به دور خورشید خویش می‌چرخند. چنانچه عنصری از حیات در این ده تمدن بیابیم که به موجب کشش نژادهای سفید نباشد، یا دانه‌ی مرگی که از سرگونه‌های پست‌تری که با آنان آمیخته‌اند، در آن صورت تمامی نظریه‌ای که اساس این کتاب را تشکیل می‌دهد دروغ خواهد بود. از سوی دیگر، اگر واقعیت همان باشد که من می‌گویم، در آن صورت دلیلی غیرقابل انکار بر نژادگی نوع خود ماست. تنها جزئیات واقعی می‌تواند مهر تأیید نهایی را بر حقیقت نظام من بنشانند، و تنها همین جزئیات است که می‌تواند با دقت کافی اشارات و مفاهیم ضمنی تز اصلی من را بیان کند که ملت‌ها تنها در پی آمیختگی‌های متعدد خونی که متحمل

گونه‌ها، دورگه‌هایی به وجود آمدند که زیبا و بی‌قدرت، نیرومند و بی‌هوش، یا اگر هوشمند بودند، زشت و ضعیف بودند. بعدها، که بر اثر جوش خوردن‌های پی در پی نژادی، و نه بایک بار افزودن و امتزاج، مقدار خون سفید به میزان نامحدودی افزایش یافت، دیگر حامل امتیازات طبیعی خود نبود، و اغلب صرفاً برآشتگی موجود عناصر نژادی می‌افزود. درواقع، به نظر می‌رسد که تنها ویژگی بر جای مانده‌اش قدرت است، و حتی این قدرت هم در خدمت افزایش بی‌سامانی بود. این ناهنجاری آشکار توضیح ساده‌ای دارد. هر مرحله از آمیزش کامل نوع تازه‌ای از عناصر ناهمگون ایجاد می‌کند، و استعدادهای ویژه‌ای ارائه می‌دهد. همین که عناصر بیشتر افزوده می‌شود، دشواری عظیم هماهنگ کردن این‌کل، حالتی از هرج و مرج و آشوب به وجود می‌آورد. هرچه این حالت افزایش یابد، حتی بهترین و غنی‌ترین خدمات نوین هم بیشتر و بیشتر ارزش خود را از دست می‌دهند، و صرف حضور آنها بر آتش شرارتی می‌افزاید که یارای خاموش کردنش را ندارند. چنانچه آمیختگی خونی به میزان معینی رسیده باشد، برای توده بشریت سودمند است، اگر آنان بالا بیایند و بشریت را نژاده بسازند، این کار صرفاً به حساب خود بشر انجام می‌شود، بشریتی که در شخص نژاده‌ترین فرزندان خویش کوته قامت، خوار، بی‌رگ، و خفیف شده است. حتی اگر بپذیریم که بهتر است هزار موجود حقیر را به انسان‌هایی متوسط تبدیل کرد تا اینکه نژاد شاهزادگانی را حفظ کنیم که خونشان تقلب یافته، و با تحمل این تغییر ناشایست فقیر گشته است، باز هم این واقعیت نامیمون وجود دارد که این دگرگونی به همین جا پایان نمی‌گیرد؛ زیرا وقتی آدم‌های متوسط به

پیوند اجتماعی است. هیچ نفرینی عمده‌تر از چنین بی‌سامانی نیست، زیرا هر قدر هم که حالت موجود امور را بد کرده باشد، از آینده باز هم بدتری خبر می‌دهد.

### یادداشت

۱. در اسطوره‌شناسی کلاسیک هسپریس Hesperides پریچهرگانی بودند که از باغی نگهبانی می‌کردند که در آن سیب‌های زرین می‌رویید. زمانی گمان می‌رفت که این باغ در جزایر قناری نزدیک سواحل شمال غربی آفریقا باشد. ویراستاران.

می‌شوند مضمحل می‌گردند؛ که این اضمحلال دقیقاً به کمیت و کیفیت خون تازه بستگی دارد و اینکه گستاخانه‌ترین ضربه ممکن بر حیات هر تمدن هنگامی وارد می‌شود که عناصر فرمانروا در آن جامعه و کسانی که حاصل دگرگونی نژادی‌اند، چنان فزونی یافته‌اند که به گونه‌ای آشکار از همگونی لازم برای حیات خویش دور می‌شوند، و از این رو هماهنگ شدن آنان غیرممکن می‌شود و در نتیجه منافع و غرایز همگانی را کسب می‌کنند، منطق مشترک هستی را، که تنها توجیه هر نوع

## ۴۵

## آموزه فاشیسم

## بنیتو موسولینی

بنیتو موسولینی (۱۸۸۳-۱۹۴۵)، در مقام بنیانگذار و رهبر حزب فاشیست ایتالیا، عناصر گوناگونی را گرد هم آورد که فاشیسم را به صورت ایدئولوژی متمایزی ارائه می‌کند. موسولینی در جوانی خود را سوسیالیستی مارکسی می‌پنداشت؛ اما جنگ جهانی اول او را به این اعتقاد کشاند که نیروی اولیه در تاریخ و سیاست طبقات اجتماعی نیستند بلکه ملت‌هایند. موسولینی پس از تصرف دولت ایتالیا در سال ۱۹۲۲ عزم کرد که از ایتالیا قدرتی صنعتی و نظامی بسازد تا امپراتوری ایتالیایی نوینی را ایجاد کند. مقاله ذیل که به نام موسولینی انتشار یافته پژوهشگرانی نگاشته‌اند که به فاشیسم گرایش داشته‌اند، و در دانشنامه ایتالیا در سال ۱۹۳۲ آمده است.

## اندیشه‌های بنیادین

طبیعت بر او حاکم است که او را به‌طور غریزی به زیستن نوعی زندگی خودخواهانه و لذت‌گذرا وامی‌دارد. انسان از منظر فاشیسم فردی است که ملت و سرزمین‌نیاکان است، قانونی اخلاقی است که افراد و نسل‌ها را به سنت و به رسالتی مقید می‌سازد، غریزه زندگی در محدوده چرخه کوتاه لذت را سرکوب می‌کند تا در وظیفه خویش حیات والاتری را بازگرداند که از محدودیت‌های زمان و مکان فارغ است. حیاتی که فرد از طریق انکار خود، از طریق قربانی کردن منافع خصوصی خویش، و با خود مرگ، به تحقق آن هستی کاملاً معنوی دست می‌یابد که ارزش انسانی او در آن نهفته است.

۳- بنابراین مفهومی روحانیت‌یافته است، حاصل واکنشی کلی عصر جدید بر ضد پوزیتیویسم مادی‌نگر و سست سده نوزدهم. ضد پوزیتیویستی است، اما مثبت: نه شکاک است، نه لادری و ناشناسا، نه بدبینانه است، نه به شیوه‌ای انفعالی خوش‌بینانه، برخلاف آموزه‌ها به‌طور کلی (همگی منفی) که مرکز زندگی را در بیرون انسان قرار می‌دهند، انسانی است که با اراده آزاد خویش می‌تواند جهان خود را بیافریند و باید چنین کند. فاشیسم خواهان انسانی است فعال، که با همه توان خویش درگیر فعالیت می‌شود؛ فاشیسم خواهان انسانی است قدرتمندانه هشیار و آگاه بر دشواری‌هایی که در عمل وجود دارد و آماده رویارویی با آنهاست. فاشیسم زندگی را مبارزه می‌بیند، و آن را شایسته انسانی می‌بیند که زندگی به‌راستی شایسته خویش را برای خود بگشاید.

۱- فاشیسم همانند هر مفهوم استوار سیاسی هم اندیشه است و هم عمل؛ عملی که در آن آموزه‌ای درونی شده است، و آموزه‌ای است که از نظام معینی از نیروهای تاریخی برمی‌خیزد، در آنها محاط می‌ماند و از درون آنها عمل می‌کند. از این رو صورتی دارد که همبسته امکان و اقتضای زمان و مکان است، اما محتوای اندیشه‌اش آن را به صورت‌بندی حقیقت در سطحی والاتر از تاریخ اندیشه تعالی می‌بخشد. در این جهان کسی به‌لحاظ معنوی به عنوان اراده‌ای انسانی مسلط بر اراده‌های دیگر عمل نمی‌کند، مگر آنکه از واقعیت خاص و گذرا که اقدام را ضروری می‌سازد، و از واقعیت کلی و همیشگی که آن یکی هستی و زندگی‌اش در این است، برداشتی داشته باشد. برای شناختن اشخاص لازم است انسان را بشناسیم؛ و برای شناختن انسان لازم است واقعیت و قوانین آن را بدانیم. مفهوم دولت اساساً بدون مفهوم زندگانی وجود ندارد؛ فلسفه یا شم، نظامی از اندیشه‌ها که به‌طور منطقی بسط می‌یابد یا به‌صورت چشم‌انداز یا ایمانی رشد می‌کند، اما همیشه، دست‌کم به‌طور مجازی، مفهومی آلی از جهان است.

۲- بدین‌سان نمی‌توان فاشیسم را در تظاهرات عملی متکثر آن به‌عنوان سازمان حزبی، نظام آموزشی، و علمی خاص شناخت، مگر آنکه به آن در پرتو شیوه کلی دریافت زندگی نگاه کنیم، شیوه‌ای معنوی. جهان از منظر فاشیسم این دنیای مادی نیست که در سطح مشاهده می‌شود، و در آن انسان را فردی جدا از همه دیگران می‌بیند که تنهاست، و قوانین

همه ملت‌ها با هم همکاری می‌کنند. ارزش عظیم سنت از همین جاست، در خاطرات، در زبان، در رسوم، و در معیارهای زندگی اجتماعی. انسان خارج از تاریخ هیچ است. در نتیجه، فاشیسم با همه تجزیهات فردباور که ماهیتی مادی‌نگر دارد، شبیه آنچه در سده هجدهم داشتیم، مخالف است؛ و با هرگونه آرمان‌شهر ژاکوبینی و نوآوری مخالفت می‌کند.<sup>۱</sup> «خوشبختی» را بر روی کره خاک ممکن نمی‌داند، چون به نظر می‌رسد که نوشته‌های اقتصادی سده هجدهم به آنها گرایش دارد، و از این رو هرگونه نظریه غایت‌شناختی را هم که بشر را ظاهراً در دوران تاریخی معینی به وضعیتی قطعاً پایدار برساند، مردود می‌شمارد. این امر به‌طور ضمنی بر قرار دادن شخص در بیرون از تاریخ و زندگی دلالت دارد، که خود تغییری پیوسته است و پیوسته می‌ماند. فاشیسم از نگاه سیاسی آرزو دارد آموزه‌ای واقع‌بینانه باشد؛ در عمل، در آرزوی تنها مسائلی است که به لحاظ تاریخی خود به وجود می‌آیند و خود به تنهایی راه‌حل خود را پیشنهاد یا پیدا می‌کنند. در میان اشخاص عمل کردن، همچون اقدام در جهان طبیعی، لازم است وارد فرایند واقعیت بشویم و بر نیروهایی که از پیش عمل می‌کردند فایز آیم.

۷- دریافت فاشیسم بر ضد فردباوری و به سود دولت است؛ تا آنجا از فرد حمایت می‌کند که خود را با دولت تطبیق بدهد، که دولت وجدان و اراده جهانی انسان در هستی تاریخی اوست. فاشیسم مخالف لیبرالیسم کلاسیک است. این لیبرالیسم به‌خاطر ضرورت مقابله با استبداد پدید آمد و مقصود تاریخی آن، هنگامی که دولت به وجدان و اراده مردم تبدیل شد، به پایان آمد. لیبرالیسم به نفع فرد مشخص به انکار دولت می‌پرداخت؛

نخست در خود وسیله (جسمانی، اخلاقی، عقلی) ساختن این زندگی را به وجود بیاورد. بدین‌سان، برای فرد تنها، به این ترتیب برای ملت، بدین‌گونه، برای انسانیت و از این روست ارزش والای فرهنگ در همه صورت‌های آن (هنر، دین، علم)، و اهمیت عظیم آموزش و پرورش. و از همین جاست ارزش اساسی کار، که انسان با کارش طبیعت را می‌گشاید و جهان (اقتصادی، سیاسی، اخلاقی و عقلی) انسان را می‌آفریند.

۴- این مفهوم مثبت زندگی به روشنی مفهومی اخلاقی است. تمامی واقعیت را، نه اینکه تنها فعالیت انسان را که بر آن نظارت می‌کند، پوشش می‌دهد. هیچ اقدامی را نمی‌توان از قضاوت اخلاقی جدا ساخت؛ در جهان چیزی نیست که بتوان آن را از ارزشی محروم کرد که در رابطه‌اش با غایات اخلاقی به همه چیز تعلق دارد. بنابراین، زندگی در تصور یک فاشیست جدی، زاهدمنشانه، و دینی است. تمامی آن در جهانی قرار می‌گیرد که نیروهای اخلاقی و مسئول روحانی از آن حمایت می‌کنند. فاشیست زندگی «راحت» را عار می‌داند.

۵- فاشیسم مفهومی دینی است که در آن انسان در رابطه اندرباش خویش با قانونی برتر و با اراده‌ای عینی است که ورای فردی خاص می‌رود و او را به عضویت آگاه در جامعه‌ای روحانی تعالی می‌بخشد. کسانی که در سیاست دینی رژیم فاشیستی هیچ چیزی جز فرصت‌طلبی صرف نمی‌بینند دریافته‌اند که فاشیسم علاوه بر نظام حکومتی و بالاتر از همه، نظامی از اندیشه است.

۶- فاشیسم مفهومی تاریخی است که انسان را تا آنجا انسان می‌داند که با فرایندی روحانی کار می‌کند که خود را در آن، در خانواده یا گروه اجتماعی، در ملت و در تاریخی می‌یابد که در آن

فاشیسم دولت را به عنوان واقعیت راستین فرد از نو تثبیت می‌کند. و اگر آزادی را خاصه‌ای از انسان واقعی بدانیم، و نه از آن آدمک انتزاعی لیبرالیسم فردباور، فاشیسم هم به این معنی خواهان آزادی است. و هوادار تنها صورتی از آزادی که می‌تواند امری واقعی باشد، آزادی دولت و آزادی فرد در محدوده آن دولت. بنابراین، نزد فاشیست، همه چیز در دولت است، و هیچ امر انسانی یا روحانی، که ارزش بسیار کمتری دارد، بیرون از دولت هستی ندارد. به این اعتبار، فاشیسم تمامیت‌خواه است، و دولت فاشیستی، هم‌نهاد (ستتر) و وحدت همه ارزش‌ها، به تمامی زندگی مردم قدرت می‌بخشد، آن را توسعه می‌دهد، و آن را تفسیر می‌کند.

۸- نه فرد نه گروه (احزاب سیاسی، انجمن‌ها، سندیکاها و طبقات) بیرون از دولت وجود ندارد. بنابراین فاشیسم در تقابل با سوسیالیسم است، که حرکت تاریخ را در محدوده مبارزه طبقاتی می‌آورد، و وحدت طبقات را در یک واقعیت اقتصادی و اخلاقی که به صورت دولت است، نادیده می‌گیرد؛ و به همین قیاس فاشیسم با سندیکالیسم طبقاتی هم مخالف است. فاشیسم اضطراب‌های واقعی را که موجب پیدایش جنبش سوسیالیستی و سندیکالیستی شد تشخیص می‌دهد، اما در حالی که این جنبش‌ها را می‌شناسد می‌خواهد آنها را زیر نظارت دولت قرار بدهد و در محدوده نظام منافع صنفی یا رسته‌ای که در وحدت دولت آشتی یافته‌اند، آنها را هدفمند سازد.

۹- افراد بر اساس تشابه منافع خویش طبقات را تشکیل می‌دهند، بر اساس فعالیت‌های اقتصادی متمایز در درون این منافع متشابه به تشکیل سندیکا دست می‌زنند؛ اما نخست، و از همه مهم‌تر، افراد دولت را تشکیل می‌دهند که نباید آن را جمع عددی

افراد در نظر گرفت که اکثریت ملت را تشکیل داده‌اند. و در نتیجه فاشیسم مخالف دموکراسی است، که ملت را معادل اکثریت می‌گیرد، و آن را به سطح همان اکثریت تنزل می‌دهد؛ با این حال، اگر ملت را، آن‌گونه که شایسته است، نه به‌شيوه‌ای کمی بلکه کیفی بنگریم، در آن صورت ناب‌ترین شکل دموکراسی است (قدرتمندترین به دلیل اخلاقی‌ترین، منسجم‌ترین، حقیقی‌ترین) که در درون ملت به عنوان وجدان و اراده معدودی حتی یک نفر، عمل می‌کند، آرمانی که می‌خواهد در درون وجدان و اراده همه فعال بشود، یعنی همه آن کسانی که بحق و به دلیل طبیعت، تاریخ یا نژاد ملت را تشکیل می‌دهند، و در راستای واحدی از توسعه و صورت‌بندی روحانی در مقام یک وجدان و یک اراده واحد به حرکت درآمده‌اند. نه نژاد، نه منطقه‌ای به لحاظ جغرافیایی مشخص، بلکه به عنوان جماعتی که به لحاظ تاریخی خود را همیشگی ساخته است، جمعیتی که با اندیشه‌ای واحد، که اراده معطوف به هستی و قدرت است، یعنی آگاهی از خود و شخصیت، به وحدت رسیده‌اند.

۱۰- این شخصیت والا تر به راستی ملت است تا جایی که دولت است. برخلاف مفهوم طبیعی‌نگر کهن که اساس نظریه‌های سیاسی دولت‌های ملی سده نوزدهم را تشکیل می‌داد، دولت را ملت نیست که به وجود می‌آورد. بلکه این دولت است که ملت را به وجود می‌آورد، دولت است که به مردم آگاهی به وحدت اخلاقی خویش می‌دهد، به آنان اراده و بنابراین هستی مؤثر می‌بخشد. حق ملت برای استقلال از نوعی آگاهی مستقل برنمی‌خیزد، از نوعی پذیرش کم‌وبیش ناآگاه و ماندگرا به صورت وضعیت دو فاکتو هم به مراتب کمتر از آن

تمامی صورت‌های اخلاقی و عقلی حیات انسان را برعهده می‌گیرد. بنابراین نمی‌تواند آن‌گونه که لیبرالیسم می‌خواهد خود را صرفاً به وظایف نظم و نظارت محدود کند. این دولت صرفاً ساز و کاری برای محدود کردن حوزه آزادی‌های متصور فردی نیست. این دولت صورت، معیار درونی، و انضباط شخص در تمامیت اوست؛ هم اراده را و هم هوش را پر می‌کند و به حد اشباع می‌رساند. اصل این دولت، منبع الهام اساسی شخصیت انسان که در جامعه مدنی زندگی می‌کند، به ژرفاهای وجود نفوذ می‌کند و در قلب مرد عمل و همچنین انسان اندیشمند، هنرمند و دانشمند خانه می‌کند: دولت روح است.

۱۳- فاشیسم، به‌طور خلاصه، نه تنها واضع قوانین و بنیانگذار نهادهاست، بلکه آموزش‌دهنده و ارتقابخش حیات معنوی است. فاشیسم می‌خواهد نه صورت‌های حیات انسان، بلکه محتوای آن، انسان، منش، و ایمان را از نو بیافریند. و برای این منظور انضباط و اقتداری طلب می‌کند که می‌تواند وارد روح افراد بشود و بلامنازع در آنجا حاکم شود. بنابراین نشان فاشیسم، چوب‌های تبردار<sup>۹</sup>، نماد وحدت، قدرت، و عدالت است...

برمی‌خیزد، این حق از آگاهی فعال، اراده سیاسی عامل و آماده اظهار حقوق خودش برخاسته است: یعنی، از دولتی که دارد ایجاد می‌شود. دولت، درواقع، در مقام اراده اخلاقی جهانی، خالق و آفریننده حق است.

۱۱- ملت، همچون دولت، واقعیتی اخلاقی است که تا آنجا که توسعه می‌یابد وجود دارد و به حیات ادامه می‌دهد. متوقف ساختن توسعه ملت همان کشتن ملت است. بنابراین، دولت نه تنها مرجعی است که حاکم است و صورت قوانین و ارزش حیات معنوی را به اراده افراد می‌دهد، بلکه قدرتی است که اراده خود را در خارج از کشور محسوس می‌سازد، این اراده را آشکار و محترم می‌دارد، به سخن دیگر، واقعیت کلیت خویش را در همه جهات ضروری توسعه‌اش نشان می‌دهد. در نتیجه، دست‌کم در عمل، سازمان و توسعه است.

بدین‌سان، می‌توان آن را به اراده انسان تشبیه کرد که حدی برای توسعه خویش نمی‌شناسد و بامحک زدن بی‌حدی خویش خود را متحقق می‌سازد.

۱۲- دولت فاشیستی که والاترین و قدرتمندترین صورت شخصیت است، نیرویی معنوی است که

### آموزه اجتماعی و سیاسی

انرژی‌های انسان را به بیشترین شدت خود می‌رساند و بر مردمی که شهامت روبه‌رو شدن با آن را دارند مهر نژادگی را می‌نشانند. همه آزمایش‌های دیگر جایگزین‌هایی است که هیچ‌گاه انسان را در دو راهی مرگ و زندگی در برابر خویش قرار نمی‌دهند.

بنابراین، آموزه‌ای که با پیش‌داوری به نفع صلح

۳- فاشیسم، بیش از هرچیز، تا آنجا که آینده و توسعه انسانیت را کاملاً جدا از ملاحظات سیاسی حال در نظر می‌گیرد، نه به امکان صلح دائمی باور دارد و نه به سودمندی چنین پدیده‌ای. بدین‌سان فاشیسم آموزه صلح‌طلبی را مردود می‌شمارد.

- صلح‌طلبی در انکار مبارزه و اقدامی بزدلانه در برابر فداکاری تولد می‌یابد. جنگ به تنهایی تمامی



اجازه نمی‌دهد ظواهر گذرا و دروغین او را فریب دهند.

۵- چنین برداشتی از زندگی موجب می‌شود که فاشیسم نفی کامل هر آموزه‌ای باشد که اساس سوسیالیسم مارکسی یا علمی را تشکیل می‌دهد؛ آموزه ماتریالیسم تاریخی که بر اساس آن تاریخ تمدن‌های انسانی را تنها به عنوان مبارزه منافع بین گروه‌های اجتماعی مختلف می‌توان توضیح داد که از دگرگونی در ابزار و وسایل تولید برمی‌خیزد. اینکه بهبود اقتصادی کشف مواد خام، روش‌های نوین کار، و اختراعات علمی به خودی خود حائز اهمیت است جای انکار ندارد، اما اینکه برای توضیح تاریخ انسان کفایت می‌کند و می‌توان همه عوامل دیگر را حذف کرد بی‌معنی است: فاشیسم، اکنون و همیشه، به تقدس و به قهرمانی باور داشته است، یعنی به اعمالی که هیچ محرک اقتصادی چه دور چه آنی در آنها نقش ندارد. با نفی ماتریالیسم تاریخی، که انسان‌ها را صرفاً محصولات فرعی تاریخ در نظر می‌گیرد که بر روی امواج پدیدار می‌شوند و ناپدید می‌گردند در حالی که در اعماق نیروهای واقعی جهت‌دهنده در کارند، همچنین «مبارزه طبقاتی» تغییرناپذیر و اصلاح‌ناپذیر را انکار می‌کند، امری که محصول طبیعی این برداشت اقتصادی از تاریخ است، و از همه مهم‌تر، منکر آن است که مبارزه طبقاتی بتواند عامل اولیه دگرگونی‌های اجتماعی باشد. به این ترتیب سوسیالیسم که در این دو باور بنیادین آموزه‌اش از فاشیسم زخم می‌خورد، برایش چیزی جز آرزوهای احساساتی‌گرانه باقی نمی‌ماند، و همچون انسانیتی کهن سال به سوی نظم اجتماعی می‌رود که رنج‌ها و دردهای ساده‌ترین و افتاده‌ترین مردم را می‌توان التیام داد. اما فاشیسم مفهوم «خوشبختی» اقتصادی

آغاز می‌کند با فاشیسم بیگانه است؛ همچنان که همه نظام‌های سوسیالیستی و بین‌الملل‌نگر با روح فاشیسم بیگانه‌اند، حتی اگر به دلیل فایده‌ای که در اوضاع سیاسی معینی داشته باشند قابل قبول باشند، همچنان که تاریخ نشان می‌دهد هنگامی که جنبش‌های عاطفی، آرمانی‌نگر، و عملی توفانی در دل مردمان بر پا می‌کنند تومار این نظام‌ها بر باد می‌رود. فاشیسم حتی از ورای این روح ضد صلح‌طلبانه وارد زندگی افراد می‌شود. شعار غرورآمیز «ما پروایی نیست» (Squadrista) که بر روی باند پانسمان زخمی نگاشته است، اقدامی فلسفی است که نه تنها حاکی از نوعی بی‌اعتنایی رواقی است، بلکه مظهر آموزه‌ای است که نه تنها سیاسی است: آموزش نبرد است، پذیرش خطراتی که جنگ به همراه دارد؛ شیوه نوینی برای زندگی و حیات ایستادگی. بدین سان، انسان فاشیست زندگی را می‌پذیرد و آن را دوست دارد، از خودکشی بی‌خبر است و آن را خوار می‌شمرد؛ به زندگی به عنوان وظیفه، بر شدن، و دشمن‌شکنی می‌نگرد؛ زندگی باید نژاده و سرشار باشد: شخص برای خود زندگی می‌کند، اما بیش از هر چیز برای آن دیگرانی که دور و نزدیک، در حال و در آینده‌اند.

۴- منش «جمعیتی» رژیم از این مقدمات حاصل می‌شود. حتی فاشیست هم در واقع همسایه‌اش را دوست دارد، اما این «همسایه» برای شخص فاشیست مفهومی مبهم و بد تعریف شده نیست؛ عشق به همسایه مانع سخت‌گیری‌های ضروری آموزشی نیست، و از آن هم کمتر، جدایی و فاصله. فاشیسم دوستی جهانی را مردود می‌داند، و چون در جامعه مردمان متمدن زندگی می‌کند، هشیارانه و با سوء ظن آنان را در نظر دارد، حالات ذهنی آنها را و تغییرات علایق و منافع آنان را دنبال می‌کند، و

خواهی سیاسی را که دموکراسی در پوشش بی‌مسئولیتی جمعی و افسانه خوشبختی و پیشرفت نامحدود پنهان داشته است، مردود می‌شمارد. اما چنانچه بتوان دریافت دیگری از دموکراسی ارائه کرد، یعنی، اگر دموکراسی به این معنی باشد که مردم را به حاشیه دولت نرانیم، در آن صورت می‌توان فاشیسم را به عنوان «دموکراسی مرجع‌باور، متمرکز، و سازمان‌یافته» تعریف کرد.

۸- فاشیسم در برابر آموزه‌های لیبرالی هم در زمینه سیاسی و هم در حوزه اقتصادی نگرش مخالفت مطلق را اختیار می‌کند. لزومی ندارد که صرفاً به موجب مجادلات کنونی درباره اهمیت لیبرالیسم در سده پیشین مبالغه کنیم، و از لیبرالیسم که یکی از آموزه‌های بی‌شماری است که در آن سده ارائه گردیده، دینی بسازیم برای بشریت در همه دوران‌ها، حال و آینده... قرن «لیبرال» پس از انباشت گره‌های گوردینی<sup>۳</sup> [لاینچل] بسیار، کوشید تا این گره‌ها را با هکاتوم [یعنی، کشتار انبوه] جنگ جهانی اول بگشاید. هیچ دینی هیچ‌گاه این چنین قربانی بی‌رحمانه‌ای را بر انسان تحمیل نکرده بود. آیا خدایان لیبرالیسم تشنه خون بودند؟ لیبرالیسم در شرف بستن درهای معابد متروک خویش است زیرا مردمان احساس می‌کنند که ناشناسانگاری دموکراسی در عرصه اقتصاد، بی‌اعتنانگری در سیاست و در اخلاق، دولت‌ها را به ویرانی محتوم می‌کشاند، همچنان که کشانده است. بدین‌سان می‌توان فهمید که چرا همه تجربه‌های سیاسی جهان معاصر ضد لیبرالی است، و بسیار مسخره است که بر این اساس بخواهیم آنها را بیرون از تاریخ طبقه‌بندی کنیم؛ پنداری تاریخ نخجیری است که برای لیبرالیسم و استادان لیبرال محفوظ داشته‌اند، گویی لیبرالیسم پیام قطعی و

را که به گونه‌ای سوسیالیستی قابل تحقق است و تقریباً در زمان معینی از تطور اقتصادی با اطمینان دادن به همه درباره بیشترین خیر و برکت، می‌تواند تحقق بیابد، مردود می‌شمارد. فاشیسم امکان مفهوم ماتریالیستی «خوشبختی» را انکار می‌کند و آن را به اقتصاددانان نیمه اول سده هجدهم وامی‌گذارد؛ یعنی، برابری خوشبختی با برکت را منکر می‌شود، امری که انسان را به حیوانی تبدیل می‌کند که تنها یک دغدغه دارد: اینکه خوب بخورد، پروار شود، و در نتیجه تا حد هستی جسمانی محض کاهش یابد.

۶- پس از سوسیالیسم، فاشیسم به تمامی مجموعه ایدئولوژی‌های دموکراتیک یورش می‌برد و آنها را هم به لحاظ مقدمات نظری‌شان و هم کاربردها یا تظاهرات عملی‌شان مردود می‌شمارد. فاشیسم منکر آن است که اکثریت به صرف این واقعیت که اکثریتی را تشکیل می‌دهند می‌توانند بر جوامع انسانی فرمان برانند؛ منکر آن است که اکثریت می‌تواند به وسیله رایزنی دوره‌ای حکومت کند؛ فاشیسم نابرابری در مان‌ناپذیر، ثمربخش، و سودمند انسان‌ها را تأیید می‌کند، که نمی‌توان آن را با چنان واقعیت‌های بیرونی و مکانیکی مانند انتخابات همگانی هم‌تراز دانست. منظور ما از رژیم‌های دموکراتیک آنهایی است که مردم هرچند وقت یک‌بار دچار این توهم می‌شوند که فرمانروایند، در حالی که فرمانروایی مؤثر و راستین در جای دیگری، شاید در نیروهای غیرمسئول و پنهان نهفته باشد. دموکراسی رژیمی است که شاه ندارد، اما شاهان بسیار دارد، شاید خشونت‌بارتر، خودکامه‌تر، و انحصارگرت‌تر از یک شاه حتی شاهی خودکامه باشد...

۷- ... فاشیسم دروغ مرسوم و بی‌معنای برابری

غیرقابل عبور تمدن باشد.

۹- رد سوسیالیسم، دموکراسی و لیبرالیسم از سوی فاشیسم نباید این تصور را به وجود آورد که فاشیسم می‌خواهد جهان را به آنچه پیش از سال ۱۷۸۹ بوده است بازگرداند، سالی که آن را آغاز عصر لیبرال دموکراتیک دانسته‌اند. کسی به عقب نمی‌رود. آموزه فاشیسم دو مایستر را به عنوان پیامبر خویش برنگزیده است.<sup>۴</sup> استبداد پادشاهی و نیز هرگونه حکومت دینی امور گذشته‌اند. امتیازات فئودالی و تقسیم به کاست‌های جداگانه و نفوذناپذیر هم دیگر روزگارشان به سر رسیده است. نظریه اقتدار فاشیستی هیچ ربطی به دولت پلیسی ندارد. حزبی که بر ملتی به شیوه‌ای تمامیت‌خواهانه حکومت می‌کند واقعیت تاریخی نوینی است. مقایسه و مرجعی برای آن نمی‌توان یافت. فاشیسم از ویرانه‌های آموزه‌های لیبرالی و سوسیال دموکراتیک عناصری را که هنوز ارزشی زنده دارند می‌پذیرد. واقعیت‌هایی را که بتوان واقعیت‌های استقرار یافته تاریخ دانست حفظ می‌کند و تمامی بقیه را، یعنی، این اندیشه را که آموزه‌ای برای همه مردمان و در همه اعصار خوب است، دور می‌ریزد. اگر بپذیریم که سده نوزدهم سده سوسیالیسم، لیبرالیسم و دموکراسی بوده است، نمی‌توان نتیجه گرفت که سده بیستم هم باید سده لیبرالیسم، سوسیالیسم و دموکراسی باشد. آموزه‌های سیاسی می‌گذرند؛ مردم می‌مانند. می‌توان انتظار داشت که این سده عصر مرجعیت، سده «حق»، قرن فاشیستی است. اگر سده نوزدهم سده فرد بود (لیبرالیسم یعنی فردباوری)، می‌توان انتظار داشت که این سده قرن «جمع‌باوری» و بنابراین، سده دولت باشد. کاملاً منطقی است. آموزه نوینی باید عناصر هنوز زنده آموزه‌های دیگر را به کار

بگیرد. هیچ آموزه‌ای کاملاً نو، براق، و بی‌سابقه نیست. هیچ آموزه‌ای نمی‌تواند ادعای «اصالت» مطلق داشته باشد. هر آموزه‌ای، حتی اگر صرفاً به لحاظ تاریخی هم باشد، به آموزه‌های دیگری بسته است که قبلاً وجود داشته، و به آموزه‌های دیگری تبدیل می‌شود که در آینده ارائه می‌شوند. بدین سان سوسیالیسم عملی مارکس به سوسیالیسم آرمان شهری فوریه، اوئن و سن سیمون بسته است.<sup>۵</sup> از این رو، لیبرالیسم سده نوزدهم با تمامی روشنگری در سده هجدهم مربوط می‌شود. به این ترتیب، آموزه‌های دموکراسی به اصحاب دائرةالمعارف<sup>۶</sup> بسته است. هر آموزه‌ای گرایش به هدایت فعالیت انسان‌ها به سوی هدفی معین دارد؛ اما فعالیت انسان بر آموزه اثر می‌کند، آن را دگرگون می‌سازد، و آن را با ضرورت‌های تازه سازگار می‌سازد یا از آن فرا می‌رود. بنابراین، خود آموزه باید نه حرف بلکه اقدامی حیاتی باشد. از این رو، رگه‌های عمل‌باورانه در فاشیسم، اراده معطوف به قدرت، اراده بودن، نگرش فاشیسم به واقعیت «خشونت» و شهامت خود آن از همین جاست.

۱۰- سنگ بنای آموزه فاشیسم را مفهوم دولت، گوهر آن، وظایفش، و هدف‌هایش تشکیل می‌دهد. دولت در فاشیسم مطلق است که فرد و گروه نسبی محسوب می‌شوند. افراد و گروه‌ها تا جایی قابل تأمل‌اند که درون دولت قرار می‌گیرند. دولت لیبرال بازی متقابل توسعه مادی و معنوی گروه‌ها را هدایت نمی‌کند، بلکه خود را به ثبوت نتایج آن محدود می‌سازد. دولت فاشیستی آگاهی و شعور خاص خود را دارد و اراده خود را، و از این رو آن را دولت «اخلاقی» می‌نامند...

۱۱- از سال ۱۹۲۹ تاکنون تطور اقتصادی - سیاسی جهان این مواضع آموزه‌ای را تقویت کرده است.

سال ۱۷۸۹ بوده هیچ وجه اشتراکی ندارد. فرد در دولت فاشیستی سرکوب نمی‌شود، بلکه تکثیر می‌شود، همچنان که سرباز در گردان تضعیف نمی‌شود بلکه به تعداد رفقایش تکثیر می‌شود. دولت فاشیستی ملت را سازماندهی می‌کند، اما برای افراد عرصه کافی بر جای می‌گذارد؛ در این دولت آزادی‌های بیهوده یا زیانبار محدود است ولی آزادی‌های اساسی محفوظ‌اند. در این باره فرد نمی‌تواند تصمیم بگیرد، بلکه فقط دولت می‌تواند.

۱۲- دولت فاشیستی نسبت به دین به‌طور کلی به‌عنوان امری واقع و نسبت به مذهب به‌ویژه مذهب کاتولیک ایتالیا بی‌اعتنا نیست. دولت الهیات ندارد، اما اخلاق دارد. دین در دولت فاشیستی یکی از ژرف‌ترین تجلیات روح پنداشته می‌شود؛ بنابراین، نه تنها مورد احترام است، بلکه از آن دفاع و محافظت می‌شود. دولت فاشیستی، برخلاف آنچه زمانی روبسپیر در اوج حماقت کنوانسیون می‌خواست بکند، «خدا»ی خاصی نمی‌آفریند؛ مثل بلشویسم هم به تلاش مذبوحانه‌ای برای بیرون کردن دین از ذهن‌های آدمیان دست نمی‌زند؛ فاشیسم همان خدای زاهدان، مقدسان، قهرمانان، همان خدایی را که در دل آدم‌های ساده و ابتدایی نیایش می‌شود، همان خدا را گرامی می‌دارد.

۱۳- دولت فاشیستی اراده‌ای معطوف به قدرت و به حکومت است. در این دولت، سنت رُم اندیشه‌ای نیرومند است. امپراتوری در آموزه فاشیسم اصطلاحی صرفاً سرزمینی، نظامی، یا تجاری نیست بلکه جنبه اخلاقی و معنوی دارد. می‌توان امپراتوری را ملتی در نظر گرفت که مستقیم یا غیر مستقیم، سایر ملت‌ها را رهبری می‌کند، بی‌آنکه نیازی به گشودن یک کیلومتر مربع از خاک آنان

تنها دولت است که اندازه‌اش، و قدرت‌ش، رشد می‌کند. تنها دولت می‌تواند تناقضات شدید سرمایه‌داری را حل کند. جز دولت، و درون دولت، بر بحران نمی‌توان فایق آمد... اما هنگامی که می‌گویند لیبرالیسم، می‌گویند فرد؛ وقتی می‌گویند فاشیسم می‌گویند دولت. اما دولت فاشیستی بی‌نظیر است؛ آفرینشی اصیل است. ارتجاعی نیست، بلکه از این رو که راه حل مسائل جهانی معینی را پیش‌بینی می‌کند، انقلابی است. این مسائل را دیگر نمی‌توان همچون گذشته دید. در عرصه سیاست از رقابت‌های حزبی دور شده‌اند، از قدرت عالی مجلس، از بی‌مسئولیتی انجمن‌ها؛ در عرصه اقتصاد، از حوزه فعالیت‌های سندیکایی دور شده‌اند، فعالیت‌هایی که پیوسته میدان گسترده‌تری یافته و قدرت خود را بر هر دو طرف کارگر و کارفرما افزایش می‌دادند از مبارزات و طرح‌های خود دور شده‌اند؛ در عرصه اخلاق از اندیشه‌های لزوم نظم، انضباط، و اطاعت جدا شده، و به سطح فرمان‌های اخلاقی سرزمین پدری ارتقا یافته‌اند. فاشیسم می‌خواهد دولت نیرومند باشد، ارگانیک باشد و در همان حال بر اساس گسترده مردمی استوار باشد. دولت فاشیستی مدعی عرصه اقتصاد هم هست، و از طریق نهادهای آموزشی و اجتماعی و تعاونی که به وجود آورده است معنای دولت را به دورترین شاخه‌ها گسترش می‌دهد و آنها را در بر می‌گیرد؛ و درون دولت همه نیروهای سیاسی، اقتصادی، و معنوی ملت در چهارچوب سازمان‌های مربوطه خود، همگی در چرخش‌اند. دولتی که بر بنیان میلیون‌ها افرادی است که آن را به رسمیت می‌شناسند، احساس می‌کند و آماده خدمتش هستند، دیگر دولت خودکامه خان فئودال نیست. با دولت‌های استبدادی که پیش یا پس از

که فاشیسم این همه کشته و شهید داده است. از این پس، فاشیسم از کلیت همه آن آموزه‌هایی برخوردار می‌شود که با متحقق ساختن خود، در تاریخ روح انسان اهمیت خاصی یافته‌اند.

### یادداشت‌ها

۱. ژاکوبین‌ها فرقه‌ای آرمان‌شهری و رادیکال در جریان انقلاب کبیر فرانسه بودند. ویراستاران
۲. «نژاد، عاطفه است، نه واقعیت؛ نود و پنج درصد احساس و عاطفه است.» - موسولینی.
۳. بنا بر افسانه‌ای تاریخی، گرهی که به دست گوردین، روستایی به پادشاهی رسیده، زده شد به قدری پیچیده بود که هیچ‌کس نتوانست آن را باز کند تا اینکه سرانجام با شمشیر اسکندر کبیر گشوده شد. ویراستاران
۴. ژوزف دو مایستر (۱۷۵۳-۱۸۲۱) منتقد شاه‌دوست و ارتجاعی انقلاب کبیر فرانسه است. گزیده ۲۵ را در این مجموعه ببینید. ویراستاران
۵. شارل فوریه (۱۷۷۲-۱۸۳۷)، رابرت اوئن (۱۷۷۱-۱۸۵۸) و کنت کلود هانری دو سن سیمون (۱۷۶۰-۱۸۵۲) از سوسیالیست‌های آغاز سده نوزدهم بودند که مارکس و انگلس آنان را به‌خاطر «آرمان‌شهری» بودن به جای «علمی» بودن ملامت کرده‌اند. ویراستاران
۶. دانشنامه بزرگ سده هجدهم فرانسه که کوشید تمامی دانش بشری را به‌شیوه‌ای جامع و نظام‌مند طبقه‌بندی کند و انتقال دهد. این دانشنامه دستاوردی بزرگ و نماد جنبش روشنگری اروپا شد. ویراستاران

\* تبردار، یا مأمور اجرا، در روم باستان شخصی بود که برای کیفر تبه‌کاران همراه کنسول حرکت می‌کرد. - م.

داشته باشد. در فاشیسم گرایش به امپراتوری یعنی، توسعه ملل، تجلی زنده بودن است؛ مقابل در خانه ماندن است که نشانه زوال تباهی است؛ مردمانی که به پامی‌خیزند، یا از نو قیام می‌کنند، امپریالیست‌اند، مردمانی که می‌میرند، تارک دنیايند. فاشیسم آموزه‌ای است که برای بیان این هدف‌ها و حالت‌های ذهن، حالات مردمی، مثل مردم ایتالیا، که پس از سده‌های طولانی جدامانندگی یا برده‌بیگانگان بودن، بار دیگر بر می‌خیزند، بسیار مناسب است. اما امپراتوری مستلزم انضباط، هماهنگی نیروها، انجام وظیفه و فداکاری است؛ این بسیاری از جنبه‌های کارکرد عملی رژیم و جهت‌گیری بسیاری از نیروهای کشور را توضیح می‌دهد و شدت عمل لازمی را نسبت به کسانی که می‌خواهند با این انگیزه خودجوش و مقدر ایتالیای سده بیستم مخالفت کنند نشان می‌دهد، کسانی که به نام ایدئولوژی‌های منسوخ قرن نوزده که هر جا به آزمایش‌های بزرگ دگرگونی سیاسی و اجتماعی شجاعانه دست یازیده‌اند مردود گشته‌اند، به‌ویژه اکنون و اینجا که مردم جان‌فدای مرجعیت، رهبری و نظم‌اند. اگر هر عصری آموزه‌ای خاص خود داشته باشد، هزار نشانه آشکار می‌گوید که عصر کنونی دوران فاشیسم است. این واقعیت که فاشیسم ایمان را از نو جان تازه بخشیده نشان می‌دهد که این آموزه زندگی است. اینکه ایمان در ذهن‌ها رسوخ کرده است از این واقعیت بر می‌آید

## نظریه سیاسی فاشیسم

### آلفردو روکو

همچنان که در گزیده پیش نشان دادیم، فاشیست‌های ایتالیا سخت کوشیدند تا ایدئولوژی سیاسی خود را از لیبرالیسم و سوسیالیسم متمایز سازند. با تأکید بر تفاوت‌هایی که با لیبرالیسم و سوسیالیسم داشتند - و با مردود شمردن دموکراسی - فاشیست‌ها تلاش کردند نوعی ایدئولوژی متمایز و منسجم فاشیستی را تعریف کنند. این وظیفه بر عهده روشنفکرانی چون آلفردو روکو (۱۸۷۵-۱۹۳۵)، مؤلف گزیده‌ای که در ذیل می‌آید، قرار گرفت. روکو استاد حقوق و نظریه پرداز انجمن ملی ایتالیا بود که از پیشینیان حزب فاشیست ایتالیا محسوب می‌شود. بعداً به فاشیست‌ها پیوست و در سمت وزیر دادگستری دولت موسولینی خدمت کرد.

### نظریه سیاسی فاشیسم

در مقام عمل پدیده‌ای نمونه‌وار ایتالیایی است و به موجب همین آموزه‌ارگانیک و منسجم است که اعتباری جهانی کسب می‌کند. اصالت فاشیسم به طور عمده به سبب استقلال و خودرهبی اصول نظری آن است. زیرا حتی هنگامی که رفتار بیرونی و نتایج آن با سایر اعتقادهای سیاسی یکسان می‌نماید، در واقعیت، به سبب روح تازه‌ای که به آن جان می‌بخشد و رویکرد نظری کاملاً متفاوت آن، این نظریه اصالتی درونی دارد.

سرچشمه‌های مشترک و زمینه‌های مشترک. آموزه‌های سیاسی جدید: از لیبرالیسم تا سوسیالیسم. اندیشه سیاسی جدید تا همین تازگی، چه در ایتالیا و چه در بیرون آن، زیر نظارت مطلق آموزه‌هایی قرار داشته است که از نهضت اصلاح دین پروتستانی آغاز می‌شود و در سده‌های هفدهم و هجدهم با چیرگی قوانین طبیعی توسعه یافته است، زمینه‌های استواری در نهادها و رسوم انقلاب‌های انگلستان، آمریکا و فرانسه داشته است. این آموزه‌ها به صورت‌های مختلف و گاه متضاد و متخاصم تأثیری تعیین‌کننده بر همه نظریه‌ها و اقدامات اجتماعی سیاسی در سده‌های نوزدهم و بیستم و تا پیدایش و ظهور فاشیسم داشته است. اساس مشترک همه این آموزه‌ها... مفهومی اجتماعی و کشوری است که من آن رامکانیکی یا اتمیستی می‌خوانم.

بنا بر این مفهوم، جامعه صرفاً جمع کل افراد است، متکثری است که به اجزای ساده خود تقسیم

این حقیقت دارد که فاشیسم پیش از هر چیز عمل و احساس است و چنین نیز باید باقی بماند. اگر غیر از این می‌بود، نمی‌توانست آن نیروی محرک عظیم را، این قدرت نوآوری که دارد، حفظ کند، و صرفاً به تأملات منزوی مشتی محدود از اشخاص برگزیده محدود می‌شد. تنها از این رو چنین قدرتی برای به حرکت درآوردن روح مردم، و رها ساختن جریان مقاومت‌ناپذیر اراده ملی دارد که احساس و عاطفه است، که بیداری ناخودآگاه غریزه عمیق نژادی ماست. تنها از این رو که اقدام و عمل است، و خود را در چنین سازمان گسترده‌ای و به صورت جنبشی عظیم متحقق می‌سازد. تنها از این روست که شرایط تعیین مسیر حرکت تاریخی ایتالیای معاصر را داراست.

اما علاوه بر احساس، فاشیسم اندیشه هم هست و نظریه‌ای دارد که جزء اساسی این پدیده تاریخی است، و تا اندازه زیادی موفقیت‌های به دست آمده را مرهون این نظریه‌ایم. در پرتو وجود این محتوای آرمانی فاشیسم، و حقیقت منطق فاشیستی، اگرچه اشتباهات کوچک بسیاری مرتکب شده‌ایم، از اصول به ندرت منحرف گشته‌ایم، در حالی که همه احزاب مخالف، از آنجا که از اصلی جان‌بخش و آگاهی‌دهنده، از چنین مفهومی هدایتگر و بی‌نظیر محرومند، چه بسا که اغلب در تاکتیک‌های جزئی جنگ خویش را بی‌عیب و نقص اداره می‌کنند و در مانورهای خبرنگاری و پارلمانی نیز آموزش بهتری دیده‌اند، اما در مسائل مهم پیوسته شکست می‌خورند. علاوه بر این، فاشیسم

به طرز قابل توجهی با هم فرق می‌کند...

بدین سان لیبرالیسم، دموکراسی و سوسیالیسم، همچنان که در واقعیت نیز چنین است، به نظر می‌رسد که نه تنها همگی فرزندان یک نظریه واحد حکومتی است، بلکه مشتقات منطقی آن نیز هست. لیبرالیسم که به طور منطقی توسعه یافته است، به دموکراسی می‌انجامد؛ توسعه منطقی دموکراسی به سوسیالیسم می‌کشد. درست است که سال‌های سال و به نوعی موجه، سوسیالیسم را برابرنهاد لیبرالیسم در نظر می‌گرفتند، اما این برابرنهاد صرفاً نسبی است و بانزدیک شدن به منشأ مشترک و بنیان این دو آموزه، فرومی‌ریزد، زیرا متوجه می‌شویم که این تضاد امری در حیطه روش است، نه هدف و مقصود. هر دو آموزه هدفی واحد را دنبال می‌کنند، یعنی، رفاه اعضای جامعه. تفاوت در این واقعیت است که لیبرالیسم با آزادی هدایت می‌شود، در جایی که سوسیالیسم برای دستیابی به آن از طریق سازمان جمعی تولید تلاش می‌کند. بنابراین درباره ماهیت و عرصه دولت و رابطه افراد با جامعه هیچ برابرنهاد یا حتی واگرایی هم وجود ندارد. صرفاً تفاوت در ارزشیابی وسایل دستیابی به این هدف‌ها و استقرار این مناسبات است که این تفاوت‌ها به طور کامل به اوضاع اقتصادی متفاوتی بستگی دارد که به هنگام تدوین آموزه‌های مختلف غلبه داشته‌اند. لیبرالیسم در دوران صنعت کوچک پدید آمد و شروع به رشد کرد؛ سوسیالیسم با ظهور کارخانه‌داری و سرمایه‌داری جهانی رشد کرد. بنابراین جدال بین این دو دیدگاه، یا برابرنهاد، اگر بخواهیم این گونه به مسئله اشاره کنیم، محدود به عرصه اقتصادی است. سوسیالیسم تنها در مسئله سازمان تولید و تقسیم ثروت با لیبرالیسم اختلاف دارد. در مسائل دینی،

می‌شود. بنابراین هدف‌های جامعه‌ای که این چنین متصور شده است چیزی بیش از هدف‌های افرادی نیست که آن جامعه را تشکیل داده‌اند و جامعه به خاطر آنان وجود یافته است. این گونه دیدگاه اتمیستی ضرورتاً ضد تاریخی نیز هست، چون جامعه را در خاصه‌های مکانی آن در نظر می‌آورد نه ویژگی‌های زمانی؛ و نیز از آن رو که حیات اجتماعی را به وجود یک نسل واحد می‌کاهد. بدین سان جامعه جمع افراد معینی می‌شود، یعنی، نسلی که در زمانی معین زندگی می‌کنند. این آموزه که آن را اتمیستی خوانده‌ام و به نظر می‌رسد ضد تاریخی هم باشد از پس پوشش قبایی با ماهیتی به شدت مادی نگر رخ می‌نماید. زیرا در تلاش برای جدا کردن صورت حال از گذشته و آینده، میراث معنوی اندیشه‌ها و احساساتی را که هر نسل از پیشینیان دریافت و برای آیندگان به میراث می‌گذارد مردود می‌شمارد و بدین ترتیب وحدت و خود حیات معنوی جامعه انسانی را نابود می‌کند. این اساس مشترک ارتباط منطقی و نزدیک موجود در میان همه آموزه‌های سیاسی را نشان می‌دهد؛ همبستگی اساسی که همه جنبش‌های سیاسی را متحد می‌سازد، از لیبرالیسم تا سوسیالیسم، که تا همین اواخر بر اروپا سلطه داشتند. زیرا این مکتب‌های سیاسی در روش با هم تفاوت‌هایی دارند اما درباره هدف‌هایی که باید به آنها دست یافت توافق کلی وجود دارد. همگی رفاه و خوشبختی افراد را هدف جامعه می‌دانند، و جامعه نیز خود از افراد نسل کنونی تشکیل می‌شود. همه این آموزه‌ها در جامعه و سازمان قضایی آن، دولت، صرفاً ابزاری می‌بینند برای آنکه افراد بتوانند به هدف‌هایشان دست یابند. آنها تنها از این جهت متفاوتند که روش‌های نیل به این اهداف



وسیله واحدی استفاده می‌کنیم باز هم به طور بنیادین با نگرش معنوی متفاوتی عمل می‌کنیم و به خاطر نتایجی کاملاً متفاوت تلاش می‌کنیم. برداشت فاشیستی ملت، عرصه عمل دولت، و مناسبات حاصل بین جامعه و اجزای فردی آن، آموزه‌هایی را که از نظریه‌های قوانین طبیعی آغاز می‌کند و در جریان سده‌های ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ به وجود آمدند و اساس ایدئولوژی لیبرال، دموکراتیک، و سوسیالیستی را تشکیل می‌دهند، به طور کامل مردود می‌شمارد...

بنابراین به جای نظریه مکانیکی و اتمیستی کهنه دولت که اساس آموزه‌های لیبرال و دموکراتیک را تشکیل می‌دهد، در فاشیسم برداشتی ارگانیکی و تاریخی از دولت ارائه می‌شود. هنگامی که می‌گوییم ارگانیکی نمی‌خواهیم این تصور ایجاد شود که جامعه را به تقلید از به اصطلاح «نظریه‌های ارگانیکی دولت» یک ارگانیسم در نظر می‌گیریم؛ بلکه بیشتر می‌خواهیم نشان بدهیم که گروه‌های اجتماعی در مقام اجزای نوع و به موجب آن، حیات و عرصه‌ای برای فعالیت می‌یابند که فراتر و برتر از عرصه و حیات افرادی است که خود را با تاریخ و غایت‌مندی‌های رشته نسل‌های وقفه‌ناپذیر همانند می‌بینند. در این ارتباط، تعیین اینکه گروه‌های اجتماعی که اجزای نوع پنداشته می‌شوند ارگانیسم‌هایی را تشکیل می‌دهند یا خیر، مناسبتی ندارد. نکته مهم تعیین این امر است که این مفهوم ارگانیکی دولت به جامعه حیاتی پیوسته می‌دهد که برتر و فراتر از هستی افراد متعدد قرار می‌گیرد.

بنابراین روابط بین دولت و شهروندان در آموزه فاشیستی کاملاً برعکس است. به جای شعار لیبرال-دموکراتیک «جامعه برای فرد»، ما می‌گوییم «افراد برای جامعه» در همین حال با این تفاوت: که در

عقلی، و اخلاقی این هم لیبرال است، همچنان که در سیاستش لیبرال و دموکراتیک است. حتی ضد لیبرالیسم و ضد دموکراسی بودن بلشویسم هم در خود کاملاً عَرَضی است.<sup>۱</sup> زیرا بلشویسم تنها تا جایی که انقلابی است با لیبرالیسم مخالفت می‌کند و از جنبه سوسیالیستی‌اش مخالفتی با آن ندارد. زیرا اگر تضاد بلشویکی با آموزه‌های لیبرال و دموکراتیک ادامه بیابد، که امروزه این امر به طور روزافزونی محتمل می‌نماید، نتیجه‌اش ممکن است گسستگی کامل بین بلشویسم و سوسیالیسم باشد، علی‌رغم این واقعیت که هدف‌های نهایی این هر دو یکسان است.

فاشیسم به عنوان آموزه کامل جامعه‌گرایی و برابر نهاد اتمیسم نظریه‌های لیبرال، دموکراتیک و سوسیالیستی. برابر نهاد راستین نه مخالفت با این یا آن تظاهر برداشت لیبرال-دموکراتیک-سوسیالیستی از دولت را در آموزه فاشیسم می‌توان یافت. زیرا همچنان که گفتیم در جایی که مخالفت بین لیبرالیسم و دموکراسی، و بین لیبرالیسم و سوسیالیسم در تفاوت روش است، شکاف بین سوسیالیسم، دموکراسی، و لیبرالیسم از یک سو، و فاشیسم از سوی دیگر به علت تفاوت در مفاهیم است. در واقع، فاشیسم هیچ‌گاه به مسئله روش روی نمی‌آورد و در عملکرد سیاسی خود امروز از شیوه‌های لیبرالی استفاده می‌کند، زمانی از وسایل دموکراتیک و گاه حتی به تدابیر سوسیالیستی توسل می‌جوید. این بی‌اعتنائی نسبت به روش اغلب موجب می‌شود که مشاهده‌گران سطحی به فاشیسم اتهام ناپیوستگی و فقدان انسجام را وارد کنند، چنین مشاهده‌گرانی نمی‌توانند بفهمند که برای ما هدف مهم است و بنابراین حتی هنگامی که از

به درون نسل‌های آینده فرا می‌تاباند. افراد هستی می‌یابند، رشد می‌کنند، و می‌میرند، و از پی آنان دیگران می‌رسند، بی‌وقفه؛ وحدت اجتماعی همیشه با خودش همسان باقی می‌ماند. در لیبرالیسم فرد هدف و جامعه وسیله است؛ قابل تصور هم نیست که فرد در شأن غایت نهایی، به سطح ابزاری محض کاهش داده شود. در فاشیسم جامعه غایت است، افراد وسیله‌اند، و تمام حیات اجتماعی به استفاده از افراد به‌عنوان ابزارهایی برای دستیابی به غایات اجتماعی منوط است. بنابراین دولت از رفاه و رشد افراد نگهداری و محافظت می‌کند نه به‌خاطر نفع انحصاری آنان، بلکه از آن رو که نیازهای افراد با نیازهای جامعه به‌عنوان یک کل همانند می‌شود. بدین‌سان می‌توانیم توضیح دهیم چرا لیبرالیسم نهادها و عملکردهایی چون مجازات اعدام را به‌نام برتری فردباوری محکوم می‌کند.

مسئله بنیادین جامعه در آموزه‌های کهن مسئله حقوق افراد است. آن‌گونه که لیبرال‌ها عنوان می‌کنند مسئله حق آزادی است. یا بنا بر ادعای دموکرات‌ها حق حکومت جمهور، یا حق عدالت اقتصادی به ادعای سوسیالیست‌ها؛ اما در هر صورت مسئله حق افراد یا گروه‌هایی از افراد (طبقات) است. در حالی که فاشیسم صریحاً با مسئله حق دولت و وظیفه افراد روبه‌رو می‌شود. حق فرد تنها تا جایی به رسمیت شناخته می‌شود که در حقوق دولت مضمر باشد. در این برجستگی وظیفه، می‌توان والاترین ارزش اخلاقی فاشیسم را یافت.

**مسائل آزادی، حکومت، و عدالت اجتماعی در آموزه سیاسی فاشیسم**

به هر روی، این امر بدان معنی نیست که فاشیسم مسائلی را که در مکاتب دیگر عنوان می‌شود نادیده

جایی که آموزه‌های لیبرال جامعه را از میان برمی‌دارد، فاشیسم فرد را در گروه اجتماعی غرق نمی‌کند. فاشیسم فرد را تابع می‌سازد اما حذفش نمی‌کند؛ فرد به‌عنوان جزئی از نسل خویش همیشه عنصری از جامعه باقی می‌ماند هرچند که عنصری گذرا و بی‌اهمیت باشد. علاوه بر این، رشد و توسعه افراد در هر نسل هنگامی که به صورتی موزون و هماهنگ باشد، توسعه و رونق و خوشبختی تمامی واحد اجتماعی را تعیین می‌کند.

در این ارتباط، برابر نهاد بین این دو نظریه باید کامل و مطلق باشد. لیبرالیسم، دموکراسی و سوسیالیسم گروه‌های اجتماعی را مجموعه‌هایی از افراد زنده می‌بینند؛ در فاشیسم گروه‌های اجتماعی وحدت تجدید یافته رشته‌های نامحدود نسل‌ها است. جامعه در مفهوم لیبرالی جز هدف‌های افرادی که در لحظه معین در آن زندگی می‌کنند، هیچ هدف دیگری ندارد. در فاشیسم، جامعه اهدافی تاریخی و ماندگار و درونی برای حفظ، توسعه، و بهبود دارد که از هدف‌های افرادی که در زمان معینی جامعه را تشکیل داده‌اند کاملاً متمایز است؛ درواقع این تمایز تا آنجا پیش می‌رود که می‌تواند حتی در تضاد با هم قرار بگیرد. از این رو ضرورتی که آموزه‌های قدیمی جایی برای آن ندارند، یعنی، فداکاری حتی تا قربانی کردن کامل همه افراد از سوی جامعه، توجیه می‌شود؛ به این ترتیب، توضیح راستین جنگ، این قانون ابدی بشریت، را داریم که در آموزه‌های لیبرال - دموکراتیک به‌عنوان پوچی تباهی گرفته یا به صورت دیوآسایی دیوانه‌وار تفسیر می‌شود.

جامعه در لیبرالیسم حیاتی متمایز از زندگی افراد ندارد... در فاشیسم، حیات جامعه با هستی افراد هم‌پوشی دارد و طی سده‌ها و هزاره‌ها خود را

است که در جریان عادی رویدادها، آزادی اقتصادی بهترین خدمت را به مقاصد اجتماعی می‌کند؛ که واگذاری وظیفه توسعه اقتصادی هم تولید و هم توزیع به ابتکار فردی امری سودمند است؛ که در دنیای اقتصاد، بلندپروازی فردی مهم‌ترین وسیله برای کسب بهترین نتایج اجتماعی با کمترین کوشش است. بنابراین، درباره مسئله آزادی اقتصادی نیز تفاوتی بنیادین بین فاشیست‌ها و لیبرال‌ها وجود دارد؛ لیبرال‌ها آزادی را اصل می‌دانند، فاشیست‌ها آن را در حد روش قبول دارند. لیبرال‌ها آزادی را به نفع شهروندان می‌شناسند؛ فاشیست‌ها آزادی را به نفع جامعه می‌دانند. به سخن دیگر، فاشیست‌ها از فرد ابزاری اقتصادی برای پیشبرد جامعه می‌سازند، ابزاری که تازمانی که عمل می‌کند به کار می‌گیرند و هنگامی که دیگر قابل استفاده نیست او را متقاعد می‌سازند. بدین منوال فاشیسم معضل همیشگی آزادی اقتصادی و مداخله دولت را حل می‌کند، و این هر دو را صرفاً روش‌هایی می‌داند که برحسب نیازهای اجتماعی زمان می‌توان از این یا آن یکی استفاده کرد.

آنچه درباره لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی گفته‌ایم درباره دموکراسی هم صادق است. دموکراسی در اساس به مسئله فرمانروایی توجه دارد؛ فاشیسم نیز همین‌طور است اما به شیوه‌ای کاملاً متفاوت. دموکراسی حکومت را در مردم می‌بیند، یعنی، در توده انسان‌ها. فاشیسم فرمانروایی را در ذات جامعه می‌بیند هنگامی که جامعه به لحاظ حقوقی به صورت دولت سازمان یافته است.

به این ترتیب دموکراسی حکومت را به انبوه اشخاص زنده‌ای واگذار می‌کند که از آن برای پیشبرد منافع خود استفاده می‌کنند؛ فاشیسم مصرّ است که حکومت را باید به اشخاصی سپرد که

بگیرد. صرفاً منظور آن است که فاشیسم با این مسائل، مثلاً با مسئله آزادی، به شیوه‌ای متفاوت برخورد می‌کند و آنها را حل می‌کند.

یک نظریه لیبرالی آزادی وجود دارد، و یک برداشت فاشیستی از آن. زیرا ما هم به ضرورت محافظت از شرایطی که رشد آزادانه فرد را تأمین کند معتقدیم؛ ما هم معتقدیم که ستم بر شخصیت فرد در دولت جدید هیچ جایی ندارد. به هر روی، ما لایحه حقوقی که بخواهد فرد را بالاتر از دولت قرار دهد و او را قادر بسازد بر ضد جامعه اقدام کند، قبول نمی‌کنیم. مفهوم ما از آزادی به فرد اجازه می‌دهد که شخصیت خود را به خاطر دولت رشد بدهد، زیرا این عناصر گذرا و ناچیز از حیات پایدار و بسیار پیچیده جامعه با رشد طبیعی خویش، توسعه دولت را تعیین می‌کنند. اما این رشد فردی باید بهنجار باشد. توسعه بی‌تناسب و خیلی زیاد فرد و طبقه برای جامعه بسیار خطرناک می‌شود همچنان که رشدهای نابهنجار برای ارگانیسم‌های زنده مهلک است. بنابراین شهروندان و طبقات به شرطی مستحق آزادی‌اند که از این آزادی به نفع جامعه به‌طور کلی و در محدوده تعیین شده برحسب اضطرارهای اجتماعی استفاده نکنند؛ آزادی، مثل هر حق فردی دیگر، امتیازی دولتی است. آنچه درباره آزادی‌های مدنی می‌گوییم، درباره آزادی اقتصادی هم صادق است. فاشیسم به آموزه آزادی اقتصادی همچون جزمی مطلق نگاه نمی‌کند. فاشیسم مسائل اقتصادی را به نیازهای فردی، به نفع فردی، به راه‌حل‌های فردی ارجاع نمی‌دهد. برعکس، توسعه اقتصادی، و به‌ویژه تولید ثروت را، به عنوان دغدغه اجتماعی برجسته در نظر می‌گیرد، ثروت برای جامعه عنصر اساسی قدرت و شکوفایی است. اما فاشیسم معتقد

می‌توانند برتر از منافع شخصی خود قرار بگیرند و آرزوهای جمع اجتماعی را متحقق سازند که در وحدت آن و در رابطه با گذشته و آینده مورد توجه باشد. بنابراین فاشیسم نه تنها جزم فرمانروایی مردمی را مردود می‌شمارد و حاکمیت دولت را به جای آن قرار می‌دهد، بلکه ادعا می‌کند که انبوه عظیم شهروندان هوادار و مدافع مناسبی برای منافع جامعه محسوب نمی‌شوند، چون توانایی نادیده گرفتن منافع خصوصی فرد به سود مطالبات والایر جامعه و تاریخ، موهبتی بسیار نادر و امتیازی است که معدودی برگزیدگان از آن برخوردارند. در انجام چنین کارهای خطیری، آمادگی فرهنگی و هوش طبیعی از اهمیت بسیاری برخوردار است. شاید از این ارزشمندتر دانش شهودی ذهن‌های بزرگ و نادر، سنت‌گرایی، و کیفیت‌های ذاتی آنها باشد. با این حال، این سخن را نباید این‌گونه تعبیر کرد که نباید به توده‌ها اجازه دهیم بر حیات دولت اعمال نفوذی داشته باشند. برعکس، در میان مردمانی که تاریخی شکوهمند و سنت‌هایی اصیل و نژاده دارند، حتی پست‌ترین عناصر جامعه هم از نوعی روشن‌بینی غریزی برخوردارند که برای رفاه نژادشان چه چیزی ضروری است، که در لحظات بحران‌های عمده تاریخی ثابت کرده‌اند که تقریباً لغزش‌ناپذیرند. به این ترتیب، کاملاً خردمندانه است که به این غریزه امکان بدهیم خود را ابراز دارد، چون سنجیده است که اختیار معمول جمهور را به سرآمدان منتخب واگذارد.

اما درباره سوسیالیسم، آموزه فاشیسم به صراحت مسئله‌ای را که سوسیالیسم درباره روابط بین سرمایه و کار عنوان می‌کند، مسئله‌ای بسیار جدی، شاید مسئله اساسی زندگی امروزی می‌شناسد. آنچه فاشیسم قبول ندارد راه حل جمعی‌نگری است

که سوسیالیست‌ها پیشنهاد می‌کنند. نقص عمده روش سوسیالیستی را تجربه سال‌های اخیر به روشنی نشان داده است. سوسیالیسم طبیعت انسان را به حساب نیاورده است، از این رو خارج از عالم واقعیت است. سوسیالیسم تشخیص نمی‌دهد که مهم‌ترین فتر محرک فعالیت‌های انسان در نفع فردی است و از این رو حذف آن از عرصه اقتصاد به فلج کامل آن می‌انجامد. سرکوب مالکیت خصوصی، سرکوب خود سرمایه را به همراه می‌آورد، چون سرمایه از پس‌انداز عاید می‌شود و دیگر کسی میل به پس‌انداز نخواهد داشت، بلکه ترجیح می‌دهد همه آنچه را تولید می‌کند، مصرف کند، چون می‌داند که نمی‌تواند آن را نگه دارد و حاصل کار خود را به وارثان خویش بپردازد. پراکنش سرمایه یعنی پایان تولید، چون سرمایه، صرف نظر از اینکه چه کسی مالک آن باشد، همیشه ابزار جدایی‌ناپذیر تولید است. سازمان جمعی تولید به این ترتیب فلج شدن تولید را به همراه می‌آورد، چون با حذف انگیزه نفع فردی از ساز و کار تولید، محصول کمیاب‌تر و پرهزینه‌تر می‌شود. در آن صورت همچنان که تجربه هم نشان می‌دهد، سوسیالیسم به افزایش مصرف، به پراکنش سرمایه و بدین ترتیب به فقر می‌انجامد. در این صورت، ساختن دستگاه اجتماعی که ثروت را عادلانه توزیع کند، اگر ساختن همین دستگاه موجب نابودی ثروت بشود چه فایده‌ای دارد؟ سوسیالیسم مرتکب اشتباهی غیرقابل جبران شد که دارایی خصوصی را به موضوع عدالت‌کشان، در حالی که در واقع این مسئله به سودمندی اجتماعی مربوط است. شناسایی حقوق فردی دارایی، در آن صورت، بخشی از آموزه فاشیسم است، البته نه به‌خاطر بار فردی آن بلکه به‌موجب سودمندی اجتماعی‌اش.

سرکوب دفاع از خود طبقاتی به معنی سرکوب دفاع طبقاتی نیست؛ دفاع طبقاتی که ضرورت جدایی ناپذیر زندگی اقتصادی کنونی است. سازمان طبقاتی واقعیتی است که نمی توان آن را نادیده گرفت بلکه باید تحت نظارت قرار گیرد، منضبط شود و به انقیاد دولت در آید. به جای اینکه مثل گذشته، سندیکا ارگانی برای دفاع فوق قانونی باشد، باید آن را به ارگان دفاع قانونی تبدیل کرد که با تبدیل ستیزه های کار به جایگاهی قضایی، به دفاع قضایی تبدیل می شود. بنابراین فاشیسم سندیکا را که ابزار انقلابی قدیمی سوسیالیست های سندیکالیست بوده به دفاع حقوقی طبقات هم در درون دادگاه های حقوقی و هم در بیرون آن تبدیل کرده است. این راه حل ممکن است در مسیر توسعه اش با موانعی روبه رو شود؛ موانع بداندیشی، سوءظن نسبت به امتحان نشده، محاسبه های بسیار عظیم، و غیره، اما با اینکه باید از طریق مراحل پیش رونده و تصاعدی به جلو برود، باز هم مقدر است که پیروز شود.

#### یادداشت های ویراستاران

۱. بلشویسم به گونه بلشویکی یا لنینینی نظریه و عمل مارکسیستی اشاره دارد.
۲. سندیکالیسم، از واژه فرانسوی سندیکا یا اتحادیه کارگری اخذ شده و نظریه ای سوسیالیستی است که خواهان اقدام مستقیم است، همانند اعتصابات کارگری، به توسط اتحادیه و سایر سازمان های طبقاتی کار.

بنابراین، لازم است راه حل سوسیالیستی را مردود بشماریم اما نمی توانیم اجازه بدهیم مسئله ای که سوسیالیست ها عنوان کرده اند حل نشده باقی بماند، نه تنها از آن رو که عدالت راه حلی اقتضا می کند بلکه به خاطر پایداری این مسئله نیز که در رژیم های لیبرال و دموکراتیک تهدیدی برای نظم عمومی و مرجعیت دولت بوده است. دفاع از خود طبقاتی به صورت نامحدود و بدون نظارت، که در اعتصابات، بستن کارخانه، تحریم و خرابکاری ابراز می شود، ناگزیر به هرج و مرج می کشد. آموزه فاشیستی که در همراهی با ضرورت بنیادین زندگی امروزی عدالت را میان طبقات برقرار می کند، دفاع از خود طبقاتی را از میان می برد، امری که همانند دفاع از خود فردی در روزگار بربریت، منشأ بی نظمی و جنگ داخلی است.

با کاهش معضل این شرایط، تنها یک راه حل امکان پذیر است، متحقق ساختن عدالت در میان طبقات از طریق دولت. قرن ها پیش، دولت در مقام ارگان خاص عدالت، دفاع از خود شخصی را در منازعات فردی از میان برد و به جای آن عدالت دولتی را قرار داد. اکنون زمان آن فرارسیده است که دفاع از خود طبقاتی هم جای خود را به عدالت دولتی بدهد. فاشیسم برای تسهیل این دگرگونی، جنبش سندیکایی خودش را ایجاد کرده است.<sup>۲</sup>

## ۴۷

### ملت و نژاد

آدولف هیتلر

گرچه آدولف هیتلر (۱۸۸۹-۱۹۴۵) نه اندیشمندی درخور و نه اصیل بود، گونه آمیخته‌ای که از فاشیسم و نژادپرستی ارائه کرد یکی از پر قدرت‌ترین نیروهای ایدئولوژیکی تاریخ شد. گزیده‌های ذیل از زندگی‌نامه هیتلر به قلم خودش، یعنی کتاب نبرد من است که در سال ۱۹۲۴ هنگامی نگاشته است که به خاطر رهبری تلاش برای براندازی حکومت آلمان در استان باواریا زندانی شد. این گزیده‌ها اندیشه‌های نژادی و ضد سامی هیتلر را آشکار می‌سازد، همچنین نفرت هیتلر از سوسیالیسم و لیبرالیسم را، و دیگر اندیشه‌هایی که او و نازی‌ها پس از به قدرت رسیدن در سال ۱۹۳۳، در آلمان اعمال کردند.

مأخذ: گزیده‌هایی از نبرد من نوشته آدولف هیتلر، ترجمه رالف مانهایم، حق چاپ سال ۱۹۴۳. در سال ۱۹۷۱ توسط شرکت هیوتن میفلین با اجازه این شرکت به چاپ رسید.

## نبرد من

و حشیانه را که از من می‌خواستند فقط روزنامه های سرخ‌ها را بخوانم، فقط درگردهمایی‌های سرخ‌ها شرکت کنم، فقط کتاب‌های کمونیستی بخوانم، و مانند اینها را می‌فهمم. با شفافیتی بسیار منعطف، نتیجه ناگزیر این آموزه تعصب‌آمیز را در برابر چشم داشتم. روان توده‌های عظیم پذیرای چیزی ضعیف و غیرصمیمی نیست. توده‌ها مثل زن‌اند، که حالت روانی‌اش را بیشتر نوعی شوق عاطفی غیرقابل تعریف برای نیرویی تعیین می‌کند که طبیعت او را کامل می‌کند، و در نتیجه، زن ترجیح می‌دهد در برابر مردی نیرومند سر فرود آورد تا اینکه بر موجودی ضعیف تسلط یابد، به همین سان توده‌ها عاشق فرمانده می‌شوند نه عرض حال‌دهنده، و در درون بیشتر از آموزه‌ای خوشحال می‌شوند که هیچ‌کس دیگری را در کنار خود تحمل نکند، تا اینکه آزادی لیسرالی که علی‌القاعده به کاری نمی‌آید، و این احساس را احتمالاً به آنان می‌دهد که ترکشان کرده‌اند. اینان به همین اندازه از ترور بیش‌زمانه روانی‌شان و سوءاستفاده شنیع از آزادی انسان بی‌خبرند، زیرا مطلقاً نمی‌توانند از بیماری درونی تمامی این آموزه بویی ببرند. تنها چیزی که می‌بینند سبوعیت و قهر بی‌رحمانه و تظاهرات حساب‌شده‌ای است که در نهایت همیشه تسلیم آن می‌شوند.

چنانچه سوسیال دموکراسی در برابر آموزه‌ای قرار گیرد که در بر دارنده حقیقتی برجسته‌تر است اما از روش‌هایی استفاده می‌کند که با همان شقاوت عمل می‌کند، حتماً شکست می‌خورد، اگر چه این

بیش از هر اثر نظری دیگری، از طریق مطالعه روزانه مطبوعات سوسیال دموکراتیک توانستم طبیعت درونی این فرایندهای اندیشه را مورد مطالعه قرار بدهم.

چه تفاوتی است بین عبارت‌های پر زرق و برق درباره آزادی، زیبایی، و شأن انسان در آثار نظری، آمیزش فریبنده واژه‌هایی که ظاهراً ژرف‌ترین و جدیدترین خرد را بیان می‌کند، اخلاق انسان دوستانه نفرت‌انگیز - همه اینها با چنان تلخی باورنکردنی که با یقینی پیامبرگونه توأم است نوشته می‌شود - و مطبوعات حیوان‌صفت روز، که از هیچ شرارتی ابا ندارند، با استفاده از هر وسیله رسوایی، چنان هنرمندانه دروغ می‌گویند که آدم شاخ در می‌آورد، و همه اینها را به نام این انجیل انسانیت جدید مرتکب می‌شوند. یکی را به ساده‌لوحان طبقه متوسط، اگر نگوییم به طبقات بالا و تحصیل کرده، و دیگری را به توده‌ها می‌گویند. غرق شدن در ادبیات و مطبوعات این آموزه و سازمان برای من به معنی یافتن راه بازگشتم به سوی مردم خودم بود.

آنچه دریایی غیر قابل عبور می‌نمود سرچشمه و منشأ عشقی شد بزرگ‌تر از همیشه.

تنها ابلهان ممکن بود کار این زندانی شرور را نظاره کنند و باز هم قربانی را محکوم کنند. هرچه خویش را در سال‌های بعد مستقل‌تر ساختم، چشم‌اندازی روشن‌تر در برابرم قرار گرفت، و بیش‌بتری نسبت به علل موفقیت‌های سوسیال - دموکراتیک یافتم. اکنون اهمیت این مطالبه

دزدی فعال، در لحظاتی که توجه همگانی به موضوعات دیگری جلب شده‌است و نه می‌خواهند پریشان شوند و نه مسئله را آن چنان مهم می‌دانند که به‌خاطرش آشوبی به پا کنند، و بدین‌سان باز هم ستیزگر بد ذات را خشمگین سازند.

این تاکتیک بر اساس محاسبه دقیق همه ضعف‌های انسانی است و نتیجه‌اش موفقیتی با اطمینان ریاضی است مگر اینکه طرف مقابل یاد بگیرد که در نبرد با گاز سمی باید از گاز سمی استفاده کرد. وظیفه ماست که همه این مستضعفان را خبر کنیم که مسئله بودن یا نبودن است.

من هم به فهمی به همین اندازه خوب از اهمیت وحشت فیزیکی برای فرد و برای توده‌ها دست یافته‌ام.

در اینجا هم تأثیر روانی را می‌توان با دقت محاسبه کرد.

وحشت در محل کار، در کارخانه، در سالن اجتماعات، و در صورت تظاهرات توده‌ای همیشه موفقیت‌آمیز است مگر اینکه با وحشتی معادل آن روبه‌رو شود.

در این باره، بی‌تردید، این حزب به تضرع می‌افتد؛ اگرچه مدت‌ها همه مراجع دولتی را تحقیر کرده است، به پای همان مراجع زوزه‌کشان تظلم‌خواهی می‌کند و در اغلب موارد به‌واقع در میان آشفتگی همگانی به هدفش دست می‌یابد. از میان مقامات بالا ابلهی را پیدا می‌کند که با این امید احمقانه که مخالف وحشت‌زده را برای مقاصد آتی آرام سازد، به این طاعون جهانی کمک می‌کند تا حریف خویش را نابود کند.

تأثیر این چنین موفقیتی بر اذهان توده‌های انبوه حامیان و مخالفان را تنها کسانی می‌توانند اندازه بگیرند که روح مردم را می‌شناسند، این را از

پیروزی مستلزم مبارزه‌ای بسیار تلخ است. دو سال نگذشته بود که نظریه و روش‌های سوسیال دموکراسی برای من روشن شده بود.

با وحشت روانی رسواکننده این جنبش آشنا شدم، به خصوص وحشتی که بر بورژوازی اعمال می‌کند که به‌لحاظ اخلاقی یا ذهنی یارای مقابله با چنین حملاتی را ندارد؛ با یک اشاره، سیلی عظیم از دروغ و بهتان را بر ضد هر مخالفی که خیلی خطرناک به نظر برسد سرریز می‌کند تا اعصاب اشخاص مورد حمله را درهم بشکند و آنان، صرفاً به‌خاطر اعاده آرامش، فرد مورد نفرت را قربانی می‌کنند.

با وجود این، احمق‌ها به آرامش نمی‌رسند. بازی را از سر می‌گیرند و آن‌قدر تکرار می‌کنند تا سرانجام ترس از سگ‌ها به نوعی فلج‌القایی می‌انجامد.

چون سوسیال دموکرات‌ها به تجربه ارزش قهر را خوب می‌دانند، خشونت‌بارترین حملات را متوجه کسانی می‌کنند که در طبیعت آنان چنین جوهری را، که بسیار کمیاب است، بیابند. برعکس، هر فرد ضعیفی را که در مقابل آنان باشد، بسته به کیفیت هوش واقعی یا مفروض آن شخص، گاه با احتیاط و گاهی بسیار آشکار مورد تحسین قرار می‌دهند.

آنان از نابه‌ای ناتوان و سست کمتر از طبیعت نیرومند هوشی متوسط وحشت دارند.

اما ضعیفانی جسمی و ذهنی را با بیشترین شوق و شور می‌ستایند.

آنان خوب می‌دانند چگونه این توهم را ایجاد کنند که تنها راه برای حفظ صلح همین است و در همین حال، دزدانه اما پیوسته، سنگر به سنگر موقعیت‌ها را شکار کنند، گاه با باج سکوت، گاه با



غیرممکن بسازد. اما در آن صورت طبیعت با هر وسیله ممکن به مقاومت در برابر این اصل می پردازد، و مشهودترین اعتراض اینکه یا از ظرفیت بیشتر برای تولید مثل حرامزاده ها امتناع می کند یا باروری نسل بعدی را کاهش می دهد؛ و به هر روی، در اکثر موارد توان مقاومت در برابر بیماری یا حملات دشمن را از بین می برد. این امر کاملاً طبیعی است.

هر نوع امتزاج دو موجود که دقیقاً در یک سطح نباشند به تولید یک واسطه بین سطح دو والد می انجامد. یعنی: فرزندشان احتمالاً از والدی که به لحاظ نژادی پست تر بوده است بهتر می شود اما به بلندی والد برتر نمی رسد. در نتیجه، بعداً در مبارزه در برابر سطح بالاتر تسلیم می شود. این چنین جفت گیری خلاف خواست طبیعت برای تولید مثل بهتر برای همه شکل های حیات است. پیش نیاز این امر درهم نشینی برتر و پست تر نیست، بلکه در پیروزی کامل اولی نهفته است. قوی تر باید مسلط بشود و نباید با ضعیفان آمیزش کند و بدین سان عظمت و شکوه خود را قربانی کند.

تنها ضعیف تولد یافته می تواند این را بی رحمانه بیابد، اما از همه گذشته، او صرفاً انسانی محدود و ضعیف است؛ زیرا اگر این قانون جاری نبود، هر نوع توسعه و الاتری از موجودات زنده ارگانیک غیر قابل تصور می بود.

پیامد این خلوص نژادی، که در سراسر طبیعت معتبر است، نه تنها حد گذاری بیرونی نژادهای مختلف است، بلکه ماهیت یکسان درون نژاد است. روپا همیشه روپا است، غاز غاز است، و ببر ببر و به همین سان، و تفاوت در نهایت در میزان متغیر قهر، قدرت، هوش، مهارت، تحمل و طاقت و مانند اینها در نمونه های فردی است. اما

کتاب ها نمی شود یاد گرفت بلکه از زندگی باید آموخت، زیرا این پیروزی در میان صفوف حامیان همچون حقانیت جبهه آنان است، و در همین حال مخالفان شکست خورده را از موفقیت در هرگونه مقاومت بیشتر باز می دارد.

حقایقی وجود دارد که چنان بدیهی است که درست به همین سبب مردم عادی نمی توانند آنها را ببینند یا دست کم تشخیص بدهند. آنان چنان واضح و پیش پا افتاده می نمایند که پنداری مردم نسبت به آنها کورند، و هنگامی که ناگهان کسی چیزی را که در واقع همه باید بدانند کشف می کند، بسیار تعجب می کنند. تخم های کریستف کلمب هزار هزار همه جا ریخته، اما خود کریستف کلمب را خیلی نمی بینیم.

بدین ترتیب آدم ها بی استثنا در باغ طبیعت سرگردانند؛ تصور می کنند در عمل همه چیز را می دانند و باز هم، به استثنای معدودی، از کناریکی از آشکارترین اصول قانون طبیعت چشم بسته می گذرند: جدانشدنی درون - نوعی در همه موجودات زنده بر روی کره خاک.

حتی سطحی ترین مشاهدات هم نشان می دهد که صورت محدود شده تولید مثل و تکثیر در طبیعت قاعده اساسی و تقریباً ثابت همه صورت های بی شمار برای بیان نیروی حیاتی است. هر جاننداری فقط با عضوی از همان نوع خود جفت گیری می کند. چرخ ریسک به دنبال چرخ ریسک، فنچ با فنچ، لک لک بالک لک، موش صحرایی با موش صحرایی، موش زمستان خواب با موش زمستان خواب، گرگ با گرگ و مانند اینها.

تنها در اوضاعی غیر عادی ممکن است در این قاعده تغییری به وجود بیاید، ابتدا اجبار اسارت یا هر علت دیگری که جفت گیری درون نوع را

که اگر اجازه می‌داد، تمامی کار پرورش والا تر شاید طی چند صد یا چند هزار سال بایک ضربه ویران می‌شد.

تجربه تاریخ مدارک بی‌شماری در این باره ارائه می‌دهد. تاریخ فوق‌العاده شفاف است که هر زمان خون آریایی با مردمان پست‌تر آمیخت نتیجه‌اش پایان حمایت مردم با فرهنگ و فرهیخته بود. آمریکای شمالی که عمده‌ترین بخش جمعیت آن را عناصر ژرمن تشکیل می‌دهد و به‌ندرت با رنگین‌پوستان آمیزش کرده‌اند، فرهنگ و انسانیت بسیار متفاوتی با آمریکای مرکزی و جنوبی است که در این دو منطقه مهاجران لاتینی در مقیاسی گسترده با بومیان آمیزش یافته‌اند. با همین یک مثال هم می‌توانیم تأثیر آمیختگی نژادی را به‌روشنی و وضوح ببینیم. ساکنان ژرمن قاره آمریکا که به‌لحاظ نژادی خالص باقی مانده و نیامیخته‌اند، ارباب این قاره شده‌اند؛ و تا زمانی که قربانی آرایش این خون نشوند همچنان آقای این قاره خواهند ماند.

بنابراین نتیجه هر نوع آمیختگی را همیشه به صورت زیر می‌توان خلاصه کرد:

الف) کاهش سطح نژاد برتر؛

ب) سیر فقیرایی جسمانی و عقلانی و از این رو آغاز تدریجی اما مطمئن بیماری پیش‌رونده.

پس ایجاد چنین صورتی از گسترش را هیچ چیز دیگری جز ارتکاب گناهی در برابر اراده آفریدگار ابدی نمی‌توان خواند.

و در مقام گناه، این عمل را جزایی است. وقتی انسان در برابر منطق آهنین طبیعت می‌خواهد سرکشی کند، با اصولی می‌جنگد که هستی خود را در مقام انسان مرهون آنهاست. و این حمله ناگزیر به نابودی خودش می‌انجامد.

هرگز روباهی نمی‌بینید که، مثلاً، نسبت به غازها گرایش‌های انسان‌دوستانه‌ای ابراز کند، همچنان که گریه‌ای نیست که تمایلی دوستانه به موش‌ها داشته باشد.

بنابراین، در اینجا هم مبارزه در میان خودشان از بیزاری درونی بر نمی‌خیزد بلکه از گرسنگی و علاقه است. طبیعت، در هر دو حالت، در واقع، با خشنودی و آرامش نظاره می‌کند. در مبارزه بر سر نان روزانه، همه کسانی که ضعیف و بیمار، یا کمتر مصمم‌اند، تسلیم می‌شوند، در حالی که مبارزه نرینگان بر سر مادینه، فقط به سالم‌ترین‌ها حق یا فرصت تولید مثل می‌دهد. و مبارزه همیشه وسیله‌ای برای اصلاح سلامت نوع و قدرت مقاومت و از این رو، علت توسعه و رشد عالی‌تر آن است.

اگر این فرایند دشوار باشد، هرگونه توسعه و رشد بیشتر متوقف می‌شود و ضد آن روی می‌دهد. زیرا، اگر هر دو گروه امکاناتی برابر برای حفظ حیات می‌داشتند، چون پست‌ترها همیشه به لحاظ عده نسبت به برترین‌ها غالب‌اند، پست‌تران به‌قدری با سرعت زاد و ولد می‌کردند که سرانجام به‌ناگزیر، برترین‌ها را عقب می‌زدند، مگر اینکه این اوضاع به‌شکلی اصلاح می‌شد. طبیعت همین کار را با مقید ساختن بخش مستضعف به وضعیت معیشتی سخت انجام می‌دهد به‌طوری که عده آنان را محدود بسازد، و به بقیه هم اجازه نمی‌دهد به صورتی بی‌بند و بار زاد و ولد کنند، بلکه انتخابی نو و بدون ترحم بر اساس قدرت و سلامت صورت می‌گیرد.

همچنان که طبیعت تمایلی به جفت‌گیری افراد ضعیف با قوی ندارد، درباره آمیزش نژادهای پست‌تر و برتر از این هم سخت‌گیرتر است، چرا

البته، در اینجا با مخالفت صلح‌طلبان امروزی روبه‌رو می‌شویم. اینان در بیش‌ر می‌گستاخانه‌شان همان اندازه به‌راستی یهودی‌اند که ابله، و با این شعار که: «نقش انسان غلبه بر طبیعت است!»

میلیون‌ها نفر که بدون اندیشه طوطی‌وار این چرندیات یهودی را تکرار می‌کنند به‌واقع دچار این تصور می‌شوند که خود اینها نماینده نوعی فاتح طبیعت‌اند؛ اگرچه برای این کار هیچ سلاح دیگری جز یک تصور در اختیار ندارند، و آن هم چه اندیشه مفلوکی است، که اگر حقیقت می‌داشت هیچ دنیایی قابل تصور نمی‌بود.

اما فارغ از این واقعیت که هنوز هم انسان در هیچ موردی بر طبیعت فایز نشده است، بلکه در نهایت گوشه‌هایی از حجاب عظیم و غول‌آسای رازها و معماهای ابدی آن را به دست گرفته یا پس زده است، که در عالم واقع هیچ چیزی ایجاد نکرده بلکه صرفاً چیزهایی که کشف کرده است حاکی از این است که بر طبیعت مسلط نمی‌شود، مگر صرفاً بر اساس دانش خود از قوانین و رازهای مختلف. طبیعت ارباب آن موجودات زنده دیگری شده است که فاقد دانش اویند. از این گذشته، اندیشه که نمی‌تواند پیش‌نیاز توسعه وجود انسانیت بشود، چون همین اندیشه هم وابسته انسان است. بدون انسان که اندیشه انسانی در این جهان وجود ندارد، بنابراین وجود اندیشه به این معنی همیشه منوط به حضور انسان‌هاست و بدین‌سان پیش‌نیاز همه قوانینی است که پیش‌نیاز هستی آنهاست.

و فقط به این هم بسنده نمی‌شود! بعضی اندیشه‌ها حتی به اشخاص معینی وابسته‌اند. این امر بیش از هر چیز درباره اندیشه‌هایی صادق است که محتوای آنها دقیقاً از حقیقت علمی سرچشمه نمی‌گیرد، بلکه در دنیای عواطف است، یا آن‌گونه

که امروزه به زیبایی و روشنی گفته‌اند بازتاب نوعی «تجربه درونی» است. همه این اندیشه‌ها، که با منطق بی‌احساس چندان میانه‌ای ندارد، بلکه صرفاً بیان احساس، مفاهیم اخلاقی، و مانند اینهاست، به وجود اشخاص مقید است، و وجودشان مرهون قدرت خلاق و تصور عقلانی آنان است. دقیقاً در این مورد حفظ این نژادهای معین و اشخاص پیش‌شرط وجود این اندیشه‌ها است. مثلاً، هرکسی که واقعاً آرزوی پیروزی اندیشه صلح‌طلبانه را در این جهان با همه وجود داشته باشد مجبور می‌شود با همه وسایل ممکن به‌خاطر پیروزی ژرمن‌ها و غلبه آنان بر جهان بجنگد؛ زیرا اگر خلاف این امر روی بدهد، آخرین صلح‌طلب همراه آخرین ژرمن به کام مرگ می‌رود، چون بقیه جهان هیچ‌گاه به اندازه مردم ما متأسفانه چنین عمیق به دلیل این چرندیات کاملاً مغایر با طبیعت و با عقل سقوط نکرده‌اند. پس، اگر جدی می‌بودیم، بخواهی نخواهی مجبور می‌شدیم برای رسیدن به صلح جنگ‌هایی به راه بیندازیم. قصد و نیت ویلسن [وودرو ویلسن رئیس جمهور آمریکا] این منجی آمریکایی جهان نیز جز این نیست، یا دست‌کم، پندار پرستان آلمانی ما چنین اعتقادی دارند و از این‌رو هدف او حاصل خواهد شد.

حقیقت واقع اینکه اندیشه انسانی صلح‌طلبی شاید وقتی کاملاً صحیح است که والاترین نوع بشر بر جهان فایز آمده و آن را تا آنجا متفاد ساخته باشد که او تنها فرمانروای این زمین باشد. در آن صورت این اندیشه به همان نسبت که کاربرد عملی آن ناچیز و سرانجام ناممکن می‌شود، فاقد قدرت ایجاد تأثیرات بد است. بنابراین نخست مبارزه و سپس مشاهده خواهیم کرد که چه می‌توان کرد. در غیر این صورت بشر از اوج توسعه‌اش عبور کرده و

معین، انسانی که آن را خلق می‌کند باید حفظ شود. این محافظت مقید به قانون نرمش‌ناپذیر ضرورت و حق پیروزی بهترین و قوی‌ترین‌ها در این جهان است.

آنان که می‌خواهند زنده بمانند، بگذار بجنگند، و آنان که در این دنیای مبارزه ابدی نمی‌خواهند بجنگند، سزاوار زیستن نیستند.

حتی اگر این کار سخت هم باشد همین است که هست! به هر روی، تردید نکنید که سرنوشت سخت‌ترگریانگیر انسانی است که فکر می‌کند می‌تواند بر طبیعت فایق آید، اما در تحلیل نهایی طبیعت فقط او را به سخره می‌گیرد.

پاسخ طبیعت به او پریشانی، بدبختی، و بیماری است. انسانی که قوانین نژادی را نادیده بگیرد و نادرست قضاوت کند درواقع خوشبختی را که به نظر می‌رسد برای او مقدر شده است از دست می‌دهد. این شخص مانع حرکت پیروزمندانه بهترین نژاد و از این رو مانع پیش‌نیاز پیشرفت همه انسان‌هاست و در نتیجه با همه فهم انسانی‌اش در قلمرو بینوایی و درممانده جانوران فرومی‌ماند.

بیهوده است استدلال کنیم که کدام نژاد یا نژادها نمایندگان اصیل فرهنگ انسان بوده‌اند و از این رو بنیانگذار واقعی همه چیزهایی که ما تحت نام «انسانیت» جمع‌بندی می‌کنیم. طرح این سؤال درباره امروز به مراتب آسان‌تر است و در اینجا پاسخ روشن و آسانی ارائه می‌شود. تمامی فرهنگ انسان، همه حاصل هنر، علم، و فناوری که امروزه در برابر خود مشاهده می‌کنیم، تقریباً به‌طور انحصاری محصول خلاقیت آریایی است. درست همین واقعیت به ما اجازه می‌دهد که این استنباط را بی‌پایه ندانیم که تنها این قوم بنیانگذار تمامی انسانیت والاتر بوده و بنابراین سرنمونه هر آن

عاقبت هم غلبه اندیشه‌ای اخلاقی نخواهد بود. بلکه بربریت و از پی آن هرج و مرج خواهد بود. ممکن است کسانی در اینجا بخندند، اما این سیاره زمانی میلیون‌ها سال بدون انسان در میان اثیر در حرکت بوده است و باز هم ممکن است روزی دیگر چنین شود مگر اینکه مردم به یاد داشته باشند که هستی والای خویش را مرهون شناخت و کاربرد بی‌ترحم قوانین سخت و نرمش‌ناپذیر طبیعت‌اند نه تصورات محدودی ایدئولوژی‌پرداز دیوانه.

همه چیزهایی که امروز بر روی زمین مورد ستایش ماست — علم و هنر، فناوری و اختراعات — فقط محصول خلاقیت چند تن و اصالت شاید یک نژاد است. تمامی هستی این فرهنگ وابسته آنهاست. اگر آنان نابود شوند، زیبایی این زمین با آنان به گور خواهد رفت. مثلاً، صرف نظر از اینکه خاک تا چه حد بر اشخاص تأثیر بکند، نتیجه این تأثیر بسته به نژادهای موردگفت‌وگو متفاوت خواهد بود. باروری پایین فضای حیاتی ممکن است یک نژاد را به والاترین دستاوردها برانگیزد؛ در نژادهای دیگر فقط علت تلخ‌ترین فقر و سرانجام سوءتغذیه با همه پیامدهای آن بشود. طبیعت درونی مردمان همیشه نحوه رفتار و چگونگی تأثیرات برونی را تعیین می‌کند. آنچه یکی را به قطار قحطی و گرسنگی می‌کشانند، دیگری را به کار سخت وامی‌دارد.

تمامی فرهنگ‌های پیشین تنها از آن رو نابود شدند که نژاد اصالتاً خلاق بر اثر مسمومیت خونی انقراض یافت.

علت نهایی چنان سقوطی این مهم بود که فراموش کردند فرهنگ به تمامی وابسته انسان‌ها است نه برعکس؛ از این رو برای حفظ فرهنگی

نتیجه تفاوت درونی‌اش، برای اروپایی‌ها چشمگیرتر است - اما دستاوردهای عظیم فناوری و علمی اروپا و آمریکا است که بنیان این فرهنگ را تشکیل داده است؛ یعنی، دستاوردهای مردمان آریایی. تنها بر اساس این دستاوردها است که شرقیان پیشرفت کلی انسان را پی می‌گیرند. این دستاوردها اساس مبارزه به‌خاطر قوت روزانه، اختراع سلاح‌ها و وسایل آن را تشکیل می‌دهد، و تنها صورت بیرونی است که به‌تدریج با منش ژاپنی سازگار می‌شود.

اگر از امروز هرگونه نفوذ آریایی بر ژاپن متوقف شود، با این فرض که اروپا و آمریکا نابود شوند، ظهور و خیزش کنونی ژاپن در علم و فناوری ممکن است برای دوران کوتاهی ادامه یابد؛ اما طی چند سال این چاه کاملاً خشک می‌شود، منش خاص ژاپنی غالب می‌شود، اما فرهنگ کنونی منجمد می‌شود و به خوابی فرو می‌رود که هفت دهه پیش با موج فرهنگ آریایی از آن بیدار شد. بنابراین، درست به همان سان که توسعه کنونی ژاپن حیات خود را مرهون منش آریایی است، سال‌ها پیش در تیرگی گذشته، نفوذ بیگانه، و روح بیگانه، فرهنگ ژاپنی آن دوران را بیدار کرد. بهترین دلیل آن را می‌توان در این واقعیت یافت که متعاقباً کاملاً متحجر و سخت شد. این پدیده تنها برای مردمی پیش می‌آید که هسته نژادی خلاق اصلی آن از دست برود، یا در صورتی که نفوذ خارجی که انگیزه و ماده توسعه آغازین را در عرصه فرهنگی فراهم می‌آورد، پس از آن از بین برود. اما اگر دریافت اساسی‌ترین مواد فرهنگی از نژادهای خارجی تثبیت شود، اگر این فرهنگ آنان را جذب و با خود سازگار کند، و سپس، چنانچه نفوذ بیرونی دیگر ادامه نیابد، دوباره سخت می‌شود، چنین

چیزی را که از واژه «انسان» می‌فهمیم، ارائه می‌دهند. آریایی پرومته<sup>۱</sup> نوع بشر است که از پیشانی درخشانش اخگر الهی نبوغ در همه دوران‌ها برجسته است، و به‌طور ابدی آن آتش دانش که رازهای خاموش را روشن ساخت و بدین سان موجب شد که انسان ارباب همه موجودات دیگر بر روی کره خاک بشود، از نو زبان در شعله می‌آراید. آریایی را بردارید - و شاید چند هزاره دیگر بار دیگر تاریکی بر زمین سایه بيفکند، فرهنگ انسانی از بین برود، و جهان برهوتی بشود. اگر قرار بود انسان‌ها را به سه گروه تقسیم کنیم، بنیانگذاران فرهنگ، حاملان فرهنگ، و نابودگران فرهنگ، فقط آریایی‌ها را می‌توان نماینده گروه نخست در نظر گرفت. بنیان‌ها و دیواره‌های تمامی خلافت انسان از او برمی‌خیزد، و تنها صورت بیرونی و رنگ آن با ویژگی‌های متغیر منش مردمان مختلف تعیین می‌گردد. پیر صلابت‌ترین بناهای سنگی و برنامه‌های همه پیشرفت‌های انسانی را او فراهم می‌آورد و فقط اجرای آن به ماهیت اشخاص و نژادهای مختلف مربوط می‌شود. مثلاً، طی چند دهه، تمامی شرق آسیا صاحب فرهنگی می‌شود که شالوده نهایی آن روح هلنی [یعنی، یونانی] و فناوری ژرمنی است، درست به همان میزانی که در اروپا می‌بینیم. تنها صورت بیرونی - دست‌کم تا اندازه‌ای - سیماهای منش آسیایی را در بر خواهد داشت. آن‌طور که بعضی گمان می‌برند این گفته صحت ندارد که ژاپن فناوری اروپایی را به فرهنگش می‌افزاید؛ خیر، فناوری و علم اروپا متناسب با مشخصه‌های ژاپنی گردیده است. بنیان زندگی را دیگر فرهنگ ویژه ژاپنی تشکیل نمی‌دهد، اگرچه این فرهنگ رنگ زندگی را تعیین می‌کند - چون به‌لحاظ بیرونی، در

نژادی را می‌توان «حامل فرهنگ» خواند اما هیچ‌گاه «خالق فرهنگ» نیست. بررسی مردمان گوناگون از این دیدگاه به این واقعیت اشاره دارد که در عمل هیچ یک از آنان اصالتاً بنیانگذار فرهنگ نبوده بلکه همیشه حامل فرهنگ بوده‌اند. تقریباً همیشه از توسعه آنها تصویر زیر حاصل می‌شود:

نژادهای آریایی - اغلب به لحاظ عددی بی‌اندازه ناچیز - مردمان بیگانه را منقاد می‌سازند و آنگاه، تحت تأثیر شرایط خاص زندگی در سرزمینی نو (باروری، شرایط اقلیمی، و مانند اینها) و به کمک جمعیت کثیر موجوداتی از نوع پست‌تر، که به عنوان یاور و کمک در خدمت آنان قرار می‌گیرند، به توسعه ظرفیت‌های عقلی و سازمانی می‌پردازند که در آنان نهفته است. اغلب طی چند هزاره یا حتی چند سده، فرهنگ‌هایی خلق می‌کنند که در اصل همه مشخصه‌های درونی طبیعت آنان را داراست و با ویژگی‌های خاص خاک و موجودات وابسته‌اش که پیش از این به آنها اشاره رفت، سازگار می‌شود. به هر روی، سرانجام، همه فاتحان اصل خلوص خونی را نقض می‌کنند، همان اصلی که در آغاز رعایت می‌کردند؛ با ساکنان منقاد آن سرزمین‌ها به تدریج آمیزش می‌یابند و بدین سان هستی خویش را به پایان می‌آورند؛ زیرا سقوط انسان در بهشت همیشه اخراج از آن را در پی داشته است...

این نکته را با روشنی بسیار در رابطه با نژادی مشاهده می‌کنیم که حامل توسعه فرهنگی انسان - یعنی آریایی‌ها - بوده است. همین که سرنوشت آنان را به سوی شرایط خاص می‌کشاند، توانایی‌های پوشیده آنان به شیوه‌ای سریع‌تر توسعه می‌یابد و خود را به صورت‌هایی ملموس‌تر شکل می‌دهند.

فرهنگ‌هایی که در چنان مواردی یافت می‌شوند تقریباً همیشه به گونه‌ای قطعی توسط خاک موجود، شرایط اقلیمی مفروض، و - مردم وابسته - تعیین می‌شود. بی‌تردید، این عامل اخیر تقریباً از همه تعیین‌کننده‌تر است. هرچه بنیان‌های فنی برای فعالیت فرهنگی ابتدایی‌تر باشد، حضور انسان‌های یاور که به شیوه‌ای سازمان یافته اجتماع کرده و به کار گمارده می‌شوند و باید جای قدرت ماشین را بگیرند، ضروری‌تر است. بدون این امکان برای استفاده از انسان‌های پست‌تر، آریایی هیچ‌گاه قادر نخواهد بود نخستین گام‌ها را برای فرهنگ آینده‌اش بردارد؛ درست به همان سان که بدون کمک حیوانات مناسب گوناگون که آریایی می‌دانست چگونه رامشان کند، به آن فناوری که اکنون به تدریج به او اجازه می‌دهد بدون این حیوانات هم کارش بگذرد، دست نخواهد یافت. این گفته که «زنگی بدهی‌اش را تسویه کرده، زنگی مرخص است» متأسفانه معنایی بیش از حد ژرف دارد. هزاران سال، اسب باید به انسان خدمت می‌کرد و به او کمک می‌کرد بنیان توسعه و رشدی را پی‌ریزی کند که امروزه، از پس اتومبیل، وجود اسب را زاید ساخته است. تا چند سال دیگر فعالیت اسب‌ها متوقف می‌شود، اما بدون کمک و همکاری گذشته، انسان دوران بسیار سختی را باید می‌گذراند تا به جایگاه امروزی‌اش می‌رسد.

بدین سان یکی از اساسی‌ترین پیش‌نیازهای تشکیل فرهنگ‌های والاتر وجود انواع انسانی پست‌تر است، چون فقط اینها می‌توانستند فقدان کمک‌های فناوری را جبران کنند که هیچ توسعه بیشتری بدون آنها قابل تصور نیست. تردیدی نیست که نخستین فرهنگ انسانی بیشتر بر اساس کار انسان‌های فروتر قرار داشته است تا استفاده از حیوانات رام‌شده.

حیات قوم به انقیاد کشیده را حفظ کرد، شاید سرنوشتی را در اسارت برایشان رقم زد که بهتر از به اصطلاح «آزادی» قبلی شان بود. تا زمانی که بدون هیچ ترحمی نگرش اربابی را حفظ کرد، نه تنها واقعاً ارباب باقی ماند بلکه حافظ فرهنگ و اعتلا بخش آن شد. چرا که فرهنگ منحصرأ بر اساس قابلیت های او بود، و از این رو به بقای عملی او منوط بود. همین که مردمان به انقیاد درآمده به ارتقای خویش پرداختند و احتمالاً زبان فاتح را آموختند، دیوار قاطع بین خادم و مخدوم فرو ریخت. آریایی خلوص خونی خویش را از دست داد و از این رو از بهشتی که برای خویش ساخته بود رانده شد. در آمیزش نژادی فرو شد، و به تدریج و هرچه بیشتر و بیشتر ظرفیت فرهنگی خویش را از دست داد، تا سرانجام، نه تنها از لحاظ ذهنی بلکه به لحاظ جسمانی هم کم کم بیشتر شبیه بومیان تحت انقیاد شد تا نیاکان خویش. باز هم تا مدتی توانست از مزایای فرهنگ موجود برخوردار شود، اما پس از آنکه سنگاندن آغاز شد، قربانی فراموشی گشت.

بدین سان فرهنگ ها و امپراتوری ها فرو ریخت تا جایی برای صورت بندی های نو باز شود. آمیختگی خون و افت سطح نژادی ناشی از آن، یگانه علت مرگ فرهنگ های کهن است؛ چرا که انسان در نتیجه شکست در جنگ ها نابود نمی شود؛ بلکه با از دست دادن نیروی مقاومتی که فقط در خون خالص و ناب وجود دارد از بین می رود. همه کسانی که در این جهان نژاد خوبی ندارند خس و خاشاکند.

و همه رویدادهای تاریخ جهان صرفاً بیان غریزه صیانت نفس نژادها، به معنی خوب یا بد آن، است. آریایی ها نه اینکه ویژگی های ذهنی فوق العاده

تنها پس از برده ساختن نژادهای منقاد است که حیوانات نیز به سرنوشت مشابهی دچار می شوند، و نه برعکس، آن گونه که برخی اشخاص می خواهند فکر کنند. زیرا نخست جنگ جوی مغلوب خیش را می کشید و تنها پس از آن، اسب را هم به این کار واداشتند. تنها ابلهان صلح جو می توانند این را نشانی از انحرافات انسان در نظر بگیرند، ناتوان از تشخیص این نکته که این توسعه باید انجام می شد تا به جایی برسیم که امروز خلبانان ما بتوانند به روی دنیا تف بیندازند.

پیشرفت انسانی همچون صعود از نردبانی بی انتهاست؛ بدون عبور از پله پایین تر نمی توان بالا رفت. بدین سان، آریایی مجبور بود راهی را پی گیرد که واقعیت او را به سوی آن سوق می داد، نه آن راهی را که باب طبع تصورات صلح جویان امروزی است. راه واقعیت سخت و دشوار است، اما سرانجام به همان جایی می رسد که این دوست ما می خواهد در عالم تخیل انسان را به آنجا بکشاند، ولی متأسفانه به جای آنکه انسان را به هدف نزدیک تر کند او را از هدف بیشتر دور می سازد.

پس، تصادفی نیست که نخستین فرهنگ ها در مکان هایی ظهور کرده که آریایی ها با مردمان فروتر درگیر شده، آنان را منقاد ساخته و تابع اراده خویش ساخته اند. آنگاه آنان نخستین ابزار فنی در خدمت فرهنگ رو به توسعه شده اند.

بدین ترتیب، راهی که آریایی باید در پیش می گرفت به روشنی نشانه گذاری شده بود. در مقام فاتح موجودات فروتر را منقاد می ساخت و فعالیت عملی آنان را زیر فرمان خودش، بنا بر اراده خویش و طبق هدف هایش تنظیم می کرد. اما با هدایت آنان به فعالیتی سودمند، اگرچه بسیار شاق، نه تنها

جاست که می‌توانیم بفهمیم چگونه جمعیتی کثیر می‌تواند با کمترین امکان زیست که فقط فقر فاقه و زیستی ساده را به آنان تحمیل می‌کند، وفادار بمانند و بنیان‌های هستی جامعه را بنا کنند. هر کارگر، هر دهقان، هر مخترع، صاحب منصب و دیگرانی که بدون دستیابی به هیچ خوشبختی و فراوانی برای خویشتن، زحمت می‌کشند، نماینده این اندیشه بزرگ‌اند، حتی اگر این معنای ژرف‌تر فعالیت‌شان بر آنان پوشیده بماند.

آنچه می‌توان درباره کار به عنوان شالوده بقای انسان و همه پیشرفت‌های انسانی گفت، درباره دفاع از انسان و فرهنگش از این هم به مراتب بیشتر صدق می‌کند. اهدای زندگی خویش به خاطر هستی جامعه تاج سر همه معانی فداکاری است. همین و فقط همین است که اجازه نمی‌دهد دست آفریده‌های انسان به دست انسان‌های دیگر واژگون یا به دست طبیعت ویران گردد.

همین زبان آلمانی خودمان با واژه «انجام وظیفه» (Pflichterfüllung) به شیوه‌ای شکوهمند به این فعالیت اشاره دارد؛ این واژه یعنی، خود بس نبودن و به جامعه خدمت کردن.

نگرش اساسی را که خاستگاه چنین فعالیتی است — برای آنکه از خودپرستی و خودپسندی متمایز شود — آرمان‌نگری یا ایده‌آلیسم می‌نامیم. منظور از این واژه درست همین ظرفیت فرد است برای فداکاری به خاطر جامعه، و برای هموندانش.

تشخیص اینکه آرمان‌خواهی حاکی از ابراز احساسات زاید نیست، بلکه در حقیقت شرط نخستین فرهنگ انسانی است، بوده است، و خواهد بود. بلی، همین واژه است که مفهوم «انسان» را آفریده است! آریایی‌ها جایگاه خویش را در این جهان مروهون همین نگرش درونی خویش اند، و

داشته باشند، بلکه به نسبت تمایل آنان به قرار دادن همه توانایی‌های خویش در خدمت جامعه چنین فرّ و جلالی دارند. غریزه صیانت نفس در آریایی به والاترین صورت خود رسیده است چون او خواسته و دانسته، من خویش را به خدمت حیات جامعه درمی‌آورد و اگر زمانه اقتضا کند، خود را فدا می‌کند.

منبع ظرفیت خلاق و فرهنگ‌آفرین آریایی در موهبت‌های عقلی او نیست. اگر به همین بسنده بود، تنها می‌توانست نابودگر شود، تحت هیچ شرایطی سازماندهی نمی‌کرد؛ زیرا درونی‌ترین گوهر هر سازمانی مستلزم آن است که فرد از عنوان کردن منافع و عقاید شخصی دست بشوید و هر دو را فدای گروه بزرگ‌تر کند. تنها از طریق این جامعه همگانی است که سهم خویش را باز می‌یابد. مثلاً، دیگر مستقیماً برای خود تلاش نمی‌کند، بلکه با فعالیتش خویشتن را به جامعه متصل می‌سازد، نه فقط به سود خویش، بلکه به سود همگی. شگفت‌ترین توضیح این نگرش را در واژه «کار» می‌یابیم که به معنی فعالیت برای حفظ صرف زیست نیست، بلکه منحصراً کوششی خلاق است که با منافع جامعه هیچ ستیزی ندارد. و اگر نه فعالیت انسان را، تا جایی که در خدمت غریزه صیانت نفس و بدون هیچ ملاحظه‌ای برای همکاران خویش است، با نام‌هایی چون دزدی، ربا، راهزنی، شیروی، و مانند اینها می‌خواند.

این حالت ذهن، که منافع من را تابع حفظ جامعه می‌سازد، واقعاً نخستین شرط هر فرهنگ راستین انسانی است. همه کارهای شکوهمند بشر از همین سرچشمه می‌گیرد، کارهایی که برای بنیانگذارش پاداشی چندان ندارد، اما غنی‌ترین برکت برای خوشبختی است. بلی، دقیقاً از همین



این دنیا انسان را مرهون همین واژه است؛ زیرا همین کلمه است که از روح ناب و خالص نیرویی خلاق ساخته است که، با جفت شدن بی نظیر مشیت ددمنش و نبوغ اندیشه‌ای، بناهای عظیم فرهنگ انسان را آفریده است.

حتی همه توانایی‌های بسیار خیره‌کننده عقل هم صرفاً عقلی می‌ماند مگر اینکه نگرش آرمان‌خواه وجود داشته باشد؛ ظاهر بیرونی بدون ارزشی درونی، و بی‌هیچ نیروی خلاق.

اما، از آنجا که آرمان‌خواهی راستین چیزی جز منقاد ساختن منافع زندگی فرد به جامعه نیست، که این هم به سهم خود پیش‌نیاز ایجاد هرگونه صورت سازمانده‌ی است، در درونی‌ترین ژرفاهای خود به اراده نهایی طبیعت مربوط می‌شود. همین به‌تنهایی انسان‌ها را به تشخیص داوطلبانه امتیاز قهر و قدرت راهبر می‌شود، و به این ترتیب از آنان ذره غباری می‌سازد که اشکال و صورت‌های کل کائنات را سامان می‌دهد...

نیرومندترین حریف آریایی‌ها یهودیان‌اند. در هیچ قوم دیگری در جهان غریزه حفظ خود به نیرومندی این قوم به اصطلاح «برگزیده» نیست. صرف بقای این نژاد را می‌توان بهترین دلیل این مدعا دانست. کدام قوم دیگری را سراغ دارید که طی دو هزار سال گذشته خلق و خوی، منش، و دیگر ویژگی‌های آنان کمتر از یهودیان دستخوش تغییر شده باشد؟ کدام قومی را سراغ دارید که بیش از این مردم دچار دگرگونی‌های اجتماعی عمده شده باشند... و با این همه، از نیرومندترین فاجعه‌های بشری بی‌هرگونه دگرگونی بیرون آمده باشند؟ چه اراده بی‌اندازه سختی برای زنده ماندن و حفظ نوع که از این واقعیت‌ها بر نمی‌خیزد!

کیفیت‌های ذهنی یهودیان در طی قرن‌های متمادی

شکل گرفته است. امروزه یهودی را «زیرک» می‌دانند و این به یک اعتبار در همه دوران‌ها چنین بوده است. اما این هوش حاصل توسعه خودش نیست، بلکه آن را از طریق آموزش دیداری از بیگانگان گرفته است. زیرا ذهن انسان نمی‌تواند بدون بالا رفتن از پله‌ها به اوج برسد؛ برای هر پله‌ای که به بالا می‌رود نیازمند بنیان‌های گذشته است، و آن هم به معنی جامع آن، که فقط در فرهنگ کلی قابل رؤیت است. هرگونه تفکری تنها بخش کوچکی از خود را مرهون دانش خود شخص است و به‌طور عمده بر اساس تجربه زمانی است که درست پیش از آن انجام شده است. سطوح عمومی فرهنگ برای فرد چنان انبوهی از علوم مقدماتی فراهم می‌آورد، آن هم قاعدتاً بدون جلب توجه خود فرد، که وقتی به این دانش مسلح شود، فرد می‌تواند گام‌های ممکن بعدی را خود آسان‌تر بردارد. مثلاً، پسر بچه امروزی در میان چنان تعداد زیادی از دست‌یافت‌های فنی سده‌های اخیر رشد می‌کند که آنها را مفروض می‌شمارد و دیگر به بسیاری چیزهایی که صد سال پیش حتی برای بزرگ‌ترین اذهان معمایی می‌نمود بی‌توجه است، اگرچه برای فهم و پیگیری پیشرفت ما در عرصه موردگفت‌وگو از اهمیتی قاطع برخوردار است. اگر شخصی بسیار نابغه متعلق به دهه ۱۸۲۰ یکباره امروز از گور بیرون بیاید، حتی به‌لحاظ عقلی هم یافتن راه در عصر کنونی برای چنین شخصی دشوارتر از پسر بچه متوسط ۱۵ ساله امروزی است. زیرا این شخص فاقد همه آموزش‌های بی‌شمار مقدماتی است که معاصران ما گویی به‌طور ناخودآگاه ضمن رشد در میان تجلیات تمدن همگانی ما جذب می‌کنند.

چون یهودیان - به دلایلی که هم‌اکنون آشکار

می‌شود - هیچ‌گاه صاحب فرهنگ خاص خود نبوده‌اند، و همیشه بنیان‌های تلاش عقلی آنان توسط دیگران فراهم آمده است، عقل یهودی در تمامی روزگاران از طریق دنیای فرهنگی پیرامونش توسعه یافته است.

عکس این فرایند هیچ‌گاه رخ نداده است.

زیرا چنانچه غریزه حفظ خود در یهودیان نه کمتر بلکه به مراتب بیش از مردمان دیگر است، اگر توانایی‌های عقلی یهودی به آسانی این احساس را در دیگران ایجاد می‌کند که آنان از این نظر با موهبت‌های عقلانی در نژادهای دیگر برابرند، باز هم یهودیان به‌طور کامل فاقد اساسی‌ترین لازمه مردمی با فرهنگ‌اند، یعنی، نگرشی آرمان‌خواهانه ندارند.

در قوم یهود اراده فداکردن خود فراتر از غریزه آشکار خود-پایی یا صیانت نفس نمی‌رود. این حیث ظاهراً عمده همبستگی در میان آنان بر اساس همان غریزه بسیار ابتدایی گله است که در بسیاری از موجودات زیستمند در این دنیا مشهود است. این واقعیت نیز شایسته توجه است که غریزه گله تنها تا زمانی به پشتیبانی متقابل می‌انجامد که خطری مشترک موجب می‌شود این همبستگی سودمند یا ناگزیر باشد. دسته‌گرگی که بر روی شکارشان ریخته‌اند همین که گرسنگی هر جانور منفرد فرو می‌نشیند پراکنده می‌شوند. درباره اسب‌ها نیز که در برابر مهاجم می‌کوشند به صورت یک مجموعه از خود دفاع کنند، اما به محض اینکه خطر می‌گذرد باز هم پراکنده می‌شوند، وضعیت از همین قرار است.

درباره یهودیان هم وضعیت مشابهی وجود دارد. این همبستگی تا زمانی ادامه دارد که وجود فرد آن را مطلقاً اقتضا می‌کند. به هر روی، همین که بر

دشمن مشترک فایق می‌آیند، و خطری که همه را تهدید می‌کرد دفع شد، و غنایم را پنهان کردند، هماهنگی آشکاری که در میان خودشان داشتند تمام می‌شود، و باز هم راه برگرایش‌های جبهه‌ای قدیم باز می‌شود. یهودی تنهاهنگامی متحد می‌شود که خطری مشترک او را مجبور به اتحاد می‌کند یا غنایم مشترک او را وسوسه می‌کند؛ چنانچه این دو زمینه در میان نباشد، ویژگی‌های درشت‌ترین خودخواهی وارد کارزار می‌شوند و در چشم به هم زدن این قوم متحد به فوجی از خائنان تبدیل می‌شوند که چون جوندگان به جان یکدیگر می‌افتند. اگر در این دنیا تنها جهودان بودند، در گند و کثافت غرقه می‌شدند؛ در نزاعی نفرت‌بار بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند و همدیگر را معدوم می‌کردند تا جایی که هنوز فقدان مطلق هر صورتی از فداکاری، به صورت بزدلی ابراز نمی‌شد این جنگ هم به صورت کم‌دی در نمی‌آمد.

بنابراین مطلقاً نادرست است که وقتی در کنار یکدیگرند، یا به سخن بهتر، به هنگام غارت هم‌مسلمان خویش، نوعی حس فداکاری در میان آنان استنباط شود.

در اینجا هم چیزی جز خودخواهی صرف، فردی جهود را به هیچ کاری نمی‌کشاند.

از همین‌روست که کشور یهودی - که باید ارگانسیم زنده‌ای برای حظ و گسترش این نژاد باشد - به لحاظ سرزمین هیچ‌گونه محدودیتی ندارد. چرا که تشکیل دولت برای آنکه فضایی معین پیدا کند همیشه نوعی نگرش آرمانی‌نگر از سوی آن قوم - دولت را مفروض می‌دارد، و به‌ویژه تفسیر صحیحی از مفهوم کار دارد. در اقدام مشخصی که این نگرش نباشد، هرگونه کوششی برای ایجاد یا حتی حفظ کشوری که از نظر مکانی مشخص باشد

باره مطبوعات یهودی با شور و عشق به او یاری می‌دهند و با به راه انداختن غرش و هلهله\* ستایش دربارهٔ حتی خام‌دست‌ترین هنر متوسط، به صرف یهودی بودن هنرمند، کاری می‌کنند که بقیهٔ جهان تصور می‌کنند که واقعاً هنرمندی در برابر خود دارند، در حالی که در حقیقت صرفاً کم‌دینی قابل ترحم در برابر آنهاست.

خیر، یهودی فاقد هر نوع نیروی فرهنگ‌آفرین، مانند آرمان‌خواهی، است، که بدون آن هیچ نوع توسعهٔ به‌راستی والاتری برای انسان وجود ندارد، در او وجود ندارد و هیچ‌گاه هم وجود نداشته است. به این ترتیب عقل یهودی هیچ‌گاه تأثیری سازنده نداشته است، بلکه مخرب خواهد بود، و در موارد بسیار استثنایی شاید حداکثر تحریک کننده باشد، اما در آن صورت هنر همچون سرمونهای است که «همیشه ویرانی می‌طلبد و باوجود این موجب خیر می‌شود». از این جهود هیچ پیشرفتی عاید انسان نمی‌شود، بلکه علی‌رغم وجود او بشر پیش می‌رود.

چون یهودی هیچ‌گاه دارای کشوری با مرزهای زمینی معین نبوده است و بنابراین هیچ‌گاه فرهنگی را خاص خود نخوانده است، این تصور به وجود آمد که این قوم را باید یکی از اقوام کوچک دانست. این سفسطه همان اندازه خطاست که خطرناک. کوچگران به‌راستی فضای زیست مشخصاً محدودی دارند، تنها تفاوت این است که مانند دهقانان یکجانشین به کشت نمی‌پردازند، بلکه با محصولات رمه‌هایشان زندگی می‌کنند که در قلمرو آنان در کوچ است. دلیل بیرونی این امر را باید در

شکست می‌خورد. و بدین‌سان اساسی که فرهنگ به تنهایی می‌تواند بر آن بنیان رشد کند، وجود ندارد. از این رو قوم یهود باوجود همهٔ ویژگی‌های آشکارا عقلی‌اش، فاقد هرگونه فرهنگی به معنی راستین آن است، و به‌ویژه فاقد فرهنگی است که متعلق به خودش باشد. زیرا همین فرهنگ شیادی هم که امروزه یهودی دارد، دارایی مردمان دیگر است، و به‌طور عمده در دست او ویران شده است. دربارهٔ قضاوت نگرش قوم یهود به مسئلهٔ فرهنگ انسانی، مهم‌ترین و اساسی‌ترین مشخصه‌ای که همیشه باید به یاد آورد این است که هیچ‌گاه چیزی به نام هنر یهودی وجود نداشته است و به تبع آن، امروز هم چنین چیزی ندارند؛ که از همه مهم‌تر، دو ملکهٔ همهٔ هنرها، یعنی، معماری و موسیقی، هیچ سهمی اصیل برای یهودیان قایل نشده‌اند. آنچه یهودیان در عرصهٔ هنر انجام داده‌اند یا وصله و پینه است یا سرقت تعقل. بدین‌سان، یهودی فاقد آن ویژگی‌هایی است که وجه متمایز نژادهای خلاق و از این رو به‌لحاظ فرهنگی رستگار است.

این را که یهودی تا چه میزان فرهنگ بیگانه را می‌گیرد، آن را تقلید یا شاید هم تخریب می‌کند، می‌توان از این واقعیت دریافت که اغلب یهودیان به هنرهایی می‌پردازند که به نظر می‌رسد چندان نوآوری اصیلی را طلب نمی‌کند، مثل هنرپیشگی. اما حتی در اینجا هم در واقعیت، یهودی صرفاً در حد یک «تردست» یا بهتر بگوییم، گپی و بوزینه است؛ چون حتی در اینجا هم فاقد آن تماس نهایی است که لازمهٔ شکوه واقعی است؛ حتی اینجا هم آن نابغهٔ خلاق نیست بلکه مقلدی سطحی است و همهٔ این طراری و تردستی هم نمی‌تواند بی‌روح بودن درونی استعداد خلاق او را پنهان دارد. در این

\* از واژهٔ عبری «هوزانه» استفاده کرده که به معنی «ستایش» است اما ترجمهٔ تحت‌اللفظی آن می‌شود «نجاتم بده!». - م.

رقیق شده باشد، از این رو، وجودش به‌طور کلی ممکن است برای مردمان آریایی غریب بنماید، اما فاقد جذابیت هم نیست. حال آنکه در یهودی، این نگرش اصلاً وجود ندارد؛ به همین دلیل هرگز کوچگر نبوده است، بلکه فقط و همیشه انگلی بوده که در تن سایر اقوام جا گرفته است. اینک که گاه محل زیست خود را ترک کرده هیچ ربطی به مقصود و هدف خودش ندارد، بلکه از این واقعیت ناشی می‌شود که هرچند گاه ملت‌های میزبان که آنها را مورد سوءاستفاده قرار داده است، او را بیرون انداخته‌اند. شیوع او پدیده‌ای نمونه‌وار برای همه انگل‌هاست؛ یهودی همیشه در پی چراگاه تازه‌ای برای نژاد خویش است.

با وجود این، هیچ رابطه‌ای بین این پدیده و کوچگری وجود ندارد، چرا که یهودی هیچ‌گاه به ترک سرزمین اشغالی فکر هم نمی‌کند، بلکه هر جایی که هست می‌ماند، و چنان محکم می‌نشیند که بیرون راندنش با قوه قهریه هم بسیار سخت است. گسترش او به سرزمین‌های همیشه تازه تنها در لحظه‌ای و در شرایط معینی برای وجودش رخ می‌دهد که بدون آن شرایط — برخلاف کوچگران — محل اقامت خود را تغییر نخواهد داد. یهودی نوعاً انگل است و انگل می‌ماند، سور چرانی است که مثل باسیل زیانباری به محض دعوت محیط مساعد شروع به تکثیر می‌کند. و تأثیر وجودش هم مثل همان تأثیر انگل‌هاست: هر جا سر و کله‌اش پیدا شود، قوم میزبان پس از مدتی کم و بیش کوتاه یا طولانی‌تر، نابود می‌شود.

بدین‌سان، یهودی در تمام اعصار در کشورهای سایر اقوام زیسته است، و در آنجا دولت خود را تشکیل داده، که بی‌تردید در زیر پوشش «جامعه دینی» به‌طور عادی حرکت کرده است تا هنگامی که

حاصلخیزی ناچیز خاک دید که اجازه یکجانشینی نمی‌دهد. هرچند که علت عمیق‌تر آن در ناهمگونی بین فرهنگ فناوری عصر یا قومی است با فقر طبیعی فضای زیست [Lebensraum]. سرزمین‌هایی وجود دارند که قوم آریایی هم تنها به موجب فناوری‌اش، که طی بیش از هزار سال به وجود آمده است، قادر به زندگی یکجانشینی است، تاگستره پهنای از خاک را صاحب شود و نیازمندی‌های زندگی را از آن اخذ کند. اگر صاحب این فناوری نمی‌بود یا مجبور می‌شد از این سرزمین‌ها دوری جوید یا همچون کوچگران در سرگردانی همیشگی‌اش مجبور به مبارزه شود؛ مشروط بر اینکه آموزش‌هایی یک‌هزار ساله و عادات اقامت در سکونت‌گاه ثابت تحمل این وضعیت را برایش غیرممکن نسازد. باید به یاد داشته باشیم که در زمانی که قاره آمریکا گشوده می‌شد، آریایی‌های بی‌شماری با دام‌گذاری، و مانند اینها، به‌خاطر گذران زندگی مبارزه می‌کردند، و اغلب در گروه‌های بزرگ‌تری به همراه همسر و فرزندان، همیشه در سفر بودند، به‌طوری که زندگی آنها کاملاً شبیه کوچگران بود. اما همین که شمار روزافزون و ابزارهای بهتر به آنان اجازه داد که خاک و خشتی را آماده کنند و در برابر بومیان بایستند، سکونتگاه‌ها رشد روزافزون یافت.

احتمالاً قوم آریایی نیز نخست کوچگر بوده است که با گذشت ایام یکجانشین شده است اما به همین دلیل یهودی نبوده است! خیر، یهودی کوچگر نیست؛ زیرا کوچگران نیز نگرش معینی نسبت به مفهوم کار داشتند که می‌توانست اساس توسعه بعدی آنها باشد در جایی که لازمه‌های عقلی ضروری نیز حضور می‌داشت. در کوچگران دیدگاه آرمان‌نگر پایه حضور دارد، حتی اگر بی‌نهایت

نخواهد داشت که حتی امروز مثلاً یک وزیر دولت باواریا هنوز از اینکه یهودیان اعضای یک قوم‌اند نه پیروان یک «دین» تصویری ندارد، گرچه نگاه کوتاهی به همین روزنامه‌های یهودی هم حتی برای کندترین ذهن هم نشان می‌دهد که اوضاع چگونه است. روزنامه پزواک یهود، البته هنوز ارگان رسمی نشده است، و در نتیجه تا آنجا که به هوش یکی از این مقتدران حکومتی مربوط است این نشریه رسمیت ندارد.

یهود همیشه یک قوم با مشخصه‌های نژادی خاص خود بوده و هیچ‌گاه دین نبوده است؛ تنها برای اینکه جلو بیفتد، یهودی از همان ابتدا در پی وسیله‌ای است که بتواند توجه ناپسند را از شخص خودش دور کند. و چه چیزی چاره‌سازتر و در همان حال معصومانه‌تر از مفهوم «مورد سوء استفاده قرار گرفته» جماعت دینی است؛ زیرا در اینجا هم همه چیز عاریه‌ای یا بهتر بگوییم دزدی است. یهودی به دلیل سرشت ویژه و اصیل خود نمی‌تواند نهاد دینی داشته باشد، اگر هیچ دلیل دیگری هم نیایم به همان دلیل که فاقد هر صورتی از آرمان‌گرایی است، و از این‌رو باور به جهان آینده مطلقاً برایش بیگانه است. و دین به مفهوم آریایی آن را نمی‌توان بدون اعتقاد به صورتی از بقای پس از مرگ تصور کرد. درواقع، تلمود کتابی نیست که انسان را برای جهان آخرت آماده سازد، بلکه فقط از زندگی عملی و سودآور در این دنیا صحبت می‌کند.<sup>۳</sup>

آموزه دینی یهود پیش از هر چیز دستورالعمل‌هایی است برای خالص نگه داشتن خون یهودی و تنظیم رابطه یهودیان در میان خودشان و حتی بیش از این، به تنظیم رابطه با بقیه جهان توجه دارد؛ به سخن دیگر، با غیر یهود. اما حتی در اینجا هم به

اوضاع بیرونی فاش ساختن سرشت او را به‌طور کامل ظاهراً قابل توصیه ندیده است. اما همین که احساس کند به اندازه کافی نیرومند است که بدون شغل حفاظتی هم سر کند، همیشه روبنده را به کناری انداخته و یک مرتبه چیزی شد که بسیاری اشخاص دیگر پیش از آن نمی‌خواستند ببینند و باور کنند. یعنی به‌راستی جهود می‌شود.

زندگی یهودی به‌صورت انگلی در تن کشورها و ملت‌های دیگر مشخصه‌ای را توضیح می‌دهد که زمانی شوپنهاور را بر آن داشت که او را «استاد بزرگ دروغ‌گویی» بخواند.<sup>۲</sup> هستی جهود را وامی‌دارد که دروغ بگوید، و آن هم مستمر دروغ بگوید، همچنان که ساکنان کشورهای شمالی را وادار به پوشیدن لباس گرم می‌کند.

حیاتش درون سایر اقوام تنها تا زمانی تحمل می‌شود که موفق شود این عقیده را رواج دهد که یهودی یک قوم نیست بلکه «جماعتی دینی» است، هرچند که از نوعی خاص باشد. و این نخستین دروغ بزرگ اوست.

برای ادامه هستی انگلی‌اش بر روی سایر اقوام، مجبور است سرشت درونی خویش را انکار کند. هر قدر فرد یهودی هوشمندتر باشد در این فریب بیشتر موفق می‌شود. در واقع، کارها تا آنجا ممکن است پیش برود که بخش‌های بزرگی از مردم میزبان دارای این اعتقاد جدی‌اند که یهودی در واقع فرانسوی یا انگلیسی است، آلمانی یا ایتالیایی است، اگرچه با ایمان مذهبی ویژه‌ای است. به‌خصوص مقامات دولتی، که ظاهراً همیشه توسط بخش تاریخی خرد می‌جنبند، بسیار آسان قربانی این فریب نامحدود می‌شوند. گاه به نظر می‌رسد که اندیشیدن مستقل برای این محافل گناهی راستین علیه پیشرفت مقدس است، به‌طوری که تعجبی

برای پنهان داشتن آن است. وقتی به فرانسه سخن می‌گوید، یهودی می‌اندیشد، و در همان حال که شعر آلمانی می‌خواند، در زندگی فقط ماهیت ملیت خود را بیان می‌کند. تا زمانی که یهودیان ارباب سایر مردمان نشده باشند، مجبورند به زبان‌های آنان سخن بگویند، خواه خوششان بیاید خواه نیاید، اما همین که این مردمان برده یهودی شوند، در آن صورت همه مجبور می‌شوند زبانی جهانی (مثلاً اسپرانتو) یاد بگیرند، تا با همین ابزار جدید یهودیان آسان‌تر بر آنان مسلط بشوند!

پروتکل‌های خردمندان صهیون<sup>۴</sup> به شیوه‌ای بی‌همتا نشان می‌دهد که تا چه اندازه تمامی هستی این قوم بر بنیان دروغی مستمر قرار دارد، همان پروتکل‌هایی که یهودیان بی‌نهایت از آن نفرت دارند. تشریفه فرانتفورتر تسایونگ هفته‌ای یک‌بار مویه و ضجه می‌کند که این پروتکل‌ها جعلی است: و همین بهترین دلیل بر صحت این پروتکل‌هاست. آنچه بسیاری یهودیان ممکن است به شیوه‌ای ناخودآگاه انجام بدهند، در اینجا آشکارا بیرون می‌افتد. و این بسیار مهم است. تفاوتی نمی‌کند که کدام مغز یهودی منشأ این افشاگری بوده است؛ آنچه مهم است اینکه با به وحشت انداختن قطعی خاطر جمعی، این پروتکل‌ها ماهیت فعالیت مردم یهود را فاش می‌سازد، و بافت درونی آنان و هدف نهایی و غایی آنان را آشکار می‌گرداند. به هر روی، بهترین انتقاد از اینها همان واقعیت است. هر کس به مطالعه توسعه تاریخی در یکصد سال اخیر بپردازد از دیدگاه این کتاب بی‌درنگ فریاد مطبوعات یهودی را می‌فهمد. زیرا همین که این کتاب به صورت دارایی مشترک یک قوم درآید، می‌توان تهدید یهودی را ورشکسته دانست... جوان کله‌سیاه یهودی با لذتی شیطانی در

هیچ روی مسائل اخلاقی در میان نیست، بلکه مسائل بسیار معمولی اقتصادی در کار است. درباره ارزش اخلاقی در آموزش دینی یهود، امروز همچون همیشه مطالعات کاملی وجود دارد (نه به دست یهودیان؛ یاوه‌سرایی‌های یهودیان در این باره البته، مصادره به مطلوب است) که این نوع دین را برحسب مفاهیم آریایی قطعاً پدیده‌ای هولناک نشان می‌دهد. بهترین توصیفی که در این باره می‌توان ارائه کرد با محصول این آموزش دینی، یعنی با خود همین یهودیان ارائه می‌شود. زندگی یهودی به طور کامل این دنیایی است، و روحش به لحاظ درونی همان اندازه با مسیحیت راستین بیگانه است که طبیعت یهودی دو هزار سال پیش با بنیانگذار بزرگ این آموزه نوین بیگانه بود. البته، مسیح به هیچ روی نگرش خویش را نسبت به یهودیان پنهان نساخت، و به هنگام ضرورت حتی برای راندن این دشمن تمامی بشریت از معبد خدا دست به شلاق برد، این قومی که آن زمان هم همچون همیشه در دین چیزی جز ابزاری برای تجارت خویش سراغ نداشت. به خاطر همین، مسیح مصلوب شد، در حالی که احزاب مسیحی امروز ما با درخواست ملت‌مسانه‌شان برای کسب رأی یهودیان در انتخابات و پس از آن با تلاش برای ترتیب دادن کلاهبرداری‌های سیاسی در کنار احزاب یهودی ملحد، خود را چنین تحقیر می‌کنند... و اینها بر ضد ملت ماست.

دروغ‌های روزافزونی که بر بنیان این نخستین و بزرگ‌ترین دروغ، که یهودگری یک آیین دینی است و یهودیان یک قوم و نژاد نیستند قرار دارند همگی پیامد ضروری آن است. دروغ مربوط به زبان یهودیان هم از همین جمله است. زبان برای یهودی وسیله‌ای برای بیان اندیشه‌اش نیست، بلکه ابزاری

آنکه بتوان به آنان یورش برد از خود نشان می‌دهند، شبکه‌ای از دشمنان را تشکیل می‌دهد و در پرتو نفوذ بین‌المللی آنان را به جنگ می‌خواند و سرانجام، در صورت ضرورت، پرچم انقلاب را در همان میدان‌های جنگ بر پا می‌دارد.

در عرصه اقتصاد، یهود دولت‌ها را تضعیف می‌کند تا سرمایه‌های اجتماعی را که غیر سودآور شده‌اند از چنگ دولت به در آورد و زیر نظارت مالی خودش قرار بدهد.

در عرصه سیاسی و سایل خودپایایی دولت را از آن مضایقه می‌دارد، بنیان‌های همه انواع خودپایایی ملی و دفاع از خود را ویران می‌کند، ایمان به رهبری را نابود می‌کند، تاریخ و گذشته‌اش را به سخره می‌گیرد، و هر چیز به راستی شکوهمندی را به لجن می‌کشد.

به لحاظ فرهنگی هنر، ادبیات، و تئاتر را آلوده می‌کند، احساسات طبیعی را به مسخره می‌گیرد، همه مفاهیم زیبایی، والایی، نژادگی و خوبی را به دور می‌ریزد، و به جای آنها، انسان‌ها را به عرصه طبیعت دون خویش فرو می‌کشد.

دین را به سخره می‌گیرد، اخلاق و اخلاقیات را کهنه و منسوخ می‌شمارد، تا آخرین تکیه‌گاه ملت را در مبارزه وجود در این جهان فرو کشد.

اینک آخرین انقلاب کبیر آغاز می‌شود. برای تصرف قدرت سیاسی، یهود همان چند قبایی را که هنوز بر تن دارد، بیرون می‌آورد. یهودی خلق دموکراتیک به جهود خونخوار و خودکامه‌ای بر سر مردمان تبدیل می‌شود. می‌کوشد طی چند سال روشنفکران ملی را ریشه کن کند و با محروم ساختن مردم از رهبری اندیشه‌ای طبیعی‌شان آنان را مهیای انقیاد دائم مشتی برده می‌سازد.

هولناک‌ترین مثال این نوع را در روسیه می‌بینید،

چهره‌اش به کمین دختری بی‌تجربه می‌نشیند تا با خوش او را نجس سازد، و بدین‌سان او را از مردمی که به آنان تعلق دارد بریاید. برای نابودی بنیان‌های نژادی مردمی که عزم منقاد ساختن آنان را کرده است از هیچ وسیله‌ای فروگذار نمی‌کند. درست به همان سان که به شیوه‌ای نظام‌مند، زنان و دختران را نابود می‌کند، از نابود کردن موانع خونی برای دیگران، حتی در مقیاسی گسترده، کوتاه نمی‌آید. سیاه‌پوستان را همین یهودیان به راینلند آورده‌اند و همچنان می‌آورند، همیشه با همان اندیشه سزی و هدف آشکار ویران کردن نژاد سفید که مورد نفرت آنان است و نتیجه ناگزیر آن حرامزادگی، و فروکشاندن این نژاد از بلندی‌های فرهنگی و سیاسی و بالاکشیدن خودشان برای سروری بر نژاد سفید است.

زیرا مردمی که از نظر نژادی خالص بمانند و به پاکی خون توجه داشته باشند، هیچ‌گاه برده یهودیان نخواهند شد. در این جهان یهودی همیشه ارباب حرامزادگان می‌شود و تنها حرامزادگان و بس.

و از این رو یهودیان به شیوه‌ای نظام‌مند می‌کوشند با آلودگی مستمر افراد، سطح نژادی را تنزل دهند. و در سیاست، یهودیان تلاش می‌کنند به جای اندیشه دموکراسی، اندیشه دیکتاتوری پرولتاریا را قرار بدهند.

یهود در انبوه سازمان‌یافته مارکسیسم سلاحی یافته است که به او اجازه می‌دهد دموکراسی را رها کند و به جای آن خلق‌ها را به انقیاد بکشد و با دیکتاتوری و با دخوبی‌مشت‌ها بر آنها حکومت کند.

به شیوه‌ای نظام‌مند برای انقلابی ساختن در دو بعد اقتصادی و سیاسی فعالیت می‌کند. دورادور خلق‌هایی که از درون مقاومتی خشونت‌بارتر از

توصیف تصویری کم و بیش واضح و مشخص از آن حالت روح ارائه دهد. اما، چون توده‌های کثیر نه فیلسوفند و نه امام، اندیشه مذهبی این چنین کلی نزد فرد قاعدتاً تنها به معنی آزادی عمل و اندیشه فردی اوست، بی آنکه به آن سطح از کارایی بینجامد که از شوق درونی دینی برمی‌خیزد؛ به هنگامی از دنیای بی‌انتهای کاملاً ماورای طبیعی ایده‌ها، ایمانی به روشنی تعریف شده صورت می‌بندد. مطمئناً، این به خودی خود هدف نیست، بلکه صرفاً وسیله‌ای برای نیل به هدف است؛ با وجود این، وسیله‌ای کاملاً ضروری است که دستیابی به هدف را امکان‌پذیر می‌سازد. به هر روی، این هدف نه تنها آرمانی است بلکه در تحلیل نهایی نیز کاملاً عملی است. و به‌طور کلی باید صریحاً اعتراف کنیم که والاترین آرمان‌ها همیشه به ضرورتی حیاتی و ژرف مربوط می‌شوند، درست همان‌طور که نژادگی و مهتری تحسین‌برانگیزترین زیبایی در تحلیل نهایی صرفاً در چیزی نهفته است که منطقاً چاره‌سازتر از همه است.

ایمان با کمک به ارتقای انسان به سطحی بالاتر از رشد نباتی و حیوانی در واقع به تأمین و حفظ هستی او خدمت می‌کند. از انسانیت امروزی اصول آموزش - بنیاد و جزمی - دینی - یا اگر به لحاظ علمی بگوئیم، اصول اخلاقی - او را بگیرد، و این کار را با از بین بردن آموزش دینی امابسی آنکه چیزی را جایگزین آن بکنید انجام بدهید، نتیجه حاصل، ضربه سنگینی خواهد بود به بنیان‌های هستی‌اش. بنابراین می‌توان گفت که انسان نه تنها به‌خاطر خدمت به آرمان‌های والاتر زنده است، بلکه برعکس، این اندیشه‌های والاتر شرط مقدماتی هستی اوست. بدین‌سان دایره بسته می‌شود.

که قریب سی میلیون نفر را با سببیت قطعاً خشک‌اندیشه‌ای به قتل رساند یا از گرسنگی مردند و بخشی را باشکجه‌هایی غیرانسانی نابود کرد تا دار و دسته روزنامه‌نگاران یهودی و حرامیان بازار بورس را بر سر مردمی بزرگ مسلط سازد.

پایان حکایت تنها پایان آزادی مردمی نیست که زیر ستم یهودند، بلکه پایان کار همین انگل تمامی ملل است. پس از مرگ قربانیانش، این خون‌آشام نیز دیر یا زود می‌میرد...

در جلد اول این کتاب [نبرد من] به واژه «مردمی» [volksiche] پرداختم و تا آنجا رسیدم که مجبور شدیم بپذیریم که تعریف ارائه شده برای صورتبندی اجتماعی یکپارچه و جنگجو مناسب نیست. امروزه، در زیر پوشش واژه «مردمی» همه جور آدم باشکافی روزافزون بین جنبه‌های اساسی عقایدشان برای خود می‌چرخند. بنابراین، پیش از آنکه به وظایف و هدف‌های حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان بپردازیم، مایلیم مفهوم «مردمی» را و رابطه این مفهوم را با جنبش این حزب توضیح بدهم.

به نظر می‌رسد که تعریف مفهوم «مردمی» بسیار مبهم است و تفسیرهای بسیار زیاد و کاربرد عملی نامحدودی دارد که مثلاً با واژه «مذهبی» قابل مقایسه است، و دشوار بتوان هیچ معنای دقیقی برای آن قایل شد، چه به لحاظ فهم عقلی و چه آثار عملی آن. مدلول واژه «مذهبی» تنها هنگامی به‌طور ملموس قابل تصور است که با صورتی مشخصاً تعریف شده از عملکرد آن مربوط بشود. توصیف سرشت انسان به عنوان «عمیقاً مذهبی» گفته‌ای نغز و بسیار زیباست. شاید باشند کسانی که با چنین توصیف بسیار کلی هم احساس رضایت بکنند و این



صحیح باشد و بیشترین سود را برای انسانیت داشته باشد، برای شکل دادن به زندگی مردم فاقد هرگونه اهمیتی خواهد بود مگر اینکه اصول آن فلسفه پرجمی بشود برای جنبشی رزمنده که اجزای آن هم به نوبت خود به جزئی تبدیل می‌شوند که تا زمانی که فعالیتش به پیروزی کامل اندیشه‌هایش نینجامد و اصول جزمی آن حزب به اصول دولتی نوین در جامعه تبدیل نشود، به صورت حزب باقی می‌ماند.

اما اگر مفهوم روحانی طبیعتی همگانی قرار است بنیان توسعه آینده را تشکیل بدهد، نخستین فرض همان است که درباره سرشت، جوهر، و عرصه عمل این مفهوم از شفافیتی بی‌قید و شرط برخوردار شود، چرا که تنها بر چنین مبنایی می‌توان جنبشی به وجود آورد که همگونی درونی اعتقادات آن بتواند نیروی ضروری را برای مبارزه ارائه دهد. برنامه سیاسی باید از اندیشه‌هایی کلی رنگ بگیرد، و از فلسفه کلی زندگی ایمان سیاسی مشخصی. ایمان سیاسی چون باید دارای هدف‌هایی عملاً قابل دسترس باشد، نه تنها باید خود در خدمت این اندیشه باشد، بلکه باید به وسیله موجود مبارزه نیز بیندیشد و برای نیل به این اندیشه مورد استفاده قرار بگیرد. مفهوم روحانی که به شیوه‌ای انتزاعی صحیح است، و نظریه پرداز باید آن را اعلام کند، باید با دانش عملی سیاستمدار درآمیزد. و به این ترتیب آرمانی جاودانی که همچون ستاره راهنما در خدمت بشریت است، متأسفانه وادار می‌شود که ضعف‌های این بشر را در نظر بگیرد تا اینکه از کشتی شکستگی و به گل نشستن بر تپه‌های پنهان معایب عمومی انسان دوری جوید. پرسشستن از قلمرو حقیقت جاودانی و آرمانی که به لحاظ انسانی برای این فناپذیران کوچک امکان‌پذیر است، و برای شکل دادن به آن، باید جست‌وجوی

البسته، حتی دلالت کلی واژه «مذهبی» شامل اندیشه‌های اساسی گوناگون یا اعتقادات متنوعی است، مثلاً، ماندگاری یا ویرانی‌ناپذیری روح، جاودانگی هستی، وجود هستی والای، و مانند اینها. اما همه این اندیشه‌ها صرف‌نظر از اینکه تا چه اندازه برای فرد مجاب‌کننده است مورد بررسی انتقادی این فرد قرار می‌گیرد و از این رو دستخوش نوسانات اثبات یا انکار است تا اینکه دانش یا پیشگویی عاطفی نیروی الزام‌آور ایمان استدلالی را پذیرا باشد. از همه گذشته، عامل درهم‌شکننده‌ای که رهگشای رسمیت یافتن دیدگاه‌های دینی اساسی است، همان عامل جنگنده است.

بدون ایمانی که به گونه‌ای شفاف تعریف شده باشد، مذهبی بودن با عدم شفافیت و تکثر صورت نه تنها هیچ ارزشی برای زندگی انسان ندارد، بلکه بیشتر به فروپاشی همگانی دامن می‌زند.

وضعیت واژه «مردمی» هم مشابه همین واژه «مذهبی» است. در واژه «مردمی» هم واقعیت‌های اساسی متنوعی وجود دارد. به هر روی، اگرچه همه آنها بسیار مهم است، چنان ابهامی در صورت تعریف آنها وجود دارد که تنها در صورتی فراتر از عقیده‌ای کم و بیش قابل قبول ارزش خواهند داشت که عناصر اساسی چهارچوب حزبی سیاسی را تشکیل بدهند. زیرا تحقق آرمان‌های فلسفی و تقاضاهای مشتق از آنها آن قدرها از احساسات خالص اشخاص یا اراده درونی آنها روی نمی‌دهد که دستیابی به آزادی از طریق اشتیاق همگانی برای آن، خیر، شوق آرمانی برای استقلال تنها هنگامی آرزوی نیرومند مردم را تبدیل به واقعیتی پرشکوه می‌سازد که سازمان رزمنده خود را به صورت ابزارهای نظامی کسب قدرت در اختیار داشته باشد.

هر فلسفه‌ای برای زندگی، حتی اگر هزار بار هم

صحیح باشد و بیشترین سود را برای انسانیت داشته باشد، برای شکل دادن به زندگی مردم فاقد هرگونه اهمیتی خواهد بود مگر اینکه اصول آن فلسفه پرچمی بشود برای جنبشی رزمنده که اجزای آن هم به نوبت خود به جزئی تبدیل می‌شوند که تا زمانی که فعالیتش به پیروزی کامل اندیشه‌هایش نینجامد و اصول جزئی آن حزب به اصول دولتی نوین در جامعه تبدیل نشود، به صورت حزب باقی می‌ماند.

اما اگر مفهوم روحانی طبیعتی همگانی قرار است بنیان توسعه آینده را تشکیل بدهد، نخستین فرض همان است که درباره سرشت، جوهر، و عرصه عمل این مفهوم از شفافیتی بی‌قید و شرط برخوردار شود، چرا که تنها بر چنین مبنایی می‌توان جنبشی به وجود آورد که همگونی درونی اعتقادات آن بتواند نیروی ضروری را برای مبارزه ارائه دهد. برنامه سیاسی باید از اندیشه‌هایی کلی رنگ بگیرد، و از فلسفه کلی زندگی ایمان سیاسی مشخصی. ایمان سیاسی چون باید دارای هدف‌هایی عملاً قابل دسترس باشد، نه تنها باید خود در خدمت این اندیشه باشد، بلکه باید به وسیله موجود مبارزه نیز بیندیشد و برای نیل به این اندیشه مورد استفاده قرار بگیرد. مفهوم روحانی که به شیوه‌ای انتزاعی صحیح است، و نظریه پرداز باید آن را اعلام کند، باید با دانش عملی سیاستمدار درآمیزد. و به این ترتیب آرمانی جاودانی که همچون ستاره راهنما در خدمت بشریت است، متأسفانه وادار می‌شود که ضعف‌های این بشر را در نظر بگیرد تا اینکه از کشتی شکستگی و به گل نشستن بر تپه‌های پنهان معایب عمومی انسان دوری جوید. پس‌نشستن از قلمرو حقیقت جاودانی و آرمانی که به لحاظ انسانی برای این فناپذیران کوچک امکان‌پذیر است، و برای شکل دادن به آن، باید جست‌وجوی

البسته، حتی دلالت کلی واژه «مذهبی» شامل اندیشه‌های اساسی گوناگون یا اعتقادات متنوعی است، مثلاً، ماندگاری یا ویرانی‌ناپذیری روح، جاودانگی هستی، وجود هستی والای، و مانند اینها. اما همه این اندیشه‌ها صرف‌نظر از اینکه تا چه اندازه برای فرد مجاب‌کننده است مورد بررسی انتقادی این فرد قرار می‌گیرد و از این رو دستخوش نوسانات اثبات یا انکار است تا اینکه دانش یا پیشگویی عاطفی نیروی الزام‌آور ایمان استدلالی را پذیرا باشد. از همه گذشته، عامل درهم‌شکننده‌ای که رهگشای رسمیت یافتن دیدگاه‌های دینی اساسی است، همان عامل جنگنده است.

بدون ایمانی که به گونه‌ای شفاف تعریف شده باشد، مذهبی بودن با عدم شفافیت و تکثر صورت نه تنها هیچ ارزشی برای زندگی انسان ندارد، بلکه بیشتر به فروپاشی همگانی دامن می‌زند.

وضعیت واژه «مردمی» هم مشابه همین واژه «مذهبی» است. در واژه «مردمی» هم واقعیت‌های اساسی متنوعی وجود دارد. به هر روی، اگرچه همه آنها بسیار مهم است، چنان ابهامی در صورت تعریف آنها وجود دارد که تنها در صورتی فراتر از عقیده‌ای کم و بیش قابل قبول ارزش خواهند داشت که عناصر اساسی چهارچوب حزبی سیاسی را تشکیل بدهند. زیرا تحقق آرمان‌های فلسفی و تقاضاهای مشتق از آنها آن قدرها از احساسات خالص اشخاص یا اراده درونی آنها روی نمی‌دهد که دستیابی به آزادی از طریق اشتیاق همگانی برای آن، خیر، شوق آرمانی برای استقلال تنها هنگامی آرزوی نیرومند مردم را تبدیل به واقعیتی پرشکوه می‌سازد که سازمان رزمنده خود را به صورت ابزارهای نظامی کسب قدرت در اختیار داشته باشد.

هر فلسفه‌ای برای زندگی، حتی اگر هزار بار هم

حقیقت را با شناخت روان مردم درهم آمیخت. همین تبدیل مفهوم کلی، فلسفی و آرمانی والاترین حقیقت به جامعه سیاسی کاملاً مشخص و به شدت سازمان یافته ایمان و مبارزه که به لحاظ روح و اراده وحدت یافته است مهم ترین دستاورد است، چون امکان پیروزی اندیشه تنها به حل رضایت بخش آن بستگی دارد. از ارتش غالباً میلیونی انسان‌هایی که در مقام فرد به شیوه‌ای کم و بیش روشن و قطعی این حقایق را حس می‌کنند، و شاید تاحدودی هم آنها را درک می‌کنند، باید یک شخص پاپیش نهد که با نیروی استدلال از دنیای لرزان اندیشه‌های توده‌های گسترده اصولی منسجم چون خازامی‌پردازد و مبارزه‌ای را برای صحت بلامنازع آنها پیش می‌برد تا اینکه از امواج گریزان دنیای رها از تفکر صخره‌ای سرخ و جسور از وحدت استوار ایمان و اراده سر برآورد.

حق همگانی برای چنین فعالیتی مبتنی بر ضرورت است، حق شخصی مبتنی بر موفقیت... چنانچه بخواهیم درونی‌ترین هسته معنایی واژه «مردمی» را از پوسته‌اش بیرون کشیم، به شرح زیر می‌رسیم:

جهان‌بینی سیاسی کنونی که در آلمان امروز رایج است به طور کلی مبتنی بر این اندیشه است که نیروی خلاق، و فرهنگ ساز را باید در واقع به دولت نسبت داد، اما این جهان‌بینی به ملاحظات نژادی بی‌توجه است، و بیشتر محصول ضرورت‌های اقتصادی است، یا در بهترین صورت نتیجه طبیعی انگیزه سیاسی برای کسب قدرت است. این نگاه نهفته هرگاه به شیوه‌ای منطقی ارائه شود نه تنها به برداشتی خطا از نیروهای نژادی اساسی می‌کشد، بلکه فرد را هم دست‌کم می‌گیرد. زیرا انکار تفاوت بین نژادهای مختلف درباره نیروهای فرهنگ ساز

این نژادها ضرورتاً این بزرگ‌ترین خطاها را به قضاوت درباره فرد تسری می‌دهد. فرض برابری نژادها در آن صورت اساس این دیدگاه را تشکیل می‌دهد که مردمان و سرانجام اشخاص منفرد را نیز به شیوه‌ای مشابه در نظر بگیریم. و از این رو، مارکسیسم بین الملل صرفاً انتقال برداشت و نگرشی فلسفی است که در واقع مدت‌های مدید وجود داشته است و به توسط کارل مارکس یهودی به صورت اعتقاد مشخص سیاسی در آمده است. بدون چنان زمینه پیشین از مسموم سازی کلی، موفقیت حیرت آور این آموزه هیچ گاه امکان پذیر نمی‌بود. در واقع کارل مارکس صرفاً یکی از میلیون‌ها کسانی است که با اطمینانی پیامبرگونه در میان مرداب رو به تلاشی این دنیا، اساسی ترین سم‌ها را شناسایی کرد، این سم‌ها را استخراج کرد و همچون جادوگری، محلولی تغلیظ یافته از اینها تهیه کرد تا هستی مستقل ملت‌های آزاد این کره خاک را سریع‌تر نابود کند. و این همه در خدمت نژاد خودش بود.

آموزه مارکسیستی گزیده روحانی کوتاهی است از فلسفه زندگی که امروز به طور کلی رواج دارد. و تنها به همین دلیل هرگونه مبارزه دنیای به اصطلاح بورژوازی ما با آن غیرممکن و در واقع بیهوده است، چون این دنیای بورژوا اساساً آلوده این سموم است، و منظری از زندگی را می‌ستاید که به طور کلی فقط به درجات و به خاطر شخصیت‌هایش از مارکسیست‌ها متمایز است. دنیای بورژوا مارکسیست است، اما به امکان فرمانروایی گروه‌های معینی از انسان‌ها (یعنی، بورژوازی) باور دارد، در حالی که خود مارکسیسم به شیوه‌ای نظام مند برنامه ریزی می‌کند تا جهان را تسلیم یهودیان کند.

در برابر این حرکت، فلسفه مردمی اهمیت بشر را در عناصر اساسی نژادی می‌یابد. اصولاً دولت را

شکنی بر ضد خالق خیرخواه این معجزه شده و در اخراج از بهشت سهم داشته است.

و از این رو فلسفه مردمی زندگی به درونی‌ترین اراده طبیعت پاسخ می‌دهد، چون بازی آزاد نیروهایی را اعاده می‌کند که باید به پرورش والاتر و متقابل و مستمر بینجامد، تا سرانجام، بهترین عناصر انسانیت، که این کره خاک را در اختیار داشته باشند برای فعالیت در عرصه‌هایی که تا اندازه‌ای ورای آن و تا حدودی بیرون از آن قرار دارد، راهی آزاد خواهد داشت.

همه ما حس می‌کنیم که در آینده‌ای دور، انسانیت باید با مسائلی روبه‌رو شود که تنها نژادی بسیار والا، ارباب می‌شوند، و به وسیله امکانات تمامی جهان برای پیروزی خوب تجهیز می‌شوند... بدیهی است که چنین اظهار نظر کلی درباره محتوای با معنی فلسفه مردمی را می‌توان به هزاران شیوه تفسیر کرد. و در واقع دشوار بتوان صورتبندی سیاسی تازه‌ای یافت که مبتنی بر این یا آن شیوه برداشت از این جهان‌بینی نباشد. و، همان وجود آن در برابر بسیاری دیگر، نشان‌دهنده تفاوت در مفهوم‌های آن است. و جهان‌بینی مارکسیستی هم که سازمانی یکپارچه از بالا آن را هدایت می‌کند، در تضاد با آش‌شله قلمکاری از دیدگاه‌هایی است که حتی در مقام اندیشه هم در برابر جبهه منسجم دشمن چندان جذابیتی ندارند. پیروزی را نمی‌توان با چنین سلاح‌های ضعیفی به چنگ آورد! تازمانی که جهان‌بینی بین‌الملل - که رهبری سیاسی آن را مارکسیسم سازمان‌یافته بر عهده دارد - با جهان‌بینی مردمی، که با وحدتی قابل قیاس سازمان یافته و رهبری می‌شود رویاروی نگردد، با فرض انرژی رزمنده یکسان در هر دو طرف، پیروزی و موفقیت نصیب حقیقت جاودانی نخواهد شد.

تنها وسیله‌ای برای نیل به هدف می‌بیند و محافظت از هستی نژادی انسان را هدف خویش می‌داند. بدین‌سان، به هیچ روی به برابری نژادها اعتقادی ندارد، بلکه در راستای تفاوت بین نژادها، ارزش والاتر یا فروتر آنها را تشخیص می‌دهد و خود را، به دلیل این دانش، موظف می‌داند که به پیروزی نژاد بهتر و نیرومندتر خدمت کند، و بنا به اراده جاودان حاکم بر کائنات خواهان انقیاد پست‌تر و ضعیف‌تر است. بدین‌سان، در اصل، در خدمت اندیشه مهان‌سالاری اساسی در طبیعت است و به اعتبار این قانون تا آخرین نفر معتقد باقی می‌ماند. نه تنها ارزش متفاوت نژادها را، بلکه ارزش متفاوت افراد را هم درمی‌یابد. اهمیت شخصیت فرد را از میان توده بیرون می‌کشد، و بدین‌سان، در تقابل با مارکسیسم سازمان برهم زن، تأثیر سامان‌بخش دارد. به ضرورت آرمانی ساختن انسانیت باور دارد، و تنها در آن لازمه هستی انسان را می‌بیند. اما اگر اندیشه‌ای حامل خطری برای حیات نژادی صاحبان اخلاق والاتر باشد، حتی برای چنین اندیشه اخلاقی هم نمی‌تواند حق هستی قایل شود؛ زیرا در دنیای حرام‌زادگی و سیاهپوست‌زده، همه مفاهیم والا و زیبای انسانیت به همراه همه اندیشه‌های آینده آرمانی شده انسانیت ما، برای همیشه از دست می‌رود.

تمدن و فرهنگ انسان در این قاره پیوندی جدایی‌ناپذیر با نژاد آریایی دارد. اگر آریایی بمیرد یا سقوط کند، تاریکی بر عصری بی‌فرهنگ پرده می‌افکند و دیگر بار بر این کره فرود می‌آید.

تضعیف هستی فرهنگ انسان به وسیله نابودی حامل آن، در چشم فلسفه مردمی شنیع‌ترین جنایت است. هر کسی که جرئت دست‌اندازی بر والاترین تصور پروردگار را داشته باشد، مرتکب حرمت

شکنی بر ضد خالق خیرخواه این معجزه شده و در اخراج از بهشت سهم داشته است.

و از این رو فلسفه مردمی زندگی به درونی‌ترین اراده طبیعت پاسخ می‌دهد، چون بازی آزاد نیروهایی را اعاده می‌کند که باید به پرورش والاتر و متقابل و مستمر بینجامد، تا سرانجام، بهترین عناصر انسانیت، که این کره خاک را در اختیار داشته باشند برای فعالیت در عرصه‌هایی که تا اندازه‌ای ورای آن و تا حدودی بیرون از آن قرار دارد، راهی آزاد خواهد داشت.

همه ما حس می‌کنیم که در آینده‌ای دور، انسانیت باید با مسائلی روبه‌رو شود که تنها نژادی بسیار والا، ارباب می‌شوند، و به وسیله امکانات تمامی جهان برای پیروزی خوب تجهیز می‌شوند... بدیهی است که چنین اظهار نظر کلی درباره محتوای با معنی فلسفه مردمی را می‌توان به هزاران شیوه تفسیر کرد. و در واقع دشوار بتوان صورتبندی سیاسی تازه‌ای یافت که مبتنی بر این با آن شیوه برداشت از این جهان‌بینی نباشد. و، همان وجود آن در برابر بسیاری دیگر، نشان‌دهنده تفاوت در مفهوم‌های آن است. و جهان‌بینی مارکسیستی هم که سازمانی یکپارچه از بالا آن را هدایت می‌کند، در تضاد با آش شله قلمکاری از دیدگاه‌هایی است که حتی در مقام اندیشه هم در برابر جبهه منسجم دشمن چندان جذابیتی ندارند. پیروزی را نمی‌توان با چنین سلاح‌های ضعیفی به چنگ آورد! تا زمانی که جهان‌بینی بین‌الملل - که رهبری سیاسی آن را مارکسیسم سازمان‌یافته بر عهده دارد - با جهان‌بینی مردمی، که با وحدتی قابل قیاس سازمان یافته و رهبری می‌شود رویاروی نگردد، با فرض انرژی رزمنده یکسان در هر دو طرف، پیروزی و موفقیت نصیب حقیقت‌جاودانی نخواهد شد.

تنها وسیله‌ای برای نیل به هدف می‌بیند و محافظت از هستی نژادی انسان را هدف خویش می‌داند. بدین‌سان، به هیچ روی به برابری نژادها اعتقادی ندارد، بلکه در راستای تفاوت بین نژادها، ارزش والاتر یا فروتر آنها را تشخیص می‌دهد و خود را، به دلیل این دانش، موظف می‌داند که به پیروزی نژاد بهتر و نیرومندتر خدمت کند، و بنا به اراده جاودان حاکم بر کائنات خواهان انقیاد پست‌تر و ضعیف‌تر است. بدین‌سان، در اصل، در خدمت اندیشه مهان‌سالاری اساسی در طبیعت است و به اعتبار این قانون تا آخرین نفر معتقد باقی می‌ماند. نه تنها ارزش متفاوت نژادها را، بلکه ارزش متفاوت افراد را هم درمی‌یابد. اهمیت شخصیت فرد را از میان توده بیرون می‌کشد، و بدین‌سان، در تقابل با مارکسیسم سازمان برهم زن، تأثیر سامان‌بخش دارد. به ضرورت آرمانی‌ساختن انسانیت باور دارد، و تنها در آن لازمه هستی انسان را می‌بیند. اما اگر اندیشه‌ای حامل خطری برای حیات نژادی صاحبان اخلاق والاتر باشد، حتی برای چنین اندیشه اخلاقی هم نمی‌تواند حق هستی قایل شود؛ زیرا در دنیای حرام‌زادگی و سیاهپوست‌زده، همه مفاهیم والا و زیبای انسانیت به همراه همه اندیشه‌های آینده آرمانی‌شده انسانیت ما، برای همیشه از دست می‌رود.

تمدن و فرهنگ انسان در این قاره پیوندی جدایی‌ناپذیر با نژاد آریایی دارد. اگر آریایی بمیرد یا سقوط کند، تاریکی بر عصری بی‌فرهنگ پرده می‌افکند و دیگر بار بر این کره فرود می‌آید.

تضعیف هستی فرهنگ انسان به وسیله نابودی حامل آن، در چشم فلسفه مردمی شنیع‌ترین جنایت است. هر کسی که جرئت دست‌اندازی بر والاترین تصور پروردگار را داشته باشد، مرتکب حرمت

مثل یک سازمان سیاسی ارائه شود موفق است. بنابراین، وظیفه خود می‌دانم که به‌ویژه آن اندیشه‌هایی را که هسته اصلی است از ماده گسترده و بی‌شکل جهان‌بینی کلی بیرون بکشم و از آنها اصولی کم و بیش جزئی بسازم که به صورت محدود و شفاف خود برای انسجام سربازانی که سوگند وفاداری به آن اصول یاد می‌کنند مناسب باشد. به عبارت دیگر: حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان (نازی) نشان‌ویژه‌های اساسی و بنیادین اندیشه‌های اساسی مفهوم جهانی مردمی به‌طور کلی را برمی‌گیرد و از آنها، با توجه به واقعیت‌های عملی، زمانه و ماده انسانی قابل دسترس به همراه ضعف هایش، اصول عقاید حزبی مشخصی را می‌سازد که آن اصول هم به سهم خود، با یکپارچه سازی بسیار جدی سازمانی برای توده‌های گسترده انسانی شرط اولیه مبارزه پیروزمندانه این جهان‌بینی را خلق می‌کند.

#### یادداشت‌های ویراستاران

۱. در اساطیر یونانی، پرومته آتش را از خدایان می‌دزد و آن را به بشر می‌دهد. به این جرم در قله کوهی به زنجیر کشیده می‌شود و هر روز متحمل این شکنجه می‌شود که لاشخورها او را بدرند و جگرش را بخورند و در طول شب، بار دیگر به حالت اولیه بازگردد.
۲. فیلسوف آلمانی آرتور شوپنهاور (۱۷۸۸-۱۸۶۰) مؤلف جهان همچون اندیشه و اراده.
۳. تلمود مجموعه‌ای از قوانین مدنی و دینی یهود با آموزش‌های اخلاقی، به صورت شرحی و تفسیری و به کارگیری خمسة موسی (پنج سیفر اول عهد عتیق) ارائه شده است.
۴. «مقالات معمرین دانشمند صهیون» سندی مربوط به قرن نوزدهم بود که مدعی می‌شد برنامه‌های یهود را برای سلطه بر جهان ارائه می‌کند. اگرچه ثابت شد که جعلی است، باز هم این مقالات سلاح تبلیغاتی نیرومندی در زرادخانه ضد یهودی است. هیتلر فقط یکی از عناصر برجسته ضد یهود است که از این سند جعلی در تبلیغات بهره می‌گیرد.

هر فلسفه‌ای فقط بر اساس صورت‌بندی معینی از آن فلسفه به لحاظ سازمانی قابل فهم می‌شود، و آنچه اصول جزئی نماینده ایمان دینی است، برای حزب سیاسی در حال ایجاد، اصول حزبی محسوب می‌شود. از این رو برای جهان‌بینی مردمی باید ابزاری ساخت که آن را توانای نبرد سازد، درست همانند سازمان حزب مارکسیستی که آزادراهی برای بین‌الملل‌نگری ایجاد می‌کند.

هدفی که حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان دنبال می‌کند همین است.

این واقعیت که دشمنان هم به‌طور غیرمستقیم تصدیق کرده‌اند که تعریف حزب از مفهوم مردمی شرط اولیه و لازمه پیروزی فلسفه مردمی زندگی است، مهم‌ترین دلیل در اثبات این پیوند است.

همان مردمی که هیچ‌گاه از تأکید بر این نکته خسته نمی‌شوند که فلسفه مردمی «ملک موروثی» هیچ فرد خاصی نیست، بلکه، خدا می‌داند، در دل میلیون‌ها نفر زنده است یا آرمیده است، به‌روشنی این واقعیت را به اثبات می‌رسانند که هستی کلی چنین اندیشه‌هایی مطلقاً توانسته است مانع غلبه جهان‌بینی متخاصم شود که از سوی حزبی سیاسی ارائه شده بود. اگر غیر این بود که این زمان مردم آلمان به چه پیروزی‌های عظیمی که دست نمی‌یافتند و حال آنکه امروز بر لبه پرتگاه هولناکی قرار دارند. عامل موفقیت جهان‌بینی بین‌المللی همین بود که حزبی سیاسی متشکل از گروه‌های فشار این ایدئولوژی را ارائه کرد؛ آنچه موجب شکست جهان‌بینی متضاد آن شد همین فقدان انسجام یکپارچه هیئت‌هایی بوده است که آن را ارائه می‌کنند. جهان‌بینی با آزادی نامحدود برای تفسیر دیدگاه کلی نمی‌تواند بجنگد و پیروز شود، بلکه تنها هنگامی که به صورتی محدود و یکپارچه

## فصل هشتم

### ایدئولوژی‌های آزادی‌بخش و سیاست هویت

نیمهٔ دوم سدهٔ بیستم شاهد پیدایش چند ایدئولوژی «آزادی‌بخش» بوده است. این ایدئولوژی‌ها عبارتند از: آزادی زنان، آزادی سیاهان، آزادی بومیان، یزدان‌شناسی آزادی‌بخش، و حتی آزادی حیوانات. از یک جهت این ایدئولوژی‌ها بسیار متفاوت‌اند چرا که هر یک مخاطبان خاصی دارند - زنان، بومیان و سیاهان، و دیگران. اما این گروه‌ها لزوماً هدف‌هایی متضاد یا برابرنهادی ندارند. در واقع، عضویت در یک جنبش آزادی‌بخش ممکن است با عضویت در دیگری تداخل کند و در واقع اغلب چنین است. از همین رو، در این گفته هیچ تناقضی نیست که بگویند عضوی از یزدان‌شناسی آزادی‌بخش، یا آزادی زنان، سیاهان، یا ... خود را وقف دفاع از حقوق بومیان کرده است. اما به‌طور کلی می‌توان این ایدئولوژی‌های متفاوت آزادی‌بخش را همچون اعضای جداگانهٔ یک خانوادهٔ ایدئولوژیکی گسترده و متنوع در نظر گرفت.

این خانوادهٔ ایدئولوژی‌ها در چندین مشخصه اشتراک دارند. نخست، هر ایدئولوژی آزادی‌بخش مخاطبان خاصی دارد، بر اساس جنسیت، نژاد، طبقه، نوع، و مانند آن. دوم، این گروه مخاطب به اعتباری تحت ستم گروه اجتماعی دیگری قرار دارد (سیاهان از سوی سفیدپوستان، زنان به‌دست مردان، مردم بومی از سوی استعمارگران، فقرا به‌دست اغنیاء و حیوانات به‌دست انسان‌ها). سوم، هدف ایدئولوژی آزاد کردن گروه ستمبر از دست ستمگران است نه تنها با از بین بردن موانع بیرونی (مثلاً، قوانین تبعیض‌آمیز ضد بومیان آمریکا) بلکه از طریق افشا، انتقاد و غلبه بر موانع درونی - یا به بیان شاعرانهٔ ویلیام بلیک «قیدهای ذهن‌ساخته» - برای رهاسازی خویش و خودرستگاری. این موانع درونی را می‌توان شامل مثلاً، خودبیزاری، کمبود حرمت نفس، احساس فروتری، ناتوانی، حماقت و مانند اینها دانست. سیمای چهارم مشترک میان همهٔ ایدئولوژی‌های آزادی‌بخش، کوشش این ایدئولوژی‌ها برای «ارتقای آگاهی» ستمبران است، تا از این طریق آنان را توانای آزاد ساختن خود از قیدهای درونی‌شده‌شان سازند (این مشخصه همچنان که ملاحظه خواهیم کرد دربارهٔ آزادی حیوانات صدق نمی‌کند). پنجم و سرانجام، ایدئولوژی‌های آزادی‌بخش به ستمگران نیز عنایت دارند، و همچنان که فیلسوفانی چون هگل و ژان ژاک روسو توجه کرده‌اند، ستمگر نیز اسیر تصور خویش از برتری است. به گفتهٔ روسو (در کتاب قرارداد اجتماعی (۱۷۶۲)): «آن‌کس که خود را ارباب دیگری می‌بیند به همان اندازهٔ بنده در اسارت است».

ایدئولوژی آزادی سیاهان خطاب به اشخاصی است که نیاکانشان آفریقایی بوده‌اند، به‌ویژه آن دسته از

سیاهان که بدون هیچ نقادی معیارهای غالب «سفیدپوستان» را دربارهٔ استعداد، هوش، زیبایی، رفتار «بهنجار»، سلاقی موسیقی و مانند اینها پذیرفته‌اند. هواداران آزادی سیاهان کوشیده‌اند که آگاهی سیاهان را از طریق اثبات یکپارچگی و ارزش فرهنگ‌های آفریقایی بالا ببرند و هویت و غرور سیاهان را با مبارزات «سیاه زیباست» و از طریق تشویق بازستانی تاریخ سیاهان و یادآوری خدمات سیاهان به فرهنگ و تاریخ غرب، ارتقا بخشند. ایدئولوژی رهایی سیاهان بدین‌سان و به بسیاری شیوه‌های دیگر به سیاهان کمک می‌کند تا قیدهای ذهن‌ساختهٔ خود را بیابند، مورد بررسی انتقادی قرار بدهند، و آنها را درهم بشکنند. اما این ایدئولوژی سفیدپوستان را نیز هدایت می‌کند تا نگرش‌ها و تعصبات جاافتاده و تثبیت‌شدهٔ خود را نخست مورد واریسی قرار بدهند و سپس بر آنها غلبه کنند.

همین نکات دربارهٔ ایدئولوژی آزادی زنان یا زن‌باوری (فمینیسم) نیز صادق است. این ایدئولوژی زنان را از هر نژادی که باشند مخاطب قرار می‌دهد، با این فرض که صرف‌نظر از رنگ پوست، اعتقادات و طبقه، زن با مسائلی روبه‌روست که خاص زنان است. علاوه بر تبعیض علنی — موانع اقتصادی و اجتماعی و مزاحمت‌های جنسی در محل کار و جاهای دیگر — زنان با موانع پنهان یا پوشیده‌نگرش‌ها و باورهایشان روبه‌رویند. این‌گونه نگرش‌ها شامل، مثلاً دیدگاه‌هایی دربارهٔ اینکه چه چیز «کار زن» است و چه نیست، زن به‌عنوان موضوعی برای ارتباط جنسی، و بسیاری دیگر. جنبش آزادی زن کوشیده است با افشا و نقد نگرش‌های جنسی در کلاس درس، محل کار، خانواده، رسانه‌ها — و حتی در ذهن خود زنان — آگاهی آنان را بالا ببرد. بسیاری زنان قالب‌واره‌های جنسیتی‌نگر را دربارهٔ محدودیت‌ها و نقص زن پذیرفته و آنها را درونی کرده‌اند. فمینیسم با افشا و نقد این باورهای کاذب به زن کمک می‌کند بر این بندهای درونی فایق آمده و آنها را درهم بشکند. اما ایدئولوژی آزادی زن مردان را هم مخاطب قرار می‌دهد، آنان را تشویق می‌کند قالب‌واره‌های جنسیتی-نگر و نگرش‌های پنهان یا نیمه‌آگاه خویش را نسبت به زن واریسی کنند. بدین‌سان، فمینیسم می‌کوشد هم زنان و هم مردان را از قیود متقابلاً خفه‌کنندهٔ تعصب جنسیتی آزاد سازد. در نهضت آزادی بومیان نیز دغدغه‌هایی در کار است. ایدئولوژی این نهضت به بومیان در چندین نقطه از جهان، از جمله استرالیا، نیوزیلند و آمریکای شمالی عنایت دارد. نهضت می‌کوشد رسوم، سنن و هویتی را که میسیونرها و نو-نشین‌های اروپایی در محاق فرو برده‌اند اعاده کند و آنها را جشن بگیرد. این مهاجران نورسیده نوعاً کارها و اعتقادات بومیان را ابتدایی، وحشیانه و به دور از تمدن دانسته و مردود می‌شمارند و — گاه با قهر و تقلب — عزم «تمدن ساختن» ساکنان اصلی سرزمین‌هایی را می‌کنند که خود آنجا اقامت می‌جویند. مردمی که زمانی به رسوم و سنن خویش مباحثات می‌کردند، مجبور می‌شوند نسبت به آنها احساس شرم بکنند. حال، هواداران آزادی بومیان در پی اعادهٔ این غرور و تجدید حیات حس هویت مردم خویش‌اند. به شیوه‌های گوناگونی این هدف را دنبال می‌کنند: با اعلام دستاوردها و تاریخ مردم‌شان، با تلاش برای بازستانی سرزمین‌های قبیله‌ای و خودگردانی و با احیای رسوم باستانی، زبان‌ها، و باورهای دینی و بسیاری چیزهای دیگر. به هر روی، هدف اساسی این ایدئولوژی، همچون سایر ایدئولوژی‌های آزادی‌بخش، فایق آمدن بر تعصبات و قالب‌واره‌های خوارکننده و، از آن‌رو، آزادسازی ستمبر و ستمگر است.



مخاطبان اصلی یزدان‌شناسی آزادی‌بخش بینوایان‌اند، به‌ویژه روستاییان در آمریکای لاتین و جاهای دیگر، که نه تنها با ستم‌آشکار و علنی اربابان زمین‌دار و شاید جوخه‌های نظامی مرگ روبه‌رویند، بلکه «فرهنگ سکوت» را پذیرا گشته‌اند. عبارت «فرهنگ سکوت» به باورهای دربارهٔ درماندگی و ناتوانی شخص اشاره دارد که در ژرفنای وجودش رخنه کرده است - این باور که نظر و نوای شخص هرچه باشد فرقی به حالش نمی‌کند و نخواهد کرد. خلاصه اینکه شخص محکوم است به رنج بردن و دم بر نیارودن، پذیرش سهم نامیمون خویش در زندگی به عنوان سرنوشت، ارادهٔ پروردگار، یا نیروهای دیگری که ورای اختیار اوست. یزدان‌شناسی آزادی‌بخش می‌کوشد با افشا و نقد این نگرش‌ها به روستاییان بینوا کمک کند تا بر آن غلبه کنند. برای این منظور، تفسیری بنیادین از کتاب مقدس ارائه می‌کند که در آن عیسی مسیح منجی و قهرمان بینوایان و زمین‌خوردگان است. فهم درستی از آموزه‌های مسیح می‌تواند به بینوایان کمک کند تا اظهار نظر کنند و خود را از نیروهایی که بر آنان ستم می‌کنند، برهانند. یزدان‌شناسی آزادی‌بخش علاوه بر بینوایان و ستمبران با ستمگران مرفه نیز سخن می‌گوید و آنان را دعوت می‌کند به وجدان خویش رجوع کنند و «انتخاب ارجح» خویش را برای بینوایان اعمال کنند و روستاییان را در مبارزه با فقر و ستم یاری دهند.

ایدئولوژی آزادی حیوانات هم می‌خواهد گروهی ستمبر را، که در این مورد حیوانات غیر انسان است، از قید انسان‌های ستمگر آزاد سازد. به نظر هواداران آزادی حیوان، بسیاری، شاید هم اکثر انسان‌ها، نظراتی «نوع‌باورانه» دربارهٔ فرودستی ذاتی حیوانات و سروری انسان‌ها دارند و خود را اشرف مخلوقات می‌پندارند. بنابراین، ما انسان‌ها به خود اجازه می‌دهیم حیوانات را در قفس‌هایی کوچک نگاه داریم، آنان را بکشیم و بخوریم یا از پوست‌شان لباس درست کنیم و آزمایش‌هایی رنج‌بار روی حیوان انجام بدهیم. هدف نهضت آزادی حیوان، دقیقاً، افشای همین تعصب و فایق آمدن بر آن است. البته، دربارهٔ آزادی حیوان لازم است توضیحی ارائه شود: چون تصور می‌شود که نمی‌توان با حیوانات غیر انسان از منطق سخن گفت و برایشان استدلال کرد و آگاهی آنان را افزایش داد، از این‌رو مخاطبان این ایدئولوژی، ستمگران، یعنی انسان‌هایی هستند که در رنج و مرگ حیوانات عاملیت دارند و از این امر سود می‌برند. بدین‌سان، ایدئولوژی آزادی حیوانات می‌خواهد آگاهی انسان‌ها را افزایش دهد تا به آنان کمک کند نگرش‌های نوع‌باورانه‌شان را به چالش بکشند و به تناسب این تغییر عمل کنند.

ایدئولوژی‌های آزادی‌بخش با وجود تفاوت‌ها و تنوعی که دارند همگی چالشی مستمر برای تغییر جهان‌بینی و باورهای متعارف و سنتی است.

## نامه‌ای از زندان بیرمنگام

## مارتین لوتر کینگ

اگرچه در دهه شصت سده بیستم لیبرال‌های آمریکایی از گسترش حقوق مدنی برای آمریکاییان آفریقایی‌تبار دم می‌زدند، بسیاری هوادار راهبرد تدریجی برای دستیابی به این هدف بودند و از تاکتیک‌های درگیری طلب مورد توجه بعضی رهبران سیاهپوست - از جمله سرپیچی مدنی، تحصن و راه‌پیمایی اعتراض‌آمیز - انتقاد می‌کردند. یکی از همین رهبران سیاهان، عالی‌جناب دکتر مارتین لوتر کینگ (۱۹۶۸-۱۹۲۹) است که هنگامی که به اتهام رهبری راه‌پیمایی علیه جداسازی نژادی در سلول انفرادی در زندان بیرمنگام در آلاباما به سر می‌برد مقاله زیر را نگاشت. پاسخی که این نامه در میان روحانیان سفیدپوست برانگیخت، این بود که چندین تن از آنان باشکوه گفتند که راه‌پیمایی‌های او «بی‌خردانه»، «بی‌موقع» و «افراطی» بوده است. پاسخ کینگ به آنان این بود که سیاهان تاکنون نیز زیاده صبر کرده‌اند تا حقوق آنان را اعطا کنند، حقوقی که امروز هم حق آنان است. زمان انتظار به سر آمده، زمان آن است که اقدامی قاطع، هرچند غیرخوشونت‌بار، صورت گیرد.

مأخذ: «نامه‌ای از زندان بیرمنگام» از مجموعه چرا نمی‌توانیم منتظر بمانیم، اثر مارتین لوتر کینگ با اجازه وارث مارتین لوتر کینگ در اینجا به چاپ رسیده است، از طریق خانه نویسندگان در مقابل عامل صاحبان آثار. حق چاپ اولیه ۱۹۶۳ را مارتین لوتر کینگ ارائه کرده و در چاپ ۱۹۹۱ کورتا اسکات کینگ تجدید کرده است.

## نامه‌ای از زندان بیرمنگام

۱۶ آوریل ۱۹۶۳

روحانیان گرامی و همکاران عزیز:

در حالی که در زندان شهر بیرمنگام<sup>۱</sup> اسیرم، اظهاریهٔ اخیر شما به دستم رسید که فعالیت‌های کنونی مرا «بی‌مورد و بی‌خردانه» خوانده‌اید. کمتر می‌شود که در صدد پاسخ به انتقاد از اندیشه‌ها و کارهای خویش برآیم. چنانچه می‌خواستم به همهٔ انتقادهایی که به دستم می‌رسد پاسخ بدهم، دبیران در طول روز فرصت هیچ کار سازندهٔ دیگری نمی‌یافتند و صرفاً باید به نگارش همین انتقادات می‌پرداختند. اما چون احساس می‌کنم شما انسان‌هایی اساساً خیرخواه هستید و انتقادات شما صمیمانه ارائه شده است، می‌خواهم برای پاسخگویی به اظهاریهٔ شما، که امیدوارم صورتی منطقی و بردبارانه داشته باشد، بکوشم.

گمان کنم که بهتر است بگویم چرا در اینجا در زندان بیرمنگام در بندم، چون شما تحت تأثیر دیدگاهی قرار گرفته‌اید که با «ورود بیگانگان به این ایالت» مخالف است. افتخار داشته‌ام که سرپرستی همایش رهبری مسیحیان جنوب را بر عهده داشته‌ام، سازمانی که در همهٔ ایالت‌های جنوبی فعال است و ستادش در آتلانتا، در جورجیاست. هشتاد و پنج سازمان در جنوب با ما مربوط‌اند و نهضت مسیحی حقوق بشر در آلاباما یکی از اینهاست. در بسیاری موارد کارکنان و منابع آموزشی و مالی ما و سازمان‌های وابسته، به اشتراک مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد. چند ماه پیش یکی از این سازمان‌ها که در اینجا در بیرمنگام استقرار

دارد از ما خواست تا آماده شویم در صورت لزوم در برنامه‌ای علنی و غیرخشونت‌بار شرکت کنیم. بی‌درنگ اعلام موافقت شد و زمان موعود به عهد خویش وفا کردیم. از این رو، من به اتفاق چندین عضو ستادی خود بنا بر دعوت رسمی، به اینجا آمده‌ام. من از آن رو امروز اینجایم که پیوندهای اساسی سازمانی در اینجا دارم.

از این گذشته، من در بیرمنگام هستم چون در اینجا بی‌عدالتی حاکم است. به همان گونه که رسولان سدهٔ هشتم پیش از میلاد مسیح، روستاهای خود را ترک کردند و «کلام خدا» را بسیار فراتر از مرزهای ولایات خویش بردند و درست مثل پولس حواری که دهکدهٔ تارسوس را ترک کرد و انجیل عیسی مسیح را به دور دست‌ترین گوشه‌های جهان یونانی-رومی رسانید، من نیز به همان‌سان مجبورم انجیل آزادی را فراسوی وطن خویش برسانم. باید همچون پولس مقدس پیوسته به ندای استمدادطلبی مقدونیان پاسخ بگویم.

علاوه بر این، برهمبستگی همهٔ جماعت‌ها و ایالت‌ها دانایم. نمی‌توانم بیکار در آتلانتا بنشینم و هیچ توجهی به آنچه در بیرمنگام روی می‌دهد نداشته باشم. بی‌عدالتی هر جا که باشد تهدیدی برای عدالت در هر جای دیگر است. ما در شبکهٔ گریزناپذیر ارتباطات متقابل گرفتاریم و جامعهٔ سرنوشتی واحد ما را به هم بسته است. هر آنچه مستقیماً متوجه یکی است، به‌طور غیرمستقیم بر همه اثرگذار است. دیگر زمان این تصور ناحیه‌ای

است. رهبران سیاهان بر اساس این اوضاع، درصدد مذاکره با پدران روحانی در این شهر برآمدند. اما، روحانیان مُصرّانه از پرداختن به مذاکره‌ای صادقانه سر باز زدند. سپس، در سپتامبر گذشته، فرصتی پیش آمد که با رهبران جامعه اقتصادی بیرمنگام گفت‌وگو کنیم. در جریان مذاکرات، بازرگانان قول‌هایی دادند - مثلاً اینکه نشان‌های خفت‌بار تبعیض نژادی را از فروشگاه‌ها بردارند. بر مبنای این وعده‌ها، پدر مقدس فرد شاتل ورث و رهبران نهضت مسیحی حقوق بشر در آلاباما توافق کردند که همه نمایش‌های خیابانی را متوقف سازند. با گذشت هفته‌ها و ماه‌ها دریافتیم که قربانی بدپیمانی شده‌ایم. چند نشانی که مدتی کوتاه برداشته شده بودند به جای اولشان بازگشت و در سایر فروشگاه‌ها نیز نشان‌ها همچنان باقی ماند.

همچون بسیاری تجارب پیشین، این بار هم امیدهایمان به یأس مبدل شد، و سایه نومییدی عمیق بر ما سنگینی می‌کرد. هیچ چاره دیگری نداشتیم جز اینکه مهیای اقدامی مستقیم بشویم تا تن‌هایمان را وسیله‌ای کنیم برای ارائه پرونده این بیداد بر دادگاه وجدان جامعه محلی و ملی. با توجه به دشواری‌های این راه تصمیم گرفتیم پذیرای دوره‌ای از تنزیه نفس بشویم. یک رشته کارگاه‌هایی را درباره عدم خشونت برگزار کردیم و پیوسته از خود می‌پرسیدیم: «آیا توان پذیرش ضربات را بدون حس انتقام‌جویی داری؟» و «آیا می‌توانی بوته آزمایش زندان را تحمل کنی؟» تصمیم گرفتیم تا برنامه اقدام مستقیم را در فصل عید پاک اجرا کنیم که، به استثنای کریسمس، این دوره از سال، زمان عمده خرید است. با علم بر اینکه پیامد فرعی این اقدام مستقیم برنامه رکود اقتصادی قابل توجهی است، احساس می‌کردیم که این مناسب‌ترین زمان

درباره «تحریکات خارجی» به سرآمده و زیستن با چنین کوتاه‌بینی‌ها امکان‌پذیر نیست. هر کس که در ایالات متحده زندگی می‌کند در هیچ یک از ایالت‌های این سرزمین هرگز ممکن نیست بیگانه تصور شود.

شما از تظاهراتی که در بیرمنگام بر پا شده اظهار تأسف می‌کنید. اما، با کمال تأسف باید بگویم که اظهارات شما ناتوان از توجه به اوضاعی است که موجب برگزاری این نمایش خیابانی شده است. اطمینان دارم که هیچ یک از شما نمی‌خواهد به یک تحلیل سطحی‌نگر اجتماعی قناعت کند که صرفاً متوجه معلول‌ها است و با علت‌های بنیادین آنها درگیر نمی‌شود. باعث تأسف است که این زمان در بیرمنگام تظاهرات بر پامی‌شود، اما با بیانی به مراتب مؤکدتر می‌گویم از این هم تأسف‌بارتر این است که ساختار قدرت سفیدها در این شهر هیچ انتخاب دیگری را برای جماعت سیاه باقی نگذاشت.

در هر جبهه غیرخشونت‌باری چهار اقدام اساسی رخ می‌دهد: گردآوری واقعیت‌هایی که مشخص کند آیا بی‌عدالتی وجود دارد یا خیر؛ مذاکره، تنزیه نفس و اقدام مستقیم. در بیرمنگام از همه این مراحل عبور کردیم. انکار نمی‌توان کرد که بیدادگری نژادی این جامعه را فراگرفته است. احتمالاً، بیرمنگام شهری است بیانگر بیشترین تبعیض نژادی در آمریکا. سابقه شنیع و خشنگری در این شهر شهره آفاق است. سیاهان برخورد‌های خشن و بیدادگرانه‌ای را در این دادگاه‌ها تجربه کرده‌اند. بمب‌اندازی‌های نامکشوف به خانه‌های سیاهان و کلیساهای‌شان بیش از هر شهر دیگری در این کشور در بیرمنگام روی داده است. اینها داده‌های واقعی و سبانه و مشقت‌بار در این مورد

غیرخشونت‌بار و سازنده وجود دارد که برای رشد ضروری است. درست مثل سقرات که احساس کرد ضرورت دارد تنشی در ذهن ایجاد شود تا افراد بتوانند از انقیاد اسطوره‌ها و حقیقت‌گونه‌ها برهند و به قلمرو بی‌قید و بند تحلیل خلاق و نقد عینی دست بیابند، به همان‌سان ما نیز باید نیاز به خرمگس‌های بی‌خشونت را برای ایجاد نوعی تنش در جامعه دریابیم که به اشخاص کمک می‌کند از ژرفاهای تاریک تعصب و تبعیض نژادی برخیزند و به بلندی‌های رفیع فهم و برادری صعود کنند.

هدف برنامه اقدام مستقیم ایجاد چنان وضعیتی بحرانی است که ناگزیر باب مذاکره را بگشاید. از این‌رو، با ندای شما برای گفت‌وگو همدل. سرزمین محبوب جنوب، دیرزمانی است که زمین‌گیر تلاش برای زندگی در تک‌گویی است، به جای اینکه زندگی در گفت‌وگو را جست‌وجو کند.

یکی از نکات اساسی اعلامیه شما می‌گوید اقدامی که من و هم‌پیمانانم در بیرمنگام بر پا داشتیم بی‌موقع است. بعضی پرسیده‌اند که: «چرا به شورای شهر فرصت اقدام ندادید؟» یگانه پاسخ من به این پرس‌وجو این است که شورای جدید شهر بیرمنگام به همان اندازه شورای پیشین لازم است تحریک شود تا بالاخره کاری بکند. اشتباه اسفباری است که تصور کنیم با انتخاب آلبرت بوتول در مقام شهردار، هزاره تازه‌ای در بیرمنگام آغاز می‌شود. درست است که آقای بوتول نسبت به آقای کانر شخص بسیار متین‌تری است، هر دو این بزرگواران هوادار جدایی نژادی‌اند و سرسپرده حفظ وضعیت موجود. امیدوارم آقای بوتول آن‌قدر منطقی باشد که دریابد مقاومت گسترده در برابر زدودن جدایی نژادی، تلاشی مذبوحانه است. اما جناب بوتول بدون فشارهای مؤمنان به حقوق مدنی به این نکته

اعمال فشار بر بازرگانان است تا به تغییر لازم تن بدهند.

سپس به ذهنمان رسید که انتخابات شهرداری بیرمنگام در ماه مارس است، و به سرعت تصمیم گرفتیم تا اقدام را به پس از انتخابات موکول کنیم. هنگامی که دریافتیم اوژن «بول» کانر، مدیر کل امنیت همگانی رأی لازم را فراهم آورده تا به مرحله نهایی انتخابات راه بیابد، بار دیگر تصمیم گرفتیم این اقدام را باز هم به تعویق بیندازیم تا روز پس از اعلام نامزدهای نهایی مبدا این تظاهرات خیابانی موجب تیرگی مسائل بشود. همچون بسیاری دیگران، ما منتظر شدیم تا شاهد شکست آقای کانر باشیم، و با این هدف متحمل تأخیرهای بی‌پای شدیم. پس از همه کمک‌هایی که به این نیاز اجتماعی شد، احساس کردیم که برنامه اقدام مستقیم را نمی‌توان بیش از این به تعویق انداخت.

ممکن است این پرسش پیش بیاید که: «چرا اقدام مستقیم؟ چرا تحصن، راهپیمایی، و این چیزها؟ آیا مذاکره و گفت‌وگو راه بهتری نیست؟» درباره دعوت به مذاکره حق با شماست. در واقع، هدف اصلی اقدام مستقیم همین است. اقدام مستقیم غیرخشونت‌بار در پی ایجاد چنان بحرانی است تا چنان تنشی فراهم بیاورد که جماعتی که پیوسته از مذاکره سر باز زده‌اند مجبور به رویه‌رو شدن با این مسئله بشوند. این اقدام می‌خواهد مسئله را در چنان ابعاد عمده‌ای تصویر کند که بیش از این نتوان آن را نادیده گرفت. شاید سخن گفتن از ایجاد تنش به عنوان بخشی از کار مقاومت غیرخشونت‌بار نسبتاً تکان‌دهنده نماید. اما، باید اعتراف کنم که از به کارگیری واژه «تنش» ترسی ندارم. همیشه با تنش خشونت‌بار مخالف بوده‌ام، اما نوعی تنش

پی نخواهد برد. دوستان، باید بگویم که بدون فشارهای مصمم حقوقی و غیرخسونسنت‌بار هیچ دستاوردی در حقوق مدنی نداشته‌ایم. متأسفانه واقعیتی تاریخی است که گروه‌های ممتاز به ندرت برای از دست دادن امتیازات خویش داوطلب می‌شوند. ممکن است افرادی در پرتو اخلاق داوطلبانه از موقعیت بیدادگرانه خویش چشم‌پوشند؛ اما، به قول رینولد نیبور، گروه‌ها بیش از افراد به بی‌عدالتی گرایش دارند.

تجربهٔ مرارت بارمان نشان داده است که ستمگر هیچ‌گاه آزادی را داوطلبانه هبه نمی‌کند؛ باید ستمبران خواهان رهایی باشند. صراحتاً بگویم، همچنان باید درگیر مبارزهٔ اقدام مستقیمی باشم که در نظر کسانی که بی‌دلیل به بیماری جدایی نژادی مبتلا نشده‌اند «بسیار به موقع» بوده است. سال‌هاست که می‌شنویم «صبر داشته باشید!» آوای این واژه برای گوش‌های هر سیاهی به نحوی آزاردهنده آشناست. این «صبر داشته باش» تقریباً همیشه به معنی «هرگز» بوده است. باید هماهنگ با یکی از قضات برجسته‌مان به این درک دست یابیم که «عدالتی که بیش از اندازه معطل بماند عدالتی است که روا ندانسته‌اند.»

بیش از سیصد و چهل سال است که معطل حقوق الهی و قانون اساسی هستیم. ملت‌های آسیا و آفریقا با سرعت جت به سوی کسب استقلال سیاسی می‌تازند، اما ما همچنان با سرعت لاک‌پشت برای کسب یک فنجان قهوه بر سر میز ناهار تلاش می‌کنیم. شاید برای کسانی که هیچ‌گاه تیرهای سوزان جدایی نژادی را احساس نکرده‌اند گفتنش آسان باشد که «صبر داشته باش»، اما وقتی شاهد مُثله کردن پدر و مادرت به ارادهٔ تودهٔ هیجان‌زده بوده‌ای و غرق کردن برادر و خواهرت بنا بر

هوس‌هایشان؛ وقتی دیده‌ای که پلیس‌های سرشار از نفرت چگونه با فحاشی به برادران و خواهران سیاهت لگد می‌زنند و حتی آنان را به قتل می‌رسانند؛ هنگامی که شاهدی اکثریت عظیم بیست میلیون برادر سیاهت در قفس نفوذناپذیر فقر در میان جامعهٔ فراوانی جزغاله می‌شوند؛ وقتی ناگهان متوجه می‌شوی که زبانت پیچ و تاب می‌خورد و سخن بند می‌آید و نمی‌دانی چگونه به دختر شش ساله‌ات تفهیم کنی که چرا نمی‌تواند به پارک بازی همگانی کودکان برود که تلویزیون دارد تبلیغ آن را می‌کند و می‌بینی سیل اشک از چشمانش سرازیر می‌شود چون می‌گویی شهر بازی به روی بچه‌سیاه‌ها بسته است و می‌فهمی که ابرهای شوم حقارت دارد در آسمان ذهن کوچکش می‌بندد، و می‌بینی با پیدایش این تلخی ناخودآگاه نسبت به سفیدپوستان، شخصیت کودک تو دارد پریشان می‌شود؛ وقتی مجبوری برای پسر پنج ساله‌ات که می‌پرسد «بابا، چرا سفیدها چنین رفتار پستی با رنگین‌پوستان دارند؟» پاسخی جعل کنی؛ وقتی در سفر مجبور می‌شوی شب‌های متوالی در گوشهٔ ناراحت اتومبیلت بخوابی چون هیچ هتلی راحت نمی‌دهد؛ وقتی روزها و روزها در همه جا تابلوهایی را می‌خوانی که می‌گویند «سفید» و «سیاه»؛ وقتی اسم کوچکت می‌شود «کاکاسیا»، اسم وسط تو «پسر» است (صرف‌نظر از اینکه چند ساله باشی) و اسم فامیلت هم می‌شود «جان» و همسر و مادرت هم هرگز به احترام عنوان «خانم» نایل نمی‌شوند؛ وقتی به موجب این واقعیت که سیاهی روزها شکنجه و شب‌ها دنبالت می‌کنند، هر لحظه حاضر به یراق بودن، تقریباً هیچ‌گاه آرامش نداری که لحظهٔ بعد چه در انتظارت هست و ترس درونی و خشم بیرونی زمین‌گیرت کرده است؛ وقتی یکسره با این

کرده است و در قانون ازلی و قانون طبیعی ریشه ندارد. هر قانونی که شخصیت انسان را تعالی بخشد عادلانه است. هر قانونی که موجب تنزل شخصیت انسان بشود بیدادگرانه است. همه مصوبه‌های جداسازی نژادی بیدادگرانه است، چون جداسازی روح را پیرشان می‌کند و به شخصیت آسیب می‌زند. به هواداران احساس برتری کاذب می‌دهد و به طردشدگان حس حقارت کاذب. به قول مارتین بوبر، فیلسوف یهودی<sup>۲</sup>، به جای رابطه «من و تو»، رابطه «من و آن» را می‌نشانند و به جایی می‌کشند که برای شخص منزلت شیء را قائل می‌شود. بدین‌سان جداسازی نژادی نه تنها از نگاه سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ناسالم است، بلکه به لحاظ اخلاقی هم غلط و گنجهکارانه است. پل تیلش گفته است که گناه جدایی است.<sup>۳</sup> مگر جدایی بیان هستی‌شناختی جداماندگی تراژیک انسان، بیگانگی دهشتبار او و غرق شدن در گناه نیست؟ بدین‌سان است که می‌توانم اشخاص را تشویق کنم از مصوبه ۱۹۵۴ شورای عالی قضایی اطاعت کنند، چون از نگاه اخلاقی موجه است؛ و می‌توانم آنان را تشجیع کنم از بخشنامه‌های جداسازی نژادی سرپیچی کنند چرا که به لحاظ اخلاقی نادرست است.

بیا باید مثال مشخص‌تری از قانون‌های عادلانه و بیدادگرانه را بررسی کنیم. قانون بیدادگرانه مصوبه‌ای است که یک گروه اکثریت در قدرت گروهی اقلیت را وامی‌دارد از آن اطاعت کند، اما خود آن گروه را مقید نمی‌سازد. این یعنی، تبعیض قانونی شده است. از همین‌رو، قانون عادلانه حکمی است که بر اساس آن اکثریت اقلیت را مجبور به اطاعت از آن می‌کند و خود هم مایل به تبعیت از آن قانون است. این یعنی قانونی شدن برابری در مقابل قانون.

حس تباه‌سازنده در ستیزه‌ای که «هیچ‌چی» نیستی - آن وقت متوجه می‌شوی که چرا ما نمی‌توانیم «صبر داشته باشیم». زمانی می‌رسد که کاسه صبر و تحمل سرریز می‌شود و آدم‌ها دیگر نمی‌خواهند به ورطه نومیدی درافتند. آقایان، امیدوارم بتوانید ناشکیبایی اجتناب‌ناپذیر و مشروع ما را درک کنید.

اظهار نگرانی شدید فرموده‌اید از اینکه ما بخواهیم قانون‌شکنی کنیم. بی‌تردید دغدغه‌ای مشروع است. چون چنین مصّرانه مردم را تشویق می‌کنیم از مصوبه سال ۱۹۵۴ شورای عالی قضایی پیروی کنند [یعنی، دادگاه براون در برابر شورای آموزشی] که جدایی نژادی را در مدرسه‌های دولتی ترمذ از قانون می‌داند. در نگاه نخست، ممکن است نقض آگاهانه قانون از جانب ما نسبتاً تناقض‌آمیز به نظر برسد. این پرسش بی‌مورد نیست که: «چگونه می‌توانید از نقض بعضی قوانین و رعایت قوانینی دیگر هواداری کنید؟» پاسخ این پرسش در این واقعیت نهفته است که دو نوع قانون وجود دارد: قانون‌های عادلانه و بیدادگرانه. من نخستین کسی خواهم بود که هوادار اطاعت از قانون‌های عادلانه است. اطاعت از قانون‌های عادلانه نه تنها مسئولیت قانونی هر شخص است، بلکه مسئولیت اخلاقی او نیز هست. من هم‌سخن با آگوستین قدیس می‌گویم که «قانون بیدادگرانه اصلاً قانون نیست».

حال ببینیم تفاوت این دو در چیست. چگونه می‌توان معلوم کرد کدام قانون عادلانه است و کدام یک بیدادگرانه؟ قانون عادلانه مقرراتی است که انسان وضع کرده است و با قانون اخلاقی یا حکم خدا مطابقت دارد. قانون بیدادگرانه مقرراتی است ناهماهنگ با قانون اخلاقی، به قول تامس آکیناس قدیس: قانون بیدادگرانه قانونی است که انسان وضع

بر خود هموار می‌کند تا وجدان جامعه را بر ناعادلانه بودن این قانون بیدار سازد، در واقع بیشترین احترام را برای قانون ابراز داشته است.

البته، این نوع سرپیچی مدنی، به هیچ روی، تازگی ندارد. عالی‌ترین دلیل آن را می‌توان در سرپیچی شاوراخ، مشاک و آبدنگو از قوانین بخت‌النصر یافت بر این اساس که قانون اخلاقی والاتری را در خطر می‌دیدند.<sup>۴</sup> مؤننان صدر مسیحیت همین روال را به صورتی عالی تجربه کردند و شکنجه و عذاب تکه پاره شدن را به تن دادن به بعضی قانون‌های ناعادلانه امپراتوری روم ترجیح دادند و با شیرهای گرسنه به خواست خود روبه‌رو شدند. اگر آزادی دانشگاه‌ها امروز واقعیتی آشکار است تا اندازه‌ای به سبب سرپیچی مدنی سقرات بوده است. در میان ملت خودمان، میهمانی چای بوستون معرف اقدام توده‌ای در سرپیچی مدنی است.

نباید هیچ‌گاه فراموش کنیم که هر آنچه آدولف هیتلر در آلمان کرد «قانونی» بود و هر چه مبارزان راه آزادی در مجارستان کردند، «غیرقانونی» بوده است. کمک به یهودیان و تسلی دادن آنان در آلمان هیتلری «غیرقانونی» بود. هر چند که اطمینان دارم اگر من در آلمان می‌زیستم، به برادران یهودی و برای تسلی دادن به آنان کمک می‌کردم. اگر امروز در کشوری کمونیستی زندگی می‌کردم که اصول مهمی را در ایمان مسیحی سرکوب می‌کنند، من آشکارا هوادار سرپیچی از قانون‌های ضددینی کشورم می‌بودم.

باید نزد شما به دو چیز اعتراف کنم: برادران مسیحی و یهودی من، نخست باید اعتراف کنم که طی چند سال گذشته به شدت از میانه‌روهای سفیدپوست نومید شده‌ام. تقریباً به این نتیجه

اجازه بدهید باز هم توضیح بدهم. قانون هنگامی غیرعادلانه است که مبتلابه اقلیتی بشود که در نتیجه محرومیت از حق رأی دادن هیچ نقشی در وضع یا اجرای قانون نداشته‌اند. چه کسی می‌تواند ادعا کند که مجلس آلاباما، که این قانون‌های جداسازی را وضع کرد، به شیوه‌ای دموکراتیک انتخاب شده است؟ در سراسر آلاباما، انواع روش‌های انحرافی و غیرعادی برای جلوگیری از اینکه سیاهان رأی‌دهنده رسمی بشوند، اعمال می‌شود و استان‌هایی وجود دارد که در آنها اگرچه سیاهان اکثریت را تشکیل می‌دهند حتی یک نفر سیاه هم ثبت‌نام نکرده است. آیا می‌توان قانونی را که تحت چنین اوضاعی اعمال می‌شود دارای ساختار دموکراتیک دانست؟

گاه قانونی ظاهراً عادلانه است، اما در عمل بیدادگرانه است. مثلاً، مرا به اتهام راهپیمایی بدون مجوز دستگیر کرده‌اند. حال، هیچ چیز غلطی در داشتن قانونی که راهپیمایی را مستلزم گرفتن اجازه می‌داند، وجود ندارد. اما چنین حکمی هنگامی که به منظور حفظ جداسازی نژادی و برای انکار حق شهروندان به موجب متمم نخست درباره اعتراض و اجتماع صلح‌آمیز به کار می‌رود، بیدادگرانه می‌شود.

امیدوارم بتوانید نکته‌ای را که می‌گویم به آن اشاره کنم تمیز دهید. به هیچ روی از نادیده گرفتن قانون یا مقابله با آن هواداری نمی‌کنم. این کار نژادپرستان‌هاست. اینها به هرج و مرج می‌انجامد. کسی که قانونی غیرعادلانه را می‌شکند باید آشکارا چنین کند، از روی عشق و با میل به پذیرش مجازات آن. من معتقدم فردی که قانونی را می‌شکند که ندای وجدان به او می‌گوید این قانون ناعادلانه است، و با کمال میل مجازات زندان را



اسفبار رسیده‌ام که بزرگ‌ترین سنگ‌پای سیاهان در تلاش به‌خاطر آزادی، شورای مدنی سفید-پوستان یا اعضای جماعت کوکلوکس کلان نیستند، بلکه سفیدپوستان میانه‌رو اند که بیشتر از عدالت به «نظم» پایبندند؛ که به آرامش منفی که فقدان تنش است بیش از آرامش مثبت که حضور عدالت است می‌اندیشند؛ که پیوسته می‌گویند: «نمی‌توانیم با روش‌های اقدام مستقیم شما موافق باشیم»؛ که به شیوه‌ای پدرسالار معتقدند آنان می‌توانند زمان آزادی مردمان دیگر را تعیین کنند؛ که با برداشت افسانه‌ای زمان زندگی می‌کنند و پیوسته به سیاهان توصیه می‌کنند منتظر «فصل مناسب‌تری باشند». فهم سطحی آدم‌های خیرخواه بیش از بدفهمی مردمان بدخواه ما را سرخورده می‌سازد. پذیرش شرمگینانه، آشفته‌سازتر از رد صریح مبارزه است. امیدوار بودم سفیدهای میانه‌رو درک می‌کردند که نظم و قانون به‌خاطر استقرار عدالت است و هنگامی که در این کار ناتوانند، به صورت سدّ خطرناکی بر سر راه پیشرفت اجتماعی در می‌آیند. امید داشتم که سفیدهای میانه‌رو بفهمند که تنش موجود در ایالت‌های جنوبی مرحله‌ای ضروری برای گذار از آرامش منفی زیانباری است که طی آن، سیاه‌نکبت غیرعادلانه‌اش را به‌شیوه‌ای انفعالی پذیرفته است به آرامش اصولی و مثبتی که در آن همهٔ انسان‌ها برای شأن و ارزش شخصیت انسان حرمت قائل‌اند. در واقع، ما که درگیر اقدام مستقیم غیرخشونت‌باریم، ایجادکنندهٔ تنش نیستیم. صرفاً تنش موجود و پنهان را به سطح آورده نمایان می‌سازیم. ما چنین تنشی را آشکار می‌کنیم تا مشاهده شود و به آن بپردازند. مثل جوشی که تا زیر پوست است درمان نمی‌شود، بلکه با همهٔ زشتی‌اش باید آشکار شود و در معرض داروهای

طبیعی هوا و نور قرار بگیرد، بی‌عدالتی هم باید، با همهٔ تنشی که علنی شدن آن ایجاد می‌کند، در معرض تابش وجدان انسان و هوای عقاید ملی قرار بگیرد تا پس از آن بتوان درمانش کرد. در اظهارنامه‌تان می‌گویید که اقدامات ما، هر چند صلح‌آمیز، باید محکوم شوند، چون خشونت را تشدید می‌کنند. اما مگر این اظهارنظری منطقی است؟ مگر این حکایت محکومیت دزدده‌ای نیست که با داشتن پول اقدام شرارت‌بار سرقت را تشدید می‌کند؟ مگر همچون محکومیت سقرات نیست که با تعهد خلل‌ناپذیرش به حقیقت و کندوکاوهای فلسفی‌اش، موجب پیش راندن جمعیت گمراهی شد که او را به نوشیدن جام شوکران واداشتند؟ مگر شبیه محکومیت مسیح به سبب خداترسی بی‌همتا و اعتقاد پایان‌ناپذیرش به ارادهٔ پروردگار نیست که اقدام شرارت‌بار مصلوب ساختنش را تسریع کرد؟ باید بتوانیم درک کنیم که، بر اساس حکم همیشگی دادگاه‌های ملی، تشجیع فرد بر دست کشیدن از تلاش برای کسب حقوق اساسی و بنیادینش به‌موجب اینکه ممکن است خشونت را تشدید کند، کاری نادرست است. جامعه باید از دزدده حمایت و سارقان حقوق مردم را تنبیه کند. این امید را هم داشتم که سفیدپوستان میانه‌رو افسانهٔ مربوط به زمان مناسب برای مبارزه در راه آزادی را مردود بشمارند. هم‌اکنون نامه‌ای از برادری سفیدپوست در تکزاس دریافت کردم، می‌نویسد: «همهٔ مسیحیان می‌دانند که رنگین‌پوستان در نهایت به حقوق برابر دست خواهند یافت، اما ممکن است که شما شتاب دینی‌تان بیش از اندازه زیاد است. قریب دو هزار سال طول کشیده است تا مسیحیت جایگاه امروزی خود را بیابد. برای زمینی شدن آموزه‌های مسیح زمان لازم

و از احساس «کسی بودن» تهی گشته‌اند که به جدایی‌سازی خو کرده‌اند؛ و تا اندازه‌ای هم محدود سیاهان طبقه متوسط که، به موجب میزانی از امنیت اقتصادی و دانشگاهی و چون از جهاتی هم از این جدایی‌سازی بهره می‌برند، حساسیت خود را نسبت به مسائل مردم از دست داده‌اند. نیروی دیگر تلخی و نفرت است، و به‌شیوه ترسناک به هواداری از خشونت نزدیک می‌شود. این نیرو با انواع گروه‌های ملی سیاهان بیان می‌شود که در سراسر کشور سبز می‌شوند و گسترده‌ترین و معروف‌ترین آنها جنبش اسلامی الیجاه محمد است. این جنبش، که برخاسته از سرخوردگی سیاهان به موجب تداوم تبعیض نژادی است، از اشخاصی متشکل است که ایمان خود به آمریکا را از دست داده‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند که سفیدپوست «شیطانی» اصلاح‌ناپذیر است.

کوشیدم بین این دو نیرو بایستم و بگویم نه نیازی به هم‌چشمی با تمکین «هیچ نکردنیان» داریم و نه با نفرت و نومیدی ملی‌گرایی سیاه. زیرا راه به‌مراتب بهتر عشق و اعتراض غیرخشونت‌بار هم وجود دارد. خدای را سپاس می‌گویم که با نفوذی که کلیسای سیاهان دارد، شیوه غیرخشونت‌بار جزء جدایی‌ناپذیر مبارزه ما شده است.

چنانچه این فلسفه ظهور نمی‌کرد، مطمئنم که اکنون در بسیاری خیابان‌های جنوب سیل خون جاری می‌شد و با اطمینان بیشتر می‌گویم، اگر برادران سفیدپوستان کسانی از ما را که به اقدام مستقیم غیرخشونت‌بار دست می‌زنند به‌عنوان «تحریک‌کننده مردم» و «تحریک‌گر خارجی» قلمداد می‌کنند و اگر حمایت خود را از کوشش‌های غیرخشونت‌بار ما مضایقه کنند، میلیون‌ها سیاه، از روی سرخوردگی و نومیدی، امنیت و آرامش

است. چنین نگرشی که از برداشت نادرست و دردناکی از زمان حکایت دارد، حاصل این تصور بسیار نامعقول است که در صرف جریان زمان چیزی وجود دارد که ناگزیر درمان همه شرارت‌ها است. در واقع، زمان خود خنثی است؛ می‌توان زمان را برای ساختن به کار گرفت یا برای ویرانگری. هر چه می‌گذرد بیشتر و بیشتر احساس می‌کنم که بدخواهان استفاده‌ای به‌مراتب مؤثرتر از زمان کرده‌اند تا مردمان خیرخواه. در این نسل باید نه تنها به‌خاطر اعمال و سخنان نفرت‌انگیز اشخاص بد توبه کنیم، بلکه از سکوت دهشت‌بار مردم خوب هم باید تیرا جست. پیشرفت انسان هیچ‌گاه با چرخ‌گریز ناپذیری به حرکت در نمی‌آید. از کوشش‌های خستگی‌ناپذیر انسان‌هایی برمی‌خیزد که می‌خواهند یاری‌رسان اراده پروردگارشان باشند، و بدون این زحمت شدید زمان صرفاً همدست نیروهای رکود اجتماعی می‌شود. باید زمان را به‌شیوه‌ای خلاق به کار گرفت، با این علم که زمان اقدام برحق همیشه فرارسیده است. اکنون زمان تحقق وعده دموکراسی است و تبدیل مرثیه ملی معلق مانده‌مان به غزل خلاق برادری است. اکنون زمان آن است که سیاست ملی خود را از ریگ روان بی‌عدالتی نژادی به صخره استوار شأن انسانی ارتقا دهیم.

شما فعالیت ما را در بیرم‌نگام تندروری می‌خوانید. نخست تا اندازه‌ای ناامید شدم که هم‌مسلمانان روحانی‌ام کوشش‌های غیرخشونت‌بار من را اقدامی افراطی می‌بینند. به این امر واقع فکر کردم که در میان دو نیروی متخاصم در جماعت سیاه‌پوست قرار گرفته‌ام. از یک طرف نیروی تمکین، که تا اندازه‌ای از سیاهانی برمی‌آید که در نتیجه سالیان دراز ستمگری چنان از حرمت نفس

خویش را در ایدئولوژی‌های ملی‌گرایی سیاهان جست‌وجو خواهند کرد - گسترشی که ناگزیر به کابوس نژادی دهشتباری می‌انجامد.<sup>۵</sup>

ممکن نیست ستمبران برای همیشه ستمبر باقی بمانند. شوق آزادی سرانجام بارز می‌شود و این برای سیاهان آمریکا پیش آمده است. چیزی در درون سیاه حق مادرزادی آزادی‌اش را یادآور می‌شود و چیزی در بیرون او می‌گوید که می‌توان به این حق دست یافت. دانسته یا ناخودآگاه روح زمان او را تسخیر کرده است و سیاه‌آمریکایی همراه برادران سیاه خود در آفریقا، برادران زردپوست و رنگین‌پوست آسیایی، آمریکای جنوبی و کارائیب با احساس ضرورتی مبرم به سوی سرزمین موعود عدالت نژادی در حرکت است. اگر این کشش حیاتی را که جامعه سیاهان را فراگرفته است تشخیص بدهیم، فهم دلایل وقوع این تظاهرات خیابانی که مشاهده می‌کنید بسیار آسان می‌شود. سیاهان خشم‌های فروخورده بسیار و سرخوردگی‌های پنهانی دارند که باید آنها را ابراز کنند. پس بگذارید سیاه راهپیمایی کند؛ بگذارید برای مراسم دعا و ندبه به تالار شهر برود؛ بگذارید به نمایش‌های همگانی برای آزادی بپیوندد - و بکشید بفهمید چرا باید چنین کند. اگر عواطف سرکوب شده‌اش را به شیوه‌های غیرخشونت‌بار آزاد نکند، این احساسات بیانی خشونت‌بار می‌یابد؛ این تهدید نیست، بلکه واقعیتی تاریخی است. پس من به مردم نگفته‌ام که «نارضایی را رها کنید» بلکه کوشیده‌ام بگویم می‌توان این نارضایی طبیعی و سالم را هدایت کرد و به صورتی مطمئن از طریق اقدام مستقیم غیرخشونت‌بار و خلاق آن را ابراز داشت. و اکنون این رویکرد را افراطی می‌خوانند. اما گرچه در آغاز از اینکه من را از افراطیون

قلمداد کردند داشتم ناامید می‌شدم، پس از تفکر بیشتر، کم‌کم این برجسب تا اندازه‌ای برایم ارضا کننده شد. مگر عیسی در عشق افراطی نبود: «دشمن خود را دوست بدار، آن که نفرین کرد تو را ببخش به آنان که از تو نفرت دارند، خوبی کن؛ و برای آنان که از تو سوءاستفاده می‌کنند، به تو آسیب می‌زنند و تهدید و آزارت می‌کنند، دعا کن.» مگر آموس در عدالت‌خواهی افراط نمی‌کرد: «بگذار عدالت چون رودی غلتان شود و فضیلت دادخواهی چون رودی همیشه جاری باشد.» مگر پولس قدیس به خاطر انجیل مسیحی راه افراط نپیمود: «من نشانه‌های خدایمان مسیح را بر بدن دارم.» مگر مارتین لوتر افراطی نبود: «اینجا بر پا می‌خیزم؛ چاره‌ای ندارم، پروردگارا یاریم ده.» و جان بانیان: «تا پایان عمر مانند در زندان را بر قضایی وجدان ترجیح می‌دهم.»<sup>۶</sup> و آبراهام لینکلن: «این ملت نمی‌تواند نیمی برده و نیمی آزاد باشد و باقی بماند.» و تامس جفرسن: «ما این حقیقت را بدیهی می‌دانیم که همه انسان‌ها برابر آفریده شده‌اند...» پس مسئله این نیست که ما افراطی هستیم، بلکه مهم این است که چه نوع افراطی. آیا در نفرت افراط می‌کنیم یا در عشق؟ در آن صحنه غبار بر تپه جلجتا سه تن را مصلوب کردند. هرگز نباید فراموش کنیم که هر سه تن به دلیل یک جرم مصلوب شدند - جرم افراط‌گرایی. دو تن در بی‌اخلاقی افراط کرده و بدین‌سان فروتر از پیرامون خود شدند. آن دگر، عیسی مسیح، افراطی عشق، حقیقت و خیر بود و از این‌رو بر فراز پیرامون خویش قرار داشت. شاید جنوب، همه ملت و جهان نیاز مبرمی به افراطی‌های خلاق داشته باشند.

امید داشتم که سفیدهای میانه‌رو این نیاز را دریابند. شاید زیاده‌خوش‌بین بودم؛ شاید توقع

من از موضع منتقدان منفی‌باف که همیشه خطایی در کلیسا می‌بینند سخن نمی‌گویم. من در مقام خادم انجیل که به کلیسا عشق می‌ورزد این را می‌گویم؛ کسی که در آغوش این کلیسا پرورش یافته است؛ کسی که به خاطر رحمت‌های معنوی این کلیسا زنده است و تاروژی که این تار حیات کشتش داشته باشد نسبت به کلیسا صادق خواهد ماند.

چند سال پیش که ناگهان به رهبری اعتراض اتوبوس‌ها در مونتگمری آلاباما پرتاب شدم، احساس می‌کردم که کلیسای سفیدپوستان از ما حمایت خواهد کرد. احساس می‌کردم که خادمان، روحانیان و ارباب کلیسا در جنوب از جمله نیرومندترین متحدان ما خواهند بود. در عوض، عده‌ای مخالف آشکار ما بودند، از فهم جنبش آزادی قاصر بودند و از رهبران جنبش تعریفی نادرست ارائه می‌کردند؛ عده‌ای به مراتب بیشتری احتیاطی بیشتر از شجاعت داشتند و در پس شیشه‌های رنگین پنجره‌های امن بی‌خبری سکوت کردند.

با وجود رؤیاهای درهم‌ریخته‌ام، با این امید به بیرمنگام آمدم که رهبری دینی این جامعه سفید عادلانه بودن جبهه ما را درک کند و با توجه عمیق اخلاقی، همچون مسیری برای هدایت شکایت‌های عادلانه ما و رساندن آنها به ساختار قدرت عمل کند. امیدوار بودم که یک‌یک شما می‌فهمید. اما، باز هم ناامیدم کردید.

شنیده‌ام که بسیاری از رهبران دینی جنوب به نیایشگران اندرز می‌دهند که به تصمیم مبتنی بر رفع جداسازی تن بدهند زیرا قانونی است، اما آرزو می‌کردم بشنوم که خادمان سفید اعلام کنند: «از این فرمان تبعیت کنید، زیرا یکپارچگی از نگاه اخلاقی صحیح است و سیاه برادر توست.» در میان

زیادی داشتم. گمان می‌کنم باید می‌فهمیدم که کمتر کسی از نژاد ستمگران می‌تواند اندوه عمیق و شوق شورانگیز نژاد ستم‌کش را درک کند و از آن کمتر بتواند این چشم‌انداز را ببیند که باید با اقدامی نیرومند، مصمم و پی‌گیر بی‌عدالتی را ریشه‌کن کرد. با این حال، شاکرم که بعضی از برادران سفیدپوست ما در جنوب معنای این انقلاب اجتماعی را دریافته‌اند و نسبت به آن احساس تعهد می‌کنند. هنوز به لحاظ کمی بسیار محدودند، اما از نظر کیفی بسیار بزرگ‌اند. بعضی... با بیانی رسا و پیامبرگونه درباره مبارزه ما نوشته‌اند. دیگران همراه ما در خیابان‌های بی‌نام جنوب رژه رفته‌اند. آنان در زندان‌های کثیف و انباشته از سوسک در کنار ما مانده‌اند، متحمل سوء رفتار و ددخویی پلیس‌هایی قرار گرفته‌اند که آنان را «هوداران کثیف کاکا سیاه‌ها» در نظر می‌گیرند. برخلاف بسیاری از برادران و خواهران میانه‌رو خود، اضطراب زمان را تشخیص داده و لزوم تریاق «اقدام» نیرومندی را برای نبرد با بیماری جدایی‌سازی احساس کرده‌اند. بگذارید از نومیدی عمده دیگری سخن بگویم. از کلیسای سفیدپوستان و رهبری آن بسیار ناامید شده‌ام. البته، موارد برجسته‌ای استثناست. از این واقعیت غافل نیستم که هریک از شما درباره این مسئله موضعی برجسته داشته‌اید. شما را تحسین می‌کنم ای محراب‌های مقدس که موضعی مسیحی در یکشنبه پیشین داشته‌اید و از سیاهانی که به مراسم دعای شما آمده‌اند بر اساسی یگانه و غیرجدایی‌سازانه استقبال کرده‌اید. من رهبران کاتولیک این ایالت را که چندین سال پیش کالج اسپرینگ هیل را به صورتی یکپارچه درآوردند تحسین می‌کنم. اما، علی‌رغم این استثنائات برجسته، صادقانه نومیدی خود را از این کلیسا تکرار می‌کنم.

است. ناامیدی عمیق از عشقی عمیق برمی‌خیزد. بله، من عاشق کلیسایم. چه کار دیگری می‌توان کرد؟ موضع من از این‌رو نسبتاً کم‌نظیر است که فرزند، نوه و نتیجهٔ واعظان بوده‌ام. بله، کلیسا در چشم من تن مسیح است. اما، آه، چگونه این تن را با غفلت اجتماعی و از ترس ناهم‌رنگ شدن با جماعت مجروح و آلوده کرده‌ایم.

روزگاری کلیسا بسیار نیرومند بود - در دورانی که پیروان صدر مسیحیت از تصور اینکه شایستهٔ عذاب کشیدن به‌خاطر اعتقادات خود بشوند لذت می‌بردند. در آن روزگاران کلیسا به دماسنجی که اندیشه‌ها و اصول اعتقادات مردم‌پسند را ثبت کند تبدیل نشده بود؛ همچون کلید حرارتی برای گشتار اخلاقیات جامعه عمل می‌کرد. هرگاه پیروان صدر مسیحیت به شهری وارد می‌شدند، قدرتمندان آشفته شده و بی‌درنگ در صدد محکوم ساختن مسیحیان به‌عنوان «برهم زنندهٔ صلح و آرامش» و «تحریک‌کنندگان خارجی» برمی‌آمدند. اما، مسیحیان مصر بودند که «جماعتی آسمانی» اند که مأمور شده‌اند به جای تبعیت آدم، فرمان خدا را اطاعت کنند. عده‌شان محدود بود، اما بسیار متعهد بودند. بیش از آن آلودهٔ پروردگارشان بودند که آن چنان مرعوب شوند. با اهتمام و سرمشق آنان شرارت‌های باستانی کودک‌کشی و مسابقات گلابیاتوری برچیده شد.

اکنون اوضاع متفاوتی است. چه بسا کلیسای معاصر صدایی ضعیف و بی‌اثر می‌شود که آهنگی نامطمئن دارد. چه بسا مدافع نخستین وضعیت موجود می‌شود. ساختار قدرت در جامعهٔ متوسط از حضور کلیسا نگران که نمی‌شود هیچ، از سکوت کلیسا - و حتی اغلب از تقدس بخشیدن آشکار کلیسا - نسبت به امور موجود اطمینان می‌یابد.

بیدادهای علنی که بر سیاهان روا می‌دارند، مردان کلیسای سفید را دیده‌ام که برکنار می‌مانند و الفاظی بی‌ربط و پرهیزکارانه را به زبان می‌آورند و ابتدالی ریاکارانه را موعظه می‌کنند. در بحبوحهٔ مبارزهٔ قدرتمندی برای رهایی ملت از بیداد اقتصادی و نژادی بسیاری از خادمان کلیسا را دیده‌ام که می‌گویند: «اینها مسائل اجتماعی است و انجیل توجهی واقعی به این چیزها ندارد.» و بسیاری کلیساها را دیده‌ام که خود را به‌طور کامل وقف دین آن جهانی کرده‌اند که تمیزی غیردینی و غریب بین روح و تن، بین مقدس و دنیایی قائل‌اند. سراسر آلاباما را در نور دیده‌ام، می‌سی‌سی‌پی و همهٔ ایالت‌های دیگر را در جنوب گردیده‌ام. در عرق‌ریزان تابستان و صبح‌های یخ‌زدهٔ پاییز به کلیساهای زیبای جنوب نگاه کرده‌ام با بلندی‌های بام‌های شیب‌دار پرشکوهی که به آسمان سر برکشیده است. خطوط زیبای ساختمان‌های انبوه مدرسه‌های دینی را مشاهده کرده‌ام. بارها از خود پرسیده‌ام: چه نوع آدم‌هایی در اینجا نیایش می‌کنند؟ خدای اینها کیست؟ هنگامی که لب‌های فرماندار [راس] بارنت [از می‌سی‌سی‌پی] الفاظ مداخله و ختنه‌سازی را جاری می‌ساخت، صداهای این مردم کجا شد؟ زمانی که فرماندار [جورج] والاس [از آلاباما] با صدای رسا رجز می‌خواند و ابراز تنفر می‌کرد، این مردم کجا بودند؟ صداهای حمایتگر کجا بودند که زنان و مردان خسته و کوفتهٔ سیاه را ببینند که عزم کردند از سیاه‌چال‌های تاریک تسلیم‌طلبی قیام کنند و به بلندی‌های درخشان اعتراض خلاق اوج بگیرند؟

بله، ذهن من همچنان مشغول این مسائل است. در ژرفای نومیدی خودپرستی کلیسا گریسته‌ام. اما، اطمینان می‌دهم که این اشک‌ها از روی عشق بوده

اما خداوند برخلاف گذشته بر کلیسا داوری می‌کند. اگر کلیسای امروزی فاقد روح فداکاری کلیسای آغازین است، حقیقت خود را از دست می‌دهد، به وفاداری میلیون‌ها خیانت می‌کند و به صورت باشگاهی اجتماعی در می‌آید که بی‌ربط است و در سده بیستم بی‌معنی است. هر روز جوانانی را می‌بینم که ناامیدی‌شان از کلیسا به حدی صراحتاً مشتمزکننده رسیده است.

شاید روزگاری بیش از اندازه خوشبین بوده‌ام. آیا دین سازمان‌یافته بیش از آن وابسته وضعیت موجود است که بتواند ملت ما و جهان را رستگار کند؟ شاید باید ایمان خود را متوجه کلیسای معنوی درون بسازم، کلیسایی درون کلیسا، به صورت جماعت راستین و امید جهان. اما، باز هم شکر پروردگار می‌گویم که ارواح نژاده‌ای در مراتب دین سازمان‌یافته از زنجیرهای فلج‌کننده هم‌رنگی با جماعت گسسته‌اند و در مبارزه به‌خاطر آزادی به‌عنوان همراهان فعال به ما پیوسته‌اند. آنان جماعت‌های امن خویش را رها کرده و با ما در خیابان‌های آلبنی (نیویورک) و جورجیا (آتلانتا) رژه رفته‌اند. آنان در بزرگراه‌های جنوب در کاروان رنج‌بار آزادی شرکت داشته‌اند. بلی، با ما به زندان افتاده‌اند. بعضی را از کلیسا اخراج کرده‌اند و از حمایت اسقف‌ها و خدام همکارشان محروم شده‌اند. اما، آنان با ایمانی عمل کرده‌اند که در عین شکست هم قوی‌تر از شرارت پیروزمند است. شاهد این مدعا نمک معنوی است که معنای راستین انجیل را در این روزگار پرزحمت حفظ کرده است. اینان روزنه‌ای در کوهستان تاریک ناامیدی تراشیده‌اند. امیدوارم که کلیسا در مجموع به چالش‌های این دوران تعیین‌کننده پاسخ بگوید. اما، اگر کلیسا هم به یاری عدالت نشتابد، درباره آینده مأیوس نیستم.

هیچ ترسی درباره حاصل این مبارزه در بیرمنگام ندارم، حتی اگر امروزه تفسیر نادرستی از انگیزه‌ها به عمل بیاید. به هدف آزادی در بیرمنگام و در سراسر کشور دست می‌یابیم، زیرا هدف آمریکا آزادی است. گرچه با ما بدرفتاری می‌شود و مورد ملامتیم، سرنوشت ما به سرنوشت آمریکا گره خورده است. ما پیش از پیاده شدن پدران زائر در پلیموت، در اینجا حضور داشته‌ایم، پیش از آنکه قلم جفرسن واژه‌های شکوهمند اعلامیه استقلال را بر صفحات تاریخ نقش کند، ما اینجا بوده‌ایم. بیش از دو سده، پدران ما در این کشور بدون هیچ دستمزدی جان کنده‌اند. آنان سلطان پنبه را به وجود آوردند؛ آنان در حالی خانه‌های اربابان‌شان را بنا کردند که خود از بی‌عدالتی آشکار و خفنی شرم‌بار در عذاب بودند - و با این حال، با نیروی بی‌انتهای حیاتی‌شان همچنان کوشیدند و رشد یافتند. اگر شقاوت‌های غیرقابل وصف دوران بردگی نتوانست ما را باز بدارد، مخالفت امروزی در برابر ما مطمئناً درهم خواهد شکست. مبارزه ما به‌خاطر آزادی پیروز می‌شود، چون میراث مقدس ملت ما و اراده ازل پروردگارمان در پژواک مطالبات ما تجسم یافته است.

پیش از آنکه این نوشته را به پایان ببرم، مجبورم به نکته دیگری در بیانیه شما اشاره کنم که عمیقاً مرا ناراحت کرده است. شما صمیمانه به نیروی پلیس بیرمنگام تهنیت گفتید که «نظم» را حفظ کرده و «مانع خشونت» شده است. تردید دارم که چنین صمیمانه به نیروی پلیس تبریک می‌گفتید اگر خود دیده بودید که چگونه سگ‌های پلیس دندان‌هایشان را در تن سیاهان بی‌سلاح و صلح‌جو فرو می‌کردند. تردید دارم چنین شتابزده به نیروی پلیس تبریک می‌گفتید اگر شاهد رفتار شنیع و

غیرانسانی آنان با سیاهان در زندان این شهر می‌بودید؛ اگر به تماشای آنان می‌ایستادید که چگونه زنان سالمند و دختران جوان را هل داده و به آنان فحاشی می‌کنند؛ اگر می‌دیدید چطور با سیلی و لگد به جان مردان سالمند و پسران جوان سیاه افتاده‌اند؛ اگر می‌دیدید به دلیل خواندن دعا‌های جمعی‌مان در دو نوبت ما را از غذای روزانه محروم کردند. نمی‌توانم در تبریک‌گویی شما به واحد پلیس بیرمنگام خود را شریک بدانم. درست است که پلیس با اداره کردن شرکت-کنندگان در تظاهرات به میزانی انضباط را اعمال کرده است. به این معنی که در چشم عامه رفتاری نسبتاً غیرخشونت‌بار داشته‌اند. اما با چه نیتی؟ برای حفظ نظام شرارت‌بار جداسازی نژادی. طی سال‌های گذشته پیوسته موعظه کرده‌ام که عدم خشونت مستلزم آن است که وسایلی که ما به کار می‌گیریم به همان خلوص هدف‌هایی باشد که می‌جوئیم. کوشیده‌ام روشن سازم که به کارگیری وسایل غیراخلاقی برای نیل به هدف‌های اخلاقی نادرست است. اما امروز باید با همان تأکید، شاید هم با تأکیدی شدیدتر، بگویم که استفاده از وسایل اخلاقی برای حفظ هدف‌های غیراخلاقی نیز به همان اندازه غلط است. شاید جناب کونور و نیروی پلیس او در انتظار عمومی نسبتاً غیرخشونت‌بار عمل کرده باشند، در مقایسه با رئیس پلیس پریچت در آلبنی و جورجیا، اما اینها از وسایل اخلاقی عدم خشونت برای حفظ هدف غیراخلاقی بی‌عدالتی نژادی بهره می‌گیرند. به قول تی.اس. الیوت: «آخرین و سوسه، بزرگ‌ترین خیانت است: انجام دادن عمل صحیح به دلیلی غلط.»<sup>۷</sup>

ای کاش به شرکت‌کنندگان سیاه در تظاهرات خیابانی و تحصن‌ها به خاطر شجاعت متعالی‌شان،

برای میل به رنج بردن و انضباط حیرت‌آورشان در میان آن همه تحریکات تبریک‌گفته بودید. روزی می‌رسد که جنوب، قهرمانان واقعی‌اش را تشخیص بدهد. اینها جیمز مردیت‌ها<sup>۸</sup> خواهند بود، با این احساس اصیل که هدف آنان را توانا می‌سازد تا با جمعیت استهزاکنندگان دشمن‌خو روبه‌رو شوند و در تنهایی رنجباری که مشخصه زندگی هر پیشاهنگی است. این قهرمانان راستین، زنان ستم‌کش، سالمند، و درهم شکسته سیاهان که نمادشان همان بانوی هفتاد و دوساله‌ای است که با حفظ شأن انسانی‌اش و همراه مردمش که مصمم به خودداری از سوار شدن در اتوبوس‌های جداسازی نژادی بودند، در مونته‌گمری، آلاباما به پا خاست و در پاسخ به آن که پرسیده بود مگر خسته نیستی، با جمله‌ای کاملاً غیردستوری پاسخ گفت: «پاهایی خسته، اما روحی مطمئن دارم.» این قهرمانان دانشجویان و دانش‌آموزان جوان دبیرستانی‌اند، خادمان جوان انجیل و عده‌ای از بزرگ‌ترهایشان، که شجاعانه و به دور از خشونت در نهارخوری‌ها متحصن شدند و از روی میل و به دلیل داشتن وجدان به زندان رفتند. روزی جنوب می‌فهمد که وقتی این فرزندان خدا که از حقوقشان محروم شده‌اند در نهارخوری نشستند، در واقع به خاطر بهترین ارزش‌هایی که در رؤیای آمریکایی وجود دارد و مقدس‌ترین ارزش‌هایی که در میراث مسیحی-یهودی ما باقی مانده است به پا خاسته بودند تا ملت ما را به سرچشمه‌های عظیم دموکراسی بازآورند، به فئات‌های عمیقی که پدران بنیانگذار این ملت حفر کرده‌اند و به صورت قانون اساسی و اعلامیه استقلال تدوین شده است.

تاکنون هیچ‌گاه نامه‌ای چنین طولانی نگاشته بودم. می‌ترسم بیش از آن طولانی شده باشد که وقت

گرا نبهائیان اجازه خواندن بدهد. به شما اطمینان می‌دهم که اگر در پشت میز کاری راحت این نامه را می‌نگاشتم بسیار مختصر می‌شد اما وقتی در سلول باریک زندان تنهایی، چاره‌ای نیست جز نگاشتن نامه‌های دراز، اندیشیدن به افکاری دراز و دعا خواندن، دعاهایی طولانی، بر من بیخشايد.

اگر در این نامه اغراقی در گفتن حقیقت یافتید که نشانه ناشکیبایی نامعقولی باشد، التماس بخشش دارم. اگر در ادای حقیقت کوتاهی کرده باشم و این نشان بر داشتن صبری باشد که به من اجازه می‌دهد به چیزی کمتر از برادری انسان‌ها رضایت بدهم، از خداوند طلب عفو و مغفرت دارم.

امیدوارم این نامه به ایمان نیرومند شما تمسک جوید. همچنین امید دارم که اوضاع، ملاقات یک یک شما را در آینده نزدیک برایم میسر سازد، نه در مقام رهبر حقوق مدنی یا هواداران ملتی یکپارچه، بلکه به عنوان برادر دینی و طلبه‌ای همراه. امیدوار هستیم که ابرهای سیاه تعصب نژادی به زودی کنار می‌روند و مه سنگین بدفهمی از اجتماعات مرعوب شده مان رخت برمی‌بندد و در فردایی نه چندان دور، ستارگان درخشان عشق و برادری در آسمان ملت بزرگمان می‌درخشند با همه تلاؤی زیبایی‌شان.

فدایی جبهه صلح و برادری

مارتین لوتر کینگ

۱. یادداشت مؤلف: این جوابیه در پاسخ بیانیه هشت تن از روحانیان آلاباما انتشار یافت (اسقف کاریتز، اسقف دوریک، خاخام هیلتون گرافمن، اسقف پل هاردین، اسقف هولان هارمون، عالی‌جناب جورج موری، عالی‌جناب ادوارد رامیچ و عالی‌جناب ارل استالینگر) در شرایطی پس دشوار انشا شده است. نگارش آن در حاشیه روزنامه‌ای که بیانیه در آن چاپ شده بود در زندان آغاز شد و ادامه آن را روی کاغذپاره‌هایی که رفقای هم‌بند سیاه‌پوست فراهم می‌آوردند نوشتم و سرانجام آن را بر یادداشت‌هایی انشا کردم که وکیل مدافع در اختیارم قرار داد. اگرچه این متن به لحاظ محتوا دست نخورده است، از امتیاز حق مؤلف برای پرداختن زیان آن بهره گرفته‌ام.

#### یادداشت‌های ویراستاران

۲. مارتین بوبر (۱۸۷۸-۱۹۶۵)، مؤلف من و تو (۱۹۲۳).
۳. یزدان‌شناس آمریکایی آلمانی‌تبار، پل تیلش (۱۸۸۶-۱۹۶۵)، مؤلف یزدان‌شناسی نظام‌مند. (در ۳ جلد، ۱۹۵۱-۱۹۶۳) و سایر آثارش.
۴. کتاب دانیال نبی، فصل ۳، در عهد عتیق، را ببینید.
۵. عالی‌جناب کینگ در اینجا، همانند دو بند پیش از این، به جنبش امت اسلام الیجاه محمد، در زمان مالکم ایکس اشاره دارد.
۶. جان بانیان (۱۶۲۸-۱۶۸۸) واعظ پیوریتن در انگلستان و مؤلف سلوک زائر (۱۶۷۸).
۷. تامس استیرنز الیوت (۱۸۸۸-۱۹۶۵) منتقد و شاعر متولد آمریکا که بخش عمده زندگی‌اش را در انگلستان زیست.
۸. جیمز مردیت نخستین آمریکایی آفریقایی‌تبار بود که در دانشگاه می‌سی‌سی‌پی - در رویارویی با مخالفان طرفدار اعمال خشونت - به پا خاست.



## آگاهی سیاهان و کاوش برای انسانیت راستین

استیو بیکو

استیو بیکو (۱۹۴۶-۱۹۷۷) یکی از رهبران جنبش آگاهی سیاهپوستان در آفریقای جنوبی در دوران تبعیض نژادی (آپارتاید) بود. مخالفت صریح او با سیاست رسمی جدایی نژادی موجب شد که حکومت او را به تروریسم متهم کند، اگرچه هیچگاه محکوم نشد. در سال ۱۹۷۷، در حالی که پلیس امنیتی برای «تحقیقات» او را بازداشت کرده بود، به شدت کتک خورد و دچار ضربه مغزی شد. در سن ۳۱ سالگی به دلیل فقدان توجه پزشکی جان سپرد. مقاله زیر را چهار سال پیش از مرگش نگاشته است.

مأخذ: استیو بیکو، «آگاهی سیاهان و کاوش برای انسانیت راستین» در *یزدان‌شناسی سیاه: ندای آفریقای جنوبی* (لندن: هورست و شرکا، ۱۹۷۳) انتشار یافت. با کسب اجازه از ناشر (هورست و شرکا) در اینجا تجدید چاپ شده است.

## آگاهی سیاهان و کاوش برای انسانیت راستین

مفهوم یکپارچگی ملی، که اغلب در محافل لیبرالی سفیدپوستان مورد تحسین قرار می‌گیرد، مفروضات بی‌چون و چرایی دارد که ارزش‌های سفید را در بر می‌گیرد. این مفهوم را سفیدپوستان مدت‌های مدیدی است که پرداخته‌اند، ولی سیاهان هرگز آن را بررسی نکرده‌اند. این برداشت مبتنی بر این فرض است که همه چیز این نظام خوب است به‌جز میزانی از سوء مدیریت محافظه‌کاران بی‌منطقی که در رأس قرار دارند. حتی اشخاصی که به نفع یکپارچگی استدلال می‌کنند اغلب فراموش می‌کنند که آن را در پوشش گویا زیبایش ببینند. به یکدیگر می‌گویند، اگر به‌خاطر نگه داشتن شغل نبود، بازار خوبی برای بهره‌برداری وجود می‌داشت. اینها فراموش می‌کنند که دارند درباره مردم صحبت می‌کنند. اینان سیاه را اهرمی اضافی برای ماشین‌آلات صنعتی پیچیده خود می‌بینند. این در واقع یکپارچگی سفیدپوستی است — یکپارچگی مبتنی بر بهره‌کشی است. نوعی یکپارچگی که در آن سیاه به رقابت با سیاه می‌پردازد و از همدیگر به عنوان پله‌های نردبانی استفاده می‌کنند که آنان را به ارزش‌های سفیدپوستان برساند. نوعی یکپارچگی است که در آن باید خود را بر حسب این ارزش‌ها نخست به اثبات برساند، تا پس از آن مورد قبول واقع شود و به‌طور نهایی جذب شود و در چنین نظامی بینوایان بینواتر و ثروتمندان ثروتمندتر می‌شوند، آن هم در کشوری که فقرا همیشه سیاه بوده‌اند. ما نمی‌خواهیم دریابیم که این ما، مردمان بومی این سرزمین، هستیم که فقیریم و در سرزمینی

ما [سیاهان آفریقای جنوبی] باید یاد بگیریم قبول کنیم که فرادستان، هر اندازه هم که خیرخواه باشند، هیچ‌گاه قدرت را دو دستی تقدیم ما نخواهند کرد. باید قبول کرد که حدود خودکامگان را تحمل ستمبران تعیین می‌کند. تا زمانی که کلاه‌گذاری در دست به‌خاطر رهایی خود به سراغ سفیدها می‌رویم، برای ادامه نظام ستمگر تبعیض نژادی به او تقدس بیشتری می‌بخشیم. باید درک کنیم که وضعیت ما حاصل اشتباهی از جانب سفیدها نیست، بلکه اقدامی دانسته از سوی آنهاست و با سخنرانی‌های اخلاقی هیچ‌گاه نمی‌توانیم سفیدپوست را متقاعد کنیم که این وضعیت را به اصطلاح «اصلاح کند». این نظام به هیچ چیزی تا مطالبه نشود تن نخواهد داد، زیرا شیوه عمل خود را بر این اساس تنظیم کرده است که نادان یاد می‌گیرد که بداند، کودک بالغ می‌شود و بنابراین شروع به مطالبه می‌کند. خود را مقید می‌کند که در برابر مطالبات به هر شیوه‌ای مناسب ببیند مقاومت کند. هنگامی که از ادای این مطالبات خودداری می‌کنید و انتخاب می‌کنید تا بر سر میز مذاکره بنشینید تا نجات خود را گدایی کنید، خواستار تحقیر کسانی می‌شوید که بر سر شما قدرت دارند. به این دلیل، باید از پذیرش تاکتیک‌های گدایی که کسانی به ما تحمیل می‌کنند که می‌خواهند اربابان بی‌رحم ما را خشنود سازند، خودداری کنیم. اینجاست که پیام سازمان دانشجویی آفریقای جنوبی (ساسو) معنی پیدا می‌کند که این غریو را سر می‌دهد «ای انسان سیاه، روی پای خود بایست!»

انسان سفید قرار می‌گیرد، در آن صورت ستمبر نمی‌تواند اقدامی کند که اربابان قدرتمند او را بترساند. بدین‌سان اندیشه در راستای آگاهی سیاهان، انسان سیاه‌پوست را وامی‌دارد خود را موجودی به خودی خود کامل ببیند. این آگاهی سیاه را کمتر وابسته می‌سازد و او را برای بیان مردانگی خود آزادتر می‌سازد. سرانجام نمی‌تواند هیچ تلاشی را برای تخفیف اهمیت مردانگی خود تحمل کند.

برای آنکه آگاهی سیاهان را به‌عنوان فلسفه‌ای درباره‌ی کسانی در وضعیت خود به‌کار بگیریم، نکات چندی را باید رعایت کنیم. در مقام کسانی که در مبارزه‌ای پیوسته به‌خاطر حقیقت درگیرند، باید مفاهیم کهن را بررسی و مورد سؤال قرار دهیم، همچنین ارزش‌ها و نظام‌های پیشین را. هنگامی که پاسخ‌های صحیح را بیابیم، سپس به‌خاطر آگاهی در میان همه‌ی مردم تلاش می‌کنیم تا پیشرفت به‌سوی عملی ساختن این پاسخ‌ها را امکان‌پذیر سازیم. در این فرایند، باید طرح‌های خویش را متحول سازیم، صورت‌ها و راهکارهایی را که متناسب با نیازها و وضعیت باشد، و همیشه ارزش‌ها و باورهای بنیادین خود را به‌یاد داشته باشیم.

در همه‌ی ابعاد رابطه‌ی سفیدها و سیاه‌ها، امروز و در گذشته، شاهد گرایش پیوسته سفیدپوستان برای توصیف سیاهان به‌عنوان موجوداتی با منزلت فروتر هستیم. فرهنگ ما، تاریخ ما و در واقع همه‌ی ابعاد زندگی سیاه‌پوستان در تصادم عظیم بین ارزش‌های بومی و فرهنگ انگلو-بوئر درهم شکسته است.

در آفریقای جنوبی، نخستین اشخاصی که آمدند و با سیاهان به‌شیوه‌ای انسانی ارتباط برقرار کردند،

که در آن تولد یافته‌ایم استثمار می‌شویم. رویکرد آگاهی سیاهان می‌خواهد این مفاهیم را پیش از آنکه جامعه از سوی اشخاص فاقد مسئولیت با زمینه‌ی فرهنگی کوکاکولا و همبرگر به هرج و مرج کشیده شود از ذهن انسان سیاه‌پوست بزدايد.

آگاهی سیاهان نگرشی ذهنی و شیوه‌ای برای زندگی است، مثبت‌ترین ندایی است که طی سالیان از دنیای سیاهان برخاسته است. جوهر این جنبش تشخیص نیاز به اتحاد انسان سیاه با برادرانش بر محور علت ستم است - یعنی، سیاهی پوستشان - و اقدام جمعی برای رهایی خویش از قیدهایی که آنان را در بندگی دائمی نگاه می‌دارد. این جنبش بر اساس نوعی خودکاوی است که در نهایت سیاهان را به این باور کشانده است که با تلاش برای فرار از خود و تقلید از سفیدپوستان، به عقلی‌اهانت می‌کنند که آنان را سیاه آفریده است. بنابراین فلسفه آگاهی سیاهان بیانگر غرور جمعی و عزم سیاهان برای قیام و حفظ این خود متصور است. آزادی یعنی توانایی تعریف خویش با امکانات خویش که مقوم آن قدرتی نیست که اشخاص دیگر اعمال می‌کنند، بلکه تنها با رابطه‌ی شخص با پروردگار و محیط طبیعی او تعریف می‌شود. از این‌رو، انسان سیاه می‌خواهد خود به‌جست‌وجو پیرامون خویش بپردازد و امکانات خویش را بیازماید - به سخن دیگر، با هر وسیله‌ای که مناسب می‌داند آزادی خویش را متحقق سازد. در قلب این نوع تفکر تشخیص این نکته از سوی سیاهان است که نیرومندترین سلاح در دستان ستمگر ذهن ستمبر است. چنانچه شخصی قلباً آزاد باشد هیچ زنجیر انسان‌ساخته‌ای نمی‌تواند او را بنده‌نگه‌دارد، اما اگر ذهن تو را چنان دستکاری کنند و ستمگران آن را کنترل کنند، همیشه در موضع فرودست نسبت به

تشدید کردند و شرح مفصلی از سوختن‌های ابدی، دریدن و کندن مو و شکستن دندان‌ها را بر عواطف آفریقایی فرو ریختند. با نوعی منطق کج و معوج، استدلال کردند که دین آنان دینی علمی است و دین ما خرافه است - و این همه علی‌رغم پراکندگی زیست‌شناختی بود که اساس دین آنان است. این دین سرد و بی‌رحم برای مردم بومی غریب بود و موجب کشمکش‌های فراوان بین نودینان و به اصطلاح «کفار» شد، زیرا نودینان با آلوده شدن به ارزش‌های دروغین جامعه سفیدپوست، آموخته بودند که کسانی را که مدافع حقیقت دین بومی بودند استهزا کنند. با پذیرش نهایی دین غربی، ارزش‌های فرهنگی ما افول کرد.

در حالی که اصلاً حقیقت اصیل پیام مسیحیت را مورد چون و چرا قرار نمی‌دهم، لازم است مسیحیت را بار دیگر مورد بررسی قرار بدهیم. مسیحیت ثابت کرده است که دینی با قابلیت سازگاری بسیار است که در پی کامل کردن سامان موجود نیست بلکه - همچون هر حقیقت کلی - برای یافتن کاربردی در وضعیتی مشخص است. میسیونرها بهتر از هر کس دیگری واقف بودند که همه کارهای آنان برای گسترش این پیام ضروری نیست. اما نیت اساسی‌شان بسیار فراتر از صرف گسترش این کلام بود. نخوت و انحصار آنان درباره حقیقت، زیبایی و قضاوت اخلاقی به آنان می‌آموخت که رسوم و سنت‌های بومی را تحقیر کنند و در پی رسوخ دادن ارزش‌های جدید خود در این جوامع باشند.

در اینجا است که یزدان‌شناسی سیاه میدان می‌یابد. در حالی که قصد ندارم به بحث تفصیلی یزدان‌شناسی سیاه بپردازم، در اینجا به همین گفته بسنده می‌کنم که این یزدان‌شناسی می‌خواهد بار

میسیونرها بودند. اینان پیشاهنگان نهضت استعماری برای «متمدن ساختن و تعلیم دادن» وحشیان و معرفی پیام مسیحیت به آنان بودند. دینی که آوردند برای مردمان بومی سیاه‌پوست نسبتاً بیگانه بود. دین آفریقایی در اصل تفاوتی بنیادین با مسیحیت نداشت. ما هم به خدای واحد باور داشتیم، جامعه قدیمان خودمان را داشتیم که ما را به خدایمان مربوط می‌ساختند و پرستش خدا را جدا از ابعاد مختلف زندگی‌مان، با شیوه زیست خود سازگار نمی‌یافتیم. بدین‌سان پرستش عملی تخصصی‌شده نبود که هفته‌ای یکبار در مکانی جداگانه تظاهر یابد، بلکه در جنگ‌هایمان، در آجیو خوردن‌مان، رقص‌ها و به‌طور کلی رسوم‌مان تعریف می‌شد. هر زمان که شخص آفریقایی مشروب می‌نوشتید نخست با فشاندن جرعه‌ای از آجیوی خود بر خاک به‌عنوان نشانی از شکرگزاری با خدای خویش مرتبط می‌شد. هر زمان در خانه اوضاع خراب می‌شد برای خدا قربانی می‌کردند تا او را خشنود سازند و گناه خویش را جبران کنند. در مذهب ما جهنمی در کار نبود. ما به خیرخواهی ذاتی انسان باور داشتیم - از این‌رو، پیوستن همه اشخاص به هنگام مرگ به جامعه قدیمان امری مفروض بود و شخص متوفی، به این ترتیب، سزاوار احترام می‌شد.

میسیونرها با دین جدیدی که آوردند مردم را گیج کردند. آنان مردم ما را از حکایت‌های جهنم ترساندند. خدایشان را خدایی مطالبه‌گر تصویر کردند که خواهان سجده و تسبیح توست «وگرنه». مردم باید لباس‌هایشان و رسم‌هایشان را به دور افکنند تا در دین جدید پذیرفته شوند. با علم بر اینکه آفریقایی‌ها تا چه اندازه مردمانی مذهبی بودند، میسیونرها مبارزه ارباب و ترور خویش را

از بین نرود؟ وقتی در مدرسه تمامی سابقه فرهنگی بچه را در یک واژه - بربریت - خلاصه می‌کنند، چگونه می‌توان از بچه انتظار داشت احترام به سنت‌هایش را از دست ندهد؟

بدین‌سان منطق قرار گرفتن میسیونرها را در صف اول فرایند استعمار صراحتاً مشاهده می‌کنیم. شخصی که موفق شود به گروهی از اشخاص مفهومی بیگانه را بقبولاند که خود در آن تخصص دارد، آنان را به دانشجویانی همیشگی تبدیل می‌کند که پیشرفت‌شان را در آن حوزه تنها همان شخص می‌تواند مورد قضاوت قرار دهد؛ دانشجو برای کسب راهنمایی و ارتقای خود باید پیوسته به او روی آورد. سیاهان که مجبور شدند فرهنگ سفیدپوستان هلندی‌تبار را بپذیرند، قبول کردند اسیر مرحمت انسان سفید قرار بگیرند و او را ناظر و بالادست همیشگی خود بدانند. تنها اوست که می‌تواند عملکرد ما را ارزیابی کند و هریک از ما به‌طور غریزی برای خشنودی این ارباب نیرومند و همه‌چیزدان تلاش و زحمت را بر خود هموار می‌کنیم. این همان چیزی است که آگاهی سیاهان در پی از بین بردن آن است.

به قول نویسنده‌ای سیاه‌پوست، استعمار هیچ‌گاه به در اختیار گرفتن بومیانی که در چنگال اویند رضایت نمی‌دهد و با منطقی غریب، باید به گذشته او هم بپردازد و آن را تحریف کند و بی‌اعتبار بسازد. به این ترتیب، خواندن تاریخ انسان سیاه پوست بسیار مأیوس‌کننده است. این تاریخ چیزی جز سلسله‌ای طولانی از شکست‌های پیاپی نیست. زوساها<sup>۱</sup> دزدانی بودند که بر سر دارایی‌های ربوده شده وارد جنگ شدند؛ سفیدپوستان آفریقایی جنوبی<sup>۲</sup> هیچ‌گاه زوساها را تحریک نکرده، بلکه صرفاً «مأوریت‌های تنبیهی» انجام داده‌اند تا

دیگر خدا و مسیح را با انسان سیاه و مسائل روزانه‌اش مربوط سازد. یزدان‌شناسی سیاه می‌خواهد مسیح را نه به‌عنوان خدایی منفعل که کاری به دروغ ندارد، بلکه به صورت مبارزهای که دروغ را به چالش می‌طلبد با مسائل موجود درگیر می‌شود و ادعا نمی‌کند که یزدان‌شناسی مطلق است توصیف کند. می‌کوشد خدا را به نزد سیاه پوست و حقیقت و واقعیت وضعیت انسان سیاه بازآورد. این جنبه بسیار مهمی از آگاهی سیاهان است، زیرا بخش بزرگی از مردمان سیاه در آفریقای جنوبی مسیحیانی هستند که همچنان در گرداب سردرگمی دست و پا می‌زنند که پیامد رویکرد میسیونرهاست. از این‌رو، وظیفه روحانیان و خادمان دینی سیاه‌پوست است که با اختیار رویکرد یزدان‌شناسی سیاهان مسیحیت را نجات بدهند و بدین‌سان بار دیگر انسان سیاه‌پوست را با خدایش یگانه سازند.

باید نظام آموزش و پرورش سیاهان نیز با دقت واری شود. وضعیت پرتنش از مدت‌ها پیش، از همان زمان ورود میسیونرها، وجود داشته است. به بهانه بهداشت، آداب خوب و مفاهیم مبهم دیگری از این نوع، به کودکان می‌آموختند شیوه تربیت خود در خانواده را خوار بشمارند و ارزش‌ها و رسوم جامعه را مورد چون و چرا قرار دهند. نتیجه‌اش قابل پیش‌بینی بود - بچه‌ها و پدر و مادرها نگاه‌های متفاوتی به زندگی می‌یافتند و احترام پدر و مادر در چشم کودک از بین می‌رفت. حال آنکه در جامعه آفریقایی بی‌احترامی کودک نسبت به پدر و مادر گناهی کبیره است. با این حال، وقتی معلمان همه‌چیزدان و سفیدپوست به بچه می‌آموزند آموزه‌های خانواده را نادیده بینگارند چگونه ممکن است احترام پدر و مادر نزد کودک

هم هیچ رشدی نکرده است. مفهوم «بازگشت به جنگل» حاکی از آن است که این مردم هیچ چیزی به جز شیرهای درنده، رابطه جنسی و نوشیدن الکل نداشته‌اند. قبول داریم که با ورود استعمار فرهنگ بومی از هم دریده شده و فرهنگی حرامزاده با آهنگی که فرهنگ حاکم اجازه می‌دهد از آن بر جای مانده است. اما این نکته را هم باید درک کنیم که زمینه‌های اساسی فرهنگ ما به‌طور عمده در برابر این فرایند حرامزادگی مقاومت کرده و حتی در همین لحظه هم می‌توان نشان داد که هر شخصی را به‌خاطر آنچه به‌راستی هست تحسین می‌کنیم. جامعه ما جامعه‌ای به‌راستی انسان‌مدار است که در آن سنت سهم کردن تقدیس می‌شود. باید رویکرد بی‌روح فردپرستانه‌ای را که سنگ‌بنای فرهنگ سفید پوستان هلندی تبار آفریقای جنوبی است، همچون گذشته، مردود بشماریم. باید بکوشیم تا اهمیت عمده‌ای را که به روابط انسانی می‌داده‌ایم، ارزش والایی را که برای اشخاص و دارایی‌هایشان و برای زندگی به‌طور کلی قائل بوده‌ایم به انسان سیاه پوست بازگردانیم؛ تا از پیروزی فناوری بر انسان و غلبه عنصر مادی‌نگر که به آرامی به درون جامعه ما می‌خزد بکاهیم.

اینها مشخصه‌های اساسی فرهنگ سیاه‌پوستی است که باید به آنها چسبید. از همه بالاتر، فرهنگ سیاه حاکمی از آزادی ما برای اختراع و نوآوری بدون توسل به ارزش‌های سفید است. این نوآوری جزئی از رشد طبیعی هر فرهنگی است. فرهنگ اساساً پاسخی است که جامعه در برابر مسائل مختلف زندگی انشا می‌کند.

مسائل تازه‌ای را تجربه می‌کنیم و تاهنگامی که انسان کانون فرهنگ باشد هر روز هر چه کنیم بر

درسی به دزدان داده باشند. قهرمانانی چون ماکانا<sup>۳</sup> که اساساً انقلابی بودند به صورت دردسرافرینان خرافاتی تصویر می‌شوند که به دروغ به مردم می‌گویند گلوله‌ها به سوی آب بازگشت. ملت‌سازان با عظمتی چون شاکا<sup>۴</sup> خودکامگانی بی‌رحم‌اند که بارها به قبایل کوچک‌تر بی هیچ دلیلی حمله برده‌اند، اما مقصودی سادیستی داشته‌اند. نه تنها هیچ عینیتی در این تاریخی که به ما می‌آموزند وجود ندارد، بلکه بسا تحریف ترسناک واقعیت‌هایی که حتی حال دانشجوی بی‌اطلاع هم از آنها به هم می‌خورد.

بدین‌سان اگر ما در مقام سیاه‌پوست بخواهیم برای رسیدن به آگاهی به همدیگر کمک کنیم، باید بسیار به تاریخمان توجه داشته باشیم. باید تاریخ را از نو بنویسیم و در این تاریخ قهرمانانی را بیافرینیم که هسته مقاومت ما در برابر مهاجمان سفیدپوست بوده‌اند. باید حقایق دیگری آشکار شود، و برکوشش‌های موفق مردانی چون شاکا، موشوشو و هیتتسا در ساختن ملت تأکید شود.<sup>۵</sup> پژوهش‌های فشرده‌ای باید انجام شود تا حلقه‌های گم‌شده‌ای که بسیار مورد نیاز است فراهم آید. بسیار ساده‌لوحی خواهد بود که انتظار داشته باشیم فاتحان تاریخی‌هایی بدون هرگونه پیش‌داوری برای ما بنگارند، اما این افسانه را باید نابود کرد که تاریخ سرزمین ما از سال ۱۶۵۲، زمان رسیدن ون ریبیک به این سرزمین و پیاده شدن او در کیپ، آغاز می‌شود.<sup>۶</sup> ما باید فرهنگ خود را به صورتی مشخص تعریف کنیم. باید گذشته‌مان را به حال پیوند زنیم و تطور تاریخی سیاه‌پوست عصر جدید را نشان بدهیم. این گرایش وجود داشته است که گمان‌کنند تاریخ ما فرهنگ ایستایی را نشان می‌دهد که در سال ۱۶۵۲ متوقف شده و از آن پس

بروند و بنابراین کالاهایی مثل کفش نزد آنان سریع‌تر فرسوده شده و از بین می‌رود؛ بینوایان باید خودشان پول کتاب‌های بچه‌هایشان را بپردازند، در حالی که، برای سفیدپوستان کتاب‌های درسی رایگان است. نیازی نیست که تأکید کنیم سیاه‌پوستان بینوایند.

بنابراین، لازم است ببینیم بهترین شیوه استفاده از قدرت اقتصادیان، صرف نظر از اینکه چقدر ناچیز باشد، چیست. باید به‌طور جدی امکان تأسیس تعاونی‌هایی را بررسی کنیم که منافعتشان برای برنامه‌های توسعه جامعه صرف می‌شود. باید در راستای برنامه‌هایی چون «خریدار سیاه» که زمانی در ژوهانسبورگ عنوان گردید، ببیندیشیم و بانک‌های خودمان را به سود جامعه تأسیس کنیم. توسعه سازمانی در میان سیاهان تنها از آن رو ناچیز مانده است که ما چنین خواسته‌ایم. اکنون که می‌دانیم مستقیم پاسخگویی به چنین نیازهایی مطلقاً وظیفه است.

آخرین گام در آگاهی سیاهان گسترش اساس عملکرد ماست. یکی از مایه‌های اساسی آگاهی سیاهان کلیت درگیری است. به این معنی که همه سیاهان باید خود را واحدی بزرگ ببینند و اجازه ندهند که هیچ انشعاب و جدایی از رویدادهای اصلی جامعه صورت پذیرد. بدین‌سان باید تلاش‌های هواداران نظریه بانتهوا را برای تکه‌تکه کردن رویکردمان خنثی کنیم.<sup>۷</sup> ما به دلایل فردی مورد ستم قرار نمی‌گیریم، به دلیل زولو بودن، یا زوسا، و ندا، یا بومی بودن مورد ستم نیستیم. ما چون سیاه پوستیم مورد ستم قرار می‌گیریم. باید از همین مفهوم برای متحد ساختن خودمان استفاده کنیم و به صورت گروهی منسجم پاسخ بدهیم. باید با قدرت به هم بچسبیم و عملاً شیطان را به هراس اندازیم.

غنا میراث فرهنگی ما می‌افزاید. انتخاب تئاتر و نمایش سیاه از همین نوآوری‌های مهمی است که تشویق و توسعه آنها را الزامی می‌کند. می‌دانیم عشق ما به موسیقی و آهنگ حتی امروز هم بی‌مناسبت نیست.

ما که جزئی از جامعه مبتنی بر بهره‌کشی هستیم و اغلب خود مستقیماً مورد بهره‌کشی قرار می‌گیریم، لازم است راهکاری برای اوضاع اقتصادی خود بیابیم. می‌دانیم که سیاهان همچنان درون مرزهای آفریقای جنوبی مورد استعمار قرار می‌گیرند. کار ارزان سیاهان به رشد آفریقای جنوبی کمک کرده است تا به اینجا برسد. پول شهرستان‌های ما به سفری یک سویه به فروشگاه‌ها و بانک‌های سفیدپوستان می‌رود و در سراسر زندگی کارمان این است که یا نقدی و یا با کارمان جیب سفیدها را پر کنیم. گرایش‌های بهره‌کشی سرمایه‌داری با نخوت و کبر آشکار نژادپرستی سفید تلفیق شده و بر ضد ما توطئه کرده‌اند. بدین‌سان در آفریقای جنوبی بینوا بودن خیلی گران تمام می‌شود. بینوایان دور از شهر اقامت می‌کنند و از این رو مجبورند پول بیشتری صرف حمل و نقل کنند تا برای سفیدپوستان کار کنند؛ بینوایان از سوخت‌های نامناسب و غیراقتصادی مثل نفت سفید و زغال استفاده می‌کنند چون سفیدپوست‌ها از آوردن برق به مناطق سیاهپوست‌نشین خودداری می‌کنند؛ بینوایان موضوع قانون‌های متعدد و محدودکننده‌ای هستند که ابهام معنایی دارد و بدین ترتیب باید پول جریمه‌هایی را بدهند که به تخلفات «فنی» مربوط می‌شود؛ بینوایانند که فاقد بیمارستان بوده و باید هزینه‌های گزاف مطب‌های خصوصی را بپردازند؛ همین بینوایان فاقد جاده‌های اسفالت بوده و باید مسافت‌هایی طولانی را پیاده

درباره خودمان و مبارزه‌مان بیشتر سخن بگوییم و کمتر به سفیدها بپردازیم.

ما در جست‌وجوی انسانیت راستینیم و جایی در افق‌های دور دست می‌توانیم جایزه درخشان خویش را ببینیم. بیایید با شجاعت و عزم راسخ راه‌پیمایی کنیم و از برادری و اوضاع دشوار خویش نیرو بگیریم. به موقع خود در جایگاهی قرار می‌گیریم که پرشکوه‌ترین هدیه را به آفریقای جنوبی اعطا کنیم — چهره‌ای به مراتب انسانی‌تر را.

### یادداشت‌های ویزاستاران

۱. زوسا قبیله‌ای در آفریقای جنوبی است که به طور عمده در ناحیه ترانسکی مستقرند.
۲. بوئر‌ها سفیدپوستان هلندی تبار آفریقای جنوبی‌اند.
۳. پیامبر زوسا در اوایل سده نوزدهم که به زندان ابد در جزیره رابن محکوم شد و هنگام فرار در قایق غرق گردید. خودداری سیاهان از پذیرش این حقیقت که ماکانا مرده است، امید افسانه‌ای بازگشت نهایی او را موجب گردید.
۴. شاکا، سرکرده نیرومند قبایل زولو که آنان را برای مبارزه با مهاجران سفیدپوست متحد ساخت.
۵. موشوشو و هینستا، رؤسای قبیله‌های مخالف با استقرار سفیدپوستان در سرزمین‌های بومی بودند.
۶. یان فن ریبیک، راهنمای نخستین مهاجران هلند در نیمه سده هفدهم بود.
۷. «نظریه بان‌توها» جنبش آگاهی سیاهان را به تجزیه و از هم‌پاشی تهدید می‌کرد و اعضای قبایل بان‌تو مثلاً ونداها را ترغیب می‌کرد از سایر سیاهان آفریقای جنوبی جدا بشوند.
۸. نیروی ویژه، نیروی (پلیس امنیتی) در حکومت جدایی‌گرا برای تأمین امنیت درونی بود. استیو بیکو بر اثر جراحاتی درگذشت که ناشی از شکنجه‌هایی بود که در بازداشت نیروی ویژه متحمل شده بود.

آمادگی ما برای پذیرا شدن چماق‌خوردن‌ها در مبارزه ضامن موفقیت ماست. باید مفهوم ترس به طور کامل از گنجینه واژگانی ما زدوده شود. در نهایت، حقیقت بر شر پیروز می‌شود، و سفید-پوستان همیشه از همین ترس اساسی که در جامعه سیاهان خود می‌نماید به طور روزافزون‌آزمندتر شده‌اند. عوامل نیروی ویژه<sup>۸</sup> دروغ را به حقیقت تبدیل نمی‌کنند و نباید به آنان توجه کرد. در خواست راستین تغییر باید دست‌ها را بالا زد و آماده بود تا از آسایش و امنیت، شغل و حیثیت اجتماعی و خانواده چشم پوشید، چرا که اگر «رهبری مبارزه و امن‌خواهی اساساً با هم سازگار نیست» مبارزه بدون تلفات هم مبارزه نیست. باید این غریو نویدبخش دانشجویان را دریابیم که: «سیاه، تو مستقلی!»

گروهی ما را به نژادپرستی متهم می‌کنند، اما این اشخاص دقیقاً از ارزش‌هایی بهره می‌گیرند که ما آن ارزش‌ها را مردود می‌شماریم. ما قدرت منقاد ساختن کسی را نداریم. ما صرفاً به عملی‌ترین شیوه ممکن به تحریکات پاسخ می‌گوییم. نژادپرستی تنها به معنی طرد یک نژاد توسط نژاد دیگر نیست — همیشه فرض است که این طرد به منظور انقیاد است. سیاهپوستان به اندازه کافی مورد ستم نژادپرستانه بوده‌اند که آرزوی صرفاً عوض کردن جایگاه را نکنند. در حالی که شاید اکنون سخن گفتن درباره رابطه سیاهان نسبت به سفیدها بی‌مناسبت نباشد، نباید این موضوع را دغدغه ذهن خود کنیم، چون ممکن است تأثیری منفی داشته باشد. بانزدیک‌تر شدن به هدف‌هایمان می‌توانیم



## اثبات حقوق زن

## مری ولستون کرافت

مری ولستون کرافت (۱۷۵۹-۱۷۹۷) نویسنده سیاسی و رمان‌نویس انگلیسی است. در *اثبات حقوق انسان* (۱۷۹۰) از انقلاب فرانسه در برابر انتقادات برک دفاع کرد (گزیده ۲۴ را برای گزیده‌هایی از تأملات درباره انقلاب فرانسه نگاشته برک ببینید). ولستون کرافت در کتاب مفصل‌تر و مشهورتر خویش، *اثبات حقوق زن* (۱۷۹۲) استدلال می‌کند که باید «حقوق انسان» را به نیمه دیگر نژاد انسان، یعنی زنان، نیز سرایت بدهیم. در این اثبات حق دوم، که گزیده‌ای از آن در زیر آمده است، ولستون کرافت بر اهمیت آموزش و پرورش تأکیدی ویژه دارد. به گمان او، آموزش و پرورش به یکسان برای مرد و زن حیاتی است، زیرا آنان را توانا می‌سازد تا دانشی کسب کنند و عقل و فضیلت خویش را بپرورند. در واقع، ادعای ولستون کرافت چنین است که زنان «به همراه مردان بر این کره خاک قرار گرفته‌اند تا استعدادهای خویش را بروز دهند...»

## مشاهداتی دربارهٔ وضعیت خفت‌بار زنان به موجب علت‌های گوناگون

مجاز باشم، قابلیت کمال عقل انسان است؛ زیرا، اگر مردان خلقت کاملی می‌داشتند، یا هنگامی که سیل دانش بر انسان نازل شد، هنگامی که به بلوغ رسید، آن خطای اولیه خاتمه می‌یافت، در آن صورت باید در تداوم هستی‌اش پس از اضمحلال تن تردید کنم. اما، در وضعیت حاضر، هر مشکل اخلاقی که مورد بحث قرار نگیرد، و به همان اندازه تفحص در اندیشهٔ عمیق را آشفته سازد و نگاه برق‌آسای نبوغ را سرگشته کند، چنین استدلالی اساس باور من به نامیرایی روح است. در نتیجه، عقل صرفاً قدرت بهبود یافتن است، یا، به بیان بهتر، حقیقت‌تیزین است. هر فردی از این جهت در خود دنیایی است. این ممکن است در افراد مختلف به میزان متفاوتی برجسته باشد؛ اما اگر عقل فیض الهی باشد باید در همه ماهیتی یکسان داشته باشد، چون پیوندی است که مخلوق را به خالق متصل می‌سازد؛ زیرا مگر ممکن است بر روحی که با اعمال عقلی خود به کمال نرسیده باشد تصویری آسمانی مُهر شود؟ با این حال، روح زن که از نگاه بیرونی با دقتی استادانه مزین شده است، و چنان مورد ستایش قرار دارد که انسان را مشعوف می‌سازد، به‌طوری که مرد می‌تواند «به‌خاطر عشق ورزیدن به آن مفتخر شود»، مجاز نیست این گونه برجستگی بیابد و مرد هرگاه بین زن و عقل قرار بگیرد، زن همیشه به صورتی نشان داده می‌شود که فقط برای مشاهده از طریق یک میانجی ناخالص خلق شده و همه چیز را بر اساس اعتماد می‌پذیرد. اما، اگر این نظریه‌های

به گمان من روشن است که زن یا طبیعتاً ضعیف است یا اوضاع و شرایط دست به دست هم داده‌اند که او را خوار سازند. اما این موضع را صرفاً در برابر نتیجه‌گیری دانایان دربارهٔ اشرافیت قرار می‌دهم که بارها و بارها شنیده‌ام؛ که تودهٔ نوع بشر چیزی جز بردگانی فرمانبردار نیستند، که صبورانه اجازه می‌دهند به پیش رانده شوند، انجام خویشتن را حس می‌کنند، و بر زنجیرهایشان پای می‌کوبند. به علاوه، مشاهده کرده‌اند که انسان‌ها در همه جا به ستم تن می‌دهند، هنگامی که کافی است سرهایشان را بالا بگیرند و این یوغ را از گردن خویش دور کنند؛ با این حال، به جای ابراز حق مادرزادی خویش، در کمال آرامش به خاک می‌افتند و می‌گویند: «بخوریم و بیاشامیم که فردا در می‌گذریم.» به همین قیاس، استدلال می‌کنم که زنان نیز به موجب همان گرایش «دم را غنیمت شمردن» خوار می‌گردند، و در نهایت، آن آزادی را خوار می‌شمارند که در مبارزه بر سرکسبش از هنر کافی برخوردار نیستند. اما، باید صریح‌تر از این سخن بگویم. دربارهٔ فرهنگ دل اتفاق‌نظر وجود دارد که جنسیت دخالتی ندارد؛ اما رشتهٔ تبعیت در قدرت‌های ذهنی هرگز نادیده گرفته نمی‌شود. تنها «مطلق دوست‌داشتنی بودن»، سهم عقلانیت که به زنان اعطا شده، در واقع، بسیار ناچیز است؛ برای انکار نبوغ و قدرت قضاوت دشوار بتوان آنچه را برای مشخص کردن عقل می‌ماند، الهی دانست. پرچم نامیرایی، اگر در به کارگیری این اصطلاح

تحلیلی را کنار بگذاریم و زن را یک مجموعه بینیم، نه به صورت جزئی از مرد، صرف نظر از اینکه چه باشد، سوأل از این قرار است که آیا دارای عقل است یا خیر. چنانچه عقل دارد، ... صرفاً برای آن خلق نشده است که تسلاي مرد باشد...

قدرت تعمیم اندیشه ها، استنتاج جامع از مشاهدات جداگانه، یگانه امر اکتسابی برای موجودی نامیراست که به راستی سزاوار نام دانش است. صرف تماشا کردن، بدون تلاش برای پاسخگو بودن، می تواند (به شیوه ای بسیار ناکامل) به عنوان عقل سلیم زندگی خدمت کند؛ اما هنگامی که روح بدن را ترک می کند، او را در کدام جایگاه می خواهید پوشش بدهید؟

این قدرت را نه فقط از زنان مضایقه داشته اند، بلکه بسیاری نویسندگان به استثنای تنی چند از آنان، اصرار ورزیده اند که این مسئله با منش جنسی زنان مغایرت دارد. بگذارید مردان این نکته را ثابت کنند و من قبول خواهم کرد که زن تنها برای مرد وجود دارد. با این حال، باید پیش از آن خاطرنشان کنم که قدرت تعمیم اندیشه ها، به هر میزان قابل توجهی، در میان مردان یا زنان چندان رایج و مشترک نیست. اما، این عمل پرورش راستین فهم است؛ و همه چیز دست به دست هم می دهد تا پرورش این فهم را در دنیای زنان دشوارتر از دنیای مردان بسازد.

طبیعتاً راهنمای من ادعایی است که موضوع اصلی فصل حاضر است و اکنون می کوشم به برخی علل تحقیر این جنس که مانع می شود زنان مشاهداتشان را تعمیم دهند اشاره کنم.

برای پیگیری تاریخ زن مجبور نیستم به سوابق بسیار دور در عهد عتیق بازگردم؛ کافی است قبول

کنیم که زن همیشه یا بنده بوده است یا خدایگان و بگوییم که هریک از این وضعیت ها به یکسان پیشرفت عقل را باز می دارد. سرچشمه اصلی بلاهت و رذالت زنانه، به نظر من، همیشه از کوته بینی او برخاسته است؛ و قانون اساسی حکومت مدنی موانعی، تقریباً، غیر قابل گذر بر سر راه پرورش درک و فهم زنان و برای پیشگیری از رشد آن قرار داده است. با این همه، تنها بر همین بنیان است که باید فضیلت را بنا کرد. همین موانع را سر راه ثروتمندان بگذارید، پیامدهای مشابهی خواهید یافت.

ضرورت را در مثل مادر اختراع خوانده اند؛ همین کلمات قصار را می توان به فضیلت تعمیم داد. فضیلت یادگیری است و نوعی یادگیری است که لذت را قربانی می کند؛ و چه کسی است که از لذتی که در اختیار اوست چشم پیوشد، وقتی که مصیبت چشم او را نگشوده و ذهنش را تقویت نکرده است یا ضرورت او را به پیگیری دانش وادار ن سازد؟ مردم هنگامی نیک بخت اند که با فکر و خیال زندگی در کشمکش اند، زیرا این کشمکش ها مانع از آن می شوند که صرفاً به سبب بیکاری طعمه رذیلت هایی لخت کنند گردند، اما، چنانچه مرد و زن را از همان آغاز تولد در منطقه حاره قرار دهند، و آفتاب نیمروزی لذت مستقیماً بر سر و رویشان بتابد، چگونه می توانند افکار خود را چنان در اختیار گیرند که وظایف زندگی را انجام داده، یا حتی به عواطفی رغبت داشته باشند که آنان را از خود فارغ می سازد؟

بنا بر تعریف کنونی جامعه، فعالیت اصلی حیات زن، لذت است؛ و تاهنگامی که چنین باشد چه انتظاری از موجودی چنین نحیف می توان داشت. زن که میراث بر نخستین نقص زیبا در طبیعت —

برتر از عقیده قرار می‌دهد، جرئت کند که به امتیازات ذاتی انسان مباحثات کند؛ و چنین انتظاری عبث است در جایی که قدرت موروثی عواطف را خفه می‌کند و عقل را در نطفه از بین می‌برد...

بشر، هر تعریفی که داشته باشد، می‌خواهد چیزی به او عشق و احترام بورزد و مردم عامی همیشه کوتاه‌ترین راه را برای رسیدن به آمال خود اختیار می‌کنند. احترامی که برای زیبایی و ثروت قائل‌اند مسلم و واضح است، و البته، همیشه چشم عوام را جلب می‌کند. برای آنکه اشخاص از جایگاه متوسط در زندگی به بالا کشیده شده و مورد توجه قرار بگیرند، توانایی‌ها و فضایل مطلقاً ضروری است و پیامد طبیعی آن هم هویدا است — مراتب میانی بیشترین توانایی‌ها و فضایل را در اختیار دارند. بدین‌سان، اشخاص دست‌کم در یک جایگاه فرصت اعمال اراده خود را با حفظ شأن داریند و می‌توانند با کوشش که به‌راستی هر موجود عاقلی را رشید می‌سازد ارتقا بیابند؛ اما جنس مؤنث به‌طور کامل تا شکل‌گیری منش خویش، در همان وضعیت ثروتمندان قرار دارند، چرا که — اکنون به گفت‌وگو درباره حالت تمدن می‌پردازم — مادرزاد از امتیازات جنس معینی برخوردارند؛ و در حالی که این امتیازات به رایگان در اختیار آنان است. معدود زنی ممکن است به کارهای فوق‌العاده‌ای فکر کنند که برای کسب ارزش و ارج گروه کوچکی از اشخاص برتر است.

کجا حکایت زنانی را می‌شنویم که از تیرگی بی‌اغازند و به‌موجب توانایی‌های عظیم یا فضایل در یاد لانه‌شان جسورانه خواهان احترام شوند؛ کجا باید چنین زنانی را یافت؟ «دیده شدن، در التزامشان بودن، توجه همدردانه، تمکین و تأیید؛ زنان در پی همه این امتیازات‌اند.» خوانندگان

یعنی فرمانروایی زیبایی — است، مجبور است قدرت خویش را حفظ کند، به حقوق طبیعی که به کارگیری عقل احتمالاً آنها را تأمین می‌کند، تن داده و انتخاب کرده است که بیشتر به شیوه ملکه‌ای کوتاه‌عمر باشد تا اینکه زحمت کسب شادی‌های متینی را تجربه کند که از برابری حاصل می‌شود. جلال حاصل از فرودستی آنان (که تناقضی می‌نماید) پیوسته در مقام زن تعظیم و تکریم طلب می‌کند، اگرچه به تجربه باید بیاموزند که مردانی که به ادای این احترام دلبخواهی و اهانت‌بار به این جنس مباحثات می‌کنند، با دقتی بسیار وسواس‌آمیز، گرایش به سلطه‌ای خودکامانه و تحقیر همین ضعیف‌های دارند که به آن عشق می‌ورزند...

آه، چرا زن تن می‌دهد که میزانی از توجه و احترام از بیگانه بپذیرد و رای آن ادب متقابلی که انسانیت حکم می‌کند و نزاکتی که تمدن بین انسان و انسان مجاز می‌داند؛ این پرسشی است برخاسته از دلواپسی مهرآمیز! و چرا زن در نمی‌یابد که وقتی «در نیمروز آفتاب زیبایی» با او چون ملکه‌ای رفتار می‌کنند برای آن است که با این احترام واهی فریب بخورد، تا از حقوق طبیعی خود دست بکشد، یا چنان حقوقی را برای خویش قائل نباشد؛ آنگاه که همچون پرندگان در قفس بیفتد، کاری نمی‌تواند بکند جز آنکه به خود بنازد و باشکوهی ساختگی از روی چوبی بپرد و بر چوبی دیگر فرود آید. درست است که خوراک و پوشاک برایش فراهم می‌شود و مجبور هم نیست که برای تهیه خوراک زحمتی بکشد یا برای لباسش نخ بریسد؛ اما سلامت، آزادی و فضیلت را به معامله می‌گذارد. اما، در میان بشر، کجا قدرت ذهنی کافی یافته‌اند که موجودی را توانا بسازد تا به این امتیازات نابجا رضایت بدهد — انسانی که شأن متین عقل او را

تفکر برانگیخته یا تفحص آرام گرد می آید تا قدرتی بیابد که مبنای تصمیم گیری های مهم بشود...

بر همین قیاس، مردان در مراتب میانی زندگی، در جوانی برای حرفه شان آماده می شوند و ازدواج سیمای برجسته ای در زندگی شان نیست؛ در حالی که زنان، برعکس، هیچ برنامه دیگری برای تقویت استعدادهای خود ندارند. توجه آنان معطوف به فعالیت اقتصادی، برنامه های گسترده یا بلندپروازی- های گوناگون نمی شود؛ خیر، افکارشان برای بر پا ساختن چنان ساختارهای اصلی به کار نمی رود. برای ترفیع در این جهان و آزادی در تجربه لذت های گوناگون، باید ازدواج ممتازی داشته باشند، و روزگارشان فدای این هدف شده و اغلب شخص خودشان به فحشایی قانونی کشیده می شوند. وقتی مردی به حرفه ای وارد می شود چشمانش پیوسته متوجه امتیازی آتی است (و ذهن، با متوجه ساختن همه کوشش هایش بر نکته ای واحد، قدرتی عظیم می یابد) و سرشار از فعالیت، شادی را صرفاً استراحت می داند؛ در حالی که برای زن شادی هدف عمده هستی است. در واقع، از آموزشی که جامعه به آنان می دهد، می توان گفت که شوق شادی بر همه زنان فرمان می راند؛ اما آیا به این ترتیب ثابت می شود که ارواح هم جنس دارند؟ همین اندازه منطقی است که ادعا کنیم دربار فرانسه هنگامی که منش آنان را نظام مخرب استبداد شکل می داد مرد نبودند، چون آزادی، فضیلت و انسانیت را در محراب شادی و بیهودگی قربانی کردند؛ شوهرهای مرگباری که همیشه بر تمامی این نژاد حاکم بوده است!

همین شوق شادی، که گرایش کلی پرورش زنان به آن بال و پر می دهد، در بسیاری شرایط پیچشی پیش پا افتاده به رفتار زن می دهد؛ مثلاً، همیشه

مذکر این سطور احتمالاً ندا می دهند: «درست است»؛ اما بیایید پیش از هرگونه نتیجه گیری به یاد بیاوریم که این مطلب را در اصل برای توصیف زنان ننگاشته بودند؛ بلکه در اصل در توصیف ثروتمندان ننگاشته شده است. در نظریه احساسات اخلاقی نوشته دکتر [آدام] اسمیت وصفی کلی درباره اشخاص والا مرتبه و نیک بخت یافته ام که، به نظر من، می توان آن را به درستی درباره جنس مؤنث به کار گرفت. خواننده فرهیخته را به مقایسه ای کلی توجه می دهم؛ اما اجازه دهید قطعه ای را نقل کنم که در تأیید استدلال مورد نظر من است و آن را جامع ترین استدلال در رد منش جنسی می دانم. زیرا چنانچه، به استثنای جنگ جوانان، هیچ شخص بزرگی از هر تباری که بوده باشد در میان نژادگان پدید نیامده است، مگر نه آنکه به گونه ای منصفانه استنباط می شود که وضعیت محلی شان آن شخص را جذب کرده و منشی شبیه منش زنان یافته، که به یک جا اختصاص یافته اند - اگر مجاز به استفاده از این اصطلاح باشم - جایگاهی که قواعد نزاکت برایشان تعیین می کند؛ زن را عموماً خانم می خوانند، در جمع نباید با او مخالفتی بشود، مجاز به استفاده از قدرت یدی نیست؛ و از او تنها صفات منفی انتظار می رود، اگر اصلاً صفتی انتظار داشته باشند - بردباری، سربه راهی، خوی خوش، و انعطاف - صفاتی که با کاربرد جدی عقل سازگار نیست. به علاوه، بر اثر زندگی با همدیگر در بسیاری از مواقع، و به ندرت مطلقاً تنها بودن، بیشتر تحت تأثیر احساس اند تا شور. برای تأمین قدرت شور، برای آرزو و توانا ساختن قدرت تخیل، برای بزرگ تر کردن شیء و آن را هر چه بیشتر خواستنی ساختن، انزوا و تأمل ضروری است. درباره اندیشه نیز چنین است، با

دل‌واپس چیزهای درجه دو هستند؛ و به جای آنکه دل‌مشغول وظایف خود باشند، در شکار ماجرایند...

خلاصه، به‌طور کلی زن همچون هر دو جنس در میان ثروتمندان، ثمره سودمند را رها کرده و همه بلاهت‌ها و زذالت‌های تمدن را کسب کرده است. لزومی نمی‌بینم که مرتب شرط کنم که من درباره وضعیت تمامی این جنس سخن می‌گویم و استثنایها مورد نظر نیست. حس‌هایشان شعله می‌کشد و از ادراک و فهم غافل مانده‌اند، در نتیجه قربانی حس خود می‌شوند که با ظرافت آن را حساسیت نامیده‌اند، و با هر ورزش‌گذرای احساس به اهتزاز درمی‌آیند. بنابراین، زن متمدن با ظرافت‌های دروغین چنان تضعیف گشته است که با محترم داشتن اخلاقیات در شرایطی قرار گرفته است به مراتب پست‌تر از آنچه در صورتی نزدیک‌تر به طبیعت می‌داشت. حساسیت بیش از حد اعمال شده‌شان، همیشه بی‌تاب و نگران، نه تنها خودشان را ناراحت می‌کند، بلکه اگر بیان ملایمی به کار ببریم باید بگوییم دیگران را هم آزار می‌دهد. همه افکارشان برگرد چیزهایی دور می‌زند که برای انگیزتن عواطف و احساسات به کار می‌گیرند و هنگامی که باید استدلال کنند، رفتاری بی‌ثبات دارند و عقایدشان در نوسان است - نه تموجی که دانسته باشد یا از دیدگاه‌های مترقی برخیزد، بلکه حاصل عواطف متضاد است. با بگزیروبیندی که دارند در بسیاری از حرفه‌ها فعال‌اند؛ با این حال، این شور و شر هیچ‌گاه به صورت پشتکار متمرکز نمی‌شود و اندکی بعد ته می‌کشد؛ زن که از شوق خویش اوج گرفته، یا از برخورد با شور‌گذرای شخصی دیگر، چیزی که خرد هرگز چندان اهمیتی برای آن قائل نیست، به بی‌طرفی می‌رسد. در واقع،

آن موجودی که پرورش ذهنش فقط گرایش به شعله‌ور ساختن شورهایش دارد باید موجود بینوایی باشد؛ باید بین تقویت شورها و شعله‌ور ساختن آنها تمیز قائل شویم. بدین سان به شور توجه می‌شود، در حالی که قضاوت بی‌خبر می‌ماند، چه پیامدی را می‌توان انتظار داشت؟ بی‌تردید، آمیخته‌ای از جنون و حماقت! ...

و آیا اخلاقیون تظاهر خواهند کرد که نیمی از نژاد بشر را باید تشویق کرد که بی‌حال و منفعل و از روی تسلیم و رضا در چنین وضعیتی باقی بمانند؟ ای آموزگاران مهربان! ما برای چه آفریده شده‌ایم؟ ممکن است بگویید، برای آنکه معصوم باقی بمانیم؛ که منظور همان حالت کودکی است. شاید هم هرگز نمی‌باید به دنیا می‌آمدیم جز برای آنکه خلقت ما برای توانا ساختن مرد برای کسب امتیاز نژاده عقل، قدرت و تمیز خیر از شر ضروری بوده است، در حالی که خود در خاکی که زمانی از آن برخاسته‌ایم باقی بمانیم و هرگز بار دیگر برنخیزیم...

بار دیگر به استدلال پیشین خود باز می‌گردم: اگر زن مجاز باشد روحی جاودان داشته باشد، باید برای استفاده از زندگی فهمی برای بهبودی داشته باشد. و هنگامی که وضعیت کنونی را به شیوه‌ای کامل‌تر ارائه کنیم، اگرچه هرچه بگوییم مشتی از خروار خواهد بود، خوشی امروز موجب می‌شود سرنوشت بزرگ خویش را به فراموشی بسپارد، با طبیعت مقابله کند، یا صرفاً به دنیا آمده تا بزاید و بیوسد. یا اگر برای هر دو دومی داشتن روح را قائل شویم، هرچند فرضی نامعقول است، اعمال غریزه و حساسیت می‌تواند گامی باشد که زن در این حیات برمی‌دارد تا به سوی کسب عقل در حیات بعدی حرکت کند؛ به‌طوری که همیشه از مرد، که نمی‌دانیم چرا در نخستین شیوه حیات به او

قدرت اکتساب عقل را داده‌اند، در سراسر ابدیت عقب بماند.

هنگامی که از وظایف خاص زن سخن می‌گویم، آن گونه که باید از وظایف یک شهروند یا پدر سخن گفت، آشکار می‌شود که قصدم اشاره به این نیست که بخواهم در اکثر موارد زن را از خانواده بیرون بکشم. به قول لرد [فرانسیس] بیکن، «مردی که زن و بچه دارد چیزی دارد که از دست بدهد؛ زیرا زن و فرزند مانع اقدامات مهم‌اند، خواه فضیلت خواه شرارت. مطمئناً، بهترین آثار و مهم‌ترین امتیازات برای همگان از سوی مردانی بوده است که غیر متأهل یا فاقد فرزند بوده‌اند.» همین را دربارهٔ زنان می‌توان گفت. اما، رفاه جامعه بر مبنای اقدامات فوق‌العاده بنا نمی‌شود؛ و چنانچه جامعه سازمانی منطقی‌تر می‌داشت، به مراتب، کمتر نیازمند توانایی‌های عظیم یا فضایل قهرمانانه می‌بود.

در تنظیم خانواده، در پرورش کودکان نیاز به فهم، به معنای غیرغامض آن، اهمیت ویژه‌ای دارد — هم قدرت جسم و هم قدرت ذهن؛ با این حال مردانی که بر اساس آثارشان تلاشی جدی برای رام کردن زن کرده‌اند، کوشیده‌اند با استدلال‌هایی برخاسته از میلی شدید، که از شدت پری بسیار باریک‌بینانه می‌شود، جسم زن را نحیف و ذهنش را پر کنند. اما، حتی اگر با چنین شیوه‌های شومی هم واقعاً زن را متقاعد سازند و با به کار گرفتن احساسات زن، او را در خانه بنشانند تا وظایف مادر و معشوق را در خانواده اجرا کند، با عقایدی هم که زن را به رفتار صحیح هدایت می‌کند از

روی احتیاط مخالفت می‌کنیم که بر زنان فایده آیم و آنان را به انجام دادن چنان وظایف خطیر به‌عنوان فعالیت اصلی زندگی وادار سازیم، اگرچه به عقل اهانت شود. باز هم، با توسل به تجربه، می‌گویم اگر با غفلت از فهم، زن بتواند همین اندازه، نه از این هم بیشتر، از این مشغله‌های خانوادگی جدا بماند که از جدی‌ترین حرفه‌های عقلی، اگرچه ممکن است چنین چیزی مشاهده بشود که انبوه بشریت هیچ‌گاه با اشتیاق از پی موضوعی عقلی نمی‌رود، مجاز خواهم بود استنتاج کنم که عقل برای توانا ساختن زن به اجرای هر وظیفه‌ای به شکل صحیح، مطلقاً ضرورت دارد و بار دیگر باید تکرار کنم که «حساسیت عقل نیست». قیاس با ثروتمندان هنوز هم مرا مشغول می‌دارد؛ زیرا هنگامی که مردان وظایف انسانیت را نادیده می‌گیرند، زنان آنان را سرمشق قرار می‌دهند. جریانی مشترک هر دوی آنان را با چابکی بی‌فکرانه شتابان به پیش می‌رانند. ثروت و افتخار مانع می‌شود که مردی فهم خویش را پرورش بدهد و با بازگونه ساختن سامان طبیعت، همهٔ قدرت‌هایش را تحلیل می‌برد. شادی — لذتی تخدیرکننده — به همان سان، بدون هیچ کوششی، در دسترس زن است. اما، تا زمانی که دارایی‌های موروثی و رای دسترس و خانه است، چگونه می‌توان انتظار داشت که مردان به فضیلت مباحات کنند؟ و تا زمانی که چنین است، زنان با وسایل بسیار غیرمستقیم بر آنان فرمان می‌رانند و با نادیده گرفتن وظایف کسالت‌بار خانگی به لذتی روی می‌آورند که به آسانی بر بال زمان می‌نشیند.

## نامه‌هایی دربارهٔ برابری دو جنس

سارا گریمکه

آرامورت گریمکه (۱۷۹۲-۱۸۷۳) و خواهرش آنجلینا در پیوند زدن مبارزه با بردگی در ایالات متحده جنبش حقوق زن نقش عمده‌ای داشته‌اند. گریمکه، که در شهر چارلستون در کارولینای جنوبی در خانواده‌ای برده‌دار به دنیا آمده بود، بردگی را دقیقاً می‌شناخت و ضد آن عصیان کرد. در سال ۱۸۲۱ به مال رفت و در آنجا از فعالان جنبش امحای برده‌داری شد. خواهرش نیز به او پیوست و این دو، نخستین نانی بودند که در دفاع از جامعهٔ ضد برده‌داری آمریکا سخنرانی کردند. در گزیده‌های ذیل از نامه‌هایی دربارهٔ برابری دو جنس ارتباطی که گریمکه بین برده‌داری و رفتار با زنان برقرار ساخته آشکار است.



### نامهٔ چهارم

#### آمیزش اجتماعی جنس‌ها

(اندوور، ۲۷ ژوئیهٔ ۱۸۳۷)

دوست عزیزم،  
پیش از آنکه به شرح ستمی بپردازم که زن در هر عصر و کشوری از سوی حامی خود، یعنی مرد، متحمل شده است، اجازه بدهید به ارائهٔ ملاحظاتی دربارهٔ آمیزش اجتماعی جنس‌ها بپردازیم. تقریباً تمامی این آمیزش، به گمان من، برای مرد و زن در مقام موجوداتی عاقل و اخلاقی، اهانت‌بار است. ما به سوی هم می‌رویم، با هم می‌آمیزیم و در همه حال پیوسته تحت این فشاریم که به جنس‌های متفاوتی تعلق داریم؛ و به جای آنکه همدیگر را در پرتو موجوداتی جاویدان بنگریم، این اندیشه ذهن ما را به انقیاد می‌کشد که هرگز نباید تمیز بین نرینه و مادینه را فراموش کنیم؛ اندیشه‌ای که در آغاز کودکی و با جدیت در ذهن ما فرو کرده‌اند. از این‌رو، آمیزش ما، به جای اینکه والایش یابد و ظرافت بیابد، به‌طور کلی، برای برانگیختن و زنده نگه داشتن پست‌ترین کشش‌هایی به کار می‌رود که در طبیعت ماست. به اعتقاد من هیچ چیزی بیش از این واقعیت شأن راستین زن را از بین نمی‌برد که رویکرد مرد به او در مشخصهٔ موجودی مادینه

است. این اندیشه که زن را در مقام موجودی هوشمند و بهشتی جست‌وجو کنند، که التزام او موجب ضعف، فرهیختگی و والایش همراهان می‌شود و اینکه تقریباً همان موهبت‌هایی را که اعطا می‌کند خود نیز دریافت می‌دارد، به‌ندرت در دیدگاه زن مورد توجه است. برعکس، مردان همیشه به ضعف زن توجه داشته‌اند. با خوشگویی و چاپلوسی، با توسل جستن به شورهایش، مرد در پی دستیابی به قلب زن است؛ و هنگامی که عواطف زن را به دست آورد، از او به‌عنوان ابزار لذت خویش - خادم آسایش گذرای خود - بهره می‌برد. مرد از زن خانه‌داری می‌سازد که فعالیت عمده‌اش در آشپزخانه، یا نگهداری از نوزادان است. و در حالی که خود بیرون می‌رود و از ابزارهای رشد که بر اثر برخورد عقلی با ذهن‌های پرورش‌یافته بهره می‌گیرد، همسرش محکوم است تقریباً همه چیز را از کتاب‌ها بیاموزد، چنانچه فرصت دنبال کتاب رفتن را داشته باشد؛ وگرنه، از تأملات خویشتن در همان حال که درگیر وظایف و امور خانه است، اموری که برای آسایش ارباب و سرورش ضروری است...

### نامهٔ هشتم

دربارهٔ وضعیت زنان در آمریکا (بروکلین ۱۸۳۷)  
خواهر گرامی،

اکنون بررسی کوتاهی دربارهٔ وضعیت زن در بخش‌های مختلف جهان انجام داده‌ام. متأسفم که

این همه وقت خود را صرف امور دیگر کرده‌ام و نتوانسته‌ام آن‌گونه که شایستهٔ این موضوع است به آن بپردازم؛ و تغییر مکان‌های پیوسته‌ام مانع دسترسی به کتاب‌هایی بوده است که احتمالاً در این

آمده و از او می‌آموزند و چیزی ارزشمند درباره روح جاویدان می‌آموزند؛ و درباره قدرت‌های عقلی آنان؛ که می‌توانند به اهداف والا و مقدس خلقت و آفرینش خود پی ببرند و خود را وقف خدمت به خدا می‌کنند؛ و برعکس امروز، وسیله‌ای برای لذت مرد محسوب شوند.

طبقه دیگر و بسیار پرشمار در این کشور، که با آموزش یا شرایط از محفل سرگرمی‌های مد روز جدا می‌شوند، اما با این اندیشه خطا و بیهوده پرورش یافته‌اند که، تأهل نوعی ترجیح است؛ و توانایی حفظ خانه شوهر و فراهم ساختن آسایش او هدف و غایت هستی زن است. بسا چیزهایی که می‌کند و می‌گوید و می‌اندیشد با ارجاع به این وضعیت انجام می‌شود؛ و در نظر دختران چه بسا متأهل بودن شرط ضروری [sine qua non] خوشبختی و هستی انسان است. به راستی باور دارم که اکثریت دختران، بیش از هر چیز دیگری، برای این منظور آموزش می‌بینند. آموزش ناقصی که به آنان داده می‌شود و زحمت ناچیزی که برای پرورش ذهن آنان کشیده می‌شود، وقت ناچیزی که پس از ترک درس و مدرسه صرف مطالعه می‌کنند نشان‌دهنده همین امر است، و با این اندیشه پیوسته جایگیر می‌شود که، گرچه در هر فصل خاصی با موقع‌شناسی اصولی باید به همه دغدغه‌های خانه‌داری توجه کرد، بهبود ظرفیت‌های عقلی صرفاً ملاحظه‌ای ثانوی است و ممکن است همچون مشغله‌ای عمل کند که چاله‌چوله‌ها و جاهای خالی مانده این روزگار را پر کند. در اکثر خانواده‌ها بازداشتن دختری از درست کردن کیک یا پیش‌غذا بسیار ناراحت‌کننده‌تر از آن است که مطالعه او را قطع کنید. این شیوه آموزش به نظر اینان ضرورتاً طبیعت حیوانی را فراتر از سرشت

بخش از کارم به من کمک می‌کرد. امیدوارم اصولی که نام برده‌ام مورد توجه برخی هم‌جنسان من قرار بگیرد، که ممکن است بتوانند به شیوه‌ای کامل‌تر از من وضعیت و تحقیر زن را تصویر کنند. در اینجا چند نکته را درباره وضعیت زنان در کشور خود شرح می‌دهم.

در سال‌های آغازین زندگی، من به دنیای پروانه‌های مد روز راه یافتم؛ و درباره این گروه از زنان، هم به تجربه و هم از طریق مشاهده باید بگویم که آموزش آنان بسیار ناقص است، که به آنان آموزش می‌دهند از دواج یگانه امر لازم است، یگانه راه رسیدن به تشخیص است؛ از این‌رو، فعالیت عمده دختران مد روز جلب توجه مردان با زیبایی‌ها و افسونگری‌های بیرونی است. این دختران گمان ندارند که بتوان مردان را با استدلال‌های عقلی به دام انداخت، زیرا درمی‌یابند در جایی که نوعی برتری ذهنی وجود دارد، زن به‌طور کلی منع می‌شود و گمان می‌رود که از «عرصه مناسب» بیرون می‌رود، عرصه‌ای که به نظر اینان عبارت است از لباس پوشیدن، رقصیدن، دستیابی به وضعیتی ممتاز از نظر شخصی، خواندن رمان‌هایی که در مطبوعات فراوان یافت می‌شود و بیشتر گرایش به نابودی منش زن در مقام موجودی عاقل دارد تا هر چیز دیگری. زنان مد روز خود را بازچه‌هایی قشنگ می‌یابند و مردان هم چنین نظری دارند و آنان را وسیله لذت در نظر می‌گیرند؛ و تهی بودن ذهن، نامهربانی، و سبکسر بودن او، که حاصل ضروری این برآورد حقارت‌بار زنان است، را فقط کسانی درست می‌فهمند که در حماقت و زیانباری زندگی مد روز آمیخته‌اند؛ و با ندای سرورمان مسیح از چنان فعالیت‌هایی دور شده و روح خسته و سنگین آنان به سوی منجی

سامان‌دهی خوب خانواده مؤثر است. چنانچه زنی فهم، متفکر و زنی نابغه همسر خوبی در خانه نباشد، به این علت نیست که چنین صفاتی را جداگانه یا به همراه هم دارد، بلکه از آن روست که نقیصه در شخصیت اوست یا وظیفه‌ای نادیده گرفته شده است که باید در تواضع او نقش می‌داشته و فقدان این صفت موجب می‌شود که زیاده از خود راضی بشود و به حساب برتری خاصی که دارد، نقص او شدیدتر و بدتر شود.

تأثیر زن بر ذهن و شخصیت کودکان، هم پسر و هم دختر، به مراتب بیش از تأثیر مرد است. این نظم طبیعی است، زن باید به موجب آموزش و پرورش که دریافت می‌کند برای اجرای وظایف مقدس مادری و خواهری آماده بشود. نویسندهٔ فقید آمریکایی [برادر بزرگ‌تر گریمکه، به نام تامس اس. گریمکه] دربارهٔ این موضوع و در بررسی مقاله‌ای که در نشریهٔ وست مینیستر ریویو انتشار یافته بود، چنین می‌گوید:

به‌طور کامل با برآورد بسیار بالای نویسنده از آموزش و پرورش دختران‌ها موافقم و مدت‌هاست به این باور رسیده‌ام که موضوع آموزش زنان نه تنها شایستهٔ بازنگری است، بلکه نیازی بسیار مبرم برای آن احساس می‌شود. به عقیدهٔ من باید طرح کلی آموزش زنان بازسازی شود. به عناصر عمدهٔ سودمندی و وظیفه بسیار بی‌توجهی شده است. از نظر من زنان باید از بهترین آموزشی که امروز برای مردان وجود دارد برخوردار شوند (به استثنای ریاضیات و ادبیات باستانی یونان و روم). آن هم به مراتب بهتر از هر آنچه تا به امروز صورت گرفته است. یک عده مادر و خواهر تحصیل کرده و پارسا داشته باشید، می‌توان انقلابی در سلاقی اخلاقی و دینی در رفتارها و فضیلت‌های اجتماعی و در پرورش عقلی و تفکر در کشور به

عقلی و معنوی دختر می‌داند و به زنان می‌آموزد که خود را نوعی ماشین بدانند که برای تنظیم موتورخانه لازم است، اما به عنوان ملازم هوشمند مردان چندان ارزشی ندارد.

نمی‌خواهم کسی فکر کند که با این اظهار نظرها من دانش زن خانه بودن را دون یادگیری زن می‌دانم، برعکس، معتقدم دانش کامل امور خانه لازمهٔ چشم‌نابوشیدنی آموزش و پرورش زن است. — چرا که خانم خانه، متأهل باشد یا غیرمتأهل، با انجام دادن وظیفه‌اش به شکلی کامل و از روی فهم، به میزان بسیاری بر شادی خانواده می‌افزاید و صرفه‌جویی قابل توجهی هم در وقت و پول می‌شود. تنها شکایت من این است که آموزش ما زنان تقریباً منحصر شده است به آشپزخانه و سایر کارهای یدی. در آرزوی زمانی هستم که دیگر لازم نباشد زن ساعت‌ها وقت گرانها را صرف فراهم آوردن «سفره‌ای رنگین» کند و شوهران از برخی زیاده‌روی‌های مرسوم خودداری کنند و همسران خود را تشویق کنند بخشی از وقت خود را هم صرف پرورش فکری خود بکنند حتی به این بهاکه مجبور شوند گاهی هم با سیب‌زمینی تنوری یا نان و کره‌ای بسازند.

من به حقیقت احساسی که نویسندهٔ معروف [کاترین ماریاسجویک] در زندگی کن و بگذار زندگی کنند بیان می‌کند، باور دارم:

در شرایط یکسان، زنی که توانایی‌های ذهنی بیشتری داشته باشد همیشه خانه‌دار بهتری است، زیرا اقتصاد منزل عملی است که کیفیت ذهن را با شکوه و جلال دل همراه می‌کند. دریافت سریع، قضاوت، قدرت تمیز، تصمیم‌گیری و سامان‌دهی، همگی ویژگی‌های والای ذهن است و همهٔ این توانایی‌ها در کارهای روزانه

انسان‌دوستان قرار گرفته است و امیدوارم این توجه بیشتر شود تا راه‌حلی برای این شرارت عظیم بیابیم. بیهوشی را سراغ دارم که با چهار- پنج تا بچه است و باید آنها را تأمین کند و چون کودکان خردسال دارد نمی‌تواند بیرون خانه کار کند، برای گذران بخور و نمیر، باید بابت هر پیراهن مردانه درشت‌باف ۱۲/۵ سنت بگیرد یا رخت‌های چرک اشخاص ثروتمند را به خانه بیاورد و بشوید که بابت هر دوجین لباس ۱۲/۵ سنت دستمزد به او می‌دهند. همه این چیزها ارج ناچیزی را نشان می‌دهد که برای زن قائلیم. باز هم پیامد نکبت‌بارتر دیگری که از این تصور نانوخته برمی‌خیزد- به زن از همان آغاز کودکی می‌آموزند که خود را موجودی فروتر بپندارد و از حرمت نفسی که برابری آگاهانه به وجود می‌آورد، محروم می‌ماند، و از این رو هنگامی که فضیلت آنان مورد تهاجم قرار می‌گیرد به آسانی به تحقیر تن می‌دهند و تحت تأثیر این اندیشه‌اند که مربوط شدن با موجودی برتر موجب ترفیع می‌شود و آنان را پایین نمی‌آورد.

در این کشور، زنان دیگری هم هستند که بدون عمیق‌ترین احساس شرمساری و اندوه، نمی‌توانم به آنان بپردازم. اشاره‌ام به بردگان مؤنث است. شهرهای جنوبی کشورمان را موجی از آلودگی فراگرفته؛ عفت بردگان مؤنث به‌طور کامل در چنگال بی‌رحمی خودکامگان بی‌مسئولیت است و زنان را در بازارهای بردگان خرید و فروش می‌کنند تا شهوت حیوانی کسانی را فرو نشانند که نام مسیحی بر خود نهاده‌اند. در ایالت‌های جنوبی برده‌دار، چنانچه زنی، با همه حقارت و نادانی خویش، بخواهد دامن عفت خویش را پاک نگه دارد، یا با رشوه یا به ضرب شلاق وادار به تمکین

راه انداخت که با گروهی مشابه از مردان تحصیل‌کرده در مدتی دو برابر یا سه برابر طولانی‌تر هم نمی‌توان چنین انقلابی به وجود آورد. این اندیشه را ناگزیرم بیان کنم که وضعیت نکبت‌بار جمعیت‌های بسیاری در جوامع باستانی را باید تا اندازه قابل توجهی به وضعیت حقارت‌بار زنان در آن جوامع مربوط دانست.

این عقیده کلی که زن پایین‌تر از مرد است، به صورت دیگری هم آشکار است که بر طبقه زحمتکش، و در واقع بر همه کسانی که مجبورند با کار فکری یایدی گذران کنند، تأثیر زیادی داشته است- اشاره‌ام به ارزش بی‌تناسبی است که برای زمان و کار زن و مرد قائل می‌شوند. مردی که درگیر کار تدریس است، به گمان من، همیشه می‌تواند متقاضی حق التدریس بیشتری نسبت به زنی مشابه باشد- حتی در تدریس یک درس واحد و در حالی که از هیچ جهتی مزیتی هم بر زنی که همان درس را می‌دهد نداشته باشد. درباره مدارس شبانه‌روزی و مدرسه‌های دیگری که با آنها آشنایی دارم، اطمینان دارم که چنین وضعیتی وجود دارد و درباره همه مشاغلی که این دو جنس به یکسان در آنها شرکت دارند اوضاع از همین قرار است. مثلاً، در خیاطی دستمزد خیاط مرد دو یا سه برابر زنی است که جلیقه یا شلوار را با کیفیتی مشابه می‌دوزد. در مشاغلی که خاص زنان است وقت و ساعتی را که صرف کار می‌شود نیم‌بها برای زن حساب می‌کنند. زنی که برای کارهای شویندگی بیرون از خانه می‌رود به همان شدت اهره‌کشی یا زغال‌کشی زحمت می‌کشد، اما عموماً بیش از نیمی از دستمزد این مشاغل را برای یک روز کار دریافت نمی‌کنند. دستمزد پائینی که زنان برای کارشان دریافت می‌کنند مورد توجه عده‌ای از

می‌شود، یا چنانچه جسارت مقاومت در برابر اغواگر را داشته باشد، بنا بر قانون بعضی از ایالت‌های برده‌دار، حیات او ممکن است در خطر قرار بگیرد و در واقع قربانی خشونت شور اطمینان‌شده شهوتران قرار می‌گیرد. در جایی که چنین قوانینی هم وجود ندارد، قدرتی که ضرورتاً در ارباب نسبت به دارایی او وجود دارد، برده بی‌دفاع را به‌طور کامل در چنگال ترحم ارباب رها کرده و رنج‌های تنی و روانی برخی زنان از این جهت بسیار شدید است. آقای گولسون در مجلس ایالتی نمایندگان ویرجینیا، در سال ۱۸۳۲ اعلام کرد که: «او واقعاً احساس می‌کرده است که مالک بردگان خویش است. در آن اواخر، چهار زن و ده کودک خریداری کرده بود که گمان می‌کرد معامله خوبی بوده است؛ چون بر آن بود که آنان جزو دارایی او محسوب می‌شوند، همچنان که کره‌های مادیان‌های چنین بودند.» اما حتی آنجا که قوانینی هم در ایالات متحده وجود داشته که مثل آتن سابق از بردگان مؤنث حمایت بکنند، این قوانین تهی و ختنی بوده است، زیرا شهادت رنگین‌پوست علیه سفیدپوست در هیچ یک از دادگاه‌های ما در ایالت‌های برده‌دار مسموع نیست. «در آتن، چنانچه برده‌ای مؤنث دلیلی برای شکایت مبنی بر عدم رعایت قواعد تواضع می‌داشت، می‌توانست از حمایت معبد برخوردار بشود و خواستار تغییر صاحب خود بشود؛ و قاضی چنان تظلماتی را هیچ‌گاه رد نمی‌کرد یا نادیده نمی‌گرفت.» در آمریکای مسیحی، برای برده در برابر بی‌رحمی و شهوت افسارگسیخته هیچ ملجأ و پناهی وجود ندارد.

س. ا. فورال به هنگام سخن گفتن از وضعیت اخلاقیات در جنوب می‌گوید: «برندگان مؤنث جوان که قابل استفاده باشند اغلب برای ارضای

هوس‌های نفسانی مزرعه‌دار یا دوستانش مورد استفاده قرار می‌گیرند. در بسیاری موارد این مسئله نوعی قمار محسوب می‌شود، زیرا چنانچه زاده آن دده سیاه، دو رگه‌گندمگون خوش بر و رویی باشد در بازارهای نیواورلئان می‌توان از بابت فروش او ۸۰۰ یا ۱۰۰۰ دلار کاسب شد. مشاهده این که پدری مسیحی دختر خود را، و برادری خواهر خویش را بفروشد، پدیده‌ای غیررایج به شمار نمی‌رود.» در زیر از مقاله‌ای در نیویورک ایونینگ استار که از پیکایون، که در نیواورلئان منتشر شده، نقل شده است، گزیده‌ای را عیناً می‌آورم: «دختری بسیار زیبا را که متعلق به ملک جان فرنچ، قمارباز متوفی در نیواورلئان بود، چند روز پیش به مبلغ ۷۰۰۰ دلار فروختند. عذاب‌مردی زشت‌رو، به نام گوج، عضو شورای یکی از پرنس‌نشین‌ها خریدار این کنیز بود. دخترک، دو رگه‌ای سبزه است؛ که زیبایی و هوشش قابل تحسین است و کشمکش قابل توجهی برپا شد که خریدار چه کسی باید باشد. به هر روی، دختر متقاعد شد که گوج را بپذیرد و گوج هم وعده‌های شاهانه‌ای به او داده بود.» تنها یک مورد دیگر را هم از شواهد بی‌شماری که دربارهٔ تحقیر برده‌های مؤنث و هرزگی‌های جنوبی‌ها موجود است نقل می‌کنم. این مطلب از نشریه اتحادیه کنتاکی برای بهبود اخلاقی و دینی نژاد رنگین‌پوست است. «دربارهٔ منش اناث در میان جمعیت سیاه‌پوست نمی‌توان بدون احساس تلخ‌ترین شرمساری سخن گفت. چنین میزانی از آلودگی اخلاقی و بی‌حرمتی آشکار به آبرو، پاک‌دامنی و پرهیزگاری را تنها در بیرون از حوزه مسیحیت باید جست‌وجو کرد. وجود چنین اوضاعی در میان ملتی مسیحی، که ادعای روشننگری در کرهٔ خاک دارد، بدون اینکه هیچ توجه خاصی به

را از روی بی‌دردی جمع کند و بگوید «بردگی به من ربطی ندارد»؟ نمی‌شود چنین کند و بی‌گناه باشد.

نمی‌توانم بدون اشارهای کوتاه به مزایایی که مردان و همچنین زنان از عقاید خود دربارهٔ برابری جنس‌ها خواهند برد، این نامه را به پایان برسانم. امروزه بسیاری زنان بایک‌کاری و زیاده‌روی زیر سرپرستی شوهران، پدران یا برادرانی هستند که مجبورند برای هستی خود در دفترخانه، چاپخانه یا شغل پرزحمت دیگری جان بکنند، در حالی که زن و خواهر و دختر هیچ مسئولیتی در حمایت از خانواده بر عهده ندارند، و به نظر می‌رسد خیال می‌کنند تنها کار آنان خرج کردن درآمدهایی است که دوستان مذکر به‌سختی فراهم آورده‌اند. چنین اوضاعی موجب کمال تأثر من است، زیرا معتقدم چنانچه زنان برای تأمین خود یا خانواده‌شان احساس مسئولیت می‌کردند موجب افزایش قدرت و شأن والای شخصیت آنان بود و می‌آموختند که به‌مراتب بیش از آنچه امروزه مشهود است با شوهر خود به‌راستی همدل باشند - آن نوع همدلی که هم در عمل و هم در گفتار، خود را نشان می‌داد. ممکن است برادران من این آموزه را مردود بشمارند، زیرا خلاف عقیدهٔ رایج است و به این دلیل نیز که غرور آنان را جریحه‌دار می‌کند؛ اما به گمان من آنان «شریک سود» حاصل از برابری جنس‌ها می‌شوند و یافتن زنی برابر با آنان، بی‌چون و چرا ارزشمندتر است تا زنی در مقام فروتر از آنان، هم در مقام موجودی اخلاقی و هم فکری و عقلایی.

آن بشود، اگرچه در برابر چشمان ما و در خانواده‌های خود ما رخ می‌دهد، پدیده‌ای اخلاقی است که شرم‌آور است و هیچ توضیحی برای آن وجود ندارد. تنها زن سیاه نیست که در این اوضاع آسیب می‌بیند؛ خلوص اخلاقی زن سفید هم عمیقاً آلوده می‌شود. زن سفید که هر روزه شاهد است عفت خواهر برده‌اش بی‌کمترین تردید یا پشیمانی قربانی می‌شود، جنایاتی چون گمراه کردن و آمیزش جنسی ممنوعه را بی‌هیچ وحشتی تماشا می‌کند، و اگرچه شخصاً درگیر این گناه نیست، اما برای او دیگر معصومیت زن یا مرد، ارزش باقی نمی‌ماند، ارزشی که یکی از نیرومندترین محافظ‌های فضیلت است. این زن عادت به آمیزش با مردانی می‌کند که می‌داند به هرزگی آلوده‌اند، و چه بسا مجبور است در محفل خانهٔ خویش شاهد این امر باشد، شاهد همان ستیزه‌ها و حسادت‌های دل‌شکن و مضمّنز-کننده‌ای که خانوادهٔ ابراهیم را منحرف و رسوا کرد. علاوه بر این، بردگان مؤنث متحمل انواع حقارت‌ها و بی‌رحمی‌هایی می‌شوند که فقط در هرزه‌ترین بربریت‌ها شاید یافت بشود؛ آنان را به شیوه‌ای زشت برهنه می‌کنند، گاه می‌بندند و شلاق می‌زنند، گاهی آنان را با خفت روی خاک می‌کشند و تن برهنه‌شان را عقب تازیانه از هم می‌درد.

تازیانه زدن بر گوشت لرزان زن!  
خاکمان را لکه‌های خون سرخ می‌کند  
و خاک از تازیانه خوردن او گرما و  
تازگی می‌گیرد.

آیا هیچ زن آمریکایی می‌تواند به این صحنه‌های بی‌رحمی و هرزگی حیرت‌آور بنگرد، و دست‌هایش

### نامهٔ دوازدهم

#### ناتوانی‌های حقوقی زن

کنکورد، دوشنبه ششم اکتبر ۱۸۳۷

خواهر عزیزم،

در راه بهبود و تعالی زن به عرصهٔ مناسب سودمندی و وظیفه چند چیز است که مانع مهم‌تری از قوانینی است که تصویب شده است تا استقلال او را از بین ببرد و فردیت او را درهم شکند؛ قوانینی که اگرچه برای حکومت او تدوین می‌شود، او هیچ دخالتی در تصویب این قوانین نداشته، و او را از برخی حقوق اساسی‌اش بری می‌سازد. زن هیچ نوع وجود سیاسی ندارد. با استثنای ارائهٔ دادخواستی به قوهٔ مقننه، زن در میان ملت صفر محسوب می‌شود؛ یا، چنانچه در دولت‌های نماینده هم چنین نباشد، صرفاً همچون بردگان در جنوب، برای بالا بردن آمار واضعان قانون شمارش می‌شوند که مصوبه‌های حکومتی را می‌سازند، بی‌آنکه به نفع زن توجهی داشته باشند، مگر در مواردی که خیر زن به نفع خود آنان باشد... بحث خود را به قوانین کشور خودمان محدود می‌کنم. این قوانین دربارهٔ زنان متأهل از سختگیری ویژه‌ای برخوردار است. [روزنامه‌نگار انگلیسی، سر ویلیام] بلکستون، در فصلی با عنوان «دربارهٔ زنان و شوهران» چنین می‌گوید:

زن و شوهر، بر اثر ازدواج، به صورت شخصی واحد از نظر قانون در می‌آیند؛ یعنی، طی دوران تأهل، همان وجود زن، هستی حقوقی او، معلق می‌ماند، یا دست‌کم می‌توان گفت جزئی از وجود حقوقی شوهری می‌شود که زن تحت حمایت و پوشش و زیر بال او هر کاری را انجام می‌دهد. به این دلیل، مرد نمی‌تواند هیچ چیزی به زن خود

بدهد، یا وارد قرارداد و پیمانی با زن بشود؛ زیرا اعطا یا واگذاری هر چیزی وجود جداگانهٔ زن را مفروض می‌دارد و بستن پیمان با او به معنی عقد قرارداد با خویشتن است؛ و از این‌رو، این نکته نیز به‌طور کلی درست است که هر میثاقی بین زن و شوهر بر اثر تأهل به‌تنهایی تهی است. زن می‌تواند وکیل شوهرش بشود، اما این به معنی صورتی جداگانه نیست، بلکه بیشتر نشانهٔ عشق زن است. اکنون در اینجا، خود وجود زن، همچون وجود یک برده، در صاحبش جذب می‌شود. هر قراردادی که با زن عقد شود، همچون قراردادی که اربابان با برده‌ها عقد می‌کنند، صرفاً بی‌اثر است. مدافعان مهربان ما تقریباً همهٔ حقوق قانونی ما را با وضع قوانین از بین برده‌اند، یا روح راستین چنین بی‌عدالتی و ستمی ما را از همان قانون‌هایی که بر ما حاکم است در جهل و بی‌خبری نگه‌داشته است. ما را متقاعد کرده‌اند که حق تفحص در قانون را نداریم و اگر هم می‌داشتیم، نمی‌توانستیم آنها را بفهمیم؛ تنها آنان قدرت فهم رازهای بلکستون و شرکا را دارند. اما، آنان در ایجاد این احساس در ما که در واقع قدرت آنان بر اقدامات ما تأثیرگذار است کوتاهی نمی‌کنند:

شوهر بنا بر قانون موظف است مایحتاج زن را تأمین کند، به همان نسبت خودش؛ و چنانچه زن برای شوهر دینی ایجاد کند، مرد مجبور به پرداخت آن دیون است؛ اما، علاوه بر ضروریات نمی‌توان هیچ چیزی از شوهر ستاند.

با وجود این، مرد می‌تواند دارایی حاصل از ازدواج را در آب‌جوفروشی، قمارخانه، یا به هر شیوه‌ای که دلش بخواهد خرج کند. موارد بسیاری

دشوار بتوان قانون دیگری تدوین کرد که بهتر از این بتواند مسئولیت زن را به عنوان موجودی اخلاقی، یا عاملی مختار نابود کند. فرض است که شوهر نظارتی نامحدود بر زنش دارد؛ و اگر زن بتواند عذری ناچیز بیاورد که شوهر به او فرمان داده دزدی بکند، تا جایی که به قوانین وضع شده به دست انسان مربوط است، زن می‌تواند فرمان هشتم را بی‌هیچ مجازاتی نقض کند:

به‌طور کلی، قوانین ما زن و شوهر را یک فرد واحد در نظر می‌گیرند؛ با این حال، موارد معینی وجود دارد که زن را جداگانه در نظر می‌گیرد، به عنوان موجودی فروتر از مرد که با فشار مرد اقدام می‌کند. بنابراین، همهٔ اعمالی که در دوران تأهل انجام داده تهی است، جز اینکه جریمه‌ای باشد، یا سابقه‌ای، در موردی که باید او را به تنهایی و به شیوه‌ای غیرعقلی بررسی کرد، تا معلوم شود که آیا اقدام او از روی اختیار بوده است یا خیر.

چنین قانونی حاکی از ابعاد سوءاستفاده از قدرتی است که مرد در اختیار خود دارد. هنوز هم بازپرسی از زن دربارهٔ اینکه آیا به واگذاری دارایی که شوهرش کسب کرده است رضایت می‌دهد، در اغلب موارد صرفاً صوری است؛ زن جرئت نمی‌کند کاری بکند که برای مردی که، به گمان خود، از او برتر است و زن را به این احساس وامی‌دارد که در زندگی شخصی‌اش این زن جلوی پیشرفت او را گرفته است، ناخوشایند باشد...

از آنجا که مرد باید پاسخگوی رفتار ناشایست زن خود باشد، بر اساس قانون کهن، می‌تواند زنش را در حد متعادل تأدیب کند. بنا بر قانون دادن قدرت به مرد برای تحت فشار قرار دادن زن از طریق گوشمالی در خانه امری منطقی است. دادگاه‌ها هنوز هم به شوهر اجازه می‌دهند

از این دست سراغ دارم؛ و زنی که ثروت قابل توجهی برای شوهر آورده است، بر اثر عادت‌های خانه‌خواب‌کن و اسراف‌کاری‌های شوهر، در مضیقه قرار گرفته است و مجبور است برای حمایت خانواده جان بکند:

چنانچه زنی پیش از ازدواج زیر دین باشد، شوهر موظف است که بعد از آن دین زن را ادا کند؛ زیرا مرد او را به همراه شرایطی که داشته است اختیار کرده است.

به گمان من دارایی زن را هم می‌توان بابت پرداخت دیونی که مرد پیش از ازدواج داشته است مصرف کرد:

چنانچه به شخص زن یا دارایی‌اش آسیبی وارد آید، بدون موافقت شوهر نمی‌تواند خواهان هیچ نوع اقدام جبرانی بشود و باید به نام مرد و زن هر دو صورت بگیرد؛ همچنین نمی‌توان زن را تحت پیگرد قرار داد بدون اینکه شوهرش خوانده شده باشد.

این قانون که «زن نمی‌تواند اقامهٔ دعوا کند»، [بلکستون] و شرکا، شبیه قانون بردگان است. «برده نمی‌تواند علیه صاحب خود یا هیچ‌کس دیگری در برابر هیئت منصفه شکایت کند — باید صاحبش اقامهٔ دعوا کند.» بنابراین چنانچه زن موجب آسیبی بشود، از جیب شوهر پرداخت می‌شود — در مورد برده هم، صاحب برده باید چنین کند:

در پیگردهای کیفری می‌توان برای زن کیفر خواست جداگانه صادر کرد و او را مجازات کرد، مگر اینکه مستنداتی مبنی بر اجبار باشد از این جهت که جرم را در حضور یا به فرمان شوهر مرتکب شده باشد. زنی را که در حضور، یا به دستور، شوهر مرتکب دزدی شده باشد، می‌توان از مجازات معاف کرد.



که در صورت بدرفتاری شدید زن با حبس کردن او در خانه آزادی زن را محدود کند.

این قانون مدرک شرم‌آوری است از احترامی که برای زن قائل‌اند! زن به‌طور کامل اسیر چنگال موجودی است که مثل خودش دستخوش شورهای شدید می‌شود، از این‌رو شایستهٔ در اختیار داشتن قدرت نیست. شاید بگویند که باید به این قانون، که حکمی مرده است، احترام گذاشت، همچنان که گاه دربارهٔ قوانین بردگی به من چنین می‌گویند؛ اما، چنین چیزی در هیچ‌یک از این موارد صحیح نیست. صاحب برده با انضباط متعادل برده‌اش را به‌راستی می‌کشد، که با اجازهٔ قانون است؛ چه بسا که شوهری، در میان بینوایان، از این حق که قانون به او می‌دهد که با گوشمالی شخصی زنش را خفیف سازد، استفاده می‌کند. و در میان بخش‌های مرفه جامعه، اگر به‌واقع هم زن را در خانه زندانی نکنند، مواردی که شوهری غیرمذهبی مانع شده است که زنش به اماکن دینی برود و در انجام دادن اموری که فقط خود زن می‌تواند قضاوت کند که در مقام موجودی مسئول و اخلاقی چگونه اموری است، آزادی او را سلب کرده است:

دارایی شخصی زن با عقد ازدواج به‌طور مطلق در اختیار شوهر است، که به هنگام مرگ نیز شوهر می‌تواند به‌طور کامل دست زن را از آن کوتاه سازد.

و باز هم، همهٔ حاصل کار زن مطلقاً در ید قدرت شوهرش قرار دارد. هر آنچه با کوشش خود کسب کند، متعلق به مرد است؛ به‌طوری که زن نمی‌تواند، با درآمد شرافتمندانهٔ خویش، هیچ نوع دارایی قانونی برای خود کسب کند. چنانچه پولش را صرف خرید اثاثیهٔ خانه بکند تا به آسایش

خانواده کمکی برساند، همهٔ این اموال را می‌توان به‌خاطر دیون شوهر تصرف کرد؛ و موردی را شخصاً می‌شناسم که زن با کار و فعالیت اقتصادی خودش بضاعت اندکی برای خود و همسر کم‌بضاعتش به‌هم زده بود و شوهر به هنگام مرگ، به‌موجب آخرین وصیت و گواهی خویش، آن زن را در وضعیتی قرار داد که خیریه‌ها سرپرستی او را بر عهده بگیرند... این امر که قوانین آمریکا به‌طور کلی برای ادارهٔ زنان به شیوه‌ای وضع شده است که به‌طور کامل و منحصراً به سود مرد است، و زن را از هرگونه نظارتی بر دارایی خود محروم می‌سازد، بدیهی‌تر از آن است که بتوان انکار کرد. می‌دانم که گروهی مردان آزاداندیش و روشنگر متأسف‌اند که چنین قوانینی وجود دارد؛ و با نهایت خوشحالی گزیده‌ای را از جامعه در آمریکا [۱۸۳۷] اثر هریت مارتینو گواه بر این ادعایم آورم. «وکیلی آزاداندیش از بوستون به من گفت که همیشه به موصی توصیه می‌کند که بیشترین سهم ممکن را برای همسری که بیوه می‌شود بگذارند، با این شرط که زن آن سهم دارایی را به فرزندان واگذار کند؛ اما، این امر را که زنی چیزی را که قانون باید به‌عنوان حق زن تأمین می‌کرد مرهون توصیهٔ حرفه‌ای او باشد، بسیار شرم‌آور می‌دانند.» چند مورد هم می‌شناسم که شوهر همهٔ دارایی خویش را به هنگام فوت به همسرش واگذار کرده است و بچه‌های زیادی نداشته‌اند؛ اما، موارد بسیار بیشتری را سراغ دارم که «این دوست و یاور سالیان متمادی» به جای اینکه استقلال نسبی برایش تأمین شود، «حقوقی به‌اندازهٔ کلفتی مزدبگیر دریافت کرده»، در حالی که برای بچه‌ها اموال زیادی به جا گذاشته‌اند.

چون این سوءاستفاده‌ها به‌راستی وجود دارد و از این‌رو زنان به‌شدت عذاب می‌کشند، در این عصر

روشنگری، برادران خود را ندا می‌دهیم و احساس شرف، دین و عدالت را در آنان مخاطب قرار می‌دهیم که این قانون‌های بیدادگرانه و نابرابر را ملغا سازند و حقوقی را که از زن سلب کرده‌اند به او اعاده کنند. این قوانین قرابت بسیاری با قوانینی دارد که برده‌داران برای اداره کردن برده‌هاشان به کار می‌بردند و ذهن انسانی را که خداوند بزرگ به عنوان یاور مرد خلق کرده است، یا «یاوری مثل خودش» و قرار بوده است که ملازم و همتای او باشد، افسرده و حقیر می‌سازد. تاهنگامی که چنین قوانینی ملغا نشوند، زن هیچ‌گاه نمی‌تواند به جایگاه رفیعی دست بیابد که منظور خالقش بوده است. و درست به همان نسبت که زنان عملاً نادیده گرفته می‌شوند، که تا اندازه قابل توجهی چنین است، تاکنون استقلال و نژادگی شخصیت و منشی را یافته است که باید از خود نشان بدهد.

قوانین گوناگونی که من مطالعه کرده‌ام چندان

آزادی یا قدرتی برای زن قائل نمی‌شود که بیشتر از برده محسوب بشود. بنا بر قانون مدنی لوتزیانا: «برده شخصی است که در ید قدرت اربابی است که به او تعلق دارد. برده نمی‌تواند جز آنچه به صاحبش تعلق می‌گیرد دارایی دیگری داشته باشد، یا چیزی برای خود کسب کند.» به هیچ روی نمی‌خواهم ادعا کنم که وضعیت زن آزاد را می‌توان با شرایط بردگانی که در عذاب‌اند و در خفت مقایسه کنیم؛ با این حال، معتقدم قوانینی که زنان متأهل را از حقوق و امتیازات خود محروم می‌سازد، به پایین آوردن ارج زن در مقام موجودی مسئول و اخلاقی گرایش دارد، و اینکه قانون مدنی زن را فروتر از شوهر می‌سازد تأثیری خفت‌بار و شرارت‌بار بر زن دارد، و در عمل این درس مرگبار را به زن می‌آموزد که مرد را به‌خاطر حمایت و ارضای خویشتن بخواهد....

### اعلامیه حقوق و قطعنامه سنکافالز

در سال ۱۸۴۰ از ورود گروهی از زنان آمریکایی – که در هیئت‌های اعزامی برای شرکت در میثاق جهانی ضدبرده‌داری به لندن اعزام شده بودند – در جلسات، به سبب زن بودن، جلوگیری شد. یکی از اعضای هیئت لوکرشیامات (۱۷۹۳-۱۸۸۰) بعدها به الیزابت کیدی استانتن (۱۸۱۵-۱۹۰۲) پیوست تا میثاق سال ۱۸۴۸ را در اعتراض به صورت‌های گوناگون تبعیض جنسی بر ضد زنان در شهر سنکافالز در ایالت نیویورک سازمان‌دهی کنند. در این گردهمایی «اعلامیه حقوق و بیان احساسات» و قطعنامه زیر به تصویب رسید که خواسته‌اند انعکاس طنین طنزآمیزی از اعلامیه استقلال در آن شنیده شود.

.

## ۱. اعلامیه حقوق

شرارت‌ها از طریق امحای صورت‌هایی از حکومت که منشأ آن زشتی‌هاست. اما، هنگامی که قطار طولانی سوءاستفاده‌ها و غصب حقوق پیوسته بر یک محور می‌رود، خود دلالت بر طرحی دارد که در استبداد مطلق آنان را خفیف می‌سازد، پس وظیفه آن مردم است که چنین حکومتی را براندازند، و نگاهبانان تازه‌ای برای تأمین امنیت آتی خویش بگمارند. تحمل بردبارانه زنان تحت این حکومت از همین قرار است و ضرورتی که اکنون زنان را وامی‌دارد جایگاه برابری را بخواهند که حق آنهاست از همین گونه است.

تاریخ نوع بشر تاریخ آسیب‌ها و غصب‌های مکرر از سوی مرد نسبت به حقوق زن است، روندی که می‌خواهد خودکامگی مطلق مرد را بر زنان مستقر سازد. برای دنیای خوش‌بین و ساده‌دل، به حقایقی بنگریم که در اثبات این نکته است: مرد هیچ‌گاه اجازه نداده است زن از حق غیرقابل انکار خود در انتخابات برخوردار شود.

مرد زن را وادار کرده است به قوانینی تن بدهد که در تصویب آنها زنان هیچ نقشی نداشته‌اند. مرد حقوقی را از زن مضایقه کرده است که نادان‌ترین و فرودست‌ترین مردان بومی و بیگانه نیز از آن حقوق برخوردارند.

با محروم کردن زن از نخستین حق شهروندی، یعنی انتخابات، موجب شده‌اند که زن هیچ نقشی در مجالس قانون‌گذاری نداشته باشد و بدین‌سان او را از همه جهات تحت ستم قرار داده‌اند. مرد زنی را که ازدواج می‌کند نزد قانون از نگاه

هنگامی که، در جریان رویدادهای بشری، لازم می‌شود که بخشی از خانواده انسان جایگاهی در میان مردم کره خاک اختیار کند که با آنچه تاکنون بوده است متفاوت باشد، بلکه جایگاهی باشد که قوانین طبیعت و خداوند طبیعت برای آنان قائل است، احترام سزاوار به عقاید نوع بشر ایجاب می‌کند علی‌که آنان را وادار به پیمودن چنین راهی می‌کند، اعلام کنند.

ما معتقدیم این حقایق بدیهی است که همه مردان و زنان مساوی خلق شده‌اند؛ خالق متعال به آنان حقوقی مسلم داده است که قابل انتقال نیست؛ حق حیات، آزادی و در پی خوشبختی رفتن از جمله این حقوق است؛ دولت‌ها که برای تأمین این حقوق تأسیس شده‌اند قدرت حقه خود را از رضایت اتباعشان می‌گیرند. هرگاه هر صورتی از حکومت که علیه این هدف‌ها عمل کند، کسانی که حقوقشان تضییع شده است حق دارند به آن حکومت وفادار نباشند و برای تأسیس حکومت تازه‌ای ابرام کنند و بنیان آن حکومت را بر چنان اصولی قرار بدهند و قوای آن حکومت را چنان تنظیم کنند که در نظر آنان مناسب‌ترین صورت برای تأمین امنیت و خوشبختی آنان است. حزم و دوراندیشی در واقع ایجاب می‌کند که حکومت‌هایی که سالیان متمادی استقرار یافته‌اند نباید به دلایل سبک و گذرا دستخوش تغییر شوند؛ و بر همین اساس تجربه همیشه نشان داده است که مادام که شرارت‌ها و زشتی‌ها قابل تحمل باشد، بشر بیشتر مستعد تحمل ناراحتی‌هاست تا تصحیح آن

مدنی همچون مرده‌ای ساخته است.

مرد کلیه حقوق مالکیت را از زن ستانده است، حتی حق او را نسبت به دستمزدی که کسب می‌کند. مرد زن را به لحاظ اخلاقی موجودی نامستول ساخته است به طوری که زن می‌تواند مرتکب جرایم بسیاری بشود، بی‌آنکه مجازات شود، مشروط بر آنکه در حضور شوهرش مرتکب آن جرایم شده باشد. در عقد ازدواج، زن مجبور است متعهد شود که از شوهرش اطاعت کند و مرد از همه جهت ارباب او می‌شود - قانون به شوهر اجازه می‌دهد زن را از آزادی‌هایش محروم سازد و او را گوشمالی بدهد.

مرد قوانین مربوط به طلاق را چنان تدوین کرده است که مطابق آنها علل مناسب برای طلاق، و در صورت جدایی، سرپرستی بچه‌ها با چه کسی باشد، در اختیار اوست؛ بی‌هیچ توجهی به خوشبختی زن - قانون، در همه موارد، با این فرض نادرست حرکت می‌کند که مرد برتر است و همه قدرت را در دستان او قرار می‌دهد.

پس از محروم کردن زن از همه حقوقش در مقام زنی متأهل، چنانچه زن مجرد و صاحب دارایی باشد، او را تحت فشار قرار داده است تا دولتی را تقویت کند که تنها در صورتی زن را به رسمیت می‌شناسد که دارایی‌اش بتواند برایش سودآور باشد. تقریباً همه فعالیت‌های سودآور را در انحصار خود گرفته است و از میان آن فعالیت‌هایی که زن می‌تواند دنبال کند، صرفاً عایدات ناچیزی نصیب او می‌شود. تمام راه‌های کسب ثروت و تشخیص را که برای خودش بسیار افتخارآمیز می‌داند بر روی زن بسته است. زنی را در مقام معلم علم کلام، طب، یا حقوق سراغ نداریم.

تسهیلات کسب تحصیلات کامل را از زن

مضایقه کرده‌اند و همه دانشکده‌ها بر روی زنان بسته است.

جز در جایگاهی فرودست، زن را راهی به کلیسا و دولت نیست و از مرجعیت پایی برای محرومیت زن از خادمی کلیسا، و جز بعضی موارد، از هر نوع مشارکت همگانی در امور کلیسا استفاده کرده است. مرد با ارائه احکام اخلاقی متفاوتی برای زن و مرد در جهان، احساس همگانی کاذبی ایجاد کرده است، به موجب آن همان بزه‌های اخلاقی که منجر به بیرون راندن زن از جامعه می‌شود، درباره مردان نه تنها قابل تحمل است، بلکه در میان مردان چندان اهمیتی ندارد.

با ادعای حق تعیین عرصه فعالیت زن برای خویشتن، حق قانونی خدای واحد را هم در مواردی که امری مربوط به وجدان زن و خدای اوست، غصب کرده است.

مرد به هر طریقی که توانسته است تلاش کرده تا اعتماد به نفس زن را نسبت به قدرت خویشتن از بین ببرد، از حرمت نفس او بکاهد و او را به گذراندن زندگی وابسته و حقارت‌باری متمایل سازد.

اکنون با توجه به محرومیت کامل حق انتخاب برای نیمی از جمعیت کشور، و تحقیر دینی و اجتماعی آنان - با توجه به قوانین غیرعادلانه‌ای که پیش از این نام بردیم، و از آنجا که زنان به راستی احساس می‌کنند مورد بدرفتاری و ستم قرار گرفته‌اند و با خدعه و فریب از مقدس‌ترین حقوق خود محروم شده‌اند، اصرار و ابرام می‌کنیم که بی‌درنگ همه حقوق و امتیازاتی که در مقام شهروندان آمریکایی به آنان تعلق می‌گیرد به آنان اعاده شود.

در مبادرت به کار عظیمی که در برابر ماست

و می‌کوشیم از منبر و از مطبوعات سود جوییم. امیدواریم که از پی این گردهمایی یک رشته گردهمایی‌های دیگر در همه بخش‌های کشور برگزار شود.

کمترین برداشت غلط، نمایندگی نادرست و استهزا را نمی‌پذیریم؛ و از هر وسیله‌ای که در اختیار داریم برای تحقق هدفمان استفاده خواهیم کرد. عامل استخدام می‌کنیم، تراکت‌های تبلیغاتی پخش می‌کنیم، به دولت و مجلس ملی عرض حال می‌دهیم

## ۲. قطعنامه

آنان حاکم است، که از این پس دیگر با اعلام رضایت نسبت به جایگاه کنونی‌شان خفت و فرودستی خود را اشاعه نخواهند داد، و دیگر نخواهند گفت که به همه حقوقی که می‌خواسته‌اند دست یافته‌اند.

تصویب می‌کنیم که به همان اندازه که مرد برای خود به برتری عقلی قائل است، به همان اندازه نیز برتری اخلاقی زن را می‌پذیرد. پیش از هر کسی، وظیفه مرد است که زن را به سخن گفتن و آموزش تشویق کند، به طوری که زن در همه مجامع دینی چنین فرصتی بیابد.

تصویب می‌کنیم که همان اندازه که در یک وضعیت اجتماعی از زن انتظار می‌رود رفتاری ظریف و فرهیخته داشته باشد، از مرد نیز فرهیختگی انتظار داشته باشند و با موارد نقض برای زن و مرد هر دو، باید با شدتی برابر برخورد کرد.

تصویب می‌کنیم که مخالفت با رفتار بی‌ادبانه و ناشایست، که اغلب هنگامی که زن جمعیتی را مخاطب قرار می‌دهد او را بدان متهم می‌سازند، با رفتاری بسیار زشت از کسانی سر می‌زند که با حضور خویش زن را تشویق کرده‌اند روی صحنه ظاهر شود؛ در کنسرت یا در بازی‌های هنرمندانه سیرک‌ها.

در جایی که حکم اعظم طبیعت چنین اعلام می‌کند که: «انسان باید در پی خوشبختی اساسی و حقیقی خویش باشد»، [حقوقدان انگلیسی، سر ویلیام] بلکستون در اظهارنظرهای خود چنین می‌گوید که این قانون طبیعت برای نوع انسان یکسان است و، حکم خود خداست، و البته، اجباری بیشتر از هر قانون دیگری دارد. در همه زمان‌ها، در همه کشورها و در سراسر جهان روایی دارد؛ هیچ قانونی که انسان وضع کند اگر خلاف این حکم باشد، روایی ندارد و تمامی روایی و اقتدار قوانین، بی‌واسطه و با واسطه، از این حکم اصیل است؛ بنابراین،

تصویب می‌کنیم که همه قوانینی که زن را از اشغال جایگاهی در جامعه که وجدانش حکم می‌کند محروم سازد، یا او را در جایگاهی فروتر از مرد قرار بدهد، برخلاف این حکم اعظم طبیعت است و، بنابراین، فاقد قدرت اجرایی یا اقتدار است.

تصویب می‌کنیم که زن با مرد برابر است - و این خواست آفریدگار بزرگ بوده است و بالاترین خیر برای نژاد انسان مستلزم به رسمیت شناختن این برابری است.

تصویب می‌کنیم که زنان این کشور باید بینش روشنی نسبت به قوانینی داشته باشند که بر زندگی

تصویب می‌کنیم که زن دورانی بس مدید به محدودیت‌هایی که رسوم فاسد و کاربرد تحریف‌شده کتاب‌های مقدس برای او مشخص کرده رضایت داده است و اکنون زمان آن فرارسیده است که در عرصه بسیار گسترده‌ای که آفریدگار بزرگ برایش مشخص کرده است حرکت کند.

تصویب می‌کنیم که وظیفه زنان این کشور است که حق مقدس خویش را برای شرکت در انتخابات تأمین کنند.

تصویب می‌کنیم که کیفیت حقوق بشر ضرورتاً از این واقعیت برمی‌خیزد که هویت نژاد انسان به لحاظ مسئولیت و قابلیت‌هایش چیست.

تصویب می‌کنیم که موفقیت سریع جبهه ما به کوشش‌های پرشور و خستگی‌ناپذیر هم‌مردان و هم‌زنان برای نابودی انحصار منبر و تأمین مشارکت برابر زنان با مردان در فعالیت‌ها و حرفه‌های گوناگون و در تجارت بستگی دارد.

بنابراین تصویب می‌کنیم که، زن که پروردگار قابلیت‌ها و وجدان مسئول قابل مقایسه با مرد در او قرار داده است، به‌طور مشخص به همان اندازه مرد حق و وظیفه دارد تا هر جبهه برحق را با هر وسیله صحیحی اشاعه دهد؛ و، به‌ویژه، درباره موضوعات مهم دین و اخلاق بدیهی است که حق دارد همراه برادر خویش در آموزش آنها، چه به‌طور خصوصی و چه همگانی، مشارکت داشته باشد، با نوشتن و سخنرانی، با هر وسیله مناسبی که به کار بیاید و در هر مجمعی که به تناسب بر پا داشته شود؛ و این حقیقتی بدیهی است که از اصول الهی نهفته در سرشت انسان برمی‌خیزد؛ هر رسم یا قدرتی که خلاف آن باشد، خواه جدید باشد خواه از تقدس کهن عهد عتیق برخوردار باشد، باید کذب آشکار در نظر گرفته شود، که با نوع بشر در ستیز است.

## ۵۳

### ستم

#### مریلین فرای

ستم صورت‌های بسیاری دارد، از جمله صورت‌های ظریفی که در عادت‌های اندیشه و در زبان ما نهفته است. مریلین فرای (۱۹۴۱ -) استاد فلسفه در دانشگاه دولتی میشیگان، نویسنده و فعال هوادار حقوق زن، این‌گونه استدلال می‌کند. فرای مؤلف سیاست واقعیت است که مقاله زیر و مقالات دیگری درباره حقوق زن و فلسفه آن از این اثر اخذ شده است.

مأخذ: «ستم» از سیاست واقعیت: مقالاتی در نظریه فمینیسم، صص ۱۶-۱، چاپ اول ۱۹۸۳ نگاشته مریلین فرای، ناشر نشر کراسینگ، فریدام، کالیفرنیا. با مجوز آنان در اینجا چاپ شده است.



### ستم

از جمله ادعاهای بنیادی فمینیسم است که زنان زیر ستم‌اند. واژه ستم ابزاری بسیار نیرومند است. این واژه جذب می‌کند و دفع می‌کند. خطرناک است و به شیوه‌ای خطرناک مد روز است و در خطر است، بسیار از آن سوءاستفاده شده و گاهی هم این سوءاستفاده معصومانه نیست.

این گفته که زنان زیر ستم‌اند اغلب با این ادعا همراه می‌شود که مردان هم زیر ستم‌اند. می‌شنویم که ستم برای کسانی که ستم می‌کنند نیز همچون کسانی که مورد ستم‌اند ستمگرانه است. برخی مردان ناتوانی در گریستن را که اغلب سخنش بر سر زبان‌هاست، گواه ستمی می‌دانند که بر آنان رفته است. می‌گویند نرینه بودن کار بسیار سختی است. هنگامی که از استرس‌ها و سرخوردگی‌های مرد بودن به‌عنوان شاهی بر این مدعا یاد می‌کنند که ستمگران با ستم کردن خویش تحت ستم‌اند، واژه «ستم» تا حد بی‌معنایی کش داده می‌شود، چنان این واژه را به کار می‌برند که پنداری حیطة معنایی آن هر نوع تجربه انسانی محدودیت و عذاب کشیدن حاصل از آن را در بر می‌گیرد، صرف نظر از علت، شدت یا پیامدهایش. هرگاه چنین کاربردی بر ما تحمیل شود، آنگاه، چنانچه اصلاً منکر شویم که کس یا گروهی تحت ستم باشد، چنین می‌نماید که می‌خواهیم بگوییم آنان هرگز متحمل رنجی

نمی‌شوند و هیچ احساسی ندارند. ما را به نداشتن حساسیت، حتی تعصب متهم می‌سازند. چنین اتهامی، به‌ویژه برای زنان، ترسناک است، چون حساسیت، یکی از معدود فضیلت‌هایی است که برای ما قائل شده‌اند. اگر ما زن‌ها غیرحساس از کار دریابیم، باید بترسیم که هیچ خصلت و نشان ویژه‌ای که آن را جبران‌کننده نیست در ما پیدا شود و شاید در واقع زن نباشیم. بدین‌سان، پیش از آنکه زبان بگشاییم، خاموشمان می‌کنند: نام وضعیت ما از معنی تهی می‌شود و سازوکارهای گناه در ما فعال می‌گردد.

اما، این حرف‌ها بی‌معنی است. انسان ممکن است بینوا باشد بی‌آنکه زیر ستم قرار بگیرد، و هیچ تناقضی نخواهد بود که نپذیریم شخص یا گروهی تحت ستم‌اند بی‌آنکه بخواهیم انکار کنیم که آنها دارای احساس‌اند یا اینکه عذاب می‌کشند.

باید اندیشه شفاف‌تری درباره ستم داشته باشیم و عوامل بسیاری از این شفافیت می‌کاهد. نمی‌خواهم موظف به اثبات این نکته شوم که زنان تحت ستم‌اند (یا مردان تحت ستم نیستند)، بلکه می‌خواهم توضیح بدهم که وقتی سخن از ستم می‌رود، چه می‌گوییم. ما این واژه را لازم داریم، این مفهوم را و لازم است کاربردی مطمئن و شفاف داشته باشد.

۱

ترکیباتی چون فشار جمعیت؛ بر اثر فشار وارد خدمت وظیفه شدن؛ به معنی «اطو کردن» مثل اطو

ریشه واژه oppression در زبان انگلیسی به معنی «ستم»، تکواژ press به معنی «فشار» است. در

می‌دهد خطر کند و نرخ نابودی خویش را برگزیند. مثال دیگری بزنی: در آمریکا بسیار رایج است که زنان، به‌ویژه زنان جوان‌تر، مقیدند که نه فعالیت جنسی و نه نداشتن فعالیت جنسی برایشان صحیح پنداشته نمی‌شود. اگر ارتباط جنسی با جنس مخالف داشته باشد به دلیل شل بودن، لابلایی بودن یا فاحشه بودن در معرض نکوهش و مجازات است. این مجازات به صورت انتقاد، اظهارات ناراحت‌کننده و اهانت‌بار، برخوردی به صورت زن به آسانی دست‌یافتنی و بذار از سوی مردها، و سرزنش و نکوهش از سوی دوستان مؤنث محدودتر خویش فرامی‌رسد. ممکن است مجبور شود که دروغ بگوید و رفتار خود را از پدر و مادر خویش پنهان بدارد. باید در انتظار حاملگی‌های ناخواسته و روش‌های پیشگیری خطرناک باشد. از سوی دیگر، چنانچه از ارتباط جنسی با جنس مخالف دوری بجوید، نسبتاً پیوسته از سوی مردانی که تلاش می‌کنند او را متقاعد کنند که رابطه جنسی داشته باشد دچار هراس جنسی شده و زیر فشار قرار می‌گیرد که «راحت باشد» و «ترسش را بریزد»؛ در معرض برچسب خوردن‌هایی قرار می‌گیرد که «سردمزاج» است، «سخت و امل» است، «آدم‌گریز» است، «ماچه سگ هرزه» و «سرکاری» است. همان پدر و مادری که داشتن رابطه جنسی دخترشان را منع می‌کنند، از نداشتن این رابطه نگران می‌شوند که مبدا به لحاظ جنسی طبیعی و بهنجار نباشد، یا موردپسند نیستند. ممکن است به همجنس‌خواهی یا مساحقه متهم شود. اگر زنی که با جنس مخالف رابطه دارد مورد تجاوز به عنف قرار بگیرد مشمول این فرض است که دلش می‌خواسته (چون فعالیت جنسی او گمان می‌رود نشان بدهد که ارتباط جنسی را دوست دارد) و اگر

کردن شلوار؛ به معنی آنچه چاپ می‌شود، مثل مطبوعات؛ فشار دادن دکمه. از دستگاه پرس برای شکل دادن به چیزها یا مسطح کردن آنها یا کاستن از حجم آنها، گاه با خارج کردن گاز یا مایعی از آنها بر اثر فشار، استفاده می‌کنیم. چیزی که فشرده می‌شود چیزی است که بین نیروها یا در میان مواعی گیر کرده است که باهمدیگر مربوط‌اند و با هم فشار می‌آورند، محدود می‌کنند یا از حرکت کردن یا تحرک چیزها جلوگیری می‌کنند. شکل بده. بی حرکت کن. کاهش بده.

تجربه دنیوی ستمبران سرنخ دیگری است. یکی از سیماهای مشخص و همیشه‌باش این جهان در تجربه ستم‌کشان گرفتاری دو سره است — وضعیت‌هایی که انتخاب‌ها بسیار محدود می‌شوند و همه انتخاب‌های موجود، شخص را در معرض مجازات، نکوهش یا محرومیت قرار می‌دهد. مثلاً، اغلب لازم است اشخاص ستم‌کش لب‌خند بزنند و بشاش باشند. چنانچه تن بدهیم، نشانی است بر سربراه بودن و تسلیم و رضا نسبت به وضعیتمان. در آن صورت لازم نیست به ما توجه بشود. ما به نامرئی شدن، به اینکه هیچ جایی را اشغال نمی‌کنیم رضایت می‌دهیم. در حذف خویش‌ن مشارکت می‌کنیم. از سوی دیگر، هر چیزی سوای چهره‌ای بسیار بشاش ممکن است این تصور را ایجاد کند که موجودی پست، ترش‌رو، خشمگین یا خطرناکیم. دست‌کم، این بدان معنی است که کار کردن با ما ممکن است «دشوار» یا ناخوشایند باشد، که ممکن است به بهای معاش شخص تمام شود؛ بدتر از اینها، آشکار شده است که تصور پستی، ترش‌رویی، خشم، یا خطرناک بودن به تجاوز به عنف، دستگیری، کتک خوردن و قتل می‌انجامد. تنها انتخاب‌هایی که شخص دارد این است که به صورتی که ترجیح

جور لباس پوشی می‌گویند آگهی می‌دهد که از لحاظ جنسی در اختیار است؛ اگر جور دیگر بپوشی، به نظرشان می‌رسد اصلاً «اهمیتی به خودش نمی‌دهد» یا «زن نیست». اگر «درشت بگویی» در مقولهٔ بدکاره یا فاطمه‌شلخته و پچل قرار می‌گیری؛ اگر درشت‌نگویی می‌خواهی از «خانم‌های متشخص» باشی — که ظریف‌تر از آنند که از پس گفتار قوی یا واقعیت‌هایی که فرضاً سخنان درشت به آنها اشاره دارد، برآیند.

تجربهٔ مردم ستم‌دیده می‌گوید زندگی را نیروها و بندهایی محدود می‌کند و شکل می‌دهد که تضادفی و عَرَضی نیستند که قابل اجتناب باشند بلکه نظام‌مندند و چنان با همدیگر مرتبط‌اند که شخص را گیر انداخته، احاطه کرده و محدود می‌کنند و حرکت را در هر جهتی مجازات می‌کنند. تجربهٔ در قفس افتادن است: همهٔ راه‌ها، در هر جهتی که بروی یا مسدود است یا پل خرابی است.

قفس، قفس پرنده‌ای را در نظر بگیرید. اگر از خیلی نزدیک فقط به یک سیم خیره شوی سایر سیم‌های قفس را نمی‌بینی. اگر برداشت شما از آنچه در برابرتان قرار می‌گیرد با این دید نزدیک‌بین تعیین شود، به همان یک سیم، بالا و پایین و در طول آن نگاه می‌کنی و نمی‌توانی بفهمی چرا پرنده وقتی می‌خواهد جایی برود، آن سیم را دور نمی‌زند. به علاوه، حتی اگر روزی روزگاری هر یک از سیم‌ها را به همین شیوهٔ نزدیک‌بینی واری کردی، باز هم نمی‌توانی بفهمی چرا پرنده برای اینکه جایی برود در گذشتن از کنار سیم مشکل دارد. هیچ مشخصهٔ فیزیکی هیچ یک از سیم‌ها، هیچ چیزی که دقیق‌ترین بررسی عمیق آن مشخصه بتواند آشکار سازد، وجود ندارد که روشن کند چرا این سیم باید پرنده را بازدارد یا به آن آسیبی

ارتباط با جنس مخالف نداشته باشد، باز در معرض این گمان قرار می‌گیرد که دلش می‌خواسته (چون بنا بر فرض «سرخورده» و سرکوب شده بوده است). چه ارتباط جنسی با جنس مخالف داشته باشد چه چنین ارتباطی نداشته باشد، در هر دو حالت می‌توانند دلیلی بر آن تصور کنند که دلش می‌خواسته مورد تجاوز قرار بگیرد و از این‌رو، البته که اصلاً تجاوز به عنفی واقعاً در کار نبوده است. نمی‌توانید برنده باشید. گیر افتاده‌اید، بین فشارهایی که به شیوه‌ای نظام‌مند با هم مرتبط‌اند مقید شده‌اید.

زنان در چنین قیدی گرفتارند، شبکه‌ای از نیروها و بندهایی که شخص را در معرض مجازات، از دست رفتن یا تحقیر شدن قرار می‌دهد، خواه زنی بیرون از خانه کار نکند، صدقه‌بگیر باشد یا نباشد، ازدواج نکند یا نکند، متأهل بماند یا نماند، بچه‌دار بشود یا نشود، بچه‌ها را بزرگ کند یا نکند، از جنس مخالف لذت ببرد، مساحقه کار باشد، هر دو یا هیچ کدام. ضرورت اقتصادی؛ محدودیت‌های گنوهای شغلی نژادی و / یا جنسی؛ هراس جنسی؛ تبعیض جنسی؛ فشارهای قضاوت‌ها و انتظارات ستیزنده از زن، همسر و مادر (در سراسر جامعه، در خرده فرهنگ‌های نژادی و قومی و در ذهن خود شخص)؛ وابستگی (کامل یا جزئی) به شوهر، پدر و مادر، یا دولت؛ سرسپردگی و تعهد نسبت به اندیشه‌های سیاسی؛ وفاداری به گروه‌های «اقلیت» نژادی یا قومی و یا دیگر گروه‌ها؛ مطالبات حرمت نفس و مسئولیت‌های نسبت به دیگران. هر یک از این عوامل در تنشی پیچیده با هر عامل دیگر وجود دارد و همهٔ انتخاب‌های به ظاهر موجود را مجازات یا منع می‌کند و همیشه پشت سر شخص چیزهای کوچک و پایان‌ناپذیری می‌آید. اگر یک

می‌کند: «حال چگونه آن زنان دیوانه افترا می‌زنند که این ستمگرانه است؟ این مرد مانعی را از سر راه پیشرفت بانو برداشت تا خانم آرام و هموار به راه خویش ادامه بدهد.» اما هر تکرار این رسم در این الگو جایی دارد، در واقع، در چندین الگو. برای فهم کل تصویر باید سطح برداشت خود را جابه‌جا کند تا تمامی تصویر را ببیند.

مراسم گشودن در چنین نمایانده می‌شود که خدمتی سودمند است، اما این یاریگری دروغین است. این نکته از آنجا معلوم است که بدون هیچ منطقی هم این کار انجام می‌شود. مردانی ضعیف و بیمار و مردانی که انبوهی از بسته‌ها را بر خود بار کرده‌اند در را برای خانم‌هایی باز می‌کنند که آزاد و رها از هر بار و بسته‌ای هستند. مردها به شیوه‌ای خشن خود را تحمیل می‌کنند و همه را هل می‌دهند و این طرف و آن طرف پرت می‌کنند که خودشان را زودتر به در برسانند. آسایش یا فضیلتی این اقدام را تعیین نمی‌کند. به علاوه، این اقدامات بی‌شمار برای «یاری» نالازم یا حتی دردسرها نقطه مقابل الگوی مردانی است که به شیوه‌های عملی متعددی که ممکن است مورد استقبال زنان قرار گیرد یاریگر نیستند. آنچه در تجربه زنان می‌گنجد جهانی است که در آن شاهزادگان شجاع که عموماً جذاب‌اند درباره یاریگری خیلی شلوغ می‌کنند و خدمات کوچکی فراهم می‌آورند که در آنها یاری و خدمت چندان سودی ندارد، اما در آن به ندرت شاهزادگان چالاک و نابغه‌ای وجود دارند که هرگاه واقعاً نیاز به یاری اساسی وجود دارد، چه در امور دنیایی و چه در وضعیت تهدید، حمله یا وحشت در دسترس باشند. برای شستن لباس‌ها، برای ماشین کردن یک گزارش در ساعت ۴ صبح، هیچ کمکی در کار نیست؛ درخواها و

برساند جز اینکه به تصادف توسل بجویی. تنها هنگامی که یک گام عقب‌تر بیایی و دیگری یک سیم‌ها را از دیدگاه میکروسکوپی بررسی کنی و نگاهی ماکروسکوپی به تمامی قفس داشته باشی، می‌توانی بفهمی چرا پرنده جایی نمی‌رود؛ و در آن صورت آنی به این فهم می‌رسی. نیاز به هیچ ذکاوت خاصی در قوای ذهنی هم ندارد. کاملاً آشکار است که پرنده را شبکه‌ای از موانع با هم مرتبط به شیوه‌ای نظام‌مند احاطه کرده است که یک‌یک آنها، هیچ‌کدام ویژگی مانع پرواز شدن را ندارد، اما در ارتباط باهمدیگر، همچون دیوارهای محکم سیاه‌چالی محدودکننده‌اند.

اکنون امکان فهم یکی از دلایلی که چرا دیدن ستم و شناختن آن ممکن است سخت باشد: می‌توان عناصر ساختار ستمگرانه را با دقت زیاد و نیت خیر بررسی کرد و ساختار کلی آن را ندید و، از این‌رو، بی‌آنکه قفس و اشخاصی را که در قفس افتاده‌اند و حرکت و تحرک آنان محدود شده و زندگی‌شان شکل داده شده و کاهش یافته است ببینی یا بتوانی بفهمی که داری به قفس نگاه می‌کنی، فقط ببینده‌ای صرف باشی.

گرفتن چشم‌انداز در سطح میکروسکوپی چنان آشفتگی رایجی را موجب می‌شود که رسم در گشودن مردان نمونه‌ای از آن است. این رسم، که به طرز چشمگیری در میان طبقه‌ها و نژادهای مختلف گسترده است، بسیاری اشخاص را گیج می‌کند، که برخی این رسم را اهانت‌بار و گروهی آن را غیراهانت‌بار می‌دانند. به صحنه دو شخص که به سوی در می‌روند توجه کنید: مرد اندکی جلوتر می‌رود و در را باز می‌کند. مرد در رانگه می‌دارد و خانم از میان در می‌گذرد. سپس مرد می‌رود. در از پی آنان بسته می‌شود. شخصی معصومانه سوال

خاص بودن انگیزه‌ها و نیت آگاه مردی معین در آن زمان و دریافت آگاهانه زنی معین از آن رویداد در آن لحظه، نمی‌توان معانی این مراسم و آیین‌ها را به درستی فهمید. به نظر می‌رسد که گاهی مردم به عمد نزدیک‌بین می‌شوند و چشمان خود را پر از چیزهایی می‌کنند که در سطح میکروسکوپی بتوان دید تا نتوانند در سطح کلان و ماکروسکوپی پدیده‌ای را ببینند. به هر روی، خواه به عمد باشد یا غیر عمدی، ممکن است مردم ستمی را که بر زن می‌رود نبینند و به راستی هم چنین می‌شود، زیرا ناتوان از دید ماکروسکوپی می‌شوند و از این رو نمی‌توانند عناصر گوناگون وضعیت را به نحوی که رابطه‌ای نظام‌مند با طرح‌های بزرگ‌تر دارد مشاهده کنند.

همچنان که قفس بودن قفس پرند پدیده‌ای ماکروسکوپی است، ستمگرانه بودن وضعیت زندگی زنان در ابعاد گوناگون زندگی نیز پدیده‌ای ماکروسکوپی و در سطح کلان است. هیچ‌یک از این دو را نمی‌توان در سطح خرد و از منظر میکروسکوپی فهمید. اما وقتی در سطح کلان ببینی آن را درک می‌کنی - شبکه‌ای از نیروها و بندهایی را می‌بینی که ارتباط نظام‌مند با هم دارند و در بی‌حرکت‌سازی، کاستن و شکل دادن زنان برای این نحوه زیست که ما داریم، همگی انبازند.

کشمکش‌های خانوادگی یا در میان کودکان، هیچ کمکی در میان نیست. جز این نصیحت که وقتی هوا تاریک می‌شود زنان باید در خانه بمانند، تحت سرپرستی مردی باشند، یا وقتی موردش پیش بیاید «آرام بخوابند و لذتش را ببرند» هیچ چیز دیگری در میان نیست.

این حرکت‌های بسیار مؤدبانه هیچ معنای عملی ندارند. معنای این حرکت‌ها نمادین است. درگشایی و خدمت‌های مشابه آن خدماتی است که واقعاً مورد نیاز کسانی است که به دلایلی ناتوانند - ناخوش، در حال حمل انبوهی از بسته‌ها و بار و مانند اینها. بنابراین حامل این پیام‌اند که زن ناتوان و ضعیفه است. جدایی عمل از آنچه زنان نیاز دارند و آنچه نیاز ندارند حامل این پیام است که نیازها و علایق واقعی زن مهم نیست یا مناسبتی ندارد. سرانجام، این حرکت‌ها و قیافه‌ها تقلیدی است از رفتار نوکر نسبت به ارباب و بدین‌سان به سخره گرفتن زن است، که از بسیاری جهات خدمتگزار و مراقب مرد است. پیام یاورِ دروغین نزاکت مردانه فقط وابستگی زن است، این است که زن دیده نمی‌شود یا بی‌اهمیت است و برای زن اهانت‌بار است.

چنانچه رویداد واحدی با همه خاص بودنش توجه شخص را به خود منحرف کند، از جمله

## ۲

«چرا به جیمی اجازه می‌دهی به پارک بره؛ اما من اجازه ندارم!»

«چون برای دختر امن نیست.»

«می‌خواهم منشی بشوم، نه خیاط زنانه‌دوز؛ نمی‌خوام خیاطی یاد بگیرم.»

«دختر سیاه‌ها را منشی نمی‌کنند؛ یک هنری یاد بگیر که بتونی زندگیتو بچرخونی.»

مثال قفس کمک می‌کند که یک جنبه از ماهیت نظام‌مند ستم را به ما انتقال بدهد. جنبه دیگر، انتخاب کسانی است که در قفس‌اند، و تحلیل این جنبه نیز به توضیح نامرئی بودن ستمی که بر زنان می‌رود کمک می‌کند.

در مقام زن بودن (یا آمریکایی‌مکزیکی‌تبار، سیاه یا آسیایی یا مساحقه کار) است که شخص به دام می‌افتد.

چه بسا اشخاص، مؤنث و مذکر از هر نژاد و هر طبقه‌ای که صرفاً باور ندارند که زن مقوله‌ای از اشخاص ستم‌کش باشد، و به گمان من این امر تا اندازه‌ای به دلیل تحمیق آنان است که نتیجه پراکندگی و جذب زنان در سراسر نظام‌های طبقاتی و نژادی است که انسان‌ها به آن تعلق دارند. همین پراکندگی ما زنان موجب می‌شود چندان اطلاعی از همدیگر نداشته باشیم و از این‌رو تشخیص شکل قفس مشترکمان را دشوار می‌سازد. پراکنش و جذب زنان در تمامی نژادها و طبقات اقتصادی به لحاظ اقتصادی و در عمل موجب تفرقه و جدایی ما از همدیگر می‌شود و بدین‌سان ما را به ناتوانی در فهم مسئله علاقه‌مند می‌سازد: برای گروهی حسادت نسبت به امتیازات آنان، و برای عده‌ای هم، خشم از امتیازات دیگران.

اگر توجه کنیم که در واقع زنان همه نژادها و طبقات در نوعی گتو در کنار همدیگرند، به ما کمک می‌کند که از این نکته عبور کنیم. جایی برای زن، بخشی و قسمتی، وجود دارد که زنان همه طبقات و نژادها در آن جایگیر می‌شوند، ولی، این جبهه با مرزهای جغرافیایی مشخص نمی‌شود، بلکه برحسب نقش تعریف شده است. این نقش خدمت به مردان و علایق آنان است، آن گونه که مردان خود تعریف می‌کنند — که به دنیا آوردن و بزرگ کردن بچه‌ها نیز از همین جمله است. جزئیات این خدمت و شرایط کار بر حسب نژاد و طبقه تفاوت‌هایی دارد، زیرا مردان نژادها و طبقات مختلف علایق متفاوتی دارند و تصورات متفاوتی از علایق خویش دارند و نیازها و مطالبات خویش را باسبک‌ها، گویش، و زبان‌های متفاوتی ابراز می‌کنند. اما، عناصر ثابتی نیز در این میان وجود دارد.

وقتی بپرسی چرا باید راه تو بسته بمنه، چرا این بند را سر راه تو گذاشتند، جوابش هیچ ربطی به امتیازات و استعدادهای فردی تو، ضعف‌ها و ناتوانی‌هایت ندارد؛ به عضویت تو به طبقه‌ای یا مقوله‌ای مربوط می‌شود که مقوله‌ای «طبیعی» یا «فیزیکی» پنداشته می‌شود. «ساکن» این «قفس» فرد نیست، بلکه گروه است، همه آنان که به مقوله‌ای معین تعلق دارند. چنانچه فردی زیر ستم است، به موجب تعلقش به گروهی یا مقوله‌ای از مردم است که به شیوه‌ای نظام‌مند فروداشته شده‌اند، شکل گرفته و بی‌حرکت شده‌اند. بدین‌سان، برای شناسایی شخصی به عنوان ستم‌بر، باید آن فرد را چون عضوی از گروهی از نوعی معین درک کرد.

چیزهای بسیاری وجود دارد که تصور عضویت شخصی را در مقوله یا نوعی گروه موردنظر در اینجا تشویق می‌کند یا مانع از چنین تصویری می‌شود. به‌ویژه، منطقی می‌نماید که فرض کنیم چنانچه یکی از وسایل تحدید و تعریف گروه جداسازی یا محدودیت فیزیکی است، در آن صورت تحدید و جداسازی مشوق رسمیت یافتن گروه به عنوان گروه خواهد شد. این نیز به‌نوبه خود توجه ماکروسکپی را تشویق خواهد کرد که شخص را توانای شناسایی ستم می‌سازد و مشوق هویت فردی است و انسجام او با سایر افراد آن گروه یا مقوله. اما، جداسازی و محدودیت فیزیکی در همه ساختارهای ستم‌گرانه مشترک نیست و هنگامی که گروه ستم‌کش به لحاظ جغرافیایی و از نگاه جمعیت‌شناسی پراکنده است، تصور آن به عنوان گروه ایجاد نمی‌شود. ممکن است در وضعیت افراد چندان چیزی یا اصلاً هیچ چیزی نباشد که مشوق توجه ماکروسکپی بشود و وحدت و یگانگی ساختار حاکم بر همه اعضای آن گروه را آشکار سازد.

اقتصادی و سنت قومی، همچنین شخصیت مردان موردنظر در هر مورد تفاوت‌هایی وجود دارد. جزئیات نیروهایی نیز که ما را مجبور به تحمل این خدمتگزاری می‌کند به اوضاع و شرایط متفاوت کاری و زیستی زنان بستگی دارد.

این همه بدان معنی نیست که بگوییم ما زنان هیچ‌گاه به علایق خود توجه نمی‌کنیم و آنها را ارضا نمی‌کنیم و نمی‌خواهیم انکار کنیم که در مواردی و از جهاتی علایق مستقل زن با علایق مرد همپوشانی دارد. اما، در هر نژاد / سطح طبقاتی و حتی ورای مرزهای نژادی / طبقاتی آن‌گونه که زن در خدمت مرد است، مرد در خدمت زن نیست. «عرضه زن» را می‌توان به عنوان «بخش خدمت» در نظر گرفت و این بخش را به معنایی بسیار گسترده‌تر و ژرف‌تر از آنچه در مباحث اقتصاد معمول است تعبیر کرد.

خواه در خانه یا وضعیت کاری طبقه پایین، متوسط، خواه بالا، خدمات زن همیشه شامل خدمت شخصی نیز هست (کار کلفت، پیشکار، آشپز، منشی شخصی)، خدمت جنسی (شامل پاسخگویی به نیازهای جنسی آلت مرد و آوردن بچه، اما اضافه بر اینها «خوشرو بودن»، «برای مرد جذاب بودن» و مانند اینها)، و در خدمت من مرد بودن (تشویق، حمایت، تحسین، توجه). خدمت زن در همه جا دارای مشخصه تلفیق مرگبار مسئولیت و بی‌قدرتی است؛ ما را مسئول پاسخگوی برآمد خوب کارهای مردان و کودکان، تقریباً از همه جهت، به حساب می‌آورند و خودمان نیز خود را پاسخگو می‌دانیم، هر چند که تقریباً در هیچ موردی قدرتی متناسب با این برنامه را در اختیار ندارند. جزئیات تجربه شخصی این خدمت امری محلی است. برحسب نژاد و طبقه

### ۳

استفاده از واقعیت ساختار اجتماعی به عنوان بهانه‌ای گفت که هرکسی زیر ستم است. اما، چنانچه ترجیح می‌دهید که دید شفافی نسبت به ماهیت ستم داشته باشید، لازم است رنج‌ها، آسیب‌ها و محدودیت‌ها را طبقه‌بندی کنید و مجسم کنید کدام یک از عناصر ستم است و کدام یک نیست.

از آنچه تاکنون در اینجا گفتیم روشن است که اگر بخواهیم تعیین کنیم آیا رنجی مشخص، آسیب یا محدودیتی، جزئی از عناصری را تشکیل می‌دهد که شخص را ستم‌کش می‌سازد، باید در بافتار وضعیت مشخص خودش واری‌رسی شود تا بتوان گفت آیا عنصری از ساختار ستم‌گرانه است یا خیر؛ باید دید که آیا آن عنصر بخشی از ساختار فراگیر نیروها و

به نظر می‌رسد که شرط انسان بودن اقتضا می‌کند که همه ما به درجاتی متحمل سرخوردگی و محدودیت شویم. همه با بندها و موانعی ناخوش رویه‌رویم، و همگی به شیوه‌های گوناگون آسیب می‌بینیم و زخمی می‌شویم. از آنجا که نوعی اجتماعی هستیم تقریباً تمامی رفتارها و فعالیت‌هایمان تحت تأثیر عواملی فراتر از تمایل فردی و اوضاع جوی و این سیاره ساختارمند می‌شود. هیچ انسانی رها از ساختارهای اجتماعی نیست، و (شاید) خوشبختی هم مستلزم این است که چندان رها نباشد. ساختار یعنی مرز، حد و بند؛ در کلی ساختارمند، بعضی حرکات و تغییرات امکان‌پذیر و گروهی دیگر ناممکن است. اگر دنبال بهانه‌ای باشید که واژه «ستم» را دقیق کنید، می‌توان با

بندهایی است که گرایش به بی‌حرکت‌سازی و کاستن گروه یا طبقه‌ای از اشخاص است. باید دید چگونه آن نیرو یا بند با سایر عوامل جور می‌شود و به سود یا به زیان چه کسی اثر می‌کند. همین که به نمونه‌ها بنگریم آشکار می‌شود که هر چیزی هم که شخصی را محدود یا سرخورده می‌سازد ستمگرانه نیست و هر آسیب یا زبانی هم به موجب و یا در خدمت ستم نیست.

اگر مرد سفیدپوست ثروتمند و خوشگذرانی که از محل سرمایه‌گذاری‌های خود در معادن الماس آفریقای جنوبی زندگی می‌کند، هنگامی که برای اسکی به آسپن رفته بر اثر تصادف پایش بشکند و ساعت‌ها در بوران برف دردد بکشد تا گروه امداد او را پیدا کنند و نجاتش بدهند، می‌توان تصور کرد که در آن فاصله بسیار در رنج بوده است. اما، این رنج تمام می‌شود؛ بهترین جراحی را که می‌توان با پول به خدمت گرفت پایش را درمان می‌کند و اندکی بعد در آپارتمان بسیار شیک و گرانبهایش دوران نقاهت را می‌گذراند و شیواس رگال مزمزه می‌کند. در چنین تصویری اثری از ساختار نیروها و بندها در میان نیست. این مرد عضوی از چندین گروه ستمگر است و یک مرتبه به موجب جراحت و دردی که می‌کشد ستم‌دیده نمی‌شود. حتی اگر این حادثه به سبب غفلت بدخواهانه شخصی دیگر می‌بود و می‌توانستیم کسی را هم به خاطر آن ملامت کنیم و از لحاظ اخلاقی مقصر بدانیم، باز هم این شخص ستم‌دیده نمی‌شود.

این محدودیت را هم در نظر بگیرید که مجبورید در یک سمت معین خیابان رانندگی کنید. بی‌تردید گاهی این محدودیت به طرز غیرقابل تحملی آزار دهنده است، وقتی که در خط شما ماشین‌ها چسبیده به هم خط را پر کرده‌اند و آن خط کناری

خالی است. مطمئناً مواردی هم پیش می‌آید که این مقررات دست و پاگیر پیامدهای زیانباری برای شما دارد. اما، آشکار است که این محدودیت در بیشتر مواقع برای اکثر ما سودمند است. این محدودیت به خاطر سود خودمان به ما تحمیل می‌شود و به راستی هم به نفع ماست؛ عملکرد این محدودیت تداوم‌بخش حرکت است، برای بی‌حرکت کردن ما نیست. محدودیت‌هایی که آیین‌نامه راهنمایی و رانندگی تحمیل می‌کنند از محدودیت‌هایی است که اکثر ما با خوشحالی پذیرای آنهایم چون می‌دانیم که دیگران هم این مقررات را رعایت می‌کنند. اینها بخشی از ساختاری است که رفتار ما را شکل می‌دهد، برای بی‌حرکت‌سازی و کاستن ما نیست، بلکه برای حفظ توانایی مداوم ما برای حرکت و اقدام بر اساس اراده خویشتن است. مثالی دیگر: مرزهای هر گتوی نژادی در شهری آمریکایی تا اندازه‌ای برای آن است که سفید پوست‌ها وارد گتو نشوند، همچنان که ساکنان گتو را هم از بیرون رفتن باز می‌دارد. شهروند سفید پوست خاصی ممکن است ناراحت شود یا احساس محرومیت بکند که چرا نمی‌تواند در گتو جولان بدهد و از فضای «غریب» فرهنگ «بیگانه» لذت برد یا در مغازه‌های آن گتو به چانه‌زنی پردازد. در واقع، وجود گتو، جداسازی نژادی، شخص سفید پوست را از دانش محروم می‌سازد و با پرورش احساسات ناروای برتری به متش او آسیب می‌رساند. اما، این موجب نمی‌شود که آن سفید پوست در چنین وضعیتی به موجب نژادش عضوی از نژاد ستم‌کش یا شخصی ستم‌دیده به شمار آید. باید به بند و مانع نگاه کنیم. این بند فعالیت‌ها و دسترسی کسانی را در هر دو سوی آن (هر چند به درجات متفاوت) محدود می‌سازد. اما، این



مردان را هم دور می‌دارد. گاهی بعضی مردها با این بند روبه‌رو می‌شوند و آن را چون محدودیتی برای حرکت و فعالیت‌های خود و نظارتی بر انتخاب «شیوه زندگی» تجربه می‌کنند. این تصور که مردان کار و زندگی ساده‌پروراندن بچه را (که ممکن است در تصور آنان نسبتاً رها از استرس، بیگانگی و کار سخت باشد) دوست دارند و از اینکه این عرصه بر روی آنان بسته باشد احساس محرومیت کنند، شاید موجب شود کشف کنند که آنان هم به سبب «نقش‌های جنسی» تحت ستم قرار دارند. اما، این بند را مردان بر پا کرده‌اند و آنان این مانع را به سود خویش حفظ می‌کنند. این مانع شامل فشارها و نیروهای فرهنگی و اقتصادی است که تحت نظارت مردان است و در آن در هر سطح اقتصادی و در همه خرده فرهنگ‌های نژادی و قومی، در اقتصاد، سنت - و حتی ایدئولوژی‌های آزادی‌بخش - فعالیت می‌کنند تا دست‌کم اقتصاد و فرهنگ محلی را در اختیار مردان نگه‌دارند.

مرزی که عرصه زنان را جدا می‌سازد عموماً توسط مردان و به‌طور کلی به سود مردان حفظ شده و اشاعه داده می‌شود، و مردان به‌راستی از وجود آن سود می‌برند، حتی مردی که به این دیوار برخورد می‌کند و از ناراحتی شکوه می‌کند. آن بند دارد از طبقه‌بندی و منزلت او در مقام مرد، به‌عنوان موجودی برتر، که دارای حق دستیابی جنسی به زن یا زنانی است، محافظت می‌کند. آن دیوار محافظ نوعی شهروندی است که برتر از زنان طبقه او و نژاد اوست، محافظ دسترسی مرد است به دامنه گسترده‌تری از کارهایی با دستمزد بهتر و منزلت والاتر، و حق مرد برای ترجیح بیکاری به خفت و حقارت انجام دادن کاری با منزلت فروتر یا کار «زنانه».

مرزبندی حاصل قصد، برنامه‌ریزی و اقدام سفیدها است برای تأمین و حفظ امتیازاتی که عموماً در اختیار آنها در مقام گروه مسلط و ممتاز است. اگرچه وجود این مانع برای سفیدها پیامدهای بدی هم دارد، این مانع در رابطه نظام‌مند با نیروها و بندهای دیگری نیست که برای سفیدها ساختاری ستمگر تشکیل بدهد؛ کاملاً برعکس است، این جزئی از ساختاری است که بر ساکنان گتو ستم می‌کند و به موجب آن (و با نیت سفیدپوستان) منافع سفیدپوست‌ها را آن گونه که فرهنگ مسلط سفیدپوست‌ها این منافع را می‌بیند، حفظ می‌کند و گسترش می‌دهد. این بند برای سفیدها اگرچه محدودیت محسوب می‌شود، ستمگرانه نیست.

بندها اگرچه برای اشخاصی که در هر دو سوی آن قرار دارند بند است، اما معنایی متفاوت برای هر یک دارد. دیوارهای فیزیکی زندان نه برای شخص بیرون از بین می‌رود که به او اجازه ورود بدهد و نه به شخص درون زندان اجازه می‌دهد بیرون برود، اما برای زندانی این دیوارها محدود کننده است حال آنکه برای شخصی که در بیرون زندان است ممکن است به معنی حفاظت در برابر چیزهایی باشد که از نظر او تهدیدی است از سوی اشخاص درون زندان - رهایی از آسیب یا نگرانی. مجموعه‌ای از بندهای اجتماعی و اقتصادی و نیروهایی که دو گروه را جدا می‌سازد قابل حس کردن است، حتی ممکن است اعضای هر دو گروه از آن در رنج باشند و باز هم برای یک گروه به معنی محدودیت و برای دیگری به معنی آزادی و فرصت‌های بهتر باشد.

بخش خدمت همسران / مادران / دستیاران / دختران، بخشی تقریباً صرفاً زنانه است؛ مرزهایش نه تنها زنان را فرا می‌گیرد، بلکه تا حدود زیادی

حفظ می‌کند؛ وجود آن به نفع چه کسانی خدمت می‌کند؟ آیا بخشی از ساختاری است که به محدود کردن، کاستن و بی‌حرکت کردن گروهی معین گرایش دارد؟ آیا آن فرد عضوی از گروهی است که محدود می‌شوند؟ هر شخصی ممکن است با محدودیت‌ها، موانع و نیروهای گوناگونی روبه‌رو یا با آنها زندگی کند که ممکن است جزئی از ساختاری ستمگر باشند یا نباشند، و چنانچه اینها بخشی از ساختاری ستمگرند، آن شخص ممکن است در سوی ستمگر قرار بگیرد یا در سوی ستمبر. این امر را نمی‌توان از روی شدت یا ضعف صدای شکوه‌آمیز آن شخص تمیز داد.

چنانچه فعالیت یا حیات شخص تحت تأثیر نیرو یا مانعی باشد که با آن روبه‌روست، نمی‌توان به صرف اینکه شخص با چنان مانع یا نیرویی رو در روست، یا به صرف اینکه این رویارویی در آن زمان ناخوشایند، رنجبار یا نومیدکننده است نتیجه‌گیری کرد که شخص تحت ستم است؛ صرفاً به دلیل اینکه وجود آن مانع یا نیرو، یا فرایندهایی که آن را حفظ می‌کنند یا به کار می‌گیرند در خدمت محروم ساختن آن شخص از چیزی ارزشمند است نیز نمی‌توان چنین نتیجه‌ای گرفت. باید آن مانع یا نیرو را بررسی کرد و به سؤال‌های معینی درباره آن پاسخ گفت. چه کسی آن را بنا و

#### ۴

که رفتاری پولادین یا سخت و محکم، یا آرام و راحت اختیار می‌کند (همه اینها صورت‌هایی است حاکی از آسیب‌ناپذیری) خود را در مقام عضوی از جماعت نرینگان بارز می‌سازد و مورد احترام سایر مردان قرار می‌گیرد. در نتیجه، حفظ آن رفتار به حرمت نفس مردکمک می‌کند. احساس خوبی دارد و خود شخص هم حس خوبی نسبت به خود پیدا می‌کند. شیوه جور شدن این محدودیت با ساختارهای حیات مردان از جمله رفتارهایی است که از نگاه اجتماعی لازم است و چنانچه اجرا شود، به پذیرش و احترام سایر اشخاص مهم کمک می‌کند و به حرمت نفس خودشان هم.

به همین قیاس، انضباط گام‌های ضعیف و قامت مقید و جمع و جور شده زنان را در نظر بگیرید. این انضباط در التزام زنان می‌تواند آزاد و راحت شود؛ عموماً در حضور مرد است که شدت و غلظت می‌یابد. همانند محدودیت عاطفی مردان، محدودیت فیزیکی زن را هم مردان لازم می‌دانند.

بسیاری از محدودیت‌ها و فشارهایی که در زندگی ماست کم‌وبیش درونی می‌شوند و خودمان آنها را پایش می‌کنیم، و بخشی از سازگاری‌های ما با لازمه‌ها و انتظاراتی است که نیازها و سلیقه‌ها و خودکامگی‌های دیگران به ما تحمیل می‌کند. منظورم چیزهایی است از قبیل قامت و پز مقید زنان و گام‌های ضعیف آنان و محدودیت مردان در ابراز احساسات (سواي خشم). چه کسانی از اعمال آن انضباط‌ها چه چیزی عایدشان می‌شود، و چه کسانی چه مجازات‌هایی برای رهاسازی ناشایست از آن محدودیت‌ها را تحمیل می‌کنند؟ پاداش این انضباط خود چیست؟

آیا مرد می‌تواند گریه کند؟ بله، در کنار زن می‌تواند. اگر مردی نمی‌تواند گریه کند در حضور مردان است که نمی‌تواند گریه کند. مرد لازم است این محدودیت را داشته باشد. برای زن چنین فشاری لازم نیست؛ و مردان نه تنها به گریه زن احتیاج دارند، بلکه آن را پاداش هم می‌دهند. مرد

اما، برخلاف محدودیت عاطفی مردان، محدودیت فیزیکی زن پاداشی ندارد. در ازای آن چه چیزی عاید ما زنان می شود، آیا به ارج و احترام و پذیرش می رسیم؟ خیر. ما را مسخره می کنند و گام های رسمی و تصنعی ما را برای خنده و سرگرمی تقلید می کنند. ما زنان سبک سر، ناتوان، ضعیف و به طور کلی سزاوار تحقیر به نظر می آییم. اعمال این انضباط از سوی ما در جهت کم ارج شدن و حرمت نفس ناچیز است. برای ما سودی ندارد. با شبکه ای از رفتارها که عضویت ما را در لایه و

کاست فروتر و کمتر پیوسته اعلام می دارد جور است و حاکی از نداشتن تمایل یا ناتوانی ما برای دفاع از تمامیت اخلاقی و جسمانی است. حقارت بار است و جزئی از الگوی فرودستی است. رفتار قابل قبول برای هر دو گروه مردان و زنان متضمن محدودیت لازمی است که به خودی خود احمقانه و شاید زیانبار به نظر می رسد. اما، اثر اجتماعی اساساً متفاوت است. محدودیت زن بخشی از ساختار ستمگرانه نسبت به زنان است؛ محدودیت مرد بخشی از ساختار ستمگرانه نسبت به زنان است.

## ۵

انسان با عضویت در گروه یا دسته ای برای به کارگیری فشارهای سرکوب گرانه مشخص می شود. بسیاری از سرخوردگی های شخص و رنج هایی که بر او تحمیل می شود به طور جزئی یا کلی به موجب عضویت شخص در آن دسته است. در مورد موضوع حاضر، مقوله زن در میان است. زن بودن عامل عمده ای است در نداشتن شغلی بهتر از آنچه داریم؛ زن بودن انتخاب مرا برای آنکه موضوع تجاوز یا هراس جنسی بشوم محتمل می کند؛ زن بودن من است که قدرت خشم مرا تا حد گواهی بردیوانگی من کاهش می دهد. اگر زنی چندان قدرت سیاسی یا اقتصادی نداشته باشد، یا اصلاً فاقد اینها باشد، یا به آنچه می خواهد دست یابد نایل نشود، عامل عمده ای که سبب اینهاست زن بودن است. برای هر زنی، صرف نظر از نژاد یا طبقه اقتصادی، زن بودن رابطه ای معنی دار با همه ضعف ها و محرومیت هایی دارد که متحمل می شود، خواه عمده باشد یا ناچیز.

در مورد مرد بودن هیچ یک از اینها موردی ندارد. صرف مرد بودن مانعی بین او و داشتن شغل بهتر نمی شود؛ هرگونه تجاوز و هراسی که برای او ایجاد شود به موجب مرد بودن نیست که به عنوان قربانی انتخاب می شود؛ مرد بودن عاملی نیست که خشم او را ناتوان بسازد - درست برعکس این است. اگر مردی چندان چیزی ندارد یا اصلاً چیزی ندارد، یا چندان توفیقی در نیل به خواست های خود ندارد، از مرد بودن او نمی توان توضیحی برای این پدیده به دست داد. مرد بودن چیزی است که به سود اوست حتی اگر ناتوانی یا سن یا طبقه یا نژاد بر ضد او پیش برود.

زن در مقام زن ستمبر است. اعضای طبقات و گروه های اقتصادی و / یا نژادی معین، هم زن و هم مرد، در مقام اعضای آن نژادها و / یا طبقات تحت ستم قرار دارند. اما مردان در مقام مرد، ستم دیده نیستند. ... و مگر عجیب نیست که کسی در میان ما از چنین موضوع ساده ای گیج و سردرگم شود؟

## ۵۵

### معنویت، برابری و قانون طبیعی

اورن لیونز

اشخاص اروپایی تبار در آمریکا سالیان متمادی دین‌ها، زبان‌ها، و سنن فرهنگی مردمان بومی آمریکا را مسخره کرده‌اند. هدف آزادی بومیان اعاده معنای غرور، شأن و هویت فرهنگی به مردم بومی است. در مقاله زیر، نوشته ارن لیونز که هم استاد مطالعات آمریکایی در دانشگاه دولتی نیویورک در بوفالو است و هم رئیس ستی اتحاد قبایل ترل کلان، انونداگا نیشن، ابروکوا، این هدف‌ها آمده است. لیونز همچنین ناشر دی پرک (سپیده Daybreak) مجله کشوری خبرهای سرخ‌پوستان است و در سازمان ملل متحد و مجامع بین‌المللی دیگر از منافع سرخ‌پوستان دفاع کرده است.

مأخذ: لوری لیتل بیر، منو بولت و ج. آنتونی لانگ، ویراستاران. راه‌های خوردگدانی (تورنتو: انتشارات دانشگاه تورنتو، ۱۹۸۴). تجدید چاپ با اجازه انتشارات دانشگاه تورنتو.

می‌آورد. اگر حیات همگی برابر پنداشته شود، در آن صورت ما از هر چیز دیگری نه کم‌تریم نه بیشتر. بنابراین، باید به همه حیات احترام گذاشت. خواه درخت باشد، گوزن، ماهی، یا پرنده باشد، باید محترم باشد، چون برابر است. ما از آن رو به این برابری باور داریم که مردمانی معنوی هستیم. اگر در اینجا درختی قرار دارد، خالق باید آن را در این مکان قرار داده باشد و اگر پروردگار یگانه چنین کرده است، پس شما باید آن را محترم بدارید. اگر شخصی اینجا نشسته است، آشکار است که خالق این شخص را آفریده است؛ بنابراین، باید این شخص را محترم بشمارید. اگر بخواهیم به این اعتقاد عمل کنیم، در آن صورت باید از حیات و همه مظاهر آن محافظت کنیم.

به هر روی، به ما انسان‌ها مسئولیتی بیشتر داده‌اند. به ما عقل داده‌اند - یعنی، این توانایی را به ما داده‌اند که برای خودمان تصمیم بگیریم کاری را به این یا آن شیوه انجام بدهیم. به انسان این موهبت را داده‌اند که انتخاب کند و به او هدایت داده‌اند، یا چیزی که راهنمایی‌های نخستین می‌نامیم. این برای انسان امتیازی محسوب نمی‌شود، بلکه بیشتر مسئولیت است. همه نژادهای چهارگانه بشر این راهنمایی‌های آغازین را دریافت کرده‌اند، اما یک زمانی در بسیاری مکان‌ها، راه را گم کرده‌اند. برای ما مردمان بومی این اعتباری است که این راهنمایی‌ها را حفظ کرده‌ایم. بسیاری از غیربومیان کوشیده‌اند راهنمایی‌های نخستین را نابود کنند، زیرا آنها را برای پیشرفت و ترقی زیانبار می‌دانند.

برای ما سرخ‌پوستان فهم این نکته مهم است که

قوم من، مردمان ایروکوا، مردمی بسیار قدرتمند بودند. آنان اتحادی از نیروهای داشتند که زیر حاکمیت دو شعله بود: شعله معنوی و شعله سیاسی. البته، شعله اصلی همان شعله معنوی بود. قانون اولیه دولت سرخ‌پوستی قانون معنوی است. معنویت والاترین صورت سیاست است و معنویت ما مستقیماً درگیر حکومت است. در مقام رئیس به ما می‌گویند که مهم‌ترین و نخستین وظیفه ما مراقبت از اجرای مراسم معنوی است. بدون این مراسم، انسان اساسی برای هدایت دولت در سوی رفاه مردم در اختیار ندارد. این صرفاً به مردم ما منحصر نیست، بلکه خیر همه موجودات زنده به‌طور کلی چنین اقتضا می‌کند. بنابراین، به ما می‌گویند که نخست، مراسم را به موقع و به شیوه صحیح اجرا کنیم و سپس برای سعادت مردم و به‌طور کلی زندگی به شور بنشینیم.

در دولت سرخ‌پوستی یک ادراک بنیادین دیگر هم وجود دارد و آن این است که حیات برای همه یکسان است. حیات درختان، گیاهان، یا جانوران، یا انسان، حیات برای همه یکسان است. به‌علاوه، همه انسان‌ها، سیاه، سرخ، زرد، و سفید، برابر و متعلق به خانواده واحدی هستند.

امروز مردم ما دچار بحران‌اند و این بحران هنگامی آغاز شد که سفیدپوستان به این قاره آمدند. مسئله از این قرار است: مردم ما مراقبت از سعادت سرزمین و حیات را وظیفه خود می‌دانستند. شناخت و احترام به برابری همه عناصر حیات در این سرزمین اساس این مسئولیت است. به رسمیت شناختن و احترام به برابری همه عناصر حیات از آن‌رو ضروری است که ما را به‌سان انسان به میدان

زبان‌های خودمان را رها کنیم، در آن صورت ما شکست خورده‌ایم.

یکی از مسائل عمده در آمریکا و کانادا، و در واقع در همه جوامع غربی، فقدان درک زمان است. نمی‌فهمند چه چیزی کهنه است و چه چیزی نیست. برای قضاوت درباره آنچه قدیمی است باید ابزار اندازه‌گیری مناسبی داشته باشیم. اگر بخواهید همه چیز را بر حسب طول عمر خودتان اندازه بگیرید، که جوامع غربی امروزه چنین گرایشی را در اندازه‌گیری زمان نشان می‌دهند، در آن صورت درباره زمان قضاوتی خطا خواهید داشت. در جوامع غربی «قدیمی» شاید یکصد، سیصد، یا سه هزار سال باشد. اما، این در واقع خیلی قدیمی نیست. بومیان فهم بهتری از زمان دارند. می‌دانند که زمان مورچه بر این کره خاک بسیار کوتاه است و زمان کوه‌ها و رودها بسیار دراز. بشر جایی بین اینهاست. اما، طول عمر ما مطمئناً متر و ابزار اندازه‌گیری مناسبی برای زمان نیست.

متأسفانه، بسیاری از تصمیم‌گیری‌های امروز دولت‌ها در جوامع غربی طول عمر انسان را مبنا قرار می‌دهند یا از آن هم بدتر، مدت زمام‌داری تصمیم‌سازان را. حاصلش سیاست‌گذاری‌های بسیار کوتاه‌بینانه است. در جامعه‌ای که تصمیمات بر اساس یک دوره انتخابات چهارساله است، با معضلات بسیاری روبه‌رو می‌شویم. اگر گریبانگیر نسل ما هم نشود، مطمئناً، نسل بعدی از این تصمیم‌گیری‌های کوتاه‌بینانه در چنین نظام حکومتی در عذاب خواهد بود.

مجسم کنید دایره‌ای را با پیکان‌های جهت‌نما به چهار بخش قسمت کرده‌اید. این نمادی جهانی است که همه مردمان بومی بی‌درنگ می‌شناسند و می‌فهمند. مرکز آن دایره خانواده است، و زن در

دستخوش جریانی شده‌ایم که هدف اولیه‌اش از میان برداشتن هویت ما به عنوان مردم بومی این سرزمین است. دو سال پیش که در هاوانا بودم سوال کردم: «آیا در اینجا سرخ‌پوستی وجود دارد؟» گفتند: «خیر، اینجا فقط کوبایی‌ها هستند.» در کانادا بودم و گفتم: «سرخ‌پوستان کجا هستند؟» گفتند: «اینجا فقط کانادایی داریم.» در آمریکا هم می‌خواهند همه ما شهروند آمریکایی باشیم. ببینید، در اینجا جریانی هست که هویت بومی ما را از میان بردارد. به این دلیل می‌خواهند هویت بومی ما را از بین ببرند که مادام که ما بومیان — که از آغاز در این سرزمین بوده‌ایم — وجود داریم، نسبت به این سرزمین ادعا داریم. این ادعا را به زبان حقوق بین‌الملل «حق بوم‌زی» می‌نامند. این ادعای نسبت به زمین همیشه مسئله بوده است و تا زمانی که ما وجود داریم مسئله می‌ماند.

آیا به زحمتش می‌ارزد که هویت منحصر به فرد خود را، شیوه‌های خود، و سرزمین خود را نگاه داریم؟ این پرسشی بنیادین است که امروز باید از خودمان بپرسیم. آیا به زحمتش می‌ارزد؟ جنگ‌های بین ملت‌ها، انگلیسی‌ها، فرانسوی‌ها و بومیان همچنان ادامه دارد. شاهد این مدعا، ستیزی است که بر سر دوزبانی بودن در کانادا وجود دارد. امپراتوری‌ها را بر اساس زبان ایجاد می‌کنند. وقتی به زبان آنها سخن می‌گوییم جزئی از امپراتوری آنانیم. اگر فکر می‌کنید زبان مهم نیست، پس چرا در کانادا همه دستور کارها هم به انگلیسی نوشته می‌شود و هم به فرانسه؟ چون اگر دستور کار را فقط به انگلیسی می‌نوشتند، در آن صورت فرانسوی‌ها شکست می‌خوردند. اگر فقط به فرانسه می‌نوشتند، در آن صورت انگلیسی‌ها شکست می‌خوردند و اگر ما مردمان بومی

آب را آلوده می‌کنید، وقتی چاه‌ها و چشمه‌ها را آلوده می‌سازید، صدها سال طول می‌کشد تا آنها را تمیز کنید. برای نسل‌های آینده چه کرده‌اید؟ و با چه هدفی؟ امروز دارید به حساب نوه‌هایتان سود می‌برید. بومیان دغدغه زنده ماندن همه نوه‌ها را در همه جا دارند.

در جهان دو نیروی عمده داریم. یکی کمونیسم است و دیگری سرمایه‌داری است. در حال حاضر نبرد فلسفی عظیمی بین این دو نیرو وجود دارد، نبردی اقتصادی، واقعاً، زیرا در نهایت همه چیز به اقتصاد می‌رسد. بومیان درست در میانه این نبرد گیر افتاده‌اند. می‌خواهیم چه کنیم؟ در السالوادور به روشنی مشخص است که بومیان بر سر دوراهی هستند. در آمریکا و کانادا مردم می‌ترسند پای روس‌ها به السالوادور باز شود. خب، اگر با بومیان السالوادور صحبت کنید متوجه می‌شوید که روس‌ها را نمی‌شناسند، اما می‌دانند ستم یعنی چه. همچنین می‌دانند که قدرت نظامی یعنی چه و مرگ به چه معناست. اینان شرایط فقر و ستم خویش را مسئله‌ای فلسفی نمی‌دانند.

از جمله اظهاراتی که در کنگره آمریکا می‌گویند یکی اینکه سرخ‌پوستان آمریکا به شیوه‌ای کمونیستی زندگی می‌کنند، چون زمین را دارایی مشترک می‌دانند. در ساده‌ترین بیان، اصل سرمایه‌داری دارایی خصوصی است و هر آنچه عاید آن می‌شود. ما بومیان تصور و مفهوم دارایی خصوصی را در ذخیره قلمرو خود نداریم، و اصل دارایی خصوصی تا اندازه زیادی در ستیز با نظام ارزشی ماست. مثلاً، تابلوی «شکار ممنوع»، «ماهگیری ممنوع» یا «عبور ممنوع» در قلمرو خود نمی‌بینیم. برای شخص بومی چنین علایمی معادل این است که بگوییم «نفس کشیدن ممنوع»

قلب آن جای دارد. همچنان که زمین مادر هسته حیات است، زن به عنوان مادر، هسته خانواده را تشکیل می‌دهد. خانواده‌ها گرد هم می‌نشینند، و آن دایره را طایفه می‌نامند. طایفه‌ها نیز به نوبه خود دایره‌ای را تشکیل می‌دهند که ملت نامیده می‌شوند. سپس این ملت‌ها گرد هم می‌نشینند و آن را جهان می‌نامیم. سرانجام، کائنات است، که بزرگ‌ترین دایره را تشکیل می‌دهد. این نمادگرایی معنی‌دار است و مهم است. نه تنها به مردم بومی، بلکه به همه مردم تعلق دارد. سرانجام، به گمان من، همه مردم اهمیت آن نماد خاص، آن دایره و چهاربخش آن را کم‌کم تشخیص خواهند داد.

ما بومیان می‌فهمیم که همه موجودات زنده یک خانواده گسترده را تشکیل می‌دهند و از این رو باید در چهارگوشه جهان با هم کار کنند. ما می‌گوییم منافع مشترکی در میان است که باید آینده جهان را رقم بزنند. این نفع مشترک، همچنان که مردم من می‌گویند، باید نفع مشترک و سعادت نسل هفتمی باشد که در آینده می‌آیند. هر نوع تصمیم‌گیری باید بر این مبنا باشد که چگونه آن تصمیم در آینده نسل هفتم تأثیرگذار خواهد بود.

آثار ویرانگر تفکر کوتاه‌مدت را می‌توان در آسیبی دید که بر محیط زیست ما وارد می‌سازد. هم‌اکنون هم آسیب بسیاری وارد می‌شود، و مردم بعدها آسیب باز هم بیشتری خواهند دید. این، به‌ویژه، درباره منابع آبی ما صدق می‌کند. آب اساس حیات است. اگر پانزده یا بیست روز چیزی نخورید، احتمالاً باز هم زنده می‌مانید، بسته به اینکه چقدر محکم و قوی هستید؛ اما چند روز می‌توانید بدون آب زنده بمانید؟ یک بار امتحان کنید. فقط یکی دو روز آب نخورید و ببینید تن شما به شما چه می‌گوید. آب منشأ حیات است. وقتی

نظام کاملی را بر محور آز و طمع بنا کرده‌اند. مشخصه‌های اصلی چنین جامعه‌ای، که آن را از سایر جوامع ممتاز می‌دارد، محرک سود و فرایندی است که سود به دست می‌آید، و اینکه به چه کسی تعلق می‌گیرد. به‌طور عمده، به شرکت‌های عمده بین‌المللی تعلق می‌گیرد که اغلب قدرتمندتر از هر کشور واحدی هستند و از بسیاری از کشورهای جهان پایه و مایه اقتصادی بیشتری در اختیار دارند. این شرکت‌ها در سراسر جهان منافع دارند و ضرورتاً به هیچ ملتی وفادار نیستند. اینجاست که امروز دولت‌های ما مسئله دارند. آنان این قدرت‌های حقوقی بزرگ را به وجود آورده‌اند و این قدرت‌های حقوقی ثروتی در اختیار دارند که با آن می‌توانند بهترین استعدادها را، زمان و هر چیزی را که لازم دارند، بخرند. می‌توانند سیاستمداران را بخرند و می‌خرند. اغلب قدرت کافی در اختیار دارند که عامل تعیین‌کننده در سیاست دولت باشند.

از سوی دیگر، کمونیسم نماینده نظارت دولتی است. هیچ سرمایه خصوصی وجود ندارد. کمونیسم واژه‌ای است که به تعداد کشورهایی که به آن عقیده دارند معنی دارد. کمونیسم روسی با کمونیسم چینی یکسان نیست و هیچ‌کدام از این دو کمونیسم کوبایی نیست. اما، اساساً کمونیسم نوعی قدرت دولتی است. همه خدمات مثل آموزش و پرورش، سلامت، رفاه، حمل و نقل، همه اینها فرضاً رایگان است. کالاهایی مثل خوراک و پوشاک اغلب جیره‌بندی است، اما فرض این است که به‌شيوه‌ای یکسان و برابر توزیع بشوند. این ایدئولوژی اولیه کمونیسم است، که هیچ ثروت فردی وجود ندارد و همه مردم سهمی برابر دارند. با بررسی کمونیسم از نزدیک، مشاهده کردم دیوان‌سالاری در آن زیاد است. برای خرید کالاها ساعت‌های متمادی مردم

چون هوا دارایی خصوصی شخصی است، «دولت انتاریو مالک هوا در انتاریو است، و اگر شما خواهان مقداری هوا باشید باید به اداره هوا بروید». همه ما می‌خندیم. خوب، وقتی هم اروپایی‌ها گفتند، «ما می‌خواهیم مالک زمین باشیم» باعث خنده ما سرخ‌پوست‌ها شد. چطور می‌شود کسی مالک زمین بشود؟ خوب، امروز اگر با هواپیما به آن سمت کشور پرواز کنی می‌توانی مربع‌های کوچکی را این پایین ببینی. می‌دانی که هر سانتی‌متر زمین را هم یکی «مالک شده» است.

زمین مسئله اصلی است. چیزی که دولت‌های آمریکا و کانادا می‌خواهند زمین ما است و هر آنچه در زیر آن قرار دارد. وقتی مستعمره‌گران اروپایی به تعداد زیاد شروع به آمدن به سواحل ما کردند، ما معاهده‌ای بین‌المللی با آنان بستیم، معاهده‌ای درباره مالکیت زمین. باید بدانید که معاهده هیچ ربطی به قانون ندارد. اینها موافقت‌نامه‌های سیاسی است. این شیوه هدایت سیاست بین‌المللی است. مثلاً، برای اینکه مصر و اسرائیل به مذاکره بنشینند و به نوعی راه‌حل برای مسائل خویش برسند، مجبور شدند بدون محدود کردن قانون هیچ یک از دو دولت این کار را نکنند. این کار را به‌عنوان حاکمیت‌های سیاسی جداگانه انجام دادند. این ربطی به قانون نداشت. هنگامی که توافق انجام شود سپس بر هر یک از این ملت‌ها واجب است که وسیله‌ای برای اجرایی کردن این موافقت‌نامه داشته باشند. اینجا پای قانون به میان می‌آید تا موافقت‌نامه را اجرا کند.

ما در کشوری سرمایه‌داری زندگی می‌کنیم. نیروی بوانگیزنده در پس سرمایه‌داری، آز است. سرمایه‌داران را آز و طمع تسخیر می‌کند - یعنی، اندیشه برای خود داشتن - و آن را به‌عنوان نیروی محرک سرمایه‌داری به کار می‌برند. سرمایه‌داران



درگیرند. از سوی دیگر، کمونیست‌ها کمیته مرکزی خود را دارند. کمیته مرکزی معرف تمرکز قدرت در دست چند نفر است. همچون کمیته اجرایی، این کمیته هم در خفا کار می‌کند. هدفش گسترش و افزایش نظارت بر مردم و ملت‌های جهان است.

دیگر چه وجه مشترکی دارند؟ خب، کمونیست‌ها دین را انکار می‌کنند. آنان ضد دین‌اند. نمی‌خواهند اصلاً سر و کاری با دین داشته باشند. آنان به دولت‌شان ایمان دارند و به توانایی بشر برای پرورش خویشتن. اما سرمایه‌داران چه، آنان که امواجی از متعصبان دینی دارند؟ این قاره را بر اساس دین اشغال کردند. پاپ بود که حکم کسب سرزمین بیشتر را صادر کرد. اما، آیا این دین است؟ خب، ما بومیان می‌گوییم ممکن است دین هم باشد، اما معنوی نیست. و در اینجا تفاوتی وجود دارد. ما سرمایه‌داری را از جهت معنوی ورشکسته می‌دانیم. حتی اگر هم سرمایه‌داران دینشان را گرامی بدارند و به کلیسا هم بروند، این کلیساها دین سازمان‌یافته یا، در واقع، مراکز قدرت‌اند. زمین‌های زیادی در اختیار دارند و بسیار قدرتمندند. پول زیادی در خزانه دارند. آیا هیچ‌کدام اینها با معنویت سروکاری دارد؟ ما می‌گوییم به قدرت سیاسی مربوط می‌شود. به موضوع‌گیری‌های ایدئولوژیک و برداشت‌های تحمیلی از «راه راست» هر کس دیگری سروکار دارد. این کاری است که «اکثریت اخلاقی» می‌کوشد انجام بدهد (خود همین واژه «اکثریت اخلاقی» مثل اصطلاح «بمباران دفاعی» ترکیبی متناقض است). ما می‌گوییم سرمایه‌داری و کمونیسم هر دو از نگاه معنوی ورشکسته‌اند.

این اوضاع ما مردم بوم‌زاد این سرزمین را کجا قرار می‌دهد؟ ما را سرخ‌پوست می‌نامند، اما منظور از سرخ‌پوست همان بومی است. یعنی، ما حافظان

در صف‌های ممتد می‌ایستند. برای بعضی کالاها باید روزها، حتی ماه‌ها و سال‌ها صبر کنند. از سوی دیگر، به نظر می‌رسد که مردم سالم و دارای تغذیه خوبی باشند.

این دو نیرو چه وجه مشترکی دارند؟ نخست اینکه هر دو توسعه صنعتی دارند. هر دو نسبت به توسعه صنعتی متعهدند. هر دو تعهد کاملی نسبت به توسعه صنعتی و فناوری دارند. حال، فناوری عیبی ندارد و من می‌خواهم روشن کنم که وقتی آفریدگار به ما مغز داد قصدش این بود که ما از این مغزها برای توسعه، حمایت، و آسایش مردم خود استفاده کنیم. در نظام ارزشی سرخ‌پوستان بومی هم چیزی مانع ما برای استفاده از فناوری نیست. فناوری آفرینش عقل انسان است. بنابراین، به خودی خود چیز بدی نیست. اما برای چه منظوری می‌خواهید از این فناوری استفاده کنید؟ مسئله اینجاست. آیا این فناوری برای آسایش مردم به کار می‌رود یا برای آسایش شرکت؟ مردم ما حکایت فلسفی کهنه‌ای دارند درباره افعی زرین و سیمین که سرانجام به قدری بزرگ می‌شود که همه چیز را، از جمله مردم را، می‌بلعد. معنی این حکایت چیست؟ افعی سیمین و زرین چیست؟ دولت صنعتی هم مردم را و منابع را مصرف می‌کند.

شباهت دیگری که بین سرمایه‌داری و کمونیسم وجود دارد شیوه تصمیم‌گیری آنهاست. سرمایه‌داران از یک کمیته اجرایی استفاده می‌کنند. کمیته اجرایی عبارت از کمیته کوچکی با قدرت بسیار زیاد است و کارش را به‌طور عمده در خفا انجام می‌دهد. کمیته اجرایی این قدرت را دارد که درها را ببندد و شما را از فرایند تصمیم‌گیری حذف کند. اگرچه نمی‌دانیم در این جلسات مهمی که آنان تشکیل می‌دهند چه می‌گذرد، اما، این را می‌دانیم که آنان در فرایند کسب ثروت و دارایی خصوصی

جاری است. اساسی‌ترین صورت قانون طبیعی صرفاً همین است که اگر غذای کافی نخوری، می‌میری؛ اگر آب نیاشامی، می‌میری. سگ هم همین طور است، گوزن و هر آنچه حیات دارد همین طور است. همه ما در انقیاد این قانونیم. هیچ راهی برای نقض و گریز از این قانون نیست. قانونی بنیانی، ساده و ابدی است. به این دلیل مهم است که بفهمی وقتی دولت قانونی وضع می‌کند برای فرمانروایی بر مردم، باید آن قوانین را بر اساس قانون طبیعی وضع کند؛ وگرنه، آن قوانین روایی نخواهند داشت. اما، دو قدرت بزرگ سیاسی در کره زمین در بسیاری موارد در ستیز مستقیم با قانون طبیعت عمل می‌کنند. این نگرشی بسیار کوتاه‌بینانه و به گونه‌ای حیرت‌آور خودمحور است.

اگر دولت سرخ‌پوستی بخواهد معنایی داشته باشد، نخستین کاری که باید بکنیم این است که تعیین کنیم که ما کیستیم. ما به تنهایی باید این تصمیم سیاسی را بگیریم. نمی‌توانیم نزد کسی برویم و بپرسیم: «من کیستم؟ لطفأً، به من هویتی بدهید.» باید خودمان هویت خود را تعریف کنیم. مردم من می‌گویند: «ما هو - ده - نو - ساو - نی هستیم. ما همیشه ملتی بوده‌ایم و ملتی هستیم.» برای ملت‌های سرخ‌پوست، آمریکا و کانادا وجود ندارد. ما هیچ‌گاه این مرز را به رسمیت نشناخته‌ایم. این مرز اندیشه نسبتاً تازه‌ای است که مستعمره‌گران ارائه کرده‌اند. ما در این دو کشور شش ملت داریم و می‌گوییم که مرز بالای سرمان است، ما در زیر این مرز، این طرف و آن طرف می‌رویم. آن خط مرزی کاری به ما ندارد.

ملت هو - ده - نو - ساو - نی گذرنامه خودش را دارد و ما از هیچ‌کس نپرسیدیم که آیا می‌توانیم چنین گذرنامه‌ای درست کنیم. گذرنامه هو - ده - نو

سرزمین و تمامی حیات در آنیم. ما مرکزی معنوی هستیم و همیشه چنین بوده‌ایم. این چیزی است که ما در این برهه از تاریخ می‌توانیم به این جهان جنگ‌زده تقدیم کنیم. این موضع‌گیری سیاسی ماست و جنگ‌سالاران تهدید می‌کنند که ما را از بین می‌برند. اما، نباید خودمان را به آنان بفروشیم. حکایتی قدیمی داریم درباره سگ چاقی که داشت در جنگل می‌دوید و به دوست قدیمی‌اش، گرگ، رسید. گرگ که چندان چیزی برای خوردن نداشت، پوستی و استخوانی بود، ژولیده، سراپا خس و خاشاک چسبیده. سگ چاق قسمتی از خوراکش را با گرگ تقسیم می‌کند و چون دلش برای گرگ می‌سوزد، از او دعوت می‌کند که نزد او بیاید و با او زندگی بکند. همچنان که به سمت شهر می‌روند، گرگ می‌بیند پشم‌های قسمتی از دور گردن سگ چاق خردگی دارد و از او علت را می‌پرسد. سگ به او می‌گوید که گاهی مجبور است قلاده ببندد. گرگ می‌پرسد چرا. سگ توضیح می‌دهد که کارهای معینی مثل نگهبانی با اوست و این قلاده را می‌بندد که غذا بخورد. گرگ می‌ایستد و می‌گوید: «ترجیح می‌دهم به جنگل برگردم». گرگ سرخ‌پوست است. بوفالو سرخ‌پوست است. خرس سرخ‌پوست است. عقاب سرخ‌پوست است. اینها همگی اعضای طایفه‌های بومیان‌اند.

ما سرخ‌پوستان در مرکز معنویت جهان قرار داریم. باید به آنچه داریم بچسبیم، چون «قانون طبیعی» داریم. یک چیز را لازم است درباره طبیعت و قوانین آن بدانید، اینکه در این قانون‌ها جایی برای ترحم و سازش‌کاری نیست. مطلق است. اگر بدون لباس کافی به شکار بروی از سرما منجمد می‌شوی و می‌میری. قانون طبیعی، صرف - نظر از اینکه مجمع ملل چه تصمیمی اتخاذ کند،

به خارج سفر می‌کنند، شما مسئول آسایش آنها هستید، چون در مقام ملت در برابر شهروندان خویش مسئولید.

سرانجام، بگذارید نکته‌ای دیگر بگویم. وقتی جوانان ما سخن می‌گویند و از دولت‌های سرخ‌پوستی خود مطالباتی دارند، رهبران سرخ‌پوست مسئولیت دارند به آنان گوش بدهند چون حیات و آینده آنان است که در معرض خطر است.

- ساو - نی من مَهری آمریکایی و کانادایی روی خود دارد. معنای این چیست؟ یعنی هر جا دلمان بخواهد سفر می‌کنیم. ما با گذرنامه خودمان در سراسر اروپا و به بسیاری کشورهای دیگر سفر کرده‌ایم. این اظهارنظری سیاسی است. تعریفی برای خود و برای مردم خود است. توجه شما را به این نکته جلب می‌کنم که شما می‌توانید اقدام کنید. اما، به شما باید هشدار بدهم که مسئولیت بسیار زیادی همراه چنین اقدامی است. وقتی اشخاصی هستند که

## یزدان شناسی آزادی بخش

## گوستاوو گوتیرز

«یزدان شناسی آزادی بخش» جنبشی نیرومند درون مسیحیت، به ویژه در کلیسای کاتولیک روم است که عیسی مسیح را منجی و رهانندهٔ مردم بینوا و ستمکش می بیند. آموزه های مسیح آن گونه که یزدان شناسان آزادی بخش مانند پدر گوستاوو گوتیرز (۱۹۲۷- ) از پرو تفسیر می کند، همان اندازه به عدالت اجتماعی در این جهان توجه دارد که به رستگاری در جهان دیگر. فقر و ستم، به دور از خصوصیات «طبیعی» یا «عادی» حیات انسان، محصول گناه - آزار و شهوت قدرت - در میان مرفهان است. هدف یزدان شناسی آزادی بخش ارتقای آگاهی نه تنها بینوایان، بلکه مرفهان نیز هست، و از آنان می خواهند که با گناهشان روبه رو شوند و با اعمال «انتخاب به سود بینوایان» بر آن فایق آیند.

## رهایی و توسعه

### از نقد توسعه‌گرایی تا انقلاب اجتماعی

اعمال می‌شود که به منافع قدرت‌های بزرگ اقتصادی یا متحدان طبیعی آنان و گروه‌های ذی‌نفع حاکم در کشور تهاجم نشود. به علاوه، تغییرات مورد نظر اغلب هیچ چیزی بیشتر از شیوه‌های تازه و پنهانی افزایش قدرت گروه‌های نیرومند اقتصادی نبوده است.

بدین‌سان توسعه‌گرایی به تدریج مترادف شد با اصلاح‌طلبی و تجددگرایی، یعنی، مترادف با اقدامات بزدلانه و در واقع در درازمدت بی‌اثر و ضد مولد برای دستیابی به دگرگونی واقعی. کشورهای فقیر بیش از پیش به روشنی آگاه می‌شوند که عقب‌ماندگی آنها صرفاً محصول فرعی توسعه سایر کشورهاست، چون نوع مناسبات موجود بین کشورهای فقیر و غنی چنین اقتضا می‌کند. علاوه بر این، به این تشخیص می‌رسند که توسعه خودشان تنها با مبارزه برای درهم شکستن سلطه کشورهای غنی فراهم می‌آید.

این برداشت ستیز را مضمّن در این فرایند می‌بیند. توسعه باید به علل ریشه‌ای مسائل حمله کند و در میان این علت‌ها عمیق‌ترین شان وابستگی اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی بعضی کشورها به بعضی کشورهای دیگر است - بیان سلطه بعضی طبقات بر سایرین. تلاش برای دگرگونی در محدوده نظم موجود بی‌فایده بوده است. این تحلیل از اوضاع در سطح عقلانیت عملی است. تنها گسست بنیادین از وضعیت موجود، یعنی، دگرگونی ژرف نظام دارایی خصوصی، دستیابی

واژه توسعه ترکیبی از آرزوهای بینوایان طی چند دهه گذشته است. به هر روی، اخیراً موضوع انتقاد جدی قرار گرفته است، هم به‌موجب نارسایی‌های سیاست‌های توسعه که به کشورهای فقیر پیشنهاد شده تا آنها را از وضعیت توسعه‌نیافتگی برهاند، و نیز به‌خاطر فقدان دستاوردهای ملموس دولت‌های ذی‌نفع. از همین روست که *desarrollismo* (توسعه‌گرایی) مشتق از *desarrollo* امروزه، به‌ویژه، در آمریکای لاتین معنای تحقیرآمیز یافته است.

در دوران اخیر درباره توسعه بسیار گفته‌اند. کشورهای فقیر بر سرکمک کشورهای ثروتمند به رقابت با هم برخاستند. حتی کوششی برای ایجاد نوعی عرفان توسعه هم انجام شد. حمایت از توسعه بسیار شدید بود و در آمریکای لاتین در دهه پنجاه سده بیستم انتظارات زیادی ایجاد شد. اما، از آنجا که حامیان توسعه به ریشه‌های شر حمله نکردند، شکست خوردند و، در عوض، موجب سردرگمی و سرخوردگی شدند.

یکی از مهم‌ترین دلایل این رشته رویدادها این است که توسعه - وقتی رویکردی از دیدگاه تجدّد و اقتصاد به آن می‌شود - را بارها سازمان‌های بین‌المللی که رابطه‌ای نزدیک با گروه‌ها و دولت‌هایی دارند که بر اقتصاد جهانی سلطه دارند پیش کشیده‌اند. دگرگونی‌هایی که تشویق می‌شوند باید در محدوده ساختار رسمی نهادهای موجود بدون به چالش گرفتن آنها تحقق یابد. نهایت دقت

متفاوت با چیزی است که در کشورهای فقیر وجود دارد: باید از همه انواع تقلید همچنین صورت‌های جدید امپریالیسم — این زمان انقلابی — در کشورهای ثروتمند، که خود را در کانون تاریخ انسان قرار می‌دهند آگاه باشیم. چنین تقلیدی فقط گروه‌های انقلابی در جهان سوم را به فریبی تازه درباره واقعیت خودشان می‌کشانند. آنان را به جنگ بر ضد آسیاب بادی می‌کشانند.

اما، با اعتراف به این خطر، مهم است به یاد داشته باشیم که کشورهای فقیر اگر این رویدادها را از نزدیک دنبال نکنند مرتکب خطای می‌شوند، چون آینده آنان دست‌کم تا اندازه‌ای به آنچه در صحنه داخلی در کشورهای سلطه‌گر رخ می‌دهد بستگی دارد. تلاش‌های خود این کشورها برای رهایی ممکن نیست نسبت به آنچه در میان اقلیت‌های در حال رشد در ملل ثروتمند ادعا می‌شود بی‌اعتنا بماند. به علاوه، درس‌های گرانمایی وجود دارد که انقلابیان در کشورهای پیرامونی باید بیاموزند و آنها را به سهم خود به عنوان اقدامات اصلاحی در وظیفه دشوار بنا کردن جامعه نوین به کار بگیرند. آنچه در جنوب علاوه بر شمال، در غرب و همچنین در شرق، در پیرامون و در مرکز در خطر است، امکان لذت بردن از هستی راستین انسان، زندگی آزاد، آزادی پویاست، که به تاریخ به عنوان پیروزی مربوط می‌شود. امروزه چشم‌اندازی هر چه روشن‌تر از این پویایی و این پیروزی وجود دارد، اما ریشه‌های آنها به گذشته بازمی‌گردد...

[فیلسوف آلمانی گ. و. ف.] هگل با پیگیری این رویکرد جانمایه تاریخ را با ضرورت و با نیروی زندگی ارائه کرد. فلسفه او تا اندازه زیادی تأمل بر انقلاب فرانسه است. این رویداد تاریخی انعکاس‌های عظیمی داشته است، زیرا این انقلاب

طبقه استثمار شده به قدرت، و انقلابی اجتماعی که این وابستگی را بگسلد و اجازه تغییر در سوی جامعه‌ای نوین، جامعه‌ای سوسیالیستی، را بدهد — یا دست‌کم قبول کند که چنین جامعه‌ای شاید امکان‌پذیر باشد.

در پرتو این مطالب، سخن گفتن از فرایند رهایی کم‌کم به صورتی مناسب‌تر و از نظر محتوای انسانی غنی‌تر می‌نماید. در واقع، رهایی بیان لحظه گریزناپذیر دگرگونی بنیادین است که نسبت به کاربرد معمول واژه توسعه بیگانه است. تنها در بافت چنین فرایندی می‌توان سیاست توسعه را به شیوه‌ای مؤثر اجرا کرد که معنایی واقعی داشته باشد، و از صورت‌بندی‌های گمراه‌کننده اجتناب کرد.

#### انسان، ارباب سرنوشت خویش

برای توصیف وضعیت کشورهای فقیر به عنوان تحت سلطه و ستم‌کش، باید شخص به سخن گفتن از رهایی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بپردازد. اما، در اینجا با فهم به مراتب عمیق‌تر و یکپارچه‌تری از هستی انسان و آینده تاریخی‌اش سر و کار داریم. آرزوی گسترده و ژرف برای رهایی تاریخ نوع انسان را در روزگار ما شعله‌ور می‌سازد، رهایی از هر آنچه انسان را محدود می‌کند یا او را از متحقق ساختن خود بازمی‌دارد، رهایی از همه موانعی که در راه اعمال آزادی خویش دارد. گواه این مدعا آگاهی بر صورت‌های نوین و زیرکانه ستم در قلب جوامع صنعتی پیشرفته است، که اغلب برای کشورهای توسعه‌نیافته الگو قرار می‌گیرند. در این کشورها براندازی به صورت اعتراض بر ضد فقر به نظر نمی‌رسد، بلکه بیشتر اعتراض علیه ثروت است. به هر روی، وضعیت در کشورهای غنی نسبتاً

حق هر انسانی را برای شرکت در هدایت جامعه‌ای که به آن تعلق دارد اعلام می‌کند. نزد هگل انسان «تنها با تصدیق شدن یا به رسمیت شناخته شدن» توسط شعوری دیگر نسبت به خود آگاه می‌شود. اما، این رسمیت یافتن از سوی دیگری منضم‌ستیزی آغازین، «مبارزه مرگ و زندگی» است، زیرا «صرفاً با خطر کردن حیات است که آزادی به دست می‌آید»<sup>۱</sup>.

از طریق دیالکتیک خدایگان و بنده (که از این رویارویی نخستین حاصل می‌شود)، فرایند تاریخی به‌منزله پیدایش آگاهی و نتیجتاً رهایی تدریجی انسان شکل می‌گیرد. از طریق این فرایند دیالکتیکی انسان خود را می‌سازد و به شناخت واقعی هستی خود دست می‌یابد؛ او در کسب آزادی راستین که از طریق کار جهان را دگرگون و انسان را تربیت می‌کند، خود را رها می‌سازد. نزد هگل، «تاریخ جهان همانا میزان وقوف انسان به آزادی خویش است». به علاوه، نیروی محرک تاریخ پیروزی دشوار آزادی است، که در مراحل آغازینش چندان قابل درک نیست. گذر از آگاهی از آزادی به آزادی واقعی است. «آزادی در خود در درون خود ضرورت نامحدود به آگاهی در آمدن و از آن‌رو واقعیت یافتن را در بر دارد، زیرا دانش درباره خودش همان طبیعت اوست.» بدین‌سان انسان به تدریج عنان سرنوشت خویش را به دست می‌گیرد. به پیش می‌نگرد و به سوی جامعه‌ای برمی‌گردد که در آن رها از هرگونه بیگانگی و بندگی است. این توجه ساخت تازه‌ای را در فلسفه آغاز می‌کند: ساخت انتقاد اجتماعی را.

[کارل] مارکس به شیوه بی‌همتای خویش این راستای فکری را تجدید و تعمیق کرد... نگرش نوین در تزهایی درباره فویرباخ مشهور به روشنی بیان

شد، که مارکس به شیوه‌ای موجز، اما نافذ، عناصر اساسی رویکردش را ارائه کرد. در این تزه‌ها، به‌ویژه در نخستین تزه، مارکس در فاصله‌ای یکسان از مادی‌نگری کهن و آرمانی‌نگری قرار می‌گیرد؛ به بیان دقیق‌تر، موضع خویشتن را به‌عنوان استعلای دیالکتیکی این هر دو ارائه می‌کند. از اولی اثبات عینیت جهان بیرونی رانگه می‌دارد؛ از دومی ظرفیت دگرگون شونده انسان را حفظ می‌کند. نزد مارکس، شناختن ارتباطی انحلال‌ناپذیر با دگرگون ساختن جهان از طریق کار انسان دارد. مارکس اندیشه‌اش را بر این بینش‌های نخستین قرار داد، و به بنای فهم علمی واقعیت تاریخی پرداخت و جامعه سرمایه‌داری را که در آن موارد مشخص استثمار انسان از هم‌نوعانش یافت می‌شود و بهره‌کشی یک طبقه از طبقه دیگر، تحلیل کرد. مارکس با نشان دادن راهی به سوی عصری در تاریخ که انسان می‌تواند انسانی زندگی کند، مقوله‌هایی آفرید که پرداخت استادانه علم تاریخ را امکان‌پذیر ساخت.

برای علم بابی‌گشوده شد که انسان را یاری دهد تا یک گام دیگر به سوی تفکر انتقادی بردارد. او را نسبت به عوامل تعیین‌کننده اقتصادی-اجتماعی آفریده‌های ایدئولوژیکی‌اش آگاه‌تر ساخت و از این رو نسبت به آنها آزادتر و روشن‌تر گردید. اما، در همین حال، این بینش‌های نوین انسان را توانا ساخت تا نظارت بیشتر و فهم عقلانی بهتری از ابتکارهای تاریخی خود بیابد. (این تفسیر معتبر است مگر اینکه شخص برداشتی جزمی و مکانیستی از تاریخ داشته باشد.) این ابتکارها باید دگرگونی شیوه سرمایه‌داری تولید به شیوه سوسیالیستی را قطعی سازد، یعنی، در جامعه‌ای که در آن انسان می‌تواند به تدریج آزادانه و انسانی زندگی کند.

باید به رهایی کامل‌تر انسان بینجامد. عرصه آزادی در سطح جمعی و تاریخی همیشه و به شیوه‌ای رضایت‌بخش آزادی روان‌شناختی را شامل نمی‌شود. آزادی روان‌شناختی شامل ابعادی است که در آزادی تاریخی - جمعی وجود ندارد یا به اندازه کافی با آنها یکپارچه نشده است. به هر روی، در اینجا بحث بر سر جدا کردن صوری یا در برابر دیگری قرار دادن آنها نیست...

یگانگی و استثمار به همراه همین مبارزه برای رهایی از آنها، پیامدهایی بر سطوح شخصی و روان‌شناختی دارد که نادیده گرفتن آنها در فرایند ساختن جامعه‌ای نوین و انسان نو خط‌آفرین خواهد شد. این جنبه‌های شخصی - که زیاد هم خصوصی پنداشته نمی‌شود، بلکه بیشتر به صورت فراگیرانده همه ابعاد انسانی است - در مباحثه معاصر راجع به مشارکت بیشتر همگان در فعالیت سیاسی تحت بررسی است. حتی در جامعه سوسیالیستی هم چنین است...

تصور تاریخ در حکم فرایند رهایی انسان به معنی در نظر گرفتن آزادی است به عنوان پیروزی تاریخی؛ فهم این نکته است که حرکت از آزادی انتزاعی به آزادی واقعی بدون مبارزه بر ضد همه نیروهایی که انسان را سرکوب می‌کند متحقق نمی‌شود، مبارزه‌ای سرشار از دام‌ها، انحرافات و وسوسه فرار. هدف این مبارزه صرفاً شرایط بهتر زندگی نیست، دگرگونی بنیادین ساختارهاست، انقلابی اجتماعی است؛ از اینها هم بیشتر: آفرینش پیوسته، پایان‌ناپذیر، راهی نوین برای انسان بودن، انقلاب فرهنگی مداوم.

به سخن دیگر، آنچه بیش از همه مورد توجه است مفهومی پویا و تاریخی از انسان است که به شیوه‌ای قطعی و خلاق سوگیری آینده دارد و امروز

انسان طبیعت را در اختیار می‌گیرد، و شرایط تولید اجتماعی ثروت را ایجاد می‌کند، و از کسب خصوصی ثروت هرچه بیشتر دست می‌کشد، و سوسیالیسم را مستقر می‌سازد.

اما، آرزوهای انسان نوین تنها در بر دارنده رهایی از فشارهای بیرونی نیست که مانع تحقق یافتن او هستند در مقام عضوی از طبقه معین اجتماعی، کشور یا جامعه. او در جست‌وجوی رهایی درونی نیز هست، در فرد و در بُعدی صمیمی؛ نه تنها در پی رهایی در سطحی اجتماعی است، بلکه در سطحی روان‌شناختی نیز او در جست‌وجوی آزادی درونی است که به هر روی به عنوان تهاجمی ایدئولوژیک به صورت رودررویی اجتماعی یا به صورت درونی‌ساختن وضعیت وابستگی درک نمی‌شود، بلکه بیشتر باید رابطه‌ای با جهان واقعی روان انسان باشد آن گونه که از زمان (زیگموند) فروید می‌فهمیم.

هنگامی که فروید تعیین‌کننده‌های ناخودآگاه رفتار انسان را توضیح داد، جبهه تازه‌ای در عمل باز شد، سرکوب عنصر اصلی ساخت روانی انسان حاصل ستیز بین محرک‌های غریزی و مطالبات فرهنگی و اخلاقی محیط اجتماعی است. نزد فروید، انگیزش‌های ناخودآگاه قدرتی خودکامه اعمال می‌کنند و می‌توانند رفتاری منحرف و آشفته ایجاد کنند. این رفتار تنها در صورتی قابل کنترل است که آزمودنی از طریق قرائت صحیح زبان نوین معانی ایجاد شده توسط ناخودآگاه، نسبت به این انگیزش‌ها آگاهی پیدا کند. از زمان هگل مشاهده می‌کنیم که تضاد یا ستیزه به صورت مقوله توضیحی اصلی به کار می‌رود و آگاهی به عنوان گامی در پیروزی آزادی. با این حال، در نوشته‌های فروید اینها در فرایندی روان‌شناختی ظاهر می‌شوند که



اسقف های آمریکای لاتین که در مدلین در کلمبیا در سال ۱۹۶۸ برگزار شد، اقتدار آموزه های مهم تری از پیام هجده اسقف دارد. در این هر دو سند، کانون توجه تغییر کرده است. اوضاع را از دید کشورهای که در مرکز قرار دارند قضاوت نمی کنند، بلکه بیشتر بر مبنای دیدگاه کشورهای پیرامونی قرار دارد، که برای خودی ها تجربه پریشانی ها و آرزوهای آنهاست.

این آرزوی رهایی، که حاصل جنبش تاریخی عمیقی است، کم کم از سوی جامعه مسیحی به عنوان نشانه دوران، همچون ندایی برای تعهد و تفسیر، پذیرفته می شود. پیام کتاب مقدس، که کار مسیح را به سان رهایی انسان ارائه می کند، چهارچوبی برای چنین تفسیری فراهم می آورد. به نظر می رسد که یزدان شناسی مدت ها است که از تأمل بر ماهیت متضاد تاریخ انسان، رویارویی های میان انسان ها، طبقات اجتماعی و کشورها دوری جسته است. با این حال، پولس قدیس پیوسته یادآور هسته گذاری مراسم عید پاک در هستی مسیحی و تمامی زندگی انسان است: گذار از انسان کهن به انسان نوین، از گناه به آموزش، از بردگی به آزادی.

پولس قدیس می گوید، «مسیح ما را به خاطر آزادی آزاد کرد» (غلاطیان ۵:۱) منظورش در اینجا رهایی از گناه است تا جایی که نشانه اعوجاجی خودپسندانه در خود شخص است. گناه کردن یعنی همسایهات را دوست نداشته باشی، و بنابراین، خود خدا را دوست نداشته باشی. گناه - که نقض دوستی با خدا و دیگران است - بر اساس کتاب مقدس علت نهایی فقر، بی عدالتی و ستمی است که زندگی انسان ها را فرا گرفته است. با توصیف گناه به عنوان علت نهایی، به هیچ وجه دلایل ساختاری و عوامل تعیین کننده عینی را که به

به خاطر فردا اقدام می کند. تیلهارد دوشاردن گفته است که انسان تصور را در اختیار خویش گرفته است.<sup>۲</sup> تاریخ برخلاف تفکر ایستا و ذات باور، توسعه استعداد های از پیش موجود در انسان نیست؛ بیشتر پیروزی شیوه های کیفیتاً متفاوت و نوین انسان بودن است به منظور دستیابی به تحقق هرچه کلی تر و کامل تر فرد در انسجام با همه نوع بشر.

#### مفهوم رهایی از دیدگاه یزدان شناسی

اگرچه بعداً به بررسی گسترده تر رهایی از منظر یزدان شناسی می پردازیم، در اینجا پرداختن به آن در پرتو آنچه مورد بحث قرار گرفت حائز اهمیت است. در متون دادرسی کلیسایی واژه توسعه نسبتاً تازه است. به استثنای اشاره کوتاه پاپ پیوس دوازدهم، این موضوع را نخستین بار جان بیست و سوم در بخش نامه مادر و دادرسی<sup>۳</sup> طرح کرده است. صلح در زمین<sup>۴</sup> اهمیت ویژه ای به این واژه می دهد. شادی و امید<sup>۵</sup> بخش کاملی را به آن اختصاص می دهد، اگرچه برخورد او اصیل نیست. همه این اسناد بر ضرورت حذف بیدادهای موجود و نیاز به توسعه ای اقتصادی که در خدمت انسان باشد تأکید دارند. سرانجام توسعه انسان ها به توسعه به عنوان جانمایه اصلی می پردازد. در اینجا زبان و اندیشه ها شفاف ترند؛ صفت یکپارچه هم به توسعه افزوده شده است، که چیزها را در وضعیت متفاوتی قرار می دهند و چشم اندازهای تازه ای را می گشاید.

هجده اسقفی که از جهان سوم پاسخی مشخص به ندای توسعه انسانی دادند، به نظر می رسد که درباره نقش مایه آزادی به شیوه ای کامل تر بحث کرده اند. نتیجه گیری های دومین کنفرانس همگانی

این اوضاع کشیده است انکار نمی‌کنیم. با این حال، بر این واقعیت تأکید می‌شود که امور به صورت تصادفی رخ نمی‌دهند و در پس هر ساختار نا عادلانه اراده‌ای شخصی یا جمعی - تمایلی به رد کردن خدا و همسایه - وجود دارد. همچنین، حاکی از آن است که دگرگونی‌های اجتماعی، صرف نظر از اینکه تا چه حد بنیادین باشند، به خودی خود به سرکوبی همهٔ شرارت‌ها نایل نمی‌شوند.

اما، پولس قدیس نه تنها می‌گوید که مسیح ما را آزاد کرده است؛ بلکه به ما می‌گوید که مسیح ما را آزاد کرد تا باشد که آزاد باشیم. آزاد برای چه؟ آزاد برای عشق ورزیدن. [یزدان‌شناس آلمانی، دیتریش] بون‌هوفر می‌نویسد: «به زبان کتاب مقدس، آزادی چیزی نیست که انسان برای خود داشته باشد، بلکه چیزی است که برای دیگران دارد... آزادی تملک، حضور، شیء نیست... بلکه تنها یک رابطه است و نه هیچ چیز دیگری. در حقیقت، آزادی رابطه بین دو شخص است. آزاد بودن یعنی به خاطر دیگری آزاد بودن. چون دیگری مرا به خود مقید ساخته است. تنها در رابطه با دیگری من آزادم.»<sup>۷</sup> آزادی که ما را به آن فرامی‌خوانند مستلزم از خود بیرون شدن است، فرو ریختن خودپسندی ما و همهٔ ساختارهاییست که خودپسندی ما را تقویت می‌کند؛ شالودهٔ این آزادی گشودگی نسبت به دیگران است. کمال آزادی - موهبتی که مسیح هبه می‌کند - ملزم بودن به خدا و همراهی با دیگر انسان‌هاست.

#### نتیجه

با خلاصه کردن مطالب یاد شده می‌توان سه سطح معنایی متقابلاً تفسیرکنندهٔ همدیگر در واژهٔ آزادی تمیز داد، یا به سخن دیگر، سه رویکرد نسبت به فرایند آزادی وجود دارد.

نخست، آزادی بیانگر آرزوهای طبقات اجتماعی و مردمان ستم‌دیده است، با تأکید بر جنبهٔ متضاد فرایند اقتصادی، اجتماعی و سیاسی که آنها را در تقابل با طبقات ستمگر و ملت‌های ثروتمند قرار می‌دهد. در مقابل، واژهٔ توسعه و از همه مهم‌تر سیاست‌هایی که توسعه‌گرانه توصیف می‌شوند (desarrollista) به‌نوعی سترون می‌نمایند و تصویری دروغین از واقعیت ستیزه‌جو و اندوهبار ارائه می‌کنند. مسئلهٔ توسعه، در واقع، جایگاه حقیقی خود را در منظر کلی‌تر، ژرف‌تر و بنیادین آزادی می‌یابد. تنها در این چهارچوب است که توسعه معنایی حقیقی می‌یابد و امکان تحقق چیزی ارزشمند حاصل می‌گردد.

آزادی، در سطحی ژرف‌تر، قابل اطلاق به فهم تاریخ است. انسان را پذیرای مسئولیتی آگاهانه برای سرنوشت خویش می‌بیند. این فهم موجب بافتی پویا می‌شود و افق دگرگونی‌های اجتماعی مطلوب را گسترده‌تر می‌سازد. در این منظر، توسعهٔ همهٔ ساحت‌های انسان موردنظر است - انسانی که در جریان حیاتش و در طول تاریخ خود را می‌آفریند. پیروزی تدریجی آزادی راستین به آفرینش انسانی نو و جامعه‌ای به لحاظ کیفی متفاوت می‌انجامد. این چشم‌انداز، بدین‌سان، فهم بهتری از آنچه، در واقع، در روزگار ما مسئلهٔ اصلی است فراهم می‌آورد.

سرانجام، واژهٔ توسعه تا حد معینی مسائل یزدان‌شناسانه‌ای را که با این واژه در این فرایند تعیین می‌شود محدود و تیره می‌سازد.

برعکس، واژهٔ آزادی رویکرد دیگری را میسر می‌سازد، که به منابع کتاب آسمانی رهنمون می‌شود که الهام‌بخش حضور و اقدام انسان در تاریخ است. در کتاب مقدس، مسیح کسی معرفی می‌شود که

### یادداشت‌ها

۱. پدیدارشناسی روح، ترجمه ج. ب. بیلی (نیویورک: انتشارات علوم انسانی، ۱۹۶۴)، صص ۲۲۹ و ۲۳۲-۲۳۳.
۲. پی‌یر تیلهارد دوشاردن (۱۸۸۱-۱۹۵۵)، یزدان‌شناس و کشیش کاتولیک فرانسوی - ویراستار.
۳. مادر و معلم؛ عنوان انگلیسی، مسیحیت و پیشرفت اجتماعی. Mater et Magistra.
۴. صلح بر زمین. Pacem in terris.
۵. شادی و امید، عنوان انگلیسی، مسیحیت و پیشرفت اجتماعی. Gaudium et spes.
۶. توسعه مردم. Populorum progressio.
۷. آفرینش و سقوط، وسوسه (نیویورک: انتشارات مک میلان، ۱۹۶۶)، ص ۳۷.

آزادی برای ما به ارمغان می‌آورد. مسیح نجات‌بخش انسان را از گناه می‌رهاند، گناه که ریشه نهایی هرگونه انقطاع در دوستی است و همه بی‌عدالتی‌ها و ستم. مسیح انسان را به راستی آزاد می‌سازد، یعنی، انسان را توانای زیستن در التزام خودش می‌کند؛ و این اساس تمامی برادری بشر است.

## ۵۷

### همه حیوانات برابرند

پیتر سینگر

پیتر سینگر (۱۹۴۶ -)، فیلسوف استرالیایی، می‌گوید: درست به همان‌سان که مردم ستم‌کش از باورها و نگرش‌های تبعیض‌آمیز در رنج‌اند - زنان از تبعیض جنسی، رنگین‌پوستان از نژادپرستی و... - حیوانات نیز از تبعیض نوعی در عذاب‌اند. تبعیض نوعی، باوری است که یک نوع خاص از حیوان - یعنی، نوع انسان - را ذاتاً برتر از همه انواع دیگر می‌پندارد. این برتری فرضی، انسان‌ها را به درگیر شدن در ستم، بهره‌کشی و قصابی سایر انواع می‌کشاند که به لحاظ اخلاقی غیرقابل توجیه است، بنابراین نظر سینگر، هدف جنبش آزادی حیوانات افشا کردن، انتقاد کردن و فایق آمدن بر این نگرش‌های تبعیض نوعی است که بسیار رایج‌اند.

مأخذ: پیتر سینگر، «همه حیوانات برابرند»، تبادل فلسفی، ۱، تابستان ۱۹۷۴، تجدید چاپ در اینجا با اجازه پیتر سینگر است.

در سال‌های اخیر عده‌ای گروه‌های ستم‌کش به شدت به‌خاطر برابری مبارزه کرده‌اند. نمونه کلاسیک آن، جنبش آزادی سیاهان است که خواهان پایان دادن به تعصب و تبعیض است که سیاهان را به شهروندان درجه دو تبدیل کرده است. درخواست بی‌درنگ نهضت آزادی سیاهان و موفقیت آغازین آن، اگرچه محدود، موجب شد که این نهضت الگویی بشود برای سایر گروه‌های ستم‌بر. ما با جنبش‌های آزادی‌بخش آمریکاییان اسپانیایی‌تبار، سیاهان و تنوعی از دیگر اقلیت‌ها آشنا شدیم. هنگامی که گروهی اکثریت - زنان - مبارزه خود را آغازیدند، برخی گمان بردند که به پایان خط رسیده‌ایم. می‌گویند تبعیض مبتنی بر جنس، آخرین صورت به‌طور گسترده پذیرفته تبعیض است، که بدون مخفی‌کاری یا تظاهر حتی در محافل لیبرالی، که سال‌ها به آزادی‌شان از تعصب بر ضد اقلیت‌های نژادی مباحثات می‌کنند، اعمال می‌شود.

همیشه باید نسبت به سخن گفتن از «آخرین صورت باقی‌مانده تبعیض» آگاه باشیم. اگر چیزی از جنبش‌های آزادی‌بخش آموخته باشیم باید یاد گرفته باشیم که آگاهی از تعصب پنهان در نگرش‌های ما نسبت به گروه‌های خاصی بسا دشوار است تا اینکه با قوت به این تعصب اشاره کنند.

جنبش‌رهای بخش مستلزم توسعه افق‌های اخلاقی ماست و گسترش یا تفسیر مجددی از اصل اخلاقی اساسی درباره برابری. کارهایی را که پیش از این طبیعی و ناگزیر می‌پنداشتند، امروزه حاصل تعصبی غیرموجه می‌دانند. چه کسی می‌تواند با اطمینان بگوید که همه کارها و نگرش‌هایش و رای انتقاد است؟ اگر می‌خواهیم در زمره ستمگران

قلمداد نشویم، باید آمادگی داشته باشیم که حتی در بنیادین‌ترین نگرش‌هایمان بازنگری کنیم. لازم است از دیدگاه کسانی که با نگرش‌های ما و عملکرد برآمده از این نگرش‌ها دچار بیشترین محرومیت می‌شوند، به آنان بنگریم. چنانچه بتوانیم این جابه‌جایی ذهنی غیرمعمول را انجام دهیم شاید متوجه الگویی در عملکرد و نگرش‌هایمان بشویم که پیوسته در کار است تا یک گروه - معمولاً گروهی که خود به آن تعلق داریم - به‌زیان گروهی دیگر منتفع بشود. بدین‌سان ممکن است ببینیم که جایی برای جنبش‌رهای بخش نوینی وجود دارد. هدف من نشان دادن این نکته است که این جابه‌جایی ذهنی درباره نگرش‌ها و عملکردمان نسبت به گروه بزرگی از موجودات رخ می‌دهد: اعضای انواع دیگری سواى نوع خودمان - یا آن گونه که به‌طور رایج، هرچند گمراه‌کننده، آنان را حیوان می‌خوانیم. به سخن دیگر، می‌خواهم تأکید کنم که اصل اساسی برابری را که اکثر ما بر آنیم که باید همه اعضای نوع ما را فراگیرد به سایر انواع سرایت بدهیم.

این همه شاید اندکی بعید بنماید، بیشتر همچون نقیضه‌ای برای سایر جنبش‌های آزادی‌بخش است تا هدفی جدی. در واقع، در گذشته، اندیشه «حقوق حیوانات» برای نقض حقوق زنان به کار می‌رفت. هنگامی که مری ولستون کرافت، پیشاهنگ زن‌باوران بعدی، در سال ۱۷۹۲، اثبات حقوق زن را منتشر کرد، اندیشه‌هایش را به‌طور گسترده بی‌معنی تعبیر کردند و در اثری به قلم یک ناشناس با عنوان اثبات حقوق حیوانات آن را هجو کردند. مؤلف این هجویه (در واقع، تامس تیلور، فیلسوف

دارد، و این تفاوت‌ها موجب تفاوت در حقوقی می‌شود که هر یک دارند. با این حال، به رسمیت شناختن این واقعیت آشکار منعی برای گسترش اصل اساسی برابری و سرایت آن به حیوانات غیرانسان نمی‌شود. تفاوت‌هایی هم که بین زن و مرد وجود دارد به همین سان غیرقابل انکار است و حامیان آزادی زن بر این تفاوت‌ها که ممکن است به حقوقی متفاوت بینجامد واقف‌اند. بسیاری زن‌باوران بر آن‌اند که زن باید حق سقط جنین را بر اساس درخواست خویش داشته باشد. این واقعیت که همین اشخاص به خاطر برابری زن و مرد مبارزه می‌کنند لزوماً به آن معنی نیست که باید از داشتن حق مرد برای سقط جنین هم حمایت کنند. چون مرد نمی‌تواند سقط جنین داشته باشد، سخن گفتن از حق او برای داشتن چنین چیزی بی‌معنی است. چون خوک نمی‌تواند رأی بدهد، سخن گفتن از حق رأی برای خوک‌ان بی‌معنی است. هیچ دلیلی وجود ندارد که آزادی زنان یا آزادی حیوانات درگیر چنین چرندیاتی بشود. گسترش حق اساسی برابری از یک گروه به گروهی دیگر حاکی از آن نیست که باید با هر دو گروه دقیقاً یکسان رفتار کرد، یا هر دو گروه حقوق دقیقاً یکسانی داشته باشند. این بستگی به طبیعت اعضای دو گروه دارد. استدلال می‌کنم که اصل اساسی برابری یعنی ملاحظه یکسان؛ و ملاحظه یکسان برای موجودات متفاوت ممکن است به برخورد متفاوت و حقوق متفاوتی بینجامد.

بنابراین، شیوه متفاوتی برای پاسخ‌گویی به تلاش تیلور برای هجو استدلال و لستون کرافت وجود دارد، شیوه‌ای که تفاوت بین انسان و غیرانسان را انکار نمی‌کند، اما مسئله برابری را ژرف‌تر بررسی کرده است و هیچ چیز بی‌معنایی در این اندیشه

برجسته کمبریج) کوشید استدلال و لستون کرافت را بدین‌سان مردود بشمارد که نشان بدهد می‌توان از این هم یک مرحله فراتر رفت. اگر این دلایل را می‌توان درباره زنان به کار گرفت، چرا همین استدلال را درباره سگ، گربه و اسب به کار نبرند؟ به نظر می‌رسد این استدلال‌ها به همین اندازه درباره این «جانوران» هم روایی داشته باشد؛ با وجود این، فرض اینکه حیوانات هم حقی داشته باشند آشکارا بی‌معنی بود؛ بنابراین استدلالی که به چنین نتیجه‌ای رسیده بود می‌بایست معیوب باشد، و اگر درباره حیوانات چنین استدلالی معیوب باشد، درباره زنان هم که به کار برود معیوب خواهد بود، چرا که در هر یک از این دو مورد، استدلال واحدی به کار رفته است.

یکی از شیوه‌های احتمالی پاسخ به این استدلال آن است که بگوییم این مورد درباره برابری زن و مرد را نمی‌توان به شیوه‌ای معتبر درباره حیوانات غیرانسان به کار برد. مثلاً، زن حق رأی دارد، زیرا می‌تواند همچون مرد تصمیمی معقول اتخاذ کند؛ از سوی دیگر، سگ قادر به فهم اهمیت رأی دادن نیست، بنابراین سگ‌ها نمی‌توانند حق شرکت در انتخابات داشته باشند. مرد و زن از جهات متعدد و آشکار دیگری قرابت نزدیکی بایکدیگر دارند، حال آنکه انسان بسیار متفاوت از سایر حیوانات است. بنابراین می‌توان گفت زن و مرد موجوداتی مشابهند و باید حقوقی برابر داشته باشند، در حالی که انسان و غیر انسان متفاوت‌اند و نباید از حقوق یکسان برخوردار شوند.

تا اندازه‌ای اندیشه‌ای که در پس این پاسخ به قیاس تیلور وجود دارد صحیح است، اما این استدلال به میزان کافی پیش نمی‌رود. مسلماً تفاوت‌های مهمی بین انسان و سایر حیوانات وجود

نمی بیند که اصل اساسی برابری درباره این به اصطلاح «جانوران» هم صادق است. برآنم که اگر اساس و مبنای نهایی مخالفت خودمان را با تبعیض بر پایه نژاد یا جنس بررسی کنیم، به همین نتیجه خواهیم رسید. در آن صورت متوجه می شویم که اگر خواهیم خواهان برابری برای سیاهان، زنان و سایر گروه های ستم کش انسان باشیم و در همین حال ملاحظه برابر نسبت به غیر انسان ها را انکار کنیم، اساس استدلالمان متزلزل می شود.

هنگامی که می گویم همه انسان ها صرف نظر از نژاد، اعتقاد یا جنس برابرند، دقیقاً چه می گویم؟ آنان که خواستار دفاع از جامعه نابرابر و سلسله مراتبی اند، اغلب تصریح کرده اند که با هر آزمونی که بسنجیم متوجه می شویم که صرفاً این حقیقت ندارد که همه انسان ها یکسانند. بخواهی نخواهی، باید با این واقعیت روبه رو شویم که اشخاص شکل و اندازه های متفاوتی دارند؛ ظرفیت های اخلاقی آنها با هم فرق می کند، توانایی های ذهنی و عقلی شان تفاوت دارد، احساس خیرخواهانه در افراد و میزان حساسیت آنان نسبت به نیازهای دیگران فرق می کند، توانایی های متفاوتی در برقراری ارتباط مؤثر دارند و ظرفیت افراد برای تجربه شادی و تحمل رنج تفاوت دارد. خلاصه، اگر خواست برابری بر اساس یکسانی واقعی همه آحاد انسان باشد، باید از این برابری خواهی دست بکشیم. چنین خواستی موجه نخواهد بود.

باز هم، شاید به این دیدگاه بچسبیم که برابری خواهی در میان انسان ها بر اساس برابری واقعی نژادها و جنس های مختلف است. اگرچه افراد انسان بایکدیگر از جهات مختلفی تفاوت دارند،

هیچ تفاوتی بین نژادها و جنس های مختلف به آن معنی نیست. از صرف این امر واقع که شخصی سیاه است یا زن است، نمی توان هیچ نتیجه دیگری درباره آن شخص گرفت. شاید بتوان گفت که اشکال تبعیض نژادی و تبعیض جنسی همین جاست. نژادپرستان سفیدپوست مدعی اند که سفیدپوست ها برتر از سیاه پوستان اند، اما این نادرست است — اگرچه بین افراد تفاوت وجود دارد، بعضی سیاهان در همه توانایی ها و ظرفیت های مربوطه برتر از بعضی سفیدهایند. مخالفان تبعیض جنسی نیز همین را می گویند: جنس شخص قابلیت هایش را نشان نمی دهد، و به همین دلیل تبعیض بر مبنای جنس قابل توجیه نیست.

در این راستا می توان با تبعیض جنسی و نژادی مخالفت کرد. با این حال، کسی که دغدغه برابری دارد واقعاً از این راه وارد نمی شود، چون در بعضی وضعیت ها، چنین راهی شخص را به قبول نابرابرترین جامعه مجبور می کند. این واقعیت که انسان ها بیشتر در مقام فرد متفاوت اند تا به عنوان جنس یا نژاد، پاسخ معتبری است به کسی که مدافع جامعه ای سلسله مراتبی همچون، مثلاً، آفریقای جنوبی است که در آن همه سفیدها منزلتی برتر از همه سیاهان دارند. وجود گونه های فردی که فراتر از نژاد یا جنس می رود، به هر حال، در برابر مخالفت پیچیده تری با برابری که، مثلاً، می گوید نفع کسانی که ضربه هوشی بالای ۱۰۰ دارند بر منافع آنان که ضربه هوشی کمتر از ۱۰۰ دارند اولویت دارد، هیچ کمکی به ما نمی کند. آیا جامعه سلسله مراتبی از این گونه واقعاً خیلی بهتر از جامعه ای است که مبتنی بر نژاد یا جنس است؟ گمان نمی کنم. اما، چنانچه اصل اخلاقی برابری را با برابری واقعی جنس ها و نژادهای مختلف

هرچیز، نوعی پیوند ژنتیکی با نژاد دارد، نژادپرستی از جهتی قابل دفاع می‌شود.

برای مخالفان نژادپرستی خطاست که تمامی کار را بر سرسپردگی جزمی به یک نتیجه خاص و یک مسئله پیچیده علمی بپردازند که هنوز فاصله زیادی تا حل آن در پیش است. در حالی که تلاش برای اثبات این نکته که تفاوت‌ها در قابلیت‌های معینی در بین نژادها و جنس‌ها پیش از هرچیز در اصل جنبه ژنتیکی دارد به نتایج قانع‌کننده نرسیده است، درباره تلاش به منظور اثبات این نکته که این تفاوت‌ها تا حدود زیادی جنبه محیطی دارد نیز باید همین را بگوئیم. در این مرحله از پژوهش نمی‌توانیم مطمئن باشیم کدام دیدگاه صحیح است، با این حال امید بسیار است که نظر اخیر اثبات شود. خوشبختانه، نیازی نیست که هواداری از برابری را به یک نتیجه خاص از این بررسی علمی مربوط سازیم. پاسخ مناسب به کسانی که ادعا می‌کنند شواهدی یافته‌اند مبنی بر تفاوت‌های ژنتیکی که اساس قابلیت‌های مختلفی را در نژادها یا جنس‌ها نشان می‌دهد، این نیست که مدعی باشیم توضیح ژنتیکی نادرست است، صرف نظر از اینکه چه شواهدی در نقض آن ممکن است به دست بیاید؛ برعکس، باید کاملاً روشن سازیم که ادعای برابری به هوش، توانایی اخلاقی، قدرت بدنی، یا موضوع-هایی مشخص از این دست بستگی ندارد. برابری آرمانی اخلاقی است، بیان ساده امری واقع نیست. هیچ دلیل منطقی این فرض را ایجاب نمی‌کند که تفاوتی واقعی در قابلیت دو نفر توجیهی باشد برای تفاوت در میزان ملاحظه و توجه به ارضای علایق و نیازهای آن دو نفر. اصل برابری انسان‌ها توصیف ادعای برابری واقعی در میان انسان‌ها نیست؛ دستوری برای چگونگی رفتار ما نسبت به انسان‌هاست.

به عنوان کل پیوند بزیم، مخالفت ما با نژادپرستی و تبعیض جنسی هیچ اساسی برای مخالفت با این نوع نابرابری فراهم نمی‌آورد.

دلیل مهم دیگری وجود دارد که نباید اساس مخالفت با تبعیض جنسی و نژادی را بر هیچ نوعی از برابری واقعی بنا نهاد؛ حتی نوع محدودی که می‌گوید گوناگونی توانایی‌ها و قابلیت‌ها به‌شیوه‌ای هموار بین جنس‌ها و نژادهای مختلف انتشار یافته است: هیچ تضمین مطلق وجود ندارد که این ظرفیت‌ها و قابلیت‌ها واقعاً به‌شیوه‌ای برابر توزیع شده باشد، صرف نظر از نژاد یا جنس، در میان انسان‌ها. تا جایی که قابلیت‌های واقعی مورد نظر است، به‌راستی به نظر می‌رسد هم بین نژادها و هم بین جنس‌ها تفاوت‌های قابل اندازه‌گیری معینی وجود دارد. این تفاوت‌ها، البته، در هر موردی مشهود نیست، بلکه صرفاً هنگامی که معدل را در نظر می‌گیریم ظاهر می‌شوند. از این هم مهم‌تر، هنوز نمی‌دانیم چه بخشی از این تفاوت‌ها واقعاً به سبب مشخصات ژنتیکی متفاوت جنس‌ها و نژادهای مختلف است، و چقدر به موجب تفاوت‌های محیطی است که نتیجه تبعیض گذشته و مداوم است. شاید همه تفاوت‌های مهم در نهایت، بیشتر مربوط به محیط باشد تا اینکه ژنتیکی باشد. هرکس با تبعیض جنسی و نژادی مخالف است مطمئناً چنین امیدی را در دل می‌پروراند، زیرا وظیفه پایان بخشیدن به تبعیض را بسیار آسان‌تر می‌سازد؛ با وجود این، بنا کردن دفاع بر ضد نژادپرستی و تبعیض جنسی بر مبنای این باور که همه تفاوت‌های مهم در اصل پیرامونی هستند کار خطرناکی است. مخالفان مثلاً نژادپرستانی که چنین سیری را در پیش می‌گیرند ناگزیر به این تن می‌دهند که اگر تفاوت در قابلیت، گذشته از



هرچیز، نوعی پیوند ژنتیکی با نژاد دارد، نژادپرستی از جهتی قابل دفاع می‌شود.

برای مخالفان نژادپرستی خطاست که تمامی کار را بر سرسپردگی جزمی به یک نتیجه خاص و یک مسئله پیچیده علمی بسپارند که هنوز فاصله زیادی تا حل آن در پیش است. در حالی که تلاش برای اثبات این نکته که تفاوت‌ها در قابلیت‌های معینی در بین نژادها و جنس‌ها پیش از هرچیز در اصل جنبه ژنتیکی دارد به نتایج قانع‌کننده نرسیده است، درباره تلاش به منظور اثبات این نکته که این تفاوت‌ها تا حدود زیادی جنبه محیطی دارد نیز باید همین را بگوییم. در این مرحله از پژوهش نمی‌توانیم مطمئن باشیم کدام دیدگاه صحیح است، با این حال امید بسیار است که نظر اخیر اثبات شود. خوشبختانه، نیازی نیست که هواداری از برابری را به یک نتیجه خاص از این بررسی علمی مربوط سازیم. پاسخ مناسب به کسانی که ادعا می‌کنند شواهدی یافته‌اند مبنی بر تفاوت‌های ژنتیکی که اساس قابلیت‌های مختلفی را در نژادها یا جنس‌ها نشان می‌دهد، این نیست که مدعی باشیم توضیح ژنتیکی نادرست است، صرف نظر از اینکه چه شواهدی در نقض آن ممکن است به دست بیاید: برعکس، باید کاملاً روشن سازیم که ادعای برابری به هوش، توانایی اخلاقی، قدرت بدنی، یا موضوع‌هایی مشخص از این دست بستگی ندارد. برابری آرمانی اخلاقی است، بیان ساده امری واقع نیست. هیچ دلیل منطقی این فرض را ایجاب نمی‌کند که تفاوتی واقعی در قابلیت دو نفر توجیهی باشد برای تفاوت در میزان ملاحظه و توجه به ارضای علائق و نیازهای آن دو نفر. اصل برابری انسان‌ها توصیف ادعای برابری واقعی در میان انسان‌ها نیست: دستوری برای چگونگی رفتار ما نسبت به انسان‌هاست.

به عنوان کل پیوند بزنیم، مخالفت ما با نژادپرستی و تبعیض جنسی هیچ اساسی برای مخالفت با این نوع نابرابری فراهم نمی‌آورد.

دلیل مهم دیگری وجود دارد که نباید اساس مخالفت با تبعیض جنسی و نژادی را بر هیچ نوعی از برابری واقعی بنا نهاد؛ حتی نوع محدودی که می‌گوید گوناگونی توانایی‌ها و قابلیت‌ها به شیوه‌ای هموار بین جنس‌ها و نژادهای مختلف انتشار یافته است: هیچ تضمین مطلق وجود ندارد که این ظرفیت‌ها و قابلیت‌ها واقعاً به شیوه‌ای برابر توزیع شده باشد، صرف نظر از نژاد یا جنس، در میان انسان‌ها. تا جایی که قابلیت‌های واقعی مورد نظر است، به راستی به نظر می‌رسد هم بین نژادها و هم بین جنس‌ها تفاوت‌های قابل اندازه‌گیری معینی وجود دارد. این تفاوت‌ها، البته، در هر موردی مشهود نیست، بلکه صرفاً هنگامی که معدل را در نظر می‌گیریم ظاهر می‌شوند. از این هم مهم‌تر، هنوز نمی‌دانیم چه بخشی از این تفاوت‌ها واقعاً به سبب مشخصات ژنتیکی متفاوت جنس‌ها و نژادهای مختلف است، و چقدر به موجب تفاوت‌های محیطی است که نتیجه تبعیض گذشته و مداوم است. شاید همه تفاوت‌های مهم در نهایت، بیشتر مربوط به محیط باشد تا اینکه ژنتیکی باشد. هرکس با تبعیض جنسی و نژادی مخالف است مطمئناً چنین امیدی را در دل می‌پروراند، زیرا وظیفه پایان بخشیدن به تبعیض را بسیار آسان‌تر می‌سازد؛ با وجود این، بنا کردن دفاع بر ضد نژادپرستی و تبعیض جنسی بر مبنای این باور که همه تفاوت‌های مهم در اصل پیرامونی هستند کار خطرناکی است. مخالفان مثلاً نژادپرستانی که چنین سیری را در پیش می‌گیرند ناگزیر به این تن می‌دهند که اگر تفاوت در قابلیت، گذشته از

دیگران را به صورت هایی مختلف به عنوان اصل اخلاقی اساسی بیان کرده اند؛ اما همچنان که به زودی مشاهده می کنیم معدودی تشخیص داده اند که این اصل علاوه بر اعضای نوع انسان نسبت به اعضای سایر انواع نیز صدق می کند. بتنام یکی از معدود کسانی بود که این نکته را تشخیص داد. در قطعه ای آینده نگر متعلق به دورانی که در مستعمرات انگلستان با بردگان سیاه به نحوی رفتار می شد که امروز ما با حیوانات غیرانسان رفتار می کنیم، بتنام می نویسد:

باشد زمانی فرارسد که بقیه دنیای حیوانی حقوقی را کسب کنند که تنها با دستی خودکامه امکان داشت از آنان چنین حقوقی را سلب کنند. فرانسوی ها مدت ها پیش دریافته اند که سیاهی پوست دلیل نمی شود که انسانی را بدون هیچ چاره ای اسیر هوا و هوس یک شکنجه گر کنند. روزگاری خواهد آمد که تعداد پاهای، یا محل انتهای مهره های ستون فقرات [وجود دم] به همان سان دلیل کافی برای رها کردن موجودی حساس برای چنان سرنوشتی نمی شود. چه چیز دیگری باید ادامه این خط شکست ناپذیر را دنبال کند؟ آیا قوه تعقل، یا قوه بیان باید چنین کند؟ اما اسبی یا سگی بالغ به مراتب حیوانی عاقل تر و بیشتر قابل ارتباط برقرار کردن است تا نوزادی یک روزه، یک هفته ای، یا حتی یک ماهه، اما فرض کنید غیر از این باشد، چه نتیجه ای می گیرید؟ مسئله این نیست که آیا این حیوانات قادر به استدلال کردن هستند یا خیر؟ یا اینکه نمی توانند حرف بزنند؟ بلکه، باید پرسید آیا می توانند رنج بکشند؟<sup>۲</sup>

در این قطعه، بتنام به مسئله ظرفیت و توان رنج بردن به عنوان مشخصه ای حیاتی اشاره می کند که به هر موجودی حق توجه برابر را می دهد. استعداد رنج کشیدن - یا صریح تر بگویم، ظرفیت موجود

جرمی بتنام مبنای اساسی برابری اخلاقی را در نظام مبتنی بر اصالت فایده در اخلاق در این صورت بندی گنجانده است که: «هر یک را یکی محسوب داشتن و هیچ یک را بیش از یکی محسوب نکردن.» به سخن دیگر، علایق هرکس را که اقدامی آنها را تحت تأثیر قرار می دهد باید در نظر بگیریم و به همان اندازه علایق مشابه هرکس دیگری به آنها اهمیت بدهیم. هنری سجویک، از طرفداران بعدی اصالت فایده، موضوع را این گونه عنوان می کند: «خیر هیچ فرد واحدی (مثلاً) از دیدگاه کائنات، مهم تر از خیر هیچ فرد دیگری نیست.»<sup>۱</sup> اخیراً هم شخصیت های برجسته فلسفه اخلاق معاصر در مشخص کردن پیش فرض بنیادین نظریه های اخلاقی شان لازمه مشابهی را که به این منظور عمل می کند تا به علایق هرکس ملاحظه ای برابر نشان دهیم، اتفاق نظر بسیار چشمگیری از خود نشان داده اند - اگرچه درباره چگونگی تدوین این پیش نیاز با یکدیگر توافق ندارند.<sup>۲</sup>

از تبعات همین اصل برابری یکی این است که ملاحظه دیگران نباید به این بستگی داشته باشد که آنان چگونه اند، یا چه توانایی هایی دارند - اگرچه اینکه ملاحظه دیگران چه اقتضا می کند و ما برای هر فردی چه باید بکنیم، برحسب مشخصه های هر فردی که اقدام ما بر او تأثیرگذار است تغییر خواهد کرد. مخالفت با تبعیض نژادی و جنسی در نهایت بر همین مبناست؛ و تبعیض نوعی هم بر طبق همین اصل باید محکوم شود. چنانچه داشتن هوش بیشتر به یک انسان حق نمی دهد که دیگری را برای مقاصد خویشتن مورد بهره برداری قرار بدهد، چگونه می توان به انسان ها حق داد که غیرانسان ها را مورد بهره کشی قرار بدهند؟

فیلسوفان بسیاری این اصل ملاحظه برابر منافع

علاقه‌ی اعضای نژاد خویش قائل می‌شود، هنگامی که بین علاقه‌ی آنان و علاقه‌ی نژاد دیگر برخوردی وجود دارد، اصل برابری را نقض می‌کند. به گونه‌ای مشابه، هواداران تبعیض نوعی اجازه می‌دهند که منافع نوع آنان بر منافع عمده‌تر اعضای انواع دیگر غالب آید.<sup>۴</sup> الگو در هر مورد همان است. اکثر انسان‌ها به تبعیض نوعی قائل‌اند. اکنون با اختصار فراوان بعضی کارهایی را توضیح می‌دهم که حاکی از این تبعیض نوعی است.

نزد اکثریت عمده‌ی انسان‌ها، به‌ویژه در نواحی شهری و جوامع صنعتی، مستقیم‌ترین صورت تماس با اعضای سایر انواع در ساعات غذا است: آنها را می‌خوریم. با این کار، برخورد ما با این انواع به‌طور خالص به‌عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به هدف‌های ماست. ما حیات و سلامت آنها را تابع ذائقه‌ی خود برای نوع خاصی خوراک می‌دانیم. واژه «ذائقه» را عمده‌اً به کار می‌برم؛ این کاملاً برای به کام ما خوش آمدن است. هیچ دفاعی درباره‌ی خوردن گوشت بر اساس نیازهای تغذیه‌ای ما نمی‌توان ارائه کرد، چون به‌طور مسلم ثابت شده است که نیاز ما به پروتئین و سایر مواد غذایی اساسی را می‌توان به شیوه‌ای به‌مراتب کارآمدتر با جایگزینی رژیم غذایی گوشت حیوان با لوبیای سویا، یا فراورده‌های گیاهی دیگری که از پروتئین سرشارند برآورده ساخت.<sup>۵</sup>

صرف اقدام به کشتن نیست که نشان می‌دهد ما آماده‌ایم چه بر سر سایر انواع بیاوریم تا ذائقه‌ی خود را ارضا کنیم. رنجی که بر حیوانات در زندگی‌شان تحمیل می‌کنیم شاید نشانه‌ی حتی روشن‌تری بر تبعیض نوعی ما باشد تا این واقعیت که آماده‌ی کشتن آنهایم.<sup>۶</sup> به‌خاطر اینکه به‌قیمتی که مردم از عهده برآیند گوشت بر سفره داشته باشیم، جامعه‌ی ما

برای رنج و / یا لذت یا شادی – صرفاً مشخصه‌ی دیگری مثل ظرفیت زبان، یا استعداد ریاضیات عالی نیست. بنتام نمی‌گویند کسانی که می‌کوشند این مرز «غیرقابل‌گذر» را تعیین کنند که کجا باید علاقه‌ی یک موجود را مورد ملاحظه قرار داد، مشخصه‌ی نادرستی را انتخاب کرده‌اند. توانایی رنج و لذت اصلاً لازمه‌ی داشتن علاقه است، این شرطی است که پیش از سخن گفتن درباره‌ی علاقه به صورتی معنی‌دار باید متحقق شود. سخن گفتن از اینکه علاقه‌ی سنگ این نیست که در راه مدرسه از پس‌ریچه‌ها لگد بخورد، بی‌معنی است. سنگ علاقه‌ای ندارد چون نمی‌تواند رنج بکشد. هرچه کنیم نمی‌تواند تأثیری بر راحتی سنگ داشته باشد. از سوی دیگر، هر موشی حتماً در شکنجه نشدن نفعی دارد، چون اگر شکنجه شود، رنج می‌برد.

اگر موجودی رنج بکشد، هیچ توجیهی وجود ندارد که به رنج کشیدن‌اش توجه نکنند. صرف‌نظر از ماهیت آن موجود، اصل برابری مستلزم آن است که رنج آن موجود به یکسان با رنج مشابه آن در هر موجود دیگری به حساب بیاید – تا جایی که بتوان مقایسه‌ای تقریبی به عمل آورد. اگر موجودی توان رنج بردن نداشته باشد، چیزی وجود ندارد که به حساب بیاوریم. به همین دلیل تنها مرز قابل دفاع برای ملاحظه‌ی علاقه‌ی دیگران، حد حساس بودن است (از این واژه به‌عنوان اشاره‌ای موجز و مناسب به ظرفیت رنج بردن یا تجربه کردن لذت یا شادی بهره می‌گیریم، حتی اگر صریحاً صحیح نباشد). مشخص کردن این مرز با مشخصه‌ای چون هوش یا تعقل به‌منزله‌ی مشخص کردن آن به‌شیوه‌ای دلبخواهی است. چرا مشخصه‌ی دیگری، مثل رنگ پوست را انتخاب نکنیم؟

شخص نژادپرست با اهمیت بیشتری که برای

روش هایی را برای تولید گوشت می پذیرد که حیوانات حساس را در وضعیتی نامناسب و محبوس، در سراسر عمر آنها محدود می کند. با این حیوانات مثل دستگاهی رفتار می کنند که علوفه را به گوشت تبدیل می کند، و هرنوآوری که به «نسبت تبدیل» بالاتری بینجامد، ممکن است انتخاب شود. آن گونه که یک صاحب نظر درباره این موضوع گفته است، «تنها هنگامی به بی رحمی خود اعتراف می کنند که سودآوری متوقف شود...».

همچنان که گفته ام، هیچ یک از این کارها به خاطر چیز دیگری جز خوش آمدن ذائقه ما نیست، پرورش و کشتن سایر حیوانات برای خوردن آنها مثال روشنی برای قربانی کردن مهم ترین علایق سایر موجودات به منظور ارضای علایق پیش پا افتاده خودمان است. برای اجتناب از تبعیض نوعی باید این کار را متوقف کرد، و هریک از ما اجباری اخلاقی دارد دست از حمایت از این عملکرد بردارد. رسم ما بهترین حمایتی است که صنعت گوشت به آن نیاز دارد. تصمیم برای متوقف کردن حمایتی که ارائه می شود ممکن است دشوار باشد، اما این کار دشوارتر از آن نیست که از جنوبی سفیدپوست بخواهند بر ضد سنت های جامعه اش عمل کند و برده هایش را آزاد سازد؛ اگر عادات غذایی خویش را تغییر ندهیم، چگونه می توانیم مانع برده دارانی بشویم که شیوه زندگی خود را تغییر نمی دهند؟

همین صورت تبعیض را می توان در آزمایشگری گسترده داروها بر روی سایر انواع به منظور اثبات ایمن بودن دارو برای انسان مشاهده کرد، یا برای آزمودن برخی نظریه های روان شناسی درباره تأثیر مجازات جدی بر یادگیری، یا امتحان کردن ترکیبات تازه متنوع صرفاً برای اینکه ببینند آیا

می توان چیز تازه ای پیدا کرد... .

در گذشته، به هنگام بحث درباره تشریح موجودات زنده اغلب از این نکته غافل مانده اند، چون بیان مطلق نگر داشته است: آیا مخالفان تبعیض آمادگی دارند در صورتی که با آزمایشگری بر روی یک حیوان بتوان جان هزاران را نجات داد، بگذارند هزاران نفر بمیرند؟ شیوه پاسخگویی به این سوال کاملاً فرضی، سوالی دیگر پرسیدن است: آیا آزمایشگر آمادگی دارد آزمایش خود را روی کودکی یتیم انجام بدهد، در صورتی که این یگانه راه نجات زندگی های بسیار است؟ (گفتم «یتیم» که از پیچیدگی احساسات مادر و پدری اجتناب کنیم، اگرچه با چنین کاری بیش از اندازه ملاحظه آزمایشگر را کرده ایم. چرا که آزمودنی های غیر انسان برای این آزمایش ها یتیم نیستند.) اگر آزمایشگر آمادگی به کار گرفتن کودکان یتیم را ندارد، در آن صورت آمادگی او برای استفاده از غیرانسان تبعیض صرف است، زیرا میمون های آدم نمای بزرگسال، گربه، موش و سایر پستاندارها بیشتر می دانند که بر سر آنان چه می آید، خودگردان ترند و تا آنجا که می توان گفت، دست کم همان اندازه نسبت به درد حساس اند که هر کودک انسانی چنین است. به نظر نمی رسد هیچ خصوصیت مربوطی در کودک انسان باشد که در پستانداران بزرگسال همان اندازه یا بیش از آن یافت نشود. (شاید کسی استدلال کند که آنچه آزمایش کردن روی کودک را نادرست می سازد، اراده کودک است که اگر او را به حال خود بگذاریم به موقع به موقع به صورتی بیش از آنچه در غیرانسان هاست رشد می کند، اما در آن صورت، برای آنکه انسجامی در استدلال باشد، لازم است این شخص با سقط جنین هم مخالف باشد زیرا

را فعالیتی ارزشمند می‌سازد. متأسفانه، فلسفه متناسب با نقش تاریخی‌اش رشد نکرده است. فیلسوفان هم انسان‌اند و در معرض همه پیش‌فرض‌ها و پیش‌داوری‌هایی که در جامعه آنها وجود دارد. گاه موفق می‌شوند از ایدئولوژی رایج رها شوند؛ بیشتر مواقع از مدافعان بسیار پیچیده آن می‌شوند. بنابراین در این مورد فلسفه به شکلی که امروز در دانشگاه‌ها ارائه می‌شود، پیش‌داوری‌های ما را که مربوط به سایر انواع است به چالش نمی‌طلبد. نوشته‌های فیلسوفانی که به حل معضلاتی می‌پردازند که به این موضوع مربوط است حاکی از همان مفروضات مسلمی است که اکثر انسان‌های دیگر به آنها دچارند، و آنچه می‌گویند به تأیید و تثبیت عادت‌های تبعیض‌گرایانه نوعی در آنها گرایش دارد. می‌توان با رجوع به نوشته‌های فیلسوفان در زمینه‌های گوناگون، مثلاً، به تلاش‌هایی اشاره کرد که علاقه‌مندان به ترسیم مرزبندی در عرصه حقوق صورت می‌دهند به نوعی که با مرزبندی‌های زیست‌شناختی نوع انسان امروزی هماهنگ باشد، که شامل کودکان و حتی اشخاص دارای نقص مغزی هم می‌شود، اما موجودات دیگری را که ظرفیتی برابر یا بیشتر از آنها دارند و در ساعت غذا و در آزمایشگاه‌هایمان برای ما بسیار سودمندند، حذف می‌کند. به هر روی، به گمان من اگر بر مسئله‌ای که کانون توجه ما در این مقاله است، یعنی مسئله برابری، متمرکز شویم، به نتیجه‌گیری مناسب‌تری برای این مقاله دست می‌یابیم.

جالب و معنی‌دار است که مسئله برابری در فلسفه سیاسی و اخلاقی بی‌بربرگرد به صورت برابری انسان‌ها تدوین می‌شود. حاصل این رویکرد همین که مسئله برابری سایر حیوانات در برابر فیلسوف یا دانشجوی فلسفه، به سان موضوعی در

جنین نیز همان استعداد کودک را دارد — در واقع، حتی استفاده از وسایل پیشگیری و خودداری مرد از رها کردن اسپرم‌ها در رحم نیز بر همین اساس کار نادرستی خواهد بود، چون تخمک و اسپرم، بر روی هم، همین استعداد را دارند. در هر صورت، این استدلال هم برای انتخاب غیرانسان دلیلی ارائه نمی‌دهد، مگر انسانی باشد که آسیب مغزی شدید و لاعلاجی دارد، که برای انجام دادن آزمایش روی او انتخاب شود.

در آن صورت، آزمایشگر هر زمان که آزمایشی روی غیرانسان انجام می‌دهد و گمان نمی‌کند که هدفش استفاده از آزمودنی انسان را در سطحی از هشیاری آگاهی، قابلیت خودگردانی و مانند اینها که مساوی یا پایین‌تر از آن باشد موجه سازد، حاکی از تعصب و پیش‌داوری او به سود نوع خودش است. هیچ‌کسی که با انواع نتایج حاصل از بیشتر آزمایش‌هایی که بر روی حیوانات انجام می‌شود آشنایی داشته باشد، کمترین تردیدی نمی‌تواند داشته باشد که اگر این پیش‌داوری را از میان برداریم شمار آزمایش‌هایی که انجام می‌شود به کسر کوچکی از تعداد امروزی کاهش خواهد یافت.

آزمایشگری بر روی حیوانات و خوردن گوشت آنها، دو صورت عمده تبعیض نوعی در جامعه ماست. در مقایسه، صورت سوم آخرین صورت تبعیض نوعی چنان ناچیزست که معنی‌دار نمی‌شود، اما شاید برای مخاطبان این مقاله به نوعی جالب باشد. اشاره‌ام به تبعیض نوعی در فلسفه معاصر است.

فلسفه باید فرض‌های اساسی این دوران را به پرسش گیرد. به گمان من کار عمده فلسفه تفکر دقیق و انتقادی درباره چیزهایی است که برای اکثر اشخاص مفروض است و همین کار است که فلسفه

حیوان با استدلال‌هایی آشتی بدهند که صرفاً منحرف است.

به‌عنوان نخستین مثال، مقاله معروف ویلیام فرانکنا، «مفهوم عدالت اجتماعی»، را بررسی می‌کنیم. فرانکنا با اندیشه قرار دادن عدالت بر مبنای امتیاز مخالف است چون مشاهده می‌کند که این می‌تواند به نتایجی بسیار ضد برابری خواهانه بینجامد. در عوض، این اصل را پیشنهاد می‌کند که

... باید همه انسان‌ها را برابر دانست، نه از آن رو که، از هر جهتی، برابر باشند، بلکه صرفاً از آن رو که انسان‌اند. انسان‌اند چون دارای عواطف و خواهش‌اند، و می‌توانند ببینند، و از این رو قادر به خوب زیستن‌اند به معنایی که سایر حیوانات چنین نمی‌توانند.<sup>۸</sup>

اما، این ظرفیت که انسان‌ها برای خوب زیستن دارند چیست که سایر حیوانات ندارند؟ سایر حیوانات عواطف و امیالی دارند و به نظر می‌رسد می‌توانند از زندگی خوب برخوردار شوند. ممکن است در توانایی تفکر آنان شک کنیم - اگرچه رفتار برخی انسان‌ها، دلفین، و حتی سگ حاکی از آن است که بعضی می‌توانند - اما تفکر اینجا چه صیغه‌ای است؟ فرانکنا در ادامه می‌پذیرد که منظور از «خوب زیستن به لحاظ اخلاقی خوب زیستن نیست و بیشتر زندگی شاد و رضایت‌بخش مورد نظر است.» بنابراین برای برخورداری از زندگی خوب تفکر چندان ضروری نمی‌نماید؛ در واقع، تأکید بر تفکر کار را برای برابری دشوار می‌سازد چون تنها برخی اشخاص قادر به هدایت زندگی به لحاظ عقلی خشنودکننده، یا زندگی به لحاظ اخلاقی خوب‌اند. این امر فهم آنچه را که اصل برابری فرانکنا با صرف انسان بودن مرتبط می‌سازد، دشوار می‌کند. مطمئناً هر موجود

خود عنوان نمی‌شود - و همین حاکی از ناتوانی فلسفه در به چالش گرفتن باورهای پذیرفته است. با این همه، فیلسوفان بحث درباره مسئله برابری انسان را بدون طرح مسئله جایگاه و منزلت سایر حیوانات در یکی دو بند دشوار یافته‌اند. دلیل این امر با توجه به شرحی که هم‌اکنون ارائه کردم باید آشکار باشد، یعنی اگر قرار باشد انسان‌ها را با یکدیگر برابر بدانیم، مستلزم معنایی برای «برابر» است که به هیچ نوع نیازمند برابری توصیفی و واقعی ظرفیت‌ها، استعدادها یا سایر ویژگی‌ها نباشد. چنانچه قرار باشد برابری به هیچ یک از مشخصه‌های واقعی انسان‌ها مرتبط نشود، این مشخصه‌ها را باید از میان کوچک‌ترین مخرج مشترکی انتخاب کرد که هیچ انسانی فاقد آنها نباشد - اما، در آن صورت فیلسوف با این گیر رو در رو است که یک چنین مجموعه خصوصیتی که همه انسان‌ها در آن مشترک‌اند فقط مختص انسان‌ها نیست. به سخن دیگر، معلوم می‌شود که تنها معنی راستین چنین ادعایی، در حکم بیان امری واقع، دست‌کم، بعضی اعضای انواع دیگر را نیز در بر می‌گیرد که با انسان برابر باشند - یعنی برابر با همدیگر و با انسان‌ها. از سوی دیگر، چنانچه این گفته را که «همه انسان‌ها برابرند» به شیوه‌ای غیر از امور واقع، شاید به‌عنوان دستورالعمل در نظر داشته باشیم، در آن صورت، همچنان که پیش از این استدلال کردم، حذف غیرانسان از عرصه برابری حتی دشوارتر هم خواهد شد.

این نتیجه‌ای نیست که مورد نظر فیلسوفی باشد که اصالتاً خواستار برابری است. به هر روی، بیشتر فیلسوفان به جای آنکه برآمد انقلابی استدلال خویش را به‌طور طبیعی بپذیرند، تلاش می‌کنند باورهایشان را به برابری انسان‌ها و نابرابری

هشیاری می‌تواند زندگی شادتر یا بینواتر از نوعی زندگی دیگر را هدایت کند، و از این‌رو ادعایی قابل توجه دارد. از این جهت تمیز بین انسان و غیرانسان تقسیم‌بندی شفافی نیست، بلکه بیشتر به صورت پیوستاری است که به تدریج در راستای آن حرکت می‌کنیم و بین انواع از لحاظ قابلیت ساده لذت و خشنودی، یا درد و رنج تا قابلیت‌های پیچیده‌تر، همپوشانی وجود دارد.

فیلسوف در رویارویی با وضعیتی که در آن نیازی به مبنایی برای شکاف اخلاقی می‌بیند که گمان می‌رود انسان و حیوان را از هم جدا سازد اما نمی‌تواند تفاوت مشخصی بیابد که بدون تضعیف برابری انسان‌ها این کار را انجام بدهد، گرایش به طفره رفتن دارد. به عبارات پرمطراقی چون «شأن ذاتی فرد انسان» متوسل می‌شوند.<sup>۹</sup> از «شایستگی ذاتی همه اشخاص» چنان سخن می‌گویند که پنداری اشخاص (انسان‌ها؟) ارزشی دارند که سایر موجودات ندارند.<sup>۱۰</sup> یا می‌گویند که انسان، و تنها انسان، «خود هدف» است در حالی که «هر چیزی غیر از شخص فقط ممکن است برای شخص ارزش داشته باشد»<sup>۱۱</sup>.

این تصور شایستگی و شأن متمایزکننده انسان تاریخچه‌ای دراز دارد؛ می‌توان آن را مستقیماً به انسان‌دوستان تجدید حیات اروپا رساند، مثلاً، خطابه درباره شأن انسان از پیکو دلا میراندولا. پیکو و سایر انسان‌دوستان برآورد خویش از شأن انسان را بر این مبنا قرار دادند که در «زنجیره عظیم هستی» که از پست‌ترین صورت‌های ماده تا خود خدا را در برمی‌گیرد، جایگاه انسان وضعیتی محوری و اصلی دارد؛ این چشم‌انداز از جهان به سهم خود به آموزه‌های کلاسیک و یهودی - مسیحی برمی‌گردد. فیلسوفان معاصر این قید و

بندهای ماورای طبیعی و دینی را دور ریخته و آزادانه از شأن انسان یاد می‌کنند بی‌آنکه اصلاً نیازی به توجیه این اندیشه احساس کنند. چرا نباید «شأن ذاتی» یا «شایستگی ذاتی» را به خودمان مربوط بدانیم؟ رفقای انسان بعید است امتیازاتی را که چنین سخاوتمندانه به آنان هبه می‌کنیم رد کنند، و آنان که از چنین افتخار و موهبتی محروم می‌شوند قادر به مخالفت با ما نیستند. در واقع، هنگامی که تنها به انسان فکر شود، سخن گفتن از شأن همه انسان‌ها بسیار آزادی‌خواهانه و مترقی است. با چنین کاری به‌طور ضمنی برده‌داری، نژادپرستی و دیگر موارد نقض حقوق بشر را محکوم می‌کنیم. تصدیق می‌کنیم که خودمان به معنایی بنیادین هم‌تراز با بینواترین و بی‌خیرترین عضو نوع خودمانیم. تنها هنگامی که به انسان صرفاً به عنوان زیرمجموعه کوچکی از همه موجوداتی که بر سیاره ما ساکن‌اند می‌اندیشیم، ممکن است دریابیم که با بالا بردن نوع خودمان جایگاه و منزلت نسبی همه دیگر انواع را پایین می‌آوریم.

حقیقت اینکه توسل به شأن ذاتی انسان تنها تا آنجا مسائل برابری‌طلبی را حل می‌کند که آن را به چالش نگیرند. زمانی که بپرسم برای چه همه انسان‌ها - از جمله کودکان، اشخاص دارای نقص مغزی، روان‌پریشان، هیتلر، استالین و دیگران - دارای ارج و شأنی هستند که هیچ فیل، خوک، یا شپانزه‌ای هیچ‌گاه نمی‌تواند به آن دست بیابد، مشاهده می‌کنیم که پاسخ به این سؤال به همان اندازه دشوار است که خواهش نخستین ما برای واقعیتی مربوط که نابرابری انسان و سایر حیوانات را توجیه کند. در واقع، این دو پرسش واقعاً یکی است: سخن گفتن از شأن ذاتی یا شایستگی اخلاقی صرفاً مسئله را یک گام عقب‌تر می‌برد، چون

این تصور شایستگی و شأن متمایزکننده انسان تاریخچه‌ای دراز دارد؛ می‌توان آن را مستقیماً به انسان‌دوستان تجدید حیات اروپا رساند، مثلاً، خطابه درباره شأن انسان از پیکو دلا میراندولا. پیکو و سایر انسان‌دوستان برآورد خویش از شأن انسان را بر این مبنا قرار دادند که در «زنجیره عظیم هستی» که از پست‌ترین صورت‌های ماده تا خود خدا را در برمی‌گیرد، جایگاه انسان وضعیتی محوری و اصلی دارد؛ این چشم‌انداز از جهان به سهم خود به آموزه‌های کلاسیک و یهودی - مسیحی برمی‌گردد. فیلسوفان معاصر این قید و

را ذبح کنیم. نزد بسیاری فیلسوفان این پیامدها همان اندازه غیرقابل قبول اند که این دیدگاه که باید از چنین رفتاری با حیوانات غیرانسان خودداری کرد.

البته، به هنگام بحث درباره برابری می توان مسئله اشخاص دچار نقص مغزی را نادیده گرفت، یا به نوعی از کنار آن گذشت که پنداری بی اهمیت است.<sup>۱۲</sup> این آسان ترین راه گریز است. دیگر چه می ماند؟ آخرین مثال من از تبعیض نوعی در فلسفه معاصر به این منظور انتخاب شده است که نشان دهیم وقتی نویسنده آماده رویارویی با مسئله برابری انسان و نابرابری حیوان است، بی آنکه از وجود نقص مغزی غافل شود، و بدون توسل به یاوه سرایی های تیره کننده اندیشه، چه روی می دهد. مقاله صادقانه و روشنگر استانی بن «برابری طلبی و ملاحظه برابر منافع»<sup>۱۳</sup> شایسته این توصیف است.

پس از توجه به «نابرابری های آشکار انسان» که رایج است، بن به گمان من به درستی به سود ملاحظه برابر استدلال می کند و آن را یگانه اساس ممکن برای برابری طلبی می داند. با وجود این، بن، همچون سایر نویسندگان، تنها به «ملاحظه یکسان برای منافع انسان» فکر می کند. بن در دفاع از این محدودیت برای ملاحظه برابر، به نحوی نسبتاً آشکار سخن می گوید:

... نداشتن شمایل آدمی شرطی برای کنار رفتن نیست. صرف نظر از اینکه سگی چقدر باهوش و وفادار باشد، نسبت دادن منافع به سگ که بتواند با منافع انسان ها برابری کند، احساساتیگری هولناکی است... مثلاً، اگر شخصی مجبور باشد بین تغذیه کودکی گرسنه یا سگی گرسنه انتخاب کند، هر کسی که سگ را انتخاب کند به طور کلی از لحاظ اخلاقی دارای نقص به

هرگونه دفاع رضایت بخش از این ادعا که همه انسان ها و فقط انسان ها دارای شأن ذاتی اند، مستلزم اشاره به ظرفیت ها یا خصوصیات مرتبطی است که همه انسان ها و فقط انسان ها دارند. فیلسوفان بارها از اندیشه شأن، حرمت و شایستگی، در جایی که به نظر می رسد دلیل دیگری وجود ندارد، استفاده کرده اند، اما این چندان کفایتی ندارد. عبارات زیبا آخرین وسیله است برای وقتی که استدلالیان کم می آورند.

چنانچه هنوز کسانی باشند که گمان کنند ممکن است بتوان مشخصه ای یافت که همه انسان ها را از اعضای سایر انواع متمایز سازد، بار دیگر، پیش از نتیجه گیری به وجود انسان هایی اشاره می کنم که در مقایسه با بسیاری غیرانسان ها به گونه ای نسبتاً شفاف زیر سطح هشیاری، خودآگاهی، هوش و حساسیت قرار می گیرند، منظورم انسان هایی است که دچار آسیب مغزی شدید و غیرقابل درمان اند، و نیز کودکان. به هر روی، برای اجتناب از پیچیدگی مربوط بودن استعداد موجود در اینجا به انسان هایی که برای همیشه عقب مانده ذهنی می مانند متمرکز می شوم.

فیلسوفانی که می خواهند خصوصیتی بیابند که انسان را از سایر حیوانات متمایز سازد به ندرت این مسیر را انتخاب کرده اند که این گروه از انسان ها را همراه با سایر حیوانات قرار بدهند.

مشاهده دلیل این کار دشوار نیست. اختیار چنین خطی بدون تجدیدنظر در نگرش ما نسبت به سایر حیوانات متضمن آن است که ما حق داریم آزمایش های دردناکی را روی انسان های عقب مانده ذهنی با دلایلی پیش پا افتاده انجام بدهیم؛ به گونه ای مشابه نتیجه می شود که ما حق داشته ایم این انسان ها را پرورش بدهیم و برای تغذیه خود آنها



کنیم. اگر دربارهٔ سگ‌ها بدین‌سان نیندیشیم، از آن‌روست که غیر عقلانیت سگ را نقص یا معلولیت نمی‌دانیم، بلکه برای آن نوع بهنجار است. بنابراین، مشخصاتی که انسان بهنجار را از سگی بهنجار تمیز می‌دهد و سخن گفتن از سایر انسان‌ها که علائق و توانایی‌هایی دارند قابل فهم است. و بنابراین دقیقاً همان نوع ادعاهایی دارد که از طرف خود ادعا می‌کنیم. اما گرچه این مشخصات می‌تواند نقطهٔ تمایزی بین انسان‌ها و سایر انواع فراهم آورد، در واقع شرایط تعیین‌کننده برای عضویت نیست، یا معیارهای ممیزهٔ اشخاص به لحاظ اخلاقی با ملاحظه نیست؛ و این دقیقاً از آن‌روست که انسان عضو نوع متفاوتی نیست، که به دلیل نداشتن این مشخصه‌ها معیارهای بهنجاری خاص خود را داشته باشد.

آخرین جملهٔ این قطعه این استدلال را عیان می‌سازد. بن تصدیق می‌کند که شخصی کودن ممکن است هیچ مشخصه‌ای بهتر از مشخصات سگ نداشته باشد؛ با این حال، این امر موجب نمی‌شود که شخص کودن عضو «نوع متفاوتی» مثل سگ بشود. بنابراین «غیر منصفانه» است که شخص کودن را به جای سگ برای پژوهش‌های پزشکی مورد استفاده قرار بدهیم. اما چرا؟ اینکه شخص کودن معقول نیست صرفاً نحوهٔ رخداد امور است، و در مورد سگ نیز چنین است — هیچ یک مسئول سطح شعور ذهنی خود نیست. اگر سوء استفاده از یک نقص جداً غیر منصفانه است، چرا بهره‌جویی از محدودیتی کلی‌تر منصفانه باشد؟ در این استدلال هیچ چیزی جز دفاع از ترجیح منافع اعضای نوع خودمان را نمی‌توان دید زیرا که آنان اعضای نوع خودمان هستند. برای آنان که گمان می‌برند شاید چیزهای بیشتری را بتوان در آن یافت، تمرین ذهنی زیر را توصیه می‌کنیم. فرض کنید ثابت شده است

شمار می‌آید، و ناتوان از اینکه نابرابری بنیادین ادعاها را تشخیص بدهد.

این نکته‌ای است که بین نگرش ما نسبت به حیوانات و نگرش‌مان نسبت به اشخاص کودن و ضعیف‌العقل تمیز می‌گذارد. اگر بگوییم که باید برای شأن یا شخصیت شخص کودن و عاقل حرمتی برابر قائل باشیم، غریب خواهد بود... اما، غریب نیست اگر بگوییم که برای منافع آنان باید حرمتی یکسان قائل باشیم، یعنی، برای منافع هر یک باید ملاحظه‌ای جدی قائل شد همان‌گونه که ادعای ملاحظهٔ ضروری برای نوعی معیار سلامت که می‌توان تشخیص داد و تصدیق کرد.

به نظر من اظهارنظری بن دربارهٔ مبنای این ملاحظه‌ای که برای اشخاص کودن و ضعیف‌العقل قائل شویم صحیح است، اما چرا باید نابرابری بنیادین بین دعاوی سگ و انسان ضعیف‌العقل وجود داشته باشد؟ بن ملاحظه می‌کند که اگر ملاحظهٔ برابر به عقلانیت بستگی داشت، هیچ دلیلی نمی‌توان بر ضد استفاده از کودن‌ها برای مقاصد پژوهشی ارائه کرد، همچنان که اکنون از سگ و خوکچهٔ هندی استفاده می‌کنیم. این کفایت نمی‌کند، می‌گوید: «ما به راستی بین کودن‌ها و حیوانات از این جهت تمیز قایلیم» اینکه تمیز رایج قابل توجیه است چیزی است که بن در آن شک نمی‌کند؛ مسئلهٔ او چگونگی توجیه آن است. پاسخی که ارائه می‌دهد از این قرار است:

... ما برای منافع اشخاص احترام قایلیم و آنها را مقدم بر نفع سگان می‌شماریم، نه از آن‌رو که عقلی است، بلکه از آن‌رو که عقلانیت هنجار انسان است. می‌گوییم منصفانه نیست که از نقایص شخص ضعیف‌العقلی که به هنجارها نمی‌رسد بهره‌کشی کنیم، درست به همان‌سان که غیر منصفانه است. و به همان‌سان که غیر شرافتمندانه است، که از شخص نابینا دزدی

که ضریب هوشی متوسط یا عادی برای دو نژاد متفاوت مثلاً سیاهان و سفیدها با هم تفاوت دارد. واژه «سفید» جایگزین «انسان» و «سیاه» جایگزین «سگ» در قطعه یاد شده بشود؛ و «ضریب هوشی بالا» جایگزین «عقلانیت» بشود و وقتی بن می‌گوید «کودن» جایگزین این واژه «سفیدهای گنگ» بشود - یعنی، سفیدهایی که کاملاً زیر ضریب هوشی بهنجار سفیدپوستان‌اند. سرانجام، «نوع» را با «نژاد» عوض کنید. حال یک‌بار دیگر آن قطعه را بخوانید. به صورت متنی درآمده است در دفاع از تقسیم سخت و بدون استثنای سفیدها و سیاهان، بر اساس ضریب هوشی، که با همپوشانی تصدیق‌شده بین سفیدها و سیاهان از این جهت، برابری نمی‌کند. البته، قطعه تجدیدنظر شده بسیار بی‌شرمانه است، و این تنها از آن‌رو نیست که برای جایگزین‌ها فرض‌هایی غیر واقعی داشته‌ایم. نکته این است که در قطعه اصلی بن از تقسیمی سخت در مقدار ملاحظه برحسب اعضای انواع متفاوت دفاع می‌کند، برخلاف موارد تأییدشده همپوشانی. چنانچه قطعه اصلی در قرائت نخست به‌اندازه نسخه تجدیدنظر شده برای ما شرم‌آور نمی‌نمود، تا حدود زیادی بدان سبب است که اگرچه خود ما نژادپرست نیستیم، اکثر ما قائل به تبعیض نوعی هستیم. مقاله بن هم مثل سایر مقالات، هشدار است درباره آسانی قربانی شدن بهترین ذهن‌ها در پای ایدئولوژی حاکم.

#### یادداشت‌ها

۱. روش‌های اخلاق (ویرایش هفتم)، ص ۳۸۲.
۲. مثلاً، ر. م. هیر آزادی خرد (آکسفورد، ۱۹۶۳) و ج. رالز، نظریه عدالت (هاروارد، ۱۹۷۲)؛ شرح مختصر استدلال اساسی درباره این موضوع بین این مواضع و مواضع دیگر را در ر. م. هیر ببینید، «قواعد سبک و استدلال اخلاقی» در فلسفه و امور همگانی، ج ۱،

- شماره ۲ (۱۹۷۲).
۳. مقدمه‌ای بر اصول اخلاق و قانون‌گذاری، فصل ۱۷.
۴. واژه «تبعیض نوعی» را مرهون ریچارد رابدر هستم.
۵. برای تولید نیم کیلو پروتئین به صورت گوشت گاو یا گوساله باید ۱۰/۵ کیلو پروتئین به حیوان بدهیم. صورت‌های دیگر دامپروری اندکی ناکارآمدترند اما نسبت میانگین در آمریکا هنوز هم ۱ به ۸ است. بدین سان برآورد می‌شود که مقدار پروتئین از دست رفته برای انسان معادل ۹۰٪ کمبود پروتئین سالانه در جهان است. شرح مختصر آن را در فرانسیس مورلایه، رژیم غذایی برای سیاره‌ای کوچک (دوستان زمین / بالانتین، نیویورک، ۱۹۷۱)، صص ۴-۱۱، ببینید.
۶. اگرچه ممکن است گمان رود که کشتن یک موجود آشکارا نادرست‌ترین کاری است که می‌توان کرد، به نظر من ایجاد درد نشانه روشن‌تری از تبعیض نوعی است زیرا می‌توان استدلال کرد که کشتن انسان دست‌کم تا حدودی از آن‌رو نادرست است که بیشتر انسان‌ها از هستی خود در طول زمان آگاهند و خواست‌ها و مقاصدیی دارند که به آینده گسترش می‌یابد - مثلاً، م. تولی «سقط جنین و کودک‌کشی» فلسفه و امور همگانی، ج ۲، شماره ۱، ۱۹۷۲. را ببینید. البته، در صورت انتخاب این دیدگاه مجبور می‌شویم - همچون تولی - بر آن باشیم که کشتن کودک انسان یا شخص دچار نقص مغزی به خودی خود نادرست نیست، و از کشتن پستانداران رده بالای معنی که احتمالاً به نوعی هستی خود را در طول زمان احساس می‌کند، کمتر جدی است.
۷. روث هرمن، ماشین‌های حیوانی (استوارت لندن، ۱۹۶۴).
۸. در ر. برانت (ویراستار)، عدالت اجتماعی (پرنیس هال، انگلوند کلیف، ۱۹۶۲)، ص ۱۹.
۹. فرانکنا، همان جا، ص ۲۳۰.
۱۰. ه. ا. بداو «برابری طلبی و اندیشه برابری» در نوموس ۹: برابری و ویراستار ج. ر. پناک و ج. و. چین، نیویورک ۱۹۶۷.
۱۱. ج. ولستوس «عدالت و برابری»، در برانت، عدالت اجتماعی، ص ۴۸.
۱۲. مثلاً، برنارد ویلیامز، «اندیشه برابری» در فلسفه، سیاست و جامعه (سری دوم)، ویراستار پ. لاسلت، و. رانکین (بلکول، آکسفورد، ۱۹۶۲)، ص ۱۱۸؛ ج. رالز، نظریه عدالت، صص ۵۱۰-۵۰۹.
۱۳. نوموس ۹: برابری؛ قطعات نقل شده در پانوشت ص ۶۲ آمده است.



## فصل نهم

## سیاست «سبز»: اکولوژی در حکم ایدئولوژی

با آغاز سده بیست و یکم، جهان وارد هزاره سوم می‌شود. در نگاه نخست، مقیاس زمانی — سه هزار سال «تمدن» — چنان گسترده است که فهم را به چالش می‌طلبد. و با این حال چنین اندازه‌هایی از زمان انسانی در مقایسه با مقیاس‌های زمانی زیست‌شناختی و زمین‌شناختی ناچیزند، مقیاس‌هایی که سه هزار سال برایشان همچون یک چشم به هم زدن است.

«سبزها» می‌گویند در دورانی بحرانی زندگی می‌کنیم، نه تنها در تاریخ انسان، بلکه در تاریخ زیست‌شناسی هزاران نوعی که در زمین‌اند و نظام‌های زیست‌بوم که این انواع را نگه می‌دارند. اعمال ما انسان‌ها — چگونگی تفکر و اقدام ما — بر آینده نسل‌های بسیاری از انسان‌ها، حیوانات، و دیگر صورت‌های حیات اثرگذار است، خواه منفی خواه مثبت. ما در نقطه بحرانی و بر سر دو راهی قرار داریم. لازم است بیاموزیم دورتر را ببینیم و دیدگاهی گسترده‌تر داشته باشیم. و چنین تفکری با شناسایی شفاف و شرح بحرانی آغاز می‌شود که ما انسان‌ها به ایجاد آن کمک کرده‌ایم.

اکنون کمتر تردیدی وجود دارد که جهان در پایان سده بیستم درگیر بحران زیست‌بوم‌شناختی با ابعادی بی‌سابقه است. نابودی دریاچه‌ها و جنگل‌ها با باران اسیدی؛ فرسودگی لایه اوزن محافظ زمین؛ آلودگی هوا و آب؛ زباله‌های رادیو اکتیو از کارخانه‌های برق اتمی؛ نابودی جنگل‌های بارانی استوایی؛ مرگ پرندگان، ماهی‌ها و پستانداران بر اثر آلودگی آب‌ها با نفت و حشره‌کش‌ها؛ نابودی سریع صدها نوع — اینها و بسیاری رویداد دیگر، همگی بخشی از یک رشته به هم پیوسته از بحران‌هاست که اغلب به صورت یک بحران زیست‌محیطی واحد از آن یاد می‌کنند. این بحران را می‌توان تا اندازه زیادی به افزایش ناگهانی جمعیت و ظهور و تکثیر سریع فناوری‌های مشخص مانند موتور درون‌سوز و راکتور هسته‌ای تعمیم داد. اما، بحران محیط زیست ممکن است به ایدئولوژی‌ها نیز برسد — یعنی، به اندیشه‌ها، باورها و نگرش‌های همچنان غالب درباره رابطه ما با طبیعت و سایر انواع نیز قابل پیگیری است.

زیست‌بوم‌شناسی (اکولوژی) یا نهضت سبز ورود نسبتاً تازه‌ای به عرصه سیاسی داشته است. و همانند دیگر جنبش‌های سیاسی ایدئولوژی — یا آن‌گونه که بسیاری سبزها ترجیح می‌دهند بگویند «اخلاق» — خاص خود را دارد. این ایدئولوژی یا اخلاق گرچه هنوز به صورت کامل در نیامده است، ایدئولوژی‌های اصلی دیگر، راست، چپ و میانه، را نقد می‌کند. سبزها می‌گویند لیبرالیسم، مارکسیسم و محافظه‌کاری

جدید، همگی، از این‌رو که انسان را به صورت «ارباب» یا «فاتح» طبیعت تصویر می‌کنند، طبیعتی که فاقد شایستگی یا ارزش ذاتی نداشته می‌شود، به یکدیگر شبیهند. در مقابل، ایدئولوژی سبز ما را دعوت می‌کند که خودمان را اعضای نوعی در نظر بگیریم که در طبیعت و به موجب آن وجود دارد. طبیعت ما را و همه انواع یاران ما را می‌پروراند. همه ما بخشی از شبکه فوق‌العاده پیچیده و ظریف حیاتیم. به میزانی که آزمند و خودپسندیم، به میزانی که نادان و بی‌توجه به جایگاه مناسب خویش در طبیعتیم، این شبکه ظریف و پیچیده را به خطر می‌اندازیم. و این دقیقاً همان کاری است که ما انسان‌ها انجام داده‌ایم. و جز در صورتی که شیوه‌های خویش را دگرگون نسازیم — و بعضی باورهای اساسی خویش را — طولی نمی‌کشد که ما و فرزندان و نوه‌هایمان بهای سنگینی برای آن خواهیم پرداخت.

نهضت سبز و ایدئولوژی آن روشن است که مسائل پیچیده و ژرفی را در این باره عنوان می‌کنند که انسان بودن چیست و چگونه انسان‌ها با طبیعت و با سایر انواع و نسل‌های آینده مرتبطند. به هر روی، هر قدر هم که این پرسش‌ها دشوار باشند مجبوریم در صدد یافتن متن پاسخ صحیحی برای آنها باشیم اگر بخواهیم که نوع ما و انواع دیگر زنده و بالنده باشند. اما، پاسخ را کجا می‌توان یافت؟ بعضی سبزه‌ها معتقدند پاسخ این سوال‌ها را می‌توان در علومی چون زیست‌شناسی و زیست‌بوم‌شناسی یافت. دیگران می‌گویند در فلسفه یا دین — در تأملات و مراقبه‌های، مثلاً، دکتر شوایتزر و مهاتما گاندی — یا شاید هم در اندیشه‌ها و اعمال مردمان «گویا» ابتدایی همچون سرخ‌پوستان آمریکا و بومیان استرالیا. و باز هم گروهی دیگر مدعی‌اند که باید دین کاملاً تازه‌ای یا شاید «اخلاق سیاره‌ای» ایجاد کنیم که هسته آن احترام به زمین و هرگونه حیات باشد. اما، به گفته سبزه‌ها، ایدئولوژی‌های پیشین صرف‌نظر از منبع و مأخذ آنها قادر به یافتن پاسخی نیستند، زیرا در وهله نخست، حتی پرسش‌های صحیح را هم نمی‌توانند طرح کنند. از این‌رو، نیاز به ایدئولوژی یا اخلاق متفاوتی وجود دارد.

دقیقاً همین که چنین ایدئولوژی یا اخلاقی چگونه می‌نماید مورد منازعه است. در حال حاضر دو چشم‌انداز رقیب وجود دارد. یکی چشم‌انداز باغ است که انسان را دایه و کشتگر زمین می‌بیند. در این چشم‌انداز، انسان باید مدیری پاسخگو و مباشر با وجدان محیط طبیعی باشد نه استثمارگر و فاتح آن. انسان‌ها جزئی از طبیعت‌اند، اما کاستی یافتنی به طبیعت نیستند، و مسئول مراقبت و کشت و پرورش طبیعت‌اند. الگوی این چشم‌انداز باغی است حاصلخیز که به خوبی از آن مراقبت می‌شود.

شق دیگر، یا چشم‌انداز وحش‌بوم، انسان را خطری برای انسان و به‌ویژه برای سایر انواع و زیستگاه‌های طبیعی آنها می‌بیند. میل انسان به سلطه بر طبیعت، برای «توسعه» منابع طبیعی گوناگون به سود او و لذتش، معضلی است که باید بر آن فایق آییم. انسان باید در برابر وسوسه سلطه یافتن، توسعه دادن و کشت طبیعت مقاومت کند و یاد بگیرد که وحش‌بوم و موجودات وحشی را دوست داشته باشد و آنان را به حال خودشان بگذارد. الگوی این چشم‌انداز طبیعتی رام‌نشده و پرورش نیافته است.

البته، این دو چشم‌انداز یا الگو نمونه‌های آرمانی‌اند — طرح‌های ساده‌شده‌ای از مناسبات پیچیده بین انسان‌ها و سایر انواع، و نظام‌های زیست‌بوم هست که حیات را بر روی زمین حفظ می‌کند. و با این حال،

هر کدام به نوعی تفاوت بین دو بینش اساساً متفاوت، اما قابل تشخیص، سبزها را حفظ کرده است. تفکر اغلب سبزها عناصری از این هر دو چشم‌انداز باغ و وحش‌بوم را در خود دارد. هریک به‌طور مسلم به‌صورت ایدئولوژی سبز یا زیست‌بوم‌بان کامل‌تری پرداخته شده‌اند.

اگرچه هنوز زود است که بگوییم چنین ایدئولوژی سبزی دقیقاً چه شکلی به خود می‌گیرد، چندین مشخصه بنیادین آن هم‌اکنون نیز نسبتاً روشن است. نخستین و مهم‌ترین مشخصه این دیدگاه این است که همه چیز به هم مربوط است. هر نوعی، از جمله نوع انسان، در مناسبات بستگی متقابلی با سایر انواع و با محیطی که همه موجودات را در بر می‌گیرد حیات دارد. مشخصه دیگری از اینجا برمی‌خیزد: همه صورت‌های حیات و محیطی که آن را در بر دارد، ذاتاً ارزشمند است و بنابراین سزاوار است به رسمیت شناخته شود و مورد احترام و حفاظت قرار گیرد. سومین سیما، به رسمیت شناختن این نکته است که همه اقدامات انسان، صرف‌نظر از خرد یا ظاهراً ناچیز بودن بعضی از این اقدامات، برای سپهر زنده پیامدهایی دارد. چهارم اینکه این پیامدها ممکن است به آینده‌ای نامحدود سرایت کند و نوعاً چنین می‌کند، و بر انسان‌ها، حیوانات و نظام‌های زیست‌بوم برای نسل‌های متمادی تأثیرگذار است. بنابراین باید افق زمانی خود را گسترش دهیم تا سلامت و رفاه نسل‌های آینده را هم به حساب بیاوریم. پنجمین مشخصه ایدئولوژی سبزی که در حال پیدایش است تأکید آن بر مسئولیت فردی یا شخصی، علاوه بر مسئولیت جمعی یا سیاسی است. شعار «جهانی‌بیندیش، محلی اقدام کن» این دیدگاه را به‌شیوه‌ای موجز بیان می‌کند. از اینجا مشخصه ششمی فرامی‌آید - برداشت سبز از مردم‌سالاری به‌سان صورت غیرمتمرکز و در قاعده خودگردانی که بیشترین فرصت مشارکت فردی و مسئولیت شخصی را در سطح محلی فراهم می‌آورد.

اغلب سبزها احتمالاً متفق‌اند که این شش مشخصه هسته ایدئولوژی اخلاق زیست‌بانی را تشکیل می‌دهد. اما، علی‌رغم توافق نسبتاً گسترده درباره هدف‌ها و اصول بنیادین، سبزها درباره بهترین وسیله نیل به این هدف‌ها در میان خود اختلاف دارند. برخی می‌گویند نهضت سبز باید به‌سان گروهی ذی‌نفع در نظام سیاسی کنونی عمل کند؛ گروهی دیگر برآنند که این نظام سیاسی نیازمند دگرگونی و گشتاری بنیادین است. بعضی سبزها هوادار راهبردهای ظریف و کنترل شده برای آموزش نافرمانی مدنی‌اند؛ و گروهی از هواداران تندرو محیط زیست از اقدامات خرابکاری زیست‌بومی، یا کارشکنی برای اختلال در کار آلوده‌سازان، توسعه‌گران، دفن‌کنندگان زباله‌های سمی و دیگر صورت‌های تاراج طبیعت طرفداری می‌کنند. اما، بیشتر سبزها صرف‌نظر از اختلافات تاکتیکی و استراتژیک خود درباره هدف‌هایشان اتفاق نظر گسترده‌ای دارند. با گسترش سده تازه، صدای سبزهاست که فراوان‌تر و رساتر شنیده می‌شود.

## ۵۸

### اخلاق زمین

#### آلدو لئوپلد

آلدو لئوپلد (۱۸۸۶-۱۹۴۸) زیست‌بوم‌شناسی است که از پدران جنبش جدید زیست‌بوم‌بانی به شمار می‌آید. لئوپلد آموزش علمی گسترده‌ای را در کندوکاو خویش در نگرش ما نسبت به طبیعت و هزاران موجودی که در آنند فراآورد. در *سالنامه استان سند* (Sand County Almanac) (۱۹۴۹) مشاهدات مربوط به حیات وحش و زندگی انسان و شیوه آمیختگی انکارناپذیر این دو را با هم تلفیق کرده است. چنانچه قرار است انسان و سایر انواع زنده و بالنده باشند، به نظر لئوپلد، باید آگاهی بیشتری از بستگی متقابل با سایر انواع و زیستگاه‌هایی داشته باشیم که بقای همه ما را موجب می‌شوند. این آگاهی رشدیافته و نگرش احترام‌آمیز را «اخلاق زمین» نامیده است.

مأخذ: *سالنامه استان سند*: طرح‌های پراکنده، نوشته آلدو لئوپلد ۱۹۴۹ و ۱۹۷۷، انتشارات دانشگاه آکسفورد. با مجوز انتشارات دانشگاه در اینجا چاپ شده است.

## اخلاق زمین

آزادی عمل در مبارزه به‌خاطر هستی. از دیدگاه فلسفی، تمیزی است که بین رفتار اجتماعی و ضداجتماعی قائلیم. این دو تعریف برای امر واحدی است. منشأ این امر واحد در گرایش گروه‌ها یا افراد متقابلاً وابسته به ایجاد تحول در شیوه‌های همکاری است. زیست‌بوم‌شناس آن را همزیستی می‌خواند. سیاست و اقتصاد صورت‌های پیشرفته همزیستی است که طی آن رقابت آزاد برای همه، جای خود را تا حدودی به سازوکارهای تعاونی با محتوای اخلاقی داده است.

پیچیدگی سازوکارهای تعاونی با تراکم جمعیت و بازدهی ابزارها زیادت‌ر شده است. مثلاً، تعریف کاربردهای ضداجتماعی چماق و سنگ در دوران ماموت‌ها آسان‌تر از تعریف گلوله و تابلوهای عظیم تبلیغاتی در عصر موتورهایست.

اخلاق اولی درباره رابطه بین افراد سخن می‌گفت؛ احکام عشره موسی [یعنی، ده فرمان] مثالی برای آن است. اضافات بعدی به رابطه بین فرد و جامعه پرداخت. قانون زرین می‌کوشد فرد را با جامعه یگانه سازد؛ مردم‌سالاری می‌کوشد سازمان اجتماعی را با فرد یکپارچه بسازد.

هنوز اخلاقی به وجود نیامده است که انسان را با زمین و با حیوانات و گیاهانی که بر آن می‌رویند یگانه بسازد. زمین همچون کنیزکان اودیسه‌نوس، هنوز دارایی محسوب می‌شود. رابطه زمین هنوز صریحاً اقتصادی است و در بر دارنده امتیازاتی است، اما وظیفه و اجبار نیست.

گسترش اخلاق به این عنصر سوم در محیط

هنگامی که اودیسه‌نوس خداگونه از جنگ‌های تروا به وطن بازگشت بر یک ریسمان دوازده کنیز را که در خانه خدمت می‌کردند بر دار کرد چراکه مظنون به بدرفتاری آنان در دوران غیبت خود از خانه بود.

این بر دار کردن به لحاظ دارایی مسئله‌ای نبود. کنیزکان دارایی او بودند. صرف دارایی‌ها در آن زمان، همچون امروز، غلط یا درست نبود، مسئله چاره‌اندیشی و مصلحت در میان بود.

مفاهیم درست و نادرست در یونان زمان اودیسه هم وجود داشت: گواهِش درست‌پیمانی همسر اودیسه‌نوس طی سالیان دراز بود تا روزی که سرانجام دماغه سیاه‌کشتی‌های جنگی امواج دریاهایی را که به تیرگی شراب بودند شکافته به سوی وطن شتابیدند. ساختار اخلاقی آن روزگار زنان را می‌پوشانید اما زن هنوز به دارایی انسان تبدیل نشده بود. طی سه‌هزار سالی که از آن زمان گذشته است، معیارهای اخلاقی به بسیاری از عرصه‌های رفتار گسترش یافته، و البته در مواردی که صرفاً مصلحت اقتضا می‌کرده است انقباض‌هایی به تناسب داشته است.

### پیامد اخلاقی

اخلاق که تاکنون تنها مورد مطالعه فیلسوفان بود در واقع در جریان تطور زیست‌بوم‌شناختی گسترش یافته است. پیامدهای این فرایند را می‌توان به صورت زیست‌بوم‌شناختی یا فلسفی تبیین کرد. از نگاه زیست‌بوم‌شناسی، اخلاق محدودیتی است بر



اما چه چیز و چه کسی را دوست داریم؟ مطمئناً خاکی نیست که بی‌تمیز به رودخانه می‌دهیم تا بشویدش، مطمئناً آب‌هایی نیست که فرض می‌کنیم تنها وظیفه‌شان به حرکت درآوردن توربین‌ها، شناور ساختن قایق‌های باری و بردن فاضلاب است. یقیناً گیاهانی نیست که بدون پلک زدن انبوهی از آنها را نابود می‌کنیم. مسلماً حیواناتی نیست که بسیاری از بزرگ‌ترین و زیباترین انواعشان را منقرض کرده‌ایم. البته، اخلاق زمین نمی‌تواند تغییر، مدیریت و استفاده از این «منابع» را مانع شود، اما حق آنها را برای تداوم هستی‌شان تأیید می‌کند، و دست‌کم در نقاطی، هستی دائمی آنها را در حالتی طبیعی می‌خواهد.

خلاصه، اخلاق زمین نقش انسان اندیشه‌ورز امروزی را از فاتح جامعه‌ی زمین به عضوی ساده و شهروند آن تغییر می‌دهد. انسان برای همشهریان خود احترام قائل است و برای جامعه‌ی آنها بدان معنی نیز.

در تاریخ انسان، (امیدوارم) آموخته‌ایم که نقش فاتح سرانجام موجب شکست خود می‌شود. چرا؟ زیرا در چنین نقشی مضمحل است که فاتح، به موجب جایگاه خویش، می‌داند چه چیزی ساعت جامعه را در حرکت نگاه می‌دارد، و دقیقاً چه و که در حیات جامعه ارزشمند است، و چه و که بی‌ارزش است، همیشه معلوم می‌شود که هیچ‌کدام را نمی‌داند، و به این دلیل پیروزی‌اش سرانجام شکست او را در بر دارد.

وضعیتی همسنگ را می‌توان در جامعه‌ی زیستمانی یافت. ابراهیم می‌دانست که زمین دقیقاً برای چیست: برای آنکه قطره‌های شیر و عسل در دهان ابراهیم بریزد. در لحظه‌ی حاضر، اطمینان ما درباره‌ی این فرض با میزان تحصیلات ما نسبت معکوس دارد.

انسان، اگر شواهد را صحیح بخوانیم، امکانی تکاملی است و ضرورتی زیست‌بوم‌شناختی. این سومین گام در این رشته است. دو گام نخست پیش از این برداشته شده‌اند. متفکران جداگانه از روزگار حزقیال نبی و یوشع گفته‌اند که تاراج زمین نه تنها مصلحت نیست، بلکه نادرست است. با این حال، جامعه جنبش کنونی نگهداری منابع طبیعی را نطفه‌ی چنان تأییدی در نظر می‌گیرد.

می‌توان اخلاق را شیوه‌ای از راهنمایی در نظر گرفت که با اوضاع زیست‌بوم‌شناسانه بسیار تازه یا ظریفی برخورد می‌کند که متضمن چنان واکنش‌های به تأخیر افتاده‌ای است که مسیر مصلحت‌اندیشی اجتماعی را برای فرد متوسط قابل تشخیص نمی‌سازد. گزینه‌های حیوانی شیوه‌ی راهنمایی برای فرد در برخورد با چنان اوضاعی است. اخلاق ممکن است نوعی غریزه‌ی جماعت باشد که در حال شکل‌گیری است.

### مفهوم جماعت

هر اخلاقی که تاکنون عرضه شده است بر مقدمه‌ای واحد استوار بوده است: اینکه فرد عضوی از جماعتی است که اجزایش متقابلاً وابسته‌اند. غریزه‌هایش او را تقویت می‌کند تا بر سر جایگاهش در آن جامعه به رقابت بپردازد. اما اخلاقش او را وامی‌دارد که همکاری کند (شاید برای آنکه احتمالاً جایی برای رقابت وجود دارد). اخلاق زمین این مرزها را به سادگی گسترش می‌دهد تا خاک، آب، گیاهان و حیوانات، یا در مجموع زمین را در بر بگیرد.

این نکته ساده می‌نماید: مگر ما همیشه در آوازه‌ایمان از عشق خود و وظیفه‌مان نسبت به زمین آزادگان و موطن شجاعان نمی‌خوانیم؟ بلی،

میسوری وجود می‌داشت؛ خرید لوئیزیانا، یا اتحاد فرافاره‌ای از ایالت‌های تازه، یا جنگ داخلی پیش می‌آمد؟

در حکایت تاریخ، کنتاکی یک جمله بود. همیشه به ما می‌گویند که بازیگران این نمایشنامه تلاش کردند چه بکنند، اما کمتر به ما گفته‌اند که موفقیت، یا عدم موفقیت به میزان زیادی به واکنش آن خاک‌های به‌خصوص در برابر تأثیر نیروهای خاصی بستگی داشت که با اشغال آنها اعمال شد. در مورد کنتاکی ما حتی نمی‌دانیم این علوفه مرغوب از کجا آمد - آیا نوعی بومی آنجاست یا تخم آن نادانسته همراه مهاجران اروپایی به آن سرزمین رسیده است.

این نیزارها را با آنچه حاصل تجربه جنوب بوده است مقایسه کنید. در جنوب همه پیشگامان همان اندازه شجاع، مدبر و نگه‌دارنده بوده‌اند. حاصل اشغال در اینجا آن چراگاه‌های غنی نبود یا گیاه دیگری که طاق‌ضربات و لت و کوب استفاده سخت را داشته باشد. این منطقه، وقتی دام در آن به چرامی پرداخت تبدیل به علف‌ها و بوته‌هایی بی‌ارزش‌تر و بی‌ارزش‌تر می‌شد و علف‌های هرز آن را به تعادلی ناپایدار می‌رساندند. با هر پرنشینی انواعی از گیاهان فرسایش رخ می‌داد؛ هر افزایشی در فرسایش عقب‌نشینی بیشتر گیاهان را موجب می‌شد. حاصلش امروز نابودی متقابل و پیش‌رونده نه تنها خاک‌ها و گیاهان، بلکه مجموعه حیواناتی است که در آن باقی مانده‌اند. مهاجران اولیه چنین انتظاری نداشتند: بر سینه گاهای نیومکزیکو که حباب‌های آب از خود بیرون می‌دهند، بعضی حتی به کندن گودال‌هایی اقدام کردند که این جریان را تشدید کرد. پیشرفتشان چنان ظریف و پنهان مانده است که کمتر کسی از ساکنان منطقه به آن توجه

شهروند عادی امروز فرض می‌کند که علم می‌داند؛ چه چیزی ساعت جامعه را به حرکت وامی‌دارد؛ دانشمند همین اندازه اطمینان دارد که او این کار را نمی‌کند. دانشمند می‌داند که سازوکار زیستمان چنان پیچیده است که کارکردش ممکن است هرگز به‌طور کامل درک نشود.

در واقع، این را که انسان تنها عضوی از گروه زیستمانی است می‌توان با تفسیر زیست‌بوم‌شناسانه تاریخ نشان داد. رویدادهای تاریخی بسیاری که تا اینجا به تنهایی برحسب تجربه انسان توضیح داده شده است، در واقع، واکنش‌های زیستمانی بین مردم و زمین است. مشخصه‌های زمین، در واقع، کنش‌های متقابل زیستمانی فعالی در میان مردمی بوده‌اند که بر آن زیسته‌اند.

مثلاً، سکونت در دره می‌سی‌سی‌پی را در نظر بگیرید. در سال‌های پس از انقلاب [آمریکا]، سه گروه بر سر اداره‌اش منازعه داشتند: سرخ‌پوستان، تبار فرانسوی و انگلیسی و مهاجران آمریکایی. مورخان می‌پرسند اگر انگلیسی‌هایی که در دیترویت بودند به طرف سرخ‌پوستان اندکی بیشتر بهامی‌دادند با توجه به معیارهای نامتعادل تصمیم‌گیری آن روزگار که حاصل مهاجرت مستعمراتی را به نیزارهای کنتاکی رقم زد، چه اتفاقی می‌افتاد. اکنون زمان تأمل بر این واقعیت است که نیزارها هنگامی که با آمیخته خاصی از نیروهایی که حاصل به کارگیری گاو، خیش، آتش و تبرهای پیشاهنگان روبه‌رو شد به صورت مرغزاری حاصلخیز درآمد. حال اگر گیاهان بعدی که میراث این خاک تیره و خونین بود، تحت تأثیر این نیروها، علف‌ها و بوته‌هایی با ارزش برایمان تولید می‌کرد؛ آیا باز هم شهرهای بون و کنتون را داشتیم؟ آیا سرریزی به اوهایو، ایندیانا، ایلینویز، و

مطمئنیم که تنها حجم آموزش لازم است بالا برود؟ آیا در محتوا هم چیزی کم داریم؟

ارائه خلاصه‌ای عادلانه از محتوایش به صورت اختصاری دشوار است، اما آن گونه که من موضوع را می‌فهمم، محتوا اساساً از این قرار است: از قانون اطاعت کن، رأی صحیح بده، به سازمانی بچسب، و آن پایشی را که بر زمین خودت سودمند است اعمال کن.

مگر این قاعده زیاده از حد آسان نیست که چیزی ارزشمند فراهم آورد؟ هیچ درست یا غلطی را تعریف نمی‌کند، هیچ وظیفه‌ای را تعیین نمی‌کند، خواستار فداکاری نیست، حاکی از هیچ تغییری در فلسفه جاری ارزش‌ها نیست. درباره استفاده از زمین فقط نفع شخصی روشنگرانه را تشویق می‌کند: چنین آموزشی ما را تا کجا خواهد برد؟ شاید یک مثال به پاسخی جزئی کمک کند.

تا سال ۱۹۳۰ برای همگان به جز کسانی که از لحاظ زیست‌بوم‌شناختی نابینا نبودن روشن بود که خاک لایه رویی جنوب شرقی ویسکانسین به سوی دریا سرازیر می‌شد. در سال ۱۹۳۳ به مزرعه‌داران می‌گفتند که اگر اقدامات جبرانی معینی را برای پنج سال اختیار کنید، بخش عمومی با کار سپاه پایش مدنی (Civilian Conservation Corps) و مواد و ماشین‌آلات ضروری آن را تثبیت خواهد کرد. این پیشنهاد با پذیرشی گسترده روبه‌رو شد، اما با پایان یافتن دوره قرارداد پنج‌ساله این کارها به‌طور گسترده به فراموشی سپرده شد. مزرعه‌داران تنها کارهایی را ادامه دادند که سود اقتصادی بی‌درنگ و آشکاری برای آنان داشت.

از اینجا به این اندیشه دست یافتند که شاید اگر مزرعه‌داران خودشان مقررات را بنویسند، یادگیری سریع‌تری اتفاق بیفتد. بنابراین مجلس

کرده است. سیاحان این دورنمای ورشکسته را جذاب و رنگارنگ می‌یابند (که در واقع هم چنین است، اما به آنچه در سال ۱۸۴۸ بود، شباهت ناچیزی دارد).

همین دورنما در گذشته هم یکبار «پدید آمد»، اما با نتایجی بسیار متفاوت. سرخ‌پوستان پوئبلو در روزگار پیش از کریستف کلمب در جنوب غربی ساکن شدند، اما در آن زمان دام‌های زنده‌ای نداشتند که در دامنه‌ها رشد می‌کنند. تمدن آنان منقرض شد، البته نه به دلیل از بین رفتن زمین.

در هند، در نواحی فاقد علوفه جمعیت سکونت یافته‌بی‌آنکه ظاهراً زمین را تخریب کنند با دوراندیشی علوفه را به پیش‌گاو حمل کرده‌اند نه برعکس. (آیا این نتیجه خردی ژرف بوده است، یا صرفاً تصادفی نیکوست؟ نمی‌دانیم.)

خلاصه، توالی گیاهان بر سیر تاریخ فرمان رانده است؛ پیشاهنگان صرفاً نشان دادند، برای خیر یا شر، که چه توالی گیاهی در ذات زمین وجود داشته است. آیا تاریخ با این روح آموخته می‌شد؟ زمانی که مفهوم زمین در حکم یک مجموعه واقعاً در حیات عقلی ما نفوذ کند، چنین خواهد شد.

### وجدان زیست‌بوم‌شناسی

پایش طبیعت حالتی موزون بین انسان و زمین است. علی‌رغم نزدیک به یک قرن تبلیغ، هنوز هم پایش طبیعت با سرعتی مورچه‌وار پیش می‌رود؛ پیشرفت هنوز به‌طور عمده در پارسایی سرنامه‌ها و خطابه‌های قراردادی خلاصه می‌شود. در چهل سال گذشته هنوز به ازای هر گام به جلو دو گام به عقب سر خورده‌ایم.

پاسخ معمول به این معما «آموزش پایش بیشتر» است. هیچ‌کس در این باره بحثی نمی‌کند، اما آیا

همان سان که بهبود وضعیت راه‌ها، مدرسه‌ها، کلیساها، و تیم‌های بیس‌بال، وجود آنها فرض مسلم پنداشته نمی‌شود، دربارهٔ بهبود رفتار آبی که بر زمین می‌ریزد هم هنوز به شیوه‌ای جدی بررسی نشده است، یا دربارهٔ حفظ زیبایی یا تنوع دورنمای مزرعه - اخلاق استفاده از زمین همچنان به‌طور کامل زیر فرمان نفع اقتصادی شخصی است، همچنان که اخلاق اجتماعی صد سال پیش بود.

جمع‌بندی: از مزرعه‌دار خواسته‌ایم هر چه مناسب می‌داند برای نجات خاک خود انجام بدهد، و او هم همین کار را و فقط همین کار را کرده است. مزرعه‌داری که درختان را از دامنه‌ای با شیب ۷۵ درجه قطع می‌کند و زمین پاکسازی شده را با گاوآهن زیر و رو کرده، و باران و سنگ و خاک آن را به داخل نهرهای عمومی می‌فرستد (اگر از جنبه‌های دیگر شخص بانزاکتی باشد) هنوز هم عضو محترم جامعه به‌شمار می‌آید. اگر مزرعه‌دار بر کشتزارهایش آهک می‌ریزد و محصولاتش را در حد فاصل خطوط آهکی می‌کارد، باز هم از کلیه امتیازات و مزایای منطقه حفاظت خاک برخوردار می‌شود. منطقه حفاظت ماشین اجتماعی زیبایی است، اما این ماشین تنها با دو تا از سیلندرهایش پت‌پت کتان جلو می‌رود چون ما ترسو تر از آن بوده‌ایم و بیش از حد نگران موفقیت آسان، که به مزرعه‌دار ابعاد حقیقی وظایفش را گوشزد کنیم. وظیفه بدون وجدان معنی ندارد، و مسئله‌ای که با آن روبه‌رویم امتداد و گسترش وجدان اجتماعی از اشخاص به زمین است.

هیچ‌گاه هیچ دگرگونی مهمی در اخلاق متحقق نگردیده است بی‌آنکه تغییری درونی در تأکید عقلی، وفاداری‌ها، عواطف، و اعتقاداتمان رخ داده باشد. گواه اینکه پایش طبیعت هنوز این بنیان‌های

قانون‌گذاری و یسکانسین در سال ۱۹۳۷ قانون محلی پایش خاک را گذراند. این قانون عملاً به مزرعه‌داران می‌گفت: ما، بخش عمومی، خدمات فنی رایگان به شما می‌دهیم و ماشین‌آلات را به شما وام می‌دهیم مشروط بر آنکه شما مقررات خودتان را برای استفاده از زمین تدوین کنید. هر استانی می‌تواند مقررات خود را بنویسد و این مقررات حکم قانون را دارد. تقریباً همهٔ استان‌هایی درنگ سازمان یافتند و کمک پیشنهادی را پذیرفتند، اما پس از یک دهه عملیات، هیچ استانی هنوز هم کمترین قانونی یا مقرراتی تدوین نکرده است. در عملیاتی چون اختصاص محصول، نوسازی مرتع، و کوددهی خاک، پیشرفت چشمگیری وجود داشته است، اما هیچ اقدامی برای محصور کردن جنگل در برابر چرای دام‌ها نشده است، و هیچ چیزی برای استفاد نکردن از خیش و گاو در شیب‌های تند وجود ندارد. خلاصه اینکه مزرعه‌داران کارهایی را که به نوعی سودآور بوده پذیرفته‌اند و آنهایی که برای جامعه سودمند است اما برای خود آنان سودآشکاری نداشته است نادیده گرفته‌اند.

هنگامی که می‌پرسند چرا مقرراتی تدوین نشده است، می‌گویند جماعت هنوز آمادگی لازم برای حمایت از چنین مقرراتی را ندارد؛ آموزش باید مقدم بر وضع مقررات باشد. اما، آموزش در واقع به وظیفه نسبت به زمین که از آنچه نفع خود اعمال می‌کند فراتر برود، هیچ اشاره‌ای نمی‌کند. نتیجهٔ خالص اینکه آموزش بیشتر می‌شود اما خاک کمتر، جنگل‌های سالم محدودتر، و سیل‌ها فراوان‌تر از آنچه در سال ۱۹۳۷ بوده است.

جنبهٔ گنج‌کنندهٔ چنین اوضاعی این است که وجود وظایفی فراتر از نفع شخصی در این گونه سرمایه‌گذاری‌ها در جامعهٔ روستایی مفروض است به

را می‌خورند. برای آنکه دلیلی معتبر باشد، باید اقتصادی باشد.

خواندن این سخنان دراز دردناک است. هنوز اخلاق زمین وجود ندارد، اما دست‌کم به تصدیق این نکته نزدیک شده‌ایم که پرندگان باید به حیات خود ادامه دهند و این حق زیستمانی آنهاست، صرف‌نظر از حضور یا غیاب امتیاز اقتصادی این حق برای ما.

وضعیتی هم‌سنگ دربارهٔ پستانداران شکارگر، مرغان شکاری و مرغان ماهی‌خوار وجود دارد. روزگاری زیست‌شناسان به نوعی بر این شاهد تأکید داشتند که این موجودات با شکار ضعیفان، به حفظ سلامت شکارها کمک می‌کنند، یا اینکه چونندگان را به سود مزرعه‌داران کنترل می‌کنند، یا اینکه این شکارگران تنها انواع «بی‌ارزش» را شکار می‌کنند. در اینجا هم، دلیل ما باید اقتصادی باشد تا آن را معتبر بدانند. تنها در سال‌های اخیر این استدلال صادقانه‌تر را می‌شنویم که حیوانات شکارگر هم عضو همین جامعه‌اند، و هیچ نفع خاصی نباید آنها را برای کسب سود واقعی یا خیالی برای خودش نابود کند. متأسفانه این چشم‌انداز روشنگرانه هنوز در مرحلهٔ حرف است. در عرصهٔ عمل، نابود کردن شکارگران با خوشحالی ادامه دارد؛ شاهدش پاکسازی مشروط‌گرگ خاکستری با اجازهٔ کنگره، دفتر پایش طبیعت، و بسیاری مجالس قانون‌گذاری ایالتی.

جنگل‌کارانی که بینشی اقتصادی دارند بعضی انواع درخت را «خارج از مجموعه» اعلام کرده‌اند چون رشد بیش از اندازه‌کندی دارند یا ارزش فروش الوار حاصل از آنها بسیار ناچیز است؛ نمونه‌هایی از این دست عبارت‌اند از: سرو نقره‌ای، سرو جنگلی، سرو، چوب جنگلی (آلش) و

رفتاری را لمس نکرده است در این واقعیت نهفته است که فلسفه و دین هنوز سخنی از آن نشنیده و بویی از آن نبوده‌اند. در تلاش برای آسان‌سازی پایش طبیعت، آن را به امری پیش پا افتاده تبدیل کرده‌ایم.

### جانشین اخلاق زمین

هنگامی که منطق تاریخ نان می‌طلبد و ماقلوه‌سنگ عرضه می‌کنیم، برای توضیح شباهت نان و قلووه سنگ به زحمت می‌افزیم. اکنون به توصیف بعضی قلووه سنگ‌هایی می‌پردازم که به جای اخلاق زمین عمل می‌کنند.

یک ضعف اساسی در نظام پایشی که به‌طور کامل مبتنی بر انگیزه‌های اقتصادی است آن است که اغلب اعضای جامعهٔ زمین هیچ ارزش اقتصادی ندارند. نمونه‌های گل‌های وحشی و پرندگان آوازخوان است. از میان ۲۲۰۰۰ حیوان و گیاه عالی‌تری است که بومی و یسکانسین است، جای تردید است که بیشتر از ۵ درصد را بتوان فروخت، تغذیه کرد، خورد، یا استفادهٔ اقتصادی دیگری از آنها کرد. با این حال، این موجودات عضو جامعهٔ زیستمانی‌اند و اگر (به عقیدهٔ من) ثبات این جامعه به یکپارچگی آن بستگی داشته باشد، حق آنهاست که حیات آنان تداوم یابد.

هنگامی که یکی از این مقولات غیراقتصادی مورد تهدید قرار بگیرد، و چنانچه اتفاقاً به آن علاقه داشته باشیم، پوششی اختراع می‌کنیم تا به آن اهمیت اقتصادی بدهیم. در آغاز این سده، تصور می‌رفت که پرندگان آوازخوان دارند از بین می‌روند. پرنده‌شناسان شتابزده به نجات آنان شتافتند، با دلایلی مشخصاً متزلزل مبنی بر آنکه اگر پرندگان حشرات را کنترل نکنند، این حشرات ما

گرایش روشنی در پایش طبیعت در آمریکا مشاهده می‌شود که همه کارهای ضروری را که مالکان خصوصی در اجرای آن ناتوانند بر عهده دولت می‌گذارند. امروزه، مالکیت دولتی، عملیات، یارانه، با مقررات حکومتی به‌طور گسترده در جنگل‌بانی، مدیریت منابع طبیعی، خاک، مدیریت آبریزها، پارک‌ها و پایش صحراها، مدیریت شیلات، مدیریت پرندگان مهاجر و موارد بیشتری که افزوده می‌شود، بسیار رایج است. رشد عمده‌ای که در این پایش دولتی است صحیح و منطقی و گاه ناگزیر است. اینکه من به هیچ وجه مخالفتی با آن ندارم در این واقعیت مضمر است که بخش عمده عمر خویش را برای این منظور صرف کرده‌ام. ابعاد نهایی این سرمایه‌گذاری چیست؟ آیا پایه مالیات پاسخگوی پی آمده‌های این سرمایه‌گذاری است؟ در چه نقطه‌ای پایش دولتی، همچون ماموت‌ها در گذشته، به دلیل ابعاد بزرگ خود، ناتوان و زمین‌گیر می‌شود؟ اگر پاسخی وجود داشته باشد باید آن را در اخلاق زمین جست‌وجو کنیم، یا نیروی دیگری که وظایف بیشتری را بر عهده مالک خصوصی بگذارد.

مالکان و کاربران صنعتی، به‌ویژه چوب‌برها و دامداران گرایش به شیون و زاری درباره گسترش مالکیت دولتی و مقررات مربوط به زمین دارند، اما (با استثنای قابل توجهی) چندان کشتی هم برای ارائه تنها شق دیگری که ملموس است ندارند: یعنی به اعمال داوطلبانه پایش زمین‌های خودشان. وقتی از مالک خصوصی می‌خواهیم اقدامی غیر سودآور به‌خاطر خیر مجموعه انجام بدهد، امروزه صرفاً با دستی که دراز کرده است موافقت می‌کند. چنانچه این اقدام تنها نقدینه طلب کند منصفانه و درست است، اما وقتی به بهای

شوکران. در اروپا که جنگل‌بانی از لحاظ زیست‌بوم‌شناسی پیشرفته‌تر است، انواع غیرتجاری درخت عضوی از جنگل بومی در نظر گرفته می‌شود که در حد معقول باید حفظ شود. به‌علاوه، دریافته‌اند که بعضی درختان (مثل آتش) نقش ارزشمندی در ایجاد حاصلخیزی خاک دارند. بستگی متقابل جنگل و انواع درختان سازنده آن، مجموعه گیاهان زمین و مجموعه جانوران مفروض‌اند.

گاه فقدان ارزش اقتصادی نه تنها مشخصه انواع یا گروه‌ها نیست، بلکه مشخصه مجموعه‌های زیست‌مانی به‌طور کامل است: مرداب‌ها، گلاب‌ها، توده‌های شن و «بیابان‌ها» مثال‌هایی از چنین مجموعه‌هایی است. در چنین مواردی قاعده این است که پایش آنها را همچون پناهگاه‌ها، پارک‌ها یا بناهای تاریخی وظیفه دولت می‌دانیم. مشکل اینجاست که این مجموعه‌ها گاه در میان زمین‌های ارزشمندتری که خصوصی‌اند پراکنده‌اند؛ دولت نمی‌تواند احتمالاً بر چنین تکه‌های پراکنده‌ای نظارت کند یا آنها را متعلق به خود اعلام کند. نتیجه خالص اینکه برخی از اینها را در نواحی گسترده‌ای در معرض نابودی نهایی قرار داده‌ایم. چنانچه مالک خصوصی ذهنی اقتصادی داشته باشد، از اینکه نگهبانی نسبت معقولی از این‌گونه نواحی را بر عهده بگیرد به خود مباهات خواهد کرد، که به تنوع و زیبایی مزرعه و مجموعه او می‌افزاید.

در مواردی، فرض فقدان سود در این نواحی «بیابانی» غلط از آب درآمده است، اما صرفاً پس از آنکه بخش عمده آنها را از بین برده‌اند. جنگال کنونی درباره از نو به آب بستن مرداب‌های موش‌آبی از موضوعات مورد بحث است.

شرح مفصل آنها خارج از حوصله این اثر است، این اصطلاح گفتاری نمی‌تواند دقیقاً توصیف کند که دانش ما درباره سازوکار زمین چقدر ناچیز است. تصویر حقیقی‌تر در این باره در زیست‌بوم‌شناسی ارائه می‌شود: یعنی، هرم زمین. ابتدا، هرم را به عنوان نماد زمین به کار می‌بریم و سپس برخی از اشارات ضمنی آن را به صورت کاربرد زمین ارائه می‌دهیم.

گیاهان انرژی خود را از خورشید می‌گیرند. این انرژی از طریق مداری جریان می‌یابد موسوم به زیباگان، که می‌توان آن را به صورت هرمی با لایه‌های متعدد ارائه کرد. لایه پایینی خاک است. لایه گیاهی بر خاک قرار می‌گیرد، لایه حشرات بر گیاهان، لایه پرنده‌گان و جوندگان بر حشرات و به همین منوال تا گروه‌های متنوع حیوانات تا رأس هرم، که از گوشت‌خواران بزرگ‌تر تشکیل می‌شود. انواع در هر لایه شبیه یکدیگرند نه به لحاظ منشأ، یا قیافه ظاهر، بلکه بیشتر از جهت آنچه می‌خورند. هر لایه در سلسله لایه‌ها وابسته لایه‌های زیرین برای خوراک خود و اغلب برای سایر خدمات، و هریک به سهم خود خوراک و خدماتی برای لایه‌های بالایی فراهم می‌آورند. به سوی بالای هرم که می‌رویم شمار جمعیت هر لایه کاهش می‌یابد. بدین‌سان، برای هر گوشت‌خواری صدها شکار و هزاران شکار برای این شکارها، میلیون‌ها حشره، و گیاهانی بی‌شمار وجود دارد. صورت هرمی این نظام این تصاعد عددی را از رأس تا قاعده منعکس می‌کند. انسان در لایه میانی با خرس و راکون، و سنجاب که هم گوشت می‌خورند و هم سبزیجات، مشترک است. خطوط وابستگی خوراک و سایر خدمات را زنجیره خوراک می‌نامند. بدین‌سان زنجیره خاک -

دوراندیشی، گشاده‌نظری، یا صرف وقت باشد، موضوع دست‌کم جای بحث دارد. رشد سرسام‌آور یارانه‌های کاربری زمین در سال‌های اخیر را، به‌طور عمده، باید به دستگاه‌های دولتی برای آموزش پایش طبیعت مربوط دانست: دفتر زمین، دانشکده‌های کشاورزی و خدمات گسترش. تا آنجا که من می‌توانم جست‌وجو کنم، در این نهادها هیچ چیزی درباره وظایف اخلاقی ما نسبت به زمین آموزش نمی‌دهند.

خلاصه: نظام پایش صرفاً مبتنی بر نفع خود بسیار نامتعادل است، تا جایی که می‌دانیم، از بسیاری عناصری که در مجموعه زمین فاقد ارزش تجاری است غافل می‌ماند و در نهایت آنها را حذف می‌کند، اما این عناصر برای عملکرد سالم ضروری است. به گمان من، این نظام به غلط فرض کرده است که بخش‌های اقتصادی ساعت زیستمانی می‌تواند بدون بخش‌های غیراقتصادی آن عمل کند. در نهایت، وظایف بسیاری را بر عهده دولت می‌گذارد که بیش از حد پیچیده و زیاده از حد پراکنده است و دولت نمی‌تواند آنها را انجام بدهد. وظیفه اخلاقی مالک خصوصی یگانه درمان ملموس این اوضاع است.

### هرم زمین

اخلاقی که متمم و راهنمای رابطه اقتصادی با زمین باشد، وجود نوعی تصویر ذهنی از زمین را به عنوان سازوکاری زیستمانی از پیش مفروض می‌دارد. ما تنها درباره چیزی که می‌توانیم ببینیم، احساس کنیم، بفهمیم، دوست بداریم، یا به نوعی دیگر به آن ایمان داشته باشیم، می‌توانیم اخلاقی باشیم. تصویر مشترکی که در آموزش پایش طبیعت به کار می‌رود، «تعادل طبیعت» است. به دلایلی که

پایین رفتن از کوه از دست می‌رود، اما به‌طور عادی مقداری ناچیز است که با تباهی صخره‌ها متعادل می‌شود. در اقیانوس، طی زمان زمین‌شناختی، رسوب می‌کند تا به سرزمین‌های تازه و هرم‌های جدیدی تبدیل شود.

سرعت و ماهیت جریان انرژی به سوی بالا به ساختار پیچیده مجموعه گیاهی و حیوانی بستگی دارد، به همان‌سان که شیره بالارونده در درخت به سازمان پیچیده سلولی آن بستگی دارد. بدون این درهم پیچیدگی، جریان عادی گمان نمی‌رود که رخ دهد. ساختار به معنی اعداد مشخصه، همچنین گونه‌ها و نقش‌های مشخصه انواع تشکیل‌دهنده آن است. این بستگی متقابل بین ساختار پیچیده زمین و عملکرد آرامش به عنوان واحد انرژی، یکی از صفات اساسی آن است.

وقتی در یک بخش مدار دگرگونی روی می‌دهد، بخش‌های متعدد دیگری باید خودشان را با آن انطباق دهند. دگرگونی لزوماً جریان انرژی را بند نمی‌آورد یا منحرف نمی‌کند، تطور رشته‌ای دراز از دگرگونی‌های خودالفا است، که تأثیر خالصش افزودن بر مهارت و پرداخت کردن این ساز و کار سیال است و درازتر کردن این مدار. دگرگونی‌های تکاملی، به هر روی، معمولاً کند و محلی است. اختراع ابزار به دست انسان او را قادر ساخت که تغییراتی با سرعت و خشونت بی‌سابقه و گسترده و فراهم آورد.

یک دگرگونی در ترکیب مجموعه گیاهان و جانوران منطقه رخ می‌دهد. شکارگران بزرگ‌تر در رأس هرم شاخه می‌زنند؛ زنجیره‌های خوراک برای نخستین بار در تاریخ به جای بلندتر شدن، کوتاه‌تر می‌شود. انواع اهلی از زمین‌های دیگر جای انواع وحشی را می‌گیرند و انواع وحشی به

درخت بلوط - گوزن - سرخ‌پوست تا حدود زیادی به زنجیره خاک - ذرت - گاو - مزرعه‌دار تبدیل شده است. هر نوعی، از جمله خود ما، حلقه رابطی در زنجیره‌های متعددی. گوزن صدها گیاه دیگر غیر از بلوط را هم می‌خورد، و گاو صدها گیاه دیگر سوای ذرت را نیز. پس، این هر دو حلقه‌های ارتباطی در صدها زنجیره را تشکیل می‌دهند. این هرم شبکه درهم پیچیده‌ای از زنجیره‌هاست که چنان پیچیده است که بی‌سامان می‌نماید، و با وجود این، ثبات این نظام ثابت می‌کند که ساختاری بسیار سازمان‌یافته است. عملکرد آن به همکاری و رقابت اجزای گوناگونش بستگی دارد.

در آغاز، هرم زندگی کوتاه و پست بود و زنجیره‌های خوراک ساده و کوتاه. تطور انواع لایه به لایه و حلقه به حلقه بر آن افزوده است. انسان یکی از هزاران اضافات به ارتفاع و پیچیدگی این هرم است. علم تردیدهای بسیاری بر ما ارائه کرده است، اما دست‌کم یک یقین هم برایمان آورده است: تطور انواع به مهارت و تنوع در زیباگان گرایش دارد.

پس، زمین صرفاً خاک نیست؛ سرچشمه‌ای از انرژی است که در مداری از خاک‌ها، گیاهان و حیوانات ساری است. زنجیره‌های خوراک راه‌های زنده‌ای است که انرژی را به سوی بالا می‌راند؛ مرگ و فساد آن را به خاک بازمی‌گرداند و این مدار بسته نیست؛ بخشی از انرژی در تباهی تبخیر می‌شود، بعضی از طریق جذب از راه هوا افزوده می‌شود، برخی در خاک، مواد گیاهی پوسیده، و جنگل‌های کهن، اما مداری پابرجاست، همچون پشتوانه به آرامی افزایش‌یابنده و دگرگون‌شونده حیات است. همیشه میزان مشخصی با شستن و



وحش بوم‌های تازه‌ای می‌روند. در این تجمع گیاهان و جانوران منطقه، بعضی انواع از حدود خارج می‌شوند و به‌عنوان آفت و بیماری مشاهده می‌شوند؛ دیگران از بین می‌روند. چنین تأثیری به‌ندرت خواسته یا پیش‌بینی شده است؛ اینها معرف سازگاری‌های مجدد، غیرقابل پیش‌بینی و اغلب غیرقابل ردیابی در ساختار است. علوم کشاورزی تا اندازه زیادی مسابقه بین پیدایش آفت‌های تازه و ظهور تکنیک‌های جدید برای کنترل آنهاست.

دگرگونی دیگر بر جریان انرژی در گیاهان و جانوران و بازگشت آن به خاک اثر می‌کند. حاصلخیزی قابلیت خاک است برای دریافت، ذخیره کردن و رها کردن انرژی. کشاورزی با کاربرد مکرر خاک، یا با جایگزینی بسیار شدید انواع اهلی به جای بومی در رو ساخت، ممکن است راه‌های جریان یا فرسایش ذخیره را به هم بریزد. خاکی که از ذخایر خود یا از ماده‌ارگانیکی که آن رانگه می‌دارد تهی شده باشد، سریع‌تر از آنچه تشکیل می‌شود شسته شده و از بین می‌رود. این پدیده را فرسایش می‌نامند.

آب، مثل خاک، بخشی از مدار انرژی است. صنعت با آلوده کردن آب‌ها یا با سد بستن بر آنها، می‌تواند گیاهان و جانورانی را که برای حفظ گردش انرژی لازم‌اند، حذف کند.

حمل و نقل دگرگونی اساسی دیگری را پیش می‌آورد: امروزه گیاهان یا حیواناتی که در یک منطقه رشد کرده‌اند این زمان در مناطق دیگری مصرف می‌شوند و به خاک باز می‌گردند. حمل و نقل انرژی انباشته در سنگ‌ها، و در هوا را یافته و در جای دیگر به مصرف می‌رساند، بدین‌سان باغ را با ازت‌گردآمده با فضله مرغ‌ان از ماهی‌های دریا در سوی دیگر خط استوا حاصلخیز می‌کنیم.

به این ترتیب، مدارهایی که پیش از این محلی و کامل بوده است در میزانی جهانی انباشته می‌شود. فرایند دگرگون‌سازی هرم به سود اشتغال انسان انرژی انباشته شده را آزاد می‌کند، و این امر اغلب طی دوران پیشگامی به پیدایش فراوانی فریب‌دهنده حیات گیاهی و جانوری، هم وحشی و هم اهلی، کمک می‌کند. این ره‌ایش سرمایه زیست‌مانی به تیره ساختن و به تعویق انداختن جریمه‌های خشونت گرایش دارد.

این طرح اولیه از زمین در حکم مدار انرژی، سه اندیشه اساسی را بیان می‌کند:

۱- زمین صرفاً خاک نیست.

۲- حیوانات و گیاهان بومی مدار انرژی را باز نگه می‌دارند؛ دیگر گیاهان و حیوانات ممکن است چنین بکنند یا نکنند.

۳- تغییرات ایجاد شده به‌دست انسان با تغییرات تطوری متفاوت است، و تأثیری دارد که جامع‌تر از آنچه مطلوب بوده یا پیش‌بینی می‌شده است.

این اندیشه‌ها، در مجموع، دو مسئله اساسی را پیش می‌کشد: آیا زمین می‌تواند خود را با سامان نوین سازگار کند؟ آیا می‌توان به تغییرات مطلوب با خشونت کمتری دست یافت؟

به نظر می‌رسد که زیگان‌ها به‌لحاظ ظرفیت و توانایی تحمل تبدیل خشونت‌بار با هم تفاوت دارند. مثلاً، اروپای غربی دارای هر می است بسیار متفاوت با آنچه سزار در آنجا یافت. بعضی جانوران بزرگ از بین رفته‌اند؛ جنگل‌های مردابی به مرتع یا زمین زیرکشت تبدیل شده‌اند؛ گیاهان و حیوانات تازه‌ای را به اینجا آورده‌اند، بعضی از این جانوران و گیاهان آفت تلقی می‌شوند؛ بومی‌های باقی‌مانده به‌لحاظ توزیع و فراوانی متحمل دگرگونی عمده‌ای شده‌اند. با وجود این، خاک هنوز

هیچ‌گاه به درهم‌ریختگی کامل یا مرگ منتهی نمی‌شود. زمین بهبود می‌یابد، اما سطح پیچیدگی آن کاستی می‌پذیرد، و ظرفیت و قابلیتش برای تحمل اشخاص، گیاهان و حیوانات کاهش می‌یابد. بسیاری زیآگانی که در این سال‌ها «سرزمین فرصت» پنداشته می‌شوند، در واقع، هم‌اکنون بر اساس کشاورزی بهره‌کشانه ادامه حیات می‌دهد، یعنی، از ظرفیت حیاتی‌شان برای نگهداری انواع فراتر می‌روند. به این اعتبار بخش عمده آمریکای جنوبی زیاده از حد جمعیت دارد.

در نواحی بایر، تلاش می‌کنیم این فرایند ضایعات را با احیا و آبادسازی متعادل سازیم، اما صرفاً بدیهی است که طول احتمالی برنامه‌های احیای زمین اغلب کوتاه است. در همین غرب خودمان، بهترین برنامه‌ها یک سده هم دوام نمی‌آورد.

مستندات تلفیق‌یافته تاریخ و زیست‌بوم‌شناسی یک نتیجه‌گیری کلی را تقویت می‌کند: هر قدر تغییراتی که انسان ایجاد می‌کند کمتر خشونت‌بار باشد، احتمال موفقیت در سازگاری مجدد در هرم زمین بیشتر می‌شود. خشونت هم برحسب تراکم جمعیت انسان متفاوت است؛ جمعیت متراکم مستلزم تبدیل خشونت‌بارتری است. آمریکای شمالی، از این جهت، فرصت بهتری برای دوام یافتن دارد تا اروپا، در صورتی که بتواند برای محدود کردن تراکم جمعیت خود تلاش کند.

این استنتاج با فلسفه جاری ما، که فرض می‌کند افزایش اندکی در تراکم حیات انسان را غنی ساخته است و افزایش نامحدودش آن را به شیوه‌ای نامحدود غنی می‌سازد، مغایرت دارد. زیست‌بوم‌شناسی هیچ مناسبات تراکمی را سراغ ندارد که گستره نامحدودی داشته باشد. هرگونه افزایش تراکم از قانون عایدات تقلیل‌یابنده پیروی می‌کند.

هست و با وارد کردن مواد مغذی، همچنان حاصلخیز است؛ آب‌ها به‌طور معمول جاری‌اند؛ به نظر می‌رسد که ساختار نوین عمل می‌کند و پایدار است. هیچ توقف یا درهم‌ریختگی در مدار وجود ندارد.

پس، اروپای غربی زیآگان مقاومی دارد. فرایندهای درونی‌اش سخت، ارتجالی، و در برابر فشار مقاوم‌اند. صرف نظر از شدت خشونت تغییرات، هرم، تا اینجا، شیوه همزیستی تازه‌ای ارائه کرده است که سکناپذیری‌اش برای انسان و اکثر دیگر انواع بومی حفظ می‌شود.

به نظر می‌رسد که ژاپن مثال دیگری از تبدیل بنیادی بی‌آنکه سازمان را بر هم بزند ارائه می‌کند. اکثر دیگر نواحی متمدن، و بعضی مناطقی که تاکنون هنوز درست تمدن را لمس نکرده‌اند، مراحل متنوعی از بی‌سازمانی را، که دامنه‌شان از مراحل علایم اولیه تا ضایعات پیشرفته است، به نمایش می‌گذارند. در آسیای صغیر و شمال آفریقا تغییرات اقلیمی این دگرگونی‌ها را پریشان می‌سازد، که ممکن است علت یا معلول ضایعات پیشرفته باشد. در آمریکا میزان بی‌نظمی از محل تا محل تغییر می‌کند؛ در جنوب غربی بدترین وضعیت است، فلات ازارک [با تپه‌هایی زیر ۱۰۰۰ متر ارتفاع] و بخش‌هایی از جنوب، و کمترین بی‌نظمی را در ناحیه نیوانگلند و شمال غربی داریم. کاربری بهتر زمین ممکن است آن فرایند را در مناطق کمتر پیشرفته متوقف سازد. در بخش‌هایی از مکزیک، آمریکای جنوبی، آفریقای جنوبی و استرالیا ضایعاتی خشونت‌بار و شتاب‌یابنده جریان دارد، اما نمی‌توانم دورنماهای آن را توصیف کنم.

این اختلال تقریباً سراسر جهانی در زمین به نظر می‌رسد شبیه بیماری در حیوان باشد، جز اینکه

زمین را همان خاک در نظر می‌گیرند و نقش آن را تولید کالایی می‌پندارند؛ گروهی دیگر (ب) زمین را زیباگان می‌دانند، و نقش آن را گسترده‌تر می‌بینند. با مشاهده میزان این گستردگی تصدیق می‌کنیم که مورد شک و دستخوش آشفتگی است.

در رشته خود من، یعنی جنگلبانی، برای گروه الف کاشت درخت مثل کاشت کلم است، و کالای اساسی جنگل هم سلولز است. هیچ منعی برای خشونت نمی‌بیند، ایدئولوژی اینها همان آگرونومی (کشت‌شناسی) است. گروه ب جنگلبانی را اساساً متفاوت با کشت‌شناسی می‌بیند چون از انواع طبیعی استفاده می‌کند و بیشتر محیط طبیعی را اداره می‌کند تا ایجاد محیطی مصنوعی. اصولاً گروه ب تکثیر طبیعی را ترجیح می‌دهد. اساس نگرانی این گروه هم اقتصادی است و هم زیست‌مانی است و درباره از دست رفتن انواعی چون شاه‌بلوط، و تهدید انقراض صنوبر نگران است. درباره مجموعه‌ای از رشته نقش‌های ثانوی جنگل همچون حیات وحش، تجدید، آبریزها، و نواحی بیابانی نگران است. به نظر من، گروه ب تکان‌های وجدان زیست‌بوم‌شناسی را احساس می‌کند.

در عرصه حیات وحش، شکافی همسنگ وجود دارد. برای گروه الف، کالاهای اساسی ورزش و گوشت است؛ واحد اندازه‌گیری تولیددهک‌های برداشت قرقاول و قزل‌آلاست. تکثیر مصنوعی چه به‌عنوان شیوه‌ای موقتی چه دائمی — در صورتی که هزینه‌ها قابل قبول باشد — پذیرفته است. گروه ب نگران مجموعه رشته‌هایی از مسائل جانبی و عوارض زیست‌مانی است. هزینه تولید حیوانی که شکار می‌شود برحسب حیوانات شکارگر چیست؟ آیا باید به بیگانگان بیشتر متوسل بشویم؟ چگونه مدیریت می‌تواند انواع رو به انقراض، مثل باقرقره

صرف‌نظر از معادله‌ای که برای انسان و زمین وجود دارد، هنوز بعید است که جمله‌های این معادله را بشناسیم. کشفیات اخیر در تغذیه و ویتامین‌ها و مواد معدنی وابستگی‌هایی قطعی را در مدار رو به بالا آشکار می‌سازند: مقادیر بی‌اندازه ناچیز از مواد معینی ارزش خاک را برای گیاهان و ارزش گیاهان را برای حیوانات تعیین می‌کند. درباره مدار رو به پایین چطور؟ درباره انواع در حال انقراض که حفاظت آنها را اکنون تجملی زیبایی‌شناختی در نظر می‌گیرند چطور؟ آنها به ساختن خاک کمک کرده‌اند؛ با کدام شیوه‌های قطعی می‌توانند برای حفظ آن اساسی باشند؟ پروفیسور ویور پیشنهاد می‌کند که بهتر است از گل‌های سبزه‌زاران برای بازسازی انبوه خاک‌هایی که در مناطق خشک و کویری ضایع می‌شوند استفاده کنیم؛ کسی چه می‌داند که ممکن است روزی از دُرنا و کرکس، سمور آبی و خرس خاکستری برای چه منظورهایی استفاده کنیم؟

### سلامت زمین و شکاف الف و ب

پس، اخلاق زمین بازتاب نوعی وجدان زیست‌بوم‌شناسی است و این نیز به سهم خود حاکی از اعتقاد به مسئولیت فرد در برابر سلامت زمین است. سلامت یعنی ظرفیت زمین برای بازسازی خود. پایش طبیعت تلاش ماست برای فهم و نگه‌داشت این ظرفیت.

هواداران پایش طبیعت به خاطر اختلافاتی که دارند شه‌ره‌اند. از نگاه سطحی به نظر می‌رسد این اختلافات به آشفتگی صرف بینجامد، اما در مذاقه‌ای دقیق‌تر شکافی را در یک سطح واحد آشکار می‌سازد که مبتلا به بسیاری عرصه‌های تخصصی است. در هر عرصه یک گروه (الف)

در جهت زیستمانی است، به‌ویژه در پافشاری‌اش بر اهمیت مجموعه گیاهان و جانوران خاک. اصول زیست‌بوم‌شناختی کشاورزی صرفاً چنان برای همگان ناشناخته و بیگانه است که در سایر رشته‌های استفاده از زمین. مثلاً، کمتر تحصیل کرده‌ای از پیشرفت‌های فنی شگفت‌آور دهه‌های اخیر خبر دارد که این پیشرفت‌ها بیشتر به تلمبه آب مربوط است تا به چاه. جریب به جریب تلاش‌هایشان برای اصلاح سطح پایین رونده حاصلخیزی کفایت نمی‌کند.

در همه این شکاف‌ها همان تناقض‌های اساسی را مشاهده می‌کنیم که تکرار می‌شوند: انسان فاتح در برابر انسان شهروند زیگان؛ علمی که شمشیر انسان را تیز می‌کند در برابر علمی که راهنمای پژوهش در جهان انسان است؛ زمین برده و خادم در برابر زمین اندام جمعی. حکم رابینسن به تریسترام [در شعر رابینسن به نام تریسترام (۱۹۲۷)] را می‌توان در این ارتباط با هموسایین [انسان اندیشه‌ورز] در مقام یک نوع در زمان زمین‌شناسی به کار بست:

چه بخواهی چه نخواهی

ای تریسترام، تو پادشاهی، زیرا یکی هستی.

از معدودی که آزمون زمان را با سربلندی

گذرانده و جهان را ترک می‌کنند،

هنگامی که می‌روند، جهان آن مکانی نیست

که قبلاً بود.

بگر چه بر جای می‌گذاری.

### جهان‌بینی

برای من قابل تصور نیست که رابطه اخلاقی با زمین بدون عشق، احترام و تحسین زمین و ملاحظه فراوان نسبت به ارزش آن امکان‌پذیر باشد. البته، منظور من چیزی به مراتب گسترده‌تر

مرغزار را که هم‌اکنون هم امید می‌بخشد به شکار آن نیست اعاده کند؛ چگونه مدیریت می‌تواند موارد کمیابی را که در معرض خطرند، مانند قوهای جارچی و دُرناهای درشت‌جثه، را اعاده کند؟ آیا می‌توان اصول مدیریت را به گل‌های وحشی بسط داد. باز هم در اینجا برای من روشن است که همان شکاف الف و ب را که در جنگل‌بانی داریم، در اینجا هم مشاهده می‌کنیم.

در عرصه گسترده‌تر کشاورزی توانایی کمتری برای سخن گفتن دارم، اما به نظر می‌رسد باز هم شکاف همسنگی وجود دارد. کشاورزی علمی پیش از تولد زیست‌بوم‌شناسی به‌طور فعال در حال توسعه بود؛ از این‌رو می‌توان انتظار داشت مفاهیم زیست‌بوم‌شناختی در این عرصه نفوذ کنندتری داشته باشند. علاوه بر این، مزرعه‌دار به اقتضای ماهیت تکنیک‌هایش باید زیگان را به شیوه‌ای بنیادی‌تر از جنگل‌بان یا مدیریت حیات وحش تغییر بدهد. با وجود این، نارضایی‌های بسیاری در کشاورزی وجود دارد که به نظر می‌رسد به چشم‌انداز تازه‌ای از «مزرعه‌داری زیستمانی» بینجامد.

شاید مهم‌ترین این موارد، شاهد نوینی است که دیگر واحد اندازه‌گیری ارزش غذایی محصولات مزرعه وزن نیست؛ محصولات خاک حاصلخیز ممکن است هم به لحاظ کمی و هم از نظر کیفی برتر باشد. می‌توان با ریختن کود وارداتی میزان حاصلدهی خاک را بالا برد، اما لزوماً ارزش غذایی بهبود نمی‌یابد. پیامدهای نهایی ممکن این اندیشه به قدری زیاد است که باید شرح آنها را به قلمی توانا تر واگذار کنم.

نارضایی موسوم به «مزرعه‌داری لُگانیک» در همان حال که برخی نشان‌های یک آیین را دارد،

از صرف ارزش اقتصادی است؛ منظورم ارزش به معنای فلسفی کلمه است.

جدی‌ترین مانع بر سر راه تحول اخلاق زمین شاید این واقعیت باشد که نظام آموزشی و اقتصادی ما به جای آنکه در جهت آگاهی فراوان از زمین باشد در سوی دیگر می‌رود و از آن دور می‌شود. تجدد راستین شما دور شدن از زمین به موجب واسطه‌های بسیار، و دستگاه‌های فیزیکی بی‌شمار است. انسان امروزی رابطه‌ای حیاتی با زمین احساس نمی‌کند؛ زمین برایش به معنی فاصله بین شهرهاست که محصولات کشاورزی بر روی آن رویده است. یک روز روی زمین رهاش کنید، و اگر آن محل اتفاقاً زمین گلف یا منظره زیبایی نباشد بسیار کسل می‌شود. اگر محصولات کشاورزی به جای مزرعه‌داری از طریق رشد گیاه در مواد مغذی به دست می‌آید بسیار زیبنده او می‌بود. جایگزینی مواد صنعتی به جای چوب، چرم، پشم و دیگر محصولات طبیعی زمین برای او مناسب‌تر از این مواد اصیل است. خلاصه، زمین چیزی است که برای این انسان «کوچک شده» است.

مانع دیگری که به همین اندازه جدی بر سر راه «اخلاق زمین» قرار گرفته است، نگرش مزرعه‌دار است که هنوز هم زمین برایش دشمن، یا ارباب وظیفه‌ای است که او را در بردگی نگه می‌دارد. از نگاه نظری، مکانیزه کردن مزرعه‌داری باید زنجیرهای دهقان را گسسته باشد، اما اینکه به راحتی چنین باشد جای بحث دارد.

یکی از لازمه‌های فهم زیست‌بوم‌شناسانه زمین درک و برداشتی از زیست‌بوم‌شناسی است، و این به هیچ روی با «آموزش و پرورش» ماهم‌گستره نیست؛ در واقع، به نظر می‌رسد که آموزش عالی اکثراً دانسته از مفاهیم زیست‌بوم‌شناسی دوری

می‌جوید. در درس‌هایی که برچسب‌های زیست‌بوم‌شناسانه بر خود دارند هم لزوماً فهم زیست‌بوم‌شناسی دست نمی‌دهد؛ می‌توان نام این درس‌ها را جغرافیا، گیاه‌شناسی، کشت‌شناسی، تاریخ، یا اقتصاد گذاشت. این چیزی است که خوب است باشد، اما صرف‌نظر از اینکه چه برچسبی بزنند، آموزش زیست‌بوم‌شناسانه امری نادر و کمیاب است.

برای اقلیتی که عصیان آشکاری بر ضد این گرایش‌های به اصطلاح «مدرن» دارند هم موردی به سود اخلاق زمین وجود ندارد.

«مانع اصلی» بر سر راه رهایی فرایند تکاملی برای اخلاق صرفاً اینجاست: از فکر کردن درباره استفاده شایسته از زمین به صورت مسئله‌ای صرفاً اقتصادی دست بردارید. هر موردی را برحسب آنچه به لحاظ اخلاقی و از نگاه زیبایی‌شناسی درست است و از نظر اقتصادی هم چاره‌ساز، بررسی کنید. چیزی درست است که به حفظ یکپارچگی، پایداری، و زیبایی مجموعه زیستمانی گرایش داشته باشد؛ اگر گرایش دیگری دارد نادرست است.

مسلم است که امکان اقتصادی حدود آنچه را می‌توان یا نمی‌توان برای زمین انجام داد تعیین می‌کند. همیشه چنین بوده و خواهد بود. افسانه‌ای که جبرگرایان اقتصادی همچون قلاده‌ای به گردن جمعی ما بسته‌اند و اکنون لازم است آن را از خود دور سازیم این باور است که همه کاربردهای زمین را اقتصاد تعیین می‌کند. این اصلاً درست نیست. اقدامات و نگرش‌های متعددی است که شاید حجم عمده مناسبات زمین را تشکیل می‌دهد، و بیشتر سلیقه‌ها و تمایلات کاربران زمین اینها را تعیین می‌کنند تا کیف پولشان. حجم بزرگی از همه روابط زمین بر محور سرمایه‌گذاری از طریق وقت

گذاشتن، پیش‌بینی کردن، مهارت و ایمان صورت می‌گیرد تا سرمایه‌گذاری از طریق نقدینه. کاربر زمین همان است که می‌اندیشد.

من اخلاق زمین را دانسته به‌عنوان فرآورده‌ی تطور اجتماعی ارائه کردم چون هیچ چیزی تاکنون به اهمیت اخلاق «نگاشته» نشده است. تنها سطحی‌ترین دانشجویان تاریخ تصور می‌کنند که موسی ده‌فرمان را «نگاشت»؛ ده‌فرمان در اذهان جماعتی اندیشمند تصور یافت، و موسی خلاصه‌ای آزمایشی برای «سمیناری» نگاشت. می‌گویم آزمایشی چون تطور هیچ‌گاه متوقف نمی‌شود.

تطور اخلاق زمین فرایندی عقلانی و همچنین عاطفی است. پایش طبیعت با نیت‌های خیری هموار شده است که عبث، یا حتی خطرناک از کار درآمده‌اند، چون تهی از فهم انتقادی زمین یا کاربری اقتصادی زمین بوده است. گمان می‌کنم

بدیهی باشد که با پیشرفت جبهه اخلاق از فرد به جامعه، محتوای عقلانی آن هم افزایش می‌یابد. ساز و کار عملیات هر نوع اخلاقی همسان است: تأیید و خشنودی اجتماعی درباره اقدامات صحیح؛ مردود دانستن اقدامات نادرست از سوی جامعه. به‌طور عمده، معضل کنونی ما مسئله نگرش و اجرا است. ما الحمرا\* را با بیل مکانیکی زیر و رو کردیم، و به مقدار کاری که کردیم می‌بالیم. ما باید حتماً از به‌کارگیری بیل مکانیکی، که به هر حال نکات خوب و امتیازات بسیاری دارد، دست برداریم، اما به معیارهایی موقرانه‌تر و عینی‌تر برای استفاده موفقیت‌آمیز آن نیاز داریم.

\* الحمرا: حومه شرقی لس‌آنجلس با جمعیتی بیش از ۸۲,۰۰۰ نفر.

## همگامی با طبیعت

وندل بری

وندل بری (۱۹۳۴ -) در کنتاکی مزرعه دارد. شاعر، رمان نویس، مقاله نویس، و طرفدار پایش طبیعت است. بری که قهرمان سالیان بسیار در مزرعه خانوادگی و کشاورزی برای نگه داشت است، دفاعی بلیغ از دیدگاه «باغ» در برابر هواداران چشم انداز «وحش بوم» به عمل می آورد. انسان نوعی نیست که از طبیعت و از حیوانات غیرانسان دور بماند. انسان موجودی طبیعی است که طبیعتش کشت زمین است. البته، چنین مداخله ای بر طبیعت تأثیر می کند، اما این تأثیر لزومی ندارد که همیشه یا ضرورتاً برای تخریب باشد. کشت زمین به شیوه هایی که حاصلخیزی و گونه گونی را محترم داشته و محافظت می کند خلاف طبیعت نیست بلکه «همگامی با طبیعت» است.

### همگامی با طبیعت

واقع جنبش پایش طبیعت، آن گونه که امروز می شناسیمش، تا حدود زیادی حاصل انقلاب صنعتی است. مردمی که خواهان هوای پاک، رودهای زلال و جنگل های وحشی، مرغزار و بیابان اند کسانی هستند که دیگر این چیزها را ندارند.

مردم نمی توانند جدا از طبیعت زندگی کنند؛ این نخستین اصل هواداران پایش طبیعت است و در همین حال مردم نمی توانند در طبیعت زندگی کنند بی آنکه آن را دگرگون سازند. اما، این درباره همه مخلوقات صادق است؛ این موجودات وابسته به طبیعت اند و آن را دگرگون می سازند. آنچه طبیعت می نامیم، به اعتباری، مجموعه تغییراتی است که موجودات مختلف و نیروهای طبیعی در اقدامات پیچیده خود ایجاد کرده اند و بر روی همدیگر و بر جایگاهشان تأثیر می گذارد. طبیعت، به خاطر دارکوب ها با آنچه بدون دارکوب ها می توانست باشد تفاوت دارد. طبیعت به دلیل وجود مورچگان و سوراخ کن هایی که در تنه درختان زندگی می کنند هم تفاوت دارد، و به خاطر باکتری هایی که در خاک زیر درختان زندگی می کنند. ایجاد این تفاوت ها همان ساختن جهان است.

برخی تغییرات ایجاد شده توسط موجودات وحشی را سودمند می خوانیم: سگ های آبی که بند آب و برکه می سازند و مرغزارهای حاصلخیز را موجب می شوند؛ درختان و گیاهان دشت ها خاک را می سازند. اما گاهی هم تغییرات طبیعی را مخرب می نامیم. مثلاً، بنا بر شهادت شاهدان

مدافعان طبیعت و وحش بوم - همچون دشمنان شان، یعنی مدافعان اقتصاد صنعتی - گاه چنان می نمایند که گویی انسان و طبیعت دو ملک جداگانه اند، که تفاوتی بنیادین دارند و تقسیمی ریشه ای صورت گرفته است. گاه به نظر می رسد که مدافعان وحش بوم و طبیعت احساس می کنند که باید با هرگونه دست اندازی انسان مخالفت کنند، همچنان که هواداران صنعت اغلب و آشکارا احساس می کنند که باید دخالت انسان را مطلق سازند یا به گفته خود آنان، به «فتح کامل طبیعت» نایل شوند. اما، در این تضاد خطری وجود دارد و بهترین شیوه برخورد با آن تشخیص و فهم این نکته است که این مقوله های جدا و خالص اندیشه محض است و در صورتی غیر از اندیشه بدین شکل وجود ندارد.

به هر روی، طبیعت خالص و ناب برای زندگی انسان مناسب نیست، و انسان ها نمی خواهند - یا برای مدت طولانی نمی خواهند - در آن زندگی کنند. در معرض عناصری قرار گرفتن که بیشتر از چند ساعت دوام یابد ما را به یاد مطلوبیت آسایش های اساسی انسان می اندازد: پوشاک، سرپناه، خوراک طبع شده، ملازمت خویشان و دوستان - شاید حتی گرمابه، موسیقی و کتاب.

این نیز به همان سان صحیح است که وضعیتی به طور خالص انسانی برای زندگی اشخاص خوب نیست و مردم نمی خواهند مدتی بسیار طولانی در آن وضعیت زندگی کنند. آشکار است که هر چه محیط انسان مصنوعی تر بشود، ارزش واژه «طبیعی» بیشتر و بیشتر می شود. می توان استدلال کرد که در



همه موجودات، نه تنها انسان‌ها، اکنون اسپنسر را در جایگاه زیست‌بوم‌شناسانه استواری قرار خواهند داد.

می‌دانیم که در طبیعت موجودات وحشی گاه منابع حیاتی خود را به پایان می‌برند و متحمل درمان طبیعی آن می‌شوند: کاهش شدید جمعیت. اگر سیاه‌گوشان [نوعی گربه وحشی] خرگوش‌های پا سفید را زیاد بخورند - که می‌گویند مکرر چنین می‌شود - در آن صورت سیاه‌گوشان برحسب ظرفیت حمل‌زیستگاهشان از گرسنگی تلف می‌شوند. آنچه برکت حیات سیاه‌گوشان را تعیین می‌کند ظرفیت حمل‌زیستگاه سیاه‌گوش است نه ظرفیت حمل‌معداش. به گونه‌ای مشابه، اگر انسان‌ها خاک را زیاده‌مورد بهره‌برداری قرار دهند - که اغلب چنین کرده و همچنان هم می‌کنند - در آن صورت تا حد ظرفیت حمل‌زیستگاهشان از گرسنگی تلف می‌شوند. این عدالت «بی‌اعتنای» طبیعت است. همچنان که اسپنسر در سده شانزدهم مشاهده کرد، و همچنان که امروز ما باید بیاموزیم که چنین نگاه کنیم، این عدالت را گریزی نیست. ممکن است در جهان دیگر پروردگارمان خطاهای ما بر ضد طبیعت را مورد عفو قرار بدهد، اما در زمین، تا آنجا که می‌دانیم، خداوند تصمیمات طبیعت را رد نمی‌کند.

یکی از تفاوت‌های بین انسان و سیاه‌گوش این است که انسان‌ها می‌توانند اصل تعادل را که بین سیاه‌گوش و خرگوش پا سفید، و بین انسان‌ها و خاک سطح زمین عمل می‌کند درک کنند؛ تفاوت دیگر اینکه، امیدواریم انسان‌ها این شعور را داشته باشند که بر اساس فهم خود عمل کنند. ما نیز تعادلی پایدار را بر تعادلی که مثل الاکلنگ نوسان دارد، و موجودات اضافی را به تناوب از این سو و

نخستین، در نواحی گسترده‌ای در پیرامون کنتاکی گله‌های بزرگ حیوانات سُم‌دار که در نمکزارها تجمع می‌کردند با پایمال کردن آنها موجب فرسایش شدند. «مسیرهای» بوفالو از میان تپه‌ها چنان با سُم‌گاو میشان سوراخ شده و فرسایش آنها بر جای مانده است که قریب دو سده پس از ناپدید شدن بوفالو هنوز هم آثار تخریب و فرسایش مشهود است. و بنابراین دشوار بتوان انتظار داشت که انسان‌ها طبیعت را دگرگون نسازند. انسان، همچون همه دیگر موجودات، باید تفاوتی به وجود بیاورد؛ در غیر این صورت نمی‌تواند زندگی کند. اما، برخلاف سایر موجودات، انسان باید نوع و میزان تفاوتی را که ایجاد می‌کند انتخاب کند. اگر انتخاب می‌کنند که تفاوتی بسیار ناچیز ایجاد کنند، انسانیت خود را کاهش می‌دهند. اگر انتخاب کنند که تفاوتی عظیم ایجاد کنند، طبیعت را از بین می‌برند و انتخاب‌های بعدی خویش را محدود می‌سازند؛ در نهایت، خود را کاسته یا نابود می‌کنند. پس، طبیعت تنها منبعی برای ما نیست، بلکه اندازه و حد ما هم هست. یا به زبان ادموند اسپنسر، شاعر قریب چهارصد سال پیش، طبیعت که «بزرگ‌ترین ایزد» است همچون خلیفه زمینی خدا عمل می‌کند، و اسپنسر او را هم مادر و هم قاضی معرفی می‌کند. قضاوتش بر روابط بین موجودات است: «با همه بر حق... و با بی‌اعتنایی» برخورد می‌کند، زیرا «مادر یکسان» همه است و «هریک را چون برادر با برادر به هم پیوند می‌زند». بدین سان، در شعر اسپنسر، اصول طبیعی برومندی و بسامانی به شیوه‌ای مؤکد با اصل عدالت مرتبط است، که شاید نسبت دادن آنها به طبیعت اندکی ما را متعجب سازد. و با وجود این اصرار بر سر عدالت طبیعی «بی‌اعتنا» بر مبنای «برادری»

آن سو پایین می‌ریزد، ترجیح می‌دهیم. این گفته به معنی طرح مجدد این سؤال است که آیا رابطه انسان با طبیعت ضرورتاً رابطه‌ای خصمانه است، و باید بگوییم که پاسخ به آن آسان نیست.

اما در برخورد با این پرسش و در کوشش برای رعایت عدالت نسبت به پیچیدگی متصور پاسخ آن، ما بر ضد سنت آمریکایی تضاد ساده با طبیعت که هم در ذهن‌هایمان و هم در شیوه‌های زندگی‌مان عمیقاً جای‌گیر شده است برمی‌خیزیم. ما با جنگ‌های آغازین در مشرق زمین و بیابان‌ها و مرغزارهای نخستین در مغرب زمین به تقابل برخاسته‌ایم، با جانوران آدم‌خوار و حشراتی که محصولات کشاورزی را می‌خورند، با کایوتی‌های گوسفندخوار و بازهای جوجه‌خوار مقابله کرده‌ایم. در چمنزارها و باغ‌هایمان با گیاهانی که آنها را علف هرز می‌نامیم مبارزه می‌کنیم. و با وجود این هر روز عده بیشتری از ما می‌فهمند که این تقابل در نهایت حتی برای خود ما مخرب است، که بسیاری چیزها را که باید توضیح داد، توضیح نمی‌دهد - خلاصه، نادرست است.

اگر رابطه صحیح با طبیعت تقابل نیست پس چیست؟ این پرسش از آن رو برایمان پیچیده و دشوار می‌شود که هیچ یک از ما، همچنان که اشاره کردم، نمی‌خواهد در جنگل آغازین و «خالص» یا در دشت نخستین «خالص» زندگی کند؛ ما نمی‌خواهیم خوراک خرس‌های عظیم‌الجثه خاکستری شویم؛ اگر باغبانیم، نزاعی مشروع با علف‌های هرز داریم؛ اگر در کنتاکی هستیم و می‌کوشیم مراتع را بهبود بخشیم، احتمالاً دشمن خاربه‌ایم. اما هر چه کنیم، همچنان در طلسم دشت‌ها و جنگل‌های آغازینیم که نابودشان کرده‌ایم؛ مکرر با عشق به یاد آنها می‌افتیم و به

بقایای بر جای مانده‌شان روی می‌آوریم. به سوی خرس‌های بزرگ خاکستری هم جذب می‌شویم، و می‌دانیم که آنها و دیگر جانوران بزرگ خطرناک در تصور ما آن گونه که در سراسر زمان انسان بوده‌اند زنده‌اند. اگرچه بته‌های خار را می‌زنیم، به زیبایی‌شان اذعان داریم و برآنیم که باید مکانی هم برای تعلق به آنان باشد. (در واقع، ممکن است همیشه در مراتع ما هم نابجا نباشند؛ اگر، آن گونه که آشکار است، چرای بیش از حد بستری بسیار مناسب برای این گیاهان فراهم می‌آورد، در آن صورت باید آنها را به عنوان بخشی از راهکار طبیعت برای حفظ زمین در برابر سوءاستفاده حیوانات بدانیم). حتی زشت‌ترین علف‌های هرز در باغ، عظوفت ما را جلب می‌کند وقتی ملاحظه می‌کنیم چقدر به انجام وظیفه‌گریز ناپذیرشان برای پوشیدن زمین برهنه و در ایجاد مواد آلی وفادارند. علف‌های هرز هم در فعالیت حاصلخیزی درگیرند.

پس، می‌دانیم که ستیز بین انسان و اوضاع طبیعی واقعاً وجود دارد و تا اندازه‌ای هم ضروری است. اما، ما داریم چیز دیگری هم یاد می‌گیریم، یا از نو یاد می‌گیریم، که ما را می‌ترساند: یعنی، اینکه این ستیزه اغلب به زیان هر دو طرف است. نه تنها ممکن بلکه بر روی هم محتمل است که با از بین بردن طبیعت ما خود را نابود می‌کنیم، و برعکس.

این ستیز شاید هنگامی هرچه عیان‌تر می‌شود که هواداران دو طرف درگیر ستیزه‌ای مطلق با هم می‌شوند در جایی که اختلاف مطلق نمی‌تواند وجود داشته باشد. نمونه‌اش را در نبرد بین مدافعان کایوتی و مدافعان گوسفندان می‌بینیم، که در آن مدافعان کایوتی به سادگی فراموش می‌کنند که گوسفندداران انسانند و شکایت‌های درستی علیه

دست‌کم به این معنی که هیچ‌کدام در جایی که به‌طور کامل برای دیگری نامناسب باشد رشد نمی‌کنند.

پس، این نوع ستیزه آن‌قدرها که حاکی از امکان سازش است نشانی از امکان پیروزی یک طرف ندارد. نوعی صلح، حتی اتحاد، بین حیوانات اهلی و وحشی، می‌دانیم که چنین اتحادی ضروری است. اکثر هواداران پایش طبیعت فرض می‌کنند که انسان‌ها در سلامت زیست‌بوم شناختی بسیار بهتر رشد می‌کنند و آزمون و نشانه این سلامت، بقای گونه‌گونی موجودات وحشی است. نیز می‌دانیم که نمی‌توانیم تصور کنیم خودمان جدا از بقای ضروری وحشی بودن‌مان که آنها را غریزه می‌نامیم وجود داشته باشیم. و می‌دانیم که کشاورزی سالمی نمی‌توانیم داشته باشیم جدا از دنیای وحشی که در رویه خاک وجود دارد، در ژرفای خاک هم دنیایی وجود دارد که کرم‌ها، باکتری‌ها و دیگر موجودات وحشی کار اساسی تجزیه، ساختن مواد آلی، ذخیره آب و زه‌کشی را به پیش می‌برند. به‌قول تورو، این گفته «نگه‌داشت جهان در سرکشی است» می‌تواند حقیقتی معنوی باشد، اما واقعیتی عملی نیز هست. از سوی دیگر، نباید از قضیه متضاد آن هم غافل بمانیم. اینکه دست‌کم تا زمانی که انسان در این جهان هست، نگاه‌داشت سرکشی در فرهنگ انسان هست. که به همان اندازه و به‌شیوه‌ای چالش برانگیزتر، حقیقت دارد. باید با اقدام همگانی، با قانون، با نهادهای ساختن سرکشی‌ها در بعضی جاها، آن را حفظ کنیم. اما، چنین نگاه‌داشتی احتمالاً کافی نیست. شنیده‌ام که وس جکسن از مؤسسه زمین، به گمان من به‌درستی، می‌گوید که اگر نمی‌توانیم زمین زراعی خود را نگه‌داریم، وحش‌بوم را هم نمی‌توانیم حفظ کنیم. با این گفته آشکار است که

کایوتی‌ها دارند، و گوسفندداران به‌آسانی چنان سخن می‌گویند که گویی از براندازی کامل کایوتی‌ها و هواداران پایش طبیعت سخن می‌گویند. چنین ستیزه‌هایی — همچون ستیز گذشته بین طرفداران بازها و مدافعان جوجه‌ها — بین مردمی روی می‌دهد که مستقیماً از آن سود می‌برند. به گمان من، اشتباهی خطرناک است که هر طرف چنان دعوایی را با این فرض دنبال کند که پیروزی برایش نتیجه مطلوب خواهد بود.

واقع امر این است که مردم هم نیازمند گوسفندند و هم به کایوتی نیاز دارند، جهانی را لازم دارند که در آن حیات هردو امکان‌پذیر باشد. در بیرون از گرماگرم این ستیز، هواداران پایش طبیعت احتمالاً می‌دانند که گوسفندی یکی از بهترین وسایل برای تبدیل شاخ و برگ خشن به خوراک برای انسان است و اینکه پشم از نگاه زیست‌بوم-شناسی بهتر از الیاف مصنوعی است، درست همانند اغلب شبانان که می‌دانند طبیعت وحشی برایشان ارزشمند است و در علاقه و شادی آنان به طبیعت خدشه‌ای وارد نمی‌شود.

البته، توضیح سودمندی کایوتی‌ها دشوارتر از سودمندی گوسفندان است. پوست کایوتی جای پشم را نمی‌گیرد، و اغلب مردم اگر مجبور شوند نمی‌خواهند گوشت کایوتی را بخورند. مشکل آنجاست که فرق بین مال ما و مال طبیعت را ببینیم: آنچه متعلق به ماست از آن ماست چون مستقیماً برایمان سودمند است. کایوتی‌ها به‌طور غیرمستقیم برایمان سودمندند، به‌عنوان بخشی از سلامت طبیعت، که ما و گوسفندان همسان باید زندگی کنیم و سلامت خود را از آن برگیریم. به‌علاوه، ممکن است این واقعیت هم باشد که گوسفندان و کایوتی‌ها به همدیگر نیازمندند،

زیستگاه دارد از دست می‌رود و به همراه آن، پرندگان نیز و درختان قدیمی می‌میرند... این درختان کرانه‌ای که مرزبندی مزرعه‌ها بوده برای زیستگاه پرورش پرندگان معینی نقشی اساسی دارند. گیاهان دانه‌دار یک‌ساله تابستانی به شکلی قابل توجه غایب‌اند... بدون برهم زدن خاک با شخم کردن آبیاری سیلابی، این خوراک‌های طبیعی پرندگان و جوندگان دیگر سبز نمی‌شوند.

واحه دیگر موسوم به کی‌توواک در مرکزیک قدیم هنوز جان به در برده است چون هنوز هم روستای پاپاگو آنجاست و کشت و کار ادامه دارد. سالمندترین مرد روستا، لوئی نولیا، کدخدای آبادی است، که چشمه‌ها و گودال‌ها را تمیز می‌کند، زراعت می‌کند، و درخت می‌کارد: به گفته آقای نهان «لویی... برکت واحه است» چون کار او سلامت واحه را حفظ می‌کند. پرنده‌شناسی که همراه آقای نهان بود دو برابر انواع پرندگانی را که در مأوای پرندگان بودند در واحه کشت شده یافت. رم‌دیو دوست آقای نهان در پاپاگو همین واقعیت را چنین توضیح داد: «علتش این است که آن پرندگان به جایی می‌آیند که مردم آنجا نیستند» و وقتی مردمی در مکانی کار می‌کنند و آنجا زندگی می‌کنند، دانه می‌کارند و درختانشان را آب می‌دهند، پرندگان پیش آنها می‌روند تا با آنان زندگی کنند. آنان این مکان‌ها را دوست دارند، خوراک فراوان است و این هنگامی است که ما با آنها دوستیم».

مثال دیگر، از تجربه خودم، حاکی از جنبه دیگری است. اواخر ماه ژوئیه سال ۱۹۸۱، در حالی که از یک دسته اسب برای علوفه چینی مثلث کوچکی از مرتع دامنه تپه که در دو سوی آن درختکاری شده بود استفاده می‌کردم، یک مرتبه متوجه بال‌هایی درست در زیر دست خودم شدم.

اگر نتوانیم شهرهایمان را حفظ کنیم، وحش بوم را هم نمی‌توانیم نگه‌داریم. این را می‌توان با این گفته به صورت عملی نشان داد که همان نگرش‌هایی که حیات وحش را در لایه روی خاک از بین می‌برد، سرانجام آن را در همه جا از بین خواهد برد؛ یا با این گفته که اگر هر کسی مجبور باشد به وحش بوم همگانی مشخص برود تا تماس لازم با حیات وحش را داشته باشد، در آن صورت باغ‌های ملی ما از شهرهایمان طبیعی‌تر نخواهد بود.

اما، می‌کوشم چیزی اساسی‌تر از این بگویم. هدف من - به موجب مستندات بسیاری که به نظر می‌رسد این جهت را نشان می‌دهند - این احتمال است که طبیعت و فرهنگ انسان، سرکشی و رام بودن، متضاد نبوده بلکه بستگی متقابل دارند. تجربه راسنن هریک لزوم یکی را برای دیگری آشکار می‌سازد. در واقع، مثال‌هایی از گذشته و حال ثابت می‌کند که اقتصاد انسان و حیات وحش می‌تواند به همراه هم نه تنها در سازش، بلکه به سود متقابل‌شان وجود داشته باشند.

از جمله بهترین مثال‌هایی که اخیراً به آن برخوردیم حکایت دو واحه در بیابان سونورا در کتاب گری نهان است موسوم به بیابان بوی باران دارد. اولین واحه، اعل وایپیا، در آریزونا دارد از بین می‌رود زیرا به سبب خدمات باغ ملی به منظور حفظ یکپارچگی طبیعی این مکان به عنوان مأوای پرندگان برای سیاحان، سرخ‌پوستان پاپاگو را که سال‌ها در آنجا زیسته و زراعت کرده بودند از آنجا کوچ داده‌اند. طبیعتاً، این مکان پس از کوچ سرخ‌پوستان از آنجا خالص‌تر شد، اما به تدریج که گودهای آبیاری را لای و لجن گرفت آن واحه نیز از بین رفت. به قول آقای نهان: «چیز غریبی در مأوای طبیعی پرندگان‌شان رخ می‌دهد. ناهمگونی

این پدیده لبه یا حاشیه است که می‌دانیم از جمله جاذبه‌های دورنمای متنوع است، هم برای حیات وحش و هم برای انسان. چشم خود انسان هم ظاهراً به سوی چنین حاشیه‌هایی کشیده می‌شود، در پی تفاوتی که پرچینی، نهر آبی، یا بیشه‌زاری در روستا به وجود می‌آورد. و می‌دانیم که این حواشی به لحاظ زیست‌شناختی غنی‌اند، محل تلاقی دو نوع زیستگاه است. اما، تفاوتی دیگر نیز در اینجا مهم است: تفاوت مرتعی بزرگ و کوچک، یا با استفاده از عبارت وس جکسن، تفاوت بین کشتزار و یک تکه از زمین. مرتعی که علوفه‌اش را می‌چیدم یک تکه از زمین بود - کوچک و صمیمی، که هیچ قسمتی از زمین دور از کرانه‌هایش نبود.

فرض دوم من این است، باز از آن رو شهادت یافت این چنین نزدیک شود که اگرچه من را به عنوان انسان آشکارا شناسایی کرد، اما من همراه دسته‌اسبی بودم که او جهان را با آشنایی و اطمینان با آنها تسهیم می‌کرد.

به سخن دیگر، منظورم این است که این ملاقات کوچک بین باز و من از آن رو رخ داد که نوع و اندازه مزرعه من، شیوه زراعت و فناوری من، چنین ملاقاتی را اجازه می‌داد. اگر مشغول راندن تراکتوری در یکصد جریب مزرعه ذرت می‌بودم، چنین برخوردی پیش نمی‌آمد.

در بعضی محافل مطمئناً از من می‌پرسند که آیا چنین مواجهه‌ای را باید جدی گرفت یا خیر، آیا هیچ ارزشی دارد. و گرچه نمی‌توانم مدرکی مطمئن ارائه کنم، بی‌درنگ پاسخ می‌دهم، بلی. چنین رویارویی‌هایی یک لبه دیگر هم دارد - حاشیه بین رام بودن و سرکشی حیات وحش - که ما را به طریزی مقاومت‌ناپذیر جذب می‌کند؛ آنها از جمله بهترین پاداش‌ها برای کار در فضای باز است.

باز سرخ‌دم کوچکی بود که به داخل یک درخت گردو پرواز کرد. تا انتهای پیچ علوفه را چیدم و اسب‌ها را نگه‌داشتم سپس باز به سمت زمین کمتر از شش متر آن‌سو تر پرد، از دستگاه علف‌چین پایین آمدم و به تماشای باز ایستادم، حتی حرف هم زدم، و باز از خود ترسی نشان نداد. یک یک پرهایش، پنجه و منقار و چشمش و رنگ کرم روی سینه‌اش را واضح و مشخص می‌دیدم. تنها وقتی که یک قدم به طرفش رفتم و از دسته اسب‌ها و دستگاه علف‌چین دور شدم، باز پرد. در حالی که سه یا چهار دور علف‌چیدم، باز نزدیک من می‌آمد، روی درخت می‌نشست یا روی زمین مراقب و شق و رق می‌ایستاد. یک بار که ایستادم تا تماشایش کنم، به وضوح من را تماشا می‌کرد، خم شده بود تا از زیر برگ‌هایی که بین من و او قرار گرفته بود من را ببیند. بار دیگر، وقتی نتوانستم پیدایش کنم، خم شدم، و با خود گفتم، «او هم برای دیدن من همین کار را کرد» و با این حرکت باز را دیدم که به من نگاه می‌کرد.

برای چی آمده بود؟ برای گرفتن موش؟ آیا دیده بود که من باعث شدم موشی از ترس از لای علف‌ها بیرون بدود؟ یا از روی کنج‌کاوی بود؟

البته، انسان نمی‌تواند با اطمینان درباره انگیزه‌های باز سخن بگوید. می‌دانم که توضیح این روایت صرفاً بر اثر جوانی و بی‌تجربگی باز هم امکان‌پذیر است. و با وجود این اغلب یا به صورتی که بتوان حساب کرد پیش نمی‌آید که شخصی این اندازه به بازی با هر سن و سالی که باشد نزدیک شود. احساس می‌کنم یکی دو فرض مطمئن می‌توان داشت. نخست اینکه باز به دلیل مجموعه مرتع کوچک و مرزهایی که با درخت مشخص شده، امنیت درختان و فضای باز شکارگاه، آمده است.

محدودیت‌هایی که ما را از عمل کردن به‌سان حیوان مانع می‌شود. هنگامی که انسان مثل حیوان عمل می‌کند، نسبت به خود و به سایر انسان‌ها خطرناک‌ترین حیوان می‌شود و این به‌دلیل تفاوت اساسی دیگری است که بین انسان‌ها و حیوانات وجود دارد: در جایی که حیوانات معمولاً با محدودیت‌های امیال جسمانی محدود می‌شوند، انسان‌ها امیالی ذهنی دارند که ممکن است به مراتب درشت‌تر و فراخ‌تر از امیال جسمانی باشد. تنها انسان می‌تواند به‌دلیل تصوراتش بر باد بدهد، و بیندوزد، بکشد و به تاراج برد.

کاری که برای نگه‌داشت امکانات طبیعی و انسانی خوب است دشوار و پیچیده است و احتمالاً با اطلاعات و هوش خام نمی‌توان به آن دست یافت. این کار مستلزم دانش، مهارت، و محدودیت‌هایی است که برخی از آنها باید از گذشته ما بیاید. در شتاب پیشرفت فناوری، بعضی ابزارها و روش‌هایی را که جواب داده‌اند به جای ابزارها و روش‌هایی قرار دادیم که جواب نداده‌اند. اما، به دستور کاری فرهنگی نیز احتیاج داریم که درباره اینکه انسان کیست و چیست بگوید و اینکه بر اساس کدام مبانی انسان‌ها باید عمل کنند. مثلاً، زنجیره هستی - که در نظام آفرینش برای انسان جایی بین حیوان و هما قائل است - اندیشه‌ای قدیمی است که هیچ اندیشه تازه و مناسبی جایگزین آن نشده است. این اندیشه به سادگی کنار گذاشته شد، و فقدان آن ما را بدون هیچ تعریفی بر جای گذاشته است.

با نداشتن تعریف کهن، یا چنین تعریفی، نمی‌دانیم کی خود را محدود یا انکار کنیم. نمی‌دانیم چقدر بلندپرواز باشیم، چه یا چقدر می‌توان با اطمینان خواست، کی یا کجا متوقف شد. مردی سلمانی را

و از دلایل عشق ورزیدن به مزرعه‌داری است. وقتی ابعاد مزرعه‌داری چنان بزرگ و مزاحم می‌شود که این کارها را منع می‌کند، زندگی کشتگری فقیر می‌شود.

اما، شاید نوعی مدرک محکم هم بتوان ارائه کرد که دریابیم همه ما - باز، اسب‌ها و من - به‌خاطر نفع خودمان آنجا بودیم و تا اندازه‌ای به‌دلیل نفع متقابل خودمان: اسب‌ها از مرتع زندگی می‌گیرند و آن را با کارشان، چراشان و کودشان حفظ می‌کنند؛ این گروه و من به همراه هم زمین شکاری برای باز فراهم می‌آوریم؛ باز هم با کنترل جمعیت موش‌ها در کشتزار به ما کمک می‌کند.

این برخورد انسان و وضعیت‌های طبیعی، اهلی و وحشی، البته به‌شیوه‌ای نامرئی، در هر کشتزاری که خوب زراعت شود رخ می‌دهد. حیات وحش در خاک سالم، پیچیده‌تر از آنکه به فهم انسان درآید، و در همین حال قابل اداره کردن، از مراقبت انسان بهره‌مند می‌شود، و در مقابل بهره‌های بسیار ارائه می‌کند. متقابل بودن نفع و پاداش امکانی است که می‌تواند به حیاط خلوت هر خانه شهری، باغ و باغ ملی هم برسد، اما در هر جایی تحت سلطه انسان - که اکنون عملاً همه جا هست - امکانی است که هم طبیعی و هم فرهنگی است. اگر انسان می‌خواهد حیات وحش امکان‌پذیر باشد، در آن صورت باید آن را امکان‌پذیر سازد. اگر تعادل اصل حاکم است و هدف دستیابی به تعادلی پایدار است، در آن صورت، برای رسیدن به این هدف لازم است انسان آگاهانه این مشارکت با طبیعت را انتخاب و دانسته آن را عملی سازد.

به سخن دیگر، تنها با برخورد صادقانه با طبیعت انسان می‌تواند با طبیعت صادق باشد - هم با طبیعت حیوانی و هم با الگوهای فرهنگی و

صدایی دانست که اجازه می‌دهد صداهای دیگر هم شنیده شود. فناوری یا اقتصاد انسانی با مقیاس مناسب هم اجازه می‌دهد تنوعی از سایر موجودات نیز بالنده باشند.

دوستی برایم نوشت «مقیاس مناسب آزادی و سادگی عطا می‌کند... و بی‌تردید به سلامت و حیات طولانی می‌انجامد». به گمان من شادی هم می‌آورد. تجدید مشارکت ما با طبیعت، ربط مجدد کارهای ما با جای صحیح آنها در سامان طبیعی، که با مقیاس صحیح آنها از نو شکل می‌یابد، حاکی از برخورداری مجدد طبیعت و برخورداری مجدد رام‌شدگی و اهلیت انسان است. اگرچه کار ما دشوار می‌شود، اگر آن را ترسناک در نظر بگیریم، یا چنانچه فرض کنیم که همیشه رنج بردن به هنگام کار ضرورت دارد تا بتوانیم در جاهایی که خاص «تفریح» است لذت را درک کنیم، طبیعت آن را بسیار به‌اشتباه درک کرده‌ایم.

هنگامی که امکان داشتن مقیاس صحیح انسانی را مفروض بدانیم، متوجه می‌شویم که مفروضات و ارزش‌هایمان مستحمل تغییری بنیادین می‌شود. درمی‌یابیم که چندان علاقه‌ای به «پیشرفت‌های ناگهانی» فناوری نداریم و بیشتر زیبایی و ظرافت فناوری برایمان مهم است. دیگر نمی‌پرسیم که آیا ابزار یا روش جدید سریع است؟ قدرتمند است؟ کاراندوز است؟ جایگزین چندکارگر می‌شود؟ بلکه، به جای چنین سؤالی‌هایی معمولاً می‌پرسیم: آیا ما (و فرزندانمان) استطاعت آن را داریم؟ آیا با نیازهای واقعی ما تناسب دارد؟ آیا زینده‌ماست؟ آیا ناسالم یا زشت است؟ و اگرچه ممکن است علاقه‌مان به نوآوری و اینکه ما چه می‌شویم محفوظ بماند، نسبت به آنچه بوده‌ایم علاقه‌مان تجدید می‌شود و متوجه می‌شویم که هواداران

می‌شناختم که از دادن تخفیف به مشتری طاس خویش خودداری کرد و توضیح می‌داد که هنر وی در زدن مو نیست، بلکه در این است که می‌داند چه موقع از اصلاح مو دست بکشد. فکر می‌کنم، به‌عنوان هنرمندی راستین و انسانی راستگو سخن می‌گفت. فقدان چنین دانشی بی‌نهایت خطرناک است چه برای خود شخص و چه نسبت به دیگران. اما، در این دوران، جهل نسبت به زمان توقف و دست کشیدن همه‌گیر شده است؛ اساس «پیشرفت صنعتی» و «رشد اقتصادی» همین است. آشکارترین نتیجه عملی این نادانی عدم تناسب شدید مقیاس و میزان بین سرمایه‌گذاری انسانی و منابع آنان در طبیعت است.

مثلاً، مقیاس صنعت انرژی بسیار بزرگ است، همچنان که مقیاس صنعت حمل و نقل از این قرار است. مقیاس کشاورزی، از دیدگاه فناوری یا اقتصادی بیش از اندازه بزرگ است، اما از دیدگاه جمعیت‌شناسی، این مقیاس بیش از اندازه کوچک است. هنگامی که اشخاص کافی برای استفاده از زمین هستند اما برای کاشتن زمین عده کافی نیست، در آن صورت حیات حیوانی خاک که حاصلخیزی می‌نامیم کم‌کم از بین می‌رود، و خاک خود به تدریج همراه آب و باد از نزد ما می‌گریزد.

اگر اقتصاد انسان قرار است به‌نوعی با اقتصاد طبیعی تناسب داشته باشد که هر دو بالنده باشند، باید اقتصاد انسان را در مقیاس مناسب بنا کرد. می‌توان به تفصیل درباره تفاوت بین مقیاس مناسب و نامناسب سخن گفت. در اینجا شاید کفایت کند بگوییم که تفاوت بین موسیقی تقویت شده با موسیقی تقویت نشده در روستا، یا تفاوت بین صدای فایق موتوری و صدای پارو حکایت از این تفاوت دارد. صدای انسانی مناسب را می‌توان

مناسب و شایسته از طبیعت وحشی به جامعه انسانی و نگه دارنده هایش امکان پذیر می شود: از جنگل تا بیشه تولید چوب مورد نیاز تا «کشاورزی دویابه ای» محصولات درختی و مرتع تا باغ میوه تا مرغزار تا کشتزارهای غلات تا خانوار تا آبادی تا شهر - به طوری که حتی با رسیدن به شهر کاملاً جدا از تأثیر طبیعت آن مکان نخواهیم بود.

منظورم این است که به دلیل نادرستی به وحش بوم می رویم. نباید به وحش بوم رفت تا از زشتی و خطرات اقتصاد انسانی کنونی بگریزیم. نباید این احساس برایمان ایجاد شود که رفتن به وحش بوم برای گریز است. در وهله نخست، چنین گریزی امروزه توهم است. در درجه بعدی چنانچه، در مقام هوادار پایش طبیعت، اقتصادهای طبیعی و انسانی را ضرورتاً متضاد یا متقابل ببینیم، ما از همان تضادی هواداری می کنیم که این هر دو اقتصاد را تهدید به نابودی می کند. امروزه، وحشی و اهلی را اغلب ارزش هایی جدا مانده می بینند، که از یکدیگر بیگانه شده اند. و با وجود این قطب هایی نیستند که همچون خیر و شر متناقض هم باشند. بین آنها ممکن است پیوستاری وجود داشته باشد و باید این چنین باشد.

اگر تعادل را بیش از حد به سود اهلی بودن بکشانیم، متوجه می شویم که خود را در معرض خطرات هم شخصی و هم همگانی قرار می دهیم. از جمله خطرات مهم، وابستگی به منابع مالی و مادی دور از دسترس است. امروزه مزرعه داران مشکلات عمیقی دارند چون بیش از اندازه به شرکت ها و بانک ها وابسته اند. از روش ها و انواعی استفاده می کنند که این وابستگی را تحمیل می کند. اما، چنین وابستگی نه برای مزرعه دار و نه برای کشاورزی امن محسوب نمی شود. برای مصرف کنندگان شهری

پایش طبیعت ضرورتاً باید هر دو میراث طبیعی و فرهنگی را حفظ کند.

استدلال درباره ضرورت حیات وحش برای اقتصاد انسان محور و در این اقتصاد به هیچ وجه به معنی استدلال بر ضد ضرورت وحش بوم نیست. بقای وحش بوم - جاهایی که تغییرشان نمی دهیم، جایی که اجازه می دهیم حتی موجوداتی که خطرناک می پنداریم وجود داشته باشند - ضروری است. برای سلامت ما احتمالاً ضرورت دارد. خواه به چنین مکان هایی برویم یا نه، لازم است بدانیم که چنین جاهایی وجود دارد. و استدلال خواهم کرد که تنها به وحش بوم های همگانی بزرگ نیاز نداریم، بلکه میلیون ها وحش بوم کوچک خصوصی یا نیمه خصوصی لازم داریم. هر مزرعه ای باید یکی از اینها داشته باشد؛ وحش بوم می تواند گوشه های هر کارخانه ای و فضاهای شهری را اشغال کند - جاهایی که دست طبیعت را باز گذاشته باشند، جایی که هیچ گونه کار انسانی انجام نشود، جایی که انسان صرفاً به عنوان میهمان می رود. به گمان من، این مکان ها همچون بیشه های مقدس - جاهایی که محترم می داریم و به حال خود رها می کنیم؛ نه از آن رو که خوب می فهمیم در آنجا چه خبر است، بلکه چون نمی فهمیم - است.

به وحش بوم می رویم تا خود را بازیابیم، تا اقتصادهای طبیعی حاصلخیزی و سلامت را بیاموزیم، تا آنچه را خود نمی توانیم بسازیم تحسین کنیم. گاه با تعجب متوجه می شویم که می رویم تا گوشمالی بشویم و تصحیح گردیم. و می رویم تا با دانشی نوشده بازگردیم و به کمک این دانش در مورد سلامت اقتصاد انسانی و مکان های سکونت خویش قضاوت کنیم - به هنگام بازگشت از بررسی وحش بوم، گاه تصور یک رشته گذارهای



تولید نمی‌کنند نیازی نداریم. برخلاف مقدمه آگهی‌های تجارت کشاورزی و توصیه بسیاری از خسرگان، بالندگی مزرعه‌داران در ایجاد یا «جمع‌آوری» «جریان نقدینه»‌ی زیاد نیست. صرفاً با افزایش تولید یا درآمد نمی‌توان معضلات آنان را حل کرد. آنان نیز همچون سایر موجودات بنا بر تفاوت بین درآمد و هزینه‌هاشان رشد می‌کنند.

یکی از غریب‌ترین خصوصیات اقتصاد صنعتی، توانایی افزایش مکرر تولید است بدون هیچ توجهی به — یا بدون اعلام کردن — هزینه‌های تولید. اینکه یک گاو هولشتین باید حدود ۲۵۰۰۰ کیلو شیر در سال تولید کند شاید شگفت‌آور به نظر برسد — معجزه‌ای از علم نوین است. اما، اگر مولد بودن این گاو وابسته به مصرف مقادیر عظیمی غلات (قریب روزانه ۳۰ کیلو)، و در دسترس قرار داشتن نفت ارزان باشد، چه؟ اگر بیش از اندازه گرانها (و بیش از حد ظریف) باشد که نتوان اجازه داد در فضای باز در باران بماند چه؟ اگر تکثیر نوع آن کاهش شدیدی در تعداد مزرعه‌های تولید لبن و چنین مزرعه‌دارانی را موجب می‌شود چه؟ یا، اگر مثال آشکارتری بزنیم، آیا می‌توانیم بپذیریم که یک پیمانه ۳۰ کیلویی غله به‌بهای از دست رفتن ۵ تا ۲۰ پیمانه خاک زراعی بر اثر فرسودگی به دست بیاید؟

هنری بسودن، رئیس دامپروران جنوب آمریکا، می‌گوید: «و داشتن طبیعت به خدمت به شما خوب است.» طبیعت با دست‌مزدی کم برایتان کار می‌کند. این حقیقت است. گاهی تقریباً رایگان زحمت می‌کشد، و تنها می‌خواهد که احترامش محفوظ باشد و به او فرصت داده شود، مثل وقتی که حاصلخیزی و مولد بودن مرتع را با توالی طبیعی یونجه و علوفه حفظ — در واقع، اصلاح — می‌کنیم

هم مطمئن نیست. در نهایت، همچنان که به تدریج دریافته‌ایم، برای بانک‌ها و شرکت‌ها هم خطرناک است که — اگرچه خودشان آشکارا چنین تصور نمی‌کنند — به مزرعه‌داران وابسته‌اند. مزرعه‌های ما در معرض این خطر قرار دارند که همچون بزرگراه‌های بین ایالت‌ها یا دانشگاه‌های جدید یا بیمارستان‌های مدرن استفاده از آنها ارزان نتواند باشد. برای استفاده از آنها لازم است هزینه گزافی بپردازیم.

وقتی زمین‌هایی که در مالکیت انسان است این قدر گران می‌شود، تنها چاره بازگرداندن آنها به دامن طبیعت است. تردیدی نیست که به انواع گیاهی و حیوانی بهتری از آنچه در طبیعت می‌توان یافت نیاز داریم. اما، کم‌کم متوجه می‌شویم که این انواع ممکن است بیش از حد بهتر باشد — یعنی، بیش از اندازه به ما و به «این اقتصاد» وابسته باشد، بیش از حد گران باشد. مثلاً، در حیوانات مزرعه، خواهان کیفیت تجاری خویم اما می‌توان دید که قابلیت تولید گوشت یا شیر اگر فاقد ویژگی‌هایی باشد که طبیعی می‌خوانیم ممکن است واقعاً تهدیدی برای مزرعه‌دار و برای حیوان باشد: بالندگی، پرتاقتی، بنیه قوی، مقاومت در برابر بیماری و انگل‌ها، قابلیت تولید مثل و زاییدن بدون کمک، یا غریزه‌های نیرومند مراقبت از نوزاد. این ویژگی‌های طبیعی فکر و خیال، کار و نگرانی را کاهش می‌دهند؛ هزینه تولید را هم کاهش می‌دهند و باعث صرفه‌جویی در زمان و در علوفه می‌شوند. همچنین بیماری‌ها و درمان را به اموری استثنایی تبدیل می‌کنند که حالت امور روزمره را ندارند.

ما نیازمند انواعی از محصولات و خوراکی‌های دامی با قابلیت تولید زیاد هستیم، اما اصلاً به انواعی که بدون کودها و مواد شیمیایی گران‌قیمت

یا وقتی که خاک رس را با ریشه‌های چمن بهبود می‌بخشیم. طبیعت با حفظ سلامت یا تمامیت، چیزهایی که با همهٔ نبوغی که داریم نمی‌توانیم ایجادشان کنیم، در اختیار ما می‌گذارد. اگر سلامت طبیعت را محترم بشماریم، با مضایقه کردن حفاظتش در برابر بیماری عدالتش را اعمال می‌کند - کاری که ممکن است مرتکب شویم و به‌راستی مرتکب هم می‌شویم.

برای ایجاد این پیوستگی بین طبیعی و انسانی، تنها دو منبع آموزشی در اختیار داریم: خود طبیعت و سنت فرهنگی ما. اگر تنها به توجیه‌گران اقتصاد صنعتی گوش یدهیم، که نه برای طبیعت احترامی قائل‌اند نه برای فرهنگ، این تصور در ما ایجاد می‌شود که خیرخواهی ماست که ما را چنین ویرانگر و مخرب می‌سازد: هوا برای تنفس مناسب نیست؛ آب مناسب برای نوشیدن نیست، خاک

شسته می‌شود و می‌رود، شهرها دچار خشونت و روستا مورد غفلت است، و این همه به دلیل هوشمندی، دریادلی، ساعی بودن و بخشندگی و سخاوت ماست، که دغدغهٔ تغذیهٔ گرسنگان را داریم و «ساختن آیندهٔ بهتری برای فرزندانمان». احترام به طبیعت موجب می‌شود که در این شک کنیم و سنت فرهنگی ما شک ما را تأیید و روشن می‌کند: نیکویی هیچ چیز نیکویی را ناپود نمی‌کند؛ چیزهای خوب را با شرارت و تبهکاری از بین می‌برند. می‌توان این بینش را بینش کتاب مقدس خواند، اما هر دو شجرهٔ یونانی و دینی فرهنگ ما، از هومر و موسی تا ویلیام بلیک، آن را مفروض داشته‌اند. از آغاز انقلاب صنعتی، صداهایی بوده است که ترغیب می‌کنند این میراث را با اطمینان جایگزین هوش، اطلاعات، انرژی و پول کنیم. به گمان من هیچ اندیشه‌ای از این خطرناک‌تر نیست.

## ۶۰

### اول زمین

#### دیو فورمن

دیو فورمن (۱۹۴۶ - ) خود را زیست‌بوم‌بانی رادیکال می‌خواند، یکی از بنیان‌گذاران «اول زمین» است! و هوادار فصیح دیدگاه وحش‌بوم است. وحش‌بومی که خراب نشده - آنچه فورمن «بیرون بزرگ» می‌نامد - به سرعت به نام پیشرفت و توسعه دارد محو می‌شود و گروه‌های جریان عمده محیط زیست برای متوقف ساختن یا برعکس کردن این گرایش اقدام کافی نکرده‌اند. در این مقاله فورمن از دیدگاه آشتی‌ناپذیر وحش‌بوم در برابر هواداران سازش دفاع می‌کند و زمینه را برای «اول قرار دادن زمین» فراهم می‌سازد.

مأخذ: از *اعترافات یک جنگجوی زیست‌بوم*، نگارش دیو فورمن، چاپ اول ۱۹۹۱، نشر فورمن. در اینجا با مجوز نشر هارمونی، شعبه رندم هاوز به چاپ رسیده است.

## اول نهادن زمین

انداخته است. نزد برخی از کسانی که به تازگی جذب جنبش اول زمین! شده بودند، به نظر می‌رسید که اقدام خود به خود موجه است. احساس کردم لازم است به وحش‌بوم رادیکال بازگردم تا آنچه به گمان من اصولی بود که جنبش اول زمین! را تعریف می‌کرد، و هویت خاص آن را بازگو می‌کرد، بیان کنم. پاسخ جمعیت به اصولی که آن روز ارائه کردم چنان مثبت بود که در پاییز همان سال با پرداخت بیشتری آنها را در نشریهٔ اول زمین! منتشر کردم. در زیر این اصول را ملاحظه می‌کنید.

نهادن اول زمین! در همهٔ تصمیم‌گیری‌ها، حتی در صورت لزوم مقدم بر رفاه انسان. جنبش ما «اول زمین!» نام دارد نه «اول مردم!» گاهی آنچه به نظر می‌رسد نفع کوتاه‌مدت انسان‌ها به‌طور کلی باشد، گروهی برگزیده از انسان‌ها، یا انسان‌های منفرد، برای سلامت کوتاه‌مدت یا درازمدت سپهر زنده (و برای رفاه واقعی و درازمدت انسان‌ها) زیانبار است. اول زمین! مدعی نیست که گونه‌گونی بومی باید در صورت امکان حفظ آن بدون تأثیر منفی بر سطح مادی زندگی گروهی از انسان‌ها حفظ گردد. ما صرفاً می‌گوییم که تنوع بومی باید حفظ گردد، که گونه‌گونی طبیعی که بنایش سه و نیم میلیارد سال به طول انجامیده باید به حال خود رها شود. انسان‌ها باید با این سیاره سازگار شوند؛ نهایت نخوت است که انتظار داشته باشیم که سیاره با همهٔ محتویاتش خود را با مطالبات انسان هم‌ساز کنند. در هر آنچه در جامعهٔ انسانی روی می‌دهد، اولویت ملاحظه

روزگاری است که روح مردان را در بوتهٔ آزمایش می‌نهد؛ در این بحران، سرباز تابستانی و میهن-پرست آفتابی\* از خدمت به کشورش پس می‌زند اما آن که امروز می‌ایستد، سزاوار عشق و سپاس مرد و زن است.

### نامس پین

در ژوئیهٔ سال ۱۹۸۷، هفت سال پس از گردهمایی آتش‌اردوگاه که «اول زمین!» را اشاعه داد، در میان کاج‌های بلند پاندروزا و ستون‌های نور آفتاب بر لبهٔ شمالی گراند کانیون به پا خاستم و صحنه‌ای را با بیرق‌های اول زمین! و پرچم‌های آمریکا آراستم. در برابرم صدها تن نشسته بودند: هیپی‌ها با پیراهن‌هایی از کراوات‌های رنگ‌شده و برکن استاک‌ها، گردن‌قرمزهای هوادار وحش‌بوم با چکمه‌ها و کلاه‌های گاوجرانان، راه‌پیمایان طبقهٔ متوسط در waffle stompers، ریش‌خاکستری‌ها و کودکان. این گوناگونی شگفت‌آور بود. انرژی سرریز می‌کرد. هرگز در عنان‌گسیخته‌ترین رؤیاهایم نیز تصور نکرده بودم که جنبش اول زمین! این همه را جذب خود کند. هیچ‌گاه امید نداشتم که بتوانیم با چنین نیرویی بی‌اغازیم؛ شرایط بحث دربارهٔ مسائل زیست‌بوم‌شناسانه را دگرگون می‌ساختیم؛ در فرهنگ طبیعت‌بانی حماسه‌ای شده بودیم.

با وجود این، پس از هفت سال، ملاحظه می‌کردم که شفافیت هدف دارد از دست می‌رود، و کانون توجه‌مان تیره می‌گردد. در شروع اول زمین! گفته بودم، «بگذار اقدامات ما نکته‌های ظریف‌تر فلسفه‌مان را ارائه دهند». اما، امروز ملاحظه می‌کردم که چستی اقداماتمان بر چرایی آنها سایه

باید با سلامت و گونه‌گونی زیست‌شناختی زمین در درازمدت باشد. پس از آن می‌توان به رفاه انسان‌ها اندیشید. باید مهربان و بخشنده باشیم و به اشخاص دیگر اهمیت دهیم اما زمین اولویت درجه یک دارد. خودداری از به‌کارگیری انسان‌ها به‌عنوان ابزاری برای ارزش‌گذاری دیگران. ارزش ذاتی حیات فرد انسان همان اندازه است که حیات فردی خرس بزرگ خاکستری. رنج انسانی ناشی از خشکسالی و قحطی در اتیوپی دردناک است، بلی، اما ویرانی و نابودی سایر موجودات و زیستگاه‌هاشان از این هم غم‌انگیزتر است. این نکته ما را بی‌درنگ به نکته بعدی می‌رساند:

استقبال پرشور از فلسفه زیست‌بوم‌شناسی ژرف یا زیست‌مداری. این فلسفه به‌سادگی و اساساً بر آن است که همه موجودات و جماعات زنده ارزشی ذاتی دارند. چیزهای طبیعی خودشان دلیل حیات خودند، که شیوه دیگری برای بیان ارزش آنهاست. سایر موجودات (حیوان و گیاه) و حتی اشیای به‌اصطلاح «بی‌جان» مانند کوه‌ها و رودها برای آسایش انسان در اینجا قرار نگرفته‌اند. جهان‌بینی زیست‌مدار مفهوم نوین «منابع» را انکار می‌کند. فلسفه مسلط روزگار ما (که شامل آیین‌های یهودی-مسیحی، اسلام، سرمایه‌داری، مارکسیسم، علم‌باوری، و انسان‌دوستی گیتیانه [یکولار] است) بشرمداری است. این فلسفه انسان را در مرکز کائنات قرار می‌دهد، او را از طبیعت جدا می‌سازد، و ارزشی بی‌نظیر به او می‌دهد. طرفداران اول زمین! در تضاد مستقیم با این فلسفه‌اند. فلسفه ما چشم‌اندازی زیست‌بوم‌شناسانه دارد که زمین را مجموعه‌ای می‌داند و دشمنان آشکارش را «بیماری» (مثلاً، مالاریا) و «آفت‌ها» (مثلاً، پشه‌ها) را تظاهرات شر نمی‌بیند که باید بر آنها فایق آییم،

بلکه بیشتر همگی را اجزای ضروری و حیاتی سپهر زنده‌ای پیچیده و جنبان در نظر می‌گیرد.

تشخیص وحش‌بوم به‌سان جهان واقعی. حفظ وحش‌بوم مسئله‌ای بنیادین است. وحش‌بوم صرفاً به‌معنی باغ‌های ملی پیاده‌روی یا خوش‌منظره نیست. جهان طبیعی، میدان تطور، دیگی که انسان‌ها از آن جوشیدند، خانه دیگری است که در این سیاره با ما شریک‌اند. وحش‌بوم جهان واقعی است؛ شهرها، ریا، راه‌ها، هواپیماها، تمدن و تجارت جهانی ما، همگی، فقط پدیده‌هایی مصنوعی و گذرا است. به یاد سپردن این نکته مهم است که بخش بسیار کوچکی از تاریخ نوع انسان بیرون از این وحش‌بوم روی داده است. نگه‌داشت حیات وحش و گونه‌گونی بومی مهم‌ترین مسئله است. در مقایسه با آن مسائلی که فقط گریبانگیر انسان است رنگ می‌بازند. البته، زیست‌بوم‌شناسی به ما می‌آموزد که همه چیز به هم مربوط است، و از این جهت همه موضوعات دیگر زیرمجموعه‌های نگه‌داشت وحش‌بوم می‌شوند - مثلاً، جلوگیری از جنگ هسته‌ای - اما، مهم‌ترین مبارزاتی که امروزه برپا می‌شوند، مبارزاتی است که مستقیماً به وحش‌بوم مربوط است.

تشخیص اینکه عده انسان‌ها بر روی زمین بیش از حد زیاد است. عده ما انسان‌ها همه جا زیاد است - در آمریکا، در نیجریه، در شهرها، در نواحی روستایی؛ با کج‌بیل، با تراکتور. اگرچه توزیع نادرست و ناسنجیده ثروت و ضرورت‌های اساسی حیات در میان انسان‌ها وجود دارد - همچنان که بعضی چپی‌ها رسم دارند استدلال کنند - نباید از این واقعیت برای استدلال بر این اساس استفاده کنیم که زیادی جمعیت مسئله‌ای نیست. بخش عمده‌ای از مسئله همین افزایش جمعیت است؛ عده ما

خودداری از پذیرفتن عقلانیت به عنوان یگانه شیوه تفکر. درون جنبش «اول زمین» برای گونه‌گونی جدی درباره موضوعات معنوی فضایی وجود دارد، و تحمل تنوع و تفاوت هیچ‌جا ضروری‌تر از این نیست. اما، باید بفهمیم که تفکر خطی، عقلانی و منطقی حاصل از نیم‌کره چپ مغز صرفاً بخشی از شعور و از مغز ماست. عقلانیت ابزاری ظریف و سودمند است، اما صرفاً همین - ابزار و شیوه‌ای برای تحلیل موضوعات است. آگاهی‌شهودی و غریزی به همین‌سان و شاید هم بیشتر از آن، معتبر است. ما می‌توانیم با حضور آرام در وحش‌بوم بیشتر از بررسی کتابخانه‌ای نسبت به حقایق غایی آگاه شویم. مطالعه کتاب‌ها، درگیر شدن در گفت‌وگوی منطقی، و گردآوری اطلاعات دقیق در اوضاع جدید ضروری است، اما تنها راه‌های فهم جهان و حیات ما نیست. بسا که غرایز درونی که ما را قادر می‌سازد در وضعیت بحرانی به شیوه‌ای مؤثرتر عمل کنیم تا تحلیل معقول و دقیق وضعیت. مثلاً، درباره بیماری که در بخش اورژانس بیمارستان دارد از خونریزی می‌میرد، نمی‌توان منتظر کامل شدن همه آزمایش‌ها شد. باطن شما می‌گوید «عمل کن!» درباره اقدامات اول زمینی‌ها! نیز در موارد اضطراری جاری‌کره زمین همین اوضاع وجود دارد.

فقدان تمایل به کسب اعتبار یا «مشروعیت» از جانب دارو دسته‌های آدم‌کشانی که زمامدار تمدن انسانی‌اند. طبیعت اساسی انسان اقتضا می‌کند که بخواهد مورد قبول محیطی واقع شود که در آن قرار دارد. از دور خارج شدن توسط داوران عقیده به عناوینی چون «دیوانه»، «تروریست»، «خل و چل» یا «افراطی» ناراحت‌کننده است. اما، ما دیوانه نیستیم؛ اتفاقاً در جامعه انسانی ناسالم در جهان

هم‌اکنون هم به‌راستی زیاده از اندازه است - و عده‌مان با سرعتی نجومی افزایش می‌یابد. حتی اگر بتوان توزیع نابرابر را هم حل کرد، باز هم شش میلیارد انسان که جهان طبیعی را به کالاهای مادی و خوراک برای انسان تبدیل کنند، گونه‌گونی و تنوع طبیعی را نابود خواهند کرد.

این تشخیص اساسی مسئله زیادی جمعیت بدان معنی نیست که باید علل اجتماعی و اقتصادی افزایش جمعیت را نادیده بگیریم، و نباید از انباشتن ثروت در دست‌های معدود و معدودتر، از توزیع بد «منابع»، و از فساد شرکت‌های چندملیتی و دارودسته‌های قدرت در جهان سوم انتقاد کنیم، بلکه صرفاً به این معناست که باید درک کنیم که نهنگ‌های بزرگ آبی، یوزپلنگ‌های آمریکایی، کرگدن‌های سیاه، و جنگل‌های بارانی با افزایش زیاد جمعیت انسانی ناسازگارند.<sup>۱</sup>

تردید ژرف درباره «پیشرفت» و «فناوری» و حتی بی‌زاری از آنها. در بررسی تاریخ انسان می‌توان مشاهده کرد که در «ارتقای» به تمدن، بیش از آنچه به دست آورده‌ایم از دست داده‌ایم. می‌توان دید که زندگی در جامعه شکارگر-گردآورنده خوراک در مجموع سالم‌تر، شادتر و امن‌تر از زندگی امروزی ما در مقام کشتگر، کارگر صنعتی، یا مدیر عامل فعالیتی اقتصادی بوده است. به‌ازای هر گویا «دست‌آورد» مادی پیشرفت، چندین چیز بسیار ارزشمند و بسیار گران‌بها را از دست داده‌ایم. می‌توان واژه‌های تحقیرآمیز «لودی» (Luddite) و «نئاندرتال» را با افتخار پذیرفت. (این به معنی دوری جستن‌بی‌درنگ از همه ابعاد تمدن مبتنی بر فناوری نیست. ما حاصل این تمدن، و آن را به کار می‌گیریم؛ این بدان معنی نیست که نمی‌توان از آن انتقاد کرد.)

طبیعی سالم، ما انسان‌های سالمی هستیم. ما نزد سناتور مارک هارتفیلد یا چارلز هورویتز، مدیر ماکسام، «اعتباری» نداریم - اما، آنها هم پیش ما اعتباری ندارند! (به هر روی، آنان التفاتی به ما ندارند.) آنان دیوانگانی‌اند که زیبایی و پاکی را نابود می‌کنند. چرا باید با آنان «بحث» کرد؟ ما ارزش‌ها یا جهان‌بینی مشترکی نداریم. با این حال، در اینجا پرتگاه خطرناکی وجود دارد که گروه‌های دیگر در آن ورطه سقوط می‌کنند. یعنی، با تهاجم آگاهانه، با تلاش برای دشمن داشتن دیگران چندان چیزی به دست نمی‌آید. می‌توانیم بی‌آنکه برخوردی رفتار کنیم، نیرومند و تسلیم‌ناپذیر باشیم.

نظام آمریکایی در مشارکت دادن و تعدیل مخالفان از طریق توجه به آنان و سپس تشویق آنها به «منطقی و مستدل» بودن برای آنکه فکارشان جدی تلقی شود بسیار مؤثر عمل می‌کند. قرار دادن منتقد در برنامه خبر شامگاهی، در صفحه اول روزنامه، در مجله‌ای کشوری - همه این شیوه‌ها را قدرت موجود به کار می‌گیرد تا شخص را به تله بیندازد و در جهان‌بینی‌شان مشارکت کند و وارد سالن گفت‌وگو و مذاکره شود تا سازش کند. اقدامات اول زمینی‌ها! - گستاخانه و خنده‌دار - مورد توجه قرار گرفته است. اگر بخواهیم این اقدامات به نتیجه برسد، باید در برابر آژیر پیشنهاد اعتبار یافتن، مشروعیت داشتن، و در تصمیم‌گیری مشارکت داشتن مقاومت کنیم. ما این نظام را باطل می‌دانیم، آن را اصلاح نمی‌کنیم. در همین حال که توجهی به اعتبار سیاسی نداریم، باید به یاد داشته باشیم که استدلال‌ها و اقدامات اول زمینی‌ها! مبتنی بر فهم زیست‌بوم‌شناسانه است. این نکته اهمیتی حیاتی دارد که اعتبار ما زیست‌شناسانه است.

کوشش برای فراتر رفتن از اصول جزمی چپ، راست، و راه میانه. این آموزه‌ها، خواه سرمایه‌داری، خواه کمونیستی، خواه شیطان را مسئول همهٔ معضلات جهان بداند صرفاً بیانگر ستیزه‌های جان‌سوز بین دار و دسته‌های مختلف انسان‌باوری است. بلی، شرکت‌های چندملیتی مرتکب شرارت - های عمده‌ای می‌شوند (اتحاد شوروی هم اساساً یک شرکت چندملیتی دولتی بود)؛ بیدادی عظیم در جهان وجود دارد؛ ثروتمندان ثروتمندتر و بینوایان بینواتر می‌شوند - اما، همهٔ معضلات را که نمی‌توان ساده‌لوحانه به پای شیطان سرمایه در آمریکا، اروپا و ژاپن نوشت. اول زمینی‌ها! نه چپ‌اند نه راست. حتی در صحنه هم نیستیم. اول زمین‌ها! نباید درگیر مبارزهٔ سیاسی بین بخش‌های انسان‌باور بشوند. بازی ما به‌طور کلی تفاوت دارد. عدم تمایل به قرار دادن هیچ گروه قومی، طبقاتی، یا سیاسی در بنیان و مصون ساختن آن از پاسخگویی. البته، تشخیص اینکه نرینگان سفیدپوست آمریکای شمالی و اروپا (همراه نرینگان ژاپنی) سهم بسیار بزرگی دارند در مسئولیت نکستی که گریبانگیر ماست، کار آسانی است؛ اینکه مصرف‌کنندگان طبقهٔ بالا و طبقهٔ متوسط در جهان اول سهم بسیار زیادی از به‌اصطلاح «منابع» جهان برمی‌دارند و بنابراین ویرانی سرانهٔ عمده‌تری از سایر مردمان ایجاد می‌کنند هم دشوار نیست. اما، از اینها نمی‌توان نتیجه گرفت که هیچ کس دیگری قابل سرزنش نیست.

جنبش اول زمین! قربایت بسیار زیادی با گروه‌های بومی در سراسر جهان دارد. این گروه‌ها مستقیم‌ترین و محترمانه‌ترین مناسبات را با جهان طبیعی دارند. اول زمینی‌ها! باید این قبیله‌ها را در مبارزهٔ مشترکشان هر زمان که امکان‌پذیر باشد

جهان طبیعی صرفاً به دلیل اینکه مجرم بر کدام پله از نردبان اقتصاد ایستاده است کار درستی نیست. بعضی استدلال می‌کنند که کارگران صرفاً برای سیر کردن خانواده‌هاشان مبارزه می‌کنند و از نابود کردن جهان طبیعی لذتی نمی‌برند. اینها می‌گویند برای نجات جنگل باید نیازهای چوب‌بران را برآورده کرد. همچنین ادعا می‌کنند که چوب‌برها بازیچه کارفرمایان شده و ابزار دیدگاه‌های ضد وحش‌بوم تحت تأثیر تبلیغات کارفرماست. من این استدلال را نسبت به چوب‌بران و کارگران دیگر بزرگ‌منشانه و پدرسالارانه می‌بینم. هنگامی که اظهارنظرهای چوب‌برها را می‌خوانم که با چه نفرتی نسبت به جنگل‌های بسیار قدیمی و نسبت به طبیعت بانان سخن می‌گویند، آشکار است که جهان‌بینی الوارخان را به گوش جان شنیده‌اند. مجلهٔ *عکس سانفرانسیسکو* نامه‌ای به سردبیر را از یک چوب‌بر چاپ کرده است: «اشخاصی که کار دارند در پی سیر کردن شکم خانواده‌شان وقت آن را ندارند که در جنگل بگردند و بچه‌بازی دریاورند و کار را برای سایر کارگران سخت کنند... هر کس که آنجا کار می‌کند برای جغد خال‌خالی یک دستور کار دارد. متأسفم که ژتون غذا را نمی‌شود نگه‌داشت و چون غذایی که با آن می‌دهند همیشه با سنبه از گلو پایین می‌رود، فکر کردم خوب است مال خودم را سرخ کنم.»<sup>۱</sup> شعارهایی که روی سپر ماشین‌ها می‌نویسند و می‌گویند در شمال غربی «جغد را بکش، چوب‌بر را خلاص کن!» بسیار متداول است. دست‌کم، من برای چوب‌بری که از انداختن درختی عظیم ابزار شادمانی می‌کند و جغد خال‌خالی را شکار می‌کند آن اندازه احترام قائم که برایش این توانایی ذهنی را قائل باشم که به جای آنکه ادای عقب‌مانده‌ای

بدون رها کردن آرمان‌هایمان، حمایت کنند. مثلاً، ما از داین (ناواهو) کوهستان بزرگ در برابر تغییر مکان حمایت می‌کنیم، اما این بدان معنی نیست که چرای زیاده از حد گوسفندان اهلی را در اردوگاه ناواهو نادیده بگیریم. ما می‌توانیم از شیوه‌های زندگی برای بقا در میان بومیان آلاسکا حمایت کنیم، اما نباید دربارهٔ پاکسازی کامل جنگل‌های قدیمی در جنوب شرقی آلاسکا به دست شرکت‌های بومی، یا دربارهٔ فشار شرکت اسکیمو دویون برای اکتشافات نفت و توسعه در پناهگاه حیات وحش ملی در قطب شمال سکوت کنیم. محکومیت یا بخشودگی کسی بر اساس زمینهٔ قومی آنان تبعیض نژادی است.

به گونه‌ای مشابه، هنگامی که چارلز هورویتز را به دلیل نابودی آخرین وحش‌بوم جنگل ردوود (redwood) محکوم، و در همین حال با چوب‌برانی که برای او کار می‌کنند همدردی می‌کنیم در تناقض هستیم. همهٔ کارگران صنعتی در ویرانی جهان طبیعی مسئول‌اند. ممکن است در زیر یوق بچه‌پولدارها باشند، اما عموماً خادمان علاقه‌مندی‌اند که در جهان‌بینی کارفرما شریک‌اند که این زمین را خوان یغمایی می‌داند که باید منابع آن را برداشت. در واقع، گاه خشونت‌بارترین و ویران‌کن‌ترین نگرش‌ها نسبت به جهان طبیعی (و نسبت به کسانی که از آن دفاع می‌کنند) متعلق به همین خرده‌مالک قوی‌هیکل از پرولتاریای دهاتی است.<sup>۲</sup> کارگران قربانی نظام اقتصادی ناعادلانه‌اند، اما این آنان را از آنچه مرتکب می‌شوند بری نمی‌سازد. این به معنی انکار این واقعیت نیست که بعضی کارگران چوب‌بر با نابودی جنگل‌های قدیمی مخالف‌اند، که حتی بعضی از آنان خود از اول زمینی‌هایند، بلکه صرفاً بدان معنی است که نادیده گرفتن سوءاستفاده از



فراتر نمی‌رود، اما می‌توانیم اقدام کنیم. می‌توان با شهادت اقدام کرد، مصمم، با عشق نسبت به چیزهای آزاد و وحشی. نمی‌توان کامل بود، اما می‌توان اقدام کرد. ما جنگجوییم. اول زمین! جامعه‌ای مبارز است. کاری داریم که باید به انجام برسانیم.

تصدیق اینکه باید شیوه زندگی شخصی خودمان را تغییر بدهیم تا با گونه‌گونی طبیعی هماهنگ‌تر شود. باید موضوعات اضافی را کنار گذاشت. اگرچه همه ما به درجات مختلف اسیر نظام اقتصادی خودیم و نمی‌توانیم به‌طور کامل خود را رها کنیم، باید آنچه را موعظه می‌کنیم خودمان با همه توان خویش انجام بدهیم. فیلسوف نروژی، آرنه نیس، و مبدع اصطلاح «زیست‌بوم‌شناسی ژرف» خاطر نشان می‌کند که به شیوه زندگی «بوم‌شناسی ژرف» به معنی راستین آن نمی‌توان نایل شد، اما هر کدام ما مسئولیم به آن سو حرکت کنیم. بیشتر ما لازم است برای امرار معاش در سطحی معین با «این نظام» مشارکت داشته باشیم. حتی برای کنشگران هم متعادل‌سازهایی وجود دارد — پرواز با هواپیمای جت برای کمک به آویختن بیرقی بر بانک جهانی در واشنگتن تا توجه بین‌المللی را به فاجعه‌ای جلب کنیم که بر سر جنگل‌های بارانی استوایی آمده است؛ استفاده از رایانه برای نگاشتن کتابی که بر خمیر درخت چاپ شده است و مردم را یاری می‌دهد که اقدام کنند؛ راندن وانت در جاده‌ای جنگلی برای دستیابی به محل فروش الوار به منظور بقا. باید از این شیوه‌های متعادل‌کننده آگاه باشیم و نهایت سعی خود را به عمل بیاوریم تا برخوردمان را محدود سازیم.

تعهد نسبت به حفظ قریحه و شادی در زندگی. اکثر افراد رادیکال یک دسته بی‌ذوق و لجباز و مقدس‌تر از تو هستند. اول زمین‌ها! می‌کوشند

نآدان را در بیاورد، که کارفرما او را شستشوی مغزی داده و خود قادر به تفکر نیست، بگویم که می‌تواند برای خودش فکر کند.

البته، شرکت‌های بزرگ تولید الوار کارگران را شستشوی مغزی می‌دهند با تاکتیک‌های ترساندن از تعطیل کارخانه و بازداشتگاه‌های وحش‌بوم، اما بسیاری چوب‌بران (یا شکارچیان پوست، کارگران میدان نفتی، معدنچیان و مانند اینها) صرفاً از دنیای وحش بیزارند و از «متمدن ساختن» آن لذت می‌برند. حتی آموزش اصول زیست‌بوم‌شناسی به کارگران ضرورتاً نگرش‌های بسیاری را تغییر نمی‌دهد؛ تفاوت‌های اساسی در عقیده و در ارزش‌ها وجود دارد. طبیعت‌بانان باید کوشش کنند با چوب‌بران و با دیگر کارگران، هر جا که امکان‌پذیر باشد، زمینه‌های مشترکی بیابند، اما هر قدر که زودتر خود را از دیدگاه مارکسیستی درباره پروتاریای نژاده آزاد سازیم، بهتر است.

تمایل به اقداماتی که نکته‌های ظریف فلسفه ما را بهتر ارائه دهد و تشخیص اینکه باید اقدام کنیم. بحث بی‌پایان درباره نکته‌های ظریف اصول جزمی، و احساس اینکه هر تفاوت ظریفی را باید پیش از آنکه بتوان اقدامی کرد مورد کندوکاو قرار داد، امری ممکن است. چه بسا که جنبش‌های سیاسی به صورت اجتماعی برای بحث کردن درمی‌آید که شرکت‌کنندگان سرگرم جلق فلسفی می‌شوند و هیچ‌گاه به فعالیت حیاتی که در دست است نمی‌رسند. دیگران هم استدلال می‌کنند که تا زمانی که شیوه زندگی شما خالص و بدون برخورد نباشد حق ندارید برای حفظ محیط زیست استدلال کنید. ما هیچ‌گاه همه چیز را نمی‌بینیم، هرگز نمی‌توانیم مبارزه‌ای را با جزئیات کاملش برنامه‌ریزی کنیم، هیچ‌یک از ما به‌طور کامل از شیوه زندگی آلوده‌ساز

برای دفاع از حیات وحش است.

و سرانجام: اول زمین! جامعه‌ای مبارز است. علاوه بر تعهد مطلق ما به این سیاره زنده و عشق ما نسبت به آن، مشخصه ما، تمایل ما برای دفاع از فراوانی و تنوع حیات بر زمین است، حتی اگر این دفاع مستلزم قربانی‌هایی برای آسایش، آزادی، امنیت، یا در نهایت زندگی ما باشد. هر مبارزی می‌داند که حیاتش مهم‌ترین چیز در زندگی نیست. شخص مبارز می‌داند که بیرون از زندگی‌اش واقعیتی مهم‌تر وجود دارد که باید از آن دفاع کرد. برای ما در جنبش اول زمین! این واقعیت زمین است، فرایند تطوری که میلیون‌ها نوع دیگر که این کره درخشان را در فضای تهی با آنان سهیم هستیم. هر کسی هم استطاعت مبارز شدن را ندارد. نقش‌های متعدد دیگری وجود دارد که می‌تواند - و باید - در دفاع از زمین اجرا کند. ممکن است شخص نتواند پیوسته این بار جنگجویی را بر دوش کشد؛ ممکن است تنها دوران کوتاهی در زندگی‌اش چنین کند. جنگجو بودن هم خطرات و لغزشگاه‌های خود را دارد. ممکن است تحسینی نباشد، افتخار و پاداشی از جامعه انسانی در کار نباشد. اما، برای مبارز راه زمین هیچ تحسینی بهتر از صدای مرغ ماهیخوار هنگام غروب آفتاب یا ناله باد که در درختان کاج می‌پیچد نیست:

آن شب اندکی بعد بر فراز تیرگی گراند کانیون نگریم، می‌دانستم که صرف‌نظر از سختی‌هایی که در آینده ممکن است تجربه کنیم، برای من هیچ چیزی بهتر و مهم‌تر از آن نبود که موضعی در دفاع از زندگی اختیار کنم، موضعی سازش ناپذیر، و همچنان مبارزی برای زمین باشم. صرف‌نظر از هر پیامدی که برایم داشته باشد برای زمین مبارزه کنم.

متفاوت باشند. ما بر ضد نظام از آن‌رو شورش نمی‌کنیم که در آن بازنده‌ایم. ما بر سر زیبایی، به‌خاطر زندگی، برای شادی مبارزه می‌کنیم. در وحش‌بوم از شعف در پوست نمی‌کنیم، به‌گلی لب‌خند می‌زنیم و به پرنده کوچکی که مرغ مگس‌خوار می‌نامیم می‌خندیم. به حریفان خویش می‌خندیم - و، از آن مهم‌تر، به خودمان می‌خندیم. آگاهی بر حیوان بودن مان. بشر از مهره‌داران پستاندار رده نخست است. اول زمینی‌ها! بر حیوان بودن خویشتن آگاهند؛ ما لالایی عصر جدید را که می‌گوید باید از طبیعت حیوانی خود فراتر برویم و مسئول تطور خود بشویم تا موجودات اخلاقی و بالاتری بشویم قبول نداریم. بلکه معتقدیم باید به حیوان بودن بازگردیم، در عرق، هورمون‌ها، اشک‌ها و خون خود احساس شعف کنیم. بر ضد اجبار مدرن برای تبدیل شدن به آدم‌نماهای کسل و بی‌شور و شعف مبارزه می‌کنیم. ما زندگی منطقی و سالمی نمی‌کنیم؛ زمین را می‌بویم، می‌چشیم، می‌بینیم، می‌شنویم و لمس می‌کنیم؛ با لذت و شعف زندگی می‌کنیم. ما حیوانیم.

پذیرش کارشکنی به‌عنوان ابزاری مشروع برای نگه‌داشت گونه‌گونی طبیعی. همه اول زمینی‌ها! کارشکنی نمی‌کنند، شاید حتی اکثریت آنان هم چنین نکنند، اما به‌طور کلی اندیشه و اقدام به کارشکنی برای ما پذیرفته است. به یک پیراهن ورزشی اول زمین نگاه کنید. آچار و چکش روی تی‌شرت نماد مقاومت است، وارث کفش چوبی - کفش چوبی (sabot) که به میان دنده‌ها [ی ماشین] انداختند تا دستگاه را متوقف کنند، واژه سابوتاژ/ خرابکاری از همین جاست. عرفان و فرهنگ «کار شب» بر قبیله مان سایه افکنده است و همراه آن، پذیرش همگانی کارشکنی راهبردی ابزار مشروعی

### یادداشت‌ها

\* مراد از سرباز تابستانی و میهن‌پرست آفتابی نقراتی اند که فقط در هوای خوش تابستان و در روزهای آفتابی حاضر به جنگیدن هستند. - م.

۱. دو کتاب فوق‌العاده دربارهٔ مسئلهٔ جمعیت که به مسائل اقتصادی و اجتماعی نیز توجه دارد عبارتند از: ویلیام ر. کاتن جوان. ماورا: اساس زیست‌بوم‌شناختی تغییر انقلابی (اریانا، ایلینویز و شیکاگو، انتشارات دانشگاه ایلینویز، ۱۹۸۲) و انفجار جمعیت، نوشتهٔ پل و آن ارلیش (نیویورک: سایمن و شوستر، ۱۹۹۰). همهٔ علاقه‌مندان حفظ گوناگونی زیست‌شناختی باید این دو کتاب را مطالعه کنند.

۲. مورد گفت‌وگو، جغد خال‌خالی، نوعی در معرض خطر است که حیاتش وابسته به جنگل‌های نخستین است. این جغدهای کوچک آسان جذب نوار آهنگی می‌شوند که چوب‌برها در شمال غرب در جنگل‌های بسیار قدیمی می‌نوازند و با تفنگ ساچمه‌ای جغدهای خال‌خالی را نابود می‌کنند. احساس می‌کنند با این کار دلیل عمدهٔ توقف چوب‌بری در جنگل‌های نخستین از میان می‌رود.

۳. جین کی، «جنگل‌های درختی» مجلهٔ عکس بررسی‌کننده در سانفرانسیسکو (۱۷ دسامبر، ۱۹۸۹).

## ۶۱

### سبزاندیشی!

#### پترا کلی

پترا کلی (۱۹۴۷-۱۹۹۲) زن‌باور، طبیعت‌بان و فعال سیاسی می‌نویسد «سبز اندیشیدن فراتر از سلامت روح انسان و تخصیص دوباره منابع و اولویت‌هاست». در سال ۱۹۷۹، کلی یکی از بنیانگذاران حزب سبز آلمان بود؛ سه سال بعد، یکی از هفت نفر سبزی بود که به مجلس قانون‌گذاری در آلمان غربی راه یافت.

مأخذ: از سبزاندیشی! مقالاتی درباره محیط زیست، زن‌باوری و عدم خشونت (۱۹۹۴) نگاشته پترا ک. کلی با مجوز انتشارات پارالاکس، برکلی، کالیفرنیا در اینجا به چاپ رسیده است.

### سبزاندیشی!

گام‌هایی کوچک و یک‌سویه به سوی صلح در هر آنچه می‌کنیم. سیاست سبز اقتضا می‌کند که ما هم ملایم باشیم و هم برانداز. تثبیت ملایمت به‌عنوان ارزشی سیاسی هم‌اکنون نیز براندازنده است. در سیاست سبز، ما ملایمت با دیگران را تمرین می‌کنیم؛ اندیشه، هنر، زبان، و فرهنگ را ارج می‌نهیم؛ و در دوست داشتن و محافظت از زمین ملایمت را اعمال می‌کنیم.

سبزاندیشی یعنی انسجام با آنان که برای عدالت اجتماعی و حقوق بشر در همه جامی‌کوشند، و به ایدئولوژی مقید نیستند. مسائلی که حیات برکرة خاک را تهدید می‌کند به صورت جمعی ایجاد شده، و بر ما به‌طور جمعی اثر می‌گذارد، و برای دگرگون ساختن آنها باید به‌طور جمعی اقدام کنیم. نمی‌توان در انزوای خویش پس نشست. در چشم‌انداز سبز جامعه حقوق فردی، اجتماعی و اقتصادی تضمین و محافظت می‌شود، و هر کس از استثمار، خشونت، و ستم رهاست.

سیاستمداران، در حالی که برای تضعیف این ارزش‌های می‌کوشند، درباره آنها داد سخن می‌دهند. سودهای نظام‌های اقتصادی و سیاسی جاری برای صاحبان امتیاز محفوظ است؛ بنابراین، هر جنبش معنی‌داری برای عدالت اجتماعی باید به دگرگونی نظام‌مند، به دگرگون کردن حالت ستم و ساختارهای اقتصادی که ثروت و قدرت را در دست‌هایی محدود متمرکز می‌کند، توجه داشته باشد. روش‌شناسی سبز از بالا به پایین عمل نمی‌کند، بلکه از قاعده آغاز می‌کند و ما را توانا می‌سازد تا

در این هرگز تردید مکن که گروه کوچکی از شهروندان اندیشمند و متعهد می‌توانند جهان را دگرگون سازند. در واقع، تنها چیزی که همیشه دگرگونی آورده همین است.

#### مارگرت مید

هنگامی که حزب سبز آلمان را بنیان نهادیم، از اصطلاح «حزب ضد حزب» استفاده کردیم تا رویکرد خویش را نسبت به سیاست بر اساس برداشت تازه‌ای از قدرت توصیف کنیم؛ یعنی، «ضد قدرتی» که طبیعی است و بین همه مشترک است، همه در آن سهیم‌اند، و به‌دست همه و برای همه به کار می‌رود. این قدرت دگرگون‌سازی است که در کشف توانایی و توان خودمان برای مشارکت فعال در جامعه ریشه دارد. این نوع قدرت در تقابل آشکار با قدرت سلطه، ترور و ارباب، و ستم قرار دارد، و بهترین درمان بی‌قدرتی است.

استفاده از قدرت برای سلطه بر انسان‌ها و طبیعت ما را به بن‌بست کشانده و هیچ‌گاه ما را فراسوی آن نمی‌برد. باید یاد بگیریم که بیندیشیم و با دل خویش دست به اقدام بزنیم. تا ربط همه موجودات زنده را با هم، و احترام گذاشتن به هر تار و شبکه تارهای گسترده حیات را درک کنیم. این چشم‌اندازی معنوی است، و شالوده در سیاست سبز است. متضمن دگرگونی بنیادین و غیرخشونت‌بار ساختار جامعه و شیوه تفکر ماست، تا سلطه پس از این دیگر شیوه عمل عمده نباشد. ریشه هر اقدام سیاسی سبز عدم خشونت است، نقطه شروع چگونه زیستن ماست، برداشتن

سرنوشت خویش را از طریق پرورش فضای مدنی و صورت‌های اجتماعی دموکراتیک هدایت کنیم. سیاست سبز بیش از هر چیز سیاست از قاعده است. سیاست از بالا تقریباً همیشه فاسد و سازشکارانه است. فراآوردن تغییر از پایین چالشی برای اقتدار اخلاقی کسانی است که از طرف ما تصمیم می‌گیرند. از طریق سازمان‌های قاعده‌ای، آموزش و پرورش، و توانمندسازی می‌کوشیم تا سوگیری دولتی سیاست را برعکس کنیم و به جای آن فضایی مدنی بکشاییم که در آن خود فاعلی کنشگر باشیم و مفعول منفعل کسانی نباشیم که در قدرت‌اند. دگرگونی اساسی در سیاست بالا تنها هنگامی فرامی‌رسد که فشار کافی از پایین فراهم باشد. اساس سیاست سبز زنده داشتن ارزش‌هایمان است. ما در حزب سبز آلمان غربی به موجب ناتوانی در حفظ ملاطفت باهمدیگر بارها و بارها چون قدرت یافته‌ایم به خود آسیب رسانده‌ایم. لازم است که باز هم خود را وقف ارزش‌هایمان و احترام به یکدیگر کنیم، در برابر اختلافات تحمل داشته باشیم، و سعی نکنیم یکدیگر را زیر نظارت گرفته و اعمال زور بکنیم.

عدم خشونت، زیست‌بوم‌شناسی، عدالت اجتماعی و زن‌باوری اصول کلیدی سیاست سبز است، و ارتباطی جدانشدنی با هم دارند. مثلاً، می‌دانیم که الگوهای اسراف‌کارانه تولید و مصرف در شمال صنعتی محیط زیست را تاراج و نابود می‌کند و انگیزه و وسیله غصب مواد را از ملت‌های ضعیف‌تر در جنوب و برای فرایند اسراف‌کارانه نظامیگری در سراسر جهان فراهم می‌آورد. هم در کشورهای سرمایه‌داری و هم در سوسیالیسم دولتی، انسان به موجودی اقتصادی کاستی می‌یابد، و برای هزینه‌های زیست‌بوم‌شناختی یا انسانی اندک

احترامی قایل‌اند اگر اصلاً احترامی در کار باشد. سیاست از بالا الگوی سلطه سلسله‌مراتبی ویژگی و مشخصه پدرسالاری است. قرار داشتن قدرت در دست مردان امری تصادفی نیست، امتیازات نخست و مقدم بر همه به مردان تعلق می‌گیرد، و زن در همه سطوح جامعه استثمار می‌شود.

رویکرد سبز به سیاست نوعی جشن است. ما می‌دانیم که هریک از ما بخشی از مسائل این جهان‌ایم، و بخشی از راه‌حل این مسائل نیز هستیم. خطرات و استعداد‌های درمان تنها در بیرون از ما نیست. دقیقاً در جایی که هستیم شروع به کار می‌کنیم. نیازی نیست که منتظر آرمانی شدن وضعیت باشیم. می‌توانیم زندگی‌مان را ساده کنیم و به شیوه‌ای زندگی کنیم که ارزش‌های انسانی و زیست‌بوم‌شناختی را تثبیت کنیم. اوضاع بهتری فرامی‌رسد چون ما کوشش خویش را آغاز کرده‌ایم. ما راه‌های زیادی یافته‌ایم که به مرگ هم‌دیگر فکر کنیم - کلاهای جنگی نوترونی، راکتورهای هسته‌ای، سامانه دفاعی جنگ ستارگان، و روش‌های بسیار دیگری برای کشتار جمعی. با خوش‌بینی‌ها و تجربه‌هایمان هم‌دیگر را می‌کشیم. در جنگ، مرگ هزاران و میلیون‌ها انسان را که «دشمن» می‌نامیم قبول می‌کنیم. هنگامی که انسانیت اشخاص را می‌زداییم، طبیعت را ارزش‌زدایی می‌کنیم، و به نفع خویش که بسیار کوتاه‌بینانه تعریف کرده‌ایم بسیار بها می‌دهیم، مطمئناً پیامدش ویرانی است. درمان سیاره ما شیوه تازه‌ای در اندیشیدن به سیاست و به زندگی اقتضا می‌کند. فهم این تکنیک که همه چیز به شیوه‌ای صمیمانه در شبکه پیچیده زندگی به هم مربوط است در قلب چنین شیوه‌ای قرار دارد. بنابراین می‌توان گفت که هدف اولیه سیاست سبز انقلابی درونی است. جووانا مکی آن

را «سبز کردن خود» می‌خواند.<sup>۱</sup>

سیاست نیازمند معنویت است. دگرگونی‌های عمیق سیاسی که برای درمان سیاره‌مان نیاز داریم از طریق حل مسئله‌های جداجدا یا تحلیل‌های عقلی که ژرف‌ترین شوق‌ها و شهودهای دل را نادیده می‌گیرد فرآنخواهد آمد. بعضی رفقای سبزم چشم‌اندازهای جزئی چپ‌گرایانه‌شان را حفظ کرده و همچنان به معنویت با بدگمانی می‌نگرند و آن را با دین سازمان‌یافته اشتباه می‌گیرند. من بسیاری از انتقادهای انسان را از نهادهای دینی قبول دارم، اما با دور افکندن خرد و دغدغه‌های معنوی قاطعانه مخالفم. کار طولانی آوردن هماهنگی به زمین مستلزم چشم‌اندازی کل‌نگر مبتنی بر ارزش‌های پخته و شهودهایی ژرف است. سیاست امروز بر اساس جهان‌بینی مکانیستی است که ادعا را بر تلفیق، تحلیل را بر ترکیب، دانش عقلی را بر خرد شهودی، رقابت را بر همکاری و تعاون، و توسعه‌طلبی را بر پایش طبیعت ترجیح می‌دهد. چند اندیشه نوکافی نیست. لازم است شیوه کاملاً تازه‌ای برای اندیشیدن بیابیم. همچنان که پرورش زندگی درونی غنی‌تری را می‌آغازیم و ربط خود را با تمامی حیات تجربه می‌کنیم، درمی‌یابیم که بسیاری از چیزهایی که جامعه می‌گوید مورد نیاز ماست برای سلامت ما در واقع اهمیتی ندارد. باید از مصرف بکاهیم و در بسیاری از فعالیت‌هایی که به جهان طبیعی یا سایر انسان‌ها زیان می‌رساند همکاری نکنیم. این فداکاری نیست، شیوه بقا و حفظ خویشتن است.

سیاست سبز باید به خلأ معنوی جامعه صنعتی توجه کند، برای بیگانگی که جامعه را فرا گرفته و مردم را از طبیعت و از خودشان جداساخته است

فکری کند. ما سبزها هم باید به بیگانگی خودمان توجه کنیم. ساختارهای اجتماعی ما این بیگانگی را شکل می‌دهد، و خود آنها را این بیگانگی شکل می‌دهد. دور باطل است، و کار درمانی ما باید به کل این فرایند توجه کند. ما ریشه‌های تاریخی خود را در شیوه یکپارچه زندگی فراموش کرده‌ایم. باید از آن فرهنگ‌هایی بیاموزیم که سنت‌های خرد و هماهنگی با طبیعت خویشتن را حفظ کرده‌اند - بومیان استرالیا، سرخپوستان آمریکا، و دیگران. بسیار غم‌انگیز است که بسیاری از این جوامع را همان نیروهایی تهدید می‌کند که محیط زیست را تهدید می‌کند. باید در مبارزه‌شان برای حفظ سنت‌ها و ارزش‌هایشان به آنان پیوندیم.

یکی از این گونه جامعه‌های در خطر، تبت است که بی‌رحمانه استثمار شده و مردمش به شدت زیر ستم قرار دارند. رهبر در تبعید تبتی‌ها، جناب دالای لاما، برای من، نمونه زنده چگونگی تأثیر چشم‌انداز معنوی بر سیاست است:

صلح در درون هر یک از ما آغاز می‌شود. هنگامی که آرامش درونی داریم، می‌توانیم با آنان که در پیرامون ما هستند در صلح و آرامش باشیم. وقتی جامعه ما در حالت صلح باشد، می‌تواند این صلح را با جوامع همسایه سهم کند... مهم این است که هر یک از ما کوششی صمیمانه به عمل می‌آورد تا مسئولیت خود را برای همدیگر و نیز برای محیط طبیعی‌مان جدی بگیریم.<sup>۲</sup>

دلیل چندانی برای امید بستن به دولت یا احزاب سیاسی مستقر نداریم، زیرا علاقه اولیه آنان گسترش قدرت خودشان است. اما به توان و تخیل مردمی که در قاعده کار می‌کنند تا تغییری مثبت ایجاد کنند، می‌توان امیدوار بود. ما سبزها تنها از

نظامی از تولید که خودراییانی کارگران را به حداکثر می‌رساند و نظارت شرکتی یا حکومتی را به کمترین میزان کاهش می‌دهد. یعنی واحدهای تولیدی به مقیاس بُعد انسانی قابل فهم در می‌آیند که به لحاظ محلی پاسخ‌گویند و در سطح جهانی مسئول اند. باشد که روزی فرارسد که سبزها شریکی به راستی دموکراتیک و زیست‌بوم‌بان در میان احزاب سیاسی مستقر پیدا کنند، اما تا آن زمان باید در حکومت به سان حزبی ضد حزب عمل کنیم، آزمایشی در اپوزیسیون پارلمانی بنیادگرا که تمایلی به سازش بر سر ارزش‌های اساسی به خاطر چاره‌اندیشی و مصلحت‌طلبی ندارد.

سبزاندیشی - یعنی، با دل فکر کردن - برای بسیاری از بن‌بست‌های سیاسی ما، اگر نگوییم برای همه‌شان، راه‌حلی فراهم می‌آورد. ادامه دادن به افزایش تولید، مصرف، و تاراج منابع طبیعی تنها ما را در مسیر عذاب کشیدن فروتر می‌کشانند. آلبرت اینشتین زمانی گفت: باشکستن اتم همه چیز دگرگون شد جز شیوة تفکر اشخاص. شیوة تفکر نوینی باید به‌زودی فرارسد، وگرنه آسیب‌ها جبران‌ناپذیر خواهد شد. ممکن نیست هدف و وسیله از هم جدا شوند. «هیچ راهی برای رسیدن به صلح وجود ندارد. صلح خود راه است.»<sup>۳</sup>

آن‌رو درون نظام سیاسی کار می‌کنیم که کسانی را که در قاعده حرکت می‌کنند، توانمند سازیم و به سود آنان عمل کنیم. کوشش‌های ما درون تالارهای دولتی جای کار در قاعده را نمی‌گیرد. تعهدات ما نخست و بیشتر از هر چیزی نسبت به کسانی است که ما را انتخاب کرده‌اند. ما باید با آنان کار کنیم، به‌شیوه‌ای غیرخوشونتبار، برای راه‌حل‌های تثبیت‌کننده زندگی در پاسخ به مسائل روزانه‌مان.

سیاست سبز مبتنی بر دموکراسی مستقیم است - تلاش ما برای تعریف دوباره و سازماندهی مجدد قدرت است به‌طوری که از پایین به بالا جریان یابد. درصدد غیرمتمرکز ساختن قدرت و به حداکثر رساندن آزادی و خودگردانی از افراد، جماعات، و جوامع هستیم. این به معنی بیرون کشیدن قدرت از دستان دیوانسالاری‌های تمرکز یافته - از همه بالاتر، مجموعه صنعتی - نظامی - است و توانمند ساختن مردم در سطحی محلی. همچنین به معنی فراتر رفتن از مرزهای ملی و ایدئولوژی‌هاست برای ایجاد اتحادیه‌هایی بادیگر کسانی که در راه صلح و زیست‌بوم‌شناسی کوشش می‌کنند. این یعنی دور کردن قدرت حکومتی از دولت به سوی واحدهای سازمانی کوچک و کوچک‌تر. در اقتصاد، دموکراسی قاعده‌ای یعنی

### ایجاد اقتصاد زیست‌بوم‌بان

آلدو لئوپولد زیست‌بوم‌شناس تجربه کرد که شروع کند «مثل کوه بیندیشد». او به این نتیجه رسید که انسان‌ها «شهروندانی ساده لوح» در جهان طبیعی‌اند، و نوشت «ما از زمین سوء استفاده می‌کنیم چون آن را کالایی در نظر می‌گیریم که به ما تعلق دارد. هنگامی که زمین را اجتماعی ببینیم که ما به آن

آیا این خانه‌ای گران‌قدر برای ما زمینی‌ها نیست؟ آیا اینجا شایسته عشق ما نیست؟ آیا سزاوار نیست که همه نوآوری‌ها، شهامت، و سخاوتی را که قادر به حفظ این زمین از خوار شدن و ویرانی باشد به این زمین بدهیم و، با این کار بقای خویش را تأمین کنیم؟

باربارا وارد و رنه دویو<sup>۴</sup>



مادی بدون توجه به آثار زیانبار درازمدت آن برای نسل‌های دیگر تغذیه می‌کند. هر کس که اقتصاد غربی را تحلیل کند به سرعت درمی‌یابد که رویکرد غربی نسبت به این عرصه چقدر خشونت‌بار و پرخاشگرانه بوده است. تفکر اقتصاد غربی به مصرف اشباع‌نشده بستگی دارد مطالبه روزافزون و گسترده کالاها و خدماتی که همیشه باید در دسترس باشد. اما اخلاقی پایه‌ای امساک کجاست؟

منظور شوماخر وقتی به ما می‌گوید «کوچک زیاست» اشاره به آگاهی نسبت به حدودی است که باید برای زندگی تعیین کنیم تا محیطمان و خودمان را خوار نسازیم.<sup>۷</sup>

در واقع، هم‌اکنون هم از آن حدود به مراتب فراتر رفته‌ایم، و همچنان نیز ادامه می‌دهیم. با وجود این هیچ سیاست اقتصادی رسمی شتاب گرفتن این تمام‌سوزی زیست‌شناختی که کره زمین را نابود می‌کند جدی نگرفته است. همه حزب‌های مستقر از به رسمیت شناختن لزوم مهار کردن رشد اقتصادی و ارتقا ندادن آن برای اجتناب از فاجعه کامل زیست‌بوم شناختی خودداری می‌کنند. علی‌رغم همه شواهد زیست‌محیطی مبنی بر اینکه شیوه ارائه فعالیت‌هایشان حیات را نابود می‌کنند، دولت‌ها همچنان بر اساس نفع اقتصادی کوتاه‌مدت تصمیم‌گیری می‌کنند. سرانجام، اقتصادهای آنان زیر پای خودشان را خالی می‌کند و بقیه ما را هم به همراه آنان فرو می‌کشد. زمین صرفاً قادر به تحمل بهره‌کشی نامحدود نیست.

ما سبزه‌ها می‌گوییم که زمین را از فرزندانمان عاریه کرده‌ایم. سیاست سبز به صرفاً در حد «کفایت» داشتن و نه «بیشتر» پای‌بند است و این برخلاف همه فرض‌های اقتصادی جامعه صنعتی

تعلق داریم، ممکن است شروع کنیم به استفاده کردن از زمین با عشق و احترام»<sup>۸</sup>.

همچون مجموعه‌ای ذهنی که مرد را برتر از زن، سفید را برتر از سیاه، و دارا را برتر از نادار قرار می‌دهد، ذهنیتی که انسان را برتر از طبیعت قرار می‌دهد توهمی کژکارکرد است. بر اساس اصل سلطه‌جویی قرار دارد. ما انسان‌ها زمین را حق مسلم خود می‌دانیم و هیچ‌گاه در بهره‌کشی از آن و از سایر ساکنانش برای ارضای امیال آنی خویش تردید نمی‌کنیم. باید بفهمیم که ما بخشی از طبیعت‌ایم، نه بیرون از آن. آنچه بر سر زمین می‌آوریم، بر سر خودمان آورده‌ایم. فهم ارتباط متقابل ما با همه زندگی اساس و گوهر سیاست زیست‌بوم‌بان و اقتصاد زیست‌بوم‌بان است.

ما به آنچه جامعه مصرفی دیکته می‌کند چندان نیازی نداریم. مصرف مسرفانه فقط نوعی ارضای خاطر خام را به همراه دارد. پرورش بینش‌های همسانمان با تمامی حیات در همه گونه‌گونی‌اش، دل را مشعوف می‌سازد و خشنودی ژرف‌تر و دیرپای‌تر را به همراه می‌آورد. این بینش‌ها برای زندگی مبتنی بر ارزش‌ها ضروری است، و اساس اقدام سیاسی نیز هست. دگرگونی شخصی به صورت آنچه آرنه نیست «زندگی با وسایل ساده اما هدف‌های غنی» می‌خواند، این خود اقدامی سیاسی است.<sup>۹</sup> اگر می‌خواهیم جامعه را به شیوه‌ای زیست‌بوم‌شناسانه دگرگون سازیم، باید خود را به شیوه‌ای بسیار ژرف دگرگون کنیم.

ئی. اف. شوماخر می‌گفت که نگرشی متین و غیرخشونت‌بار نسبت به طبیعت باید اساس هر سیاستی باشد:

رویکرد خشونت‌بار و پرخاشگر نسبت به جهان طبیعی را آزمندی انسان برای نفع کوتاه‌مدت

بخشی از سامانه‌های صنعتی موجود و تبدیل آنها است - به‌ویژه آن شاخه‌هایی از صنعت که برای حیات خطرناک است، در رأس اینها صنایع هسته‌ای، شیمیایی، و دفاعی قرار دارد. هر جا که امکان‌پذیر و از نگاه زیست‌بوم‌شناسی معنی‌دار باشد، صنعت انبوه جای خود را به واحدهای تولیدی کوچک و غیرمتمرکز می‌دهد که در استفاده از منابع طبیعی صرفه‌جویند و حداقل ضایعات خطرناک را ایجاد می‌کنند. تولید غیرمتمرکز از نگاه زیست‌بوم‌شناسی صحیح‌تر و بیشتر پاسخگوی نیازهای کارگران و اجتماع بی‌واسطه است، و مبنایی برای خودگردانی اقتصادی محلی عمده‌تر خواهد بود.

تولید زیست‌محیطی تقسیم صریح ملی و بین‌المللی کار را که به بی‌تعادلی عمده اقتصادی بین منطقه‌ها، بین شهر و روستا، و بین ملت‌های صنعتی و جهان سوم انجامیده است و موجب هزینه‌های گزاف حمل و نقل و به تناسب آن انرژی بیش از حد و ملزومات زمین‌گردیده است، مردود می‌شمارد. قرار دادن تسهیلات و امکانات تولید نزدیک به مصرف‌کننده از هزینه‌های حمل و نقل و مصرف انرژی خواهد کاست. این دگرگونی‌ها در محدوده وسایل ماست. اجرای آنها فقط به اراده ما بستگی دارد اما اراده مستلزم سازماندهی قاعده است، زیرا رهبران سیاسی کشور نمی‌توانند محدودیت‌های رشد را ببینند یا از به رسمیت شناختن آنها خودداری کنند، و فاقد چشم‌انداز یا انگیزشی‌اند که بر اساس اخلاق زیست‌محیطی تصمیم‌گیری کنند.

تغییراتی که در اینجا از آن سخن گفتیم تنها برای اقتصادهایی کاربرد دارد که هم‌اکنون صنعتی‌اند. کشورهای در حال توسعه و جوامع سنتی و بومی

است. باید این مفروضات را مورد چون و چرا قرار داد. بحران زیست‌بوم‌شناختی بحران مصرف است، نه بحران کم‌یابی منابع. کشورهای صنعتی باید از اقتصادهای با سوگیری رشد به اقتصاد بقا تغییر جهت بدهند، و پایش طبیعت جای مصرف به‌سان نیروی محرک را بگیرد. در جهان سوم، توسعه زیست‌محیطی و اقتصادی را باید با هم دید اگر که می‌خواهیم به نتایجی عادلانه و نگه‌داشتنی نایل شویم. اما چنین چیزی رخ نمی‌دهد مگر اینکه سیاست‌های استثمارگرانه شمال تداوم نیابد. توسعه متعادل زیست‌محیطی به توزیع مجدد و عادلانه ثروت از شمال به جنوب بستگی دارد. مسائل زیست‌محیطی را نمی‌توان جدا از مسائل اقتصادی مربوط به آنها حل کرد. باید بپرسیم، اقتصاد زیست‌محیطی چگونه عمل می‌کند، و برای دستیابی به آن چه باید کرد؟

اقتصاد زیست‌محیطی خوشبختی جامعه را برحسب تعداد کالاهای تولید شده نمی‌سنجد بلکه بر اساس شیوه‌های تولیدی می‌سنجد که محیط را پایش می‌کند، سلامت انسان را حفظ می‌کند، و به کالاهای مصرفی با دوام می‌انجامد. معیارهای ارزش شامل هوای پاک، آب پاک، خوراک مسموم نشده، و بالندگی صورت‌های گونه‌گون حیات است. در جامعه زیست‌محیطی اقتصاد، شیوه زندگی، و انتظارات مصرف‌کننده با توجه به ملاحظات سلامتی انسان و محیط زیست مشخص می‌شود. برای اقتصاد، رشد صنعتی ارزش راهنما نیست، بلکه این اقتصاد با احترام به حیات و ارزش ذاتی طبیعت حرکت می‌کند. رابطه بین انسان و طبیعت فرایندی بهره‌کشانه و یک‌سویه نیست بلکه نوعی مشارکت مبتنی بر بستگی متقابل است.

استقرار اقتصاد زیست‌محیطی مستلزم برجیدن

خشکسالی را تاب بیاورند. محیط زیست میانجی ارضا یا عدم ارضای بسیاری از نیازهای اساسی آنان نیز محسوب می‌شود. مثلاً، سلامت آنان اغلب به آب نوشیدنی پاکی بستگی دارد که از رودخانه یا چاه به دست می‌آید و اینکه بهداشت مناسب در آنجا وجود دارد یا ندارد.<sup>۸</sup>

بیابانی شدن مناطق جنگلی، تبدیل خاک حاصلخیز به ساروج، و رودخانه‌های روان به سیلاب‌های لای‌ولجن‌گرفته حاکی از آن است که زیست‌مایهٔ کسانی که بیشترین وابستگی را به محیط زیست دارند، تنها از طریق اهمیت دادن به آن بقا خواهد یافت. نمی‌توان اجازه داد که دغدغه‌های اقتصادی و زیست‌محیطی بر ضد همدیگر عمل کنند. بارها و بارها شاهد بوده‌ایم که حکومت‌ها و شرکت‌ها جنبش محیط زیست را چنان ترسیم می‌کنند که گویی رفاه انسان را نادیده می‌گیرد یا آن را تضعیف می‌کند. بر جنبش محیط زیست فرض است که با گروه‌هایی که دغدغهٔ صلح و عدالت اجتماعی دارند یا به فقر در جهان، و مسائل کارگری توجه می‌کنند، زمینه‌های مشترکی بیاید و اتحادیه‌های نوینی به وجود آورد. همهٔ این مسائل به هم مربوط است. می‌توانیم از تحریم سبز در استرالیا الهام بگیریم، که طی آن اعضای اتحادیه‌های کارگری از کار بر برنامه‌هایی که برای محیط زیست زیانبار است، خودداری کردند حتی اگر به بهای از دست دادن شغل یا رفتن به زندان برایشان تمام می‌شد.

شیوه‌های زیست، سیاست‌ها، و روش‌های تولید در کشورهای صنعتی برای هستی انسان خطرناک است و تنها از طریق بهره‌کشی روزافزون از جهان سوم ممکن است ادامه یابد. نظام صنعتی مبتنی بر وهم توسعه نامحدود، به‌موقع خود، اساس و پایهٔ

چگونه است؟ طی سالیان، شاهد اختلاف‌نظرهای بسیاری در میان جنبش‌های زیست‌محیطی در جوامع رفاه یا فراخ‌روزی غربی بوده‌ام که کانون توجه‌شان صرفاً بر دغدغه‌های زیست‌بوم‌شناختی است و فعالان چنین جنبش‌هایی در جهان‌های سوم و چهارم و نیز از جمعیت‌های ستم‌دیده در جامعه‌های فراخ‌روزی هستند که اصرار دارند دغدغه‌های زیست‌بوم‌شناسانه را با مسائل عدالت اقتصادی مربوط سازند - یعنی مسئلهٔ بهره‌کشی داراییان از نادرها. با صرف تحمیل اقدام‌های پایشی از سوی فراخ‌روزیان بر جوامع دیگر، نمی‌توان تجاوز به زمین را متوقف کرد. تخم‌ویرانی زیست‌بوم‌شناختی همان تقسیم جهانی بین دارا و ندار است. در پس هر مسئلهٔ زیست‌محیطی کارگران یا روستاییان بی‌زمین‌اند که مجبورند برای بقا طبیعت را نابود کنند، یا حکومت‌ها، بانک‌ها، یا شرکت‌هایی که بدون چندان ملاحظه‌ای برای مردم یا طبیعت، در پی رشد اقتصادی‌اند. بن جکسن می‌نویسد: «قرار دادن یک رشته علایم ورود ممنوع بر گرد جنگل‌های جهان نه تنها به لحاظ اخلاقی قابل پذیرش نیست، بلکه هنگامی که بینوایان جهان همچنان در بیرون جنگل گرسنه‌اند، اصولاً عملی هم نیست.» برای حل مسائل زیست-محیطی، باید به مسائل اقتصادی توجه داشت. و برعکس، برای برخورد با مسائل جدی فقر، باید محیط را مناسب بسازیم. باز هم به نقل از بن جکسن:

اساس ماندگاری و امنیت دیربای فرهنگ و زیست‌مایهٔ بسیاری از مردم بینوا مستقیماً محیط زیست است. تنها در صورتی که به خاک‌ها اهمیت بدهند، اینان می‌توانند به تولید محصول ادامه دهند یا ضربه‌های بلایای طبیعی مانند

طبیعی طی دهه‌های متمادی از جنوب به شمال سرازیر شده است. جنگل‌های بارانی آمازون به دلیل نیازهای ساکنان محلی از بین نمی‌رود بلکه به‌خاطر فراهم آوردن گوشت ارزان برای مصرف کنندگان شمالی و زغال چوب برای گداخت آهن صادراتی است که این جنگل‌ها ناپدید می‌شود. جنگل‌های جنوب شرقی آسیا برای فراهم کردن چوبک‌های غذاخوری در ژاپن و چوب سخت استوایی برای بازارهای غربی است که نابود می‌شوند. کشورهای جهان سوم برای توسعه‌شان مجبورند از شمال وام بگیرند و سپس بهره‌آنها را با نقد کردن منابع طبیعی‌شان بپردازند. بسیاری از برنامه‌های عظیمی که به تثبیت این چرخهٔ بدهی کمک کرده‌اند خود به لحاظ زیست‌محیطی مخرب است، مثل افزایش کارخانه‌های برق هسته‌ای. کشورهای بدهکار تنها به حساب آینده‌شان نیست که وام گرفته‌اند. آنها آینده‌شان را به‌گرو گذاشته‌اند. و سوزان جورج می‌گوید، «طبیعت را تضمین گذاشته‌اند»<sup>۹</sup>. با سقوط قیمت کالاها و افزایش ماریپیچی بدهی، جهان سوم در دور باطلی از صادرات بیشتر و بیشتر و درآمد کمتر به دام افتاده است.

کشورهای صنعتی با مصرف مقادیر نامتناسبی از منابع جهانی همچنان جهان را فقیرتر می‌سازند. آمریکا با ۵ درصد جمعیت جهان مسئول ۲۵ درصد مصرف انرژی منابع جهانی است. ۱۶ میلیون مردم استرالیا همان تأثیری را بر منابع جهان دارند که ۱/۳ میلیارد نفر افریقایی. ملت‌های ثروتمند مسئول ایجاد ۷۰ درصد گاز اکسیدکربن، ۸۴ درصد تولید گاز کلروفلوئورکربن، و ۹۰ درصد گازهای گلخانه‌ای انتشار یافته در جو زمین‌اند، با وجود این، با نخوت تمام از ملت‌های

مقوم خود را نابود می‌کند. آشکار است چنین نظامی را نمی‌توان الگوی توسعه برای جهان سوم قرار داد. توسعهٔ زیست‌بوم شناختی امکان‌پذیر است، اما باید بر دگرگون ساختن «فعالیت اقتصادی معمول» اصرار ورزیم.

کشورهای فقیر در مقیاسی عظیم همچنان برای کشورهای ثروتمند تأمین مالی می‌کنند. بین سال‌های ۱۹۸۲ و ۱۹۸۷، خالص پرداختی جهان سوم بابت وام‌های به اصطلاح توسعه به کشورهای ثروتمند که به‌طور عمده به صورت واردات ضروری و پرداخت بهره بوده است به ۲۲۰ میلیارد دلار بالغ می‌گردد. رقم بدهی اکنون بیش از یک تریلیون دلار است. تنها در سال ۱۹۸۹، بانک جهانی ۷۲۴ میلیون دلار بیش از آنچه به اقتصاد برزیل داده بود از آنجا برداشت کرد. بار بدهی غنا که در سال ۱۹۸۳ داروی تلخ بانک جهانی را سرکشیده، نزدیک به دو برابر شده و ۳ میلیارد دلار برآورد می‌شود. در سپتامبر ۱۹۸۹، در نشست کمیسیون حقوق بشر مجلس قانون‌گذاری آمریکا معلوم شد که پروژه‌های بانک جهانی به‌طور جاری بیش از ۱/۵ میلیون نفر را بی‌خانمان می‌کند. برنامه‌های توسعه را که از لحاظ زیست‌محیطی زیانبار است و بانک جهانی از آنها حمایت مالی می‌کند به‌طور معمول بدون هیچ مشاوره‌ای در دامن جوامع جهان سوم می‌گذارند. در حالی که بوش بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول را به‌عنوان «الگوهای همکاری بین‌المللی» تحسین می‌کند، حقیقت موضوع را می‌توان به شیوهٔ صحیح‌تری در نشریهٔ نیو ایترنشنالیست یافت: «بانک جهانی معلوم شده است هیولای فرانکشتین است که به ازه‌برقی گردان هم مسلح شده است.» سودهای حاصل از کار مردم و تجارت منابع

مبارز می‌خواهند که از تولید گازهای اکسیدکربن بکاهند، در حالی که خودشان از انجام دادن چنین کاری خودداری می‌کنند. بین سال‌های ۱۹۸۶ و ۱۹۸۸، بیش از ۳ میلیون تن زباله از کشورهای صنعتی به کشورهای در حال توسعه به‌ازای پرداخت مبلغی حمل شد. این نوع «امپریالیسم زباله‌ای» از آن‌رو تحقق می‌یابد که ملت‌های فقیر چنان نومیدانه در پی نقدینه‌اند که سلامت خویش را فدای آن می‌کنند.

#### یادداشت‌ها

۱. جووانا مکی، جهان عاشق، جهان خود (برکلی: انتشارات پارالاکس، ۱۹۹۱)، ص ۱۸۳.
۲. دالای لاما، «سخنرانی جایزه صلح نوبل» در سیاست

- مهربانی (ایتا کا نیویورک: انتشارات شیربرفی، ۱۹۹۰)، ص ۱۹.
۳. ا. ج. ماست، مقالات ا. ج. ماست، ویراستار نات هتوف (نیویورک: سایمن و شوستر، ۱۹۷۰).
  ۴. باربارا وارد و رنه دوبو، تنها یک زمین: مراقبت و نگهداری سیاره‌ای کوچک (نیویورک: نورتن، ۱۹۷۲)، ص ۲۲۰.
  ۵. به نقل از بیل دوال و جورج سشنز، زیست‌بوم شناسی ژرف (سالت لیک سیتی: ج. م. اسمیت، ۱۹۸۵)، ص ۶۸۰.
  ۶. آرنه نیس، زیست‌بوم‌شناسی، جامعه و شیوه زیست: طرح فلسفه زیست‌محیطی (نیویورک: انتشارات دانشگاه کمبریج، ۱۹۸۹).
  ۷. ئی. اف. شوماخر، کوچک زیباست (نیویورک: هارپرو، ۱۹۷۳).
  ۸. بن جکسن، فقر و سیاره: مسئله بقا (هارموند زورث: پنگوئن، ۱۹۹۰).
  ۹. سوزان جورج، سرنوشتی بدتر از بله‌ی (نیویورک: انتشارات گرو، ۱۹۸۸).

## پی‌نوشت

## آینده‌ایدئولوژی

لئون تروتسکی، انقلابی روس، می‌گوید: «هرکس که آرزوی زندگی آرامی در سر دارد خطا کرده که در سده بیستم تولد یافته است.» سده بیستم، قرن جنگ و انقلاب، اردوگاه‌های فشرده اسیران نازی و اردوگاه‌های کار سبیری، تمام‌سوزی و بمب‌هیدروژنی بود. سبیت این ستیزه‌ها بخشی حاصل توسعه نوین در فناوری، و به‌ویژه در خلق سلاح‌های جنگی تازه‌تر و مرگبارتر بود. اما ایدئولوژی‌های سیاسی هم این ستیزها را موجب شده و تشدید کرده‌اند. انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، ظهور موسولینی، هیتلر و استالین، و کشتار نظام‌مند میلیون‌ها تن — اینها همه و بسیاری پدیده‌های دیگر را می‌توان به این یا آن نوع ایدئولوژی سیاسی منسوب کرد. صرف‌نظر از چیزهای دیگر، سده بیستم را به‌روشنی عصر ایدئولوژی می‌دانند.

به هر روی، در سده‌دهم سده بیستم و یکم، برخی می‌پرسند که آیا عصر ایدئولوژی پایان یافته است. گذشته از هر چیز، می‌گویند کمونیسم در اروپای شرقی و اتحاد شوروی فرو ریخته است. مردم‌سالاری‌ها جای دیکتاتوری‌ها را گرفته است. همه جا مردم حق شکل دادن سرنوشت خویش را آن‌گونه که خود شایسته می‌دانند مطالبه می‌کنند. خلاصه، دیگر به نظر نمی‌رسد که ایدئولوژی همچون گذشته جهان را تقسیم کند. نوعی بیداری امیدهای مشترک — امید به صلح، به خوشبختی، به دنیایی شایسته زیستن برای فرزندان مان و فرزندان آنان — جای ترس و دشمنی برخاسته و شدت‌یافته از تفاوت‌های ایدئولوژیکی را می‌گیرد. با این حال، همچنان می‌ترسیم که سلاح‌های هولناک جنگی، همچنان که روزگاری رئی جمهور کیندی به آن اشاره کرد، بر اثر جنون و خطای محاسبه رها شوند. ترس دیگری هم داریم: که حتی اگر این سیاره از نابودی هسته‌ای هم جان به در ببرد، باز هم ممکن است به شیوه‌ای آرام‌تر اما به دور از تردید با رشته‌ای از فجایع زیست‌محیطی به هم پیوسته به تدریج نابود شود. از این رو، بعضی می‌گویند (اگر پیش از این هم می‌داشتیم) از این پس استطاعت تحمل اختلافات و عدم توافق‌های ایدئولوژیک را نداریم. اکنون می‌توانیم و باید اختلافات را کنار بگذاریم و بر مبنای خیر همگان بایکدیگر همکاری کنیم.

این تز «پایان ایدئولوژی» را که دانیل بل (۱۹۱۹-) و دیگران نیز ارائه کرده‌اند، چشم‌اندازی جذاب از امکانات کنونی و دورنمای آینده عرضه می‌کند.<sup>۱</sup> اما آیا حقیقت دارد؟ آیا ایدئولوژی ممکن است پایان یابد؟ نظر شخصی ما چنین چیزی را بسیار نامحتمل می‌داند، حتی اگر شده فقط به دلیل آنکه — همچنان که

در مقدمه کتاب توجه کردیم - ایدئولوژی چهار نقش عمده برای هوادانش ایفا می‌کند. نخست، به توضیح پدیده‌های سیاسی کمک می‌کند که بدون آن گیج‌کننده یا رمزآلود می‌نماید و دوم، معیارهایی برای ارزشیابی اوضاع و توسعه سیاسی فراهم می‌آورد. سوم، به پیروان کمک می‌کند تا در جهان سیاسی پیچیده و در حال دگرگونی سوگیری مناسبی داشته باشند. و چهارم، ایدئولوژی برنامه‌ای برای اقدام سیاسی فراهم می‌آورد. احتمال اینکه شهروندان هوشمند بتوانند بدون نوعی ایدئولوژی که این چهار نقش مهم - و احتمالاً ناگزیر - را اجرا می‌کند، راه خویش را در این جهان بیابند ناچیز است.

اگرچه بعید است ایدئولوژی به معنی کاملش پایان بیابد، ممکن است عمیقاً دگرگون شود و خواهد شد. و به گمان ما، با آغاز سده بیست و یکم همین اتفاق دارد روی می‌دهد. بعضی ایدئولوژی‌ها، مانند قرائت مارکسیستی - لنینیستی از سوسیالیسم، به نظر می‌رسد که دارند می‌میرند، در حالی که ایدئولوژی‌های دیگر، همچون ایدئولوژی بسیار تازه‌تر زیست‌بوم‌شناسی یا ایدئولوژی سبز در حال پیدایش است و نفوذ و اهمیت بیشتری کسب می‌کند. در همین حال، ایدئولوژی قدیمی تری - لیبرالیسم - تجدید حیاتی را تجربه می‌کند. در واقع، فرانسیس فوکویاما (۱۹۵۲-) مدعی است که لیبرالیسم - به معنی دفاع از حقوق فردی و دارایی خصوصی در برابر دست‌اندازی‌های دولت - رقیبان ایدئولوژیک خود را شکست داده و به صورت ایدئولوژی مسلط دوران ما ظاهر شده است. تاریخچه قدیمی‌تر ستیز ایدئولوژیک با پیروزی یک ایدئولوژی واحد به پایان آمده است.<sup>۲</sup>

تا جایی که پیش‌بینی درباره «پایان ایدئولوژی» (بل) و «پایان تاریخ» (هگل، مارکس و فوکویاما) پیش از این صورت گرفته و همیشه رویدادها خلافت را اثبات کرده‌اند، ما همچنان در شک خود بر جای می‌مانیم. گمان می‌بریم که تاریخ - با استفاده از گفته هگل بر ضد خود او - برای انسان زیاده زیرک باشد و هر قدر هم که بخواهد مسیر آینده آن را با زیرکی و نوعی دقت تعیین کند، نتواند. مطمئناً درگذشت کمونیسم صلیبی آبی برای جهان فراهم نیاورده است. به قول بنجامین باربر (۱۹۳۹-) احساسات ملی‌گرایی و دینی به نوعی آرزوهای بین‌المللی و جهان‌وطنی ایدئولوژی‌های سیاسی را سرخورده کرده است.<sup>۳</sup> اگر چنین چیزی همچنان ادامه یابد، در آن صورت شاید هیچ‌گاه نتوانیم انتظار داشته باشیم که ستیز ایدئولوژیک با پیروزی ایدئولوژی واحدی پایان بیابد. شاید، در عوض باید انتظار داشت که بحران تازه پیدایش ایدئولوژی‌های تازه و هنوز پیشگویی نشده‌ای را موجب شود.

همه ایدئولوژی‌ها زاده نوعی بحران‌اند. اگر یک بحران باشد که در افق نزدیک تاریخ به صورت برجسته‌ای سایه افکنده باشد، بی‌تردید بحران زیست‌محیطی یا زیست‌شناختی است. در واقع، این نه یک بحران واحد بلکه یک رشته مسائل به هم پیوسته است که توجهی بی‌درنگ را اقتضا می‌کند. دامنه این مسائل از فنی - مثلاً، چگونه با پارگی لایه اوزون که زمین را محافظت می‌کند مقابله کنیم - تا فلسفی - جایگاه ما در ارتباط با طبیعت چیست؟ - گسترش می‌یابد. وظایف یا اجبارهای انسان نسبت به حیوانات، یا رودخانه‌ها، کوه‌ها، و جنگل‌ها، اگر اصلاً وظیفه‌ای در کار است، چیست؟ چه وظیفه‌ای نسبت به نسل‌های آینده داریم؟

پی‌نوشت - آینده‌ایدئولوژی / ۶۱۱

چنانچه ایدئولوژی‌های قدیمی‌تر، از جمله لیبرالیسم، نتوانند پاسخ رضایت‌بخشی برای این پرسش‌ها بیابند، در آن صورت احتمالاً ایدئولوژی دیگری ظهور می‌کند که آنان را به چالش طلبیده و شاید جایگزین شود. این انتظار بسیاری از سبزه‌ها در اروپا، آمریکای شمالی، و جاهای دیگر است. هیچ‌کس نمی‌داند سده‌تازه برای ما و فرزندانمان چه در آستین دارد. اما به شیوه‌ای منطقی می‌توان اطمینان داشت که ایدئولوژی‌ها و تفاوت‌های ایدئولوژیکی به‌هیچ‌وجه از بین که نمی‌رود هیچ، بلکه به دگرگون کردن عرصه‌سیاسی در سده‌بیست و یکم نیز ادامه می‌دهد. و می‌توان امیدوار بود که سده‌تازه بیشتر صلح‌آمیز و عادلانه‌تر از سده‌پیشین باشد.

#### یادداشت‌ها

۱. دانیل بل، *پایان ایدئولوژی* (نیویورک: فری پرس، ۱۹۶۰)، بل این بحث را در مقاله دو قسمتی خود «بازینی پایان ایدئولوژی»، *دولت و اپوزیسیون*، ۲۳ (۱۹۸۸) از سرگرفته و آن را روزآمد کرده است.
۲. فرانسیس فوکویاما، *پایان تاریخ و آخرین انسان* (نیویورک: فری پرس، ۱۹۹۲).
۳. بنجامین باربر، *جهاد در برابر مک‌ورلد* [دنیای غرب به‌ویژه آمریکا] (نیویورک: کتاب‌های بالانتین، ۱۹۹۶).





## مأخذ بخش‌ها

مشخصات مأخذ بخش‌های کتاب به ترتیب شماره آنها

2. Euripides, *The Suppliants*, II. 394-465; translated by Terence Ball.
3. *Thucydides*, 2nd ed., revised, vol. I, translated by Benjamin Jowett (Oxford: Clarendon Press, 1900), pp. 126-135. The editors have altered the translation slightly.
4. Aristotle, *The Politics*, translated by Benjamin Jowett (New York: Modern Library, 1943), pp. 145-149, 189-193. The editors have altered the translation slightly.
5. N. Machiavelli, *The Discourses*, translated by Christian Detmold (Boston: James R. Osgood & Co., 1882), Chapter 58, pp. 214-219.
6. *The Works of John Adams*, ed. C.F. Adams (Boston: Little, Brown, 1851), pp. 193-200.
8. Alexis de Tocqueville, *Democracy in America*, vol. I, translated by Henry Reeve (New York: Henry G. Langley, 1845), pp. 1-13.
9. John Stuart Mill, *Considerations on Representative Government*, in *Liberty, Utilitarianism, and Representative Government*, ed. A.D. Lindsay (New York: E.P. Dutton & Co., 1910), chapter 3, pp. 202-205, 207-208, 211-218.
10. Michael Walzer, "Town Meetings and Workers' Control," from *Dissent*, Summer 1978, pp. 324-333. Copyright © 1978 Dissent. Reprinted by permission of Michael Walzer and Dissent.
11. *The English Works of Thomas Hobbes of Malmesbury*, vol. iii, ed. Sir William Molesworth (London: John Bohm, 1839), pp. 110-130. The editors have modernized the spelling of some words.
12. *The Works of John Locke*, 10 vols. (London: Thomas Tegg; W. Sharpe and Son; G. Offor; G. and J. Robinson; J. Evans and Co., 1823). pp. 9-21 (vol. vi) and 339-347, 352-367, 469-472 (vol. v).
13. *Common Sense, From The Life and Writings of Thomas Paine*, vol. 2, ed. Daniel Edwin Wheeler (New York: Vincent Parke and Co., 1915), pp. 1-7; and *The Rights of Man: Being an Answer to Mr. Burke's Attack on the French Revolution* (Dublin: G. Burnet, R. Gross, P. Wogan et al., 1791), pp. 8-9.
16. Adam Smith, *An Inquiry Into the Nature and Causes of the Wealth of Nations*, vol. I (London: T. Cadell and W. Davies, 1805), pp. 20-27.
17. "Was Ist Aufklärung?" In Kant's *Sämmtliche Werke* (1838), vol. 7; translated and abridged by Terence Ball.

18. John Stuart Mill, *Utilitarianism, Liberty, and Representative Government*, ed. A.D. Lindsay (New York: E.P. Dutton, 1910), pp. 72-77, 79, 111-112, 123-128.
19. William Graham Sumner, *What Social Classes Owe to Each Other* (New York: Harper & Brothers, 1883), pp. 112-133.
20. *The Works of Thomas Hill Green*, ed. R.L. Nettleship. vol. 3 (London: Longmans, Green and Co., 1888), pp. 370-376.
22. *For a New Liberty* by Murray Rothbard (Macmillan, 1973), pp. 8-12, 18-19, 34-35, 40. Reprinted by permission of The Ludwig Von Mises Institute.
23. Thomas A. Spragens, Jr., "The Limitations of Libertarianism," from *The Responsive Community*, Winter 1992, parts I and 2. Copyright © 1992 The Responsive Community. Reprinted by permission. We are grateful to Professor Spragens for allowing us to condense his essay for this volume.
24. *The Works of Edmund Burke* (London: George Bell and Sons, 1901), vols. ii, pp. 332-335, 359, 364-369, and iii, pp. 85-87.
25. *Oeuvres Complètes de Joseph de Maistre* (Lyon: Librairie Générale Catholique et Classique, 1891), vol. I, pp. 74-75, 343-345, 347-348, 353-355, 376-378 399-400, 424-426, 449-450. Translated from the French by Terence Ball.
26. *The Complete Poetical Works of William Wordsworth*, edited by Andrew J. George (Boston and New York: Houghton, Mifflin and Co., 1904), pp. 340, 761, and 758, respectively.
27. *The Revolt of the Masses*, pp. 127-129, 131-133, 134-135. From *The Revolt of the Masses* By José Ortega y Gasset. Copyright 1932 by W. W. Norton & Company, Inc., renewed © 1960 by Teresa Carey. Used by permission of W.W. Norton & Company, Inc.
28. "On Being Conservative" from *Rationalism in Politics and Other Essays* by Michael Oakeshott. Copyright © 1962 by Michael Oakeshott. Reprinted by permission of Basic Books, a member of Perseus Books, L.L.C. For additional rights: Methuen & Co. Ltd., c/o Routledge, 11 New Fetter lane, London EC4D. 4EE, England.
29. Jacquetta Hawkes, *Fables* (London: Cresset Press, 1953).
30. "Modern Liberalism and Cultural Decline" from *Slouching Toward Gomorrah* by Robert H. Bork Copyright © 1996 by Robert H. Bork. Reprinted by permission of HarperCollins Publishers, Inc.
31. *Politically Incorrect: The Emerging Faith Factor in American Politics* by Ralph Reed. Copyright 1994, Word Publishing, Nashville, Tennessee. All rights reserved.
32. More wrote *Utopia* in Latin. The following selections are from the first English translation, by Ralph Robynson in 1551. We have made numerous changes, including some minor abridgments, to put these passages into a style and language more accessible to modern readers.
33. Robert Owen, *A New View of Society and Other Writings* ed. G. D. H. Cole (London: J. M. Dent, 1927).
34. The following is an abridged version of the English edition of 1888, translated by Samuel Moore.

35. Eduard Bernstein, *Evolutionary Socialism*, translated by Edith C. Harvey (New York: B. W. Huebsch, 1909), pp. 203-213, 216-222, 224.
36. "Marxism and Revisionism," from V.I. Lenin, *Selected Works* (Moscow: Progress Publishers, 1967), pp. 25-32; "Imperialism, the Highest Stage of Capitalism," Lenin, *Selected Works*, pp. 260-263; and "State and Revolution," Lenin, *Selected Works*, pp. 322-337.
37. Leon Trotsky, *The Permanent Revolution* (New York: Pathfinder Press, 1969). Copyright © 1969 by Pathfinder Press. Reprinted by permission.
38. Mao Zedong, "On the People's Democratic Dictatorship," *Selected Works* (Beijing: Foreign Languages Press, 1971), pp. 411-423.
39. Michel Bakounine [Mikhail Bakunin], *Oeuvres* (Paris: P.V. Stock, 1910), vol. iv, pp. 341-350, 378. Translated from the French by Terence Ball.
40. Emma Goldman, *Anarchism and Other Essays* (New York: Mother Earth Association Publishers, 1910).
41. *Fabian Essays*, 2nd ed. (London: Allen & Unwin, 1908).
42. Edward Bellamy, *Looking Backward* (Boston: Ticknor, 1888).
43. Carol Gould, "Socialism and Democracy," from *Praxis International* 1, pp. 50-58. Copyright © 1981, Blackwell Publishers, Reprinted by permission.
44. Joseph-Arthur de Gobineau, *The Inequality of Human Races*, translated by Adrian Collins (New York: Howard Fertig, 1967; reprint of 1915 ed.), pp. 1-2, 25, 150-151, 154-155, 178-179, 205-211.
45. *The Social and Political Doctrines of Contemporary Europe*, edited by Michael Oakeshott, pp. 164-179. Copyright © 1939, Cambridge University Press. Reprinted with the permission of Cambridge University Press.
46. Alfredo Rocco, *The Political Doctrine of Fascism*, translated by D. Bigongiari (Carnegie Endowment for International Peace, no. 223: 1926). © Carnegie Endowment for International Peace.
47. Excerpts from *Mein Kampf* by Adolf Hitler, translated by Ralph Manheim. Copyright © 1943, renewed 1971 by Houghton Mifflin Co. Reprinted by permission of Houghton Mifflin Company. All rights reserved.
48. "Letter from Birmingham Jail" from *Why We Can't Wait*, by Martin Luther King, Jr. Reprinted by arrangement with the Heirs to the Estate of Martin Luther King, Jr., c/o Writers House, Inc., as agent for the proprietor. Copyright 1963 by Martin Luther King, Jr., renewed 1991 by Coretta Scott King.
49. Steve Biko, "Black Consciousness and the Quest for a True Humanity," in *Black Theology: The South African Voice* (London: C. Hurst & Co., 1973). Reprinted by agreement with C. Hurst & Co. (Publishers) Ltd.
50. Mary Wollstonecraft, *A Vindication of the Rights of Woman* (Philadelphia: Matthew Carey, 1794), pp. 87-109.
51. Sarah Grimké, *Letters on the Equality of the Sexes* (Boston: Isaac Knapp, 1838).
52. Elizabeth Cady Stanton, Susan B. Anthony, and Matilda Joselyn Gage, eds., *History of Woman*

*Suffrage*, 2 vols. (New York, 1881), I, pp. 70-73.

53. "Oppression" from *The Politics of Reality: Essays in Feminist Theory*, pp. 1-16. Copyright © 1983 by Marilyn Frye, published by The Crossing Press, Freedom, CA. Reprinted with permission.
54. John Corvino, "Homosexuality: The Nature and Harm Arguments," from *The Philosophy of Sex: Contemporary Readings*, ed. Alan Sobie (Lanham, MD: Rowman & Littlefield, 1997). Reprinted by permission of the publisher.
55. Leroy Little Bear, Menno Boldt, and J. Anthony Long, eds., *Pathways to Self-Determination* (Toronto: University of Toronto Press, 1984). Reprinted by permission of University of Toronto Press Incorporated.
56. *A Theology of Liberation*, 2nd ed., by Gustavo Gutierrez, translated by Sister Caridad Inda and John Eagleson, Chapter 2. Copyright © 1988. Reprinted by permission of Orbis Books.
57. Peter Singer, "All Animals Are Equal," *Philosophic Exchange* 1, Summer 1974. Reprinted by permission of Peter Singer. © Peter Singer 1974.
58. *A Sand County Almanac: And Sketches Here and There*, by Aldo Leopold. Copyright © 1949. 1977 by Oxford University Press, Inc. Used by permission of Oxford University Press, Inc.
59. "Getting Along with Nature: from *Home Economics*," by Wendell Berry. Copyright © 1987 by Wendell Berry. Reprinted by permission of North Point Press, a division of Farrar, Straus and Giroux, LLC.
60. From *Confessions of an Eco-Warrior*, by Dave Foreman. Copyright © 1991 by Dave Foreman. Reprinted by permission of Harmony Books, a division of Random House, Inc.
61. Reprinted from *Thinking Green! Essays on Environmentalism, Feminism, and Nonviolence* (1994) by Petra K. Kelly with permission of Parallax Press, Berkeley, California.

## واژه‌نامه فارسی به انگلیسی

### آ

|                       |                                                                                                                                                                                                                          |                  |                                                                                                                                                                                                                               |
|-----------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| molest                | آزار (جنسی) کردن                                                                                                                                                                                                         | colony           | آبادی - مستعمره                                                                                                                                                                                                               |
| indignation           | آزردگی                                                                                                                                                                                                                   | neighborhood     | آبادی                                                                                                                                                                                                                         |
| covetous (ness)       | آزمند (ی)                                                                                                                                                                                                                | manhater         | آدم‌گریز                                                                                                                                                                                                                      |
| avaricious            | آزمند                                                                                                                                                                                                                    | pacifier         | آرامگر                                                                                                                                                                                                                        |
| utilities             | آسایش‌مایه‌ها/ دستگاه‌های خدمات همگانی                                                                                                                                                                                   | placid           | آرام                                                                                                                                                                                                                          |
| amenity               | آسایش                                                                                                                                                                                                                    | array            | آرایش                                                                                                                                                                                                                         |
| turbulence            | آشفتگی                                                                                                                                                                                                                   | aspiration       | آرزو                                                                                                                                                                                                                          |
| familiarity           | آشنایی و همدمی                                                                                                                                                                                                           | utopia           | آرمان‌شهر / ناکجاآباد / مدینه فاضله                                                                                                                                                                                           |
| orientative           | آشنایی                                                                                                                                                                                                                   |                  | اصطلاحی که نامر مور از کلمات یونانی به معنی «مکان نیکو» یا «بی‌مکان» ضرب کرد. این واژه امروزه بر جامعه کاملی دلالت دارد که در آن جایی برای طمع، جنایت و سایر تباهی‌های اجتماعی وجود نداشته باشد.                              |
| turmoil               | آشوب                                                                                                                                                                                                                     | ideal            | آرمان                                                                                                                                                                                                                         |
| prymaeval             | آغازین/ باستانی                                                                                                                                                                                                          | aryans           | آریایی‌ها                                                                                                                                                                                                                     |
| vermin                | آفت                                                                                                                                                                                                                      |                  | نام گروهی مفروض از مردمان که گویا همه زبان‌های هند و اروپایی از آنان سرچشمه گرفته است. نازی‌ها بر این باورند که این مردم و اصیل‌ترین زادگانشان «نژاد سرور» ند و سرنوشت‌شان غلبه و حاکمیت - یا نابودکردن - نژادهای پست‌تر است. |
| cunning of reason     | آفرینش خرد                                                                                                                                                                                                               | liberalization   | آزادسازی                                                                                                                                                                                                                      |
|                       | عبارتی که هگل برای فرایند ایجاد پیامدهای ناخواسته اما «عقلی» اقدامات آگاه به کار می‌برد که گسترش روح را در جریان تاریخ ارتقا می‌بخشد.                                                                                    | libertine        | آزادکام                                                                                                                                                                                                                       |
| ingenuous             | آفرینشگر                                                                                                                                                                                                                 | liberator        | آزادگر                                                                                                                                                                                                                        |
| false consciousness   | آگاهی دروغین                                                                                                                                                                                                             | ordered liberty  | آزادی بسامان                                                                                                                                                                                                                  |
|                       | اصطلاح مارکسیستی در اشاره به باورهای نادرست یا مخدوش اعضای طبقه تحت حاکمیت که از فهم راستین خود در جامعه عاجزند. این باورهای دروغین به سود طبقه حاکم عمل می‌کند زیرا مانع از آن است که طبقه تحت حکومت علت ستم را ببینند. | positive freedom | آزادی مثبت                                                                                                                                                                                                                    |
| minute men            | آماده‌باشان                                                                                                                                                                                                              |                  | در برابر آزادی منفی، این باور که آزادی صرفاً فقدان مانع نیست، بلکه قدرت یا توانایی اقدام و گسترش توانایی‌های فردی نیز هست.                                                                                                    |
| authoritative         | آمرانه، معتبر                                                                                                                                                                                                            | negative freedom | آزادی منفی                                                                                                                                                                                                                    |
| topdown               | آمرانه                                                                                                                                                                                                                   |                  | در برابر آزادی مثبت، فقدان فشار است. در این نظر اگر کسی مانع آنچه می‌خواهید انجام دهید نشد، آزاد محسوب می‌شوید.                                                                                                               |
| indulgence            | آمرزش                                                                                                                                                                                                                    |                  |                                                                                                                                                                                                                               |
| chicano               | آمریکایی مکزیکی‌تبار                                                                                                                                                                                                     |                  |                                                                                                                                                                                                                               |
| libertarian anarchism | آنارشیسم آزادی‌گرا                                                                                                                                                                                                       |                  |                                                                                                                                                                                                                               |
| anarchism             | آنارشیسم / دولت‌ستیزی / بی‌سروری                                                                                                                                                                                         |                  |                                                                                                                                                                                                                               |
|                       | از اصطلاح an archos گرفته شده است. هدف آنارشیسم امحای دولت و قرار دادن روابط داوطلبانه                                                                                                                                   |                  |                                                                                                                                                                                                                               |

آن سوگیری که بر مسئولیت انسان درباره حفظ،  
نگهداری محیط طبیعی و اجتماعی به‌خاطر نسل‌های  
آینده تأکید دارد.

ordinance آیین

یا تعاونی به جای مناسبات سیاسی است.  
آنارشیزم همداشت‌خواه anarcho - communism  
گونه‌ای از آنارشیزم است که خواهان جامعه‌ای  
تعاونی است که در آن جامعه، کلیه دارایی‌ها در  
اختیار جامعه و در نظارت تمامی جامعه قرار گیرد.

## الف

حکومت برسد. به‌طور کلی محافظه کار افراطی.

reaction ارتجاع

boot camp اردوی آموزشی

evaluative ارزشی

credentials ارزشمندی‌ها

indoctrination ارشاد

self-complacency از خودراضی بودن

selfless از خود گذشته

primordial ازلی / بنیادین

defunct از میان رفته / از بین رفته

disruption از هم گسیختگی

political absolutism استبدادباوری سیاسی

هر صورت حکومتی که در آن حاکم (یا حاکمان)

قدرت تقریباً کامل دارد که با هیچ قانون یا ارگان

حکومتی دیگر محدود نمی‌شود.

absolutism استبدادباوری

despotism استبداد / خدایگانی

entitlement استحقاق

contend استدلال / اظهار کردن

apodictic استدلالی / ضروری

implication اشاره / مضمون

communitarian - communalist اشتراکی‌نگر

originality اصالت

magnanimity اصالت / سخاوت

reform اصلاح / به‌کرد

دگرگونی تدریجی و محتاطانه که نقایص جامعه یا

حکومت را تصحیح یا ترمیم می‌کند و به نظر برک

مطمئن‌تر و خردمندانه‌تر از نوآوری است.

agrarian reform اصلاحات ارضی

harm principle اصل اضرار

جان استوارت میل و گروهی دیگر از این اصل دفاع

می‌کردند که انجام دادن هر کاری باید آزاد باشد مگر

آن که اقدامات ما موجب آسیب یا تهدیدی نسبت به

آسیب زدن به دیگران باشد.

primitivism ابتدایی‌انگاری

evince ابراز کردن / شدن

ultra-isolationist ابر - کناره‌گرا

superpatriotism آبرمیه‌پرستی

refutation ابطال

writ ابلاغ

equivocation ابهام

trade unionism اتحادیه‌خواهی

ACLU اتحادیه آزادی‌های مدنی در آمریکا

solidarity trade union اتحادیه همبستگی

vindication اثبات

greenhouse effect اثر گلخانه‌ای

گرم شدن تدریجی جو زمین به‌سبب افزایش میزان

گاز کربنیک (CO2) حاصل از سوخت‌های فسیلی

(نفت، گاز، زغال‌سنگ، و مانند اینها) و نابودی

جنگل‌ها.

engross احتکار کردن

wax enthusiastic احساساتی شدن

sentimental احساساتی‌گری

bounty احسان

generosity احسان

reclaim احیا شدن / متنبه شدن

progeny اخلاف / فرزندان

land ethic اخلاق زمین

اصطلاحی که زیست‌بوم‌شناس مشهور، آلدو لئوپولد،

برای اشاره به نگرش احترام‌آمیز و بزرگووارانه نسبت

به زمین و صورت‌های بی‌شمار حیات بر روی زمین

به کار برد.

mores اخلاقیات

gloom ادبار

assertion ادعا

squire ارباب فئودال

reactionary ارتجاعی / مرتجع

کسی که می‌خواهد به صورتی پیشین از جامعه یا

بنا بر نظر نین، سیاست کشورهای غالب سرمایه داری برای استعمار و استثمار کشورهای جهان سوم. در نظر نین، امپریالیسم «بالترین» و آخرین مرحله سلطه نظام سرمایه بر اقتصاد جهان است. مفهومی اصلی در نظریه مائو تسه‌دون و سایر مارکسیست - لنینیست‌ها.

concession امتیاز  
withering away of the state امحای دولت  
توصیف مارکس از فرایندی که به موجب آن دیکتاتوری میان‌گاهی پرولتاریا دلیل وجودی خود را از دست می‌دهد و به تدریج از هستی بازمی‌ایستند.  
uptight اُمَل  
electorate انتخابگران  
elector انتخابگر  
comeback انتقام‌جویی  
congragate انجمن/ جماعت/ کلیسای  
convention انجمن  
depravity انحرافات  
monopoly انحصار

نظارت انحصاری شرکتی واحد بر یک کالا یا بازار  
admonish اندرز دادن  
maxim اندرز  
ostracism انزوا/ استراسیسم  
dehumanization انسان‌زدایی  
follow suit انطباق یافتن  
revolution انقلاب  
در اصل در توصیف کوشش برای اعاده و بازگرداندن وضعیت پیشین به کار می‌رفته است؛ از زمان انقلاب فرانسه این واژه معنای گشتار بنیادین یا گسترده جامعه را یافته است.

disavow انکار کردن  
impulse انگیزه  
evil plight اوضاع ناخوش  
overriding اولیه/ برجسته  
literati اهل ادب و فرهنگ  
ideology ایدئولوژی  
ideologue ایدئولوگ/ ایدئولوژی‌پرداز  
-isms ایسم‌ها/ مکتب‌های ایدئولوژیک

superfluous اضافی  
exigency اضطرار  
credence اعتبار  
profession اعتراف / اقرار  
creed اعتقادات  
posterity اعقاب و اخلاف  
pronouncement اعلام رسمی  
strong armed اعمال زور/ زورگو  
influence peddling اعمال نفوذ  
seductive اغواگرانه/ وسوسه کننده  
plunge افت  
afrocentralist افریقایی‌مدار  
muckraking افشاگر  
prospect افق  
opiate of the masses/people! افیون توده‌ها/ مردم!  
عبارت مارکس درباره دین. به گمان او مردم زیر ستم برای تشفی رنج و محنت خود به آن پناه می‌برند.  
sojourn اقامت موقت  
اقتصاد بازار رها شده

free wheeling market economy اقتصاددانان هماهنگی  
harmony economists اقتصاد دستوری  
command economy اقتصاد مورد علاقه هواداران نظارت متمرکز، تلاشی است برای برنامه‌ریزی و هدایت توزیع و تولید اقتصادی به جای اتکا بر نیروهای بازار  
affirmative action اقدام راست‌انگار/ ایجابی  
کوشش برای ارتقای فرصت یکسان از طریق یاری دادن به اعضای گروه‌هایی چون زنان و اقلیت‌های نژادی که قربانی تبعیض‌اند.

clime اقلیم  
kindred اقوام  
many اکثریت  
eclecticism التقاط/ آمیزگری  
repeal الفا / لغو کردن  
oligarch(y) الیگارشی (ی)  
empire امپراتوری  
وحدت سیاسی چندین کشور یا قوم که در حاکمیت یک فرمانروا یا قدرت حاکم باشد.  
imperialism امپریالیسم



ب

در برابر برداشت ذره‌باور از جامعه، این نظریه بر آن است که اعضای جامعه به یکدیگر مربوط اند، و مانند اجزای بدن، بستگی متقابل دارند، و جامعه خود بیش از مجموع اجزای آن است. برداشت (تفسیر) مادی تاریخ

materialist conception (interpretation) of history

چارچوب مارکستی برای تفسیر یا توضیح دگرگونی اجتماعی. اندیشهٔ کانونی‌اش آن است که دگرگونی اساس تولید مادی موجب دگرگونی روابط اجتماعی تولید و روستا ساخت ایدئولوژی می‌شود. برداشت ذره‌باور از جامعه

atomistic conception of society

دیدگاهی که جامعه را متشکل از افرادی می‌داند که اساساً بدون ارتباط با یکدیگر و ناوابسته‌اند، همچون گوی‌های کوچکی بر روی سینی. در برابر «برداشت عضوی / اندامی / ارگانیک از جامعه»

tolerant بردبار

ascent بر شدن

blessings برکات

unfolding برملایی

programmatic برنامه‌ای

apologist برهان‌شناس

reverence بزرگداشت

gentleman بزرگ‌زاده

gracious بزرگووارانه

civil militia بسیج مردمی

storm trooper بسیج نازی

militia بسیج

anthropocentrism بشر - مداری

escapegoat بلاگردان

idiocy بلاهت

dignitaries بلندپایگان

aspiring بلندپرواز

de jure بنا بر قانون / قانونی

servitude بندگی

bondsman بنده

base بنیاد / اساس (بنیاد تولید مادی)

استعاره‌ای که مارکس برای «مناسبات اجتماعی» به کار می‌برد که «اساس واقعی» یا بنیاد تولید مادی را

observing باپروا

weather vane بادسنج

fecundity باروری / برونمندی

rigorously باریک‌سنجانه

rehearsal بازخوانی / تمرین

prohibitory بازدارنده

conservative بازداري

stem بازداشتن / کنترل کردن

discern بازشناسی

unrequited باز نایافته / بی‌پاسخ / یک‌طرفه

hindsight بازنگری

reclamation باز یافت

bountiful با سخاوت

garden view باغ منظر

thriftiness بالندگی

faction باندبازی

frantically با نگرانی

catastrophism باور به انقلاب‌های ناگهانی

community باهمستان / اجتماع محلی

exclusion crisis بحران طرد / انحصار

malevolence بداندیشی / بدخواهی

evil - disposed / minded بداندیش

sinister بدشگون

slander بدگویی / بهتان / رسوایی

replica بدل

prima facie بدیهی

vice بدی

corollary برآمد

commensurate with برابر با

goad برانگیختن / واداشتن

foment برپا کردن / برانگیختن

preeminence برتری / سرآمدی

ostensible برجسته / آشکار

abolished برچیده شده

ad libitum برحسب مورد

pipe dream برخاسته از نشنگی

animadversion برخورد انتقادی

obnoxious برخوردنده

برداشت اندامی / ارگانیک از جامعه

organic conception of society

|                                                |                       |                                                  |
|------------------------------------------------|-----------------------|--------------------------------------------------|
| syllabus                                       | بیانه                 | تشکیل می‌دهد - برای مثال، رابطه مالک زمین با     |
| drab/ licentious                               | بی‌بندوبار            | کارگر کشاورزی جزئی از بنیاد جامعه کشاورزی        |
| unwarranted                                    | بی‌بنیاد              | است. نگاه کنید به «روساخت» و «برداشت» (تفسیر)    |
| desuetude                                      | بی‌بهرگی              | مادی تاریخ.                                      |
| unconscionable                                 | بی‌پروا/ ناپروا       | بنیادگذاری (قانون اساسی)                         |
| intrepid/ reckless                             | بی‌پروا               | بنیادی / تندرو / رادیکال                         |
| commutative                                    | بی‌ترتیب              | پدستال / پی                                      |
| disinterested                                  | بی‌تعلق               | constitution                                     |
| disarmingly                                    | بی‌چون و چرا          | بنیان / سرشت / ترکیب                             |
| incontestable                                  | بی‌چون و چرا          | homestead                                        |
| incontrovertible                               | بی‌چون و چرا          | بودباش                                           |
| unqualified                                    | بی‌چون و چرا          | bourgeoisie                                      |
| torpor                                         | بی‌حسی / منگی         | بورژوازی                                         |
| atheist                                        | خدانابود              | در اصل به کسانی اشاره داشته که در بازار در شهرها |
| untenable                                      | بی‌دوام               | (bourg) در زبان فرانسه زندگی می‌کردند. بعدها     |
| an archos                                      | بی‌دولت/ بی‌سرور      | به‌طور کلی به طبقه متوسط - اشخاص بازاری و        |
| extirpate                                      | بیرون کشیدن/ ریشه کنی | متخصص - اتلاق شده است. مارکس بورژوازی را         |
| dispassionate                                  | بی‌غرض/ بی‌طرفانه     | طبقه حاکم در جامعه سرمایه‌داری می‌داند زیرا این  |
| unalloyed                                      | بی‌غش/ ناب            | طبقه نیروها (یا وسایل) تولید را در اختیار دارد.  |
| agitation                                      | بی‌قراری              | ex officio                                       |
| alienation                                     | بیگانگی / دورماندگی   | به اقتضای جایگاه/سمت                             |
| این واژه را مارکس از فلسفه هگل گرفته و برای    |                       | calumny                                          |
| توصیف بیگانگی یا دورماندگی اشخاص یا طبقه‌های   |                       | بهتان، بدنامی                                    |
| مردم از توانمندی انسانی خویش به کار برد. مارکس |                       | melioration                                      |
| می‌گوید در نظام سرمایه‌داری کارگر از توانایی   |                       | بهبودی / بهبود                                   |
| نظارت بر کار خود دور مانده است.                |                       | preponderance                                    |
| absurd                                         | بی‌معنی/ مهمل         | بهبودی                                           |
| apprehension                                   | بیم/ نگرانی           | disenchanted                                     |
| insolence                                      | بی‌مهابا/ جسور        | به خود نازیدن / بالیدن                           |
| impeceable                                     | بی‌نقص                | plume oneself                                    |
| unrelenting                                    | بی‌وقفه               | بهره‌مند                                         |
| unremitting                                    | بی‌وقفه               | avail                                            |
|                                                |                       | come to terms with                               |
|                                                |                       | به سازش رسیدن/ نشستن                             |
|                                                |                       | ex vi termini                                    |
|                                                |                       | به ضرورت معنی واژه                               |
|                                                |                       | enmasse                                          |
|                                                |                       | به‌طور کلی                                       |
|                                                |                       | amelioration                                     |
|                                                |                       | بهبود                                            |
|                                                |                       | excathedra                                       |
|                                                |                       | به‌موجب جایگاه                                   |
|                                                |                       | deranged                                         |
|                                                |                       | به هم ریخته                                      |
|                                                |                       | analogously                                      |
|                                                |                       | به همین قیاس                                     |
|                                                |                       | waste                                            |
|                                                |                       | بیابان                                           |
|                                                |                       | explode                                          |
|                                                |                       | بی‌اعتبار شدن                                    |
|                                                |                       | void                                             |
|                                                |                       | بی‌اعتبار                                        |

## پ

|                                                  |                                              |                   |
|--------------------------------------------------|----------------------------------------------|-------------------|
| یک ملیت یا گروه قومی به‌دست ملیت یا گروه         | premium                                      | پاداش / جایزه     |
| قومی دیگر. این اصطلاح را ملت‌پرستان جنگجوی       | constitutional                               | پادشاهی مشروطه    |
| صرب در اوایل دهه ۱۹۹۰ برای توجیه اخراج و         | pious                                        | پارسیانه          |
| کشتار مسلمانان و اعضای سایر گروه‌های قومی به کار | puritan                                      | پاک‌دین/ پیوریتین |
| بردند که گمان می‌کردند مانعی برای وحدت ملت       | ethnic cleansing                             | پاکسازی قومی      |
| صرب هستند.                                       | بیان خوش درباره کشتار یا زدایش نظامدار اعضای |                   |

|                                     |                                              |                    |                                                |
|-------------------------------------|----------------------------------------------|--------------------|------------------------------------------------|
| furrier                             | پوست‌فروش                                    | indelible          | پاک نشدنی                                      |
| chaff                               | پوشال                                        | constancy          | پایداری                                        |
| exploration                         | پویش                                         | abide              | پایدار                                         |
| far - flung                         | پهناور                                       | conservation       | پایش (طبیعت)                                   |
| apostle                             | پیام‌آور / رسول                              | nature conservancy | پایش طبیعت                                     |
| outgrowth                           | پیامد                                        | conservancy        | پایش                                           |
| ramification                        | پیامد                                        | sire               | پدری کردن                                      |
| evangelical                         | پیرو کلیسای انجیلی (آلمان)                   | paternity          | پدری                                           |
| fortuitous                          | پیشامدانه                                    | open               | پذیرا                                          |
| prejudice                           | پیش‌داوری / تعصب                             | received           | پذیرفته                                        |
|                                     | در نظریهٔ برک، این را «خرد پنهان» می‌نامد که | resounding         | پراوازه                                        |
|                                     | جوامع با تجربهٔ طولانی کسب می‌کنند و معمولاً | disband            | پراکنده کردن / ازهم‌گسیختگی                    |
|                                     | راهنمای مفیدی برای رفتار و سیاست است.        | gleam              | پرتو ضعیف                                      |
| prelude                             | پیش درآمد                                    | hardiness          | پرطاقتی                                        |
| pledge                              | پیشدستی                                      | perestroika        | پروسترویکا                                     |
|                                     | پیشرفت بدون کمک غیر                          |                    | واژهٔ روسی برای بازسازی که میخائیل گرباچف در   |
| pull oneself up by one's bootstraps |                                              |                    | دههٔ ۱۹۸۰ برای اشارهٔ ویژه به بازسازی اقتصاد   |
| progressive                         | پیشرو / خواهان پیشرفت / ترقی‌خواه            |                    | اتحاد شوروی به کار برد.                        |
| progressivism                       | پیشرفت‌باوری                                 | proletariat        | پرولتاریا                                      |
| precursors                          | پیشگامان                                     |                    | در اصل پایین‌ترین طبقه در روم باستان بوده است. |
| presentiment                        | پیش‌هشیاری                                   |                    | مارکس این واژه را برای کارگران مزدبگیر، طبقهٔ  |
| journeyman                          | پیشه‌ور روزمزد                               |                    | کارگر صنعتی، به کار برد.                       |
| promise keepers                     | پیمان‌پایان                                  | nymph              | پریچه                                          |
|                                     | سازمانی که در سال ۱۹۹۱ تأسیس شد و اعضایش     | sordid             | پست                                            |
|                                     | پدرانگی هستند که خود را وقف خانواده و خدا    | diligence          | پشتکار                                         |
|                                     | کرده‌اند.                                    | patron             | پشتیبان                                        |
| perfidy                             | پیمان‌شکنی / خیانت                           | secrecy            | پنهان‌کاری                                     |
| perjury                             | پیمان‌شکنی                                   | insidious          | پنهان                                          |
| pact                                | پیمان                                        | absurdity          | پوچی                                           |

## ت

|               |                                            |             |                     |
|---------------|--------------------------------------------|-------------|---------------------|
| degenerate    | تباهی گرفتن / زده - کزرفتار / تباه         | spoil       | تاراج بردن / کردن   |
| deterioration | تباهی                                      | deplete     | تاراج کردن          |
| ferment       | تب / جوش و خروش                            | despoil     | تاراج کردن          |
| promulgate    | تبلیغ کردن                                 | depredation | تاراج               |
| felon         | تبهکار                                     | upstart     | تازه به دوران رسیده |
| scoundred     | تبهکار                                     | scourge     | تازیانه             |
| inroad        | تجاوز / تاخت و تاز                         | compunction | تأسف                |
| transgression | تجاوز                                      | descent     | تبار                |
|               | تجدید نظر طلبان / بازنگران / رویزیونیست‌ها | stock       | تبار                |
| revisionists  |                                            | deterrent   | تباه‌سازنده         |

|                       |                                                    |                                                     |                                                |
|-----------------------|----------------------------------------------------|-----------------------------------------------------|------------------------------------------------|
| straining             | تقلا / فشار                                        | نامی که بر مارکسیست‌های بعدی نهاده شده است که       |                                                |
| scramble              | تقلا                                               | کوشیدند در نظریهٔ مارکس بازنگری کنند و در پرتو      |                                                |
| veneration            | تکریم/ تقدس                                        | گسترش‌های بعد از مرگ مارکس آن را اصلاح کنند.        |                                                |
| monomaniac            | تک - شیدا                                          | تجربی‌نگر                                           |                                                |
|                       | تکفیر/ رانده شده/ قطع ارتباط با جماعت دینی         | جمله یا قضیه‌ای که به توصیف یا توضیح چگونگی         |                                                |
| excommunicate         |                                                    | هستی امور می‌پردازد - برای مثال «در آریزونا هوا     |                                                |
| anathema              | تکفیر/ لعن / دشنام                                 | گرم‌تر از مینه‌سوتا است» - معمولاً در برابر هنجارین |                                                |
| evolutionary          | تکوینی                                             | یا تجویزی است.                                      |                                                |
| versatility           | تلون                                               | celibacy                                            | تجرد/ عذب بودن                                 |
| holocaust             | تمام سوزی                                          | prescriptive                                        | تجویزی                                         |
| territorial integrity | تمامیت ارضی                                        | circumscribe                                        | تحدید کردن                                     |
| proclivities          | تمایلات                                            | perverted                                           | تحریف شده                                      |
| penchant              | تمایل                                              | galvanize                                           | تحریک (شدید)                                   |
| travesty              | تمسخر                                              | green ban                                           | تحریم سبز                                      |
|                       | تمکین کردن/ خود را سبک کردن/ خفیف کردن             |                                                     | در استرالیا، اتحادیه‌های کارگری از کار کردن در |
| condescend            |                                                    |                                                     | برنامه‌هایی که به محیط زیست آسیب برساند        |
| slothful              | تن‌آسانه                                           |                                                     | خودداری کردند.                                 |
| self-indulgence       | تن‌آسایی                                           | boycotts                                            | تحریم‌ها                                       |
| indolence             | تنبلی/ بی‌دردی                                     | depreciate                                          | تحقیر/ خوار کردن                               |
| castigate             | تنبیه/ مجازات کردن                                 | rack                                                | تخت شکنجه                                      |
| raiment               | تن پوش                                             | contrivence                                         | تدبیر                                          |
| discount              | تنزل                                               | tactic                                              | تدبیر                                          |
| self-purification     | تنزیه نفس                                          | seepage                                             | تراوش                                          |
| tension               | تنش                                                | suasion                                             | ترغیب                                          |
|                       | تن‌وارهٔ سیاسی/ جمهور/ کلیهٔ اعضای ملت.            | deserter                                            | ترک خدمت کننده                                 |
| body politic          |                                                    | weak - kneed                                        | تزلزل‌آمیز                                     |
| lumpish               | تن‌لش                                              | disturbance                                         | تزلزل                                          |
| convert               | توآب/ نودین                                        | resignation                                         | تسلیم و توکل                                   |
| field - pieces        | توپخانهٔ صحرایی                                    | acquiescence                                        | تسلیم و رضا                                    |
|                       | توتالیتاریانیسم/ یکه‌تازی / تمامیت‌خواهی/          | egg on                                              | تشجیع/ ترغیب کردن                              |
| totalitarianism       | فراگیرندگی                                         | reaffirmation                                       | تصدیق مجدد                                     |
|                       | کوشش یک حزب واحد و فراگیر برای نظارت بر            | misconception                                       | تصور نادرست                                    |
|                       | همهٔ ابعاد زندگی کشور - ارتش، مطبوعات، مدرسه،      | adopt                                               | تصویب کردن                                     |
|                       | دین، اقتصاد، و مانند آنها - که به گونه‌ای نظام‌دار | collateral                                          | تضمین                                          |
|                       | همهٔ مخالفان را خفه می‌کند.                        | working definition                                  | تعریف کاربردی                                  |
| apologia              | توجیه                                              | functional definition                               | تعریف مبتنی بر نقش                             |
| tory                  | توری                                               | bigotry                                             | تعصب                                           |
|                       | حزبی که محافظه‌کاران را از دل خود بیرون داد        | speculate                                           | تعقل کردن                                      |
|                       | (مکتب محافظه‌کاری بریتانیا)                        | immutable                                           | تغییرناپذیر                                    |
| explanatory           | توضیحی                                             | scum                                                | نفاله                                          |
| confiscate            | توقیف                                              | divisive                                            | تفرقه‌انگیز                                    |
| menace                | تهدید                                              | desanctification                                    | تقدس‌زدایی                                     |

|       |       |                                                                                     |
|-------|-------|-------------------------------------------------------------------------------------|
| sharp | تیزین | تهی‌دستی پرولتاریا                                                                  |
| manor | تیول  | immiseration of the proletariat                                                     |
|       |       | پیش‌بینی مارکس مبنی بر بینوایی روزافزون پرولتاریا یا طبقه کارگر در نظام سرمایه‌داری |
| pelf  | ثروت  | regiment                                                                            |
|       |       | تیپ / هنگ                                                                           |
|       |       | adversity                                                                           |
|       |       | تیره‌روزی                                                                           |

## ج

|                        |                                                  |                |                                                |
|------------------------|--------------------------------------------------|----------------|------------------------------------------------|
| ostentation            | جلوه‌فروشی                                       | appeal         | جاذبه                                          |
| volksgemeinschaft      | «جماعت مردمی» خالص نژادی                         | afoot          | جاری / در راه                                  |
| polites                | جمع باوران / جمع گرایان                          | crystal ball   | جام جیم                                        |
| collectivism           | جمع‌باوری                                        | sociality      | جامعه‌گرایی                                    |
| multitude              | جمعیت / توده                                     | mass society   | جامعه توده‌ای                                  |
| common wealth          | جمهور / جمهوریت / دولت                           |                | به نظر بعضی منتقدان، امحای سلسله‌مراتب اجتماعی |
| republic               | جمهوری                                           |                | سنتی جامعه‌ای به وجود آورده است که به‌طرز      |
|                        | صورتی از حکومت مردم که متضمن حاکمیت قانون،       |                | خطرناکی ناپایدار است و مردم عادی — و           |
|                        | حکومت آمیخته و پرورش شهروندان فعال با روحیه      |                | سیاستمداران و تبلیغات‌چی‌هایی که مطابق سلیقه   |
|                        | همگانی است.                                      |                | آنها — همه چیز و همه کس را به سطح خودشان       |
|                        | جمهوری‌خواهان کلبه چوبی                          |                | تنزل می‌دهند.                                  |
| log cabin republicans  |                                                  | good society   | جامعه درست                                     |
|                        | سازمانی است هوادار حزب جمهوری‌خواه که در         | phalanstery    | جامعه کوچک و مستقل اشتراکی                     |
|                        | پس‌نجاه ایالت آمریکا شعبه دارد و نام خود را از   | bias           | جانبداری                                       |
|                        | نخستین رئیس جمهور آمریکا آبراهام لینکلن که       | internecine    | جانشوز                                         |
|                        | گفته‌اند در کلبه‌ای چوبی تولد یافت گرفته است. در | eternity       | جاودانگی / ازلیت                               |
|                        | سال ۱۹۷۷ هسته اولیه آن در کالیفرنیا شکل گرفت     | surrogate      | جایگزین                                        |
|                        | تا از حقوق همجنس‌خواهان زن و مرد دفاع کند.       | coercive       | جبارانه / وادارگر                              |
| democratic republic    | جمهوری دموکراتیک                                 | requite        | جبران کردن                                     |
| wing                   | جناح                                             | decouple       | جدا کردن                                       |
| stiff                  | جنازه                                            | apartheid      | جداگرای / آپارتاید                             |
| vibrant                | جنبان                                            |                | سیاست آفریقایی جنوبی مبنی بر «جداگری» یا       |
| anticolonial movements | جنبش‌های استعمارستیز                             |                | جداسازی نژادها و حفظ قدرت سیاسی در دست         |
|                        | کوشش مردم در کشورهای «جهان سوم» برای             |                | سفیدپوستان.                                    |
|                        | استقلال و ناوابستگی به حاکمیت‌های استعماری       | contention     | جدال                                           |
|                        | (معمولاً اروپایی).                               | segregation    | جدانشانی                                       |
| block-buster           | جنگالی                                           | separatist     | جدایی‌خواه                                     |
| shrill                 | جنگالی                                           | clement        | جرم‌بخش                                        |
| gender                 | جنس                                              | outlaw         | جرم دانستن / غیرقانونی خواندن                  |
|                        | مفهوم اصلی در اندیشه فمینیسم. این معنی به ساختار | particularity  | جزئیت                                          |
|                        | اجتماعی و مقولات «مذکر» و «مؤنث» اشاره دارد.     | insolent       | جسورانه                                        |
|                        | یعنی، عامل تعیین‌کننده در «مذکر» یا «مؤنث» بودن  | devine majesty | جلال الهی                                      |
|                        | تا حدود زیادی باورها و نگرش‌های اجتماعی است.     | glory          | جلال                                           |

واژه‌نامه فارسی به انگلیسی / ۶۲۵

|                       |                           |              |                                             |
|-----------------------|---------------------------|--------------|---------------------------------------------|
| hereafter             | جهان آینده / آخرت         | sexism       | جنسیت‌باوری                                 |
| take bearings from... | جهت یافتن از              |              | باور به برتری ذاتی یک جنس نسبت به جنس دیگر. |
| bath tub gin          | جین دست‌ساز (عرق دست‌ساز) | cultural war | جنگ فرهنگی                                  |
|                       |                           | outburst     | جوشش / فوران                                |

## ج

|                                                               |                    |                                                                                                                                                                                  |
|---------------------------------------------------------------|--------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| در جناح چپ قرار می‌گیرند و در جناح راست یا میانه حضور ندارند. | expediency         | چاره‌اندیشی / مصحلت/اقتضا                                                                                                                                                        |
| wilderness vision                                             | challenge          | چالش / ستیز                                                                                                                                                                      |
| cienega                                                       | contest            | چالش                                                                                                                                                                             |
| چشم‌انداز وحش‌بوم                                             | contending         | چالشگر                                                                                                                                                                           |
| چشمه                                                          | harbinger          | چاووش                                                                                                                                                                            |
| زمین‌هایی که از خود حباب‌های آب بیرون می‌دهند.                | left (left - wing) | چپ (جناح چپ)                                                                                                                                                                     |
| cudgel                                                        |                    | در اصطلاح‌شناسی سیاسی، چپ کسی است که معتقد است دگرگونی چشمگیر و شاید حتی بنیادین در سویی نوین، به بهبود چشمگیر در وضعیت اجتماعی و اقتصادی راهبر می‌شود. به‌طور کلی، سوسیالیست‌ها |
| sceptre                                                       |                    |                                                                                                                                                                                  |
| چوب‌دست پادشاهی                                               |                    |                                                                                                                                                                                  |
| insurmountable                                                |                    |                                                                                                                                                                                  |
| چیرگی‌ناپذیر                                                  |                    |                                                                                                                                                                                  |
| spellbinding                                                  |                    |                                                                                                                                                                                  |
| چیره‌دست                                                      |                    |                                                                                                                                                                                  |
| vanquish                                                      |                    |                                                                                                                                                                                  |
| چیره شدن                                                      |                    |                                                                                                                                                                                  |

## ح

|                                                                                                                                                                    |                              |                            |                                                                                                                     |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------|----------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| prerogative                                                                                                                                                        | حق قانونی/ امتیاز/ حق موروثی | fecund                     | حاصلخیز                                                                                                             |
| jus naturale                                                                                                                                                       | حقوق طبیعی                   | veil of ignorance          | حجاب عصمت / جهالت                                                                                                   |
| حق ویژهٔ مهان / امتیازمندی اشرافی                                                                                                                                  |                              | quorum                     | حدنصاب                                                                                                              |
| aristocratic privilege                                                                                                                                             |                              | bandit                     | حرامی                                                                                                               |
| سیاست مبتنی بر حفظ حقوق یا فرصت‌های معین - مانند دستیابی به قدرت حاکمیت - در انحصار مهان / نژادگان در این باور ریشه دارد که طبقه‌ای از مردم بر دیگران برتری دارند. |                              | self-esteem                | حرمت نفس / ارزیابی خود                                                                                              |
| engrave                                                                                                                                                            | حک کردن                      | self-respect               | حرمت نفس                                                                                                            |
| injunction                                                                                                                                                         | حکم رسمی                     | vanguard party             | حزب پیشاهنگ / پیشتاز                                                                                                |
| حکومت آمیخته                                                                                                                                                       |                              |                            | اصطلاح لنین برای حزب کمونیست که باید در سرنگونی سرمایه‌داری و گذار به کمونیسم «نقش رهبری» یا سرپرستی را داشته باشد. |
| mixed constitution (government)                                                                                                                                    |                              | calculation of interest    | حسابگری                                                                                                             |
| سیاست جمهوری‌خواهانهٔ تلفیق یا موازنهٔ حکومت یک تن، شماری محدود، و اکثریت در حکومتی واحد، با هدف جلوگیری از تمرکز قدرت در دست فرد یا گروه خاص اجتماعی.             |                              | chagrin                    | حسرت / افسوس - به دام انداختن                                                                                       |
| evil empire                                                                                                                                                        | حکومت باطل/ حکومت شر         | covet                      | حسرت خوردن                                                                                                          |
| theocracy                                                                                                                                                          | حکومت دینی / دین‌سالاری      | nostalgic                  | حسرت‌زده                                                                                                            |
| صورتی از حکومت که رهبران مذهبی که خود را نمایندگان خدا (خدایان) می‌دانند، می‌کشند فرمان‌های الهی را به صورت قانون کشور درآورده و اعمال کنند.                       |                              | good - will                | حسن نیت                                                                                                             |
| polity                                                                                                                                                             | حکومت مدنی                   | pejorative                 | حقارت‌آمیز                                                                                                          |
|                                                                                                                                                                    |                              | galling                    | حقارت‌بار                                                                                                           |
|                                                                                                                                                                    |                              | aboriginal title           | حق بوم‌زی / حق زاد و بوم                                                                                            |
|                                                                                                                                                                    |                              | righteous                  | حق‌دوست                                                                                                             |
|                                                                                                                                                                    |                              | birth right/ natural right | حق طبیعی                                                                                                            |
|                                                                                                                                                                    |                              |                            | حقی که هر کس به‌صرف شخص بودن داراست. چنین حقی را هیچ شخص یا مرجع سیاسی نمی‌تواند اعطا یا سلب کند.                   |

|              |                    |                                                |
|--------------|--------------------|------------------------------------------------|
| constituency | حوزه انتخابیه      | در نظریهٔ ارسطو، آن را بهترین صورت حکومت       |
| jurisdiction | حوزهٔ صلاحیت قضایی | دانسته‌اند: حکومت اکثریت که نه فقیرند نه غنی و |
| seminary     | حوزهٔ علمیه        | به سود همهٔ اجتماع.                            |
| crafty       | حیله‌گر            | حمایت                                          |
|              |                    | folly                                          |

## خ

|                                   |                                |                          |                                                  |
|-----------------------------------|--------------------------------|--------------------------|--------------------------------------------------|
| degrading                         | خفت‌بار                        | perfidious               | خائنانه                                          |
| self-demeaning                    | خفت‌بار                        | sepulture                | خاک‌سپاری                                        |
| smithier                          | خفه کردن                       | prostrate position       | خاک سجده                                         |
| dethronement                      | خلع                            | extinct                  | خاموشی/ فرومردن                                  |
| Pentateuch (پنج سفر اول عهد عتیق) | خمسۀ موسی                      | familism                 | خانواده‌نگری                                     |
| leaven                            | خمیرمایه                       | portend for              | خبر دادن از...                                   |
| degrade                           | خوار / زبون                    | self-styled experts      | خبرگان خودآموخته                                 |
| defendant                         | خوانده                         | diffidence               | خجلت                                             |
| self-preservation                 | خود - بانی                     | impious                  | خدانشناسانه / ناپرهیزگاران                       |
| solipsism                         | خودباوری                       | despot                   | خدايگان                                          |
| self-sufficient                   | خودبس                          | draft                    | خدمت نظام وظیفه                                  |
| self-loathing                     | خودبیزاری                      | conscription             | خدمت وظیفه                                       |
| vanity                            | خودبینی                        | desolation               | خراب آباد                                        |
| self-protection                   | خودپایی                        | stalk                    | خرامیدن                                          |
| self-imposed                      | خود - پذیرفته / خود تحمیل کردن | suprem reason            | خرد برین                                         |
| self-development                  | خود - پرورانی                  | irrationalism            | خردستیزی/ خردگریزی                               |
| self-supporting                   | خودپشتوان                      |                          | باوری منسوب به اندیشمندانی چون فروید و لوین که   |
| self-reliance                     | خودپشتوانی                     |                          | انسان‌ها بیشتر با نیروهای ناخودآگاه یا محرک‌ها و |
| teetotal                          | خودداری از نوشیدن مشروب        |                          | غرایز به حرکت درمی‌آیند تا خرد.                  |
| self-management                   | خودآیانی                       | rationality              | خردورزی / عقلانیت                                |
| self-emancipation                 | خود-رستگاری                    | rational                 | خردورز                                           |
| sponteneity                       | خودرویی                        | yeoman                   | خرده‌مالک                                        |
| autonomous                        | خود - رهبر                     | complacency              | خرسندی / آسوده‌خاطری                             |
| self-directed                     | خود-رهبر                       | blockhead                | خرفت                                             |
| arbitrary                         | خودسرانه / مستبد               | exchequer                | خزانه                                            |
| self-rule                         | خودفرمانی                      | claptrap                 | خزعبلات                                          |
| self-deception                    | خود - فریبی                    | niggardly                | خسیس/ تنگ‌نظر                                    |
| automata                          | خودکارگان                      | pent-up resentments      | خشم فروخورده                                     |
| tyranny                           | خودکامگی                       | consenting               | خشنود                                            |
| tyrant                            | خودکامه                        | rugged                   | خشن                                              |
| self-determination                | خود - گردانی                   | assault                  | خشونت                                            |
| self-appointed                    | خود-گماشته                     | disposition              | خصلت / خوی                                       |
| foppery                           | خودنمایی                       | funeral oration          | خطابهٔ رثائییه                                   |
| self-importance                   | خودوالا بینی                   | erratic                  | خطاکار                                           |
| self-help                         | خود - یار                      | jeopardy of life or limb | خطر مرگ یا معلولیت                               |

واژه‌نامه فارسی به انگلیسی / ۶۲۷

|                |                  |                |             |
|----------------|------------------|----------------|-------------|
| temperance     | خویشتن‌داری      | self-certitude | خود-یقینی   |
| self-governing | خویشتن‌دار       | self-flattery  | خوشابند     |
| ethos          | خویگان/ اخلاقیات | good humor     | خوش‌طبعی    |
| infidelity     | خیانت            | awe            | خوف         |
| obstinately    | خیره‌سرانه       | habituated     | خوکرده      |
| crowd          | خیل              | self-control   | خویشتن‌داری |
|                |                  | self-restraint | خویشتن‌داری |

د

|                    |                                          |                   |                                                 |
|--------------------|------------------------------------------|-------------------|-------------------------------------------------|
| internalized       | درون‌پذیر                                | petition          | دادخواست (دادن) دادخواهی (کردن)                 |
| theme              | درونمایه                                 | indictment        | دادخواست                                        |
| intramural         | درونی / داخلی                            | tribunal          | دادگاه                                          |
| dislocation        | درهم‌ریختگی                              | courthouse        | دادگستری                                        |
| rough-and-tumble   | درهم ریخته                               | reciprocity       | داد و گرفت                                      |
| apprehend          | دریافت / برداشت                          | magistrate        | دادیار / کلانتر                                 |
| encroachment       | دست‌اندازی                               | goods             | دارایی                                          |
| usurpation         | دست‌اندازی                               | yaffle            | دارکوب سبز                                      |
| pitfall            | دست‌انداز                                | social darwinists | داروینست‌های اجتماعی                            |
| intrigue           | دسیسه                                    |                   | گروهی از لیبرال‌های نئوکلاسیک اواخر سده نوزدهم  |
| conquest           | دشمن‌شکنی                                |                   | و اوایل سده بیستم که تطور داروین را به زندگی    |
| adversary          | دشمن                                     |                   | سیاسی و نظریه اجتماعی انطباق دادند و نتیجه      |
| action             | دعوا                                     |                   | گرفتند که مبارزه برای بقا بین افراد مشخصه طبیعی |
| (bring ~ دعا)      |                                          |                   | زندگی انسان است و دولت نباید در آن دخالت کند.   |
| concernment        | دغدغه                                    | stockman          | دامدار                                          |
| ecodefence         | دفاع زیست‌بوم‌شناختی                     | provoke           | دامن زدن                                        |
| register           | دفتردار ثبت اسناد                        | wage              | دامن زدن                                        |
| scrivener          | دفتردار                                  | pedantry          | دانشمندآبی                                      |
| mutation           | دگرش                                     | savant            | دانشور                                          |
| breezy             | دلپسند                                   | arbiter           | داور                                            |
| devotion           | دل‌سپردگی                                | infuse            | درآمیختن                                        |
| self-pity          | دلسوزی برای خویش                         | fall out          | درافتادن                                        |
| solicitude         | دل‌مشغولی/ اضطراب/ نگرانی                | comprehend        | در بر گرفتن/ شامل شدن                           |
| paraphernalia      | دم و دستگاه                              | proper            | درخور                                           |
| democrat           | دموکرات / مردم‌سالار                     | birth pangs       | درد زایمان                                      |
| democratic         | دموکراتیک/ خلقی/ مردم‌سالار              | (in) tandem       | در راستای                                       |
| people's democracy | دموکراسی خلق                             | grassroots        | قاعده/ مردم عادی/ توده مردم                     |
|                    | این دید که مردم‌سالاری همان حکومت حزب    | mire              | در گل فروماندن                                  |
|                    | کمونیست به نفع طبقه کارگر است، مورد توجه | run a foul        | درگیر شدن                                       |
|                    | مارکسیست - لنینیست‌هاست.                 | irremediable      | درمان‌ناپذیر                                    |
|                    | دموکراسی لیبرال/ مردم‌سالاری لیبرال      | scruple           | درنگ / تردید کردن                               |
| liberal democracy  |                                          | veritably         | در واقع                                         |



دیالکتیک / فنِ جدل dialectic  
گونه‌های مختلف این شیوه استدلال را می‌توان در آثار بسیاری از جمله سقرات، افلاتون، هگل، و مارکس یافت. به‌طور کلی، دیالکتیک فرایندی است که نیروها با دیدهای متضاد به ستیز می‌پردازند و در نهایت با رسیدن به صورتی تازه و گویا عالی‌تر بر تضاد فایق می‌آیند.  
دیالکتیک خدایگان و بنده master-slave dialectic  
شرح هگل از رویارویی ارباب پر قدرت و بنده گویا درمانده‌اش. ستیز بین این دو آشکار می‌سازد که ارباب وابسته بنده‌اش است، و بنده با مبارزه به‌خاطر آزادی و رسمیت یافتن، خود و ارباب را آزاد می‌سازد. مارکس و ایدئولوژی‌پردازان بعدی «رهایی» نیز این مثل رهایی‌بخشی را به کار گرفتند.  
دیرینه enduring  
دیکتاتوری (انقلابی) پرولتاریا dictatorship of the proletariat  
(revolutionary dictatorship of the proletariat)  
صورتی از دولت است که به گمان مارکس گذار از سرنگونی انقلابی بورژوازی به فرارسیدن نهایی جامعه کمونیستی را فراهم می‌آورد. حالتی گذرا یا چندگاهی که تصور می‌شود محو شود.  
دیگرجنس‌خواه heterosexual  
دین‌گردانی/تواب‌سازی به ضرب شمشیر convert at the point of a sword  
دیوان‌سالار bureaucrat  
دیو و دلاور hero and villain

در برابر دموکراسی خلق و سوسیال دموکراسی، مردم‌سالاری لیبرال بر اهمیت آزادی و حقوق فردی از جمله حق داشتن دارایی خصوصی تأکید دارد.  
دموکراسی محافظه کار/توری tory democracy  
این سیاست را بنجامین دیزرائیلی رهبر محافظه کاران بریتانیا آغاز کرد؛ از حق رأی و سایر منافع طبقه کارگر حمایت کرد تا اتحاد انتخاباتی را بین طبقه بالا و طبقه کارگر ایجاد کند و در برابر حزب لیبرال ایستادگی کند.  
دموکراسی مشارکتی corporate democracy  
نوع ابتدایی آن در آتن بود و با مشارکت مستقیم معدودی شهروند برگزار می‌شد، در عصر کنونی، همه‌پرسی (رفراندوم) مثال آن است.  
دنیا آشنا acquaintance  
دوآتشه strident  
دوراندیش / سنجیده prudent  
دوربینی / به نعل و به میخ زدن circumspection  
دورگه / پیوندی hybrid  
دولت‌سالاری statism  
دولت کمینه / کوچک minimal state  
دولت مشروطه limited government  
دولت ملی nation - state  
واحد سیاسی که اعضای ملت یا مردم واحدی را متحد می‌سازد.  
دو مجلسی bicameral  
دهانی / کودن bumpkin  
دهقان homesteader

## ذ

diletante ذوق آزما

essentialist ذات‌باور  
whit ذره

## ر

مخالفاند و نظم اجتماعی مستقر را که اقتداری ریشه‌دار و استوار دارد ترجیح می‌دهند. محافظه کاران و فاشیست‌ها معمولاً جناح راست محسوب می‌شوند.  
راست / درست / بهنجار از نظر جنسی straight  
راست‌کردمانی orthopraxis  
در معنی لفظی اقدام یا عمل صحیح است. الهیون

رنوف tender - hearted  
رئیس دانشگاه rector  
رابطه خونی consanguint  
راست آیینی orthodoxy  
راست / جناح راست right (wing)  
در برابر چپ و میانه، کسانی که در انتهای راست طیف سیاسی قرار دارند به‌طور عمده با دگرگونی

|                                                    |                                          |                                                |
|----------------------------------------------------|------------------------------------------|------------------------------------------------|
| wrenching                                          | رنجبار                                   | رهایی کلیسای کاتولیک و به‌طور کلی مسیحیان را   |
| pain - avoider                                     | رنج‌گریز                                 | تشویق به عمل صحیح می‌کنند، با کار به‌خاطر      |
| renaissance                                        | رنسانس / نوزایی / تجدید حیات             | عدالت، به‌خاطر فقرا و پایان دادن به ستم.       |
|                                                    | دوران تجدید حیات تعالیم کلاسیک در اروپای | راست مذهبی religious right                     |
|                                                    | سده‌های پانزدهم و شانزدهم                | جنبشی از نوع اتحاد مسیحیان در آمریکا که        |
|                                                    | روابط اجتماعی تولید (روابط تولید)        | بنیادگرایان کلیسای انجیلی (پروتستان) به منظور  |
| social relations of production                     |                                          | اعاده «ارزش‌های سنتی خانواده» آغاز کردند.      |
| (relations of production)                          |                                          | رام کردن subdue                                |
| اصطلاح مارکس برای توصیف تقسیم اجتماعی کار          |                                          | رانده شده / مطرود outcast                      |
| (مثلاً، سرمایه‌گذاران، مدیران، ناظران، کارگران) که |                                          | رایج mainstream                                |
| برای گشتار نیروهای مادی تولید به کالاهای سودمند    |                                          | رایزنی deliberation                            |
| لازم است.                                          |                                          | رایزنی / مشاوره کردن deliberate                |
| authorize                                          | روادانستن                                | رایگان / بی‌دلیل gratuitously                  |
| disturbed                                          | روانی                                    | رای چندگانه plural voting                      |
| permission                                         | روایی                                    | رای گره‌گشا casting vote                       |
| nature                                             | روزگار                                   | رای مخفی ballot                                |
| روساخت / روبنای ایدئولوژی                          |                                          | رای مخفی secrete ellection                     |
| superstructure (ideological superstructure)        |                                          | ریبا usury                                     |
| استعاره مارکس درباره مجموعه‌ای از باورها،          |                                          | رد کردن / ناروا شمردن / انکار repudiate        |
| اندیشه‌ها، و آرمان‌هایی که وضعیت اجتماعی را که     |                                          | رذل rogue                                      |
| بنیان و اساس جامعه را تشکیل می‌دهد توجیه یا        |                                          | رژیم قدیم / نظم کهن ancien régime              |
| مشروع می‌سازد. (برداشت (تفسیر) مادی تاریخ را       |                                          | رسالت calling                                  |
| بینید)                                             |                                          | رساله disquisition                             |
| discernment                                        | روشن‌بینی                                | رسته estate                                    |
| intelligentsia                                     | روشنفکران                                | رسته corporate                                 |
| enlightenment                                      | روشنگری                                  | رسته‌باور corporatism                          |
| جنبش مؤثر فلسفی در سده هجدهم به‌ویژه در            |                                          | [بنیتو موسولینی در تلاشی برای ارتقای هماهنگی و |
| فرانسه، که پیروزی خرد و علم را بر خرافه و رسم      |                                          | تولید، این سیاست را در ایتالیا ایجاد کرد.]     |
| اعلام کرد.                                         |                                          | رسیدگی کردن redress                            |
| weather                                            | روبارویی                                 | رشد / اضافات accretions                        |
| jeer                                               | ریشخند / استهزا                          | رعیت‌داری / سرف‌داری serfdom                   |
|                                                    |                                          | رفاه / فراخ‌روزی affluent                      |

## ز

|               |                          |                                    |
|---------------|--------------------------|------------------------------------|
| anti-feminist | زن‌باورستیز / ضد فمینیست | زاغچه / کلاغچه jackdaw             |
| feminist      | زن‌باور                  | زاهدانه reverent                   |
| concatenation | زنجیره                   | زدابنده dismissive                 |
| vegetate      | زندگی نباتی داشتن        | زدودن expunge                      |
| moor          | زنگی                     | زشت / کریمه hideous                |
| decadence     | زوال / تباهی             | زشتی / شدت enormity                |
| biota         | زیباگان                  | زن‌باوران رادیکال radical feminism |

|                                                                                                                                                                                        |                   |                                                                                                                                       |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| دیدگاهی اشاره دارد که حفظ و نگهداری محیط طبیعی را ارج می‌نهد.                                                                                                                          | pernicious        | زیانبار / مگرار                                                                                                                       |
| زیست‌بوم‌شناسان اجتماعی                                                                                                                                                                | detrimental       | زیانبار                                                                                                                               |
| social ecologists                                                                                                                                                                      | injourious        | زیانبار                                                                                                                               |
| در برابر زیست‌بوم‌شناسی ژرف، این دیدگاه اهمیت ویژه‌ای برای حیات انسان قابل است. اما به وابستگی نوع انسان به محیط زیست - و مسئولیت او درباره حفظ این محیط و دیگر انواع زندگی باور دارد. | ecosopher         | زیست‌بوم‌اندیش                                                                                                                        |
| زیستگاه                                                                                                                                                                                | environmentalists | زیست‌بوم‌پایان                                                                                                                        |
| habitat                                                                                                                                                                                | environmentalism  | زیست‌بوم‌پایی / هواداری محیط زیست                                                                                                     |
| biotic                                                                                                                                                                                 | ecology           | زیست‌بوم / زیست‌بوم‌شناسی                                                                                                             |
| livelihood                                                                                                                                                                             |                   | زیست‌بوم‌شناسی علم ارتباطات و بستگی‌های متقابل و جریان انرژی درون و بین نوع و نظام‌های زیست‌بوم است. در معنی سیاسی اخیرش، این واژه به |
| biocentrism                                                                                                                                                                            |                   |                                                                                                                                       |

### ژ

|                                                                                                          |              |                                               |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------|-----------------------------------------------|
| یا زندگی‌مدار بوده و بهزیستی انسان و سایر انواع و شرایطی را که موجب پرورش و حفظ آنان است هم‌عرض می‌داند. | food stamp   | ژتون غذا                                      |
|                                                                                                          | deep ecology | ژرف زیست‌بوم‌شناسی                            |
|                                                                                                          |              | دیدگاهی سیاسی، اخلاقی، و فلسفی که «زیست‌مدار» |

### س

|                                                                                                              |                        |                             |                                                                                                                                                                                                                                                                |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------|-----------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| wrest                                                                                                        | ستاندن                 | human basic drives          | سائقه‌های اساسی انسان                                                                                                                                                                                                                                          |
| glorify                                                                                                      | ستایش کردن             | mock                        | ساختگی / بدلی                                                                                                                                                                                                                                                  |
| columnist                                                                                                    | ستون‌نویس (مطبوعاتی)   | spurious                    | ساختگی                                                                                                                                                                                                                                                         |
| antagonistic                                                                                                 | ستیزگر                 | concocted                   | ساخته و پرداخته / مجعول                                                                                                                                                                                                                                        |
| squabble                                                                                                     | ستیز / نزاع            | simplism                    | ساده‌انگاری                                                                                                                                                                                                                                                    |
| militancy                                                                                                    | ستیزه‌جویی             | sunbaked concrete           | ساروج                                                                                                                                                                                                                                                          |
| liberality                                                                                                   | سخاوت‌مندی             | adaptive                    | سازش‌پذیر                                                                                                                                                                                                                                                      |
| rigor                                                                                                        | سخت‌رفتاری             | implacable                  | سازش‌ناپذیر                                                                                                                                                                                                                                                    |
| strained                                                                                                     | سخت شده                | artificer                   | سازنده                                                                                                                                                                                                                                                         |
| intense                                                                                                      | سخت‌کوش                | chieftain                   | سالار                                                                                                                                                                                                                                                          |
| exacting                                                                                                     | سخت‌گیرانه             | regularity                  | سامان‌مندی                                                                                                                                                                                                                                                     |
| elitism                                                                                                      | سرآمدبازی / نخبه‌گرایی | arrangements                | سامان                                                                                                                                                                                                                                                          |
| سرآمدباوران معتقدند گروه کوچکی از مردم هر جامعه باید بقیه را رهبری کنند یا ضرورتاً بر مردم حکومت خواهند کرد. |                        | democratic centralism       | سانترالیسم دموکراتیک                                                                                                                                                                                                                                           |
| elite                                                                                                        | سرآمد / نخبه           |                             | کوشش لنین برای تلفیق مردم‌سالاری با نظارت متمرکز حزب پیش‌تاز انقلابی. لنین می‌گفت حزب باید پیش از تصمیم‌گیری مباحثه و گفت‌وگو را در مرتبه‌های خود تشویق کند. با این حال، پس از اتخاذ تصمیم رهبری، باید مباحثه تمام شود و همه اعضای حزب آن تصمیم را رعایت کنند. |
| excellence                                                                                                   | سرآمدی / خوب‌تری       | inawely                     | سبکسرانه                                                                                                                                                                                                                                                       |
| nick of time                                                                                                 | سر بزنگاه              | levity                      | سبکسری                                                                                                                                                                                                                                                         |
| dignity                                                                                                      | سربلندی                | civilian conservation corps | سیاه پایش مدنی                                                                                                                                                                                                                                                 |
| docility                                                                                                     | سربه راهی              | biosphere                   | سپهر زنده                                                                                                                                                                                                                                                      |
| supervisor                                                                                                   | سرپرست                 |                             |                                                                                                                                                                                                                                                                |
| noncompliance                                                                                                | سریچی                  |                             |                                                                                                                                                                                                                                                                |
| frigid                                                                                                       | سردخو                  |                             |                                                                                                                                                                                                                                                                |

واژه‌نامه فارسی به انگلیسی / ۶۳۱

سوسیال دموکراسی / مردم‌سالاری جامعه‌آیین  
social democracy

در این دیدگاه، مردم‌سالاری مستلزم برابری تفریقی قدرت یا نفوذ هر شهروند است، که به نوبت خود، مستلزم توزیع دوباره ثروت و / یا نظارت اجتماعی بر منابع و دارایی است. در برابر مردم‌سالاری لیبرال و دموکراسی خلق.

سوسیالیست دموکراتیک democratic socialist  
سوسیالیسم آرمان‌شهری utopian socialism  
عبارتی که مارکس و انگلس برای اشاره به طرح‌های اخلاقی و غیرواقعی‌بنانه سوسیالیستی نخستین به کار می‌برند.

سوسیالیسم بازار market socialism  
تلاش برای تلفیق بعضی سیمای اقتصاد رقابتی بازار با نظارت همگانی بر منابع، مثلاً، کسانی که در کارخانه کار می‌کنند می‌توانند مشترکاً مالک کارخانه باشند، اما باید بر سر سود با کارخانه‌های دیگری که در مالکیت کارگران است رقابت کنند.

سوسیالیسم فابینی Fabian socialism  
گونهٔ بریتانیایی جامعهٔ آیینی که برگذار صلح‌آمیز و تدریجی از سرمایه‌داری به جامعهٔ سوسیالیستی تأکید دارد.

سوگندخورده pledged  
سه پایه/ سه قطبی three-cornered/triadic  
سیاست اقتصادی ارتقای ثروت کشور به حساب دیگران از طریق ایجاد انحصارات و تنظیم تجارت خارجی به سود صنعت داخلی.

سیاست سبز green politics  
به کار گرفتن راه کارهای مختلف برای اولویت دادن به مسائل زیست‌محیطی در دستور کار سیاسی

سیاست هویت politics of identity  
سیاست مدارا و مسامحه glasnost

واژهٔ روسی به معنی «باز بودن» که در دههٔ ۱۹۸۰ گورباچف دربارهٔ سیاست آزادی و مدارای بیشتر در شوروی به کار برد.

سیاه‌گوش (نوعی گربهٔ وحشی) lynx  
سیطره stranglehold  
سیل influx  
سیمای اصلی center aspect

سرسام‌آور skyrocketing

سرشاری / بزرگداشت homage

سرسخت hardline

سرسختانه / لجوجانه tenacious

سرسختانه adamantly

سرشتی temperamental

سرعت لاک پشت horse - and - buggy seed

سرف / رعیت / کشتگر وابسته serf

سرکاری cocktease

سرکش / ناهل wild

سرکشی recalcitrant

سرکشی کردن picket

سرگرمی sport

سرمایه‌داری / کاپیتالیسم capitalism

نظام اقتصادی که در آن وسایل تولید به‌طور عمده در مالکیت خصوصی است و آن را به سود مالکان یا سرمایه‌گذاران به کار می‌گیرند.

سرنگون ساختن / برانداختن overturn

سرور / فرادست lord

سست بنیاد precarious

سست پیمانی inconstancy

سیسک chif chaff

سطحی‌نگری superficiality

سفته‌بازی clipping coupons

سفسطه‌چینی casuistry

سفسطه و مغالطه chicanery

سقوط / انحطاط decline

سکه farthing

سلب حق رأی‌دهندگی disenfranchise

سلطه / فرمانروایی dominion

سنباق / گل سینه broach

سنجیده judicious

سند deed

سنگر stronghold

سنگ کسی را به سینه زدن

take up the cudgel for

سودپرست self-seeking

سود مالی bonanza

سودمند salutary

## ش

|                      |                         |                 |                                                                                     |
|----------------------|-------------------------|-----------------|-------------------------------------------------------------------------------------|
| defeat               | شکست                    | offshoot        | شاخه                                                                                |
| thrive               | شکوفه شدن               | color           | شادابی                                                                              |
| efflorescence        | شکوفایی                 | pleasure-seeker | شادی‌جو                                                                             |
| majesty              | شکوه / عظمت             | legislator      | شارع                                                                                |
| prodigious           | شگفت‌انگیز              | chestnut        | شاه‌بلوط                                                                            |
| knout                | شلاق                    | tangle          | شبكة پیچیده و درهم                                                                  |
| menorah              | شمعدان هفت شاخه / منورا |                 | شخصی که متعهد به ایدئولوژی خاصی است و برای پیروزی آن بر ایدئولوژی‌های رقیب می‌کوشد. |
| exccrable            | شیع / زشت               | diggers         | شخم‌زنان                                                                            |
| heinous              | شیع / مشمئزکننده        |                 | نهضتی که در سال ۱۶۴۸ کمون‌های اشتراکی کشاورزی را در امریکا ایجاد کرد.               |
| obscene              | شیع                     |                 | شرارت                                                                               |
| ardent               | شور انگیز               | mischief        | شرف / ارجمندی                                                                       |
| butterfly's passion  | شور پروانه              | estimation      | شرم‌آور                                                                             |
| mutinous             | شورشی                   | reprehensible   | شتت‌شکن                                                                             |
| vigor                | شور قدرت / قدرت         | thumbscrew      | شعار                                                                                |
| furor                | شور و شوق               | catch phrase    | شفافیت                                                                              |
| soviet               | شوروی                   | perspicuity     | شفقت                                                                                |
| city (state) (polis) | شهر                     | commiseration   | شفیع                                                                                |
| company town         | شهرک سازمانی            | reconciler      | شکایت / شکوه                                                                        |
| principalities       | شهریاران                |                 |                                                                                     |
| mountebank fashion   | شیادانه                 |                 |                                                                                     |

## ص

|            |                                 |                 |                       |
|------------|---------------------------------|-----------------|-----------------------|
| serene     | صفابخش                          | damnified       | صاحب‌عله / خسارت دیده |
| pacifist   | صلح‌دوست / آرامش‌طلب / صلح‌باور | stack the deck  | صحنه‌آرایی            |
| white pine | صنوبر                           | nativity scenes | صحنه‌های زادمان مسیح  |
| formalism  | صورت‌باوری                      | frugality       | صرفه‌جویی             |

## ض

|             |                                        |                         |                                                                                                |
|-------------|----------------------------------------|-------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------|
|             | فیلسوفان عصر روشنگری را مردود دانستند. | counter - Enlightenment | ضد روشنگری                                                                                     |
| iron - clad | ضدضربه                                 |                         | [به گروه پراکنده‌ای از اندیشه‌وران آغاز و میانه سده نوزده اشاره دارد که بعضی اندیشه‌های برجسته |
| perforce    | ضرورتاً                                |                         |                                                                                                |

## ط

|                 |                                                                                                  |       |                                                                                                                                                                                                                                     |
|-----------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------|-------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
|                 | بورژوازی هستید، اگر خود هم وسیله تولید هستید، در آن صورت عضو طبقه کارگر یا پرولتاریا خواهید بود. | class | طبقه                                                                                                                                                                                                                                |
| order           | طبقه                                                                                             |       | مفهومی اصلی در تحلیل سوسیالیستی و به‌ویژه مارکسیستی است. طبقه به موقع شخص در ساختار مناسبات اجتماعی - اقتصادی اشاره دارد که به گونه‌ای اجتماعی تعیین می‌شود. چنانچه از مالکان نیروها (یا وسایل) تولید باشید، عضو طبقه سرمایه‌دار یا |
| conservationism | طبیعت‌بانی                                                                                       |       |                                                                                                                                                                                                                                     |
| idyllic         | طبیعت‌پرستانه روستایی / تفریحی                                                                   |       |                                                                                                                                                                                                                                     |

واژه‌نامه فارسی به انگلیسی / ۶۳۳

|        |           |                                 |                         |
|--------|-----------|---------------------------------|-------------------------|
| waffle | طفره رفتن | take for granted<br>overflowing | طبیعی دانستن<br>طغیانگر |
|--------|-----------|---------------------------------|-------------------------|

## ع

|                      |                      |                 |                          |
|----------------------|----------------------|-----------------|--------------------------|
| regent               | عضو هیئت امنا        | importunate     | عاجزکننده                |
| turn back            | عقب نشاندن           | profaned        | غار ی از قدسیت / بی حرمت |
| rationalism          | عقل باوری / خردگرایی | agent           | عامل                     |
| discretion           | عقل / تمیز / اختیار  | laissez - faire | بازار آزاد / عدم مداخله  |
| scientism            | علم باوری            | seclusion       | عزلت                     |
| high science         | علم برین             | kingdom of god  | عرش خدا                  |
| liberal arts         | علوم مقدماتی         | eccentricity    | عرف شکنی                 |
| perpetrators of evil | عمله شیطان           | practices       | عرف                      |
| decree of providence | عنایت الهی           | debauchery      | عشرت‌گری                 |
|                      |                      | rebellion       | عصیان                    |

## غ

|                |                         |            |                  |
|----------------|-------------------------|------------|------------------|
| mob            | غوغا                    | marauder   | غارنگر           |
| tumult         | غوغا                    | end - all  | غایت قصوا        |
| moblynch       | غوغای زجرکش             | finality   | غایت‌مندی / کمال |
| secular        | غیردینی / عرفی          | swamp      | غرقه شدن         |
| half - hearted | غیرصمیمی                | remissness | غفلت             |
| illicit        | غیرقانونی               | bleak      | غم‌انگیز         |
| sequestered    | غیرمسکون / خالی از سکنه | slumber    | غنودن            |

## ف

|                                                                         |              |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
|-------------------------------------------------------------------------|--------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| هر چیزی که برای کسی ارزش داشته باشد، برای آن شخص فایده یا سودمندی دارد. | feudalism    | فئودالیسم                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |
| فرا تر رفتن / سبقت گرفتن                                                |              | به‌طور مشخص بر نظام اجتماعی و اقتصادی اروپای سده‌های میانه اتلاق می‌شود که بر رابطهٔ سروری که حمایت و استفاده از زمین را در برابر خدمات و اسال (اجاره‌دار) وعده می‌داد توجه داشت. به‌طور کلی، فئودالیسم به هر جامعهٔ کشاورزی مشابه که در آن گروه نسبتاً کوچکی از مردم زمین را در اختیار دارند و اکثریت مردم به‌عنوان سرف (رعیت) یا اجاره‌دار کار می‌کنند اشاره دارد. این نظام اغلب با منزلت نسبی پیوند دارد. |
| فراخوان                                                                 | convocation  | فاحش                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |
| فرا دست / مسلط                                                          | dominant     | فاسد                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |
| فرا گیر / جهانروا / کلی                                                 | universal    | فاسد                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |
| فرا گیر                                                                 | sweeping     | فایده‌باور                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
| فرد - بنیاد                                                             | subjective   | فایده / سودمندی                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
| فردی                                                                    | individual   |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
| فرزانه / خردمند / هوشمند                                                | sagacious    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
| فرض / واجب                                                              | incumbent    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
| فرقه                                                                    | denomination |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
| فرمانبردار                                                              | obsequious   |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
| فرمانبری                                                                | submission   |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
| فرماندار                                                                | governor     |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
|                                                                         | massive      |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
|                                                                         | venal        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
|                                                                         | vile         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
|                                                                         | utilitarian  |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
|                                                                         | utility      |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |

|                        |                                                                                                               |                |                         |
|------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------|-------------------------|
| acquisitive            | فزون‌خواه                                                                                                     | sovereign      | فرمانروا / خودفرمان     |
| acquisitiveness        | فزون‌خواهی / تملک‌طلبی                                                                                        | subhuman       | فروبشری                 |
| indefeasable           | فسخ‌ناپذیر                                                                                                    | dissolution    | فروپاشی / از هم پاشیدگی |
| lebensraum             | فضای حیاتی                                                                                                    | disintegration | فروپاشی                 |
| meddlesome             | فضولانه                                                                                                       | humility       | فروتنی / افتادگی        |
| mind your own business | فضولی موقوف                                                                                                   | abject         | فروستانه                |
| virtuous               | فضیلت‌مندانه                                                                                                  | villain        | فرو دست / دیو / بدنهاد  |
| energetic              | فعال                                                                                                          | subservient    | فرو دست                 |
| trip                   | فعال شدن                                                                                                      | grandeur       | فزه و شکوه              |
| technician             | فنی‌ورز                                                                                                       | beaux esprits  | فرهیختگان               |
| physiocrats            | فیزیوکرات‌ها                                                                                                  | civility       | فرهیختگی / ادب          |
|                        | نظریه‌پردازان اقتصادی فرانسه در سده هجدهم که معتقد بودند زمین اساس ثروت و رقابت نامحدود است که موجب رونق است. | appeal         | فریادنامه / استغاثه     |
| political philosophers | فیلسوفان سیاسی                                                                                                | mendacious     | فریب‌آمیز / دروغ        |
|                        |                                                                                                               | delude         | فریب‌خورده / اغفال‌شده  |
|                        |                                                                                                               | fraudulent     | فریبکارانه              |

## ق

|                                                                                                                                                                                             |                 |                                                                                                                                        |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| چگونه بعضی افراد نسبت به دیگران اقتدار می‌یابند؟                                                                                                                                            | bootleg         | قاچاق                                                                                                                                  |
| نظریه‌پردازانی چون هابز و لاک گفته‌اند که افراد در وضع طبیعی وارد نوعی قرارداد اجتماعی می‌شوند تا اجتماعات سیاسی تشکیل داده و به استقرار دولت بپردازند. بدین‌سان اقتدار سیاسی ایجاد می‌شود. | justice         | قاضی صلح                                                                                                                               |
| قربانی کردن                                                                                                                                                                                 | chief justice   | قاضی کل                                                                                                                                |
| قرعه، شانس                                                                                                                                                                                  | mulatto         | قاطرک / دورگه سفید و سیاه                                                                                                              |
| قرک زنبورخوار                                                                                                                                                                               | lawfulness      | قانون‌پذیری                                                                                                                            |
| قسی                                                                                                                                                                                         | law - abiding   | قانون‌گرا                                                                                                                              |
| قطعی / مستقر / بی‌شرط                                                                                                                                                                       | malthus's law   | قانون مالتوس                                                                                                                           |
| قوانین ضداسراف                                                                                                                                                                              |                 | بیان‌گرایش رشد سریع‌تر جمعیت نسبت به منابع لازم برای حفظ انسان، به‌ویژه رشد جمعیت به صورت تصاعد هندسی و رشد منابع به صورت تصاعد حسابی. |
| قوه (دماغی)                                                                                                                                                                                 | cabalistic      | قبالایی / عرفانی                                                                                                                       |
| قیدهای ذهن ساخته                                                                                                                                                                            | homicide        | قتل                                                                                                                                    |
| قیل و قال                                                                                                                                                                                   | weight          | قدر                                                                                                                                    |
|                                                                                                                                                                                             | social contract | قرارداد اجتماعی                                                                                                                        |

## ک

|                                                                                                                                                                                               |                               |                                                |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------|------------------------------------------------|
| هوادار محیط زیست و اولویت‌کرة زمین. این کارشناسی‌ها از «دستکاری»، «از کار انداختن» بولدوزرها، بریدن خطوط انتقال نیرو تا «میله گذاری درختان کهن‌سال برای نجات آنها از دست چوب‌برها» تنوع دارد. | competent                     | کارآمد / توانا                                 |
| کارشناس                                                                                                                                                                                       | industrialism                 | کارخانه‌داری                                   |
| کژکارکرد                                                                                                                                                                                      | entrepreneurial               | کارسالارانه                                    |
|                                                                                                                                                                                               | monkey wrenching              | کارشکنی / آچارچکش                              |
|                                                                                                                                                                                               |                               | کارشکنی زیست‌بوم‌شناختی                        |
|                                                                                                                                                                                               | ecotage (ecological sabotage) | صورتی از اقدام مستقیم توسط گروه‌های مبارزه‌جوی |
| expert                                                                                                                                                                                        |                               |                                                |
| dysfunctional                                                                                                                                                                                 |                               |                                                |

|                             |                |                                                    |
|-----------------------------|----------------|----------------------------------------------------|
| کارگزاری / انجام وظیفه کردن | officiate      | در اصل برای توصیف هر طرحی درباره نظارت             |
| کارگزار                     | functionary    | همگانی یا اجتماعی بر منابع به کار می‌رود. این واژه |
| کاستن / دست کشیدن           | abate          | به سوسیالیسم مارکسیستی مربوط است. نزد مارکس        |
| کاغذبازی                    | red tape       | و مارکسیست‌ها نظارت و مالکیت اشتراکی بر            |
| کافرستان                    | heathendom     | نیروها (یا وسایل) تولید نمابنده تحقق تاریخ انسان   |
| کافر                        | pagan          | است. در اوج توالی بلندمدت انقلاب‌ها، جامعه         |
| کامروایی                    | prosperity     | کمونیستی به این اصل پایبند می‌شود که «از هر کس     |
| کاهش ارزش پول               | depreciation   | در حد توان و به هر کس بر طبق نیاز».                |
| کنان                        | calico         | کمون                                               |
| کژروی                       | deviancy       | کنندست                                             |
| کسبه / صنعتگر               | trades-people  | کنسول                                              |
| کشتار انبوه (عام)           | hecatomb       | کنیز                                               |
| کفاره / دیه‌دادن            | atone          | کوتاه                                              |
| کفش چوبی                    | sabot          | کوتاه قامت                                         |
| کلاش / شارلاتان             | quack          | کوچک‌اندیشانه / روستایی / محلی‌نگر                 |
| کلاشی                       | quackery       | کوچگر                                              |
| کلمات قصار                  | aphorism       | کودن / سبک‌مغز                                     |
| کمال‌پذیری                  | perfectibility | کودن                                               |
| کم‌داشت‌ها                  | wants          | کیفر (توبه)                                        |
| کمونیسم                     | communism      | کیفردهنده                                          |

## گ

|                                |                |                                               |              |
|--------------------------------|----------------|-----------------------------------------------|--------------|
| گذرا                           | ephemeral      | گمارش                                         | nomination   |
| گذران                          | maintenance    | گمارندگان / انتخابگران                        | constituents |
| گرایش                          | propensity     | گمان‌مندی                                     | skepticism   |
| گربه‌رقصانی                    | wire-pulling   | گناه نخستین                                   | original sin |
| گردهمایی                       | rally          | این باور در الهیات مسیحی که گناه نخستین –     |              |
| گرفتاری دوسره                  | double bind    | سرپیچی آدم از فرمان خدا در باغ عدن – تمام     |              |
| گروه اقتصادی                   | conglomerate   | انسانیت را به‌نوعی آلوده کرده است.            |              |
| گروه‌های خشونت‌طلب کله‌تراشیده | skinheads      | گوارا                                         | wholesome    |
| جوانان سرتراشیده               |                | گوش بریدن                                     | fleece       |
| گروه‌های شبه‌نظامی / خشونت‌طلب | militia groups | گوشه‌گیر                                      | solitary     |
| گره گوردیسی                    | Gordian knot   | گوناه‌گونی                                    | multiplicity |
| (گوردیس پادشاه فریگه)          |                | گیتی‌باوری / عرفی‌گری                         | secularism   |
| گزارش قضایی                    | presentment    | گرایش به دور شدن از ملاحظات دینی و تأکید بر   |              |
| گزیده                          | anthology      | ارزش‌های زندگی زمینی به‌عنوان کاری که به خودی |              |
| گستراندن                       | spawn          | خود خیر است.                                  |              |
| گسترش                          | prevalence     | گیج‌زدن                                       | muddle on    |
| گشتار                          | transformation | گیر                                           | hitch        |
| گله‌گذاری                      | chiding        |                                               |              |



ل

|                                                    |                                    |                     |
|----------------------------------------------------|------------------------------------|---------------------|
| welfare (welfare - state) liberalism               | لا به گر                           | suppliant           |
| در برابر لیبرالیسم نوکلاسیک، این صورت لیبرالیسم    | لاس زدن                            | make pets           |
| دولت را وسیله‌ای برای استفاده فرد در ارتقای آزادی، | لای و لجن گرفته                    | silted              |
| رفاه، و فرصت برابر برای هر فرد در نظر می‌گیرد.     | لطف / رحمت                         | grace               |
| neoclassical liberalism                            | لفاظی                              | rhetorical flourish |
| لیبرالیسم نوکلاسیک                                 | لکه ننگ                            | abomination         |
| این باور که دولت شری ضروری است که هیچ کاری         | لگد زدن/ پشت پا زدن                | spurn               |
| جز محافظت اشخاص و دارایی شهروندان ندارد.           | لیبرالیسم بهزیستی (دولت رفاه گستر) |                     |
| (ز.ک نولیبرالیسم / لیبرتریانیسم)                   |                                    |                     |

م

|                                                |                    |                                                   |                                  |
|------------------------------------------------|--------------------|---------------------------------------------------|----------------------------------|
| diversion                                      | مانور گنج کننده    | ماتریالیسم دیالکتیک                               | dialectical materialism / diamat |
| birth mark                                     | ماه گرفتگی         | بینش مارکسیستی - لنینیستی شوروی که همه            |                                  |
| informer                                       | مأمور اطلاعات      | پدیده‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی را به ماده     |                                  |
| commision                                      | مأموریت            | طبیعی و حرکاتش می‌رساند. این عبارت در             |                                  |
| expedition                                     | مأموریت            | نوشته‌های مارکس نیامده و در دوران استالین         |                                  |
| steward                                        | مباشر              | پذیرفته شد.                                       |                                  |
| stewardship                                    | مباشرت             | ماتم زده                                          | mournful                         |
| low                                            | مبتذل              | ماده‌باوری / ماتریالیسم                           | materialism                      |
| crystalize                                     | متبلور شدن         | آموزه فلسفی که هر واقعی - اجتماعی، سیاسی، و       |                                  |
| stoned-squatters                               | متحصنان            | عقلی - در نهایت به ترکیبات ماده طبیعی می‌رسد.     |                                  |
| roll back                                      | متوقف کردن         | گونه‌های متفاوتش را می‌توان در آثار هابز، انگلس و |                                  |
| maim                                           | مثله کردن          | در ماتریالیسم دیالکتیکی سده بیستم یافت.           |                                  |
| lynch-mob                                      | مثله کشی توده‌ای   | مارکسیسم سنجشگر غربی                              | critical western marxism         |
| pain                                           | مجازات             | موضع‌گیری تعدادی از دانش‌پژوهان، به‌طور عمده      |                                  |
| chartered                                      | مجاز               | اروپایی، در سده بیستم است که نقد مارکس را از      |                                  |
| perpetrator                                    | مجرم/ مرتکب جرم    | سرمایه‌داری به‌عنوان نظام اقتصادی و اجتماعی       |                                  |
| estate general                                 | مجلس کشوری         | سرکوبگر به‌طور عمده قبول دارند، اما مارکسیسم -    |                                  |
| sumptuous                                      | مجلل               | لنینیسم را مردود می‌شمارند و تلاش آنان برای تحلیل |                                  |
| crusades                                       | محاربه‌های صلیبی   | نظام سرمایه‌داری به صورتی از سلطه فرهنگی اشاره    |                                  |
| individualist conservative                     | محافظه کار فردباور | دارد که مردم را از آزادی راستین باز می‌دارد.      |                                  |
| کسی که معتقد است دولت باید با محافظت فرد در    |                    |                                                   |                                  |
| برابر تهدیدهای خارجی آزادی فردی را ارتقا بخشد، |                    |                                                   |                                  |
| اما در سایر موارد مردم را به حال خود بگذارد تا |                    |                                                   |                                  |
| هرگونه صلاح می‌دانند عمل کنند. چنین نظری از    |                    |                                                   |                                  |
| سایر صورت‌های محافظه‌کاری به لیبرالیسم         |                    |                                                   |                                  |
| نوکلاسیک نزدیک‌تر است.                         |                    |                                                   |                                  |
| محافظه کار کلاسیک / سنتی                       |                    |                                                   |                                  |
| traditional (classical) conservative           |                    |                                                   |                                  |
| کسانی چون ادموند برک که معتقدند نخستین هدف     |                    |                                                   |                                  |
|                                                |                    | ماموت                                             | mastodon                         |
|                                                |                    | ماندگار / مطلق                                    | immanent                         |
|                                                |                    | ماندگاری / ویرانی‌ناپذیری                         | indestructibility                |
|                                                |                    | ماندگرا                                           | inert                            |
|                                                |                    | مانع شدن از                                       | preclude                         |
|                                                |                    | مانع شدن/ سرکوب کردن                              | stifle                           |
|                                                |                    | مانع                                              | interdict                        |

|                               |                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                             |
|-------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| egalitarians                  | مساوات‌طلبان                                                                                                                                                                                            | اقدام سیاسی باید حفظ بافت اجتماعی از طریق دنبال کردن سیاست محتاطانه اصلاحات باشد.                                                                                                           |
| absolute                      | مستبد / مطلقه                                                                                                                                                                                           | محافظه کار کلاسیک (سنتی)                                                                                                                                                                    |
| inebriated                    | مست                                                                                                                                                                                                     | classical (or traditional) conservative                                                                                                                                                     |
| deformed                      | مسخ شده                                                                                                                                                                                                 | کسانی چون ادموند برک معتقدند نخستین هدف هر اقدام سیاسی باید حفظ بافت اجتماعی از طریق سیاست محتاطانه/ اصلاحات باشد.                                                                          |
| dwelling                      | مسکن/ خانه                                                                                                                                                                                              | cultural conservatism                                                                                                                                                                       |
| contention                    | مشاجره                                                                                                                                                                                                  | محافظه کاری فرهنگی                                                                                                                                                                          |
| taunt                         | مشروب‌نخور                                                                                                                                                                                              | این‌گونه محافظه کاری، که رابطه نزدیکی با محافظه کاری کلاسیک دارد، سوءظن خاصی نسبت به تجارت، صنعت، و «پیشرفت» دارد و آنها را تهدیدی برای رابطه ما با طبیعت و احترام به مشاغل فرهنگی می‌داند. |
| abominable                    | مشمزکننده                                                                                                                                                                                               | conservatism                                                                                                                                                                                |
| visitation                    | مشتیت/ آزمایش                                                                                                                                                                                           | محافظه کاری                                                                                                                                                                                 |
| expropriate                   | مصادره کردن                                                                                                                                                                                             | suits of common law                                                                                                                                                                         |
| adapted to the purpose        | مصادره به مطلوب                                                                                                                                                                                         | محاکم حقوقی عمومی                                                                                                                                                                           |
| circular argumon              | مصادره به مطلوب                                                                                                                                                                                         | social pet                                                                                                                                                                                  |
| icon                          | مظهر/ شمایل                                                                                                                                                                                             | محبوبه اجتماعی                                                                                                                                                                              |
| damnation                     | معاد                                                                                                                                                                                                    | disinherited                                                                                                                                                                                |
| absolve                       | معاف/ بخشوده شدن                                                                                                                                                                                        | محروم                                                                                                                                                                                       |
| compact                       | معاهده/ قرارداد                                                                                                                                                                                         | denounce                                                                                                                                                                                    |
| confidence man                | معتمد                                                                                                                                                                                                   | محکوم کردن                                                                                                                                                                                  |
| infallible                    | معصوم                                                                                                                                                                                                   | disapprobation                                                                                                                                                                              |
| tolerable                     | معین                                                                                                                                                                                                    | مخالفت                                                                                                                                                                                      |
|                               | مفهوم اساساً مورد مناقشه                                                                                                                                                                                | dissenting                                                                                                                                                                                  |
| essentially contested concept |                                                                                                                                                                                                         | مخالف                                                                                                                                                                                       |
|                               | مفهومی چون هنر، دین، مردم‌سالاری — که چون فاقد مجموعه کاملی از معیارهای روشن درباره تعیین اجزا است، بحث‌انگیز و مناقشه‌آفرین است. در واقع، مرزناپذیری و گشادگی، طبیعت یا گوهر این مفاهیم به نظر می‌رسد. | ghastly                                                                                                                                                                                     |
| office                        | مقام                                                                                                                                                                                                    | مخوف                                                                                                                                                                                        |
| quantum                       | مقدار                                                                                                                                                                                                   | toleration                                                                                                                                                                                  |
| venerable                     | مقدس/ ارجمند                                                                                                                                                                                            | مدارا                                                                                                                                                                                       |
| sacrosant                     | مقدس                                                                                                                                                                                                    | sepulcher                                                                                                                                                                                   |
| enactments                    | مقررات                                                                                                                                                                                                  | مدفن/ آرامگاه                                                                                                                                                                               |
| astuteness                    | مکر                                                                                                                                                                                                     | panegyrist                                                                                                                                                                                  |
| Mc world                      | مک ورلد/ جهان غرب (به‌ویژه آمریکا)                                                                                                                                                                      | مدیحه‌سرا                                                                                                                                                                                   |
| retinue                       | ملازمان/ همراهان                                                                                                                                                                                        | sacraments                                                                                                                                                                                  |
| perusal                       | ملاقه                                                                                                                                                                                                   | مراسم رائج مذهبی                                                                                                                                                                            |
| conjure                       | ملتسمانه/ مصرانه خواستن                                                                                                                                                                                 | approbation                                                                                                                                                                                 |
| archangel                     | ملک مقرب                                                                                                                                                                                                | مراقبه/ تصدیق                                                                                                                                                                               |
| nationalism                   | ملی‌گرایی/ ملت‌باوری/ ناسیونالیسم                                                                                                                                                                       | rank                                                                                                                                                                                        |
|                               | این باور که مردم از گروه‌های مشخص یا ملیت‌هایی تشکیل شده‌اند که بر اساس ولادت یا میراث مشترک است. تصور بر این است که هر ملت اساس طبیعی واحد سیاسی جداگانه یا دولت ملی را تشکیل می‌دهد.                  | مرتب                                                                                                                                                                                        |
|                               |                                                                                                                                                                                                         | lament                                                                                                                                                                                      |
|                               |                                                                                                                                                                                                         | مرثیه                                                                                                                                                                                       |
|                               |                                                                                                                                                                                                         | authoritarian                                                                                                                                                                               |
|                               |                                                                                                                                                                                                         | مرجع‌باور                                                                                                                                                                                   |
|                               |                                                                                                                                                                                                         | male - dominated                                                                                                                                                                            |
|                               |                                                                                                                                                                                                         | مردسور                                                                                                                                                                                      |
|                               |                                                                                                                                                                                                         | public - spirited                                                                                                                                                                           |
|                               |                                                                                                                                                                                                         | مردمندیشانه                                                                                                                                                                                 |
|                               |                                                                                                                                                                                                         | populism                                                                                                                                                                                    |
|                               |                                                                                                                                                                                                         | مردم‌باوری                                                                                                                                                                                  |
|                               |                                                                                                                                                                                                         | sociability                                                                                                                                                                                 |
|                               |                                                                                                                                                                                                         | مردم‌داری                                                                                                                                                                                   |
|                               |                                                                                                                                                                                                         | participatory                                                                                                                                                                               |
|                               |                                                                                                                                                                                                         | مردم‌سالاری مشارکتی                                                                                                                                                                         |
|                               |                                                                                                                                                                                                         | representative democracy                                                                                                                                                                    |
|                               |                                                                                                                                                                                                         | مردم‌سالاری نمایندگی                                                                                                                                                                        |
|                               |                                                                                                                                                                                                         | common herd                                                                                                                                                                                 |
|                               |                                                                                                                                                                                                         | مردم عامی                                                                                                                                                                                   |
|                               |                                                                                                                                                                                                         | disown                                                                                                                                                                                      |
|                               |                                                                                                                                                                                                         | مردود دانستن                                                                                                                                                                                |
|                               |                                                                                                                                                                                                         | pestilence                                                                                                                                                                                  |
|                               |                                                                                                                                                                                                         | مرض / بیماری                                                                                                                                                                                |
|                               |                                                                                                                                                                                                         | raptorial birds                                                                                                                                                                             |
|                               |                                                                                                                                                                                                         | مرغان شکاری                                                                                                                                                                                 |
|                               |                                                                                                                                                                                                         | mercantilism                                                                                                                                                                                |
|                               |                                                                                                                                                                                                         | مرکانتیلیسم                                                                                                                                                                                 |
|                               |                                                                                                                                                                                                         | demise                                                                                                                                                                                      |
|                               |                                                                                                                                                                                                         | مرگ                                                                                                                                                                                         |
|                               |                                                                                                                                                                                                         | liability                                                                                                                                                                                   |
|                               |                                                                                                                                                                                                         | مسئولیت                                                                                                                                                                                     |

|                   |                                                                     |                     |                                                                                                                                                                                                                              |
|-------------------|---------------------------------------------------------------------|---------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| butlt             | موضوع مختل یا «میان راه» در برابر موضوع کیری‌های افراطی چپ یا راست. | propriety           | مناسبت                                                                                                                                                                                                                       |
| exhort            | موضوع کردن / هشدار دادن                                             | pervert             | منحرف / جایگاه دست یافته                                                                                                                                                                                                     |
| position          | موقعیت                                                              | achieved status     | وضعیت و جایگاه اجتماعی که فرد در نتیجه تلاش و توانایی های خود کسب کرده است. در برابر «منزلت نسبی / جایگاه اجتماعی نسبی»                                                                                                      |
| exoduses          | مهاجرت‌ها                                                           | ascribed status     | منزلت / جایگاه اجتماعی نسبی                                                                                                                                                                                                  |
| restraint         | مهار / امساک                                                        |                     | در برابر «جایگاه اجتماعی / منزلت اکتسابی (دست‌یافته)». در جامعه‌ای که بر مبنای منزلت نسبی است، شخص از هنگام تولد منزلت اجتماعی ویژه‌ای می‌یابد - نژاده یا رعیت - و چندان فرصتی برای ارتقا یا تنزل پایگاه اجتماعی وجود ندارد. |
| aristocrats       | مهان‌سالاران                                                        | superseded          | منسوخ                                                                                                                                                                                                                        |
| aristocracy       | مهان‌سالاری / اشرافیت                                               | ratio               | منطق                                                                                                                                                                                                                         |
| aristoi           | مهان                                                                | political landscape | منظر سیاسی                                                                                                                                                                                                                   |
| affectionate      | مهرآمیز                                                             | perspective         | منظره / دورنما                                                                                                                                                                                                               |
| welldisposed      | مهربان                                                              | peat                | مواد گیاهی پوسیده / زغال نارس                                                                                                                                                                                                |
| receipient        | مهرطلب                                                              | concurrence         | موافقت                                                                                                                                                                                                                       |
| confer favor      | مهرورزیدن                                                           | rational being      | موجود خردورز                                                                                                                                                                                                                 |
| momentous         | مهم / خطیر                                                          | embezzled           | مورد سوءاستفاده واقع شده                                                                                                                                                                                                     |
| brace oneself     | مهیأ شدن                                                            | contested           | مورد مناقشه                                                                                                                                                                                                                  |
| gruesome          | مهیب                                                                | vitiate             | موشح / آلوده کردن                                                                                                                                                                                                            |
| shortcut          | میان‌بر                                                             | testator            | موصی                                                                                                                                                                                                                         |
| interim           | میان‌راهی                                                           | center              | موضع اعتدال / میانه‌روی                                                                                                                                                                                                      |
| mediocrity        | میانمایی                                                            |                     |                                                                                                                                                                                                                              |
| middling          | میانه‌حال                                                           |                     |                                                                                                                                                                                                                              |
| covenant          | ميثاق / قرارداد رسمی                                                |                     |                                                                                                                                                                                                                              |
| arena             | میدان                                                               |                     |                                                                                                                                                                                                                              |
| legacy/ patrimony | میراث                                                               |                     |                                                                                                                                                                                                                              |
| domestic          | میهنی                                                               |                     |                                                                                                                                                                                                                              |

## ن

|                      |                             |               |                 |
|----------------------|-----------------------------|---------------|-----------------|
| inextricably         | ناگزیر / ناگشودنی           | adventition   | نابجا / عارضی   |
| eccentric            | نامتعارف                    | impertinent   | نابجا           |
| illustrious          | نامدار                      | distemper     | نابسامانی       |
| lopsided             | نامعتدل                     | disordered    | نابسامان        |
| armada               | ناوگان جنگی                 | mongrelize    | ناخالص کردن     |
| incoherent           | ناهمچسب                     | inadvertant   | ناخواسته        |
| nonconformist        | ناهمساز                     | unhappy       | ناخوش           |
| lord protector       | نایب‌السلطنه، لرد حامی      | distortion    | نادرستی / کژروی |
| lieutenat - governor | نایب فرماندار               | disaffected   | ناراضی          |
| show-down            | نبرد آخرین                  | unwholesome   | ناسالم          |
| pitched battle       | نبرد با آرایش منظم          | vituperate    | ناسزاگویی       |
| deliverance          | نجات                        | agnosticism   | ناشناسانگاری    |
| unravel              | نخ کش شدن / تاروپود در رفتن | foreman       | ناظر            |
| threadbare           | نخ‌نما                      | inefficacious | ناکارا          |

|                                                                     |                                                                                                                                                                                                                              |                        |
|---------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------|
| موضع معتدل یا «میانۀ راه» در برابر موضع‌گیری‌های افراطی چپ یا راست. | propriety                                                                                                                                                                                                                    | مناسبت                 |
| butlt                                                               | pervert                                                                                                                                                                                                                      | منحرف                  |
| exhort                                                              | منزلت اکتسابی / جایگاه دست یافته                                                                                                                                                                                             | موضوع                  |
| position                                                            | achieved status                                                                                                                                                                                                              | موقعه کردن/ هشدار دادن |
| exodus                                                              | وضعیت و جایگاه اجتماعی که فرد در نتیجۀ تلاش و توانایی‌های خود کسب کرده است. در برابر «منزلت نسبی / جایگاه اجتماعی نسبی»                                                                                                      | مهاجرت‌ها              |
| restraint                                                           | ascribed status                                                                                                                                                                                                              | مهار/ امساک            |
| aristocrats                                                         | در برابر «جایگاه اجتماعی / منزلت اکتسابی (دست‌یافته)». در جامعه‌ای که بر مبنای منزلت نسبی است، شخص از هنگام تولد منزلت اجتماعی ویژه‌ای می‌یابد - نژاده یا رعیت - و چندان فرصتی برای ارتقا یا تنزل پایگاه اجتماعی وجود ندارد. | مهان‌سالاران           |
| aristocracy                                                         | superseded                                                                                                                                                                                                                   | مهان‌سالاری/ اشرافیت   |
| aristoi                                                             | ratio                                                                                                                                                                                                                        | مهان                   |
| affectionate                                                        | political landscape                                                                                                                                                                                                          | مهرآمیز                |
| welldisposed                                                        | perspective                                                                                                                                                                                                                  | مهربان                 |
| receptient                                                          | peat                                                                                                                                                                                                                         | مهرطلب                 |
| confer favor                                                        | concurrence                                                                                                                                                                                                                  | مهرورزیدن              |
| momentous                                                           | rational being                                                                                                                                                                                                               | مهم/ خطیر              |
| brace oneself                                                       | embezzled                                                                                                                                                                                                                    | مهیّا شدن              |
| gruesome                                                            | contested                                                                                                                                                                                                                    | مهیّب                  |
| shortcut                                                            | vitiate                                                                                                                                                                                                                      | میان‌بر                |
| interim                                                             | testator                                                                                                                                                                                                                     | میان‌راهی              |
| mediocrity                                                          | center                                                                                                                                                                                                                       | میانمایگی              |
| middling                                                            |                                                                                                                                                                                                                              | میان‌ه‌حال             |
| covenant                                                            |                                                                                                                                                                                                                              | ميثاق/ قرارداد رسمی    |
| arena                                                               |                                                                                                                                                                                                                              | میدان                  |
| legacy/ patrimony                                                   |                                                                                                                                                                                                                              | میراث                  |
| domestic                                                            |                                                                                                                                                                                                                              | میهنی                  |

## ن

|                      |               |                |
|----------------------|---------------|----------------|
| inextricably         | adventition   | نابجا/ عارضی   |
| eccentric            | impertinent   | نابجا          |
| illustrious          | distemper     | نابسامانی      |
| lopsided             | disordered    | نابسامان       |
| armada               | mongrelize    | ناخالص کردن    |
| incoherent           | inadvertant   | ناخواسته       |
| nonconformist        | unhappy       | ناخوش          |
| lord protector       | distortion    | نادرستی/ کژروی |
| lieutenat - governor | disaffected   | ناراضی         |
| show-down            | unwholesome   | ناسالم         |
| pitched battle       | vituperate    | ناسزاگویی      |
| deliverance          | agnosticism   | ناشناسانگاری   |
| unravel              | foreman       | ناظر           |
| threadbare           | inefficacious | ناکارا         |

|                    |                                                                                                                                                                                                                                            |                        |                                                                                                                                                                                                 |
|--------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| Hesperides         | نگهبانان باغ سیب‌های زرین                                                                                                                                                                                                                  | fray                   | نخ‌نما شدن                                                                                                                                                                                      |
| spectacle          | نمایش                                                                                                                                                                                                                                      |                        | نخوت انسان‌مداری / خودبینی                                                                                                                                                                      |
| personification    | نمود شخصی                                                                                                                                                                                                                                  | arrogance of humanism  | سبزه‌ها نگرش انسان‌مدار / انسان‌محور را به نادیده گرفتن یا کاستن ارزش سایر انواع جانوران، گیاهان و محیط زیست آنان متهم می‌کنند.                                                                 |
| indicator          | نمودگار                                                                                                                                                                                                                                    | arrogance              | نخوت                                                                                                                                                                                            |
| typical            | نمونه‌وار                                                                                                                                                                                                                                  | hubris                 | نخوت                                                                                                                                                                                            |
| reproach           | ننگ                                                                                                                                                                                                                                        | impulses of conscience | ندای وجدان                                                                                                                                                                                      |
| regenerate         | نوآفرینی                                                                                                                                                                                                                                   | scuffle                | نزاع / کشمکش                                                                                                                                                                                    |
| innovation         | نوآوری                                                                                                                                                                                                                                     | miscegenation          | نژاد آمیزی                                                                                                                                                                                      |
|                    | به نظر آدموند برک نوآوری تغییری است به‌خاطر تغییر یا نوآوری. برک می‌گوید شوق به نوآوری مردم را بر آن می‌دارد تا رسوم آزموده خود را نادیده گیرند یا مردود بشمارند. در برابر اصلاحات.                                                        | racism                 | نژادپرستی                                                                                                                                                                                       |
| inventiveness      | نوآوری                                                                                                                                                                                                                                     |                        | باور به برتری ذاتی یک نژاد نسبت به سایر نژادها و گروه‌های قومی.                                                                                                                                 |
| rota               | نوبت‌کاری                                                                                                                                                                                                                                  | master race            | نژاد سرور                                                                                                                                                                                       |
| revival            | نوزایی                                                                                                                                                                                                                                     | noble                  | نژاده/ والا                                                                                                                                                                                     |
| speciesism         | نوع‌باوری                                                                                                                                                                                                                                  | vestige                | نشانه                                                                                                                                                                                           |
|                    | باور به برتری ذاتی نوع انسان نسبت به سایر انواع جانوری                                                                                                                                                                                     |                        | نظارت غیرمتمرکز / پراکنده مرکز                                                                                                                                                                  |
| fount              | نوع                                                                                                                                                                                                                                        | decentralized control  | در برابر نظارت مرکزمدار / متمرکز. بعضی سوسیالیست‌ها خواستار پراکندگی قدرت از طریق اعمال نظارت بر منابع و تولید توسط افرادی هستند که در ابتدایی‌ترین سطح تولید، مانند محل کار یا شهر قرار دارند. |
| neoconservatism    | نوکانسرواتیسم                                                                                                                                                                                                                              |                        | نظارت متمرکز                                                                                                                                                                                    |
|                    | در میان لیبرال‌های بهزیستی که در دهه ۱۹۶۰ از توهم بیرون آمدند، محافظه‌کاری جدید از اتکای کمتر به دولت، سیاست خارجی ضد کمونیستی، و تأکید بر ارزش کار، صرفه‌جویی، خانواده، و خویش‌ن‌داری هواداری می‌کردند.                                   | centralized control    | سوسیالیست‌هایی که خواهان نظارت متمرکز / مرکزمدار هستند می‌خواهند نظارت بر همه منابع و تصمیم‌گیری درباره تولید و توزیع کالاها بر عهده حکومت مرکزی باشد.                                          |
| servile            | نوکرما‌بی                                                                                                                                                                                                                                  | monarchy               | نظام سلطنتی / پادشاهی                                                                                                                                                                           |
| servility          | نوکر‌ی / بندگی                                                                                                                                                                                                                             | discord                | نفاق                                                                                                                                                                                            |
| libertarian        | نولیبرال / لیبرال آزادگرا / اختیارگرا                                                                                                                                                                                                      | revulsion              | نفرت                                                                                                                                                                                            |
|                    | به‌طور کلی، شوق به گسترش قلمرو و آزادی فردی؛ به‌طور مشخص، نام دیگری است برای لیبرال‌های نوکلاسیک، که استدلال می‌کنند تنها مشروعیت دولت حفظ اشخاص و دارایی شهروندان است. بعضی آنارشیست‌های لیبرال معتقدند هر دولتی نامشروع و غیراخلاقی است. | self-denial            | نفس‌شکنی                                                                                                                                                                                        |
|                    | نولیبرالیسم / لیبرالیسم آزادگرا / اختیارگرایی                                                                                                                                                                                              | evaluation function    | نقش ارزشیابی                                                                                                                                                                                    |
| libertarianism     |                                                                                                                                                                                                                                            | planning function      | نقش برنامه‌ای                                                                                                                                                                                   |
| neo-nazi           | نو - نازی                                                                                                                                                                                                                                  | explanation function   | نقش توضیحی                                                                                                                                                                                      |
| usher in...        | نویددادن                                                                                                                                                                                                                                   | orientation function   | نقش جهت‌دهی                                                                                                                                                                                     |
|                    | نویندگان سیاسی و اجتماعی سده هجدهم فرانسه                                                                                                                                                                                                  | plight                 | نکبت                                                                                                                                                                                            |
| philosophes        | نهیض آزادی همجنس‌خواهان                                                                                                                                                                                                                    | wretchedness           | نکبت                                                                                                                                                                                            |
| gay liberationism  | نهیض پناه‌دهی                                                                                                                                                                                                                              | remonstrance           | نکوهش کردن                                                                                                                                                                                      |
| sanctuary movement |                                                                                                                                                                                                                                            | censure                | نکوهش                                                                                                                                                                                           |
|                    |                                                                                                                                                                                                                                            | ineffable              | نگفتنی                                                                                                                                                                                          |

به کار می‌برد که کار را به کالا یا اشیای سودمند تبدیل می‌کند. مثلاً، درختانی که به الوار تبدیل می‌شوند، سنگ‌های معدنی که به فلز تبدیل می‌شوند، و کار لازم برای انجام دادن این گشتار.

tug نیرو  
well-established نیک‌بنیاد/ مستقر  
beneficence نیکوکاری  
benefactor نیکوکار

separatist movements نهضت‌های جدایی‌خواه  
تلاش گروهی از مردم که خود را ملتی متمایز می‌بینند و از کشوری دیگر می‌گسلد تا دولت ملی خود را تشکیل دهد.

نیروهای مادی تولید/ نیروهای تولید/ نیروهای مولد  
forces of production (material forces of production / productive forces)  
اصطلاحی که مارکس دربارهٔ وسایل مادی یا منابعی

و

ایجاد جامعه و دولت. هر کسی در این حالت آزاد است و مساوی با دیگری، و هیچ‌کس اقتداری بر دیگری ندارد.

crafting وضع کردن  
derelict وظیفه‌شناس  
onus وظیفه  
delusion وهم  
phantom وهم  
ravage ویرانگری/ نابود کردن  
havoc ویرانی

platoon واحد  
backlash واکنش  
reversal واگشت  
delusive واهی/ فریبنده  
wilderness وحش‌بوم  
secretary وزیر  
allure وسوسه  
state of nature وضع طبیعی  
در نظریه‌های تامس هابز، جان لاک، و رابرت نازیک و بعضی دیگر وضعیت زیست مردم پیش از

هـ

levellers هم‌تراز خواهان / مساوات‌طلبان  
leveling هم‌تراز گرای  
کوشش برای امحای شکاف بین ثروتمندترین و فقیرترین اعضای جامعه که مورد انتقاد بسیاری از محافظه کاران است. منتقدان بر آنند که این کوشش‌ها موجب گسترش میان‌مایگی و تنزل هرکس به سطح مشابهی از بینوایی می‌شود.

gay همجنس‌خواه  
مردی که منحصرأ خواهان رابطهٔ جنسی با همجنسان خود است.

mutality همدeshی  
concur هم‌رأیی و تصویب  
consent هم‌رأیی  
accommodated همساز  
conformity همسان سازی / همگون‌گردی/ تقلید  
matrimonial همسر دارانه  
codetermination هم‌عزمی  
get along with هم‌گامی  
assimilation همگون‌سازی

hoopoe هدهد  
homophobia هراس از همجنس‌خواه  
تأثیر واقعی یا خیالی همجنس‌خواهان  
license بی‌بندوباری  
dissolute هرزه/ بی‌بندوبار/ خوش‌گذران/ فاسد  
abandoned هرزه / بی‌بندوبار  
wanton هرزه/ بی‌بندوبار  
vagabond هرزه‌گرد  
pornographer هرزه‌نگار  
promiscuous هرزهٔ جنسی  
be-all هستی تام  
onguard هشیار، مراقب  
vigilance هشیاری / چابکی  
racial consciousness هشیاری نژادی  
confluence هم‌آمیزی  
harmonism هماهنگ‌انگاری  
solidarity همبستگی  
overlap همپوشی داشتن  
par (in a ~ with) هم‌تراز (با)

|                                                                             |                                                                                               |
|-----------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------|
| مثلاً، «دروغگویی نادرست است». معمولاً، در تقابل با تجربی/ توصیفی قرار دارد. | همگون‌گردی دینی/ همگون‌سازی / تقلید دینی                                                      |
| occasion هنگام/ وقت                                                         | religious conformity                                                                          |
| presbyterian هوادار پیرکشیشی/ کلیسای مشایخی                                 | سیاستی که اقتضا می‌کند همه افراد جامعه از باورهای مذهبی واحدی پیروی کنند یا چنین اعلام دارند. |
| congragationalist هوادار کلیسای خودسالار                                    | conformation همگون‌گردی                                                                       |
| catholicism هواداری از کلیسای فراگیر                                        | fellow creature ممنوع                                                                         |
| fads and fancies هوسبازی و مدپرستی                                          | cooperation همکاری                                                                            |
| monstrous هولناک                                                            | normative هنجاری/ تجویزی                                                                      |
| grand jury هیئت منصفه                                                       | جمله یا قضیه‌ای هنجاری است که تجویز کند چه چیزی خوب یا بد است و امور چگونه باید باشد —        |
| bickering هیاو                                                              |                                                                                               |
| leviathan هیولای دریا / لویاتان                                             |                                                                                               |

# ی

|                                        |                        |            |
|----------------------------------------|------------------------|------------|
| unison یک نوایی                        | driveل                 | باوه‌سرایی |
| janissary ینی‌چری / گارد نو            | monotheism یکتاپرستانه |            |
| سربازان ترک در سده‌های ۱۵ تا ۱۹ میلادی | one یک تن              |            |
|                                        | unicameral یک مجلسی    |            |





## واژه‌نامه انگلیسی به فارسی

### A

|                        |                                               |                    |                                                 |
|------------------------|-----------------------------------------------|--------------------|-------------------------------------------------|
| abandoned              | هرزه / بی‌بندوبار                             | admonish           | اندرز دادن                                      |
| abate                  | کاستن / دست کشیدن                             | adopt              | تصویب کردن                                      |
| abide                  | پایدار                                        | adventition        | نابجا / عارضی                                   |
| abject                 | فروستانه                                      | adversary          | دشمن                                            |
| abolished              | برچیده شده                                    | adversity          | تیره‌روزی                                       |
| abominable             | مشمزکننده                                     | affectienate       | مهرآمیز                                         |
| abomination            | لکه ننگ                                       | affirmative action | اقدام راست‌انگار / ایجابی                       |
| aboriginal title       | حق بومی / حق زاد و بوم                        |                    | کوشش برای ارتقای فرصت یکسان از طریق یاری        |
| absolute               | مستبد / مطلقه                                 |                    | دادن به اعضای گروه‌هایی چون زنان و اقلیت‌های    |
| absolutism             | استبدادباوری                                  |                    | نژادی که قربانی تبعیض‌اند                       |
| absolve                | معاف / بخشوده شدن                             | affluent           | رفاه / فراخ‌روزی                                |
| absurd                 | بی‌معنی / مهمل                                | afoot              | جاری / در راه                                   |
| absurdity              | پوچی                                          | afrocentralist     | افریقایی‌مدار                                   |
| accommodated           | همساز                                         | agent              | عامل                                            |
| accretions             | رشد / اضافات                                  | agitation          | بی‌قراری                                        |
| achieved status        |                                               | agnosticism        | ناشناس‌انگاری                                   |
|                        | منزلت اکتسابی / جایگاه دست یافته. وضعیت و     | agrarian reform    | اصلاحات ارضی                                    |
|                        | جایگاه اجتماعی که فرد در نتیجه تلاش و توانایی | alienation         | بیگانگی / دورماندگی                             |
|                        | های خود کسب کرده است. در برابر «منزلت نسبی /  |                    | این واژه را مارکس از فلسفه هگل گرفته و برای     |
|                        | جایگاه اجتماعی نسبی»                          |                    | توصیف بیگانگی یا دورماندگی اشخاص یا طبقه‌های    |
| ACLU                   | اتحادیه آزادی‌های مدنی در آمریکا              |                    | مردم از توانمندی انسانی خویش به کار برد. مارکس  |
| acquaintance           | دنیا آشنا                                     |                    | می‌گوید در نظام سرمایه‌داری کارگر از توانایی    |
| acquiescence           | تسلیم و رضا                                   |                    | نظارت بر کار خود دور مانده است.                 |
| acquisitive            | فزون‌خواه                                     | allure             | وسوسه                                           |
| acquisitiveness        | فزون‌خواهی تملک‌طلبی                          | amelioration       | بهبود                                           |
| action                 | (اقامه دعوا - bring) دعوا                     | amenity            | آسایش                                           |
| adamantly              | سرسختانه                                      | analogously        | به همین قیاس                                    |
| adapted to the purpose | مصادره به مطلوب                               | anarchism          | آنارشیسم / دولت‌ستیزی / بی‌سروری                |
| adaptive               | سازش‌پذیر                                     |                    | از اصطلاح هدف an archos گرفته شده است. هدف      |
| ad libitum             | برحسب مورد                                    |                    | آنارشیسم امحای دولت و قرار دادن روابط داوطلبانه |
|                        |                                               |                    | یا تعاونی به جای مناسبات سیاسی است.             |

anarcho - communism    آنارشیزم همداشت‌خواه  
 گونه‌ای از آنارشیزم است که خواهان جامعه‌ای  
 تعاونی است که در آن جامعه، کلیهٔ دارایی‌ها در  
 اختیار جامعه و در نظارت تمامی جامعه قرار گیرد.  
 an archos    بی‌دولت / بی‌سرور  
 anathema    تکفیر / لعن / دشنام  
 ancien régime    رژیم قدیم / نظم کهن  
 animadversion    برخورد انتقادی  
 antagonistic    ستیزگر  
 anthology    گزیده  
 anthropocentrism    بشر - مداری  
 anticolonial movements    جنبش‌های استعمارستیز؛ کوشش مردم در کشور-  
 های «جهان سوم» برای استقلال و ناوابستگی به  
 حاکمیت‌های استعماری (معمولاً اروپایی).  
 anti-feminist    زن‌باورستیز / ضد فمینیست  
 apartheid    جداگرایی / آپارتاید  
 سیاست آفریقای جنوبی مبنی بر «جداگری» یا  
 جداسازی نژادها و حفظ قدرت سیاسی در دست  
 سفیدپوستان.  
 aphorism    کلمات قصار  
 apodictic    استدلالی / ضروری  
 apologia    توجیه  
 apologist    برهان‌شناس  
 apostle    پیام‌آور / رسول  
 appeal    فریادنامه / استغاثه  
 appeal    جاذبه  
 apprehend    دریافت / برداشت  
 apprehension    بیم / نگرانی  
 approbation    مراقبه / تصدیق  
 arbiter    داور  
 arbitrary    خودسرانه / مستبد  
 archangel    ملک مقرب  
 ardent    شورانگیز  
 arena    میدان  
 aristocracy    مہان‌سالاری / اشرافیت  
 aristocratic privilege    حق ویژهٔ مہان /  
 امتیازمندی اشرافی  
 سیاست مبتنی بر حفظ حقوق یا فرصت‌های معین -  
 مانند دستیابی به قدرت حاکمیت - در انحصار مہان  
 / نژادگان در این باور ریشه دارد که طبقه‌ای از مردم  
 بر دیگران برتری دارند.

aristocrats    مہان‌سالاران  
 aristoi    مہان  
 armada    ناوگان جنگی  
 arrangements    سامان  
 array    آرایش  
 arrogance    نخوت  
 arrogance of humanism    نخوت انسان‌مداری / خودبینی  
 سبزها نگرش انسان‌مدار / انسان‌محور را به نادیده  
 گرفتن یا کاستن ارزش سایر انواع جانوران، گیاهان و  
 محیط زیست آنان متهم می‌کنند.  
 artificer    سازنده  
 aryaans    آریایی‌ها  
 نام گروهی مفروض از مردمان که گویا همهٔ زبان‌های  
 هند و اروپایی از آنان سرچشمه گرفته است. نازی‌ها  
 بر این باورند که این مردم و اصیل‌ترین زادگانشان  
 «نژاد سرور» ند و سرنوشت‌شان غلبه و حاکمیت - یا  
 نابودکردن - نژادهای پست‌تر است.  
 ascent    بر شدن  
 ascribed status    منزلت / جایگاه اجتماعی نسبی  
 در برابر «جایگاه اجتماعی / منزلت اکتسابی  
 (دست‌یافته)». در جامعه‌ای که بر مبنای منزلت نسبی  
 است، شخص از هنگام تولد منزلت اجتماعی ویژه‌ای  
 می‌یابد - نژاده یا رعیت - و چندان فرصتی برای  
 ارتقا یا تنزل پایگاه اجتماعی وجود ندارد.  
 aspiration    آرزو  
 aspiring    بلندپرواز  
 assault    خشونت  
 assertion    ادعا  
 assimilation    همگون‌سازی  
 astuteness    مکر  
 atheist    بی‌خدا  
 atomistic conception of society    برداشت ذره‌باور از جامعه  
 دیدگاهی که جامعه را متشکل از افرادی می‌داند که  
 اساساً بدون ارتباط با یکدیگر و ناوابسته‌اند، همچون  
 گوی‌های کوچکی بر روی سینی. در برابر «برداشت  
 عضوی / اندامی / ارگانیکی از جامعه»  
 کفارہ / دیه‌دادن  
 atone    مرجع‌باور  
 authoritarian

|               |               |            |          |
|---------------|---------------|------------|----------|
| authoritative | آمرانه، معتبر | avail      | بهره‌مند |
| authorize     | روا دانستن    | avaricious | آزمند    |
| automata      | خودکارگان     | awe        | خوف      |
| autonomous    | خود - رهبر    |            |          |

## B

|               |                                                                                                                                                                                                                                                |                     |                                                                                                                                                                                                                                                                                  |
|---------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| backlash      | واکنش                                                                                                                                                                                                                                          | blessings           | برکات                                                                                                                                                                                                                                                                            |
| ballot        | رای مخفی                                                                                                                                                                                                                                       | block-buster        | جنگالی                                                                                                                                                                                                                                                                           |
| bandit        | حرامی                                                                                                                                                                                                                                          | blockhead           | خرف                                                                                                                                                                                                                                                                              |
| base          | بنیاد / اساس (بنیاد تولید مادی)                                                                                                                                                                                                                | body politic        | تن‌واره سیاسی / جمهور / کلیه اعضای ملت                                                                                                                                                                                                                                           |
|               | استعاره‌ای که مارکس برای «مناسبات اجتماعی» به کار می‌برد که «اساس واقعی» یا بنیاد تولید مادی را تشکیل می‌دهد - برای مثال، رابطه مالک زمین با کارگر کشاورزی جزئی از بنیاد جامعه کشاورزی است. نگاه کنید به «روساخت» و «برداشت ماتیالیستی تاریخ». | bonanza             | سود مالی                                                                                                                                                                                                                                                                         |
| bath tub gin  | جین دست‌ساز (عرق دست‌ساز)                                                                                                                                                                                                                      | bondsman            | بنده                                                                                                                                                                                                                                                                             |
| be-all        | هستی نام                                                                                                                                                                                                                                       | boot camp           | اردوی آموزشی                                                                                                                                                                                                                                                                     |
| beaux esprits | فرهیختگان                                                                                                                                                                                                                                      | bootleg             | قاچاق                                                                                                                                                                                                                                                                            |
| bee-eater     | قرک زنبورخوار                                                                                                                                                                                                                                  | bountiful           | با سخاوت                                                                                                                                                                                                                                                                         |
| benefactor    | نیکوکار                                                                                                                                                                                                                                        | bounty              | احسان                                                                                                                                                                                                                                                                            |
| beneficence   | نیکوکاری                                                                                                                                                                                                                                       | bourgeoisie         | بورژوازی                                                                                                                                                                                                                                                                         |
| bias          | جانبداری                                                                                                                                                                                                                                       |                     | در اصل به کسانی اشاره داشته که در بازار در شهرها (bourg در زبان فرانسه) زندگی می‌کردند. بعدها به‌طور کلی به طبقه متوسط - اشخاص بازاری و متخصص - اتلاق شده است. مارکس بورژوازی را طبقه حاکم در جامعه سرمایه‌داری می‌داند زیرا این طبقه نیروها (یا وسایل) تولید را در اختیار دارد. |
| bicameral     | دو مجلسی                                                                                                                                                                                                                                       | boycotts            | تحریم‌ها                                                                                                                                                                                                                                                                         |
| bigotry       | تعصب                                                                                                                                                                                                                                           | brace oneself       | مهیا شدن                                                                                                                                                                                                                                                                         |
| bickering     | هیا‌هو                                                                                                                                                                                                                                         | brawling            | قیل و قال                                                                                                                                                                                                                                                                        |
| biocentrism   | زیست‌مداری                                                                                                                                                                                                                                     | breezy              | دلپسند                                                                                                                                                                                                                                                                           |
| biosphere     | سپهر زنده                                                                                                                                                                                                                                      | broach              | سنجاق / گل سینه                                                                                                                                                                                                                                                                  |
| biota         | زیباگان                                                                                                                                                                                                                                        | bumpkin             | دهاتی / کودن                                                                                                                                                                                                                                                                     |
| biotic        | زیستمایی                                                                                                                                                                                                                                       | bureaucrat          | دیوان‌سالار                                                                                                                                                                                                                                                                      |
| birth mark    | ماه گرفتگی                                                                                                                                                                                                                                     | butlt               | موضوع                                                                                                                                                                                                                                                                            |
| birth pangs   | درد زایمان                                                                                                                                                                                                                                     | butterfly's passion | شور پروانه                                                                                                                                                                                                                                                                       |
| birth right   | حق طبیعی                                                                                                                                                                                                                                       |                     |                                                                                                                                                                                                                                                                                  |
| bleak         | غم‌انگیز                                                                                                                                                                                                                                       |                     |                                                                                                                                                                                                                                                                                  |

## C

|                         |                  |         |       |
|-------------------------|------------------|---------|-------|
| cabalistic              | قبالایی / عرفانی | calico  | کنان  |
| calculation of interest | حسابگری          | calling | رسالت |

|                      |                                                                                                                                                        |                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |
|----------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| calumny              | بهتان، بدنامی                                                                                                                                          | civilian conservation corps             | سپاه پایش مدنی                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
| capitalism           | سرمایه‌داری / کاپیتالیسم                                                                                                                               | civility                                | فرهیختگی / ادب                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
|                      | نظام اقتصادی که در آن وسایل تولید به‌طور عمده در مالکیت خصوصی است و آن را به‌سود مالکان یا سرمایه‌گذاران به کار می‌گیرند.                              | civil militia                           | بسیج مردمی                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |
| cast (take a ~)      | رنگ                                                                                                                                                    | claptrap                                | خزعبلات                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
| castigate            | تنبیه / مجازات کردن                                                                                                                                    | class                                   | طبقه                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |
| casting vote         | رای گره‌گشا                                                                                                                                            |                                         | مفهومی اصلی در تحلیل سوسیالیستی و به‌ویژه مارکسیستی است. طبقه به موقع شخص در ساختار مناسبات اجتماعی - اقتصادی اشاره دارد که به گونه‌ای اجتماعی تعیین می‌شود. چنانچه از مالکان نیروها (یا وسایل) تولید باشید، عضو طبقه سرمایه‌دار یا بورژوازی هستید، اگر خود هم وسیله تولید هستید، در آن صورت عضو طبقه کارگر یا پرولتاریا خواهید بود. |
| casuistry            | فسفطه‌چینی                                                                                                                                             | classical (or traditional) conservative | محافظه کار کلاسیک (سنتی)                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
| catastrophism        | باور به انقلاب‌های ناگهانی                                                                                                                             |                                         | کسانی چون ادmond برک معتقدند نخستین هدف هر اقدام سیاسی باید حفظ بافت اجتماعی از طریق سیاست محتاطانه/ اصلاحات باشد.                                                                                                                                                                                                                   |
| catch phrase         | شعار                                                                                                                                                   | clement                                 | جرم‌بخش                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
| catholicism          | هواداری از کلیسای فراگیر                                                                                                                               | clime                                   | اقلیم                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
| celibacy             | تجرد / عذب بودن                                                                                                                                        | clipping coupons                        | سفته‌بازی                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
| censure              | نکوهش                                                                                                                                                  | cocktease                               | سرکاری                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |
| center               | موضع اعتدال / میانه‌روی                                                                                                                                | codetermination                         | هم‌عزمی                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
|                      | موضع معتدل یا «میانه‌راه» در برابر موضع‌گیری‌های افراطی چپ یا راست.                                                                                    | coercive                                | جبارانه / وادارگر                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |
| center aspect        | سیمای اصلی                                                                                                                                             | cold - hearted                          | فسی                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |
| centralized control  | نظارت متمرکز                                                                                                                                           | collateral                              | تضمینی                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |
|                      | سوسیالیست‌هایی که خواهان نظارت متمرکز/ مرکز‌مدار هستند می‌خواهند نظارت بر همه منابع و تصمیم‌گیری درباره تولید و توزیع کالاها بر عهده حکومت مرکزی باشد. | collectivism                            | جمع‌باوری                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
| chaff                | پوشال                                                                                                                                                  | colony                                  | آبادی/ مستعمره                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
| chagrin              | حسرت / افسوس - به دام انداختن                                                                                                                          | color                                   | شادابی                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |
| challenge            | چالش / ستیز                                                                                                                                            | columnist                               | ستون‌نویس (مطبوعاتی)                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |
| chartered            | مجاز                                                                                                                                                   | comeback                                | انتقام‌جویی                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
| chestnut             | شاه‌بلوط                                                                                                                                               | come to terms with                      | به سازش رسیدن                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |
| chicanery            | فسفطه و مغالطه                                                                                                                                         | command economy                         | اقتصاد دستوری                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |
| chicano              | آمریکایی مکزیکی‌تبار                                                                                                                                   |                                         | اقتصاد مورد علاقه هواداران نظارت متمرکز، تلاشی است برای برنامه‌ریزی و هدایت توزیع و تولید اقتصادی به جای اتکا بر نیروهای بازار                                                                                                                                                                                                       |
| chiding              | گله‌گذاری                                                                                                                                              | commensurate with                       | برابر با                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
| chief justice        | قاضی کل                                                                                                                                                | commiseration                           | شفقت                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |
| chieftain            | سالار                                                                                                                                                  | commision                               | مأموریت                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
| chif chaff           | سیک                                                                                                                                                    | common herd                             | مردم عامی                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
| cienea               | (چشمه) زمین‌هایی که از خود حباب‌های آب بیرون می‌دهند.                                                                                                  |                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |
| circular argumon     | مصادره به مطلوب                                                                                                                                        |                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |
| city (state) (polis) | شهر                                                                                                                                                    |                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |
| circumscribe         | تحدید کردن                                                                                                                                             |                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |
| circumspection       | دوربینی / به نعل و به میخ زدن                                                                                                                          |                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |                                          |                                                                                                                                           |                                     |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------|
| common wealth                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   | جمهور / جمهوریت / دولت                   | consent                                                                                                                                   | هم‌رأیی                             |
| communalist                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     | اشتراکی‌نگر                              | contend                                                                                                                                   | استدلال / اظهار کردن                |
| commune                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         | کمون                                     | conscription                                                                                                                              | خدمت وظیفه                          |
| communism                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       | کمونیسم                                  | consenting                                                                                                                                | خشنود                               |
| در اصل برای توصیف هر طرحی دربارهٔ نظارت همگانی یا اجتماعی بر منابع به کار می‌رود. این واژه به سوسیالیسم مارکسیستی مربوط است. نزد مارکس و مارکسیست‌ها نظارت و مالکیت اشتراکی بر نیروها (یا وسایل) تولید نمایندهٔ تحقق تاریخ انسان است. در اوج توالی بلندمدت انقلاب‌ها، جامعهٔ کمونیستی به این اصل پایبند می‌شود که «از هر کس در حد توان و به هر کس بر طبق نیاز». |                                          | conservancy                                                                                                                               | پایش                                |
| communitarian                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   | اشتراکی‌نگر                              | conservation                                                                                                                              | پایش (طبیعت)                        |
| community                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       | باهمستان / مالکیت اجتماعی                | conservationism                                                                                                                           | طبیعت‌بانی                          |
| commutative                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     | بی‌ترتیب                                 | conservatism                                                                                                                              | محافظه کاری                         |
| compact                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         | معاهده / قرارداد                         | conservative                                                                                                                              | بازداری                             |
| company town                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    | شهرک سازمانی                             | constancy                                                                                                                                 | پایداری                             |
| competent                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       | کارآمد / توانا                           | constituents                                                                                                                              | گمارندگان / انتخابگران              |
| complacency                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     | خرسندی / آسوده‌خاطری                     | constitutional                                                                                                                            | پادشاهی مشروطه                      |
| comprehend                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      | در بر گرفتن / شامل شدن                   | contending                                                                                                                                | چالشگر                              |
| compunction                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     | تأسف                                     | contention                                                                                                                                | مشاجره                              |
| concatenation                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   | زنجیره                                   | contested                                                                                                                                 | مورد مناقشه                         |
| concernment                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     | دغدغه                                    | constituency                                                                                                                              | حوزهٔ انتخابیه                      |
| concession                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      | امتیاز                                   | constitution                                                                                                                              | بنیان / سرشت / ترکیب                |
| concise                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         | موجز                                     | consul                                                                                                                                    | کنسول                               |
| concocted                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       | ساخته و پرداخته / معمول                  | contention                                                                                                                                | جدال                                |
| concur                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          | هم‌رأیی و تصویب                          | contest                                                                                                                                   | چالش                                |
| concurrence                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     | موافقت                                   | contrivence                                                                                                                               | تدبیر                               |
| condescend                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      | تمکین کردن / خود را سبک کردن / خفیف کردن | convert                                                                                                                                   | تَوَاب / نودین                      |
| confer favor                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    | مهرورزیدن                                | convert at the point of a sword                                                                                                           | دین‌گردانی / تواب‌سازی به ضرب شمشیر |
| confidence man                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  | معتمد                                    | convention                                                                                                                                | انجمن                               |
| confiscate                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      | توقیف                                    | convocation                                                                                                                               | فراخوان                             |
| confluence                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      | هم‌آمیزی                                 | cooperation                                                                                                                               | همیاری                              |
| conformation                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    | همگون‌گردی                               | corollary                                                                                                                                 | برآمد                               |
| conformity                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      | همسان سازی / همگون‌گردی / تقلید          | corporate                                                                                                                                 | رسته                                |
| conglomerate                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    | گروه اقتصادی                             | corporate democracy                                                                                                                       | دموکراسی مشارکتی                    |
| congragate                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      | انجمن / جماعت / کلیسایی                  | نوع ابتدایی آن در آتن بود و با مشارکت مستقیم معدودی شهروند برگزار می‌شد، در عصر کنونی، همه‌پرسی (رفراندم) مثال آن است.                    |                                     |
| congragationalist                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               | هودار کلیسای خودسالار                    | corporatism                                                                                                                               | رسته‌باوری                          |
| conjure                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         | ملتمسانه / مصرانه خواستن                 | بنیتو موسولینی در تلاشی برای ارتقای هماهنگی و تولید، این سیاست را در ایتالیا ایجاد کرد.                                                   |                                     |
| conquest                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        | دشمن‌شکنی                                | counter - Enlightenment                                                                                                                   | ضد روشنگری                          |
| consanguint                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     | رابطهٔ خونی                              | [به گروه پراکنده‌ای از اندیشه‌وران آغاز و میانهٔ سدهٔ نوزده اشاره دارد که بعضی اندیشه‌های برجستهٔ فیلسوفان عصر روشنگری را مردود دانستند.] |                                     |
|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |                                          | courthouse                                                                                                                                | دادگستری                            |
|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |                                          | covenant                                                                                                                                  | میثاق / قرارداد رسمی                |

|                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |                        |                                                                                                                                                                                             |
|--------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| covet                    | حسرت خوردن                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       | crusades               | محاربه‌های صلیبی                                                                                                                                                                            |
| covetous (ness)          | آزمند (ی)                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        | crystall ball          | جام جم                                                                                                                                                                                      |
| crafting                 | وضع کردن                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         | crystalize             | متبلور شدن                                                                                                                                                                                  |
| crafty                   | حیله گر                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          | cudgel                 | چماق                                                                                                                                                                                        |
| credence                 | اعتبار                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           | take up the cudgel for | سنگ کسی را به سینه                                                                                                                                                                          |
| credentials              | ارزمنده‌ها                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |                        | زدن                                                                                                                                                                                         |
| creed                    | اعتقادات                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         | cultural conservatism  | محافظه کاری فرهنگی                                                                                                                                                                          |
| critical western marxism | مارکسیسم سنجشگر غربی                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |                        | این‌گونه محافظه کاری، که رابطه نزدیکی با محافظه-کاری کلاسیک دارد، سوءظن خاصی نسبت به تجارت، صنعت، و «پیشرفت» دارد و آنها را تهدیدی برای رابطه ما با طبیعت و احترام به مشاغل فرهنگی می‌داند. |
|                          | موضوع‌گیری تعدادی از دانش‌پژوهان، به‌طور عمده اروپایی، در سده بیستم است که نقد مارکس را از سرمایه‌داری به‌عنوان نظام اقتصادی و اجتماعی سرکوبگر به‌طور عمده قبول دارند، اما مارکسیسم-لنینیسم را مردود می‌شمارند و تلاش آنان برای تحلیل نظام سرمایه‌داری به صورتی از سلطه فرهنگی اشاره دارد که مردم را از آزادی راستین بازمی‌دارد. | cultural war           | جنگ فرهنگی                                                                                                                                                                                  |
| crowd                    | خیل                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              | cunning of reason      | آفرینش خرد                                                                                                                                                                                  |
|                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |                        | عبارتی که هگل برای فرایند ایجاد پیامدهای ناخواسته اما «عقلی» اقدامات، آگاه به کار می‌برد که گسترش روح را در جریان تاریخ ارتقا می‌بخشد.                                                      |

## D

|                       |                                                                                                                                                                                              |                       |                                                                                                                                                                                                                                                              |
|-----------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| damnation             | معاد                                                                                                                                                                                         | defunct               | از میان رفته / از بین رفته                                                                                                                                                                                                                                   |
| damnfied              | صاحب عله / خسارت دیده                                                                                                                                                                        | degenerate            | تباہی گرفتن / زده - کژرفتار / تباہ                                                                                                                                                                                                                           |
| debauchery            | عشرت‌گری                                                                                                                                                                                     | degrade               | خوار / زبون                                                                                                                                                                                                                                                  |
| decadence             | زوال / تباہی                                                                                                                                                                                 | degrading             | خفت‌بار                                                                                                                                                                                                                                                      |
| decentralized control | نظارت غیرمتمرکز / پراکنده مرکز                                                                                                                                                               | dehumanization        | انسان‌زدایی                                                                                                                                                                                                                                                  |
|                       | در برابر نظارت مرکزمدار / متمرکز. بعضی سوسیال-لیست‌ها خواستار پراکندگی قدرت از طریق اعمال نظارت افرادی بر منابع و تولید هستند که در ابتدایی-ترین سطح تولید، مانند محل کار یا شهر قرار دارند. | de jure               | بنا بر قانون                                                                                                                                                                                                                                                 |
| decline               | سقوط / انحطاط                                                                                                                                                                                | deliberate            | رایزنی / مشاوره کردن                                                                                                                                                                                                                                         |
| decouple              | جدا کردن                                                                                                                                                                                     | deliberation          | رایزنی                                                                                                                                                                                                                                                       |
| decree of providence  | عنایت الهی                                                                                                                                                                                   | deliverance           | نجات                                                                                                                                                                                                                                                         |
| deed                  | سند                                                                                                                                                                                          | delude                | فریب‌خورده / اغفال‌شده                                                                                                                                                                                                                                       |
| deep ecology          | ژرف زیست‌بوم‌شناسی                                                                                                                                                                           | delusion              | وهم                                                                                                                                                                                                                                                          |
|                       | دیدگاهی سیاسی، اخلاقی، و فلسفی که «زیست‌مدار» یا زندگی‌مدار است و به‌زیستی انسان و سایر انواع و شرایطی را که موجب پرورش و حفظ آنان است هم‌عرض می‌داند.                                       | delusive              | واهی / فریبنده                                                                                                                                                                                                                                               |
| defeat                | شکست                                                                                                                                                                                         | demise                | مرگ                                                                                                                                                                                                                                                          |
| defendant             | خوانده                                                                                                                                                                                       | democrat              | دموکرات / مردم‌سالار                                                                                                                                                                                                                                         |
| deformed              | مسخ شده                                                                                                                                                                                      | democratic            | دموکراتیک / خلقی / مردم‌سالار                                                                                                                                                                                                                                |
|                       |                                                                                                                                                                                              | democratic centralism | سانترالیسم دموکراتیک                                                                                                                                                                                                                                         |
|                       |                                                                                                                                                                                              |                       | کوشش لنین برای تلفیق مردم‌سالاری با نظارت متمرکز حزب پشتاز انقلابی. لنین می‌گفت حزب باید پیش از تصمیم‌گیری مباحثه و گفت‌وگو را در مرتبه‌های خود تشویق کند. با این حال، پس از اتخاذ تصمیم رهبری، باید مباحثه تمام شود و همه اعضای حزب آن تصمیم را رعایت کنند. |

|                                  |                                                   |                                                |                                      |
|----------------------------------|---------------------------------------------------|------------------------------------------------|--------------------------------------|
| democratic republic              | جمهوری دموکراتیک                                  | dictatorship of the proletariat (revolutionary | دیکتاتوری (انقلابی) پرولتاریا        |
| democratic socialist             | سوسیالیست دموکراتیک                               | dictatorship of the proletariat)               |                                      |
| denomination                     | فرقه                                              |                                                |                                      |
| denounce                         | محکوم کردن                                        |                                                |                                      |
| deplete                          | تاراج کردن                                        |                                                |                                      |
| depravity                        | انحرافات                                          |                                                |                                      |
| depreciate                       | تحقیر / خوار کردن                                 |                                                |                                      |
| depreciation                     | کاهش ارزش پول                                     | diffidence                                     | خجالت                                |
| depredation                      | تاراج                                             | diggers                                        | شخم‌زنان                             |
| deranged                         | به هم ریخته                                       |                                                |                                      |
| derelict                         | وظیفه‌شناس                                        |                                                |                                      |
| desanctification                 | تقدس‌زدایی                                        | dignitaries                                    | بلندپایگان                           |
| descent                          | تبار                                              | dignity                                        | سربلندی                              |
| deserter                         | ترک خدمت کننده                                    | diletante                                      | ذوق آزما                             |
| desolation                       | خراب آباد                                         | diligence                                      | پشتکار                               |
| despoil                          | تاراج کردن                                        | disaffected                                    | ناراضی                               |
| despot                           | خدایگان                                           | disapprobation                                 | مخالفت                               |
| despotism                        | استبداد / خدایگانی                                | disarmingly                                    | بی‌چون و چرا                         |
| desuetude                        | بی‌بهرگی                                          | disavow                                        | انکار کردن                           |
| deterioration                    | تباهی                                             | disband                                        | پراکنده کردن / ازهم‌گسیختگی          |
| deterrent                        | تباه سازنده                                       | discern                                        | بازشناسی                             |
| dethronement                     | خلع                                               | discernment                                    | روشن‌بینی                            |
| detrimental                      | زیانبار                                           | discord                                        | نفاق                                 |
| deviancy                         | کژروی                                             | discount                                       | تنزل                                 |
| devine majesty                   | جلال الهی                                         | discretion                                     | عقل / تمیز / اختیار                  |
| devotion                         | دل سپردگی                                         | disenchanted                                   | به خود آمده                          |
| dialectic                        | دیالکتیک / فن جدل                                 | disenfranchise                                 | سلب حق رأی‌دهندگی                    |
|                                  | گونه‌های مختلف این شیوه استدلال را می‌توان در     | disinherited                                   | محروم                                |
|                                  | آثار بسیاری از جمله سقرات، افلاتون، هگل، و        | disintegration                                 | فروپاشی                              |
|                                  | مارکس یافت. به‌طور کلی، دیالکتیک فرایندی است      | disinterested                                  | بی‌تعلق                              |
|                                  | که نیروها با دیدهای متضاد به ستیز می‌پردازند و در | dislocation                                    | درهم‌ریختگی                          |
|                                  | نهایت با رسیدن به صورتی تازه و گویا عالی‌تر بر    | dismissive                                     | زداینده                              |
|                                  | تضاد فایق می‌آیند.                                | disordered                                     | نابسامان                             |
| dialectical materialism / diamat | ماتریالیسم دیالکتیک                               | disown                                         | مردود دانستن                         |
|                                  | بینش مارکسیستی - لنینیستی شوروی که همه            | dispassionate                                  | بی‌غرض / بی‌طرفانه                   |
|                                  | پدیده‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی را به ماده     | disposition                                    | خصیت / خوی                           |
|                                  | طبیعی و حرکاتش می‌رساند. این عبارت در             | disquisition                                   | رساله                                |
|                                  | نوشته‌های مارکس نیامده و در دوران استالین         | disruption                                     | از هم گسیختگی                        |
|                                  | پذیرفته شد.                                       | dissenting                                     | مخالف                                |
|                                  |                                                   | dissolute                                      | هرزه / بی‌بندوبار / خوش‌گذران / فاسد |

|             |                        |               |                   |
|-------------|------------------------|---------------|-------------------|
| dissolution | فروپاشی / ازهم پاشیدگی | dominant      | فرداست / مسلط     |
| distemper   | نابسامانی              | dominion      | سلطه / فرمانروایی |
| distortion  | نادرستی / کژروی        | double bind   | گرفتاری دوسره     |
| disturbance | تزلزل                  | drab          | بی‌بندوبار        |
| disturbed   | روانی                  | draft         | خدمت نظام وظیفه   |
| diversion   | مانور گنج کننده        | drivel        | باوه‌سرای         |
| divisive    | تفرقه‌انگیز            | dunce         | کودن              |
| docility    | سربه راهی              | dwelling      | مسکن / خانه       |
| domestic    | میهنی                  | dysfunctional | کژکارکرد          |

## E

|                               |                                                                                                                                                                                                                                       |                   |                                                                                                                                                              |
|-------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| eccentric                     | نامتعارف                                                                                                                                                                                                                              | embezzled         | مورد سوءاستفاده واقع شده                                                                                                                                     |
| eccentricity                  | عرف شکنی                                                                                                                                                                                                                              | emperical         | تجربی‌نگر                                                                                                                                                    |
| eclecticism                   | التقاط / آمیزگری                                                                                                                                                                                                                      |                   | جمله یا قضیه‌ای که به توصیف یا توضیح چگونگی هستی امور می‌پردازد - برای مثال «در آریزونا هوا گرم‌تر از مینه‌سوتاست» - معمولاً در برابر هنجارین یا تجویزی است. |
| ecodefence                    | دفاع زیست‌بوم‌شناختی                                                                                                                                                                                                                  | empire            | امپراتوری                                                                                                                                                    |
| ecology                       | زیست‌بوم / زیست‌بوم‌شناسی                                                                                                                                                                                                             |                   | (وحدت سیاسی چندین کشور یا قوم که در حاکمیت یک فرمانروا یا قدرت حاکم باشد).                                                                                   |
|                               | زیست‌بوم‌شناسی علم ارتباطات و بستگی‌های متقابل و جریان انرژی درون و بین نوع و نظام‌های زیست‌بوم است. در معنی سیاسی اخیرش، این واژه به دیدگاهی اشاره دارد که حفظ و نگهداری محیط طبیعی را ارج می‌نهد.                                   | enactments        | مقررات                                                                                                                                                       |
| ecosopher                     | زیست‌بوم‌اندیش                                                                                                                                                                                                                        | encroachment      | دست‌اندازی                                                                                                                                                   |
| ecotage (ecological sabotage) | کارشکنی زیست‌بوم‌شناختی                                                                                                                                                                                                               | end - all         | غایت قصوا                                                                                                                                                    |
|                               | صورتی از اقدام مستقیم گروه‌های مبارزه‌جوی هوادار محیط زیست و اولویت‌کرة زمین. این کارشکنی‌ها از «دستکاری»، «از کار انداختن» بولدوزرها، بریدن خطوط انتقال نیرو تا «میله گذاری درختان کهن‌سال برای نجات آنها از دست چوب‌برها تنوع دارد. | enduring          | دیرینه                                                                                                                                                       |
| efflorescence                 | شکوفایی                                                                                                                                                                                                                               | energetic         | فعال                                                                                                                                                         |
| egalitarians                  | مساوات‌طلبان                                                                                                                                                                                                                          | engrave           | حک کردن                                                                                                                                                      |
| egg on                        | تشجیع / ترغیب کردن                                                                                                                                                                                                                    | engross           | احتکار کردن                                                                                                                                                  |
| elector                       | انتخابگر                                                                                                                                                                                                                              | enlightenment     | روشنگری                                                                                                                                                      |
| electorate                    | انتخابگران                                                                                                                                                                                                                            |                   | جنبش مؤثر فلسفی در سده هجدهم به‌ویژه در فرانسه، که پیروزی خرد و علم را بر خرافه و رسم اعلام کرد.                                                             |
| elite                         | سرآمد / نخبه                                                                                                                                                                                                                          | enormity          | زشتی / شدت                                                                                                                                                   |
| elitism                       | سرآمدبازی / نخبه‌گرایی                                                                                                                                                                                                                | enmasse           | به‌طور کلی                                                                                                                                                   |
|                               | سرآمدباوران معتقدند گروه کوچکی از مردم هر جامعه باید بقیه را رهبری کنند یا ضرورتاً بر مردم حکومت خواهند کرد.                                                                                                                          | enormity          | زشتی / شدت                                                                                                                                                   |
|                               |                                                                                                                                                                                                                                       | entitlement       | استحقاق                                                                                                                                                      |
|                               |                                                                                                                                                                                                                                       | entrepreneurial   | کارسالارانه                                                                                                                                                  |
|                               |                                                                                                                                                                                                                                       | environmentalism  | زیست‌بوم‌پایی /                                                                                                                                              |
|                               |                                                                                                                                                                                                                                       |                   | هواداری محیط زیست                                                                                                                                            |
|                               |                                                                                                                                                                                                                                       | environmentalists | زیست‌بوم‌پایان                                                                                                                                               |
|                               |                                                                                                                                                                                                                                       | ephemeral         | گذرا                                                                                                                                                         |
|                               |                                                                                                                                                                                                                                       | equivocation      | ابهام                                                                                                                                                        |



|                                                  |                            |                      |                                |
|--------------------------------------------------|----------------------------|----------------------|--------------------------------|
| erratic                                          | خطا کار                    | evil plight          | اوضاع ناخوش                    |
| escapegoat                                       | بلا گردان                  | evince               | ابراز کردن / شدن               |
| essentialist                                     | ذات‌باور                   | evolutionary         | تکوینی                         |
| essentially contested concept                    |                            | exacting             | سخت‌گیرانه                     |
| مفهوم اساساً مورد مناقشه - مفهومی چون هنر،       |                            | excathedra           | به موجب جایگاه                 |
| دین، مردم‌سالاری - که چون فاقد مجموعه کاملی از   |                            | exclusion crisis     | بحران طرد / انحصار             |
| معیارهای روشن درباره تعیین اجزا است، بحث‌انگیز   |                            | excellence           | سرامدی / خوب‌تری               |
| و مناقشه‌آفرین است. در واقع، مرزناپذیری و        |                            | exchequer            | خزانه                          |
| گشادگی، طبیعت یا گوهر این مفاهیم به نظر می‌رسد.  |                            | excommunicate        | تکفیر / رانده شده / قطع ارتباط |
| estate                                           | رسته                       |                      | با جماعت دینی                  |
| estate general                                   | مجلس کشوری                 | execrable            | شیع / زشت                      |
| estimation                                       | شرف / ارجمندی              | exhort               | موعظه کردن / هشدار دادن        |
| eternity                                         | جاودانگی / ازلت            | exigency             | اضطرار                         |
| ethnic cleansing                                 | پاکسازی قومی               | exoduses             | مهاجرت‌ها                      |
| بیان خوش درباره کشتار یا زدایش نظامدار اعضای     |                            | exofficio            | به اقتضای جایگاه / سمت         |
| یک ملت یا گروه قومی به دست ملت یا گروه           |                            | expediency           | چاره‌اندیشی / مصحلت / اقتضا    |
| قومی دیگر. این اصطلاح را ملت پرستان جنگجوی       |                            | expedition           | مأموریت                        |
| صرب در اوایل دهه ۱۹۹۰ برای توجیه اخراج و         |                            | expert               | کارشناس                        |
| کشتار مسلمانان و اعضای سایر گروه‌های قومی به کار |                            | explanation function | نقش توضیحی                     |
| بردند که گمان می‌کردند مانعی برای وحدت ملت       |                            | explanatory          | توضیحی                         |
| صرب هستند.                                       |                            | explode              | بی اعتبار شدن                  |
| ethos                                            | خویگان / اخلاقیات          | exploration          | پویش                           |
| evaluation function                              | نقش ارزشیابی               | expropriate          | مصادره کردن                    |
| evaluative                                       | ارزشی                      | expunge              | زدودن                          |
| evangelical                                      | پیرو کلیسای انجیلی (آلمان) | extinct              | خاموشی / فرامردن               |
| evil - disposed / minded                         | بداندیش                    | extirpate            | بیرون کشیدن / ریشه کنی         |
| evil empire                                      | حکومت باطل / حکومت شر      | ex vi termini        | به ضرورت معنی واژه             |

## F

|                                                                                                                              |                   |                                                                                            |                  |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------|------------------|
| Fabian socialism                                                                                                             | سوسیالیسم فابینی  | دروغین به سود طبقه حاکم عمل می‌کند زیرا مانع از آن است که طبقه تحت حکومت علت ستم را ببیند. |                  |
| گونهٔ بریتانیایی جامعهٔ آیینی که برگزار صلح‌آمیز و تدریجی از سرمایه‌داری به جامعهٔ سوسیالیستی تأکید دارد.                    |                   | familiarity                                                                                | آشنایی و همدمی   |
|                                                                                                                              |                   | familism                                                                                   | خانواده‌نگری     |
| faction                                                                                                                      | باندبازی          | far - flung                                                                                | پهن‌اور          |
| faculty                                                                                                                      | قوه (دماغی)       | farthing                                                                                   | سکه              |
| fads and fancies                                                                                                             | هوسبازی و مدپرستی | fecund                                                                                     | حاصلخیز          |
| fall out                                                                                                                     | درافتادن          | fecundity                                                                                  | باروری / برومندی |
| false consciousness                                                                                                          | آگاهی دروغین      | fellow creature                                                                            | همنوع            |
| اصطلاح مارکسیستی در اشاره به باورهای نادرست یا مخدوش اعضای طبقه تحت حاکمیت که از فهم راستین خود در جامعه عاجزند. این باورهای |                   | felon                                                                                      | تبهکار           |
|                                                                                                                              |                   | feminist                                                                                   | زن‌باور          |
|                                                                                                                              |                   | ferment                                                                                    | تب / جوش و خروش  |

|                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                      |
|--------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| feudalism                                                                | فئودالیسم                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    | تبدیل می‌کند. مثلاً، درختانی که به الوار تبدیل می‌شوند، سنگ‌های معدنی که به فلز تبدیل می‌شوند، و کار لازم برای انجام دادن این گشتار. |
|                                                                          | به‌طور مشخص بر نظام اجتماعی و اقتصادی اروپای سده‌های میانه اتلاق می‌شود که بر رابطهٔ سروری که حمایت و استفاده از زمین را در برابر خدمات و اسال (اجاره‌دار) وعده می‌داد توجه داشت. به‌طور کلی، فئودالیسم به هر جامعهٔ کشاورزی مشابه که در آن گروه نسبتاً کوچکی از مردم زمین را در اختیار دارند و اکثریت مردم به‌عنوان سرف (رعیت) یا اجاره‌دار کار می‌کنند اشاره دارد. این نظام اغلب با منزلت نسبی پیوند دارد. | صورت‌باوری                                                                                                                           |
| field - pieces                                                           | توپخانهٔ صحرایی                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              | formalism                                                                                                                            |
| finality                                                                 | غایت‌مندی / کمال                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             | foreman                                                                                                                              |
| fleece                                                                   | گوش بریدن                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    | fortuitous                                                                                                                           |
| follow suit                                                              | انطباق یافتن                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 | founding                                                                                                                             |
| folly                                                                    | حمایت                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        | (at the time of ~)                                                                                                                   |
| foment                                                                   | برپا کردن / برانگیختن                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        | (در زمان بنیادگذاری قانون اساسی)                                                                                                     |
| food stamp                                                               | ژتون غذا                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     | fount                                                                                                                                |
| foppery                                                                  | خودنمایی                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     | frantically                                                                                                                          |
| forces of production (material forces of production / productive forces) | نیروهای مادی تولید / نیروهای مولد                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            | fraudulent                                                                                                                           |
|                                                                          | اصطلاحی که مارکس دربارهٔ وسایل مادی یا منابعی به کار می‌برد که کار را به کالا یا اشیای سودمند                                                                                                                                                                                                                                                                                                                | fray                                                                                                                                 |
|                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              | free wheeling market economy                                                                                                         |
|                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              | اقتصاد بازار رها شده                                                                                                                 |
|                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              | frigid                                                                                                                               |
|                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              | سردخو                                                                                                                                |
|                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              | frugality                                                                                                                            |
|                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              | صرفه‌جویی                                                                                                                            |
|                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              | functional definition                                                                                                                |
|                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              | تعریف مبتنی بر نقش                                                                                                                   |
|                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              | functionary                                                                                                                          |
|                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              | کارگزار                                                                                                                              |
|                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              | funeral oration                                                                                                                      |
|                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              | خطابهٔ رثائیّه                                                                                                                       |
|                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              | furor                                                                                                                                |
|                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              | شور و شوق                                                                                                                            |
|                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              | furrier                                                                                                                              |
|                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              | پوست‌فروش                                                                                                                            |

## G

|                   |                                                                                                                                                                                             |              |                                                                 |
|-------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------|-----------------------------------------------------------------|
| galling           | حقارت‌بار                                                                                                                                                                                   | ghastly      | مخوف                                                            |
| galvanize         | تحریک (شدید)                                                                                                                                                                                | glasnost     | سیاست مدارا و مسامحه                                            |
| garden view       | باغ منظر                                                                                                                                                                                    |              | واژهٔ روسی به‌معنی «باز بودن» که در دههٔ ۱۹۸۰                   |
| gay               | همجنس‌خواه - مردی که منحصرأ خواهان رابطهٔ جنسی با همجنسان خود است.                                                                                                                          |              | گورپاچف دربارهٔ سیاست آزادی و مدارای بیشتر در شوروی به کار برد. |
| gay liberationism | نهیض آزادی همجنس خواهان                                                                                                                                                                     | gleam        | پرتو ضعیف                                                       |
|                   |                                                                                                                                                                                             | gloom        | ادبار                                                           |
| gender            | جنس                                                                                                                                                                                         | glorify      | ستایش کردن                                                      |
|                   | مفهوم اصلی در اندیشهٔ فمینیسم. این معنی به ساختار اجتماعی و مقولات «مذکر» و «مؤنث» اشاره دارد. یعنی، عامل تعیین‌کننده در «مذکر» یا «مؤنث» بودن تا حدود زیادی باورها و نگرش‌های اجتماعی است. | glory        | جلال                                                            |
| generosity        | احسان                                                                                                                                                                                       | goad         | برانگیختن / واداشتن                                             |
| get along with    | همگامی                                                                                                                                                                                      | good humor   | خوش‌طبعی                                                        |
| gentleman         | بزرگ‌زاده                                                                                                                                                                                   | goods        | دارایی‌ها                                                       |
|                   |                                                                                                                                                                                             | good society | جامعهٔ درست                                                     |
|                   |                                                                                                                                                                                             | good - will  | حسن نیت                                                         |
|                   |                                                                                                                                                                                             | Gordian knot | گرهٔ گوردیسی (گوردیس پادشاه‌فریگیه)                             |

واژه‌نامه انگلیسی به فارسی / ۶۵۳

|                                                |                  |                                                |               |
|------------------------------------------------|------------------|------------------------------------------------|---------------|
| governor                                       | فرماندار         | green politics                                 | سیاست سبز     |
| grace                                          | لطف / رحمت       | به کار گرفتن راه کارهای مختلف برای اولویت دادن |               |
| gracious                                       | بزرگووارانه      | به مسائل زیست محیطی در دستور کار سیاسی         |               |
| grandeur                                       | فزه و شکوه       | greenhouse effect                              | اثر گلخانه‌ای |
| grand jury                                     | هیئت منصفه       | گرم شدن تدریجی جو زمین به سبب افزایش میزان     |               |
| grassroots                                     | در قاعده         | گاز کربنیک (CO2) حاصل از سوخت‌های فسیلی        |               |
| gratuitously                                   | رایگان / بی‌دلیل | (نفت، گاز، زغال‌سنگ، و مانند اینها) و نابودی   |               |
| green ban                                      | تحریم سبز        | جنگل‌ها.                                       |               |
| در استرالیا، اتحادیه‌های کارگری از کار کردن در |                  | grievance                                      | شکایت / شکوه  |
| برنامه‌هایی که به محیط زیست آسیب برساند        |                  | gruesome                                       | مهیّب         |
| خودداری کردند.                                 |                  |                                                |               |

## H

|                                                   |                     |                          |                                 |
|---------------------------------------------------|---------------------|--------------------------|---------------------------------|
| habitat                                           | زیستگاه             | hcsperides               | نگهبانان باغ سیب‌های زرین       |
| habituated                                        | خوکرده              | heterosexual             | دیگر جنس خواه                   |
| half - hearted                                    | غیرصمیمی            | hideous                  | زشت / کریه                      |
| handmaiden                                        | کنیز                | high science             | علم برین                        |
| harbinger                                         | چاووش               | hindsight                | بازنگری                         |
| hardiness                                         | پرطاقتی             | hitch                    | گیر                             |
| hardline                                          | سرسخت               | holocaust                | تمام سوزی                       |
| harmonism                                         | هماهنگ‌انگاری       | homage                   | سرسپاری / بزرگداشت              |
| harmony economists                                | اقتصاددانان هماهنگی | homestead                | بودباش                          |
| harm principle                                    | اصل اضرار           | homesteader              | دهقان                           |
| جان استوارت میل و گروهی دیگر از این اصل دفاع      |                     | homicide                 | قتل                             |
| می‌کردند که انجام دادن هر کاری باید آزاد باشد مگر |                     | homophobia               | هراس از همجنس‌باز / تأثیر واقعی |
| آن که اقدامات ما موجب آسیب یا تهدیدی نسبت به      |                     |                          | یا خیالی همجنس‌بازان            |
| آسیب زدن به دیگران باشد.                          |                     | hoopoe                   | هدهد                            |
| havoc                                             | ویرانی              | horse - and - buggy seed | سرعت لاک پشت                    |
| heathendom                                        | کافرستان            | hubris                   | نخوت                            |
| hecatomb                                          | کشتار انبوه (عام)   | human basic drives       | سائقه‌های اساسی انسان           |
| heinous                                           | شنیع / مشمژکننده    | humility                 | فروتنی / افتادگی                |
| hereafter                                         | جهان آینده / آخرت   | hybrid                   | دورگه / پیوندی                  |
| hero and villain                                  | دیو و دلاور         |                          |                                 |

## I

|           |                            |                                            |  |
|-----------|----------------------------|--------------------------------------------|--|
| icon      | مظهر / شمایل               | شخصی که متعهد به ایدئولوژی خاصی است و برای |  |
| ideal     | آرمان                      | پیروزی آن بر ایدئولوژی‌های رقیب می‌کوشد.   |  |
| ideologue | ایدئولوگ / ایدئولوژی‌پرداز | ایدئولوژی                                  |  |

|                                 |                                                                                                                                                                                                                                                 |                            |                                                                                                                                                                                                                                                     |
|---------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| idiocy                          | بلاغت                                                                                                                                                                                                                                           | individualist conservative | محافظه کار فردباور                                                                                                                                                                                                                                  |
| idyllic                         | روستاپرستانه / تغزلی                                                                                                                                                                                                                            |                            | کسی که معتقد است دولت باید با محافظت فرد در برابر تهدیدهای خارجی آزادی فردی را ارتقا بخشد، اما در سایر موارد مردم را به حال خود بگذارد تا هرگونه صلاح می‌دانند عمل کنند. چنین نظری از سایر صورت‌های محافظه کاری به لیبرالیسم نوکلاسیک نزدیک‌تر است. |
| illicit                         | غیرقانونی                                                                                                                                                                                                                                       | indoctrination             | ارشاد                                                                                                                                                                                                                                               |
| illustrious                     | نامدار                                                                                                                                                                                                                                          | indolence                  | تنبلی / بی‌دردی                                                                                                                                                                                                                                     |
| imbecile                        | کودن / سبک مغز                                                                                                                                                                                                                                  | indulgence                 | آمرزش                                                                                                                                                                                                                                               |
| immanent                        | ماندگار / مطلق                                                                                                                                                                                                                                  | industrialism              | کارخانه‌داری                                                                                                                                                                                                                                        |
| immiseration of the proletariat | تهی دستی پرولتاریا                                                                                                                                                                                                                              | inebriated                 | مست                                                                                                                                                                                                                                                 |
|                                 | پیش‌بینی مارکس مبنی بر بینوایی روزافزون پرولتاریا یا طبقه کارگر در نظام سرمایه‌داری                                                                                                                                                             | ineffable                  | نگفتنی                                                                                                                                                                                                                                              |
| immolation                      | قربانی کردن                                                                                                                                                                                                                                     | inefficacious              | ناکارا                                                                                                                                                                                                                                              |
| impeceable                      | بی‌نقص                                                                                                                                                                                                                                          | inert                      | ماندگرا                                                                                                                                                                                                                                             |
| imperialism                     | امپریالیسم                                                                                                                                                                                                                                      | inextricably               | ناگزیر / ناگسودنی                                                                                                                                                                                                                                   |
|                                 | بنا بر نظر لنین، سیاست کشورهای غالب سرمایه داری برای استعمار و استثمار کشورهای جهان سوم. در نظر لنین، امپریالیسم «بالا‌ترین» و آخرین مرحله سلطه نظام سرمایه بر اقتصاد جهان است. مفهومی اصلی در نظریه مائو تسه‌دون و سایر مارکسیست - لنینیست‌ها. | infallible                 | معصوم                                                                                                                                                                                                                                               |
| impertinent                     | ناجبا                                                                                                                                                                                                                                           | infidelity                 | خیانت                                                                                                                                                                                                                                               |
| impious                         | خدانشناسانه / ناپرهیزگارانه                                                                                                                                                                                                                     | influence peddling         | اعمال نفوذ                                                                                                                                                                                                                                          |
| implacable                      | سازش‌ناپذیر                                                                                                                                                                                                                                     | influx                     | سپیل                                                                                                                                                                                                                                                |
| implication                     | اشاره / مضمون                                                                                                                                                                                                                                   | informer                   | مأمور اطلاعات                                                                                                                                                                                                                                       |
| importunate                     | عاجزکننده                                                                                                                                                                                                                                       | infuse                     | درآمیختن                                                                                                                                                                                                                                            |
| impulse                         | انگیزه                                                                                                                                                                                                                                          | ingenuous                  | آفرینشگر                                                                                                                                                                                                                                            |
| impulses of conscience          | ندای وجدان                                                                                                                                                                                                                                      | injourious                 | زیانبار                                                                                                                                                                                                                                             |
| inadvertant                     | ناخواسته                                                                                                                                                                                                                                        | injunction                 | حکم رسمی                                                                                                                                                                                                                                            |
| inawely                         | سبکسرانه                                                                                                                                                                                                                                        | immutable                  | تغییر ناپذیر                                                                                                                                                                                                                                        |
| incoherent                      | ناهمچسب                                                                                                                                                                                                                                         | innovation                 | نوآوری                                                                                                                                                                                                                                              |
| inconstancy                     | سست پیمانی                                                                                                                                                                                                                                      |                            | به نظر ادموند برک نوآوری تغییری است به‌خاطر تغییر یا نوآوری. برک می‌گوید شوق به نوآوری مردم را بر آن می‌دارد تا رسوم آزموده خود را نادیده گیرند یا مردود بشمارند. در برابر اصلاحات.                                                                 |
| incontestable                   | بی‌چون و چرا                                                                                                                                                                                                                                    | inroad                     | تجاوز/ تاخت و تاز                                                                                                                                                                                                                                   |
| incontrovertible                | بی‌چون و چرا                                                                                                                                                                                                                                    | insidious                  | پنهان                                                                                                                                                                                                                                               |
| incumbent                       | فرض / واجب                                                                                                                                                                                                                                      | insolence                  | بی‌مهابا / جور                                                                                                                                                                                                                                      |
| indefeasable                    | فسخ‌ناپذیر                                                                                                                                                                                                                                      | insolent                   | جسورانه                                                                                                                                                                                                                                             |
| indelible                       | پاک نشدنی                                                                                                                                                                                                                                       | insurmountable             | چیرگی‌ناپذیر                                                                                                                                                                                                                                        |
| indestructibility               | ماندگاری / ویرانی‌ناپذیری                                                                                                                                                                                                                       | intelligentsia             | روشنفکران                                                                                                                                                                                                                                           |
| indicator                       | نمودگار                                                                                                                                                                                                                                         | intense                    | سخت‌کوش                                                                                                                                                                                                                                             |
| indictment                      | دادخواست                                                                                                                                                                                                                                        | interdict                  | مانع                                                                                                                                                                                                                                                |
| indignation                     | آزردگی                                                                                                                                                                                                                                          | interim                    | میان راهی                                                                                                                                                                                                                                           |
| individual                      | فردی                                                                                                                                                                                                                                            |                            |                                                                                                                                                                                                                                                     |

واژه‌نامه انگلیسی به فارسی / ۶۵۵

|               |               |               |                                                  |
|---------------|---------------|---------------|--------------------------------------------------|
| internalized  | درون‌پذیر     | irrationalism | خردستیزی / خردگریزی                              |
| internecine   | جانسوز        |               | باوری منسوب به اندیشمندانی چون فروید و لوین که   |
| intramural    | درونی / داخلی |               | انسان‌ها بیشتر با نیروهای ناخودآگاه یا محرک‌ها و |
| intrepid      | بی‌پروا       |               | غرایز به حرکت درمی‌آیند تا خرد.                  |
| intrigue      | دسیسه         | irremediable  | درمان‌ناپذیر                                     |
| inventiveness | نوآوری        | -isms         | ایسم‌ها / مکتب‌های ایدئولوژیک                    |
| iron - clad   | ضدضربه        |               |                                                  |

## J

|                          |                                        |              |                   |
|--------------------------|----------------------------------------|--------------|-------------------|
| jackdaw                  | زاغچه / کلاغچه                         | journeyman   | پیشه‌ور روزمزد    |
| janissary                | ینی‌چری / گارد نو                      | judicious    | سنجیده            |
|                          | سربازان ترک در سده‌های ۱۵ تا ۱۹ میلادی | jurisdiction | حوزه صلاحیت قضایی |
| jeer                     | ریشخند / استهزا                        | jus naturale | حقوق طبیعی        |
| jeopardy of life or limb | خطر مرگ یا معلولیت                     | justice      | قاضی صلح          |

## K

|                |         |       |      |
|----------------|---------|-------|------|
| kindred        | اقوام   | knout | شلاق |
| kingdom of god | عرش خدا |       |      |

## L

|                    |                                                                                                                                                                                                                                                |                   |                                                                                                                                                                                                          |
|--------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| lagging            | کنددست                                                                                                                                                                                                                                         | legacy            | میراث                                                                                                                                                                                                    |
| laissez - faire    | عدم مداخله / بازار آزاد                                                                                                                                                                                                                        | legislator        | شارع                                                                                                                                                                                                     |
| lament             | مرثیه                                                                                                                                                                                                                                          | levellers         | هم‌ترازخواهان / مساوات‌طلبان                                                                                                                                                                             |
| land ethic         | اخلاق زمینی                                                                                                                                                                                                                                    | leveling          | هم‌ترازگرایی                                                                                                                                                                                             |
|                    | اصطلاحی که زیست‌بوم‌شناس مشهور، آلدو لئوپولد، برای اشاره به نگرش احترام‌آمیز و بزرگووارانه نسبت به زمین و صورت‌های بی‌شمار حیات بر روی زمین به کار برد.                                                                                        |                   | کوشش برای امحای شکاف بین ثروتمندترین و فقیرترین اعضای جامعه که مورد انتقاد بسیاری از محافظه‌کاران است. منتقدان برآنند که این کوشش‌ها موجب گسترش میان‌مایگی و تنزل هر کس به سطح مشابهی از بینوایی می‌شود. |
| law - abiding      | قانون‌گرا                                                                                                                                                                                                                                      | levity            | سبکسری                                                                                                                                                                                                   |
| lawfulness         | قانون‌پذیری                                                                                                                                                                                                                                    | leviathan         | هیولای دریا / لویاتان                                                                                                                                                                                    |
| leaven             | خمیرمایه                                                                                                                                                                                                                                       | liability         | مسئولیت                                                                                                                                                                                                  |
| lebensraum         | فضای حیاتی                                                                                                                                                                                                                                     | liberal arts      | علوم مقدماتی                                                                                                                                                                                             |
| left (left - wing) | چپ (جناح چپ)                                                                                                                                                                                                                                   | liberal democracy | دموکراسی لیبرال / مردم‌سالاری لیبرال                                                                                                                                                                     |
|                    | در اصطلاح‌شناسی سیاسی، چپ کسی است که معتقد است دگرگونی چشمگیر و شاید حتی بنیادین در سویی نوین، به بهبود چشمگیر در وضعیت اجتماعی و اقتصادی راهبر می‌شود. به‌طور کلی، سوسیالیست‌ها در جناح چپ قرار می‌گیرند و در جناح راست یا میانه حضور ندارند. |                   | در برابر دموکراسی خلق و سوسیال دموکراسی، مردم‌سالاری لیبرال بر اهمیت آزادی و حقوق فردی از جمله حق داشتن دارایی خصوصی تأکید دارد.                                                                         |
|                    |                                                                                                                                                                                                                                                | liberality        | سخاوت‌مندی                                                                                                                                                                                               |

|                                                                                                                                                                                                                                            |                                             |                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------|-----------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| liberalization                                                                                                                                                                                                                             | آزادسازی                                    | livelihood            | زیست‌مایه                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
| liberator                                                                                                                                                                                                                                  | آزادگر                                      | log cabin republicans | جمهوری‌خواهان کلبه چوبی [سازمانی است هوادار حزب جمهوریخواه که در پنجاه ایالت آمریکا شعبه دارد و نام خود را از نخستین رئیس جمهور آمریکا آبراهام لینکلن که گفته‌اند در کلبه‌ای چوبی تولد یافت گرفته است. در سال ۱۹۷۷ هسته اولیه آن در کالیفرنیا شکل گرفت تا از حقوق همجنس‌خواهان زن و مرد دفاع کند]. |
| libertarian                                                                                                                                                                                                                                | نولیبرالیسم / لیبرالیسم آزادگرا / اختیارگرا | lopsided              | نامعادل                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
| libertarian anarchism                                                                                                                                                                                                                      | آنارشیسم آزادی‌گرا                          | lord                  | سرور / فرادست                                                                                                                                                                                                                                                                                      |
| libertarianism                                                                                                                                                                                                                             | نولیبرالیسم / لیبرالیسم آزادگرا             | lord protector        | نایب‌السلطنه، لرد حامی                                                                                                                                                                                                                                                                             |
| به‌طور کلی، شوق به گسترش قلمرو و آزادی فردی، به‌طور مشخص، نام دیگری است برای لیبرال‌های نوکلاسیک، که استدلال می‌کنند تنها مشروعیت دولت حفظ اشخاص و دارایی شهروندان است. بعضی آنارشیست‌های لیبرال معتقدند هر دولتی نامشروع و غیراخلاقی است. |                                             | lot                   | قرعه، شانس                                                                                                                                                                                                                                                                                         |
| libertine                                                                                                                                                                                                                                  | آزادکام                                     | low                   | مبتذل                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
| license                                                                                                                                                                                                                                    | بی‌بندوباری                                 | lumpish               | تنه‌لش                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
| licentious                                                                                                                                                                                                                                 | بی‌بندوبار                                  | lynch-mob             | مثله‌کشی توده‌ای                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
| lieutenant - governor                                                                                                                                                                                                                      | نایب فرماندار                               | lynx                  | سیاه‌گوش (نوعی گربه وحشی)                                                                                                                                                                                                                                                                          |
| limited government                                                                                                                                                                                                                         | دولت مشروطه                                 |                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |
| literati                                                                                                                                                                                                                                   | اهل ادب و فرهنگ                             |                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |

## M

|                  |                                                |                                                    |
|------------------|------------------------------------------------|----------------------------------------------------|
| magistrate       | دادیار / کلانتر                                | با نظارت همگانی بر منابع، مثلاً، کسانی که در       |
| magnanimity      | اصالت / سخاوت                                  | کارخانه کار می‌کنند می‌توانند مشترکاً مالک         |
| maim             | مثله کردن                                      | کارخانه باشند، اما باید بر سر سود با کارخانه‌های   |
| mainstream       | رایج                                           | دیگری که در مالکیت کارگران است رقابت کنند.         |
| maintenance      | گذران                                          | massive فاحش                                       |
| majesty          | شکوه / عظمت                                    | mass society جامعه توده‌ای                         |
| make pets        | لاس زدن                                        | به نظر بعضی منتقدان، امحای سلسله‌مراتب اجتماعی     |
| male - dominated | مردسرور                                        | سنتی جامعه‌ای به وجود آورده است که به‌طرز          |
| malevolence      | بداندیشی / بدخواهی                             | خطرناکی ناپایدار است و مردم عادی - و               |
| wal s'suhtlam    | قانون مالتوس                                   | سیاستمداران و تبلیغات‌چی‌هایی که مطابق سلیقه       |
|                  | بیان‌گرایش رشد سریع‌تر جمعیت نسبت به منابع     | آنهايند - همه چیز و همه کس را به سطح خودشان        |
|                  | لازم برای حفظ انسان، به‌ویژه رشد جمعیت به      | تنزل می‌دهند.                                      |
|                  | صورت تصاعد هندسی و رشد منابع به صورت           | master race نژاد سرور                              |
|                  | تصاعد حسابی.                                   | master-slave dialectic دیالکتیک خدایگان و بنده     |
| manhater         | آدم‌گریز                                       | شرح هگل از رویارویی ارباب پرقدرت و بنده گویا       |
| manor            | تیول                                           | درمانده‌اش. ستیز بین این دو آشکار می‌سازد که       |
| many             | اکثریت                                         | ارباب وابسته بنده‌اش است، و بنده با مبارزه به‌خاطر |
| marauder         | غارتگر                                         | آزادی و رسمیت یافتن، خود و ارباب را آزاد           |
| market socialism | سوسیالیسم بازار                                | می‌سازد. مارکس و ایدئولوژی‌پردازان بعدی «رهایی»    |
|                  | تلاش برای تلفیق بعضی سیمای اقتصاد رقابتی بازار | نیز این مثل رهایی‌بخشی را به کار گرفتند.           |

mastodon ماموت  
material forces of production (forces of production, means of production, productive forces) نیروهای مادی تولید / نیروهای تولید مولد.

عبارتی که مارکس برای منابع یا وسایل مادی به کار می‌برد که به کالا یا اشیای سودمند تبدیل می‌شوند. نمونه‌اش درختانی است که به الوار تبدیل می‌شوند، مواد کانی که به فلز تبدیل می‌شوند و کار لازم برای انجام شدن این گشتار.

materialism ماده‌باوری / ماتریالیسم  
آموزه فلسفی که هر واقعی - اجتماعی، سیاسی، و عقلی - در نهایت به ترکیبات ماده طبیعی می‌رسد. گونه‌های متفاوتش را می‌توان در آثار هابز، انگلس و در ماتریالیسم دیالکتیکی سده بیستم یافت.  
materialist conception (interpretation) of history برداشت (تفسیر) مادی تاریخ

چهارچوب مارکستی برای تفسیر یا توضیح دگرگونی اجتماعی. اندیشه کانونی‌اش آن است که دگرگونی اساس تولید مادی موجب دگرگونی روابط اجتماعی تولید و روستا ساخت ایدئولوژی می‌شود.

matrimonial همسردارانه  
maxim اندرز  
Mc world مک ورلد / جهان غرب (به‌ویژه آمریکا)  
meddlesome فضولانه  
mediocrity میانمایگی  
melioration بهتری / بهبود  
menace تهدید

mendacious فریب‌آمیز / دروغ  
menorah شمع‌دان هفت شاخه / منورا  
mercantilism مرکانتیلیسم  
سیاست اقتصادی ارتقای ثروت کشور به حساب دیگران از طریق ایجاد انحصارات و تنظیم تجارت خارجی به سود صنعت داخلی.

middling میانه‌حال  
militancy ستیزه‌جویی  
militia بسیج  
militia groups گروه‌های شبه‌نظامی / خشونت‌طلب

mind - forged manacles قیدهای ذهن ساخته  
mind your own business فضولی موقوف  
minimal state دولت کمینه / کوچک  
minute men آماده باشان  
mire درگل فروماندن  
miscegenation نژاد آمیزی  
mischief شرارت  
misconception تصور نادرست  
mixed constitution (government) حکومت آمیخته

سیاست جمهوری خواهانه تلفیق یا موازنه حکومت یک تن، شماری محدود، و اکثریت در حکومتی واحد، با هدف جلوگیری از تمرکز قدرت در دست فرد یا گروه خاص اجتماعی.

mob غوغا  
moblynch غوغای زجرکش  
mock ساختگی / بدلی  
molest آزار (جنسی) کردن  
momentous مهم / خطیر  
monarchy نظام سلطنتی / پادشاهی  
mongrelize ناخالص کردن  
monkey wrenching کارشکنی / آچارچکش  
monomaniac تک - شیدا

monopoly انحصار  
نظارت انحصاری شرکتی واحد بر یک کالا یا بازار  
monotheism یکتاپرستانه  
monstrous هولناک  
moor زنگی  
mores اخلاقیات  
mountebank fashion شیدانه

mournful ماتم زده  
muckraking افشاگر  
muddle on گیج زدن  
mulatto قاطرک / دورگه سفید و سیاه  
multiplicity گوناگونی  
multitude جمعیت / توده  
mutation دگرش  
mutinous شورشی  
mortality همدهشی

## N

|                                                                                                                                                                                        |                         |                      |                                                                                                                                                                    |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------|----------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ملی‌گرایی / ملت‌باوری / ناسیونالیسم                                                                                                                                                    | nationalism             | (ر.ک libertarianism) | نوکانسرواتیسم                                                                                                                                                      |
| این باور که مردم از گروه‌های مشخص یا ملیت‌هایی تشکیل شده‌اند که بر اساس ولادت یا میراث مشترک است. تصور بر این است که هر ملت اساس طبیعی واحد سیاسی جداگانه یا دولت ملی را تشکیل می‌دهد. | nation - state          | دولت ملی             | نو - نازی                                                                                                                                                          |
| واحد سیاسی که اعضای ملت یا مردم واحدی را متحد می‌سازد.                                                                                                                                 | nativity scenes         | صحنه‌های زادمان مسیح | سر بزنگاه                                                                                                                                                          |
| حق طبیعی                                                                                                                                                                               | natural right           | حق طبیعی             | خسیس / تنگ‌نظر                                                                                                                                                     |
| حقی که هر کس به‌صرف شخص بودن داراست. چنین حقی را هیچ شخص یا مرجع سیاسی نمی‌تواند اعطا یا سلب کند.                                                                                      | nature                  | روزگار               | نژاده / والا                                                                                                                                                       |
| پایش طبیعت                                                                                                                                                                             | nature conservancy      | پایش طبیعت           | کوچ‌گر                                                                                                                                                             |
| آزادی منفی                                                                                                                                                                             | negative freedom        | آزادی منفی           | گمارش                                                                                                                                                              |
| در برابر آزادی مثبت، فقدان فشار است. در این نظر اگر کسی مانع آنچه می‌خواهید انجام دهید نشد، آزاد محسوب می‌شود.                                                                         | neighborhood            | آبادی                | سرپیچی                                                                                                                                                             |
| لیبرالیسم نوکلاسیک                                                                                                                                                                     | neoclassical liberalism | لیبرالیسم نوکلاسیک   | ناهمساز                                                                                                                                                            |
| این باور که دولت شری ضروری است که هیچ کاری جز محافظت اشخاص و دارایی شهروندانش ندارد.                                                                                                   | neo-conservatism        | نوکانسرواتیسم        | هنجاری / تجویزی                                                                                                                                                    |
|                                                                                                                                                                                        | neo-nazi                | نو - نازی            | جمله یا قضیه‌ای هنجاری است که تجویز کند چه چیزی خوب یا بد است و امور چگونه باید باشد - مثلاً، «دروغگویی نادرست است». معمولاً، در تقابل با تجربی/ توصیفی قرار دارد. |
|                                                                                                                                                                                        | nick of time            | سر بزنگاه            | حسرت‌زده                                                                                                                                                           |
|                                                                                                                                                                                        | niggardly               | خسیس / تنگ‌نظر       | پریچه                                                                                                                                                              |
|                                                                                                                                                                                        | noble                   | نژاده / والا         |                                                                                                                                                                    |
|                                                                                                                                                                                        | nomad                   | کوچ‌گر               |                                                                                                                                                                    |
|                                                                                                                                                                                        | nomination              | گمارش                |                                                                                                                                                                    |
|                                                                                                                                                                                        | noncompliance           | سرپیچی               |                                                                                                                                                                    |
|                                                                                                                                                                                        | nonconformist           | ناهمساز              |                                                                                                                                                                    |
|                                                                                                                                                                                        | normative               | هنجاری / تجویزی      |                                                                                                                                                                    |
|                                                                                                                                                                                        | nostalgic               | حسرت‌زده             |                                                                                                                                                                    |
|                                                                                                                                                                                        | nymph                   | پریچه                |                                                                                                                                                                    |

## O

|                             |             |                                                                                                                                                                          |                               |
|-----------------------------|-------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------|
| برخورنده                    | obnoxious   | افیون توده‌ها/مردم                                                                                                                                                       | opiate of the masses/people!  |
| شنیع                        | obscene     | عبارت مارکس دربارهٔ دین. به گمان او مردم زیر ستم برای تشفی رنج و محنت خود به آن پناه می‌برند.                                                                            |                               |
| فرمانبردار                  | obsequious  | طبقه                                                                                                                                                                     | order                         |
| باپروا                      | observing   | آزادی بسامان                                                                                                                                                             | ordered liberty               |
| خیره‌سرانه                  | obstinately | آیین                                                                                                                                                                     | ordinance                     |
| هنگام / وقت                 | occasion    | برداشت اندامی/ارگانیکی از جامعه                                                                                                                                          | organic conception of society |
| مقام                        | office      | در برابر برداشت ذره‌باور از جامعه، این نظریه بر آن است که اعضای جامعه به یکدیگر مربوط اند، و مانند اجزای بدن، بستگی متقابل دارند، و جامعه خود بیش از مجموع اجزای آن است. |                               |
| کارگزاری / انجام وظیفه کردن | officiate   | نقش جهت‌دهی                                                                                                                                                              | orientation function          |
| شاخه                        | offshoot    |                                                                                                                                                                          |                               |
| الیگارشی (ی)                | oligarch(y) |                                                                                                                                                                          |                               |
| یک تن                       | one         |                                                                                                                                                                          |                               |
| هشیار، مراقب                | onguard     |                                                                                                                                                                          |                               |
| وظیفه                       | onus        |                                                                                                                                                                          |                               |
| پذیرا                       | open        |                                                                                                                                                                          |                               |



|                                              |              |             |                               |
|----------------------------------------------|--------------|-------------|-------------------------------|
| orientative                                  | آشنایی       | ostensible  | برجسته / آشکار                |
| originality                                  | اصالت        | ostentation | جلوه فروشی                    |
| original sin                                 | گناه نخستین  | ostracism   | انزوا / استراسیسم             |
| این باور در الهیات مسیحی که گناه نخستین -    |              | outburst    | جوشش / فوران                  |
| سریچی آدم از فرمان خدا در باغ عدن - تمام     |              | outcast     | رانده شده / مطرود             |
| انسانیت را به نوعی آلوده کرده است.           |              | outgrowth   | پیامد                         |
| orthodoxy                                    | راست آیینی   | outlaw      | جرم دانستن / غیرقانونی خواندن |
| orthopraxis                                  | راست‌کردمانی | outstrip    | فراتر رفتن / سبقت گرفتن       |
| در معنی لفظی اقدام یا عمل صحیح است. الهیون   |              | overflowing | طغیانگر                       |
| رهایی کلیسای کاتولیک و به‌طور کلی مسیحیان را |              | overlap     | همپوشی داشتن                  |
| تشویق به عمل صحیح می‌کنند، با کار به‌خاطر    |              | overriding  | اولیه / برجسته                |
| عدالت، به‌خاطر فقرا و پایان دادن به ستم.     |              | overturn    | سرنگون ساختن / برانداختن      |

## P

|                     |                                    |                                             |                                 |
|---------------------|------------------------------------|---------------------------------------------|---------------------------------|
| pacifier            | آرامگر                             | people's democracy                          | دموکراسی خلق                    |
| pacifist            | صلح‌دوست / آرامش‌طلب / صلح‌باور    | این دید که مردم‌سالاری همان حکومت حزب       |                                 |
| pact                | پیمان                              | کمونیست به نفع طبقه کارگر است، مورد توجه    |                                 |
| pagan               | کافر                               | مارکسیست - لنینیست‌هاست.                    |                                 |
| pain                | مجازات                             | perestroika                                 | پروسترویکا                      |
| pain - avoider      | رنج‌گریز                           | واژه روسی برای بازسازی که میخائیل گرباچف در |                                 |
| panegyrist          | مدیحه‌سرا                          | دهه ۱۹۸۰ برای اشاره ویژه به بازسازی اقتصاد  |                                 |
| par (in a ~ with)   | هم‌تراز (با)                       | اتحاد شوروی به کار برد.                     |                                 |
| paraphernalia       | دم و دستگاه                        | perfectibility                              | کمال‌پذیری                      |
| parochial           | کوچک‌اندیشانه / روستایی / محلی‌نگر | perfidious                                  | خائنانه                         |
| participatory       | مردم‌سالاری مشارکتی                | perfidy                                     | پیمان‌شکنی / خیانت              |
| particularity       | جزئیت                              | perforce                                    | ضرورتاً                         |
| paternity           | پدری                               | perjury                                     | پیمان‌شکنی                      |
| patrimony           | میراث                              | permission                                  | روایی                           |
| patron              | پشتیبان                            | pernicious                                  | زیانبار / مرگبار                |
| peat                | مواد گیاهی پوسیده / زغال نارس      | perpetrators of evil                        | عمله شیطان                      |
| pedantry            | دانشمند مآبی                       | perpetrator                                 | مجرم / مرتکب جرم                |
| pedestal            | بنیان / پی                         | personification                             | نمود شخصی                       |
| pejorative          | حقارت‌آمیز                         | perspective                                 | منظره / دورنما                  |
| pelf                | ثروت                               | perspicuity                                 | شفافیت                          |
| penance             | کیفر (توبه)                        | perusal                                     | ملاقه                           |
| penchant            | تمایل                              | pervert                                     | منحرف                           |
| Pentateuch          | خمسۀ موسی (پنج سفر اول عهد عتیق)   | perverted                                   | تحریف شده                       |
| pent-up resentments | خشم فروخورده                       | pestilence                                  | مرض / بیماری                    |
|                     |                                    | petition                                    | دادخواست (دادن) دادخواهی (کردن) |

|                        |                                                 |                  |                                                    |
|------------------------|-------------------------------------------------|------------------|----------------------------------------------------|
| phalanstery            | جامعه کوچک و مستقل اشتراکی                      | positive freedom | آزادی مثبت                                         |
| phantom                | وهم                                             |                  | در برابر آزادی منفی، این باور که آزادی صرفاً فقدان |
| philosophes            | نویسندگان سیاسی و اجتماعی                       |                  | مانع نیست، بلکه قدرت یا توانایی اقدام و گسترش      |
|                        | سده هجدهم فرانسه                                |                  | توانایی‌های فردی نیز هست.                          |
| physiocrats            | فیزیوکرات‌ها                                    | posterity        | اعقاب و اخلاف                                      |
|                        | نظریه پردازان اقتصادی فرانسه در سده هجدهم که    | practices        | عرف                                                |
|                        | معتقد بودند زمین اساس ثروت و رقابت نامحدود      | precarious       | سست بنیاد                                          |
|                        | است که موجب رونق است.                           | preclude         | مانع شدن از                                        |
| picket                 | سرکشی کردن                                      | precursors       | پیشگامان                                           |
| pious                  | پارسیانه                                        | preeminence      | برتری / سرآمدی                                     |
| pipe dream             | برخاسته از نشنگی                                | prejudice        | پیش‌داوری / تعصب                                   |
| pitched battle         | نبرد با آرایش منظم                              |                  | در نظریهٔ برک، این را «خرد پنهان» می‌نامد که       |
| pitfall                | دست‌انداز                                       |                  | جوامع با تجربهٔ طولانی کسب می‌کنند و معمولاً       |
| placid                 | آرام                                            |                  | راهنمای مفیدی برای رفتار و سیاست است.              |
| planning function      | نقش برنامه‌ای                                   | prelude          | پیش درآمد                                          |
| platoon                | واحد                                            | premium          | پاداش / جایزه                                      |
| pleasure-seeker        | شادی جو                                         | preponderance    | بهتری                                              |
| pledge                 | پیش‌دستی                                        | prerogative      | حق قانونی / امتیاز / حق موروثی                     |
| pledged                | سوگند خورده                                     | presbyterian     | هوادار پیرکشیشی / کلیسای مشایخی                    |
| plight                 | نکبت                                            | prescriptive     | تجویزی                                             |
| plume oneself          | به خود نازیدن / بالیدن                          | presentiment     | پیش‌هشیاری                                         |
| plunge                 | افت                                             | presentment      | گزارش قضایی                                        |
| plural voting          | رای چندگانه                                     | prevalence       | گسترش                                              |
| polites                | جمع‌باوران / جمع‌گرایان                         | primaeval        | آغازین / باستانی                                   |
| political absolutism   | استبدادباوری سیاسی                              | prima facie      | بدیهی                                              |
|                        | هر صورت حکومتی که در آن حاکم (یا حاکمان)        | primitivism      | ابتدایی‌انگاری                                     |
|                        | قدرت تقریباً کامل دارد که با هیچ قانون یا ارگان | primordial       | ازلی / بنیادین                                     |
|                        | حکومتی دیگر محدود نمی‌شود.                      | principalities   | شهریاران                                           |
| political landscape    | منظر سیاسی                                      | proclivities     | تمایلات                                            |
| political philosophers | فیلسوفان سیاسی                                  | prodigious       | شگفت‌انگیز                                         |
| politics of identity   | سیاست هویت                                      | profaned         | عاری از قدسیت / بی‌حرمت                            |
| polity                 | حکومت مدنی                                      | profession       | اعتراف / اقرار                                     |
|                        | در نظریهٔ ارسطو، آن را بهترین صورت حکومت        | progeny          | اخلاف / فرزندان                                    |
|                        | دانسته‌اند: حکومت اکثریت که نه فقیرند نه غنی و  | programmatic     | برنامه‌ای                                          |
|                        | به سود همهٔ اجتماع.                             | progressive      | پیشرو / خواهان پیشرفت / ترقی‌خواه                  |
| populism               | مردم‌باوری                                      | progressivism    | پیشرفت‌باوری                                       |
| pornographer           | هرزه‌نگار                                       | prohibitory      | بازدارنده                                          |
| portend for            | خبر دادن از...                                  | proletariat      | پرولتاریا                                          |
| position               | موقعیت                                          |                  | در اصل پایین‌ترین طبقه در روم باستان بوده است.     |
|                        |                                                 |                  | مارکس این واژه را برای کارگران مزدبگیر، طبقهٔ      |

واژه‌نامه انگلیسی به فارسی / ۶۶۱

|                                                    |             |                                     |                     |
|----------------------------------------------------|-------------|-------------------------------------|---------------------|
| promiscuous                                        | هرزه جنسی   | prospect                            | آفتی                |
| promise keepers                                    | پیمان‌پایان | prosperity                          | کامروایی            |
| سازمانی که در سال ۱۹۹۱ تأسیس شد و اعضایش           |             | prostrate position                  | خاک سجده            |
| پدرانی هستند که خود را وقف خانواده و خدا کرده‌اند. |             | provoke                             | دامن زدن            |
| promulgate                                         | تبلیغ کردن  | prudent                             | دوراندیش / سنجیده   |
| pronouncement                                      | اعلام رسمی  | public - spirited                   | مردم‌اندیشانه       |
| propensity                                         | گرایش       | pull oneself up by one's bootstraps | پیشرفت بدون کمک غیر |
| proper                                             | درخور       | punisher                            | کیفردهنده           |
| propriety                                          | مناسبت      | puritan                             | پاکدین / پیوریتین   |

## Q

|          |                 |         |        |
|----------|-----------------|---------|--------|
| quack    | کلاش / شارلاتان | quantum | مقدار  |
| quackery | کلاشی           | quorum  | حدنصاب |

## R

|                                                                                      |                          |                                                                                                                                |                      |
|--------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------|
| racial consciousness                                                                 | هشیاری نژادی             | rebellion                                                                                                                      | عصیان                |
| racism                                                                               | نژادپرستی                | recalcitrant                                                                                                                   | سرکشی                |
| باور به برتری ذاتی یک نژاد نسبت به سایر نژادها و گروه‌های قومی.                      |                          | receipient                                                                                                                     | مهرطلب               |
| rack                                                                                 | تخت شکنجه                | received                                                                                                                       | پذیرفته              |
| radical                                                                              | بنیادی / تندرو / رادیکال | reciprocity                                                                                                                    | داد و گرفت           |
| radical feminism                                                                     | زن‌باوران تندرو          | reckless                                                                                                                       | بی‌پروا              |
| raiment                                                                              | تن پوش                   | reclaim                                                                                                                        | احیا شدن / متنبه شدن |
| rally                                                                                | گردهمایی                 | reclamation                                                                                                                    | بازیافت              |
| ramification                                                                         | پیامد                    | reconciler                                                                                                                     | شفیع                 |
| raptorial birds                                                                      | مرغان شکاری              | rector                                                                                                                         | رئیس دانشگاه         |
| ratio                                                                                | منطق                     | red tape                                                                                                                       | کاغذ بازی            |
| rational                                                                             | خردورز                   | redress                                                                                                                        | رسیدگی کردن          |
| rational being                                                                       | موجود خردورز             | reform                                                                                                                         | اصلاح / به‌کرد       |
| rationalism                                                                          | عقل‌باوری / خردگرایی     | دگرگونی تدریجی و محتاطانه که نقایص جامعه یا حکومت را تصحیح یا ترمیم می‌کند و به نظر برک مطمئن‌تر و خردمندانه‌تر از نوآوری است. |                      |
| rationality                                                                          | خردورزی / عقلانیت        | refutation                                                                                                                     | ابطال                |
| ravage                                                                               | ویرانگری / نابود کردن    | regenerate                                                                                                                     | نوآفرینی             |
| reaction                                                                             | ارتجاع                   | regent                                                                                                                         | عضو هیئت امناء       |
| reactionary                                                                          | ارتجاعی / مرتجع          | regiment                                                                                                                       | تیپ / هنگ            |
| کسی که می‌خواهد به صورتی پیشین از جامعه یا حکومت برسد. به‌طور کلی محافظه کار افراطی. |                          | register                                                                                                                       | دفتردار ثبت اسناد    |
| reaffirmation                                                                        | تصدیق مجدد               | regularity                                                                                                                     | سامان‌مندی           |
|                                                                                      |                          | rchearsal                                                                                                                      | بازخوانی / تمرین     |

relations of production (social relations of production)

روابط تولید «مناسبات اجتماعی تولید»

اصطلاحی که مارکس برای توصیف تقسیم اجتماعی کار ارائه کرده است - مثلاً، سرمایه‌گذاران، مدیران، سرپرستان، کارگران - که برای تبدیل نیروهای مادی تولید به کالاهای سودمند ضروری است.

religious conformity / همگون‌گردی دینی

همگون‌سازی / تقلید دینی  
سیاستی که اقتضا می‌کند همه افراد جامعه از باورهای مذهبی واحدی پیروی کنند یا چنین اعلام دارند.

religious right / راست مذهبی  
جنبشی از نوع اتحاد مسیحیان در آمریکا که بنیادگرایان کلیسای انجیلی (پروتستان) به منظور اعاده «ارزش‌های سنتی خانواده» آغاز کردند.

remissness / غفلت  
remonstrate / نکوهش کردن  
renaissance / رنسانس / نوزایی / تجدید حیات

دوران تجدید حیات تعالیم کلاسیک در اروپای سده‌های پانزدهم و شانزدهم

repeal / لغو کردن  
replica / بدل  
reprehensible / شرم‌آور  
representative democracy / مردم‌سالاری نمایندگی  
reproach / ننگ  
republic / جمهوری

صورتی از حکومت مردم که متضمن حاکمیت قانون، حکومت آمیخته و پرورش شهروندان فعال با روحیه همگانی است.

repudiate / رد کردن / ناروا شمردن / انکار  
requite / جبران کردن  
resignation / تسلیم و توکل  
resounding / پراوازه  
restraint / مهار / امساک  
retinue / ملازمان / همراهان  
reverence / بزرگداشت

reverent / زاهدانه

reversal / واگشت

revisionists / تجدیدنظرطلبان / بازنگران / رویزونیست‌ها

نامی که بر مارکسیست‌های بعدی نهاده شده است که کوشیدند در نظریه مارکس بازنگری کنند و در پرتو گسترش‌های بعد از مرگ مارکس آن را اصلاح کنند.

revival / نوزایی

revolution / انقلاب

در اصل در توصیف کوشش برای اعاده و بازگرداندن وضعیت پیشین به کار می‌رفته است؛ از زمان انقلاب فرانسه این واژه معنای گشتار بنیادین یا گسترده جامعه را یافته است.

revolutionary dictatorship of the proletariat (dictatorship of proletariat)

دیکتاتوری (انقلابی) پرولتاریا  
صورتی از حکومت که مارکس انتظار داشت صورت گیرد از سرنگونی انقلابی بورژوازی به فرارسیدن نهایی جامعه کمونیستی باشد. این دولت‌گذار یا چندگاهی گویا محو خواهد شد.

revulsion / نفرت

rhetorical flourish / لفاظی

right (wing) / راست / جناح راست

در برابر چپ و میانه، کسانی که در انتهای راست طیف سیاسی قرار دارند به‌طور عمده با دگرگونی مخالف‌اند و نظم اجتماعی مستقر را که اقتداری ریشه‌دار و استوار دارد ترجیح می‌دهند. محافظه کاران و فاشیست‌ها معمولاً جناح راست محسوب می‌شوند.

righteous / حق‌دوست

rigor / سخت‌رفتاری

rigorously / باریک سنجانه

rogue / رذل

roll back / متوقف کردن

rota / نوبت‌کاری

rough-and-tumble / درهم ریخته

rugged / خشن

run a foul / درگیر شدن

# S

|                    |                                                                                                        |                      |                                                                                                          |
|--------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| sabot              | کفش چوبی                                                                                               | self-flattery        | خوشایند                                                                                                  |
| sacraments         | مراسم رایج مذهبی                                                                                       | self-governing       | خویشن‌دار                                                                                                |
| sacrosant          | مقدس                                                                                                   | self-help            | خود - یار                                                                                                |
| sagacious          | فرزانه / خردمند / هوشمند                                                                               | self-importance      | خودوالایی                                                                                                |
| salutary           | سودمند                                                                                                 | self-imposed         | خود - پذیرفته / خود تحمیل کردن                                                                           |
| sanctuary movement | نهیضت پناه‌دهی                                                                                         | self-indulgence      | تواضع                                                                                                    |
| savant             | دانشور                                                                                                 | selfless             | از خود گذشته                                                                                             |
| scientism          | علم‌باوری                                                                                              | self-loathing        | خودبیزاری                                                                                                |
| scoundrel          | تبهکار                                                                                                 | self-management      | خودرایی                                                                                                  |
| scourge            | تازیانه                                                                                                | self-pity            | دلسوزی برای خویش                                                                                         |
| scramble           | تقلا                                                                                                   | self-preservation    | خود - بانی                                                                                               |
| scrivener          | دفتردار                                                                                                | self-protection      | خودپایی                                                                                                  |
| scruple            | درنگ / تردید کردن                                                                                      | self-purification    | تزیه نفس                                                                                                 |
| scuffle            | نزاع / کشمکش                                                                                           | self-reliance        | خودپشتوانی                                                                                               |
| scum               | تفاله                                                                                                  | self-respect         | حرم‌ت نفس                                                                                                |
| seclusion          | عزلت                                                                                                   | self-restraint       | خویشن‌داری                                                                                               |
| secrecy            | پنهان‌کاری                                                                                             | self-rule            | خودفرمانی                                                                                                |
| secretary          | وزیر                                                                                                   | self-seeking         | سودپرست                                                                                                  |
| secrete election   | رأی مخفی                                                                                               | self-styled experts  | خبرگان خودآموخته                                                                                         |
| secular            | غیردینی / عرف‌گرا                                                                                      | self-sufficient      | خودبس                                                                                                    |
| secularism         | گیتی‌باوری / عرفی‌گرایی                                                                                | self-supporting      | خودپشتوان                                                                                                |
|                    | گرایش به دور شدن از ملاحظات دینی و تأکید بر ارزش‌های زندگی زمینی به‌عنوان کاری که به خودی خود خیر است. | seminary             | حوزه علمیه                                                                                               |
| seductive          | اغواگرانه / وسوسه کننده                                                                                | sentimental          | احساساتی‌گری                                                                                             |
| seepage            | تراوش                                                                                                  | separatist           | جدایی‌خواه                                                                                               |
| segregation        | جدانشانی                                                                                               | separatist movements | نهیضت‌های جدایی‌خواه                                                                                     |
| self-appointed     | خود-گماشته                                                                                             |                      | تلاش گروهی از مردم که خود را ملتی متمایز می‌بینند و از کشوری دیگر می‌گسلند تا دولت ملی خود را تشکیل دهد. |
| self-certitude     | خود-یقینی                                                                                              | sepulcher            | مدفن / آرامگاه                                                                                           |
| self-complacency   | از خودراضی بودن                                                                                        | sepulchre            | خاک‌سپاری                                                                                                |
| self-control       | خویشن‌داری                                                                                             | sequestered          | غیرمسکون / خالی از سکنه                                                                                  |
| self-deception     | خود-فریبی                                                                                              | serene               | صفابخش                                                                                                   |
| self-demeaning     | خفت‌بار                                                                                                | serf                 | سرف / رعیت / کشتگر وابسته                                                                                |
| self-denial        | نفس‌شکنی                                                                                               | serfdom              | رعیت‌داری / سرف‌داری                                                                                     |
| self-determination | خود-گردانی                                                                                             | servile              | نوکرمآبی                                                                                                 |
| self-development   | خود-پرورانی                                                                                            | servility            | نوکری / بندگی                                                                                            |
| self-directed      | خود-رهبر                                                                                               | servitude            | بندگی                                                                                                    |
| self-emancipation  | خود-رستگاری                                                                                            | sexism               | جنسیت‌باوری                                                                                              |
| self-esteem        | حرم‌ت نفس / ارزیابی خود                                                                                |                      | باور به برتری ذاتی یک جنس نسبت به جنس دیگر.                                                              |

|                   |                                                                                                                                                                                                                                               |                                                          |                                                                                                                                                                                      |
|-------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| sharp             | تیزبین                                                                                                                                                                                                                                        | social pet                                               | محبوبه اجتماعی                                                                                                                                                                       |
| shortcut          | میان‌بر                                                                                                                                                                                                                                       | social relations of production (relations of production) | روابط اجتماعی تولید (روابط تولید)                                                                                                                                                    |
| show-down         | نبرد آخرین                                                                                                                                                                                                                                    |                                                          | اصطلاح مارکس برای توصیف تقسیم اجتماعی کار (مثلاً، سرمایه‌گذاران، مدیران، ناظران، کارگران) که برای گشتار نیروهای مادی تولید به کالاهای سودمند لازم است.                               |
| shrill            | جنگجالی                                                                                                                                                                                                                                       | sojourn                                                  | اقامت موقت                                                                                                                                                                           |
| silted            | لای و لجن گرفته                                                                                                                                                                                                                               | solicitude                                               | دل‌مشغولی / اضطراب / نگرانی                                                                                                                                                          |
| simplicism        | ساده‌انگاری                                                                                                                                                                                                                                   | solidarity                                               | همبستگی                                                                                                                                                                              |
| sinister          | بدشگون                                                                                                                                                                                                                                        | solidarity trade union                                   | اتحادیه همبستگی                                                                                                                                                                      |
| sire              | پدری کردن                                                                                                                                                                                                                                     | solipsism                                                | خودباوری                                                                                                                                                                             |
| skepticism        | گمان‌مندی                                                                                                                                                                                                                                     | solitary                                                 | گوشه گیر                                                                                                                                                                             |
| skinheads         | گروه‌های خشونت‌طلب کله تراشیده / جوانان سر تراشیده                                                                                                                                                                                            | sordid                                                   | پست                                                                                                                                                                                  |
| skyrocketing      | سرسام‌آور                                                                                                                                                                                                                                     | sovereign                                                | فرمانروا / خودفرمان                                                                                                                                                                  |
| slander           | بدگویی / بهتان / رسوایی                                                                                                                                                                                                                       | soviet                                                   | شوروی                                                                                                                                                                                |
| slothful          | تن‌آسانه                                                                                                                                                                                                                                      | spawn                                                    | گستراندن                                                                                                                                                                             |
| slumber           | غنودن                                                                                                                                                                                                                                         | speciesism                                               | نوع‌باوری                                                                                                                                                                            |
| smithier          | خفه کردن                                                                                                                                                                                                                                      |                                                          | باور به برتری ذاتی نوع انسان نسبت به سایر انواع جانوری                                                                                                                               |
| sociability       | مردم‌داری                                                                                                                                                                                                                                     | spectacle                                                | نمایش                                                                                                                                                                                |
| social contract   | قرارداد اجتماعی                                                                                                                                                                                                                               | speculate                                                | تعقل کردن                                                                                                                                                                            |
|                   | چگونه بعضی افراد نسبت به دیگران اقتدار می‌یابند؟ نظریه پردازانی چون هابز و لاک گفته‌اند که افراد در حالت طبیعت وارد نوعی قرارداد اجتماعی می‌شوند تا اجتماعات سیاسی تشکیل داده و به استقرار دولت بپردازند. بدین‌سان اقتدار سیاسی ایجاد می‌شود. | spellbinding                                             | چیره‌دست                                                                                                                                                                             |
| social darwinists | داروینیست‌های اجتماعی                                                                                                                                                                                                                         | spoil                                                    | تاراج بردن / کردن                                                                                                                                                                    |
|                   | گروهی از لیبرال‌های نئوکلاسیک اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم که تطور داروین را به زندگی سیاسی و نظریه اجتماعی انطباق دادند و نتیجه گرفتند که مبارزه برای بقا بین افراد مشخصه طبیعی زندگی انسان است و دولت نباید در آن دخالت کند.          | sport                                                    | سرگرمی                                                                                                                                                                               |
| social democracy  | سوسیال دموکراسی / مردم‌سالاری جامعه‌آیین                                                                                                                                                                                                      | spontaneity                                              | خوددویی                                                                                                                                                                              |
|                   | در این دیدگاه، مردم‌سالاری مستلزم برابری تقریبی قدرت یا نفوذ هر شهروند است، که به نوبت خود، مستلزم توزیع دوباره ثروت و / یا نظارت اجتماعی بر منابع و دارایی است. در برابر مردم‌سالاری لیبرال و دموکراسی خلق.                                  | spurious                                                 | ساختگی                                                                                                                                                                               |
| social ecologists | زیست‌بوم‌شناسان اجتماعی                                                                                                                                                                                                                       | spurn                                                    | لگزدن / پشت پا زدن                                                                                                                                                                   |
|                   | در برابر زیست‌بوم‌شناسی ژرف، این دیدگاه اهمیت ویژه‌ای برای حیات انسان قایل است. اما به وابستگی نوع انسان به محیط زیست - و مسئولیت او درباره حفظ این محیط و دیگر انواع حیات باور دارد.                                                         | squat                                                    | کوتاه                                                                                                                                                                                |
| sociality         | جامعه‌گرایی                                                                                                                                                                                                                                   | squabble                                                 | ستیز / نزاع                                                                                                                                                                          |
|                   |                                                                                                                                                                                                                                               | squire                                                   | ارباب فتودال                                                                                                                                                                         |
|                   |                                                                                                                                                                                                                                               | stack the deck                                           | صحنه‌آرایی                                                                                                                                                                           |
|                   |                                                                                                                                                                                                                                               | stalk                                                    | خرامیدن                                                                                                                                                                              |
|                   |                                                                                                                                                                                                                                               | state of nature                                          | وضع طبیعی                                                                                                                                                                            |
|                   |                                                                                                                                                                                                                                               |                                                          | در نظریه‌های تامس هابز، جان لاک، و رابرت نازیک و بعضی دیگر وضعیت زیست مردم پیش از ایجاد جامعه و دولت. هر کسی در این حالت آزاد است و مساوی با دیگری، و هیچ‌کس اقتداری بر دیگری ندارد. |
|                   |                                                                                                                                                                                                                                               | statism                                                  | دولت‌سالاری                                                                                                                                                                          |
|                   |                                                                                                                                                                                                                                               | stem                                                     | بازداشتن / کنترل کردن                                                                                                                                                                |
|                   |                                                                                                                                                                                                                                               | steward                                                  | مباشر                                                                                                                                                                                |

واژه‌نامه انگلیسی به فارسی / ۶۶۵

|                                                                                                          |                                  |                                             |                                                                                                                                                                                             |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------|---------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| stewardship                                                                                              | مباشرت                           | subservient                                 | فرو دست                                                                                                                                                                                     |
| آن سوگیری که بر مسئولیت انسان درباره حفظ، نگهداری محیط طبیعی و اجتماعی به‌خاطر نسل‌های آینده تأکید دارد. |                                  | suits of common law                         | محاکم حقوقی عمومی                                                                                                                                                                           |
| stiff                                                                                                    | جنازه                            | sumptuary laws                              | قوانین ضد اسراف                                                                                                                                                                             |
| stifle                                                                                                   | مانع شدن / سرکوب کردن            | sumptuous                                   | مجلل                                                                                                                                                                                        |
| stock                                                                                                    | تبار                             | sunbaked concrete                           | ساروج                                                                                                                                                                                       |
| stockman                                                                                                 | دامدار                           | superficiality                              | سطحی‌نگری                                                                                                                                                                                   |
| stoned-squatters                                                                                         | متحصنان                          | superfluous                                 | اضافی                                                                                                                                                                                       |
| storm trooper                                                                                            | بسیج نازی                        | superpatriotism                             | آبر میهن‌پرستی                                                                                                                                                                              |
| strained                                                                                                 | سخت شده                          | superseded                                  | منسوخ                                                                                                                                                                                       |
| straining                                                                                                | تقلا / فشار                      | superstructure (ideological superstructure) | روساخت / روبنای ایدئولوژی                                                                                                                                                                   |
| straight                                                                                                 | راست / درست / بهنجار از نظر جنسی |                                             | استعاره مارکس درباره مجموعه‌ای از باورها، اندیشه‌ها، و آرمان‌هایی که وضعیت اجتماعی را که بنیان و اساس جامعه را تشکیل می‌دهد توجیه یا مشروع می‌سازد. («برداشت ماتریالیستی تاریخ» را ببینید!) |
| strong armed                                                                                             | اعمال زور / زورگو                | supervisor                                  | سرپرست                                                                                                                                                                                      |
| stranglehold                                                                                             | سیطره                            | suppliant                                   | لابه‌گر                                                                                                                                                                                     |
| stronghold                                                                                               | سنگر                             | suprem reason                               | خردبرین                                                                                                                                                                                     |
| strident                                                                                                 | دو آتش                           | surrogate                                   | جایگزین                                                                                                                                                                                     |
| stunt                                                                                                    | کوته قامت                        | swamp                                       | غرقه شدن                                                                                                                                                                                    |
| suasion                                                                                                  | ترغیب                            | sweeping                                    | فراگیر                                                                                                                                                                                      |
| subduc                                                                                                   | رام کردن                         | syllabus                                    | بیانیه                                                                                                                                                                                      |
| subhuman                                                                                                 | فروبشری                          |                                             |                                                                                                                                                                                             |
| subjective                                                                                               | فرد - بنیاد                      |                                             |                                                                                                                                                                                             |
| submission                                                                                               | فرمانبری                         |                                             |                                                                                                                                                                                             |

## T

|                        |                         |                        |                                                                                                                                               |
|------------------------|-------------------------|------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| tactic                 | تدبیر                   | testator               | موصی                                                                                                                                          |
| take bearings from...  | جهت یافتن از            | theme                  | درونمایه                                                                                                                                      |
| take for granted       | طبیعی دانستن            | theocracy              | حکومت دینی / دین‌سالاری                                                                                                                       |
| (in) tandem            | در راستای               |                        | صورتی از حکومت که رهبران مذهبی که خود را نمایندگان خدا (خدایان) می‌دانند، می‌کوشند فرمان‌های الهی را به صورت قانون کشور درآورده و اعمال کنند. |
| tangle                 | شبكة پیچیده و درهم      | threadbare             | نخ‌نما                                                                                                                                        |
| taunt                  | مشروب نخور              | three-cornered/triadic | سه پایه / سه قطبی                                                                                                                             |
| technician             | فنزورز                  | thriftiness            | بالندگی                                                                                                                                       |
| teetotal               | خودداری از نوشیدن مشروب | thrive                 | شکوفای شدن                                                                                                                                    |
| temperamental          | سرشتی                   | thumbscrew             | شست شکن                                                                                                                                       |
| temperance             | خویشتن‌داری             | tolerable              | معین                                                                                                                                          |
| tenacious              | سرسختانه / لجوجانه      | tolerant               | بردبار                                                                                                                                        |
| tender - hearted       | رثوف                    | toleration             | مدارا                                                                                                                                         |
| tension                | تنش                     |                        |                                                                                                                                               |
| terms (come to ~ with) | به سازش نشستن           |                        |                                                                                                                                               |
| territorial integrity  | تمامیت ارضی             |                        |                                                                                                                                               |

|                 |                                                                                                                                                                                                   |                                      |                                                                                   |
|-----------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------|
| topdown         | آمرانه                                                                                                                                                                                            | traditional (classical) conservative | محافظه کار کلاسیک / سنتی                                                          |
| torpor          | بی‌حسی / منگی                                                                                                                                                                                     |                                      | کسانی چون ادموند برک که معتقدند نخستین هدف                                        |
| tory            | توری                                                                                                                                                                                              |                                      | اقدام سیاسی باید حفظ بافت اجتماعی از طریق دنبال کردن سیاست محتاطانه اصلاحات باشد. |
|                 | حزبی که محافظه کاران را از دل خود بیرون داد (مکتب محافظه کاری بریتانیا)                                                                                                                           | transformation                       | گشتار                                                                             |
| tory democracy  | دموکراسی محافظه کار/توری                                                                                                                                                                          | transgression                        | تجاوز                                                                             |
|                 | این سیاست را بنژامین دی‌زرائیلی رهبر محافظه کاران بریتانیا آغاز کرد؛ از حق رأی و سایر منافع طبقه کارگر حمایت کرد تا اتحاد انتخاباتی را بین طبقه بالا و طبقه کارگر ایجاد کند و در برابر حزب لیبرال | travesty                             | تمسخر                                                                             |
|                 | استادگی کند.                                                                                                                                                                                      | tribunal                             | دادگاه                                                                            |
| totalitarianism | توتالیترانیسم                                                                                                                                                                                     | trip                                 | فعال شدن                                                                          |
|                 | یکه‌تازی / تمامیت خواهی / فراگیرندگی                                                                                                                                                              | tug                                  | نیرو                                                                              |
|                 | کوشش یک حزب واحد و فراگیر برای نظارت بر همه ابعاد زندگی کشور - ارتش، مطبوعات، مدرسه، دین، اقتصاد، و مانند آنها - که به گونه‌ای نظامدار همه مخالفان را خفه می‌کند.                                 | tumult                               | غوغا                                                                              |
| trades-people   | کسبه / صنعتگر                                                                                                                                                                                     | turbulence                           | آشفته‌گی                                                                          |
| trade unionism  | اتحادیه خواهی                                                                                                                                                                                     | turmoil                              | آشوب                                                                              |
|                 |                                                                                                                                                                                                   | turn back                            | عقب نشاندن                                                                        |
|                 |                                                                                                                                                                                                   | typical                              | نمونه‌وار                                                                         |
|                 |                                                                                                                                                                                                   | tyrant                               | خودکامه                                                                           |
|                 |                                                                                                                                                                                                   | tyranny                              | خودکامگی                                                                          |

## U

|                    |                              |                   |                                                                                                                                                                                                  |
|--------------------|------------------------------|-------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ultra-isolationist | ابر - کناره گرا              | usher in...       | نویددادن                                                                                                                                                                                         |
| unalloyed          | بی‌غش / ناب                  | usurpation        | دست‌اندازی                                                                                                                                                                                       |
| unconscionable     | بی‌پروا / ناپروا             | usury             | ربا                                                                                                                                                                                              |
| unfolding          | برملایی                      | utilitarian       | فایده‌باور                                                                                                                                                                                       |
| unhappy            | ناخوش                        | utilities         | آسایش‌مایه‌ها/ دستگاه‌های خدمات همگانی                                                                                                                                                           |
| unicameral         | یک مجلسی                     | utility           | فایده / سودمندی                                                                                                                                                                                  |
| unison             | یک نوایی                     |                   | هر چیزی که برای کسی ارزش داشته باشد، برای آن شخص فایده یا سودمندی دارد.                                                                                                                          |
| universal          | فراگیر/ جهانروا/ کلی         | utopia            | آرمان‌شهر/ ناکجاآباد/ مدینه فاضله                                                                                                                                                                |
| unqualified        | بی‌چون و چرا                 |                   | اصطلاحی که تامس مور از کلمات یونانی به معنی «مکان نیکو» یا «بی‌مکان» ضرب کرد. این واژه امروزه بر جامعه کاملی دلالت دارد که در آن جایی برای طمع، جنایت و سایر تباهی‌های اجتماعی وجود نداشته باشد. |
| unravel            | نخ کش شدن/ تاروپود در رفتن   | utopian socialism | سوسیالیسم آرمان‌شهری                                                                                                                                                                             |
| unrelenting        | بی‌وقفه                      |                   | عبارتی که مارکس و انگلس برای اشاره به طرح‌های اخلاقی و غیرواقع‌بینانه سوسیالیستی نخستین به کار می‌بردند.                                                                                         |
| unremitting        | بی‌وقفه                      |                   |                                                                                                                                                                                                  |
| unrequited         | بازنایافته/ بی‌پاسخ/ یک‌طرفه |                   |                                                                                                                                                                                                  |
| untenable          | بی‌دوام                      |                   |                                                                                                                                                                                                  |
| unwarranted        | بی‌بنیاد                     |                   |                                                                                                                                                                                                  |
| unwholesome        | ناسالم                       |                   |                                                                                                                                                                                                  |
| upstart            | تازه به دوران رسیده          |                   |                                                                                                                                                                                                  |
| uptight            | آفل                          |                   |                                                                                                                                                                                                  |



## V

|                   |                                            |             |                          |
|-------------------|--------------------------------------------|-------------|--------------------------|
| vagabond          | هرزه گرد                                   | vestige     | نشانه                    |
| vanguard party    | حزب پیشاهنگ / پیشتاز                       | vested      | قطعی / مستقر / بی شرط    |
|                   | اصطلاح لنین برای حزب کمونیست که باید در    | vibrant     | جنبان                    |
|                   | سرنگونی سرمایه داری و گذار به کمونیسم «نقش | vice        | بدی                      |
|                   | رهبری» یا سرپرستی را داشته باشد.           | vigilance   | هشیاری / چابکی           |
| vanity            | خودبینی                                    | vigor       | شور قدرت / قدرت          |
| vanquish          | چیره شدن                                   | vile        | فاسد                     |
| vegetate          | زندگی نباتی داشتن                          | villain     | فرو دست / دیو / بدنهاد   |
| veil of ignorance | حجاب عصمت / جهالت                          | vindication | اثبات                    |
| venal             | فاسد                                       | virtuous    | فضیلت مندانه             |
| venerable         | مقدس / ارجمند                              | visitation  | مشتبّت / آزمایش          |
| veneration        | تکریم / تقدس                               | vitiate     | موشح / آلوده کردن        |
| veritably         | در واقع                                    | vituperate  | ناسزاگویی                |
| vermin            | آفت                                        | void        | بی اعتبار                |
| versatility       | تلون                                       | volksgeist  | «جماعت مردمی» خالص نژادی |

## W

|                                      |                                                    |                             |                                                |
|--------------------------------------|----------------------------------------------------|-----------------------------|------------------------------------------------|
| waffle                               | طفره رفتن                                          | whit                        | ذره                                            |
| wage                                 | دامن زدن                                           | white pine                  | صنوبر                                          |
| wanton                               | هرزه / بی بندوبار                                  | wholesome                   | گوارا                                          |
| wants                                | کم داشت ها                                         | wild                        | سرکش / نااهل                                   |
| waste                                | بیابان                                             | wilderness                  | وحش بوم                                        |
| wax enthusiastic                     | احساساتی شدن                                       | wilderness vision           | چشم انداز وحش بوم                              |
| weak - kneed                         | تزلزل آمیز                                         | wing                        | جناح                                           |
| weather                              | رویارویی                                           | wire-pulling                | گره برقصانی                                    |
| weather vane                         | بادسنج                                             | withering away of the state | امحای دولت                                     |
| weight                               | قدر                                                |                             | توصیف مارکس از فرایندی که به موجب آن           |
| welfare (welfare - state) liberalism | لیبرالیسم بهزیستی (دولت رفاه گستر)                 |                             | دیکتاتوری میان گاهی پروتاریا دلیل وجودی خود را |
|                                      | در برابر لیبرالیسم نوکلاسیک، این صورت لیبرالیسم    | working definition          | تعریف کاربردی                                  |
|                                      | دولت را وسیله ای برای استفاده فرد در ارتقای آزادی، | wrenching                   | رنجبار                                         |
|                                      | رفاه، و فرصت برابر برای هر فرد در نظر می گیرد.     | wrest                       | ستاندن                                         |
| well-disposed                        | مهربان                                             | wretchedness                | نکبت                                           |
| well-established                     | نیک بنیاد/مستقر                                    | writ                        | ابلاغ                                          |

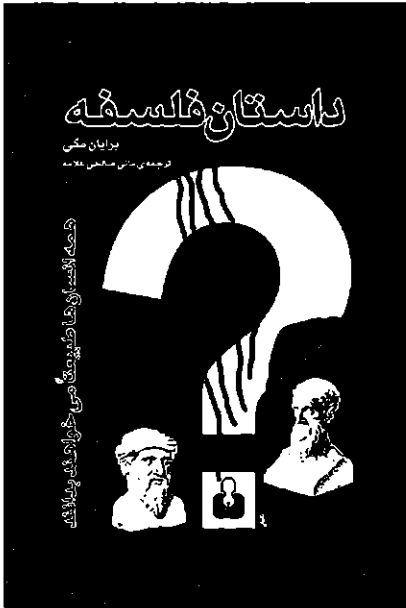
## Y

yaffle

yeoman      دارکوب سبز

خرده‌مالک

**کتاب آمه منتشر کرده است**



## داستان فلسفه

## برایان مگی

## مانی صالحی علامه

## سرگذشت ۲۵۰۰ سال فلسفه غرب

## از یونان باستان تا عصر حاضر

## کتاب آمه منتشر کرده است



## روانشناسی اجتماعی

رابرت ا. بارون - دونا برن - بلرتی جانسون

علی تحصیلی

ویژگی این کتاب در آن است که بین جنبه‌های عملی، نظری و تحقیقی روانشناسی اجتماعی، آن گونه که امروز مطرح است، پیوندی ملموس برقرار می‌کند.

کتاب در عین آنکه کاملاً کاربردی است، پایه‌های نظری محکمی دارد و دیدگاه‌های گوناگونی را در زمینه‌هایی که هنوز مورد بحث و اختلاف نظر کارشناسان است ارائه و ارزیابی می‌کند.

مؤلفان پس از بحث و بررسی هر موضوع، ارتباط آن را با برخی موضوعات دیگر نشان می‌دهند و نیز نگاهی به آنچه هنوز باید مورد بررسی و تحقیق بیشتر قرار گیرد می‌اندازند. بررسی مسائل در هر بخش از کتاب، به صورت موضوع محور باعث شده است که سرشت موضوع، جهت هدایت بحث و بررسی را معین سازد.

ترجمه‌ی کتاب بر اساس ویرایش چهارم آن انجام گرفته که نتایج تازه‌ترین تحقیقات در گستره‌ی روانشناسی اجتماعی در آن گنجانده شده است.

کتاب آینه منتشر کرده است



ظهور و سقوط رایش سوم

دوره ۲ جلدی

تاریخ آلمان نازی

ویلیام شایرر

کاوه دهگان

آنان که گذشته را به یاد نمی آورند، محکومند دوباره آن را تجربه کنند

ساتاتاتا

شاید قرن ها بگذرد و کتابی به عظمت و زیبایی

ظهور و سقوط رایش سوم منتشر نشود

تایمز ادبی

مآخذ و مرکز و مرکز کتاب آما منتشر کرده است

دانشگاه آزاد تهران

تاسیس: ۱۳۶۱

## تاریخ آلمان

از ۱۸۷۱ تا ۲۰۰۵

پیتر سولینگ

حبیب الله جوربندی



از چه زمانی واقعاً می‌توان از آلمان سخن گفت، آلمان در چه بافت متمایزی در روزگار ما پدیدار گشت؟ کسی که این گونه به طرح سؤال می‌پردازد، باید زحمت سفری به گذشته‌ها را بر خود هموار سازد. این سفر، شاهدان این عصر و قرن بیست و یکم را که در افسون کامپیوتر و اینترنت گرفتار و به موسیقی آوانگارد خو گرفته‌اند، به گذشته، به قرن نوزدهم می‌برد، به زمانی که سرآغاز و ریشه‌های آلمان در آن قرار دارد، و به آلمان آن گونه که همگی ما امروز آن را می‌شناسیم، بدل گردیده است. آیا این گذشته، بنا به تعبیر توماس مان، این احتمالاً برجسته‌ترین نویسنده‌ی قرن بیستم آلمان که خود را به گونه‌ای غیرقابل قیاس با این سرزمین - که سرزمین شاعران و اندیشمندان خوانده شده - و مردم آن مشغول ساخته است، به چاهی عمیق و بی‌انتها می‌ماند؟ مسلماً، در اثری چون یک رمان، که نویسنده پیوسته صابیل است ذهن خواننده را سوار بر بال خیال تا وقایعی در دور دست به پرواز در آورد، مبالغه‌ای جایز و بدیهی است. اما در مورد این اثر، مسئله از قرار دیگری است؛ چرا که ما در پی یک بررسی جامع، خواهان ارائه‌ی گزارشی از رویدادهای واقعی هستیم که در یک بازه‌ی زمانی ۱۳۵ ساله به وقوع پیوسته است، و آن همانا تاریخ آلمان و روند تشکیل نخستین حکومت ملی آن در سال ۱۸۷۱ تا به امروز است. آلمانی‌هایی که می‌خواهند بدانند امروز در چه سرزمینی زندگی می‌کنند، باید از آنجا آغاز کنند. برای فهم شور و شفع مردم در شرق و غرب آلمان در سال ۱۹۸۹ و به هنگام فرو ریختن دیوار برلین، باید به احترام، از این راه پرپیچ و خم و بعضاً پر انقطاع به سوی آزادی و وحدت آلمان سان دید. پدیده‌ای که رد پای آن به زمان‌های قبل از ۱۸۷۱ بازمی‌گردد، هنگامی که قیام‌های ملی و آزادی‌خواهانه سرتاسر اروپا را به لرزه افکند. تا اینجا ما با توماس مان هم‌سخن شده خواستار آنیم که از چاه عمیق وقایع گذشته آنچه را در خدمت درک و فهم رویدادهاست به‌وضوح دریابیم.